د ۱۴۰۹
۲۷۴۶

۲۹۷/۵۸
خ ۸۴۹ ن
۱۳۵۸

پانچ شد

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب خزینة الجواهر فی زینة المنابر
مؤلف علی‌اکبر نهاوندی، علی‌اکبر، ۱۲۴۰ - ۱۳۲۸ ق
موضوع اسلام - مجموعه‌ها زبان فارسی
سال چاپ ۱۳۵۸ ق محل چاپ تهران
شماره عمومی ۳۳۴۵۹ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری کتابخانه عمومی حجت تاریخ
طول عرض شماره صفحه ها ۲۷۶
کاتب: محمدحسن سبزواری، محمدحسن
مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐
ملاحظات

۳

۶

این کتاب از کتابهای ... صالح آقا ... [illegible]
... که ... کتابخانه مسجد ... داده شد ... [illegible]
تحریراً ... شعبان المعظم ۱۲۹۷

[illegible]

۱۳۵۶/۵/ ۶

صفحه		
۲	در بیان	خطبهٔ کتاب و اسم آن و فهرست ابواب و عناوین مطالب مندرجه در آن علی سبیل الاجمال از جهت سهولت اخذ در اصل کتاب
۳	در بیان	آیهٔ مبارکهٔ یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و تفاسیر که علماء و مفسرین از برای آن ذکر فرموده اند و آنها هشت تفسیر است
۴	در بیان	تفسیر نهم از چند تفسیر بعد و دیگر از آیهٔ مبارکه قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین که در بارهٔ حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
۵	در بیان	تفسیر آیهٔ و ما تشاؤن الا ان یشاء الله که بحسب ظاهر موهم جبر است و ذکر چند جواب شافی از آن و بیان معنی از حدیث ما شاء الله کان
۶	در بیان	آیهٔ قل الروح من امر ربی و اینکه روح انسانی از ده وجه دلیل است بر وجود حضرت صانع حکیم و اوصاف کمالیهٔ او تعالی شأنه
۷	در بیان	ابیاتی از مواردی که در آنها بقلم قدرت الحمد نام سامی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه ثبت شده است
۸	در بیان	معانی قلب و روح و فرق میان آن و بیانی لطیف و تعبیری شریف از قطب الدین محیی الدین صاحب مکاتیب معروف
۹	در بیان	تفسیر آیهٔ انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و ذکر پنج لطیفه و چند اشاره که در این آیهٔ مبارکه و فی هذا ابراهیم است و جمله
۱۰	در بیان	تفسیر آیهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و کیفیت رحمة بودن پیغمبر از برای ملائکه و بیانی از حدیث شریف روح القدس فی الجنان الصاقوره
۱۱	در بیان	کیفیت رحمت بودن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای جنیان و نقل خبر شریفی که در این خصوص صدور یافته است
۱۲	در بیان	رحمت بودن حضرت رسول است از برای بنی آدم و اینکه در قیامت از جانب آنحضرت است استغاثت و مدد رسیدن بیندگان خدا
۱۳	در بیان	قیامت و معنی شفاعت و مواردان که چگونگی شفاعت در آن موارد در ضمن پنج دقیقه عنوان شده اند با بیانات وافیه
۱۴	در بیان	اقسام شفعاء که یکی از آنها قرآن مجید است و بیان رحمت بودن حضرت رسول است صلی الله علیه و آله از برای اهل السموات
۱۵	در بیان	رحمت بودن حضرت رسول است در حال و آنچه در اینکه از برای بدان معصومین اند و آس نیست و در علت دفن یوسف در رود نیل
۱۶	در بیان	آیهٔ قل هو الله احد و اینکه این سه لفظ شریف هو و الله و احد اشاره اند به سه مقام از مقامات توحید مقربین الی الله
۱۷	در بیان	توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادتی و ذکر مثالی از برای فهم هر یک از این چهار قسم از توحید منقول از تفسیر روح البیان
۱۸	در بیان	نکتهٔ است از برای اختیار لفظ احد در آیهٔ مبارکه بر لفظ واحد در سورهٔ توحید و توضیح مقام هویت حضرت باری تعالی شأنه
۱۹	در بیان	سر اینکه هو اسم اعظم است و تعلیم حضرت خضر دعاء یا هو یا من لا هو الا هو را بجناب امیر و کیفیت این تعلیم و در چگونگی علم پیغمبر
۲۰	در بیان	بعضی از شئونات حضرت امیر ع که از جمله خادم بودن جناب خضر نبی است نسبت بآن حضرت و معجزهٔ آنحضرت در بارهٔ ملاح بلخی
۲۱	در بیان	مسخ خطیب دمشقی بصورت خوک در زمان هرون الرشید بواسطهٔ سب نمودنش حضرت امیر را و آیهٔ رب ارنی کیف تحیی الخ و شبههٔ اکل و ماکول
۲۲	در بیان	جوابی از شبههٔ اکل و ماکول که ملخص آن این است که ماکول جزء فضلهٔ آکل است نه جزء اصلی آن و بیانی از بعضی از محققین از اعلام
۲۳	در بیان	خبر طینت مستدیره و باقی ماندن در قبر که یکی از اخبار دیگر که بآنها شبههٔ اکل و ماکول دفع می شود و تقریب استدلال بآن
۲۴	در بیان	جواب دیگر از شبههٔ اکل و ماکول و بیان اقوالیکه در سبب سؤال حضرت ابراهیم ع بقوله رب ارنی کیف تحیی الموتی ارباب تفاسیر گفته اند
۲۵	در بیان	هفت لطیفه که در بارهٔ ان چهار مرغ حضرت خلیل است که در ضمن هر لطیفه نکته چیزیست که راجع بآن چهار است مثل عدد چهار طیر بودن
۲۶	در بیان	آیهٔ شریفه فوجدا عبدا من عبادنا که در بارهٔ ملاقات حضرت موسی و یوشع است با خضر نبی و بیان علت رفتن آنها بسوی خضر
۲۷	در بیان	مستعد بودن خضر نسبت بآمدن و معجزه از حضرت صادق ع و بیان اینکه خضر و اسکندر چرا آب حیات یافتند و ذکر وجه تسمیه او بخضر
۲۸	در بیان	اسرار رجوع حضرت موسی بخضر و ذکر آداب که در بارهٔ معلم و متعلم و مرشد و مسترشد از آیهٔ شریفه فوجدا عبدا الخ استفاده می شود
۲۹	در بیان	آیهٔ شریفه انشق القمر و معجزهٔ شق القمر و تحقیق در این باب با جواب از ایراداتی که در بعضی از اذهان در این معجزهٔ جلیله خلجان می کند
۳۰	در بیان	آیهٔ مبارکهٔ قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الخ و بیان آتش صوری و معنوی و تفاوت حرارتی که در میان این دو قسم آتش می باشد
۳۱	در بیان	اینکه آتش معنوی سه قسم است و توضیح هر یک از آنها بذکر مثلی که دانشمندان از برای فهم آن سه قسم آتشها بیان کرده اند
۳۲	در بیان	آیهٔ صبغة الله و من احسن من الله صبغة و ذکر چهار لطیفه از برای تعبیر از توحید حضرت باری تعالی بالصبغ و لون
۳۳	در بیان	آیهٔ شریفه و هو معکم و بیانی از غزالی در فهم این معیت و آیهٔ الله لا اله الا هو و بیان شئونات اسم مبارک هو است در اسماء
۳۴	در بیان	فرق میان اسلام و ایمان و آیهٔ قالت الاعراب آمنا الآیة و اینکه از بینات اسم محمد اسلام و از بینات اسم علی ایمان استفاده می شود
۳۵	در بیان	بعضی از قواعد زبر و بینه و اینکه الف قطب الحروف است و تطبیق مرحوم خواجه نصیر زبر و بینهٔ آیهٔ تطهیر را باسماء ائمه علیهم السلام
۳۶	در بیان	اسرار متعلقه ببسم الله و فواتح سور قرآنیه و ذکر رباعی از الف است احد الخ و آیهٔ و الکاظمین الغیظ و شعر از دار الرزقان
۳۷	در بیان	آیهٔ قد افلح المؤمنون و بعضی از شئونات نماز و بیانی تمثیلی و آیهٔ حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و تفاسیر که از برای صلوة وسطی
۳۸	در بیان	آیهٔ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و تفسیر آن بمذاق اهل عرفان و آیهٔ انما یتقبل الله من المتقین و ذکر دو علت از برای این
۳۹	در بیان	آیهٔ ان احسنتم احسنتم لانفسکم و نقل حکایتی از مصادیق این آیه و آیهٔ اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا الآیة و ذکر علل ابراد و سود کعب
۴۰	در بیان	اینکه عامه خوردن گوشت شتر را ناقض وضو میدانند و ذکر حکایتی در این باب و آیهٔ ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
۴۱	در بیان	شش لطیفه از برای نکته جواز در آیهٔ مبارکه که قلب در مورد بیع و شری واقع نشده و در ذیل این مطلب اشاره بسه نکتهٔ لطیفه
۴۲	در بیان	آیهٔ هن لباس لکم الآیة و ذکر هفت نکته از برای تعبیر بلباس در ضمن هفت لطیفه و نقل روایتی در ثبوت خانقه زنان
۴۳	در بیان	حکمت امر باخفاء زنان و علت اسم بردن از حضرت مریم در دوازده سوره از قرآن بالصراحه و نام بردن از دوازده زن دیگر باکنایه

در بیان

صفحه		
۴۴	در بیان	آیهٔ فانکحوا ما طاب لکم من النساء الخ و اعتراض نصاری بر کثرت ازدواج نبی خاتم صلی الله علیه و آله و ذکر پنج جواب شافی از این اعتراض
۴۵	در بیان	جواب ششم از اعتراض کثرت ازدواج حضرت نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و کلامی از مکاتیب قطب و در ذیل جواب هفتم از اعتراض
۴۶	در بیان	جواب هشتم از اعتراض کثرت ازدواج حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و جواب از اعتراض بر تجویز طلاق در شریعت اسلام
۴۷	در بیان	آیهٔ انما الخمر و المیسر الآیة و دلالت این آیه و ما بعد آن از ده وجه بر حرمت خمر و تطبیق انسان صغیر با انسان کبیر و بودن مثل پیغمبر
۴۸	در بیان	اینکه چنانچه اذن دادن بادی نغمه بقتل نبی مجوز نیست اذن دادن بشرب خمر هم مجوز نیست زیرا که لازمهٔ این تجویز قتل پیغمبر داخلی است
۴۹	در بیان	مطابقهٔ انسان صغیر که انسان است با انسان کبیر که سایر اکوان است و تقریر این تطابق بر پنج وجه و بیان تطابق شریعت و حقیقت
۵۰	در بیان	پارهٔ از حکمتهای جعل نماز و روزه و زکوة و حج و بعضی از اسرار و مناسک حج و آیهٔ مبارکهٔ و اتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا الآیة
۵۱	در بیان	اقسام قربانیها که ده قسم اند و ذکر سه نکته از برای ذبح موت در میان بهشت و جهنم در قیامت که قسم هفتم از ده قسم قربانیها
۵۲	در بیان	حکایت دو نفر که خود را در منی عوض گوسفند ذبح نمودند و کلام در شرعیت این عمل و عدم آن و ذکر قربانیهای الهی و حکایت
۵۳	در بیان	آیهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الآیة و کیفیت صلوات بر پیغمبر ع و اینکه هر یک از انبیاء را خدا و ندکرامتی داده و کرامت محمد
۵۴	در بیان	فضیلت امت محمد ص و مراد از صلوات خدا بر پیغمبر و حکمت صلوات حضرت احدیت بر حبیب خود و حکمت صلوات ملائکه بر آنجناب و حکایت
۵۵	در بیان	حکمت صلوات امت بر محمد و حکمت صلوات بر خصوص ابراهیم در ضمن صلوات بر آن حضرت و حکایت خواب شخص ترسا و اسلام او
۵۶	در بیان	فرق میان درجهٔ حبیب و خلیل و حکمت اینکه یک دفعه صلوات بر آنحضرت موجب ده صلوات خداست و اینکه خدا ده چیز را دوست داشته و عبادت را مورد
۵۷	در بیان	فضیلت صلوات در ضمن چند لطیفه و حکایت نجات زن زانیه بسبب خود داری از ترک صلوات و حکایت نجات عشار به برکت زیادتی صلوات
۵۸	در بیان	اینکه صلوات مصلین آیا موجب رفع درجهٔ محمد و آل اطهر او میشود یا نه و هم چنین لعن لاعنین آیا باعث عذاب ملعونین میشود یا نه
۵۹	در بیان	اینکه باعث تمام شرور و بدیهای دنیوی دو اند و کیفیت عذاب دنیوی در قیامت و بیان مراد از ایشان عبادی لیس لک علیهم سلطان الآیة
۶۰	در بیان	آیهٔ و کنتم ازواجا ثلثة الآیة و توضیح و تشریح این سه قسم از مردم و خصیصهٔ هر یک از آنها و نکتهٔ در تعبیر بلفظ هیچ رفاع در خبر
۶۱	در بیان	آیهٔ قد شغفها حبا و معنی شغاف و ذکر اطوار سبعهٔ قلبیه که از جملهٔ مصطلحات ارباب عرفانست با مناسبت عبارت و بیان آن و قیس
۶۲	در بیان	معانی که از برای محبت ذکر شده است و حکایت یکی از محبین الهیه که در ظاهر حال دیوانه مینمود و حکایت وارد شدن پیغمبر
۶۳	در بیان	شرذمهٔ از حالات اویس قرنی و کیفیت محبتش بحضرت پیغمبر و اینکه بر دوستی دشمن دوست و دشمنی دوست مرتبت میشود
۶۴	در بیان	آیهٔ لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء الآیة و ذکر آثار وخیمه که بر صرف مشابهت با اعداء دین مرتب است و بیان سه لطیفه و حکایت
۶۵	در بیان	آثار وخیمه که مترتب بر شباهت بدشمنان خدا است و حکایت مردی که باعجاز حضرت امیر زنده شد و نقل جمله احتجاجات سبب در صلح نمودن امام
۶۶	در بیان	در اینکه کمتر اثر وخیم در دوستی با دشمنان خدا تکثیر سواد ایشان است چنانکه یکی از اصحاب ابن سعد با بن حبان کور شد و تنبیه
۶۷	در بیان	آیهٔ یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة و اینکه از برای محبت چند علامت است و ذکر چهار علامت از آنها و ذکر اشکال در معصومین
۶۸	در بیان	علامت پنجم از علامات محبت تا علامت هشتم و اینکه محبت در اشیاء فرش محبوب باید مثل مرضی باشد و حکایت علی سینا با مریض و حکایت عیسی
۶۹	در بیان	نهم از علامات محبت که خوف از محبوب است و حکایت فراشی که از خوف خلیفه در یکشب موی سرش سفید و قطعی هم هلاک شد و نقل معجزه از حضرت امیر نظیر این حکایت
۷۰	در بیان	مراتب خوف و رجاء و شدت و ضعف آنها و حکایت جوان نصرانی که در یکشب موی سرش سفید شد بعد از قبول او اسلام را و حکایت از مولف در موجب
۷۱	در بیان	دو معجزه از جناب امیر و ذکر علامت دهم محبت که گریه است و بیاناتی از برای گریه طفل و ذکر اقسام گریه که یکی گریهٔ ندامت است مثل گریهٔ هاروت
۷۲	در بیان	گریهٔ نوح از ملامت جبرئیل او را در نفرین بقوم خود و گریهٔ داود از صدور ترک اولی از او و ذکر گریهٔ که از خوف حضرت
۷۳	در بیان	ترک اولی داود که در قصهٔ دو ملک متخاصمین بینه از مدعی نخواست و تصدیق از مدعی علیه نکرد مثل انکه کرسی
۷۴	در بیان	حکایت قاضی بنی اسرائیل در وخامت قضا و حکایت سید بن طاوس در قضا و بیان نسبت تعقل و هوای خود و ذکر گریهٔ اهل سؤال و حکایت ابن بابویه
۷۵	در بیان	گریهٔ شفقت چنانکه از پیغمبر در وقت نزول آیهٔ جهنم صادر شد و ذکر گریهٔ خوف و خشیت و گریهٔ شوق مثل گریهٔ شعیب و گریهٔ فراق مثل گریهٔ یعقوب
۷۶	در بیان	بعضی از کلمات یعقوب در وقت غیبت یوسف از جمله سفیدی دو چشمش بود و ذکر دو نکته از برای آن و از جملهٔ آنها منع او از ذکر نام یوسف
۷۷	در بیان	اینکه قسم دهم گریهٔ گریهٔ شوق و محبت است و قسم یازدهم گریهٔ شماتت و حسرت است مثل گریهٔ اهل جهنم و بیان سر گرداندن گوساله در
۷۸	در بیان	دوازدهم از علائم محبت و حکایت از نوع دوازدهم
۷۹	در بیان	سیزدهم از علائم محبت و چهاردهم از آنها که دوست داشتن منسوبین بحضرت پروردگار است و تفسیر آیهٔ ارجعوا الی ابیکم از سورهٔ یوسف
۸۰	در بیان	قصهٔ مجوسی که بحضرت موسی هنگام
۸۱	در بیان	اشد بودن کفر نصاری از مجوس و علت حرص آنها بر طلب دنیا نسبت به یهود و هلاک قریه بواسطهٔ حب دنیا و تعبیر
۸۲	در بیان	عفو بعضی اشخاصی که در میان قوم معصیت کار باشند و امر بمعروف و نهی از منکر ننمایند و تفسیر آیهٔ مثل الحیوة الدنیا الخ و اشاره بچند لطیفه
۸۳	در بیان	اینکه برمک لقب متولی بتخانه بوده در شهر نوبهار و ذکر وجه تسمیه برامکه باین لقب و نقل مایده از خواص برامکه و بیانی
۸۴	در بیان	سبب عداوت هرون با جعفر برمکی و کیفیت قتل او و ذکر خوابی که یحیی بن جعفر دیده دال بر انقضاء دولت برامکه است و آوردن سر جعفر
۸۵	در بیان	وسیلهٔ جعفر بن یحیی بمقام وزارت بواسطهٔ اخلاق نفسانیه او و نقل حکایتی از فراست او و بیان سبب انقراض آل برامکه با آنجود و عطا و حکایات

در بیان

صفحه		
٨٦	در بیان	لطیفهٔ سوم از وجوه تشبیه مال با آب و ذکر حکایات لقمان و تعیین نسب او در خاتم و حکایت شمداد و بنوک که با حالت تشنگی ابراهیم خود
٨٧	در بیان	لطیفهٔ سوم از وجوه تشبیه اینه مبارکه و حکایتی از حضرت عیسی با مصاحب خود و هلاک چند نفر بواسطه محبت دنیا و لطیفه
٨٨	در بیان	ایه کمثل الشیطان الخ و حکایت برصیصا عابد که مشهور بود باستجابت دعا و اغواء شیطان او را بمحبت دنیا و ذکر مواعظی در خوف از سوء خاتمه
٨٩	در بیان	دو حکایت از لئالی الاخبار در اثار و خیمه دنیا در دنیا و اینکه یکی از اثار ان طاعون است و اینکه زانی و زانیه بالاخره در دست موگی هلاک شوند
٩٠	در بیان	ایه و جاؤا اباهم عشاء الخ و نقل خبری از مصباح الشریعه و ذکر لطایفی که از این ایه استفاده میشود و حکایت عاصی و توبه نمودن او
٩١	در بیان	لطیفهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه که مستفاد از این ایه است و حکایت یکی از مشایخ که طفلی را دید بر سر راهی نشسته و گریه میکرد و در این موعظه
٩٢	در بیان	لطیفه خامسه و روایتی که یحیی بن زکریا ابلیس را دید که گریبان است و ذکر سبب کینه اش و ایه و هزه الملک الخ و ایه لیس علی الذین امنوا
٩٣	در بیان	درجه ثالثه تقوی و اشاره بتقوی بالمعنی و ایه انما یتقبل الله الخ و اینکه جمیع خیرات بنوبه و اخرویه در کلمه تقوی است و مطالب متعلقه
٩٤	در بیان	دو مصداق از برای درجه رابعه تقوی و نقل سر حکایه و اینکه انسان مسافر است و منازل او شش است و حدیث اکثر اعمال امتی الخ
٩٥	در بیان	موعظه شافیه از مکاتیب قطب در غنیمت شمردن عمر و بیان دفع اشتباهی از بعض در تطبیق اسم سید ابو الحسن الرضا در بناء مسجد جمکران
٩٦	در بیان	سبب بناء مسجد جمکران که از تاریخ قم نقل شده و کیفیت نمازی که از حضرت حجة ع نقل شده که در ان مسجد شریف باید خواند
٩٧	در بیان	تتمه قصه مسجد جمکران و بناء او باشتباه مذکور و نقل کلام ماضی در ذیل ایه اینما تکونوا یدرککم الموت و سبب نزول این ایه
٩٨	در بیان	خبر دادن حسن بن سهل نظر بقواعد نجوم که برادرش در دو روز معینی هلاک میشود و نقل حکایتی از دختر حسن در جهات او در نجوم
٩٩	در بیان	ایه خلق الانسان هلوعا و اینکه هلوع اسم جانوری است در پشت کوه قاف و شرح اینکه سلیمان ع را اخذ اینکه اول مورچه
١٠٠	در بیان	حکایت هدیه اوردن مورچه ران ملخ را نزد سلیمان ع و اینکه کلام مورچه دستور العمل است فقراء را و ذکر دوم جواب سلیمان را
١٠١	در بیان	اینکه نظر هدهد در زیادتی قوه باصره در زیر اب است و بعضی افراد انسان هم چنین شیخ الرئیس و غیر از هدهد و چند نفر چشم انها
١٠٢	در بیان	ایه و انظرنی الی یوم یبعثون و نقل روایتی در رجعت و اینکه اقرار برجعت از ضروریات مذهب تشیع است بنا بر وجوه تشبیه حجت ع با فاتح
١٠٣	در بیان	روایتی در باب نشستن در جاها و استقبال نکردن ملائکه روح شیعیانی را که ولایت علی و فرزندان او را معتقد نبود و نقل روایت عالم ذر
١٠٤	در بیان	اینکه اهل قبرها در قبور محبوسند تا کسانیکه در عالم ذر از صلب ادم خارج شده بدنیا بیایند و اینکه خداوند بر ملائکه ...
١٠٥	در بیان	روایتی در شهادت حجر الاسود برامامت حضرت سجاد و نطق او بقلادة الهیه و امر نمودن محمد بن الحنفیه را بتسلیم امامت بحضرت سجاد
١٠٦	در بیان	روایتی که ایمان را ده درجه است و بیانی از مؤلف که خدا وند مردم را با نحاء مختلفه ایجاد فرموده و ایضا نقل روایتی در اختلاف
١٠٧	در بیان	روایتی در خلقت عقل و روایتی در سؤال حضرت یحیی از کسی که هدیه برای انحضرت اورد که عوض هدیه نزد تو محبوب است یا اعطاء
١٠٨	در بیان	روایت نذر شخص نصرانی برای امام علی نقی ع و بروز معجزه از انحضرت و روایت بحار عمود فضائل ابی جعفر را (٢ و اینکه طریق معرفت معرفت امام
١٠٩	در بیان	روایتی در اینکه ابتداء معرفت یهود بظهور وجود پیغمبر ما نقاط خون تازه بود از جبه حضرت یحیی که در نزد رؤساء انها بود و ذکر نظر این
١١٠	در بیان	کیفیت استخراج احکام از علم الکتاف و شانه بینی که از علوم معتبره است و بنا بنظر دوم تربة الحکم حضرت موسی که نظر جبهٔ یحیی است جفر مجملی
١١١	در بیان	بعضی احکام متعلقه بجفر و استدعا عمر بن حنظله از حضرت باقر اسم اعظم را و اقرار او باینکه در قوه اش نیست و تبسم نمودن حضرت
١١٢	در بیان	کلام شارح مواقف که جفر و جامعه دو کتابند که از خبایا و اسرار باقی مانده و اینکه این علم مختص با ائمه است و اینکه مشایخ مغاربه را در علم
١١٣	در بیان	خبر دادن امیر ع از غلبه چنگیز خان بر طوائف مغول و ذکر شهادهٔ کشتگان بامراو و نقل خوابی که در ایام سلطنتش دید و بیان مذهب او
١١٤	در بیان	تشیع بعضی سلاطین چنگیزیه مثل شاه خدابنده که بدست علامه حلی شیعه شد و ذکر مقامی که امیر عمال جعفر نمود و ذکر عبارت علامه
١١٥	در بیان	توجیه حدیث الشقی شقی الخ و ذکر سؤال راوی از معصوم از حدیث مذکور و جواب ان و دفع شبهه جبر که از بعضی اخبار طینت توهم شده
١١٦	در بیان	وجوه اجوبه از اخبار طینت که وجه اول مقاله اخباریین وجه دوم مختار معظم اصحاب وجه سوم اختیار جماعتی از متاخرین
١١٧	در بیان	تحقیقی از مؤلف علامه باینکه اشتراط بدا در اخبار طینت از برای صحابه شمال ظاهر است در اینکه از برای انها بلیت نحوی معتبر است و ذکر اخبار ...
١١٨	در بیان	اقوال در حکم ولد الزنا در دنیا و اخرت و نقل کلام صاحب بدائع و غیره و بنا روایات در باب علامتکه نقاله و ذکر روایتی از بعضی از علماء
١١٩	در بیان	حدیث مروی از عوالی اللئالی از امیر ع که دلالت دارد بر وجود علامه نقاله و نقل حدیث مسلمی در این باب از معالم الزلفی که مشتمل معجزه
١٢٠	در بیان	روایت مرویه از علل در خصوص سؤال راوی از حضرت صادق ع از علت استقرار ارواح را در ابدان و ذکر بیانات اهل ذوق در جراحی
١٢١	در بیان	اقسام ثلثه معرفت از عقلی و فطری و شهودی و بیان هر یک و ذکر روایت کان یوسف احسن الخ و بیان نکات و دقایقی که در این کلام است
١٢٢	در بیان	حدیثی از احسن القصص و ذیل لطایف متنوعه و بیان روایت معروفه در کتب مشهوره در خصوص عزلت حضرت از قوم خود قبل از بعثت
١٢٣	در بیان	روایت مرویه از ابن عباس که پیغمبر فرمود جبرئیل نزد من امد شاد و خوشحال و گفت یا محمد الخ و اینکه لواء حمد در قیامت بدست امیر ع
١٢٤	در بیان	اینکه صلوات بر محمد و آل معصوم مجسم میشود بصورت نیکو و سرور در قلب مؤمن متمثل میشود بصورت حسن و بیان وجه کرم الله وجهه در حق علی
١٢٥	در بیان	روایت مذکوره در بحار که هشام بن الحکم گفت در کوفه بودم الخ و بعد از نقل حکایت حضرت صادق ع فرمود با هشام هذا و الله مکتوب
١٢٦	در بیان	اینکه هیچ اجتماعی بدون رئیس منتظم نشود لیکن افراد بدون رئیس حکومت میشود در نکاتی نماید و ذکر هفت تقریر را از دلیل بر لزوم امام
١٢٧	در بیان	اینکه بودن امام عالم بغیب منافی نیست با ایه قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الخ و ذکر تقریر دیگر و باسع در اثبات احتیاج بمعصوم

صفحه		
١٢٨	در بیان	اینکه حقیقت عبودیت بدون پیروی معصوم حاصل نگردد و ذکر تقریر عاشر در احتیاج بامام و بیان معنی نبوت و ولایت در کلام علماء
١٢٩	در بیان	اتفاق شیعه و سنی در احتیاج بامام بعد از رحلت پیغمبر و اختلاف این دو طایفه در کیفیت تعیین و ذکر دلائل شیعه بر وجوب نصب امام از جانب خدا
١٣٠	در بیان	دلائل عشره بر لزوم نصب امام از جانب خدا و بنا ایه الیوم اکملت لکم دینکم و اینکه اگر پیغمبر امام را معین نفرموده باشد کمال دین چگونه صادق است
١٣١	در بیان	شبهه مخالفین که علی را در خلافت ظاهریه با خلفاء منازعه نبود و جواب ان که منازعه انحضرت در بدو امر محل شبهه نیست بدلیل خطبه شقشقیه
١٣٢	در بیان	مشاجره شیعی و سنی در اینکه خلیفه بلا فصل کیست و ذکر نظایری برای این معارضه و دو شعر از مرای ابن فهد حلی و تمثیل باشتغال بقضایا علی
١٣٣	در بیان	معارضه عابد و شیطان که عاقبت با منفیا است با اعتبار ظهور نیکوئی عاقبت برای متقیان و ذکر روایتی در غیبت حجت عجه در رد بر طایفه
١٣٤	در بیان	مراد از حکم جدید که حضرت حجه میفرماید و اینکه احکام تازه انحضرت احکامی است که در قران حقیقت است و ذکر احتمالات دیگر در این مقام
١٣٥	در بیان	منشاء مثل معروف کفر دست بو نکرده ام که محتمل از کلام حضرت حجت عجه در دو روایت اخذ شده باشد و اینکه لشکر انحضرت بروی اب راه میروند
١٣٦	در بیان	اینکه انچه از سیره انحضرت ذکر شد نسخ شریعت مطهره نیست بلکه عین او است و ذکر اوردن جبرئیل هکام رحلت پیغمبر در ابدی صحیفه با سم هر امام
١٣٧	در بیان	کلام محیی الدین و اینکه منکرین در زمان قائم چه طایفه اند و روایت صدقه دادن صادق ع و روایت ام شریک که مؤمنه بود به پیغمبر و حکایت مفضل
١٣٨	در بیان	روایت علی بن یقطین که از جانب موسی بن جعفر مأمور بوضو کردن بر خلاف مذهب شد و ظهور معجزه انحضرت و سر تشریع تکبیرات اربعه
١٣٩	در بیان	کثرت عنایت پیغمبر بحسنین و بیان اشباه هر سید الشهدا بحضرت یحیی و نقل روایت مرویه از کافی که خدا فرموده الصوم لی و انا اجزی به
١٤٠	در بیان	تحقیق مؤلف در وجه اختصاص صوم باین شرافت و ذکر روایتی در علت وجوب صوم و سؤال یهودی از پیغمبر از علت وجوب و اینکه رمضان اسم
١٤١	در بیان	ماخذ اشتقاق رمضان بنا بر اینکه اسم ماه باشد و ذکر روایتی در اینکه روز قیامت روزه داران را خلعت پوشند و بهشت برند و طعام نماید
١٤٢	در بیان	حکایت فقر و فقار مجاور ناجی بواسطه بودن استخوان نازک در اشیانه عصفوری که در ان بود و هلاک قریه بدخول عابدی و موعظه مؤلف
١٤٣	در بیان	روایت اسیر شدن خوله و انداختن طلحه و زبیر ردای خود را بر سرش و کلام او که ضامن بیست مکرجرد هنده از خواب پدرم واجبا امیر از نفس لوح مادرش
١٤٤	در بیان	روایت تزویج جویبر دختر زیاد را و رسانیدن پیغام پیغمبر را باو و جواب زیاد و منع دلفا از جواب پدر خود و نقل حکایت مضحکه در این مقام
١٤٥	در بیان	روایت مرویه از تفسیر امام که ال فرعون بنی اسرائیل را عذاب میکردند و نجات انها برکت صلوات بر محمد و آل و حکمت صلوات بر خلیل در ضمن صلوات
١٤٦	در بیان	روایت صلوات نمودن عجوزه منافقی را بلند تسبیح تربت حسینیه و استشفاء او بتربت مقدسه و عود مرض او و ذکر نظر این استشفاء و هلاکت مستحق
١٤٧	در بیان	روایت امر حضرت باقر سعد خفاف را بتعلم قران و بیان شأن قران در قیامت و شفاعت از کسانیکه او را خوش نمود کرده الله و ذکر مقام شریفی در این مقام
١٤٨	در بیان	ادابی تلاوت قران مجید که انها ده اند و ذکر هر یک از این اداب ده گانه بتفصیل که اهم از همه دهمی است که معتقد باشد تنزل او من عند الله
١٤٩	در بیان	افتادن صویحی از دیوار کلیسا در اثر قرائت شخص کاملی ایه از قران را و اسلام ترسا با این جهت و افتادن گوشت دو پیله در مکان عرابی از مداومت
١٥٠	در بیان	حکایت فرزند هرون که از اشخاص است که قران را انس خود قرار داده بود و امداد حضرت امیر ع بابن قاسم و قسم ربا او و بیان استخاره
١٥١	در بیان	اینکه در استخاره بنا بر روایت است و استخاره بقران اکمل استخارات است و ذکر چند استخاره عجیبه و تحلیل چند نفر از علماء که بکر را وحل بعضی در تحریم
١٥٢	در بیان	تام نفادت سجاده زبیده اظهر با ایه ان الله اشتری که در صفحه اول قران ظاهر شد و در این ایماء بجواز استعلام حال از قران و حدیث دعم و مطالب دیگر
١٥٣	در بیان	فال و تطیر که در بین مردم متعارف است و اثار هر یک و قصه از حیوة الحیوان در این باب و بنا معنی این دو و در اینکه مردم در این خصوص چند قسم اند
١٥٤	در بیان	تطیر یکی از انصار بعض بیعت و خلافت علی ع نظر بشل بودن دست طلحه که اول کسی بود که بیعت نمود و ذکر چند نظیر دیگر و تطیر با اول کلمه که می شنود
١٥٥	در بیان	تطیر با فتادن چیزی از دست و تفال بروئیت اشخاص و کسانیکه دیدن شخصی را شوم میدانند و ذکر تفال بکلاغ و تطیر زدن بصوت او
١٥٦	در بیان	تطیر بنوله سگ و تطیر با فتادن چیزی از بالا پائین و هیچ یک از اینها در این مقام کیفیت بلند حال بخسته مال و الله مکرم امام را
١٥٧	در بیان	تطیر و تفال بدیوان خواجه حافظ و ذکر تفال خود صاحب کتاب و بیان تفال بکتاب شیخ سعدی و نقل روایت لا تحلفوا بالله صادقا
١٥٨	در بیان	حکایت مرد صالحی که قسم راست خورد و عصا او به پسر شراب بود که قسم بخدا یاد نماید چه راست و چه دروغ و ذکر دو حکایت دیگر و غیرها
١٥٩	در بیان	حکایت مرد عاقل بنی اسرائیلی که ضامن مال غراوان بود و پسری از زن عفیفه اش داشت و دو پسر از زن دیگر و روایت و فتن پیغمبر ما ابن محضر
١٦٠	در بیان	روایت پیر مرد سنی و بیماری او و اختیار نمودن او مذهب تشیع را در نفس اخر و فرمایش معصوم که او داخل بهشت شد و روایت دیگر در این باب
١٦١	در بیان	روایت مسلمان شدن کافر ششصد ساله بدست حضرت موسی ع و فوت او بعد از توبه بلا فاصله و روایت قبول توبه ثعلبه انصاری و فوت او
١٦٢	در بیان	توبه بهلول که جوانی از انصار بود نظیر توبه ثعلبه انصاری و روایت در خواست موسی ع از خدا دیدن مخلوقی را که خود را خالص از برای او نماید
١٦٣	در بیان	روایت مناجات حضرت که موسی ع در کار دوست خود را بمن بنما و روایت طلب اذن نمودن علی بن یقطین از موسی بن جعفر استعفاء از وزارت
١٦٤	در بیان	روایتی در فضیلت ادخال سرور در قلب مؤمن و نقل روایتی که حضرت صادق رقعه نوشت باین مضمون که ان لله فی ظل عرشه ظلا
١٦٥	در بیان	روایت شکر گذاری نجاشی ملک حبشه ظفر یافتن پیغمبر بر مشرکین و بشارت انحضرت با صحاب و روایت دستور موسی بن جعفر بوزیر هرون در معجزه
١٦٦	در بیان	روایت زهد حضرت یحیی در حال عدم بلوغ و خطاب خداوند باو که ای یحیی اگر مطلع شوی و ببینی جهنم را که افریده ام هر اینه در اهن میپوشی
١٦٧	در بیان	روایت امر حضرت خویشاوند موسی را که دوست من در فلان و برای وفات یافته او را دفن و کفن کن و روایت جوان خیاط و روایت تشیع پیغمبر جنازه سعد را
١٦٨	در بیان	روایت نقشه پیغمبر از احوال سعد که از اصحاب صفه بود و نزول جبرئیل و دادن دو درهم برای سعد که تجارت کند و ابتلای سعد بامتحان
١٦٩	در بیان	روایت توبه کنعان که از جبابره عمالقه بود و ایمان او بخدا و طلب او از ذی الکفل وثیقه و حجتی برای قبول توبه اش و کرفتن ضمانت بهشت را

صفحه		
١٧٠	در بیان	روایت در خواست یکی از ملوک عرب از حضرت صادق [illegible] منزلی را برای او [illegible] هزار درهم [illegible]
١٧١	در بیان	روایت [illegible] و بعضی اخبار در حرمت [illegible] و روایت علی بن ابی حمزه و روایت [illegible]
١٧٢	در بیان	اینکه از محبین [illegible] است که پیغمبر سؤالها از او فرمود و سر اینکه خداوند [illegible] مؤمنین لفظ [illegible] فرموده [illegible]
١٧٣	در بیان	روایتی در محزون نشدن مؤمن از [illegible] خواب و [illegible] کافر [illegible] و بعد از اسلام و دفع منافات [illegible] لهم البشری
١٧٤	در بیان	اینکه یکی از وجوه ندیدن مؤمن رؤیای حسنه را انکه رؤیای حسنه و خوارق عادات [illegible] از تکلیف عام کار ارشاد خلق و تکمیل عباد است
١٧٥	در بیان	وجه چهارم و پنجم از وجوه ندیدن مؤمن رؤیای حسنه را و نقل کلام محدث نوری در اینجا و روایتی که حضرت موسی خواست [illegible]
١٧٦	در بیان	روایت صفات الشیعه که حضرت صادق [illegible] بسدیر صیرفی فرمود [illegible] عبادت خدا [illegible]
١٧٧	در بیان	سؤال ربیعه از رسول خدا که از خدا بخواه که مرا با تو داخل بهشت نماید و اجابت حضرت [illegible] سجود و قصه [illegible] عجوزه [illegible]
١٧٨	در بیان	[illegible] حاجت عجوزه را با امر خدا و قصه [illegible] از اهل جاهلیت و کلام رسول [illegible] سؤال [illegible]
١٧٩	در بیان	روایت حضرت رسول که در بعض اسفار فرمود [illegible] ظاهر شود برای شما از بعضی [illegible]
١٨٠	در بیان	صبر ذی الکفل و روایت زنی که از خوف خدا ترک زنا نمود [illegible]
١٨١	در بیان	لطائفی که در این فرمایش پیغمبر است از اطلاق نفس الرحمن بر اویس و روایت حضرت صادق [illegible]
١٨٢	در بیان	[illegible] دادن [illegible] غلام [illegible] از حبس و نقل دو قصه از کتاب [illegible] و ایضا نقل قصه دیگر مناسب با مقام از همین کتاب
١٨٣	در بیان	قصه کودکی که صاحب کشف بود و نجات دادن او مادر خود را و حاجت هفتاد هزار بار لا اله الا الله و روایتی در مکان ارواح مؤمنین [illegible]
١٨٤	در بیان	بودن ارواح بعضی اوقات بصورت مرغ سبز و روایت ان لله شرابا الخ و اینکه در السنه عشاق [illegible]
١٨٥	در بیان	ده وجه برای تشبیه عشق و محبت بشراب و می و اینکه [illegible]
١٨٦	در بیان	اجوبه از اشکال در حدیث نوشتن گناهان شیعیان علی را [illegible]
١٨٧	در بیان	روایت مجمع البیان در ذیل آیه شریفه یا ایها الذین امنوا الخ که معصوم فرمود [illegible]
١٨٨	در بیان	اینکه بقاعده اشتراک در تکلیف خطاب بعبادات شامل کفار هم میشود و بیان سر تعبیر [illegible] در خصوص صوم [illegible]
١٨٩	در بیان	کلام بزرگان از صوفیه که توجیه نموده سقوط تکلیف را از طایفه [illegible]
١٩٠	در بیان	تفصیل کلام غزالی در جواب [illegible] از سقوط تکالیف [illegible]
١٩١	در بیان	تتمه کلام غزالی [illegible] از برای نظم کلمات [illegible] اثر خاصی است [illegible]
١٩٢	در بیان	حدیث منقول از صحیح مسلم و ذکر فوائد مستفاده از آن و روایت منقوله از صحاح عامه [illegible]
١٩٣	در بیان	فوائد مستفاده از حدیث [illegible] که فرمود ان النور الخ و ذکر روایت مشتمله بر سؤال [illegible]
١٩٤	در بیان	بعضی بیانات مجلسی ره در شرح حدیث فاذا کنت احببته کنت سمعه الخ [illegible]
١٩٥	در بیان	کلام شجرة الهیه و کلام محقق طوسی در این مقام و قول بعضی محققین [illegible]
١٩٦	در بیان	اینکه توحید و معرفت [illegible]
١٩٧	در بیان	مثال بزرگان از برای [illegible]
١٩٨	در بیان	ثمره محبت بخانواده عصمت و قصه یکی از اتباع [illegible] که بعد از موت در عالم [illegible]
١٩٩	در بیان	اینکه دوست خدا [illegible] و اشاره [illegible] انبیاء و کلام قطب [illegible]
٢٠٠	در بیان	درجات ثلثه ایمان و معرفة الله که درجه اولی علم الیقین [illegible] عین الیقین [illegible] حق الیقین [illegible]
٢٠١	در بیان	جواب حضرت امیر از سؤال ذعلب یمانی [illegible]
٢٠٢	در بیان	تنعم ارواح مؤمنین در عالم برزخ و جواب از شبهه [illegible]
٢٠٣	در بیان	وجه دوم و سوم جواب [illegible] و کلام مجلسی [illegible]
٢٠٤	در بیان	کلام شبستری و صاحب فتوحات در معنی جابلقا و جابلسا و فرمایش مجلسی [illegible]
٢٠٥	در بیان	حکایت [illegible]
٢٠٦	در بیان	روایت دوم و سوم از اخبار ائمه معصومین [illegible]
٢٠٧	در بیان	حکایت شریفه که از دار السلام نقل شده [illegible]
٢٠٨	در بیان	وجه سوم و چهارم و پنجم از وجوه جواب [illegible] اهل بیت عصمت [illegible]
٢٠٩	در بیان	اینکه مکان ارواح [illegible] مکان روحانیات [illegible]
٢١٠	در بیان	اینکه انکار معراج [illegible] در حق رسول اکرم است و اینکه [illegible]
٢١١	در بیان	اینکه بر فرض تسلیم صحت [illegible] دلالت ندارد بر اینکه معراج [illegible]

صفحه		
٢١٢	در بیان	اجوبه کافیه که علماء اعلام از اعتراف معصومین بصدور گناه از خود نموده اند و ذکر جواب که در این مقام داده شده و جواب هم از کشف الغمه
٢١٣	در بیان	جوابی که از مرحوم شیخ بهائی است که مثل کلام صاحب کشف الغمه است و ذکر جواب عاشر و نقل یکی از زوجات پیغمبر کیفیت عبادت و بکاء آنحضرت را
٢١٤	در بیان	گریه یکی از کوهها از خوف خدا [illegible] وقودها الناس والحجارة و گریه حضرت داود و اینکه جامع ترین عبادات نماز است و معراج مؤمن
٢١٥	در بیان	اینکه مثوبات کثیره از برای اعمال جزئیه در شریعت مطهره مقرر شده که بنظر اولی در عقول ناقصه مستبعد است و جواب از این استبعاد [illegible]
٢١٦	در بیان	اینکه احسانهای خدا به بندگان در مقابل افعال جزئیه که از برای رضای خدا از ایشان صادر شود بلحاظ کرم او است [illegible]
٢١٧	در بیان	اینکه تجارت اخرویه هم مثل تجارت دنیا انواع و اقسام دارد و از تجارات بزرگ اخرت یکی روزه است [illegible]
٢١٨	در بیان	اینکه یکی از جهات تعبیر [illegible] تفاوت درجات مکلفین است [illegible]
٢١٩	در بیان	اینکه [illegible] لقمه حرام خوردن باعث عدم استجابه دعا است تا چهل روز [illegible]
٢٢٠	در بیان	اینکه مردان راه خدا اهتمام تمام در تحصیل قوت حلال داشته اند و حکایاتی در این باب [illegible]
٢٢١	در بیان	اینکه صرف وجوهاتی [illegible]
٢٢٢	در بیان	فضایل ماه رمضان [illegible]
٢٢٣	در بیان	فواید [illegible]
٢٢٤	در بیان	منازل و مقامات قرآن مجید [illegible]
٢٢٥	در بیان	اینکه سوره فاتحه چندین اسم دارد و از جمله سبع المثانی است [illegible]
٢٢٦	در بیان	معنای الم ذلک الکتاب الی قوله تعالی هم یوقنون و اینکه اعجاز قرآن مسلم بین الفریقین است [illegible]
٢٢٧	در بیان	سؤال سلطان خدابنده [illegible] علامه [illegible]
٢٢٨	در بیان	اینکه منشاء تمام علوم قرآن است و روایت کافی از صادق ع که ان الله انزل فی القرآن الخ [illegible]
٢٢٩	در بیان	هر گاه [illegible]
٢٣٠	در بیان	تضعیف دعاء [illegible] اختلاف علماء در افضلیت قرآن [illegible]
٢٣١	در بیان	وجوه افضلیت اهل بیت [illegible]
٢٣٢	در بیان	فضایل امیر و فرمایش حضرت رسول [illegible]
٢٣٣	در بیان	دو وجه دیگر از مؤلف [illegible]
٢٣٤	در بیان	اینکه [illegible]
٢٣٥	در بیان	مواعظ شافیه و اینکه [illegible]
٢٣٦	در بیان	کلام قطب [illegible] و اینکه خدا از برای عبادت [illegible]
٢٣٧	در بیان	اینکه چگونه عمل قلیل اثر عمل کثیر را دارد با اینکه افضل الاعمال احمزها [illegible]
٢٣٨	در بیان	اینکه در شریعت مقدسه در هر چهار ماه یکمرتبه بر مرد [illegible]
٢٣٩	در بیان	اینکه مقرب سلطان کسی است که سلطان را خواهد نه ثواب [illegible]
٢٤٠	در بیان	اینکه قرب بساحت حضرت حق بدو طریق است [illegible]
٢٤١	در بیان	اینکه در واجد شدن بمقام موتوا قبل ان تموتوا [illegible]
٢٤٢	در بیان	اینکه خلوص در اعمال و افعال [illegible]
٢٤٣	در بیان	مواعظ نافعه [illegible]
٢٤٤	در بیان	اینکه کشنده مردم کشته خواهد شد و ظلم کننده [illegible]
٢٤٥	در بیان	اینکه بعلم و عمل نباید مغرور شد [illegible]
٢٤٦	در بیان	حقوق والدین [illegible]
٢٤٧	در بیان	اینکه با اسم اسلام قناعت نباید کرد و اعمال صالح [illegible]
٢٤٨	در بیان	حکایتی که مصنف [illegible]
٢٤٩	در بیان	اینکه انسان [illegible]
٢٥٠	در بیان	اینکه انسان ناچار است [illegible]
٢٥١	در بیان	اینکه خدا [illegible]
٢٥٢	در بیان	اینکه فضیلت هر کس بقدر همت او است [illegible]
٢٥٣	در بیان	اینکه انسان [illegible]

صفحه		
۲۵۴	در بیان	اینکه انسان باید خود را باعمال صالحه از اولیاء خدا قرار دهد و بصیر در کاره از شل ابد نجات یابد و ذکر مواعظی در اینجا و فضیلت صفت
۲۵۵	در بیان	اینکه معامله انسان چهار است معامله با خلق و معامله با دنیا و معامله با خویشتن و معامله با نفس و شرح هر یک از اینها و اینکه نعمت را شکر است
۲۵۶	در بیان	اینکه یعقوب انما اشکو بثی و حزنی الی الله گفت و ایوب وقت ابتلاء انی مسنی الضر و این هر دو منافی با صبر است و جواب از این و معنی تسلیم و ابتلاء
۲۵۷	در بیان	گرفتاری بلال بدست امیه و اینکه تعظیم او از حضرت امیر بیش از تعظیم مولایش بود و اعتراض منافقین بر او و جواب بلال و ذکر مقام بلال
۲۵۸	در بیان	اعتراض مردم بر اذان بلال که مخرج شین نداشت و نزول جبرئیل و رساندن پیغام خدا بحضرت خاتم که شین او را سین قبول دارم و ذکر
۲۵۹	در بیان	قبولی دعا و قرائت کسی که غلط بخواند و قصدش صحیح باشد و روایت کافی در معنی الاعجمی و کلام صاحب لئالی الاخبار
۲۶۰	در بیان	اطاعت نمودن کلاغ از حضرت آدم و مکالمه او با آنحضرت و بیهوش شدن آدم و نزول جبرئیل با این کلمات السلام الخ و ذکر
۲۶۱	در بیان	اجل معلق و اجل محتوم و اینکه اجل معلق را میتوان باعمال خیر و صله رحم دفع نمود و قصه
۲۶۲	در بیان	اینکه اجل حتمی باسباب دفع نشود و ذکر حکایات اشخاصی که بحیله و تدبیر خواستند اجل را از خود دور کنند و ذکر حکایتی
۲۶۳	در بیان	عدم فائده تدبیر در رسیدن اجل حتمی و اینکه اگر کسی اجل حتمی او نرسیده باشد خدا او را نجات میدهد و ذکر حکایت در این مقام
۲۶۴	در بیان	حکایت نجات دادن صاحب الامر مردی را که در جزیره مشرف بهلاکت بود و اینکه از برای استقامت همت عالیه
۲۶۵	در بیان	دستگیری که از مفلسین و روی اعتبار از دهر عادل بود بمقام امارت ملک مصر و نظر ابن طولون
۲۶۶	در بیان	حال احمد بن طولون که بنا بر جواد و عالی همت بود و ذکر خوابی که
۲۶۷	در بیان	اینکه مصداق العلم یعطی و ان کان یبطی ظاهر شد و بمقام عالی رسید و قصه آقا حسین خوانساری
۲۶۸	در بیان	چند پند از نصایح امیر کیکاوس که بفرزند خود نوشته و نصایح بسیار در اینجا ذکر شده
۲۶۹	در بیان	اینکه هر چیزی اثر و خاصیتی است که بلحاظ آن اثر و اسمی است و اینکه صاحب جوهره
۲۷۰	در بیان	اینکه نام هر چیزی از خاصیت آن برخیزد و معنی الاسماء تنزل من السماء و بیان تجسم اعمال
۲۷۱	در بیان	سؤال مردی از حضرت صادق که خدا فرموده ادعونی استجب لکم و ما او را میخوانیم اجابت نمیشود و جواب آنحضرت
۲۷۲	در بیان	اینکه اگر بخواهی بر تو معلوم شود که ترک دنیا و محبت آن چگونه باعث وصول بعلم لدنی میشود ملاحظه کن
۲۷۳	در بیان	اینکه حصول علم اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند و آن چند وجه است و بیان اتقان و اعتراف سلطان
۲۷۴	در بیان	اخبار ابو معشر بلخی منجم از اندیشه معتضد خلیفه و جواب
۲۷۵	در بیان	مباحثه شیعه و سنی و مناظره مؤمن الطاق با ابو حنیفه و سؤال مردی از فاضلی که ایمان قابل زیاده و نقصان است
۲۷۶	در بیان	ملاقات یوسف و جوانی را که بالباس کهنه
۲۷۷	در بیان	نقل قاضی سعید قمی در اربعینیات قصه از شیخ بهاء که دلالت بر تجسم اعمال دارد و تبدیل شخص
۲۷۸	در بیان	حکایتی که شیخ بهائی در اربعین از سید بن طاوس نقل نموده در الزام و رفع استبعاد از طول عمر امام عصر
۲۷۹	در بیان	معجزه حضرت حجت که مؤلف مشاهده نموده در سنه ۱۳۱۷ و ذکر معجزه معروفه که از آن حضرت در بحرین واقع شد
۲۸۰	در بیان	حکایت وزیر ناصبی و انار منقوشه و استغاثه محمد بن عیسی بحضرت حجت در کشف انار منقوشه
۲۸۱	در بیان	تصدیق جماعت کثیره از اهل بحرین قضیه مذکوره را در سنه ۱۳۲۸ و اینکه قبر محمد بن عیسی در نزد ایشان
۲۸۲	در بیان	خواص کبریت و نواد و قصه آن و نامه نوشتن آنحضرت بملوک و معروف بودن ان
۲۸۳	در بیان	اینکه چه چیز مراعات آن در نامه نوشتن ضرور است اول آنکه ابتدا بنام خداوند تعالی نماید الخ و ذکر مکافات خسرو
۲۸۴	در بیان	خسرو پرویز را اشیاء چند حاصل شد که هیچ یک از ملوک با نها فایز نشدند و ذکر چیزهائی از آنها و قصه عوج بن عناق
۲۸۵	در بیان	ذکری از تاثیر شیر و اینکه عوج سه هزار و ششصد سال عمر داشت و کیفیت قتل او و مرثیه آدم در قتل هابیل
۲۸۶	در بیان	رفع شبهه که در میان عوام معروف است که عوج از نسل ... است و اینکه عوج را بمادرش نسبت دهند
۲۸۷	در بیان	حکایتی از مرحوم نراقی که در ایام قحط و غلا در وادی السلام
۲۸۸	در بیان	دو حکایت که دلالت بر وجود ملائکه
۲۸۹	در بیان	اینکه جمعی از متقدمین چنین گمان کردند که وقت ظهور شده و حکایت عجیبه از آقا باقر بهبهانی
۲۹۰	در بیان	قصه فلک بنحویکه از کتاب زبدة الافکار که نسخه خطی آن در نجف اشرف است ذکر شده
۲۹۱	در بیان	اینکه روزی هرون الرشید بحضرت موسی بن جعفر عرض کرد که فدک را تحدید کن تا بکدام
۲۹۲	در بیان	کیفیت تملیک فدک بنحویکه مشهور بین الاصحاب است و اینکه منافاتی بین این نقل و روایت
۲۹۳	در بیان	قصه دختر یکه در راه محبت امیر یدش دست را قطع کرد و حضرت امیر برکت سوره حمد او را شفا داد
۲۹۴	در بیان	حکایتی از یکی از علماء در تأثیر سوره حمد که نباید سبک اخباری را که
۲۹۵	در بیان	معنی حدیث انا النقطة تحت الباء و حکایت غصب فدک و ذکر

صفحه		
۲۹۶	در بیان	اینکه نوشتن این مقام از کتاب بعد از ده روز از واقعه فجیعه که در مسجد مقدس واقع شد روز شنبه ۱۰ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ و ذکر سلطان
۲۹۷	در بیان	قصه مناظره علامه در مجلس سلطان محمد خدابنده با سید موصلی در وجوب صلوات بر اهل بیت و قصه دیگر
۲۹۸	در بیان	ملزم نمودن علامه علماء مذاهب اربعه را در مجلس شاه خدابنده در طلاق زوجه شاه و اختیار نمودن سلطان تشیع را
۲۹۹	در بیان	وجه تلقب شیخ مفید با بن لقب بنابر آنچه در مجالس المؤمنین است و نظر بن بعضی از مصابیح الفکر
۳۰۰	در بیان	مکالمه عمر خطاب با ابلیس و حکایت یکی از زهاد که شیطان با او موکل بود
۳۰۱	در بیان	حکایتی از دختی که عذاب را از او برطرف شد بواسطه گذر نمودن عزیزی بر مقبره او
۳۰۲	در بیان	حکایت دیگر از تاریخ ملاییه در امر ... کسی که هر شب در خواب ... صلوات
۳۰۳	در بیان	حکایت ظریفه در فضیلت صلوات و دو روایت دیگر در این باب که دلالت بر تجسم اعمال دارد
۳۰۴	در بیان	حکایتی در فضیلت صلوات و کلام مجلسی اول در شرح فقیه در حدیث ابتلوا فان الله الخ
۳۰۵	در بیان	مشایخ صوفیه تسبیح چوب استعمال میکنند و فضیلت تسبیح تربت و شفاء و تمهید ...
۳۰۶	در بیان	تتمه قصه جن که در دکان خلیلی بزازی معروف و حکایت ...
۳۰۷	در بیان	حکایت یکی از موثقین که در ایام نوروز با رفقاء بتماشا رفت و قصه ... و قصه دختر عبدالله بن سلام
۳۰۸	در بیان	یکی از فضایل حضرت سید الشهداء در قصه زوجه عبدالله مذکور و نقل معجزه عظیمه از حضرت رضا صلوات الله علیه
۳۰۹	در بیان	معجزه که صاحب انوار در سنه ۱۳۱۱ در کاظمین در شب جمعه در روضه مطهره با جمعی از هم سفران مشاهده نموده و ذکر معجزه دیگر از حضرت امیر
۳۱۰	در بیان	قصه یکی از صلحاء در زمان بنی اسرائیل که بر قبر صالح خود وقت وفات وصیت نمود
۳۱۱	در بیان	حکایت دیگر در استغاثه اشخاصی ببسم الله و نجات ایشان از مهالک و ذکر معجزه دیگر که در سنه ۱۳۲۱
۳۱۲	در بیان	معجزه دیگر که صاحب انوار از یکی از مشایخ اجازه خود شنیده و کرامت دیگر از عسکریین که صاحب ریاض الشهاده نقل فرموده
۳۱۳	در بیان	رؤیت حسن پاشا پادشاه عراق عرب نور باران شدن روضه مقدسه کاظمین را در اول ماه رجب
۳۱۴	در بیان	یکی از مریدان شیخ ابو الحسن نوری که از جمله دراویش متعزل از خلق بود و قصه اسلام دو نفر
۳۱۵	در بیان	تتمه حکایت دو نفر راهب و قصه مردی که چهار فرزند داشت
۳۱۶	در بیان	قصه عابد بنی اسرائیل و رد شدن اعمالش بجهت عدم خلوص از برای خدا
۳۱۷	در بیان	قصه مفصله منقوله از روضة الانوار که معتصم عباسی هشتم خلفاء بنی عباس و هیچیک از خلفاء بهیبت و سیاست او نبود
۳۱۸	در بیان	محتاج شدن کاشته معتصم مذکور
۳۱۹	در بیان	مأیوس شدن طلبکار ... معتصم و استغاثه او
۳۲۰	در بیان	اداء کاشته معتصم ... بواسطه توصیه مرد خیاط که از زهاد بود
۳۲۱	در بیان	حکایت دالیه بر کمال رافت سلطان محمود بر رعیت خود و ...
۳۲۲	در بیان	دیدن یکی از بزرگان زنی را که بنشاط تمام پیاده بحج میرفت و سبب سؤال نمود جواب داد
۳۲۳	در بیان	... یکی از قضاة زمان معتصم در عقد زنی ... و اطلاع معتصم و عفو ... قاضی ... و ذکر ... که حکم و مصالح احکام
۳۲۴	در بیان	حکایت جوان عربی ... حکم خلیفه ثانی بقصاص و مهلت خواستن او و کفالت ابوذر و وفوت ابوذر و حکایت جوان غاشیه
۳۲۵	در بیان	حکایت یکی از سیاحین که بواسطه حفظ قرآن و عمل باحکام آن بمقام بزرگی رسید و حکایت ...
۳۲۶	در بیان	تصدیق شیخ بهاء از مطلبی که با ایشان نسبت داده اند و ذکر ... و حکایت از بهلول و حکایت استجابت دعای زن صالحه
۳۲۷	در بیان	... یکی از محتضرین از گفتن کلمه توحید نعوذ بالله من ذلک و ... در خواب
۳۲۸	در بیان	حکایت معارضه عابدی در زمان بنی اسرائیل با شیطان در قطع درخت که شیطان
۳۲۹	در بیان	تتمه حکایت علامتی که مردم او را ...
۳۳۰	در بیان	کلمات شریفه حاجی نوری ... اینکه کسی که ملاحظه اخبار ائمه و علماء را ...
۳۳۱	در بیان	اینکه ... در یزد و امرش مشغول شریعت بود و ... موسی بن جعفر و ...
۳۳۲	در بیان	اینکه کسی که اقبال بدنیا و اعراض از آخرت نمود بهره او قلیل است چنانکه خدا فرموده متاع الدنیا قلیل
۳۳۳	در بیان	حکم چنگیز بقطع سر مغولان که در خانه زن ... کرده بود
۳۳۴	در بیان	حکایت دالیه بر شومی زنا و شرب خمر و در این حکایت ... حضرت سید الشهداء بر کسیکه خیانت
۳۳۵	در بیان	تخویف از سوء خاتمه و ذکر ایمان مستقر و مستودع و عبادت شیطان و سوء عاقبت او
۳۳۶	در بیان	حکایت حدیث ... که از زمان رسول خدا بود ... که در اخبار کثیره است
۳۳۷	در بیان	المقر بابن عماد الدوله ... که با قوت ذخیره کرده بود و ...

صفحه		
۳۳۸	دربیان	ملاحظه حالات بعضی از علماء الجنابه که از جمله مصادیق واجب شدن علم لدنی بوده مثل سید بن طاوس و مقدس اردبیلی که آنچه از او قصه نسیمه بود و میل
۳۳۹	دربیان	اسلام عبدالله بن سلام و سبب اسلام یکی از دوستان او و قصه مردی که در مدینه بود و همیشه بوی خوش از او می‌آمد بواسطه مجاهده او در ترک زنا و
۳۴۰	دربیان	قصه عابد و زن جمیله که ترک زنا نمود و در خواب دیدن سلمان ابهاد او بعد از فوت و قصه غلام عابد که از جمله خواص یکی از اهل جهنم را به بهشت جاح
۳۴۱	دربیان	قصه عرب که بدرقه در بیرون بوده حالی کذشت و بعد از فوت او در خواب دید که در بهشت است و ذکر سبب آن و قصه دیگر و حکایت بهلول که خود را انسان نمود
۳۴۲	دربیان	قصه عابد که در شهر مصر کودکی را در کنار ابی نیل سوار بر ملاک پشت شد و سرانجام قصه و حکایت دفع عذاب فرزند از طالب علمی بشفاعت حضرت امیر ع
۳۴۳	دربیان	قصه پادشاه مصر که مردی زاهد و عابد بود و برغبت سخن گریه میکرد و ذکر سبب آن و نقل حکایتی در تأثیر دعای مظلوم و حکایتی در تأثیر غذای حرام
۳۴۴	دربیان	قصه نمرود که با عقل و دانش بود و از ابراهیم ع خواهش دخول در آتش نمود و داخل شد و ایمان آورد و تتمه احوال او و حکایات دیگر از صابرین
۳۴۵	دربیان	قصه ابومسلم شامی که در یکی از غزوات مردم بجهاد دعوت میکرد و زنی گیسوان خود را داد که ریسمان قرار دهد و شهادت طفل آن زن و حکایت عجیب آن طفل
۳۴۶	دربیان	وجه تلقب سید مرتضی بعلم الهدی و خواب وزیر حضرت امیر را که فرمود بعلم الهدی بگو برای تو دعا بخواند تا شفا یابی و قصه احترام وزیر از سید رضی
۳۴۷	دربیان	اعتراض وزیر مذکور بر سید مرتضی و مجلل او از سید رضی بواسطه علو همت او و در بذل و جواب سید جزائری از این اعتراض که علو همت او
۳۴۸	دربیان	حسن مآل شعوانه که زنی زانیه بود و عبورش بر مجلس صالح نامی افتاد که از وعاظ بود و توبه کرد و ذکر حکم عجیبی از پادشاه دمشق درباره لهو
۳۴۹	دربیان	عقوبت عجیبه درباره یکی از محصلین طلاب که بسبک کفت اگر جبرئیل ابدی نجاست بحلق تو خواهم کرد و مبتلا شدن او بمثل آنچه گفت
۳۵۰	دربیان	حکایت عجیبه که سید جزائری در زهر الربیع نقل کرده که کندم گون و مایل بسیاهی و اولاد او سفید و صاحب جمال بودند و قصه دیگر و رفع شبهه
۳۵۱	دربیان	قصه پیرجوان حبیب معقولی که پدرش او را در غاری گذاشت و بقدرت الهی از انگشتان خود عوض پستان شیر خورد و قصه ظلم یکی از اعوان ظلمه
۳۵۲	دربیان	قصه تسخیر اسکندر مملکت چین را و امر فغفور بجنون او و کوچ نمودنش از آن مملکت از تدبیر فغفور و قصه درویش و سائل کور و معرکه آب و طعام
۳۵۳	دربیان	حکایت گنجشک کور با شکسته که روزی او مکرر بود و حکایت خلاصی یکی از اهل توکل از هلاکت و قصه توکل یکی از سلاطین و حکایت دیگر
۳۵۴	دربیان	حکایت مراجعت حضرت رسول ص از حدیبیه بمکه و کم ابی لشکر و عجز اصحاب از تحصیل آب و توکل امیر ع بر خدا و رفتن در چاه مخوف و توکل مسیحی و نقل
۳۵۵	دربیان	قصه توکل عرب در بیرون ماندن اشتر را بخدا در هنگام شروع مسجد الحرام و قصه خاکستر نشینی که از راست گوئی بعلم عادت بنده و ملا بادان [illegible]
۳۵۶	دربیان	توکل و نظر حاتم اصم که مرد صالح کثیر العیال و پیشاوری کار بود و اراده حج نمود و عیال او از این مسافرت منع نمودند و کلمات صغیره او در عدم
۳۵۷	دربیان	دیدن حاتم اصم در عالم رؤیا که این کلمات را با او فرمود دل یا حاتم من اصلح معاملته معنا اصلحنا معاملتنا معه و قصه اسلام اسعف نصرانی
۳۵۸	دربیان	قصه سید حضرت عیسی با حواریین بسر زمینی که گنجی بنظر حواریین رسید خواستند حضرت عیسی فرمود دست بدارید من گنجی بهتر از این بنظر دارم
۳۵۹	دربیان	تتمه قصه مذکوره و وعده حضرت عیسی حواریین که ابتلای جوان خارکن بود بعشق دختر سلطان و رسانیدن انقلاب بوصال و مواعظ سر قصه
۳۶۰	دربیان	مصاحبت جهود و فقیر نامی که صاحب ثروت بود و ذکر هر یک مذهب خود را و خیانت جهود با مرد و رسیدن او بجزای خود و قصه عجیبه دیگر نظیر این قصه
۳۶۱	دربیان	رفاقت مؤمن و نصرانی در راه و گرسنگی هر دو و استجابت دعای نصرانی بتوسل به پیغمبر ص و اظهار اسلام نمودن نصرانی و حکایات نفیسه دیگر
۳۶۲	دربیان	قصه نصب سلطان محمود دانشمند مرتاضی را بحکومت شهری و عرضه داشتن حجی که دانشمند دیگر خود مدلل است و این نیز مصداق جعفر
۳۶۳	دربیان	اعراض خلیفه زاده و حکایت منبهات و نظر قاسم مؤمن بر هر دنیا که از دنیا اعراض کرد و قصه احمد سرخسی که بشری بزبان فصیح او را موعظه نمود
۳۶۴	دربیان	قصه یکی از سیاحین که در خراسان خدمت صادقی از اهل الله رسید و حکایت مکتب داری و حکایت عبرت امیر و حکایتی از اتابک و حکایات فرعون
۳۶۵	دربیان	قصه انفاق حضرت سلیمان و موعظه نافعه در این حکایت و ذکر حکایت طفلی و قصه دعا نمودن خضر صیادی ماهی را از صید بلاد و تتمه بداوی
۳۶۶	دربیان	درخواست فقیر و توانگر از موسی که عرض حال هر یک را بخدا جواب برساند و در این حکایت موعظه است از برای اهل توکل و ذکر پنج حکایت نافعه دیگر
۳۶۷	دربیان	حکایت یکی از بزرگان که بلباس مرتضع موصوف و بخبث طینت معروف و عبور حضرت عیسی بشهری که مردم آنجا را مغموم دید و در این فایده است
۳۶۸	دربیان	اینکه از عجائب دو نگار دفینه بوده در حضرموت که از آن معلوم میشود که گندم از زمان هر دانه بقدر تخم مرغ بزرگی بوده و ذکر اخلاق کریمه اهل بود
۳۶۹	دربیان	کلامی از خود که این فقیر را که در ملخ با امیره نسبت داده اند چنانچه در حبیب السیر است اشتباه است و قصه مهمه در تأثیر لقمه حلال که در
۳۷۰	دربیان	حکایت والی مصر که در هر جمعه تا سر با امیره میگفت که ناگاه از منبر افتاد و بمرد و حکایت مردی که برای تحصیل رزق حلال مهموم بود و فضل خدا به
۳۷۱	دربیان	عادات بعضی از اهل هند که در ایام عید خود شان بصحرا میرفتند و از کرده‌ها خود نادم و تائب میشدند و حکایت سلطان شدن پینه دوز درویش
۳۷۲	دربیان	اینکه غرض از حکایت این پینه دوز آنکه هر کس را خدا برای هر چه افریده از آن جاده نلازد و حکایت درویش دیگر که در آن موعظه است
۳۷۳	دربیان	اینکه اسکندر تمام بلاد را مسخر نموده و بجانب هند و چین نهضت نمود تا مملکت سلطان عادلی از هند یا رسید و در آنجا فوائدی
۳۷۴	دربیان	کیفیت وفات اسکندر و که آن عبرتی است برای اهل دانش و ذکر کلماتی که حکماء آن عصر در مقابل جنازه اسکندر گفتند و نعش او
۳۷۵	دربیان	اینکه وقتی تمام اهل قریت اتفاق عظیمی نمودند که عامه مسلمین را قلع و قمع نمایند و بغضب خدا مخذول شدند و حکایت مکالمه سلیمان با پادشاه
۳۷۶	دربیان	حکایت مرگی که در بنا با حیوانات و بحاهی رسید و موت انسان و بوزینه و خرس و مار در آنجا اجتماع داشتند و حکایت تأثیر موعظه یکی از زهاد بر خلیفه

قد تم الفهرست بعون الله الملک الباری علی ید العبد الحقیر الفقیر محمد حسن السبزواری
وکان الفراغ من تحریره وتنمیقه فی یوم الخمیس الثانی عشر من شهر جمادی الاولی من شهور سنة ۱۳۵۰

الهجریة القمریة

محض رجاء ثواب از تذکر علماء اطیاب عکس گراوور مؤلف کتاب برای نور انطباع یافت

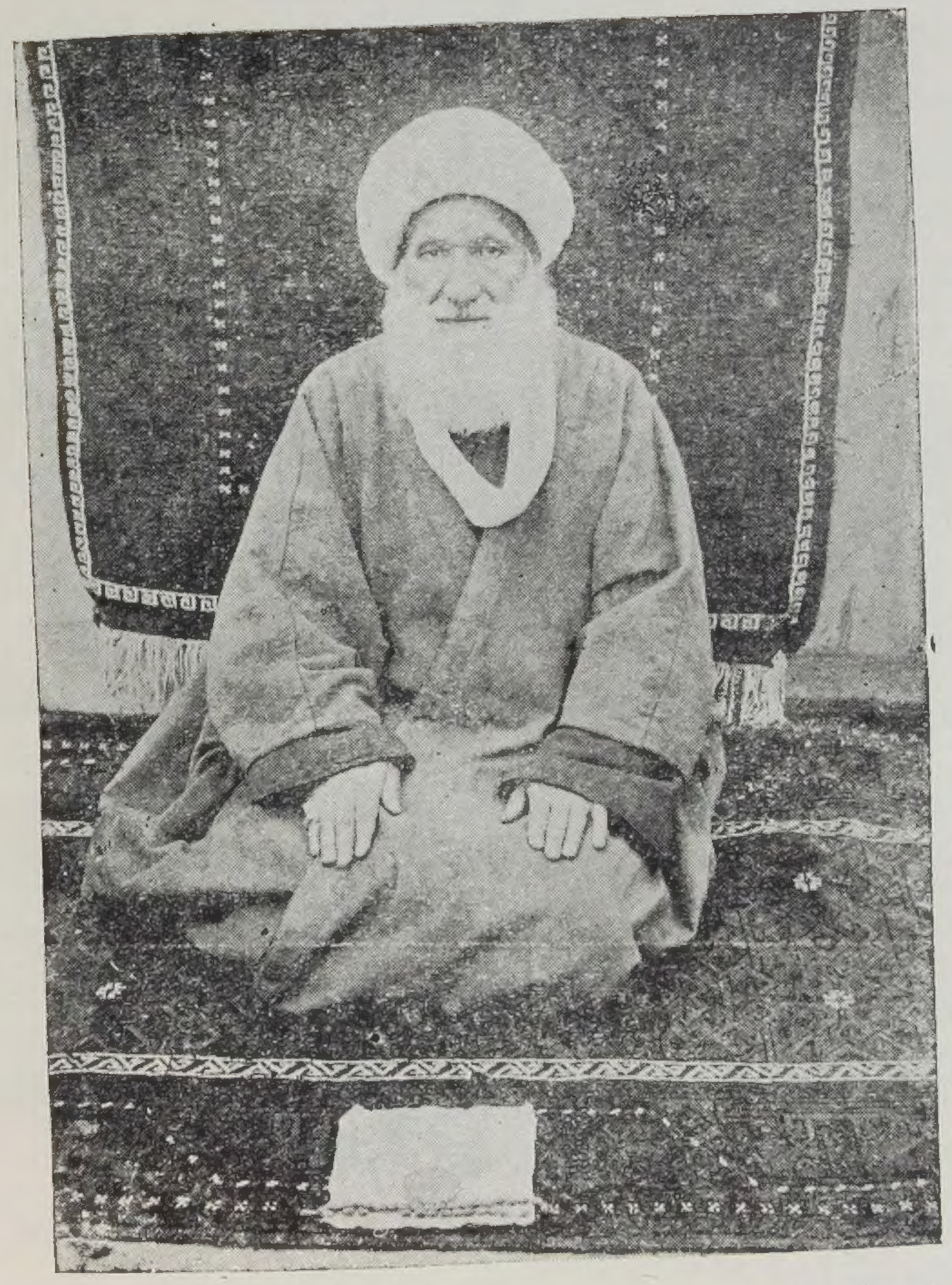

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله
الذي أخرج من خزائن
جوده جواهر الحكمة ولبابه
وزين المنابر بصيت نبيه وأعلى آله والصلوة
على محمد خاتم رسله وأنبيائه والسلام على آله وخلفائه
الراشدين بأيديهم أما بعد فيا أيها العلماء الأعلام
والفضلاء الكرام المتحلين بحلية الآداب والمقتبسين من أنوار كلمات
الملك العلام والمقتفين لأخبار الأئمة عليهم السلام والمتعظين من المواعظ الصادرة
عن المشايخ العظام والمتيقظين للحكايات المأثورة عن طرق أعلام الأنام سنح
في زمن الطبع ليد هذا الكتاب المستطاب الموسوم بخزينة الجواهر في
زينة المنابر الذي هو حاو لتفاسير جمل من الآيات المنزلة من عند رب الأرباب وحاو
لجمل كثيرة من الأخبار المشكلة المروية عن المعصومين من الأطياب والكاشف لسير المواعظ المأثورة
عن الكاملين المكملين من الشيوخ والشباب المتكفل لشرذمة من الحكايات المنبهة النافعة في كل
جهة وفي كل باب وبالجملة هو كتاب بديع جليل وسفر ليس له من الأسفار مثيل فيه
ما تشتهيه الأنفس الصحيحة وتلذ الأعين البصيرة كيف لا وهو من آثار يراع العلامة
الأوحد العلم المفرد منشأ أنوار العلم التقي المرتقي من المجد المؤثل أمنع مرتقى من ذروة الفضل
والورع هو عين منبع ومنبع مكارم الأخلاق نزيل بلاد وأمصار العراق وأجمع الفقه والأصول
بالخبرة في المعقول والمنقول ناشر أحكام الطاهرين نخبة الفقهاء والمجتهدين حجة الإسلام وحجته
على المسلمين البدر الأزهر هو للعلم بحر زاخر والمنبر الآقا الحاج الشيخ علي أكبر النهاوندي
المولد والمشهد المقدس الرضوي الموفد متع الله المسلمين بطول بقائه وجعله
من خدام إمام العصر والفائزين بلقائه وهو الذي صنف التصانيف الشريفة وألف التآليف المنيفة
التي اشتملها على دفع الإشكالات ورفع الإعضالات والخوض في العويصات السؤالات
وبيان ما يتعلق بأمور الشرع بأحسن المقال إجابات موئلة لاستفادة العلماء ومورده
لاستفاضة الفضلاء ومن جملتها هذه الخزينة المحصونة التي هي بالجواهر مشحونة
فبادروا أيها الرفقاء الطريق إلى الكتاب الذي هو بالمطالعة حقيق وبما فيه حقيق لأنه
كل عميق لتشهدوا منافع لكم في تضاعيف سطوره ومضامينه وتستلذوا من ثمار
معارفه وتجتنوا بحدائقه وبساتينه نسأل الله تبارك وتعالى لحضرة
مؤلفه طول البقاء وللمستفيدين منه الفوز بمدارج الزلفى والارتقاء
بحق محمد وآله البررة الأتقياء قاله بفمه ورقمه
بقلمه الأسير الفاني والعبد الجاني محمد بن
علي الطهراني حشره الله مع ساداته السبع
المثاني وسقاه من الشراب الطهور في
الأولى والأخرى بيمناه الفانية
في منتصف شهر جمادى
الثانية من شهور
١٣٥٧
من الهجرة النبوية

هو الله المستعان على حضرته الاستعانة والتكلان

هذا هو الكتاب المستطاب الموسوم بالجواهر في زينة المنابر من تصنيفات العالم الكبير والعالم النحرير ملاذ الفقهاء العظام ومفخر العلماء الكرام استاد المحققين وعماد المدققين حجة الاسلام والمسلمين الحاج الشيخ علي اكبر النهاوندي اصلا والمشهد الرضوي مجاورا

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين وهو ثقتي ورجائي

الحمد لله الذي تفرد بالوحدانية وتجرد عن وصمة الامكانية الذي علا فتعالى بالعزة السلطانية عن ان يتفكر في ذاته بالقوى المتفكرة والمتخيلة والعقلانية ودنى فتدانى بالرحمة الرحمانية على الانسية والجانية وارباب الكفرية واصحاب الايمانية **و** الصلوة على خلاصة الاكوانية ونقاوة سلالة العدنانية دارس مدارس علوم الربانية وفارس مضمار ميدان العرفانية محمد المبعوث بالحجج القرانية والمحجة العرفانية لتكميل مراتب الانسانية وارتقاء الخليقة من حضيض الحيوانية الى ذروة الفوز والزلفى والقربانية **و** السلام على آله واولاده الذين هم نجوم الشريعة للمهتدين بالاحكام الشرعية وبدور الطريقة للسالكين في لياليها الظلمانية وشموس الحقيقة للسائحين في فيافيها الهيمانية ولعنة الله على اعدائهم ومخالفيهم في وظائفهم الحقانية من الان الى يوم معاينة قيام الميزانية **اما بعد** چنين گويد متعطش زلال رحمت خداوندی المذنب **علی اکبر** بن حسين نهاوندی المجاور في المشهد المقدس الرضوی والدائر في اطراف مرقد العلوی اصلح الله له احوال دارية واذاقه حلاوة نشاتيه که چون مدت مديدی است که بحسب تکليف والتزام در ماههای مبارکه صيام وعشرهٔ اولی از محرم الحرام هر عام بصعود بر منبر از برای تذکر نفس سرکش خود واستماع برادران عوام ميان نصائح ومواعظ قيام واقدام مينمايم ودر اين سنين متمادية واعوام متواليه واقف شدم بر کثيری از نوادر تفاسير واخبار وعاکف گرديدم بر سير بسياری از مواعظ وحکايات اخيار که هر کدام از آنها زنگ زدای غفلت واغترار وصيقل نمای قلوب مستعدهٔ ابرارند ولی مثل ستارگان در سماء کتب دينيه متفرق وپريشان وچون عشاق الهيه حيارى وسرگردان ودير گاهی است که متمنی جمع آنان از برای اخوان ومترصد فرصت اين کار بودم از دهر خوان تا در اين اوقات بابرکات که سنين هجرت بيکهزار وسيصد وچهار رسيده وحضرت واهب العطايا هم نعمت مجاورت قبر منور حضرت ثامن الائمه را روحي وارواح العالمين لتراب عتبته الفداء بر اين عاصی نامه سياه لايق ديده **لذا** فرصت را غنيمت داشته وهمت بر جمع آن منتشرها گماشته وآنها را که ميسور ومقدور ودر لوح تقدير بتحرير آن از اين حقير بر قلم قدرت مزبور افتاده بود نگارش دادم وقصور باع خود را با اين نگارش نمايش دادم مع اني معترف والصدق منجاة بان الباع قصير والبضاعة مزجاة پس اگر در اين جمع وتاليف حسنی ديده از پرتو عنايات حضرت ثامن الائمه اش پندارند واگر لغزشی مشاهده شود بر قصور اين عاصی حمل نموده وبگذلك عطوفت واحسان ودر عهدهٔ ان اصلاح او را بسپارند وچون مطالب اين کتاب فائده بخش اصاغر واکابر وزينت بخش محافل ومساجد ومنابر است از اين جهت موسومش گردانيدم به **خزينة الجواهر في زينة المنابر** ومرتبش نمودم بچهار باب وهر بابی را مشتمل بر سه عنوان کردم لتكون تذكرة لاولى الالباب وفهرست آنها على سبيل الاجمال بر اين منوال است **باب اول** در بيان بعضی از آيات متعلقه بمنابر ودر آن سه عنوان است **عنوان اول** در بيان بعضی از آيات متعلقه باصول دين **عنوان دويم** در بيان بعضی از آيات متعلقه بفروع دين **عنوان سوم** در بيان بعضی از آيات متعلقه باخلاق است **باب دويم** در بيان بعضی از روايات متعلقه بمنابر است ودر آن سه عنوان است **عنوان اول** در بيان بعضی از روايات متعلقه باصول دين **عنوان دويم** در بيان بعضی از روايات متعلقه بفروع دين **عنوان سوم** در بيان بعضی از روايات متعلقه باخلاق است **باب سوم** در بيان بعضی از مواعظ متعلقه بمنابر ودر آن سه عنوان است **عنوان اول** در بيان بعضی از مواعظ متعلقه باصول دين **عنوان دويم** در بيان بعضی از مواعظ متعلقه بفروع دين **عنوان سوم** در بيان

بعضی از مواعظ متعلقه باخلاق است **باب چهارم** در بيان جمله از حکايات متعلقه بمنابر ودر آن سه عنوان است **عنوان اول** در بيان بعضی از حکايات متعلقه باصول دين **عنوان دويم** در بيان بعضی از حکايات متعلقه بفروع دين **عنوان سوم** در بيان بعضی از حکايات متعلقه باخلاق است واز خصائص اين مجموعهٔ شريفه آنستکه بعدد هر يک از آيات وروايات ومواعظ وحکايات مندرجه در آن عددی هندسيه در حاشيهٔ مقابل آن نگارش يافته که اگر مثلا در ضمن عنوانی ديگر از آن باب يا عناوين ديگر از سائر ابواب چيزی از مطالب مناسب آن مقام باشد هندسه متن را نگاه کرده با هندسه حاشيه که در متن اشاره بآن شده پس مطلب بسهولت يافت شود فرضا اگر در عنوان اول از باب حکايات حکايتی مناسب آيه است از عنوان اول از باب آيات چنين اشاره ميشود که مثلا آيه مناسب حکايت در عنوان اول از باب اول نقل نموده ايم رجوع شود اگر باب حکايات ملاحظه شود واگر باب آيات ملاحظه شود چنين اشاره شود که ما حکايتی در عنوان اول از باب چهارم مناسب اين آيه بيان نموده ايم مراجعه شود ودر فوق آيه يا روايت عدد آن بهندسه نوشته ووصيت اين عاصی آنستکه ناسخين در وقت نوشتن اين نسخه خط نسخ بر ارقام هندسيه نکشند واز اين دقيقه تغافل ننمايند وناظرين هم از طلب مغفرت وتحفهٔ ثواب سورهٔ حمدی از برای اين رهين در تراب تساهل نفرمايند نسئل الله ان يجعله خالصا لوجهه الكريم ومخلصا لي عن عذابه الاليم وهذا اوان الشروع في المقصود بعون الله الملك المعبود **باب اول** در ذکر جمله از آيات متعلقه بمنابر ودر آن سه عنوان است **عنوان اول** در بيان بعضی از آيات متعلقه باصول دين است **آيه** قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله والنور الذي انزلنا معه بدانکه از برای اين آيهٔ شريفه چند تفسير است **تفسير اول** آنکه مراد از ايمان اول تحصيل آنست ومراد از ايمان دوم اثبات وادامهٔ آن پس معنی ظاهر آيهٔ شريفه چنين است که ای کسانيکه خداوند بشما نعمت ايمان روزی فرموده است ايمان خود را نگاهداری کنيد وقدر او را بدانيد ونگذاريد که اين گوهر گران بها از دست شما برود بکثرت معاصی چه از بديهيات است که کثرت تمرد وعصيان ونافرمانی خداوند منان بالاخره وعاقبة الامر ايمان را از مؤمن زائل مينمايد چنانچه حديث شريف علوی که الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب وغير آن از احاديث ديگر که دلالت دارند بر زوال ايمان بواسطه کثرت معاصی مثل قول جناب رسول خدا صلی الله عليه وآله که فرمودند لا يزني الزاني وهو مؤمن ولا يسرق السارق وهو مؤمن شاهد بر مدعا است وصريح قول باری است در ابتداء وانتهاء الهدايه ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوأى ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن ودو روايتی در عنوان سوم از باب دوم وهم چنين حکايتی در عنوان سوم از باب چهارم در خصوص خارج شدن انسانی از ايمان بواسطهٔ شرب خمر نمودن وبدون توبه از دنيا رفتن ذکر نموده ايم که مناسب با مقام است **تفسير دوم** آنکه مراد از ايمان اول آن ايمانی است که افراد در عالم ذر تصديق نموده اند ومراد به ايمان دوم در اين نشاء ناسوتيه دنيويه است پس ظاهر معنی آيهٔ شريفه چنين است که ای کسانيکه معترف ومقر ومذعن وموقن بعقايد حقه گرديده ايد در عالم ذر وعالم باطن وعالم امر وملکوت ايمان بياوريد در اين عالم ناسوتيه دنيويه چه آنکه اين ايمان ملازم با آن ايمان است وروايت متعلقه بعالم ذر در عنوان اول از باب دوم است وتذکر آن در اين مقام بسيار مناسب است **تفسير سوم** آنکه مراد از ايمان اول ايمان بمعنی الاعم است که اقرار بوحدانيت جناب ربوبيت جلت آلائه وبرسالت ونبوت ختميهٔ حضرت خاتم النبيين صلی الله عليه وآله است ومراد از ايمان دوم ايمان بمعنی الاخص است که عبارت است از ايمان واعتراف واذعان بخصوصيات مذهب حقهٔ اثنی عشريه است از قبيل اعتراف بامامت وخلافت بلا فصل حضرت امير المؤمنين علی بن ابی طالب عليه السلام وامامت يازده نفر از اولاد طيبين وطاهرين آن بزرگوار که آنها حضرت امام حسن وحضرت امام حسين وحضرت امام زين العابدين علی بن الحسين وحضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق وحضرت امام موسی وحضرت علی بن موسی الرضا وحضرت امام محمد تقی وحضرت امام علی النقی الهادی وحضرت امام حسن عسکری وحضرت بقية الله حجة بن الحسن عجل الله فرجه وسهل مخرجه است زيرا که اگر اين اذعان واعتراف نباشد اگر انسانی عبادت تمام جن وانس را داشته باشد از برای او راه نجات وطريق خلاصی نيست از عذاب حضرت واجب الوجود ودر عنوان اول از باب دوم روايتی مناسب اين مقام را رجوع شود وما حصل مضمون آن اين است که ولايت علی بن ابی طالب عليه السلام واولاد طاهرين آن بزرگوار مرکب اعمال حسنه وافعال عباد است که اگر آن نباشد اعمال خيريه بمنزل نخواهد رسيد وآن روايت از کتاب مستطاب مصابيح القلوب حسن بن حسين الشيعی السبزواری نقل شده است واز قبيل اقرار برجعت خانوادهٔ نبوت ورسالت وسلطنت حقهٔ الهيه نمودن آنها در دار دنيا چنانچه صريح روايت مفضل بن عمر واخبار متظافره بلکه متواتره ديگر است که **از جمله** آنها روايتی است در خصوص رجعت حضرت امير المؤمنين ومحاربهٔ آن جناب با جنود غير معدود شيطان ومغلوب شدن آن ملعون از انس وجان وبدرک واصل شدن او بواسطهٔ حربه از نور که او را حضرت رسول صلی الله عليه وآله بر کتف او ميزند واز جمله روايت رجوع اسمعيل صادق الوعد است با حضرت سيد الشهداء سلام الله عليه که روايت اولی را در عنوان اول از باب دوم وروايت ثانيه را در باب پنجم در عنوان اول از آن نقل نموده ايم از بحار مير دهم شيخنا العلامة المجلسی عطر الله مرقده مراجعه شود که مناسب با مقام است **تفسير چهارم** آنکه مراد از ايمان اول همان اعتقاد بجنان وقلب است ومراد از ايمان دوم عمل بارکان است واين تفسير مبتنی بر اين است که ايمان امری بسيط باشد وعمل بارکان شرط آن باشد والا اگر ايمان مرکب باشد وعمل بارکان شطريت داشته باشد از برای آن پس اين تفسير صحيح نباشد چه اگر کسی اعمال وعبادات جوارحيه را ترک کند بنابر تفسير اول از برای ايمان اين چنين کس مؤمن باشد نهايت آنکه کمال ايمان را واجد نيست بخلاف تفسير دوم ايمان که در اين صورت بترک اعمال جوارح ونکردن عبادات وطاعات بديهيه تارک اصل ايمان است چنانچه بر بصير غير مستتر است **تفسير پنجم** آنکه مراد از ايمان اول درجهٔ ادنی ومرتبهٔ پست از ايمان است ومراد از ايمان دوم درجهٔ اعلی ومرتبهٔ فوق آنست وظاهر معنی آيهٔ شريفه بنابر اين تفسير چنين باشد که ای کسانيکه بادنی مرتبهٔ اولی از اسلام وايمان متشبث شده ايد خود را ترقی بدهيد تا

عنوان اول

ریاضات شرعیه و مجاهدات شرعیه و بدرجه اعلای از ایمان برسانید چه انکه ایمان از برای او درجاتی است متعدده بعضها فوق بعض چنانچه
بعضی از روایات اختلاف مراتب افراد عنوان اول از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه شود و بیان دیگر یعنی ای مؤمنین خود را از مقام علم
الیقین ترقی داده بمقام عین الیقین رسانید و خود را مصداق فرمایش حضرت امیر ع در جواب ذعلب یمانی قرار دهید که از آن سرور
سؤال نمود هل رایت ربک فرمود ویلک لم اعبد ربا لم اره لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان
وهم چنین اگر در مقام عین الیقین هستید خود را ترقی داده بمقام حق الیقین رسانید **تفسیر ششم** انکه مراد از ایمان اول ایمان
بمعارف است از ملاحظه دلایل اینه که شان عامه مردم است که از مصنوع التفات بصانع پیدا میکنند و مراد از ایمان دوم
ایمان بمعارف است از ملاحظه دلایل لمیه که توحید مقربین است چنانچه در حدیث وارد است که اعرفوا الله بالله والرسول
بالرسالة واولی الامر بالمعروف و در دعا عرفه است که منسوب بحضرت سید الشهداء و امام السعداء است که در اثبات عز باری معروض
میدارد کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة
عبد لم تجعل له من عندک نصیبا **و در** دعا صباح منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است که یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن
مجانسة مخلوقاته وجل عن ملائمة کیفیاته و در دعا ابی حمزه ثمالی است که در اسحار شهر رمضان وارد است از حضرت سید الساجدین
کمال عرفتک وانت الذی دللتنی علیک ودعوتنی الیک ولولا انت لم ادر ما انت الحاصل باری تعالی از فرط ظهور محتاج
به بیان نیست نسبحان من خفی من فرط ظهوره ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله وبعده ومعه شاهد صدق است بر مدعا
شعر دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چه بنگرد اول خدا دید وهمین حدیث را توان شاهد گرفت از برای مراتب علم که شد انکه
و در حدیث دیگر است که ان الله اجل من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله **تفسیر هفتم** انکه مراد از ایمان اول
در این ایمان فطری است که ایه مبارکه فطرة الله التی فطر الناس علیها و کذلک ایه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة دلالت
بران دارد و ایه ثانیه با لطائف و نکات تعبیر از ایمان و توحید نظری بصبغ و لون در این عنوان ذکر میشود و مراد از ایمان دوم
ایمان کسبی است که حاصل بواسطه ادله و براهین و آیات آفاقیه وانفسیه ونظر بمصنوعات الهیه است **تفسیر هشتم** انکه مراد
از ایمان اول مطلق عقاید حقه ایمانیه است اصولا وفروعا و مراد از ایمان دوم ایمان خاص و مقید است وان ایمان بوجود مقدس
حضرت بقیة الله فی الارضین حجة بن الحسن است عجل الله فرجه و این از قبیل ذکر خاص است بعد از عام مثل قوله تعالی حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی ونکته در ذکر ایمان بان سرور واتیه واضح است چه انکه بسبب طولانی شدن زمان غیبت ان
جناب بعضی درباره انوجود مقدس در شک و ریب افتاده وخود را مصیده شیطان ملعون قرار داده اند پس گویا حضرت باری
تعالی میفرماید ان فتن اخر الزمان را که می شنوید و بعضی را هم می بینید ایمان شما درباره امام زمانتان متزلزل نگرداند چه من
مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة وحکایتی منقوله از کتاب امل الامل شیخ حر عاملی در عنوان اول باب چهارم بسیار
مناسب با مقام است رجوع شود **آیه** قوله تعالی فی سورة الاعراف فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین در ٢
تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی است که جنید را که اصلا از نهاوند و منشاء بغدادی و خواهر زاده سری سقطی است پرسیدند که
چگونه موسی گفت من اول مؤمنانم و حال انکه پیش از او بسیار مؤمنین بوده اند گفت مرادش این بود که چون اول کسی که سؤال
رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی این سؤال را ننموده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال انکه خدا را نتوان دید من هستم **آیه** ٣
قوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله بدانکه از جمله آیاتی که از ان استشمام معنی جبر نموده اند این ایه مبارکه است چه انکه این
ایه بظاهرها دلالت دارد بر انکه اراده چیزی نمی نمایند مگر باراده الله و اینکه افعال وارادات ایشان تابع اراده الهیه است لا غیر
چنانچه معنی جبر است وجواب از این شبهه چند وجه است **وجه اول** انکه این ایه تفسیر شده است بائمه طاهرین چنانچه در تفسیر
علی بن ابراهیم است که حضرت موسی بن جعفر ع در تفسیر این ایه فرموده است که ان الله جعل قلوب الائمة موردا لارادته فاذا شاء
الله شیئا شاؤه وهو قوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین و مجلسی مرحوم در تفسیر این ایه بیانی فرموده که حاصل ان
این است که باری تعالی بعد از انکه کامل فرمود اولیاء و حجج خود را پس انها هم نمی خواهند چیزی را مگر بعد از انکه انها را باریتعالی بان چیز الهام
فرماید یا خواستن انچیز را در قلب انها القاء نماید پس اوست سبحانه متصرف در قلوب انها و در ابدان انها و اوست مسدد انها در
جمیع احوال ایشان پس بنابر ما ذکر ایه مبارکه مخصوص بائمه هدی است و شامل نیست غیر انها از سایر مکلفین را **وجه دوم**
انکه بر تقدیر عموم ایه بعامه مکلفین معنی ان این است که عباد قادر بر مشیت و اراده نخواهند بود مگر بعد از اعطاء باری تعالی بایشان
قوت و قدرت بان را یعنی عباد صاحب مشیت و اراده نخواهند بود مگر انکه اراده الله تعلق بگیرد باینکه ایشان صاحب اراده و مشیت
شوند چنانچه از سائلی معروف است که هرگاه از کسی سؤال مینمود و ان شخص چیزی باو نمیداد میگفت سل کسی که بدهی و اگر چیزی هم
میداد میگفت سل کسی که ندهی اشاره باین مطلب که اگر اراده او تعلق بگیرد که تو چیزی بمن ندهی تو نمی توانی تخلف نمائی و اگر اراده
او سبحانه تعلق گیرد که تو چیزی بمن بدهی ایضا تو نمی توانی تخلف نمائی **وجه سوم** انکه عباد اراده استقامت در دین را نخواهند داشت

مگر

از باب اول

مگر انکه باریتعالی بخواهد لطف بانها نماید وانها را استقیم در دین قرار دهد که مراد بمشیة الله مشیة الطافیه وهدایته او باشد بر خلاف غیره
او سبحانه وقریب بهمین مضمون قول حضرت صادق را که فرموده ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن تفسیر نموده اند چنانچه سید جزائری در انوار النعمانیه
فرموده فیه وجوه اربعة در تفسیر این حدیث شریف چهار وجه است **وجه اول** انکه شیخ مفید علیه الرحمه فرموده است که این حدیث
منزل بر افعال الله است وافعال مکلفین را نظر ندارد وحاصل معنای او در این صورت این است که هر فعلی را که خداوند اراده وقوع او را داشته
باشد واقع میشود وانچه را که اراده فرماید عدم وقوع او را البته واقع نخواهد شد و این بخلاف عباد است چه انچه را که انها اراده نمایند فعل
انرا او داخل در تحت قدرت انها نخواهد شد چه انکه شاید اراده باریتعالی بر عدم ان واقع شده باشد **مؤلف** گوید از برای تعمیم فایده و تتمیم
فایده روایتی را که در تفسیر صافی در خصوص حضرت داود و سلیمان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است نقل مینمائیم چه انکه این روایت
اوضح مصادیق است از برای انچه شیخ مفید فرموده است از اینکه اراده عبد چیزی را داخل نمینماید در تحت قدرت ان در کتاب مزبور از حضرت صادق
روایت نموده که خداوند وحی نمود بحضرت داود که باید کسی را وصی خود قرار بدهی اما او باید از اهل خود باشد چه انکه در علم ومشیت من گذشته
است این چنین که هر پیغمبری که مبعوث مینمایم باید وصی وجانشین او از اهل ان نبی باشد واز بیگانگان نباشد جناب داود چند پسر داشت از انجمله
پسری داشت که بمادر او بسیار محبت داشت چون وحی الهی را برفقان خود اظهار نمود او گفت باید پسر من خلیفه وجانشین تو باشد داود فرمود من هم این
خیال را دارم لکن در علم خداوند گذشته بود که سلیمان باید خلیفه پدر باشد پس بار دیگر وحی شد که تعجیل مکن در تعیین کسی از برای وصایت تا از جانب
من تواتر صادر شود وخود م خلیفه برای تو تعیین مینمایم از میان اولادت وچون چند روزی گذشت مقدمه گوسفند وباغ اتفاق افتاد چنانچه
در قران مجید اشاره بان فرموده که وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم الایه که ما کیفیت او را در عنوان دوم از باب دوم در
ضمن روایتی نقل نموده ایم مراجعه شود پس خطاب رسید بداود که پسرانت را جمع کن وحکم این قضیه را از ان پسران سؤال نما هر کدام از انها که حکم
این قضیه را گفت و درست فهمید وبقاعده حکم کرد او باید وصی تو باشد پس داود تمام پسران خود را حاضر نموده واز حکم این واقعه از انها سؤال
نمود هیچ کدام حکمی نتوانستند بنمایند که داود به پسندد وقبول نماید سلیمان از همه اولادش کوچکتر بود چون اخر همه انها نوبت بسلیمان رسید پس
پرسید چه وقت گوسفندها بباغ رفتند گفتند شب گفت باید صاحب گوسفندان تمام امسال اولادان گوسفندان وشیر انها و پشم انها را به
صاحب باغ بدهد بعوض حاصل باغش که گوسفندان او را تباه نموده اند بان تفصیل که در عنوان مزبور از باب مرقوم است پس خداوند فرمود
یا داود ان القضا ما قضی سلیمان پس داود بحرم سرا امد وبه مادر ان طفل که اراده داشت او را خلیفه کند فرمود اردنا امرا واراد الله
غیره ولم یکن الا ما اراد الله فقد رضینا بامر الله پس حضرت صادق بعد از ذکر این کیفیت میفرماید وکذلک الاوصیاء لیس لهم ان یتعدوا
بهذا الامر فیجاوزون صاحبه الی غیره هر پیغمبری باید وصیش از اهل بیت خودش باشد وان وصی هم باید امانت را به اهلش بسپارد و بیگانه را راه
ندهد **حکیم سنائی گوید** گویند که پیغمبر ما رفت زدنیا میراث خلافت بفلان داد وبهمان هرگز ملکی ملک بر بیگانه نداده است
در دفتر شاهان جهان جمله نو بر خوان یا دختر و داماد و بنی عم و تبره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان **اشاره** بدانکه وصی انبیاء
واوصیاء باید از اهل خودش باشد ولکن باید از جانب خدا شخص او متعین شود چنین نیست که هر کس وا نبی یا وصی بخواهد وصی کند او
بتواند چنانچه مزبور افتاد که حضرت داود هیچ در خیالش نبود که سلیمان وصی او باشد میخواست پسر ان زن را که محبوبه او بود ولیعهد خودش
کند حق تعالی فرمود باید سلیمان باشد حضرت سلیمان میخواست که پسر بلقیس وصی او باشد باریتعالی به عزرائیل فرمود جان ان پسر را
قبض نمود فالقینا علی کرسیه جسدا فخر را که گاوان اب فرمود باید اصف بن برخیا که خواهر زاده سلیمان بود وصی وخلیفه تو باشد جناب
موسی بن عمران میخواست برادرش هرون وصی او باشد خداوند هرون را میرانید وفرمود باید یوشع وصی تو باشد جناب امام جعفر صادق
علیه السلام میخواست اسماعیل وصی وجانشین وخلیفه او باشد ومشیت خداوند تعلق گرفته بود که باید موسی بن جعفر امام باشد این بود
که جناب اسمعیل در حیوة حضرت صادق از دنیا رفت در زیارت جناب کاظم است که یا من بدا الله فی شانه جناب محمد مصطفی ص شاید مایل بود که
ابراهیم فرزند خودش زنده بماند ومنصب خلافت ووصایت باو منتقل شود خداوند فرمود که در علم ما گذشته که باید ابراهیم در حال صباوت
در رضاعت بمیرد و وصی وخلیفه باید امیر المؤمنین باشد واز او باولاد طاهرین او منتقل گردد **وجه دوم** انکه مورد حدیث عام است
وشامل است مر افعال مکلفین را نیز ولکن مشیت در این حدیث بمعنی علم است چنانچه در بعضی از روایات وارد شده است که مشیت را بمعنی
علم توان گرفت مثل مشیت واقعه در قول باری تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله ای ما یریدون شیئا الا ان الله سبحانه قد علمه فی الازل یعنی اراده
چیزی را نمی کنند مگر انکه باری تعالی او را عالم بوده است در ازل لکن محقق شده است که علم باری تعالی علت از برای معلومات نخواهد شد
چنانچه علم ما بانکه شمس در فردا طلوع میکند علت از برای طلوع شمس نخواهد شد **وجه سوم** انکه مشیت در این حدیث در هر یک از دو فقره
از ان معنی علیحده داشته باشد پس در ما شاء الله کان مشیت بمعنی اراده باشد و در ما لم یشاء لم یکن بمعنی علم باشد جمعا بین النقل
والعقل **وجه چهارم** انکه مراد از مشیت در هر دو فقره بمعنی اراده باشد ولکن در فقره دوم مجاز از عدم حیلوله باشد که از
جمله انها الطاف ربانیه المانعه از افعال سوء وصدور ذنوب است وما در عنوان اول از باب دوم روایتی که از او استشمام را یحه جبر
میشود با توجیهاتی از ان ذکر نموده ایم مراجعه شود و در ذیل ان روایت بیانی از اخبار طینت هم هست چه انها هم موهم جبرند ایضا رجوع
شود که بسیار مناسب با مقامند **آیه** قوله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه روح انسانی از ده وجه دلالت دارد بر وجود
وصفات جلالیه وجمالیه آن **اول** انکه حرکت دادن ابدان را دلیل است بر انکه عالم را از افلاک تا کره خاک مدبری هست که انها را بپادارد
دویم انکه وحدت او در بدن دلالت دارد بر انکه مدبر عالم واحد است **سیم** حرکت دادن او بدن را دلیل است بر قدرت باری تعالی
چهارم انکه اطلاع او بانچه در بدن است دلیل است بر انکه باری تعالی عالم باشیاء است از ذره بیضاء تا ذره هباء لا یعزب عن علمه شیء

پنجم

٤

سیم استواء آن بر تمام بدن دلیل است بر مساوی بودن قیومیت باری تعالی بر ممکنات تمام انها که الرحمن علی العرش استوی بنا به یکی از معانی عرش **ششم** آنکه دلالت دارد بر ازلیت وابدیت باری تعالی مقدم بودنش بر بدن چنانچه در حدیث است که خلق الله الارواح قبل الا بالفی عام و مؤخر بودنش از بدن بمعنی بعد از بلا و انعدام او باقی ماندن چنانچه صریح نبوی معروف است که خلقتم للبقاء لا للفناء **هفتم** عدم علم بکیفیت ان و راه بردن بکنه ان بر عدم علم و معرفت بباری تعالی بکنه ذاته وحقیقته والمراد بمعرفة الله التی هی دائرة علی الالسن هو معرفة نعوته وصفاته الجلالیة والجمالیة بقدر الطاقة البشریة واما معرفة کنه حقیقته المقدسة فمما لا مطمع فیه لاحد من الملائکة المقربین والانبیاء المرسلین فضلا عن غیرهم وکفاک فی ذلک قول سید البشر ما عرفناک حق معرفتک وفی الحدیث ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم فلا تلتفت الی من یدعی انه وصل الی کنه حقیقته المقدسة بل احث التراب فی فیه فقد ضل وغوی وکذب وافتری فان الامر ارفع من ان یتلوث بخواطر البشر وکلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التحقیق تالله لا موسی ولا عیسی المسیح ولا محمد علموا ولا جبرئیل وهو الی محل القدس یصعد کلا ولا النفس البسیطة لا ولا العقل المجرد من کنه ذاتک غیر انک واحدی الذات سرمد وبالفارسیة انچه پیش تو غیر از ان ره نیست غایة فهم توست الله نیست بل الصفات التی نثبتها له انما هی حسب افهامنا وقدر اوهامنا فانا نعتقد اتصافه باشرف طرفی النقیض بالنظر الی عقولنا القاصرة والله تعالی ارفع واجل من جمیع ما نصفه به وفی کلام الامام الهمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر اشارة الی هذا المعنی حیث قال کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما وهکذا العقلاء فی جمیع ما یصفون الله به **داعی گوید** مثل تنعیت و توصیف عقلا باری تعالی را مثل تنعیت و توصیف همان شبان است که میخواست خدا را بهمانی بطلبد و لوازم بشریت را از برای او ثابت مینمود که حضرت موسی از کنارش گذشت وان الفاظ را نامناسب از او شنیده واو را ملامت کرد دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای خدا وای اله تو کجائی تا که خدمتها کنم چارقت دوزم مرت شانه زنم گفت موسی با که هستی ای فلان این سخنها با که گوئی ای شبان گفت با انکس که ما را افرید این زمین واسمان زو شد پدید گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی اید بسوزد خلق را شیر ان نوشد که در نشو و نماست چارق ان پوشد که خود محتاج پاست لم یلد لم یولد است او از قدم نی پدر دارد نه فرزند و نه عم لم یلد لم یولد او را لایق است والد و مولود را او خالق است چون زبان موسی بملامت بران شبان باز شد جبرئیل از ساحت قدس و قرب باری بر حضرت موسی نازل شده عرض کرد یا موسی حقت سلامت میرساند و میفرماید انچه را که تمام مخلوقین درباره من قائلند از صفات جلال و جمال وانها را از اوصاف کاملهٔ من میدانند مثلش مثل همین اوصافی است که این شبان درباره من قائل است نهایة کل علی حسب مرتبته ومقامه من المعرفة ای موسی این گفتها که این شبان گفت در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شهد و در حق تو سم ولی اگر بخواهی از مقام ما مطلع شوی ما برون از پاک و ناپاکی همه از گران جانی و چالاکی همه رسول مکرم و پیغمبر خاتم عرض میکند ما عرفناک حق معرفتک ونعم ما قال الشاعر ما وحد الواحد من واحد وکل من وحده لاحد توحیده ایاه نو عنه من ینعته جاحد **هشتم** آنکه دلالت دارد عدم علم بمحل ان از بدن بر نبودن محل و مکان از برای باری تعالی **نهم** آنکه دلالت دارد عدم امکان مس و لمس ان بر عدم جواز مس باری تعالی چه او از لوازم جسم است و تعالی است باری از لوازم جسمیت **دهم** آنکه دلالت دارد عدم جواز رؤیت ان بر عدم جواز رؤیت باری تعالی و ما در این عنوان آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین که در مقدمه سؤال موسی است از باری تعالی رؤیت را بیان نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است **اشارة** بدانکه بعد از اینکه حضرت موسی از لسان قوم خود دعوی رؤیت نمود و خواهش او را نمود خداوند عالم فرمود نگاه کن بکوه طور اگر او را در مقر خود دیدی و در جای خود باقی ماند همانا تو هم میتوانی مرا ببینی پس خداوند عالم بنابر انچه عالم جلیل الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی در کتاب اسرار الشهادة خود نقل نموده است امر نمود یکی از کروبین که از نور علی بن ابی طالب خلقت شده بود که صورت خود را نقاب بردارد و بروایتی تبسم نماید پس از نور انکروبی جبل مندک شد و زیر و زبر گردید و خر موسی صعقا اشاره باینکه ای موسی تو تاب دیدن و طاقت مشاهدهٔ جمال امیر المؤمنین را نداری چه او از جمله معانی جمال اجمل الهی است که در دعاء سحر ماه رمضان آمده است اللهم انی اسئلک من جمالک باجمله وکل جمالک جمیل زیرا که نور خلق شده از نور او و اجل طاقت بنا برین که معلوم میشود جبل انانیت موسویه طاقت مشاهدهٔ انوار جمال امیر المؤمنین را که یک معنی جمال اجمل الهیه است نداشت سلام الله علیه **نادرة** عالم ثقه شیخ ابو الفتح محمد بن علی الکراجکی در کتاب مستطاب کنز الفوائد باسناد خود از زهری روایت مینماید که گفت مرا هشام بن عبد الملک از حجاز بشام احضار نمود چون در و بشام رفتم بزمین بلقاء که اخر خاک حجاز و اول خاک شام است رسیدم کوه سیاهی بنظرم آمد که بر او کلماتی نوشته دیدم که من نفهمیدم انها را چرا که بلسان عربی بود پس تعجب نمودم واز ان کوه گذشته وارد قصبهٔ عمان شدم و از انجا سؤال نمودم از کسی که بتواند انچه را که منقور بر قبور و جبال و احجار است قرائت نماید پس مرا دلالت نمودند بمیری سالخورده پس من انچه را که در ان کوه سیاه دیده بودم از برای او حکایت نمودم و از او خواهش نمودم که همراه من امده الحروف را بخواند واو را بر راحلهٔ خود سوار کردم و در نزد انکوه رفتیم و با خود مداد و کاغذ برداشته تا انچه را که او ترجمه کند و تفسیر نماید از الحروف من بنویسم پس چون ان شیخ الحروف را قرائت کرد گفت عجب چیزی به خط عبری نوشته شده است چون انها را بلسان عرب ترجمه نمود مضمون انها

این بود که باسمائک اللهم جاء الحق من ربک بلسان عربی مبین لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله صلی الله علیهما وکتب موسی بن عمران بیده **خط قدرة** عجیبی از این خط منقوش بر جبل که از موسی بن عمران است عجیبتر آنکه باری تعالی بید قدرت خود اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین را بانگشتری حضرت رسول نقش فرمود چنانچه در کتاب محبوب مرغوب المسمی بمصابیح القلوب نقل نموده است که آورده اند حضرت رسول انگشتری خود را بسلمان داد تا لا اله الا الله را بران نقش کند سلمان بفرمود تا حکاک محمد رسول الله بان ضم کند چون او را نزد حضرت رسول اورد خواجهٔ عالم بران سطر خط دید پرسید از سلمان این سطر خط چیست سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی که بران نقش کنند و من خواستم که محمد رسول الله بران نقش کنم وضم نمایم حضرت فرمود خط سیم چیست جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست سلمان بود و خواست ما ان بود که علی ولی الله بان ضم شود که بدون ولایت علی شهادتین قبول نیست و درست نباشد و ما در عنوان اول از باب دوم روایتی نقل نموده ایم که بدون ولایت علی و اولاد او هیچ طاعت بدرجهٔ قبول نمیرسد مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است رجوع شود **بحار الانوار** در جلد ششم روایت نموده که از زید بن علی از اباء خود که حضرت رسول خاتمی را داد بامیر المؤمنین که بران نقش کند محمد بن عبد الله حضرت امیر او را به نقاش داده و فرمود محمد بن عبد الله بران نقش نما نقاش خطا نموده محمد رسول الله را بران نقش کرد چون او را خدمت حضرت امیر اورد اصحاب دید محمد رسول الله بر او نقش نموده حضرت فرمودند من گفتم محمد بن عبد الله بر او نقش کن تو چرا مخالفت نمودی عرض کرد اشتباه نمودم پس خاتم را نزد حضرت رسول اورده و کیفیت را عرض کرد حضرت خاتم را در دست مبارک نموده و فرمود یا علی انا محمد بن عبد الله وانا محمد رسول الله چون روز دیگر شد حضرت دید خط دیگر در زیر ان خط نوشته شده که علی ولی الله پس حضرت رسول از این واقعه تعجب نموده جبرئیل نازل شده حضرت واقعه را برای او نقل فرمود عرض کرد یا رسول الله انچه را که تو میخواستی نوشتی وانچه را هم که ما خواستیم نوشتیم **تلبیة** نه تنها اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین بید قدرت بر خاتم حضرت رسول ثبت شده بلکه اسم مبارکش بر تمام ممکنات ثبت است و روایات معروفه نقش اسامی مبارکهٔ خمسهٔ طیبه بر ساق عرش و نظر نمودن آدم بانها و شفیع نمودن متمنی انها را عند الله و قبول شدن توبه او را عدل شاهدند بر مدعا **واز جمله** مفدسرا دبیلی در کتاب حدیقة الشیعة از کتاب خرایج شیخ راوندی واو از محمد بن سنان روایت نموده که گفت من در خدمت امام جعفر صادق مشرف شدم چون نشستم خبر اوردند که شخصی از مردم چین بر در است و اذن دخول میطلبد حضرت فرمود او را اذن دهید تا داخل شود چون داخل شد و سلام کرد حضرت از او سؤال نمود مگر تو مرد شهر تو ما را می شناسید عرض کرد بلی ای سید و مولای من حضرت فرمود ما را بچه چیز شناختند اید و از کجا علم با حوال ما پیدا کرده اید ابتدا مرد گفت یا فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از ان درخت روزی دو بار گل هم میرسد و شکوفه میکند بر کلی که اول روز میکند نوشته میباشد لا اله الا الله محمد رسول الله و بر ان کلی که اخر روز پیدا میشود و ظاهر میگردد منقوش است علی ولی الله و خلیفة رسول الله و ما را از ان درخت و گل او علم بحال رسول خدا و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و در ابجاد و ستان و شیعیان شما بسیارند و مرا از دوری زیارت شما باین جا اورده است **فائدة** روی السید الجزائری فی کتاب مقامات عن النبی صلی الله علیه واله انه قال لما اسری بی الی السماء سقط من عرقی فنبت منه الورد فوقع فی البحر فذهب السمک لیاخذها وذهب الدعموص لیاخذها فقالت السمکة هی لی وقال الدعموص هی لی فبعث الله الیهما ملکا یحکم بینهما فجعل نصفها للسمکة ونصفها للدعموص **قال الصدوق** قال ابی رضی الله عنه ولهذا تری اوراق الورد تحت جلناره وهی خمسة اثنان منها علی صفة السمک واثنان منها علی صفة الدعموص وواحدة منها نصفها علی صفة السمک ونصفها علی صفة الدعموص **اقول** المراد بالاوراق الخمسة الاوراق الخضر المحیطة بالحمرة اثنان منها الیس علیهما ریش کالدعموص واثنان منها علیهما الریش کالسمکة وواحدة طرف منها علیه ریش وهو کالسمکة والاخر کالدعموص وفی القاموس الدعموص دویبة او دودة تکون فی الغدران اذا نشفت انتهی **واز جمله** روزی شخصی هدهدی را گرفته بود که بخورد امام فرمود که گوشت این حیوان خوردنی نیست و خوردنش کشتنی نیست بر بالهای او نوشته شده است آل محمد خیر البریة آل پیغمبر بهترین خلایق اند اگر کسی بتواند بخواند خط قدرت روی هر چیزی نوشته شده اختصاص ببال هدهد ندارد **معجزة باهرة** علویه سید شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی در کتاب حبل المتین فی معاجز امیر المؤمنین از سید جلیل عالم سید حسین بن سید حسن طالقانی نقل نموده که فرمود حدیث کرد مرا مرد ثقهٔ از تجار امین که او دیده بود در بلاد سند یا چین راوی گوید که شک از من است پوست اهوی سفیدی که نوشته شده بود بر اطراف ان بسیاهی که لا اله الا الله محمد رسول الله دیدم در میان ان نوشته بود که علی ولی الله یا خلیفة رسول الله و راوی میگوید که شک از من است انچه نوشته شده بود در ان از این دو کلمه **واخری** مثلها ایضا در کتاب مزبور از سید مذکور حکایت کرده که روایت نمود مرا بعضی از ثقات فضلا از فاضلی علی اکبر نام که گفت مجادله و مباحثه کردم با سنی در مسئله امامت پس در ان اثنا افتاد برگی از درختی و در ان نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس چون ان سنی انرا خواند فی الفور شیعه گشت و دست از مذهب تسنن بر داشت الحمد لله بر همه چیز مید قدرت الهیه خطی نوشته شده است چنانچه بلا تشبیه دیده شده که هر چه از کارخانهٔ فرنگی بیرون میاید خطی بران می نویسند که این عمل کیست واز کارخانه کیست اگر ساعت بیاورند بر روی صفحه اش نوشته شده تفنگ و طپانچه بیاورند چاپ کرده اند

ماهوت و چیت و حریر و بیا و رنده همین قسم است حتی شیشه و بطری و فنجان و نعلبکی و سماور و ظروف ناقوطی کرب را هم سرش مینوشتند
کذلک ان کارخانه الهیه جلت قدرته هرچه بیرون میاید نویش بقلم قدرت نوشته شده اما کسی میخواهد که بتواند بخواند بر پیشانی هر کسی
در رحم مادر توقیعات و سرگذشت او را مینویسند بر روی هرچیز و لقمه نوشته شده است که این رزق کیست مردم حسد در راه
نمودشان باهمه مگر بیخود است کسی نمی تواند روزی دیگری را بخورد بر سر هر لقمه بنوشته عیان کاین بود مال فلان بن فلان
نام ائمه را بر جمیع اشیاء نوشته اند باسمائهم استقرت السموات والارضین وما فیهما وما بینهما بر عرش و لوح و کرسی و شمس و قمر
و ابواب جنت و اطراف ارض و کوهها و صورتهای حور العین و غرفها و قصرها و برگ درختها و بال ملائکه و روزی ملکی خدمت
حضرت رسول امده کان له اربعة وعشرون وجها في كل وجه الف لسان حضرت پرسید حبیبی جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده
بودی این ملک عرض کرد من جبرئیل نیستم نام من محمود است بعثنی الله ان ازوج النور بالنور حضرت فرمود که را بکه عقد به بندی عرض کرد
فاطمه را بعلی فلما ولی الملک چون رو برگردانید که از خدمت انجناب مرخص شود دیدگردنا گاه حضرت دید میان شانه او نوشته شده
محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود یا محمود چند وقت است که این کتابت میان دو کتف تو هست عرض کرد من قبل ان یخلق الله ادم باثنین
وعشرین الف عام و همچنین بار تعالی اسم ولی خودش علی بن ابیطالب را بر صورت تمام بنی ادم نوشته است چنانچه ابو علی سینا گوید که
بر صفحه چهرها خط لم یزلی معکوس نوشته نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب عین و انف با خط جلی لطف
بدانکه این گونه را عقیدت این است که بواسطه اشتمال صورت انسانیت است بر دو اسم مبارک علی عین الانسان و نقطه دایره امکان
که این همه شرافت و فضیلت و فریت را دارا شده است که خود امیر المؤمنین سلام الله علیه بنا بر انچه علم الهدی در کتاب غرر و درر از ان بزرگوار
روایت نموده در بارهٔ او فرموده الصورة الانسانية هي اكبر حجج الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بقدرته وهي مجموع صورة
العالمين وهي النسخة المختصرة من اللوح المحفوظ وهي الشاهدة على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي
الصراط الممدود بين الجنة والنار **باب مفتوح فیه بیان الفرق بین القلب والروح** بدانکه علماء اخلاق را در فرق میان نفس و روح
و قلب و عقل کلمات کثیره است و اجمع انها و تحقیق این مرام کلام غزالی است در کتاب احیاء العلوم و چون هر کس را دست رس باین کتاب ممکن
نیست کلام او نیز را ختم هر کس خواهد باین کتاب رجوع کند ولی قطب بن محیی را در مکاتیب در فرق بین قلب و روح کلامی است بر فتوح از دانیز
تیمنا و تیمما للعائدة نقل مینمائیم در ضمن مکتوبی گوید استعلام و استفسار فرموده بودند که روح چیست و قلب چیست و چه نسبت میان ایشان
جواب میت رو را دارم که در خون نشانی سخن ازدل مگو دیگر تو دانی مگو با من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین ابو رحم بنو مید دار
وای دلم مهر تو را خریدار بصفات دل و روح موصوف شدن خوب است حکایت ایشان شنیدن چه سود بلکه شاید مضرت دهد برای انکه
اندیشه سامع بان نرسد و تکذیب کند بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله انکار هرگز رستگار نشود مع ذلک از امتثال اشاره احبه
صدق و جاده میت دو کلمه مختصری شنو لیکا گمان زاد بتصدیق این بکوداد بدوان انکه حقیقت انسان میان دو جهان است یکی جهان
یگانگی که انجا همه قرب است در قرب و نور در نور و وصل در وصل و او را عالم امر گویند که وما امرنا الا واحدة و دیگری عالم بیگانگی که انجا همه
بعد است در بعد و ظلمت در ظلمت و هجران در هجران و انرا عالم خلق نامند قال الله تعالی الا له الخلق والامر و روح ذکری است از عالم امر
که با انسان همراه کرده اند و نفس ذکری است از عالم خلق که باوی قرین ساخته اند و هر دو راجع اند بما مرجعی انتهی یکی سر لطف او است قائم
بجمال او و دیگری سر قهر او است قائم بجلال او و انچه راجع بانسان است قلب است که میان اصبعین لطف و قهر جای دارد و از این جهة
خدای عزوجل از قلب اسمی نبرد اما از روح هست که ونفخت فیه من روحی و جای دیگر فرمود ولا تیأسوا من روح الله نیمی فرزدق با الضرار
نفس هست که ویحذرکم الله نفسه و چون ترکیب انسان بموت از هم فرو ریزد هر یک از روح و نفس بحکم کل شیء یرجع الی اصله با جهان خویش رجوع کند
و قلب که حقیقت انسان است شابعت ان کند که در مدت مصاحبت نفس والفت با او داشته و اقبال باو کرده و رنگ او گرفته اگر روحانی شده
با روح بجهان خود رود و بنور قرب و سرور وصل فائز گردد و روح را بتبعیت وی نیز لذتی باشد اما بالذات نه برای انکه لذت از لذت بی
و اگر نفسانی گشته با نفس بعالم کثرت افتد و بظلمت بعد و غصه هجران مبتلا شود و نفس را به تبعیت او الم باشد اما بالذات نه برای انکه از الم
الم نیابد **و عالم کثرت** و خلق هم این جهان است که خلاف محسوس است بواسطه انکه مثالی برای نشان که برزخ عالمین است امداد از عالم امر به
عالم خلق واصل و متواصل است و خلق بر طراوت خویش باقی هست کما قال سبحانه تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام
هی ... هرگاه ادم از زیان بر خیزد و امر ما لکیه با خدای عزوجل رجوع کند که تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة انگاه جهان خلق ظاهر شود همچون سبزی زار اندود که ورا از وی برود و شیئا و بزرگی ذاتی او باز دید اید و سر تسمیه ان جهان بدار الم
ظاهر شود اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت شرح این حال است و گاه که امر با کلیه رجوع کند نفوس و ابدان ان کسان که قلوب ارواح
ایشان در جهان وحدت است با خویش همراه برد برای ثبوت علاقه و چون خلق با لکلیه ممتاز کرده که وامتازوا الیوم ایها المجرمون ارواح
و ابدان ان کسان که نفوس و قلوب ایشان در جهان کثرت است بجهان کثرت بپیوندد و از موضع علاقه و ان روز عالم امر دار السرور گردد و جنات
النعیم و عالم خلق دار البوار و عذاب الیم و فیما ذکرنا کفایة لمن استبصر و عبرة لمن تدبر انتهی کلامه فافهم واغتنم **آیه** قال الله تبارک و تعالی خطابا
لنبینا صلی الله علیه وآله انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا وداعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا بعضی از مفسرین در تفسیر این ایه شریفه مبارکه چنین
مرقوم داشته است که خداوند در این ایه کریمه جناب محمد را به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاصی را اراده میفرماید و معناها ای شاهدا
للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا للاتقیاء وسراجا منیرا للاصفیاء **وقیل** شاهدا للعارفین ومبشرا للمؤمنین ونذیرا

در بیان فرق بین نفس و روح و قلب و عقل

للعاصین

للعاصین وداعیا للمحبین وسراجا منیرا للمتقین **وقیل** شاهدا للامة بانهم قد صدقوا و مبشرا یعنی بالجنة للمؤمنین ونذیرا بالنار للکافرین و
داعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه وسراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلائق و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة
والجنة و بعضی گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه در **بحار الانوار** روایت نموده که وحی شد بداود که
یا داود بشر المؤمنین وانذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقین را بیم کن که من غیورم و خواص را که اهل اشارات
قرائیه هستند کما فی المصباح الشریعة که در وصف قران حضرت صادق ع فرموده العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء در تشبیه ان وجود اقدس و نور مقدس را بافتاب چندین لطیفه است و ما بذکر بعضی از انها اکتفا مینمائیم **اللطیفة الاولی**
چنانچه افتاب یکی است بی نظیر که تمام زوایا و خبایای عالم ملک بشعاشع انوار صوری از روشن است کذلک وجود مقدس محمدی افتابی است یکتا
و مضیء و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار صوری و معنوی خود منور میدارد **اللطیفة الثانیة** انکه چنانچه با افتاب
ظلمات این جهان متلاشی و مندفع میگردد کذلک با افتاب وجود با جود محمدیه ظلمات ان جهان مضمحل و مرتفع میگردد **اللطیفة الثالثة**
انکه چنانچه افتاب شب از روز متمیز میگردد کذلک به سطوع نور محمدی کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز شده و مبینشوند که مؤمنین به بعثت انحضرت
مؤمن و منکرین ان کافر **اللطیفة الرابعة** انکه چنانچه نور افتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس
میتابد کذلک نور بعثت ان بزرگوار در دنیا بر کل خلائق از اسود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس از هر نوع جنس تافته چنانکه فرموده
بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعت ان افتاب در روز قیامت بر تمام امت از مطیع و عاصی و زانی و قاصی نیک و بد و مقبول و رد و زن و
مرد و گرم و سرد خواهد تافت انشاء الله کما قال ص شفاعتی لاهل الکبائر من امتی **اللطیفة الخامسة** انکه چنانچه افتاب چون از
مطلع فلکی و مشرع ملکی طالع گردد نور و صفای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از
واختر نوری در فضای گنبد نیلگون اخضر اثری باقی نگذارد کذلک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است
انوار انبیاء و مرسلین را که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب گردانید و نور بعثت او
ناسخ مر انوار تمام شرایع سابقه گردید و ختم انوار بوجود مقدس او انسلاک الاظهار شد که وما محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم
النبیین و مفتخر بر نور بعد از ذکر بعضی از این تفاسیر و لطائف گفته اگر کسی **سؤال** کند که چون مراد از سراج منیرا افتاب امد پس چرا شمسا
منیرة نفرمود و تعبیر از شمس به سراج فرمود **جواب** از این چند وجه است **وجه اول** انکه افتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف
از وی کوتاه اگر افتاب فرمودی ضعفاء امت و شکستگان ملت شبهه نومیدی از برای انها دست دادی و دل از ملاقات و تشرف و انجذاب
برداشتی پس سراج فرمود که فقیر و غنی و علی و دنی از استفاده نور انسرور محروم نمانند زیرا چراغ گفت و مشعله و شمع نفرمود زیرا که مشعله در خور
پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیاء و ارباب مکنت و جاه است ولی چراغ مونس فقراء و غرباء و
مسکینان و زوایای ناله وآه پس تعبیر بسراج بلحاظ انست که تا مجروحان و زخم رسیدگان یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا نومید
نگردند و بمقتضای لا تقنطوا من رحمة الله امید واری انها زیاده گردد **وجه دویم** انکه چراغ را خاصیت چند است که در افتاب
نیست مثلا با چراغ راسته چراغ اذان میتوان افروخت و از یک چراغ بجهان شمع و مشاعل توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی امروز صد
هزاران هزار چراغ ایمان و ایقان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشته و صد هزاران هزار خس و خاشاک
کفر و الحاد و شرک و نفاق را با نوار سراج بنوکش بعثت و نابود فرموده و مع ذلک اصلا تفاوتی در وجود شریف و ذات منیفش راه نیافته
نقل است که موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات عرض نمود که خداوندا میخواهم که از خزائن رحمت خود نشان بمن نمائی تا دانم که خزائن رحمت
بی نهایت را در دنیا نظیر کدام است فرمود با موسی در خیمه خود چراغ روشن نما و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای تا هر یک از ان چراغ
افروخته تو چراغ دیگر برافروزند بعد از انکه چراغ ها افروختند فرمود که ای موسی از انشی که تو برافروخته بودی ایا هیچ کم شد موسی
عرض کرد نه بار خداوندا خطاب رسید که خزائن رحمت جود و کرم ما را هم چنین قیاس نما که صد هزاران هزار فنون عطایا و صنوف هدایا
را بر خود دار گردانم و یکذره نقصان بخزائن جود و کرم من راه نیابد پس والله یعلم شاید بملاحظه این دقیقه حضرت رسول را افتاب نخواند
و سراج منیر نامید **وجه سیم** انکه افتاب را انتقال دادن از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است پس اگر افتابش خواندی دم
با انتقال دادن او را از مکه بمدینه مناسب نبودی و لا یترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی بعمل نیامدی **وجه چهارم**
انکه بعضی حکماء بران رفته اند که چون دم در چراغ دمند و انرا خاموش سازند تا نور از ان منفک گردد ان انس باز بان کرهٔ نار که منبع او
میشود که از انجا نزول کرده کذلک وجود محمد را چراغ خواند تا چون بدم محرم روح القدس ان نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالب متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گشته که منه بدء والیه یعود و ایضا گفته که اگر
کسی سؤال کند که حکمت در تقیید سراج را بمنیر چیست جواب از چند جهت است **جهت اولی** انکه بعضی گفته اند که سراج بر
دو گونه است نایر و منیر اما نایر مشوش الخاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر انکه در دنیا مؤمنان
بوجود انحضرت مرفه و صدور مطیعان بنور عمل باحکام شریعت ان منشرح است و اصلا تشویشی از برای انها نیست **جهت**
ثانیه انکه بعضی دیگر گویند که ولو هیچ چراغی بی دود نیست ولی در تقیید به منیر در بارهٔ انحضرت اشاره بان است که این چراغ از اوصاف
خسیسه سراجیه که از جمله انها دود داشتن است معری و مبری است **جهت ثالثة** انکه چراغ های دنیا بادی مفهود میگردند و بی نسیمی
فرو میرند ولی این چراغ وجود محمدی به هیچ بادی مفهود و به هیچ نسیمی مغلوب نگردد یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره

ولو کره

ولو کره الکافرون **جهت رابعه** آنست که بعضی گفته‌اند که چراغ های عالم بشب روشن بود و بروز روشنائی او مقهور و مغلوب
نور شمس است ولی وجود مقدس محمد منیر است هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت
وان جهان را روشن دارد بشفاعت **جهت خامسه** آنست که بعضی گویند که چراغ های عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن
و دیگری کاشانه افروختن واین چراغ وجود محمدی منیر است بضیا افروزنده میباشد نه سوزنده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در
حق انسرور است **اشاره** بدانکه انچه دربارهٔ ان بزرگوار از تشبیه بآفتاب و سراج مرقوم افتاد تماما دربارهٔ آل اطهار و اولاد امجاد ان
بزرگوار جاری است چنانچه در اخبار کثیره که مجلسی مرحوم در بحار الانوار از جهت تشبیه ان بزرگوار باین مشبه به نقل فرموده ذکر
نموده ام مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **آیه** وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بدانکه بصریح این ایه وافیة الهدایه نفس نفیس حضرت
ختمی مرتبت رحمة بوده برجمله خلائق را از ملایکه و جن وانس و شیاطین و سباع و دواب و طیور و هرچه بخلعت وجود مخلع است چه انکه عالمین
صیغهٔ جمع است و بوضعها شامل تمام مذکورات میشود واین رحمت بودنش نه بس مخصوص بزمان جلوه ان حضرت بود بلکه هم درحال جلوه
رحمت بود و هم در حال مماتش رحمت است چنانچه این مطلب صریح اخبار کثیره است که در **بحار الانوار** بعضی از انها را نقل فرموده است و
ما رحمت بودن ان حضرت را بالنسبه بطوائف مذکوره در ضمن چند لطیفه بیان مینمائیم **اللطیفة الاولی** انکه رحمت بودن ان
بزرگوار از برای صنوف ملایکه در نظر بودن باخبار کثیرهٔ معراجیه معلوم میشود چه انکه ان بزرگوار در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت
وهیچ یک از صفوف و صنوف ملایکه در اطباق سموات نماندند مگر انکه از انحضرت استفاضه معارف و کسب مراد مکنون نمودند و
کفایت میکند در مقام رحمت بودن انبزرگوار وال طاهرینش از برای ملایکه قول حضرت عسکری چنانچه در هفدهم **بحار الانوار**
از ان حضرت روایت نموده است که فرموده ان روح القدس فی الجنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة چه انکه مراد از انکه روح
القدس یعنی جبرئیل که فرد فرید و شخص واحد است در میان ملایکه و بجلالت و نبالت و ملکی میست نوباوه خوان مکرمت ان بزرگوار
باشد دیگر از صنوف ملایکه چه پرسی **بیان** بدانکه چون این حدیث شریف از مشهورات احادیث است و فهم معنی ان نوع خفا
و غموضی دارد لذا انچه را که در توضیح ان در کتاب اربعین خوئی است بعین عبارته نقل مینمائیم تعمیما للعائده و تتمیما للفائده قال
ابراهیم بن الحسن بن الغفار الدنبلی الخوئی فی **اربعینه** الحدیث السابع والثلثون ما نقل عن الدرة الباهرة من الاصداف الطاهرة فی
کلام ابی محمد العسکری و اسبابنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم والکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا
منه الوفاء وروح القدس فی الجنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة اللغة الباکورة اول کل شیئ واول الفاکهة قال بعض الافاضل
قوله مفاتیح الکرم یراد بکونهم محال ذلک الکرم فعنهم یصل الی غیرهم فلذلک کانوا مفاتیح الکرم وکذا قوله الکلیم البس حلة الاصطفاء یعنی
ان موسی لما عهدنا الیه بولایتنا والتسلیم لنا والرد الینا فاجاب ووفی لنا وعهدنا ذلک منه وجعلناه من المصطفین الاخیار و
روح القدس المعبر عنه بالعقل الاول عند الحکما وبالعقل والقلم والحجاب الابیض وما اشبه ذلک عند اهل الشرع اول من ذاق باکورة
ثمار الجنان التی غرسنا بایدینا فان تلک الحدائق التی فی جنان الصاقورة غرسوا فیها من کل شیئ فاول ما ذاق روح القدس معنا
ظاهرا انه لما فاض الوجود علی ارض القابلیات کان اول ما وجد هو العقل الاول المسمی بروح القدس کما قال تعالی قل نزله روح القدس من
ربک بقرینه نزل به الروح الامین علی قلبک ومعنی قوله روح القدس فی الجنان الصاقورة ای فی اعلا علیین من الجنان لان معنی الصاقورة
فی اللغة ما مر والمراد به هنا العرش لانه هو سقف الجنان وهو من الوجود کالقحف من الدماغ وکان روح القدس اول من وجد فی
الجنة والجنة اول الموجودات والباکورة اول الثمرات والمراد ان اول من قبل الایجاد روح القدس وهو ذو الباکورة وفی بعض الاخبار
انه اول غصن من شجرة الخلد فهم اصل ذلک الفیض فمن الکرم الذی به کانوا هم تکرموا علی روح القدس بوجوده وبما اودع فیه حیث قال
الله اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فافاض روح القدس من الکرم الذی حملوه علی جمیع الموجودات بوجوداتها فخرج کل شیئ یحمد الله
علی نعمه ویشکره علی الائه ونعمه واحسانه علی جمیع من دونهم انتهی وانکه گفتیم که مراد از روح القدس جبرئیل است صریح قول عامه مفسرین
است در تفسیر ایه مبارکه که در سورهٔ نحل است که قل نزله روح القدس من ربک بالحق و در تفسیر ایهٔ واتینا عیسی بن مریم البینات
وایدناه بروح القدس تکلم الناس فی المهد وکهلا چه در این سه ایه مفسرین روح القدس را بجبرئیل تفسیر کرده اند و جهت اینکه او را روح
نامیده اند انستکه جبرئیل بتبیانی که از جانب خداوند میاورد احیاء ادیان میکند چنانچه با رواح بدن ها زنده میشوند و ایضا انچه انکه
روحانیت بر او غالب است واگرچه تمام ملایکه روحانیت غالبه بلکه محضه دارند لکن اختصاص جبرئیل از میان انها بواسطه شرافت
و فضیلت اوست و معنی قدس طهارت است و تقدیس بمعنی اطهر است و یکی از اسماء حسنی قدوس است یعنی خداوند طاهر و منزه
است از انکه او را زن و فرزند باشد یا انکه در احکام و افعال ظالم باشد **و در بعضی از** تفاسیر است که چون جبرئیل ایه مبارکه
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین را فرود اورد حضرت رسالت مآب از وی سؤال فرمود که یا جبرئیل از این رحمت هیچ حواله وقت بعهد تو
کشته عرض کرد بلی یا رسول الله پیش از انکه خورشید رسالت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصهٔ ظلمت اباد کون و فساد را بنور وجود و
شعاع شهود خود منور کردانی من همیشه در عاقبت کار و مرجع و مال خود تفکر مینمودم و از سوء عاقبت خود ترسان بودم و لرزان بودم
و احوال ابلیس را ملاحظه ساخته و در خوف و خشیت میافزودم و چون حق تعالی ذات شریف تو را بر مسند جلالت رسالت بنشاند

دمرا

وترا سفیر وحی و واسطهٔ انزال امر و نهی گردانند و در ایه کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم
مکین و مطاع امین خواند بواسطه این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی کردم و این دولت را ببرکت محمد
وواسطهٔ ملازمت جناب شما دانستم و در بعضی از کتب **معتبره** است که روزی جبرئیل نزد رسول جلیل امد و عرض کرد یا رسول الله
امروز امر غریبی مشاهده کردم وان این است که در وقت نزول از اسمان گذارم بکوه قاف افتاده و در انجا اواز ناله و زاری شنیدم
شنیدم که دانستم محنت زده ایست باین کیفیت مینالد و درمانده ایست که باین نیاز مندی میخروشد از عقب ان ناله رفتم و
فرشته را دیدم که پیش از این او را در اسمانها بعظمت هرچه تمام تر دیده بودم که بر تختی از نور می نشست و هفتاد هزار فرشته در
خدمت او صف زده ایستاده اند و چون نفس میکشید از نفس او ملایکه خلق میشدند پس او را دیدم با دل خسته و بالهای شکسته
بر زمین افتاده چون از او استفسار نمودم از سبب ناله و گریه گفت در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله بر من گذشت من از برای او تعظیم لایق و تکریم شایسته بجای نیاوردم لذا باین عقوبت مبتلا شدم و از ملک
افلاک به پستی خاک رسیدم والحال تو شفیع من شو در نزد حضرت ذو الجلال و مرا شفاعت نما پس من ببارگاه احدیت تضرع و
زاری بسیار کردم و عفو و مغفرت او را درخواست نمودم تا انکه خطاب از حضرت رب الارباب در رسید بگو مقام اولیه خود را اگر
میخواهد بر حبیب من صلوات فرستد تا بمقام قرب خود برگردد پس من صورت حال بان شکسته احوال گفتم او بر جناب شما
صلوات فرستاد فی الحال بالهای اقبال کرامت او روئیده و از برکت صلوات فرستادن بر جناب شما از پستی خاک بملک افلاک
و بمقام قرب رسید و ما در عنوان دوم از باب دوم حکایاتی در فضیلت صلوات ذکر نموده ایم مراجعه شود و در عنوان دوم از
باب اول نکات و لطائفی در تفسیر ایه ان الله وملائکته یصلون علی النبی الخ ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **اللطیفة**
الثانیة رحمت بودن ان حضرت است نسبت بطوائف جنیان چه انکه انها ببرکت اجابت دعوت انحضرت بدولت استماع قران و سعادت
ایمان و عرفان فائز کشتند چنانچه واقعهٔ لیلة الجن بتبیین این حال و تشریح این مقال مینماید و ما در این مقام بنقل انچه مجلسی مرحوم در این خصوص در
کتاب **حیوة القلوب** مرقوم داشته اکتفا مینمائیم در کتاب مزبور است که شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون حضرت
ابو طالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار انحضرت نمودند پس ان حضرت متوجه طایف گردید
که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون به طایف رسید سه نفر را ملاقات نمود که ایشان رؤساء طایف بودند و برادران بودند
عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا
فرستاده باشد دیگری گفت خدا نمی توانست از تو بهتر کسی را برای پیغمبری بفرستد سیمی گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا
که اگر پیغمبر خدائی شان تو از این عظیم تر است که با تو سخن توان گفت واگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و با ان
حضرت استهزاء نمودند و چون قوم ایشان دیدند که سرکردههای ایشان با ان حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند
وسنگ بر ان حضرت میانداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از ان قدمهای عرش پیما جاری گردید پس بجانب باغی از باغ
های ایشان امد که در سایهٔ درختی قرار گیرد و عتبه و شیبه را در ان باغ دیدند و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت
ایشان را با خدا و رسول میدانست چون امد و ملعون ان حضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود و از
اهل نینوی انگوری با و دادند و از برای انحضرت فرستادند چون غلام بخدمت انحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی
گفت نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر
خدایم و خدا مرا از قصهٔ یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای مبارک سید انبیا را بوسید
و خون از ان پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال ان غلام را مشاهده کردند ساکت شدند چون غلام بسوی ایشان برگشت
گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که اقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد
مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده است و دست از دین ترسائی خود
برمدار پس حضرت از ایشان نا امید گردید و باز بسوی مکه مراجعت فرمود و چون بنخله که اسم موضعی است رسید در میان شب مشغول
نماز گردید پس در ان موضع گروهی از جن نصیبین که موضعی است در یمن بر ان حضرت گذشتند و ان حضرت نماز بامداد میکرد و در نمازش
قران تلاوت میفرمود چون گوش دادند و قران شنیدند ایمان اوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند
و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قران بر ایشان قرائت
کند پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی انحضرت فرستاد و حضرت باصحاب خود فرمود که من امشب مامور شده ام که بر جنیان
قران بخوانم کی از شما از پی من میاید پس عبد الله بن مسعود از پی انحضرت رفت و عبد الله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت
داخل دره حجون شده خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول
شده و شروع کرد در تلاوت قران ناگاه دیدم که سیاهی بسیار هجوم اوردند که میان من و انحضرت حائل شدند که صدای انجناب را

نشنیدم

نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پارهای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ گردید بیرون
امد و فرمود که ایا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که انها جن نصیبین بودند و
بروایت دیگر از ابن عباس انها هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند
و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمودند من سورهٔ رحمن را بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر
ایشان خواندم فبای الاء ربکما تکذبان گفتند ولا بشیء من الائک ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول
مبعوث گردید و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشان را بشهاب زدند و سوختند و برگشتند
گفتند باید حادثهٔ در زمین حادث شده باشد که ما را از اسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بر
مکه افتادند بران حضرت گذشتند که در نخله با اصحاب نماز صبح میکردند در هنگامیکه متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت حضرت
را شنیدند گفتند همین است که میان ما و اسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند بدرستی که ما قران عجیبی شنیدیم
که هدایت مینماید بسوی حق پس ایمان اوردیم بان و هرگز شریک نمیکردانیم با پروردگار خود احدی را پس حق تعالی سورهٔ جن را فرستاد
و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که این جنیان از بنی شیبان بودند **وعلی بن ابراهیم** روایت کرده است که حضرت رسول از مکه بیرون
رفت با زید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت انحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون که
بموضعی رسید که انرا وادی مجنه میگویند بنماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قران نمود پس گروهی از جن گذشتند چون قرائت ان
حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم رفتند و انذار کنندگان گفتند
ایقوم ما بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالیکه تصدیق کننده است انچه را که پیشتر را و گذشته است
و هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ایقوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان اورید بدو تا بیامرزد گناهان شما را از عذاب
الیم پس برگشتند بخدمت انحضرت و ایمان اوردند و انحضرت ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام را و حق تعالی سورهٔ جن را نازل گردانید و حضرت
والی و حاکمی برایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت انحضرت میامدند و امر کرد حضرت امیر المؤمنین را که مسایل دین را تعلیم ایشان نماید و در
میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی میباشد و ایشان از فرزندان جان اند و ما در عنوان دوم از باب چهارم
حکایتی از جنی مؤمنی که بزیارت حضرت سید الشهداء میرفت در موکب ملا محمد سراج نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با این مقام است
اللطیفة الثالثة در بیان رحمت بودن ان حضرت است درباره ادمیان و این خود مستغنی است از شرح و بیان و تفصیل ان مشروح
در ایات بینات قران است اما مجمل ان این است که ذات با برکات انحضرت در دنیا رحمت است هم بر مؤمنان و هم بر کافران اما رحمت بودن ذاتش
بر مؤمنان چنان است که باری تعالی خبر داده که کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی رحمت است بر مؤمنان با
و رحمت است بر منافقان از قتل و نهب و غارت و رحمت است بر کافران بتاخیر عقوبت که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم **منقولست**
که چون این ایه مبارکه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه واله محزون گشت و گفت چون من از میان ایشان بیرون روم
شاید بعذاب مبتلا کردند حق تعالی از برای پاس خاطر مبارکش این ایه فرستاد که وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون پس از بیرون رفتن
بعد از نزول این ایه فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما ویبقی الاخر و در عقبی رحمت است بر مؤمنان هم
باستغاثت و هم بشفاعت **اما** استغاثت در معارج النبوه مرقوم است که در خبر است که چون روز قیامت شود و جا و شا علیها
تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید زندان ساصیله سقر هفت در جحیم را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر را اتش
دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه واله استغاثت بجناب قدس الهی نماید جبرئیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار
مشکین از گیسوان عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی را مشاهده نمای تا گیسوی مبارک بیفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مثال دی
امتش سایه اندازد تا از جبرئیل گوید محاسن میمون خویش بیفشان چون بیفشاند از وی غبار عنبر نثار حاصل امده ستری شود حایل
میان مؤمنان و اتش دوزخ چنان دست زبانه را از گرمیان انها کوتاه کند که اتش دوزخ یارا ندارد تعرض بر بندهٔ مؤمن رساند **و**
اما شفاعت پس بدانکه این احسان عام و امید و ادی بزرگ انام مخصوص محبین سنجا و معصومین سبع المثانی است و توضیح این محتاج
بذکر چند دقیقه است **الدقیقة الاولی** بدانکه شفاعت در فارسی بمعنی وساطت است یعنی شخصی که در نزد شخصی ابرو و شان
و اعتبار و مقامی دارد در پیش او وساطت کند و از او خواهش کند که از گناه و تقصیر کسی بگذرد و عفو نماید یا با و احسان کند و مرا او
مقامی بدهد و نسبت باو التفاتی بفرماید پس ظاهر شد که شفاعت هم موجب عفو سیئات و هم باعث رفع درجات است و در هر دو
جا جاریست **الدقیقة الثانیة** انکه شفاعت بر دو قسم است یکی انکه مولی مثلا از غلام خود دلگیر شده و در غلام ضعفی
حاصل شده و مقام و درجه که در نزد مولی داشت از ان مقام ساقط شده و تنزل نموده و مولی در مقام اذیت و تادیب او است
پس شفیع خواهش میکند و مولی از تعذیب او میگذرد ولکن ان بی میلی از مولی و ان نقص و تنزل از غلام ساقط نمیشود و زایل
نمیگردد و باقی میماند و دوم انکه شفاعت میکند که همه برداشته شود و غلام بمقام اول بلکه بالاتر رود و مثل انکه نزد طبیب شفاعت
میکنی که این بیمار که خلاف قول تو کرده او را مداوا نما یا مخالفت تو نکرده و لکن بیمار است او را معالجه کن و طبیب از بیمار در گذشته

و دلگیر نباشد و مقصود ما از شفاعت معنی دوم است و خداوند متعال از عروض حالات متغیره و از شنوح عوارض مبرا است و
شفاعت شفعا بمعنی پاک و پاکیزه کردن و شستن و شو دادن و مقامات و درجات بلند نمودن است **الدقیقة الثالثة**
انکه شکی نیست و مضمون قران مجید و احادیث و اجماع همگی است که شفاعت از اهل اسلام و امت تجاوز نمیکند و نمیکند در وان
مخصوص بمؤمنین و مسلمین امم است و کفار و اهل خلود در نار از این موهبت عظمی پروردگار نخواهند رسید **الدقیقة الرابعة**
انکه زمان شفاعت مخصوص بیوم المحشر است بلکه در دنیا هم هست و شاهد اخبار کثیره است که در باب عرض اعمال در هر روز و یا در هر
عشر روز دو شنبه و پنج شنبه از هر هفته علی اختلاف الروایات بر حضرت رسول و ائمه معصومین وارد شده چه مضمون انها انست که
اگر ان بزرگواران اعمال حسنه در صحایف شیعیان خود دیدند مسرور میگردند و اگر اعمال سیئه دیدند طلب مغفرت مینمایند و معنی
طلب مغفرت نیست مگر همان شفاعت نمودن و این مطلب مبسوط تر از این در ذکر رحمت بودن انحضرت در حال ممات مرقوم گردد
و هم چنین در حال احتضار هم هست چنانچه مدلول اخبار کثیره است که وارد شده اند در حضور معصومین اربعه عشر و در باره قبض
روح شیعیان خود در نزد احتضارشان سفارش بملک الموت مینمایند و خطاب امیر المؤمنین علیه السلام بحارث اعور همدانی مشهور است
که یا حار همدان من یمت یرنی و در عالم برزخ هم ثابت است چنانچه قصه دو سفیدی ان دعبل و لباس فاخر پوشیدنش بعد از انکه بار
سیاه از دنیا رفت بشومت شرب خمر و پرسش علی او را بهیئت حسنه در خواب دیدن از حکایات و روایات معروفه است و اما ثبوت در یوم
المحشر پس از استفاده ان از ایات قرانیه اظهر من الشمس و از روایات معصومین اظهر من الامس است **الدقیقة الخامسة** انکه شفاعت
کبری و وساطت عظمی که احاطه بخلق اولین و اخرین نماید و فیضان همه را در یابد همان شفاعت چهارده معصوم است و بس و احدی
را از انبیاء و مرسلین و ملائکه و مقربین این مقام نیست چه انکه همه انبیاء و ملائکه علی نبینا واله و علیهم السلام امت خاتم و شیعهٔ اهل
بیت طاهرین او هستند که و ان من شیعته ای شیعة علی کما فی بعض الاخبار لابراهیم و امت ایشان امت امت و شیعهٔ شیعهٔ انها
و اگر چنین نبودی بعثت الی الخلق کافه صادق نبودی و قول باری در بارهٔ ایشان که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین شاهد
صحیح است بر دعوی و حدیث ادم ومن دونه تحت لوائی دلیل واضحی است بر مدعا صدوق علیه الرحمه در کتاب **عیون اخبار**
الرضاء از انحضرت از اباء طاهرین او روایت کرده است که رسول خدا فرمود یا علی تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود و حضرت
امیر گفت یا رسول الله من پیش از تو داخل بهشت میشوم فرمود بلی بجهت انکه تو علم دار منی در اخرت چنانچه علم دار منی در دنیا و علم
دار مقدم میباشد پس فرمود یا علی گویا می بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و ان لوای حمد است و ما در عنوان
اول از باب دوم در ذیل روایتی وجه تسمیه این لوا را بلواء الحمد ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب است و ادم و هر که بعد
از او است از پیغمبران و اوصیاء در زیر این علم باشند و در کتاب **کاشف الاسرار** مرقوم است که صدوق بسند خود بسند معتبر
روایت کرده که ابو ایمن بخدمت حضرت باقر امد و گفت ای ابو جعفر مردم را فریب میدهی و مغرور میکنید و میگوئید شفاعت محمد
شفاعت محمد حضرت باندازه غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شده و فرمود وای بر تو ای ابو ایمن ایا تو را مغرور کرده که شکم خود
و فرج خود را از حرام باز داشته اگر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمد وای بر تو ایا میباشد شفاعت مگر
برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد بعد از ان فرمود که احدی از اولین و اخرین نخواهد بود مگر انکه محتاج خواهد بود بشفاعت
محمد پس فرمود که حضرت رسول را شفاعتی خواهد در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعت
خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر **اشارة** بدانکه قول انحضرت که فرمود احدی
نیست مگر انکه بشفاعت خاتم محتاج است صریح است در انکه شفاعت ان بزرگوار عامه است و چند احتمال دارد اول انکه مراد از
احد مخصوص گناهکاران بزرگ باشد که شفاعت دیگران کفایت او را ننماید و شفاعت ان بزرگوار را محتاج باشد **دوم** انکه
احد را بعمومه باز گذاریم و بگوئیم همه خلایق محتاجند بشفاعت انجناب یا از برای خود و یا از برای امت خود سیم انکه یعنی همه را
بشفاعت انجناب مقامی دهند که بدون ان انها را ان مقام نباشد که شفاعت در رفع درجه است چنانچه در پیش اشاره باین شد
و ذکر اخبار شفاعت ان بزرگواران زیاده از انچه مرقوم افتاد خارج از وضع رساله است پس به همین قدر اکتفا شد **بشارة للامین**
فی اصناف الشافعین بشارت باد مر ای مذنب گناه کار که در روز محشر قطع نظر از شفاعت کبرای محمد و ال محمد نموده از
برای تو شفعاء بسیار و واسطها بیشمار است و انجا تو را از دستی مینماید اگر اراده الهیه بران تعلق گرفته باشد و انها چند صنف اند
صنف اول علماء امت مرحومه اند و اخبار در شفاعت انها از برای متعلمین و محبین و منسوبین خود فوق حد احصاء است و
ما از ان جمله یک خبر از انها اکتفا میکنیم در **لئالی الاخبار** از حضرت صادق روایت نموده است که چون روز قیامت شود و
عالمی بیرون اید از صراط عبور نماید پس منادی از قعر جهنم فریاد کند که ای عالم بفریاد من برس پس شفاعت مینماید ان عالم او را در نزد
بار سبحانه پس خطاب میرسد که گوشه ردای خود را به جهنم بینداز و او را نجات بده چه من او را بتو بخشیدم پس چون گوشه ردا خود را
بجهنم اندازد و در قعر جهنم افکند بهر یادی از ان هفتاد نفر او بران شده و انها را بیرون اورد پس دیگری از قعر جهنم او را با

بخواند پس گوید تو کیستی آن شخص گوید من فلان کسم که در فلان سفر رفیق تو بودم پس خلق کثیر را از جهنم نجات میدهد هر کدام را بواسطه
بسببی از اسباب اخلاص پس کسی دیگر باو استغاثه نماید عالم از او سوال کند که تو کیستی گوید من تو را در دنیا ملاقات ننموده ام و خدمتی از
من از برای رضایت صادر نشده لکن اسم شما را می شنیدم و بشما محبت غائبانه داشتم پس او را هم از آتش نجات میدهد **صنف**
دویم سادات اند چنانچه در روایت است که در روز محشر شخصی عاصی خدمت سیدی آمده عرض میکند که شما در فلان روزی در
سایهٔ دیوار من نشستی و بدین واسطه مرا بر تو حقی است پس مرا شفاعت نما پس آن سید او را شفاعت نماید **صنف سیم** داعیان بسوی
اسلام و دین حق اند چنانچه در عوالم العلوم روایت نموده که حضرت موسی عرض کرد بار خدایا مزد و اجر کسی که کافری را بسوی دین اسلام
بخواند چیست خطاب رسید که در روز محشر باو اذن داده میشود که هر کس را بخواهد شفاعت کند و در روایت دیگر است که تا علی اکرک
نفر را هدایت نماید بهتر است از آنچه خورشید بران میتابد **صنف چهارم** همسایگانند چنانچه کلینی در کافی از عبد الحمید روایت
کرده که گفت عرض کردم بخدمت امام محمد باقر که من همسایه دارم که همه محرمات را بعمل میاورد حتی آنکه نماز را ترک میکند علاوه بر کارهای
دیگر حضرت فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود میخواهی خبر دهم تو را بکسیکه از این بدتر است گفتم بلی فرمودند
کسی که نصب عداوت کند از برای ما از این بدتر است و هر بنده که نزد او اهل بیت رسول مذکور شوند و او رقت کند از برای ذکر ایشان
ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی از او صادر شود که او را از ایمان بدر برد و شفاعت آنکس
او مقبول است و از برای ناصبی مقبول نیست و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه ندارد میگوید پروردگارا
همسایهٔ من اذیت خود را از من باز داشت و شفاعت میکند از برای او پس حق تعالی میفرماید که من پروردگار تو ام و سزاوارترم که من
مکافات دهم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند در حالی که هیچ حسنه ندارد و کمتر مؤمنی از جهت شفاعت سی
نفر را شفاعت میکند **صنف پنجم** رفقا و مصاحبان اند چنانچه صدوق علیه الرحمه روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که مؤمنی از شما بطلبد مردی را که با او در دنیا آشنائی داشت و امر کرده اند که او را بجهنم برند چون بر او بگذرد گوید ای فلان من در
دنیا بتو نیکی میکردم و حاجت تو را بر میاوردم آیا امروز جزائی برای من نزد تو هست پس مؤمن گوید بملکی که موکل بر او گردیده است که دست
از او بردار پس خدا امر کند ملک را که آن مؤمن را اجازت کند و او را رها نماید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
که مؤمن شفاعت میکند از برای دوست و خویش خود **صنف ششم** شهیدانند چنانچه مضمون اخبار کثیره است که رسول
خدا فرمود که سه کس اند که شفاعت میکنند نزد خدا و شفاعت ایشان مقبول میشود پیغمبران پس علماء پس شهداء **صنف**
هفتم اولاد کوچکند که در حال صغر از دنیا رفته باشند چه بنا به مضمون اخبار کثیره و فرعیه انها هم از شفعا هستند چنانچه در
لئالی الاخبار و سایر کتب معتبره و دیگر از حضرت رسول روایت نموده اند که چون روز قیامت شود ندا کرده شوند اطفال مسلمین
که از قبرها بیرون آمده و طایفه طایفه روی به بهشت روند پس از قبر بیرون آیند و توقف نمایند خطاب رسد که چرا به بهشت نمی
روید عرض میکنند تا والدین ما همراه نباشند ما به بهشت نخواهیم رفت پس دفعه دوم خطاب رسد که چرا به بهشت نمیروید باز همان
جواب را عرض نمایند تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم خطاب میرسد که والدین خود را همراه خود به بهشت ببرید پس هر طفلی دست
پدر و مادر خود را گرفته و به بهشت میبرد و آن اطفال در آن روز پدر و مادر خود را بهتر میشناسند از آن اطفالیکه باقی مانده اند در دنیا
و در نزد پدر و مادر خود بزرگ شده اند **ختم بیانی فی شفاعة القرآن** و از جمله شفعاء یوم محشر و واسطهٔ فیوضات خداوند اکبر قرآن
مجید و فرقان حمید است و روایت سعد خفاف اعدل شاهد است و اقوی دلیلی است بر مدعی و ما انرا در عنوان دوم از باب دوم
در روایت سیزدهم ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مربوط و مناسب با مقام است **اللطیفة الرابعة** در بیان رحمت بودن وجود
مبارک آن حضرت نسبت بشیاطین و این خود از بدیهیات است که انها نعمت وجود را که بالاترین نعمتها است به طفیل وجود ذیجود
محمد ابد دارا واجد هستند علاوه بر این تشرف شیطان ملعون خدمت آنحضرت و کرم نمودن او و حضرت واسطه و شفیع او شدن
در نزد باری تعالی و امر آمدن که قبول توبه او منوط است بر سجده نمودن بر تربت آدم و اباء نمودن آن معلوم است و هم از مشاهیر روایات
و ما در عنوان سیم از همین کتاب از باب اول در ذیل تفسیر آیه شریفه باب شدن او را حضور بجبی و کرم در روغی بودن و امر شدن که خاک
آدم را سجده کند تا از گناه او در گذرد ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و در کتاب **معارج النبوة** است که نقل
که چون حق تعالی ابلیس را مردود و مطرود ساخت فرشته تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای آن ملعون بزند و از آن سیلی آن ملعون
متاذی میگشت چنانچه اثر این ضرب تا روز دیگر ظاهر بود و بعد از آنکه حضرت حق تعالی وجود مقدس نبوی را مبعوث گردانید و این آیهٔ کریمه
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت آن لعین بنالید و عرض کرد خدایا من نیز از عالمیانم مرا از این آیهٔ رحمت هیچ بهره نخواهد رسید
حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود که بعد از این بر آن ملعون ضربها چنانچه هر روزه میزدی باز دار تا او نیز از وجود محمد صلی الله علیه واله نصیبی
باشد **اللطیفة الخامسة** در بیان رحمت بودن وجود آنجناب است نسبت بدواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها در کتاب معارج
النبوة است نیز که نقل است که در عام ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبه استعلا یافته بود که باغ و راغ را بوی سبزه و تازه نمی بود و در دشت
و صحرا گیاهی تر و خشک یافت نمیشد و درخت را فروغی و نی زرع را شیر و روغنی پس بولادت آن حضرت چندان خصب و رخاء و برکت و نوا حاصل امد

که آن سال ملقب به عام الفتح شد و هم حیوانات و اناسی از مشقت مجاعه براسودند و هر گاه که باران باز ایستادی آنحضرت از جناب قدس
واهب العطیات مسئلت نمودی فی الحال باجابت مقرون گشتی و ابواب عطایا بر برایا مفتوح شدی و گویند در آن وقت که حضرت مقدس
نبوی از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا آنکه ابو سفیان را بمدینه فرستادند
باستغاثه نزد آن بزرگوار پس آنحضرت درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا به خصب و رخا مبدل گشت **اللطیفة السادسة**
در بیان رحمت بودن وجود مبارک آنجناب است در حال حیوة و در حال ممات در بحار الانوار روایت نموده است که آن بزرگوار
فرمودند حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیوة من بهبود شما است و هم ممات من اما حیوة بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات
شما مینمایم و هر چه شما را اهتمام است در تحصیل آن میکوشم و اما ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنج شنبه اعمال شما را بر من
عرضه میدارند هر که را حسنات بر سیئات راجح آید بان مسرور میگردم و از حق قبول و ازدیاد حسنات از برای او مسئلت مینمایم و اگر
سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفهٔ اعمال او را از آن پاک گرداند پس منافقی عرض کرد
یا رسول الله بدن شما در قبر پوسیده و ریزه شده این نوع معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید آنحضرت فرمودند کلا ان الله حرم
لحومنا علی الارض فلا یطعم منها شیئا **اشارة** در لئالی الاخبار از بعض از محققین نقل نموده که بعد از ذکر نمودن او این خبر را او
نسبت دادن او را بر یقین گفته است که و مثل این مضمون هم در فقیه روایت شده است در حدیث طولانی و بعد از آن فرموده
که از جمع بین این اخبار و اخبار دیگر وارد شده از نقل عظام آدم بسوی غری و از نقل عظام یوسف بسوی ارض مقدسه چنین مستفاد
میشود که این حکم یعنی عدم بلی و پوسیدگی در قبر مختص بحضرت خاتم النبیین و اولاد معصومین آنجناب است چنانچه در خصوص
ابدان طاهرهٔ آل آن بزرگوار از حضرت صادق روایت شده است که ان الله حرم عظامنا علی الارض و لحومنا علی الدود ان
یطعم منها و این حکم در باقی انبیا و اوصیاء ایشان جاری نیست فتامل **فائدة** قال بعض المحققین فی جواب من سئل عنه ما
الوجه فی دفن آدم فی موضع و نقله الی الاخر و کیف تاکل الارض لحمه حتی لا یبقی الا العظام اقول اما الوجه فی دفن آدم فی موضع و نقله
الی الاخر فاعلم ان کل مخلوق یدفن فی الموضع الذی قبضت منه تربته التی تمت فی نطفته و لکن قد تکون ریاح شدیدة تنقل ترابا
من موضع الی اخر و الملک یقبض التراب للانسان من الموضع الاخر لانه لا یاخذ کل تراب و انما یاخذ تربته التی هی من فاضل طینته فی عالم
الذر و الخلق الثانی فاذا کان فی مکان عند خلق الارض فانه یبقی حتی قبضها الملک من تلک البقعة ابتداء دفن ذلک المیت فیها
و لو کانت بلاده بعیدة عن تلک البقعة لا یزال نفسه یحن الی تلک البقعة حتی یسیر الیها و یدفن فی ذلک الموضع و ان نقلت الریح تلک
التربة الی موضع اخر و قبضها الملک من المکان الثانی و ما تها فی نطفته اذا مات دفن فی الموضع الثانی بعد ما مکث فیه نطفته
ثم ینقل الی الموضع الاول الذی هو اصل تربته فهذا وجه دفن آدم فی موضع و نقله من ذلک الی الاخر و هذا جار فی بنیه الی یوم القیمة
و اما انه کیف تاکل الارض لحمه فاعلم انه لا دلیل علی هذا و اما ما نقل ان نوحا حمل عظام آدم فالظاهر منه ان المراد جسده و اطلق علیها لفظا
لانها اشرف ما فیه حتی ان جمیعها یقوم مقام الجسد فی الاحکام کما روی من وجوب الصلوة علی جمیع عظام المیت اذا وجدت و ان لم یکن فیها
لحم او صدر و کذلک ما روی فی نقل موسی عظام یوسف و اما الرجل الذی کان فی زمن الهادی انه کان یمد یده الی السماء فیقع المطر فیها
اضطرب بعض المسلمین فارسل المتوکل الی الهادی ان ادرک دین جدک فلما احضر قال للرجل ادع فلما مد یده قبض علیها الامام واخذ منها
عظما فقال له ادع ان کنت صادقا فلم یکن بشی فقال لهم ان هذا عظم نبی من انبیاء الله و ما کشف عظم نبی تحت السماء الا و وقع المطر فتخیل
ان یکون ذلک الخبیث قطعه من جسده علیه السلام و کشف ما به من اللحم و لو قیل به لکان المعنی ان جسده لا یبلی و لا تاکله الارض ای لا تفنی
منه شیئا و ان تفکک و اختلت بنیته فهذه باقیة لا عرض فیها لانه علیه السلام صفاها فی الدنیا کمال التصفیة فجسده کالذهب الصافی
و ان تفرق بالتقطیع و المبرد لا یفنی منه شی بل اذا جمعه و اذابه رجع بحاله فافهم و تبصر و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و الحمد لله
رب العالمین و ما در عنوان سیم از باب دوم کیفیت بیرون آوردن موسی تابوت صدیق را از رود نیل به دلالت عجوزه در ذیل روایت
بیان نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است **ختام جلیل فی علة القاء تابوت یوسف فی النیل** در تاریخ و اخبار وارد شده
که چون یوسف صدیق در مصر از دنیا رفت بنی اسرائیل که دوازده سبط بودند هر کدام اراده نمودند که نعش یوسف را در محله خود دفن
نمایند و اولاد شمعون میگفتند که باید در محله ما دفن شود و اولاد یهودا همین را میگفتند و اولاد روبیل هم چنین و اولاد ابن یامین که برادر
مادری یوسف بود میگفتند ما اشرفیم چرا که یوسف با ابن یامین از یک مادر بوده اند پس صدای قیل و قال و نزاع و جدال بلند شد شیطان
هم وقت فرصت نموده بدهن هر طایفه میگذارد که بگویند نگذارید یوسف را در جائی دفن کنند زیرا که در هر کجا دفن شود سبب اعتبار آنجا
و بی اعتباری دیگر اسباط است بالاخره پیر مردی در میان آنها بود از جای برخاست و گفت من کاری میکنم که دفع نزاع از میان شما شود از این
جاست که گفته اند الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته یعنی پیرمرد با عقل در میان مردم مثل پیغمبر است در میان امتش بجهة آنکه او عمرش بیشتر و
بعضی چیزها را دانسته و فهمیده است که دیگران نمی دانند و جوانها عقلشان نمیرسد اگر چه خودش ضعیف است و نمی تواند
راه برود اما عقل او محکم و قوی است الحاصل آن پیر گفت که من کاری میکنم که دفع نزاع از میان شما بشود و همه با هم برادر و برابر باشید گفتند
آن چه کار است گفت بروید و تابوتی از سنگ مرمر تراشید بیاورید پس تابوتی از سنگ مرمر ساخته و حاضر نمودند و گفت یکپارچه مثل

هم از برای رؤیت تابوت حاضر شده باشید وقتی که او را بردند گفت نعش یوسف را در میان این تابوت بگذارید و اطرافش را قیر
بگیرید چون چنین نمودند کمثل الحال این تابوت را در رود نیل انداختند و نهرها و جویها از رود نیل جدا نموده به محلات آنها
آب نیل را ببرید چه انکه چون آب نیل از روی آن تابوت جاری شود و به نهرها و جویها داخل میشود پس شرافت و فضیلت
از برای تمام اسباط ثابت است و همه مساوی و برابر میباشید در این شرافت و اگر میخواستید در محله دفن کنید اهل
محله دیگر نمی گذاشتند که شما هیچ وقت آسوده خاطر باشید پس همین قسم عمل نمودند و آن تابوت در مصر در میان رود
نیل بود تا آنکه حضرت موسی مأمور شد به بیرون آوردن او و به ارض مقدسه بردنش **آیه** قوله تعالی قل هو الله احد ٧
الله الصمد السورة فخر رازی در تفسیر کبیر در مقام تفسیر این آیه مبارکه گفته است که قل هو الله احد سه لفظ است و هر
یک ازانها اشاره است بسوی مقامی از مقامات طالبین توحید الله جل جلاله اما **مقام اول** پس آن مقام مقربین
است و او اعلی مقامات سائرین الی الله است و این اشخاص کسانی هستند که نظر نمودند بماهیات اشیاء و حقایق آنها
من حیث هی هی پس ناچار چون نظری نمودند ندیدند موجودی را غیر از واجب الوجود غنی بالذات علی الاطلاق چه انکه او
سبحانه غنی و واجب الوجود بالذات است و اما غیر او پس ممکن الوجود بالذات است و ممکن بالذات چون از حیث ماهیته ذاتیه
بسوی او نظر شود هر آینه فانی صرف و لا شیء محض است و از برای او تحقق و ایجادی نیست پس اهل این مرتبه و مقام نیافتند
موجودی را مگر حق سبحانه و تعالی و قوله تعالی هو اشاره مطلق است ولی مشار الیه او چون معین است پس منصرف میشود این
اشاره مطلق بسوی آن مشار الیه معین پس ناچار هو اشاره است از این مقربین بحق سبحانه و تعالی و در این اشاره احتیاج
بممیز نیست چه احتیاج بممیز در صورتی است که دو موجود متصور شود و چون ما عدای واجب الوجود وجودات ایشان بمنزله
عدم و ناچیز محض است پس لفظ هو در مقام انباء و اظهار معرفت و حصول عرفان تمام کافی است از اهل این مقام و این درجه
مقام دویم پس آن مقام اصحاب یمین است و این مقام پست تر از مقام مقربین است چه انکه اهل این مقام حق سبحانه و تعالی را
موجودی یافته اند و خلق را در قبال حق موجود پس ناچار نزد آنها تکثر در موجودات پیدا شده پس از برای اینها لفظ هو
فقط کافی نیست در اظهار توحید و اشاره بسوی حق مطلق بلکه چاره نیست از ممیزی که باعث تمیز واجب الوجود غنی بالذات از
ممکن الوجود فقیر بالذات شود لذا باری تعالی از برای اظهار توحید این طایفه لفظ مبارک هو را مقرون بلفظ جلاله فرموده
چه انکه الله آن موجودی است که تمام ما سوای او محتاج و مفتقرند بسوی او و او مستغنی و بی نیاز است از ما سوای خودش
جل جلاله **مقام سیم** مقام اصحاب شمال است و این مقام پست ترین مقامات موحدین است چه صاحبان این مقام بحسب
ظاهر و بلحاظ نظر بسوی آلهه باطله خدایان چندی دیده اند و ارباب بسیار مبادا این کوتاه نظران تجویز نمایند که واجب الوجود
زیاد تر از واحد احد و فرد صمد باشد لذا باری تعالی در مقام ردع ایشان و منصرف نمودن آنها از این تجویز باطل و خیال عاطل
احد را بعد از الله ذکر فرموده که دلالت صریحه دارد بر نفی تکثر آلهه و منحصر بودن در واجب الوجود علی الاطلاق **نکته** و در ذکر
نمودن لفظ احد را بر واحد اشاره است بسوی اینکه استیعاب مراتب توحید تماما حاصل میشود بذکر لفظ احد چه انکه واحد را
نتوان استعمال نمود مگر در مرتبه واحده و چون مراتب توحید حق حقیقی چهار است توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال
و توحید عبادت پس در دلالت نمودن واحد بر تمام مراتب اربعه چاره از تکرار آن نیست چه انکه واحدیت ذات غیر واحدیت در
صفات است و واحدیت صفات غیر واحدیت افعال است و واحدیت افعال غیر واحدیت عبادت است بخلاف احد چه انکه با دلالت
غیر آن احادیت است در ذات و صفات و افعال و عبادت **و توحید ذاتی** عبارت است از انکه باید اعتقاد نمود که باری تعالی
را در مرتبه ذات شریکی نیست یعنی لیس هو الهین اثنین فما زاد چنانچه صریح آیه مبارکه لا تتخذوا الهین اثنین دلالت بر این معنی دارد
پس کسانیکه ازل را اجزایی مانند غیر ذات واجب الوجود و گویند او عبارت است از فضاء قائم و ظرف است از برای ذات باری غیر ایشان
موحد نیستند در این مرحله توحید ذاتی و هم چنین اشخاصی که گویند بسیط الحقیقة کل الاشیاء و یا انکه قائل اند به ان معطی الشیء
لیس فاقدا له فی ذاته هم موحد در این مرحله توحید ذات نیستند چه هر دو کلام دلالت بر شرکت ذاتیه دارد بخلاف انکه اگر
گفته شود که معطی الشیء لیس فاقدا له فی ملکه چه این کلامی است حق غیر موهم شرک و هم چنین کسانیکه گویند اشیاء در ازل
نزد باری تعالی ثابت اند و حاصل اند به حضور و حصول جمعی و حکم آن غیر متغیر و لا متبدل و لا متکثر اینها ایضا موحد در این مرحله
و کذلک کسانیکه گویند ان الله مبدأ الفیض و هو ظاهر علی ذاته بذاته فله الکل من حیث لا کثرة فیه من حیث هو ظاهر بقال
الکل من ذاته فعلمه بالکل بعد ذاته و علمه بذاته و یتحد الکل بالنسبة الی ذاته فهو الکل فی وحدته چنانچه این قول را نسبت
بفارابی و من تبعه داده اند ایضا این طایفه موحد در این مرحله توحید ذاتی نیستند زیرا که تمام این طوایف مذکوره مخالفت
صریح آیه مبارکه لا تتخذوا الهین اثنین را نموده اند **و توحید صفاتی** عبارت از انستکه باید اعتقاد نمود که باری تعالی را
در مرحله صفات ثانی نیست چنانچه صریح آیه مبارکه لیس کمثله شیء است پس کسانیکه اشیاء را نسبت به باری تعالی و ذات بحت او مثال
مید انند نسبت شمس موحد در این مرحله توحید صفاتی نیستند چه انکه مخالفت آیه شریفه لیس کمثله شیء را نموده اند و سراج

ونار و نحو اینها را مثل او قرار داده اند و کذلک کسانیکه علم باری تعالی را مثل علم عباد دانسته اند یعنی چنانچه علم عباد مطابق با معلوم است و مقرون
با اوست هم چنین علم باری تعالی و یا حیوة و سمع و بصر و قدرت او را مثل علم و حیوة و سمع و بصر و قدرت عباد دانسته اند تماما موحد در این
مرحله از توحید نیستند چه انکه هر کس او را توصیف کند بصفات مخلوقاتش و صفات ذاتیه او را مشابه صفات خلقیه بداند البته او موحد
نیست و لذا حضرت صادق علیه السلام در دعاء دو رکعت وتره بعد از عشاء در مناجات قدسش عرضه میدارد بلکه قدرتک و لم تعرف هیئته
یا سیدی فشبهوک و اتخذوا بعض آیاتک اربابا یا الهی فمن ثم لم یعرفوک **و توحید افعالی** عبارت از انستکه باید اعتقاد نمود که از
برای او سبحانه مثلی در افعال نیست و شریکی در خلقت مخلوقات ندارد و در ایجاد ما سوای خود منفرد و لیس له فی ایجادها شریک و لا
ند پس کسی که چنین گمانی کند که یکی از تمام مخلوقات او سوا از احداث ماده مصنوعه نماید غیر از خدا را که باری تعالی خلقت فرموده است
و یا هر چیزی را که باری تعالی او را مخلوق و مصنوع نموده پس مشرک است در این مرحله از توحید و موحد افعالی نیست چه انکه جمیع مخلوق
که دارای وصف فاعلیت اند انما یفعلون بما خلق فیما خلق مثل نجار چه انکه او بیرون نیست که خداوند او را صانع است عمل میکند بچوبی که خداوند
او را خلقت و صنعت نموده و عملش بتوسط قوای است که آنها را خداوند خلقت فرموده و بواسطه عمری است که خداوند او را بان عمر
داده و عنایت فرموده است و از این جهت است که هل من خالق غیر الله فرموده است و ارونی ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی
السموات و هم چنین هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه فرموده است و توبیخ نموده است کسانی را که قائل بالهه باطله
هستند با اینکه یکی از صفات حضرت ربوبیت ایجاد و خلق است و خدایان باطله فاقد این صفت کمال بلکه خود ایجاد شده غیر اند و ذات
یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش **و توحید عبادی** عبارت از انستکه باید اعتقاد نمود که از برای او سبحانه
شریکی در پرستشش نیست و اوست منفرد بمعبودیت و غیر او تماما مخلوق او هستند و اگر کسی از برای یکی از آنها عبادت کند هر آینه
او را با حضرت ربوبیت شریک نموده است در عبادت و مخالفت کرده است صریح آیه مبارکه و لا یشرک بعبادة ربه احدا را پس
کسیکه عبادت کند غیر خدا را با غیر او با او سبحانه و یا انکه توکل و اعتماد بغیر خدا نماید یا انکه رجاء و خوف از غیر خداوند داشته باشد
او در این مرحله از توحید موحد نیست و از این قبیل است کسیکه متابعت نماید خیالات فاسده و اهویه نفسانیه را کما قال تعالی افرأیت
من اتخذ الهه هواه و یا انکه عبادت طاغوت را نماید یعنی اطاعت اهل معصیت را بکند چنانچه صریح روایت مرور حضرت عیسی بر اهل
قریه و هلاک دیدن تمام اهل آن قریه را دلالت بر مدعی دارد چه بواسطه دو عمل مبتلا باین بلیه شده بودند یکی حب دنیا و دیگری اطاعت
طاغوت و فرمان برداری از اهل معصیت و آن روایت را در عنوان سیم از همین باب در ضمن تفسیر آیه اربعین منبع نقل از کتاب
مستطاب کافی نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و هم چنین در عنوان مزبور در ضمن تفسیر آیه حکایتی از یکی از خاصان
از مخلوق را ذکر نموده ایضا مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **فائده** فی تفسیر روح البیان نقلا عن تفسیر الحنفی سفول فی التوحید
اربع مراتب و هو منقسم الی لب و الی لب اللب و الی قشر و الی قشر القشر و تمثیل ذلک تقریبا الی الافهام الضعیفة بالجوز فی قشرته
العلیا و السفلی فان له قشرتین و له لب و للب دهن و هو لب اللب **فالمرتبة الاولی** من التوحید ان یقول الانسان باللسان
لا اله الا الله و قلبه غافل عنه او منکر له کتوحید المنافق **و الثانیة** ان یصدق بمعناه قلبه کما صدق به عموم المسلمین و هو
اعتقاد **و الثالثة** ان یشاهد ذلک بواسطة نور الحق و ذلک ان یری الاشیاء صادرة من الواحد القهار **و الرابعة**
ان لا یری فی الوجود الا وجودا واحدا و هو الله و هو مشاهدة الصدیقین و هو الفناء فی التوحید بمعنی انه فنی عن مشاهدة نفسه
فالاول موحد بمجرد اللسان و یعصم ذلک صاحبه فی الدنیا عن السیف و السنان و الثانی موحد بمعنی انه معتقد بقلبه مفهوم لفظه
و قلبه خال عن التکذیب بما انعقد علیه قلبه و هو عقدة علی القلب لیس فیه انشراح و انفتاح و لکنها تحفظ صاحبها عن العذاب فی
الآخرة ان توفی علیها و لم یضعف بالمعاصی عقدتها و لهذه العقدة حیل یقصد بها تضعیفها و تحلیلها تسمی بدعة و الثالث موحد
بمعنی انه لم یشاهد الا فاعلا واحدا اذ انکشف له لا فاعل بالحقیقة کما هی علیه لا انه کلف قلبه ان یعقد علی مفهوم لفظ الحقیقة فان
ذلک مرتبة العوام و المتکلمین اذ لا فرق بینهما فی الاعتقاد بل فی صنعة تلفیق الکلام و الرابع موحد بمعنی انه لا یری غیر الواحد
و هذه الغایة القصوی فی التوحید فالاول کالقشرة العلیا من الجوز و الثانی کالقشرة السفلی و الثالث کاللب و الرابع کا
الدهن المستخرج من اللب و کما ان القشرة العلیا لا خیر فیها بل ان اکل فهو مر المذاق و ان نظر الی باطنه فهو کریه المنظر و ان اخذ حطبا اطفا
النار و اکثر الدخان و ان ترک فی البیت ضیق المکان فلا یصلح الا ان یترک مدة علی الجوز للصون ثم یرمی فکذلک التوحید بمجرد اللسان
عدیم الجدوی کثیر الضرر مذموم الظاهر و الباطن لکنه ینفع مدة فی حفظ القشرة السفلی الی وقت الموت و القشرة السفلی هی البدن
فیصون من السیف و انما یتجرد عند الموت فلا یبقی لتوحیده فائدة بعده و کما ان القشرة السفلی ظاهرة النفع بالاضافة الی
القشرة العلیا فانه یصون اللب و یحرسه من الفساد عند الادخار و اذا فصل امکن ان ینتفع به حطبا لکونه لا قدر له بالنسبة الی اللب
فکذلک مجرد الاعتقاد من غیر کشف کثیر النفع بالاضافة الی مجرد نطق اللسان ناقص القدر بالاضافة الی الکشف و المجاهدة التی تحصل
هی بانشراح الصدر و انفتاحه و اشراق نور الحق فیه اذ ذلک الشرح هو المراد بقوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه و قوله تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و کما ان اللب نفیس بالاضافة الی القشرة لانه المقصود لکن لا یخلو عن

منسوب بالنسبة الی الذهن کذلک هذا التوحید لا یخلو عن ملاحظة الغیر و الالتفات الی الکثرة بالاضافة الی من لم یر سوی الواحد الحق ثم
اقول فالتوحید الحقیقی لا یکون الا لمن لا یری الا الواحد الحق فهو بمنزلة الذهن لا شوب فیه و لا شبهة النظر الی الغیر بغیر انتهی **نکتهٔ**
ثانیه و ایضا در اختیار نمودن لفظ احد را بر واحد اشاره است بسوی انکه واحد داخل در عدد میشود و لو بانضمام عدد دیگری برا
وجود اعتبارا داخل در اعداد میشود پس اگر درباره حضرت حق جل و علا صفت او ورده شود محتاج است بقید و تتمه که مفید باشد
که واحد در این مقام از اوصاف حق است نه خلق کما قال امیر المؤمنین ع واحد لا بتأویل عدد بخلاف احد زیرا که او اصلا در عدد استعمال
نمیشود فلذا محتاج به قید و تتمه نیست **نکتهٔ ثالثه** و ایضا اختیار واحد نمودن و لفظ احد را ذکر کردن شاید بلحاظ استیعاب
کثرتی است که از او فهمیده میشود چه انکه اگر بگوئی ما فی الدار واحد در این کلام نفی بودن یک نفر را در دار نموده و این منافی نیست
با انکه در دار دو نفر و زیاده باشد ولی بخلاف انکه بگوئی ما فی الدار احد چه مفاد او نفی قلیل و کثیر است یعنی هیچ کس نه یک نفر
و نه زیاده از ان در دار نیست و این لفظ انسب است بمقام قیومیت مطلقه باری جل جلاله کما لا یخفی **اشارهٔ** بدانکه کلمه مبارکه هو اشاره
است بسوی مقام هویت حضرت احدیت جل جلاله و این مقامی است که او او است و در این مقام نه اسم راه دارد و نه رسم و نه عبارات
و نه اشارات و هم چنین ادراکات و افهام خیره و اثری از انجا نیافته اند جز انکه او او است و جز او نیست و هیچ کس نداند است که
او چیست و چگونه است یا من لا یعلم ما هو الا هو و این مقام فوق مقام الوهیت است که از الله و اله مستفاد میشود و فوق مقام
وحدانیت است که از لفظ واحد استفاده میشود و فوق مرتبه احدیت است که از لفظ احد استفاده میگردد و فوق مقام ربوبیت است
که از لفظ رب مفهوم میگردد و فوق مقام عزت است که از لفظ عزیز مستفاد میشود و هم چنین فوق سایر مقامات است که از سایر
اسامی و صفات مفهوم میشود زیرا که اقرار به همه این کمالات بعد از اقرار بانست که او او است پس کلمه هو اصل همه اسماء است زیرا که
اشاره است بر هویت مطلقه حق که عبارت است از ذات اقدس او که وجودش عین او است و متوقف بر وجود دیگری نیست پس او او است
از ان حیثیت که او است بخلاف سایر موجودات که وجودشان مغایر است با هویتشان و موقوف است بر وجود واجب الوجود و ایشان
ما دارند وجودی مگر از او پس هر موجودی جز حق سبحانه از ان حیث که او است او نیست بلکه او غیر او از حق است و از خود او هیچ ندارد
پس بجز انکه هویتش از خود او است منحصر است در واجب الوجود زیرا که هر ممکنی هویتش از خود او نیست پس لیس الا هو جز در واجب الوجود
گفته نمیشود زیرا که هو خالی است از هویت مطلقه غیبیه که خاص حضرت او است جل شانه و بر همین مطلب اشاره کرده است جناب
رئیس الحکماء شیخ ابو علی بن سینا در تفسیر سورهٔ اخلاص علی ما حکی عنه که الهو المطلق هو الذی لا یکون هویته موقوفة
علی غیره فان کل ما کان هویته موقوفة علی غیره مستفادة منه فمتی لم یعتبر غیره لم یکن هو هو و کل ما کان هویته لذاته
اعتبر غیره او لم یعتبر فهو هو الی ان قال فاذا الواجب الوجود هو الذی لا اله الا هو ای هویته نفس ماهیته فکل ما عداه فلیس
هو من حیث هو بل هویته من غیره فواجب الوجود هو الذی لذاته هو هو بل ذاته هو لا غیره پس اثبات این هویت از جمله صفات
حق نفی میباید از جناب او صفت امکان را زیرا که ممکن در وجود محتاج بغیر است و ان غیر نتواند که ممکن باشد پس باید که واجب
باشد و این منافی است با هویت مطلقه و هم چنین سلب مینماید از جناب اقدس حق وصف ترکیب را زیرا که هویت مرکبه موقوف
است بر اجتماع اجزاء ان هویت و هویت مطلقه را به هیچ وجه توقفی بر هیچ چیز نیست **قال الشیخ** المشار الیه کلما کانت هویته
انما تحصل من اجتماع اجزاء کانت هویته موقوفة علی حصول تلک الاجزاء فلا یکون هو لذاته بل لغیره لکن المبدء الاول هو
هو لذاته کما دل علیه قوله قل هو الله احد فاذا لیس له شیء من الاجزاء و از اینجا معلوم شد که لا اله الا هو در مقام توحید
ابلغ و اظهر است از لا اله الا الله زیرا که الوهیت من حیث هی سلب امکان ترکیب را نمیکند و از این جهت اطلاق بر الهه باطله
شده است بخلاف هویت مطلقه که اطلاق بر او میشود و بر جز او اطلاق نمیشود و از این جهت است که گفته اند لا اله الا الله
توحید عوام است و لا اله الا هو توحید خواص است زیرا که فهم این نکته که ذکر شد مخصوص بخواص است و ایضا بعد از مرتبه
هویت هر مرتبه که ذکر شود مرتبه اسم و رسم و وصف است و در مرتبه هویت مطلقه هیچ یک از این امور اعتبار نمیشود بلکه او
او است از ان حیثیت که او او است و لکن الله است باعتبار صفت الوهیت و واحد است بملاحظه وصف وحدت و رب است باعتبار
ربوبیت و هکذا سایر اسماء و صفات که هر یک اطلاق میشود بملاحظه وصفی بنا شد اگر چه این اعتبارات موجب تعدد نفس الامری نیست
و لکن موهم تعدد است بخلاف هویت مطلقه که من حیث هی مقتضی هیچ اسمی و رسمی و صفتی و تعددی نیست زیرا که ذات اقدس از
این امور معری و مبری است که کمال التوحید نفی الصفات عنه پس هویت اشاره بذات بحت بسیط است که مقام غیب الغیوب باشد
و الوهیت اشاره است بصفات چون سایر مراتب و چون خواص در مقام توحید چشم از اسامی و صفات می پوشند و جز ذات
بحت و هویت محضه ثابت نمیکنند که الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة لهذا در افراد باین مقام کلمه لا اله الا هو و لا
هو یا لا اله الا هو یا لا هو الا هو میگویند این است **سر** اینکه وارد شده است که هو اسم اعظم است یعنی اسمی است که دلالت
میکند بر ذات کامله و هویت مطلقه و اگر چه در اصل وضعش از برای ضمیر باشد و وجه مناسبت در این اطلاق انست که ذات مقدس
از مشاهده ابصار و حواس غایب و در نفس الامر ثابت و بذات خود قائم است و از حدود و اوصاف معری و بآثار معروف و مشهود است

عربیه یا ازلی الظهور یا ابدی الخفا نورک فوق النظر حسنک فوق الثناء فارسیه ای تو مخفی در ظهور خویشتن ای نهان
بنور خویشتن و صدوق علیه الرحمة در کتاب توحید از امیر المؤمنین روایت نموده که فرمود یک شب پیش از روز بدر خضر را در خواب
دیدم و با او گفتم که بیاموز بمن چیزی را که بسبب ان بر دشمنان غالب شوم گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو پس چون صبح شد این خواب
را برای حضرت رسالت پناه نقل کردم و خدمت انحضرت عرض کردم فرمود یا علی فرمود یا علی علّمت الاسم الاعظم تعلیم کرده شدی
اسم اعظم خدای را و در بعضی از روایات است که ان حضرت در روز بدر سورهٔ توحید را قرائت فرمود و بعد از فراغت از ان سوره
قرائت فرمود یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین و در صفین نیز این کلمات را فرمود پس عمار یاسر عرض کرد که یا
علی یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات فقال اسم الله الاعظم و عماد التوحید لا اله الا هو و اخر الحشر **و مراد** از اسم اعظم همان اسمی است
که جامع و محیط باشد بکل اسماء و صفات و کلمه هو چنین است زیرا که اشاره است بسوی هویت مطلقه که جامع جمیع کمالات است
بنحو غیبت و این معنی اگر چه عدیم الاسم و الوصف است الا انکه همه اسماء و صفات شرح و بیان او است چنانچه فرمودند قل هو الله
احد و فرمود و هو العلی الکبیر و اگر گویند که الله نیز اسم اعظم است و جامع است بلکه علم است از برای ذاتیکه مستجمع جمیع صفات
کمالیه است پس وجه اشرفیت هو مر او چیست گوئیم که الله علم است از برای ذاتی که ظاهر بالوهیت باشد و الوهیت وصفی است از
اوصاف و هو علم است از برای ذات بحت بسیط که ملاحظه وصف و اضافه در هیچ وجه در او نشده است اگر چه در نفس الامر دارای
همه کمالات است زیرا که هویت وصف نیست بلکه مرادف ذات است پس باین اعتبار که هو دلالت بر ذات میکند اشرف است از الله
اگر چه بعد از کلمه هو الله اشرف است از سایر اسماء الله و جامع است معانی انها را بلکه او و از این جهت اسم اعظم نامیده اند و خواص
غریبه و فوائد عجیبه از ان ظاهر شده است چنانچه بشر حافی که از وزراء دولت هرون الرشید بود و مردی خمار بود بواسطه احترام و
تعظیمش این اسم مبارک را بدولت اهتداء مستسعد و از اولیاء و دوستان و مقربان حضرت باری گردید و صاحب جوهر در عنوان
سیم از ان حکایت او را نقل نموده اهم مراجعه شود و در بحار است که حدیث لا اله الا الله حصنی را که حضرت رضا ع در نیشابور فرمود
یکی از سلاطین سامانیه بطلا نوشت و در کفن خود گذاشت او را بعد از مرگ در خواب دیدند و سؤال کردند که خدا وند با تو
چگونه معامله کرد گفت غفر الله لی بان کتبت هذا الحدیث بالذهب تعظیما و احتراما **تنبیه** بدانکه تسلیم نمودن خضر حضرت ولی الله
را چنانچه صریح روایت منقوله از توحید است همانا بلحاظ اخذ نمودن و تلقی کردن از باطن ان حضرت و مظاهر او بوده است مانند اخذ جناب
جبرئیل قران را از باطن محمدیه اخذ و تلقی نموده و بظاهر بشریت او نازل میکرد و الا کسی که خودش معلم جبرئیل است در عالم انوار و عالم
ارواح چه احتیاج به تعلیم خضر دارد **فائده** قال بعض الاعلام فی جواب من سأل عنه ان علم خاتم الانبیاء هل هو ماخوذ من الله
بلا واسطة الملک ام بواسطة الملک و علی الثانی یلزم اشرفیة الملک الواسطة و فضله علیه صلی الله علیه و اله اقول علم النبی من
الله بغیر واسطة لا من البشر و لا عن ملک و بیان ذلک ان الله اول ما خلق نور محمد قبل ان یخلق انوار الانبیاء بالف دهر و کل
دهر علی ما ظهر لی من النقل مائة الف سنة و خلق انوار اهل بیته من نوره کالسراج المشعول من سراج قبله و لم یخلق من ذلک احدا
من خلقه غیر الاربعة عشر ثم خلق من نورهم شعاعا فقسمه مائة الف و اربعة و عشرون الفا فخلق من کل قسم نور نبی فبقوا
خلقهم یعبدون الله الف دهر کل دهر مائة الف سنة ثم خلق من شعاع انوارهم انوار المؤمنین فلما خلق نور نبینا بقی فی عوالم الغیب
یسبح الله و هو نور ابیض فی صورة ملک قائم فاوحی الله الیه ما شاء من العلم بغیر واسطة اذ لا شیء قبله و لا معه و انما قذف فی قلبه
العلم قذفا و ذلک النور هو ن و القلم و ما یسطرون فکان ذلک المسمی بنون و هو الدواة یستمد منه القلم و هو ملک و یستمد منه اللوح و هو
ملک و یستمد منه اسرافیل و هو ملک و یستمد منه جبرئیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء و الرسل فالدواة الذی نور محمد و حقیقته صلعم
یستمد من الله تعم بغیر واسطة بل بالالهام یقذفه الله فی قلبه قذفا و هو یؤدی الی القلم و القلم یؤدی الی اللوح و القلم و اللوح ملکان
و اللوح یؤدی الی اسرافیل و اسرافیل یؤدی الی میکائیل و میکائیل یؤدی الی جبرئیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء الی ان بعث محمدا صلی الله علیه و اله
فکان جبرئیل یؤدی الیه صلی الله علیه و اله لانه یاخذ عن میکائیل و میکائیل هو یاخذ عن اسرافیل و هو یاخذ عن اللوح و هو یاخذ عن القلم
و هو یاخذ عن الدواة و هی الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه و اله عن الله تعالی بالالهام بمنزلة الله سبحانه من العلم الامکانی بغیر واسطة و انما
یقذفه فی ذلک النور قذفا فجبرئیل فی الحقیقة یاخذ عن حقیقة محمد صلی الله علیه و اله و تلقیه الی ظاهر محمد صلی الله علیه و اله **مثاله**
اذا اردت ان یتصور ذلک انی اسئلک عن مسئلة فربما تقول الان ما اذکرها ثم بعد حین تقول خطر علی خاطری ان المسئلة کذا و کذا
فاذا تأملت وجدت ان الذی جاء علی خاطرک انما اخذها من قلبک فقلبک فی المثل مثال الحقیقة المحمدیة و الذی ورد بها علی خاطرک اخذها
من قلبک شأن جبرئیل فان خاطرک یاخذ من حقیقتک و یلقیه علی خیالک کذلک جبرئیل یاخذ من حقیقة محمد صلی الله علیه و اله و یلقیه
علی خیاله و یخاطبه به فافهم المثال فان جمیع الملائکة نسبتها الی نور محمد نسبة خطراتک الیک فلیس احد من خلق الله اقرب الی محمد
حتی یکون واسطة بینه و بین الله تعالی انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه **و سید** جلیل جزائری در انوار نعمانیه و عالم نبیل الحاج
ملا محمد الاشرفی المازندرانی المعاصر در کتاب اسرار الشهاده اش روایت نموده اند و اللفظ للثانی رحمه الله که دحیهٔ کلبی یعنی
جبرئیل بر صورت دحیه در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله نشسته بود که امیر کبیر اهد و جوانی بود خود سال جبرئیل برخاست و

تعظیم کردن حضرت را حضرت رسول فرمود یا جبرئیل با تعظیم میکنی تو این شخص جوان را عرض کرد بلی این معلم من است در اول خلقت من وقتی که خداوند عالم مرا خلق فرمود با من تکلم فرمود من انت و من انا تو کیستی و من کیستم من متعطل ماندم این جوان هم اندم حاضر شد و مرا یاد داد که بگو انت الرب الجلیل و اسمک الجمیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل و من خلاص شدم فرمود تو چه قدر عمر داری عرض کرد که در ساق عرش ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکدفعه طلوع میکند و من سی هزار بار او را دیده ام حضرت امر فرمود که اگر آن کوکب را به بینی میشناسی عرض کرد بلی پس امیر المؤمنین ع عمامه خود را از جبین مبارک بالا نمود جبرئیل آن کوکب را در جبهه مبارک آنحضرت مشاهده نمود **قال العسکری ع** ان روح القدس فی الجنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة پس تعلیم خضر آنحضرت را یا منزل است بر اخذ از باطن آن بزرگوار و تلقین بظاهر بشریت او نمودن و یا منزل است بر اراده معنی تذکر و تذکار از لفظ تعلیم مجازا یعنی من باب المذاکره بحضورش عرض نموده باشد که این کلمات را بگو چگونه چنین نباشد و حال آنکه روایت ملاقات خضر و موسی در لب دریا و دیدن مرغی که منقار خود را باب دریا زد و قطره بطرف مشرق و قطره بطرف مغرب و قطره بسمت جنوب و قطره بسمت شمال انداخت و پنهان شدن و آمدن ملکی بصورت بشر و بایشان فهمانیدن که این مثل علم وصی پیغمبر آخر الزمان است یعنی علوم اهل مشرق و مغرب و جنوب و شمال در جنب علم آن بزرگوار مثل قطره بوده میباشد نسبت بدریا از مشاهیر روایات است و در اصول معتبره ثبت و ضبط است علاوه بر این ها کسی که کثیرا ما نسبت بمجید و کرار و اولاد اطهار او صفت مستخدمیت و سمت خادمیت داد چگونه نسبت معلمیت نسبت بانها تواند پیدا نمود و این مطلب بر ناقد بصیر در اخبار و متتبع خبیر در آثار کالنار علی المنار و کالشمس فی رابعة النهار است و اما تتمیما للعائده و تتمیما للفائده اشاره بیکی از آن موارد مینمائیم در کتاب حبل المتین که در معجزات بعد از دفن حضرت امیر المؤمنین است و تالیف سید شمس الدین محمد بن بدیع رضوی است که از سادات رضویه و از علماء عصر سلاطین صفویه بوده است از کتاب مناقب مرتضوی و صاحب آن هم از کتاب احسن الکبار نقل نموده که روزی در زمان یکی از خلفاء بنی عباس مداحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و همیشه زبان در افشان آن نیک اختر خوش اعتقاد به مدایح حضرت امیر المؤمنین ع جاری و گویا بود روزی در مسجد مصر آمد و بعد از نعت و منقبت حضرت امیر علیه السلام یکمن نان و حلوا از حضار طلب نمود خارجی از آن جماعت برخاست و دست مداح را گرفته بخانه برد که از برای مداح را بیاورد چون بمنزل آمد غلام را گفت که سر او را ببرید و این رافضی را قصاص کن که تو را آزاد میکنم و یک بدره زر بتو میدهم غلام بدبخت بآن نوید هر دو چشم مداح را از کاسه سر بیرون و دست و پای او را قطع نمود چون شب شد بفرموده آن ملعون غلام او را به قبرستان برده و در گوشه انداخت و حضرت خضر علیه السلام بفرموده مولای متقیان امیر مؤمنان آمده و مداح را شفا داده و بآن فرمودند که صباح نیز در آن مسجد رفته و به همان نوع به مدایح آنحضرت قیام نمای و بعد از آن نان و حلوا طلب کن هر که تو را تکلیف خانه بردن کند برو **مؤلف گوید** ملاحظه نما که چگونه حضرت امیر المؤمنین این خدمت را که شفاء دادن آن مرد موحد مؤمن است بر عهده حضرت خضر قرار داد و او را باین خدمت مستسعد گردانید و بالجمله چون صبح شد آن مداح بانچه مامور گشته بود قیام نمود بعد از منقبت باز نان و حلوا طلب نمود جوانی برخاسته و گفت بیا تا بخانه رویم و نان و حلوا بتو بدهم پس برخاسته و رفتند چون مداح بدر خانه رسید دید همان خانه دیروز است اندیشه نمود و چون مامور بود داخل خانه شد و بخورد رفت و سفره نان و حلوا آورد چون مداح مشاهده آن حال نمود گفت دیروز در این جا ظالمی اعضای مرا برید و مرا در قبرستان انداخت و تو امروز این نوع لطف مینمائی سر این معنی چیست او را بیان کن جوان گفت آن ظالمی که دیروز بر تو ظلم کرد پدر من بود و من از ظلم که بر تو کرد نه پسندیدم و بغایت ملول شدم چون شب بخواب رفتم امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردیده و گفت ای خرس سیاه بواسطه آنچه باندام مداح من کردی در دنیا مسخ کردید و در آخرت از دوزخ نجات نیابی من از هول آن واقعه بیدار شدم و پدرم را بصورت خرس سیاهی دیدم در ساعت برخاسته و زنجیری در گردن او کردم و در این خانه او را بستم تا کسی نه بیند و مرا نیز بخجالت و الحال در این خانه است برخیز و او را به بین برخاسته آمد چون مداح خصم خود را بصورت خرس سیاهی دید زنجیر در گردن شکر الهی بتقدیم رسانید و بآن ملعون خطاب کرد که دوستی علی بن ابی طالب مرا باین جا رسانید و دشمنی آنحضرت ترا باینجا رسانید در اشتعال برق غضب الهی مشتعل و گشته آن خرس سیاه را بسوخت و آن پسر شیعه شد و ما در عنوان سیم از این باب در ذیل تفسیر آیه ۱۱ یازدهم کیفیت بناء مسجد جمکران قم را نقل نموده و از جمله وقایع در آن قصه حضور حضرت خضر و قرائت کتابی است در نزد حضرت ولی عصر صاحب الزمان صلوات الله علیه مراجعه شود که مناسب مقام است **تذنیب** بدانکه از برای معجزه مذکوره نظیری است که ایضا در کتاب حبل المتین مزبور او را از کتاب ثاقب المناقب نقل کرده و همچنین سید جلیل متتبع سید هاشم بحرینی او را در کتاب مدینة المعجزات خود نقل نموده است و اللفظ للاول در کتاب ثاقب المناقب و دیگر کتب طرفین از محمد بن عمر الواقدی که از اجله اهل سنت و جماعت است با اندک تفاوتی در الفاظ وارد شده است که گفت روزی در نزد هرون الرشید بودم و علماء بغداد هم حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین در خاطر داری که از روایت ثقه بتو رسیده باشد گفت یا امیر المؤمنین علوم از پانصد زیاده است پس روی بجانب محمد بن اسحق کرد و گفت تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت بخاطر داری گفت از هزار حدیث متجاوز است پس بعد از آن روی بجانب محمد بن یوسف کرد و گفت تو بگوی گفت از تو و اصحاب تو خائفم هرون گفت ایمن باش و علام

در نقل معجزه بعد از دفن امیر المؤمنین از کتاب حبل المتین

کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل و بعد از آن متوجه من شده گفت از تو هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت بخاطر نداشته باشم کمتر هم روایت نخواهم کرد هرون گفت فضیلتی که من خود دیده ام و باعث توبه من شده از ظلم بر اولاد علی بالاترین همه این روایات است چه آنکه او درایت است و این ها روایت پس حضار جمیعا گوش ها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند هرون گفت یوسف بن حجاج که نایب و کار گذار من بود در دمشق بمن نوشت که در دمشق خطیبی بهم رسیده که او زبان بسب حضرت امیر گشوده و او را منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم میفرمائید باو نوشتم که او را مقید کرده و بنزد من بفرست چون او را حاضر کردند من او پرسیدم که تو علی را سب میکنی گفت بلی اجداد من بدست او کشته شده اند گفتم مگر نمیدانی که هر کدام کشته بامر خدا و رسول بوده و تو ترک سب کن و الا تو را بعقوبت تمام میکشم گفت هر چه خواهی بکن نمودم تا او را صد تازیانه زدند در حضورم و او را در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم در این اندیشه بودم که آیا او را چه سیاستی کنم پس بخواب رفتم دیدم درهای آسمان گشوده شده و رسول خدا و امیر المؤمنین و حضرت جبرئیل امین نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل فرمود جام را بعلی بده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی داده و باواز بلند گفت که یا شیعه آل علی بیائید که خلق بسیاری جمع شدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک را میشناسم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام همه را آب داده پس خادم را امر کرد که آن دمشقی را حاضر ساختند چون او را آوردند پس آنحضرت گفت یا رسول الله این مرد همی پرسی که چرا مرا سب میکنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی راست میگوید تو او را سب مینمائی آن دمشقی عرض کرد بلی پس حضرت رسول عرض کرد الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از او بستان و بعد از آن بمیش گرفتار گردان و موج آسمان شدند و من ترسان و لرزان و هراسان از خواب بیدار شدم و غلام را گفتم آن مرد دمشقی را بیاور چون رفت خبر آورد که بغیر از سگی چیزی دیگر در آن حجره نیست گفتم برو آن سگ را بیاور چون او را آورد سگی بود و گوشش مثل گوش آدمی و ابرو چشمش مرتب و ببر اشاره میکرد چنانچه گویا عذر میخواست امر نمودم باز به همان خانه اش بردند و اکنون در اینجاست پس هرون امر کرد که آن سگ را آوردند و گوش آن مثل گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارحش شبیه بسگ و زبان خود را میخوابید و عذر میخواست و لب میجنبانید شافعی گفت که این مسخ است و ایمن نیستم که عقوبتی برسد بما او بفرمای تا او را ببرند باز به همان خانه اش بردند لحظه نگذشت که صاعقه عظیمی هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه آن حجره را سوراخ کرده و آن سگ را سوخته بود **ایماض** داعی گوید شاید بعضی از کوتاه نظران قول شافعی را که گفت این مسخ است و ایمن نیستم که عقوبتی باو برسد و بعد هم صاعقه نازل شد و آن مسخ را سوخت حمل بر کرامتی از برای او نمایند نه چنین است بلکه او قاعده کلیه از اهل بیت عصمت در نظر داشت که مسوخات کلیه زیاده از سه روز زنده نماندند چنانچه صریح روایت منقوله از حضرت سید الساجدین است در خصوص اصحاب سبت که آنها که در شهر بودند به میمون و خوک مسخ شدند و آنها که در بیرون شهر بودند بصورت مورچه مسخ شده بودند چنانچه ما این روایت را در عنوان سیم از این باب در ذیل تفسیر آیه سیم از آن عنوان ذکر نموده ایم و در ذیل آن روایت است که امام سجاد فرمودند هیچ مسوخی زیاده از سه روز باقی نماند و این ها که می بینید شبیه آنها و مثل آنهایند پس مردن آن خطیب دمشقی در بین سه روز ها نامصدق فرمایش هدایت الاثر حضرت سید الساجدین است نه کرامتی است از برای شافعی کما لا یخفی علی اهل الفهم والنهی و سوختن آن شخصی که مسخ شده بود
٨ بصورت خرس سیاه پیش از انقضاء سه روز موید آن چیزی است که ذکر شد **آیه** قوله تع و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال فی الصافی ثم سئل ذلک لیبصر علیه عیانا قال اولم تؤمن قال بلی قال ولکن لیطمئن قلبی فی المحاسن و العیاشی سئل الرضا ع اکان فی قلبه شک قال لا کان علی یقین و لکنه اراد من الله الزیاده فی یقینه قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ای فاملهن واضممهن الیک لتاملها و تعرف شانها لئلا تلتبس علیک بعد الاحیاء ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یاتینک سعیا بدانکه مفسرین را در علت سوال ابراهیم از حق تعالی از اسم احیاء اموات را چند قول است قول اول چیزیست که عامه مفسرین شیعه آن را اختیار کرده اند و از حضرت صادق آن را روایت کرده اند چنانچه در کتاب مستطاب کافی و تفسیر عیاشی از آن بزرگوار روایت نموده اند که ابراهیم بکنار دریائی میگذشت دابه را دید که بر کنار دریا مرده است و نیمی از آن در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهیان و نهنگ و سایر جانوران دریا میخوردند و نیم دیگر را جانوران بری و سباع صحرا و طیور هوا میخوردند ناگاه یک از آن جانوران هم بعد از خوردن از آن جیفه بعضی بعض دیگر را میخوردند پس حضرت خلیل الرحمن از این کیفیت تعجب نموده و عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی و **مؤلف گوید** شاید منشاء تعجب حضرت خلیل ع شبهه آکل و ماکول مشهوره در السنه عالمان و عادیان بوده است و تقریرش آنکه اگر انسان انسان را بخورد چنانکه در سنوات قحط اتفاق می افتد پس ماکول جزء بدن آکل میشود در این صورت یا اجزاء ماکول در بدن آکل اعاده خواهد شد یا در بدن ماکول یا در هر دو و در هر دو صورت اول اعاده معاد بتمامه نخواهد شد و علاوه بر این مستلزم ترجیح من غیر مرجح است و در صورت سیم لازم آید که شیئی واحد حلول در دو محل کرده باشد **وایضا** چون آکل کافر باشد و ماکول مسلم و مؤمن پس اگر اجزاء ماکوله معذب شود لازم آید تعذیب مؤمن مطیع و اگر مثاب شود لازم آید که کافر منعم گردد و هر دو خلاف عدالت مطلقه الهیه است **وایضا** لازم آید که شخص واحد و فرد فاذ هم کافر معذب و هم مؤمن مثاب باشد و ما هذا الا اجتماع الضدین **وایضا** اگر سبعی انسانی را بخورد و قائل شویم که غیر سلسله متناسلین حشری نداشته

ومحشور نمیشود لازم آید که این انسان خورده شده سبع هم محشور نشود زیرا که جزء غیر انسان شده و از این شبهه جوابها کثیره
داده شده و ما از آنها در مقام بد و جواب اکتفا مینمائیم **جواب اول** آنکه هر انسان را دو جسد است جسد اصلی که در ممر
دهور و مرور اعوام و شهور تغیر و فتوری در آن راه نیابد و جسد فضلی که مؤلف از عناصر است و این جسد مانند جامه ایست که
او را میپوشد و بیرون میکند پس زیاده میشود و کم میگردد و تغیر و تبدل می یابد و مثل آن جسد اصلی در این جسد فضلی مثل
شبیه ایست در سنگ و مثل طلا است در خاک و این مأکول همان جسد فضلی است نه اصلی و آنچه اعاده میشود همان اصلی است و آن
از هر انسان مضبوط و محفوظ است **قال بعض المحققین** فی جواب من سئل عنه ما معنی ان المرء یدفن فی الموضع الذی
اخذ الملک طینته منه و من الناس من یاکله سبع او نحوه و فیهم من یحرق اولی ان من اکله السبع اذا اغتذی به انما یغتذی
بالاعراض التی رکبت بطینته من العناصر من المآکل والمشرب واما طینته فانها لا یتغیر و لا یطرء علیها الاضمحلال لانها من جانب
الفلک الاطلس فاذا اغتذی بالاعراض خلصت منه الطینة الاصلیة و رجعت الجزء الاصلی ای طبیعته التی اشار الیها سبحانه
وتعالی بقوله و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی بهم المنکرین للاحیاء و تلک الطبیعة اظهرت فی طینته قبره المحسوس و هی
فی موضع تربته التی ما تها الملک فی نطفته فرجع تلک الطینة الاصلیة الی موضع تلک التربة و لا فرق بین من یاکله حیوان فی
بحر او بر او یحرق لان الطینة الاصلیة لا تتسلط علیها معدة و لا نار انتهی کلامه و این جواب مقتبس از مشکوة نبوت حضرت جد
الامام الصادق جعفر بن محمد چنانچه در کتاب لئالی الاخبار روایت نموده است که فی الروایة انه سئل ابو عبد الله ع زندیق
قال له ع أفلا یتلاشی الروح بعد خروجه عن قالبه أم هو باق قال ع بل هو باق الی وقت ینفخ فی الصور فعند ذلک تبطل الاشیاء
وتفنی فلا حس ولا محسوس ثم اعیدت الاشیاء کما بدئها مدبرها و ذلک اربعمائة سنة یسبت فیها الخلق و ذلک بین النفختین
قال وانی له البعث والبدن قد بلی والاعضاء قد تفرقت فعضو ببلدة یاکلها سباعها و عضو باخری تمزقه هوامها و عضو قد صار
ترابا بنی مع الطین حائط قال علیه السلام ان الذی انشأه من غیر شیء وصوره علی غیر مثال کان سبق الیه قادر ان یعیده کما بدئه قال اوضح لی
ذلک قال ع ان الروح مقیمة فی مکانها روح المحسن فی ضیاء و فسحة و روح المسیء فی ضیق و ظلمة والبدن یصیر ترابا منه خلق و ما تقذف به
السباع من اجوافها مما اکلته و مزقته کل ذلک فی التراب محفوظ عند من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی ظلمات الارض و یعلم عدد الاشیاء
و وزنها و ان تراب الروحانیین بمنزلة الذهب فی التراب فاذا کان حین البعث مطرت الارض مطر النشور فتربو الارض ثم تمخض
مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب من التراب اذا غسل بالماء والزبد من اللبن اذا مخض فیجتمع تراب کل قالب فینتقل باذن
القادر الی حیث الروح فتعود الصور باذن المصور کهیئتها و تلج الروح فیها فاذا قد استوی لا ینکر من نفسه شیئا **و از جمله**
روایاتی که در دفع این شبهه صادر شده است روایتی است که ثقة الاسلام ره در کافی از عمار از حضرت صادق روایت نموده
که انه سئل عن المیت هل یبلی جسده قال ع نعم حتی لا یبقی له عظم و لا لحم الا طینته التی خلق منها فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة
حتی یخلق منها کما خلق اول مرة و استدلال باین روایت از برای دفع شبهه مذکوره منوقف است بر فهم معنی طینت و مراد از آن
در این خبر شریف و بر دانستن معنی استداره و ما اشاره مینمائیم بسوی معنی هر دو اجمالا پس از آن تقریب سند کلال نمودن باو و آن
بیان مینمائیم **فنقول** بدانکه از برای طینت وارده در این روایت شریفه چند معنی است **اول** آنکه مراد از آن نفس ناطقه است
زیرا که نفس ناطقه هو الاصل للانسان والطینة ایضا اصل الانسان و منشأ **دویم** آنکه مراد از آن نطفه است چه طینت بمعنی
اصلی است که منشأ خلقت است و نطفه هم منشأ خلقت است **سیم** آنکه مراد از طینت اجزای خاکی است که داخل نطفه مینمایند
چنانچه در صحیحه محمد بن مسلم عن احدهما ع است که من خلق من تربة دفن فیها و هم چنین حضرت صادق در روایت حارث بن مغیرة فرمود
که ان النطفة اذا وقعت فی الرحم بعث الله ملکا فاخذ من التربة التی یدفن فیها وخلطها فی النطفة فلا یزال قلبه یحن الیها حتی یدفن
فیها **چهارم** آنکه مراد از آن ذرة ایست که در عالم ذر از او سؤال کرده شده است چنانچه اشاره دارد بسوی آن قول باری تعالی
الست بربکم قالوا بلی **پنجم** آنکه مراد از آن صورت مزاجیه است و مراد از صورت مزاجیه یا نفس است یا قالب مثالی او و باعتبار
از مجرد قالب مثالی است و این قول باقول اول از اقوال مذکوره متفاوت است و مراد از مستدیر بودن در قبر احتمال دارد که بمعنی
حقیقی استداره باشد یعنی آن طینت در قبر بشکل اصل اجسام است چنانچه در جای خود مبرهن شده است که اصل در اجسام استداره است
و یا بمعنی مجازی استداره باشد که بمعنی انتقال از حالی بحالی و متبدل از شأنی بشأن دیگر است **و تقریب** استدلال باین از
جهت دفع شبهه مذکوره آنکه مستفاد از آن چنین است که معاد و آنچه لازم العود است همان اجزاء اصلیه است و اعاده داده
و عود کردن اجزاء فضلیه لازم نیست و نیز آنکه آنچه اعاده مینماید همان اجزاء اصلیه باقیه است نه اجزاء فضلیه فانیه و آن انسانی
که خورده شده است و جزء بدن آکل واقع شده است از اجزاء اصلیه آن نیست بلکه از اجزاء فضلیه مأکول است و اجزاء فضلیه
عودش لازم نیست با آکل بلی اگر از اجزاء اصلیه آکل شده همانا عودش لازم بود **و بتقریر اخر** آنکه اجزاء انسان مأکول اجزاء اصلیه
است از برای خودش ولی فضلیه است بالنسبة بآکل و هر کدام از آکل و مأکول با اجزاء اصلیه خود عود مینمایند پس رد میشود

در نقل کلام بعض محققین

مأکول نه جزء فضلی شده است از برای آکل بسوی خود مأکول و بیقی اصلیه خود آکل با خودش پس کجاست امتناع عود **و تقریر ثالث**
تربت یا نطفه که منشأ تکون است از برای مأکول و از آن خلقت شده است فانی نمیشود و جزء حیوان دیگر نمیگردد بلکه باقی میماند
در مأکول مثل بقاء ما لا یتحلل در بدن در حال حیوتش و بعث مأکول از همان تربت یا نطفه است و این امر لیست ممکن و خبر داده است
باو صادق المصدق از جانب حضرت باری تع پس واجبست اذعان بان علاوه بر این باری تعالی قادر است که تمام مأکول را جزء آکل قرار
ندهد و مأکول را با آن اجزاء اصلیه که جزء آکل شده است عودت دهد **جواب دویم** از شبهه آکل و مأکول آنکه مأکول
از آن حیث که بدنی است مخصوص و بر صورتی است مخصوص جزء بدن آکل نمیشود بلکه این صورت مخصوصه از او گرفته میشود و آن
صورت اول که در وعاء الدهر که خزانة الله باشد محفوظ میماند تا آنگاه که اعاده شود و در حکمت ثابت شده که شیئیت شیء بصورت
او است نه بماده آن مثلا خمر خمریتش تمامش بصورت خمر است نه بماده آن و از این جهت است که چون این صورت منخلع شود و صورت سرکه
پیدا کند احکام خمریت برطرف میشود و احکام سرکه می آید و حال آنکه ماده بجا است و عبارت بعضی از بزرگان اهل معقول در مقام
این است که ماده هیولانیه را وحدت لا بشرط است و صور مفاضه تماما بر ماده واحده بوحدت مطلقه اعاده خواهند شد و صورت
مأکوله منخلع از ماده و صورتیکه جزء آکل شده مفاضه از مبدء فیض است چه انفصال ذاتی صورت به تفکیک صورت اولی
و این صورت ثانیه تازه افاضه شده است و در عالم جمع همه حاضر شوند **قول دویم** در سبب سؤال ابراهیم آنستکه بعضی از
مفسرین عامه اختیار نموده اند چون سدی و سعید بن جبیر و مجاهد و آن این است که چون حق تعالی ابراهیم را بخلعت خلت مشرف
گردانید ملکی از ملائکه مقرب و بعضی گویند که آن ملک الموت علیه السلام بود عرض کرد الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت را بخلیل
تو رسانم چون خلیل باین بشارت مستبشر گشت عرض کرد الهی میخواهم حجتی بمن نمائی تا این بشارت محقق بود و این قول مصدق گردد فرمان آمد
که چه میخواهی گفت الهی نشان فرمان برداری دوستی آنستکه دوست هم قول او را رد نکند خطاب رسید ای ابراهیم تو از ما چه میخواهی گفت
خدایا در آن وقت که نمرود با دشمن تو میگفتم ان ربی الذی یحیی و یمیت اماته یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانستم ولکن احیاء یعنی زنده
کردن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر من است که او را هم بعین الیقین ببینم تا سبب ازدیاد اعتقاد بکمال قدرت تو شود
و در ضمن هم نهایت عجز خود را بشناسم لذا عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول سیم** آنستکه بعضی دیگر از مفسرین گویند
که در صحف ابراهیم است که مرغانی باشند در بهشت بشکل طاوس بغایت زیبا بجثه بزرگ مثل شتران بختی در هوای بهشت در طیران
از این شاخ بآن شاخ و از این درخت بآن درخت پران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود چون این
تصور نماید فی الفور آن مرغ در هوا به تیغ قضا نبسمل کرده و بنار شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد آن بنده حاضر کردد و
آن مقدار که خواهد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران نماید و بنغمه و نوا در آید پس حضرت
ابراهیم ع چون این کیفیت را در صحف دید و این حکایت را از حال آن مرغ خوانده بود خواست که آن را در دنیا معاینه ببیند لذا عرض
کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی و ما در عنوان سیم از این باب در ضمن تفسیر آیه چهارم در ذیل علامت دوازدهم از علائم معرفة الله
و محبة الله جل جلاله حکایتی از سلمان فارسی نظیر این واقعه حضرت خلیل ذکر نموده ایم مراجعه شود تا بدانی که این مقام نه مخصوص
صاحب مقام خلت است بلکه از لوازم عبادت است از هر که صادر شود و لو از سلمان فارسی باشد **قول چهارم** آنستکه
بعضی دیگر از مفسرین ذکر نموده اند و گویند که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبه
واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم ابراهیم عرض کرد خداوندا این دولتی است وراء مرتبه
تن و در خبر است فوق خدمت من اندیشه این مقام نه نعمتی است که در حوصله فهم و ادراک من کنجد و کنکره کبریای این مرتبه
نه بمثابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم بمن بنمائی که تا دانم بچه مبلغ چه دولت
است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدی است از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلافت
بر منشور نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشهاد بر افرازیم ابراهیم
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد روزی که بدعاء تو مرده زنده گردانیم این بود که ابراهیم عرض نمود
رب ارنی کیف تحیی الموتی خطاب رسید اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دلم بنور ایمان
منور است لکن میخواهم که از مرتبه علم الیقین تجاوز نموده و بمرتبه و درجه عین الیقین برسم پس خطاب آمد که فخذ اربعة من
الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون فرو کوب و چهار قسمت نما و بر سر چهار کوه بنه و همه را بسوی خود خوان تا آثار ملک
ما را مشاهده نمائی پس ابراهیم چهار مرغ اختیار نمود و اکثر مفسرین بر آنند که آنها زاغ و خروس و بط و طاوس بودند و همه را
سر از تن جدا کرده و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و چهار قسمت کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاد و سرهای ایشان را نزد خود نگاه
داشت و بعد از آن ایشان را نزد خود خواند آن پارهها گوشت که بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره ذره
که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسمی باز بیکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام شده بر پیش ابراهیم آمدند
و هر کدام سرهای خود را برداشتند و تمام البدن شده بحال اول زنده و تن درست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و

لا اله الا الله محمد رسول الله و لقد اتخذ الله خلیلا یا ابراهیم میگفتند چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل
در رسید و گفت ای خلیل قدرت خدا را چون دیدی ابراهیم گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر **تذییل** بدانکه از برای خواص
که واجد فهم و اختصاص و صاحبان نکات فرمایند و اشارات فرموده اند که الاشارة للخواص کما قال الصادق علیه السلام فی المصباح الشریعة
در این قصه و حصه بچند لطیفه اشاره است و لازم است ذکر شود **اللطیفة الاولی** حکمت چه بود در اختیار این عدد چهار
و اختصاص آن در این معنی بعضی گویند که والله الاعلم انکه مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین پس تعیین این چهار
مرغ اشاره باحیای هر چهار صنف از مکلفین است و این بعض هر مرغی را بنوعی از این انواع مکلفین تشبیه نموده و وجه مماثلت بیان
کرده است چنانچه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است و آن مثال آدمی است که از همه حیوانات خلقتش بهتر است که
و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **و کلاغ** از همه مرغان دراز عمرتر است و او مر پری میماند که طول حیوة او زیاد است **و خروس**
بجهت غرور و متابعت شهوت بشیاطین مانند است **و بط** بواسطه بیزاری بملائکه که در طاعت الهی بیزارند نسبت داد و خرمن
اله بخلایق میمانا باند که امروز طاوس که زیباترین مرغان است زنده گردانیدم فردای قیامت آدمیان زنده کردانم و چنانچه زاغ را
که دراز عمر است از حیوانات امروز زنده کردانیدم فردای قیامت جنیان را نیز محشور کردانم و چنانچه خروس که مقید بقیود شهوات
است امروز جان دربا بد او را درهم فرداء یوان را مبعوث گردانم و چنانچه بط که بیزار است امروز خلعت حیوة بر او پوشانیدم
فردا مقربان حضرتم یعنی ملائکه را بالطاعة مکرر باده بر انگیزانم و چنانچه این چهار مرغ را بخواندن خلیل حاضر کردانیدم فردا هر چهار
طایفه را بخواندن اسرافیل حاضر کردانم **اللطیفة الثانیة** حکمت در تعیین طیران میان سایر حیوانات چیست بعضی گویند
که حکمت آنست والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص دادن بواسطه غلبه روحانیت است بر جسمانیت
زیرا که سایر حیوانات فقط در زمین سیر میکنند و لکن در هوا طیران نتوانند نمود و مرغان با وجود سیر در زمین طیر در هوا نیز دارند و
و این نیست مگر بواسطه غلبه روح هوائی بر بدن ارضی **و فی التفسیر الکبیر** ذکر لاختصاص الطیر من جملة الحیوانات بهذه الحالة وجها
الاول ان الطیر همه الطیران فی السماء و الارتفاع فی الهواء و الخلیل کان همته العلو و الوصول الی الملکوت فجعلت معجزته مشاکلة لهمته و
الثانی ان الخلیل علیه السلام لما ذبح الطیور جعلها قطعة قطعة و وضع علی رأس کل جبل قطعة مختلطة ثم دعاها طار کل جزء الی مشاکله
فقیل له کما طار کل جزء الی مشاکله کذا یوم القیمة یطیر کل جزء الی مشاکله حتی تتألف الابدان و تتصل بها الارواح و بنزله قوله تعالی
یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر **ثم قال** ان المقصود من الاماتة و الاحیاء کان حاصلا بحیوان واحد فلم امره باخذ
اربع حیوانات و فیه وجهان **الاول** ان المعنی فیه انک سألت واحدا علی قدر العبودیة و انا اعطی اربعا علی قدر الربوبیة **والثانی**
ان الطیور الاربعة اشارة الی الارکان الاربعة التی منها ترکیب ابدان الحیوانات و النباتات و الاشارة فیه انک ما لم تفرق بین هذه الطیور
الاربعة لا یقدر طیر الروح علی الارتفاع الی هواء الربوبیة و صفاء عالم القدس **اللطیفة الثالثة** حکمت در تعیین این چهار مرغ از بین
اصناف طیور چه بود مبتنی گویند والله اعلم که هر یک از این چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبتنی بر آنست طاوس نسبت
با آدم خیانت کرد چه ابلیس را او به بهشت در آورد و زاغ با نوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد خبر از آب باو برد و بمردار مشغول
و خبر باز نیاورد و خروس نسبت بالیاس علیه السلام خیانت کرد چنانچه در محل خود مقرر است که توب او را دزدید و بط بیونس علیه
خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت و هر یک از این ها بدعای آن پیغمبر که نسبت باو خیانت کرده بودند مبتلا
کردیدند طاوس بنفرین آدم علیه السلام مبتلا کفر و در هندوستان افتاد و کلاغ را ذرق در مردار نهادند و عداوت را بدعاء
الیاس در میان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعاء یونس به سکون و ادراک گردانیدند و باز این ها را بدست خلیل علیه الصلوة و
السلام مقتول ساختند تا بدانند که خیانت عاقبت آن وخامت است **اللطیفة الرابعة** انکه هر یک از این چهار مرغ را صفتی
است از صفات ذمیمه که بر طبع انها غالب است و سبب اختصاص ایشان بقتل بواسطه آن است مثلا خروس متابع شهوت است و
زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس در تمام رعنائی اشاره بانکه ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت
که طالب و تمنای حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت را گرفته اول خروس شهوت را سر ببار و زاغ امل را کردن ببر و بط شکم پرستی را شکم
پاره کن و طاوس خود نمائی را ببال افقار فرست که هر که متابعت شهوت کند مراد او از حیوة او ببرد و هر که دل در دراز عمر بندد فنای او از
بقا بیش نکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطیعه سر رشته بریده باشد اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش دنیائی است وجود من را بمراد
فرستادن اخری **قال الفخر** فی تفسیره انما خص هذه الحیوانات لان الطاوس اشارة الی ما فی الانسان من حب الزینة و الجاه و
الترفع قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات و النسر اشارة الی شدة الشغف بالاکل و الدیک اشارة الی شدة الشغف بقضاء
الشهوة من الفرج و الغراب اشارة الی شدة الحرص الی الجمع و الطلب فان من حرص الغراب انه یطیر باللیل و یخرج بالنهار فی غایة
البرد للطلب و الاشارة فیه الی ان الانسان ما لم یسع فی قتل شهوة النفس و الفرج و فی ابطال الحرص و ابطال التزین لم یجد
فی قلبه روحا و راحة من نور جلال الله **تاویل** یکی از ارکان هوا و هوس را کلامی است در تمام جواب از سؤال تا ماهای

نفس بعین عبارت نقل میشود سؤال کرده بودی که بناهای نفس چیست جواب عمارتی است که مبنی بر چهار اصل است یعنی چهار
ستون که یک ستونش از طول امل است که سبب حب جاه میشود و یکی از حرص و یکی از شهوت و یکی از تکبر و این چهار اصل را بچهار
مرغ تشبیه نموده اند قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک الایة **مولوی** میفرماید بط و طاوس است و زاغ
است و خروس این نشان چهار مرغ اند در نفوس بط حرص است و خروس شهوت است جاه چون طاوس و زاغ امنیت است
خلق را گر زندگی خواهی ابد سر ببر زین چار مرغ شوم بد چون سالک خواهد قدم در راه سلوک گذارد اول باید از برای قلع و قمع
و بر کندن این چهار صفت بد که اصل و منشاء هزار گونه آفت و معصیت است همت گمارد و راه دخول وساوس شیطان را بخانه
دل باحکام شریعت مسدود نماید و دست تصرف نفس را از خلوت خانه خاص حق باداب طریقت جمع دارد تا شاهد حقیقت رخ نما
و زنهار که از احکام شریعت سر موئی تخلف نورزی که نقصان شریعت نقصان طریقت و نقصان این هر دو نقصان حقیقت است الی آخر ما
من هذا النمط من المقال **هدایة** فیها اشارة الی روایة بدانکه مستغرق بحار رحمة رب الباری الحسن بن حسین المعروف بالشیعی
السبزواری فی کتابه المحبوب للرغوب المسمی بمصابیح القلوب در فصل سی و پنجم از روایت کرده است مرسلا عن رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء
یعنی شریعت اقوال من است و طریقت افعال من است و حقیقت احوال من است و معرفت سرمایه کار من است و شوق مرکب من است
و خوف یار من است و فقر فخر من است و بفقر بر سایر انبیاء افتخار من است **بدانکه** وزان شریعت وزان چراغی است که انسان در
شب تاریک از برای راه پیدا نمودن در دست گیرد و زاد کم شده را بان پیدا نماید و از آن پیدا نمودن راه بسر منزل راحت و
آسایش برسد و وزان طریقت وزان راه است که پیدا نموده و وزان حقیقت وزان راحت و سر منزل آسایش است **و بتمثیل**
آخر مثل شریعت مثل دانستن و خواندن علم طب است و مثل طریقت مثل اعمال ادویه است که طبیب نهاد اعمال کند و مثل حقیقت
مثل صحتی است که متعقب میشود مرشرب دوا را **و بتمثیل ثالث** مثل شریعت مثل تعلیم علم کیمیا است و مثل طریقت مثل
اعمال ادویه علم کیمیا است و مثل حقیقت مثل طلا و نقره است که بعد از اعمال ادویه کیمیا حاصل میشود این است که بعد از این که
انسان بدرجه حقیقت رسید و اعمال و افعال و اقوال و نیات و سکون و حرکات او واقعیت پیدا کرد و بر طبق اراده و رضای مولای
حقیقی او که رب الارباب و مالک الملوک است واقع و جاری شد بعد از آنکه در عالم حقیقت و دار الخرت منتقل شد گویای
این کلام است که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و اگر واقعیتی در امورات مذکوره اش پیدا نشد در عالم
حقیقت خواهد گفت که یا لیتنی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه **اللطیفة الخامسة** انکه تا ابراهیم علیه السلام حیا
موتی را بچشم خود ندید بمرتبه کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی دلت بحیوة طیبه زنده شود باید گرد چهار مرغ است در باطن
تو که در فضای هوای این جهان در پرواز ند تا این چهار را سر ببری و به مقتضای موتوا قبل ان تموتوا از آن صفات بمیری
و بابد دلت حیوة حقیقی برسی و این چهار مرغ یکی حرص است او را بکارد قطیعه سر ببر دارد و بر سر کوه قناعت گذارد و دیگر طول امل
و او را بکارد یاد مرگ سر ببر دارد و بر سر کوه قطع امل گذارد سیم رغبت است و او را بکارد ریاضت سر ببر دار و بر کوه زهد گذار و
چهارم طمع است او را بکارد توکل سر ببر دار و بر سر کوه تفویض نه و بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا همه کرامت
خوش بجانب تو شتابند و حکایت نهم از عنوان سیم از باب چهارم مناسب قناعت است رجوع شود و حکایت دوازدهم آن
مناسب زهد است ایضا مراجعه شود و حکایت نود و هشتم مناسب حرص و طمع است مراجعه شود و حکایت بیست و یکم از آن
ترک شهوت و اعمال ریاضت است مراجعه شود که همه آنها مناسب با مقامند **اللطیفة السادسة** انکه این قصه اشاره بانست
والله الاعلم که ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و گرفتن و خواندن و از من زنده گردانیدن هم چنین ای
عاصی گناهکار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرض کردن و عذر خواستن و از من همه گناهان
آمرزیدن و ما در عنوان سیم از باب دوم چند روایت در قبولی توبه بعضی از تائبان نقل نموده ایم و هم چنین در عنوان سیم از باب چهارم
حکایت توبه شعوانه و امیر را نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام اند **و ایضا** اشاره است بانکه ای بنده مؤمن
مطیع چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو تبدیل سیئات بحسنات از من صرف نظر نمودن از مشتهیات
از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من **اللطیفة السابعة** انکه مرغان ابراهیم بچهار
علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان از تن مفارقت نموده و اجزاء و اعضاء متفرق و پراکنده و اجزاء بیگانه و آشنا با هم آمیخته و آلوده
چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بایشان رسید مرغان از آلایش پاکیزه شدند و جان دمیده در بدن گشتند و با اعضاء و اجزاء
مجتمع شدند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز کردیدند کذلک بنده پراکنده در عرصات قیامت بر این منوال مبتلا بچهار
علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشد دوم از یار و دیار و ملاقات پروردگار جل و علا دور افتاده و سیم در عرصات قیامت پراکنده
و متفرق الحال از یکدیگر بجنبد باشند چهارم پاکان با بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت کبری رسول مختار و رحمت حضرت پروردگار
جل و علا مجتمع شوند از آلودگیها پالوده گردند و پاسودگیها آسوده شوند و بعض آزاد شوند و بلد شاد شوند از غلبها خلاص و بر قربها

اختصاص یابند در قوله الله شفلوه ال محمد یوم الحساب واعطانا مواهبه فی ذلک الیوم بغیر حساب معجزه صادقیه در کتاب مصابیح
القلوب از حسین بن زید روایت نموده که گفت خدمت **حضرت صادق** عرض کردم یا ابن رسول الله خبر ده از انچه حق
تعالی حضرت ابراهیم را خبر داده فرمود میخواهی مثل ان بتو بنمایانم عرض کردم اری فرمود که یا زاغ یا حمامه یا طاوس یا غراب پس چهار
مرغ پیش وی امدند وایشان را ذبح کرده و پاره و پاره نمود وهمه را امیخت و بچهار جزء نهاد و فرمود یا زاغ یا حمامه یا طاوس یا غراب پس
گوشتهای ایشان میکشید بیکدیگر می امد این باان وان باین تا چهار مرغ درست شد و بر پریدند امام فرمود از این است که بر ما حسد میبرند
ودر حق ما است ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله ما واست ملک عظیم که ال ابراهیم هستیم که فقد اتینا ال ابراهیم
۹ الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما **ایه** فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما فی الصافی فی تفسیر
فوجدا عبدا من عبادنا عن العیاشی عنهما فلما رجعا وجد الحوت قد خرج فی البحر فاقتصا الاثر حتی اتیا صاحبهما فی جزیرة من جزائر البحر
اما متکئا واما جالسا فسلم موسی علیه فعجب من السلام اذ کان بارض لیس فیها سلام قال من انت قال انا موسی بن عمران الذی
کلمه الله تکلیما قال نعم قال فما حاجتک قال جئتک لتعلمنی مما علمت رشدا قال انی وکلت بامر لا تطیقه ووکلت انت بامر لا اطیقه
ثم حدثه العالم عن ال محمد وعما یصیبهم من البلاء حتی اشتد بکاؤهما ثم حدثه عن فضل ال محمد حتی جعل موسی یقول یا لیتنی کنت
من ال محمد وحتی ذکر فلانا وفلانا ومبعث رسول الله الی قومه وما یلقی من تکذیبهم ایاه ثم ذکر له تاویل هذه الایة ونقلب افئدتهم
وابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة حین اخذ المیثاق علیهم والقمی عن الرضا الی موسی العالم فاصابه فی جزیرة من جزائر البحر اما جالسا
او متکئا الحدیث کما ذکره العیاشی وفی العلل عن الصادق ان الخضر کان نبیا مرسلا بعثه الله الی قومه فدعاهم الی توحیده و
الاقرار بانبیائه ورسله وکتبه وکانت ایته انه لا یجلس علی خشبة یابسة ولا ارض بیضاء الا اهتزت خضراء وانما سمی خضرا لذلک
وکان اسمه تالیا بن ملکان بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح اتیناه رحمة من عندنا هو الوحی والنبوة وعلمناه من لدنا علما
قال ای مخصوصا بنا من العلم وهو علم الغیوب وفی المجمع عن الصادق قال کان عنده علم لم یکتب لموسی بن عمران فی الالواح وکان موسی
یظن ان جمیع الاشیاء التی یحتاج الیها فی تابوته وان جمیع العلم کتب له فی الالواح انتهی بدانکه تفسیر این ایه با توضیح اخبار مذکوره
در تفسیر ان محتاج است ببیان چند لطیفه **اللطیفة الاولی** انکه اخبار از طرق عامه وخاصه در سبب رفتن موسی بسوی خضر
مختلف است چنانچه در علل از حضرت صادق روایت نموده که چون موسی کلیم باری تعالی شد وتورات بر او نازل شد که در الواح علم
تمام اشیاء بود که کتب له فی الالواح من کل شیء وید بیضاء وعصا اژدها شدن وسایر معجزات از قبیل طوفان وجراد وقمل وضفادع
وفلق بحر وغرق فرعون ولشکریانش از برای اعلاء نبوت ان بزرگوار ظاهر شد جنبه بشریت او غلو نموده باخود گفت گویا خدا خلقی
اعلم از من خلق نفرموده پس بجبرئیل خطاب رسید که ادرک عبدک موسی قبل ان یهلک وباو بگو در نزد ملتقی
البحرین که دریای فارس و دریای روم است مردی است عابد که اعلم از تو است برو بسوی او واز او تعلیم بگیر ودر تفسیر عیاشی از ان بزرگوار
روایت نموده که وقتی موسی در میان طایفه بنی اسرائیل نشسته بود کسی باو عرض کرد من کسی را اعلم بالله از تو نمیدانم موسی نفس خود
گفت ما ادری پس خداوند باو وحی فرمود بلکه اعلم از تو بنده من خضر است واخبار از طرق خاصه با این مضمون بحد استفاضه است اما از
طرق عامه در تفسیر فخر روایت نموده است که موسی از درگاه ربوبیت مسئلت کرد که خدایا کدام بنده دوست تر است بسوی تو خطاب
رسید که بنده که مرا یاد نماید وفراموش ننماید عرض کرد کدام بنده تو افضل است خطاب رسید انکه حکم بحق نماید وتابع هوا نشود عرض
کرد کدام بنده ات اعلم است فرمود انکه بطلب علم دیگران را بسوی علم خود جمع نماید شاید کلمه در علم غیر خود بیابد که او را هدایت و دلالت نماید
بسوی هلکت یا باز دارد از ردی ومواقع هلکت پس موسی عرض کرد که در میان بندگانت اعلم از من هست مرا دلالت فرما بسوی او خطاب
رسید اعلم از تو خضر است عرض کرد او را کجا طلب نمایم خطاب رسید در ساحل بحر در نزد صخره الخبر **اللطیفة الثانیة** انکه اختلاف است در اینکه
که خضر پیغمبر بوده است یا نه وانچه مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه است وفاقا للسادات ائمهم وموالیهم انستکه او پیغمبر است والان هم حی است
واز خادمان وملازمان ائمه بوده است والان هم ملازم امام زمان وحجة عصر امام غایب عجل الله فرجه است اما زنده بودنش مضمون
اخبار مستفیضه است که در خصوص رفتن اسکندر بظلمات از برای خوردن اب حیوة وبودن خضر در مقدمه لشکر او واشامیدن او از ان
چشمه وارد شده چنانچه بر متتبع در اخبار پوشیده نخواهد بود واما ملازمت وخدمتش از برای ائمه معصومین هم اخبار در این خصوص
فوق حد استفاضه بلکه توان دعوی کرد که بحد تواتر است از جمله شفا دادن اوست ان مرد ملاح را بفرمایش حضرت امیر چنانچه ما
کیفیت او را در ضمن تفسیر ایه هفتم از این عنوان ذکر نموده ایم مراجعه شود واز جمله موارد دیگر ملازم امام عصر بوده است در کیفیت بناء
مسجد جمکران دار المؤمنین قم است که ما کیفیت انرا در عنوان ششم از این باب در ضمن تفسیر ایه یازدهم ان نقل کرده ایم مراجعه شود وبنا
بمضمون صدق مشحون وعرفنا هما بالث در مقام تعمیما للفائده وتتمیما للفائده مورد دیگر را که از جناب منتهی الجواب غیر الجعافی
ماموریتی داشته نقل مینمایم در کتاب **بحار الانوار** ومصابیح القلوب است واللفظ للثانی که در زمان حضرت امام جعفر صادق دو
برادر از اهل کوفه بزیارت خانه کعبه برفتند چون بمیان بیابانی رسیدند یکی از تشنگی وفات کرد ودیگری در بالین او به نشست متحیر نمیدانست
که چه کند پناه بحضرت حق برده وباهل بیت رسول توسل جست ویک یک را میخواند تا انکه بامام جعفر صادق رسید بار خدایا ان حضرت را شفیع

دید و وسیله جست ناگاه مردی را دید که در پیش وی ایستاده گفت حال چیست گفت اینک برادرم مرده و من نمیدانم که در این بیابان چکنم پس
ان مرد پاره عودی داده و گفت در میان دو لب وی نه چون او را در میان دو لب او نهاد در حال بقدرت حق تعالی زنده شد و ان مرد از
نظر ایشان ناپدید شده پس برادر از وی پرسید ایا تشنه هستی گفت نه پس چون در مدینه شرفیاب حضور حضرتش شدند فرمودند
برادرت را حال چون است عرض کرد سلامت است فرمود ان پاره عود را چه کردی عرض کرد یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد از
شادی انرا فراموش کردم فرمود انوقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش من بود ومرا پیش تو فرستادم وپاره عود از شاخ درخت
عرش بود وان عود باز عود بسوی ما نمود پس دست زیر سجاده برده واو را بیرون اورده وبان شخص نشان داد **غریبه** دمیری
در حیوة الحیوان از کتاب ابتلاء الاخیار نقل نموده که ذو القرنین اسم او اسکندر بوده وپدرش از جمله ماهرین در علم نجوم بوده و
اغلب اوقات مراقب اسمان وطلوع وافول ستارگان بوده شبی بمادر اسکندر گفت از بسکه بیداری کشیده ام ومواظب ستارگان
بوده ام عاجز شده ام ومرا خواب مستولی شده است تو در اسمان نظر نما تا من قدری بخوابم وهر گاه ستاره با این اوصاف در این محل از
اسمان طلوع نمود مرا بیدار نما تا با تو مواقعه نمایم چه هر نطفه که در انوقت بسته شود انسانی میگردد که تا اخر دهر زنده ماند پس اوصاف
ستاره ومحل طلوع او را بمادر اسکندر نشان داده وبخواب رفت قضارا خواهر این زن که خاله اسکندر باشد در عقب در ایستاده واز مکالمه
شوهر خواهرش با خبر گردیده فی الفور خبر بشوهر خود داده وهر دو مراقب طلوع ان ستاره شدند چون ان ستاره طالع شد شوهرش
با او مجامعت نمود ونطفه خضر پیغمبر منعقد گردید پس خضر پسر خاله اسکندر ووزیر او بوده چون پدر اسکندر از خواب بیدار شد دید که
ستاره از ان برجی که باید باشد بیرون امده بسیار متاسف شده وبزوجه اش گفت زحمت چهل ساله مرا ضایع کردی چه انکه مدت
چهل سال است که من انتظار طلوع این ستاره را میکشم چرا مرا از خواب بیدار ننمودی زوجه اش گفت حیا وخجالت مرا مانع شد
پس پدر اسکندر گفت الساعه ستاره دیگر طلوع میکند که هر نطفه که در وقت طلوع ان منعقد شود سلطنت پیدا میکند بر دو قرن
افتاب پس ان ستاره طالع شد وبا مادر اسکندر مجامعت نموده نطفه او منعقد گردید پس اسکندر وخضر در یک شب نطفه ایشان
بسته شد ودر یک وقت بدنیا امدند **کلام زین فی وجه تلقب الاسکندر بذی القرنین** قال الدمیری اختلف
فی سبب تلقبه بذی القرنین فقیل لانه ملک فارس والروم وقیل لانه کان فی راسه القرنین وقیل لانه رای فی المنام کانه اخذ بقرنی الشمس و
کان فی تاویل رؤیاه انه طاف الشرق والغرب وقیل انه دعا قومه الی التوحید فضربوه علی قرنه الایمن ثم دعاهم الی التوحید فضربوه علی
قرنه الایسر وقیل انه کان کریم الطرفین من اهل بیت شرف من قبل ابیه وامه وقیل لانه انقرض فی وقته قرنان من الناس وهو حی وقیل
لانه کان اذا حارب قاتل بیدیه ورکابیه جمیعا **وقیل** لانه دخل النور والظلمة **وقیل** لانه کان له ذوابتان حسنتان والذوائب تسمی
قرونا **قال الراعی** فلثمت فاها اخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج وقیل لانه اعطی علم الظاهر والباطن فتلک عشرة
کاملة وکم من عائدة هذه الوجیزة لها کافلة وقادر ذیل ایه دوازدهم از عنوان ششم این باب دو حکایت در مهارت حسن بن سهل و
دخترش بوران دخت در علم نجوم ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **اللطیفة الثالثة** انکه عقول
عاجز مانده اند از فهم سر رجوع موسی بخضر با انکه رتبه موسی کجا ورتبه خضر کجا بلکه اعتراض نموده وگفته اند که رسول باید عالم بمعارف
ربوبیه باشد واحکام شرعیه در تحت علم او مندرج باشد پس چگونه بوده است که حضرت موسی استفاده واستفاضه نموده از حضرت خضر
با انکه موسی در مرتبه رسالت بود وصاحب شریعت وکتاب واین مرتبه را خضر نداشت واز استفاده موسی از وی چنین مینماید که او بر حضرت
موسی زیادتی داشته در فهم علوم ربانی واسرار الهی وچگونه میسر شد با علو مرتبه رسالت با انکه از او طلب نماید علم را واو در جواب گوید انک لن
تستطیع معی صبرا از ظهور عدم طاقت او از مشاهده اسرار وبیان نکته صعود افعال **وجواب** این است که چون رسالت توجه نفس نبی است
از جانب خالق بسوی خلق بجهت ارشاد وراه نمائی خلق را بسوی خالق پس وظیفه او تکمیل نفوس ناقصه است از حضیض جهالت وضلالت باوج
علم وذروه هدایت وتعلیم نفوس است مراتب شریعت ووظایف عبودیت را واز این جهت است که در بیان تعلیم معارف ربوبیت لب از
دقایق اسرار وحقایق صفات ونعوت جمال زیاده بر ما یناسب لاحوال اواسط الناس بسته بلکه قدغن از تفکر در کنه ذات نموده
که تفکروا فی الاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله وهم با انکه مقامات سیر فی الله غیر متناهی میباشد وسالک را در سیر فی الله بعد در ما
ومجاهدات از مبدء فیاض افاضه وکشف دقایق اسرار ربوبیت میشود چه استبعاد از اینکه حضرت خضر در مقام سیر فی الله فارغا
عن التوجه الی تکمیل النفوس وتجهیز الجیوش وسد الثغور وکلفة مزاحمة الرعیة فی مراتب الجهالات که تمامی اینها مشاغل وعوایق است
نفس نبی را از توجه بعالم ملکوت وتشرف باشراقات انوار اللاهوت در مقام عبودیت وسیر فی الله بوده وبر اسرار حقایق ربوبیت واقف
شود والا رسول اعظم باعتبار توجهات بعالم ملکی واصناف بشریه غافل بوده باشد پس خضر پیغمبر ماموری بمتابعت شریعت موسی بوده
باشد من حیث انه رسول من الله وصاحب شریعت وکتاب ناسخ الشرایع السلف وواقف شده بر بعضی علوم خارجه از امر شریعت
که متعلقه باسرار ربوبیت است وشاهد این سخن حدیثی است که در کتاب کشف الغمه او را نقل نموده در بیان معاجز ومناقب حضرت امیر
المؤمنین وانکه علوم ایشان ماخوذ از جناب مقدس نبوی بوده فرمودند وعلمنی علما وعلمته علما او مرا تعلیم علمی مینمود ومن هم او را
تعلیم مینمودم علمی را **وتقریر اخر** انکه علم بر دو قسم است یک قسم انست که متعلق بافعال مکلفین است مثل علم معارف وعقاید

واحکام وآداب شرعیه وعلم اخلاق ونوابع انها وقسم دیگر انستکه متعلق است باحوال بدأ وعلل اشیاء وکیفیت انها وچگونگی قضا
وقدر وکیفیت ارتباط انها بمقدرات ومقتضیات ومظاهر عدل ومتعلقات ان واسرار خلقت ونحو اینها از علوم مکنونه از معقولات
معارفیه وغیر از احکام تکلیفیه وآداب اخلاقیه اند پس آن قسم اول از علوم مقصود از ارسال رسل وانزال کتب واقامه دلالات ونصب
حجج است چه آنکه نوع مکلفین از این قسم از علم مستغنی نیستند وگزیری ندارند که در مقام عبودیت وانقیاد وبندگی انها را بدانند
وعمل کنند ولی بخلاف قسم دوم چه بانها چندان احتیاجی نیست در مقام عبودیت زیرا که قوام دین ودنیا ومعتقدات ایشان بسته
بقسم اول است نه این قسم دوم واز بدیهیات است که عالم بقسم اول از این دو قسم علم هر آینه حجت است بر تمامی مکلفین اهل زمان
خود بر آن عالم بقسم دوم چه آن عالم بقسم دوم هم در مقام دیانت وعمل باحکام الهیه تکلیفیا واعتقادیا واخلاقیا باید عمل نماید بقول
آن عالم بقسم اول پس بدیهی شد حجت بودن حضرت موسی بر حضرت خضر در مقام رسالت اگرچه خضر عالم باشد ببعضی از حکم ومصالح
انچه باری تعالی در عالم بقضای لامر واقع میسازد **ولتوضیح المقال** لابد من اتیان مثال مثلا مجتهد جامع الشرایط اعلم قائم بجمیع احکام
مقلدین حجت است بر عام مکلفین عصر خود اگرچه در میان انها عالم بعلم طب باشد که احیانا در وقت مبتلا شدن آن اعلم بعلوم
شریعت بمرضی این عالم بطب حجت باشد در رفع این مرض ودر این زمان مخصوص بر او واو لابد باشد در مقام مریض از عمل نمودن به
قول این عالم بعلم طب چه از جمله واضحات است که در همان حین که عالم بعلم طب حجت دارد بر اعلم بعلم شریعت همان عالم بعلم شریعت مقام
رفیع تر است از او بواسطه حجت بودنش بر همان عالم بعلم طب وبر تمام مکلفین غیر او از طبقات مردم **فان قلت** پس سر ارجاع باری تعالی
موسی را بخضر چه بوده **قلت** انچه بنظر میاید والله الاعلم این است که چون موسی از خطبه غرا بعد از هلاک فرعونیان در میان بنی
اسرائیل خواند ودر آن الهام شکر نعماء الهیه را نمود از هلاک دشمن وغیر آن از نعم دیگر خداوند از برای او مقام دیگری اراده کرده بود
که آن اعلا از مقام شکر بود وآن مقام فقر واحتیاج بسوی خداست که یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی واین مقام
اعلا واسنی است هرآینه بلحاظ شکر موسی باو میخواست عنایت کند بجهت آنکه مقام شکر اگرچه فی حد ذاته مقامی است رفیع ولی از غایت
بفقر وانکسار وانحطاط وفلت واحتیاج البته از آن اعلا واشمخ است پس از این جهت باری تعالی خضر را عالم ببعضی از اسرار نمود
که چون موسی اعلمیت او را مشاهده نماید باعث انکسار حال واذعان او باینکه فوق کل ذی علم علیم بوده باشد واین موجب از تقاء
او بدرجات عالیه گردد **اللطیفة الرابعة** انکه بعضی از عرفاء گفته است که از قول باری تعالی فوجدا عبدا من عبادنا الآیة
پنج رکن مقام شیخیت دست میاید چنانچه نقل نموده است این پنج مقام را از آن بعض فاضل نراقی در خزائن **اول** عبدیت حق که در میان
هیچ چیز بحز خدا نباشد تا در هیچ باقی ماند عبد است از درهم واحد هرچه در مبدأ آن بنده آنی **دویم** استحقاق قبول حقایق از حضرت حق
بی واسطه چه فرمود آتیناه رحمة من عندنا واین میسر نشود تا بکلی از حجاب بشری ورذائل خلاصی نیابد **سیم** آنکه خصوصیت در یافت
رحمت خاص از مقام عبدیت نماید **چهارم** تعلم علم از حضرت بی واسطه **پنجم** تعلم علم لدنی بی واسطه ومراد از علم لدنی علم بذات
وصفات آن حضرت است بی واسطه وسایط پس فاضل مذکور بعد از ذکر این پنج رکن گفته وعلاوه بر این پنج ارکان بیست صفت دیگر
باید در او موجود باشد یعنی در شیخ **١** آنکه بقدر حاجت باید از علم شریعت با خبر باشد **٢** آنکه اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد
٣ عقل معاش **٤** سخاوت تا مرید را تواند از مایحتاج فارغ دارد **٥** شجاعت تا از ملامت خلق وزبان ایشان نیندیشد **٦** عفت تا محل
تهمت نشود **٧** علو همت که بدنیا واهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت همچه التفات مرده بمستراح اگرچه او را مصر باشد واگر هزار
دینار او با او برد ایثار کند ودر جمیع مال وعقار وضیاع نکوشد وطمع در مال مرید نکند **٨** شفقت بر مرید وسایر ناس ونباید از احوال
مرید غافل باشد **٩** حلم که بهر حرکت درو خشم نرود ومرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت **١٠** عفو اگر از مرید حرکت ناپسندی ببیند عفو کند
وبعد وبه نصیحت مشفقانه معالجه نماید **١١** حسن خلق وخوشخوئی **١٢** ایثار **١٣** کرم **١٤** توکل **١٥** تسلیم **١٦** رضا بقضاء **١٧** وقار
١٨ اطمینان در امور **١٩** اثبات قدم وعزیمت **٢٠** هیبت مخفی نماند که بجز معصوم را کسی چه میتواند دانستکه پنج رکن اول از آن
او حاصل است خصوص مبتدی ومنتهی خود چه احتیاج بشیخ ومرشد دارد پس شیخ ومرشد بجز از ائمه معصومین تعیین نشود ودون
مینست مگر فقیه جامع الشرائط للفتوی والحکم **نکتة** ودر کتاب مذکور است که مرید را بیست شرط است **١** توبه نصوح از
جمیع امور مخالف شرع **٢** زهد از دنیا بکلی **٣** تجرید وقطع جمیع تعلقات سببی ونسبی **٤** احسن الوجه **٥** اعتقاد پاک **٥** تقوی و
احتیاط در لقمه ولباس نه آنقدر که بوسواس افتد **٦** صبر در تحت تصرفات اوامر ونواهی وتجرع کاسات نامرادی **٧** مجاهده وپاس نفس
دقیق وملول نگردیدن الا بقدر ضرورت **٨** شجاعت ومردانه بودن **٩** بذل ونباید کاهی از سر وجان بر خیزد **١٠** فتوت وجوانمردی وخود
کسی را در جای خود نهد ووسع بعمل آورد **١١** صدق **١٢** علم فرائض وسنن بقدر ضرورت **١٣** نیاز **١٤** عادت بیکی چه در این راه
کار پر خطر است پس نباید لاابالی وار خود را در اندازد وعاقبت اندیشی نکند **شعر** عاقل بکنار آب تا پل میجست دیوانه پا برهنه
از آب گذشت **١٥** ملامت وقلندری صفت نه آنکه امر خلاف شرع کند وپندارد ملامت است حاشا این راه شیطان است بلکه بان
معنی که در نهد مدح وذم ورد وقبول وذم وثنا نباشد در سلوک راه خدا وهمه در نزد او یکسان باشد وبد وستی ودشمنی خلایق فریب
نخورد **١٦** عقل **١٧** ادب سیما در حضور شیخ **١٨** حسن خلق وبیوسته گشاده طبع وخوش خوئی واز تکبر وعجب وتفاخر ودعوی وطلب

جاه دور باشد **١٩** تسلیم سیما بظاهر وباطن شیخ **٢٠** تفویض واگر هر را بر خطاب رسد که مطلب در بیانی دست بر ندارد از طلب
تکملة وایضا در کتاب مذکور است که گفته اند اعظم شرائط سلوک راه حق وتبدیل اخلاق اشتغال بذکر است ومجرد تلفظ ذکر مثمر
ثمری نیست معتد به بلکه باید طلب مذکر باشد یعنی اثر تا ملکه شود وذکر زبان هم بسبب انس قلب است وبعد از آن چندان حاجتی بذکر
زبان نیست وایضا اخبار وآیات در مدح ذکر قلبی بیشمار وبسیار است وبعضی از عرفا بعضی از ان اخبار را که نقل نموده شروع بطعن علماء
شریعت نموده که ذکر خفی را تشریع گفته اند وگفته است که این با از عدم اطلاع بر این شواهد است یا از لجاج وبسیار نادان معقول گفته چه
انکه ذکر قلبی که در آیات واحادیث رسیده که قلب متوجه یاد خدا وضع او نمودن است واین احتیاج بر تلقین ندارد وخود علماء نیز ترغیب
بان دارند وحضور قلب را در نماز واد عیه ذکر میکنند ولی سخن در تلقین ذکر بنحو خاص است از صورت ذکر خاص وجلوس بر هیئت مخصوصه
وحرکتهای مخصوصه واز کدام طرف سینه بر داشتن وبکجا فرود آوردن واگر کسی این ها را تشریع گوید بسیار بجا گفته وباید گفت تسامح در ادله
سنن جایز است ومشایخ صوفیه این طریقه را تا با ائمه نقل میکنند پس مشمول ادله تسامح خواهد بود وعلماء شریعت میگویند تسامح در
صورت عدم ظن کذب است ومظنون کذب ناقلین است وشواهد بر این ذکر میکنند بلکه میگویند تسامح در صورتی است که ناقل از
اهل سنت نباشد وبسیاری از مشایخ را سنی بلکه کافر میدانند وبالجمله عجب روندگان راه نسیان است نسوا الله فنسیهم وعلاج آن
بذکر است اذکروا الله ذکرا کثیرا چنانچه در شفاخانه قرآن رسیده وبهترین اذکار کلمه لا اله الا الله است که مرکب از سرکه نفی وانگبین اثبات
است واین سکنجبین دفع صفرای نسیان میشود وبه مضمون وعده فاذکرونی اذکرکم شفاء حاصل میگردد چه خلف وعده از خدا محال است
١٠ **ایة** قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد قیامت وبدو نیم شد ماه واگر ببینند
آیتی ومعجزه رو بر میگردانند ومیگویند سحری است پیوسته ومحکم اکثر مفسرین خاصه وعامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد
که کفار قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند وحضرت اشاره بماه نمود وبقدرت حق تعالی بدو نیم شد در بحار الانوار بسند معتبر از حضرت صادق
روایت نموده که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول را هلاک نمایند در شب چهاردهم ماه ذی الحجه نزد آنحضرت
آمدند وگفتند هر پیغمبر را معجزه بوده است امشب ما تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر کردانم پس
گفتند اگر تو را نزد حق تعالی قدری است امر کن ماه را که بدو نیم شود جبرئیل فرود آمد وگفت یا محمد خداوند عالمیان تو را سلام میرساند ومیفرماید
که ما همه چیز را امر کرده ایم که مطیع تو باشند آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد وامر کرد ماه را که بدو نیم شود ماه بدو حصه شد وآنحضرت
برای شکر خدا بسجده رفت وشیعیان بسجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد ماه بحال خود
برگشت ودرست شد گفتند بفرما که یکجانبش شق شود وجانب دیگر بحال خود باشد حضرت امر نمود وچنان شد وسجده کردند شیعیان
سجده کردند منافقان گفتند ای محمد مسافران که از شام ویمن میایند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند انچه ما دیده ایم پس
ما باور میکنیم اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حق تعالی این آیه را فرستاد وعامه حدیث شق ماه را از بسیاری از صحابه نقل کرده اند
مانند ابن مسعود وانس وحذیفه وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عباس وجبیر بن مطعم وهم روایت کرده اند که در مکه واقع شد وبسند معتبر
از حضرت امام رضا منقول است که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول بدو نیم شد پس حضرت فرمود گواه باشید گواه باشید صاحب کتاب
زبدة المعارف بعد از ذکر این معجزه در کتاب خود گفته است **تحقیق** بدانکه حکماء سلف از یونان وحکماء اسلام مانند شیخ ابوعلی سینا
وفارابی وامثال ایشان در کتب خود نوشته اند که خرق والتیام در فلک نمی باشد ودلیل بر ان اقامه نموده اند واین قبیل معجزه را با آیات نمیدانند
ووقوع ان را وما اینکه الجاء تسلیم بوده چه اضطرار مینمایند که مبادا از اسلام که قبول نموده اند خارج شوند واین ذره حیثیت را اشکالی هست
اگرچه بعضی که جانب اصول وقواعد حکماء را مینمایند جوابی داده که پسندیده نظر فقیر نیست چنانچه نقل خواهم نمود **اما** عدم اشکال بجهت انکه
اگر تسلیم کنیم ادله ایشان را انچه ممتنع است خرق والتیام ان سطح محدب فلک اعظم است که عرش اعظم بوده باشد که آن فلک نهم است نه سایر
افلاک تمامند واین خرق والتیام در فلک اول واقع شد که محل ماه است پس چه مانع است هرگاه آن فلک منخرق شود وبعد ملتئم شود
وجه دیگر اینکه گیریم که طبیعت سایر افلاک با طبیعت فلک نهم موافق باشد وطبیعت بمقتضای خود قبول نکند چنانچه سنگ
بمقتضای طبع بیوسته طالب مرکز است واتش بطبیعت خود طالب میل به محیط است پس طبیعت فلک بمقتضای طبع امتناع میکند اما
ولی منافات ندارد که قوه قدسیه الهیه رسول خدا اقوی تر باشد در تاثیر از قوه طبایع فلکیه وعنصریه **چنانچه** مناظره شد میان شیخ
ابوسعید ابوالخیر وشیخ ابوعلی سینا ابوسعید گفت تو بطبایع وتاثیرات قائلی گفت بلی گفت سنگ بطبیعت چه تاثیر میکند گفت میل
بسفل دارد ابوسعید سنگ را بهوا انداخت ودر هوا توقف کرد گفت چه شد تاثیر طبیعت ابوعلی گفت الشیخ نفس قوی تو مانع است
نمیگذارد طبیعت اثر خود را ظاهر کند پس اگر از مشایخ وصاحبان نفس قوی این قبیل کرامات وآثار بظهور برسد از برکت متابعت سلا
شرع مقدس نبوی پس چه گمان داری وچه استبعاد داری که نفس او وولایت بر کل نفوس مبدا است وعقل او عقل کل میبود
جبرئیل امین که سر دار عظیم الشان جلیل القدر است در آسمانها مانند چاکران بر در آستانه اش میایستاد وتا اذن نمیداد داخل
حرم سرای او نمیشد وخواست او خواست خدا بود هرگاه اراده انشقاق قمر نماید طبیعت قمری در جنب نفس قدسی آن زبده عالم
امکان مضمحل میشود کجا یارای مقاومت میدارد وبعضی از متأخرین که مسلک حکمت دارد جواب گفته است که نمی تواند بود که

در واقع شق قمر شده باشد ولکن با عجاز نبوت احداث صورت انشقاق قمر را در جلیدیه فرایش نموده باشد پس ببیند که ماه دو نیم شده و در واقع نباشد **مؤلف گوید** که این جواب را نسبت داده اند به محقق لاهجی الملقب بالفیاض در گوهر مراد و محصل آن واقع شدن چشم است و مؤید معجزه انجذاب که از ارضیات است نه ماه که از فلکیات است پس صاحب زبدة المعارف فرموده که این جواب اسناد ملیث نیز اگر چه احداث صورت انشقاق در جلیدیه نیز معجزه باشد ولکن شایسته نبوت نیست این قبیل آثار زیرا که در همه معجزات از این قرار این احتمال میرود که مانند مرده زنده کردن و آب از میان اصابع جاری شدن و افعال کهنه و سحره هم از این قبیل است کلا و حاشا چگونه چنین باشد و حال اینکه تجار و مسافرین که میآمدند خبر میدادند بوقوع چنین امری و مفسرین از شیعه و سنی تفسیر نموده اند و در شان نزول نقل کرده اند که چون کفار این معجزه را طلب کردند جبرئیل نازل شد و این سوره را آورد اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد که آثار قیامت ظاهر شود و ماه دو نیم شد و با وجود چنین آیه و ظهور چنین حجت واضحی که می بینند اعراض میکنند و میگویند سحری است بسیار قوی از او و بظهور میرسد که مراتب با میان نموده است و چون انشقاق قمر از جمله آیات قیامت مناسب آیات قیامت از فرو ریختن کواکب و انکساف و انخساف شمس و قمر لهذا خداوند … کار بجائی رسید که قیامت ظاهر شد و تکلیف ایمان بغیب ساقط شود و مهلت خواستن و مهلت دادن برداشته شود که از علامات قیامت است پس با وجود نزول آیه و اخبار الهی با نشقاق قمر چه بسیار جرات است ارتکاب چنین سخنی بجهت یک اصلی از اصول بقواعد حکماء که آن عدم جواز خرق و التیام است در فلکیات و بنده را بعجب آمد از صاحب توجیه که با معراج پیغمبر بدن شریف طیب طاهر چه خواهد کرد **بدانکه** یکنفر از اهل فرنگ و کفر در این اوقات وارد ولایت اصفهان شد و در خصوص اعجاز شق قمر دقتی کرفته و بعضی از ضعفاء الایمان ترویج سخن او مینمودند و نقل مجلسها شده بود و آن این است که ما در کتب و دفاتر امور عجیبه و سوانح غریبه ارضیه و سماویه را ثبت نموده ایم اگر چنین امری واقع شده بود و بظهور رسیده باشد باید در همه دفترها و تواریخ ثبت شود و حال آنکه در دفتر ما نمی باشد **جواب** از این شبهه واهیه بچند وجه توان گفت **اول** آنکه انشقاق قمر بقدر زیست که حجت شود بر خصم لجوج عنود و لازم نیست که مدتی طولانی در آسمان باقی بماند منشقا بلکه فی الفور هر گاه بعد از انشقاق ملتئم شود مدعا حاصل شده و ضرورت به بقاء و دوام انشقاق نیست و این معنی را لزوم ندارد که هر کسی به بیند بلکه اگر بعنوان اتفاق افتد کسی را در آنوقت نظر بر قمر بوده مشاهده نموده و الا فلا **دویم** آنکه حکمت الهی مقتضی آن بود که این آیه ظاهر شود در حق آنان که طالب حجة بودند نه هر که باشد پس از غیر آن جماعت مخفی داشته باشند بجهت آنکه حکمت مقتضی بوده ظهور این امر را در … آفاق و اقطار **سیم** آنکه در دفتر اهل اسلام ثابت است و در تاریخ ایشان ضبط است اگر در دفتر اهل فرنگ ثبت نباشد چه باک است **چهارم** آنکه چه استبعاد از آنکه در دفتر ایشان ثبت شده باشد و چون خبر شد نه که این آثار و معجزات حضرت خیر البشر و آل و عترت او را از انجیل انهار ابیرون کردند و حال آنکه این واقعه در شب وقوع یافت و وقت خوابیدن و مخفی شدن خلق است در مشاهده علویات **پنجم** آنکه چنانچه در محل خود مبرهن شده است زمین کروی است پس شق القمر در نیمه شب در مکه واقع گردید و بعضی از بلاد فرنگ جهت کرویت زمین میشود که آنکه شق القمر شده ظهر بوده یا عصر بوده لهذا ندیده اند **ششم** آنکه شاید هوای بلاد فرنگ در آنوقت انشقاق قمر ابر داشته باشد چنانچه الان هم غالب بلاد ایشان بواسطه مجاورت با اوقیانوس مرطوب در غالب اوقات ابر دارد پس شاید در آنوقت هم ابر در هوا بوده و مانع از رویت انشقاق بوده است والله العالم و این دو جواب آخر را فاضل تنکابنی که مؤلف کتاب قصص العلماء است در رساله که در اثبات نبوت خاصه نوشته نقل نموده است و ما کیفیت فرنگی دیگر را که در زمان صفویه با صفهان آمده و بواسطه تسلطش بر علوم غریبه خبر از مافی الضمیر میداد در حکایت ۱۷ هفدهم از عنوان دوم از باب ۴ چهارم نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **غریبه** شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب کنز المدفون و فلک المشحون نقل نموده از بیهقی در کتاب بعث و نشور در باب انشقاق قمر که گفته است ابو عبدالله حلیمی گفته است در کتاب خود که بعضی از مردم گفته در قول خداوند تبارک و تعالی اقتربت الساعة و انشق القمر آنکه معنا انشق ینشق است یعنی فعل ماضی در آن بمعنی استقبال است چنانچه در قوله تعالی اتی امر الله فلا تستعجلوه همین قسم است پس ابو عبدالله حلیمی گفته اگر چنین باشد پس بتحقیق که آمده است و دیدم من هلال را در شهر بخارا در حالیکه دو شبه بود شق کردیده شده بدو نصف که عرض هر یک از آن دو نصف مثل عرض قمر بود که در شب چهارم یا پنجم ماه طلوع نماید و من در آنوقت ملاحظه مینمودم آن دو نصف ماه را تا آنکه نزدیک همدیگر رسیده و بهم متصل شدند پس هر چه ملاحظه کردم دیگر موصوف او شبیه بر دیگر جدید بودند ولکن هر دو در وقت اتصال بصورت ترنجی شدند و من از آنها نظر بر نداشتم تا از نظرم غایب شد و غروب نمودند و با من بود در آنشب جمعیت کثیره از اشراف و فقها و کتاب و غیر ایشان از طبقات مردم و همه آنها دیدند آنچه من دیدم از انشقاق قمر و خبر داد مرا کسی که او وثوق داشتم و خیلی و در نزد من مثل خود دیدن من بود آنکه او هم دیده بوده است که ماه شق کرده … بدو نصف مساوی چنانچه من دیدم در شب سیم ماه و هذا من اعجب العجاب و العهدة علی من نقله فی ذلک الکتاب **آیه** قوله تعالی 11
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة بدان ایجان عزیز که آتش جهنم که از معتقدات اهل اسلام است که از برای کافر و عاصی قرار داده شده است و آتش کیرنده او بصریح آیه مبارکه مردمان و سنگ است که آنکه تفاوت در جه حرارت

و حرقت او نسبت با آتش دنیا چهار هزار و نهصد درجه است چنانچه ما این تفاوت در ضمن روایت سیزدهم از عنوان سیم از باب دوم کتاب اشاره نموده ایم هزاران هزار درجه بیشتر است از آتشهای افروخته بر قلوب قال نعم نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انها نار موصده یعنی آتش خداوند است افروخته که دلها را میسوزاند و فرو میکیرد دل را و این آتشی است که دلها را میسوزاند و بر دلها مستولی میشود و این آتش را روحا گویند چنانچه آتشی که بر تن افروخته شود او را جسمانی گویند و اهل بصیرت گویند که این آتش دو نحو است جنس آتش باشد **اول** آتش فراغ شهوت دنیا است **دویم** آتش شرم و خجلتها است **سیم** آتش محروم شدن از جمال مقربان درگاه حضرت اله و این هر سه آتش را در روز قیامت کار با دل و جان بود نه با تن و استخوان **اما آتش** فراق شهوت دنیا پس بدان که تا عاشق با معشوق است در بهشت است و چون از معشوق مفارقت نمود در جهنم است و از این جهت است که حضرت رسول خدا فرمود الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و از برای این آتش مثالی زده اند که سلطانی باشد که همه روی زمین در تحت فرمان و طاعت وی باشند و به تمتع ملک دوران تلذذ حاصل کند و از کنیزان و غلامان و زنان خوش اندام در تماشا باشد و تفرج کند با اساس پادشاهی خود پس ناگاه دشمنی آید و وی را بگیرد و غلامان و کنیزان وی را در حیطه تصرف در آورد و زنان او را بخلوت خود برد و زر و سیم و جواهر و خزانه او را غارت کند و بدشمنان وی دهد نگاه کن که این مرد را در تن هیچ نباشد از آزار و ازار و سوختن با تش ظاهری ولی آتش مذلت و خواری و داغ کنیزان و غلامان و سیم و زر و خزانه و نعمت اند درون او را چه گداز دو میسوزاند و میخواهد وی را هلاک کند بیکد ضعف تا از این داغ و غم خلاص شود چنین کسی هر چه نعمت بیشتر داشته باشد و دل را با و داده باشد داغ حسرت او بیشتر باشد پس بدانکه هر که را دنیا بیشتر مساعدت کرده باشد عشق وی صعب تر و آتش فراق در میان جان سوزان تر خواهد بود و در اینجا مثال چنین آتشی نیست زیرا که رنج دل در این جهان بدرجه را درون ممکن نشود بجهت ابتلا و گرفتاریها که در این جهان در دل میباشد بواسطه شغلها چه هر شغلی دل را جهتا است که مانع میشود او را از سوزش و مادام که چشم و گوش در این عالم در ادراک مشغول میباشند رنج تاثیر این آتش کمتر است پس چون بمیرد و روح صاف شود از مشاغل و حسرت و داغ مفارقت چنان تاثیر کند که بمراتب سوزنده تر از آتش گیرنده باشد **و اما آتش** شرم از خجلتها و رسوائیها مثالی از برای آن باین نحو زده اند که پادشاهی مرد حقیر پستی خسیسی را برگزیند و نیابت مملکت خود را باو بدهد و وی را در حرم خویش راه دهد و با هیچکس از وی حجاب نکند و خزانهای خویش را بوی سپارد و به همه کارهای خود بوی اعتماد کند پس چون وی این نعمتها به بیند از باطن طاغی شده و باغی گردد و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم وی خیانت کند پس روزی با حرم وی خیانت مینمود ناگاه دید که پادشاه در روزنه می نگرد و افعال قبیح او را می بیند و بداند که پادشاه هر روز نگاه میکرده است و او بی خبر بوده است و تاخیر در عقوبت او مینموده که تا خیانت او عظیم شود نظر کن که اندر این حال چه آتش سوزان از این رسوائی در دل و جان این مرد افتد با آنکه تنش بسلامت باشد ولی او میخواهد که تنش بزمین فرو رود تا از آتش خجلت برهد پس چنین خواهد بود حال آن بیچاره که کارها میکند که بظاهر نیکو مینماید و حقیقت آن زشت است چون حقیقت اشیاء تجلی کند و زشتی افعال او ظاهر شود پس با تش خجلت چنان بسوزد که هیچ گداخته مانند آن نرسد حقیقت این زشتی امروز بر تو مخفی است فردا آشکار شود مثلا امروز تو غیبت میکنی فردا خواهی دید که گوشت مرده میخوری نگر که چگونه رسوا گردی و چه آتش بدل تو رسد از غیبت نمودن که امروز بر تو پوشیده است و بسیار در خواب بیند که گوشت مرده میخورد و تعبیر آن بغیبت میشود و هم چنین تو سنگی بخانه شخصی اندازی کسی ترا خبر دهد که این سنگ بچشم فرزندان تو آمد و کور گردانید چون بخانه آمدی و فرزندان خود را از آن سنگ کور دیدی چه ندامت که ترا حاصل شود و ایضا تو امروز مال یتیم را بظلم میخوری و چنین کمان میکنی که نان با حلوای لذیذ دیگر که از آن مال کرفته خورده نه چنین است بلکه آتش میخوری و ملتفت نیستی و اگر چنین است پس تفکیک بین اکل نار و یصلون سعیرا در آیه مبارکه الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا … استقبالیه چه معنی دارد و جملتش چیست بفهم چه عرض میکنم و چه قدر مناسب این مقام این **حکایت** آورده اند که یکی از ملوک پسر خویش را که عروسی کرده بود پس آن پسر آن شب شراب بسیار خورده چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد و قصد منزل او کرده راه را کم کرده و غلط نموده چنان میرفت تا رسید جائی که خانه و چراغی پیدا آمد پنداشت که باید یافت خانه عروس را چون در خانه شد فوجی را خفته دید هر چه آواز داد کسی جواب نداد پنداشت در خواب رفته اند یکی را دید چادر نو سفید در بر کشیده گفت این عروس است پس بکار وی مشغول گردید و تا روز با وی در بازی بود و زبان در دهان وی میکرد و رطوبتها از وی با و میرسید و او گمان میکرد که گلاب بر وی میریزد و چون روز شد و دوش کرد بهوش آمد و دید که این مکان دخمه گبران بوده و این خفتگان مردگان بوده اند و آنکه چادر نو داشت پیر زنی بود که تازه مرده بود و آن رطوبتها که بوی میرسید نجاستها وی بود چون نگاه کرد هفت اندام خود را در نجاست دید و در مانده بود که ناگاه پادشاه با حشمان لشکر در طلب وی در آمدند پس و برادران فضیحت و رسوائی دیدند او را حالتی دست داد که خواستی بزمین فرو شدی تا از این فضیحت برستی **ای عزیز** چنین خواهد بود احوال فرو رفتگان در لذات نفسانی و آنکه باز مانده باشد از شهوات در دل ایشان هم چون اثر آن نجاستها بود که در اندام ایشان بوده و تلخی حنظل آن در کام ایشان مانده باشد و عظیم آنکه تمامی کارا ایجان در این جهان مثال بیاید

ولکن این نمود کاد اندک است شرح یک آتش را که در جهان جان و دل افتد این است چه جای اینکه زشتی های ایشان از شماره بیرون باشد
واما آتش محرومی از مشاهدهٔ انوار حضرت ربوبیت و نومید شدن از مجاورت مقربان حضرت الوهیت سبب آن جهل باشد که
از این جهان برود و معرفت حاصل نکرده باشد و دل را صاف نکرده باشد از اخلاق ذمیمه بلکه زنگار معصیت و شهوات دل او را
در ظلمت و تاریکی انداخته در نابینائی بماند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا و از برای این آتش **مثالی**
زده اند که تو با قومی بودی و در شب تاریکی جائی رسیدی که در اینجا سنگ ریزهٔ بسیار بود که لون آن را نتوان دید یاران تو گویند چرا آن
که توانی از این سنگ ریزه ها بردار که ما شنیده ایم در این ها نفعها میباشد هر کسی چندانکه توانست برداشت و تو هیچ برنداشتی و گوئی
که این حماقت باشد که امروز رنج بر خود نهم و بار گران برکشم و خود ندانم که فردا بکار خواهد آمد یا نه پس ایشان بار کنند و از آن جا
روند و تو دست تهی با ایشان بروی و بر ایشان میخندی و ایشان را باحمق گرفته و بر ایشان افسوس میخوری و میگوئی هر که را عقل
و زیرکی باشد آسوده میرود چنانکه من میروم و هر که احمق است بار میکشد بر طمع محال چون بروشنائی رسند به بینند که آن همه گوهر و
یاقوت سرخ باشد آنقوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از تهی دستی خود هلاک میشوی و آتش حسرت در جان تو افتاده
پس ایشان آنها را بفروشند و ولایت روی زمینی را بگیرند و نعمتها چنانکه میخواهند مهیا ببینند و تو گرسنه و برهنه و حیران در کار
خود درمانده باشی هر چند گوئی از این نعمتها مرا هم نصیبی دهید گویند بر تو حرام است چنانچه در آنوقت که ما بر میداشتیم شما سخریه
میکردید که فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار مقربان حضرت الله و مشاهدهٔ انوار ربوبیت
این است و آن جواهر طاعت ها و عبادتها و بندگی ها و گریه های نیم شبه هم از شدن با خدا و نظر تفکر در ملکوت سموات و ارض بودن
است خداوند توفیق دهد همگی را و از تیشی جهالت و غفلت بدر و به علم و عمل رساند **وغرض** از ذکر این سخنان این بود که
تا بدانی که ادم را چه راهی و چه مصیبتی در پیش است و حال آنکه از آن غافل و از یاد آن را اهل است و از نیک و بد احوال خود در عالم
برزخ بی خبر خواستم حقیقت امر برزخ را بدانی پس بر احوال خود نظر کنی و به بینی که از چه طایفه میباشی و با خود چه خواهی برد از اعمال و
اخلاق و عذاب روحانی را خواستم ملتفت شوی و چنین خیال نکنی که عذاب و آتش منحصر بجسمانی فقط است و نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة را قیاس بر آتش افروخته بر اعضاء و جوارح نمائی و از نسبت این نار را بسوی خودش بر فهمی که این چه آتش است و
اگر بگوئی که صاحب شرع چرا این قدر احوال برزخ و قیامت را بثواب و عقاب جسمانی بیان فرموده است و در کم موردی اشاره
باین جزاء روحانی نموده **جواب** آنستکه چون فهم عذاب روحانی هر کس را میسر نمیشود تا سانی و خلق اکثری عوام می باشند و از عالم حس
و طبیعت قدمی بیرون نگذاشته اند و عذاب روحانی را کسانی درک کنند که خود را شناخته باشند از این جهت صاحب شریعت مقدسه
بیشتر احوال آن نشأه را بثواب و عقاب جسمانی بیان فرموده بجهت آسانی ادراک آیا دیده طفل را اگر بصحبت نمائی به تحصیل علوم
و رسیدن بدرجه کمال او را خوش نیاید و اگر او را مژده دهی بدرهم و دینار و عبا و دستار و یا بتر سانی بضرب و ادب او همانا اطاعت کند و پی
بی تحصیل روان شود هم چنین است آنچه از شارع رسیده بجهت مناسبت فهم غالب خلق است که زیاده بر حس و محسوس ادراک نکرده اند
پس بر صاحب عقل لازم است که نظر بعیوب خود کند و خود را از آلایش جراید علائق نفس پاک کند که فردا که باید نزد پروردگار خود با شرمند
۱۲ حیران و سرگردان نماند **آیه** قوله تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون بدان ایجان برادر که از انجائیکه عبد
مثلش مثل خفاش است که در هوای چشم آفتاب نیارد چنانچه عبدهم من عند نفسه ومن قبل ذاته وبدون تعریفی از صقع ربوبیت نتواند راهی
معرفت مالک خود پیدا کند پس من باب اللطف و احتراز از قبح نقض غرض نظر بایه مبارکه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
و حدیث قدسی معروف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بر باری تعالی لازم است که طرق معرفت خود را از برای ممکن
و عباد فتح باب کند و الا ما للتراب و رب الارباب پس آن غنی بالذات علی الاطلاق هم افاقا و انفساطرقی از برای شناسائی خود مجعول
فرموده فوق حد الاحصاء و عدد الرمل والحصا بلکه سبیل معرفت خود را نظر بایه مبارکه فطرة الله التی فطر الناس علیها جبلی هر ممکنی خصوصا
انسانی قرار داده بنابر آنچه تحدید شده است انسان در هر شبانه روزی صد نفس از او سر میزند که در هر شبانه روزی بیست و یکهزار و شش
صد نفس میشود که این عدد مطابق است با عدد فراسخیکه دورهٔ فلک در شبانه روزی طی میکند و مفاد این نفسها عین هو است که آن
اعظم اسماء الهیه است چه او اشاره است بهویت غیب الغیوب و مالک الملوک **وایضا** از مسلمات عقلیه و عادیه و طبیه است که
قوام بدن بحرکت نبض است و نبض معتدل در بدن صحیح حرکتش بعدد کلمهٔ لا اله الا الله است که عین توحید است و مادر دوایت اول
از عنوان سیم از باب دوم لطایفی متعلقه باین کلمه مبارکه نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و هم چنین ایه معنونه هم
شاهد صدق است بر جبلی و فطری بودن توحید باریتعالی چه فرمودند توحید خضرابش رنگی است که رنگ دیگرش خود اندامت بی همال است
و در تعبیر فرمودن از توحید خود برنگ چند لطیفه است **اللطیفة الاولی** انکه چنانچه لون و رنگ باعث زینت بار جامه است
و با رخت بیرنگ زینتی ندارد هم چنین لون توحید باعث زینت عبد است و بندهٔ بی توحید و غیر موحد زینت معنوی ندارد و لو ظاهرش
بانواع زینتهای دنیوی آراسته باشد و لذا کفار را می بینی که با وجود زینت ظاهره مومن از دیدن آنها مشمئز میشود و از رایحه بوی
تعفن آنها منقلب الحال میگردد و این نیست مگر بواسطهٔ نبودن رنگ توحید و زینت آن در آنها فتبصر **اللطیفة الثانیة**

انکه چنانچه لون و رنگ در سراسر وجود جسم و سراسر هستی او فرو رفته است و تار و پود پارچه را ملون نموده هم چنین توحید باری سراسر
وجود و سراسر هستی عبد را فرو گرفته چنانچه در نظر نمودن در منافع اعضاء انسان و تشریح آنها این مطلب بسی واضح و روشن میگردد
اللطیفة الثالثة انکه چنانچه الوان مختلفه از زرد و سرخ و سفید و سیاه و ابلق و خاکستری و غیرها هم چنین طرق
معرفت الهیه مختلفه اند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق **اللطیفة الرابعة** چنانچه رنگ پارچه بشستن زایل
و برطرف نشود بلکه آن رنگ در پارچه ثابت ترگردد هم چنین انسان موحد هر چه امتحان بشود و در هر امتحان از بوتهٔ خالص
۱۳ عیار بیرون اید البته قدرش رفیع و منزلتش منیع ترگردد **آیه** قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم بدان ایجان برادر که فهم معیت باریتعالی
با عبد بسی دشوار و در فهم موحد و مشرک بسی دهر کار دغزالی بعضی از اصدقاء خود نوشته نوح هست نیست نماست که کسی را بدو راه
نبود و سلطان وقت هم متصرف بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مناسبت
که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره از ذرات عالم از قوام وجود بخود بذمت بلکه به قیومی وی است و قیومی هر چیزی بضرورت باوی هم
باشد و حقیقت وجود وی را باشد و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این باشد ولکن کسی معیت نداند الا
جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت جسم با عرض و این هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت را فهم نتوان کرد قیومیت قسم رابع
است بلکه معیت بحقیقت این است و این نیز هست نیست نماست و کسانیکه این معیت را نه فهمند و ندانند و نشناسند قیوم می جویند
۱۴ و باز نیابند **آیه** قال الله تعالی الله لا اله الا هو بدانکه محققین اخلاق نموده اند در اشرفیت اسم مبارک الله بر نام مبارک
هو و بر عکس آن و ادلهٔ طرفین در کتب مبسوطه خصوصا در تفسیر کبیر رازی مذکور است و این ناچیز بیانی و جیز در کتاب موسوم بوسیلة النجاة و
موسوم بعماد بین الجمعاد در شرح دعاء سمات اشرفیت لفظ جلالة را ثابت نموده ام هر که طالب باشد بانجا رجوع نماید و آنچه در این مقام در خور است
باید تنبیه بر آن بشود و آن این است که اصل و مبدء در این هر دو اسم مبارک همین حرف هاء است فقط چنانچه شیخ مؤید الدین در شرح فصوص
الحکم آورده که اصل در اسم مبارک الله حرف هاء است که کنایه از ذات صرف و هویت غیر متعین است **رباعی** اسم ذات او الا همین ها
بود لام تعریف اختصاص افزود چون شد اشباع کرده فتحهٔ لام مانف شاحر و قاسم تمام و تشریح معنی این رباعی بلیان صاحب بدایع المعانی
در شرح گلشن راز ... ذکر داست و چنانچه ازدواج که مسمی است در کتاب مزبور که شرح بر اسماء الله است چنین گوید که بتحقیق خاص برین
نام مبارک هو است از آنکه در اصل یکحرف است یعنی هاء و اتصال واو برای فراد فرض است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوا پس این نام فردی است
دلیل بر فردی و ایضا بدانکه همهٔ اسامی دیگر بر زبان رود و مکر هو که از میان جان اید و زبان را با و کاری نیست و اما حرف ها بحساب ابجد پنج است
و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت او را دایر گویند دد در آن از آنست که هر چند او را در اعداد ضرب کنند
همان پنج بصورت اصلی خود باز اید و بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن خود را نماید مثلا پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج
اید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود دیگر باره در او ضرب کنند شش صد و بیست و پنج شود و علی هذا القیاس و انکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم ارکان دین اسلام را بر این عدد بنهاده که بنی الاسلام علی خمس اشاره بدان است که دین من تمام شد و متمم شریعت
ختم گردید و لذا در وقت اعلان به متمم آن پنج که ولایت است آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد و از ارکان اسلام اولا در شهادتین عدد پنج که
حرف ها باشد از آن متعین است تکرار یافته چه آنکه حروفات اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اگرچه هر یک زیاده از
پنج است ولی کلمات هر یک از آن دو پنج است و نماز را که رکنی دیگر است پنج وقت مقرر کشته و در وضوء که مقدمهٔ او است شستن و مسح
نمودن پنج عضو که وجه و یدین و راس و رجلین است معین شده و در زکوة نقدین از دویست درهم پنج درهم و اقسام صوم نیز پنج است سنته
و مستحب و حرام و مکروه و فرض و شرایط وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت **وایضا** جواهر ممکنه که حکما
انها را اصل موجودات دانسته اند همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و هم چنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی میشود
راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک از آنها به پنج مثلا دست هر یک به پنج انگشت مزین میگردد و پا هر یک به پنج انگشت و سرا و یکه مظرف علو بشیتر
علاقه دارد پنج حس ظاهر در او تعبیه شده است و پنج حس باطن و از نوادر اتفاقات انکه از انبیاء کرام آنهائیکه صاحبان شرایع ناسخه بوده اند همین
عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاء و طرفه تر آنکه اصحاب کساء و مباهله کنندگان با نصاری هم بهمین عدد
انحصار دارند و ایشان حضرت محمد و جناب علی و صدیقه و حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهم و علی اولادهم و خلفائهم اجمعین اند و غرض
از این مقدمات تنزیه اهو ثبت بود که دایرهٔ جامعیت آن بر تمامی مکونات محیط است **رباعی** حرف هو ثبت امدای غیب شناس انفاس
تو را بود بر این حرف اساس باش اگه از آن حرف در امید و هراس حرفی که نشکر رفا کرد ادی پاس و مصرع ثالث از بیت ولی این رباعی اشاره است
بانچه در ضمن تفسیر ایه مبارکه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ذکر شد از دلالت انفاس خلایق بر توحید فطری ایشان انتهی ما فی روح الارواح
۱۵ مع تغییر منی فی بعض العبارات والحاقی فی بعض الجهات **آیه** قال الله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا الآیه در تفسیر
تفسیر ایه مبارکه چنین اورده است که روایة الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة و
ایتاء الزکوة و حج البیت و صیام شهر رمضان فهذا الاسلام والایمان معرفة هذا الامر مع هذا فان اقر بها ولم یعرف هذا الامر کان مسلما و کان
ضالا یعنی در روایتی از معصوم چنین وارد شده است که اسلام این ظاهری است که مردم بان متدین هستند که ان اظهار شهادتین و نماز

کذاردن و روزه رمضان گرفتن و زکوة مال دادن وحج بیت الله نمودن است پس هر کس این هارا عمل آورد آن مسلم است و مؤمن کسی است که
علاوه بر این ها اقرار بولایت علی بن ابی طالب و خلافت انشروره و اولاد معصومین آن بزرگوار را داشته باشد چه اگر اقرار دیانتها داشته باشد
یعنی شهادتین و نماز و روزه و زکوة وحج ولی اقرار بولایت نداشته باشد آن مسلم اکراه است بلی والله روح ایمان و اصل اساس آن ولایة
علی بن ابی طالب است چنانچه این مطلب ضروری مذهب شیعه اثنی عشریه است و چه نیکو گفته است شاعر این رباعی را در این مقام **رباعی**
خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است ایمان علی گر بینه بر این سخن مطلبی بنگر که زبینات اسماء است جلی یعنی اگر
دلیل و برهان بخواهی بر اینکه اسلام اقرار به نبوت محمد و اعتراف بحقیقت احکام شریعت او است و ایمان اقرار و اعتراف نمودن بولایت علی بن
ابی طالب علیه السلام است نگاه کن به بینات اسم محمد و علی که خود بینی است عادل بر صدق این دعوی چه بینات اسم سامی و نام گرامی محمد
این است **م ی م ا ل** و عدد مجموع این ها بحساب ابجد یک صد و سی و دو است که مطابق است با عدد جمل اسلام چنانچه شاعر گفته است **رباعی**
در نعت کتاب حق تمامی منظم اسرار الهی است بهر بطن کلام از اسم محمد که بود مصدر کل در باب ز بینات نام اسلام و بینات اسم عالی علی
این است **ل ی ا م ا** و عدد مجموع این ها بحساب ابجد یکصد و دو است که مطابق است با عدد جمل ایمان چنانچه شاعر گفته است **رباعی**
توصیف علی نگنجد اندر اذهان بیرون بود از فهم معاویات ایمان بولایتش معلق باشد در باب ز بینات نام ایمان و چون ایمان نسبت به
اسلام بمنزله باطن است هم چنانچه ولایت باطن نبوت است بینات اسم خاتم نبوت اسلام واقع شده است و بینات اسم مظهر ولایت
علی النبی و علیه الصلوة والسلام ایمان واقع گردید و چون نشأه نبوت مقتضی ادماج حقایق در صور احکام شرعی و نوامیس وضعی
و کشف و افصاح از آنها موکول بنشأه ولایت است تمام حروف ایمان در بینات اسم اعلای نبوی بصورت کنایت ظاهر نشد بلکه جهار اول
از حروف ایمان بترتیب در آن ظاهر است ایماء بانکه شان و مرتبه نبوت ایماء بحقایق است نه افصاح آنان و در بینات اسم علوی تمام
بصورت دقی کنایه صریح و ظاهر است نهایت آنکه غیر مرتب است اشعار بر آنکه افصاح از حقایق و کشف حجب از ایشان شان این مرتبه عالی
شان است فافهم واغتنم **کلمه هیئته فی معرفة الزبر والبینة** بدانکه زبر در لغت بمعنی قطع است چنانچه
در مجمع البحرین در سوره مؤمنون در تفسیر آیه مبارکه فتقطعوا امرهم بینهم زبرا فرموده است زبرا ای قطعا جمع زبور الذی بمعنی الفرقه و بمعنی
کتاب هم آمده چنانچه در آیه مبارکه جائتهم رسلهم بالبینات و بالزبر تفسیر شده است بکتب و بمعنی حکم و مواعظ هم استعمال شده است
چنانچه در مجمع در تفسیر بینات فرموده ای المعجزات و در تفسیر زبر فرموده است ای الحکم والمواعظ و اما بینه در لغت بمعنی معجزه آمده است
چنانچه ذکر شد و بمعنی حجت ظاهره هم آمده است مثل ید بیضاء موسی و در اصطلاح چنانچه از کتاب غصن البان نقل شده است
عبارتند از دو قاعده توام که واضع آنها معلوم نیست و موضوع این علم اعداد حروف و کلمات است گاه از زبر و گاه از بینات و ثمره
آن این است که آن علمی است بقواعد معلومه اعدادیه در استنباط اسرار مکنونه قرانیه و فایده آن کشف بعض معلومات از مجهولات
و آگاهی یافتن بر بعضی از اسرار مخفیات و اما قاعده با هره زبر و بینات چنانچه در مقامع الفضل فرموده آنکه هر یک از حروف تهجی
مرکبند بعضی از دو حرف مثل با و تا و بعضی از سه حرف مثل صاد و سین و حرف اول آنها را در اصطلاح زبری نامند و تتمه را بینات
مثل با زبرش ب است که بحساب جمل دو است و بینات آن ا که بحساب جمل یکی است انتهی پس روشن گردید که زبر تطبیق بکوب حروف است
بحروف در اعداد یعنی زبر عبارت است از کلمه مساوی با کلمه دیگر یا جمله مساوی با جمله دیگر در حساب جمل و آن یا در الفاظ حسنه است و یا
در الفاظ قبیحه اما امثله الفاظ حسنه بسیار است و ما از آن جمله بذکر ده مثال اکتفا مینمائیم **ا** مثل تطابق جمل عبد با جمل کتاب **ب** مثل
توبه با پشیمانی **ج** مثل تطابق علم با عمل **د** مثل تطابق نجف اشرف با جنت سرا **ه** رسول با رهنما **و** تطابق ولی با ماه و نعم ما قال الشاعر
شعر نبی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گردد اندر لی مع الله **ز** تطابق نمک با اسم مبارک علی **ح** تطابق دار القرار با گورستان
ط تطابق عروج جنب با شبنم **ی** تطابق قائم با صاحب ما و امثله الفاظ رکیکه قبیحه هم بسیار است و از جمله بذکر پنج مثال اکتفا میشود
ا مثل تطابق جمل لفظ یزید با یحیا **ب** تطابق ناتوانا با جهنمی **ج** و یدنفس با ملعون **د** و کچل با جلبه **ه** و طلحه با کلب و این ها تمام
تطابق اعداد لفظ مفرد با مفرد بود و اما امثله تطابق اعداد جمله با جمله مثل تطابق اول من آمن با لفظ علی بن ابی طالب و چون تطابق
نایب مناب با علی بن ابی طالب و چون تطابق عین ایمان با وجه علی بن ابی طالب و تمام این اقسام مذکوره را تطابق زبر بزبر میگویند و اما بینات
از کتاب غصن البان نقل شده است آنکه بینات تلفظی ملفوظی اسماء حروف است باحذف حرف اول یا تمام عدد اسم دیگر یا بمعنی که بینه
باید مساوی باشد با تمام عدد دیگر را و این تطابق بینه اعم است از آنکه در یک لفظ باشد یا زیاده مثال در یک لفظ مثل تطابق بینه محمد با اسلام
زیرا که بینه محمد ۱۳۲ و اسلام هم عددش ۱۳۲ است و چون تطابق بینه علی با ایمان چنانچه در معنی رباعی سابق مذکور شد و چون تطابق
بینه لفظ مکه با امنا چنانچه شاعری گفته لولا الود لبوح مکه انبی بالبینات وجدت مکه امنا و اما مثال زیاده از یک لفظ چون
تطابق بینه حب علی بن ابی طالب با لفظ دین الاسلام و چنانچه شیخنا البهائی زاد الله بهائه فی الجنة در اول کتاب جامع عباسی استخراج
نموده که بینه خلد الله ملکه با لفظ شاه عباس مطابق است زیرا که شاه عباس در عدد ۹۳۴ میباشد و بینه خلد الله ملکه هم نیز
۹۳۴ است و باید دانست که گاه میشود که حرفی در بینه تطابق شیئی است و در زبر و بینه مطابق شیئی دیگر چون **الف** که در بینه
مطابق با لا اله الا هو است و در زبر و بینه موافق با کافی است و از این جاست که اهل حروف چون غزالی و محیی الدین اعرابی و ابی

العباس بونی وغیرهم از علماء حروف الف را قطب الحروف نامند زیرا که زبر ملفوظی الف لفظ قطب است و الف بعلاوه آنکه دلالت بر علم لدنی
حقیقی ربانی دارد و بحساب بینه مطابق با لا اله الا هو است موافق با لفظ علی هم هست **وایضا** باید دانسته شود که الف در تمام حروف
تهجی در کار است و مقوم هر حرف است و بمنزله ماده اخر حرف است یا بی واسطه مثل با و تا و یا بواسطه مثل جیم و سین چون قوام آنها
یاء است و قوام یاء هم با الف است و یا بی واسطه او را قطب الحروف نامند و این حرف شریف را حرف ذات اقدس دانند و بینه آن که لفظ
اسمیه است مطابق اسم مبارک علی است بلکه زیرا آن که همزه ملفوظه است نیز مطابق این اسم مبارک است و همزه ملفوظه همان الف
است که متماهر حرفی عین آن در اول یا وسط یا آخر آن حرف واقع میشود و الف مصدر به همزه است پس همزه الف است و عدد آن
صد و ده است **ه** شش **م** نود **ز** هشت **ه** شش و مجموع یکصد و ده است مطابق با اسم مبارک علی و از این جهت است که گفته اند
که از نقطه الف علی را بطلب پس ظاهر الف علی و باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات
مقوم سور و سور مقوم کتاب تدوینی و هذا بعینه حال الکتاب التکوینی بالحدس الصائب والنظر الثاقب و قال الشاعر العارف **شعر**
الف الحروف هو لحروف جمیعها والفاء دائرة علیه تطوف پس میتوان بود که صدور هر حرفی از الف باشد که یکی است و همین
شهادت بوجود و وحدانیت رب معبود است زیرا که الف یک و محیط بتمام حروف و او سبحانه هم بتمام اشیاء محیط است دیوان
گفت ففی کل حرف له آیة تدل علی انه واحد و از این جاست که گفته اند من عرف ظاهر الالف و باطنه وصل الی درجة الصدیقین
و مرتبة المقربین و حدیث شریف مروی از سر الله الاعظم که فرمود الا الف واحدة لا یعلمها الا الراسخون که جزء ثانی العلم نقطة کثرها
الجاهلون است اشاره بدان است یعنی که الف یکی است و بر رمز او آگهی ندارد کسی مگر راسخون در علم یعنی اهل کشف **رباعی**
دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دست رس است گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یکحرف بس است
قاعده بدانکه در این فن تطبیق مخصوص بچهار قسم است و آن چنان است که تطبیق گاه تطبیق زبر بزبر است مثل تطبیق زبر جهان
با زبر لفظ هند **حکایت** صاحب کتاب غصن البان چنین آورده که سلطان شهاب الدین ملک هند که در سال هزار
و هفتاد و شش وفات نموده ملقب بشاه جهان بود یعنی شاه عالم سلطان روم با او اعتراض کرد که تو فقط هند وستان را سلطانی پس
چگونه خود را ملقب بشاه جهان نموده ملک هند در جواب حیران ماند پس ملک الشعراء عصرش که اسمش ابو طالب و تخلص او کلیم بود در
مقام جواب سلطان روم برآمده فرمود که جهان و هند مساویند در عدد چه آنکه عدد جهان پنجاه و نه است و عدد هند هم پنجاه و نه است
پس شاه جهان مراد از او شاه هند است پس بقانون حساب زبر بزبر او را مجاب نمود و گاه تطبیق بینه ببینه است و گاه تطبیق زبر به بینه
و گاه تطبیق بینه بزبر است و بعضی دیگر شش صورت دیگر بر این چهار صورت محض توسعه افزوده اند که مجموع ده صورت میشود و بعضی
از متاخرین علماء این فن دو صورت دیگر بر آن ده صورت زیاده نموده اند که جمیعا صورت تطبیق دوازده میشود ولی عمده تطبیق که
لولا دلیل لکان دلیلا اعتبار یا و برهانا اقناعیا همان صور اربعه اولیه است و ختم مینمائیم کلام را در این مقام بذکر چند فائده که نفع
آنها عام و شامل خواص و عوام است **فایده اول** در مقامع الفضل آورده که از مشاهیر نتایج ابکار افکار محمد بن الحسن نصیر الدین طوسی
مشهود بخواجه علیه الرحمه تطبیق آیه وافی هدایه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا میباشد که از زبر و بینات او اسم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر و یازده فرزند آن بزرگوار را استخراج فرموده بدین طریق **انما** زبر او ۹۲ **محمد** ۹۲ بینات او ۳۲۶
وصی نجی علی ۳۲۶ **یرید الله** زبر او ۳۹۰ بینات او ۳۲۷ مجموع زبر و بینات ۷۱۷ نام امام الحسن بن علی ۷۱۷
لیذهب زبر او ۷۴ بینات او ۷۵ مجموع ۸۲۳ والامام الکامل ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب ۸۲۳ **عنکم**
زبر او ۱۸۰ بینات او ۷۴ مجموع ۲۵۴ امام علی زین العابدین ۲۵۴ **الرجس** زبر او ۲۹۴ بینات او ۲۶۲ مجموع
۵۵۶ ماحی کفر و حامی اسلام ۵۵۶ **اهل البیت** زبر او ۴۷۹ بینات او ۳۰۶ مجموع ۷۸۵ محمد الباقر و جعفر
۷۸۵ **و یطهرکم** زبر او ۳۹۰ بینات او ۱۴۲ مجموع ۳۳۴ و امام موسی و علی و محمد جواد ۳۳۴ **تطهیرا** زبر او
۳۶۵ بینات او ۱۱۵ مجموع ۷۴۰ والتقی والعسکری والهادی ۷۴۰ و بعضی دیگر از زبر و بینات **عنکم اهل البیت**
استخراج اسم علی و فاطمه و اولاد طاهرین ایشان را نموده اند بدین طریق که زبر **عنکم اهل البیت** ۶۵۹ و بینات او ۵۵۳ مجموع
زبر و بینات ۱۲۱۲ و امام الواجب علی ولی الله و فاطمه و السبطین الحسن والحسین و اولاد الحسین ۱۲۱۲ است و جناب حاج شیخ
یوسف جیلانی معاصر در کتاب بیان الایات خود از زبر و بینات هفتاد و سه آیه از قرآن استخراج اسامی امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
انشروره را نموده است هر که طالب باشد بآن کتاب رجوع نماید **فایده دویم** آنکه معاصر مزبور در کتاب مذکور از سیزده
آیه قرآن مجید بطریق زبر و بینات استخراج اسامی فلان و فلان و فلان را نموده و ما از جمله سیزده آیه از آنها اکتفا مینمائیم **آیه اولی**
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین چه زبر الضالین ۲۹۲ و بینات او ۳۶ مجموع زبر و بینات ۱۴۸ فلان و فلان و فلان
و فلان ۱۴۸ **آیه ثانیه** لا ینال عهدی الظالمین چه زبر الظالمین ۱۰۶۲ بینات او ۴۱۰ مجموع زبر و بینات ۱۴۷۲
فلان و فلان و فلان بن فلان ۱۴۷۲ **آیه ثالثه** یا ایها الرسول بلغ الی قوله ثم ان الله لا یهدی القوم الکافرین چه زبر القوم
الکافرین ۶۹۵ و بینات او ۶۹ مجموع زبر و بینات ان ۱۲۵۹ هم فلان و فلان و فلان ۱۲۵۹ و از زبر دو کلمه از دو آیه شریفه

اسم اول صریحا استکشاف میشود اول کلمة المیسر از ایهٔ مبارکهٔ یسئلونک عن الخمر والمیسر است چه زبر میسر ١٠ ٣ است و زبر دم ع هم ١٠ ٣ است دوم کلمة المنکر از ایهٔ شریفه ان الله ینهی عن الفحشاء والمنکر است چه زبر منکر ١٠ ٣ است و زبر رع هم ١٠ ٣ است **فایدهٔ سیم** ایضا در کتاب بیان الایات است که دیدم بزرگی از عامهٔ اهل بغداد که چندان ذاکیان باخاصهٔ اهل سداد نبوده در رسالهٔ خود چنین نوشته بود که روافض تمسک بقاعدهٔ زبر و بینا نموده اند و به تطبیقات اختیاری در مقام ملح موالیان خود برایند و اثبات کرامات برای ایشان نمایند و هرکه را دشمن دارند بتطبیقات دیگر که در هجو است ذم نمایند و از قاعده نام نهند و ممکن است که عکس شود یعنی مبغض ال محمد را با تطبیقات جیده و محب ال محمد را با تطبیقات دیگر ردیه مطابق نمایند عرض نمایم اگرچه در کلمات پست فطرتان از مخلوق چنین است ولی در کلام خالق بیچون که مشتمل بر معجزه است چنان است و معلوم است که قایل عاقل از زبر معجزات قرانیه و بینهٔ بینات فرقانیه بوده است که این عیب وارد او نبوده الله **عربیة** ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و انه من الفهم السقیم زیرا که تمام کلمات و ایات جیده در حیث کلام الله با ملاحظهٔ تفاسیر مطابق اسامی و القاب ال الله و همگی کلمات غضب و عذاب کتاب الله المتکلم مطابق با اسماء و القاب اعداء الله است **این ناچیز گوید** از برای تصدیق این دعوی و اثبات این مدعی مراجعه نمایند تفسیر مشکوة الانوار که از اثار قلمیهٔ ملا ابو الحسن الشریف الاصفهانی النجفی که تلمیذ علامه مجلسی ره و جد امی شیخنا الفقیه الماهر صاحب الجواهر است کافی است **عقلیه** و عجب اینکه ان مقدار با تفسیر برهان مرحوم اقا سید هاشم بحرینی باسم ملا عبد اللطیف کازرونی بطبع رسانیده اند و استادنا المحدث النوری الحاج میرزا حسین جعله الله فی الجنة قریر العین مرقوم در این خصوص و عرض نمودن صفحهٔ اولی از انکتاب مشتمل بر نصوص و اسم مبارک ملا ابو الحسن مؤلف را نکاشتن و نام ملا عبد اللطیف را برداشتن بطابع کتاب و ناشران فصل الخطاب مرقوم فرمودند و از شدت مسامحه در امر طبع کتب و بی اعتنائی از تصحیح و ان اسم بدون تغییر الان کما هی است و بالجمله **مصرع** گواه شاهد صادق در استین باشد پس محاکمه ما و خصم مرجوع بمحکمهٔ عدالت قران مجید و محول با دارهٔ حقانیهٔ فرقان حمید است که مشتمل بر مکاشفات غریبه و اسرار خفیه و محتوی تفاصیل عجیبه مرموزهٔ البهیه است **و در** موضع دیگر از ان کتاب گفته است که شنیدم دیگری از ابناء سنت طعن و دق بر شیعه زده که ایمان و اسلام اغلب بسبب زبر و بینات است اگر چنین نیست و بر فرض بودنش همین حدیث متفق علیه حاکم است قال رسول الله ص ستفترق امتی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة که مستثنی لفظ فرقة است و فرقهٔ شیعه است چه زبر فرقه ٥ ٨ ٣ است و زبر شیعه هم ٥ ٨ ٣ است **عربیة**
لا عن الایات امنا اسلاما ٭ انما الایات بشرنا الرحمنا ٭ نحن امنا برشد المصطفی یوم کنا معه طینا و ماءا هرکس که بعمل والذین جاهدوا فینا موید شد البته بشارت لنهدینهم سبلنا مستبشر خواهد گردید **شعر** علی نحت المعانی من مواضعها ٭ وما علی اذا لم یفهم البقر ٭ فهذا هو البرهان الوجدانی النورانی الحقانی والدلیل الساطع القاطع القرانی مما استنبطه القاری الاثر الجانی یوسف بن محمد بن یوسف النجفی الجیلانی **فایدهٔ چهارم** در بیان اسرار چند است **سر اول** انکه بینات بسم الله الرحمن الرحیم بعد از اسقاط مکرر ٢٧١ است عدد علی بن ابی طالب هم ٢٧١ است **سر دویم** فواتح سورها که حروف مقطعه دارند مثل الم و حم مثلا شمرده پس از اسقاط مکرر انچه باقی بماند این چهارده حرف است ص ر ا ط ع ل ی ح ق ن م س ک ه که علماء حروف انها را حروف نورانیه و حروف سعیده خوانند که منطوق انها صراط علی حق نمسکه و مولانا جلال دوانی این رباعی را در این مقام انشاد نموده است **رباعی** در شان علی ابن ابیطالب امد یاد ب که شنید که عربان امد انکس که شنید و دید مقدار علی چون حرف مقطعات سنا امد و از این جاست که گفته اند سر الله مودع فی کتبه و سر الکتب فی القران لانه الجامع المانع و فیه تبیان کل شیء و سر القران فی حروف المقطعة فی اوایل السور و شاهد این سر عظیم است انچه خود ان سر الله الاعظم فرموده است علی ما نقل عن الجمع من ائمة قال لکل کتاب صفوة و صفوة هذا الکتاب یعنی المصحف حروف التهجی **سر سیم** از منشات ملا جلال دوانی علی ما حکی این رباعی متین المبانی است **رباعی** فانی الفاست احد از وجوی رکه ٭ وانکه شمار بینات بعدد ٭ بنگر که علی است فالعلی سر الله ٭ اذ قال الله قل هو الله احد ٭ و از شواهد این سر است که عقل کل و هادی سبل ص فرموده مثل علی بن ابی طالب فیکم مثل قل هو الله احد فی القران **سر چهارم** انکه زبر ایهٔ مبارکهٔ الحمد لله رب العالمین ٥٨٣ است و این مطابق و موافق است با زبر الفاظ شریفهٔ محمد ٣ علی ٣ فاطمه ٣ حسن ٣ حسین چه زبر این اسامی شریفه هم ٥٨٣ است **سر پنجم** انکه زبر ایهٔ شریفهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ٥٠٩ ٣ است و این مطابق است با زبر حبیب الله محمد و اله علی والحسن والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی و محمد الهادی چه زبر اسامی شریفهٔ هم ٥٠٩ ٣ است **فایدهٔ پنجم** انکه در کتاب مستطاب نجم الثاقب شیخنا المحدث النوری نور الله مرقده این رباعی را بعضی از مشایخ کشف و شهود نسبت داده که در تعیین وقت ظهور نور موفور الشرور حجة بن الحسن عجل الله فرجه گفته است **رباعیه** اذا دار الزمان علی حروف ٭ بسم الله فالمهدی قاما ٭ فادوار الحروف عقیب صوم ٭ فاقرء الفاطمی منی السلاما ٭ و بعضی از اذکیاء در حل این رموز چنین گفته است که هرگاه زمانه دور زند بر حروف در بسم الله الرحمن الرحیم فالمهدی قاما جمله بسمله جمله ٧٥٥ و دور قسملم پس دور گردانیدن عدد انجرف است در عدد (١٠٢) (٣٦) (٣٢٩) (٢٨٨) (٣٢١) عقیب صوم الزمان ٥٠٦ ٣ جمله خواهد شد ١٣٤

مرادش این است که در دور ٦٠ ٣ ظهور خواهد فرمود یا انکه بگو هر چه در قران میباشد در فاتحة الکتاب است و هر چه در فاتحة الکتاب است در بسم الله درج است چون زمانه احکام الله را که در قران جمع است برگردانیده و واژگونه ساخته و کسی در اخر الزمان عمل نمیکند مگر باسم الله ولی بعکس قول او عمل میکنند لهذا باید لفظ الله را چنین برگردانیده و واژگونه بنویسیم و هند سه از او زیر نگاه ریم ٥ ل ل ا خواهد شد چون چنین انقلاب شد حضرت مهدی عجل الله فرجه قیام فرماید و دوباره احکام الله را بجای خود بر گرداند و شریعت مطهرهٔ پیغمبر را که مردم کهنه کرده اند تازه فرماید و برگردانیدن این حروف ٥ ل ل ا عقیب تحلیلها و مشقتها و امساک اهل حق است که از جمیع لذائذ صایم بودند و بواسطهٔ غلبهٔ باطل از تمتع با انها کف نفس نمودند و چون این عدد که هزار و سی صد و سی و پنج است بگذرد دیگر ان امام زمان و خلیفة الرحمن و مظهر الایمان فرزند فاطمهٔ زهراء صلوات الله و سلامه علیهما را از من سلام فراوان برسان اللهم عجل فرجه و فرجنا بظهوره **این ناچیز گوید** که این استخراج رجم بغیب و خطائی بلا ریب است چه انکه سنوات در گذشت و خبری از ان جان جهان نرفت اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه

عنوان دویم از باب اول در بیان بعضی از ایات متعلقه بفروع دین است

ایهٔ ١ قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون معنی ظاهر ایهٔ مبارکه این است که بتحقیق رستگار شدند مومنان انهائیکه در نماز خود خشوع کنندگان هستند یعنی در نماز قلب خود را از غیر خدا خالی و تهی مینمایند و بجز عظمت او ملتفت بچیز دیگر نمی شوند بدانکه این نمازیکه در شریعت فضیلت ان بدرجه رسیده است که معراج مومن شده است نه هر گونه نمازیست که مکلف او را اتیان نماید ولو بحسب ظاهر شرع مسقط تکلیف هم باشد بلکه مراد از ان نماز با خشوع و خضوع است که دل انسان پر باشد از عظمت و بزرگی واجب الوجود چه چنین نمازی دارای قلب و روح است که باعث حیوة انست چنانچه حیوة ظاهری انسان بروح است و توضیح این مطلب است که فی المثل انسان روحی دارد و بدن و اعضاء و جوارحی دارد مختلفه بعضی از انها چیزیست که به نبودن انها انسان نیز معدوم میشود مثل دل و جگر و سر و امثال انها و بعضی دیگر از این قبیل است که ادمی به نبودن انها نمی میرد و لکن ناقص میگردد و انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن انها حسن برطرف میشود و ادمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعض دیگر از انها انستکه به نبودن انها حسن زایل میشود نه انکه قباحت منظر پیدا میشود مثل کشادی چشم و سیاهی موی و سرخی روی و نحو اینها پس هم چنین است نماز که شارع مقدس او را از امور مختلفه مصور گردانیده و ما را بفعل ان مامور نموده پس روح ان نیت و قصد قربت و اخلاص است با حضور قلب و ارکان ان که قیام و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود است بمنزلهٔ اعضاء رئیسه است که بترک انها نماز فوت میشود چه عمدا و چه سهوا و سائر اعمال واجبه ان از قرائت حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهد و غیر اینها که بترک انها باطل میشود عمدا نه سهوا بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و امثال اینها است که گاهی انسان به نبودن انها تلف میشود و گاه علیل و اعمال مستحبه از دعاهای افتتاحیه و تکبیرات ان و اذان و اقامه و قنوت و تکبیرات مستحبه که در بین نماز بجای اورده میشود بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی مو و سرخی رو است که بفوت یکی از اینها نماز قبیح منظر میگردد و دست بلند کردن در تکبیرات بمنزلهٔ زینت است که اگر نباشد زینت از او برداشته شده است و روایتی مناسب تکبیرات افتتاحیه و حمل ان در عنوان دویم از باب دویم است که از کتاب تحفة الابرار نقل شده است بسیار خوب است رجوع شود **پس نماز** را باید عنصری تو تشبیه کرد من تا از فهمیدنش عاجز نباشی و چون این را دانستی پس بدان ای برادر که نماز تو هدیه است که تو از برای درگاه سلطان السلاطین و مالک الملوک میبری و بجز این سبب تقرب و نزدیکی بساحت قدس او جوئی مانند کسی که غلامی یا کنیزی بعنوان هدیه و تحفه بپادشاه بزرگی یا سلطانی برد که بواسطهٔ ان تقرب جوید پس این تحفه که نماز تو است امروز از برای پروردگار میبرند و در روز عرض اکبر او را بتو رد میکنند پس هوشیار باش که جسد بیروحی پیشکش پادشاه حقیقی ننموده باشی **و بدانکه** هرکه نماز را بنحویکه امر شده است بجا اورد و اعمال واجبه و مستحبه او را بجای اورد و شرایط ظاهریه و باطنیه از امر اعانت نماز اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی که بنده جوان صاحب حسن صحیح الاعضاء عاقل کامل را از برای سلطان هدیه برد و هرکس که اقتصار و اکتفاء بر ظاهر نماز نماید و باطن ان از حضور قلب و خضوع و خشوع دل خالی باشد مثل کسی است که جسد بنده بیروحی را بدرگاه سلطان هدیه فرستد چه انکه هرکس یکی از اعمال او را ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کنگی یا دست بریده یا پیری یا بد صورتی هدیه فرستاده باشد پس فکر نما که سلطان با او چه میکند یقین که او را با خشم از درگاه خود میراند شخص عاقل خواست تقرب جوید از رحمت الهی دور افتاد و در عنوان دویم از باب سیم موعظهٔ مناسب مقام است رجوع شود محلش موعظه اولی این عنوان است

ایهٔ ٢ قوله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین بدانکه در مراد از صلوة وسطی اختلاف عظیم است که کدام نماز است بعضی گفته اند که مراد از ان نماز ظهر است چه او وسط نمازهای یومیه واقع شده که یکی صبح و دیگری عصر است و نماز مغرب و عشا داخل در شب است و بعضی گفته اند مراد از ان نماز عصر است چه او نماز وسط رباعیات است یک رباعیه ظهر و دیگری عشا و عصر در وسط این دو رباعیه واقع شده و بعضی گفته اند مراد از ان نماز مغرب است چه او در میانهٔ روز و شب واقع شده است و بعضی گفته اند مراد از ان نماز عشا است چه او وسط نمازهای لیلیه واقع شده است بنا بر انکه نماز صبح داخل در نماز لیلیه باشد بعضی گفته اند که مراد از ان نماز صبح است چه او واسطه است میانهٔ روز و شب بواسطهٔ انکه بین الطلوعین نه داخل در ساعات شب و نه داخل در ساعات روز است بلکه از ساعات

بهشت است وانچه مشهور است بین اصحابنا الامامیة انستکه مراد از آن نماز ظهر است و بر طبق این قول هم چند روایت که بعضی از انها صحیح
السند هستند وارد شده و سید مرتضی را عقیده این است که مراد از آن نماز عصر است و بر مدعای خود بعض خبری هم تمسک مینماید و سر
اخفاء این نماز همان است که در نظائر این است از اخفاء لیلة القدر و ساعت استجابت دعا و بندهٔ خوب مرضی عند الله در میان مردم
و ما در عنوان ستم از باب چهارم حکایاتی نقل نموده ایم از بعضی از بندگان خوب که بلباسی دیده شده اند که ظاهراً خوبی در بارهٔ انها برده
نمیشد از قبیل بازار خوابه نوکر دیوان و بناء و حمامی و حمال و اهنگر و دلاک و غیر اینها که متتبع بر انها ظفر مییابد رجوع شود آیة ٣
قوله تعم لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قال السید الجزائری فی مجموعته الموسومة بزهر الربیع تفسیر الایة علی مذاق اهل العرفان و ا
تسیر بها من الاخبار هو ان المراد من البر القرب الی جناب الحق جل شانه و ما تحبون متاع الدنیا و جهاتها المحبوبة و من اجبها الی کل
انسان روحه و هی کلها حجب تحجب العبد عن الوصول الی بساط القرب فانفاقها عبارة عن قطع العلایق الروحانیة والجسمانیة ورفع الحجب
والغواشی الهیولانیة والی ما ذکرنا من الانفاق اشار المعصوم علیه السلام بقوله موتوا قبل ان تموتوا انتهی کلامه وفی اللئالی الاخبار
فی ذیل الشرط الثامن للصدقة وهو ان یکون من احب ماله الیه وذکر الایة و بعض الروایات قال و مناسب المقام ایراد کلام من العارف الکاشانی
عند هذه الایة وهو انه قال کل فعل یقرب صاحبه من الله فهو بر ولا یحصل التقرب الیه الا بالتبری عما سواه فمن احب شیئاً فقد حجب
عن الله تعالی واشرک شرکاً خفیاً لتعلق محبته بغیر الله کما قال تعم و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله واثر به
نفسه علی الله فقد بعد من الله بثلثة اوجه فان اثر الله به علی نفسه و تصدق به واخرجه من یده فقد زال البعد وحصل القرب
والا بقی محجوباً وان انفق من غیره اضعافه وانال برًا لعلمه تعم بما ینفق واحتجابه بغیره مصنف این کوخه گوید حاصل مفاد ایه بنا
بر مذاق اهل عرفان و ایقان این است که صدقه که ان ثوابهای جزیله در شریعت مطهره از برای او قرار داده شده و از اعظم طاعات و
افضل قربات است یکی از شروط ان انستکه از محبوبترین اشیاء باشد در نزد انسان و نیست در نزد او از جان عزیزش محبوب تر
چیز دیگر پس باید در رضای محبوب فناء صرف و عدم محض گردد و حیل انانیت خود را در جنب هویت مطلقهٔ الهیه عدم صرف و لیس بحت
بنماید و مقام مت بالطبیعة محیی بالارادة پیدا کند و چون این متصدق احب اشیاء خود را در راه محبوبش تصدق داده محبوبش هم
احب اشیاء را باو عنایت فرماید که مقام رضوان من الله اکبر باشد و اما بنا بر مذاق اهل شرع پس باید مال متصدق به از هر مین اموال باشد
که بمبرور ثواب صدقه نایل و فایز گردد و ما در عنوان ستم از باب ستم موعظهٔ مناسب مقام که متضمن بیان خود بینی و خدا بینی است نقل نموده ایم
و هم چنین در عنوان دویم از باب دوم روایتی در خصوص اینکه صدقه باید از احب اموال باشد و در ذیل بیان مهمانان وارد شدن بر ابی
ذر و امرش بشری از شتران او اوردن برای طعام و او شتر لاغری اوردن و ملکدر شدن ابوذر از این کار نقل نموده ایم رجوع شود آیة ٤
قوله تعم انما یتقبل الله من المتقین در این ایة مبارکه بنابر افادهٔ کلمهٔ انما حصر و قصر را باریتعالی منحصر فرموده است قبولی اعمال عباد را باهل تقوی
از انها یعنی عملی که از غیر متقی صادر شود قبول ساحت قدس الهی نگردد و این مطلب میتواند بواسطه یکی از دو امر باشد اول انکه کسی که دارا فقط
صیغهٔ تقوی نشد ولو عمل او بحسب ظاهر شرع ناشی شود که مسقط تکلیف و حاوی مقام اجزا باشد چنانچه اجزاء لازمهٔ اوامر شرعیه است کما
حققنا المسئلة فی دیرنا الاصولیة ولکن این عمل درجهٔ قبول را واجد نشود چرا انکه صاحب ان بالطبیعة مبغوض مولی است بواسطهٔ خروج از جادهٔ تقوی
و کسی که بالطبع مولی از او اعراض کرده باشد اگر فرضاً عملی خوب و فعلی مرغوب هم از او ناشی شود انعمل و ان فعل بالعرض مبغوض مولی است و درجهٔ
قبول دارا و منظور نیست و اگر بخواهی این مطلب بر تو وجدانی شود ملاحظه نما حال خودت را که اگر فرضاً عملی را که بسیار مایل باشی که ان عمل بجا اورده
شود و آرزومند وجودش باشی اگر او یکی از دشمنان و مبغوضین تو بخواهد بجا اورد دیگر آن راضی نمیشوی و بالعرض انعمل را مبغوض داری و گوئی
اگرچه آرزوی من بعمل امد و انعمل وجود خارجی پیدا کرد ولی چون او را دشمن دارم و دشمن این عمل را بجای اورده من او را نخواهم و این مطلب بعد از
رجوع بعرف و عادت و لحاظ وجدان خود بسی واضح است و ما در عنوان ستم از باب ستم در ذیل موعظه ٢٩ کلامی از مکاتیب قطب نقل نموده ایم که موید
این مقال است رجوع شود دویم انکه غیر متقی نتواند عملرا چنانچه بایست و شایست است و شارع مقدس باو امر فرموده است بجای اورد بلکه
عملش کثیراً ما خارج از موازین شرعیه و جعل الهی است و شاهد بر مدعی خبری است که صادق ال محمد از بعضی اغنیاء از عامه نقل میفرماید چنانچه در تفسیر
امام عسکری علیه السلام در ضمن حدیث طویلی از حضرت صادق نقل میفرماید که انکه متابع هوای خود و معجب برای خودش باشد حالش حال انکسی است
که شنیدم عامهٔ عمیا او را تعظیم و توقیر مینمایند من خواستم انمرد را ببینم و بر حالت او مطلع شوم بنحوی که او مرا نشناسد پس رفتم او را دیدم که جمعی
که هیچ دغاء از عامه اطراف او را گرفته و با انها بوده تا انکه تمام انها از اطرافش متفرق شدند پس من متابعت نموده تا انکه بجائی رسید
او را اغفال نموده دو گرده نان سرقت نموده پس من تعجب نمودم که چرا باید این مرد دزدی نماید پس با خود گفتم شاید بواسطه معامله باشد که
بین او و صاحب دکان باشد باز با خود گفتم اگر بواسطه معامله بین انها باشد پس چرا جهاراً نان ها را بر نداشت پس من از دنبال او روان شدم
تا انکه رسید بدکان انار فروشی پس او را اغفال نموده دو انار هم از او دزدی نمود پس با خود گفتم شاید بین او و صاحب انار معامله باشد
بعد گفتم اگر معامله بود چه احتیاج بدزدی کردن و مخفی برداشتن انار ها بود پس من از دنبال او رفتم تا انکه بمریضی رسید پس ان نان و انار ها
پیش روی انمریض گذاشت حضرت صادق فرمایند من خود را باو نمایان کردم و از سبب فعل او سؤال کردم گفت تو جعفر بن محمد هستی گفتم بلی پس گفت
ای جعفر شریف و اصیل بودنت نفعی بحال تو ندارد با نادانستن تو احکام را من گفتم چه چیز از احکام را جاهل هستم گفت این اینکه من جاء بالحسنة فله عشر

امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و من چون دو نان را دزدی نمودم دو گناه از من صادر شد و چون دو انار را دزدی نمودم دو گناه دیگر از
من صادر شد پس این چهار معصیت و چون انها را تصدق دادم چهل حسنه از برای من حاصل شد پس از چهل حسنه چهارش ناقص میشود
بازاء و مقابل ان چهار گناه و از برای من باقی میماند سی و شش حسنه پس حضرت صادق فرمایند من باو گفتم ثکلتک امک تو جاهل باحکام الله و
کتاب خداوند عالم هستی نه من ایا قول باریتعالی را نشنیدهٔ که فرماید انما یتقبل الله من المتقین و تو چون دو نان را سرقت کردی دو معصیت از تو
صادر شد و چون انار را دزدی کردی دو معصیت دیگر از تو صادر شد و چون انها را بدون رضای صاحب انها بغیر دادی پس بعد از شنیدن
این کلام را از من نگاهی بمن کرده و از من جدا شد و عقب کار خود رفت پس حضرت صادق فرماید بمثل این تاویل قبیح مستکره گمراه میشوند و گمراه مینمایند
مردم را مؤلف گوید مثل این مرد مثل ان زنی است که امیر المؤمنین تم از برای موعظه بیان نموده در ضمن یکی از مکتوبات خود بسوی وجه ان حضرت باو نوشت
سمعتک تبنی مسجداً من خیانة فانت بحمد الله غیر موفق کمطعمة الرمان من کسب فرجها لک الویل لا تزنی و لا تتصدق و ما در عنوان ستم از باب
ستم در ضمن موعظهٔ از مواعظش تاویلی نظیر این تاویل مردیکه از عامه بود از ایهٔ انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها نقل نموده که بسیار مناسب
٥ با مقام است رجوع شود آیة قوله تعم ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها در بعضی از تفاسیر و کتاب زینة المجالس مرقوم است که یکی
از سجاد رسول خدا همواره این ایه را با خود تکرار میکرد که ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها یکی از زنان یهود را بروی حسد امد که اثر حسد در نهاد
او افروخته شده و گفت این کذا برا در سوا و کذب این کلمه را بر خلق ظاهر گردانم پس قدری حلوا بساخت و زهر در انجا تعبیه کرده بدان مرد سجاد داد ان مسلمان
حلوای یهودیه را گرفته و بصحرا نهاد ناگاه دو جوان دید که سیاه ملند و گرد بر چهرهٔ ایشان نشسته بود با خود گفت این دو جوان از سفر میایند بهتر انکه
این حلوا را بانها بخورانم تا موجب اجر و ثواب گردد پس ان حلوا را بیرون اورده پیش ایشان گذاشت انها حلوا را تناول نمودند و در الفور راه سفر اخرت
را پیش گرفتند و ان خبر در مدینه منتشر شد پس ان شخص را گرفته و نزد حضرت رسول اوردند ان شخص کیفیت خود را عرض نمود که این حلوا از زن یهود
است پس امر با حضار ان یهودیه نمودند چون انزن بمسجد امده نظرش بر دو جوان خود افتاده که مدتها بسفر رفته بودند والحال مرده انهارا دید میان
شارع افتاده عرض کرد که یا رسول الله صدق نبوت تو و کتاب الهی که قران نازل بر شما است بر من ظاهر شد و ان بلا که در حق این مرد بجا اندیشه
٦ کرده بودم بر خودم رجوع نمود آیة قوله تعم یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین بدانکه انچه از اخبار و کلمات اخیار استفاده میشود در سر تشریع وضو امور کثیرة است و ما از انجمله ذکر هشت تای از انها اکتفا
مینمائیم اول انستکه حضرت رسول تم در جواب یهودی بعد از سؤال از علت وضو فرمودند و ان این است که چون وسوسه نمود شیطان ادم را و ادم
نزدیک شد بدرخت پس بابروی ادم بر داشته شد پس برخاست و برفت بسوی ان درخت و خود را از ان درخت و انچه حلی و زیور در بدن او بود درخت
پس ادم دست خود را نهاد در پیش سر خود و گریست پس چون قبول نمود خداوند توبه ادم را انگاه واجب نمود بر او و در یه او تطهیر این جوارح چهار گانه را
که بواسطهٔ انها ان عمل بروز و ظهور نموده امر نمود بشستن صورت چون نظر نمود بان درخت و امر کرد بشستن دستها تا مرفق بجهت انکه با انها گرفت
از ان درخت امر فرمود بمسح سر بجهت گذاشتن دست بر ان امر نمود بمسح پاها بجهت انکه با انها رفت بسوی ان خطا دویم انستکه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده است و ان این است که ان بزرگوار فرمودند که چون رسول خدا را بمعراج بردند فرمود که چون مرا باسمان بردند گفت مرا
خداوند عالم که یا محمد نزدیک شو بچشمهٔ صاد و بشوی جاهائی که بان سجده مینمائی و تطهیر نما انها را و نماز کن از برای پروردگار خود پس انبزرگوار
تشریف بردند بنزد چشمهٔ صاد که ابی است که از طرف راست عرش سیلان مینماید پس انبزرگوار از ان اب برداشت و بدست راست خود برداشت و
از این جهت سنت گردید اب وضو را بدست راست برداشتن پس وحی شد بانحضرت که بشو صورت خود را بدرستیکه نظر مینمائی بعظمت من پس بشو
دو ذراع خود را بدرستی که اخذ میکنی با انها کلام مرا پس مسح کن بر بادی انچه باقی مانده است بر دست تو از اب وضوء بر سر خود را و مسح نما پاها خود را
تا بر امدگی پشت پا بدرستیکه من برکت میفرستم بسوی تو و میبرم تو را بجائی که احدی غیر از تو بان مقام نگذاشته مؤلف گوید چون بنا بمفاد حدیث شریف
الصلوة معراج المؤمن نماز معراج مؤمن است پس از برای مؤمن هم سزاوار است که چون ارادهٔ معراج نماید تاسی نماید برسول خود و بجا اورد انچه را که ان
بزرگوار بجای اورد از افعال وضو سیم انستکه امر شده بشستن اعضاء وضو بواسطه انکه چون انسان باین اعضاء مرتکب موبقات دنیویه
میشود و انچه صادر میشود از انسان از افعال دنیویه از این اعضاء است چه اولا باید خیال ان امر را نماید و محل خیال پیش سر است و بعد از ان
بصورت خود رو بان امر میرود و بدستهای خود او را اخذ و تناول مینماید و بپای خود بسوی ان میرود پس مقرر شد که هنگام ارادهٔ نماز که مقام انس و توجه
بسوی حق است این اعضا را در انوقت بیکنوع فعلی است که باید بجا اورند بشویند انها را چونکه توجه بغیر حضرت حق داشته اند تا شسته نشوند
قابل توجه بحق نشوند و مورد نظر رحمت شدن نیستند و از اینجا بفهم که این اعضا با وجود انکه مستخدم قلب و اتباع او هستند در وقت عبادت باید که
شسته شوند از آلودگی بدنیا پس خود قلب که اصل است و سلطان است و منظور نظر حق است و بیت الشرف رب الارباب است بطریق اولی باید
شسته شود از خیالات باطلهٔ دنیویه بلکه از انچه غیر حق جل جلاله در ان هست و باید توجه او با حضرت افریدگار باشد و ما در عنوان دوم از باب ستم
دو موعظهٔ متعلقه باین مطلب نقل نموده ایم رجوع باینجا شود که بسیار مناسب این مقام اند تذنیب بدانکه در امر نمودن باو بجا در وضو بغسل بعض
اعضا و مسح بعض دیگر اسرار و حکمی است از جمله انکه چون خداوند به بندگان رئوف و رحیم است و تکلیف شاق بر ایشان مقرر نفرموده بمقتضای مفاد لا
حرج فی الدین و شستن سر و پاها در سفر و در حال مرض و زمستان و اغلب اوقات متعذر بلکه لا یمکن است لهذا در این مواضع اکتفا بمسح فرموده اند
و از این جهت است که در مواضع معموله هم اگر زخمی یا دملی یا شکستگی باشد و بر روی ان چیزی بسته باشند و شستن ان محل ضرر داشته باشد باید

جبیره نمود باینکه هرگاه انچه بسته است بروی آن پاک است برروی آن دست بمالد والا جبیره پاکی برروی آن بگذارد وروی جبیره دست بمالد واز جمله چون عمل او در ارتکاب امورات دنیویه از صورت ویدین است لهذا بار شستن امر نموده انها را به شستن واما پاها وپیش سر را امر بمسح فرموده چون حالت این سه عضو مثابه آن سه عضو نیست در ارتکاب امور بلکه اخف واقصر است لذا لودکی انها اکثر است پس امر بمسح انها فرموده وما در عنوان دوم از باب سوم دو آیه در خصوص وضوء علی بن یقطین ایراد نموده ایم که بسیار مناسب مقام است رجوع شود واز جمله مسح سر مشار است باینکه سر ودماغ را تازه ونرم بکند در طلب دوست ومسح پا باینکه پای استقامت بجزم در پیمودن راه دوست که طولانی ودراز است و استقامت وثبات معقول واستقامت این است که در مسح پا میگوئی اللهم ثبت قدمی علی الصراط وتر کردن پاها به مسح اشاره باین است که لینت شرعت بجزم در پیمودن راه دوست که لینت در اعضا موجب سهولت وآسانی حرکت وارسال وانعطاف انها است که المؤمنون لینون هینون والمؤمن لین العریکة **بیت** اندام دمغز ترکن وان یار نغز جو تا سر رود بسر رود تا پا بپا بپو وآنکه تا بدست ها را تا مرفق شست که وسط ومیان است که آلت رفق ومدارا است اشاره باینکه در امور دنیا باید میانه روی بنمائی چه بالمره دست از امور دنیا نشستن ودنباله هیچ امر از ان نرفتن بنحویکه ضرر معاشیه بر او وارد شود خوب نیست لقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پس بعزم ملتفت باش که هرگاه قشر او که بدن باشد وقشر ابعد که لباس باشد در نماز واجب الطهارت است که قلب است تطهیرش ونظافت آن از هواجس نفسانیه ووساوس شیطانیه اوجب باشد واین شعر منسوب بجناب امیر المؤمنین است که فرموده ما بال دینک ترضی ان تدنسه وثوب دنیاک مغسول من الدنس ومعلوم است که محل ایمان ونفاق قلب وفؤاد است فی الحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم وانما ینظر الی قلوبکم رزقنا الله وایاکم القلب السلیم وهدانا الله وایاکم الی الصراط المستقیم وجعلنا من ورثة جنة النعیم **تذییل** بدانکه عامه خوردن گوشت شتر را از نواقض وضو میدانند واستدلال نموده اند از برای این مدعا بحدیثی که از طرق خودشان از حضرت رسالت پناه روایت نموده اند که سئل رجل عن رسول الله انا نتوضأ من لحم البعیر قال نعم توضأ من لحوم الابل ومثل این روایت را از براء بن عازب هم از ان حضرت روایت کرده اند ولذا بر طبق ظاهر انها فتوی داده اند وگوشت شتر را از ناقضات وضو دانسته اند واز مورد حدیث غفلت نموده اند و **ملا معین** که از علماء عامه است وتفسیرش مسمی است باحسن القصص بر سوره مبارکه یوسف نوشته است مورد خبر را در آنکتاب باین طریق ایراد نموده که روزی جمعی در خدمت پیغمبر در خانه شخصی از صحابه مهمان بودند آن شخص شتری نحر کرده وسفره گسترده بود پس در میان انجماعت صدائی بلند شد چون ظهر شد ومؤذن اذان گفت اهل مجمع خواستند بطهارتیکه داشتند نماز بجا آورند آن بیچاره که طهارتش شکسته بود شرم میداشت وخجالت میکشید که وضو بگیرد پیغمبر ملتفت شده فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ هرکه گوشت شتر خورده وضو بگیرد ونماز بخواند پس خود آنسرور ودیگران همه وضوء ساختند ومقصود آنحضرت نجات آنمرد بود از خجالت **مؤلف گوید** حاتم اصم هم اقتدا به پیغمبر فرمود که خود را بکری زد که از زنی که بادی از او جدا شده بود خجالت زده نشود وما حکایت او را در ضمن موعظه از عنوان سیم از باب سیم ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **تنظیر** بدانکه نظیر این کیفیت حکایت حائض شدن اندختر است از دیدن جمال حضرت یوسف چنانچه در بعضی از مجامیع معتبره مرقوم است که روزیکه زلیخا زنان مصر را مهمانی کرد وامر نمود یوسف آفتابه ولگن در دست گرفته وارد مجلس انها شود دختری از اکابر در میان آن زنان بود همین که نظرش بر جمال حضرت یوسف افتاد از استیحاء حسن او عادت زنان برای او روی داد وانجامه مخمل که پوشیده بود ملطخ بخون حیض شده شرمنده شد **تلبیه** بدانکه این عادت وحالت از برای طایفه زنان هست که چون صاحب جمالی ببینند کو ملاحظه او حیران بمانند حائض میشوند چنانچه ام الفضل دختر مأمون وقتی که چشمش بجمال امام محمد تقی افتاد در شب زفاف در وقتی که آنحضرت وارد حجله خانه شد چنان والده حیران ماند وولد حیرت براو دست داد که قوه ماسکه اش تمام شد حائض گردید امام از وسط حجره مراجعت فرمود مادر ام الفضل نزد آن بزرگوار آمده عرض کرد برای چه مراجعت میفرمائید مگر جمال او را پسندید نشد حضرت این آیه را خواندند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن الایة پس از ان ام الفضل پرسید حائض شده او قصد نیکرد ولی چون مقام علم امام را دانا نبودند حمل بر سحر کردند **الحاصل** اندختر مصریه چون حالت خود را دید عرض کرد یا الله یوسف آدمکی پس خداوند حیرت را برایشان مسلط کرد تا آنکه همه زنان دستهای خود را بریدند وجامه همه زنان خون آلوده شد که اندختر خجالت زده نشود فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **تنظیر آخر** وهم چنین در روز قیامت امر میفرماید که مردم را باسم مادر صدا کنند وبخوانند بجهت آنکه اگر در میان آن جمع کسی پدرش غیر آنکسی باشد که باو منسوب ومعروف شده است خجالت زده نشود **نظیر آخر** از عالمی سؤال کردند جهت اینکه باری تعالی میفرماید وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا جمیع مردم از انبیاء واولیاء ومطیعان وعاصیان باید که وارد جهنم شوند چیست آنعالم جواب داد که پاک نمودن عباد از لوث معصیت ضرور است تا مستوجب دخول جنت گردند لاجرم عصاة را بدوزخ در آورند للتهذیب لا للتعذیب واگر فقط عصات را بدوزخ برند پرده ایشان دریده میشود لذا همه را امر بدخول نار فرموده اگرچه ورود غیر دخول است چون فلما ورد ماء مدین تا آنکه مطیع از عاصی ومستحق تعذیب از غیر آن متمیز داده نشود **آیه** قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الایة بادی غرابت در این آیه مبارکه نسبت شراء وابتیاع متعدی بخود داد ونسبت بیع را بمؤمن نمود ومعنیاداة اخری در معامله باید که طرفین عقد معامله بشود بایع ومشتری فروشنده وخریدار ومع ذلک ذکر خرید را فقط در آیه مبارکه شده است بعضی از اهل تحقیق فرموده اند نکته این مطلب شاید این باشد که خریدن رغبت ومواصلت است وبعد فروختن اعراض ومفارقت خریدن نشان محبت است وفروختن دلیل کراهت خریدن هنر است وفروختن منقصت وعیب لاجرم فروختن که موصوف بعیب است او را اسم نبرده وبساحت بنده مؤمنش نسبت نداده است وتا آنکه گوئیم

در بیان آنکه عامه خوردن گوشت شتر را از نواقض وضو میدانند

در حکایت حائض شدن دختر مصری

۷

نسبت

نسبت بیع را بمؤمنین نداد بواسطه آنکه بمقتضای الطبیعت بشریه اقدام باین مبایعه نداشتند ومحبت اموال وانفس بها دار اکرده بود ولی حضرت ربوبیت انها را بثمن عالی که بهشت است تطمیع فرمود لذا نفرمود مؤمنین فروختند بلکه فرمود خداوند خرید **لطیفه** عزیز مصر یوسف را خرید وحق تعالی بنده مؤمن را خرید عزیز بلحاظ ظاهر یوسف را خرید نه باطن او را زیرا که باطن او را بهاء نبود وجمال ظاهرش حسن صورت بود وجمال باطنش لطف سیرت ظاهرش آراسته بحلیه صباحت بود وباطنش پیراسته بنور نبوت لاجرم دنیا وعقبی طفیل وجود وی بود کذلک حضرت احدیت جل وعلا نفوس مؤمنان را خرید نه قلوب ایشان را زیرا که دل بنده مؤمن بها ندارد وعرش وفرش طفیل دل بنده مؤمن است آینه که رخسار ابکار معانی وانوار تجلیات سبحانی در ان توان دیدن دلست جام گیتی نمائی که حقایق اوصاف ربانی ودقایق الطاف یزدانی در روی مشاهده توان کردن دلست شاهبازی که گاهی بر کنگره عرش نشیند وگاهی در دامن فرش آشیان سازد دلست عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد وگاه بر روضه رضا ودوحه بقا پرد دلست **لطیفه ثانیه** ویا چنان گوئیم که نفس را خرید نه دل را زیرا که نفس منسوب بود به بنده که قوا انفسکم واهلیکم نارا که نفس را بسوی بنده داد ودل منسوب بسوی اوست سبحانه که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء دل مؤمن خود از مال او بود نفس ومال را که بحسب ظاهر در تصرف بنده مینمود از او بخرید تا همگی بنده مضاف بحضرت او باشد ولذا بیع مؤمن جایز نیست ومال او غارت کردن روا نی زیرا که ظاهر وباطن او از آن حق تعالی است اما ظاهر نفس ومال را بتصرف واختیار بنده باز گذاشت وتمرد دل بجودی خود خیانت فرمود تا هر نوع تصرف که خواهد در دل تواند کرد **لطیفه ثالثه** ویا گوئیم که تن را خرید نه قلب را زیرا که دانست که شیطان را بود وی تصرفی است ودر قلب او را تصرفی نیست وامروز بنده نفس را در بازار حرص دنیا در گرو در نزد شیطان میگذارد تا فردا در عرصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در گرو من بوده است باید که در دوزخ قرین من باشد حق تعالی فرماید که ای لعین پیش از آنکه بنده نفس خود را در گرو در او بر من او را از وی خریده بودم وبعد از آنکه در بیع من بوده باشد رهن وگرو تو را اعتباری نباشد بنده مرا به بهشت برید تا ثمن خود را در برابر مثمن خود تصرف نماید که ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم وانفسهم بان لهم الجنة **لطیفه رابعه** ویا گوئیم که باری تعالی نفس مؤمن را خرید نه دل او را زیرا که در مبیع قدرت بر تسلیم شرط صحت بیع است واز اینجاست که بیع مرغ در هوا وماهی در دریا وصید در صحرا صحیح نیست زیرا که بایع بر تسلیم مبیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون است گاهی مرغ وار در فضای هوای هویت در طیران است و گاهی ماهی وار در دریای ناپیدای احدیت در جولان وگاهی چون صید وحشی در صحرای حیرت سرگردان **لطیفه خامسه** ویا چنین گوئیم که دل را نخرید زیرا که چیز را خریدن در صورتی است که مالک آن نباشد تا او را خرند که مالک ومتصرفش شوند وچون دل پاک لحظه از حضرت وحدانیت واز تصرفات وبیرون نی چه حاجت بخریدن **لطیفه سادسه** ویا خود چنین گوئیم که نفس را خرید ودل را در بیع داخل نکرد زیرا که دل وقف محبت اوست وبیع وقف جایز نیست **اشارات الاولی** آنکه در مؤمن هیچ چیز خسیس تر از نفس نیست زیرا که نفس دشمن حق تعالی است هر که فرمان برداری نفس کند مرجع ومأوای وی دوزخ است که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی وهر که از فرمان برداری وی احتراز نماید بنعیم جنت فایز آید ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ومال بتمام فتنه است که انما اموالکم واولادکم فتنة وهیچ چیز عزیزتر از بهشت نیست حق تعالی خسیس ترین اشیاء را بعزیزترین چیزها خریداری نمود تا بدانیکه مقصود از آن معامله نه آنستکه از تو سود کنم بلکه تو از من سود کنی خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم ای بنده بندگان خواهند که از تو خوب بستانند وبدی بتو دهند ومن از تو بد بستانم ونیکو بتو دهم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وقتی که نفس خسیس ترین اشیاء است بهشت عنبر سرشتش بها باشد دل که عزیزترین اشیاء است موعد آن مقام رضوان است **الثانیه** آنکه خرید وفروخت مقام کسانی است که در مقام محبت استوار نشسته در طریق مودت بسرحد کمال نرسیده اند چه اگر محبت باعلی درجه بودی نفس ومال باقی نماندی پس هر که صاحب نفس ومال است در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی یقول ای بنده که صاحب نفس ومالی تو بجودی خود ترک نفس ومال نخواهی کرد وانها را بجان در طلب رضای ما نخواهی داد وتحفه در طریق رضای ما دست از انها بر نخواهی داشت پس انها را بفروش تا در عوض آن به بهشت رسانم ولی ای بنده محب صاحب دل وسالک مسالک مودت میان ما وتو خرید وفروخت در نمیگنجد **ولنعم ما قیل** ما در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد نفس دل ادم یکی شاهی که گر گاهی زدل بیرون زند خیمه ببحر وبر نمیگنجد که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن بصدر مسند هم دل حیا الشرکی زند تکیه که مهد کبریائی وبمر منظر نمیگنجد نثر هرچند مونی شد حجاب جان شود زیرا میان عاشق ومعشوق مونی در نمیگنجد ابصر بزا بحجاب دل بنده از مشاهده سبحات حق تعالی میشود نفس ومال اوست زیرا که از این هردو وبال اوست لاجرم حضرت پروردگار جل وعلا را از او مجرد ودل را بهجر چه اگر او را هم در حیطه مبایعه در آورد پس نرد محبت با او بر اساس بچه می بازد **الثالثه** آنکه شنیده باشی که زلیخا یوسف را بخرید واو را دوست داشت پس بزندانش فرستاد وچون از زندانش بیرون آورد بر مملکت مصرش والی وحاکم گردانید کذلک حق سبحانه وتعالی مؤمن را بخرید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واو را دوست داشت که یحبهم ویحبونه لیکن او را بزندان دنیا فرستاد که الدنیا سجن المؤمن پس روز قیامت که مؤمن را از زندان دنیا بیرون آورد مملکت جنت که عظیم ترین ممالک است بوی ارزانی دارد که اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا وما در عنوان سیم از باب دوم در ضمن روایت معروفه قد سبه یابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی فرق مابین مقام محبین ومؤمنین را نقل نموده ایم که در باره انها تعبیر به هبه نموده که هبنی من بدنک الخضوع الخ ودر باره مؤمنین تعبیر بشراء فرموده که ان الله اشتری من المؤمنین الخ با لطایفی چند در خصوص تعبیر به هبه مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **آیه** قوله تعالی

در بیان لطایف سته در آیه

در بیان اشارات ثلث

۸

اعلکم

احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الایه حاصل مضمون ایه شریفه انکه حلال کرده شد است برشما در شب روزه جماع کردن با زنان خود وسبب این تحلیل انست که ایشان لباس شما وشما لباس ایشان هستید وخداوند دانسته بود که شما ها خیانت میکنید نفسها خود را یعنی ظلم میکنید برانها پس چونکه شما توبه کردید خداوند نیز توبه شما را قبول کرد وشدت را از شما برداشت ورخصت کرد شما را در شبها پس الان مباشرت کنید زنان را در شب رد **تفسیر صافی** روایت نموده که جماع با زنان در شبهای ماه رمضان در بدو اسلام حرام بود پس جماعتی از جوانان در شبها مرتکب این حرام میشدند پس خداوند عالم منت نهاد واین حکم را منسوخ فرمود وعلم الله انکم کنتم تختانون انفسکم الایه براین مطلب اشاره دارد علاوه براین اگر در قبل از نزول این ایه مبارکه نیز مباشرت حلال بوده باشد لازم میاید که قران کلام بلیغ باشد چه تحلیل حلالی که مشتبه الحلیه است اگرچه از برای دفع توهم تحریم هم باشد در مثل قرانیکه در اعلی مراتب بلاغت است مناسب نیست **نکته** وسر این تحریم ونسخ وی همانا اظهار ترحم ولطف است زیرا که ترخیص بعد از منع لذت دیگری دارد وانسان بعد از تحلیل میداند که چه لطف عظیمی براو حرام شده بوده است و خواص را که بفرموده حضرت صادق ع در مصباح الشریعه از اهل اشارات قرانیه هستند در تشبیه زنان ومردان را در این ایه مبارکه بلباس چند این لطیفه است **اللطیفة الاولی** انکه مرد زن لازم وزن مرد را وهر یک از انها که جفت ندارند مثل ادمی میمانند که لباس در تن ندارد که باعث کشف عورت وظهور سوات اوست **اللطیفة الثانیة** انکه هر یک از زن ومرد مثل لباس اند وچنانچه از لباس فاخران مستحسن است وهرچه فاخرتر باشد پسندیده تر است کذلک زن ومرد هرچه اصیل وشریف وکریم الطرفین باشند نیکوتر وپسندیده تر است چنانچه این مضمون صریح اخبار کثیره است که در باب اختیار زوجه فقهاء رضوان الله علیهم انها را در کتاب نکاح ایراد نموده اند **اللطیفة الثالثة** چنانچه از لباس در رنگ آن رنگ سفید محبوب ومطلوب است که فرموده البسوا البیاض بپوشید لباس سفید را کذلک از مردان وزنان سفید اندام وسفید قلب ولا اقل از سفید قلب اگر سفید اندام نباشد مطلوب تر است وقاعده باید مواصلت با سیاه اندام ولا اقل سیاه قلب هم مکروه باشد **اللطیفة الرابعة** چنانچه لباس شهرت در شریعت مطهره مذموم است کذلک اشتهار زنان با علی درجه از مذمت است بلکه اشتهار مردان نیز هم چنین است مگر انکه دواعی شرعیه بر اعلاء اسم او باشد **اللطیفة الخامسة** چنانکه لباس متعدد که انسان انها را میپوشد بنوبت هیچ یک بیدن مانوس نیستند اگرچه نوعی از تزئین وتفرج وسرور لابس انها دارد پس زنان متعدده هم چنین است یکزن مثل یک لباس است که هرگز ادمی از او جدا نمیشود وده همه حالات با او هست وزنان متعدده مثال البسه متعدده است که هر دو روزی یکی از انها در بر انسان است ویا هیچ یک از انها بدن مانوس نمیشود همچنین قلب مرد با زنان متعدده هرگز مجتمع نمیشود نه در محبت بهر نسبت با انها ونه در اشتغال او خارجه از مهمات انها **اللطیفة السادسة** چنانچه لباس را باید در جای گذاشت که از دزد وانظار ناظرین واذیت شان جانوران محفوظ ومحروس باشد واز نظرها مستور باشد هم چنین زنان را در روبا وخفایا ومخدها که خانه کوچکی است باید جای داد که از انظار مصون ومحروس ومحفوظ باشند نه او را کسی ببیند ونه او کسی را ببیند ولذا شارع مقدس فرمودند مسجد المرئه بیتها واز این جهت است که او را از نشستن در غرفات وسقاصر منع فرموده است **اللطیفة السابعة** انکه چنانچه لباس را هرگاه که چرک شد میباید شست واو را از وسخ باید پاک نمود هم چنین زنان ومردان نیز هرگاه دولت مند وصاحب کبر وتفاخر وسایر امور یکه موجب تنفر احدهما از دیگری شد میباید با تادیبات شرعیه وتدبیرات مباحه شرعیه از مقام زائل نمود والا خود را هلاک نموده وباعث هلاکت صاحبش میگردد وما ترتیبا الکتاب وتلذیذا لاولی الالباب حکایتی از یکی از زنان که در ضمن روایت معتبره وارد شده نقل مینمایم که موعظه باشد از برای متاملین ومتذکر از برای انچه ذکر شد در ضمن لطائف مذکوره در کتابهای از کتب معتبره اخبار لاسیما کتاب **بحار الانوار** روایت نموده اند که در بنی اسرائیل مردی بود نام او اسحق دختر عموئی را خواستگاری نمود وکانت من اجمل النساء چون چندگاهی گذشت ان زن از دنیا رفت پس اسحق بواسطه علاقه بسیاری که با او داشت ملازم قبر او شد وگفت همین جای نشیمن تا مرا نیز مثل او مرگ در رسد تا روزی حضرت عیسی ع بران مقبره گذشت واز کیفیت احوال اسحق استفسار نمود چون قصه علاقه خود را بزوجه ودختر عمش برای حضرت عیسی ع نقل نمود دل ان بزرگوار براحوال او سوخت وفرمودند اتحب ان احیها لک میخواهی دختر عمت را برای تو زنده نمایم اسحق عرض کرد بلی یا روح الله شوم ع کوچه خواهد بجز زوجه مبدا پس جناب عیسی ع بالای ان قبر ایستاد وفرمود یا صاحب القبر قم باذن الله فانشق القبر وخرج منها عبد اسود والنار خارجة من مناخره وعینیه وما ابقوه وجهه قبر شکافته شد وغلام سیاهی از ان قبر بیرون امد که اتش از چشم وگوش وبینی ودهان او بیرون میامد ومیگفت لا اله الا الله عیسی روح الله وکلمته وعبده ورسوله اسحق عرض کرد فدایت شوم دختر عم من این است و اشاره بقبری کرد واو پهلوی ان قبر بود که انغلام سیاه بیرون امده بود فقال عیسی للاسود ارجع الی ما کنت فیه پس ان سیاه الی موضع بین قبر قبلا داد پس او را در قبرش پنهان نموده وبالای ان قبر امدند که اسحق نشان داد پس حضرت عیسی بالای انقبر ایستاده وفرمود برخیز با مر خدا پس قبر شکافته شد فقامت المرئه وهی تنفض التراب عن وجهها زنی از قبر بیرون امد که خاک از سر وموها و صورتش میریخت حضرت عیسی فرمود این است زنت اسحق عرض کرد بلی یا روح الله حضرت فرمودند دستش را بگیر پس اسحق بازنش قدری راه امدند از فضا خواب بر اسحق غلبه نمود بدختر عموئیش گفت بس که من بر سر قبر تو نشستم وگریستم دیگر طاقت راه رفتن ندارم میل دارم قدری بخوابم زنش گفت سرت را در

دامن من بگذار وبخواب بر وپس اسحق بخواب رفت در ان اثنا که اسحق بخواب رفته بود پسر سلطان ان مملکت که در حسن وجمال شهره بود امد که از انجا بگذرد فلما راته هوته وقامت الیه مسرعا ان زن شیفته جمال شاهزاده شد وسر شوهر را از دامنش برزمین گذاشت ونزد ان شاهزاده امد وشاهزاده هم فریفته او وشیفته حسن او گردید پس ان زن گفت مرا از ردیف خود سوار کن پس شاهزاده ان زن را در ردیف خود سوار کرده بر اسبش ورد ان شد وچون اسحق از خواب بیدار شد وزن را ندید از عقب سر شاهزاده با تو پای اسب امد تا بایشان رسید پس پرسید که زن مرا کجا میبری زنش گفت انا جاریة ابن الملک من کنیز شاهزاده ام وتو را هیچ نمیشناسم شاهزاده هم گفت این کنیز من است اسحق گفت این زن من ودختر عموی من میباشد که مرده بود وحضرت عیسی او را برای من زنده گردانید در این اثنا بودند که حضرت عیسی رسید اسحق عرض کرد یا روح الله ایا این زوجه من نیست که شما او را برای من زنده گردانیدید حضرت فرمودند بلی این زوجه تو است ان زن گفت دروغ میگوید من جاریه شاهزاده هستم شاهزاده هم او را تصدیق نموده وگفت این زن کنیز من است عیسی بان زن فرمود ایا تو نیستی که مرده بودی ومن دعا کردم وزنده شدی گفت نه من این نیستم که بیشود شبیه هم بگر میشوند من ان زن نیستم پس حضرت فرمودند فردی علینا ما اعطیناک پس بما رد نما انچه را که بتو داده ایم فسقطت میتا پس ان زن فی الفور مرد وروح از بدنش بیرون امد واز بالای اسب بروی زمین افتاد قال عیسی من اراد ان ینظر الی رجل اماته الله کافرا ثم احیاه واماته مومنا فلینظر الی ذلک الاسود ومن اراد ان ینظر الی امرئة ماتت مسلمة ثم احیاها واماتها کافرة فلینظر الی هذه المرئة وعهد اسحق ان لا یتزوج ابدا وما در عنوان سیم از باب چهارم حکایتی از بیوفائی دختر اسطرون نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این روایت است ودر عنوان سیم از باب دوم روایتی از بیحیائی زوجه بلال نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **نکتة حسناء فی شدة اختفاء النساء** بدانکه باری تعالی شانه در قران مجید وفرقان حمید تصریح باسم مبارک بیست وپنج نفر از پیغمبران فرموده است ۱ آدم ۲ ادریس ۳ نوح ۴ هود ۵ صالح ۶ ابراهیم ۷ لوط ۸ اسمعیل ۹ اسحق ۱۰ یعقوب ۱۱ یوسف ۱۲ ایوب ۱۳ شعیب ۱۴ موسی ۱۵ هرون ۱۶ یونس ۱۷ داود ۱۸ سلیمان ۱۹ الیاس ۲۰ الیسع ۲۱ ذکریا ۲۲ یحیی ۲۳ عیسی ۲۴ ذوالکفل ۲۵ ولی از زنان کامله ومعصومه ملکه ابدان وطاهرات انها ابدا تصریح باسم انها نشده است وتعریض باوصاف دوازده سیزده نفر از انها بلطایف را بکنایه اسم برده است ولی یک نفر از زنان را در دوازده سوره از قران که سوره بقره است وال عمران ونساء ومائده وتوبه ومومنین واحزاب وزخرف وحدید وصف وتحریم ومریم در بجاستی مرتبه اسم برده است وان مریم است علیها السلام اما جهت تصریح باسم مریم انستکه چون او را متهم نمودند که زنا نموده پس تلبیش منکر شد از این تهمت بار تعالی جهت دفع کسر قلب او اعلاء نام وتصریح باسمش فرموده تا جبران شاید ان کسر قلبش را ونا انکه حرم بدانند که مریم پاکدامن بوده وعیسی پیغمبر او بوده است چنانچه فرمود وجعلنا ابن مریم وامه ایة للعالمین واما ان دوازده زن که قصه انها را در قران ونام انها را در قرآن بیان فرموده بطریق کنایه نه تصریح **اول** حضرت حوا مادر ادمیان است انجا که میفرماید یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة **دویم** صبیه نوح ولوط است که میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امرئة نوح وامرئة لوط الایه **سیم** آسیه زوجه فرعون است انجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین امنوا امرئة فرعون الایه **چهارم** ساره زوجه ابراهیم است چنانچه فرماید فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم الی قوله وامرئته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب **پنجم** زوجه حضرت ذکریا است که میفرماید فاستجبنا له ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه **ششم** صبیحه عزیز مصر است انجا که فرموده ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرئة العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین **هفتم** زوجه حضرت ایوب است که مسمات برحمه بود چنانچه فرماید فاستجبنا له وکشفنا ما به من ضر واتیناه اهله ومثلهم معهم رحمة من عندنا وایة للعالمین **هشتم** بلقیس است که میفرماید انی وجدت امرئة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم **نهم** صفورا زوجه حضرت موسی است چنانچه فرموده انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین الایه **دهم** زوجه حضرت رسول است انجا که فرموده واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الایه **یازدهم** خدیجه کبری است چنانچه در تفسیر ووجدک عائلا فاغنی وارد شده است **دوازدهم** بتول عذرا است انجا که میفرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الی قوله یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان وقوله تعالی ونسائنا ونسائکم فی ایة المباهلة **سیزدهم** ام شریک است که خود را به پیغمبر هبه نمود وبخشید که روایت او را در عنوان دوم از باب دهم نقل نموده ایم مراجعه شود واما جهت اینکه تصریح باسم این زنان نشده است و انها را بنحو کنایه بیان فرموده است انستکه خداوند ادب بندگان خود تعلیم میفرماید که بدانند وبفهمند که همان قسم که زنان خود شان عورت هستند وباید از مردان در حجاب باشند واز نظرها مستور ومحفوظ باشند نام ایشان واسم انها هم باید مستور باشد ودر مجالس مردان اسم ایشان مذکور نشود چنانچه بدیهی است که هیچکس خوش ندارد که نام مادر وخواهر وزوجه او را در محافل مردان ببرند **حکایت** کنند که خیزران مادر هادی عباسی وزوجه مهدی عباسی به زهاد بوانخانه داشت ودر انجا مینشست وحکومت میشود وحکام را عزل ونصب میکرد وبعضی را خلعت میداد وبعضی را جرم میکرد هادی در مجلس از امناء دولت پرسید هیچیک از شماها می پسندید که نام مادر شماها را در مجالس مردها ومجامع انها ببرند همه گفتند نه گفت پس چرا بدیوانخانه نزد مادر من میروید پس امناء دولت دیگر بدیوانخانه خیزران نرفتند واو دو

٥ در بیس و بزده استشاد رفت **آیت** قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع الآیة بدانکه نظر باین آیه مبارکه که دلالت دارد
بر اباحه نکاح از برای مردان امت محمد از یکزن تا چهار زن ونظر باباحه تزویج از برای خود حضرت ختمی مرتبت زیاده از چهار زن را بعضی از نصاری
اعتراض بر آن حضرت وملتش کرده وعیسوی ملت او را از آن مبرا دانسته ودر کتابیکه در اثبات مذهب عیسویه وترجیحان بر سایر ملل ومذاهب نوشته
واسم او را مفتاح الخزائن ومصباح الدقائق کذارده کوید اما محمد صاحب دین المشهور فقد کان مفرطا بشهوة النکاح طول حیوته فهو ما منکره
ودر فصلی که در ترجیح بین مسیح ومحمد نوشته است میکوید ولنفسر الان الخصال والاحوال المتعلقة بالشریعتین لتنظر الیهما اشرقوا ولیان منع
بحثا ولا عن صاحبیهما ووجه امتحان ذلک هو اعتبار کل ذلک المتشخص وتعقیب افعاله وتامل سیرهم واکبر علامة اطراح اللذاذة البدنیة والتهاون
بها فان هذا اول درجات اهل العلم ولاسیما فی امر النکاح وذلک فضح الله بها کل مدع لیتبین الحق للمتفحصین ولا یضلوا ولا یغلطوا ودر فصل ترجیح بین
الشریعتین من جهة الوطی میکوید وامر المسیحیون باثبات عقدة التزویج واحتمال الزوجین اخلاق بعضهما بعضا اما المسلمون فاجیز لهم نقضها بالطلاق واما
واما المسیحیون فعندهم یجب علی الرجل ان یفعل لامراته ما یرید ان تفعل له ویصیر لها اسوة فی الاقتصار علی حبه وحده واما المسلمون فاحل لهم تکثیر النساء
الذی یزداد فیه الشره فی النکاح ومحصل اعتراض او بر اسلام واهلش این است که جواز تزویج زیاده از یکزن منافی با کمال ومعارض با طرح لذات وعلامت
از تقیدات است ولاسیما بانبیا بصاحب شریعت ومحل دعوت که نفس مقدسش منزه است وجواب از این اعتراض بچند وجه است **الوجه الاول**
انکه ما چون محمد بن عبد الله را رسول برحق واز جانب حق مطلق ونایب حق را نستاسیم پس ذکر این چون وچرا کردن در افعالش محض فضولی وعین بیخودیست
ایا نشنیده که مریض را نرسد که در معالجات طبیب حاذق چون وچرائی نماید چه آنکه بادله ثابت شده است که حملو را امراض روحانیه انبیا است ویرکو
اطبا روحانیه اند ودر هر عصری در خور امراض اهل آن عصر معالجات از جانب خداوند داشته اند وبالجمله اعتراض هر ناقصی بر کاملی خطاست واین خطا را ناقص
انکاه میفهمد که بر اسرار افعال آن کامل مطلع شود اینک موسی با کمالش در مقام نبوت چون نسبت بخضر در بعضی از کارها باطن ناقص بود عزائم
بر حلید از افعال خضر کرد وچون از حقیقت امر مطلع شد دانستکه اعتراض بر او وارد نیست وانچه کرده بود از راه نفس وخواهش خاطر نبود بلکه
حق بود که وما فعلته عن امری ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا ونعم ما قال الحافظ الشیرازی **بیت** بمی سجاده رنکین کن کرت پیر مغان کوید
که سالک بیخبر نبود ز راه ورسم منزلها **الوجه الثانی** انکه اگر بسیاری زن گرفتن موجب طعن در کسی باشد پس بر انبیاء کذشته نیز این طعن وارد
چنانچه حضرت داود را صد زن بود وسلیمان را سیصد زن حره وهفتصد سریه وکنیز ولو فرض که این عیسوی طاعن حضرت محمد را پیغمبر نداند داود
وسلیمان را که پیغمبر میدانند پس اگر کثرت نکاح موجب طعن باشد چرا بر این دو پیغمبر جلیل القدر طعن نمیزنند وکذلک در سایر انبیاء با آنکه این سنت
در میان انها جاری بوده تا اینکه در شریعت مطهره محمدیه وارد شده است که کثرة الطروقة من سنن المرسلین مراد بطروقه مجامعت با زنان است
الوجه الثالث انکه فواید وخواص نکاح زنان زیاده از آن است که شمرده شود واکر هیچ فایده نداشت جز توالد وتناسل در فضل او
کفایت میکرد چه آنکه ابادی دنیا بهمین مطلب است پس چگونه چنین امری مورد طعن شود **الوجه الرابع** انکه میکوئیم از جمله اعتراضات
صاحب کتاب مفتاح الخزائن مذکور بر شریعت ختمیه نموده است اینست که بر مسیحیین حلال شده است استعمال اکل وشرب خمر وجز اعتدال
واما المسلمون فقد حرم علیهم اکل لحم الخنزیر وشرب الخمر مع انه نعمة عظیمة من الله ینتفع بها النفس والجسم لمن استعمل بالاعتدال پس با او میکوئیم
که چگونه است که کوشت خوک نجس وشراب خبیث که مفاسد ومضرات انها لا تعد ولا تحصی میباشد نعمتی بزرک از جانب خدا است ودر آن منفعت نفس و
جسم است ودختران خوش سیما وزنان خوش رو وخورشید لقا نعمت بزرک از جانب خدا نیست ومنفعت جسم ونفس در آن نیست وحال انکه
دو بهشت هم نعمت خدا در آخرت وباعث روشنی چشم وقوت خاطر در دنیا ولهذا رسول خدا فرموده که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة
عینی الصلوة واز بدیهیات است که نعمتهای خدای تعالی برای خاصان خدا گوارا تر است تا برای دیگر مردمان زیرا که خداوند غرض از خلقت این
نعمتها ومورد عنایت انها خاصان وخوبان بوده است واگر چیزی بدیگران داده شده است از راه تبعیت وتطفل است واز امثال معروفه است
که صد خار را برای یک کل آب میدهند **الوجه الخامس** انکه اگر طعن این طاعن بر افراط مباشرت است نه بر اعتدال آن وان
مطلب در آن حضرت بحد افراط بوده است کوئیم که از کجا نسبت بان حضرت این عمل افراط دانسته است وحال آنکه مرویست که خداوند قوت چهل
مرد با قوت در امر نکاح بآن حضرت عطا فرموده بود ولعل که سر آن این باشد که چنانچه آن حضرت را جمیع قوای روحانیه کامل بوده در این
قوی از دیگران فزونی داشت در قوای بشریه نیز بر دیگران فزونی داشت پس داشتن نه زن ومباشرت با انها نسبت بان حضرت اقتصار باقل ما
یندفع به الضرورة است نه افراط وحرص بر مجامعت اکرچه نسبت بدیگران افراط باشد ومذموم بودن افراط در این امر طبا وشرعا وحسا مسلم
است واخبار در آن وارد است واز اشعار شیخ رئیس است که **شعر** الا یا جاعلا ما استطعت فانه ماء الحیوة یراق فی الارحام ومفاسد
وضررش بر هیچ عاقلی مخفی نیست پس چگونه میشود که بزرکواری که از احکام شریعتش حرام کردن مرتکب چیزیست موجب فساد وضرر بدن باشد خودش
مرتکب چنین امری شود وحال آنکه در قرآنش کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون مرقوم باشد چگونه چنین چیزی میشود وحال آنکه آن حضرت بسیاری
از چیزهاست که نهی فرموده است بمحض احتمال ضرر مثل آنکه نهی فرموده است از تطهیر بآبیکه در آفتاب گرم شده باشد برای حفظ
از برص وواجب کرده است تنقیه در صورت نفرت با استعمال آب وامثال این مطالب در شریعت آن حضرت لا تعد ولا تحصی است پس چگونه میشود که امر
نماید در جماع وحال آنکه ضررش ببدن از هر چیز زیاد تر است ولکن نباید میزان افراط را دانست زیرا که آن نسبت باشخاص مختلف میشود مثلا اگر مریض
سه لقمه از طعام بخورد افراط کرده است ولکن صحیح المزاج اگر ده لقمه هم بخورد افراط نکرده وتحمل هر کسی اشتهای طعام بحدیست که چون بیست لقمه بخورد

افراط نباشد بلکه بسیار کم خورده باشد واکر دیگری بیست لقمه بخورد بسیار خورده است پس این مطلب از جمله واضحات است وان چیزی را
که طاعنان نسبت بآنحضرت افراط وحرص دانسته اند اعتدال محض ومحض اعتدال است **الوجه السادس** انکه از کجا که این عمل از آن
حضرت محض تشهی نفس والتذاذ بوده است تا موجب نقص او باشد چه آن بزرکوار خود شرا از هر کونه خواهشهای نفس منع فرموده است آری
بسا چیزها که در صورت مشابه هم دیگرند ولکن معنی در آنها مختلف است پس میشود که عملی در شخصی موجب کمال وهمین عمل نسبت بدیگری
باعث نقص شود وشاید که غذائی در مزاجی مصلح ودر مزاج دیگر مفسد باشد وانما الاعمال بالنیات را شارع مقدس برای آن کفته
است که عملها بصورت مشابه هم دیگرند ولکن بقصد ونیت مختلف میشود پس اگر عملی را برای تقرب بسوی خدا بجا آورند آن عمل عبادت ومرا
خدا باشد واکر برای غرضی دیگر از اغراض مذمومه باشد آن عمل دنیا ومبغوض خداوند باشد **بیت** هر دو کون آهو کیا خوردند و
آب زان یکی سرکین شد وزان مشک ناب آن خورد کردد همه بخل وحسد وین خورد کردد همه نور احد **وقطب بن یحیی** را در
مکاتیب کلامی است مناسب مقام ما او را تیمنا للفائده وتتمیما للعائده ایراد مینمائیم در یکی از مکاتیبش کوید که عزیزم ابد برمعنا که یکبعضا
از بس کدورت وکسالت که می بینم معانی را لاحق میشود چون او را باداء میرسانند در بیناکه چه بودی که معانیهان لطافت که در دلست برنا امدی
اما همهانا از شهرستان دل تا مرحلهٔ زبان هزار هزار ساله راه است ودر این میان هزار پاره مملکت وهر مملکتی را هوای دیگر کون چگونه معانیهان لطافت
ونضارت که در دل است بر زبان آید میوه که از درخت چینند تا بخانه برند طعم ورنکش کشته باشد با قرب مسافت پس چه کمانست بمیوه
باغستان دل که از انجا تا شهرستان هزار منزلها است از هر منزلی تا منزلی یکساله راه کی بلطافت وطراوت خود ماند ای حبیب قلب اکر تو را به
شهرستان دل گذری افتد یا آنکه هوائی از آن ناحیه بر تو وزد بدانی که روح وکشادکی چیست وراحت وخوشی کدام است ای حبیب قلب انچه در
این جهان او را راحت وخوشی خوانند در انجا چندان کران وناخوش است که اگر یکی از اهل انجا یعنی جهان دل نهد خود را اشقای خلق
پندارد واین عجب نباید کرد که غایت انچه تنعم یکی از کدایان باشد اکر پادشاه زاده را پیش آید غایت سختی باشد نسبت باو ای حبیب قلب
راه شهرستان دل پرس ودر شهرستان کل فرا دیکر با آن نباشی که ولکنه اخلد الی الارض وصف نهاست ای حبیب قلب این جهان مرده است
نمی بینی که چون از هم میریزد خانه که ساختی جامه که بافتی بعد از اندک زمانی بنکر که چگونه دریده وپوسیده میشود اکر زنده بودی تو نیز بلی
ونه پوسیدی وهر که بمرده پیوست مرده شد زنهار که دل زنده خویش را بمیر این که دل از کوهر زندکانی است ودل را بزندکانی خویش رسان
قوت القلب بجوی دست بطعام زمین دراز مکن که کل خوردن ایم مریض است اکر کوئی که چگونه طعام زمین نخورم که تمام عارفان طعام زمین خورده
اند کوئیم که عارف که طعام زمین خورد ودر لقمه قسطی از نور هست وقسطی از کل عارف قسط نور خورده از آن همه طاعت وحضور شود و
دیکران قسط کل خورند ودر ایشان با آن شود که شود واز اینجاست که کفته اند **شعر** چونکه در تو میشود لقمه کهر تن مزن چندانکه
توانی بخور واکر طعام عارف وجاهل یکی بودی ورزق ربک خیر وابقی نفرمودی طعام جاهل زهره حیوة دنیا است ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وان زهره بزهر ماند ظاهری سبز ودل پذیر باطن تلخ وکلوکیر نه زهره است
است وطعام عارف رزق الله است که ورزق ربک خیر وابقی این از کجا آن از کجا اگر کسی کوید تا نکاه در نعمت عارف میکنیم که از همان جنس
است که سایر لقمهاست نه جنسی دیگر است کوئیم آن جنس دیگر است اما بدیده تو از همان جنس مینماید برای روپوش واگر خدای خواهد وان
پوشش دفع کند بینند بچشم سر ببینید که ان لقمه که در دهان عارف است از نور جان ودل است نه از جنس آب وکل اکر آب وکل که همراه
باشد وانکه که آبکینه از سنک ونقره از سنک تواند ساخت کل از نور ونور از کل هم تواند ساخت واین سخن محض حق وعین حقیقت است
واز تکلف ومجاز واستعاره وکنایه مبرا قیاس طعام عارف بر شخص عارف باید نمود عارف بچشم سر ما هم چون شخص جاهل مینماید وحال انکه
شخص عارف در جهان دیگر بتلی لاحق شده وبکسانی او را باجاهل نمانده اما این تبدل از دیدها پوشیده است وتراهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون حکایت از این حال است واکر از این روشنتر باید وجعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ومثل از همه این ها و
لهم اعین لا یبصرون بها چه دانیم که عدم ابصار انها نه بر ظواهر اشکال است بلکه بر بواطن احوال است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم تمام شد کلام
قطب وغرض از ذکر شر بطوله این بود که بر تو معلوم شود که خاصان خدا را عالمی است ورای عالم سایر خلق واطواری است ورای اطوار انها وفصلها است
جز فصلهای دیگران پس حال انها را نتوان قیاس نمود بحال سایر مردمان وملخص کلام در رد طعن این طاعن در کثرت مباشرت زنان نسبت بآن حضرت این است
که اگر این امر در دیگر مردمان موجب نقص ودلیل بر انغمار وانهماک در عالم حیوانیت وقضاء شهوانیت است درباره آن حضرت باعث کمال ودلیل بر عدل واعتدال
خواهد بود ونعم ما قیل مصرع کار پاکان را قیاس از خود مکیر **الوجه السابع** انکه فاضل نراقی رفع الله درجته فی الجنان الی اعلی المراقی در کتاب سیف الامة
در مقام جواب از این طعن فرموده است که میل بسیار بزنان از آنحضرت دلیل غایت تجرد نفس انجناب ومیل او بعالم قدس است چه هر مرغیکه میل او باشیانه
بیشتر وقوت پروازاو فزونتر است اکر خواهند از راه پرواز کاه باز دارند رشته او را قویتر وعلاقه او را محکمتر میکردانند پس هر کاه نفس را غایت تجرد
حاصل باشد ونهایت میل بعالم قدس موجود بود ولی بجهت مصالح ارشاد عباد وتعمیر بلاد باید چند روزی در این عالم زیست نماید حکیم علی الاطلاق
باید که بحکمت کامله خود بیک را دعی از تمام توجه بان عالم در مقابل او بدارد تا نفس او بان مایل گردد وبرک علاقه بدان کند واینک نوجهی باموراین عالم
بفرماید وازین جهت بود که هر وقت آن حضرت مستغرق ومتوجه بعالم قدس میشدند وچون میل بان عالم هیجان میکرد میفرمود یا عایشه یا بعضی از زوجات
خود که یا حمیراء اشغلینی یا حمیراء کلمینی وکسی که دینش فرق میان نقص وکمال نداده محاکمه در مذاهب نتواند نمود **الوجه الثامن** انکه کوئیم کمال

نه انسنکه انسان بعوایق و علایق آلوده نشود و یکسره بعالم قدس توجه نماید و عروج کند بلکه کمال انستکه با اجتماع همه عوایق و
علایق و آلودگی بمشتهیات نفسانیه آلوده نشود و رشته علایق را بریده بعالم قدس طیران و پرواز نماید و در عین گرفتاری باین علایق
جسمانیه و عوایق دنیاویه از یاد حق غافل نگردد و مصداق رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و عن الصلوة باشد **عزیز**
برادر مسلمان خطابم بتو است که منصفی نه بطاعن که متعسفست کمال آن نیست که دور از آتش باشی و نسوزی و دور از آب بوده
باشی و تر نشوی کرامت و کمال انستکه در میان آتش روی و نسوزی و در میان آب روی و تر نشوی کرامت آن نیست که چون مرغی بال و پر
داشته باشی و بسوی آسمان بالا روی بلکه کرامت انستکه بی بال و پر طیران و پرواز نمائی و در اینجا حضرت محمد از عیسی همین فرق کافیست
که محمد با کمال معاشرتش با مردمان و فرط مباشرتش با زنان عارج معارج ملکوت شد و در عین گرفتاریش بعلایق جسمانیه از ترقیات
روحانیه و از ذکر حق باز نماند و لحظه از نشاط قربش دور نگشت پس محمد کجا و عیسی کجا که نه زن دید و نه فرزند و نه اورا با خلق معاشرت
بود عروج بمعارج ملکوت بدون علایق و عوایق چندان صعب نیست اگر حضرت اولی با عیسی میبود و انوقت باسمان بالا رفته بود کاری
کرده بود و اگر حضرت یحیی دچار او میشد و این ترقیات مشهوده معروفه ازاو بروز و ظهور کرده بود کرامتی نموده بود و اگر دولت حجه
بدست او آمدی و چشم از آن میپوشید و در راه خدا صرف میکردی کمال زهدش معلوم میشد و غرض از این کلمات نه از راه سوء ادب
به پیغمبر خداست که معصوم بوده من المهد الی اللحد و خداوند اورا و مادرش را آیت دیگر خود خوانده است و در مدح او در فرقان
حمید و قران مجید نام مادر اورا به تجلیل و تمجید بوده چنانچه در ذیل آیه سابقه مذکور شد بلکه غرض اعلام نمودن افضلیت حضرت ختمی
مرتبت است نه فقط بر جناب عیسی بلکه بر تمام پیغمبران که آدم و من دونه تحت لوائی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در انجیل که کتاب
منزل بر عیسی است وصف آن نبی با تجلیل بدین گونه وارد شده است علی ما نقله الجوینی فی **معارج النبوة** انه عبد لیس باکول
و لا بخیل و لا حریص و لا جهول و لا خداع و لا مساب و لا طماع و لا طعان و لا عیاب و لا عجول و لا غلیظ و لا غدار و لا فحاش و لا کسول و لا سداء
و لا بکاء و لا هلوع که ما حصل مضمون آن این است که از تمام اوصاف رذیله و خصایص خسیسه عری و بریست پس با وصف این ذکر شریف
از انجیل چگونه توان بران بزرگوار طعن زد که انجناب حریص بر نکاح و مجد در متابعت شهوت و قوای شهوانیه بوده است **و از جمله**
مسلمات و بدیهیات است که جهت فضیلت انسان بر فرشتگان جز این نیست که انسان با این همه علایق و عوایق و گرفتاریها و مکائد ابلیس و
هواها اطاعت یاد مجاز امینماید و این امر نسبت به بسیار صعب و فرشتگان در اطاعت هیچ معارضی و مانعی و عایقی در راه نیست و حکایت
هروت و ماروت در نسبت از این مطلب **و فی بعض الاخبار** عرف للملائکة بذلک انهم ای بنی ادم افضل من الملائکة اذا احتملوا ما
حملوا من الاثقال و قاسوا ما هم فیه مما یعرض من اغواء الشیاطین و مجاهدة النفوس و احتمال اذی ثقل العیال و الاجتهاد فی طلب الحلال
و مقاسات مخاطرة الخوف من الاعداء من لصوص مخوفین و من سلاطین جورة قاهرین و صعوبة المسالک فی المضایق و المخاوف و الاجداء
و الجبال و التلال لتحصیل اقوات الانفس و العیال من الطیب الحلال عرفهم الله ان خیار المؤمنین یتحملون هذه البلایا و یتخلصون منها
و یحاربون الشیاطین و یهزمونهم و یجاهدون انفسهم بدفعها عن شهواتها و تغلبونها مع ما رکب من الشهوة الفحولة و حب اللباس
و الطعام و العز و الریاسة و الفخر و الخیلاء و مقاسات العناء و البلاء و العناء من ابلیس و عفاریته الی آخره پس ترجیح دادن عیسی را بر محمد
از این جهة که عیسی زن نگرفت و محمد افراط در گرفتن زنان کرد خلاف انصاف و خلاف مقتضای نظر دقیق است **و از بعضی** از این
جوابها نیز ظاهر شد جواب اعتراض باینکه چرا امتش را بر بسیاری زن گرفتن رخصت داد و طلاق را مشروع گردانید چه آنکه میگوئیم که چرا حضرت
عیسی جز یک زن را اذن نفرمود و چرا طلاق را رخصت نداد زیرا که اعتراض بر پیغمبران اعتراض بر خدا است و مع ذلک آن حضرت حکیم الهی
بود و مصلحت مریضان مطب خود را چنین میدید و چون عصر تغییر کرد و مرض تفاوت نمود و حکیم الهی دیگر از جانب خدا آمد مصلحت در
مریضان این عصر را چنان دید که جهاد زن بدفعات بگیرند که فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع و بمتعه هر قدر که بخواهند و طلاق را
نیز جایز کرد پس این حکم اول چه مرتبت و زیادتی و برتری بر حکم دوم دارد و حکم دوم را چه نقصی منظور است و شاید که مزیت با حکم دوم باشد
زیرا که اغلب نفوس را بیک زن قناعت نیست پس حبس نمودن آنها را بر یک زن خلاف مقتضای لطف است چه آنکه در این حال دایره زنا وسیع
میشود و بیم آن از انظار برداشته میشود چنانچه الحال در میان نصاری چنین است که از این فواحش عار و ننگی ندارند و چون مردی و زنی
با هم راضی شدند و زنا کردند مواخذه از آنها نمیشود بلکه میگویند این عمل آمیزشی بوده از روی محبت و هم چنین است جایز نبودن طلاق
زیرا که صبر کردن بر یک زن و لا سیما زنی که اخلاقش با شوهر خود ملائم نباشد و همیشه با همدیگر منازعه و مخاصمه نمایند و لا سیما زنی
باشد که از شصت و هفتاد تجاوز کرده باشد و پیر زال قد خمیده باشد و بخصوص زنی که بسیار زشت روی و بدبو باشد ابا چگونه
عقل حکم میکند که دست از چنین زنها برندارند و صحبت آنها را که عذاب است الیم بر صحبت دختران چهارده ساله که موجب زیادتی عمر
و زیادتی نور و روشنی چشم و صحت مزاج است ترجیح دهند و بالجمله صبر نمودن بر یک زن الی آخر العمر عسر و حرج شدید است و چون محمد
رحمة للعالمین بود و مصلحت را نیک میدانست چنین حکم فرمود نه از پیش خود که و ما ینطق عن الهوی بلکه از جانب خدا که ان هو الا
وحی یوحی و **ایضا** زیاد نمودن زنان موجب زیادتی توالد و تناسل است و این موجب شوکت و قوت اسلام میشود و از این
جهت است که باری تعالی اول مثنی فرمودند نه واحده یکزن را تزویج نمودن در صورتی فرمود که میان زنان نتوان عدالت نمود و زیاد

عنوان دوم از باب دوم در روایت حبب الی من دنیاکم ثلث را که در ضمن وجه رابع این وجوه مذکور شد نقل نمودیم و بیانانی در وجه اجتماع بر
سه چیز مذکور داشته ایم مراجعه شود **ایضا** قوله تعالی انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون بدانکه شیخ نجم الدین نسفی که از علماء عامه است در شرح
اربعین خود از این آیه ده برهان بر حرمت خمر استفاده و استنباط نموده **اول** انکه خداوند فرموده انما الخمر و المیسر انمای حرمت خمر باشد چه خمر
را با قمار قرین داشته و قمار حرام است پس قرین او که خمر باشد حرام است **دوم** مقارنت کلمه انصاب و هیچ عمل محرم با پرستش صنم برابر نباشد **سیم**
دلالت کلمه رجس است که بمعنی پلید باشد و هر نجس در شرع حرام است **چهارم** کلمه من عمل الشیطان است که برهانی است عیان چه آنکه اعمال شیطان
بالتمام حرام است **پنجم** لفظ فاجتنبوه است چه آنکه هر چیزرا امر باجتناب واجب نمود در حرام آمد **ششم** کلمه لعلکم تفلحون
مکشوف دارد که رستگاری باجتناب از شرب شراب اکتساب میشود و هر چیز که مانع و حایل رستگاری شود حرام باشد **هفتم** کلام
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر دلیلی است واضح که خمر و میسر سبب معادات و منازعات گردد و هر چه که
مورث خصومت گردد حرام است **هشتم** کلمه و یصدکم عن ذکر الله نیز ابلاغ تحریم میکند زیرا که هر چیزیکه انسان را از خدای باز دارد حرام
باشد **نهم** کلمه عن الصلوة حجتی است واضح چه آنکه کاریکه خلل در واجبی از واجبات اندازد مباح نتوان باشد **دهم** کلمه فهل
انتم منتهون معنی اولین است که او عتاب بان میکند و دست از آن باز دارید پس هر چه را که ترک آن واجب باشد فعل آن روا نخواهد بود فتلک
عشرة کاملة **تنبیه** در مجالس الانوار از حضرت صادق روایت نموده است که فرمودند ما بعث الله نبیا الا بتحریم الخمر یعنی هیچ پیغمبری
مبعوث نشد مگر آنکه حرمت خمر از احکام شریعت او بود **مؤلف گوید** این مطلب با قطع نظر از اخبار و آثار موده از بدیهیات اولیه و از
مسلمات عقلیه است زیرا که مثل عقل در باطن انسان مثل پیغمبر است در خارج و بعبارت اخری نظر بمفاد فرموده حضرت امیر المؤمنین که فرموده
اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر انسان عالم صغیر و عالم کبیر است و انچه در او هست بنحو حقیقت در آن موجود است بنحو دقیقت مثلا
در عالم کبیر و انسان بزرگ آسمان و زمین را خداوند هفت طبقه قرار داده است هم چنین در انسان که جثه سرش را بمنزله و مشابه آسمانها هفت طبقه
را از هفت استخوان خلقت فرموده و بدنش را که بمشابه زمین است هم طبقه قرار داده از ظهر و سینه و شکم و دستها و پاها و چنانچه باران از طرف
علو و آسمان بر زمین میریزد هم چنین از آسمان بدن انسان صغیر که سر او است رطوبات متقاطر و جاریست و هم چنانچه در آسمان کواکبی مقرر فرموده
که موجب روشنائی اهل زمین باشند که اگر آنها نبودند اهل زمین در حیرت و ظلمت بودند در شبهای تاریک هم چنین در سر انسان صغیر حواس خمسه
خلقت فرموده از سامعه و باصره و ذائقه و غیرها که اگر این ها نبودند انسان حیران و سرگردان بود مثل کر و کور و کنگ و شخص بی شامه و بی ذائقه
که حیرانند و نمی بینند جائی را و نمی شنوند صدائی را و نمی توانند که ادا نمایند مقصود خود را و نمی توانند که تمیز دهند طعم اشیاء را و هم چنین در عالم کبیر
کوهها است که اگر آنها نبود زمین قرار نداشت که و الجبال اوتادا هم چنین در انسان هم استخوانهاست که آنها خلق فرموده و بمنزله کوهها است که اگر
آنها نبود بدن انسان گوشتی تنها بود هم قرار نداشت و انسان هم نمی توانست که راه برود و چیزی را بردارد و بگذارد مثل سطیح که بدنش استخوان نداشت
و شق که نصف بدن انسان بود و حکایت آنها را در عنوان دوم از باب چهارم نقل نموده ایم مراجعه شود و چنانچه در عالم کبیر اجرام علویه تاثیر در اجرام
سفلیه زمینی دارند هم چنین خداوند آنچه در سر مقرر داشته از دماغ و خیال و وهم و حس مشترک و نحو اینها تاثیر در تربیت بدن و حفظ آن دارند
و لکن اثر هر دو بجعل الهی است و چنانچه زمین را نرم نموده که سخت نباشد مثل سنگ تا بروید از او نباتات و اشجار هم چنین در عالم صغیر هم که
انسان است بدن او را گوشت قرار داد که از آن بروید موها که منافع کثیره از برای بدن دارند از زینت و حسن و رفع نجاسات و غیرها چنانچه در آن
که در زمین عالم کبیر چشمه ها و رگها هست که آبها از آنها جاری میشود از برای نفع خلق که حیوة مخلوقات بآنها است که و من الماء کل شیئ حی هم
چنین در بدن انسان که زمین انسان صغیر است رگها است که در آنها خون جاری است که زندگی انسان بآن خون است که اگر آن خونها که در بدن
انسان هستند تمام شود انسان خواهد مرد و هم چنین در زیر زبان چشمه خلق فرموده است که ما دام الحیوة جاری است و آن شیرین است بمنابه آبها
شیرین و چنانچه در عالم کبیر آب شور خلق فرموده در بدن هم آب شور خلق کرده که آب چشم را شور قرار داده است و در عالم کبیر دریاها هست که بر
روی آنها کشتیها جاریست در عالم صغیر هم که انسان است هم چشم بمنزله دریا است و مثرگان بمنزله کشتی است که در آن متحرک است و در عالم کبیر عناصر
اربعه است که قوام تربیت بآنها است و آنها آب و خاک و آتش و باد است هم چنین در عالم صغیر هم اخلاط اربعه خلق فرموده مثل خون که طبیعت
آن مثل طبیعت هوا گرم و تر است و مثل صفراء که طبیعت آن مثل طبیعت آتش گرم و خشک است و مثل سوداء که طبیعت آن مثل طبیعت خاک سرد
و خشک است و مثل بلغم که طبیعت آن مثل طبیعت آب سرد و تر است و چنانچه در عالم کبیر صانعی هست که تربیت عوالم بید قدرت او است هم چنین
در انسان که عالم صغیر است روحی خلق شده که تربیت بید او است و ما در عنوان اول از این باب در تفسیر آیه یسئلونک عن الروح الآیة که آیه چهارم
آن عنوان است ده وجه از برای دلالت داشتن روح در بدن بر وجود صانع و اوصاف جلالیه و جمالیه او بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب
با مقام و چنانچه در عالم کبیر صانع علی الاطلاق واحد است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا هم چنین در عالم صغیر هم در ریاست بدن دو روح نتواند
تعلق بگیرد و چنانچه در عالم کبیر پیغمبر ضرور است که اگر نباشد مردم حیران باشند هم چنین در عالم صغیر هم عقل بمنزله پیغمبر است که اگر عقل نباشد قوای دیگر
از انسان حیران و سرگردان باشند و در وجه هفتم و هشتم از عنوان اول از باب دوم که در بیان اختلاف عقول است در مردم و در وقت اعطاء آن و
کیفیت قبض آن از مبدء فیاض علی الاطلاق مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و چنانچه در عالم کبیر شیطان خلق شده است هم چنین در

عالم صغیر نفس اماره خلقت شده است در قبال شیطان وچنانچه در عالم کبیر امام وخلیفه است هم چنین در عالم صغیر قلب بمنزله امام است
پس امام قلب عالم امکان است وچنانچه هر شبهه که در اعضاء از برای تو روی دهد از برای دفع ان رجوع بقلب مینمائی در عالم کبیر هم هر
شبهه که حاصل شود باید رجوع بامام شود واگر امام ممکن نباشد باید رجوع بوسائط امام نمود که علماء ربانی اند چه انکه ان هم بمنزله
رجوع بخود امام است وهکذا الحال فی سرور القلب وحزنه ومادر عنوان اول از باب دوم روایت مناظره هشام بن حکم را با عمرو بن عبید
درخصوص احتجاج بامام ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است پس از انچه ذکر شد معلوم گردید که وزان عقل در داخل بدن
وزان پیغمبر است در خارج وچنانچه از مسلمات عقلیه است که اگر نعوذ بالله از جانب باری تعالی امر بقتل پیغمبری بشود چون وصف نبوت و
رسالت این نقض غرض ومستلزم قبح است وتعالی الله عن ذلک علوا کبیرا کذلک از جمله مسلمات عند العقل است که اگر باری تعالی امر
بجواز بعمل اید قتل وهلاکت انچه را که بمثابه پیغمبر است هم مستلزم قبح ونقض غرض است وهمانا تجویز شرب خمر ومسکرات نیست مگر تجویز قتل
وهلاکت چیزیکه بمثابه نبی است چه انکه خمر مزیل عقل است ومعطل انست ولذا سمی الخمر خمرا وتعالی الله عن ذلک علوا کبیرا واز این بیان ظاهر
شد که انچه در توریه وانجیل تحریف شده از نسبت دادن شرب خمر را برسولان پروردگار وحاملان نوامیس حضرت کردگار از موسی وعیسی وداود
وغیر انها وکذلک نسبت سائر مناکر را انبیاء ندرس انها همانا محض افتراء وافتراء محض است تعالی شأن رسل ربنا عن ذلک المنکر وامثاله
علوا کبیرا واز این بیان در این مقام بهمین قدر اکتفا شد واگر کسی این مطلب را مبسوط تر از این بخواهد رجوع نماید برساله وسائل العبید
الی مراحل التوحید که از اثار قلمیه این عبد ذلیل است ودر تشریح وتوضیح مراتب اربعه توحید است **قرة عین فی تقریر بیان**
لتطابق العالمین نقل عن کتاب انسان الکامل ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقائق الوجودیة بنفسه فیقابل الحقائق العلویة
بلطافته ویقابل الحقائق السفلیة بکثافته فاول ما یبدء فی مقابلته للحقائق الخلقیة یقابل العرش بقلبه قال قلب المؤمن عرش الرحمن ویقابل الکرسی
بانیته ویقابل السدرة المنتهی بمقامه ویقابل القلم الاعلی بعقله ویقابل اللوح المحفوظ بنفسه ویقابل العناصر بطبعه ویقابل الهیولی بقابلیته و
یقابل الهباء بحیز هیکله ویقابل الفلک الاطلس برأیه ویقابل الفلک المکوکب بمدرکته ویقابل السماء السابعة بهمته والسماء السادسة بوهمه ویقابل
السماء الخامسة بهمه ویقابل السماء الرابعة بفهمه ویقابل السماء الثالثة بخیاله ویقابل السماء الثانیة بفکره ویقابل السماء الاولی بحافظته و
یقابل الزحل بالقوی اللامسة ویقابل المشتری بالقوی الدافعة ویقابل المریخ بالقوی المحرکة ویقابل الشمس بالقوی الناظرة ویقابل الزهرة
بالقوی المتلذذة ویقابل العطارد بالقوی الشامة ویقابل القمر بالقوی السامعة ثم یقابل فلک النار بحرارته ویقابل فلک الماء ببرودته و
یقابل فلک الهواء برطوبته ویقابل فلک التراب بیبوسته ثم یقابل الملائکة بخواطره ویقابل الجن والشیاطین بوسواسه ویقابل البهائم
بحیوانیته ویقابل الاسد بالقوی الباسطة ویقابل الثعلب بالقوی الماکرة ویقابل الذئب بالقوی الخادعة ویقابل القرد بالقوی الحاسدة
ویقابل الفارة بالقوی الحریصة وقس علی ذلک باقی قواه ثم انه یقابل الطبع بروحانیته ویقابل النار بالقوی الصفراویة ویقابل الماء بالمادة
البلغمیة ویقابل الریح بالمادة الدمویة ویقابل التراب بالمادة السوداویة ثم یقابل سبعة الابحر بریقه ومخاطه وعرقه ونقاء اذنه ودمعه
وبوله والسابع المحیط وهو المادة الجاریة بین الدم والعروق والجلد ومنها تتفرع تلک الستة ولکل واحد طعم فحلو وحامض ومر وممزوج
ومالح ومنتن وطیب ثم یقابل الجوهر بهویته وهی ذاته ویقابل العرض بوصفه ثم یقابل الجمادات بانبائه فان النابت اذا بلغ واخذ حده فی البلوغ
بقی شبه الجمادات لا یزید ولا ینقص واذا کسر لا یلتحم بشیء ثم یقابل النباتات بشعره وظفره ویقابل الحیوان بشهوانیته ویقابل مثله من الادم
ببشریته وصورته ثم یقابل اجناس الناس فیقابل الملک بروحه ویقابل الوزیر بنظره الفکری ویقابل القاضی بعلمه المسموع ورأیه المطبوع ویقابل
المشرطی بظنه ویقابل الاعوان بعروقه وقواه جمیعا ویقابل المؤمنین بیقینه ویقابل المشرکین بشکه وریبه فلا یزال یقابل کل حقیقة من حقائق
الوجود برقیقة من رقائقه ویقابل الله تعالی باسمائه وصفاته فمقتضی خلق الله ادم علی صورته ان الله حی عالم قادر مرید سمیع بصیر متکلم
والانسان الکامل مجمع لجمیع صفات الله العلیا واسمائه الحسنی وهو محمد واهل بیته الطیبین الطاهرین فهم مجمع البحرین الوجوب والامکان
والحدوث والقدم **بیان اخر فی تطبیق عالم الاصغر مع الاکبر** وهو ان جسم الانسان کالعرش ونفسه کالکرسی وقلبه کا
لبیت المعمور واللطائف القلبیة کالجنان والوساوس الشیطانیة کجهنم والقوی الروحانیة کالملائکة والعینان والاذنان والمنخران والسبیلان
والثدیان والسرة والفم کالبروج الاثنی عشر والقوی الباصرة والسامعة والذائقة والشامة واللامسة والناطقة والعاقلة کالکواکب
السیارة فکما ان ریاسة الکواکب بالشمس والقمر واحدهما وهو القمر یستمد من الاخر وهو الشمس فکذلک ریاسة القوی بالعقل والنطق
والاخر مستمد من الاول وکما ان فی العالم الاکبر ثلثمائة وستین یوما فکذا فی الانسان ثلثمائة وستین عضلا وکما ان للقمر ثمان وعشرین منزلا
یدور فی کل شهر کذلک فی الفم ثمانیة وعشرون مخرجا للحروف وکما ان القمر خمسة عشر لیلة یظهر وفی الباقی یختفی کذلک التنوین والنون
الساکنة یختفیان عند ملاقیهما خمسة عشر حرفا **اعادة تقریر لتطابق انسانی الکبیر والصغیر** ان شئت مطابقة انسان الکبیر
مع الصغیر ببیان ادق وتبیان اوفق فقل ان جسد الانسان کالارض وعظامه کالجبال التی اوتاد الارض وجوفه کالبحار وامعائه کالانهار و
عروقه کالجداول وشحمه کالطین وشعره کالنبات وظهره کالصحراء ونفسه کالریاح وکلامه کالرعد واصواته کالصواعق وبکائه کالمطر وسروره
کضوء النهار وحزنه کظلمة اللیل ونومه کالموت ویقظته کالحیوة وولادته کبدء سفره وایام صباه کالربیع وشبابه کالصیف وکهولته کالخریف
وشیخوخته کالشتاء وموته کانقضاء سفره والسنون من عمره کالبلدان والشهور کالمنازل فکلما انقضی شهر فکانما یخطو خطوه الی اجله واله

کل یوم .

کل یوم اثنی عشر الف نفس وفی کل لیلة کذلک ثم لطباق الارض سوداء وغبراء وحمراء وصفراء وبیضاء وزرقاء وخضراء وفی الانسان مرة السوداء
بمنزلة الارض لیبسها وبرودتها ومرة الصفراء بمنزلة النار لیبسها وحرارتها ودم احمر بمنزلة الهواء لحرارته ورطوبته وبلغم وهو بمنزلة الماء لبرودته
ولزوجته فکما ان المیاه مختلفة فمنها الحلو والمالح والمر فکذا میاه الابدان ماء العین مالح لان العین شحمیة ولولا ملوحته لذاب والریق
عذب ولولا ذلک ما استعذب طعام ولا شراب والماء الذی فی صماخ الاذنین مر لانهما عضوان مفتوحان لو دخل دودة لما بقی لمرارته
ولولا ذلک لدخلت الدیدان وافسدته ونعم ما قال بالفارسیه **نظم** ای انکه تو راست ملک اسکندر وجم از حرص مباش دربه بیم درم
عالم همه در تو هست ولیکن از جهل پنداشته تو خویش را در عالم **کلام رزین فی نبذة من مماثلة الانسانین** قال
فی تفسیر الکبیر اعلم ان البدن بالکلیة کالمملکة والصدر کالقلعة والفؤاد کالقصر والقلب کالتخت والروح کالملک والعقل کالوزیر و
الشهوة کالعامل الکبیر الذی یجلب النعم الی البلدة والغضب کالاسفهسالار الذی یشتغل بالتمرد فی التادیب ابدا والحواس کالجواسیس
وسائر القوی کالخدم والعملة والصناع ثم ان الشیطان خصم لهذه البلدة ولهذه القلعة ولهذا الملک فالشیطان هو الملک والهوی وجنوده
وسائر الاخلاق الذمیمة جنوده فاول ما اخرج الروح وزیره وهو العقل فکذا الشیطان اخرج فی مقابلته الهوی فجعل العقل یدعو الی الله و
الهوی یدعو الی الشیطان ثم ان الروح اخرج الفطنة اعانة للعقل فاخرج الشیطان فی مقابلة الفطنة الشهوة فالفطنة توقفک علی معایب
الدنیا والشهوة تجر الی لذات الدنیا ثم ان الروح امد الفطنة بالفکرة لتقوی الفطنة بالفکرة فتقف علی الحاضر والغائب من المعایب علی ما قال
علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة سنة فاخرج الشیطان فی مقابلة الفکرة الغفلة ثم اخرج الروح الحلم والثبات فان العجلة تری الحسن
قبیحا والقبیح حسنا والحلم یوقف العقل علی قبح الدنیا فاخرج الشیطان فی مقابلة الحلم العجلة والسرعة فلذا قال علیه السلام ما دخل الرفق فی شیء
الا زانه ولا الخرق فی شیء الا شانه ولهذا خلق السموات والارض فی ستة ایام لیعلم منه الرفق والثبات فهذه هی الخصومة الواقعة بین السلطان
وملکه وصدره هو القلعة ثم ان لهذا الصدر الذی هو القلعة خندقا وهو الزهد فی الدنیا وعدم الرغبة فیها وله سور وهو الرغبة
فی الاخرة ومحبة الله تعالی فان کان الخندق عظیما والسور قویا عجز عسکر الشیطان لتخریبه فرجعوا وراءهم وترکوا القلعة کما کانت وان کان
خندق الزهد غیر عمیق وسور حب الاخرة غیر قوی قدر الخصم علی استفتاح قلعة الصدر فیدخلها ویبث فیها جنوده من الهوی والعجب و
الکبر والبخل وسوء الظن بالله تعالی والنمیمة والغیبة فیحصر الملک فی القصر ویضیق علیه الامر فاذا جاء مدد التوفیق واخرج هذا العسکر
من القلعة انفسح الامر وانشرح الصدر وخرج ظلمات الشیطان ودخل انوار هدایة رب العالمین **اشارة** بدانکه حافظ شیرازی را
شعری است که در ان اشاره نموده است بانموذج ونمونه بودن انسان از برای عالم کبیر وان این است **شعر** چیست این سقف بلند
ساده بسیار نقش زین معمی هیچ عاقل در جهان اگاه نیست **فاضل نراقی** در خزائن فرموده همانا مراد از این سقف نفس ناطقه
انسانی است بلندی این چون از عالم امر است سادگی بجهت بساطت ان پر نقشی بجهت انکه انموذج عالم افاق است وبا مظهر جمیع اسماء و
صفات الهیه است **ایماض** بدانکه وزان علم جفر که در انسان کبیر است ودر ائمه اطهار است علم به خطوط ونقوشی است که بر ظاهر وباطن
دست انسانی است که در زمان ظهور موفور السرور مولانا صاحب الدهر والزمان امام العصر حجة بن الحسن ع ان علم رواج میگیرد چنانچه یکی از سر ظهور
ان بزرگوار این است که هر عالمی را که بطرفی میفرستند میفرماید اگر قضیه بر تو وارد شود وحکم ان را ندانی ملاحظه نما کف دست خود را که علم ان
از کف دستت معلوم ما شود وقول عرف عام که در نزد تعبیر بعدم علم بقضیه میگویند کف دست خود را بو نکرده ام مشیر باین معنی است و
ما در ذیل روایت سیزدهم از عنوان اول از باب دوم کیفیت علم جفر را بیان نموده ایم مراجعه شود **تکریر بیان لتطابق الانسان**
مع الاکوان محمد بن محمود الاملی المازندرانی در کتاب نفائس الفنون گوید بدانکه ارباب حقیقت وسالکان مبداء طریقت بنا برانکه هر
در عالم ملک وملکوت است ایزد تعالی بکمال قدرت خود انموذج ان را در بدن انسان بودیعت نهاده پس انسان را عالم صغیر خوانند وتمامت
ملک وملکوت را عالم کبیر پس عالم بتمامه وباسره بمنزله وبمثابه انسان است افلاک هیجه بدن او وعناصر اربعه اخلاط او وفصول اربعه نفوس او را
شتاء اماره وربیع لوامه وصیف ملهمه وخریف مطمئنه وکواکب سیاره وثوابت حواس ظاهره وباطنه او واقالیم سبعه اعضاء او وکوهها
عظام او وانهار عروق او واشجار موهای او وربع مسکون از ارض مکشوف محل قبض او وعقول فلکی لطیفه قالبی او وعقل کلی لطیفه قلبی او ونفس
کلی لطیفه نفسی او وامداد نوری لطیفه سری او وعوالم نوری لطیفه روحی او وقلم قدس لطیفه خفی او وفیض فائض از حق بجلیات عالم او وعالم
شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند وعالم غیب باطن او که انرا ببصیرت دریابند وموالید ثلاثه حروف ابجد وکلمات او وانسان کامل
خاتم ترکیبات کلام کامل او واگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد **لطیفه رقیقة فی تطابق الشریعة و**
الحقیقة بدان ایجان برادر عزیز که نظر بتطابق انسان صغیر با انسان کبیر تطابق شریعت است با حقیقت وما کتبت انرا تتمیما للفائدة
وتتمیما للفائدة در این مقام ایراد مینمایم فنقول فاضل مزبور در کتاب مذکور گفته بدانکه ایزد تعالی چون بدن انسانی را از چهار عناصر افرید با چهار
بجهل وثقالت وکسل وبلادت که لازم خاصیت خاک است وذلت ونسیان که خاصیت اب است وسرعت حرکات وتطرق انفعالات که خاصیت
هوا است وکبر وطیش وعجب که خاصیت اتش است متصف شد وبسبب زیادتی صفتها وخاصیتهای نباتی وحیوانی که تربیت او در اطوار
خلاف وقد خلقکم اطوارا طاری شد میل او بدنیی وحرص ونهمت وشهوت وطلب لذت واکل وشرب ومجامعت زیاده از حاجت وضرورت
پیدا گشت وباز ان میل بدنیی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم وهم است بصورت حب مال وجاه وزن وفرزند وخانمان ونفاق

واعوان

واعوان وضیاع وعقار وامثال ان ظاهر شد وصفت بخل وحسد وبغض وحقد در نفس ازان باد پدید آمد وچون حصول غرض نفس ومحبوب
او از لذت شهوت وجمع مال وتوابع ان جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجه بان اسباب کما در باب متفرقه لازم آمد وازان جا شرک
پیدا ونهان متولد گشت پس کمال رحمت وعنایت بعلت الله یجتبی من یشاء اقتضاء ان میکرد که بواسطه دعوت انبیاء ورسل بنور حبل
وصلابت جان ازین زندان طبیعت برارد وبسبب ارشاد وتربیت ایشان را از شرک پیدا ونهان ومتابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمان
مخلص گرداند وتا اثر ان بمجموع اجزاء آن بنیه رساند نماز را که جامع عبادات است بر جمیع اعضاء او از جهت کمال جمعیت بحکم واقیموا الصلوة
فرض کرد با همگی صورتها که در اوست از افتادگی که هیئت جمادات است واز قعود که صورت نبات است واز رکوع که هیئت حیوان دارد
وقیام نموده اثر ان حمل وثقالت کسل وبطالت خاکی وزلت ونسیان مائی وسرعت تغیرات هوائی وتکبر وتفوق ناری را ازو نفی کند و
از سر حضور وآگاهی بحضرت الهی توجه نماید وصورت شهوت ونهمت وشره اکل وشرب وغلبه حرص وبیان را که بواسطه زیادتی میل
بدنیی همه غرض از هستی خود پنداشته بادای صوم بحکم کتب علیکم الصیام از او دور کرد تا ازان ارتیاض توجه بریاض قدس وحظایر
انس ومیل بعالم بالا وتشبه بملاء اعلی کند واز دایره اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا بیرون آید وحب جاه ومال واولاد وازواج
وسایر مشتهیات را باداء زکوة که سبب بقای حیوة وموجب استمداد وثبات خود پنداشت از دل او بیرون کرد وتا تعلق او بخانمان
وتعشق او باتصال واعوان واملاک واسباب ولوازم ومشرب وفرزندان که موجب حقد وحسد وبغض وعداوت است منتفی گردد باداء
مناسک حج که بمصرف اموال وارتکاب اخطار واهوال وترک امانی وآمال صورت نبندد بحکم ولله علی الناس حج البیت الزام فرمود
تا چنانکه رعیت از برای قضای حاجت در پیشگاه سلاطین وملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان تامن خائفان ومقصد
سالکان وقبله توجهات وکعبه طلبات هند وچنانکه مجردات عالم علوی از آنم که قائم در عرصه حدوث نهاده اند وبرزم وجود موسوم
ومرقوم گشته بر نوری از انوار جمال حق بدایشان رسید که در بحر ظلال انفصال وبیداء عظمت وکمال او مستغرق گشته حیران ووالهٔ یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون شده اند او نیز بر تشبه بانها از علائق تجرد نموده واز عوایق انقطاع وتعزز گزیده واز خود واشغال خود
اعراض کرده حیران ومتحیر شوند وازان جهت ابتغاء رضای حضرت کبریا پویان گردد تا مگر بعضی از حجابات ظلمات وانوار هفتاد کانه در اوقات
هفتاد شبانه روز از اشهر حج بزاد تقوی ورفیق صدق وتحقیق عزم صحیح شاهراه شریعت بادیه مجاهده وعقبات مخالفات نفس را قطع کند
ودر جواب منادی ندای واذن فی الناس بالحج لبیک گویان از مواقیت معتبره یواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حریم بارگاه جبروت
وحرم تقدس مالک الملک والملکوت گرفته واز سر تعلقات مالی وجانی وتکلفات رعونت وباد شاهی برخاسته ونفایس فنا را اعلاء
عقبی تبدیل کرده واز حدث حدثان وخبث عصیان غسل برآورده وکفن بر دوش واز فرط محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف گردد و
چنانکه بظاهر گرد ارکان ولوازم کعبه هفت بار طواف کند بباطن نیز جهت تحقیق حقیقت مراتب پیرامون ان نگردد وعلیکه حبل ازان بگردد
وآنکه نامرادی بدان نرسد وقدرتکه عجز را بان کار نباشد وامریکه خلاف ازان دور باشد وجودیکه ببخل مختل نشود وعدلیکه ظلم
بانعزال بنا بطواف نماید ولسعی صفاء تن را هر یک صفات جان گرداند وان صفات هفت اند اول طهارت از انجاس طبیعت وارجاس
بترتیب دوم عفت از شهوات الا بموجب حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام بر محاربت با نفس وشیطان چهارم سخاوت بهرچه میسر
میشود از اندک وبسیار پنجم حلم از جهل هر دانا ونادان ششم صبر بر بلایا هفتم شکر بر عوائد وفوائد که صفات طبیعت جبله
بر خلاف این ها باشد وسعی در میل الیها الادم وچون بظاهر با جمیع حاجیان در عرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره کروبیان
منخرط گردد وچون بظاهر در مزدلفه وقوف کند در باطن در مقام زلفت والفت واقع شود وسنگ هفتاد گانه که از مزدلفه بردارد بهر یکی
حجابی از حجب پیچگانه هفتاد که جهل ونماز ان حجب نور ابد وبیست وبا ظلمانی حروف وکشف کند وچون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس
اماره را ذبح کند وچون بظاهر موی سر ببرد بباطن اگر سر موئی از حب جاه عند الخلق نه جاه عند الله که تشوق است بحصول مقام شفاعت
وانچه گفته اند کما اخر ما یخرج من قلب الصدیق حب الجاه این جاه عند الله است نه حب الجاه عند الخلق چه خروج ان شرط است از برای وصول
بالفعل هر چه صدیقین اگر در سر مانده باشد انرا از سر خود بیرون کند ایزد تعالی عباد حقیقی همگان را روزی کناد بحق محمد واله الطیبین کما
11 الامجاد **آیه** قوله تعم واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر الآیه در معارج النبوة است که
ارباب اشارات ومعارف گفته اند که قربان بر نهاده نوع است **اول** قربان قبول وصفات وانقربانی هابیل است **دوم** قربان رد وشقاوت وانقربانی
قابیل است چنانچه ابتدا که از هر دو این قربانها افصاح مینماید چه انکه هابیل گوسفند دار بود وازمیان گوسفندان خود فربه تر وخوبتر را
اختیار کرده وقابیل زارع بود وبلی خوشه چون خوش تر قربانگاه اورد آتش آمد وقربان هابیل برد وقربان قابیل واگذاشت قابیل هابیل را از
حسد بقتل رسانید پس حق تعم او را از جمله اشقیاء مردود ساخت وهر خون ناحقی که بانقراض دوره وی در ظهور ان شریک باشد چنانچه خواهیم
عن قریب اول رانیز روی رسان است ودر معصیت هرکه واقع شود شرکت دارد وما حکایت او را در عنوان اول از باب چهارم ذکر نموده ایم
مراجعه شود وهابیل از جمله شهداء مقتولین رشید الله مرتفعین گرداند وتا قیامت هر قربانی که فرزندان ادم کنند وی در ان ثواب شریک باشد
لقوله صم من سن سنة حسنة فله اجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فله وزر من عمل بها الی یوم القیمة **سیم** قربان فدا وقربان
وان قربان عبد المطلب بود که فرزند خود عبد الله را وکیفیت انرا نظر به بسطش موکول به کتب مطوله از سیر واخبار نمودیم **چهارم** قربانی

شفقت وعنایت است وان قربان حضرت رسالت است دو گوسفند قوچ یکی از برای خود واهل بیت خود ودیگری از برای خود وامت خود وقد
ذبح ان فرمود که اللهم عن محمد وامته لمن شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خدا وندا این قربانی است از برای محمد وامت او وهر که بیگانگی
تو وبرسالت من گواهی داده است واین دلیل عنایت او بوده است درباره امت تا قربانیها اعتبار را برکت ان قربانی قبول کند وفقرا را از ثواب
قربانی برکت انقربان بهره مند گرداند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلعم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل از جانب حق تعم سلام
آورد وگفت حق تعم میفرماید که مینت هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که مرا او را استطاعت بودی که
از برای من قربانی کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم واو را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید انش کرامت کنم و
این همه سعادت از برکت انقربانی بود که مبنی بر شفقت وعنایت درباره امت بود که انحضرت بتقدیم رسانید قربانی **پنجم**
قربانی فضیلت ومنفعت است وان قربانی حاجیان ومعتمران است در منی بعد از حج کما قال الله تعم لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله
فی ایام معلومات قربانی **ششم** قربانی محبت ورحمت است وان قربانی امت است در روز محشر وان نتیجه رحمت الهی است درباره این امت
که حیوانی را فدای تنهای ایشان گرداند از آتش دوزخ وان برکت متابعت خلیل است که اگر از برای وی فدا نفرستادی واو بقتل فرزند اقدام کردی
بر همه امت متابعت او لازم بودی چون ذبح فرزند ادجندش بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ ودوزخ بر این امت نیز بقربان
شان صلح آمد کما قال صلی الله علیه واله ان الضحایا تمحوا الخطایا وان الضحایا تدفع البلایا وان الضحایا هی المطایا والضحایا فداء المؤمنین
من النار کفداء الذبیح من الذبح قربانی **هفتم** قربان قدرت واظهار عظمت وسلطنت است در قیامت وان قربان مرگ است چنانچه
در حدیث آمده است که چون در قیامت شود وخلایق اولین واخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی املح یعنی قوچ خاکستری
گون بیاورند واو را در میان بهشت ودوزخ بنشانند ومنادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ این را میشناسید گویند بلی این مرگ است
آنگاه او را در ان مقام ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد
بمانید که امکان نیست انتقال پس اهل بهشت را از این خطاب سروری حاصل شود بی نهایت واهل دوزخ را غمی بی غایت وذلک قوله تعالی
وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت فیقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک
ودر بعضی از روایات است که ذابح ان جبرئیل است ودر بعضی دیگر است که ذابح یحیی بن زکریا است **مؤلف گوید** در اینجا اشاره
بچند نکته مناسب است **النکتة الاولی** انکه موت مرگ ومرا بیند تا دو کنایت است از فنا واعلام ان وبودنش بصورت گوسفند
وکذلک ذبح ان یعنی معدوم کردن او را ذبح نه بموت وفنا اشاره است با حقار وضعف ان وکذلک اظهار عظمت وقدرت حضرت ربوبیت
بر چیز بودنش بجهت انست که بمثابه گوسفند دیر کارد است چنانچه در میان عوام الناس مشهور است که هر کس را که حقیر شمارند میگویند
که گوسفند زیر کارد است وعظیم وقادر مطلق بودن بار تعالی مناسب ام ذبح است نه موت وفنا چه ذبح ابلغ در قهر وغلبه است چنانچه
در آیه مبارکه ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین است که قطع وتین که رگ حیات است در مقام قهر وغضب
فرموده است وان عبادت اخری ذبح است ذالک قرهقدم بلیه است چه انکه در موت وفنا نیز احتمال معاودت بوده واین احتمال در ذبح
منتفی است کما لا یخفی علی اولی النهی **النکتة الثانیة** انکه شاید جهت خاکستری بودن ان قوچ ان باشد که چون هر چیزی را صورتی مناسب
است پس چون موت حایل بین الوجود والعدم است یعنی واسطه میان تصرف باین بدن وعدم ان است ووجود مصور بصورت بیاض
چه انکه هر روشنی ونورانیت وضیاء وسفیدی که هست از ناحیه اوست وعدم مصور بصورت سواد است چه انکه هر تاریکی وظلمت وغشاوت
وطبیعت که هست از ناحیه اوست پس صورت مناسبه موت که واسطه این دو است انستکه املح باشد چه املح رنگ سفید وسیاه مخلوط را
گویند **النکتة الثالثة** انکه در اختیار نمودن باری تعم حضرت یحیی را از برای ذبح او اشاره است بمناسبتی که مابین اسم ان حضرت است
وحیوة ابدیه اهل جنت ودوزخ بعد از ذبح موت قال الدمیری فی **حیوة الحیوان** نقلا عن کتاب خلع النعلین ان الذابح للکبش بین
الجنة والنار یحیی بن زکریا علیهما السلام بین یدی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذ فی اسمه اشارة الی الحیوة الابدیة وذکر صاحب کتاب الفردوس
انه جبرئیل تم انتهی قربان **هشتم** قربان کرامت است وان قربان اسمعیل بود وان از برای امتحان بود تا نقد خلت بذروه عیار صدق وتسلیم
محک قضا وقدر در نظر صرافان بازار عشق ومحبت ظاهر گردد ومنشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد قربان **نهم** قربان
اهل عشق ومحبت است ومبنی این قربان بر اشتیاق وصال ومشاهده انوار جمال ذو الجلال است چنانکه مالک دینار گفته که در بادیه میرفتم جوانی را
دیدم که در زیر درختی نماز میکرد واندرخت از رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب داد و
خرمای چند از ان درخت باز کرفت بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت بدارم جوان گفت ای مالک با من مصاحبت نمی توانی کرد از وی جدا گشتم
مالک گوید روز منی بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاتقرب
الیک بنفسی یعنی الهی همه مردم قربانها میکنند ومن مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود پس او را از برای تو قربان میکنم دو با انگشت اشاره بحلق خود
کرد فی الحال بیفتاد ومرد **نظم** بدست دوست در این عید هر که قربان شد بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد چه عیدیست بدین
این خاشو بلا کش را که پیش خنجر بران عشق قربان شد زهر کشتن خود دست وبازدم لبیا ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد
تنظیر سید جلیل معاصر در روضات الجنات در ترجمه عالم جلیل وسید نبیل السید صدر الدین العاملی المجاور بالغری السری صاحب

الواقفین لمولانا عبدالله التونی بعد از آنکه شرحی از محامد آن بزرگوار را نقل مینماید در ذیل مرحوم میفرماید که او از جملهٔ معاصرین جدّ امجد ما که ابوالقاسم
جعفر بن الحسین است بوده و اتفاق چنین افتاده که هر دو در یکسال بمکهٔ معظمه مشرف شده اند و از عجائب آنچه در آن سفر واقع شده است
این است که آن دو عزیز در یوم نحر در منی در کنار جبل ایستاده بودند ناگاه ذیل یکی در میان حاجیان جوانی خارج پیدا شد که او را نمی شناختند و در
دست راست او کاردی بود پس سر خود را بجانب آسمان بلند نمود و بدست چپ زیر گلوی خود را گرفت و ندا کرد یا رب خدایا اگر این جمعیت
بسوی تو تقرب جستند بواسطهٔ قربانیهای خود من هم بسوی تو تقرب میجویم بقربان نمودن نفس خود پس کارد را بگلوی خود گذارده و سر خود را گوش تا
گوش برید و بروی زمین افتاد پس حاجیان از کردار او متعجب نمودند پس میان سید صدرالدین مزبور و جدّ امجد ما سید جعفر در شرعیت فعل آن مرد
مباحثه افتاد و گفتگو واقع شد و هر یک از برای مدعای خود اقامهٔ دلیل مینموده و دلایل طرف مقابل خود را رد مینموده و جدّ ما منکر آن فعل و شرعیت
او بوده است و سید صدرالدین مجوز آن پس صاحب روضات الجنات بعد از نقل این قصه را بنحوی که ذکر شد فرموده است ردّاً علی جدّه وانتصاراً
للسید صدرالدین ولا یخفی ما فیه ای فی ردّ جدّه فانّ العارف الکاشف المنبّه علی اسرار المعارف یعرف بالقطع والیقین ان الله تبارک وتعالی
لیس یؤاخذ ابداً عبداً المقدّم نفسه متقرباً الیه بذلک فی یوم الدّین بل یفتخر به علی سایر عباده المتنجّبین ولا یبذل له الّا ارفع درجات المقربین و
مقامات المکرمین وهل العبودیة الکاملة الدالة علی خلوص المحبة ونهایة الیقین الّا مثل هذا فلولا انّ مثل لطف الله بعباده اقتضی ان لا یکلفهم
بما لا یطیقون ام لا یمتثلون لرأیت انّ هذا الامر کان احبّ الامور الیه واعظم المناسک لدیه ولذا تری انّ الله جلّت عظمته فدی ذلک من جملة
من اولیائه المطیعین ما صفیاه المریدین انتهی کلامه رُفع فی الخلد مقامه **فرمان دهم** فرمان حضرت ربّ العزّة است که نفس اماره را
در قربانگاه مخالفت هوی برسن اوامر و نواهی دست و پای تصرف بربندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او را ببری و بدادی انگاه بدم نصیحت در وی دمی
او را از پوست امارگی بیرون آوری و بتیغ مجاهدت شکم از و شره اش چاک کنی و مفاصل مواصل او را با شیطان بسر منجنیق مجاهده بند از بند جدا
کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی بریزی انگاه هیزم محن در زیر دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی
و دیگ افراد و کار زاری قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بروی نهی و کفک هستی و غرور هوا پرستی در حین جوش
و مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز نیاز و کرم کرم و دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب محبت در وی
کنی انگاه نان ایمان را در تنور اخشا با آتش عرفان بپزی و نمکدان دل از نمک محبت پرسازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت
مهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیالهٔ حدقه خالی شبی پالوده ترتیب کنی و بلبشا سنهٔ مزلک ناشنا بستر کنی [illegible] انگاه بزرگ
خوف و مغز نغز رجا و تجرید و خشخاش افلاس و تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص
نهی انگاه میهمانان واحدات غیبی وصادرات و واردات المقامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذاء روحانی
را طعمهٔ این مستان فراق عالم ربانی گردانی اگر این معنی را زمعین مسکین تلقی توانی نمودن از آستانهٔ فناء فی الله بصدر بارگاه بقاء بالله ترقی
توانی نمودن انشاء الله **تذنیب** بدان ایجان برادر عزیز که وصول بمقام فناء فی الله وقتل نفس اماره در طریق مرضاة الله اول مرتبه
بسی دشوار بلکه از اصعب محالات روزگار است ولی بعد از اینکه انسانی در صدد تحصیلش برآمد و خود را محض از برای وصول باین مقام
نماید بسی سهل و آسان و بسا باشد که از مردان گذشته نصیب طایفهٔ نسوان گردد چنانچه در کتاب **جامع التمثیل** است که یکی از زهاد
در کنار بغداد صومعه داشت و هفتاد سال خدا را عبادت کرده بود چون شبی تلاوت قرآن مینمود نظرش بآیهٔ کریمهٔ وانکحوا الایامی
افتاد در اندیشه فرو رفت و با خود گفت بموجب ذم مبادا شیم و بفرموده سید عالم که فرموده النکاح سنتی باید بامر مزاوجت قیام نمود
پس در نزدیکی آن زاهد مرد عالمی بود که همتا و مانند نداشت و در علم و فضل او کسی در آن عصر نبود زاهد نزد او رفت و گفت با تو مشورتی
دارم آنچه موافق شرع و رای صواب باشد با من بگوی عالم گفت سخن خود باز گوی زاهد شرح حالش را بیان نمود عالم گفت فکر پسندیده
کرده زن خواستن مرد را زینت دین است و روشنی آئین و بقای طاعت و عبادت همین است اما جهد کن تا رفیق شفیق بدست آوری
و در بند مال و جمال و زیب و زینت مباش که هر که در بند مال و جمال زن باشد آخر آن ندامت است و زن جوان اختیار نمای که صالحه باشد
و از خاندان عصمت باشد و از پدر و مادر خود علم و جود فرا گرفته باشد و فرزند بسیار آورد و شوهر دوست باشد و از خیانت مبرا باشد
این چنین زنی بهر خانه که قدم گذارد در آنخانه خیر و برکت در آید پس زاهد گفت بگو به بینم از کدام طایفه از زنان دوری باید کرد عالم گفت از
سه قسم از زنان اجتناب لازم است حنانه و منانه و انانه اما **حنانه** زنی است که از شوهر مانده باشد یا شوهر ترک یا بطلاق پس از آن زن همیشه
در یاد شوهر اول است و دل بخانه نمی بندد واما **منانه** زنی است که صاحب مال یا صاحب جمال باشد که از او دست گاه خود سازد و
بپیچد از شوهر کم زان چه اگر صاحب جمال است او را شوهر این و بکرند و اگر صاحب مال است پس بر شوهر خود منت می نهد و همیشه ناز و
کرشمه و استغنا میکند واما **انانه** زنی است که مکر زیاد داشته باشد و او چون شوهر خود را به بیند آواز را بلند کند و خود را به
شوهر را نباید و خواهد که شوهر خدمت او کند و بفرمان او باشد و هر کار کند شوهر را او هیچ نگوید پس از این طایفه از زنان اجتناب و
دوری باید کرد پس از آن زاهد عالم را دعا کرده و رفت و در همان شب مریدان خود را طلبید و گفت دختری میخواهم از خاندان عصمت که بکار
خود در آورم و حسب سنت حضرت رسول ص عمل نمایم که تا حال از این مرحله غافل بوده ام مریدی که در آن میان بسیار متقی و پرهیزکار بود گفت مرا دختری
هست بالغه و عاقله و کامله اگر اذن میدهی او را بخدمت خادم نمایم زاهد اجازت داد آن مرد مرید بخانه رفت و چادر عصمت بر سر دختر

کرده او را بزاهد عقد بست و بصومعه او برد و مریدان بیرون رفتند دختر چون داخل شد در چپ و راست نظری کرده و در گوشهٔ صومعه
او ابریقی دید و بوریائی برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و در آن خانه تماشا مشغول شده ناگاه دید در طاقی دیگر
فروش و اثاث البیت بسیار آماده است در نزد زاهد آمده نشست و گفت این خانه بخانهٔ اهل دنیا میماند من تو را از اهل توکل و توسل شنیده
بودم با این همه اسباب دنیا چگونه آخرت توان یافت چنانچه در حدیث است که حبّ الدنیا رأس کل خطیئة تو با این همه اسباب دنیا چگونه ادعای
درویشی میکنی چون زاهد از دختر این گونه سخنان شنید گفت سبحان الله من از طایفهٔ زنان این گمان نداشتم که تا این غایت حفظ دین
و ایمان کنند پس پرسید ای دختر بخانه شوهر که آمده چه جهاز آورده دختر گفت تن صابر و دل شاکر و زبان ذاکر و خاطر با مر زاهد را این
کلمات او پسند آمد پس پرسید که ای دختر آیا هیچ کسب و هنری داری جواب داد آری باغبانی و برزگری میدانم زاهد گفت باغبانی و برزگری را
آلات و مصالحی ضرور است و ترا تو چیزی نیست گفت من تن خود را گاو میکنم و دل خود را زمین میسازم و تخم علم و معرفت در آن میکارم و از چشمه
دیده آب میدهم تا حاصلی پیدا نماید و بعد از آن حاصل را بداس رضا میدروم و در صحرای توکل خرمن میسازم و بچوب طاعت میکوبم و
باد شوق بر باد میدهم و بکیل محبت می پیمایم و در خزانهٔ دست ذخیره میکنم و مهر خاموشی بر آن میزنم و با امید وعدهٔ [illegible] تا سلطان
عادل بعدل و انصاف عمل حاصل خود بخواهد بلهم ومن هم اجرت عمل خود را گرفته منبرم چون زاهد این تقریر بشنید او را حالتی دست داد که
از هوش برفت و بعد از ساعتی چون بهوش آمد خروش برآورد و گفت ای دختر بعد از هفتاد سال برزگری آموختم باغبانی چگونه میکنی مرا
بیاموز دختر گفت در دل هر بندهٔ مؤمن ده بوستان است **بوستان** توحید[1] و علم[2] و حلم[3] و اخلاص[4] و تواضع[5] و سخاوت[6] و قناعت[7] و رضا[8] و توکل[9] و عبادت[10]
پس چون صبح شود بر میخیزم و شکر الهی میکنم و بعد از عبادت در هر یک از این بوستانها گذر میکنم و هر جا که خار و خسی پیدا میکنم از او کنده
بدور میاندازم تا حاصلش زیاد شود و نفعش کلی گردد چون زاهد این سخنان را از دختر شنید برخاست و ناله برآورد و بر سر زده گفت
آه آه هفتاد سال از عمر من گذشت و یکی از این بوستانها را تعمیر نکردم پس شروع کرد چون بید بر خود لرزیدن دختر پیش آمد و گفت این همه
بیتابی از چیست و این چه حالت است زاهد گفت ای دختر نیکو کردار وای افسوس و فریاد من رنجور و بیمارم و بدرد معصیت گرفتارم می توانی
مرا معالجه کنی دختر گفت علاج تو آسان است تخم نخود باد رنج صبر و برگ فقر و بلیلهٔ خضوع و هلیلهٔ خشوع و در بقمهٔ تواضع را در هاون توبه بکوب
و بسنگ توفیق بسای و در دیگ تقوی بینداز و با آب خوف بیامیز و با آتش اخلاص بجوشان و به کفگیر فکر بر هم زن تا کف حکمت آورد انگاه بکتان
جهد صاف کن و بشکر شکر شیرین نما و بکیچهٔ استغفار بر آورده در کاسهٔ شرمساری بریز و هر روز از بهر شفا بنوش تا از بیماری معصیت شفا
یابی چون زاهد این گونه حکمت از آن دختر شنید زار بگریست و گفت وا ویلاه امروز بگردد آگاه در این عرصه گاه ملامت امامرا در این درگاه
دستگیر تا این زن را ندیده بودم و این کلمات نشنیده بودم بدانائی در زهد خود مینازیدم الحال معلوم شد که هیچ بوده ام پس گفت ای دختر در این
سن این علم و دانش که داری از که آموختی گفت از پدر و مادرم فرا گرفتم **آیه** قوله تعالی انّ الله وملائکته یصلّون علی النبیّ یا ایّها الذین آمنوا ۱۳
صلّوا علیه وسلّموا تسلیماً فی الصافی عن العیون عن الرضا فی مجلسه مع المأمون قال وقد علم المعاندون منهم انه لما نزلت هذه الآیة قیل یا رسول
الله قد عرفنا التسلیم علیک فکیف الصلوة علیک فقال تقولون اللّهم صلّ علی محمّد وآل محمّد کما صلّیت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک حمید
مجید فهل بینکم معاشر الناس فی هذا خلاف قالوا لا قال المأمون هذا ممّا لا خلاف فیه اصلاً وعلیه اجماع الامّة فهل عندک فی الآل شیء اوضح من
هذا فی القرآن قال نعم اخبرونی عن قول الله یس والقرآن الحکیم انّک لمن المرسلین علی صراط مستقیم فمن عنی بقوله یس قالت العلماء یس محمّد لم یشکّ فیه
احد قال فانّ الله اعطی محمّداً وآل محمّد من ذلک فضلاً لا یبلغ کنهه ووصفه الّا من عقله وذلک انّ الله لم یسلّم علی احد الّا علی الانبیاء فقال تبارک
وتعالی سلام علی نوح فی العالمین وقال سلام علی ابراهیم وقال سلام علی موسی وهرون ولم یقل سلام علی آل نوح ولم یقل سلام علی آل ابراهیم و
لم یقل سلام علی آل موسی وهرون وقال سلام علی آل یس یعنی آل محمّد فقال قد علمت انّ فی معدن النبوّة شرح هذا وبیانه **مؤلف گوید**
ملا معین جوینی را در کتاب معارج النبوة در تفسیر این آیه مبارکه لطائفی است و ما بعضی از آنها را ملخصاً اتماماً للفائدة وتتمیماً للعائدة در این مقام
ایراد مینمائیم **اللطیفة الاولی** آنکه در تاج المذکرین آورده که حق تعالی هر یک از انبیاء را بخصوص بکرامتی گردانیده مثلاً آدم را بسجود ملائکه کرام
فرمود اسجدوا لآدم و نوح را باجابت دعوت گرامی فرمود ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً و ابراهیم را بخلّت مخصوص گردانید واتخذ الله
ابراهیم خلیلاً و موسی را بکلام برگزید وکلّم الله موسی تکلیماً و داود را بخلافت تعیین فرمود یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را
منطق الطیر تعلیم فرمود که انّا علّمنا منطق الطیر و عیسی را با ابراء مرض و احیاء موتی تخصیص فرمود که وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و
پیغمبر ما را بصلوات بروی مکرم گردانید که انّ الله وملائکته یصلّون علی النبیّ الآیه **اللطیفة الثانیة** آنکه ابن عباس گوید که چون این
آیهٔ کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گونه مبارکش بر مثال انار از غایت فرح و استبشار بر افروخته بود شنیدم که پیغمبر میفرمود هنیئاً مرا مبارک
باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هر چه در دنیا است پس این را بر خواند گفتیم هنیئاً لک یا رسول الله یعنی
خوش گوار باد ترا این نعمت بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیه واقف گردانی فرمود از من سؤال
کردید علم مکنون را که اگر نمی پرسیدید اظهار نمیکردم بدانید که حق تعالی بر من موکل کرده دو فرشته را که هیچ بنده مؤمن نباشد که نام
من بشنود و آن بنده بر من صلوات بفرستد مگر آنکه آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همهٔ فرشتگان در جواب آن دو
فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند

لیغفر الله لك تا بیامرزد خدای ترا آنگاه خدای تعالی و ملائکه گویند آمین **اللطیفة الثالثة** آنکه فضیلت این امت چنان است که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن شریف قرین ذات خود یاد کرده **اول** در اطاعت چنانچه فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از اولوا الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که مراد علماء این امت اند مؤلف گوید در اخبار ائمه اطهار تفسیر بائمه معصومین از آل پیغمبر خاتم شده است **دویم** در ولایت چنانچه فرموده انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حضرت خداوند که خود را دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را و بعد از آن مؤمنان را داعی گوید در اخبار اوصیاء رسول مختار مراد از الذین آمنوا وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانچه اخبار عامه هم بر این تفسیر منادی است **سیم** در رؤیت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون هکذا آن فرموده باطلاع خود و رسول خود و اطلاع مؤمنان آخر گوید کذلك مؤمنون در آیه مبارکه در اخبار خاصه تفسیر بائمه شده است **چهارم** عزت که ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین اثبات عزت فرموده خود را بعد از آن رسول خود را بعد از آن مؤمنان را **پنجم** موالات فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین صالحان مؤمنان را در دوستی دوستان تو در مرتبه سیم ذکر فرموده **ششم** شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط که مراد از اولوا العلم مؤمنان اند داعی گوید عند الخاصه مفسر بائمه اند **هفتم** صلوات چنانچه فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **اللطیفة الرابعة** آنکه فقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه بر توحید خود فعلی است نه قولی و قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای ثبت وحدانیته بالآیات و الدلائل یعنی بنصب دلائل و نصب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرموده پس اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر الله لك ما تقدم و ما تأخر باین حضرت مستدام متکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا قولی است و آن عبارت از ثناء و مدحت است مر این حضرت را از ساحت قرب باری و از ستایش ستایش حق تعالی بود مر او را که مسمی به محمد شد صلی الله علیه و آله یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری ستایش او بود حق تعالی را که مسمی باحمد شد یعنی بسیار ستاینده کانه باز میگوید از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را ستودی احمد گشتی دوست آن بود که مرد دوست خود را بستاید **نظم**

تو خاصه ذات مائی که ما نیز بر آنیم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو برای تو در گنج گشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا از آینه ذات تو خود را بنمائیم

اللطیفة الخامسة آنکه بعضی از بزرگان در حکمت صلوات حضرت باری سبحانه بر حبیب خود چنین گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم مأمور گشتند و بسجود محمد صلعم مأمور نشدند پس توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد میرفت پس حق تعالی فرمود اگر شما ای ملائکه بر آدم عرض سجود کردید من بر محمد بجودی خود عرض صلوات کردم و شما را امر بصلوات نمودم تا فضل محمد صلعم ظاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مؤمنان مستمر است من الازل الی الابد داعی گوید در اخبار ائمه اطهار در سر مسجودیت آدم مر ملائکه را چنین وارد است که چون حامل انوار مقدسه محمد و اهل بیت طاهرین او بود لذا مسجود واقع گردید **اللطیفة السادسة** حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر محمد مصطفی آنست که امت بفهمند که حق تعالی با وجود استغناء ذاتی بر آن حضرت صلوات میفرستد پس مؤمنان با حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوات بر او بفرستند **اللطیفة السابعة** در صلوات فرستادن فرشتگان است بر آن حضرت والله اعلم در آن چند حکمت است **الاولی** آنکه تا قدر و منزلت محمد بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند **الثانیة** آنکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلبه تاریک بود مظلم و ظلمت آبادی بود مملو چون شعله وجود محمدی را در این ظلمات برافروختند که و سراجا منیرا مردم از محنت کفر و نفاق نجات یافتند پس بمکافات آن مأمور بصلوات بر آن حضرت گشتند **الثالثة** چنانچه آدم مبتلا در عرصه بلیات و آفات شد ملائکه نیز همواره متوهم میبودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت حیران میبودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی فرمود تا برکت آن از بلیات محفوظ مانند و در این باب نقلی بشنو در **زهرة الریاض** آورده که روزی جبرئیل از برای دیدن حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله امر عجیبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز ناله و گریه شنیدم در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن او را در آسمان بعزت و احتشام تمام دیده بودم بر تختی نشسته بود و هفتاد هزار فرشته گرد وی بحد مکاری صف بر کشیده و هر نفسی که از آن فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلعم بر من بگذشت و من به تعظیم و توقیر آن حضرت نپرداختم باین عقوبت از آن جهت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از حضرت قدس الهی گناه مرا در خواست کن تا از من در گذرد یا رسول الله من بجناب قدس الهی تضرع نمودم و مغفرت آن فرشته را مسئلت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگوی که اگر مغفرت و عفو از خطیئت خود را میخواهی بر محمد صلعم صلوات فرست تا بسعادت اولیه و بجوار ملك سبحانی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت رسالت تو صلوات فرستاد و اجنحه او بالتمام روئیده و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی مستلزم نجات و موجب رفع درجات است **رباعیه**

گر شرم محمدی لواء تو بود
هر جا که درود او نوای تو بود
مرد درود احمد گوی که تا
فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفة الثامنة در حکمت صلوات امت و امر ایشان بصلوات بر آن

بزرگوار والله اعلم چنین گفته اند که تا ادای بعضی از حقوق آن حضرت کرده باشند و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آن حضرت متحقق گردد چنانچه در ریاض الانس گفته که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند پس امروز در دنیا ثمن الشفاعة را صلوات بر آن بزرگوار ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت را که صلوات است ادا نمایند فردا مثمن که شفاعت است مستعد گردند **اللطیفة التاسعة** امام فخر رازی در اسرار التنزیل آورده که سبب امر بصلوات امت بر آن حضرت آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه نتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میانه خود و ارواح انبیا را مستحکم گردانند تا انوار فایضه از عالم غیب بر ارواح انبیاء علیهم السلام منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزنه در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح دیوار خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلا در محاذی و مقابل روزنه نهی تا آفتاب از روزنه بر آن آب افتد و آن آب بواسطه صفاء جبلی بر سقف و دیوار منعکس گردد پس ارواح انبیاء علیهم السلام بخصوص روح منور و نور مصور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جبلت صافی و در طبیعت بقبول فیض وافی است و ارواح امت بضعف جبلت مضطرب به ظلمت طبیعت مکدرند و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلعم بواسطه استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابطه دوستی است و آن صلوات است بر آنحضرت و از اینجاست که فرمود اولی الناس بی فی یوم القیامة اکثرهم صلوة علی **اللطیفة العاشرة** آنکه حق تعالی چون بر رسول خود صلوات فرستاده بندگان خود را فراموش نکرده و ایشان را نیز ببرکت محمد صلعم در دنیا بدولت صلوات مشرف گردانید که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته الایة تا بدانیم که وقتی که متابعت حضرت رسالت متابعا او را در دنیا بصلوات یاد کرده فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ما را ببرکت آن حضرت صلعم فرو نگذارد **اللطیفة الحادیعشر** مرویست که چون این آیه نازل شد صحابه عرض کردند یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود هم چنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارك و سلم علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انك حمید مجید و در این کیفیت از صلوات دو حکمت دانسته است **الحکمة الاولی** آنکه حواله صلوات را بر سیده ربوبیت و فناء الوهیت نمود یعنی بار خدایا تو درود و صلوات بفرست بجهت آنکه بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور کمال و جاه و جلال آن برگزیده ذو الجلال تواند بود پس از این جهت بنده صلوات را حواله بار تعالی نمود و نعم ما قال الشاعر سلام من الرحمن نحو جنابکم فان سلامی لا یلیق ببابکم و باز گوئیم که چون بنده در مقابل صلوات ثواب یابد و درجات سر مکرر خواهد و انها بصلوات خاتم آن جسر و مرزوق نکرده لذا فرمود صلوات را حواله بر حق تعالی نما تا صلوات ابدی و مستوجب عطیات دائمی تو گردد **تنظیر** نظیر این آنکه حمد افضل بندگان حادث چون در خور ذات قدیم بالذات نبود لذا لطف حضرت احدیت نیابت از ایشان نموده و الحمد لله رب العالمین گفت تا بندگان تشبث بحمد صادر از خداوند قدیم غنی بالذات نموده و همان را عرض ثنا قدس او دانند تا بدرجه قبول افتد قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك **شعر** ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا **الحکمة الثانیة** در تخصیص ابراهیم است علیه السلام از میان جمیع انبیاء وجه آن والله یعلم شاید این باشد که چون خلیل الرحمن از حق تعالی ذکر خیر خود را بر زبان آیندگان از بندگان خاص الهی مسئلت نمود کما قال الله تعالی عن قوله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین پس حق تعالی اجابت فرمود مسئلت او را و امت محمد را بذکر خیر خلیل خود مأمور ساخت **اشاره** و مخصوص بودن صلوات بر خلیل باین امت جلیل نه دیگر امتان از سایر پیغمبران شاید حکمت آن این باشد که چون این امت افضل از سایر امتان اند لذا این موهبت مخصوص ایشان گردید **تنظیر** نظیر این آنکه صوم که بهترین تکالیف الهیه است بواسطه کمال پیش از تخلق باخلاق الله که نتیجه جمل تکالیف بلکه ثمره خلقت انسان است از مخصوصات این امت است که باید یکماه رمضان را روزه بدارند و این تکلیف منیف در این ملت حنیفه مجعول شده و در ادیان و مذاهب دیگر نیست و سر این است که چنانچه در شریعت حبوه از مخصوصات اکبر اولاد است کذا قضاء طاعات و عبادات و اداء جنایات و کفارات پدر هم بر عهده او است پس بر عهده پسر بزرگ آدم است که متحمل اداء کفارات او بشود و اکبر اولاد او نیست کرانبیاء و این امت مرحومه چه بمنزله پسر بزرگ در عرض سایر انبیا هستند چنانچه در اخبار ائمه اطهار ضمیر و ان من شیعته لابراهیم را راجع بوجود مقدس علی بن ابی طالب نموده و ابراهیم را از شیعیان آن بزرگوار دانسته اند در کتاب **معدن الاسرار** جناب المولی الاخوند ملا علی القزوینی است آورده اند که روزی ترسائی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان شوم خواجه عالم فرمود چه چیز ترا متعجب گردانید باسلام آوردن گفت در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردمان در زحمتی هر چه تمام تر هستند ناگاه جماعتی را دیدم سفید رویان و سفید دست و پایان در آمدند و بر صراط بگذشتند کالبرق الخاطف و الریح العاصف گفتم این ها پیغمبرانند گفتند نه گفتم اوصیاء پیغمبرانند گفتند نه گفتم این ها کیانند گفتند بلکه امت محمد اند مرا این سبب رغبت باسلام افتاد پس خواجه عالم بر وی اسلام عرضه کرد و مسلمان شد آنگاه رسول خدا با جمعی از اصحاب روی بصحرا نهادند تا بغاری رسیدند آوازی از میان آن غار شنیدند که یکی میگفت خداوندا مرا از امت مرحومه گردان خداوندا مرا از امت محمد گردان که بر ایشان رحمت کرده حضرت یکی از یاران را گفت در میان غار برو و بنگر که کیست پس آن شخص در درون غار رفته مردی را دید که روی بر خاک نهاده و میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان گفت بر وی سلام کردم و گفتم تو کیستی گفت رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که برادرت خضر است از حق تعالی میخواهد که او را از امت تو گرداند **دقیقه** و از مسئلت نمودن خلیل از حضرت باری تعالی ذکر خیر خود را در لسان امت پیغمبر آخر

از زمان بقوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین توان فهمید درجهٔ حبیب را با درجهٔ خلیل چه انکه کاتب بار تعالی پیغمبر را با ابراهیم از من در خواست نماز با اسمعیل را بنای او بکشادم و تا او در خواست نمود من امت مرحومه را مامور بصلوات فرستادن بروی نمودم اما ثنا بات خود در ما فوق العرش درود و صلوات بر حبیب خود پیغمبر سیم ببدون انکه او این امر را از من مسئلت نموده باشد پس ملاحظه نما تفاوت مقام حبیب را با خلیل اللهم صل علی محمد و آل محمد و در زهرة الریاض و تاج المذکرین گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود حق تعالی او را فرمود این امت کو را ... بس خدا بحیث مکافات این عمل امت مرحومه را فرموده که براو صلوات فرستند تا منت از من بر شما باشد نه ابراهیم بر شما منت گذارد و ما در ذیل روایت دهم از عنوان دوم از باب دوم وجه دیگری را از برای مخصوص بودن صلوات از میان تمام پیغمبران بر حضرت خلیل ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و ملخص آن انکه صلوات بر ابراهیم و آل ابراهیم مکافات دعائی است که از خلیل و اسمعیل و ساره و هاجر دربارهٔ پیران و جوانان و زنان و کنیزان امت محمد صلی الله علیه واقع شد بعد از بنای خانهٔ کعبه و بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان تمام اصناف این امت مامور بصلوات فرستادن بر آن بزرگوار و آل او گردیدند **دقیقه** دقیقه و آن این است که اگر دعاء خلیل و آل او دربارهٔ این امت از پیر و جوان و مردان و زنان ملاحظه قبول واجابت نیفتادی امت مرحومه هم بمکافات آن مامور نگشتندی **مسئلهٔ فقهیه** در شریعت حکم این است که اگر کسی چیزی به کسی عطا فرمود میتواند که از هبهٔ خود رجوع نماید اما اگر هبه معوضه باشد یعنی موهوب له در عوض بمو هوب بواهب چیزی از زائد داشت دیگر ولایت رجوع از برای واهب نماند هر چند که عطا اعظم و جلیل القدر باشد و عوض موهوب له بضاعت مزجاة و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب الهی بمومنان و ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کانت ام کثیرا مستوجب بقای ایمان و ابقای عطایای ملک منان میتواند بود والله الاعلم **اللطیفة الثانیة عشر** انکه در بعضی از روایات است که بار تعالی فرموده ای بندهٔ تو یکبار صلوات بر حبیب من بفرست من ده بار صلوات و درود بر تو میفرستم و حکمت ده مرتبه صلوات فرستادن باری تعالی انست که این از لیبای دوستی است که نسبت بحبیب خود دارد پس عوض یک دفعه صلوات براو ده مرتبه صلوات خودش قرار داد که بر بندهٔ مصلی بفرستد **اشتباه** بعضی در وجه این چنین گفته اند که بمقتضای کریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بار تعالی تعیین ده صلوات از خود نموده و این سخنی است خام و نا تمام چه انکه فرموده که نیکی را ده مثل آن بدهم مثل انکه مثلا یکروز روزه را ثواب ده روز روزهٔ مثل آن کرامت کند یا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت کرامت فرماید و در این جا که فرموده بر مصلی ده مرتبه من صلوات میفرستم مماثلتی میان نیست بلکه صلوات الهی بر صد هزار هزار هزار صلوات بنده راجح تر است **ایماض** اگر بنا شود دلیلی بر فضیلت ثواب صلوات بر سایر طاعات همین کفایت میکند در فضل آن چه دربارهٔ هیچ عبادتی چنین امری وارد نشده است مثلا دربارهٔ نماز و روزه و غیرها وارد نشده که هر که دو رکعت نماز بکذارد من ده رکعت نماز براو میکذارم و هکذا دلیل آخر از برای فضیلت ثواب صلوات بر سایر طاعات آنستکه تمام عبادات مخصوص است جای آوردن آنها به بندگان مثل نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و غیر اینها و حق تعالی از اینها منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات بر حبیب خود مبادرت نموده و مثل بندگان نیز صلوات بر خاتم انبیاء فرستاده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی الآیة **اللطیفة الثالثة عشر** انکه چون ولید بن مغیره نسبت بحضرت رسالت پناه ملامت کرد که مراد آن حضرت را ساحر خواند چنانکه باری تعالی از قول او حکایت نموده که گفت ان هذا الا سحر یؤثر پس خداوند او را در قرآن ده مذمت کرده و بده صفت خبیثه یاد نموده چنانچه فرموده ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الی آخرها پس انجا که دشمن مذمت کرد دوستش را او را بده مذمت مکافات فرمود اینجا که دوست دوست او را ثنا گوید بحیز و خوبی اگر یک بده مکافاتش دهد عجیب نیست **اللطیفة الرابعة عشر** انکه حق تعالی ده چیز را دوست داشت پس اول خود بآن مبادرت نمود و بعد از آن بندگان را با نها دلالت فرمود اول حمد را خود او لا بذات خود بآن اقدام نموده و فرموده الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرموده که وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر را خود را او لا شاکر خوانده و فرمود و کان الله شاکرا علیما و بعد از آن بندگان را دلالت فرموده بقوله واشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید را واول خود توحید خود را فرموده که والهکم اله واحد و بعد از آن بندگان را دلالت فرموده که قل هو الله احد چهارم علم را و در بار خود فرمود عالم الغیب والشهادة و بعد از آن بندگان را گفت کونوا ربانیین پنجم احسان را واول خود اظهار احسان نمود که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و بعد از آن بندگان را فرمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو کناهرا واول خود بآن قیام فرمود که و یعفو عن کثیر بعد از آن بندگان را فرمود ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو را واول فرمود ومن احسن من الله قیلا و بعد از آن بندگان را فرمود و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت و اول ذات خود را بآن وصف فرمود که قائما بالقسط و بعد از آن بندگان را فرمود که ان الله یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادت را واول فرمود شهد الله انه لا اله الا هو و بعد از آن بندگان را فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات بر حضرت رسالت را واز او اول خود ابتداء فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را فرمود که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الخامسة عشر** انکه در ریاض الانس گفته هر که یک بار بر حضرت رسالت صلوات فرستد بده عطیه مشرف گردد اول صلوات ملک غفار دوم شفاعت نبی مختار سیم اقتداء به ملائکه الطهار چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم محو خطایا و اوزار ششم قضاء حاجات و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار

هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم قرب و رضوان حضرت پروردگار **اللطیفة السادسة عشر** بعضی از ارباب اشارات گفته اند در تفسیر کهیعص که الکاف کفایة الحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله وایدک بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة السابعة عشر** انکه در ریاض الانس گفته که بندهٔ مصلی را بر حضرت نبی سه از جانب حق تعالی سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم اما رحمت قوله تعالی وکان بالمومنین رحیما و او را از حضرت رسالت نیز سه خلعت است صلوات و سلام و استغفار اما صلوات قوله تعالی وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام قوله تعالی واذا جائک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار قوله تعالی واستغفر لذنبک وللمومنین و او را از ملائکه نیز سه خلعت است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام قوله تعالی والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم و اما حفظ قوله تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله **اللطیفة الثامنة عشر** بعضی از ارباب اشاره گفته اند که فضیلت محمدیه را نظر نما که باری تعالی دربارهٔ ذکر خود فرموده اذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد نمائید تا من شما را یاد کنم و ظاهر انستکه در مقابل یکمرتبه یاد بنده از خدا یکمرتبه یاد خداست از او ولی دربارهٔ صلوات فرستادن بر حبیبش فرموده هر کس یکمرتبه براو صلوات بفرستد من ده مرتبه براو صلوات میفرستم اشاره باینکه نزد محب نام محبوب بردن و اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال او را بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال خود محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام او بنفس خودش **اللطیفة التاسعة عشر** انکه حق تعالی تو را امر میفرماید بصلوات بر آن حضرت بشکر گذاری انکه تو را امت او کردانیده و بعد از آن حبیب خود را امر میفرماید بدعا و شفاعت تو بشکر گذاری انکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه امروز تو بآن مبادرت نمائی و فردا بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة العشرون** انکه نقل است که چون این آیه نازل شد صحابه عرض کردند یا رسول الله هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمهٔ کرم فرمود یا رسول الله از این مائده فایده ما چیست حضرت جوابی نفرمود پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور پس از آن نقد یکه بخواجه شمرده بود غلامان او را هم بهان مایه توانگر گردانید **نظیر** نظیر این انکه چون کریمهٔ وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد امت زبان به هنیئا لک گشادند لطف الهی از آن چاشنی مذاقی در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا **نظیر آخر** و ایضا چون پیغام انشراح صدر مبارک صدرنشین بدرجات فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر شکستگان نموده کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه را بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاده و ما در عنوان دوم از باب دوم روایتی که دهم روایات این عنوان است در فضیلت صلوات ذکر نموده ایم و حکایات جهارم الی شانزدهم عنوان دوم از باب جهارم هم در فضیلت صلوات است مراجعه شود که بسیار مناسب است با مقام **خاتمه اللطیفة فی فضیلة الصلوات** در کتاب خلاصة الاخبار از میرزا جلیل جزایری علیه الرحمه نقل نموده که از اکابر دین مرویست که دو نفر عشق بهم رسانیدند و هر چند در خواست که با او مقاربت کند نتوانست تا در کودکی شراب داخل طعامی کرده بوی داده خورد پس آن پسر مست و بیهوش شد آن زن آمد و با پسر خود مقاربت کرد و از پسر خود حامله شد پس آن پسر را اراده مکه نمود در این بین آن زن وضع حمل نموده دختری از او متولد گردید پس آن زن دختر را برد و بجائی افکند شخصی او را برداشته و تربیت داده تا بوقت آمدن پسر مادرش وفات نموده پسر پس از اطلاع بفوت مادر بسیار گریست و تاسف کرد تا بدرویش بار دفنهای خود بلوال مادر را میگفت که من بجنازه و فوت مادرم حاضر نشدم این امر در دلم بسیار گران است امر فرمود بوی گفت ابتلاء این فالی با تاسف نداری از برای مادر فاحشه ات برای چیست آن مرد گفت چرا ای ... مادر مرا این طور افترا میگوئی آن شخص گفت که من برهانها ای تو در این خصوص میاورم پس آن شخص امر را بخاطر او آورد که مادرت با تو این عمل را بجا آورده و زن وی همان دختری بود که از او بهم رسید پس آن مرد گفت که من میروم و مادر خود را از قبر بیرون میاورم و او را میسوزانم پس چون قبر او را گشوده بوی عطر بدماغش رسید چون سنگی از طرف سرش برداشت نگاه کرد تا کاه مادرش را دید که بر سر تختی نشسته و جامش لبهای باصفا و بدنها و سبع امرد از این حال بسیار متحیر مانده از مادر پرسید که آیا در زمین نیکو که این عمل را بتو نسبت مید هند که با من کرده آیا صحیح است یا نه پس مادرش گفت صحیح است گفت اینها در این جاه و جلال و سلطنت از چیست گفت ای پسر این مرتبه را من از برکت صلوات بر محمد و آل محمد و لعن بر اعداء ایشان یافتم و من همیشه این صلوات و لعن را میگفتم در هر شب پنجشنبه و هر شب جمعه بعد از نماز که اللهم صل علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید ولعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین والآخرین العترة **منام مناسب للمقام** محدث نوری در دار السلام از ثقه زبدة الحاج ملا حسن الیزدی و او از معتمد امین الحاج محمد علی الیزدی حکایت نموده که در یزد مردی بود که مشغول بنفس خود بود و باصلاح و معاش می پرداخت و شبها در مقبرهٔ بیرون که معروف بمزار است میخوابید و در آن مقبره جاهی از صلحاء مدفونند و این مرد همسایهٔ داشت که از اول امر با او از زمان بچگی دوست و رفیق بود چون که بزرگ شد عشار دیگر را هیچ اعمول نمود و تا وفات کرد عشار بود و بعد از فوتش او را در همان مقبره دفن نمودند نزدیک بمکانیکه آن مرد صالح میخوابید پس مرتب بیکماه از فوت او گذشته بود که او را در خواب دید در حالتیکه لباس های نیکو پوشیده و صورتش نورانی و براق و خندان

پس نزدیک او رفته و باو گفت که من اعمال و افعال ترا از اول تا آخر میدانم و از کسانی نبودی که عمل عشاری را اختیار نموده باشی از جهت تقیه یا اعانت مظلوم و غیر اینها از وجوه حسنه بلکه اختیار تو این عمل را محض تشهی نفس و حب مال دنیوی بوده و این مقتضی نبود مگر عذاب و نکال را پس چه عمل باین درجه و مقام رسیده پس آن عشار او را تصدیق نموده و گفت بلی چنین است که میگوئی و من از وقت مردن تا دو روز گذشته در عذاب و شکنجه بودم تا آنکه دیروز زن استاد اشرف آهنگر فوت نمود و او را در آن مکان دفن کردند و اشاره نمود بر مقامی که ما او را دفن کرده بودند و در شب اول قبرش حضرت سید الشهداء علیه السلام او را سه مرتبه زیارت فرمود و در دفعه سیم امر فرمود که عذاب قبر را از اهل این مقبره بالتمام بواسطه خاطر آن زن بردارند پس من از شب گذشته در راحت و استراحت افتادم پس آن مرد صالح از خواب بیدار میشود در حالتیکه اسم استاد اشرف را نشنیده و محل او را نمیدانست تا آنکه فردا پیش در بازار آهنگران رفته و او را پیدا نموده از او سؤال کرد که زن داری گفت داشتم ولی دوشب است که او فوت شده و او را در مقبره مزار در فلان موضع دفن نموده ام و همان جائی را نشان داد که عشار در خواب نشان داده بود پس آن مرد صالح از او سؤال میکند که آیا زن تو بزیارت حضرت امام حسین مشرف شده بود گفت نه بعد سؤال کرده بود که اقامه عزای او را مینمود گفت نه پس استاد حداد پرسیده بود که غرض شما از این گونه سؤالات چیست و این همه پرسیدن از حال این زن برای چیست آن مرد صالح خواب خود را نقل نموده و گفته بود که میخواهم علاقه او را با امام حسین بدانم پس آن مرد حداد گفته بود که آن زن مواظبت داشت در خواندن زیارت عاشورا و آنچه عنایت و لطفی که حضرت سید الشهداء درباره او فرموده بواسطه این عمل بوده است **تذییل جلیل** بدانکه اختلاف است در اینکه صلوات بر محمد و آل محمد آل طاهرین آن بزرگوار باعث زیادتی فضیلت و ارتفاع درجه از برای آن بزرگوار میشود یا نه جمعی قائلند که صلوات ما باعث رفع درجات ایشان نخواهد شد بگمان اینکه مادر ایشان آنچه کمال لایق بوده است از برای شخص انسان باین اشرف عوالم امکان عنایت فرموده پس زیادتی مقامی دیگر برای اینها حاصل نمیشود چه آنکه لیست قریة ماوراء عبادان از امثله دائره سائره است و فائده صلوات بر اینها تنها بر این قول راجع بخود مصلی است ولی حق در مقام وفاقاً للجم من الاعلام آنستکه صلوات ما باعث رفع درجات و ازدیاد مثوبات آن بزرگواران میگردد و اخبار بسیار بر این مضمون در مضمار وارد شده است خصوصاً با بودن قابل و فاعل چه آنکه مراتب فیض سبحانی دریائی است که لا ساحل و لا نهایت له مضافاً بر اینکه در اخبار وارد شده است که حضرت ختمی مآب اتمام دعا مینمود از صلحاء امت از برای خودش و میفرمود خداوند بمن وعده داده است مرتبه شفاعت و مقام وسیله را و رسیده نمیشوم باینها مگر بدعاء و لنورد فی هذا المکان العلی کلاماً من السید السند الجزائری **قال** رحمه الله فی کتاب نور الانوار فی شرح صحیفة السجادیة المقام الثانی فی بیان ان الصلوات هل تزید فی مراتبهم علیهم السلام ام لا ذهب طائفة الی الثانی زعماً منهم ان الله سبحانه اعطی محمداً و اهل بیته اکمل ما یلیق بنوع الانسان فلا زیادة ح نعم فائدتها ترجع الی المصلی و الاخبار علی الاول لوجود القابل و الفاعل لان مراتب فیضه تعالی لا یقف علی حد کیف لا و هو علیه السلام کان یلتمس من صلحاء امته الدعاء له و یقول ان ربی وعدنی مرتبة الشفاعة و الوسیلة و لا انال الا بالدعاء و لولا ذلک لکن الفائدة الراجعة الیهم الاولی و تفسیر السلام علیهم من ان معناه سلامتهم و سلامة دینهم و شیعتهم فی زمن القائم علیه السلام لکنی **وایضاً** امته له و لاهل بیته و صلواتهم من جملة اعمالهم صلوات الله علیهم الهادون للخلق الی الحق و من سن سنة حسنة کان له مثل ثواب من یعمل بها الی یوم القیمة انتهی کلامه رحمه **مؤلف گوید** اگر نباشد صلوات ما مگر اینکه باعث بهجت و سرور و انبساط خاطر آن بزرگواران میشود و این بهجت و سرور که در بهجت صلوات مصلین و آن انبساط خاطر شریف ایشان موجب علو کمالات آن بزرگواران باشد بوده ذاتاً و بناید رحیم کما اینکه و شایسته بوده بر ثبوت مطلب همانا کفایت میکند در باعث بودنش در مزید درجات از برای ایشان فافهم و اغتنم **تذنیب فی مزید تعذیب** و هم چنین اختلاف است که لعن بر اعداء آن بزرگواران آیا باعث مزید عذاب ایشان میشود یا نه بلکه بالا تر از آن درجه از عذاب را که متصور نشود خداوند من الاول باینها داده است و حق در این مقام هم آنستکه لعن لاعنین باعث مزید عذاب است بر معاندین رسول رب العالمین و آل طاهرین آن بزرگوار میشود که در صلوات مرقوم افتاد و لکن در اینجا صورت اشکالی است و لابد است از نقل آن و دفعش فنقول **توضیح مقال لدفع اشکال** و آن اشکال این است که گفته میشود که لعن که فعل شخص دیگر است باعث باشد مر زیادتی عذاب را از برای شخصی دیگر با اینکه آن شخص معذب را در لعن این لاعن هیچ اختیاری نیست و نیست این مگر ظلم محض و خلاف عدل صرف نسبت بساحت قدس ربوبیت و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و جواب داده شده است از این اشکال بدو وجه **الوجه الاول** آنکه خداوند عالم از برای این معاندین دو عذاب مقرر فرموده است یکی عذاب در مقابل اعمال و افعال بد ایشان که بلا واسطه از اینها صادر شده است و یک عذاب هم در مقابل لعن لاعنین و پیش از صدور عصیان از اینها ایشان را ملتفت فرموده و اعلان داده است که هر کس فلان معصیت را بنماید دو عذاب دارد یکی در مقابل آن معصیت و دیگری در مقابل لعن لاعنین پس در این صورت ظلمی لازم نیاید چه آنکه خودشان بسوء اختیار خودشان و با علم شان باینکه عذابی در مقابل لعن لاعنین خداوند از برای اینها مقرر فرموده اقدام بعصیان و عصیان خدا و سرپیچی از خداوند منان نموده اند پس عقوبتی بر دیگری نیست **الوجه الثانی** آنکه لعن لاعنین بر اینها از باب شکایت نمودن مظلوم است از ظالم در پیش کسی که قادر بر دفع ظلم از آن مظلوم باشد و همین مورد یکی از موارد مستثنیه غیبت است چه آنکه معاندین خصوصاً آن اشخاص معهودین

ظلم نمودند تمام مسلمین را چه آنکه از ایشان شیوع فتنه و استتار امام عدل در پس پرده غیب شد و باین جهت مردم در تیه جهالت و وادی غوایت باقی ماندند و لعمری اینکه ظلم آن ملعونها بما شیعیان بیشتر است از ظلم اینها بائمه دین چه آنکه هرچه فوائد وجود مبارک امام بود تماماً بیا و عاید ما میشد در حال حضور شان و الحال که آن بزرگواران یعنی امام عصر و سائر ائمه دیگر در وقت امامت خود شان خانه نشین بودند و متمکن از بیان حکم الهی کما ینبغی نبوده اند چنانچه در موعظه جمل دیگر از عنوان سیئه در باب سیم در الجمله اشاره باین مطلب نموده ام از سلوک ابو حنیفه با حضرت صادق و تقیه نمودن آن بزرگواران پس تمام منافع فائته از ظهور و بروز و تمکن ائمه دین در این مدت متمادیه از ما شیعیان فوت شده است و ضرر آنها بما وارد شده است و این کلام مکاشفه و مشافهه از جمعی از علماء اعلام ذیلاً و شنیده شد که ما هر وقت مسئله از مسائل مشکله را مراجعه مینمائیم بر خود لازم میدانیم لعن بر معاندین چه ایشان سبب استتار حجت خدا و جهل باین مسئله از جانب ایشان دامن گیر ما شده و بلکه تمام شرور و مفاسد را هم اینها باعث شده اند و لذا در روایت معتبره است که هرگاه امام عصر ظاهر شود آن دونفر معهود را از قبر بیرون آورده و آن اینها نقض میکند که هر شر و فسادیکه در دنیا واقع شده است همه را اینها باعث شده اند چه قبل از مدت اینها بدنیا آن مفاسد واقع شده باشد و چه قبل از آمدن اینها حتی کشتن قابیل هابیل را و آن اختن برادران یوسف او را بچاه و انداختن نمرود ابراهیم را در آتش و غیر این مذکورات از فساد کما ظاهر و باطنه تمام را مقر و معترف شوند که از جانب ما است و از این جهت است که از حضرت صادق ع روایت شده است علی ما فی نور الانوار للسید الجزائری انه ما ازیل حجر عن موضعه و لا اریقت محجمة دم الا و هو فی صحائفهما یعنی الاول و الثانی یعنی هیچ سنگی از جای خود حرکت ننموده و هیچ خونیکه بقدر خون حجامتی باشد ریخته نشده است مگر آنکه در گردن آن دونفر است **وایضاً** در کتاب مذکور است که جابر از حضرت باقر روایت نموده است که آن بزرگوار فرمودند بدرستیکه از عقب این آفتاب شما چهل چشمه آفتابیه دیگر است که مابین هر قرص آفتابی تا قرص آفتاب دیگر چهل سال است و در آنها خلق بسیاری است که نمیدانند خداوند آدم را خلقت فرموده است یا نه و از عقب این ماه شما چهل قرص ماه است که مسافت هر قرص ماه تا دیگری چهل روز است و در میان آنها خلق بسیاریست که نمیدانند خدا آدم را خلق فرموده است یا نه و به تحقیق که الهام شده اند چنانچه نحل الهام شده است بر لعنت نمودن علی الاول و الثانی در همه اوقات و به تحقیق که موکل نموده است خداوند عالم با ایشان ملائکه را که هرگاه کوتاهی و مسامحه نمایند در لعنت بر آنها یعنی بر اول و ثانی آنها را عذاب نمایند **وایضاً** در کتاب مزبور از تفسیر عیاشی نقل نموده از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند وقتی که روز قیامت شود شیطان را حاضر نمایند با هفتاد غل و هفتاد کند پس در اول مرتبه نظرش میافتد بکسی که او را بیست غل و بیست کند بسته اند پس شیطان میگوید این کیست که خداوند عذاب او را از من زیادتر نموده است و حال آنکه من گمراه کردم و فریب دادم خلایق را پس گفته میشود با و که او زفر است که بواسطه آن ظلمش که بر علی بن ابی طالب علیه السلام نموده است باین عذاب معذب است پس شیطان باو گوید که ویل لک و ثبور ذلک آیا ندانستی که خداوند مرا امر نمود به سجده نمودن بر آدم و من عصیان نمودم او را و آدم را سجده نکردم و چون سؤال نمودم خدا را که قرار بدهد از برای من سلطان بر محمد و اهل بیت آن و شیعیان پس مرا اجابت ننمود و فرمود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین **اشارة فیها بشارة** بدانکه سید جلیل جزائری در کتاب مزبور بعد از ذکر این روایت فرموده است که و اما ما یقع من الشیعة من الاعمال القبیحة فلیس بداخل فی التسلط یعنی معاصی که از شیعیان محمد و علی علیهما السلام صادر میشود این نه از تسلط شیطان است بر اینها بلکه دلیل بر این مدعا ذکر و علیه الرحمه دو این نقل نموده که مضمونش این است که حضرت صادق ع تفسیر این آیه را که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان فرمودند نیست از برای او یعنی بر این عصاه یعنی بر طائفه شیعه خاصه سلطان راوی عرض کرد این چگونه است فدای تو شوم و حال آنکه در میان این طائفه است آنچه در میان آنها است یعنی از اعمال قبیحه و فجور و فسوق پس حضرت فرمودند نیست آنچه تو پنداشتی این است و جز این نیست که قول بار تعالی که فرموده است لیس لک علیهم سلطان معناش اینست که جلوه بدهد شیطان در نظر شیعیان کفر را و مبغوض نماید در نظر ایشان ایمان را یعنی این گونه تسلط از شیطان بر شیعیان نیست و معنی لیس لک علیهم سلطان هم همین است **تحفة للاولیاء فی ثواب اللعن علی الاعداء** و ایضاً سید جلیل مذکور در کتاب مزبور از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده و انجناب از حضرت صادق نقل نموده که مردی خدمت آن بزرگوار عرض کرد یابن رسول الله من عاجزم بدست خود از یاری کردن شما مگر اینکه تولی و بیزاری از دشمنان شما و لعن بر ایشان مینمایم پس حال من چگونه است حضرت صادق سلام الله علیه در جواب فرمودند خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن بزرگوار فرمودند هر کس ضعیف باشد از یاری نمودن ما اهل بیت پس لعنت نماید در خلوت بر اعداء ما خداوند صدای او را بجمیع ملائکه میرساند از ملائکه ساکنین آسمان تا عرش رحمن پس هر وقت این مرد اینها را لعنت نماید تمام آن ملائکه او را مساعدت و همراهی مینمایند در لعن بر اینها پس لعن مینمایند آنکسی را که او لعنت میکند پس آن ملائکه بر او ثنا میفرستند و میگویند بار خدایا صلوات و رحمت بفرست بر این بنده خود چه آنکه او سعی خود را در خوشنودی اولیاء تو آنچه را که وسعت داشت و مقدورش بود از لعن بر اعدای محمد و آل محمد پس از جانب حضرت احدیت جل و علا و تبارک و تعالی خطاب میرسد که اجابت کردم دعای او را **مسئله** بدانکه در وجوب و استحباب صلوات در غیر نماز در وقت شنیدن اسم آن بزرگوار اختلاف

ومشهور بین الاصحاب استحبابست و بعضی قایل بوجوب شده اند و لا یبعد القول به لدلالة الاخبار المتکثرة علیه مثل قوله من ذکرت عنده فلم
یصل علیّ فادخل النار فابعده الله الی غیر ذلک من الاخبار المشتملة علی الوعید والترغیب والظاهر ان الذکر اعم ولما کان باسم و کنیة او بلقبه و بغیره

عنوان سیم از باب اول در بیان بعضی از آیات متعلقه باخلاق است و هو الموفق

١ **آیه** فی سورة الواقعة قال الله تعالی وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون
اولئک المقربون وقال امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث کمیل بن زیاد الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون
مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق بدان ای برادر که جنانچه مردم در جلب و جذب دنیا و اشتغال بامورات آن
بر سه قسمند و سه گونه و سه طبقه اند طبقه اولی اشخاصی هستند که خود بالطبیعة و بیواسطه در امورات ماهر و در جلب و جذب آن بسوی
خود حاذق و در این امر اصلا و ابدا احتیاج بدیگری ندارند طبقه ثانیه کسانی هستند که در امورات دنیویه نادان و جاهل و راه بجائی نبرند
ولی بواسطه متابعت و دنباله گیری از طایفه اولی امورات آنها باستقامت و انتظام بر آمده است طبقه ثالثه کسانی هستند که نه خود در
امورات حاذق و نه متابعت و دنباله گیری از حاذقی نموده پس بالین واسطه همیشه امورات دنیویه آنها معوق و خود آنها ویلان و
سرگردان و بالآخره چنین اشخاص بادبار و انتکاس شوند هم چنین بصریح آیه مبارکه و کنتم ازواجا ثلثه و حدیث شریف علوی
در امورات اخرویه هم مردم همین قسم اند طبقه اولی از آنها کسانی هستند که حکمت خدای چنین اقتضا کرده که بیواسطه بینائی در امور
اخرت دارا شده باشند چون سلسله جلیله انبیاء و اولیاء و نواب ایشان از علماء ربانیین و طبقه ثانیه کسانی هستند که خود بذاته
بینائی در امور اخرت ندارند ولی بواسطه پیروی و متابعت طبقه اولی بصیرت در امورات اخرویه و جزئیات پیدا کرده اند که اگر نبوده متابعت
آنها از بینایان راه اخرت همانا نابینا و بی راه میماندند مثلا چنانچه در تن ادمی همه اعضا بینا نباشند همین چشم او فقط بینا باشد و سایر
اعضاء دیگرش چون با چشم پیوندند از نهر همه بینائی او بینا باشند اگر دست بینا نبودی بسوی اتش دراز شدی و اگر پای بینا نبودی
بچاه رفتی اما چون از دست تمیز فهمیده میشود که اگر بر او اتش را بگیرد و از پای تمیز فهمیده میشود که براه رود و بچاه نرود دانیم که
دست و پای بینا اند اما به بینائی چشم نه به بینائی خویش هم چنین بنی ادم بعضی بمثابه دیده اند و بینائی کار اخرت با ایشان قایم بالذات
و بعضی دیگر که با ایشان می پیوندند و با ایشان متحد شوند و متابعت ایشان نمایند تا مجموع هم چون شخص واحد باشند او بجای
دیده هستند و دیگران بجای دست و پای و به بینائی او بینا باشند پس این دو طایفه رستکاران و اهل بصیرت و تمیز اند و قوله
تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب اشاره بطایفه و طبقه اولی است و قوله تعالی او القی السمع و هو شهید اشاره بطایفه و
طبقه دویم است و طبقه ثالثه کسانی هستند که نه دیده هستند و نه با دیده پیوند و متابعت کرده اند پس ایشان را در کار اخرت و
امورات اخرویه هیچ تمیز نباشد و اتش و اب بچاه را از هم جدا نتوانند کرد و نشیب و فراز انجا را از هم نشناسند لاجرم کور وار در چاه
ها و بچاه افتاده و هلاک شوند و خداوند حمید در قران مجید خود از برای هر یک از این سه طبقه سه اسم قرار داده و هر طایفه
از آنها را بسه اسم یاد نموده طبقه اولی را که بمثابه دیده اند سابقین و مقربین و عباد الله یاد نموده است و طبقه ثانیه از آنها
را که بمنزله دست و پای ایشانند و بمتابعت و فرمان ایشان در کار اخرت اند اصحاب یمین و اصحاب میمنه و ابرار یاد نموده است و طبقه
ثالثه را که نه دیده اند و نه با دیده پیوسته اند اصحاب شمال و اصحاب مشئمه و ضالین یاد نموده است و حضرت امیر علیه السلام
در حدیث مزبور از این طایفه ثالثه بهمج رعاع تعبیر فرموده است که مراد پشه هائی هستند که بر صورت چوپانات می نشینند و این تعبیر
کنایه از شدت تحقیر آنهاست و مقصود از قول آن بزرگوار که فرموده اتباع کل ناعق این است که این طبقه بواسطه عدم ثبات
آنها بر عقیده از عقاید دینیه و عدم استقامت ایشان در امورات شرعیه و متزلزل بودن آنها در تکالیف و نوامیس الهیه
متابعت مینمایند هر شبانی را چه آنکه نعیق صدای چوپان است بگوسفندان خود و معتقد میشوند بهر کس که هر ادعائی نماید
چنانچه جماعتی در اطراف مسیلمه کذاب و سجاح که نام زنی ساحره است جمع شده بودند در زمان حضرت ختمی مرتبت بواسطه ادعای
آنها نبوت را و ما حکایت آنها را در مغازی حضرت رسول در عنوان اول از باب چهارم ذکر نموده ایم مراجعه شود که شاید
مناسب با این مقام است و چنانچه در زمان ما بعضی باسم شیخ و رکن رابع و بعضی باسم باب و بعضی باسم مرشد و بعضی باسم قطب
مردم عوام الناس و سفله را فریب داده و آنها هم متابعت ایشان نموده و ادبار از شریعت مطهره و اقبال ببدعت و بلای شیطان
نموده اند **نکته** و شاید در ایراد و تعبیر نمودن حضرت امیر علیه السلام از این طبقه بصیغه جمع و آن دو طبقه دیگر بصیغه
افراد همانا اشاره باشد بقلت و کمی آن دو طایفه و کثرت و زیادی این طبقه ثالثه و خداوند عز و جل در بهشت سه چشمه آفریده
برای طایفه و طبقه اولی یکی چشمه زنجبیل و آن ایشان ازاین جهت باشد که سابقین هستند و یکی چشمه کافور و آن ایشان را از این
جهت باشد که عباد الله اند و یکی چشمه تسنیم و آن اشرف چشمه هاست و آن ایشان را ازاین جهت باشد که مقربین الله
فضیلة مناسبة للمقام در کتاب مستطاب مصابیح القلوب از حضرت رسالت پناه روایت نموده است که چون
روز قیامت شود شاه مردان علی بر فردوس بنشیند و آن کوهی است ببالای بهشت در آمده بوی بهشت از آنجا آید و در
پراکنده شود و در حدیث امده است که در بهشت صد درجه است که از درجه تا درجه چندان که از زمین تا اسما و بلندترین

درجه‌ها بهشت فردوس است و بالای آن عرش پروردگار عالمیان و فردوس جای مقربان حضرت اله است و آن بالای درجات علیین است
که حق سبحانه و تعالی فرموده کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و در حدیث امده که اگر یکی از
اهل علیین بر اهل بهشت فرو نگرد از نور روی وی بهشت روشن شود و بباشد که نور روی اهل علیین است خواجه عالم فرمود
که علی بن ابی طالب علیه السلام بر فردوس که بالای درجات علیین است بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش روی او نهری از تسنیم
میرود و تسنیم شراب مقربین است که ایشان را صرف و خالص باشد و از آنجا شاه مردان با اهل عرصات منکرد پس هر که را که با وی برادری
او و دوستی اهل بیت او باشد بفرماید تا بوی از آن بکاسه دهند و ببهشتش رسانند و اگر برائت دوستی ایشان را ندانسته باشد بوی حسرت
فرماید که فیدخل محبه الجنة و مبغضه النار زهی بزرگی و بزرگواری امیر المؤمنین علیه السلام را **عربیه** ان علیا علا الی
شرف لو رامه الوهم زل مرقاه من لم یعاین سموّ رتبته فان ضعف الیقین اعماه و طبقه ثانیه را از صرف و خالص این چشمها نصیبی
نباشد اما نصیبی از آنها با ایشان رسد بحسب پیوندی که با طایفه و طبقه اولی دارند چنانچه باری تعالی در کلام خود فرموده است ان
الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یعنی ابرار میآشامند از کاسه که آمیخته باشد بکافور که چشمه
ایست که عباد الله از آن آشامند و هم چنین فرموده یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا و نفرمود که زنجبیل چشمه ایست که عباد الله
از آن آشامند برای آنکه بقیاس آیه سابقه معلوم میشود چون هر دو آیه در یک سوره میباشند اما ذکر تسنیم چون در سوره دیگر واقع شده
باز در آن اشاره شده است که تسنیم خاص مقربان است چنانکه فرموده و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون پس ای برادر
نصیب طبقه اولی و ثانیه را ببین بی نصیبی طبقه ثالثه را از انهار جنتیه ملاحظه نما و نصیب آنها را از ضریع جحیمیه و تا توانی سعی کن
و تلاش نما که خود را از زمره طبقه اولی قرار دهی و در جرگه علماء ربانیه عند الله محسوب شوی چه ما وراء عبادان قریه بالا تر از
این مقام چه مقام و شامخ تر از این مرتبه چه مرتبه و اگر قلیل البضاعه و قصیر الید هستی از نیل و فوز باین مقام لا اقل خود را در زمره
طبقه ثانیه داخل کن و دست و پا بشو از برای اهل طبقه اولی و متعلم بر سبیل نجات باش و الا در زمره طبقه ثالثه و همج رعاع
است جعلنا الله من اهل الطبقة الاولی او الثانیة و رزقنا الله المقام فی جنة عالیة قطوفها دانیة انشاء الله

٢ **آیه** قال الله تعالی فی سورة یوسف و قال نسوة فی المدینة امرأت العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین بدانکه در شغاف
بزرگان را اختلاف است بعضی گویند شغاف عبارت است از غلاف آن و باین معنی تقدیر چنین شود که محبت در دل زن عزیز چنان
در آمده که تمامی دل را فرو گرفته که بغلاف رسیده و بعضی گویند باین معنی است که محبت در دل وی محیط گشته چنانچه غلاف
بر دل محیط است و زجاج گوید که مراد از شغاف حبة القلب است و سویدای دل و باین تقدیر معنی چنین شود که محبت یوسف
بسویدای دل زلیخا رسیده و بعضی گویند که شغاف طوری است از اطوار دل چه آنکه از برای قلب هفت طور و هفت حالت است
زیرا که دل بر مثال اسمان است و تن بر مثال زمین که آفتاب روح از اسمان دل بر زمین قالب میتابد و انوار حیوة منور میدارد
و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و اسمان را هفت طبقه قالب را نیز هفت عضو است چون هفت اقلیم زمین و دل را هفت
طور است مناسب هفت طبقه اسمان و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از وی نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم
نباشد از هر عضو نیز کاری آید که از آن عضو دیگر نیاید و هم چنانکه هر طبقه از اسمان محل کوکبی است سیما کذلک هر طور از اطوار دل نیز
معدن گوهری است که دیگر طور را این نیست که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة **اما طور اول** را صدر گویند و آن معدن گوهر
اسلام است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و اگر العیاذ بالله از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و ظلمت کفر گردد
و من شرح بالکفر صدرا و محل وسواس شیطان صدر است و صدر بر مثال پوستی است مر دل را و درون دل را راه وسوسه نیست زیرا
که دل حریم خاص حق تعالی است و هیچ کس را در حرم خود راه ندهد **بیت** مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد بخلوتخانه
سلطان کسی دیگر نمی گنجد درون قصر دل ما دم یکی شاهی که گو گاهی ز دل بیرون زند خیمه بجز وی در نمیگنجد اسما که حرم ملائکه است
شیطان را در وی راه نیست و حفظناها من کل شیطان رجیم دل که حرم حق جل و علا است شیطان در وی حکومت را نیابد
که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان **طور دویم** را قلب خوانند و آن معدن ایمان است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و آن محل
نور عقل است که لهم قلوب لا یعقلون بها **طور سیم** شغاف است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق است و محبت خلق از شغاف
تجاوز نکند و قد شغفها حبا **طور چهارم** فؤاد است که معدن مشاهده و رؤیت است و در اثر در قلب و آن چشم است در دل
و چشم دل و سر که شنید عبارت از این طور است که ما کذب الفؤاد ما رأی قال ذعلب الیمانی لامیر المؤمنین هل رأیت ربک قال علیه السلام
ویلک لم اعبد ربا لم اره لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان **طور پنجم** حبة القلب است که معدن
محبت حضرت الوهیت جل و علا است و این دل مخصوص بخاصان است که محبت هیچ کس را از مخلوقات در وی راه ندهند و یکی از تفاسیر
صراط المستقیم در اهدنا الصراط المستقیم مسلک نمودن طریقی است بسوی این محبت و واصل شدن باین طریق است بسوی این مقام چنانچه
در تفسیر امام ع و معانی الاخبار معنی این مضمون از حضرت صادق ع روایت نموده اند یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک والمبلغ الی
جنتک والمانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ باراءنا فنهلک و همین صفت محبة الله است که صادق ال محمد علیه و علیهم السلام

در بیان فضیلتی از فضایل حضرت امیر علیه السلام

اثار او فرماید بنابرانچه در کتاب مصباح الشریعه است که منسوب بان حضرتست که حب الله اذا اضاء علی سر عبده اخلاه عن کل شاغل وکل ذکر
سوی الله والمحب اخلص الناس سرا لله واصدقهم قولا واوفاهم عهدا وازکاهم عملا واصفاهم ذکرا واعبدهم نفسا تتباهی الملائکة عند مناجاته وتفتخر
برؤیته وبه یعمر الله بلاده وبکرامته یکرم الله عباده یعطیهم اذا سئلوا بحقه ویدفع عنهم البلاء برحمته ولو علم الخلق ما محله عند
الله ومنزلته لدیه ما تقربوا الی الله الا بتراب قدمیه حاصل مضمون فرمایش امام علیه السلام اینستکه دوستی باری تعالی هرگاه که
روشن ونورانی نمود قلب بنده باز میدارد اورا از هر مشغول کننده واز هر ذکر که بسوای ذکر الله باشد یعنی او را میرهاند از عوائق موانع
وغواشی ظلمانیه هیولانیه واورا خلاق محض ومولای صرف مینماید زیرا تمام ما سوی الله میگرداند واز تمامت دنیویه وتوسلات اخرویه
اعراض کرده که الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله وبهمگی وجوه توجه بساحت قرب
مولا نماید **عارفی** گوید که حقیقت محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانیه پاک گردد وچون سلطان محبت الهیه
در دل بنده نزول فرماید محبت غیر او را در ان دل جای نماند زیرا که محبت اتشی است سوزنده ودر صمیم دل بنده فروزنده چون شعلات
غیرت برافروزد هرچه جز دوست باشد همه بسوزد واین است تاویل قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها
اذلة چه انکه حب الله سبحانه سلطان است نسبت بسایر محبتها وچون او داخل قلب عبد شد مکانی ومقامی از برای سایر محبتهای
زایله داثره دنیه دنیاویه بلکه محبتهای باقیه اخرویه هم از حور وقصور وولدان وجنات حسان در دل باقی نماند بلکه او طالب مقام
رضوان است که رضوان من الله اکبر چه خوش گفت انکه گفت الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد از در
بادب شعورش بین وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که بی پا وسر شوی وهمین حالتست که حکماء ان را
جنون ما فوق الطبیعه نامند واز برای او درجاتی قائلند از بیقراری ووحشت وهیم وهیام وتیم کما قال سلطان الموحدین وبرهان المحبین
امیر المؤمنین ع فی دعاء کمیل واجعل لسانی بذکرک لهجا وقلبی بحبک متیما وکلمات عرفاء از مجادله عشق وعقل ناظر باین حالت است
وحصول این حالت از برای عبد اول قدم است در سلوک طریق محبت الهیه چنانچه ان مجنون الهی با متعارف گفت **یکی** از اهل حال گوید که
وقتی بدهی از دهکهای شام رسیدم مردی را دیدم نشسته ومرد در پیش افکنده بیخود سخن میگفت ومردم ایذا کرده وی را دیوانه میپنداشتند پس
پرسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است پس من پیش رفتم وسلام کردم گفت علیک السلام اگر خواهی که سلامتی یابی
گرد کوی محبت مگرد تا ذلت دیوانگی بر تو نکشند واین قدم اولست در محبت ولو زدت لزادها هر چند در محبت بیفزائی وی در محبت
میافزاید اکنون پیراست برو ما را از ائی پس من در پی انجام مرام خود رفتم بعد از روزی چند باز گذر من بدان موضع افتاد ان دیوانه
را ندیدم از حال او پرسیدم گفتند از ان روز که تو دیدی در دامن این کوه غاری است وی در ان غار در امده وبا کسی سخن نمیگوید پس من متوجه
انغار شدم دیوانه را دیدم که افتاده وماری سر در چشم وی کرده ودیده وبر او بیخود چون اواز پای مرا شنید گفت عدت یا فلان
باز امدی گفت انظر فان هذا قدم الثانی فی المحبة ولو زدت فی الدعوی تزید فی البلوی انقدم اول بود که دیدی واین قدم دوم است در
محبت وهر قدر که در دعوی محبت بیفزائی وی بر بلا ومحنت بیفزاید وهر ساعتی بخودی خود ندا میکند ونعت محبتی علی من ادعی محبتی
من اراد فلیدخل وما در عنوان ششم از باب دوم روایتی در خصوص مسئلت نمودن موسی از باری تعالی نمودن دوستی از دوستان خود را
باو وبنمودن باری باو یکی از دوستان خود را که حبشی زیر سر وپلاسی ستر عورت خود نموده ودر خرابه افتاده ایراد نموده ایم وبسیار
مناسب با مقام است مراجعه شود ودر صورتیکه حال واصلین بدرجه یقین که بلا شبهه پست تر از درجه محبت است مثل حال حارثة
بن نعمان انصاری باشد که حضرت رسول از او سؤال کرد کیف اصبحت عرض کرد اصبحت موقنا الی اخر الروایه که ما اورا در عنوان ششم
از باب دوم ایراد نموده ایم حال اهل درجه ومقام محبت چگونه باشد واز اینها چه میپرسی ثوبان **غلام** ازاد کرده رسول خدا
روز بروز بدنش کاهیده وزرد ونزار میشد روزی خدمت حضرت رسول مشرفیاب شد حضرت بنحافت وضعف بدن او
دقت فرمودند واز او سؤال کرد که ای ثوبان چه مرضی بر بدن تو عارض شده که هر روز بلکه در نزد من هر انی بدنت را ضعیف تر و
جسمت را نحیف تر میبینم عرض کرد یا رسول الله قسم بجان عزیز خودت هیچ مرضی در من نیست غیر از مرض محبت وعشق بجنابت
انکاه که از خدمت حضرت غایب میشوم از اتش فراقت میسوزم وهر دم که بخدمت میرسم بفکر فردای قیامت میافتم که اگر من از
اهل سعادت باشم البته مقام در بهشت از مرتبه منیعه ودرجه رفیعه جنابت پست تر خواهد بود از ان میترسم که از زیارت جمال
مبارکت محروم مانم واگر از اهل شقاوت باشم واسوأتاه وواسفاه من فراقک یا رسول الله در اینحال جبرئیل نازل شد واین ایه را اورد
که ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
اویس قرنی درجه محبت را بجائی رسانیده بود که چون شنید دندان مبارک پیغمبر در غزوه احد شکسته شده است از
او خبر دار سؤال کرد که کدام دندان ان بزرگوار بوده گفت نمیدانم پس اویس با سنگ دندان خود را شکست وگفت الخلیل موافق الخلیل دوست
باید با دوست خود موافق باشد دندان پیغمبر شکسته باشد ودندان من درست باشد پس سنگ زد ودندان خود را شکست واز اینجا
معلوم شد سر وحکمت زدن علیاجناب زینب خاتون سر خود را بمقدم محمل در وقت دیدن سر پر خون برادر را که سر مبارکش بر
بالای نیزه والریح تلعب بکریمته پیدا وشما را چه مقام محبت اویس به پیغمبر کجا ومقام محبت زینب بسید الشهداء کجا ودر صورتیکه تا سه

شود از اویس در راه محبت برسول خدا انچه را که شنیدی چگونه استبعاد نمائی از شنیدن صدور این فعل از ان مخدره ایا نباید دوستدار
یا دوست خود داشته باشد سزاوار است ریش برادرش غرق بخون باشد وموی سر او بخونش خضاب نباشد واحقر را عقیدت این است
که این فعل از ان مخدره صادر شدن نه بواسطه دیدن ریش بود ریش برادرها را از خون خودش بلکه گویا خون فرق علی اکبر را در ان ریش مبارک
احساس کرد ولذا این چنین بیتاب شد وشاهد این مطلب امدن ان مخدره است بالای نعش علی اکبر پیش از امدن برادرش حسین
وفی البحار قال حمید بن مسلم فکانی انظر الی امرئة خرجت من الفسطاط مسرعة کانها الشمس الطالعة تنادی بالویل والثبور وتقول یا
حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه فسئلت عنها فقیل هی زینب بنت علی ع وجائت وانکبت علیه فجاء الحسین واخذ بیدها فردها الی
الفسطاط وهذا مما الهمنی الله فی هذا المقام **رجوع الی ما سبق** چه خوش بی مهر را مرد و بیرنج در کتاب انسان واعظ نیشاپوری است
که چون پیغمبر شنید که اویس دندان خود را شکسته فرمود هر کس دندان درد کند دستش را بران موضع بگذارد وسوره حمد را بخواند
ثوابش را قربت کند بروح اویس قرنی انشاء الله درد دندان برطرف شود وقتی از مادرش اذن خواست که بمدینه بیاید بخدمت حضرت اقدس
نبوی مشرف شود مادرش او را اذن داد ولی باین شرط که اگر حضرت در مدینه تشریف نداشته باشد پیاده نشود ومراجعت نماید اویس
وارد مدینه شد معلوم شد که حضرتش بغزوه تشریف برده برگشت بنا بعهد با مادرش چون حضرت مراجعت فرموده وبمسجد تشریف
اورده فرمود انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن محبت این است که محبوبرا مدنظر تمام اوصاف خلقیه وخلقیه او را بداند وقتی که
بعد از رحلت جناب ختمی مآب جمعی امدند از بعضی اصحاب اوصاف ان اشرف ال عبد مناف سؤال نمودند نتوانست اوصاف ان بزرگوار
را نفس مرغاید وچنانچه حق ذکر است نداشت با وجود انکه سالها ملازم خدمت بلکه از ارباب مواصلت با ان حضرت بود پس
اویس شروع کرد بیان اوصاف انحضرت را نمودن بنحویکه گویا سالها معاشرت با ان بزرگوار داشته است **ودر تفسیر نیشابوری**
مذکور است که یهودی از عمر بن الخطاب سؤال نمود از اوصاف حضرت پیغمبر وگفت از برای من اوصاف ان حضرت را بیان کن عمر گفت بلال اوصاف ان
حضرت را از من داناتر است پس از بلال از اوصاف ان بزرگوار سؤال نمود گفت فاطمه زهراء اوصاف انحضرت را از من داناتر است پس از
صدیقه طاهره سؤال نمود فرمود علی علیه السلام اوصاف ان بزرگوار را از من داناتر است چون از انحضرت سؤال نمود فرمودند ای یهودی
توصیف نما دنیا را تا قلت وحقارت بگذارد از برای من توصیف کن یهودی عاجز شد از وصف متاع دنیویه حضرت فرمودند من چگونه
اوصاف واخلاق ان بزرگوار را توصیف کنم وحال انکه درباره ان فرموده است انک لعلی خلق عظیم **الحاصل** حضرت صادق ع
فرمود که محب خداوند دوست او خالص ترین مردم است از حیث سریره وباطن وصادق ترین مردم است از حیث قول ووفا کننده
ترین مردم است از حیث عهد وپاکیزه ترین مردم است از حیث عمل وصافی ترین مردم است از حیث ذکر وعابد ترین مردم است از
حیث نفس مباهات مینمایند ملائکه در وقت مناجات او با قاضی الحاجات وافتخار بدیدن میکنند در وقت دیدن او وبواسطه محب و
دوست خود آباد دارد خدا بلاد خود را وبجهت کرامت ان محب است که اکرام مینماید عباد خود را وعطا مینماید بعباد خودش انچه
که بخواهند هر گاه خدا را بخوانند وبمنزلتش قسم بدهند ودفع مینماید ازیشان خود بلا را بواسطه رحم بر دوست خود واگر بدانند
مخلوق که چه قدر است منزلت دوست خدا در نزد خدا ومحلش در نزد او هر اینه تقرب نمیجستند بسوی خدا مگر بخاک پایهای ان دوست
اللهم ارزقنا حبک وحب من احبک بحق حبیبک محمد خاتم انبیائک **قرة عین** بدان ای جان برادر که دوستداشتن دوستان خدا
در حکم دوستی با خداست چه در حدیث است که احباءک ثلثة حبیبک وحبیب حبیبک وعدو عدوک ودر کتاب لئالی الاخبار است که
معصوم فرموده است احب الصالحین فان المرء مع من احب وایضا در انکتاب از حضرت رسول روایت مینماید که فرمودند
بدرستیکه خداوند میامرزد مؤمنین ودوستان ایشان را ودوستان دوستان ایشان را واخبار در این باب بسیار است پس
اگر تو قصیر الهمه هستی از انکه درجه محبت الهیه را تکمیل نمائی لا اقل تکمیل کن مقام محبت ودوستی با دوستان او را تا همان اثرات دوستی
با خود شان برای محبت تو مترتب شود **یکی از بزرگان** گوید شبی در خواب دیدم که ملکی طوماری در دست دارد وچیزی بر او مینویسد
از او سؤال نمودم که این چیست وچه مینویسی گفت نام دوستان او را مینویسم گفتم نام مرا نوشته گفت نه گفتم من نه از ایشان ونه از
جمله دوستانم اما دوست دوستان خدا هستم وایشان را دوست میدارم در این بودیم که فرشته در رسید وگفت طومار را فرا گیر
ونام وی پیش از همه بنویس که دوستان دوستان من اند بزرگی گوید اگر توانی که دست بساحت قرب او زنی باری دست در
دوستان او زن که اگر بدرجه ایشان نرسی بشفاعت ایشان مشرف گردی **لطیفه** زلیخا یوسف را دوست داشت ویوسف
دوست خدا بود زلیخا بواسطه این دوستی هر چه اهل بهشت در اخرت میابند او در دنیا یافت اول انکه بکر شد بعد از انکه
ثیب بود دوم انکه بینا گشت بعد از انکه نابینا بود سیم جوان گشت بعد از انکه پیر بود چهارم توانگر گشت بعد از انکه فقیر بود پنجم بوصل
رسید بعد از انکه مهجور بود ششم مقبول گشت بعد از انکه مردود بود هفتم با حسن وجمال گشت بعد از انکه کریه المنظر وقبیح الحال بود
هشتم قوی وتوانا گشت بعد از انکه ضعیف وناتوان بود نهم بنده خدا گشت بعد از انکه بنده نفس وهوی بود دهم محبوب ومطلوب
شد بعد از ان که محب وطالب بود **نکتتان الاولی** انکه کسی که دوست خدا را دوست میدارد در دنیا به او آن عنایت میشود که
که در بهشت بدوستان خدا وکسی که خدا را جلت الائه دوست داشته باشد ببین که چه مقام ومرتبت وچه دولت وسعادت یابد

اگر زلیخا ما را میکرد یوسف را دوست میداشت وحق سبحانه وتعالی را نمی شناخت نه حق را می طلبید ونه یوسف را چون از طلب وکوشش خود
نا امید شد وخائف شد ومتوجه بساحت قدس ربوبیت گردید هم یوسف را یافت وهم حق جل وعلا را واین اشاره است باین مطلب که
ای بنده خدا تا مشغول بغیر من باشی از مودات ناثره وامید دینیه دنیا نه دنیا یابی ونه عقبی ونه مولی ثم تو بمولی وخدمت وعبادت او
مشغول باش تا هم دنیا یابی وهم عقبی وهم مولی بلی والله من کان لله کان الله له **طور ششم** از اطوار قلبیه را سویدا گویند که معدن
مکاشفات غیبی وعلوم لدنیه است ومنبع حکمت وگنجینه اسرار الهیه است **طور هفتم** را مهجة القلب گویند واین محل تجلیات انوار
فیوضات واشراقات عنایات وعطوفات حضرت واهب العطیات است واین است مراد از قلب سلیم که عنایت کرده شده بود بخلیل الرحمن
ابراهیم وما در عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الی اخره با بیانی از بهائی که محی
بر نها است نقل نموده ودر ضمن موعظه دیگر از عنوان مزبور تحقیق بودن غایت عوالم امکانیه صرف محبت بباری تعالی وتعبیر به عبادت
ومعرفت چنانچه در ایه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ودر تفسیر اوست از معصوم ای لیعرفون همانا تفسیر بلازم است بیان نموده
ودر عنوان اول از باب دوم روایت یوسف بن یعقوب نصرانی را که محبت بامام علی النقی داشت واز برای او ولدش صلاح شرفی نموده ذکر کرده
ودر عنوان اول از باب سیم در ضمن موعظه روایت سلمان را که بعد از مردن یهودی که اسمش بنداد بود از او باذن حضرت رسول خدا سؤال کرد
که بر تو چه میگذرد گفت در قصری هستم در جهنم ولی ایمن از عذابم بلکه در راحت ونعمتم بواسطه دوست داشتنم علی بن ابی طالب را ذکر نموده ام
که همه این ها مناسب مقام است رجوع شود انشا ودر ذیل حدیث قدسی معروف یابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی
الی اخره که ما او را در ضمن روایات عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم تحقیقاتی دیگر ونکته هائی اینجا است که بسیار با این مناسب
مقام است مراجعه شود **آیه** قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم ٣
منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین بدان ای عزیز من که باری تعالی بجهت همانا وعظم سلطانه در این ایه مبارکه نهی ومنع فرموده است
از اینکه مؤمنین یار ویاوران انبیاء واولیاء واحکام او اخذ نمایند وبگیرند طایفه یهود ونصاری را دوست خود وبا ایشان موادت ومواخات نمایند
وفرموده است هرکس از مؤمنین که این چنین باشد او از ربقه ایمان خارج است ودر جرگه وزمره ان محبوب خود است اگر محبوب او از یهود بوده
پس این هم از ان طایفه محسوب شود واگر از نصاری است این هم از زمره نصاری بشمار اید ودر کتاب لئالی الاخبار از معصوم **روایت**
نموده که خطاب به پیغمبری از پیغمبران شد که قل للمؤمنین لا تلبسوا ملابس اعدائی ولا تطعموا مطاعم اعدائی ولا تسلکوا مسالک اعدائی فتکونوا
اعدائی کما هم اعدائی یعنی بگو ای پیغمبر بمؤمنین که نپوشند انچه را که اعداء ودشمنان من میپوشند ونخورند انچه را که دشمنان من میخورند
ونروند راههائی که دشمنان من میروند یعنی اطوار واعمال واداب خود را مثل انها قرار ندهند پس بوده باشند این مؤمنین بواسطه این
متابعت شان از دشمنان من چنانچه متبوعین انها از دشمنان من هستند پس بلا حال ما اهل این زمان که اغلب حرکات وسکنات ما
منبعث از فرنگیان وخارجیان از دین اسلام وبیگانگان با این دین مبین وغافل از این که معصوم فرموده است من تشبه
بقوم فهو منهم صرف شباهت صوریه یعنی اثار برا ودر شریعت مطهره بار است چنانچه نهی شده است از نماز خواندن در لباس سیاه
چه شبیه است مصلی با ان طایفه بنی عباس که لباس سیاه را شعار خود قرار داده بودند وهم چنین نهی شده است از نماز خواندن در جائی
که صورتی باشد که در مقابل مصلی باشد چه این عبادت شبیه است بعبادت بت پرستان وعابدش شبیه به بت پرست وهم چنین منع شده
از نماز گذاردن در حالتی که اتش در جلو روی نماز گذار باشد چه شبیه است در این حال باتش پرست **لطایف الاولی** هرگاه که نماز با
لباس سیاه مکروه وممنوع باشد پس چگونه خواهد بود حال انکه نماز را با قلب سیاه خالی از علم ومعرفت را با ... بجا
اورد **الثانیه** وهرگاه نماز در خانه که عکسی یا تمثالی مواجه با مصلی باشد مکروه وممنوع باشد پس چگونه خواهد بود نماز گذاردن با قلبی
که در ان سلک نفس اماره یا تمثالات خیالات باطله دنیویه در جلو ومقابل باشد **الثالثه** وهرگاه نماز در مکانیکه اتش در
جلو ومقابل نماز گذار باشد ممنوع ومکروه باشد پس چگونه خواهد بود نماز گذاردن صاحب قلب پر از نیران خشم وغضب بر مظلومان واگر
بخواهی بر اثار ولوازم شباهت بما هی هی در شریعت مطهره بهتر از انچه مرقوم افتاد واقف گردی پس گوش را فرا دار والتفات نما بمضامین
این اخبار سید جلیل جزائری در کتاب انوار النعمانیه روایت نموده است که فرعون مسخره داشت که بسیار مقرب در نزد او بود وقتی که حضرت موسی
وهرون مبعوث بسوی فرعون شدند وبمصر امده مدتی معطل شده که ملاقات با فرعون نمایند میسر نشد روزی بر در قصر فرعون ایستاده
در حالتی که هر یک از انها کلاه طویلی بر سر وفرجی بر تن وبند بالای ان فرجی بسته وعصائی در دست داشتند ان شخص مسخره خواست که
بمحضر فرعون حاضر شود انها را باین هیئت دید از انها سؤال نمود که شما چه کسانید گفتند ما پیغمبرانیم ومبعوث شده ایم که فرعون واعوان
واتباعش را بسوی ایمان بخدا دعوت نمائیم ان مسخره خود را شبیه بان بزرگواران نمود ولباسی مثل لباس انها پوشیده ووارد
بر فرعون شد فرعون بسیار خندید وگفت این چه لباس است گفت دو نفر باین هیئت ولباس بر در قصر ایستاده واذن دخول میطلبند و
میگویند ما دو پیغمبریم از جانب خداوند عالم مبعوث شده ایم که فرعون را براه نجات دعوت نمائیم فرعون از شنیدن این کلام بسیار
خائف ومنقبض شد وبانها اذن دخول داده شد پس بر فرعون وارد شدند وگذشت میان انها وفرعون انچه گذشت تا انکه خدا
فرعون وفرعونیان را در رود نیل غرق وهلاک نمود این مسخره غرق نشد ونجات یافت موسی چون او را دید عرض کرد بار خدایا این

شخص را مسخره نمود ودر هیئت ولباس مقلد من شد وخود را شبیه من نمود خطاب رسید یا موسی من کسی را که خود را شبیه بدوست من
نموده چگونه هلاک وغرق نمایم **اشاره** از این جا بفهم که چنانچه دوستی با دوستان خدا لبس ثمرها ومثل دوستی با خدا است چنانچه
در ایه سابقه بیان شد هم چنین شباهت با دوستان خدا داشتن قطع نظر از محبت با انها نموده وانها را دوست داشتن هم مثمر
ثمر است چنانچه بالنسبه باین مسخره شباهت بدوست خدا مثمر شد چنانچه در حالتی که خود را شبیه بانها نموده دوست انها نبود که
یقینا بلکه دشمن انها بوده واز احزاب فرعون بوده پس شباهت بدوستان خدا از دست مده در هیچ وقت که این هم مقامی است عالی
وسنامی است غالی وعکس انچه را که از حال این مسخره نقل شد بشنو در جلد خلافت امیر المؤمنین از کتاب ناسخ التواریخ در مقام نقل
وذکر معجزات ان بزرگوار نقل نموده که مردی از بنی مخزوم خدمت حضرت امیر عرض کرد برادرم مرده ومن از مرگ او بسیار افسرده ام حضرت
فرمود میخواهی او را دیدار کنی عرض کرد چگونه نخواهم حضرت فرمودند مرا بقبر او دلالت کن دلالت نمود پس ان بزرگوار ردای حضرت رسول
را بر سر کشیده وکلمه چندی فرمود وپای مبارک بران قبر زده ان مرده زنده شد وبزبان فرس تکلم کرد حضرت فرمودند تو عرب بودی با زبان فارسیان
چه کار داری عرض کرد چنین است ولی من بسنت پارسیان از دنیا رفتم لذا لغتم دیگرگون شد **نادره** در نفائس الفنون است که ادم ابو البشر
بسیصد سال ... از جهت هر گروهی از فرزندان لغتی ضبط خطی بر وضع اورد واصول لغات ایشان را بر انها نوشت واز انجمله صحیفه که
او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد وخط ولغت عرب در میان قوم مطموس ومندرس بود تا بعهد حضرت اسمعیل چون اسمعیل
در مکه توطن ساخت وبکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفون است چون روز شد برخاست ودر
اطراف ان کوه میگردید ودر تفتیش ان گنج رنج میبرد تا ان صحیفه را بیافت پس طویل وعریض بود ونقشهای غریب داشت متحیر شد واز خداوند
عالم مسئلت علم او را نمود جبرئیل نازل شد واو را تعلیم نمود **مؤلف گوید** اینکه ان مرد که مذکور شد باعجاز حضرت امیر زنده شد وبا
حضرت بزبان فرس تکلم کرد وگفت من بسنت پارسیان از دنیا رفتم لذا لغتم دیگرگون شد بجهت این است که چون فارسیان در ان زمان اتش پرست بودند
از این جهت مذمت داشته سنت انها ومراد از سنت در این روایت کیش ومذهب نیست چه اولا اطلاق ان بر مذهب بعید است وثانیا بودن
برادرش از متابعین وملازمین انحضرت ومحط عنایات انحضرت بودن بجوریکه محض تحسر او از فوت برادرش حضرت محض خوشحالی او زنده
نمود ومتحسر بودن این برادر از فوت برادرش چه از فوت کافر انسان مؤمن موحد متحسر نشود تمام این ها قرائن دالّه اند بر اینکه صاحب قبر
مسلمان از دنیا رفته اند ولی در اداب ورسوم وعادتهای خود را شبیه بفرس نموده پس انسان در هر حال وبسنت هر قوم که باشد وبه همان
حالت وسنت از دنیا بیرون برود در سلک ان قوم واهل ان سنت محشور شود ودر ذیل روایت وارده در بیان احوال اصحاب السبت که ممنوع
بودند از صید ماهی در روز شنبه وانها خواستند حلال خدا را حرام کنند وحرام او را بحیله حلال نمایند پس در کنار دریا چاهها کندند
وجدولها از دریا بران ها گشودند پس ماهیها در روز شنبه که کسی ایشان را صید نمیکرد زیاده از سایر ایام هجوم میاوردند ودر ان
جدولها رفته وداخل غدیرها وگودالها میشدند وچون اخر روز میشد سد راه بران ماهیان مینمودند وچون روز یک شنبه میشد
انها را صید نموده ومتعذر بودند در این فعل باینکه ما در روز یک شنبه صید مینمائیم انها را مثل بعضی از جوانان این زمان که به
بعض حیل میخواهند حلال کنند انچه را که خدا حرام فرموده ولو فرض که این قسم از حیلها حیله ظاهریه شرعیه را مجوز ومصحح باشد
اثار وضعیه دنیویه واخرویه را نخواهند مرتفع نمود وما این مطلب را در صحایف فقهیه خود مشروحا بیان نموده ایم ودر ذیل ایه از عنوان
دوم از همین باب اول هم اشاره اجمالیه نموده بانجا رجوع شود که مناسب مقام است **امام سجاد** در باره این اشخاص که صید
نمودند ماهیان را باین حیله میفرمایند دروغ میگفتند دشمنان خدا بلکه بهمان حیله ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند بحیله
خداوند با ایشان مهلت داد انها بلکه ایشان از این عمل مرتدع شوند وتوبه نمایند مفید نشد وانها بر همین کارشان مصر وا اموال فراوانی
هم از این عمل تحصیل نمودند وبانواع نعمتها متنعم شدند وبروایتی ایشان زیاده از هشتاد هزار کس بودند هفتاد هزار نفر از ایشان مرتکب این
عمل بودند وباقی دیگر انها را انکار مینمودند کما قال الله تعالی فی سورة الاعراف واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا
شدیدا یعنی گفتند طایفه از ایشان بواعظین ومنکرین انها که چرا پند میدهید قومی را که خداوند هلاک کننده ایشان خواهد بود در
دنیا وعذاب کننده ایشان را در اخرت قالوا معذرة الی ربکم ولعلهم یتقون یعنی گفتند ایشان را پند میدهیم تا معذور باشیم نزد خدای شما شاید
ایشان پرهیزکار شوند وبنا بروایت دیگر بعضی هم بودند که مرتکب این حیله نمی شدند ولی از مرتکبین هم نهی از منکر نمیکردند پس انها که
که انکار مینمودند از خوف بلا از میان ایشان بیرون رفتند ودر حوالی ان شهر در صحراها جا کردند ودر یک شب پروردگار تمام انها
که مرتکب ان حیله بودند مسخ نمود بصورت میمون وخوک وانهائیکه مرتکب نمی شدند ونهی نمیکردند مسخ شدند بصورت مورچه چون
خبر شدند امر ونهی خداوند را پس دروازه شهر ایشان بسته ماند انها که بصحراها رفته بودند چون باز گشتند بدروازه شهر رسیدند او را بسته
دیدند دق الباب کردند جوابی نیامد جز صدای میمون وخوک ناچار نردبان گذاشته بالا رفتند دیدند که همه بصورت میمون وخوک وبهائم شده
وفریاد میکنند پس در شهر را باز نموده داخل شدند چون خویشان خود را می شناختند میگفتند تو فلان کسی میتی سر اشاره کرده گریه میکردند
پس تا سه روز باین حالت ماندند حق تعالی بادی فرستاد وتمام انها را بدریا افکند وهلاک نمود الحاصل امام سجاد بعد از اینکه این حکایت
را بنابر انچه در مجالس شهید ثالث است باین کیفیت که مرقوم افتاد بیان فرمودند بعد فرمودند هیچ مسوخی زیاده از سه روز باقی نماند واین ها

که میلش شبیه انها و از نسل انها باشد پس بنابر این فرمایش این صورتها شباهت صوریه با ان صورتها دارند و بلحاظ همین شباهت صوریه بعین چه اثار و لوازم در نفعه بر انها بار شده است اثر خوار بودن گوشت انها جمله و احدی و عدم وقوع طهارت جلود بعد از تذکیه در بعضی از انها چنانچه مرد و مبحث در فقه و کتب فقهیه معنون است پس ای برادر این خیال شباهت بود و این اثار و لوازم مرتبه بر او بود که شنیدی و در صورتیکه اثار و لوازم شباهت بماهی این گونه باشد از اثار و لوازم محبت بدوستان و دشمنان خدا چه میپرسی که اول اینها با لوازم جلیله و ثانی چه اثار قبیحه و لوازم سیئه و خیمه دارد چنانچه این مطلب در ذیل ایه سابقه مراین باب الجمله تفصیل از کلام اذاو در فع لثام شد خانه

فیه ذکر منامٍ واگر مرتب نشود بر موادات و مواخات با دشمنان خدا مگر تکثیر سواد نمودن ایشان و باعث شوکت و موجب همت بودن از برای انها همین کافی است از برای این عمل در مبغوضیت انعند الله چه باعث کثرت سواد شدن از برای دشمنان خدا و لو تنها با نچه دارد اکرم انها مینمایند کفایت میکند از برای ترتب اثار و خیمه چنانچه در قضیه بعلاوه در حرب ابن زیاد است در کتاب مستطاب دار السلام محدث خبیر قدس الله روحه القدسی از لسان الواعظین نقل فرموده که حرمین و تاج قاضی گوید مردی کوفی را دیدم که حاضر در کربلا شده بود و مردم میامد و از سبب کوری او سوال میکردند چه در وقت رفتن بکربلا صحیح بود بصر او و او در جواب میگفت که من در وقت قتل حسین حاضر در کربلا بودم ولی شمشیر و نیزه بکار نبردم چون حضرت ابی عبد الله را شهید کردند من در منزل خود نماز عشا را خواندم و خوابیدم در خواب دیدم که کسی مرا کشید کشیدن سختی و گفت اجابت نما رسول خدا را من باو گفتم مرا با رسول خدا چه کار دوم بیر مرا کشید کشیدن شدیدی و مرا حضور حضرت ختمی مرتبت برد چون نزدیک ان بزرگوار رسیدم دیدم در بیابانی جا به نشسته در حالتیکه غمناک است و دست خود را بالا زده و در پیش روی انحضرت بزرگوار پوستی گسترده و فرشته در پیش روی انحضرت است و هر یکی و شمشیری از اتش است پس بر نفر از ان کسانیکه از حریم عمر سعد بودند حاضر کرده بودند و ان ملک با ان شمشیر اتشین همه انها را مقتول نمود و هر یک را از انها را که میکشت شراره اتش از بدنش متصاعد بود و هر گاه از کشتن یکی از انها فارغ میشد فی الفور زنده میشد تا انکه انها را هفت مرتبه کشتند و زنده میشدند پس مرا خدمت حضرت رسالت بردند چون نزدیک شدم خود را دوی قدم ان بزرگوار انداختم و عرض کردم السلام علیک یا رسول الله من در کربلا بودم ولی جزیره بکار نبردم فرمودند بلی حربه بکار نبردی ولی باعث کثرت سواد لشکر ابن سعد بودی بر قتل حسین من پس فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در مقابل ان حضرت دیدم فرمود این خون فرزندم حسین است پس از ان خون بچشم من کشید و من از فزع از خواب بیدار شدم و خود را کور دیدم **و مُحصّل شعر نبوی** خوابی دیگر قریب بمضمون همین خواب بعد از ذکر این خواب نقل شده است از همان کتاب و در ضمن ان انکه ان شخص چون بحضرت عرض کرد من حربه بکار نبردم و حضرت هم تصدیق او را نموده بعد عرض کرد کثرت سواد هم نشده ام بر حسین تو باز حضرت فرمودند چنین است بعد فرمودند اما تو از اهل کوفه نبودی ان شخص عرض کرد چرا فرمود پس چرا یاری نکردی فرزند مرا و اجابت ننمودی دعوت او را و نبود دوست داشتی قتل حسین را و نبودی با حزب ابن زیاد **عود کلام الی ذکر المقام** بدانکه دوست بر سه قسم است اول خود دوست دوم دوست دوست و هکذا سیم دشمن دشمن تو و دشمن هم بر سه قسم است اول خود دشمن دوم دوست دشمن سیم دشمن دوست پس بنا بر این اگر کسی را اتکه دوست با دشمنان خدا هستند از مثل اینکه با یهود و نصاری و سایر فرق ضاله دیگر موادات و مواخات دارند بگویند با دشمنان خدا میباشد انها از این کلام متاثر و منفعل الحال میشوند و بگویند گوینده این کلام سب و شتم نمود چه لازمه دوستی با انها که دشمنان خدایند دشمنی با خدا است و چنین کسی خاصیت این فعلش همین است پس نباید از این کلام متاثر شود چه لوازم قهریه و اثار وضعیه اشیاء و افعال را نتوان دفع و منع نمود و کذا در غیر اصولیه خود در جمیع بین اخبار برائت و احتیاط در شبهات تحریمیه از میان جمعیکه از برای این دو طایفه از اخبار میان نموده اند اختیار نموده ام این جمع را که برائت ما بالنسبه بحسب عقاب است که امر او با شارع مقدس است و احتیاط ما بالنسبه بلوازم و اثار قهریه تکوینیه است که لازمه شئی اند بما هو مثلا اگر عبدی طلب اذن نماید از مولای خودش در رد فتن بیلدی و مولایم او را اذن دهد در رفتن این اذن مولا معنایش این است که انچه از قبل من است از عقاب و منع مثلا از او خاطرت اسوده باشد و در امنی نه معنا او این است که در امنی در رفتن از تالی حتی اگر در بین راه حادثه شود دزدی هم اینکه ایمن از ان باش چه این امر سبب قهری و مولا را به هیچ جهه دراو نظری و وضع و در فعی نیست پس بنابراین اغلب اهل زمان ما که مایل بمواسطه مواد با دشمنان خدا و باصطلاح فرنگی ماب شدن دشمن با خدا هستند و بالقول الظاهر دوستی و محبت باخدا مینمایند و چه قدر مناسب حال این جماعت این مصراع ای مسلمان ناشده کافر مشو عزیز من تاکنون شنیده که یکی از فرنگیان را مسلمان ماب بگویند پس تو چرا شرم نداری و اسم فرنگی مابی را بر خود هموار مینمائی و خود را ملت مسلمانها قرار میدهی ایا نه چنین است که انچه را که ان طایفه دارند همه بواسطه عمل نمودن بقوانین شرع مطهر نبوت ختمیه است ایا نه این عجب فتادن ما از انها در امورات معاشیه خود بواسطه عمل ننمودن ماست به قوانین شرعیه و نوامیس الهیه بجهه اد در شریعت مقدسه و اگر این مطلب از من تصدیق نمائی از خود انها بعد سوال نما پس ملتفت باش دکر دن خود را از ربقه شرع بیرون مبر که ظاهر او ظاهرت را و باطن او باطنت را اصلاح مینماید چه انکه انچه تمام شرایع سابقه دارا هستند از اصلاح امور معادیه و معاشیه تماما در این شریعت محمدیه بنحو اتم و اکمل جمع است و چه قدر مناسب مقام است این مصرع انچه خوبان همه دارند تو تنها داری و همین قدر از کلام از این جهت کافی است لمن القی السمع و هو شهید **ایه** قوله تعالی فی سورة الجمعة قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین بدان ایجان برادر که چون

محبت بیاری تعالی مقامی است بلند و مرتبه ایست ارجمند و در هیچ مقام کلام مدعی بدون دلیل و برهان قبول نمیشود خصوصا در این مقام و مقامات معنویه و مناصب روحانیه که انسان بادعا و ادعای این صفت و داشتن این موهبت است و حال انکه چنین است لذا از برای محبت حقیقیه نشانیهای صفات و علاماتی است که تا دارای ان صفات و علامات نشود حقیقتا انسان دارای محبت نیست چنانکه از امیر المؤمنین علیه السلام خطابا لهمام بن اعقل التقی است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من نحو الحبیب وسائل و لکن باید دانست که چون محبت از ملکات نفسانیه است پس شدت و ضعف دارد و ظاهر است که محبت اهل عصمت خصوصا محمد و آل طاهرین او از مبالا ترتبه دیگران است و چنانچه ما از معرفت مقامات و شئونات انها عاجزیم کذلک از درک مقام محبت انها بباری تعالی هم عاجزیم بلی از برای محبت کامل از طبقه رعیت و غیر اهل بیت عصمت علامات چند است که مرتبی بنحو دسته تنبیه است اول انکه مقتضای ایه شریفه معنونه باید محب تمنای موت نماید و همواره منقطع علائق بدنیه و عوائق دنیویه باشد و در وحشت باشد که از عالم علوی است از حبس بدن آسوده سازد و طالب لقای دوست باشد تا بلقاء محبوب فایز شده و جلوه معشوق پیدا نموده و راحت ابدیه را بیابد **حافظ** خرم ان روز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان بروم دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم بهوا داری او ذره صفت رقص کنان تالب چشمه خورشید درخشان بروم و من یحبب لقاء الاکابر لا یکره الموت الا الریب لا تا الحبیب لا یکره لقاء الحبیب و واقعه خلیل الرحمن با عزرائیل معروف است که چون به قبض روح او امد ابراهیم باو فرمود هل رأیت خلیلا یمیت خلیله فاوحی الله الیه هل رأیت محبا یکره لقاء حبیبه فقال الخلیل یا ملک الموت الان فاقبض **دوّم** انکه اراده و هوایی از برای خود قرار ندهد بلکه هوا و میل و اراده او تابع اراده حضرت محبوب باشد پس بخواهد چیزی را که خداوند میخواهد و نخواهد چیزی را که او نخواهد زیرا که محب کامل و عاشق صادق انست که در خود اراده و هوایی نبیند و ذات و صفات خود را تماما در راه محبوب خود فنا سازد بلکه اگر میل محبوبش بر مفارقت از او و عدم وصال باشد انهم مایل بوقوع مقصود محبوب باشد و نعم ما قیل ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید و یالفارسیه فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنائی و از این جاست که شاید این کاملین معرفت و مستغرقین بحار محبت را خوف از دوزخ و نار نیست بلکه خوف ایشان از فراق از سده ربوبیت و بعد از مقام انس است کما قال مولی الموحدین امیر المؤمنین فی دعاء کمیل فلئن صیرتنی للعقوبات مع اعدائک و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین احبائک و اولیائک فهبنی یا الهی و سیدی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و اشاره به همین مقام بود دمع امام زاده من جابر را در وقتی که حضرت او را در مرض عیادت نموده از او سوال فرمود که چگونه است حال تو ای جابر عرض کرد یابن رسول الله در حالی هستم که مرض را از صحت و فقر را از غنا و ذلت را از عزت دوست دارم حضرت فرمودند ما خانواده عصمت چنین نیستیم هوش از سر جابر برفت و مضطرب شده سوال نمود حضرت فرمودند ما ان خواهیم که خدا اگر خدا بخواهد ما دولت خواهیم و اگر فقر خواهد ما فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بانچه او راضی است و در حق این خانواده است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و از این بیانات اشکالی منقلع شد **حلّ عقال فی رفع اشکال** و ان اشکال این است که لازمه رضا فی الاول اراده عبد در جنب اراده مولای خود خصوصا عبد کامل و انسان حقیقی که سلسله معصومین اند و راضی بودن انها بانچه بلا یا نعم باو راضی است انستکه انها دارای مقام صبر نباشند و در حق ایشان صبر متصور نشود چه انکه صبر تحمل خلاف نفس است و از ایشان نیست مگر همان مقام رضا صرف پس وجه صحیح از برای اطلاق مقام صبر در باره انها چیست چنانکه فقره فکیف اصبر علی فراقک در کلام امیر گذشت و چنانچه در باره نفس مقدس حسینیه فرمودند و لقد عجبت من صبرک ملائکة السموات و غیر اینها از موارد اطلاقات صبر بالنسبه بمقام ان بزرگواران و جواب از این اشکال این است که اطلاق ان یا بواسطه اعمیت صبر است از رضا که مراد صبر بمعنی الاعم است که شامل مقام رضا هست و یا انکه اطلاق ان بر مقامات انها بواسطه جنبه بشریت انهاست و جنبه الی الخلقی است و رضا بواسطه جنبه نورانیت و روحانیت انهاست و جنبه الی الربی و یا انکه اطلاق صبر نظر بمشقت فعل است نه نظر به تحمل فاعل و یا انکه این اطلاق در باره انها مجاز است **کشف سرّ** و از این معلوم شد سر حدیثی که خاتم انبیاء به سید الشهداء فرمود لیتما الا من حدید بمیرسید و او را نمی فهمید زیرا که لا تصیر رضا الا الرند لانسان است و لذا اخبار وارد است که سوره و الفجر در باره حضرت سید الشهداء است بواسطه اشتمالش بر ایه مبارکه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **سیم** انکه مسرور باشد و لذت برد از هر فعلی که صادر از حضرت محبوب گردد چه ملایم طبع باشد و چه منافر چه قهر باشد و چه لطف و نعم ما قیل عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد و باین وجه تصریح شده است در کلام امیر در ذکر قولش که میفرماید منها انتعم بما یبلی به و سروره فی کل ما هو فاعل فالمنع منه عطیة معروفة و الفقر اکرام و لطف عاجل و در این معنی گفته شده است **شعر** بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است بارادت بکشم درد که درمان از اوست چهارم انکه در شب ها با حبیب خود خلوت نموده و مشغول مناجات و عرض حاجات بساحت قدس او باشد و از خوف بعد از ساحت قدس تضرع و زاری نموده و گریه و بیقراری نماید چنانچه حضرت سید الساجدین علیه السلام در یکی از مناجات خمسه عشر فرموده در بوبیت محمد و اللهم اجعلنا من دابهم الارتیاح الیک و الحنین و دهرهم الزفرة و الانین و نعم ما قیل فی هذا المعنی شیخ که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند هر جا که دری بود بشب دربندند الا در دوست را که شب باز کنند و هم در این معنی است **شعر** خواب انکس کند که خام بود خواب بر عاشقان حرام بود عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام و باین علامه اشاره است

کلام امیر است که میفرماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه جوف الظلام فماله من دافع وفی مناجات موسی یا بن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الی قوله یا بن عمران هبنی من بدنک الخضوع ومن قلبک الخشوع ومن عینک الدموع فی ظلم اللیل تجدنی قریبا و مااین روایت را در عنوان سیم از باب دوم نقل نموده وتحقیقات وشبقه از برای تعبیر باری تعالی بر هیبه در مقام مزبور بیان شده است مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است پنجم آنکه زاهد در دنیا باشد و معرض باشد از لذات فانیه دنیه دنیاویه و مراد از زهد این است که اوثق نباشد بآنچه که در دست اوست از آنچه در نزد خداوند باشد چنانچه این مضمون خبری است که در معنی زهد صادر شده است و باین علامت تصریح فرموده است امیر المؤمنین در کلام خود که میفرماید ومن الدلائل زهده فیما یری من دار ذل والنعیم الزائل وچه مناسب با این مقام است این شعر منکر دیگر بسروا ندر چمن هر که دید انفرو سیم اندام را ششم آنکه مداوم بر الطاعات و عبادات حضرت ربوبیت وعزیمت او بر امتثال اوامر و نواهی او باشد هر چند عاذلین او را از کردار سر زنش نمایند و الحاح در توبیخ او کنند چنانچه امیر فرماید ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل از نواید و دوست یکسلم پیوند کی بر تیغ بر زند بند از بند پند آنان دهند خلق ایکاش که زعشق تو میدهند پند هفتم آنکه دارای شوق باشد و از کثرت اشتیاق بمحبوب مثل مرضی مضطرب و پریشان حال باشد و زار و نزار باشد اگر چه در او هیچ مرضی نبوده باشد و دیده نشود کما عنه علیه السلام ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم وفی الفواد غلائل چنانچه در حال بعضی از عشاقان مجازی احیانا این حالت دیده شده در کتاب روضة الانوار در حالات شیخ الرئیس ابو علی سینا **حکایت** نموده که در اوقاتی که در گرگان در نزد قابوس که مردی فاضل و بزرگ و حکیم دوست بود قرار گرفت یکی از اقربای قابوس را مرضی عارض دست داده بود و اطبا هر چند معالجه میکردند مفید نمی افتاد قابوس امر کرد که ابو علی را بر سر بالین او بردند پس ابو علی را بر سر بالین آن مریض بردند جوانی دید بغایت خوب روی و خجسته موی متناسب الاعضاء ولی زار و نزار گشته و چهره ارغوانی او زرد و کاهی گردیده شیخ نشست و نبض او دید و گفت مردی خواهم که اسم محلات و مواضع انها را خوب بداند پس شخصی را آوردند شیخ ابو علی دست بیمار را گرفت و بان شخص گفت اسم محلات را تقریر کن در اثنای تقریر نام محلات نبض او جنبشی کرد پس شیخ گفت خانهای این محله را تقریر کن و نبض بیمار را بگرفت و ان شخص خانه خانه نام می برد تا گاه باز نبض بیمار جنبش کرد پس شیخ گفت که شما اسم تمامی اهل انخانه را مذکور سازید و نبض بیمار را بگرفت تا بنامی رسید که در ذکر ان باز نبض بیمار جنبشی کرد شیخ ابو علی گفت تمام شد پس روی به معتمدان قابوس کرده و گفت این جوان در فلان محله در فلان خانه اش بر فلان شخص عاشق است و دوای او وصل محبوب است بیمار گوش نهاده بود و می شنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه خود کشید و چون تحقیق کردند همان نحو بود که شیخ الرئیس گفته بود پس این حال را بقابوس عرض کردند شیخ را طلبیده و کیفیت معالجه او را استعلام کرد شیخ گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقینم شد که علت و مرض او از عشق است و از پنهان داشتن سر حال آن جوان بسرحد جان رسیده بود دانستم که اگر سؤال از او کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و اشخاص خانه ها که مذکور میشد چون بمحله و خانه و اسم معشوق رسید در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد پس بر حقیقت حال او اطلاع حاصل کردم و امرای قابوس از این معنی متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست او افرین کردند قابوس گفت که این پسر و این دختر هر دو خواهر زادگان من اند ساعتی اختیار نما که انرا از برای این جوان عقد نمایم پس در ساعتی سعد ایشان را عقد نمودند و سوختگان اتش فراق و اندوه گداختگان نیران اشتیاق بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ الرئیس را اکرام داشت و نظیر این جوان در محبت حقیقیه ثوبان غلام ازاد کرده حضرت رسول خدا بود که ما حال او را در همین عنوان در ضمن امر دوم بیان نمودیم رجوع شود که بسیار مناسب با مقام است هشتم آنکه دارای مقام انس باشد بحدیکه او را استیحاش نماید از هر چیز که شاغل اوست از حضرت محبوب چنانچه این علامت مضمون صدر حدیث صادقی است که در ضمن امر دوم از این عنوان مذکور شد که حب الله اذا اضاء علی سر عبد اخلاه عن کل شاغل وعن کل ذکر سوی الله الخ **معروفست** که از مجنون عامری سؤال کردند که حق با حسن بن علی است یا با معاویه گفت محبوب من لیلی است و هم چنین قصه رگ زدن از زلیخا و مجنون که خون انها چون بر زمین رسید از اول یوسف و از ثانی لیلی نقش بست در کمال اشتهار است و این علامت حب اهل الله است که چشم از دنیا و عقبی پوشیده و در طلب رضای مولی هستند که ما حرام ان علی اهل الله و در روایت خواستن موسی از باری تعالی که خالص ترین بندگان او را به بیند و نمودن باری تعالی او را بر عابدی که در شاخ درختی در لب دریا بود بسیار مناسب با مقام است و ما او را در ضمن روایات عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و کذا مناسب مقام است این روایت که او را عالم جلیل معاصر المولی محمد باقر القشار کی الاصفهانی در کتاب عنوان الکلام خود نقل نموده که در بعضی از اخبار وارد است که روزی حضرت عیسی در مناجات عرض نمود که پروردگارا دوستی از دوستان خود را بمن بنما خطاب رسید در فلان موضع برو که غار در انجا دوستی است او را ملاقات نما ان بزرگوار در ان موضع رفت زنی را دید که نه چشم دارد و نه دست و نه پا بروی زمین افتاده و مور و مگس بروی جمع شده و از زبانش این ذکر است الحمد لله علی نعمائه والشکر لله علی آلائه انجناب تعجب نموده پیش رفت و سلام کرد براو ان زن گفت علیک السلام یا روح الله حضرت عیسی فرمودند ای زن تو مرا از کجا دانستی که من عیسی هستم زن گفت ان دوستی که تو را باین راه نمود و نشان داد مرا هم معلوم کرد انحضرت فرمود ای زن تو نه چشم داری و نه دست و نه پا از انها محروم مانده شده پس بچه نعمت شکر خدای را بجا میاوری ان زن گفت الحمد لله دلی دادم ذاکر و زبانی دادم شاکر

تنی دادم صابر خدا را بیگانگی یاد میکنم که هر چه الات معصیت بوده از من گرفته اگر چشم داشتم بنامحرم نظر میکردم و اگر دست میداشتم لقمه حرام برمیداشتم و میخوردم و اگر پا میداشتم از پی لذات دنیویه میرفتم این نعمت که خداوند بمن داده بر هیچ کس نداده و عیسی فرمودند در اینجا با این حالت کسی را داری که پرستاری نماید گفت بلی انکس که هفت اسمان را معلق نگاه داشته او نگهدار من است و پرستار من عیسی فرمود تو را آرزوئی است و دلت بغیر خدا تعلق میگیرد گفت دختری دارم که بحد زنان رسیده است دلم گاهی بفکر او در میشود و من از حق تعالی میخواهم که این غم را از دل کند از من تا دیگر دلم خالص از برای او باشد عیسی میفرماید چون قدری از ان زن دور شدم دیدم دختری بر روی زمین افتاده و شیر او را پاره نموده گفتم سبحان الله که امر زن براد خود رسیده و این روایت مناسب با درجه ثالثه از صوم است که صوم خاص الخاص است که صوم قلب است که از غیر خدا خالی باشد و امثال کند از نکر غیر او را در قلب خود راه ندهد و ما در جات صوم را در ضمن موعظه از عنوان دوم از باب ششم بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار با مقام مناسب است نهم آنکه بشره فی وجهه در میان خلق خندان و شادان باشد ولی حزنه فی قلبه و قلبا بواسطه خوف از خدا و بعد از از فناء الوهیت محزون باشد مثل قلب زن بچه مرده کما عن امیر المؤمنین ع ومن الدلائل ضحکه بین الوری والقلب محزون کقلب الثاکل و این خوف باید در هیچ وقت منفک نشود از او و ما از برای معلوم نمودن آثار خوف حکایتی را در مقام نقل مینمائیم که مورد شرح خوف مخلوقی از مخلوقی بوده است در زمان قلیل و حال آنکه چه اثر بر او بار شد از سفیدی موی و پیری تا چه رسد بخوف مخلوق از خالق در تمام حالات و اوقات در کتاب زینة المجالس **حکایت** نموده که در کتب تواریخ از مهر صافی فراش مروی است که گفت من سردار صد فراش بودم که در حرم سرای المقتدر بالله خدمت میکردند یکی از ان جماعت را چند روز ندیدم اتفاقا روزی در بازار میگذشتم آن مرد فراش را دیدم که هیئت او متغیر گشته و محاسنش سفید گردیده و لباس فراشانه بجامه تاجرانه مبدل ساخته یکی از ملازمان را فرمودم تا او را بوثاق من بیاورند تا حقیقت از او معلوم نمایم و سبب تخلف او را از خدمت بدانم چون بمنزل رفتم او را طلبیدم و از ان امرار او سؤال کردم جواب داد که اگر عهد و پیمان کنی که مکروهی بمن نرسانی و انچه گویم با هیچ کس نگوئی تو را از ان حال خود اطلاع دهم من او را ایمن گردانیدم بر زبان آورد که رسم ما در خدمت امیر المؤمنین مقتدر این بود که هر روز یکی از مهتران فراشخانه با خیل خود صحن دار الخلافه و حرم سرا را اب زده میرفتیم چون نوبت بمن رسید با خیل خود بحرم دار الخلافه رفتم و چون مجهود بودم مرا خواب ربوده با یاران خود گفتم من میخوابم چون از خدمت خود فارغ شوید مرا بیدار کنید تا ایشان باوردن اب رفتند و من در یکی از ان خانها رفته و خوابیدم و چون نسیمی بارد از باد کبر بمن میرسید خواب غالب امده فراشان فراموش کرده و مرا بیدار نکردند چاشتگاه بیدار شدم اواز زنان شنیدم با خود گفتم همین لحظه که مرا ببینند کشته خواهم شد از غایت خوف و ترس بمیان بادگیر در امدم و پاها را در دیوار مستحکم کرده میان هوا ایستادم و منتظر این بودم که نظر یکی از عورتان بمن افتد و فی الفور کشته شوم بعد از ساعتی دیگر کنیزکی فراش امده جامها را برداشته و مجلس بزم اراسته کردانید و فی الفور خلیفه با کنیزان مغنیه بانجا در امده و بصحبت مشغول شد و من بر بالای سر ایشان ایستاده بودم و هر چه میگفتند می شنیدم و خوف و بیم بمرتبه استیلا یافته بود که نزدیک بود مرغ روح قفس بدن را در هم شکند و خلیفه با کنیزان مغنیه نشسته بود تا پاسی از شب گذشت انگاه یکی از انجماعت را نگاه داشته و باقی را مرخص کرده و مجلس خالی گشته پس من خواستم که از ان بالا بزیر ایم با خود اندیشه کردم که اگر کسی را نظر بر من افتد مرا بقتل اورند پس در حرکت خود سعی کرده باشم پس در همان موضع توقف نمودم تا روز روشن شد و خلیفه از انجا بیرون شده و فراشان در امدند من از انجا بیرون امدم و با ایشان رفتم چون با ایشان تماشا کردم محاسن خود را سفید دیدم پس توبه کردم که دیگر خدمت هیچ مخلوقی نکنم و اسباب خانه خود را فروخته و سرمایه ساختم و بتجارت اشتغال نمودم **معجزة علوية نظير هذه الحكاية** در کتاب حبل المتین فی معجزات امیر المؤمنین ع از سید عالم فاضل ثقه سید حسین بن سید حسن طالقانی حکایت نموده که گفت روایت کرد مرا کسی که مرا اعتماد بر قول او بود با بنکه دیدم زنی جوان را که موهای سر او سفید شده بود پس سؤال کردم او را از سبب ان پس گفت بدانکه فوت شد برادر من و بود در نزد من عزیز و بود او از نواصب و من هم ناصبی بودم پس التماس کردم بر اهل خودم که دفن نمایند مرا با او پس چون الحاح در ان زیادی کردم بر انها ایشان گذاشتند او را در سردابه و گذاشتند از برای او روزنه کوچک و قرار دادند از برای بیرون رفتن روزنه پس چون انجماعت برگشتند دیدم کرسی گذاشته شد و نشسته بود بر ان کرسی مرد خوش صورتی ناگاه وارد شدند منکر و نکیر بصورت و هیئت مهیبی و در دست هر یک از ایشان بود تازیانه پس پرسیدند از برادرم از پروردگارش پس مادر شد بر جواب ایشان پس همان شخصی که بر کرسی نشسته بود گفت بگو خدا وند است پروردگار من پس برادرم انجواب را گفت پس سؤال کردند از پیغمبرش پس مادر شد بر جواب انها پس همان شخص گفت بگو که محمد است رسول خدا پس پرسیدند او را از امامش پس نگفت از ایران شخص یکی از ان دو ملک فرمود که بکن سینه او را به این سینه چیزی از محبت مادران هست یا نه پس چون نوکرد عرض کرد چیزی از محبت شما در ان نیست پس ان شخص گفت بزن او را تازیانه پس گفتم کیستی تو فرمود که من علی بن ابی طالبم پس عرض کردم جهت چه بود که تو جواب اول را که سؤال نمودند برادرم تلقین کردی و او را بجواب از سؤال سیمی تلقین نکردی پس فرمود از برای انکه اقرار بان نداشت پس طلبیدم تعلیم مذهب را از ان بزرگوار پس فرمود بپرس از عمه ات که از شیعیان ما است پس بر ان دو ملک چنان صیحه زدند که بیرون دویدم پس چون مرا بیرون کشیدند در همان وقت موهای من سفید شده بود از هیبت و ترس از انچه دیده بودم پس سؤال کردم از عمه خودم تعلیم مذهب شیعه را پس تعلیم داد مرا و بود عمه ام از جمله کسانی که کتمان ایمان

خود میشود و ما در ذیل موعظه دوم از عنوان اول از باب سیم روایتی از سلمان فارسی در خصوص ثمره محبت امیر المؤمنین ولو با نسبت بیهود و نصاری ذکر کرده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و روایت یازدهم از عنوان اول از باب دوم هم مشتمل بر فایده محبت باولاد امجاد ان بزرگوار است مراجعه شود که ایضاً مناسب با مقام است **تنبیه** بدانکه خوف و رجاء دامر اند است شدید و ضعیف و شدت و ضعف انها بسته بشدت و ضعف محبت و بغض است و هر چند پابندی و قید و گرفتاری و اسیری بمحبت بیشتر است انها نیز بیشتر اند و محبت همین است که از عشاق حرکات عجیبه و غریبه خارج از عادت و رسوم و اداب صادر میشود اگر چه محبوب او در نظر دیگران جلوه نداشته باشد البته حکایتی از لیلی و مجنون و بدگل و خوشگل نبودن لیلی را شنیده پس ببین که اگر این اعتقاد مطابق با واقع و نفس الامر است چه خواهد شد پس عمده تفاوت مردم در خوف و رجاء بدو چیز است یکی تفاوت معرفت چه از تفاوت اعتقاد و محبت ناشی شود دوم تفاوت محبوب و معشوق پس از این بیان بظهور میرسد که خوف و رجاء مقربین الی ساحت قدس الله برابر لایتناهی از خوف و رجاء ابرار بیشتر است و هکذا زیرا که محبوب ایشان خداست و محبوب ابرار نعمت خدا و عذاب مقربین فراق و بعد دنی میلی و بی التفاتی از خداوند و محبوب حقیقی است ایا نمی بینی که خوف و رجاء مقربین سلطان دخلی بدیگران ندارد و عذاب ابرار جهنم و بعضاً از جهت خداست نمی بینی که در خطاب عام فرمود وادعوه خوفاً و طمعاً ان رحمة الله قریب و در حق انبیاء فرمود و کانوا لنا خاشعین و در حق علماء فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء و در این دو ایه اول فرمود کانوا لنا و یخشی الله و نفرمود کانوا لعذابنا یا انما یخشی عذاب الله چه عرض شد که مقربین خوف شان بعد از ساحت ربوبیت است و نظر انها مقصود بذات رب است نه برحمت و عذاب او و ثانیاً از خوف انها تعبیر بخشیت فرمود که معنی او با عظمت و جلالت دانستن محبوب است و لذا در اصل حصول این دو صفت که خوف و رجا باشد معتبر است دو چیز یکی انکه انچه را که امید دارد و یا خائف است از او فی نفس الامر و حاق واقع صاحب عظمت و جلالت باشد پس اگر کوبیا اگر چنین کسی بجودی و بی و ضالتی از برای تو معتبر میشود یا از انجام و کرد و لباس تو خواهد نشست اعتنا نخواهی کرد دوم انکه در نظر تو هم عظمی داشته باشد و تو نیز عظم او را معتقد باشی و لذا اگر سلطان را بر میبینی و ندانی که سلطان است و او را نشناسی با او اعتنائی و تغیر حالتی در تو پدید نخواهد شد و مردم در هر دو مقام تفاوت بسیاری دارند و اینکه بعضی از مردم بکسالت از طاعت و اقدام بر معصیت گرفتارند همانا از جهت دوم است که معتقد بعظم خالق و قیامت و حساب و کتاب نیستند و خیال بعید میکنند و اعتقاد درستی ندارند چه انکه بهشت و جهنم در نظر هم عظم دارد و لکن وصول و ورود بانها را دور میبینند و محال میدانند چنانچه فرموده انهم یرونه بعیداً و نریه قریباً و الا اگر معتقد بعظم انها می بودند باید حال انها مثل حال ان جوان نصاری بوده باشد **حکایت** کنند که جوانی نصرانی مسلمان شد در حالتی که جوانی مشکین موی بود و بر یکشب فاصله از اسلام او را دیدند که در حالتی بود قدش خمیده و مویش سفید شده از جهت خوف این حالت از او سؤال نمودند گفت من انچه را که شما مسلمانان میگوئید از نشات برزخیه و قیامت تمام را قبول نموده و اعتقاد قطعی جزمی حاصل کردم بر وجود انها لذا حالتم این گونه شد که می بینید و معلوم است که شما مسلمانان هم خودتان اعتقاد نمیکنید خود ندارید چه اگر اعتقاد داشتید باید شما ها هلاک شده باشید و اقلاً حالت شما مثل حالت یکشبه من باشد دهم انکه معترض باشد بر انها بکه سؤال از غیر حق تعالی نمایند و باید که نماید بوده سؤال را از کسانیکه خطا میکنند سائلین در نزد انها و انها بکه سائلین را مسئولات ایشان را اجابت نمی نمایند یعنی سؤال خود را ابراهیم را مقصود نماید از ساحت قدس احدیه چنانچه خلیل تبیین از ابراهیل در وقت سؤال کردن جبرئیل از او در منجنیق نرود که حاجتی داری فرمود بلی اما الیک فلا و باید بمعاد رجا باید و اسئلوا الله من فضله **بیت** دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود کرمش نامتناهی نعمش بی پایان هیچ خواننده از این در نرود بی مقصود و حضرت امیر المؤمنین ع با این علامت تصریح فرموده است در کلام در بار ش که و من الدلایل ان یری متمسکا لسئوال من یخطی لدیه لسانه خطاب بحضرت موسی شد که ای موسی از من بخواه هر چه را که محتاجی حتی نمک دیگ و علف دابه ات را مولفگوید جمیع را مد نظر خاطر خطور کند که مضمون خطاب حضرت اله بحضرت موسی در خصوص خواستن نمک دیگ و علف دابه همانا ناظر است بر کمال توجه بمبدء و کنایه است از انکه انچه را که میخواهی و محتاجی از او سؤال نما نه انکه واقعاً اگر انسانی در وقتی از اوقات احتیاجی باین اشیاء حقیره پیدا نمود باری تعالی همان را بدعای احتیاج از برای او میسر و مرزوق میکرداند و روزگار طولانی بر این اعتقاد سخیف بودم تا انکه در اوقات تشرفم در نجف اشرف رزقه الله التشرف فوق التشرف بحیث تکمیل تحصیل دو دیگر یکی از رفقاء حوزه بحث که اصلاً از مشهد مقدس رضوی و اسماً مسمی بشیخ قاسم بود از احقر چنین خواهش نمود که تا او رفاقت نموده و به مسجد کوفه مشرف شویم احقر هم قبول نموده اسباب طبخ و چای را فراهم نموده و از نجف اشرف بیرون امده و بمسجد رفتیم و در وقت ورود بمسجد رفع خستگی خواستیم چای ترتیب بدهیم زغال را بیرون اورده که اتش درست کنیم و در بستمان و ریختیم ملتفت شدیم که قوطی کوگرد و کبریت را فراموش نموده ایم که همراه بیاریم پس از برای اتش معطل ماندیم و در ان ما در صحن مسجد جمعی از طلاب ترک دیگ طعامشان در جوش و اتش زیادی در زیر ان روشن بود رفیق ما از من خواهش کرد که شما قدری اتش از انها بخواهید حقیر از رفتن امتناع نمودم چه او لا خجلت میکشیدم و ثانیاً می ترسیدم که مبادا جرمهای زیر دیگ انها بواسطه دادن اتش بهم بخورد و این معنی باعث انقباض انها گردد و رفیق ما هم بواسطه همین دو جهت امتناع از رفتن مینمود پس حقیر را احتیاج مرتبه بخلوة افتاد ابریق را بر داشته و بمبیت التطهیرها که در گوشه صحن مسلم بن عقیل بود رفتم خواستم در خانه اول از انها

بر نشستیم بجهة قضاء حاجت با خود گفتم که این بیوت که در اول واقع شده اغلب بواسطه توجه نفوس بانها بجهة نزدیکی کثیف و ملوث بنجاست میباشد بهتر انست که در یکی از بیوتات عقب بروم چند بیتی را جای گذاشته و رفتم در اواسط بیوت التخلیه که رسیدم کان کسی دست مرا گرفته و برگردانید و به بیت التخلیه اول نشانید بعد از قضاء حاجت که از زمین بر خاسته و اراده کردم از انجا بیرون بیایم نگاهم بسر دیوار بیت التخلیه افتاد یک قوطی کبریت دیدم بالای دیوار گذاشته و صدا از کبریت است که گویا هیچ آن بیرون نیامده است پس خدای را شکر نموده و متذکر خطاب حضرت اله بموسی شدم که دعا در وقت احتیاج به نمک همان عقد در وقت احتیاج بعلف دابه همان علف دابه را میرساند و چه قدر نظر این قضیه از برای احقر اتفاق افتاده که بلکه عشری از معشار انها از وضع این وجیزه خارج میشویم و همین قدر بس است از برای انکه بخواهد تمام توجهش را بساحت قدس ربوبیت قرار دهد و از برای تثبیت عقاید مؤمنین و استبشار شوکلین دو قضیه اعجاز منتخب را در این مقام ذکر مینمایم **معجزه علویه** در کتاب حبل المتین و معاجز بعد دفن امیر المؤمنین علیه السلام از ملا محمد شریف طبیب خاتون ابادی نقل نموده که مرتبه در نجف اشرف با الوده بچه بودیم و از حضرت امیر صلوات الله علیه بخ طلبیم که دم فرمان لحظه ابری ظاهر شده و تگرگ درشت را ماند باریده و همان ساعت برطرف شد و پالوده را با یخ خوردیم و شکر الهی را بجای اوردیم **واخری نظرها** در کتاب مزبور از سید ثقه عالم سید حسین بن سید حسن طالقانی نقل نموده که روایت کرده از فاضل ثقه شیخ محمد علی بن شیخ بشارت نجفی و او از بعضی از ثقات انکه مردی از اعراب وارد روضه شریفه حضرت امیر المؤمنین ع شد و گفت یا مولای من من میخواهم از تو چیزی شیرینی و حلوا اقر را وی گفت من او را گفتم که بگر این صلوات را از برای خود حلوا بگیر عرب گفت من از تو حلوا نمی خواهم بلکه از اقا و مولای خود امیر المؤمنین ع میخواهم پس اندک زمانی نشد دیدند در دست او یک حلوای گرمی در نهایت خوبی پس گفتند باو که از کجا اوردی این حلوا را پس گفت داد مرا مولای من و بیرون رفت از روضه شریفه **یازدهم** انکه گریه نماید بر افعال منتجه که از او صادر گشته بحسب شان و مقام خود یا از خوف از عقوبات الهیه و کال این صفت در انبیاء بروز و ظهوری نموده و ما نعیته اللعاتبه و تیمیة للعائبه و اقسام بکاء را در این وجیزه میگذاریم بدان ای جان برادر که گریه را اقسامی است منهی از ان گریه طفل است در وقت ولادت و از جهت بکاء او در ان وقت علل نقل شده است از جمله انکه گریه اش بواسطه انستکه ان ملک را جزا و زاجر مینماید و از رحم مادر بیرون میکند و چون او انس و تعلق با ان مقام داد لذا از فرقت و جدائی از ان مقام گریه مینماید و از جمله انکه چون بدنیا میاید و باد دنیا ببدنش میخورد بدنش بواسطه لطافت درد و وجع میکند و متالم میشود پس از این جهت گریه میکند و از جمله انکه گرسنه میشود و قوة انکه حالت گرسنگی خود را بمادر و دایه اش بفهماند ندارد پس بادی تم تلطفاً و حفظاً له او را تعلیم کرده میتماید که این معنی باعث وصول روزی او میشود بسوی او **شعر** تا نگرید طفل کی نوشد لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن و از جمله انکه مبتلا میشود که عضوی از اعضاء طفل را وجعی عارض میشود مثل انکه گوششش درد میکند یا دلش درد میکند و زبان هم که ندارد بفهماند درد خود را پس ملهم بگریه میشود تا درد او بدو بر سند و از جمله انستکه بعضی نوشته اند که گریه او بنابر شود که از مفارقت امام عصر است ع چنانکه ان بزرگوار سر گهواره میاید و با او حرف میزند و طفل از این معنی خوشحال است و ببین دیده شده که طفل میخندد و ان وقتی است که شرفیاب خدمت ان بزرگوار است پس از شوق خنده مینماید و چون حضرت از نظرش غایب میشود از مفارقت جمال ان بزرگوار گریه مینماید این جهات و اقسام گریه طفل بود و اما اقسام گریه مکلفین پس یکی از انها گریه ندامت است که از حضرت ادم بروز کرد چه ان بزرگوار چون از شجره منهیه خورد و از بهشت بدنیا امد بواسطه این عملش مدت سیصد سال گریه میکرد و از ندامت و پشیمانی که چرا با ملائکه مشورت نکردم و از این درخت خورده و از بهشت بیرون شدم این قدر گریه کرد که مثل دو نهر بود که اشک از چشم او جاری شده بود نقل شده که مرغان هوا میامدند و اب چشم او را میاشامیدند و به همدیگر میگفتند اب چشم ادم عجیب خوشگوار است ادم چون زبان انها را می فهمید عرض کرد بار خدایا کار من بجائی رسیده که مرغان اب چشم مرا میاشامند و این کونه سخنان میگویند خطاب رسید ای ادم هیچ چیز نزد ما بهتر از اشک چشم نیست پس ادم این قدر گریست که توبه اش قبول گردید قسم دوم گریه ملامت است و ان مثل گریه حضرت نوح پیغمبر است چنانکه اسم او سکن یا عبد الغفار بود و نوح ملقب شد بجهت کثرت گریه و نوحه اش **در کتاب جامع النورین** نقل نموده که بعد از انقضاء زمان طوفان جبرئیل از جانب باری تعالی بر او نازل گردید و عرض کرد که خداوند میفرماید چندی شغل تو نجاری بود حالا کوزه بساز هر کدام از پیغمبران شغلی داشتند نوح نجار بود و کشتی با ان عظمت را خودش ساخت و عوج لکش میکرد و از جنگل چوب میاورد تا انکه نوح کشتی را ساخت الحاصل جبرئیل گفت مامور بکوزه سازی شد پس نوح کوزه بسیاری ساخت جبرئیل عرض کرد خداوند میفرماید این کوزه ها را بر زمین بزن و انها را بشکن نوح چند عدد از ان کوزه ها را با بر زمین زده و شکست و بعضی را اهسته بر زمین میزد جبرئیل عرض کرد محکم بر زمین بزن انها را تا بشکند پس لابد شده چند عدد دیگر را محکم بر زمین زده و شکست پس توقف نموده و از شکستن کوزه ها منقلب الحال شد و بجبرئیل فرمود که دلم راضی نمیشود در شکستن کوزه ها چه زحمت بسیاری کشیده ام تا این ها را ساخته ام پس جبرئیل ملامتش کرد و گفت ای نوح مگر این کوزه ها هیچ کدام جان دارند پدر دارند مادر دارند برادر دارند خواهر دارند قبیله و عشیره دارند نوح فرمود نه جبرئیل گفت تو کوزه که اب و گلش از خداوند است و همین قدر زحمتش را تو کشیده و متحمل شده که او را درست کرده راضی نمیشوی که بشکنی پس چگونه قلبت راضی شد که نفرین کردی بر

بو خلق خدا و همه را بطوفان هلاک نمودی وحال انکه همه را خداوند از کتم عدم بعرصه وجود اورده وجان در تن هاشان دمیده وروح داده و همه پدر ومادر وبرادر وخواهر وقبیله وعشیره داشتند ایا دلت برحال انها نسوخت این ملامت که از جبرئیل بالنسبه باو صادر شد گریان شد بنحویکه بنوح ملقب گردید وحال انکه مدت نهصد وپنجاه سال بصریح قران مجید قوم خود را بتوحید دعوت مینمود وانها اجابت نمی نمودند بلکه اذیت بسیار و فحش وضرب بیشمار از قومش بالنسبه باو وارد امد هشتم سیم گریه از خوف ترک اولی نمودن است چون گریه حضرت داود چه انکه در کتاب لئالی الاخبار نقل نموده که روایت شده است که داود چهل روز گریه نموده درحالتیکه همه را در سجده بود و سر از سجده برنداشت مگر انکه گیاه از اب چشم او در اطراف سجده گاهش روئیده شده بود بنحویکه از زیادی بلندی انها سر داود به انها پوشیده میشد پس از جانب ربتعالی باو ندا کرده شد که ایداود تو گرسنه تا انکه طعام داده شوی یا انکه تشنه تا انکه اب داده بشوی یا انکه برهنه تا انکه پوشانیده شوی چون داود این ندا را شنید چنان نحیب ناله از او بلند گردید که چوبها بهیجان اورده ومیان چوب از اتش ناله داود وشراره او اتش گرفت و سوخت **مؤلف گوید** حالت داود درانوقت مثل حالت مرغ سمندر شد که هرگاه کیفیت حال او را در عنوان سیم از باب پنجم که در بیان حکایات متعلقه بمصائب است نقل نموده ام مراجعه شود که بسیار مناسب بمقام است مجملا چون این حالت از داود بروز وظهور نمود مغفرت وقبولی توبه از جانب باریتعالی باو وعده داده شد پس داود عرض کرد بار خدایا توبه مرا قبول فرمودی مسئولم این است که خطیئه مرا در دست من ثبت فرمائی که از او غفلت ننمایم پس خطیئه او بر دستش ثبت شده وان بزرگوار دست دراز میکرد بسوی طعامی وشرابی وغیر انها مگر انکه خطیئه خود را که در دستش ثبت شده بود مشاهده میشد وگریه میکرد ومکرر میشد که قدحی که دو ثلثش اب بود وثلث دیگرش خالی بود بدست او میدادند که اب بیاشامد چون نگاهش بدستش میافتاد که بسوی ان قدح دراز کرده بود که خطیئه اش دران ثبت بود تا ان قدح را بلب دهن میاورد از بسیاری گریه او پر میشد بنحویکه اب از او لبریز میشد وهم در کتاب لئالی الاخبار است که ان حضرت سر شرا باسمان بلند ننمود بعد از اتیان بان خطیئه تا انکه از دنیا رفت از جهت حیا نمودن از باریتعالی وایضا در کتاب مزبور از کتاب قصص اداب لنفس نقل نموده که هرگاه ان حضرت میخواست بر نفس خود گریه نماید خودش را از طعام وشراب ومباشرت با زنان تا هفت روز [illegible] باز میداشت پس امر مینمود که منبر را بصحرا برند وامر مینمود فرزند خود سلیمان را که بر منبر بالا رفته وندا کند که ای وحوش وطیور وسباع درندها وزنهای عباد وزهاد وای اصحاب صومعه ها ودیرها بشتابید بسوی استماع زبور داود حضرت داود پس تمامی انها دران صحرا جمع میشدند پس حضرت داود به منبر بالا میرفت وشروع مینمود بقرائت زبور تا انکه بذکر موت واحوال قیامت میرسید تمام انخلایق که دران صحرا بودند بنحوی گریه وزاری وتضرع میکردند که از هر جنسی از انها خلقی بسیار هلاک وجماعتی بیشمار مجروح میرسیدند پس چون سلیمان ان حالت را مشاهده مینمود عرض میکرد یا نبی الله روده ها قطعه قطعه ودلها پاره پاره وترکیده شد از گریه تو بود ذکر ذنوب وصدا مردم بگریه بلند شده ومرده ها زیاد شده چه شود که قصه را کوتاه نمائی ومجلس را ختم کنی پس داود شروع میکرد بدعا نمودن پس زاهدی از بنی اسرائیل از میان مردم فریاد میکرد ایداود چه قدر زود طلب اجر ومزد کردی در طلب ان پس داود از شنیدن این ندا وصدای تحیر امیز غش میکرد وسلیمان ندا میکرد ایمردم مرده ها خود را تجهیز کنید که ذکر جنت ونار انها را میرانید **داعی گوید** بعد از اینکه ذکر نار از داود بر کوه سخت وصلب چنان اثر کند که او را بگریاند وخواندن زبورش چنان مؤثر باشد که از زمان او تا زمان حضرت ختمی مرتبت کوه از گریه باز نه ایستد پس از قلوب نرم زهاد وعباد چه پرسی که چگونه بانها مؤثر میشد وانها را هلاک میکرد **در بحار** ششم وهم چنین در ناسخ التواریخ در جلد حالات حضرت رسول روایت شده که در غزوه تبوک لشکر در عرض راه بکوهی رسیدند دیدند که قطرها اب از ان کوه میریخت ولکن اب جاری نبود اصحاب عرض کردند یا رسول الله چه تعجب است ترشح این کوه بدون انکه منبع ابی دران باشد حضرت فرمودند این کوه گریه میکند پرسیدند چرا میگرید حضرت از خود انکوه سؤال فرمودند که سبب گریه تو چیست انکوه بامر خداوند بسخن درامده عرض کرد یا رسول الله روزی حضرت داود بر من عبور کرد وایه از زبور را تلاوت فرمود که مضمونش این بود که در جهنم اتشی است که اتش فروزان از بنی ادم وسنگ خواهد بود ومن از ان روز تا بحال گریه میکنم که مبادا من از ان سنگها باشم حضرت فرمودند این ایه در قران هم بر من نازل شده در سوره تحریم است که یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة ودر سوره بقره است که فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین پس حضرت فرمودند ایکوه تو خاطر جمع باش ان سنگ سنگ کبریت است که اتش افروز جهنم است وتو از ان سنگ نیستی پس فی الفور کوه خشک شده وکسی ترشح از او ندیدند وما را از خواب غفلت بیدار کند اینهمه عذابیکه در کوه سخت اثر میکند که لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ولی در دلهای سنگ ما تاثیر نمیکند که قلوبهم کالحجارة او اشد قسوة کسی که در جهنم عذابش از تمام اهل جهنم کمتر است که دیگر کمتر از ان در عذاب در میان اهل جهنم نیست کسی است که نعلینی از اتش در پای وکنند که از حرارت ان نعلین مغز سرش در غلیان وجوشش

ایا از قیامت خبر میشنوی   دست از دو روز [illegible] برداری
پای در کوره حدادی نه   تا بدانیکه چه بر سر داری

وما مقدار تفاوت اتش دنیا با اتش اخرت باقل تفاوت در عنوان سیم از باب دوم در ضمن روایتی نقل نموده ام که چهار هزار ونه صد درجه اقل تفاوت ان اتش است با این اتش مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است وهم چنین در عنوان مزبور از باب مسطور روایتی در کیفیت ملاقات داود با حزقیل نقل نموده ام که بسیار مناسب با مقام است رجوع شود **تکمیل للتمیز والعنوان فی بیان خطیئة داود علیه السلام**

بدان ای

در بیان بعضی از حالات حضرت داود

بدان ایجان برادر که بعد از شنیدن تو این کیفیت از گریه وناله وبیقراری داود شاید چنین گمان کنی که خطیئه که از ان بزرگوار صادر شده همانا بسیار عظیم بوده که موجب این گونه بی تابی وبیقراری او گردیده نه چنین است چه انکه در ضمن حدیثی که صدوق علیه الرحمة او را نقل نموده از سؤالات علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت ثامن الائمه از خطاهای انبیاء از جمله در کیفیت ذنب داود حضرت از او سؤال میفرماید که شما درباره ذنب داود چه قائلید عرض مینماید که عامه میگویند روزی حضرت داود در محراب عبادتش مشغول نماز بود که شیطان لعین خود را مصور بصورت طیری نموده که بهتر از ان در زیبائی در رنگ وصورت نبود وخود را بحضرت داود ارائه داده حضرت نماز خود را قطع نموده وخواست که ان طیر را بگیرد پس برخاست که او را بگیرد ان مرغ بالای سطح خانه پرید پس داود هم بالای سطح رفت پس ان مرغ در خانه اوریا بن حنان پرید داود هم باثر ان مرغ رفت لب سطح ومشرف بر خانه اوریا شد دید زن اوریا غسل مینماید پس چون چشم انحضرت بر ان زن افتاد محبت ان زن در قلب او داخل شده واوریا در این وقت بامر او ولشکری در یکی از غزوات رفته بود پس داود برئیس لشکرش نوشت که اوریا را پیش جنگ قرار بده ورئیس جندهم بامر داود عمل نموده واو را پیش جنگ قرار داده قضا را اوریا غلبه بر مشرکین پیدا کرده ومقصود داود که کشتن وکشته شدن اوریا بود بعمل نیامد واین مطلب بسیار بر داود دشوار امد پس دو مرتبه برئیس لشکر نوشت که این غلبه بواسطه ان بود که او در عقب تابوت بوده او را در جلو تابوت قرار بده پس رئیس لشکر او را در جلو تابوت سکینه قرار داد واوریا کشته شد پس داود زن او را تزویج نمود حضرت ثامن الائمه چون این قصه را از علی بن الجهم شنید دست مبارک را بر پیشانی خود زده وفرمود انا لله وانا الیه راجعون بتحقیق که نسبت دادید پیغمبری از پیغمبران خدا را بتهاون در نمازش بنحویکه دست از نماز کشیده ودنبال مرغی دوان شد پس باین اکتفا ننموده باو نسبت فاحشه دادید وباین هم قناعت ننموده نسبت قتل باو دادید پس علی بن جهم عرض کرد یا ابن رسول الله جناب شما بیان فرمائید که خطیئه او چه بوده وچه مقصود است از قول باریتعالی که درباره او فرموده فظن داود انما فتناه حضرت فرمودند ویحک بدرستیکه داود گمان کرد ومظنونش شد که چون خداوند منصب خلافت وحکم بین الناس را باو عنایت فرمود پس اعلم از او را خلق نفرموده چون این حالت از برای او حاصل شد خداوند باریتعالی دو ملک مبعوث بر زمین فرمود که در مقابل محراب داود بصورت مدعیین متصور ومتمثل شوند با شدت محافظت او از انکه در وقتی که در محراب عبادتش کسی از مترافعین بر او وارد نشود وراهی در تفسیر شدن ملکه چنانچه در مجمع البیان است این است که حراست مینمودند او را در هر شب در محراب عبادتش سی وشش هزار نفر وبروایت دیگر چهل هزار نفر پس یکی از دو ملک عرض کردند که این برادر من است وبر من ظلم نموده چه او نود ونه گوسفند دارد ومن یک گوسفند دارم ویک گوسفند مرا گرفته است از من پس داود بمجرد شنیدن این کلام فرمود لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه برادرت بتو ظلم نموده واز مدعی بینه طلب نکرد چنانچه مقتضا البینة علی المدعی است ودیگر انکه اقبال وتوجه بمدعی علیه ننموده واز او سؤال نکرد که تو چه میگوئی این است خطیئه داود ونه انچه شما بسوی او نسبت داده اید ایا نشنیده قول باریتعالی را درباره او که میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض پس علی بن جهم عرض کرد یا ابن رسول الله قصه او با اوریا چگونه بوده است حضرت فرمود در شرع داود چنین بوده که هرگاه زنی شوهرش میمرد یا بقتل میرسید نباید ان زن بعد از شوهرش دیگری را اختیار نماید پس باریتعالی این حکم را نسخ فرموده که زنیکه شوهرش بقتل برسد از برای او جایز است شوهر دیگر اختیار نمودن واول مرتبه بلا وامر شد که خودت این عمل را بجای اوریا بر رعیتهم اسان کرد پس داود زن اوریا را که در بعضی از غزوات کشته شده بحباله نکاح خود در اورد الی اخر الروایه پس ایجان برادر این خطیئه داود بود که شنیدی پس بحال ما عاصیان که معصیت ما بلکه اغلب از انها از گناه کبیره از ما ناشی نشود واگر نباشد مگر ترک توبه وتسویف ان بس است چه در هر انی انسان امر به توبه دارد ودر ترک امثال این امر بسی از عقوبات مترتب است واین ترک توبه وتسویف ان یکی از معاصی دائمه است که انسان در هر حالتی که باشد ولو در خواب یا مشغول طاعت وعبادت از برای او معصیت ثبت میشود وما در مواعظ عنوان سیم از باب سیم بیان معاصی ابدیه ودائمه را نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است پس ملتفت حال خود باش واین معاصی کثیره وغیره را تا میتوانی ومهلت داری جلای نما التم

حکایات من الهداة فیها تهدید للقضاة بدان ایجان برادر که منصب قضاوت وحکم بین الناس از مناصب جلیله الهیه است که مخصوص بنبی یا وصی او یا کسانیکه ایشان او را تعیین فرموده باشند مثل مجتهد جامع الشرائط للفتوی والحکم واز این جهت عدالت مشروطه دران هم غیر از سنخ عدالت ماخوذه در شاهد طلاق وغیره است وغیر از عدالت مشروطه ماخوذه در امام جماعت ونحوه است چنانچه تنبیه بر این دقیقه فرموده است محدث بحرانی حشره الله مع السبع المثانی در کتاب مستطاب حدائق الناظره چه در انکتاب در بیان عدالت وابحاث متعلقه بان قریب باین مضمون فرموده است که چون قضاوت وفتوی از مناصب جلیله امامت است پس هر کس که متصدی این دو امر میشود باید حالتی داشته باشد که تالی حال امام باشد واز او بعدالت مسماه ماخوذه در مقام متعینه اکتفا نمیشود تا اخر انچه از این مقوله فرموده است پس خطر او هم عظیم است وحدیث القضاة اربعة وثلثة منها فی النار از مشهورات است وخطاب امیر المؤمنین بشریح قاضی که جلست مجلسا لا یجلس فیه الا نبی او وصی نبی او شقی از معروفات است وما از برای توضیح عظم خطر این امر دو حکایت نقل مینمایم ایقاظا للمجتهد وایقاظا للمرفد **الحکایة الاولی** علامه مجلسی ره در بحار الانوار از قصص الانبیاء سید راوندی نقل نموده که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که در بنی اسرائیل قاضی بود که میان انها حکم مینمود چون وقت مرگش رسید بزوجه اش گفت مرا غسل بده وکفن نما ودر تابوتم بگذار وروی تابوت را بپوش چه در این کار هیچ بلکه بتو عاید

نگردد

در بیان خطیئه حضرت داود نبی

... چون مشغول مخاصمه شدند حق با برادر بزرگ بود ...

الحکایة الثامنة آنکه در کتاب لئالی الاخبار و زهر الربیع از سید اجل رضی الدین ...

... طلب نمود از من خلیفه آنکه قاضی و حاکم بین الناس باشم و فیصل دهم دعاوی ایشان را ...

[illegible]

[illegible]

صفتیکه چشم یعقوب چه بود جواب این را از دو وجه گفته اند اول ارباب محبت میگویند یعقوب دعوی محبت یوسف کرده بود و دلیل صدق
محبت آنستکه محب نظر از غیر محبوب بدارد و چشم بروی غیر نگشاید و چون در هنگام فقدان یوسف بنیامین را منظور خود ساخته و با و
آرام گرفته بود غیرت محبت دیده وی را از دیدن غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب محجوب گردانید کنایه از آنکه چشمی که از دیدار محبوب
محروم ماند اندیده نابینا بودن بهتر است بیت هر دل که بعشق زنده نبود چون مرده درون گور بهتر وان دیده که روی تو نبیند
میدان بیقین که کور بهتر وجه دوم ارباب اشارت میگویند که برادران یوسف خواستند که میان او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را
نه بیند و او را فراموش کند و همین ایشان را ببیند و با ایشان محبت ورزد چنانچه حق تعالی فرماید اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا
که فرمود یخل لکم وجه ابیکم پس حق تعالی دیده یعقوب را مکفوف گردانید تا اگرچه از مشاهده جمال یوسف محروم ماند ولی نظر به ایشان
هم نکند و دل او را از محبت یوسف خلو کردانید تا طرفة العینی ترا او را فراموش نماید که تالله تفتؤ تذکر یوسف لا بد **نظیر**
این واقعه آنستکه ابلیس لعین نسبت بآدم کینه نمود و او را از بهشت بیرون آورد و مقصود وی این بود که چون آدم در جوار قرب خداوند
جل وعلا و حریم حرم وصال متمکن بود پس آن لعین حسد برده گفت او را از دار قرب و جوار مولای وی بیرون آدم و بلها بجوار خود بنشانم
تا همه او و اولاد او مرا ببینند و اطاعت فرمان من نمایند و بنسبت بمولای خود خدا تعالی مخالفت ورزند کان الله تعالی یقول ای ابلیس
مرادت همان بود که بنده گان من در دنیا همه ترا ببینند و از نظر عنایت ما محروم مانند بعزت و جلال من که دیده ایشان را از دیدار تو محجوب
گردانم و محبت و شوق خویش در دلهای ایشان ودیعت نهم تا در جمیع احوال مشغول بیاد من باشند که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و حجابها از پیش دل ایشان بردارم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند و از تو یاد دنیا و زینت و مکر بطرد و لعن ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و ایضا در کتاب احسن القصص آورده که نقل است که یعقوب در ذکر یوسف چندان مبالغه میکرد که غیرت حضرت الوهیت
جل جلاله ظهور کرده جبرئیل را بفرستاد تا با وی گفت که ای یعقوب یوسف را که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب گفت حضرت خداوند
گفت بغیر از یوسف چند فرزند داری گفت یازده فرزند دیگر جبرئیل گفت در فراق فرزندیکه یازده فرزند دیگر داری این همه گریه میمانی
اگر العیاذ بالله بفراق آن یکی مبتلا شوی که از ابد لایست چه چاره کنی یعقوب از استماع این کلام بر خود بلرزید و بیهوش شد چون
بهوش آمد سر بزانوی حسرت نهاد و دم در کشید پس جبرئیل فرمود ای یعقوب ملک تعالی میفرماید من عبودم و در کار دعا صبور و غیر تم
ما را روا مبدارد که چندین یاد یوسف بنمائی یعقوب از این خطاب عتاب آمیز متاثر گشت و زبان را از گفتار نام او بربست تا آنوقت که از
بنیامین را از پیش او برداشتند فراق یوسف تازه گشت و سوز و اندوه او بی اندازه شد روی بگوشه زاویه آورد و بی اختیار گفت یا اسفی
علی یوسف **وایضا** در آنکتابست که آورده اند که چون یعقوب در فراق یوسف بنالید و از سر سوز و درد گفت یا اسفی
علی یوسف امر آمد که یا یعقوب بلقای یوسف که از تو فوت شده و دور کی چند محجوب گشته این همه تاسف میخوری ایا هیچ بر آن مراتب
و مقامات که از تو فوت شده بجهت اشتغال تو بمهر و محبت یوسف از آن دولت و سعادت باز مانده تاسف میخوری تا کی بود این
غم خوردن و نفس کشیدن ایام چنین است که دایری مشغولی از ما باز مانده پس از برای این هیچ غم میخوری **بیت** یاد دوستان
ده نوحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ای یعقوب بعد از این دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر
نام آن در جریده انبیا محو کنم پس یعقوب چون سیاست عتاب حق تعالی را ملاحظه نمود با او عهد نمود که دیگر نام یوسف بر زبان نراند
چون زبان از گفتار نام یوسف بربست دلش تنگ آمده بر سر راه در بیت الاحزان میآمد و می نشست و گوش بر آواز میداد تا باشد
که کسی نام یوسف برد و زبان او را تسلی دست دهد و مدتی بر این منوال منقضی شد ناگاه جبرئیل بر او نازل شد که بار دیگر
از شاهراه مترجم درآ و خود را از خلق گوشه گیر چنانچه زبانت از نام وی یاد او در بند است گوشت نیز از استماع نام او معزول گردد
مؤلف گوید چون قوه سامعه هم یکی از حواس خمس است و چنانچه سایر حواس از شئ لذت میبرند حواس سمع هم لذتی دارد چنانچه
شاعر عرب گوید الا فاسقنی خمرا وقل لی انه خمر چه آنکه در آشامیدن خمر قوه لامسه و ذایقه و باصره و شامه لذت میبرند ولی قوت
سامعه از ادراک لذت محروم است لذا گفت وقل لی انه خمر پس از این جهت یعقوب ممنوع شد از شنیدن نام یوسف و بالجمله ای
الله بعد از شنیدن این خطاب از خلق عزلت نموده و روزگار بحسرت میگذرانید تا آنکه روزی مردی فرزند یوسف نام خود را آواز
میکرد و میگفت یا یوسف چون یعقوب سماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه فراق که در دلش بود تازه گشت و سراسیمه او از برادر
گفت وا اسفی علی یوسف و خواست نام یوسف را دیگر بار ادا نماید و عتاب حق تعالی بیادش آمد پس آن ناله را در سینه فرو کشید و
دل وی از آن غصه و اندوه بهم خورد نفسی بر دماغ زده و هر دو دیده اش سفید گشت وابیضت عیناه من الحزن این حکایت نمود پس
چون یعقوب دانست که نام یوسف بر زبان راندن نپسندیدند سر خود را بیاد وی مشغول نمود یعنی یوسف را فسیا منسیا نمود
پس بکلی روی بیاد حق تعالی نموده انما اشکو بثی و حزنی الی الله گفت کنایه از آنکه تا یوسف همی نگریست یوسف را میگریانیدند و چون
سر بگردانید او را بسوی وی در آمیدند تا شنید حق تعالی فرمود ای جبرئیل یعقوب بر عهد خود استوار است برو جمال یوسف را اندر خواب
بوی نمای پس یوسف را در کمال زینت در خواب بنظر آن پیر کنعان در آوردند یعقوب خواست اظهار اشتیاق نماید غیرت الهیه باز
از آن نپسندید جبرئیل را مامور فرمود تا او را از خواب بیدار نماید بزرگان گویند آن بلا که بر یعقوب اندر آن دم بیش آمد زیاد بر آن

بلا بود که در مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که مدتی اوان بفراق خو کرده بود و چون در بلا مبتلای خو کرد بلا غذا گشت پس
فراق بر اثر وصال بسیار صعب بود پس اسرائیل الله خواست که از این بلا بنالد آن عهد بیادش آمد و در فراق خود نالید تا آنکه
شد جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا یعقوب وفا بعهد خود نمودی و دوست میفرماید اگر فرزندت مرده بودی که ما او را
برای تو زنده گردانیدیم چون یعقوب باین خطاب مشرف گردید و باین بشارت مؤید آمد از درون بیت الاحزان فریاد بر آورد
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ای پسران من بروید و جستجوی کنید از یوسف و برادرش و لا تیأسوا من روح الله
ابن عباس گوید ابتدا لفظ تحسس بر تجسس چه فرق آنستکه التحسس فی الخیر والتجسس فی الشر و تحسس عبادت است از طلب احساس
شئ مرة بعد اخری و نکته بعد اولی قسم دهم از اقسام گریه گریه فضیلت و محبت است مثلا می شنود که جناب امیر جنان بر فرق
مرحب خیبری زد که مرد و مرکب را چهار قسمت نمود گریه میکند یا می شنود که حضرت قاسم شمشیر بر کمر ازرق زد و او را دو نصف نمود گریه
میکند نه آنکه از برای کشته شدن مرحب و ازرق گریه مینماید بلکه از شوق گریه مینماید که قربان چنین قوت بازو بروم قسم
یازدهم گریه شماتت و حسرت و اکره ایست که اهل جهنم در جهنم مینمایند در وقتی که جبرئیل مرگ را در صحرای محشر حاضر خواسته
بصورت کبش املحی چنانچه در بحار الانوار روایت نموده که چون جبرئیل مرگ را با نصوت در میان بهشت و جهنم حاضر نموده صدا میزند که ای
اهل بهشت این را می شناسید هم گویند نه بعد فریاد کند ای اهل جهنم این را می شناسید هم فریاد نمایند نمی شناسیم و حق
دارند که او را نشناسند چه آنکه کبش گوسفند است و خداوند مرگ را بصورت گوسفند خلق فرموده موت مخلوق است چنانچه
حیوة هم مخلوق است بصورت فرس نه چنانکه اطبا و فلاسفه قائلند و معتقدند **کشف سر** و جهت اینکه وقتی که طبیب انسان
مریض مایوس کرده که دیگر مرضش علاج پذیر نیست کسان او گوسفند میآورند و دور سرش میگردانند بعد او را میبرند و میکشند آنستکه
مرگی که بصورت گوسفند است و توجه باین شخص نموده و میخواهد او را ببرد که ما خونی از برای او میریزیم که این بلیه از او دفع شود
مرگ را که خداوند خلقت فرموده در پس حجابی بود و ملائکه او را ندیده بودند گاهی می و آن حجاب صدائی میکرد ملائکه تماما خائف می
شدند یکی همین طور است مرگ و اگر کسی تمام نعمتها دنیا را از برایش حاضر کنند و یک مرتبه کسی بر خیزد و بذکر مرگ مشغول شود یک
مرتبه منقلب شود و اگر کسی مجلس عیشی باشد آن عیش بدل بطیش میشود هادم اللذات است یکی از اوصاف مرگ همین است همه
لذتها و جماعات را در هم میشکند و متفرق مینماید الحاصل هر وقت ملائکه صدای او را از پس پرده می شنیدند خائف میشدند
تا آنکه وقتی بار دیگر تجلی امر نمود او را که از عقب حجاب رفع نقاب نماید و او را نمایان کرد پس بصورت گوسفندی پرواز کرد جمیع ملائکه
از دیدن او غش کردند و مغشیا علیه افتادند چنانچه انبیاء مرسلین از اولوالعزم و غیرهم از او ترسان و خائف بودند و
ما خوف بعضی از آنها را در ضمن روایات عنوان سیم از باب دوم ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و همه
ملائکه مدهوش بودند اول کسی از آنها که باذن حق تعالی بهوش آمد عزرائیل بود خطاب رسید ای عزرائیل بگیر مرگ را عرض کرد
خداوندا من چگونه قادرم که مرگ را بگیرم و بکدام قوت او را اخذ کنم خطاب رسید بآن قوتی که من بتو عطا مینمایم پس عزرائیل
او را اخذ نمود و از این جهت است که موت هر ذیروحی بدست اوست بآری جبرئیل باهل بهشت و جهنم میفهماند که این
گوسفند نیست این مرگ است که بر همه اشیاء غالب بود و من الحال او را میکشم پس او را میان بهشت و جهنم سر میبرد و ذبح می
نماید و فریاد میکند یا اهل الجنة موت نیست و بعد از این حیوة جاودانی است و ای اهل جهنم بعد از این موت نیست و حیوة ابدی
و خلود مر شماست پس اهل جهنم در آن وقت مایوس از خلاصی از عذاب میشوند و گریه و ناله مینمایند یتعاوون کالذئاب والکلاب
مثل سگ و گرگ فریاد میکنند مقامع حدید بر سر ایشان میکوبند بنحویکه هفتاد سال بقعر جهنم فرو میروند باز شراره آتش
ایشان را بلند مینماید تا بلب جهنم میآورد چنین خیال میکنند که از برای آنها خلاصی حاصل شده لب جهنم که آمدند باز ملائکه
غلاظ و شداد مانع شده و دو هلچان بر فرق آنها میزنند که دوم باره بقعر جهنم فرو میروند و اینجاست که مایوس کلی از نجات پیدا می
کنند که بیش از این واقعه گاه گاهی در جهنم باز شده و جماعتی را بیرون میآوردند چنانچه در بسیاری از کتب معتبره روایت شده
که ملک که جهنم بار در جهنم وقوف نماید خطاب بجبرئیل میرسد که ای جبرئیل از امتان مرحومه چه خبر داری عرض میکند بار خدایا خبر
ندارم خطاب میرسد برو از آنها خبری بگیر عرض نماید پروردگارا من چگونه داخل آتش مهیبت شوم میترسم که تا آن سوخته شوم پس
خطاب میرسد من او را بر تو برد و سلام مینمایم پس جبرئیل بنزد مالک آمده او را امر مینماید که سرپوش را از روی آتش بردارد و
چون سرپوش برداشته شود جبرئیل بطبقه اولی که جای عصاة از امت مرحومه است وارد میشود چشم مردم که بجبرئیل
میافتد خوشحال میشوند جبرئیل از آنها سوال مینماید که شماها از امت کدام پیغمبرید از شدت عذاب نام مبارک حضرت رسول
از خاطرشان محو شده یعنی حق دارند انسان وقت شدت عذاب اسم خودش را فراموش میکند پس میگویند ما امت آن پیغمبری
هستیم که در دار دنیا قرآن بر او نازل کردند جبرئیل گوید بلکه شما امت محمد هستید جهنمیان چون نام مبارک محمد را می شنوند یک
دفعه تماما صدا را با واحمداه بلند مینمایند گریه میکنند عرض مینمایند جبرئیل سلام ما را بمحمد برسان و از قول ما بگو اگر ما در دار دنیا
بهوای نفس معصیت میکردیم چشم شفاعت ما در دنیا محبت شما بود که ما را شفاعت میفرمائی از روی حسرت و ندامت هم که

ما جناب شما را ندیدیم چه ما را از راهی می‌بردند که شما را نمی‌بینیم آخر ما امت تو هستیم بر ما رحم نما نزد پروردگار و از شفاعت فرمایش
جبرئیل بیرون رفته آمده و نیز در حضرت پیغمبر مشرف میشود حضرت میفرماید کجا بودی و واقعه را از برای آنحضرت نقل مینماید حضرت منقلب احوال
میشود از استماع این واقعه پس لب بشفاعت میگشاید و خواهش را از جهنم بیرون میآورند و به بهشت میبرند ایشان سیاه شده و سوخته
اند مثل زغال پس ایشان را در چشمه جوئی می شویند پاکیزه و سفید میگردند ولی بر پیشانی ایشان بقلم قدرت ثبت شده است که
هؤلاء عتقاء الرحمن من النیران پس به بهشت داخل میشوند هرکجای بهشت که میروند اهل بهشت ایشان را میشناسند و بهم نگاه کرده ایشان
میخندند که این ها جهنمیانی هستند که از آتش بیرون شده اند و وارد بهشت گردیده اند پس عرض مینمایند بار خدایا این ...
و ملامت را از ما رفع نما پس خطاب میرسد که ایشان را بچشمه دیگر برده او غماس دهند چون چنین کنند آن خطا از پیشانی ایشان
محو شده و آسوده خاطر در بهشت داخل شوند اللهم اجعلنا من الخلاص من النار والمناص فی دار القرار بحق محمد و آله الاطهار
دوازدهم که با این عدد میمون مناسبت ... مینمایم اینستکه گریه بر مصیبت است مثل آنکه کسی پدر یا مادر یا برادرش مرده باشد مثلا
پس از برای فوت ایشان گریه مینماید ... هر مصیبتی گریه با صلوات شارع مقدس منع فرموده ماسوای مصیبت حضرت سید الشهداء
چه امام علیه السلام در ... دعا میفرماید در باره اشخاصی که صلوات ... مینمایند واللهم ارحم تلک الصرخة التی کانت لنا
... والمعرفة من شروطها و هو ان تعلم ان الامام مفترض الطاعة ... گریه زنانه و عوامانه نباشد که
برادر ... گریه میکنند و هرچه میگویند بر سر میزنند بلکه فرق گذارد میان کلا صدق و جعل و این آن گریه است که معصوم در باره
او فرموده لو بکیت علی الحسین غفر الله لک کل ذنب اذنبته صغیرا کان او کبیرا قلیلا کان او کثیرا و اجلی مصداق این گریه
همان گریه بود که سکینه خاتون بر سر نعش پدر بزرگوارش نمود که راوی گفت ابکت کل صدیق و عدو **دوازدهم**
از علائم محبة الله آنکه محب تمام امور خود را تسلیم محبوب مطلق نماید و تفویض امر بسوی او بنماید چون کند چه آنکه جهد بعد از آنکه با
درجه رسید منشأ کرامات و خوارق عادات گردد چنانچه از ابوعمران واسطی **حکایت** شده است که گفت در کشتی
بودیم کشتی شکسته و من و زوجه‌ام بر تخته پاره باقی ماندیم در این اثنا زوجه مرا درد زائیدن گرفت و وضع حمل نمود پس من گفت که من
عطشان مرا آبی بده من باو گفتم که تو میبینی که ما در چه ورطه مبتلا هستیم از کجا آب دهم ناگاه شنیدم حسی از بالای سر من
شد چون سر را بالا نمودم مردی را دیدم میان هوا ایستاده دیدم که در دستش زنجیری از طلا و سبوئی میان زنجیر آویخته
پس ما را خطاب نموده که بگیرید این آب را و بیاشامید پس کوزه را گرفته آشامیده ای آب شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و خوش بو
تر از مشک یافتیم پس گفتم تو کیستی گفت من بنده از بندگان مولای تو هستم گفتم بواسطه کدام عمل رسیده باین مقام و مرتبه گفت
ترک نمودم هوای نفس را بجهت رضای او ... پس در هوا ... از نظرم غایب شد و هم چنین در کتاب لئالی الاخبار از ابراهیم بن ادهم
حکایت نموده که گفت بلبنانی رسیدم و از آن ... طلب کردم گفت کدام یک از آنها را دوست تر داری جواب من بیابان
تشنه بودم گفتم آب ... عصا خود را بسنگی زد که در نهایت سختی بود پس فی الفور آبی از آن سنگ جاری
شد من در تعجب شدم گفت تعجب منما چه آنکه عبد هرگاه واقعا و حقیقة مولای خود را اطاعت نمود او را تمام اشیاء اطاعت
فرمان برداری میکنند و ایضا در همان کتاب از ابوالحسن بصری **حکایت** نموده که سلمان فارسی در وقتی که والی مدائن
بود روزی مهمانی بر او وارد شد پس از مدائن بیرون آمده آهوها را دیدند که در بیابان میروند و طیور را دیدند که در آسمان طیران
مینمایند پس صدا زد که یک آهو و یک طیر فربه از شماها بنزد من حاضر شود که مرا مهمانی وارد شده و اراده دارم اکرام او را نمایم پس
یک آهو و یک مرغ از آنها در نزد سلمان حاضر شدند مهمان سلمان از آن کیفیت تعجب نمود سلمان بتعجب او را ملتفت
شده گفت آیا تعجب میکنی از این کیفیت آیا نه چنین است که هرکس که اطاعت نمود مولای خود را اطاعت مینمایند او را تمام اشیاء
و آیا دیده که بنده اطاعت خدای کند و او را هم اطاعت نکند ... و ایضا در آنکتاب از عبد الواحد بن زید **حکایت**
نموده که گفت من و ابو ایوب سجستانی در راه شام سیر میکردیم ناگاه غلام سیاهی را دیدم که پشته هیزم بر دوش دارد و روی
مینماید پس چون بما رسید من از او سؤال نمودم من ربک چون این را از من شنید گفت المثلی تقول هذا این سؤال
را از مثل بنده مینمائی پس صورت خود را بجانب آسمان نموده و عرض کرد خدایا این هیزم را تبدیل بطلای احمر فرما ناگاه
این هیزم طلای احمر گردید و رو بما کرده و گفت دیدید پس عرض کرد بار خدایا او را تبدیل بهیزم نما فی الفور هیزم شد و ابو ایوب
گوید من از آن بنده سیاه خجل و منفعل گردیدم پس باو گفتم آیا طعامی همراه داری که بما بخورانی پس اشاره کرد ناگاه جامی از
عسل در پیش چشم ما حاضر شد از برف سفیدتر و از مشک خوش بوتر و گفت بخورید از این عسل چه قسم بآن خدائیکه نیست جز
او که این عسل از شکم نحل خارج نشده پس چون خوردیم شیرین تر از او چیزی ندیده بودیم و ایضا در آنکتاب از عبد الواحد حکایت
نموده که گفت قصد نمودم که زیارت بیت المقدس را پس راه را گم نمودم و در بیابان متحیر بودم ناگاه دیدم عجوزه بجانب من میآید من به او
گفتم یا عجوزه من راه را گم نموده‌ام عجوزه گفت چگونه غریب است کسی که خدا او را میشناسد و چگونه گم میشود کسی که خدا و دوست
دوست دارد پس بمن گفت بگیر سر عصای مرا و در اثر من بیا چون چنین نمودم چند قدم برداشته خود را در مسجد بیت المقدس دیدم

چشم خود را از کثرت عجب مالیدم که ناگاه آن عجوزه از نظرم غایب شد و ایضا در همان کتاب از ذو النون مصری حکایت نموده که روزی
از وادی کنعان خارج میشدم چون ببالای وادی رسیدم ناگاه سیاهی را دیدم که رو بمن میاید و از جانب او آوازی مسموع که یا الهم من
ما ابکو غدا صبح شنیدم و گریه میکرد چون نزدیک رسید دیدم زنی است که جبه از پشم پوشیده و در دست کوزه آبی دارد پس از من
سؤال نمود که کیستی تو گفتم مردی غریبم گفت آیا با خدا غریبی یافت میشود ذو النون گوید من از شنیدن این کلام بگریه افتادم
گفت چرا گریه میکنی گفتم دوائی بر مرضی که دلم را مجروح کرده بود واقع شد پس سرعت نمود در اصلاح آن پس گفت اگر در قولت
صادقی چرا گریه میکنی گفتم یرحمک الله مگر صادق گریه نمینماید گفت نه گفتم چرا گریه نکند گفت بعلت اینکه گریه راحت قلب است و
صادق همیشه باید مضطرب باشد ذو النون گوید متحیر ماندم من از کلام او متحیر شدم و ایضا در همان کتاب از رابعه عدویه که
از زاهدات عصر خود بود **حکایت** نموده که سگی داشت آویخته بر دیوار حجره اش هرگاه از عبادت فارغ میشد و مایل
بطعام میشد هر طعامی را که میخواست دست بآن سگ میکرد و همان طعام را از او بیرون میآورد و ایضا در این کتاب از تفسیر
نیشابوری نقل نموده که **حکایت** شده است که بعضی از عارفین بالله گوسفند میچرانید پس گرگی در میان
گوسفندها شروارد شد و گوسفندان او را اذیت نرسانید پس مردی از آنجا عبور نمود و بر صلح گرگ و گوسفندان ملتفت
شده گفت متی اصطلح الذئب والغنم امر عارف شبانی در جوابش گفت من حین اصطلح الراعی مع الله و در عنوان سیم از
باب دوم روایتی در خصوص نظر نمودن موسی باعمال عباد و بالاخره آنکه برای عبد از تمام آنها بندیدن ایراد نموده ایم مراجعه شود
که بسیار مناسب با مقام است صاحب کتاب لئالی الاخبار بعد از نقل این حکایات گوید فاعتبر منهم یا اخی واعرف مرادهم فان
ذلک یحصل لک ان کان ذاهمة و عزم کما یستفاد من قوله تعالی فی الحدیث القدسی یا بن آدم انا اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما
امرتک اجعلک تقول للشیء کن فیکون و مما اوحی الله الی داود ان بلغ قومک انه لیس من عبد منهم امره بطاعتی فیطیعنی الا کان حقا
علی ان اطیعه و اعینه علی طاعتی وان سئلنی اعطیته وان دعانی اجبته وان اعتصم بی عصمته وان استکفانی کفیته وان توکل
علی حفظته من وراء عورته وان کاده جمیع خلقی کنت دونه انتهی و در عنوان سیم از باب چهارم حکایتی ایراد نموده ایم از غلام عبد
الواحد بن زید که بسیار مناسب است با مورد در مقام است رجوع شود و هم چنین در عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه اشاره
بحدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل الی آخره مراجعه شود که مناسب این وحی داود است خصوصا فقره اخوان روایت
و حدیث که ان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته است و باین علامت ناظر است قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده
و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل **سیزدهم** از علائم محبة الله آنستکه سعی نماید بر وجه جهاد
و هر فعل فاضلی از عبادات شرعیه کما عنه ع ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و احتمال دارد که مراد
از جهاد واقع در کلام آنحضرت جهاد با نفس باشد که اکبر جهاد این است و فقاء در ضمن تفسیر آیه والذین جاهدوا فینا الخ که در
عنوان سیم از باب اول است تحقیق جهاد اکبر و وجوهی که از جهت اکبریت او بیان شده است نقل نموده ایم مراجعه شود که
بسیار مناسب مقام است **چهاردهم** از علائم محبت الله آنکه تمام آنچه منتسب و منسوب بیار میباشد است او را بلحاظ این نسبت
استناد دوست دارد چه محبت صادق کسی است که منسوبان محبوب خود را محبوب دارد و محبت او را از محبوبش تعدی نموده و به
متعلقات مراتب نماید کامل بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و از این باب است
کلام مجنون که امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیار
و از این قبیل است بوسیدن توضیح و ابواب و دیوار و حیطان اماکن مشرفه و مقابر شریفه ائمه را و چون با منسوب محبوب
مشابهت نماید اگر چیزی شبیه بمحبوبش باشد بالاولویة باید اظهار دوستی کند **نقل است** که مجنون بصحرا رفت
و با آهوی آشنا شده و آرام گرفته ماوی گرفتند گفتند که چرا با این وحشی الفت پیدا کرده که گاهی دست در گردنش در میآوری و گاهی
چشم او را میبوسی گفت بجهت آنکه گردنش بگردن لیلی و چشم وی بچشم وی مشابه است فعیناک عیناها و جیدک جیدها
و ما باین عقد مسبع مثانی علائم محبت بخدای دو جهان را ختم نموده و بسط این علائم مذکوره و بیان علائم دیگر که مذکور نیفتاد
موکول بکتاب معیار المحبة فی عیار الاحبة که از تالیفات ابن حقیر است مینمائیم که هر که خواهد بآن کتاب رجوع کند اللهم
اسقنا من شراب محبتک کاسا و امننا فی مقام لا نری فیه خوفا و لا باسا **آیه** قوله تعالی فی سورة یوسف ارجعوا الی ابیکم
فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق الخ یعنی ای برادر که در آن زمان که بنیامین هنوز بسرقت متهم نگشته بود برادران او را بخود
نسبت دادند و ارسل معنا اخانا نکتل گفتند و چون بتهمت دزدی آلوده شد نسبت برادری را از او قطع نمودند و به پدرش نسبت
دادند و ان ابنک سرق گفتند و نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد در وقت لطف او را بخود برادری
کردند و در وقت آلودگی برادری نمودند خلیل الله بر مطیعان سازکاری کرد و از عاصیان برائت نمود چنانچه فرمود فمن تبعنی
فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم بلکه در عرف و عادت هم همین است که هر کسی که خطائی از او سر زند غافل و بزرگ او را
از خود براند و نفی کند و بخود نسبت ندهند ولی حضرت رب العالمین بخلاف این با ما معامله فرمود به قدرت بما فرمود و بر

بپرورید و بعنایت برگزید و در هیچ حال از من و تو بریدی فرمود اگر مطیعی آن منی و یا عبادی الذین آمنوا اتقوا فرمود و اگر عاصی هستی آن منی و یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله فرمود و اگر بر درگاهی آن منی و یدعون ربهم خوفاً و طمعاً فرمود و اگر در راه جرم و عصیانم آن منی و انیبوا الی ربکم و اسلموا له فرمود **بیت** تو خاصه ما باش که ما بنده توایم در هر دو جهان مقصد و مقصود توایم گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم **حکایت** شده که چون حضرت موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل بتوسط او پیغامی بحضرت عزت تعالی فرستادی یکروز جوانی او را ملاقات کرده و عرض کرد یا موسی چون بمناجات میروی پیغام مرا باو برسان و بگو فلان بنده ات میگوید که من در توبت ترا نمیخواهم و اگر ذات من تو هستی ز تو مرا ضرر نرسد و من نیک میدانم از بندگی تو و هرگز بجا آوردی تو [illegible] پس موسی از وی معترض و گرفته خاطر شد و روی بگردانید و بمناجات آمد تعالی انکه از مناجات فارغ شد شرم داشت که رسالت جوان را معروض دارد حق تعالی خطاب فرمود که ای موسی چرا اداء امانت نکنی عرض کرد خداوندا شرم میدارم که سخنان آشفته آن پریشان روزگار را عرض نمایم خطاب رسید که ترا چاره جز اداء و تبلیغ آن نیست چه و ما علی الرسول الا البلاغ پس موسی آنچه را که شنیده بود بعرض رسانید حق تعالی فرمود ای موسی بنده مرا بگوی که اگر تو دو بیت مرا نخواهی من عبودیت ترا میخواهم و اگر تو رضای من نمیجوئی من رضای ترا خواستم و شام بتو میرسانم و اگر تو از خدا و دین من تنگ داری من از بنده بودن تو ننگ ندارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا تو بدانی که تو توئی و من منم پس چون موسی از مناجات برگشت انجوان مجوسی بر سر راه وی نشسته بود گفت یا موسی پیغام من رسانیدی فرمود رسانیدم عرض کرد در جواب چه گفت موسی آنچه را که از حق تعالی شنیده بود تقریر نمود انجوان گفت معبودی که در برابر بدی نیکوئی نماید و در مقابل جفا وفا پیش آورد ترک عبادت وی کردن از عقل و مروت بغایت دور است پس بموسی عرض کرد که ایمان بمن عرضه دار چون کلمه توحید را بر زبان جاری کرد آهی کشید و فی الفور بحق تسلیم کرد بلی این چنین است حال بندگان با انصاف که بعد از انکه بر جرم و عصیان خود ملتفت شده و دانست که با در جرم حرم و حمایت حمی الهی گذاشته و از حد خود تجاوز نموده از کثرت خجالت و شرمندگی با میمیرد مثل این جوان و مثل ثعلبه انصاری که بعد از توبه اش فی الفور در مسجد حضرت رسول در عقب انشرور بعد از شنیدن ایه دوم از سوره تکاثر بر زمین افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد چنانچه ما نقل نموده ایم روایت او را در عنوان سیم از باب دوم و یا آنکه جگر و قلبش از خوف و خجالت آب میشود مثل آن خادم که ما حکایت او را در عنوان سیم از باب چهارم نقل نموده ایم مراجعه شود و یا لا اقل و لا محاله همیشه ضعیف و رنجور و نحیف و لاغر و کاهیده اعضا و کوفته اندام میشود مثل آن غلام خلیفه چنانچه در کتاب مصابیح القلوب است که آورده اند که خلیفه را غلامی بود بغایت جمال و کمال و ویرا بسیار دوست داشتی ناگاه آن غلام بیمار شد و هر چند حکما و اطباء معالجه و مداوا کردند به نمیشد و شفا نمی یافت و هر روز سوخته تر و گداخته تر میشد طبیبی بود حاذق در خلوت ویرا گفت مرا خبر ده که ترا چه افتاده است چه من رنج ظاهری نمی بینم غلام گفت مرا واقعه افتاده است و آن این است که من شراب دار خلیفه بودم و جماعتی دشمنان بودند و مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در طعامش کنم من زهر در شرابش کردم وی بدانست و بر من جفا نکرد و من دانسته ام که او میداند از شرم و خجالت او تاب نمی توانم آورد و او هر روز مرا مینوازد و مرا خجالت و شرم کم نمی شود و جانم در سر کار این حکایت خواهد شد حال کار ما نیز چنین است که هر چه میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت و شرمندگی ما اگر چه او بکرمش جفا نمیکند **تذنیب** در بحار الانوار و سایر کتب معتبره از احیاء از حضرت امیر المؤمنین روایت شده که در جواب سؤال از آیه مبارکه وسع کرسیه السموات و الارض فرمودند که آسمانها و زمین و انچه در انها است در جوف کرسی است و کرسی را چهار ملک حامل است باذن باری تعالی یک ملک از انها بصورت بنی آدم است و ان گرامی ترین صورتها است در نزد حضرت باری تعالی و ان ملک تضرع و زاری مینماید و خداوند را میخواند و طلب شفاعت و رزق مینماید از برای بنی آدم و ملک دوم بصورت گاو است و او سید بهائم است و میخواند خدا را و تضرع باو مینماید و طلب شفاعت و رزق میکند از برای بهائم و ملک سیم در صورت نسر است و ان سید طیور و مرغان است و ان خدا را میخواند و تضرع بسوی او مینماید و طلب شفاعت و رزق میکند از برای طیور و مرغان و ملک چهارم بصورت شیر است و او سید سباع و درندگان است و او تضرع مینماید بسوی خدا و میخواند او را و طلب شفاعت و رزق میکند از برای سباع پس فرمودند در میان این چهار صورت نیکوتر و راست قامت تر از گاو صورت او نبود و این چنین بود تا زمانیکه طایفه بنی اسرائیل گوساله پرست شدند پس از آن زمان آن ملک که بصورت گاو است سر خود را از حیا و از بار تعالی بزیر انداخته بواسطه انکه بنی آدم حیوانی را که بصورت او و شبیه باو بود عبادت نمودند و اعراض از عبادت بار تعالی کردند و میترسید که مبادا عذاب الهی براو نازل شود مترصد اینکه خبر گوید از این روایت معلوم شد سر پائین بودن سرهای گاوها چه بعد از انکه رب النوع انها شرمنده بود البته خود انها هم اقتدا باو مینمایند پس ای گناه کار تو هم اقتدا باین جوان نما از خجالت بکش از معاصی خود و اظهار شرمندگی نما انکه معصیت نموده و بان متجرّی **آیه** ۸۲ سوره المائدة لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهباناً و انهم لا یستکبرون ظاهر مفاد ایه کریمه انکه هر ایه می یابی یهود را شدید ترین مردم از حیث عداوت با طایفه مؤمنین و مییابی طایفه مشرکین را هم همچنین و هم ایه نزدیکتر بسوی دوستی با طایفه مؤمنین جماعت نصاری را و این نزدیک بودن نصاری بمودت با اهل اسلام

بجهة آنستکه در این طایفه رهبانان و قسیسین است و بجهة آنستکه انها مستکبر نیستند و اکنون سؤال نماید که علت این تفاوت بین این دو طایفه چیست و از کجا ناشی شده است **جواب** این است و الله العالم که طایفه یهود چون مخصوص بحرص شدید و مکالب بر دنیا و دلیل بر این دعوی قول بار تعالی است که فرموده و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و من الذین اشرکوا و در حرص بر دنیا انها را قرین مشرکین قرار داده که منکر معادند و لا محاله کسیکه معاد را منکر است حرص شدیدا است و چون حرص هم معدن اخلاق ذمیمه است چه آنکه هر کس حریص بر دنیا شد دین خود را بر سر او گذاشت و اقدام بر تمام محظورات شرعیه کرد و تمام منکرات را بجای اورد چه انکه با چنین نکند بدنیا نایل نشود پس طایفه یهود بواسطه حرص شان بر دنیا عداوت شدیده میورزند با هر کس از مؤمنین که مال و جاهی را واجد است و اما طایفه نصاری چون در اکثر مقامات و اوقات معرض از دنیا هستند و مقبل بسوی دار جزا میباشند با بنای عبادات و ترک منهیات و ترک طلب ریاست و تکبر و مزیت و هر کس چنین باشد غالباً حسد نمیبرد و انها را اذیت نماید و با ما مخاصمه نماید بلکه در طلب حق و صواب لین العریکه و سهل الانقیاد باشد پس تفاوت بین این دو طایفه از اینجا ناشی شد و بر همین مطلب شاید اشاره باشد قوله تعالی ذلک بان منهم قسیسین و رهباناً و انهم لا یستکبرون **دقیقه** بدانکه کفر نصاری بمراتب اغلظ و اشد از کفر یهود است چه انکه نزاع نصاری با مسلمین در دو اصل از اصول دین است یکی در توحید چه انها قایل به انهم ثلثه هستند آب و ابن و روح القدس و دیگری در نبوت چه انکه انها حضرت عیسی را نبی میدانند و اقرار بنبوت خاتم محمدیه نمیکنند و نزاع یهود با مسلمین در نبوت است و بس و شبهه نیست که نزاع اول شدید تر و کفر انها غلیظ تر است ولی حرص نصاری چون بر طلب دنیا کم تر از یهود است و در قلب انها فی الجمله میلی بآخرت است چنانچه مذکور شد پس از این جهة بار تعالی انها را شرافت بر یهود داده و در باره انها و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری فرموده و اما یهود با انکه کفرشان در جنب کفر نصاری خفیف تر است مع ذلک خداوند انها را مطرود و ملعون قرار داده تا بدانی که این طرد بواسطه حب دنیا است که در ایشان است و بجهة حرص است که شایع در ایشان بغیر است و از این معنی تصدیق نما قول سید بشر را که فرموده حب الدنیا رأس کل خطیئة بلی و الله محبت خالصه با دنیا سر تمام گناهان است و اگر بخواهی خاصیت و ثمره محبت دنیا را بتو ملتفت شوی گوش با من از برای استماع این حدیث شریف **شیخ** جلیل بهاء الدین العاملی در اربعین از ثقة الاسلام **کلینی** رحمه الله و باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که گذشت عیسی روح الله با حواریین بر دهی که تمام مردم و چارپایان و طیور انها هلاک شده بودند و هم چنان بر رو افتاده و دفن نا کرده بودند پس حضرت عیسی فرمود که اهل این قریه بغضب و سخط الهی از دنیا رفته اند چه اگر بموت متعارف از دنیا رفته بودند همدیگر را دفن مینمودند پس حواریین عرض نمودند که یا روح الله از خداوند مسئلت نما ایشان را زنده فرماید تا ما را خبر دهند از ان معصیتی که نموده اند و مستوجب چنین عقوبتی شده اند تا ما از ان اجتناب نمائیم پس عیسی از حضرت باری تعالی مسئلت نموده صدائی از هوا بلند شد که نادیشان را ندا کن پس عیسی ع شبانه بر بالای بلندی برامد و فرمود که یا اهل هذه القریة پس یکی از انها جواب داد لبیک یا روح الله و کلمته پس عیسی فرمودند و بحکم ما کانت اعمالکم وای بر شما عمل شما چه بوده که بعذاب الهی مبتلا شده اید عرض کرد اعمال ما عبادت طاغوت و حب دنیا بود با قلت خوف از خدا و امل و آرزوی دور و دراز و غفلت و اشتغال بلهو و لعب پس عیسی سؤال نمود که چگونه بود دوستی شما مر دنیا را عرض کرد مثل دوستی طفل مادر خود را ذاهی گویم انچه در عرف شایع و متداول است **در ره معما** بنابر اذکر محبت بچیزی آنستکه تعبیر منها مثل دوست داشتن مادر طفل خود را نه مثل دوست داشتن طفل مادر خود را چنانچه در این روایت است و شاید نکته این تعبیر عکسی مراد دو چیز باشد اول انکه این مادر دنیا بخلاف مادران دیگر است چه مادران دیگر هر چه اقبال طفل ها بایشان زیادتر باشد اقبال انها باطفال زیادتر میشود بخلاف مادر دنیا چه بصریح فرموده امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغة فرموده است من ساعاها فاتته و من قعد عنها اتته هر چند اقبال این اطفال باین مادر دنیا زیادتر شود اعراض او از ایشان بیشتر گردد دویم انکه دوستی طفل بمادر هم تا به لحاظ ان شیر است که از مادر رهدا معا و احشا و عروق او داخل شده و نشو و نما کرده است اما دویم این تعبیر کنایه از این است که ان شیر مادر دنیا کمحبت خالصه او است شراشر وجود و سراسر نمود و وجود ما را فرا گرفته بود و بالجمله پس ارشاد یکی از لوازم مادری نموده و عرض کرد محبت ما بدنیا بنحوی بود که هرگاه رو بما میاورد خوشحال و فرحناک میشدیم و هرگاه ادبار بما مینمود گریه میکردیم و محزون میشدیم پس عیسی فرمود عبادت شما طاغوت را چگونه بود عرض کرد ما الطاعة مینمودیم اهل معاصی را پس عیسی فرمودند عاقبت امر شما بکجا انجامید عرض کرد شبی بیتوته کردیم در حالتی که در عافیت بودیم و صبح نمودیم در حالتی که در هاویه بودیم عیسی فرمود و ما الهاویة هاویه کجاست عرض کرد سجین است فرمود سجین چیست عرض کرد کوه هائی است از جمرات آتش که افروخته شده است بر ما تا روز قیامت و بروایة دیگر که در مصابیح القلوب است در تفسیر هاویه عرض کرد بحار من نار فیها جبال من نار پس عیسی فرمود چه گفتید و چه جواب شنیدید عرض کردیم ما را بسوی دنیا برگردانید تا زهد را پیشه کنیم پس بما گفته شد که دروغ میگوئید پس عیسی فرمودند جهت چیست که غیر تو کسی دیگر با من تکلم ننمود و حال انکه من تمام اهل قریه را ندا کردم عرض کرد یا روح الله تمام اهل این قریه ملجم اند بلجام آتشین و در دست ملائکه غلاظ و شداد اسیر لجام انها بمنزله لجام مانع است از تکلم نمودن انها و من که تکلم مینمایم از اهل این قریه نبودم ولی در میان ایشان بودم **مؤلف گوید** بودن این شخص از اهل این قریه دو احتمال دارد یکی انکه ساکن ان قریه بوده ولی عملش مثل عمل اهل ان قریه نبوده و اینکه گفت عمال ما بین

وچنان بود از لسان اهل انقره به کفته باشد و دیگر آنکه ساکن انقره بوده و غابوری سبیل بوده است و مبتلا شده بیلانی که اهل انقره بان مبتلا شده اند علی ای تقدیر عرض کرد پس چون عذاب الهی نازل شد مرا و انهارا فرو گرفت و بعد از بیان عذاب اهل انقره از عذاب خود خبر میدهد که من بمویی او بودم در کنار جهنم معلق ام که در آتش جهنم افتاده ملبوسم یا نجات میابم پس عیسی بحواریین فرمود یا اولیاء الله نان خشک و نمک جوش خوردن و بر مزبله خوابیدن یعنی غذای انسان و فرش و رختخوابش این باشد نیز دیبا و است با سلامتی دنیا و آخرت پس ای حواریان برادر بعد از آنکه وخامت اثر محبت دنیا را شنیدی سعی کن که محبت این هیره زوال را از دل خود بیرون نمائی تا از اولیاء الله محسوب شوی چنانچه حضرت **عیسی** باین کلمه خطاب بحواریین نمود چه انها بنا به تفسیری از تعالیم حواری قصار بودند و مراد از او غسل ثیاب است و این کنایه از شسته نمودن قلوب خود است از محبت بدنیا و چون بدرجه اولیاء رسید معرفه باعزاز الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ملبس شوی **تذییلان الاول** بدانکه نظر بقول این شخص که به عیسی عرض کرد کنت فیهم ولم اکن معهم فلما نزل العذاب عمنی معهم و نظر بمسخ شدن انهایکه در قضیه اصحاب سبت امر بمعروف و نهی از منکر نمودند ولی در میان اصحاب سبت بودند بصورت مورچه چنانچه روایت او را در ضمن تفسیر آیه از این عنوان ذکر نمودیم **ونظر بحدیث** لو ان الجبل بغی یثانی مجلة الظالمین لعذبه الله بعذابهم ونظر بروایت مرقومه در عقاب الاعمال شیخ صدوق که از حضرت باقر ع روایت نموده که هیچ سالی باران او زیاد تر از سال دیگر نیست یعنی در همه سنوات باران برابر است و لکن پراکنده مینماید بارش تعالی او را در هر کجا که بخواهد و مشیت او تعلق گرفته باشد بعد فرمودند هر گاه مردم مکانی معصیت خدا را بنمایند ان بارانی که در آن سال از برای انها مقدر شده از انها مصروف و برگشته میشود به بیابانها و دریاها و کوهها و بدرستی که خداوند عذاب میفرماید جعل را در میان سوراخش بجهت حبس نمودن باران از زمین بجهت خطاء انهائیکه با جعل در آن زمین ساکن اند و خداوند از برای جعل راه قرار داده است که از میان اهل معصیت بیرون آمده و خود را بمحل اهل طاعت برساند بعد از بیان این کیفیت حضرت فرمودند فاعتبروا یا اولوا الابصار و به روایتی که او را در **انوار النعمانیه** وسایر کتب معتبره از انجا نقل نموده اند که محصل مضمون آن این استکه حضرت موسی بن عمران عرض کرد خدایا اهل قریه را بواسطه عصیان ایشان عذاب میفرمائی و حال آنکه در میان انها مطیع و فرمان بردار هم هست یعنی چرا باید عذابت مشمول حال مطیعان از انها هم بشود پس بار تعالی مشیت بالغه اش براین قرار گرفت که این مطلب عیانا بحضرت موسی بفهماند پس گرمی هوا را بر او مسلط نمود تا انکه موسی خود را بزیر سایه درختی رسانید که قدری از حرارت هوا و تعب گرما استراحت نماید چون خسته بود خواب بر او غلبه کرد خوابید و در زیر سایه آن درخت سوراخ مورچگان بود پس در آن وقتی که موسی غرق لذت خواب بود مورچه او را گزید و او را بیدار نمود پس موسی بغضب آمده و تمامی آن مورچگان را پامال نموده و سوراخ انها را هم آتش زد پس خطاب رسید که یا موسی یک مورچه بیشتر تو را از خواب بیدار نکرده و دیگر چرا تمام مورچگان را پامال نمودی کنایه از آنکه عقوبت الهیه هم همین قسم است که شامل مطیع و عاصی هر دو میشود و لطفا و رحمت و برکت و رحمت میشود از برای مطیع و شر و نقمت و عذاب میشود از برای عاصی ونظر بصریح ایه مبارکه واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله شدید العقاب **ونظر** بعقل و اعتبار و مشاهده انظار انکه غضب الهیه که نازل شد فرو گذار نمی نماید و صالح و طالح را شامل میشود و هر دو طایفه مستوجب نکال و مستحق عذاب میشوند پس ای حواریان برادر تا میتوانی از مکان که در آن معصیت خدا میشود خود را بیرون نما و خارج شو و بامکنه که در انجا طاعت خدا میشود داخل شو و با اهل طاعت الفت بگیر تا از رحمتهای نازله بر انها بهره ور شوی و اگر مقدور نشود خروج از زمین معصیت و چاره نداشته باشی شرعا جز توقف در آن مکان را پس انها را امر بمعروف و نهی از منکر نما بنا بر اینکه در کتب فقهیه از برای این تکلیف شریف مرتب و معین است و اگر بواسطه فقدان شرطی یا وجود مانعی از توجه این تکلیف هم محروم ماندی پس لا محاله با انها انس و جلیس مشو و با انها در عصیان مباش و خود را کثرت سواد از برای ایشان منما و مروج معصیت ایشان قرار مده **وویل** بحال اغلب اهل این زمان که خود را مروج اعصی العصاة که کفار و فرنگیان اند قرار داده و بواسطه مجالسه و موانسه با انها بکسره از اسلام و احکام آن و معتقدین بان اعراض نموده اند **اللهم** اهد قومی انهم لا یعلمون وما ذکر من عنوان در ضمن تفسیر آیه ستیم ابن مطلب را به بیان ادق و ملیحا الطف از این مرقوم داشته ایم مراجعه شود **الثانی** آنکه مفاد ادله آنچه ذکر شد از ترتب غضب الهیه بر عاصی و مطیع مختلف است چه آنکه روایت ادعیین شیخ و روایت وارده در کیفیت اصحاب سبت دلالت دارند که عذاب مطیع سبکتر و کمتر است و کیفیت آن از کیفیت عذاب عاصی جدا است چه در روایت اربعین آن شخص عرض کرد بعیسی ع که من بموئی او بودم انها ملجم به لجام مند و در روایت اصحاب سبت آنکه انهاکه ساکت بودند بصورت مورچه مسخ شدند و انها که مرتکب این عمل بودند بصورت میمون و خوک مسخ شدند و سایر ادله دیگر دلالت دارند بر توافق **عذاب** انها و بیک نحو و یک سنخ بودن آن و این اختلاف از آن است که حمل بر مراتب درجه محبت مطیعان با عاصیان نمود چه هر چه محبت با انها کمتر عذاب مطیع کمتر و کیفیتش کم و هر چه محبت با انها بیشتر عذاب مطیعین کمتر و کیفیتش زیاد تر تا میرسد بدرجه محبوبین انها که اهل عصیان اند والله العالم **آیه** قوله تعالی مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه ۷
من السماء فاختلط به نبات الارض ثم تراه فهیجا مصفرا الآیه خداوند علام در این آیه مبارکه حیوة دنیویه و مال و منال او را تشبیه بآب نموده است و در ضمن این تشبیه اشاره بچند لطیفه است **اللطیفه الاولی** آنکه چنانچه آب قرار ندارد و همیشه در جریان است هم چنین مال و عزت و ریاست دنیویه همین قسم است چه بسا از اشخاص که صبح کرده اند

در حالی که امیر بوده اند و شب فوت نموده اند در حالی که اسیر و دستگیر بوده اند ذهبت الدولة بولة از مثلهای معروفه است مروان حمار که آخر خلفاء بنی امیه با بنی عباس جنگ نمود چون دو لشکر مقابل هم رسیدند مروان بجهت بول نمودن از الاغش پیاده شد بعد که خواست سوار شود الاغ تمکین نکرد و گریخت و فرار کرد در میان لشکر گاه مروان اهل لشکر این چنین گمان کردند که مروان را کشته اند و منهزم گذاشتند پس لشکر بنی عباس از انها تعاقب نموده در این اثنا نظرشان بمروان افتاد دیدند که پیاده است او را گرفته و بقتل رسانیدند و ذهبت الدولة ببولة ضرب المثل شد از برای شاشیدن و دولت را و سلطنت خودش را بباد داد برامکه چه اقبالی داشتند و عاقبت کارشان بکجا انجامید **تنبیه** بدانکه برمک لقب سادنه بتخانه ایست که در شهر نوبهار بوده که از توابع بلخ است و طول و عرض و ارتفاع دیوارهای آن بتخانه هر یک صد ذراع بوده و ملوک هند و چین چون در آن بتخانه وارد میشدند سجده از برای آن بتها که در انجا بوده مینموده اند و بعد از آن دست برمکی که سادن انجا بوده می بوسیده اند و در آن صقع حکومت و فرمانفرمائی با برمک بوده و این چنین بوده است تا زمان عثمان که فتح خراسان شد و در آن وقت برمک بن خالد که سادن بود رغبت باسلام نموده پس در مدینه بحضور عثمان رفت و آن شهر نوبهار را بمالی معین ضامن شد که هر ساله بدهد پس عبد الله بن کریز چون جمیع بلاد خراسان را مفتوح داشت قیس بن هیثم را بنوبهار فرستاده و آن بتخانه را خراب کرد و لقب برمک از آن وقت تا زمان هرون الرشید در اولاد او باقی بود **فائده** فی خزائن النراقی قیل فی وجه تسمیة البرامکة بذلک الاسم ان جدهم خالد کان لخاتمه تحت فصه من السم بمص الفص عند الشدائد والغصص فلیمکن فورد علی هشام بن عبد الملک فی ایام امارته وکان عند عبد الملک طیر اذا حضر السم یصیح ویحرک جناحه ففعل ذلک وانشاء هشام الظن بخالد فقال هل معک سم فاجاب وکان لغته فارسیة بلی انگشتری دارم در زیر نگین آن زهر نیست که انرا در شدائد بمکم و باین جهت ببرمک بفتح میم مسمی شد و نسل او ببرامکه و در تاریخ قدیمی که در سال پانصد و کسری تالیف شده بود نوشته بود که در شهر بلخ منوچهر هیکلی بنا کرده بودند بنام قمر بجهت معارضه کعبه و انرا نیز مکه می نامیدند و اهل فرس انرا حج میکردند و جامه های حریر و دیباج بان میپوشانیدند و انرا نوبهار مینامیدند و چون فرس دین آتش پرستی شیوه خود کردند انرا آتشخانه کردند و رئیس خدمه آنرا برمکه گفتندی یعنی والی مکه و نوبت ریاست ایشان بخالد رسید جد برامکه و بان جهت او را برمک بفتح میم میگفتند انتهی **مترجم گوید** خانه و هیکل را در مقام معارضه با خانه کعبه بنا کردند یکی همین نوبهار بوده و دیگری کنیسه بود که ابرهة بن صباح الملقب باشرم او را در صنعاء یمن بنا کرده بود بجهت منصرف کردن او مردم را از زیارت خانه کعبه و او را بوجه تعلیس نامیده بود چنانچه در معارج النبوة است و ما در عنوان دویم از باب چهارم حکایت او را نقل نموده ایم مراجعه شود و مفصله اصحاب فیل از انجا ناشی شد که بجهت خرابی کعبه آمدند **وقدر** خلافت هرون یحیی بن خالد برمکی وزیر و اختیار دار کل بود و هر چه میخواست میکرد و چند پسر داشت از میان انها هرون بجعفر بن یحیی بن خالد محبت زیاد داشت که بمرتبه عشق رسیده بود بطوریکه روزی با جعفر در باغ گردش میکرد سیبی سرخ بالای درختی دید از برای تلافی گرفت جعفر پا را بدست هارون گذاشته تا بالای درخت رفت و سیب نرسید پا را بسر هرون الرشید گذاشت و سیب را چید بجوی مقرب و شبیه شده بود که عباسه که خواهر هرون الرشید و باسم عباس جدشان او را موسوم نموده بود شبها با جعفر و هرون خلوت میکردند و صحبت میداشتند ولی هرون او را اذن نداده بود که در غیر حضور خودش با عباسه خلوت نماید این تقرب و عزت از برای این طایفه بود تا وقتی که ادبار بانها روی آورد **اسمعیل** بن یحیی هاشمی گوید در سفر هرون الرشید در معارج بغداد بشکار رفته بودیم بقریه ها معموره چندی رسیدیم که همه از مال جعفر برمکی بود از هر قریه که هرون سؤال میکرد که تا لکیست میگفتند که مال جعفر است پس هرون رو بمن کرد که اهتمام و آفتزای او که نام کجا میرود بهم مال جعفر است در صورتی که در حوزه شهر این همه قریه داشته باشد در بلاد بعیده معلوم است من گفتم او نوکر است و هر چه دارد مال شما است هرون گفت نه چنین است از شکار مراجعت کرده به بغداد آمدیم روزی در مجلس هرون بودم در عمارتی که قریب بدجله بود و تماشا میکردم جعفر هم مقابل عمارت هرون عمارتی در آن طرف دجله داشت دیدیم مردم دسته دسته بخانه جعفر میروند از امناء و تجار و اعیان و جابر باین خود را که در خانه نگاه داشته دست بعادت هرون نموده اند و دروب انداخته اند هرون بمن گفت ببین مردم از هر طبقه چه قدر در منزل او میروند و بما اعتنائی ندارند و علاوه بر این بعض جوانات انها بیعادت ما و بد و بروی آن باید اقتضا شود این مطلب هم مزید بر انچه در شکار واقف شده بود از تمول جعفر گردید و این ها باعث انفعال هرون شد انا و قضائا در آن اوقات هم ولایت خراسان را باو واگذار کرده و اتباع جعفر در خارج بغداد اردو زده اردو بیش تیار با شکوه بنظر هرون الرشید آمد از دادن ولایت خراسان را باو نادم گردید و او در حرم سرا شد با زبیده حرم خاصه اش قول و قوت و شوکت جعفر را بیان نمود و اظهار داشت که میترسم بخراسان رفته استعداد دیگر نماید و از این پیدا نموده برگردد و مدعی خلافت شود زبیده گفت این ها که میگوئی و از حال جعفر اشکار است در جنب آنچه من دانم و مخفی است مطلبی نیست اگر تو غرق در پای محبت جعفر نبودی تو را خبر میدادم بانچه که میدانم والبته و سخت تر است از آنچه که الان در او هستی هرون اصرار کرد که هر چه هست بگو گفت من خالی گفتن

اورا نزد خواجه سرا طلب و تهدید شد تا آنچه میداند بگوید هرون خواجه سرا را طلبید و گفت اگر آنچه را که از حال جعفر میدانی اظهار نمائی ترا از شمشیر کردن نجات دهم خواجه سرا گفت جعفر خیانت بزرگی بخلیفه نموده شما او را اعتماد نموده بودید که در غیر حضور خود شما با عباسه خواهرت خلوت نماید و او خلاف گفته شما را نموده و با او در خلوتها مباشرت نموده و ما حال او خواهرت سه فرزند بهم رسانیده هرون گفت این قصه را چرا تا بحال بمن نگفتی گفت جرأت نداشتم هم از جعفر و هم از عباسه و هم از شما پس هرون پرسید که فرزندان او کجایند گفت یکی دو ساله شد و فوت کرد و دو پسر را هم به مدینه فرستاد هرون چون این کیفیت را شنید گفت فضحتنی و نکس راسی مرا رسوا و سر زیر کرد پس وقت غروب آفتاب مسرور خادم را گفت برو و ده نفر عمله بر قوت حاضر نما چون حاضر نمود گفت در وسط صحن عمارت چاهی کنند تا باب رسید پس خودش با مسرور خادم بعمارت عباسه آمد و بمسرور گفت گلوی او را گرفته و او را خفه نما پس مسرور او را خفه نموده صندوقی را خواست و نعش عباسه را در میان صندوق گذاشته و در سر آن بسته و گفت دو نفر از عمله جات حاضر کن تا این را بردارند دو نفر اهل صندوق را برداشته در میان عمارت آورده و با چاه انداخته و بمسرور گفت اجرت این عمله را بده وقتی که از عمارت بیرون رفتند آنها را در دجله غرق نما پس مسرور دو نفر موده او عمل نمود پس هرون مسرور را هم تهدید نمود که مبادا این کیفیت را بکسی اظهار نمائی چون روز شد جعفر در حضور هارون الرشید آمد که خلعت پوشیده و بحکومت خراسان برود هرون اسطرلاب را برداشته و نگاهی کرد و گفت امروز ساعت نیکو نیست از برای سفر کردن روز جمعه بیا در مسجد نماز جمعه را بخوان بعد از آن خلعت را بپوش و بخراسان برو جعفر تعظیم نموده از منزل هرون بیرون آمده و بمنزل خود رفت هرون بعد از رفتن جعفر مسرور خادم را طلبید گفت برو جعفر را بگو که این جا بیاید و بگو بعد از رفتن شما از نزد خلیفه چند مکتوب از بزرگان خراسان رسید خلیفه میخواهد که در خصوص آنها با تو مشورت نماید پس هرون گفت چون بدر عمارت رسید بگذار تنها یک همراه او هست بگو برگردند و چون بعمارت نزدیک رسید آنچند نفر یکه همیشه در پیش هست که همراه میاورد آنها را هم برگردان و بگو خلیفه او را تنها خواسته پس چون جعفر به تنهائی داخل عمارت شد سر او را از بدن جدا نما و نامن اینجا نشسته ام سر او را نزد من حاضر کن مسرور گفت من تعجب نمودم که مبادا از تمام النفاق با خلیفه بجعفر چگونه میگوید او را بقتل برسانم مشاور دفتن نمودم و سر خود را بزیر انداختم دوم مرتبه هرون گفت چرا ایستاده برو آنچه گفتم انجام معمول دار مسرور گوید آمدم در خانه جعفر و با او گفتم که اجب امیر المؤمنین گفت من الحال از نزد خلیفه بیرون آمده ام مرا چکار دارد گفتم بعد از رفتن شما از نزد خلیفه چند مکتوب از خراسان رسیده خلیفه مرا خواسته است که در این خصوص مطالب مکتوبه در آنها با شما صحبت و مشورت نماید پس جعفر با اتباعش رو بقصر خلیفه بیرون آمدند تا بدر عمارت رسیدند مسرور خواجه اتباع جعفر را برگردانید چون بعمارت نزدیک رسیدند آنچند نفر مخصوص هم که همراه جعفر بود برگشتند پس چون جعفر وارد عمارت شد مسرور در العود در را بست و نطعی انداخته و بجعفر گفت بنشین خلیفه حکم نموده است که سرت را جدا کنم جعفر خود را بروی قدمهای مسرور انداخت و التماس کرد که مرا مکش و بقتل مرسان بگذار من فرار نمایم هرچه خواهی بتو میدهم مسرور گفت ممکن نیست چه خود را خلیفه میکشد پس جعفر گفت مرا نزد خلیفه ببر بلکه چون مرا به بیند از خدمتهای سابقه من یادش آید و از کشتن من در گذرد مسرور گفت نمی توانم جعفر گفت برو نزد خلیفه و اظهار بدار که او را بقتل رسانیدم به بین خلیفه چه میگوید مسرور این را قبول نموده جعفر را بغلامان سپرده و بنزد هرون آمد دید چوبی در دست هرون است و در صحن عمارت راه میرود همین که چشم هرون بمسرور افتاد پرسید چه کردی عرض کرد انفذت امرک فرمان خلیفه را بجای آوردم قال و این راسه سر جعفر کجاست چرا او را نیاوردی مسرور دید هرون مستعد کشتن جعفر است برگشت و جعفر را روی نطع نشانیده و دستمال از جیبش بیرون آورده چشم جعفر را بست و گردن او را زد و سرش را نزد هرون آورد پس هرون حکم کرد که سر او را نزد یحیی پدرش ببرید پس مسرور سر را برداشته نزد یحیی برد

ذکر منام متعلق بالمقام

محدث نوری در کتاب دار السلام نقل از کتاب فرج المهموم سید بن طاوس اعلی الله مقامه نقل مینماید که نصر بن الوصیف گفت علت مرض یحیی بن خالد برمکی پدر جعفر عارض شده بود در او اخرام و انقراض ایشان پس من روزی بقصد عیادتش از منزل بیرون آمدم چون بدر منزل یحیی رسیدم دیدم فاطری زین کرده حاضر است پس من داخل بر یحیی شدم او را بسیار غمگین و متفکر دیدم و مشغول بود بملاحظه و نظر نمودن در نجوم و کتب او نصر گوید به یحیی گفتم چون فاطر را در در سرای خوشحال شدم چه خیال کردم که علت شما زایل شده و خیال بیرون آمدن از منزل را دارید و چون وارد بر شما شدم و شما را غمگین و مهموم دیدم منهم مهموم شدم جهت هم و غم شما چیست و چون من محرم اسرار یحیی بودم پس از همه سؤال نمودم پس یحیی گفت ای نصر این بغله قصه دارد من دیشب در خواب دیدم گویا من سوار و راه میروم تا آنکه بسر جسر رسیدم از جانب دست چپ پس بجا ایستادم ناگاه صدائی بگوشم آمد که کسی این شعر را میخواند که کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر پس من دم دست بغره پیش زین زده و این شعر را خواندم بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر تم پس از خواب بیدار شدم و در معنی این خواب متحیر و هر چند ملاحظه نجوم مینمایم و قواعد او را ظاهر و باطن میکنم می بینم که دلالت دارد بر انقضاء مدت و زوال امر ما نصر گوید در این سخن بودیم که ناگاه مسرور خادم داخل شد و سر جعفر را در خوانی گذاشته

در کیفیت کشتن هرون جعفر بن یحیی برمکی را

در نقل خواب یحیی برمکی

در نزد یحیی بر زمین گذاشت و گفت امیر المؤمنین میگوید چگونه یافتی نقمت خدا را در بارهٔ این فاجر پس یحیی گفت با امیر المؤمنین بگو که می بینم تو دنیای او را بر او فاسد نمودی و او آخرت ترا بر تو فاسد نمود

اشاره

بدانکه رسیدن جعفر بن یحیی برمکی باین مقام منیع همه بواسطه خوبی طالع بود بلکه اخلاق نفسانیه را او جمع بود که باعث بر ارتفاع این درجه شدند از جمله فراست او بود چنانچه در کتاب زینة المجالس مرقوم است که روزی جعفر بن یحیی پیش هرون سواره میرفت هرون با خود در دل گذرانید که کی باشد که این کردن را باید شمشیر ابدا از مصاحبت بدن دور کنم پس جعفر بر عقب نگریست و گفت ای امیر مرقومت اقتضا نمیکند که سر و کردنی که هزار بوسه بر آن زده او را با شمشیر بزنی پس هرون از فراستش تعجب نموده و گفت غلط بخاطر رسانیدی ما احد شکاران قدیم را بالماس جانی نکشیم الحاصل پس از کشتن هرون الرشید جعفر را حکم نمود که بدن او را نفط زده آتش زدند و یحیی پدر جعفر و فضل را که برادر جعفر بود گرفته و حبس نمودند پس فرمان داد که بخانهای آل برمک ریخته هرچه بیابند غارت نمایند پس چندی وارد بخانهائی ایشان ریخته و دارائی آنها بود همه را بغارت بردند بنحویکه عتابه مادر جعفر را محتاج بر پوست گوسفندی کردند چنانچه در کتاب زینة المجالس از یکی از اعیان حکایت نموده که روز عیدی بخانه مادرم رفتم که او را تهنیت عید دهم عورتی را دیدم که نزدیک مادرم نشسته و جامه کهنه پوشیده در اثنای محاوره مادرم با من گفت که ایشان را می شناسی گفتم نه گفت این مادر جعفر بن یحیی برمکی است لاجرم متوجه او شدم گفتم ای مادر از عجایب روزگار با من سخن بگوی گفت ای فرزند عیدی بر من گذشت که صد کنیز کمر بسته پیش من ایستاده بودند و من هنوز پسر خود را بعقوق منسوب میداشتم و اکنون عیدی بر من میگذرد که راضیم دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را بستر و دیگری را لحاف سازم و آن بتردست نمیدهد فرمودم که تا پانصد مثقال نقره آورده باو دادند و نزدیک بود که از خوشحالی قالب تهی شود و ما یناسب این در عنوان سیم از باب چهارم ذکر نموده ایم مراجعه شود

وایضاً در آنکتاب نقل نموده که شخصی از سبا یقه روایت کرده که در دفتر اخراجات هرون الرشید نظر مینمودم در ورقی نوشته دیدم که در فلان تاریخ چندین نذر و سیم و عطر و فرش بفرمان امیر المؤمنین تسلیم جعفر بن یحیی برمکی نموده شد و چون از آن اوراق گذشتم صد هزار مثقال طلا برآمد و در ورق دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر برمکی را بآن سوختند چهار مثقال و کسری از دهم نقره بود

شعر

افسوس که در دفتر عمر ایام افراد و زدی بوسید این را دوری فاعتبروا یا اولی الابصار

دعوة کاظمیة هالکة لآل الطاغیة البرامکة

بدانکه از برای انقراض آل برامکه با آن جود و عطائی که در آن طایفه بود که لا شک این صفت عدم انقراض صاحب است دو جهت بود یکی جهت ظاهریه که بیان شد و دیگر جهت باطنیه چنانکه حجت بالغه الهیه حضرت موسی بن جعفر را اذیت کرد یحیی و از این جهت که مبادا جعفر بن محمد بن الاشعث که از شیعیان حضرت بود بمنصب وزارت برسد در سعایت از حضرت موسی و جعفر اشعثی در نزد هرون الرشید دقیقه فرو گذار نکرد تا آنکه در اواخر یحیی فرستاد بمدینه و علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق را احضار نمود و با او خلوت نمود و تعلیم با او کرد در باب سعایت آنحضرت که باعث غیظ و غضب هرون بشود چنانچه شرح این مطلب در کتب تواریخ و آثار و احادیث و اخبار خاصه کتاب عیون الاخبار مذکور است و حضرت امام موسی بعد از آنکه فهمید که یحیی کر قتل جنابش را در پنهان بسته او را نفرین نمود چنانچه در عیون الاخبار است و فرمود امید وارم که سال با خر نکشد که خداوند شما را منقرض و تمام کند و همان قسم هم شد بلی هذه دعوة عبد صالح تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اللطیفة الثانیة چنانچه آب قلیلش نافع و کثیرش مضر است چه آب زیاد موجب حدوث امراض کثیره است چنانچه در علم طب مبرهن و بتجربه ثابت شده است هم چنین مال دنیا و شئونات دنیویه قلیلش محض صیانت ماء وجه و آبرو خوبست ولی کثیر و زیادش مضر بدین بلکه بلا و ابتلای انسانی است و شاهد بر مدعی قصه ثعلبة بن حاطب انصاری است چه بنا بر آنچه در بعضی از تفاسیر و کتاب لئالی الاخبار روایت شده است او یکی از فقراء صحابه بود پس از حضرت ختمی مآب التماس نمود که آن بزرگوار دعا بفرماید که خداوند مال دنیا باو عنایت بفرماید حضرت او را موعظه و نصیحت فرمودند کما القصر مع اداء الشکر والحقوق الواجبة اولی من المال الکثیر الذی لا یؤدی حقه و شکره یعنی فقیری با شکر و اجب تمام را بجا آوردن ما اداء حقوق او را نمود بهتر است از مال بسیاری که اداء حق و شکر او نشود و من اگر بخواهم که تمام کوههای دنیا از برایم طلا و نقره بشود و با من حرکت نماید و در هر کجا که من میروم همراهم باشند هر آینه چنین خواهد شد و مع ذلک من فقر را اختیار نموده ام ثعلبه قبول ننمود که در فقر خود باقی باشد از حضرت رسول دوم مرتبه التماس نمود که دعا بفرمایند خداوند او را غنی بفرماید و قسم یاد نمود که اگر خداوند باو مال دنیا کرامت فرماید حقوق تمال را ادا نماید پس حضرت پیغمبر در باره او دعا فرمودند و خداوند باو گوسفندان زیادی عنایت فرمود بنحویکه مدینه تنک بود از برای جای گوسفندانش پس آنها را بیابانها و اطراف مدینه برد چنان برکت در گوسفندانش پیدا شد که صحراهای نزدیک مدینه را مملو و پر نمود پس از مدینه دور افتاد بنحویکه روزهای جمعه هم از فیض درک نماز جمعه و جماعت حضرت رسول محروم شد پس بعد از آنکه آیه زکوة نازل شد و وجوب آن ثابت گردید حضرت کسی را در باره او فرستاد و از ثعلبه مطالبه زکوة نمود ثعلبه چون حساب نمود دید زکوة گوسفندانش زیاد میشود ابتداء بفرار و بخل نمود و منکر اصل زکوة شد و بفرستاده حضرت پیغمبر گفت زکوة چه چیز است که محمد از من مطالبه مینماید شما بجاهای دیگر بروید تا من در این کار اندیشه نمایم پس عامل ابن زکوة پیش مردی رفت که صاحب نصاب بود و نامه حضرت را بروی قرائت نمود آن مرد گفت سمعاً و طاعة حکم خدا

در نقل حکایت مادر جعفر برمکی

در نقل حکایت ثعلبه انصاری

را باید داد پس در رهبان مسلمان شد و هر شتر که میکو بود بیرون کرد و باو داد پس با فرمان عامل زکوة بنزد ثعلبه آمده و مطالبه زکوة نمود ثعلبه همان را که اول گفته بود اظهار داشت پس عامل بمدینه خدمت حضرت آمد و حال ثعلبه را گفت حضرت فرمودند وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه در این حال جبرئیل نازل شده و این آیه را آورد که وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ خبر به ثعلبه رسید که در کفر تو آیه نازل شده پس بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد هر چه خواهی بده حضرت فرمودند حق سبحانه و تعالی مرا فرموده که صدقه و زکوة ترا قبول ننمایم پس ثعلبه از خدمت حضرت بیرون رفت و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من وای بر من رسول خدا فرمود ترا گفتم قناعت نما چون قناعت ننمودی لذا بخشم خدا گرفتار شدی مؤلف گوید یکی از مصدقات و مصادیق قوله سبحانه در ضمن حدیث قدسی وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو اغنیته لافسده ملاحظه حال و مآل این مرد صحرا است و چه قدر فرق است بین این ثعلبه و ثعلبه دیگر که آیه تو در باره او نازل شده و بعد از استماع آیه دوم از سوره تکاثر از لسان در بار حضرت رسالت جان بجان آفرین داد که ما در آیات او را در عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه شود **اللطیفة الثالثة** آنکه چنانچه آب سبب تمیز زمین طیب است از شوره زار چه آنکه زمین شوره زار آب را بخود برد و به هیچ وجه ثمر بحال زرع نباشد بخلاف زمین طیب که آنرا و آب بر داعث آن غرور باعث نمو و تربیت او شود هم چنین مال دنیا باعث تمیز انسان لئیم است از کریم چه لئیم مثلش مثل زمین شوره زار است که آبرا بخود برد و بحال زرع هم ثمری نداشته باشد و کریم مثلش مثل زمین خوب است که آب را تماما فرو برد و بغیر خود هم که زرع است ثمر دهد پس لئیم از کفش چیزی از مال دنیا بیرون نیاید و کریم بر کفش مال قرار نگیرد مصرع قرار بر کف آزادگان نگیرد مال **و حکایات** کرما و لئیما فوق حد احصا است ولی ما از برای مونه اکتفا بیکی از آنها مینمائیم تا بدانی که کل میسر لما خلق له و الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة در کتاب زینة المجالس نقل و حکایت نموده که چون حاتم طائی خوان کرم در یمن نهاده و بجانب عالم آوازه سخاوتش گسترده و ندای ...پس در این باب با مادر خود مشورت نمود که حاتم فرمود که هر کس کار حاتم از تو بیاید وی را بسخن مادر التفات ننموده و در قبه که حاتم ساخته بود و هفتاد در در آن گشوده بود بر مسند نشست مادرش خواست که پسر را امتحان کند و با و بفهماند که او حاتم نخواهد شد لهذا تغییر لباس داده و مانند سائلان بر اطراف و ابواب آن قبه میگشت و سبب آنکه جناب حاتم آن قبه را مشتمل بر هفتاد در باب ساخته بود آن بود که تا سائل از هر دری که بخواهد سؤال نماید پس ام حاتم از دری آمده و چیزی طلبید پسر او صدقه داد و از در دیگر باز طلب نمود مادر حاتم نوبت دیگر قرص دیگر بر کفش نهاده ام حاتم باز از در دیگر آمده و باز سؤال نمود پسرش گفت ای عورت امروز دو نوبت از من چیز گرفتی و هنوز از من چیزی میطلبی ام حاتم خود را بر پسر ظاهر ساخته و گفت من با تو نگفتم که کار حاتم از تو نیاید تو نیز بجهت امتحان بر آن در آن قبه آمدم و از هفتاد در سؤال نمودم و او با وجود آنکه در آن کم بکفتر است که از هر دری سؤال نموده و مکرر تصدق طلب کرده اصلا اظهار نکرد و مرا محروم ننمود ومن اختلاف طبایع شما را از آن وقت دانستم که شیر میخوردید چه او همیشه یک پستان مرا گرفته میمکید و متعرض دیگری نمیشد و تو یک پستان را گرفته میمکیدی و دیگری را بدست میگرفتی **تعیین نسب** بدانکه مادر حاتم عتبه بنت عفیف بن عمرو بن عبد القیس بود و سخی کریمه بود که هر چه از اموال داشت میامد بمردم می بخشید و بعد از یکسال از فوت حاتم بسیار عسرت و بی برگی کشید طایفه طی گفتند که بعد از این عسرت و تنگدستی مکر شاید که بعد از این عنان سخاوت را باز دارد پس یک رمه شتر بوی دادند تا از نسل آنها انتفاع یابد در این اثنا زنی از قبیله هوازن که همواره از خوان احسان او بهره می برد بخدمتش وسیله و طلب انعام از او نموده عتبه آن رمه شتر را تماما باو داده و گفت چون چندین سال رنج و بی برگی کشیده ام دیگر با خود عهد کرده ام که هیچ سائلی را محروم نگردانم و هر چه داشته باشم با ایشان بدهم **و در کتاب** زینة المجالس آورده که در زمان حضرت رسالت یکی از اصحاب خوش خرامان بر مسند هدایه نزد یکی از صحابه فرستاد که او با کمال فقر و فاقه و احتیاج او را نزد کسی دیگر فرستاد و هم چنین او برای دیگری از سال داشت تا آنکه بهفتاد خانه رفت و باز بجا اول بازگشت و گفته اند که شبی نفر از مشایخ یک سر نان داشتند و آن نان را پاره پاره کرده و پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند تا کسی را شرم نیاید که با کل آن مبادرت نماید و بعد از لحظه چون چراغ را حاضر کردند هیچ یک دست بان نان دراز نکرده بود **و در روضة الانوار** از حذیفه بن یمن نقل است که گفت در جنگ یرموک بسیار کس شهید شدند از تشنگی من آب گرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و نیم جانی از نفس مانده بود از تشنگی گفت این آب را به هشام ده نزدیک او رفتم او حواله بدیگری کرد که آب را بوی ده چون بنزدیک او رفتم او حواله بدیگری کرد که آب را بوی ده چون بنزدیک وی رفتم روح را تسلیم کرده بود بنزدیک هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس به نزدیک ابن عم که اول آب نزد او برده بودم آمدم او هم وفات کرده بود و هر سه تشنه از دنیا گذشتند و آب را به یکدیگر ایثار میکردند فتفکروا یا اخی فی فتوتهم وانظر فی مروتهم و بر طرف ضد کسانیکه ذکر شد اشخاصی که لئامت ایشان باعلی درجه و ما فوق تصور رسیده بوده اند چنانچه در تاریخ حافظ ابرو از دعبل خزاعی نقل شده است که گفت روزی بنزدیک سهل رفته بودم و در وثاق او بجهت دیدنها آمده و سخن نا بلند ... از گرسنگی ملاطفت شده و ما هم بر ... پس غلام را گفت اگر طعامی داری بیاور غلام کاسه شوربائی آورده که خروسی کلان در آن بخته بودند و چون کاسه را تر داد که داشتند قطعه نانی بر داشته و اخر خروس را بکرها...

و تنک ... او نگاه کرد و گفت سر این خروس کجا رفت غلام جواب داد که معنی اختیم پرسید که چرا انداختی غلام زبان آورد که گمان من آن بود که تو با کل آن رغبت نمانی سهل گفت که این گمان باطل چرا بودی که سخن در پاهای مرغ میرود که چرا انداختی و ضایع کذا فی الواقع بچه جهت انداختی و گردن که رئیس اعضاء است و جمع حواس و محل اساس و در او نوات رود و شب خروش خروس بواسطه سر اوست و دو چشم او که در شراب ... باو شراب صافی تشبیه نمایند و دیگر آنکه مغز او در وجع ظهر و گرده نافع است و اگر تو از راه حماقت انداختی من از آن تمامیم برو و ببنگر که کجا انداخته او را بردار و بیاور غلام گفت بخدا نمیدانم در کجا افتاده اگر را نمی بیاور دی سهل گفت که من میدانم که او را کجا انداخته او را در شکم خود جا داده دعبل گفت من با خود گفتم که معلوم نیست که مادر روزگار مانند این مرد لئیمی و خبیثی در کنار دایه و در کار پرورده باشد داعی گوید این سهل نه بود پسر فضل و حسن است که در زمان مأمون وزیر دولت مأمونیه بود و بالوراثه در زمان مأمون وزارت بر پسرش فضل ذو الریاستین منتقل شد **اللطیفة الرابعة** آنکه چنانچه آب را هر گاه نگاه داری نمانی و او را در یکجا حبس و منع نمانی باعث خرابی بنا میشود و خانه را خراب مینماید همچنین مال دنیا را چون نگاه بداری باعث تلف جان میشود و جان انسانی بر سر نگاهداری دنیا کرده و بهترین مصداق این مطلب قطع نظر از مشاهده انظار و عقل و اعتبار آن چیزیست که در کتب اخبار است که از مصاحب حضرت عیسی ع مشاهد و محسوس شد **در لئالی الاخبار** است که روایت شده که عیسی را مصاحب و رفیق آن بزرگوار بود مسافرت مینمودند پس گرسنگی بر ایشان مستولی شد بقریه آمد حضرت برفیقش فرمودند که بآن قریه داخل شو و طعامی از برای ما خریداری نما پس وجهی را باو داده و روانه قریه شد و حضرت عیسی هم مشغول نماز گردید پس آن شخص سه قرص نان خریداری نموده برگشت و دید عیسی بنماز مشغول است یکی از گردها نان را خورد حضرت عیسی ملتفت شد که یک قرص نان را خورده از نماز فارغ شد و نزد او آمد و فرمود قرص نانها چه قدر است عرض کرد دو نان است فرمودند نه بلکه سه است یکی دیگر چه شد عرض کرد همین دو قرص بود پس هر یک یکی از آن دو قرص را خورده براه افتادند تا رسیدند بگله از آهوان پس حضرت یکی از آنها را طلبیده و خاضر خدمتش گردید و او را بریان نموده و از گوشتش خوردند پس باقی مانده او را خطاب کرده که قم باذن الله فی العود آن آهو زنده شده و آن مرد گفت سبحان الله و تعجب نمود از زنده شدن او پس حضرت فرمودند ترا قسم میدهم بآنکه این آهو را زنده گردانید که قرص سیم از نانها چه شد عرض کرد دو قرص نان بود نه سه پس بقریه رسیدند که تمام اهل آنجا هلاک شده بودند پس حضرت از خدا وند مسئلت نمود که از حال اهل آن قریه با خبر شود خدا وند خشتی را بنطق در آورده و عیسی هم جواب داد را سؤال کرد آن شخص از آن کیفیت تعجب کرد باز حضرت عیسی ع او را قسم داد بآنکه این آیه و خارق عادت را باو نمود که قرص نان سیم چه شد عرض کرد نانها دو قرص است و سه قرص نبود پس از آن قریه عبور نمودند و بدریای هولناکی مواج رسیدند پس حضرت دست آن مرد را گرفته و از روی آب عبور نموده بطرف دیگر دریا رسیدند آن شخص بر تعجبش افزوده شده حضرت او را قسم میدهم بحق آنکه این آیه را بر تو ظاهر کرد که قرص نان سیم چه شد باز عرض کرد نانها دو قرص بودند نه سه قرص پس از آنجا عبور نمودند بنزدیک قریه بزرگی که خراب شده بود رسیدند دیدند که سه خشت از طلا افتاده تا چشم آن مرد بخشت ها طلا افتاد گفت این مال من است حضرت فرمودند بلی یکی از آنها مال تو است و دیگری مال من است و سیمی مال آنکسی است که قرص نان سیم را خورده است پس آن مرد اقرار نمود که آن قرص را خورده ام پس تعجب از آنکه این اقرار را از او صادر شد حضرت فرمودند تمام این سه خشت طلا مال تو باشد و حضرت او را همانجا گذاشته و خودش تنها راه بیابان را پیش گرفت پس در این اثنا که آن مرد تنها مانده سه نفر آمدند که از آنجا عبور نمایند چشمشان بخشتهای طلا افتاده بطمع افتادند و آن مرد را بقتل رسانیدند پس از ساعتی گرسنگی بر آنها غالب شده یکی را بسمت قریه فرستادند که طعامی مهیا کند پس آن دو نفر که مراقب خشتهای طلا بودند با همدیگر معاهده نمودند که چون رفیقشان نان را آورد او را بقتل برسانند و حصه او را مالک شوند و آن رفیق هم قدری سم مهلک در میان طعام نموده که چون آمد و نفر از آن طعام بخورند هلاک شوند و تمامی خشتها از او باشد پس چون طعام را حاضر ساخت آن دو نفر او را بقتل رسانیدند و بعد از جمع مشغول خوردن طعام و غذا شدند بعد از خوردن آن غذای مسموم هر دو هلاک شدند پس حضرت عیسی با ایشان عبور نمود چون آنها را در نزد آن خشتهای طلا هلاک دید فرمود الدُّنْيَا هَكَذَا تَفْعَلُ بِأَهْلِهَا یعنی دنیا اهل خودش را چنین هلاک مینماید **اللطیفة الخامسة** آنکه چنانچه آب زیاد باعث فساد زرع است و موجب تباهی آنست هم چنین مال زیاد موجب فساد قلب و ادبار اوست از ذکر خدا و اطاعت و عبادت و بهترین مصادیق مقام حال ثعلبه است که آنا بجماعت صفه و فقیر بود و بالاخره او را منع از نماز جماعت با پیغمبر و سایر عبادات از تشییع موتی و ملاقات اخوان و مزاها باز داشت و قلبش فاسد شد و ما روایت او را در عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه شود **اللطیفة السادسة** آنکه کما لا یدخل الماء احد الا ابتل کذلک الدنیا لا یسلم من دخل فیها من فتنها **اللطیفة السابعة** آنکه چنانچه آب هر گاه بمقدار کر نباشد بر سد بنجس نجاهد شد مگر وقتی که متغیر شود به طعم یا رنگ یا بوی نجاست همچنین مال دنیا هر گاه زیاد شود در دست مؤمن ولی از برای او تغیر طعمی پیدا نشود یعنی مخلوط نشود او با مالی حرام و تغییر رنگی پیدا نشود یعنی دنکش

در بیان بعضی صفات لئیم و کریم

در بعضی از حکایات کرما

در نقل احوالات حضرت عیسی ع و بعضی معجزات

در بعضی از مضرات مال دنیا و ...

مبدل نکرده و تغیر بوئی پیدا نشود یعنی بولش باعجاب و افتخار مبدل نکرده پس مرد به نیر بماند صاحب خود را اثر بهر کام بوده یا
۸ در قلب از رعد خوف و برق رجاء **آیة** قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک در بعضی از تفاسیر
در ذیل این آیه شریفه چنین مذکور است که در زمان سابق عابدی بود برصیصا نام مشهور بود که مستجاب الدعوة است هر چه خوب کرد شیطان
خواست او را از جاده شریعت منحرف کند نتوانست آخر الامر شیطان اعور را که موکل بر زنا کاران است بر او گماشت اتفاقا دختر پادشاه
آن مملکت بمرض فالج مبتلا شد از برصیصا مسئلت نمودند که بمنزل سلطان بعیادت آن دختر رفته و در آنجا دعا درباره او نماید که
شفا یابد برصیصا قبول نمود پس برادران آن دختر خواهر خود را در تختی نشانیدند و بصومعه برصیصا آوردند بجهت دعا برصیصا
گفت او را بگذارید و بروید تا من در وقت سحر که محل استجابت دعا است درباره او دعا نمایم و از خداوند شفای او را مسئلت کنم
پس شاهزادگان خواهر خود را آنجا گذاشته و مراجعت نمودند چون وقت سحر شد برصیصا درباره آن دختر دعا نموده و دعایش
مستجاب شده آن دختر از آن مرض بهبودی حاصل کرد پس شیطان اعور فرصت را غنیمت شمرده آن دختر را در نظر برصیصا جلوه داد و
برصیصا فریفته جمال او گردید که چنین لعبتی بدستک برده نهان از گلوی خود مکرید ای مهان پس عابد را واداشت که با آن دختر
زنا نمود بعد از فراغت برصیصا نادم شد که این چه عمل بود که از من سر زد شاید که دختر این مطلب را برای برادرانش نقل
کند متفکر شد که چه کند پس همان شیطان اعور بذهنش داد که گلوی آن دختر را گرفته فشار بدهد تا بمیرد پس چنین کرد و آن دختر را
مقتوله نموده او را در عقب معبد صومعه خود دفن کرد و صبح که شاهزادگان آمدند با حوال پرسی خواهر برصیصا گفت که
دعا کردم خداوند او را شفا داد و او از معبد من بیرون آمد که بمنزل بیاید شاهزادگان برگشتند که بمنزل خود بروند شیطان اعور
سر راه ایشان آمد سؤال کرد که چه شد خواهر شما گفتند برصیصا میگوید دعا کردم خداوند او را شفا داد و رفت رو بمنزل اعور گفت
من شما را خبر دهم از کیفیت احوال خواهرتان بدانید که برصیصا با او زنا کرد و از خوف آنکه مبادا این مطلب فاش کرده و مردم
مطلع شوند خواهر شما را بقتل رسانید و او را در این موضع دفن کرد پس شاهزادگان آن موضع را که نشان داد کندند و جسد آن
بیچاره را از آنجا بیرون آوردند و کریبان را چاک زده آه اعور ما بنهادم مبسوط که این عابد ملعون حلق این بیچاره را گرفت و فشار داد
و او را خفه کرد شاهزادگان نزد پدر رفتند و او را از واقعه خبردار کردند پس سلطان امر نمود که دستها بکردن برصیصا کردند
و او را از صومعه اش بیرون کشیدند و صومعه اش را خراب کردند و او را بردار زدند و بعد از آن امر نمود که مردم جمعیت کردند و حکم
کرد برصیصا را سنگسار کردند پس شیطان اعور در همان حالتی که برصیصا بالای دار بود نزد او رفته و گفت این بلاها را من بر تو
آوردم اگر مرا سجده نمائی تو را از دار فرود میآورم برصیصا گفت من که در این میان او بختام چگونه ترا سجده کنم اعور گفت بسر اشاره
نما من راضی میشوم چون برصیصا بسر اشاره با عور کرده و او را سجده نمود آن ملعون بر او خندید و گفت من از تو بیزارم فقال انی بریء
منک و مادر عنوان مبتم از باب چهارم حکایتی را ذکر نموده و در ذیل آن اشاره به بعض اشخاص که آنها در زمره نیکان بوده اند و
اخر امر و رو برگشته و بسوء خاتمه از دنیا رفته اند که از جمله همین برصیصا عابد است اشاره نموده ایم مراجعه شود که بسیار با مقام
مناسب است **ایقاظ فیه اتعاظ** بدانکه شیخ سعدی در ذیل حکایت برصیصا عابد گفته جوان مردا این مرتبت که
بزرگان بوسیله است وکیبی را از این خبر بهتر را و دو گفت الهی ستر خویش بر من آشکار اکن که عظیم پریشان و حیرانم شبی ناد و دو این
میگفت و میگریست ندا آمد یا داود اگر حیا آنکه بهم نمائی که مسلک عادت یاده کنی تا بو آن ستر نخواهم کفت ستر من در دهم مرا آشکار شود
و اندوه جرد است بعنی **الا** با گوئیم لا تخافوا یا گوئیم لا بشری یا ادبیمن نابات تابد که غم فدا رسید یا از دنیا او از آید که دل بر دار ایه هیچ کس
از بیم این دو لا در دم نزع رنگ بر روی او بماند و در این وقت سعادت و شقاوت پدید آید اللهم اتا نرجو من جناب قدسک ندای لا
تخافوا و لا تحزنوا انته **استطراد فیه کشف مراد** در تاریخ بحیره مذکور است که یکی از ملوک یونان را مرضی حادث شد چنانچه
جمیع اطباء آن عصر از معالجه آن عاجز شدند چون ملکی بود عادل و باذل شبی در خواب دید حضرت سید المرسلین را و التماس معالجه
خود را از آن حضرت نمود آن حضرت فرمود ادهن و کل لا و لا پادشاه از خوشحالی بیدار شد و علما و فضلا را طلبیده و این عبارت
که از آن حضرت شنیده بود از ایشان استفسار نمود از آن مرهم احدی را بآن معنی برده و عاجز شدند مگر علی بن ابیطالب قیروانی
که از مشاهیر علماء آن زمان بود گفت مقصود حضرت رسالت پناهی از این عبارت آنست که پادشاه را بروغن زیتون تدهین باید نمود
و زیتون تر باید خورد تا برء حاصل شود و لفظ لا و لا اشاره است بآیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة چون چنین کرد
بانک زمانی برء حاصل و مرض زائل گردید و صلی بالانعام و افراد **هدایة** بدان ایها البرادر که زنا را آثار و لوازم عاجله و آجله
بسیار است که در کتب و جوامع کبیره اخبار و احادیث مذکور است و ما در مقام اشاره به بعض آنها نموده که مطالعه کنندگان در
این وجیزه بی بهره نباشند از جمله آثار و لوازم دنیویه او این است که من زنی زنی به هر کس زنا کند زنا با و خواهند کرد یا
با در و خواهر یا به زن او چنانچه این مطلب مضمون جملی از احادیث است و بر طبق آنهم تجربه حاصل شده است در بحار الانوار
روایت نموده که در زمان داود مرد فاسقی بود که اجتناب از معاصی نمی نمود روزی در منزل مرد نصرانی آمد و باکراه با عیال
او مشغول مجامعت شد در آن اثنا بر دل آن زن افتاد که ای فاسق گفت تو با من زنا میکنی و حال آنکه کسی الآن با زن تو زنا

تذییل حکایت برصیصای عابد

در زنا علما آثار و لوازم دنیوی

مینماید و بروایت دیگر در دل خود امر د القای این مطلب شد پس فی الفور بمنزل خود آمد دید مردی با زن او مشغول جماع است پس
آمرد را گرفته و در نزد داود برد و عرض کرد که این مرد با زن من زنا نموده است حد خدائی را بر او جاری فرما پس خداوند
عالم بسوی داود وحی نمود که بگو باو که کما تدین تدان تو بزن فلان شخص زنا نمودی پس این مرد هم با زن تو زنا نمود و قریب بمضمون
روایتی در کافی نقل شده است که چنین واقعه در زمان موسی واقع شد پس جبرئیل نازل شد بموسی عرض کرد که بانها بگو من یزن یزن
به و در کتاب **لئالی الاخبار** روایت نموده که مرد ضعیفه صالحه را تزویج نموده و آن زن در نزد آن مرد در نهایت عفت بود
روزی آن زن بآن مرد گفت که میدانی و آیا ملتفت شده که عفت من چه قدر زیاد است آمرد گفت بلی این قدر غیره بخود مشو
که عفت و صلاح تو از جانب من است چه آنکه من خودم چون عفیف و صالح هستم تو هم عفیفه و صالحه میباشی زن گفت که
چنین نیست که تو میگوئی زنها اگر بخواهند بی عفتی کنند مردها جلوگیری از آنها نمی توانند کرد پس آمرد گفت بسم الله من
تو را مرخص نمودم از خانه بیرون برو هر کار که دلت میخواهد بنما پس آن زن خود را بانواع زینت ها و البسه آرایش و زینت نمود
و از خانه بیرون آمده و در میان بازار با کوچه و بازار دگردش نموده تا دو ساعت غروب رسید و اصلا کسی متعرض او نشده با آنکه خود را بمردان
نشان میداد و از برای خود مشتری طلب میکرد پس روز دوم هم باین قسم گردش میکرد و کسی اعتنائی باو ننمود تا وقت مراجعت
بمنزل ناگاه مردی گوشه چادر او را گرفته کشید و رها کرد و دنبال کار خود رفت پس آن زن بمنزل خود آمده و واقعه را برای شوهر
نقل نمود شوهرش بعد از استماع واقعه گفت الله اکبر زن جهت تکبیر او را سؤال نمود گفت من در حال جوانی روزی زنی را
ملیح مایل باو شده گوشه چادر او را گرفته و کشیدم بعد او را رها کردم زن گفت الحال معلوم شد که عفاف و صلاح زن
از جانب عفاف مرد است و ایضا در کتاب مزبور است که **حکایت** شده است که مردی سقاء در بخارا مدت سی سال آب
میبرد در خانه شخص زرگری و در این مدت اصلاح کسی که مشعر بر خیانت باشد بالنسبه بخانواده آن زرگر از آن سقاء صادر نشد
بود اتفاقا روزی آن سقاء بعد از خالی نمودن مشک آب خود را میدید دست زن زرگر را گرفته لمس نموده و او را بوسیده و دواعی زنا
و مقدمات را کلا بجا آورد بدون مجامعت و از خانه بیرون آمد و رفت چون آمرد زرگر شب بخانه آمد زنش از او سؤال نمود از سر
گذشت امروز او که در بازار امروز بر تو چه گذشت آمرد از گفتن ابا نمود بعد از اصرار زیاد گفت امروز زنی دستش را بیرون آورد که
در دست بند کند که از برای فروش خریده بودم چون نظرم بر دستش افتاد دست او را لمس نمودم بشهوت و او را بوسه دادم و دواعی زنا را
کلا بجای آوردم غیر از مجامعت پس زن صدا به تکبیر بلند نمود و واقعه سقاء را با خود بشوهر بیان نمود و از جمله آثار **دنیویه**
زنا آنستکه باعث حدوث طاعون است **چنانچه در انوار النعمانیه** گوید که زنا چون در ناحیه زیاد شود تا بعی هم مسلط میفرماید
و میفرستد بر اهل آن ناحیه لشکری از جنیان را که با آنها جهاد میکنند و اهل آن ناحیه را بجر به کمان خود میزنند و آنها را میرسانند تو متشکل
تشکل جنیان باشکال مختلفه و مختل شدن قوه خیالیه ایشان پس گاهی بصورت سگها و گرگها و سایر جانوران درنده منظر آنها
میایند و گاهی بصورت مردمان قوی هیکل بد هیبت پس اهل آن ناحیه از دیدن آنها مبتلا بطاعون میشوند و در روایت است که
یوشع بعد از موسی بنی اسرائیل را برداشته و از نیل عبور نموده خود را باراضی جبابره و عمالقه رسانیدند و آنها را بمحاصره انداختند
پس عمالقه از بلعم بن باعوراء مسئلت نمودند که برود بکوه و بیوشع و قومش نفرین کند چنانچه رفت که بموسی و قومش نفرین کند
زبانش برگشت بر او و قومش نفرین نکرده دعا کرده و بر قوم خود نفرین نمود پس بلعم گفت و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال نتوانم دعا کنم ولی یک
تدبیری بشما تعلیم میکنم که اثرش در قلع و قمع بنی اسرائیل مثل دعاء بر آنها و نفرین نمودن بر آنها است پس حکم کرد چند نفر زنان فاحشه
را در معسکر اردوی بنی اسرائیل بعنوان بیع و شری بفرستید و اگر آنها خواستند با ایشان زنا نمایند آنها را ممانعت نکنند و تمکین نمایند
پس به همان کیفیت چند زن فاحشه در اردوی بنی اسرائیل وارد شدند و بنای زنا را گذاردند پس در مدت قلیلی جمعیت کثیره
از آنها هلاک شدند تا آنکه یوشع امر نمود زن و مردی را که مشغول زنا بودند نیزه را از پشت آنها فرو برده و از طرف دیگر سر نیزه را
آورده و آنها را در میان لشکرگاه نصب نمودند و اعلان دادند که هر کس بعد از این با زنان عمالقه مباشرت نماید و زنا کند سزایش این است
پس لشکریان از زنا باز ایستادند و طاعون از میان ایشان برطرف شد و از جمله عقوبات دنیویه او آنستکه زناکار هست در دنیا از نی و برزخ
مبتلا بعقوبات و بلیات و بالاخره در دست بعضی از موذیات هلاک میشوند چنانچه شیخ علی سبط شهید ثانی در کتاب **در المنثور**
از جویرة بن اسماء و او از عمش روایت میکند که سالی بحج میرفتم با طایفه پس در منزلی فرود آمدیم و در میان آن قافله زنی بود چون
قافله فرود آمدند آن زن خوابید بعد از آنکه از خواب بیدار شد دیدند ماری در روی سینه او سر و دمش حلقه زده یعنی بکمر او
چسبیده و سرش تا دمش در میان سینه او متصل بهم شده پس ما از این واقعه خائف شدیم و این مار همین کیفیت بود تا آنکه در نزدیک
احرامگاه رسیدیم پس آن مار آنگاه از آن زن جدا و بزمین افتاد پس ما داخل مکه شده و مناسک حج را بجای آورده و مراجعت نمودیم تا
به همان مکان که مار آنگاه از آن زن جدا شده بود وارد شدیم پس آن زن در آن مکان خوابید چون از خواب بیدار شد همان مار بهمان نحو
در کمر او چسبیده پس آن مار صدائی نمود ناگاه دیدیم از طرف بیابان مارها در روی بسمت ما آوردند چون نزدیک آمدند
قصد آن زن نمودند و او را نهش زدند که از او جز استخوانها چیزی باقی نماند پس ما بآن زنی که صاحب آنکنیز بود گفتیم و حکایت

تذییل عفت زن از ... کاری مرد است

تذییل حکایت یوشع ... از زنا بمیرند

این کنیز چه عمل داشت که با این عقوبت مبتلا شد ازو گفت این کنیز هشت مرتبه زنا نموده و در هر مرتبه ابتنی مثلاً چون طفلش متولد
میشد او را در پنهان تنور انداختی و میسوزانید و ما در عنوان سیم از باب چهارم حکایتی از بنی اسرائیل نقل نموده ایم که مشتمل بر
بلای انار و شومی زنا است مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و ایضاً در عنوان اول از باب دوم در ذیل روایتی
قبول نمودن زمین مرده زن زانیه را نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **آیه** قوله تعالی ۹
وجاؤا اباهم عشاء یبکون ظاهر معنی این آیه مبارکه آنکه فرزندان یعقوب بعد از آنکه حضرت یوسف صدیق را بچاه انداختند
شبانگاه با حالت گریه نزد پدر خود آمدند و از اینجا که قرآن را عبارات و اشارات و دقایق و حقایقی است چنانچه حضرت صادق
در کتاب مصباح الشریعه فرموده است کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و این کتاب را در بحار الانوار منسوب بآن امام عالیمقام نموده است و سید عبدالله بن سید نور الدین بن سید
نعمت الله جزایری در شرح نخبه مرحوم آخوند ملا محسن فیض فرموده است که راوی این کتاب شقیق بلخی است که این کتاب را از
حضرت صادق ع روایت نموده است و شقیق از علماء عامه بوده است نه از طایفه ضاله صوفیه و بعد از آن فرموده است
که او را در طالقان بتهمه رفض و تشیع مقتول نمودند و جزء ... و بالجمله ما از برای اهل اشارت بلطایفی چند
که از این آیه مبارکه مستفاد میشود اشاره مینمائیم **اللطیفة الاولی** آنکه فرموده جاؤا یعنی آمدند اشاره بآنکه
هر چند از بندگان گناه کاری و بیرون از کاری آمده باشد می باید که پیش از آنکه او را بدرگاه او برند خود بیاید که فرق است میان
آنکه خود بیاید و با آنکه او را بیاورند آنکه خود میاید در بابه او امید عفو است و آنکه او را بیاورند بیم عقوبت و تحقیق این مطلب
بدو نحو متبین گردد **یکی** آنکه چون بنده از گناه در وقت فراغت و عافیت توبه کند چنان است که خود آمده و چون از بیم بلاء
خوف ابتلا از گناه باز ایستد اینجا چنان است که موکل فرستاده اند تا او را آورده **و دیگری** آنکه چون بنده در ایام
حیوة و صحت بتمنا حضرت عزت جل و علا باز گردد خود آمده است و چون موکل قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم را بر
سر بالینش فرستند و تلاطم امواج محن و ابواب فتن متغایب گردد و بنده در این حال بجناب قدس حضرت عزت باز گردد خطاب
آلان وقد عصیت قبل **نقل** است که در عهد یکی از زهاد جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافراخته
عمر شریف در پی هوا نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس دنی گردانیده در اثناء این حال بعرض مرض گرفتار گشته عزیمت توبه
در باطن مصمم گردانید و زبان بمعذرت بگشاد و گفت الهی اقلنی عثرتی و امنی من صرعتی فانی لا اعود یعنی خداوندا گناهان
من نابوده انگار و از این افتادگی مرا بردار دیگر من گستاخی نکنم و بافعال ناپسندیده معاودت ننمایم پس حق تعالی او را شفا کرامت
فرمود باز اسباب معصیت فراهم ساخته و بنیاد توبه و انابه را برانداخته قاعده قدیم بنیاد نهاد و سنت سیئه فسق و فجور را بر
طریقه ماضیه احیاء نمود کرت دیگر شبش بپنجه بیماری گرفتار کردند و در شکنجه درد و علت باضطرار او رو ندباز از طریق نیاز
بجناب قدس خداوندی جل وعلا مراجعه نمود و تمهید مقدمات توبه پیش آورد حق تعالی بلطف عمیم از آن مهلکه اش رهانیده
و او را باصحت و عافیت قرین فرمود باز همان معامله قدیم آغاز نهاد و دیگر باره سر بر بستر ضعف و بیماری نهاد برادر شریف
خدمت آن زاهد آمد و عرض حال آنجوان نمود و عرض کرد هیچ امکان دارد که قدم رنجه فرمائی و بر سر بالینش آئی شاید که به
نفس شریف آن او سعادتش مدد آید و ابواب قبول بر وجوه آمال وی بگشاید آن زاهد اجابت فرموده و چون بدر خانه آن
جوان آمد مادرش باستقبال آمده و عذر قدوم شریفش را معروض داشت و گفت چون توبه کرد اما این ناپاک چه آشنائی
مخلصان را با مفلسان و صادقان را با فاسقان چه نسبت آن زاهد فرمود ای پیره زن دلخوش دار و زمام رضا از دست مگذار
که رحمت خدا ذخیره بیشمار است و دریای لطف و کرمش بیکنار امید چنانست که از وی درگذرند بعد از آنکه آن زاهد بر سر
بالین آنجوان بنشست جوان چشم بگشاد و او را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده گردانید آن زاهد فرمود ای جوان با
توبه مشغول شده از معامله ناپسندیده خود باز گرد جوان گفت من در این درگاه بی اعتبار شده ام بارها توبه کرده و باز
شکسته ام اگر شما قدم شفاعت پیش می نهید و اثر قبول مشاهده میفرمائید من خود توبه را آماده ام ولی من بخودی خود
سخن توبه گفتن نادم آن زاهد روی باسمان نموده و سخن آنجوان و قصه توبه ها او را معروض حضرت اله گردانید ناگاه صدائی
شنید که جربناه مرارا فوجدناه کذابا یعنی تجربه او را ما نموده ایم او را بیوفا یافتیم چون آن زاهد این ندا بشنید از سر بالین وی
برخاسته بیرون شد بیچاره جوان از سر حسرت روبسوی مادر کرد و گفت اگر چه ظاهر این معصیت آلوده ام اما باطنم از خبث شرک
و لوث کفر بیزار است و در ایمان صادقم و بکمال کرمش واثق اکنون وصیتم با تو آنستکه چون مرغ روح از قفس قالب پرواز کند تو
روی مرا بر خاک نه و موی سفید خود بگشای و مغفرت مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمای شاید که از گناه من درگذرد
و مرا ببخشد جوان چون وصیت بتقدیم رسانید قالب تهی کرد پس آن پیره زن وصیت او بجای آورد و او را بروی خاک خوابانید
و صورتش را بروی خاک گذاشت ناگاه ندائی بگوشش رسید که ایتها المرئة ان الله تعالی قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه و
ما در عنوان ستم از باب ... در ذیل حکایتی از آن نظر این قضیه جوانی را که از دو حضرت عیسی ع و زاهدی را دید و تحسر شد

از کرده خود که همه فسق و فجور بود نادم شده و بالاخره آمرزیده شد ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و ایضاً
در کتاب مصابیح القلوب مرقوم است که آورده اند که در زمان پیشین مردی گناهی نمود نزد پیغمبر آن زمان آمده و عرض کرد که
گناهی کرده ام درخواه تا خداوند او را عفو کند پس آن پیغمبر درخواست و باری تعالی عفو فرمود بار دیگر آمد که گناهی کرده ام
درخواه تا عفو کند درخواست عفو کرد بار سیم آمد که گناهی کرده ام درخواه تا عفو کند درخواست و عفو کرد بار چهارم
آمد پیغمبر فرمود مرا شرم میاید از حضرت عزت که سه بار درخواستم و حق تعالی عفو کرد و روی از آن مرد بگردانید پس آن مرد روی
بصحرا نهاد و دو کاسه بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا تو می دانی که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا بدان میدارد
خداوندا اگر مرا بیامرزی من نیز گناه کنم و نیز گناه کنم پس حق تعالی جل جلاله فرشته فرستاد در مقابل وی
با ایستاد و میگفت ما نیز بیامرزیم ما نیز بیامرزیم ما نیز بیامرزیم **اللطیفة الثانیة** آنکه فرموده اباهم حضرت
حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر چند فرزندان یعقوب با پدر بیوفائی نمودند و در جفا کاری فرق نمودند اما هنوز نسبت پدر
و فرزندی میان ایشان قائم و مستحکم بود پدر پدر ایشان بود و آنها فرزندان پدر نظیره کذلک بنده عاصی هر چند که
طریق جفا کاری را مسلوک بدارد هم چنان خداوند مبارک و تعالی خدای او باشد و از تحت سلطنت و قهاریت او بیرون
نرود و بنده هم بنده او باشد و این نسبت میان ایشان منقطع نگردد و ما این مطلب را بیانی وافی و تبیانی کافی در ضمن تفسیر این آیه ...
عنوان مرقوم داشته ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **اللطیفة الثالثة** آنکه کان حضرت ربوبیت جل وعلا
بکلمه مبارکه اباهم که فرموده دفع اعتراضی نموده است چه آنکه می توان گفت که فرزندان یعقوب با وجود آنکه با پدر خود جفا کردند و
زیاده از این کدورت ممکن نیست که بخاطر مبارک پدر رسانیدند پس بکدام روی پیش پدر آمدند حق تعالی جواب میفرماید که پیش
پدر خود آمدند نزد بیگانه نرفتند چه آنکه بر عالمیان واضح است که اگر فرزند فرمان بردار باشد و یا عقوق ورزد باشد نسبت پدر
و فرزندی میان ایشان باقی است نه این را از آن چاره است و نه او را از این گریز چنانکه از فرزند ترک ادب ببیند بر عهده پدر است که
دامن کرم و لطف و عنایت از وی بر نچیند و در اصلاح امور و تفقد احوال وی اهمال روا ندارد **اللطیفة الرابعة**
آنکه فرموده عشاء و این کلمه مبارکه اشاره بآنست که فرزند هر چند که طریق جفا را مسلوک دارد و بر خلاف فرمان پدر سبیل تمرد و طغیان
را سالک شود و روز همه روز بلهو و لعب پردازد و با اوامر و نواهی پدر التفات ننماید چون طلیعه آفتاب چهره جهان تاب در نقاب
توارت بالحجاب بکشد و نظر اصحاب محجوب گرداند و غبار ظلام تیره فام شام ابنیه هوا را در غلاف ظلمت متواری سازد کودک از بازی ملول گشته
روی بخانه پدر آورد و پدر نیز هر چند از وی رنجیده و کوفته خاطر باشد در بروی وی نه بندد و شفقت و احسان در باره او دریغ
ندارد **نظیره** همچنین عاصیان بنده روزگار که تمامی ایام عمر بعصیان و نسیان و مخالفت فرمان گذرانیده اند چون آفتاب چهره زندگی
بمغرب ممات آورد و عالم تن و جان بدن بظلمت موت و تاریکی موت ظلمات بعضها فوق بعض پذیرد بندگان نافرمان که کار از معامله
خود شرمسار روی بدرگاه پروردگار خود آورند که انا نحن نحیی و نمیت والینا المصیر تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این همه
نافرمانی بکدام وسیله و بکدام رو و جرئت رو توجه بجناب قدس خداوندی نموده در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده ماست و ما
خداوند او در هر حال ... اگر او بدرگاه ما نیاید بکجا رود و اگر ما نیز ابواب سماوات و قبول بر روی بسته ایم بر روی که
گشائیم در یکی از **مجامع** است که روزی یکی از مشایخ در راهی میرفت و طفلی را دید که بر سر راهی نشسته بود و گریه میکرد آن شیخ
گفت ای کودک سبب گریه تو چیست آن طفل گفت ای شیخ مادرم مرا از خانه بیرون کرده و هر کجا که میروم هیچ در بروی من باز نمی
کنند و مرا راه نمی دهند آن شیخ را بحال او رقت دست داد با آن کودک در گریه موافقت نمود و گفت کودکی را که مادر براند هیچ جا بار نمیابد کسیکه
حضرت عزت العیاذ بالله براند کجا بار یابد بعد از آن آن شیخ برخاست برود آن طفل دست در دامن او زده و گفت چه شود اگر تو
شفیع من شوی در نزد مادرم تا او از من راضی شود آن شیخ قبول نموده دست کودک را گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان بشفاعت
بگشاد تا آنزن از فرزندش راضی شود مادر کودک گریان شده و گفت یا شیخ نعم الشفیع انت اما پیش از تو نیز شفیع او گذشتگان تا این
فرزندم را شفاعت کرده اند اما ای شیخ مدتی است که او را از بازی منع میکنم و او منزجر نمیشود اکنون ای شیخ واقف باش که اگر دیگر
بی اجازت من از خانه بیرون آید و ببازی اشتغال نماید از وی علاقه مادر و فرزندی قطع کنم شیخ گفت بلی چنین باشد مادرش
گفت یا شیخ بر مضمون آنچه گذشت مکتوبی ثبت فرما تا دیگر با کودکان بازی نکند و اگر کند وی نه فرزند من باشد و نه من مادر وی
آن شیخ نامه بر این مضمون بنوشت و بدست مادر آن طفل داد پس مادر دست آن طفل را گرفته و بخانه اش داخل ساخت لحظه
که آن شیخ دید که آن کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان محله به بازی مشغول شد پس مادرش از وی روی درهم کشید و در سرای بر
روی وی ببست چون آن کودک از بازی باز پرداخت و کودکان هر کدام روبسوی خانه خود آوردند و او تنها بماند و بدر خانه مادر
آمد و هر چند در را بکوفت مادرش در را بروی او نگشاد پس آن طفل رو بدر دیگر آورد اهل محله بنهاد و درد دل خود با هم
ملت بیان کرد آنها نیز هیچ دری گشوده نشد آن کودک متحیر فرو ماند باز روی بدر خانه مادر نهاد هر چند در زد فتح الباب میسر
نشد گفت ای مادر اگر بر در سرای بیگانگان بار دیگر بیافتم روی باز گشتن داشتم اکنون از این در روی باز گشتن ندارم از سر درد

سوز ناله وگریه آغاز کرد وروی در خاک نهاده در خواب شد مادر از سر بام منتظر فرزند است که تا احوال وی بر چه منوال گذرد چون دید که فرزند غریب او سر وروی بر خاک نهاده از بزرگواری وانکسار نهاده خود را از بام فرود انداخت وسر فرزند از خاک مذلت برداشت وگرد راه از روی جگر گوشه اش بگوشه مقنعه اش پاک کرد وکودک را هم چنانکه خواب بربوده بود چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد گفت ای مادر اگرم آب ونان ندهی وادادم واگر گوشمال دهی سزاوارم اگر در گریه نشود وگذارد تا دری بالک ملا دم همین دامن خواست دادم که مرا از در خود مران در غیر نفرستی الشیخ چون این واقعه را مشاهده نمود جامه بر تن بدرید وگفت مرا از این معامله دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوند جل وعلا در دیگری نیست ودیگر علاقه محبت هیچ چیز منفک نمیگردد **اللطیفة الخامسة** آنکه فرمود نیکونی بزرگان گویند که گریه هر چند دروغی باشد خالی از فائده نباشد وکمتر فائده اش آنکه دوست ودشمن واشنا وبیگانه بروی ترحم نمایند **روایت است** که یحیی بن زکریا روزی ابلیس را دید که گریان است پس شفقتش بجنبید فرمود ای مردود چرا میگریی واین ناله وزاری چرا ای شیطان گفت یا یحیی چندین هزار سال حلقه بر این در زدم با میل آنکه او را باز کنند آخر الامر ندا آمد که بار نیست گفتم تا یکی گفتند هرگز یحیی را دل بروی بسوخت ودعا نمود که الهی این بیچاره مدتی زاری میکرد چه بود اگر او را بپذیرانی ودر آشتی بگشائی وتوبه او بقبول فرمائی خطاب آمد که ای یحیی او میداند که میگرید میخواهد که بندگان مرا بفریبد اگر خواهی که کذب او معلوم گردد با او بگوی تا بر سر تربت آدم رفته وتربت او را سجده کند تا من توبه اش را قبول کنم وباب صلح بروی او گشایم یحیی بجانب وی آمد وبشارت او داد وگفت بر تو خرم کانی باد که کار دست رو بصلاح آورد شیطان گفت چه حیلت باید کرد یحیی فرمود حق تعالی میفرماید که در انقلاب ومنزه بواسطه آدم افتاد چرا او را گفتم سجده آدم نما واو سجده نکرد اکنون تدارک آنسکه قبر او را سجده کند تا باز بمقام خود باز آید ابلیس گفت ای یحیی آندم که آدم زنده بود وبر مسند اعزاز واکرام تکیه زده بود او را سجده نکردم اکنون که مرده وزیر خاک است چگونه او را سجده کنم چه این هرگز نخواهد شد خطاب آمد که یا یحیی دانستی که گریه او دروغ بوده است وما در همین عنوان در ضمن تفسیر اینجا آدم اقسام گریه را بیان نموده ایم مراجعه شود ودر عنوان سیم از باب چهارم در ذیل حکایت ۱۷ بعضی از بد وحال شیطان مرحوم داشته مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام اند ودر عنوان دوم از باب چهارم حکایتی از شیطان با عمر بن الخطاب مرحوم شده اینجا
١٠ مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **آیة** قوله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا یعنی ای مریم بجنبان
ومیل ده بسوی خود شاخه از شاخه های این درخت خرمای خشک را تا بیفتد برای تو خرماهای تازه را چون مریم این ندا را شنید بنابر آنچه در بعضی از تفاسیر نقل نموده است عرض کرد بار خدایا پیش از این که تنها وتن درست بودم از برای من رزق میرسانید بدون زحمت واکنون که بدرد مخاض گرفتارم مرا میفرمائی که درخت را حرکت ده تا خرما بیفتد در این چه حکمت است خطاب رسید که ای مریم پیش از این مجرد بودی وبالکلیه وبتمام توجه متوجه ما بودی ورو بساحت قدس ما داشتی واکنون گوشه قلبت بعیسی فرزندت متعلق شده است تا فرقی باشد بین ابتدا وحالت تو وما در عنوان سیم از باب دوم روایتی از حضرت عیسی ع وملاقاتش با ضعیفه
١١ که دلش بالحمار متعلق بود ونقد نقدش بود ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **آیة** قال الله تعالی لیس علی الذین آمنوا
وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا بدان ای جان برادر که بعضی از اهل تحقیق را که صاحب فهم اشارات مراتب هستند در معنی تقوی ودرجات آن بلحاظ تکرارش در این آیه مبارکه بیانی است وملخص آن اینست که از برای تقوی سه درجه است **درجه اولی** تقوای بنده است نسبت بساحت قدس الهی ذاتا وصفاتا وافعالا باینکه احدی را در الوهیت شریک وی قرار ندهد واو را موصوف بوصفی که خودش خود را بآن موصوف نموده وصف ننماید ودر باره حضرت الوهیت گمان نبرد مگر گمان نیکو را چه آنکه او عز اسمه بمقتضای صریح اخبار کثیره در نزد ظن بنده است با او ان خیرا فخیر وان شرا فشر وهم چنین آنچه را که او مقدر فرموده کراهت از او نداشته باشد ومعتقد باشد که خداوند تقدیر نمی نماید مگر آنچه را که صلاح عباد وبندگان در آن باشد اگرچه آنچیز مکروه نفس باشد واز او متنفر نباید چه آنکه نفس اماره است بالسوء وبداند که باری تعالی مطلع بر سرائر وضمائر ووساوس صدور است پس از آنها مجتنب باشد وغیر ذلک از آنچه توحید کامل که توحیدات ذاتیه وصفاتیه وافعالیه وعبادیه اند مبنی بر او است چنانچه ما کیفیت تحصیل واجزاء این مراتب اربعه توحید را در رساله وسائل العباد الی مراحل التوحید ببیانی شافی وافیه وبیانی کافیه مذکور نموده ایم وبالجمله چون در این توحیدات بحسب لیاقت واستعداد بدرجه کمال رسید آنگاه بالنسبه بباری تعالی تقوای را که از او خواسته بجای آورده است وقوله تعالی فی الآیة اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات اشاره باین درجه از تقوی است **درجه ثانیه** تقوای بالنسبه بنفس است باینکه انسانی او را از حدود الهیه ونوامیس ربوبیت متوقف بدارد ورخصت ندهد او را در معاصی ومناهی ومحروم نماید او را از حظوظ وسعادات بواسطه عبادت باری تعالی تا بدانها نائل وفائز بشود ووادار نماید او را باداء فریضه عادله عبادة واخلاقا لا افراطا ولا تفریطا مثلا در قوت وجلادت شجاع باشد نه جبون ومتهور وکریم باشد نه بخیل ومبذر وذکی باشد وصاحب هوش نه بلید ومجربز وهکذا در عبادت نه بی مبالات باداء فرائض وترک مستحبات باشد ونه مثل الشخص باشد که بواسطه تحمیل عبادات کثیره بر آن نفس را

در حکایت یحیی با ابلیس لعنه

در بیان معانی آیه در درجات تقوی

جدید الاسلام که او را از اسلام اعراض داده ودوباره در دین نصاری داخلش نمود چنانچه ما روایت او را در عنوان اول از باب دوم در ضمن روایت ششم نقل نموده ایم مراجعه شود وبالجمله تقوای با نفس معامله نمودن با او است بطریق اعتدال در کلیه امور وچون انسان نسبت با او چنین معامله نمود پس بتحقیق که تقوی الله را بالنسبه با او بجای آورده است انشاء الله تعالی وقوله تعالی فی الآیة ثم اتقوا وآمنوا اشاره باین درجه است **درجه ثالثه** تقوی بالنسبه ببندگان خدا است در آنچه متعلق بآنها است از اموال ایشان واعراض ایشان ودماء ایشان ونساء ایشان واحوال ایشان ومساکن ایشان ومجالس ایشان وغیر اینها وچون انسان ملاحظه تقوی را در این امورات درباره بندگان خدا نمود آنگاه در نزد خدا از مسلمانان محسوب است چه المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه ومراعات امور مذکوره باعث سالم ماندن بندگان خدا است از دست وزبان مراعی آنها وما هذا الا الاسلام وقوله تعالی فی الآیة ثم اتقوا واحسنوا اشاره باین درجه است ودر لسان ائمه که ناظر بر غیر عباد الله است بتقوی مثل قول امیر المؤمنین علیه السلام در غیر واحد از خطبات نهج البلاغه اوصیکم بتقوی الله وعلیکم بتقوی الله وغیر ذلک هم ناظر بتقوای در درجات ثلثه مذکوره است **اشاره** واز برای تقوی معنی باطنی است وآن مجتنب بودن از ولایة ودوستی با غیر خانواده سبع المثانی است از معادین ومعاندین ایشان ایاکم وولایة الغیر وایاکم والمیل الیهما وحصر قبولی اعمال از متقیان در آیه مبارکه انما یتقبل الله من المتقین همانا بلحاظ این معنی باطنی است چه اگر کسی دارای این معنی باطنی تقوی نباشد واتقاء از ولایت غیر معصومین ننماید اعمال او از درجه قبول ساقط واز درجه مقبولیت هابط است اگرچه اتیان نماید به اعمال صالحه بسیار بسیار ولی اگر کسی دارای این مقام از تقوی بوده باشد اعمال او حبط نمیشود اگرچه با او مناقشه میشود وچنانکه گوئیم که مبتلا شود بر معاصی که از او صادر شده است وبعضی از **مفسرین** در معنی آیه مبارکه انما یتقبل الله من المتقین چنین فرموده که قبولی اعمال که خداوند آن قبول را واجب فرموده است بر نفس خود من حیث الفضل والرحمة در صورتی است که اعمال مقرون باشد با سه درجه از تقوی که ذکر شده اند واما اگر کسی در آن درجات منقصی داشته باشد پس خداوند تبارک وتعالی کریم تر است از آنکه رد نماید عمل صالحی را که از محب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه صادر شده است بواسطه معاصی صادره از او ولکن واجب نیست بر او تعالی عز اسمه قبول فرمودن آن عمل مثبت مثل صورت اولی والله الاعلم وبیده الخیر انه علی کل شیء قدیر **فائدة** اعلم ان جمیع الخیرات الدنیویة والاخرویة جمعت فی کلمة واحدة وهی التقوی انظر الی القرآن ما علق علیها من خیر وثواب واضاف الیها من سعادة وکرامة دنیویة واخرویة ۱ الثناء علیها قال الله سبحانه وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور ۲ الحفظ والحراسة من الاعداء والماکرین قال الله سبحانه وان تصبروا وتتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا ۳ التایید والنصر قال سبحانه ان الله مع الذین اتقوا ۴ النجاة من النار قال سبحانه ثم ننجی الذین اتقوا ۵ الخلود فی الجنة قال سبحانه اعدت للمتقین ۶ النجاة من الشدائد قال سبحانه متعقبا بها الرزق الحلال ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ۷ اصلاح العمل قال سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ۸ غفران الذنب قال سبحانه یا ایها الذین آمنوا الی قوله ویغفر لکم ذنوبکم ۹ محبة الله قال سبحانه ان الله یحب المتقین ۱۰ قبول الاعمال قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین ۱۱ الاکرام والاعزاز قال الله سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم ۱۲ البشارة عند الموت قال الله تعالی الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ولاجل اجتماعها تلک الخصال قال الله تعالی ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله والسلام علی من اتبع الهدی وسلک طریق التقوی الذی هو قرة عین فی الآخرة والاولی **حکایة** متعلقة بآیة ومن یتق الله الآیة فی کتاب نزهة المجالس ان قوما رکبوا سفینة فی البحر فظهر لهم شخص علی وجه الماء وقال معی کلمة ابیعها بالف دینار فقال احدهم هذه الالف دینار فقال اطرحها فی البحر فطرحها فقال قل ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب فقالها فقال له احفظها جیدا فلما حفظها انکسر المرکب وبقی الرجل علی لوح یقرء هذه الآیة فرماه الموج فی جزیرة فوجد فیها امرأة جمیلة فسألها من انت فقالت انا من بلد کذا وکل یوم یطلع من البحر جنی فی وقت کذا فیراودنی عن نفسی فیحفظنی الله منه فقال اجعلینی فی مکان اراه ولا یرانی ففعلت فلما خرج الجنی من البحر وراه قرء الآیة فالتهب نارا ففرحت المرأة بذلک ثم اخذت المرأة بید الرجل الی کهف فیه من الجواهر واللؤلؤ شیئا کثیرا فمرت بهما سفینة فاشارا الیها فقصدهما اهلها واخذ کل واحد من الجواهر واللؤلؤ ما لا یعلمه الا الله ثم **تقسیم آخر للتقوی** شیخنا البهائی زاده الله بهاء فی الجنة در اربعین در شرح حدیث ششم در تفسیر قوله صلعم الورع عن محارم الله میفرماید از برای تقوی وورع در نزد علماء چهار درجه است **الاولی** ورع وتقوای توبه کنندگان واثر این ورع همان است که انسان را از ذلت فسق بیرون آورده است ومسلم العدالة ومقبول الشهادة اش میگرداند **الثانیة** ورع وتقوای صالحین است وآن اجتناب نمودن از شبهها است چه آنکه کسی که در شبهات حمی علف چرانی کند خوف آنست که داخل در قرق زار سلطان گردد قال النبی صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک **الثالثة** ورع وتقوای متقین وآن ترک ارتکاب امورات حلال است از خوف آنکه مبادا منجر شود بارتکاب آنها بارتکاب محرمات چنانچه حضرت رسول فرموده اند لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس واز این قبیل است اجتناب نمودن از حدیث مردم واحوالات آنها از ترس بنا ورد

در معنی باطنی تقوی

در بیان مراتب چهارگانه ورع

از ترس انکه مبادا منجر بغیبت بشود الرابعة ورع وتقوای صدیقین است وان اعراض نمودن از ما سوی الله است از خوف انکه مبادا
ساعتی از عمر خود را مصروف بدارد در چیزیکه افاده مزید تقرب بسوی باری تعالی نماید اگرچه بداند که ارتکاب ان چیز و صرف عمر
در او منجر بحرام نمیشود البته و ما از برای این درجه رابعه دو مصداق نقل مینمائیم یکی از طایفه انسان و دیگری از جنس حیوان
اما الاول در مجموعه ورام است که جماعتی از مسافران راه را گم کرده به پشت صومعه راهبی رسیدند پس او را فریاد کرده
بالای صومعه اشراف نمود پس باو گفتند که ما راه را گم کرده ایم ما را براه دلالت نما راهب بسر خود اشاره بانجانبی نمود که جاده
و راه در انجانب بود پس آن مسافران باو گفتند ما سؤالی از تو داریم آیا میشود ما را جواب بدهی راهب گفت سؤال کنید و زیاد
گوئی ننمائید چه انکه امروز دوباره معاودت نکند و عمر کذشته رجوع ننماید و طالب آخرت باید جد و جهد نماید پس آن مسافران
از کلام او تعجب نمودند پس پرسیدند فردای قیامت حال مخلوق در نزد پروردگار شان چگونه است گفت حالشان موافق
با نیتهای ایشان است پس باو گفتند ما را وصیتی و موعظه نما راهب گفت توشه مهیا نمائید باندازه سفر یکه در پیش دارید
چه انکه بهترین توشه ها آنستکه انسان را بمنزل برساند پس سر خود را داخل در صومعه نمود واما الثانی ایضا
است که موسی او را در کنار دریائی در شاخه درختی دید که ما روایت او را در عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه
شود و بحکم وعرفناهما بالثالث اشاره بروایت دیگر نموده اول در کتاب لئالی الاخبار است که در روایات وارد شده
که نبی از انبیاء بر عابدی عبور نمود که در قله کوهی مشغول بعبادت بود و آفتاب بر او تابیده بود آنحضرت باو فرمودند که چه
شود که سایبانی ترتیب داده که ترا از حرارت آفتاب باز دارد راهب عرض کرد بلی پیش از ملاقات با شما یکی از پیغمبران از
اینجا عبور فرمود و من از او التماس نمودم که از خداوند مسئلت نماید که چه قدر از عمر من باقی مانده است چون سؤال
نمود معلوم شد هفتصد سال از عمرم باقی است پس من با خود گفتم از برای این عمر قلیل و کم سایبان ترتیب دهم و بازگشت
نمودن آن از ذکر خداوند باز بمانم من چنین سایبانی نخواهم پس آن پیغمبر فرمود ای عابد چه گوئی اگر درک نمائی اشخاصی را که در
آخر الزمان بیایند که عمرهای ایشان از صد سال تجاوز نکند و با این عمر کم خانهها از گچ و آجر و سنگ بنا کنند عابد عرض کرد اگر من
ان زمان را درک نمایم هر آینه آن عمر صد ساله را تماما یک سجده بکنم و در کشکول بهائی است که انسان مسافر است و منزلها
سفر او شش است و سه منزل از آنها را قطع نموده و سه منزل دیگر مانده است که برود و قطع نماید پس آن سه منزلی را که قطع نموده
اول از کتم عدم قدم گذاردن است در صلب پدر و ترائب مادر دوم رحم مادر است سیم از رحم بیرون آمدن و بفضای
دنیا رسیدنست و اما آن سه منزل که هنوز آنها را نرفته است منزل اول قبر است منزل دوم فضاء محشر است و منزل سیم
بهشت یا جهنم است و ما از کان الان در طی مسافت فرسخهای منزل چهارم هستیم و مدت قطع آنها بسته بقطع مدت عمر است پس
روزها بمنزله فرسخها است و ساعات عمر ما بمنزله میلها است که هر سه میل یک فرسخ است و نفسهای ما بمنزله خطوه و گامها است
پس چه قدر از اشخاص که از این منزل چهارم فرسخها باقی مانده است و چه قدر از اشخاص که میلهائی چند از این منزلش باقی مانده است
و چه قدر از اشخاص که از این منزلش گامهای چندی باقی مانده است و قطب بن محیی را در مکاتیب بیانی است در تحدید عمر
او را تعیما للفایده و تتمیما للفایده ایراد مینمائیم از جمله گوید در باب اموال را عادت آنستکه تخمین حاصل خود کنند و خرج را بر آن
اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست و احتمال خطا در بیش و کم هست اما بنابر ظاهر حال تخمین
و حساب از آن بردارند بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و ما تخمین عمر که هیچ
مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث وارد شده است که اکثر اعمار امتی بین الستین و السبعین و بتجربه هم بر آن گواهی میدهد
پس اکثر عمر هر کس را بتقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج سال گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از
عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال پیش از این را دیده بوهم زده گذشته را اگر خواهی صدق این معلوم کنی از واقعه از واقعات
خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گوئی دی یا پریر بوده و چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا
یک کار نباید کرد و یک کار باید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هرچند هنگام خروج نزدیکتر شود جد و جهد در
تهیه و استعداد زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان تراحم میگردد یک بیک از پیش باید برداشت که چون نفیر رحیل
زدند امان نیست اما آن کار که نباید کرد اندیشه دنیا در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمان دنیای نیست و ناد بدین
سرامله و حاجت بزیاده نمی ندارد و همین مرتبه که کار با سامان افتاده برای تمدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر
نیز بفقر و سختی بسر باید برد میتوان برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم دار که او را اندیشه خود کردن
و متفرغ شدن برای کسب زاد معاد دنیا اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه از فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجت که
این کس خود را فدای ایشان کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و نیز علاقه فرزندی امری اعتباری است و امور
اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بجان و کارد باستخوان از تنگ شد کجا پروای آن
میماند در روز قیامت که کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند که یوم یفر المرء

من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه وچه جای انکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت داری با
که امروز قیامت را چنان بر خود حاضر داند که از زود واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان نموده و آخرت
را فدای ایشان نکند و مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمیکنند چون است که آخرت چنین میخواهند که از او فدای فرزندان
میکنند آیا آخرت اهون و ادون است از دنیا نی بدنیا مؤمن اند و باخرت نه و ای آنکسی که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال
مانده پانزده سال نکوئی که چیست تا هی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود بتو چه رسد
بیدار شو و بحال خود ای و دل از همه چیز و همه کس برکن و بیک جهت و یکروی با خدای شو باشد که کلیم خود از آب بیرون بری فکر
همین یک تنهای خود می باید کرد و فکر دیگران بخودشان باز گذار مثل شما ای بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکسته گانند که غرق دریا
شده اند هر کس را دست و پائی می باید زد که خود را بساحل رساند و کس را خود بکسی مشغول نمی باید داشت که بوصله او نشیند
چه از کار خود باز میماند و انکه نیز بآن مشغول و مطمئن میشود و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مرد که شناوری خود را چند
کس را بیرون تواند آورد و ان رجال حقند که در این دریا دستگیر بازماندگان میکنند بفرمان خدا سلام علی ذکرهم و رحمة الله و
وان از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان ما برای عزیزان خود میباشد وای آنکسی که ترا شصت سال عمر است
پنجسال بچه حساب است ساعت بساعت فرع فرشته مرگ بکوش میرسد اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه ملک و مال
کار ترا نزدیک شده دل خاضر دار و کلمه مرگ را تکرار میکن پنجسال نکوئی تا خود چیست تا چشم برهم زنده گذشت اگرچه ذکر مرگ تلخ است
حکیم چون این تلخی واقع است و بتغافل و تجاهل از سر ما باز نمی شود و هم از آن یاد کردن مگر دل بیدار شود و بکار سازی آخرت خود
مشغول شود اولی است بیت ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی هر کس حساب خود را از این جا بردارد و در
وقت خود بر معاد خود اندازد و هم این تقدیرات اقصی عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فاذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون پس آدمی باید که زیرک باشد و مدار کار خود بر احوط نهد اگر جز ما بداند که
فرد اخواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد امروز همان کار کند شاید که فردا از فردا باشد که الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد
الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید
که ترتب عقاب بر معصیت امر ثابت که ظاهر حال آن است و عفو و تجاوز احتمالی است که چون آن نیز گاه میباشد در مقام اعتماد
بیان نخواسته اند که در ذکر آن اهمال کنند هم چنانچه ظاهر حال کسی که افعی او را گزیده موت است اگرچه میباشد که نمیرد اما چنانکه
زبان مرشد فراوان است که شخصی دست در دهن افعی برد و خداوند فردای قیامت خوشنود باد از بنده که امروز را چنین
هست بلند انتهی و همین مکتوب را قاضی نور الله الشوشتری در مجالس المؤمنین در مجلس پنجم در توضیح و تشریح قطعه که سید
ابو الرضا فضل الله بن علی الکاشانی بخط خود از برای سمعانی صاحب کتاب انساب در غنیمت عمر نوشته مذکور نموده است
چنانچه سمعانی در کتاب مذکور گوید که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضای مذکور گردیدم و چون بمحله او
در خانه او وجهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه درگاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا انگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از انچه شنیده بودم
دیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهة من نوشت این چند بیت است بیت
هل لک یا مغرور من زاجر عوفی عن جهلک بالغامر امسک تقضی وغدا لم یجئ والیوم یمضی لمحة الباصر فذلک
العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر وصاحب مجالس بعد از ذکر این کلام را از انساب سمعانی گوید تفصیل اجمال این
قطعه لطافت آثار است آنچه قطب بن محیی در مکتوب تخمین الاعمار در ارشاد اتا غرا دیدبنای اعتبار و منتهیان بر مفاد
او گفته و چون فصل آن تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظر در آن زجر و تأثیر بغایت کم است نخواستیم که این مجلس
محفوف باعزاز اذان مواعظ علایق گداز و زواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن تفصیل این است پس مکتوب مزبور را
نقل نموده است اشاره بدانکه سید ابو رضای مزبور را کتب مؤلفه چندی است که از جمله آنها کتاب ضوء است که در
شرح کتاب شهاب نوشته است و مجلسی مرحوم در جامع کبیر بحار الانوار کثیرا از او نقل مینماید و از جمله کتاب اربعین است که در
احادیث است و از جمله کتاب قصص الانبیاء است چنانچه سمعانی در کتاب انساب خود گفته است علی ما نقل عنه المحدث
النیسابوری در رجاله انتباه فی رفع اشتباه از جمله اشتباهها که از برای یکی از علماء اعلام واقع شده است این
است که سید ابو الحسن الرضا را که در محله موسویان قم مسکن داشته است این سید ابو الرضاء مزبور دانسته و گفته
این همان سیدی است که در قضیه بناء مسجد جمکران قم منظور نظر امام عصر عجل الله فرجه بوده است و ما تتمیما للعایده و
للفایده آن قضیه را نقل نموده چه انکه مشتمل بر معاجز کثیره است از حضرت حجه و مشعل ضیائیه است از برای تنویر محجه و در
ذیل هم اشاره برفع شبهه خواهم نمود عالم جلیل المبرء من کل شین والمحلی بکل زین الحاج میرزا حسین النوری ره در رساله

در بیان بنای مسجد جمکران

جنة المأوی از کتاب تاریخ قم که از تألیفات حسن بن محمد بن الحسن القمی است که معاصر با شیخ صدوق علیه الرحمه است نقل نموده است وصاحب تاریخ مزبور هم از کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق والیقین که از تألیفات صدوق محمد بن بابویه قمی است نقل مینماید که سبب بناء مسجد جمکران بامر امام علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام بنابر آنچه خبر داده است بان شیخ عفیف صالح حسن بن مثلة الجمکرانی اینست که حسن بن مثله مذکور گوید که در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال سیصد ونود وسه یا هفتاد وسه علی اختلاف النسخ من در خانه خود خوابیده بودم چون نصف شب شد ناگاه جماعتی در در خانه من جمع شده ومرا فریاد نمودند واز خواب بیدار نمودند وگفتند برخیز واجابت نما امام مهدی صاحب العصر والزمان را چه آن بزرگوار ترا میخواهد پس من از خواب بیدار شده برخاستم وخود را مهیا نموده گفتم صبر نمائید تا قمیص خود را بپوشم پس قمیصی را برداشتم که بپوشم ناگاه صدائی از بیرون خانه بلند شد که آن قمیص تو نیست پس آنرا انداختم وسراویلی برداشتم که بپوشم باز صدائی بلند شد از بیرون خانه که آن سراویل تو نیست سراویل خود را بردار سراویل خود را برداشته پوشیدم پس رفتم که کلید در خانه را بردارم ودر را باز نمایم پس صدائی بلند شد از بیرون در خانه که در خانه باز است چون بیرون خانه آمدم جماعتی از اکابر را دیدم پس سلام بر آنها نموده جواب سلام مرا دادند ومرا مرحبا وتعارف نمودند پس مرا برداشته بموضعی که الان مسجد است بردند چون نیک تأمل نمودم تختی را گذارده دیدم که بر روی آن فرشهای نیکو گسترده وپشتیهای نیکو گذاشته جوانی را بسن سی سال دیدم بر پشتی تکیه فرموده ودر مقابل آن بزرگوار پیرمردیست که کتابی در دست دارد واز آن کتاب میخواند وآنجوان که تکیه نموده گوش میدهد وزیاده از شصت نفر دیگر را دیدم که در اطراف آن تخت در آن موضع مشغول نمازند وبعضی از آنها لباس سفید پوشیده بودند وبعضی لباس سبز وآن پیرمرد حضرت خضر بود پس آن الشیخ مرا اذن جلوس داده نشستم پس امام علیه السلام فرمودند یا حسن بن مثله برو ونزد حسن بن مسلم وباو بگو که چند سال است که در این زمین زراعت مینمائی وهر ساله ما او را خراب مینمائیم وامسال نیز او را تعمیر نموده وزراعت کرده دیگر رخصت نداری که در این زمین وزراعت آن تصرف نمائی وهرچه از غلات آن که در سنوات سابقه هم تصرف نموده باید رد نمائی تا آنکه در این جا مسجد بنا شود وبحسن بن مسلم بگو که این زمین زمین شریفی است که خداوند او را از زمینهای این صفحه اختیار فرموده ومشرف گردانیده وتو او را از مضافات اراضی خود قرار داده وخداوند بمکافات این عملت تا بحال دو پسر جوان ترا میرانیده ومع ذلک تو هنوز تنبه نشده پس اگر دست از این برنداری نقمت وسخط خداوند من حیث لا تشعر بتو فرو خواهد گرفت حسن بن مثله گوید عرض کردم یا سیدی لا بد لی من ذلک من علامة من باید نشانی از جانب جنابت داشته باشم تا مردم مرا تصدیق نمایند چه قول بی علامت ونشانه صدق را کسی قبول نمی نماید پس آن بزرگوار فرمودند ما در این زمین علامتی میگذاریم تو برو وبوظیفه رسالت خود عمل نما وپیغام ما را بحسن بن مسلم برسان وبرو نزد سید ابو الحسن بگو که آمده وحسن بن مسلم را حاضر ساخته ومنافع چندین ساله این زمین را از او بگیرد ودر اینجا مسجد بنا کنند از همان وجه واگر وافی نشد از غله رهق که ملک ما است ودر ناحیه اردهال است گرفته وصرف نموده تا آن مسجد تمام شود وما نصف رهق را وقف بر این مسجد نمودیم تا غله آن را هر ساله صرف تعمیر آن نمایند وبمردم بگو که اقدام نمایند ورغبت کنند در آمدن بسوی این مسجد وآن را اعزاز وتکریم نمایند ودر آن چهار رکعت نماز تحیت بگذارند در هر رکعتی سوره حمد را یکمرتبه وسوره اخلاص را هفت مرتبه بخوانند ودر رکوع وسجود هفت مرتبه تسبیح بگویند ودو رکعت را سلام بدهند ودو رکعت نماز دیگر از برای امام صاحب الزمان بجا آورند باین کیفیت که حمد را تا ایاک نعبد وایاک نستعین بخوانند چون باین جا رسند صد مرتبه این کلمات شریفه را تکرار کنند پس از آن حمد را تا آخر بخوانند ودر رکعت دوم هم همین نحو نمایند وهفت مرتبه در رکوع وسجود بگویند تسبیح را پس نماز را تمام کنند وبعد از نماز تهلیل بگویند وبعد از آن تسبیح فاطمه زهرا را بخوانند وچون از تسبیح فاطمه فارغ شوند بسجده روند صد مرتبه در سجده صلوات بفرستند چون چنین کنند گویا در بیت العتیق هستند که مراد کعبه معظمه است حسن بن مثله گوید من با خود گفتم این جا زمینی است که تو اعتقاد کنی که این مسجد صاحب الزمان است واشاره نمودم بسوی آنجوان پس آنجوان بمن اشاره فرمود که برو پس رسالت خود را بجای آور حسن بن مثله گوید چون قدری راه از خدمت آن بزرگوار دور شدم دوباره مرا طلب نمود چون بخدمتش مراجعت نمودم فرمود برو بسوی گله جعفر کاشانی چوپان بزی است وبر تو واجب است که او را از جعفر خریداری نمائی اگر اهل قریه قیمت او را بدهند والا از مال خود قیمت او را داده وآن بز را در این جا آورده در شب آینده واو را ذبح نما پس در روز چهارشنبه هیجدهم ماه مبارک گوشت او را قسمت نموده وبمریضان وصاحبان علت ودرد مند بده تا بخورند چه خداوند جمیع آنها را شفا عنایت میفرماید وعلامت آن بز این است که ابلق است وموی زیاد دارد وهفت خال سیاه وسفید دارد که سه از آنها بر یکطرف آن بز است وچهار دیگر بر طرف دیگرش وهر خالی بقدر درهمی است حسن بن مثله گوید من از نزد آن بزرگوار مرخص شده برگشتم چون قدری راه آمدم باز مرا صدا نموده برگردانیدند پس امام علیه السلام فرمودند ما در این مکان تا هفت روز یا هفتاد روز توقف مینمائیم پس اگر هفت روز بنامیم منطبق میشود تا شب قدر که بیست وسیم است واگر هفتاد روز توقف کنیم منطبق میشود با روز بیست وپنجم ذی

در کیفیت نماز در مسجد جمکران

القعده

ذی القعده واین هر دو روز مبارک روزهای هستند حسن بن مثله گوید پس من برگشتم وتمام آن شب را در فکر بودم وتا صبح در آن تفکر غوطه ور بودم چون صبح صادق شد اداء فریضه نمودم پس در نزد علی بن منذر رفتم واین کیفیت را از برای او نقل نمودم پس او را برداشته آمدیم در آن مکانیکه شب مرا او برده بودند پس زنجیرها ومیخها در آنجا دیدیم من گفتم قسم بخدا که این از علاماتی است که امام ذکر فرمود پس همراه علی بن منذر رفتیم چون بدر خانه سید رسیدیم غلامان وخدام سید الشریف ابو الحسن الرضا بما گفتند شما ساکن جمکران می باشید گفتیم بلی گفتند حسن بن مثله کدام یک از شما است چون مرا شناختند گفتند آقا از وقت سحر تا بحال منتظر ورود تو است پس بر آن آقا وارد شدیم وسلام نموده بعد از رد جواب مرا نشانیده وبسیار اظهار لطف فرمود وپیش از آنکه من او را از واقعه خبر بدهم فرمود ای حسن بن مثله من دیشب خوابیده بودم در خواب دیدم که کسی بمن گفت که فردا شخصی از قریه جمکران که حسن بن مثله نام دارد در نزد تو میاید پس هر چه بگوید او را تصدیق نما چه قول او قول ما است ومن از خواب بیدار شدم واز آن وقت منتظر ورود تو میباشم پس حسن بن مثله تمام کیفیت را بعرض سید ابو الحسن الرضا رسانیده سید مزبور بعد از استماع آن قضیه امر نمود که اسب ها را زین نمودند واز قم بیرون آمده وروی بقریه جمکران رفتند چون نزدیک قریه رسیدند جعفر چوپان را دیدند که گله گوسفندش در طرف راست راه چرا میکنند پس حسن بن مثله داخل گله گوسفند آن شد وطلب آن بز ابلق که امام فرموده بود برآمد چون چشم آن بز بر حسن افتاد خود را از آخر گوسفندان در نزد حسن رسانید پس حسن بن مثله او را گرفته که قیمتش را داده وبان مکان ببرد وذبح نماید جعفر قسم خورد که این بز در گله من نبوده واز گوسفندان من نیست ولی احیانا من او را در میان گله میدیدم وهر وقت میخواستم او را بگیرم ممکنم نمی شد تا الحال که در نزد تو آمده است پس آن بز را گرفته ودر محل مسجد آورده واو را ذبح نمودند پس سید ابو الحسن الرضا در آن محل توقف فرمود وفرستاد حسن بن مسلم را حاضر نمودند وغلات آن زمین را از او گرفتند وغلات قریه رهق را که امام فرموده بود بر آن منضم نموده صرف بناء مسجد نمودند پس سید ابو الحسن الرضا آن زنجیرها ومیخها را برداشته ومراجعت بشهر قم نمودند وآنها را در میان صندوقی گذاردند ودر حجره پنهان نمودند ومریضان وصاحبان علتها میآمدند وبدن خود را بآنها مسح مینمودند واز مرض وعلت خود شفا می یافتند وفی الفور شفا یافته وصحیح میشدند وابو الحسن **محمد بن حیدر** گوید که بحد استفاضه شنیدم که سید ابو الحسن الرضا در محله موسویان قم سکنی داشته وچون از دنیا رفته بود طفلی از او مریض شده بود وبطریق معهود می خواستند استشفاء نمایند بان زنجیرها ومیخها چون داخل آن حجره شده وسر صندوق را باز نمودند اثری از آن زنجیرها ومیخها ندیدند تمام شد حکایت بناء این مسجد شریف که مشتمل است بر معجزات باهره وآثار ظاهره که از جمله آنها یافت شدن مثل گاو بنی اسرائیل است در بزی از بزهای این امت **رجوع الی ما سبق** بدانکه منشأ اشتباه آن بعضی که در اول حکایت نقل شد توافق کنیه ابو الرضا است لفظا پس بمجرد این توافق حکم نموده که سید ابو الرضا همان سید ابو الحسن الرضا است واین غلطی است واضح چه این حکایت بناء مسجد در هفدهم ماه مبارک رمضان سال سیصد وهفتاد وسه یا نود وسه واقع شده است چنانچه مرقوم افتاد وسید ابو الرضا کاشانی بنابر آنچه در روضات الجنات وسایر کتب رجال است استاد محمد بن الحسن الطوسی والد خواجه نصیر الدین طوسی بوده است وتولد خواجه نصیر الدین در مشهد طوس در روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سال پانصد ونود وهفت بوده است واز جمله مستبعدات است زنده بودن وحیوة داشتن سید صاحب حکایت تا حدود پانصد وپنجاه هجریه تقریبا که قریب دویست سال عمر نموده باشد وسمت استادی از برای والد محقق طوسی داشته باشد والله الاعلم بحقیقة الحال

۱۲ **آیه** قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ابو نعیم اصفهانی در کتاب **حلیة الاولیاء** در ترجمه مجاهد مفسر چنین ذکر نموده که او در تفسیر این آیه شریفه چنین ذکر نموده است که روایت شده است که در زمان پیشین زنی بود واجیری داشت پس آن زن حامله بود چون وضع حمل نمود باجیر خود گفت قدری آتش حاضر نما چون بدر خانه رفت که از خانه همسایگان آتش تحصیل کند دید مردی در خانه ایستاده است پس آن مرد از این اجیر سؤال نمود که این زن حامله پسر زائیده یا دختر گفت دختری وضع حمل نموده آن مرد چون شنید که آن زن دختر زائیده است گفت بدان بدرستی که این دختریکه الان زائیده شده است نمیرد تا آنکه صد زنا بنماید وبعد از آن او را اجیر شوهر نکاح خود در آورد وبعد از آن او را عنکبوت هلاک نماید آن شخص اجیر چون کلمات را از آن مرد شنید با خود اندیشید که من چنین زن را بچه کار دارم که بعد از صد مرتبه زنا بحباله عقد در آید پس فرصت نموده کاردی برداشته بالای گهواره آن طفل آمد وشکم او را پاره نموده وفرار نمود وبکشتی نشسته وبان طرف دریا رفت پس شکم آن طفل را بخیه زده اصلاح نمودند وآن دختر بحد رشد رسید ومشغول زنا دادن شد وهر جا آمد تا بکنار دریا رسید ودر همانجا رایت زنا را برافراشت وآن مرد اجیر مدتها در بلاد مشغول تجارت بود واموال کثیره بدست آورده بیکباره آمده بآنجا رسید چون امکان زنا با وصف ومقدرت دید قصد توطن آنجا را نموده بعجوزه گفت که زن نیکو که اجمل زنان باشد از برای من تحصیل نما

در بیان بنای مسجد جمکران

شوند او را بحباله نکاح درآورد ان عجوزه گفت زنی نیکو صورت در این قریه هست ولی زنا کار است امرد گفت برو او را حاضر ساز پس ان عجوزه آمده و بان زن کیفیت را نقل نمود ان زن گفت من مدتی است که زنا کار را ترک نموده ام اگر بخواهد من عفاء او داخل میشوم پس امرد او را بحباله نکاح خود درآورد چون مدتی گذشت روزی امرد متذکر شد خود را از برای ان زن نقل نمود چون حرفش تمام شد ان زن گفت من همان دخترم و شکم خود را بشوهر نشان داد که این اثر ان زخم کارد است که تو بر شکم من وارد ساختی و زنای بسیاری نموده ام ولی حسابش را نمیدانم که صد مرتبه شده است یا کمتر یا بیشتر امرد گفت بمن گفته است که موت تو بواسطه عنکبوت است پس باید تدبیری نمود که این امر واقع نشود چنانچه امد و امر دیگر که بمن خبر داده اند واقع شده و از انجا که بسیار تعلق خاطر بان زن بهم رسانیده بود مبالغ کثیری مخارج نموده و برجی بسیار محکم در میان اندرباد از برای سکونت ان زن ساخت و ان زن را در ان برج منزل داد قضا را روزی ان زن عنکبوتی در سقف ان برج دید فریاد نمود این عنکبوتیست و این است قاتل من کسی را دون نیست که او را بکشد گفتن او را بخودم واگذارید پس ان عنکبوت را حرکت داده از سقف برج بزیر انداخت و انگشت بزرگ پای خود را بروی ان گذاشت پس سمی بان انگشت پای ان زن سرایت نمود و از ان انگشت بتمام پایش رسید و او را بسیار نموده و هلاک کرد امید پس این آیه مبارکه نازل شد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة **مؤلف گوید** ظاهر انستکه امرد بکه از این قسم با خبر داده ان اجرها ملکی بوده است که باذن الله مصور بصورت انسانی شده است اگر چه احتمال دارد که یکی از کاهنان و منجمان ماهر باشد که احیانا از این گونه قسمها با خبر میشده‌اند و ما تتمیما للفائده و تعمیما للعائده بیکی از ان موارد اشاره مینمائیم بدانکه حسن بن سهل در فضل و علم نجوم بغایت ماهر بود و برند سبب شیعه بود و شیخ طایفه شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده و بعد از فوت برادرش فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبت عظیمی یافت در **عیون اخبار** الرضا روایت شده است از یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام که از حسن بن سهل کتابتی ببرادرش فضل بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کرده ام بقواعد نجومی و چنان یافته ام که در فلان ماه در روز چهارشنبه تو را حرارت حدید و حرارت آتش در خواهد یافت و رای من انست که در امروز تو با حضرت امام رضا علیه السلام و امیر المؤمنین بحمام روی و در حمام حجامت کنی و خون از بدن خود بریزی تا سبب ان نحوست از تو زایل شود پس فضل نزد مامون فرستاد و این مضمون را باو نوشت و از او التماس کرد که در امروز با او بحمام روند و از حضرت امام رضا علیه السلام این التماس نیز بکند مامون در این باب دفعه بحضرت نوشت و این التماس را از انحضرت کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و رای من انستکه شما نیز بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون ثانیا دفعه بحضرت نوشت و این التماس کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن فرمود یا علی فردا بحمام مرو و مامون بحضرت نوشت راست گفتی یا سیدی و راست گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و من نیز فردا بحمام نمیروم و فضل خود داند تا اینکه گوید چون شب شد و آفتاب غروب نمود حضرت بما فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة یعنی پناه میبریم بخدا از شر آنچه در این شب نازل میشود و ما میگفتیم چون حضرت نماز صبح را نمود فرمود بما گفت بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذا الیوم و ما چنان میگفتیم چون نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت به پشت بام برای و گوش بدار ببین چیزی میشنوی چون ببام برآمدم آواز صیحه و نحیب برآمد و بسیار شد در ان اثناء مامون از دری که بجانب حضرت از خانه او گشوده میشد داخل شد و گفت اجرها خدای عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جماعتی با شمشیرها داخل شده او را بقتل رسانیده اند و در **بحار الانوار** و مجلد هفتم از کتاب ناسخ الوزراء و الکتاب حکایتی از نوادر دخت حسن بن سهل نقل نموده اند در باب مهارتش در علم نجوم که اضرب از حکایت پدرش حسن بن سهل است چه او در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم نجوم که در ان بارع بود و بمرتبه نهایت رسیده بود و همه وقت اسطرلاب را بر دوش و نظر در مولود معتصم عباسی که خلیفه وقت بود مینمود روزی بوالد خود حسن گفت که نزد امیر المؤمنین رو و بگو که کنیز تو بنظر در طالع میمون تو نموده و بحسب نجوم چنان یافته که از راه حرام آفتی بشما در فلان ساعت از فلان روز برسد حسن گفت ای قرة العین و ای بته جگر امیر المؤمنین در این وقت صبح او برما مستغرق است هر سه کوش بسخن ما نکند و بر خلاف انچه مصلحت تدبیر تقاضا میکند عمل نماید گفت ای پدر باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود مکن و انچه شرط نیکو خواهی است بعمل آور که در اینجا مخاطره جان است و اگر عرض نمیت اگر نصیحت تو قبول کند فهو المراد والا انچه بر تو فرض و لازم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت و انچه نوادر گفته بود بعرض رسانید خلیفه گفت ایها الحسن خدا جزای او را و تو را نیکو دهاد نزد ما رو و سلام من را باو برسان و باز از او سوال کن و در روز دیگر که تعیین کرده در نزد من حاضر شو و ملازم من باش تا امروز معین منقضی شود که در این مشورت و تدبیر دیگری را با تو شریک نمی سازم چون صباح امروز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در این مجلس است بیرون رفت و با حسن خلوت کرد و حسن اشاره نمود که در مجلسی که در سقف ان از چوب چیزی نباشد بنشینند و لا یزال حسن با او محادثه مینمود و سخن میگفت و معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت

در حکایات متعلقه به بعضی از منجمان

در حکایت منجم و معتصم

نماز شد پس معتصم برخاست که وضو سازد حسن گفت امیر المؤمنین از این مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده ان دارد باشد همین جا بعمل آورده تا وقتی که ان زمان بگذرد در این وقت خادمی امد و با او شانه و سواکی بود حسن بخادم گفت تو با شانه شانه کن و با این سواک مسواک نما خادم امتناع نمود و گفت چون با امیر المؤمنین در استعمال اینها شرکت نمایم معتصم گفت ویلک امتثال امر حسن بجای آور و مخالفت مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او ریخت و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان بداد و حسن برخاست که برود معتصم او را طلب کرد و شفقت و عنایت بیشمار نمود و املاک و ضیاعیکه از نوادر گرفته بودند باو رد نمودند و ما در این عنوان در ذیل لطیفه ثالثه از ابواب ششم حکایتی از فضل بن سهل پدر حسن ذکر نموده ایم مراجعه شود **آیه** قوله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا یعنی خلقت شده است انسان شدید الحرص و قلیل الصبر چنانچه معنی هلع در لغت این است و از بعضی در کتاب **لئالی الاخبار** نقل نموده است که هلوع جانوریست در پشت کوه قاف و از برای او تحمل و صبر نمیشود الله هر روز گیاه هفت فرسخ و آب هفت دریا را میخورد و میاشامد و مع ذلک هر شب از برای قوت فردایش در اضطراب است و فکر میکند که فردا چه بخورم که گرسنه نمانم و در کتاب مزبور از بعضی از مفسرین نقل نموده که گفته است تشبیه نموده است خداوند انسان را باین جانور در این صفت چه انکه انسان هم هر روز از عمرش روزی داده میشود و تعیش و زندگی میکند و مع ذلک هر شب مضطرب است که فردا چه باید کرد و در کتاب **جامع النورین** سبزواری است که سه حیوان حضرت سلیمان را خندانیدند اول مورچه چنانچه باری تعالی فرموده فتبسم ضاحکا من قولها ای فتبسم متجاوزا الی الضحک و بدانکه مورچه بکوفی جناب سلیمان با خدم و حشم و دستگاه جلال و لشکر فراوان میامد بگذرد مورچه بسیاری از منازل خود بیرون آمده بودند و پادشاه ایشان بالای تلی بود چون حشمت سلیمان را دید بمورچگان گفت بروید در غارها و منزلهای خود که الحال لشکر سلیمان میرسند اگر چه خود سلیمان پیغمبر است و معصوم است و سلطان عادل است ولیکن لشکر او که ملتفت نیستند شما را پایمال خواهند کرد و تلف میشوید باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حضرت از کلام او خندید و فرمود بساط را باد در هوا نگاه دارد تا همه مورچگان بمکان خود بروند و بعد از ان بساط را بروی زمین گذاشت و ان مورچه را طلبید و ان سلطان مورچگان ماده بود چنانچه در **سماء و العالم بحار الانوار** است که قتاده فقیه اهل بصره بکوفه امد مردم بر دور او جمع شدند و او میگفت سلوا عما شئتم از هر چه میخواهید سوال نمائید ابو حنیفه انزمان جوان بود و در میان مردم بتماشا امده بود گفت از او بپرسید از نمله سلیمان که ایا مورچه نر بود یا ماده چون پرسیدند قتاده ندانست و از جواب عاجز ماند **شعر** نکته نادر کسی را بو کاد و لیکن چه کفشی دلباش بپاره ابو حنیفه گفت انمورچه ماده بود قتاده گفت یا غلام من این عرفت ذلک از کجا دانستی که انمورچه ماده بوده است ابو حنیفه گفت از کلام باری تعالی که در قرآن مجید است گفت در کجای قرآن است گفت انجا که فرموده قالت نملة چه اگر نر بود میفرمود قال نملة زیرا که نمله مثل حمامه و شاة است که اطلاق بر مذکر و مؤنث هر دو میشود سید جزائری علیه الرحمه بعد از انکه حکایت قتاده را با ابو حنیفه بنحویکه مرقوم در اینجا افتاده نقل نموده است در کتاب مقامات النجاة خود فرموده است که اقول هذا توجیه الزمخشری کلام امامه ابی حنیفة و قال ابن الحاجب ان مثل الشاة و النملة و الحمامة من الحیوانات تأنیث لفظی و لذلک کان قول من زعم ان النملة فی قوله قالت نملة انثی لورود تاء التأنیث فی قالت وهما لجواز ان یکون مذکرا فی الحقیقة و ورود تاء التأنیث کورودها فی فعل المؤنث اللفظی و لهذا قال افحام قتادة من جواب ابی حنیفة اقول هذا هو الصواب الذی اعتمد علیه السید الرضی طیب الله ثراه فقد افتضح الامامان الکوفی و الشامی و ظهر ان ما مدح به الکوفی اصحابه من انه اجاب بهذا الجواب الصائب مع بدو شبابه خطاء غیر صائب والحمد لله رب العالمین انتهی ما فی المقامات **فائده** قوله تعالی حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فی الحیوة الحیوان قال بعض اهل التذکیر انها تکلمت بعشرة انواع من البدیع قولها **یا** نادت **ایها** نبهت **النمل** سمت **ادخلوا** امرت **مساکنکم** نصت **لا یحطمنکم** حذرت **سلیمان** خصت **و جنوده** عمت **و هم** اشارت **لا یشعرون** اعتذرت و فی تفسیر النیشابوری فی تأویل الآیة وادی النمل هو النفس الحریصة علی الدنیا و شهواتها قالت نملة هی النفس اللوامة یا ایها النمل هی الصفات النفسانیة ادخلوا مساکنکم محالکم المختلفة و هی الحواس الخمس و هم لا یشعرون انتم علی الحق و انتم علی الباطل لان الشمس لا حظ عندها من غیرها و لا من الظلمة التی تزولها **فائده** النمل لا یتناکح و انما یسقط منه شیء حقیر فی الارض فینمو حتی یصیر بیضا و البیض کله بالضاد الا بیض النمل فانه بالظاء **تنظیر** داعی گوید نظیر مجاب کردن ابو حنیفه قتاده را که سلونی عما شئتم گفت مجاب کردن زنی است از شیعیان ابن جوزی را که در منبر گفت سلونی قبل ان تفقدونی و حکایت ان بنا بر انچه در فتن و محن **بحار الانوار** نقل نموده چنین است که روزی ابن جوزی بالای منبر رفته و ادعا نمود که من همه چیز را میدانم و مثل امیر المؤمنین علیه السلام گفت سلونی قبل ان تفقدونی و فی درب الغوریه زنی برخاست

۱۳

در ذکر حکایات متعلقه به بعضی از مورچگان

در ذکر حکایت یا ایها النمل

وگفت ایها الشیخ این روایت که معروف است که علی در کشیدن از مدینه بمدائن رفته و سلمان را تجهیز و تکفین و تدفین نموده
و مراجعت فرموده راست است گفت بلی صدق و راست گفت مرد وقتی که عثمان را کشتند و بدنش را در مزبله های مدینه انداخته
بودند علی در مدینه حاضر بود یا نه گفت علی در مدینه حضور داشت انزن گفت پس بنا براین لازم میاید که یکی از این دو خلیفه
خطا کار باشند چه انکه یا عثمان خطا کار بوده که با وجود حضور علی در مدینه سه روز نعشش در مزابل بوده و علی ع
اقدام بدفن او ننمود و یا انکه نعوذ بالله علی در این امر خطا نموده است ابن جوزی در جواب انزن بطریق معارضه بمثل گفت که
تو بی اذن شوهرت از منزل بیرون امده یا با اذن او اگر اذن نداده و بی اذن بیرون امده پس لعنت خدای بر تو باد و اگر با
اذن شوهرت بیرون امده پس لعنت خدای بر او باد که ترا اذن داده که در میان نامحرمها درائی انزن در جواب گفت عایشه
که در جنگ جمل حاضر شد با اذن حضرت پیغمبر امده بود یا بی اذن انحضرت کو اد پس ابن جوزی در جواب عاجز شده و ساکت
گردید **رجوع الی ما سبق** چون ان مورچه حاضر شد برای حضرت سلیمان نبقه یعنی ثمره درخت سدر که شبیه
بعناب است هدیه اورده و بنا بر روایتی ران ملخی اورده ران ملخی پیش سلیمان بردن عیبی نیست ولکن هنر اینست از مورچه
و کان سلیمان یحب الهدیة مور عرض کرد ان الهدایا علی مقدار مهدیها و کانت النملة مثل الذئب جثه اش به بزرگی
جثه گرگ بود و کانت عرجاء ذات جناحین لنگ بود و دو بال دراورده بود که در هوا پرواز میکرد و اسم ان مورچه
ضرماء بود و قیل کان اسمها طاغیه نه فقط سلطان مورچگان چنین بزرگ جثه بود بلکه تمامی مورچگان ان وادی
نمل همان بزرگی بودند انسانی هر چه را که میدید و زود امکان دش میمانید این وادی نمل در سمت شام بود و در سمت تبتیم
وادی ذهب است و طلا در ان وادی میروید و مورچه بسیاری موکل ان وادی است که بزرگی جثه انها هم بقدر گرگ است
و اگر کسی اراده داشته باشد که از ان طلاها بیاورد چون بان وادی رسد مورچگان او را میخورند بعضی مردم طماع از
ان میگذرند و بطلب طلا میروند و بر اسبهای راه رو سوار می شوند و گوسفند کشته برد بیغ خود می بندند چون مورچگان
خبردار می شوند کسانیکه بجمع طلا مشغولند سوار می شوند و میگریزند و کشته گوسفند را نزد ان مورچگان میاندازند
مورچه ها بر سر انگوشت جمع میشوند و ان اشخاص باین حیله فرار میکنند در کتاب **شاهد صادق**
گفته است که تبت بکسر تا و فتح با ولایت مشهوری است از اقلیم چهارم یا پنجم بعضی از تبت خورد خوانند و متصل است بکشمیر و بعضی
از تبت کلان گویند و ان در طرف شرقی تبت خورد است و گویند که در ان دیار سنگی است که هر غریبی ان را می بیند چندان بخندد که
هلاک شود و در کتاب **برهان قاطع** اورده کران شهری است در حد ودچین خوش هوا و مشک خوب را از انجا میاورند فی الجامع
عن الصادق علیه السلام ان لله وادیا من الذهب والفضة کالشعیر والحنطة وقد حماه الله باضعف خلقه وهو النمل لو رامته
البخاتی ما قدرت علیه الحاصل چون ان مورچه بجد مت حضرت سلیمان امد و هدیه اش را اورد جناب سلیمان فرمودند
مگر تو نمیدانی که من پیغمبر عرض کرد حیث نبوت تو عالم را فرو گرفته فرمود مگر نمیدانی که انبیاء معصومند و ظلم نمیکنند گفت
میدانم فرمود پس بچه جهت مورچه ها را تحذیر نمودی در وقت عبور موکب من عرض کرد بجهت انکه نه بینند اسباب و دستگاه جلال ترا
و کفران نمایند نعمتهائی را که خداوند بانها داده است **اشاره** این کلام مورچه دستور العملی است از برای نوع فقراء که باید
مجالست و مخالطت خود را با همسران خود قرار دهند و با کسانیکه ارباب ثروت و صاحبان نعمتند معاشرت ننمایند چه انکه
بالاخره موجب کفران نعمت و باعث حرمان از جنت است معاشرت با ایشان و در روایت دیگر وارد است که ان مورچه کوچک بود
و سلیمان او را روی دست خود جای داده و با او تکلم مینمود **اورده اند** که روزی درویشی سر راه هرون الرشید ایستاده بود
صدا زد یا خلیفه عرضی دارم هرون با و اعتنائی ننمود و جوابش را نداد ان مسکین فریاد زد که اگر من از موری کمتر باشم تو از سلیمان
نبی بزرگتر نیستی در نزد خدای تعالی و سلیمان با ان جلال تمکن نداشت که توقف کند و سخن مور را بشنود پس هرون الرشید
خجلت کشید از ان سخن و عرض ان مسکین را گوش و مطلبش را انجام داده براه افتاد و در ثبت شعر سخن کفتن بلند ز لب ان
منافی بزرگی نیست سلیمان با همه حشمت سخنها بود با مورش پس ان مورچه از سلیمان سؤال نمود که یا نبی الله میدانی چرا
باد بیشتر از عناصر اربعه باد را مسخر تو نموده است که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر فرمود جهتش چیست عرض
کرد برای اینکه ملتفت شوی که بنای این دولت و سلطنت بر باد است پس دل بر ان نبندی زیرا که باد بدست کسی قرار نمیگیرد بلکه
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود که این سخن بمثل مور با سلیمان گفت الکل خانقه سکون بینما هو غنی اذا افتقر و بینما
هو صحیح اذا سقم **دوم** از جواناتیکه سلیمان را خدا بنده هدهد بود چنانچه در روایت است که روزی از
سلیمان و ارکان دولتش وعده خواهی نموده و ران ملخی را در اب دریا انداخته و گفت من فاته اللحم ناله المرق پس ان بزرگوار
از این سخن تبسم فرمود هدهد حیوانی است تیز چشم چنانچه هر کجا در زیر زمین اب است او می بیند چنانچه وارد است و
در جامع النورین است که روزی مرغان تمام در نزد حضرت سلیمان حاضر شده بودند و هنرهای خود را اظهار میداشتند
چون نوبت به هدهد رسید عرض کرد یا حشمة الله من در هر روی زمین اب را در زیر زمین می بینم چنانچه شما روغن را در

میان شیشه می بینید میدانم کجای زمین اب هست و کجا اب نیست و هر جائی را چه قدر بکنند باب میرسد و اثر از سنگ
میجوشد یا از خاک بیرون میاید چون هدهد هنر خود را از برای حضرت سلیمان بیان نمود سلیمان از بیانش خوش امد از میان
حیوانات زاغ بر هدهد حسد برده تکذیب هدهد نمود و عرض کرد یا نبی الله این مرغ دروغ میگوید من کذب او را
بر تو ثابت میکردانم چه انکه او اگر در قول خودش صادق است چنانچه میگوید من اب را در زیر زمین می بینم و زمین در نزد من
مثل شیشه است چرا دامی را که از برای گرفتن او میکسترانند در زیر خاک که یک وجب بیشتر خاک بالای او نیست او را نمی
بیند سلیمان ایراد زاغ را پسندیده به هدهد فرمود این ایراد وارد نیست اگر راست میگوئی چرا دام را نمی بینی هدهد
عرض کرد یا نبی الله هم من راست میگویم هم او اگر چه این ایراد را از روی حسد بر من وارد ساخت قضای الهی که برسد
چشم بینا کور و گوش شنوا کر میشود که اذا جاء القدر عمی البصر قضای الهی که میرسد انکسی که این تور را بچشم من داده
او را میگیرد پس جناب سلیمان تصدیق فرمود و گفته هدهد را قبول نمود **تنظیر** راعی گوید نظیر هدهد در زیادی
قوه باصره در میان حیوانات در فقرا بنامه است در میان طبقه انسان چنانچه از مسافت سه روز راه میدید و شاهکار این از
در این خصوص در عنوان ششم از باب چهارم نقل نموده ایم مراجعه شود و هم چنین است شیخ الرئیس ابو علی سینا چنانچه در
مجموعه معتبره از ان حکایت کنند که روزی خبر داد که در سر چهار فرسخی مردی میاید و لباسش زرد است و نان روغنی میخورد
وقتی که ان مرد نزدیک رسید دیدند همان قسم بود که شیخ گفته از ان مرد سؤال نمودند در فلان محل چه میخوردی گفت نان
روغنی از شیخ سؤال نمودند که شما از کجا دانستید که او نان روغنی میخورد گفت دیدم از گوشه لبش ریزهای نان میریزد دانستم
که باید روغن در میان ان نان کرده باشند **فذلکه** غیر از هدهد چند حیوان دیگر است که نور چشمان انها زیادتر است
از سایر حیوانات یکی سگ است چنانچه شب هر چند تاریک باشد سیاهی را از دور می بیند دیگر ماده بان باکره است چنانچه
در مجالس الانوار است که وقتی که اسکندر میخواست بظلمات برود پرسید کدام حیوان است که نور چشم ان از همه حیوانات سوادی
زیادتر است گفتند ماده بان باکره و دیگر شتر است و گفته اند زیادتی نور چشم شتر بواسطه خوردن خار است خار زیاد چون
میخورد باین واسطه نور چشمش زیاد است **سیم** از حیواناتی که حضرت سلیمان را بخشنده در اورد ملوع بود و انحیوانیست
حریص در دریا است در بعضی از مجامیع معتبره است نیز چنانچه در جامع النورین است که وقتی سلیمان عرض کرد خدایا اذن بده
و رخصت بفرما که جمیع مخلوقات تو را یکشبانه روز مهمان کنم خطاب رسید ای سلیمان تو از عهده این کار بر نیائی عرض کرد
بار خدایا من از جناب سلطنتی خواسته ام که کسی را نداده باشی و شما نیز این سلطنت را بمن عنایت فرموده اید که رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی خدایا پادشاهی بمن بده که با حدی همچه سلطنتی بعد از من ندهی جن و شیاطین با
ان همه قدرت و قوت مسخر منند حیوانات و انسانها همه در فرمان من هستند هر چه بخواهم موجود میکنند باز هم
خطاب رسید که یا سلیمان خودت را بمشقت میانداز کسی از عهده این کار بر نیاید تو داری بر نمی اید سلیمان اصرار
در مسئلت نمود و عرض کرد یکروز تنها را مهمان باشند خطاب رسید که نمی توانی ولی چون بسیار مایل این کار هستی اقدام
نما تا بر عجز خودت واقف و مطلع شوی و شرذمه از قدرت بی نهایت پروردگار بر تو و دیگران معلوم گردد پس سلیمان
از تمام حیوانات بری و بحری و چه انها که در هوا هستند وعده خواهی فرمود که همه شما در شش ماه دیگر در کنار ملان دریا
در وقت ظهر مهمان من هستید پس وحش و طیر و درنده و چرنده و پرنده و کرنده و سباع و بهائم همه قبول انوعده را
نمود و شیاطین و جنیان مشغول تدارک شدند و جفان کالجواب و قدور راسیات دیگهای ساختند هر کدام چهل شتر و
شتی شتر در میان ان انداخته و می پختند و مثل این بود که یکمن گوشت میان انها چنته اند از بسکه بزرگ بودند پس انواع
اقسام اطعمه و غذاها را ترتیب دادند و انقدر ذخیره جمع نمودند که باندازه کوه عظیمی شد چه انکه همه مخلوقات مهمان هستند
و هر صنفی غذای مخصوصی دارد هر چیز را نمی توانستند بخورند پس روز موعود سلیمان امر فرمود تختش را در کنار اندر با نصب
نمودند و خودش با وزیرش اصف بن برخیا که خواهر زاده سلیمان بود بالای ان تخت نشسته مشغول تماشا شدند و
طعامها را هم چیده اند که در این اثنا پیش از تمام حیوانات هلوع سر از اب دریا بیرون اورد و عرض کرد یا حشمة الله امروز
تمام مهمان جناب میباشم فرمود بلی عرض کرد پس من گرسنه ام مرا سیر کردان فرمود تامل نما تا در نقاهت تمام حاضر شوند
عرض کرد وقت غذای من الان است و طاقت صبر ندارم خداوند مرا باین خو خلقت فرموده اگر الحال غذا بمن نرسد
از گرسنگی هلاک میشوم پس سلیمان فرمودند حال که طاقت تحمل و صبر نداری بیا قسمت خود را تناول نما چون اذن
حاصل کرد سر از دریا بیرون اورده و غذاها نیکه در مدت شش ماه ترتیب داده بودند یکمرتبه بلعید و فریاد الجوع
الجوع را بلند نمود حضرت سلیمان فرمود هر چه بود خوردی دیگر غذائی از برای دیگران باقی نیست
عرض کرد یا حشمة الله من روزی سه لقمه غذا دارم این یک لقمه ام بود که دادی دو لقمه
تای دیگرش هنوز باقی است حضرت سلیمان متحیر شد بدانکه

باب دویم در ذکر جمله از روایات متعلقه بمنابر و در ان ... عنوان است
١ عنوان اول در بیان بعضی از روایات متعلقه باصول دین از ایه

در سیزدهم بحار الانوار در باب رجعت از عبد الکریم بن عمرو الخثعمی روایت نموده که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که فرمودند که چون شیطان گفت
انظرنی الی یوم یبعثون یعنی مهلت بده مرا تا روز قیامت اباء نمود باری تعالی از این امر و فرمود انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و مراد
از یوم معلوم اخر کرة ایست که امیر المؤمنین ع رجوع بدنیا مینماید پس من گفتم از برای حضرت کرّاتی در دنیا هست حضرت فرمودند بلی کرّاتی و کرّاتی
مترجم گوید که بضاعت لفظیه اقتضا میکند رجوع انحضرت را در دار دنیا الی شش مرتبه که عنوان و مصداق دو صیغه جمع محرز گردد و با جمله
پس حضرت فرمودند امامی نیست در قرنی از قرون مگر انکه در وقت رجعت ان برّ و فاجر اهل زمانش با او رجوع کنند تا انکه ادلال نماید
خداوند مؤمنان را کافران را پس چون روز وقت معلوم گردد امیر المؤمنین ع با اصحاب خود رجوع کند و شیطان هم با لشکر و جنود خود حاضر شوند
و عرصگاه و وعده گاه انها در زمین روحاء که یکی از زمینهای متعلقه بفرات است میباشد که نزدیک بکوفه است پس قتال مینمایند این
دو لشکر قتالی را که از وقتی که خداوند عالمیان را خلقت فرموده چنان قتالی واقع نشده باشد پس گویا من نظر مینمایم باصحاب امیر المؤمنین
که برپشت برگشته اند از شدت صحنی محاربه بصد قدم و گویا نظر میکنم بسوی انها و حال انکه پاهای بعضی از انها در فرات واقع شده
پس در این هنگام نازل میشود ایات غضب الهی در ظللی از غمام و ملائکه و کذا شنیده میشود امر بحضرت رسول چه انحضرت در جلو است و
در دست مبارک او از نور حربه ایست پس چون شیطان نگاهش بان حضرت افتد رجوع کند به هیئت قهقهری پس اصحابش او چون او را بان
حال ببینند گویند کجا میروی و حال انکه ظفر یافته پس در جواب انها گوید انی اری ما لا ترون انی اخاف الله رب العالمین پس
حضرت رسول ص بان ملعون رسیده ضربتی میزند بین دو کتف او که بهمان ضربت هلاک شود و بهمین ضربت هلاکت خود او و جنود او
حاصل شود پس در ان هنگام عبادت کرده میشود خداوند عالم در حالتی که هیچ شریکی در روی زمین از برای او باقی نمی ماند و عبادات تماما
خالصا لله میگردد و سلطنت مینماید حضرت امیر المؤمنین در روی زمین چهل و چهار هزار سال بحدی که عمرها دراز میشود که متولد میشود
از برای شیعه از علی هزار پسر و در ان هنگام ظاهر میشود جنتان مدهامتان در نزد مسجد کوفه و اطرافش مترجم گوید نقل این روایت
در این عنوان بجهت این است که یکی از ضروریات مذهب تشیع اقرار برجعت است و اعتراف و اذعان بان پس نقلش مناسب با
٢ عنوان است کما لا یخفی علی اولی النهی **روایت** صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین بسند خود از جابر بن عبد الله الانصاری
روایت مینماید که او سؤال کرد از حضرت رسول ص که ایا مردم منتفع میشوند از وجود حضرت قائم ع در زمان غیبت ان بزرگوار حضرت فرمودند قسم بانکه
مرا بحق بخلق مبعوث گردانیده که مردم منتفع میشوند از ان بزرگوار و مستضیئ میشوند بولایت او میکنند در زمان غیبت ان مثل انتفاع مردم
با فتاب اگر چه او را ابر پنهان و پوشانیده باشد راقم گوید اخبار متظافره از ائمه دین بر این مضمون و این تشبیه وارد شده است هر
کس که خواهد رجوع بباب علامات الغیبه از بحار سیزدهم علامه مجلسی نماید و ما بجهت تعمیم فائده وجوهیکه انمرحوم از برای این تشبیه
بیان فرموده ترجمه و نقل مینمائیم چه بعد از ذکر روایت مزبوره مرحوم را اشاره است ببیان تشبیه نمودن انحضرت را با فتاب مجلله با ابر اشاره
است بسوی چند امر **امر اول** انکه نور وجود و علم و هدایت بتوسط ان بزرگوار بمردم عاید میشود چنانکه با خبار مستفیضه ثابت شده
که ایشانند علت غائیه خلایق که اگر نبود وجود ان بزرگواران نبود از عوالم امکانیه بر غیرها جزئی پس بواسطه توسل بان انوار طیبه
علوم حقه ظاهر میشود و بلایا از انها دور و مردود میگردد که اگر نبودند انها هر اینه مردم مستحق عذاب میشدند کما قال الله تع و ما کان
الله لیعذبهم و انت فیهم و همانا بکرّات بتجربه نموده ایم که در وقت انغلاق امور و اعضال مسائل و انسداد ابواب فیض و بعد
ساحت باری چون بانها متوسل شده و انها را شفیع کرده ایم بقدر که از بساط معنوی مبتلا شده بهمان قدر فرج و فرجی و
گشادگی پیدا شده و کشف امور صعبه شده است و این مطلب از برای انکه چشم او بنور ایمان مکحل شده است بین واضح و هو اعلم
مترجم گوید که حاصل این بیان این است که چنانچه ابر واسطه رحمت الهیه است و رحمتهای ظاهره را ایصال بمردم مینماید کذلک ان بزرگوار
علت غائیه اند از برای ایصال فیض و جود و خیرات و فیوضات و علوم بمردم **امر دویم** انکه چنانچه افتاب پنهان شده را مردم
انتظار دارند با انکه باو منتفع میشوند که از زیر ابر بیرون اید و نفع انها عام و زاید شود انها ایضا باشد همچنین در زمان غیبت امام عصر
مخلصین از شیعیان ان بزرگوار منتظر خروج و ظهور ان باشند و مأیوس نمیکردند **امر سیم** انکه منکر وجود ان بزرگوار با وفور
ظهور اثارش مثل منکر افتاب است در وقتی که در زیر ابر پنهان باشد مترجم گوید یعنی چنانچه نشود افتاب را در وقت پنهان بودن
در زیر ابر انکار نمود کذلک از کثرت اثار نتوان وجود ان بزرگوار را در زمان غیبت انکار کرد و منکر شد **امر چهارم** انکه
بسا هست که افتاب در زیر ابر باشد اصلح بحال مردم باشد چه از برای مزاج خودشان و چه بالنسبه بمحصولات ایشان کذلک در این
زمان اصلح بحال رعیت غیبت ان بزرگوار است مؤلف گوید که چنانچه اصلح بحال رعیت غیبت ان امام است از ایشان در این ازمنه
کذلک اصلح بحال ایشان غیبت و عزلت و پنهانی از یکدیگر است و این مطلب را قطع نظر از اخبار وارده در مدح عزلت و خمول عموما

وقطع نظر از اخبار خاصه وارده در مدح دستور معاشرت اهل این زمان که مضمون اعلی از انها این است که در این جزء از زمان بلایی
واقع شده و در منزل خود اراده مینماید با فعل ان بزرگوار چه امام قول و فعل و تقریرش حجت است پس بفعل خود که غایب از مردم است
ما را تنبیه فرموده که سلامتی در این جزء از زمان در غیبت و عزلت و دوری و کناره گیری از زمان و ابناء زمان است بلی والله
اگر احد هم مثل بعض اهل این زمان هفت شهر بودم و با ابناء نوع عشرت داشتم چگونه موفق میشدم که چنین ذره از بحار
و چنین قطره از اشجار کلمات الله الملک الجبار و کلمات ائمه المعصومین الاطهار و کلمات علماء ابرار و تابعین اخیار ایشان را با
جات او ... دو دست گرفته برسم ارمغان هدیه دوستان و اهل صفاء از اخوان قرار دهم الحمد لله ثم الشکر له
امر پنجم انکه چنانچه افتاب بدون ابر ممکن نیست نگاه کردن و نظر بسوی او انداختن بلکه هست که موجب کوری می شود
بجهت ضعف قوه باصره از احاطه نمودن بجرم ان کذلک شمس و افتاب ذات مقدسه امام زمان بنا شود که ظهورش باعث
ضرر رسیدن به بصائر و چشمهای قلبی مردم گردد و باعث شود که از دین نحو کور شده و اعراض نمایند ولی در زمان غیبت
این محذور نباشد و بصائر مردم سالم ماند چنانچه ضرری بچشم انکه افتاب را از پس ابر ملاحظه میکند وارد نمی اید **امر
ششم** انکه چنانچه افتاب از زیر ابر گاهی بیرون میاید و بعض مردم باو نگاه میکنند همچنین ان بزرگوار را در زمان
غیبت احیانا بعضی از مردم دیده و بسعادت ملاقاتش مستسعد گردیده اند و ما در عنوان اول از باب دوم و در عنوان
اول از باب چهارم این کتاب جمله وافره از روایات و حکایات کسانیکه بشرفیاب حضور با هر النورش شده نقل نموده
مراجعه شود **امر هفتم** انکه وجود انحضرت مثل افتاب است در عموم نفع و فیض ولی نفعی از برای کور دلان نیست
چنانچه ضوء افتاب نفعی از برای کوران ندارد و لشاهده ایه من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا **امر
هشتم** انکه چنانچه افتاب شعاعش داخل میشود بحجره ها بقدر شبابیک و روزن و بقدر انچه مرتفع میشود از ان
از موانع هم چنین مردم انتفاع میابند بانوار هدایت امام عصر و سایر ان بزرگواران بقدر انچه مرتفع نمایند از خود موانع را از
حواس و مشاعر خود از شهوات نفسانیه و علایق جسمانیه چه انها روزنه های دل است و کذلک بقدر انچه مرتفع نمایند از قلوب
از غواشی هیولانیه تا انکه بجائی رسند که بمنزله کسی باشند که در زیر اسمان باشد که نور افتاب سراسر وجود و سرا سر هستی او را
٣ احاطه نماید اللهم ارزقنا الفوز بهذا المقام بحق محمد و اله سادات الانام **روایت** در کتاب مصابیح القلوب مرقوم است که در
حدیث امده است که حضرت رسول ص فرمودند مردی را شبها کردند و فرشتگان بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بوده
این مرد که از برای او در اسمان نگشادند و استقبال روح او نکردند حق تع جل جلاله بان فرشتگان وحی فرستاد که نگاه کنید
چون نگاه کردند روی هوا را پر از طاعت دیدند و مملو از خیرات وی انفرشتگان که بر طاعت وی موکل بوده گفتند خدایا
چرا در اسمان را نگشودند از برای عملهای این بنده پس پادشاه عالم فرماید در اسمان را مگشائید و بایشان گوید اگر می توانید
این عملها را بردارید هر چند که خواهند بردارند نتوانند پادشاه عالم گوید طاعت و عبادت این بنده را مرکبی است که تا
ان مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و ان مولای علی و فرزندان علی و تبری از دشمنان ایشان است فرشتگان نگاه کنند که
او را ان مرکب نباشد گویند خداوندا او را مرکب نیست پادشاه عالم گوید شما این عملها را بگذارید و بمقام خود باز روید پس
ایشان بروند پادشاه عالم زبانیه را فرماید تا ان عملها را بدوزخ برند و در دوزخ اندازند و ان بنده را هم بدوزخ اندازند تا
٤ بداند که بی ولایت علی و فرزندان او هیچ طاعت و عبادت مقبول نباشد **روایت** امام فخر رازی در تفسیر کبیر
در ذیل ایه مبارکه و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین نقل نموده که حضرت رسول ص فرمود بعد از انکه خدای تع توبه ادم ع را
قبول نمود روزی در وادی نعمان که از اراضی مکه معظمه است خواب را بر ادم گماشت ثم مسح صفحة ظهره الیمنی فخرج
ذریة بیضاء کهیئة الذر ملکی را فرمود که دست کشید بر صفحه راست پشت ادم پس بیرون امد از صلب ادم اولادهای
او بصورت مورچه ها سفید کوچک که حرکت میکردند ثم مسح صفحة ظهره الیسری فخرج منه ذریة سوداء کهیئة الذر یعنی
ان ملک دست کشید بر صفحه چپ پشت ادم ذریه از صلبش بیرون امد بصورت مورچهای کوچک سیاه فنسقط من ظهره
کل نسمة من ذریته الی یوم القیمة جمیع اولاد ادم که تا روز قیامت باید بدنیا بیایند از صلب او بیرون امدند و فضای
انوادی را پر کردند ادم از خواب بیدار شد خطاب رسید یا ادم هؤلاء ذریتک اینها اولاد تو هستند پرسید بار خدایا
چرا بعضی سیاه و بعضی سفیدند فرمود خلقت هؤلاء للجنة و لا ابالی و هؤلاء للنار و لا ابالی انها که سفیدند خلقت
نموده ام از برای بهشت و انها که سیاه هستند خلقت نموده ام از برای جهنم و باکی از کسی ندارم قال الله تع و لقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن و الانس در جای دیگر میفرماید و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون پس ادم نظر نمود باولاد
خود در انعالم در صورت و احوال انها را مختلف دید بعضی طویل القامة و بعضی قصیر القامة بعضی حسن الوجه و خوشرو
و بعضی قبیح المنظر و بدرو و بعضی شاد و خرم و خندان و بعضی ملول و غمگین و گریان عرض کرد بار خدایا همه را بیک صورت

خلق نفرمودی فرمود من حکیمم وکار بدون حکمت نمیکنم مناسب مقام اعتراض کسی در خلقت جعل ومبتلا شدنش بر ضجر
کرد وای از جزء اعظمش جعل بود بعد فهمید که خداوند حکیم است وهیچ مخلوق را بدون حکمت خلق نفرموده در عنوان
سیم از باب سیم روایتی که متضمن این کیفیت است در ضمن موعظه نقل شده رجوع شود الحاصل باری تعالی فرمود
بعضی را غنی خلق کردم که بکار فقراء بیایند وبعضی را فقیر خلق کردم که بکار آخرت اغنیا بخورند ودر امورات دنیا
یاری واعانت همدیگر کنند پس اسم وحرفه جمیع اولاد آدم را باو گفتند وهر کدام از اولادش که مؤمن بدنیا بیایند
ومؤمن از دنیا بیرون بروند باو نمودند وهر کدام که کافر متولد خواهند شد وکافر از دنیا خواهند رفت باو نمودند
وهر کدام مؤمن متولد نشوند وکافر از دنیا بروند وبالعکس همه را باو نشان دادند مؤلف گوید از برای بسط این
مقام مراجعه بعنوان سیم از باب چهارم نمایا مناسب است چه در آنجا حکایاتی نقل شده در حالات بعضی اشخاص
که مؤمن زیست کرده اند در دنیا ودر آخر کافر از دنیا رفته اند وبالعکس وهم چنین مراجعه شود بعنوان سیم از
باب دوم که در انجام بعض از اخبار این مطلب ذکر شده وکذلک رجوع شود بعنوان خاتمه انشاء الله بعض اشطری
از اخبار وارده در ایمان مستودع ومستقر را می نگاریم **الحاصل** بعد از عرضه داشتن ذریات آدم را باو واین کیفیت
تمام آنها را عودت داد باری تعالی بصلب آدم فاهل القبور محبوسون حتی یخرج الناس کلهم من اصلاب الرجال وارحام
النساء هر چه از اولاد آدم بدنیا آمده اند ومرده اند در قبرها در برزخ محبوس اند تا کسانیکه در عالم ذر از صلب آدم خارج
شده بدنیا بیایند آنوقت قیامت خواهد شد وباری تعالی پیش از آنکه ذریات آدم را بصلبش عودت دهد از آنها
عهد ومیثاق گرفت واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی نداء بلند شد که همه شنیدند فرمود ای مردم آیا
من خدای شما نیستم قالوا بلی همه متفق الکلمه در جواب عرض کردند بلی تو خدای ما هستی وما بنده ومخلوقیم دوم بار
صدا بلند شد که النبی محمد نبیکم آیا محمد حبیب من رسول شما نیست وافضل واشرف از همه مخلوقات نیست بعضی از آنها
اقرار کردند که او اشرف از همه ما هست چرا که حبیب تو است وبعضی از مردم سکوت کردند وهیچ جواب ندادند مرتبه ثالث
فرمود النبی علی امیرکم ای کسانیکه ایمان بخدا ورسول آورده اید آیا علی وصی وخلیفه وجانشین محمد نیست آیا علی امیر
بزرگ وصاحب اختیار شما نیست بسیاری از آنها که اقرار بتوحید وبنبوت کرده بودند ساکت شدند وجواب ندادند
آنهائیکه اعتراف کردند که علی امیر المؤمنین است واولاد او حجتهای خدایند حق تعالی از پیغمبران واصفیای ایشان نوشتند
وعهد در این خصوص گرفت واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم و
اخذنا منهم میثاقا غلیظا **ایقاظ** باری تعالی از برای ولایت امیر المؤمنین علی دو مرتبه عهد ومیثاق گرفت یکمرتبه
همین عهد در عالم ذر ومرتبه ثانیه در غدیر خم در حضور هفتاد هزار نفر در دفعه اولی منادی این عهد ذات بیچون
ومنادی غدیر خم خاتم رسولان **تجدید عهد** بار خدایا تو شاهد باش که ما بندگان تو در این مجلس همگی
تجدید عهد ومیثاق میکنیم واعتراف مینمائیم بولایت ودوستی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب واولاد معصومین آن
بزرگوار وخصوص امیر وسیما پرگناه اظهار تشکر مینمایم از عتبه عرش رتبه حضرت سلطان سریر ارتضاء علی بن
موسی الرضاء که در این اوان مجاورت فرش ونظر مرحمتش را شامل حال این ذره بیمقدار نموده که آنچه را که سالها
آرزومند بودم از تألیف کتاب وترصیف لئالی که چون در خوشاب منظر نظر اولوا الالباب گردد موفق شدم بعد
از آنکه مأیوس ومطلق شدم بعد از آنکه محبوس بودم الحمد لله ثم الشکر له وچه قدر مناسب دیدم ابراد این دو شعر را
در مقام که از انشائات لسان الغیب شیراز است امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش
قبر امام هشتم وسلطان دین رضا از جان ببوس ودر دربار آن بارگاه باش واگر در مقام اشاره بکیفیت غدیر خم
بشود خالی از مناسبت نیست **الحاصل** باری تعالی فرمود عهد ومیثاق ذره بین برایت مزبوره را نوشتند وآن عهد
نامه را بملکی بر سبیل امانت سپردند که حالا در کعبه است واو را حجر الاسود گویند اینست که حاجیان حجر را بوسیده وتجدید عهد
مینمایند وعهدک تعاهدته واداتی ادیتها لتشهد لی بالموافاة یوم القیمة میگویند یعنی ای ملک تو شاهد باش که من
از محبان ودوستان علی واولادش هستم نقض عهد ومیثاق نکرده ام واین ملک که الان صورت حجر سیاه سوداء است
همه مردم را می شناسد والا عهدک باو گفتن ولتشهد لی بالموافات گفتن لغو وبی فایده بود وچون می شناسد تمام
مردم را این بود که وقتی که محمد بن الحنفیه بحسب ظاهر محض اظهار امر امامت سید سجاد را بدیگران مدعی امامت شد
وکتب واسلحه پیغمبر را از آنجناب مطالبه مینمود حضرت فرمود بیا برویم نزد حجر الاسود مرافعه کنیم هر چه او حکم کند میان من
وتو قبول مینمائیم وباد روایت را اتمیما للفائده وتیمنا للعابدین میکاریم **روایت** در کتاب بحار الانوار از کتاب خرایج
روایت مینماید که ابو خالد کابلی گفت محمد بن الحنفیه بعد از شهادت برادرش حضرت امام حسین مرا احضار نمود در وقتی که
حضرت علی بن الحسین از سفر شام واسیری بمدینه معاودت نموده بود واز آنجا بمکه مشرف شده بود وما هم در مکه بودیم و

وگفت ای اباخالد برو نزد علی بن الحسین وباو بگو من بزرگترین اولاد امیر المؤمنین هستم بعد از دو برادرم امام حسن وامام حسین
ومن سزاوارترم بامامت از تو وباید تو امر خلافت را بمن واگذار نمائی واگر بدون محاکمه نمیدهی پس حکمی را در میان من وخودت
اختیار نما تا پیش او بمحاکمه برویم ابو خالد گوید من نزد سید سجاد رفته وپیغام محمد بن الحنفیه را باو رسانیدم حضرت در جواب
فرمودند برو باو بگو ای عمو از خدا بترس وادعا منما آنچه را که خدا او را از برای تو قرار نداده واگر اباداری از آنکه از این دعوی
رفع ید کنی ولابد از محاکمه پس حاکم بین من وتو حجر الاسود باشد هر کس را که حجر تصدیق نمود امامت را او امام میباشد پس
ابو خالد بسوی محمد بن الحنفیه برگشته ومطلب را باو گفت محمد هم قبول نمود که محاکمه خود را در نزد حجر الاسود ببرند ابو خالد گوید
هر دو رفتند نزد حجر الاسود ومن هم همراه آنها بودم تا آنکه نزد حجر رسیدیم حضرت علی بن الحسین فرمود ای عمو تو عمر شاید
من زیادتر است پیش برو واز حجر الاسود طلب شهادت نما در امامت خودت پس محمد نزدیک رفته ودو رکعت نماز
آورده ودعاها چندی قرائت نموده پس از حجر الاسود طلب شهادت نمود در امامت خودش پس از حجر هیچ جوابی
ظاهر نشد پس حضرت علی بن الحسین برخاسته ودو رکعت نماز بجا آورده وفرمود ایها الحجر الذی جعله الله شاهدا
لمن یوافی بیته الحرام من وفود عباده ان کنت تعلم انی صاحب الامر وانی الامام المفترض الطاعة علی جمیع عباد الله فا
لی لیعلم عمی انه لا حق له فی الامامة حاصل مضمون آنکه ای حجر اگر میدانی که من امام وواجب الاطاعه هستم بر تمام بندگان خدا
پس شهادت بده برامامت من تا آنکه عمویم بداند که او را حقی نیست در امامت خلق پس ابو خالد گوید خداوند عالم حجر الاسود
را بلسان عربی مبین منطق آورده وگفت ای محمد بن علی تسلیم نما امر امامت را بسوی علی بن الحسین چه آن بزرگوار امام
واجب الاطاعه است بر تو وبر جمیع بندگان خدا تماما پس محمد بن الحنفیه بعد از شنیدن این کلمات از حجر الاسود پای آنحضرت را
بوسید وعرض کرد امر امامت مخصوص بجناب تو میباشد وگفته شده است که شأن محمد جلیل تر از این بود که چنین ادعا
را نماید واما خود را نشناسد بلکه این دعوی از او محض از جهت شکوک دیگران بود در امامت آنحضرت خواست شبهه وشکوک
دیگران را رفع نماید مؤلف گوید واحتمال دارد که این ادعا خواست اشخاصی که مدعی امامت او بودند از فرقه کیسانیه
بفهمند که او امام وواجب الاطاعه نیست واز امام بودن او مرتدع شوند ومؤید آنکه ابو خالد هم در این قضیه همراه آنها بود
واز رؤسای کیسانیه بود پس از دیدن این کیفیت مرتدع شده وقائل بامامت حضرت زین العابدین گردید **روایة**
در کتاب مستطاب کافی در باب سبق الی الایمان روایت شده که راوی خدمت حضرت صادق عرض کرد که آیا ایمان
درجات متفاوت دارد که مؤمنین بواسطه آنها در نزد خدا درجات ومقامات مختلفه داشته باشند حضرت فرمودند
بلی الخ وایضا در آنکتاب است که حضرت باقر فرمودند مؤمنین درجات مختلفه دارند بعضی بر یک درجه اند وبعضی بر دو
وبعضی بر سه وبعضی بر چهار وبعضی بر پنج وبعضی بر شش وبعضی بر هفت وبعضی بر هشت وبعد فرمود پس اگر ببری که بار یکی بر جای
یک درجه دو درجه را طاقت نیاورد وبر صاحب دو درجه سه درجه را طاقت نیاورد تا آنکه فرمود بر صاحب شش درجه
هفت را طاقت میاورد بعد فرمود وعلی هذه الدرجات بهمین قیاس درجات غیر متناهی را برهمین بنا مرکن وبفهم وبعدها
خادمی از غلام صادق روایت میکند که در خدمت آنحضرت ذکر طایفه از دوستان اهل بیت شد من عرض کردم
ما از ایشان بیزاریم چه آنکه آنچه را ما اعتقاد داریم ومیگوئیم ایشان ندارند حضرت فرمودند ولایت ما را دارند ونمی گویند
آنچه شما میگوئید از ایشان بیزاری میجوئید عرض کردم بلی فرمود پس در نزد ما هست چیزها که در نزد شما نیست وبمید اید پس
سزاوار است که ما بیزار از شما بجوئیم این فرمود در نزد خدا هست آنچه در نزد ما نیست پس خدا باید ما را طرح نماید بعد فرمود
پس شما با ایشان دوستی کنید وبیزاری نکنید بدرستیکه بعض از مسلمین کسی است که از برای او یک سهم از ایمان است واز برای
بعضی دو سهم تا آنکه هفت سهم بعد فرمود پس سزاوار نیست که کسی را که دارد صاحب یک سهم را برآنچه صاحب دو سهم دارد و
نه صاحب دو سهم را برآنچه صاحب سه سهم دارد وهمین طور فرمود تا هفت سهم را تمام کرد بعد فرمود از برای تو مثلی بیاورم که
شخصی همسایه داشت نصرانی او را باسلام دعوت فرمود تا بالاخره او را مسلمان نمود وسحر آمد در خانه آن مرد تازه مسلمان دق
الباب کرد که برخیز وضوء بگیر نماز شب بخوانیم پس نماز شب را خواندند تا صبح شد ونماز صبح را نیز بجای آوردند پس در مکان خود
نشستند تا خوب روشن شد پس آن تازه مسلمان برخاست که بمنزل خود رود مسلمان باو گفت کجا میروی روز کوتاه است
ظهر نزدیک پس نشستند تا ظهر شد بعد از نماز ظهر گفت عصر نزدیک است بعد از نماز عصر آن نصرانی برخاست که بمنزل خود برود باو
گفت این اول روز است پس او را نگاه داشت تا نماز مغرب را خواند خواست برخیزد گفت یک نماز دیگر بیش نمانده پس توقف کرد تا نماز
عشا را خواندند پس برخاستند وهر یک بمنزل خود رفتند چون سحر شد باز آن مسلمان آمد ودق الباب کرد نصرانی گفت کیستی گفت فلان
نصرانی گفت چه میخواهی گفت وضو بساز وبیرون بیا تا نماز بخوانیم نصرانی فریاد کرد که این دینی که تو داری فراغت بسیار میخواهد تو برو
کسی را پیدا کن که از من فارغ تر باشد من فقیر وعیال وارم باید بتحصیل معاش از برای عیال خود بکوشم پس حضرت فرمودند داخل کرد او
را در چیزی که بیرون کرد بود از آن او را یعنی در قسم یاده او را کافر کرد بواسطه تحمیل نمودن بر او آنچه را که از طوق او خارج بود و

در اینکتاب است که حضرت صادق ع فرمودند اگر مردم بدانند که چگونه خلق کرده است خدا این خلق را ملامت نمیکرد احدی احدی را
مؤلف گوید مقصود از ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فیض از مبدء فیض نقصان ندارد نهایت انکه هر کس بلحاظ وعاء وظرف
واستعداد وقابلیت خود مستفیض شود انچه در خور اوست نه در خور مبدء است فسالت اودیة بقدرها صریح قرآن است
پس معنی انکه فرمود ملامت نمیکرد احدی احدیرا همانا اینکه ملامت نمیکرد مکر خود را بواسطه قلت استعداد وکمی قابلیت
فی المثل بحث بر چراغ و روشنائی او نیست بحث که در کوه که چراغ روشن شد خود را عقب کوه پناه داده یا در کوشه ای
قرار داده است ودر قرب نزدیکی روشنائی حاضر نشده است وبالجمله حضرت فرمودند که حق تعالی اجزائی افریده که عدد انها
چهل ونه است پس هر جزئی را ده عشر ساخت پس قسمت کرد انرا در میان خلق پس قرار داد در مردی یکعشر جزء تا رسانید
او را بیکجزء تمام وقرار داد در دیگری یکجزء ویکعشر ودر دیگری یکجزء ودو عشر ودر دیگری یکجزء وسه عشر تا رسانید او را بیک
جزء تمام پس بهمین حساب بالا میرفت تا انکه رسانید بالاترین ایشان را بچهل ونه جزء پس انکه قرار نداده در او مکر یکعشر
ندارد که مثل صاحب دو عشر شود وهم چنین صاحب دو عشر نمی باشد مثل صاحب سه عشر وهم چنین انکه یک جزء
تمام دارد قادر نیست براینکه بوده باشد مثل صاحب دو جزء واکر بدانند مردم که خداوند عالم جل شانه خلق کرده است
این خلق را براین نحو ملامت نمیکرد احدی احدیرا **ودر** روایت دیکر است که ایضا در کتاب کافی است که حضرت صادق ع
فرمودند ای عبد العزیز بدرستیکه ایمان ده درجه است مثل نردبان که بالا میروند انرا وپله بعد از پله پس نکوید صاحب دو
درجه بصاحب یکدرجه لست علی شیء یعنی دین وایمان نداری تا منتهی شود بدرجه دهم پس ساقط مکن کسی را که از تو پست تر
است پس ساقط کند ترا انکه بالاتر از تو است وچون دیدی کسی را که او پست تر از تو است بیکدرجه پس بلند نما اورا
بسوی خود برفق ومدارا وبار مکن براو چیزیرا که طاقت ندارد پس بشکنی اورا پس بدرستیکه هر کس بشکند مؤمن را براوست جبر
نمودن او **نای این کوچه وجای این خرخر کوید** پس از ملاحظه ایه مبارکه هم درجات عند الله وایه مبارکه تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض وایه انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وایه لا نکلف نفسا الا ما اتیها وفی ایه اخری الا وسعها وغیر
اینها از ایات دیکر که تفاوت مضمونی با این ایات دارند در این که مردم را با دین نعم باانحاء مختلفه واقسام متشتته خلق فرموده است
معنی اختلاف مراتب ایمان در اخبار بوره سی ظاهر وهویدا میشود وپس از ملاحظه نمودن طبقات مردم را که یکی مجنون وطفل
غیر ممیز اند که به هیچ وجه قابلیت توجه تکلیف ندارند ودوم سفیه که از مجنون بالاتر است واز عاقل متعارفی پست تر وبرزخ است
وسیم مستضعف که بمفاد اخبار چنانکه انکسی است که از مقام سفاهت بالاتر است ولکن ادراک مطالب دقیق وبلند را ندارد
واز مقام محسوسات چنان برتر وبالاتر نیست واز این قسم است بیشتر از زنان واطفال واغلبی از مردم عوام بخصوص در اوایل
تکلیف وبخصوص انکسانی که از سواد اعظم دورند چهارم انکه مرتبه اش مرتبه متوسط از مردم است واین غالب مردان وطلبی
از زنان اند پنجم صاحبان ذهن وزیرکی وفطانت وپر عقل است مثل بعضی از اشخاص که صنایع بدیعه واختراعات جدیده را
عود نموده واحداث میکنند ششم مقام علماء ربانی وتالیان عصمت ودر باب لافق مدرخیر نبوت است که مقام صدیقین
است چه اینمرتبه صدیقین از مرتبه صادقین بسی رفیع تر وخیلی منیع تر است چنانچه ما این مطلب را در عنوان سیم از باب سیم
در یکی از مواعظش بیان حسن ذکر نموده ایم رجوع شود هفتم مقام انبیا واولیاء وبدیهی است که این درجات سبعه بلحاظ انواع
مردم بود بلحاظ عقل فقط واکر منضم شود باینها اصنافی که در تحت هر نوع است وافرادیکه در تحت هر صنف است ودر مراتب
ملاحظه حیثیات دیکر شود از صحت ومرض وغنی وفقر وهکذا حالات دیکر اینها هیچ قلمی از عهده تحریر وهیچ لسانی از عهده
تقریر بر نیاید این اختلاف درجات وتخالف انها اظهر من الشمس وابین من الامس کردد خصوصا با ضمیمه اخبار دیکه دلالت دارند
بر قلت وکثرت عقل واختلاف مثوبات در فهم اشیاء نظر باختلاف از منشاء اعطاء ان باشد وما بعضی از اخبار این مطلب در همین
٧ مقام تتمیما للمرام وتاکیدا للکلام وکونا کالمسک فی الختام نقل مینمائیم **روایة** در بحار اول از کتاب علل الشرایع باسناد خود
از اسحق روایت نموده که کفت کفتم بحضرت صادق ع که با بعضی از مردم تکلم مینمایم هنوز بعض کلام را نکفته وبعض دیکر را نکفته ام
می بینم تمام کلام مرا فهمیده وبا بعضی دیکر تکلم مینمایم پس تمام کلام خود را باو میکویم پس او بعد از شنیدن تمام کلام من کمان
میکنم که با او تکلم نموده ام کلام مرا بترتیب میفهماند وبا بعض دیکر تکلم مینمایم وکلام خود را تمام میکنم پس او کلام مرا نمی فهمد و
قبل از تمام شدن کلام من میکوید کلام خود را اعاده نما که نفهمیدم حضرت صادق سلام الله علیه فرمودند یا اسحق ایا میدانی
سر وجهت این اختلاف را عرض کردم نه یابن رسول الله حضرت فرمودند انکه با او تکلم میکنی وهنوز کلام تو تمام نشده کلام
ومطلب ترا میفهمد او انکسی است که عقل او با نطفه او عجین شده ومخلوط بهمدیکر شده اند واما انکسی که چون تو با او تکلم
مینمائی بعد از تمام شدن کلام تو مطلب ترا میفهمد او انکسی است که ترکیب شده است وعطا شده است عقل او باو در حالتی
که در شکم مادر بوده یعنی بعد از انعقاد نطفه عقلش باو عنایت شده است واما انکسی که بعد از تمام شدن کلامت با او بتو
کوید اعاده نما کلام خود را که مطلب ترا نفهمیدم پس او انکسی است که ترکیب شده وعطا شده است عقلش باو در حالتی

بزرک شده بوده یعنی در اوایل بلوغ باو اعطاء عقل شده است مؤلف کوید این روایت شریفه در بیان وقت اعطاء این موهبت
عظمی ونعمت کبری که عبارت از عقل است بانسان بود واما کیفیت اعطاء این عطا که بچه قسم از سنه دبوبی بنقصان این فیض به
٨ انسانی میشود پس در کتاب مزبور از کتاب مسطور از حضرت امیر المؤمنین **روایة** نموده که سؤال کرده شد از حضرت
رسول که چکونه خلقت فرموده است باری تعالی عقل را انحضرت فرمودند که خداوند خلقت فرمود عقل را بصورت ملکی که
از برای او سرهائی هست بعدد رؤس خلایق انکه خلقت شده است وانکسی که تا روز قیامت خلقت خواهد شد واز
برای هر سری از سرها عقل صورتی است واز برای هر انسانی سری است از سرها که ملک عقل واجد هست واسم ان ادم بر صورت
انسر که در ملک عقل است نوشته شده است وبر روی هر صورتی که در ملک عقل است پرده افتاده شده وان پرده از
انصورت برداشته نمیشود تا انکه ان انسانیکه این صورت اسم او بران نوشته شده متولد شود وبرسد بحد رشد
بلوغ ومرتبت اکر صاحبش مرد باشد تا انکه برسد بحد زنیت وانوثیت اکر صاحب انصورت زن باشد پس هر کاه که
صاحب انصورت بحد رشد رسید ان پرده که بر صورتی که اسم این شخص بران مکتوب است برداشته میشود پس
می افتد بر قلب ان انسان نوری پس میفهمد فریضه را از سنت وخوب را از بد بعد از ان حضرت رسول فرمودند اکاه
٩ باشید که مثل عقل در قلب انسانی مثل چراغ است در وسط خانه **روایة** در کتاب احتجاج از حضرت ابو محمد
روایت نموده که حضرت حسن بن علی ع هدیه از برای او کسی اورد حضرت بان شخص فرمودند ایا کدام یک از این دو امر در نزد تو
محبوب تر است رد نمودن بسوی تو عوض این هدیه ات بیست مقابل بیست هزار درهم تا انکه بکشایم از برای تو دری
از علم را که بواسطه فتح ان باب غلبه پیدا کنی بر فلان شخص ناصبی که در قریه که تو ساکن انجا هستی میباشد وباین
انقاذ وخلاص نمائی ضعفاء اهل قریه خود را از شبهات ان ناصبی پس حضرت فرمودند اکر اختیار نیکو نمودی من جمع مینمایم از
برای تو میان دو امر یعنی هر دو امر را که کفته ام میدهم وهم فتح بابیکه از علم کفته ام برای تو مینمایم واکر بد اختیار نمودی پس
ترا مخیر میکنم میان یکی از ان دو امر ان مرد عرض کرد یابن رسول الله پس ثواب من در مقهور ومغلوب نمودن ان مرد ناصبی وخلاص نمودن
ضعفاء اهل قریه ام را از شبهات باطله او چیست وبیست هزار درهم هست حضرت فرمودند بلکه قیمتش بیشتر از دنیا است به بیست
هزار هزار مرتبه پس ان مرد عرض کرد یابن رسول الله در چنین صورتی که فرمودید من چکونه اختیار نمایم انچه را که پست تر است بلکه اختیار
مینمایم انچه را که افضل وخطیر است وان کلماتی که بواسطه یاد کرفتن او مقهور مینمایم دشمن خدا را واورا از دوستان خدا
خارج ومنع نمایم پس حضرت امام حسن باو فرمودند بتحقیق که نیکو نمودی اختیار خود را پس حضرت ان کلمه را تعلیم نمود باو وبیست
هزار درهم هم باو عطا فرمود پس ان مرد بسوی قریه خود رفت وبا ان ناصبی مباحثه نموده واورا بانکلمه که حضرت تعلیمش کرده
بود مقهور ومغلوب نموده خبر مباحثه او با ان ناصبی ومقهور شدن ان ناصبی بحضرت امام حسن رسید وبعد از
چند وقتی خود ان مرد شرفیاب حضور مبارک امام کردید حضرت باو فرمودند که هیچ کس ربح وسود نکرده بمثل ربح وسود تو
وهیچ یک از اوداء ودوستان کسب نکردند انچه را که تو کسب کرده چنانکه کسب نمودی مودت خدا را اولا ومودت محمد وعلی
را ثانیا ومودت طیبین از ال ان دو بزرکوار را ثالثا ومودت ملائکه الهی را رابعا ومودت برادران مؤمنین خود را خامسا
پس کسب نمودی بعدد هر مؤمن وکافر انچه را که او افضل از دنیا است هزار هزار مرتبه پس کوارا باد این مثوبات از برای تو کوارا بادت
١٠ مؤلف کوید مناسب این روایت خبر سعد بن عبد الله است که مبتلی بناصبی شده وان ناصبی او را مقهور نموده پس با احمد بن
اسحق قمی شرفیاب حضور حضرت عسکری شده وطفل را در دامن ان بزرکوار دیده وارجاع نمودن انحضرت جوابات مسائل
سعد را بان طفل واز جمله جوابات شافیه ان بزرکوار جواب از شبهات ان ناصبی بود که ما این روایت را در عنوان اول از
باب پنجم از المجالس دهم نقل نموده ایم مراجعه شود وایضا مناسب حکایت هشتم از عنوان سیم از باب چهارم است با این روایت مراجعه
شود **روایة** در تفسیر صافی در ذیل تفسیر ایه مبارکه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون روایت نموده از کتاب علل
الشرایع صدوق علیه الرحمه که بسند خود از حضرت صادق روایت کرده که خرج الحسین بن علی علی اصحابه فقال ایها الناس ان
الله ما خلق العباد الا لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه فاذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عبادة ما سواه فقال له رجل یابن رسول الله
بابی انت وامی فما معرفة الله قال معرفة اهل کل زمان امامهم الذی یجب علیهم طاعته حاصل مضمون روایت انکه
حضرت امام حسین ع باصحاب خود فرمود ای مردم بدرستیکه خداوند جل الائه خلق ننموده است بندکان را مکر از برای انکه او را
بشناسند وچون او را شناختند او را عبادت کنند وچون او را عبادت نمودند بی نیاز شوند بجهت عبادت نمودن او از عبادت
نمودن ما سوای او پس مردی عرض کرد یابن رسول الله پدر ومادرم قربانت شود معرفة الله چیست یعنی خداشناسی وحقیقت خدا
شناسی وطریق موصله بسوی او که تخطی ننماید وانسان را بان مطلوب رساند چیست فرمود او شناختن اهل هر زمان است
امام خودشان را ان امامیکه واجب است بر ایشان اطاعت نمودن با ایشان واوامر ونواهی او صدق ابن رسول الله چنانچه در غیر
مورد فرمودند بنا عرف الله ولولا نا ما عرف الله وبنا عبد الله ولولا نا ما عبد الله چه انکه ما للتراب ورب الارباب پس

باید واسطه در میان که باصقع ربوبیت آشنا و دارای جنبه یلی الربی باشد که با آن جنبه اخذ و تلقی فیوضات کند و بجنبه یلی الخلقی که ان انا الا بشر مثلکم باشد برعیت برساند و قوله عم استغنوا بعبادته عن عبادة ماسواه بعنوان العبادة اذا وقعت علی وجه المعرفة مع کونها مطابقة لما صدر عن صاحب الشریعة و متابعة لطلبه و امره یکمل بها عرفان العابد بالمعبود الحق سبحانه و تعالی و بصفاته و افعاله و آثاره و یحصل له القرب الیه و الزلفی لدیه فیفنی فی آثاره عن آثار ما سواه و فی افعاله عن افعال ما سواه و فی صفاته عن صفات ما سواه و فی ذاته عن ذات ما سواه کما اشار الی هذه المراتب بعض اهل الحکمة فی نظم تحلیة تخلیة و تجلیة ثم فناء مراتب مرتقیة بفعله الافعال محو الحق فی الوصف طمس فی الوجود محق فیستغرق فی لجة بحار احدیته و صمدیته و یغوص فی طمطام یم وحدانیته و فردانیته و هذا معنی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة

۱۱ **روایة** در بحار از دهم از خرائج نقل نموده که هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت کرده که در دیار ربیعه شخصی نصرانی بود از اهل کفرتوثا مسمی بیوسف بن یعقوب و میان او و والدم صداقت و اخوت بود وقتی بغیر محل وارد بر ما شد والدم از او سؤال نمود چه شده است ترا که در این وقت آمده گفت متوکل مرا احضار نموده نظر بحکومت و ولایتی که از او دارم و نمیدانم چه درباره من اراده دارد الا آنکه من خود را از خدا خریداری نموده ام بصد اشرفی که او را بابن علی بن محمد بن علی که معروف بابن الرضا است نموده ام و او را با خود حمل نموده ام پدرم باو گفت توفیق داده شده در این نذر پس از نزد ما بسامره رفت و بعد از چندی از سامره از نزد متوکل معاودت نموده فرحناک و مستبشر پدرم باو گفت حکایت خود را بگوی گفت که چون داخل سامره شدم و تا آن وقت هم بسامره نرفته بودم با خود گفتم اول صد اشرفی را بحضور ابن الرضا برسانم و بعد نزد متوکل بروم و چون میدانستم که متوکل امر نموده احدی نزد او نرود با خود گفتم اگر از خانه اش احوال او را بپرسم شاید کسی ملتفت شود و متوکل را از قدوم و احوال گرفتن من از خانه ابن الرضا خبر کند و این مطلب باعث زیادی غضب او گردد با خود فکر نمودم که سوار الاغ شوم و او را از رفتن بهر مکانی ممانعت ننمایم شاید بدون آنکه سؤالی از کسی نمایم منزل آن ذات پاک را بیابم پس اشرفیها را در کاغذی نموده و در آستین خود گذاشتم و بر الاغ سوار شدم همه جا شوارع و طرق را منحرف نمود تا بدر خانه رسید پس ایستاد هرچه کردم قدم بردارد قدم برنداشت پس بغلام خود گفتم سؤال کن که این خانه از کیست چون سؤال نمود گفتند خانه ابن الرضا است پس با خود گفتم الله اکبر این دلالت مقنعه است ناگاه غلام سیاهی از خانه بیرون آمد و گفت تو یوسف بن یعقوبی گفتم بلی گفت پیاده شو پس پیاده شدم مرا در دهلیز خانه نشانید و خودش داخل خانه شد من با خود گفتم این دلالتی دیگر است والا او از کجا اسم مرا میدانست و حال آنکه تا بحال داخل این شهر نشده ام پس آن خادم رفت و باز گشت و گفت آن صد اشرفی که در میان کاغذ گذاشته و در آستین تو است از برای من بده پس من اشرفیها را باو دادم و با خود گفتم این سه دلالت پس بیرون آمد و گفت داخل شو پس داخل شدم بر آن حضرت در حالتی که آن بزرگوار تنها بود پس فرمود ای یوسف آیا نزدیک نشده است از برای تو یعنی قبول نمودن ایمان و اسلام را گفتم مولای من ظاهر شد از برای من از دلائل آنچه کفایت میکند فرمودند هیهات تو مسلمان نمیشوی ولکن پسر تو که فلان نام دارد مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما خواهد گردید ای یوسف طایفه گمان کنند که دوستی ما نفع بامثال شما یعنی از اهل ذمه و خارج از مذهب اسلام نمیرساند دروغ میگویند قسم بخدا که محبت ما نفع میرساند بمثال امثال تو برو از عقب آنچه از برای آن آمده که آنچه بوفق خاطرت میل خواهی آمد یوسف گوید بباب متوکل رفتم و علم بوفق دلخواه صورت گرفته و الحال بمنزل خود بر میگردم هبة الله گوید بعد از فوت یوسف پسرش را دیدم که مذهب تشیع را اختیار نموده و خبر داد مرا که پدرش بدین نصاری از دنیا رفت و او بعد از پدرش اسلام آورده و میگفت اسلام من ببشارت مولایم علی بن محمد بن الرضا است و ما در عنوان اول از باب سیم دو روایتی از سلمان مناسب این روایت در ضمن موعظه نقل نموده ایم رجوع شود که بسیار مربوط بمقام است

۱۲ **روایت** در بحار الانوار از احتجاج طبرسی نقل نموده که فضال بن الحسن الفضال با یکی از رفقایش عبور میکرد ابو حنیفه را دید که جمعی گرد او نشسته و از فقه خود از برای آنها بیان میکرد فضال بن الحسن برفیقش گفت قسم بخدا من از اینجا نروم مگر آنکه ابو حنیفه را خجل نمایم رفیقش گفت ابو حنیفه حالش معلوم است در کثرت دانش و حجت او ظاهر است کنایه از آنکه تو نتوانی در مناظره بر او غلبه نمائی پس فضال باو فرمودند ساکت شو هرگز دیده که حجت کافر [?] بالا بکر و حجت مؤمنی را پس فضال نزدیک ابو حنیفه رفت و سلام نمود پس ابو حنیفه با تمام اصحابش جواب سلام او را رد نمودند پس فضال بابی حنیفه گفت که من برادری دارم و او معتقد و قائل که بهترین مردم بعد از حضرت ختمی مرتبت علی بن ابیطالب است و من میگویم که بهترین مردم بعد از پیغمبر ابوبکر است و بعد از ابوبکر عمر بهترین مردم است پس شما چه میفرمائید ابو حنیفه سرش را زیر انداخت بعد از تأمل زیادی سرش را بلند نمود و گفت کفایت میکند در مزیت آنها از پیغمبر از برای کرم و فخر آنها آیا نمی بینی که آنها دو نفر ضجیع و همخوابه پیغمبر هستند در قبرش پس کدام حجت و دلیل واضح تر از این میخواهی فضال فرمودند من همین دلیل را از برای برادر خود نقل نمودم پس در جواب من گفت که اگر آن موضعی که پیغمبر و آنها دفن شده اند مخصوص به پیغمبر و حق خود آن بزرگوار بود پس بتحقیق که آن دو نفر ظلم کرده اند چه خود را در موضعی که حق آنها نیست دفن نموده اند و اگر آن دو موضع مال و حق آن دو نفر بود ولی

او را به پیغمبر هبه نمودند باز هم بد کردند که رجوع به هبه خود نمودند و عهد خود را فراموش کردند پس ابو حنیفه ملتفت سرش را بزیر انداخته و فکر مینمود پس سر را بلند کرد و گفت امکان نه مخصوص پیغمبر و نه مخصوص آنها و نه آنها بوده و لکن آندو نفر نظر بحق دختران ایشان که حفصه و عایشه اند بوده باشد فضال فرمود من همین را ایراد نموده گفتم پس او در جواب من گفت تو میدانی که پیغمبر وقت رحلتش از دنیا نه زن داشت و حق تمام آنها از موضع قبر پیغمبر و حجره طاهره آن بزرگوار یک ثمن بود و یک ثمن را هرگاه نه قسمت بنمائی هر قسمی یک وجب در یک وجب میشود پس زیاده از قسمت دختران خود را بچه جهت متصرف شده اند و در اینجا دفن شده اند و از اینجا چه شده که عایشه و حفصه که زنهای پیغمبرند ارث از آن بزرگوار میبرند ولی فاطمه زهرا که دختر آن بزرگوار است نباید ارث از آن حضرت ببرد ابو حنیفه چون این کلام را از فضال شنید فریاد کرد ای قوم این مرد را از من دور کنید چه او رافضی است و نظیر این مناظره مناظره مؤمن الطاق است با او که ما حکایت مناظره او را در عنوان اول از باب چهارم ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است

۱۳ **روایت** در بحار الانوار روایت نموده که ابتداء معرفت یهود بظهور وجود مسعود حضرت رسول این بود که جبه از حضرت یحیی ع در نزد رؤساء آنها بود که بخون آنحضرت آلوده شده بود در وقت شهادت آن بزرگوار بر دوش مبارکش بوده و رنگ او سفید بوده داعی گوید احتمال دارد همان مدرعه بوده باشد که مادرش از برای او مرتب داده بوده در حالت طفولیت که میپوشید و در بیت المقدس رفته و با زهاد و عباد مشغول عبادت بشده الکامل در کتب یهود علامت آوان وجود مبارک او را چنین بیان نموده بودند که هرگاه از جبه سفید که بخون آغشته است خون تازه میشود و از آن جبه خون قطره قطره چکیدن گیرد آنگاه ظهور نور محمدی نزدیک است پس در وقت تولد آن بزرگوار احبار یهود تقاطر خون تازه را از آن جبه مشاهده نموده و اضمحلال دین خود را بظهور و نزدیک دانستند لذا در صدد اطفاء آن نور خدا بر آمدند و بکرات از یهود بان اطراف بمکه معظمه سفر نمودند با آنکه بآن بزرگوار دست یافته و قبل از بعثت آن بزرگوار را بقتل برسانند از آنجائیکه لا یحیق المکر السیئ الا باهله همان کیدها باعث افتضاح خود آن ملعونها میشد چنانچه کید عبدالله بن ابی در باره ملا و قتل آن بزرگوار دامن گیر خود آن ملعون شد و دخترش با جمعی از یهود بمدینه واصل شدند معروضی و مبتلی بفراگردید و ما روایت او را در عنوان سیم از همین باب نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است چنانچه روایت حضرت یحیی را ذکر نمودار در عنوان مزبور نقل نموده ایم ایضا مراجعه شود

تنظیر بدانکه نظیر این جبه در غرابت بر تیز الحکم حضرت موسی است که تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود در کتاب زینة المجالس نقل نموده که موسی ع دوازده زره و صوف و کتان ساخته بود و در پنج از جواهر نفیسه نصب کرده و سه سطر نوشته بود و هر سطری ملون بلونی و اسماء ابراهیم و اسحق و اسباط را بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی حروف هجی در آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت علاج از آن ندانستندی نزد امام اعظم میرفتی امامتی و بابت ادبی نمّا آنها اعلام که خاصه او بود پوشیدی و بر تیز الحکم را بر بالای آن ثیاب در بر افکندی بعد از آنکه آن حادثه بر وی شرح کردندی همان لحظه از بر تیز الحکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت از حروف هجی بآن محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حالات منکشف گشتی گویند که در زمان یوشع بن نون شخصی مبلغی خطیر بدزدید و بر هیچ گونه راه بدان نمی بردند یوشع بدان و بیره عماغ رود و نام سارق را پیدا کرد و باستیصال او امر نمود

تذنیبات فیهما نظیران عجیبان الاول بدانکه نظیر بر تیز الحکم علم کتف و شانه بینی است فاضل نراقی ره در خزائن گفته که علم الاکتاف و شانه بینی از علوم معتبره است و در این جا شمه از آن ذکر میشود بدانکه مراد از آن شناختن شانه گوسفند است و حکما گفته اند که علم شانه با علم نجوم برابر است هر که خواهد که نیکی و بدی امر کدخدا و عروسی و ایمنی راه و آمدن لشکر و برف و باران و سرما و دسته گوسفندان و ستوران را بداند باید که ماه در افزونی باشد بسیار خوب است و بعضی برآنند که هر وقت و شانه هر گوسفندی باشد خوب است و حکم میتوان کرد مجملا آنکه از شانه چپ حکم کند راه کاروان آنجا که فراخ است بر سر شانه اگر لختی سیاه بود دلیل آ بسلامتی کاروان و اگر همان جا سفید باشد دلیل نیامدن کاروان بود و اگر همان جا سرخ بود دلیل است که در کاروان جنگ افتاده و اگر بر کناره آن سیاهی ببیند دلیل بود بر نزدیک رسیدن کاروان **دشت و کوه** اگر بجای دشت و کوه سیاهی ببیند بس دلیل است بر بسیاری علف و اگر سفیدی ببیند دلیل بی علفی است و خشکی دشت **سپاه و لشکر** اگر بجای سپاه و لشکر سیاهی بکنارها بسوی کرانها در آمده بود و شانه زرد بر اکنده جنبش لشکر است در آن شهر و اگر سیاهی او مقدار دو انگشت بیش باشد دلیل بر خلاصی و آرام است از لشکر و اگر هم در جای سیاه سرخ باشد دلیل خون ریختن آن در آن شهر و لشکر **شهر و شهرستان** اگر در جای شهر و شهرستان سرخی باشد دلیل خون ریختن است در آن شهر و لشکر و اگر سفیدی باشد دلیل فراخی و تنگی باشد انتهی ما فی الخزائن **راقم گوید** از شانه بین شنیده شد که باید شانه از گوسفند قربانی باشد و حکایت خبر دادن شانه بین از علو مقام مرحوم حاجی ملا علی کنی از معتمد تمام این علم است آن جلد و آن حکایت در میان اهل علم مشهور است و فی موضع آخر من الخزائن لا شک ان الاکتاف قد یحکم بها علی احکام کثیرة منها امور مستقبلة ولکن الحکم بها موقوف علی امور کما ذکرها العلامة الشیرازی فی الفصل الخامس من شرح القانون منها ان یذبح رأس غنم علی نیة المسئول له والمسئول عنه و منها ان یکون من مال المسئول له و منها ان یکون العرض فی زیادة نوده و منها ان یکون

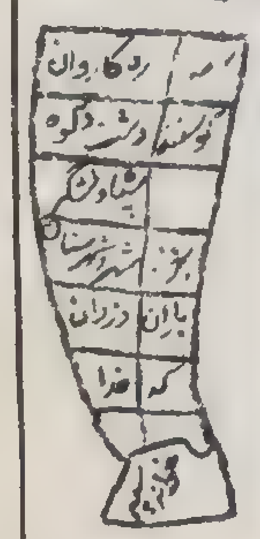

السئول له والذابح طاهر من نطفی الملبوس ومنها ان یکون الذبح فی روضة بقرب میاه جاریة ومنها ان یسوی الغنم ومنها ان یوخذ الکتف الایمن ومنها ان ینظف من اللحم تنظیفا ومنها ان لا یصل الی الکتف سکین ولا حدید بالکلیة ومنها ان یوجه الی الشمس بحیث یکون ظهره الی وجه الشمس ووجه الکتف الذی فی وسط الدائرة یحاذی وجه الناظر بعد ذلک یبالغ فی التفتیش و اخذ الاشارات والعلامات من الرسوم والاشکال الدائرة والمنقطة والحکم بها یحتاج الی کثرة المباشرة والملازمة لهذا الفن وشدة القوة الحافظة انتهی کلامه **الثانی** در بیان آنکه نظر بر بین الحکم حضرت موسی جفر محمدی صلی الله علیه واله است و جفر در لغت عرب اسم بزغاله است که از تولدش چهار ماه گذشته باشد وجفرش گویند چه آنکه جفر بمعنی شکم جفر جنبای عظم واستحکم وعلم جفر وکتاب جفر وجفار که در السنه وافواه شهرتی دارند وجه تسمیه آنها این است که این علم شریف در پوست جفر یعنی پوست بزغاله چهار ماهه نوشته شده است دمیری در کتاب حیوة الحیوان گوید کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق ع لال البیت کلما یحتاجون الی علمه وکلما یکون الی یوم القیمة والی هذا الجفر اشار ابو العلاء المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر ومراة المنجم وهی صغری ارته کل عامرة وقفر علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار از کتاب اختصاص وبصائر الدرجات نقل فرموده که چون سال دهم از هجرت شد بعد از مراجعت حضرت رسول از حجة الوداع جبرئیل با وحی فرمود که یا محمد قد قضیت نبوتک واستکملت ایامک وذهبت دنیاک واحتجت الی لقاء ربک فرمود ای حبیب من عمر تو باخر رسیده وایام زندگانی تو بسر آمده والحال باید نزد پروردگار خود بیائی تا از تعب ومشقتهای دنیا آسوده شوی پس حضرت رسول دستها را بسوی آسمان بلند نموده وعرض کرد اللهم عدتنی التی وعدتنی انک لا تخلف المیعاد پس خداوند فرمود ای محمد پس عرض کرد علی را با خود بالای کوه احد ببر واجعل القبلة فی ظهرک ثم ادع بهایم الجبل ینبعثن وحیوانات صحرا را صدا زن که همه تو را اجابت میکنند ونزد تو حاضر میشوند فاعمد الی جفرة منهن انثی پس از میان آنها بزغاله سرخ رنگ را که اندکی شاخ او بالا آمده باشد بگیر وبعد از آن بفرست علی بکولیها الیها فیذبحها ویسلخها من قبل الرقبة ویقلب داخلها فتجده مدبوغا جناب علی بر خیزد وآن بزغاله را ذبح کند وپوست او را از طرف گردن بکند واو را وارونه نماید پس او را دباغی کرده خواهی دید وسینزل البک الروح الامین جبرئیل ومعه دواة وقلم ومداد لیس هو من مداد الارض یبقی المداد ویبقی الجلد لا تاکله الارض ولا یبلیه التراب لا یزداد کلما ینشر ولا تری الاجداد غیر انه یکون محفوظا مستورا ای پیغمبر بعد از سلخ جفره روح الامین جبرئیل بر تو نازل میشود با قلم ودوات ومرکبی که از مرکبهای زمین نیست پس هر چه جبرئیل بگوید تو بعلی بگوی که او در آن پوست بنویسد ان نوشته ها وان پوست باقی میماند ومندرس نمیشود وکهنگی ندارد وتو خواهد داشت وهر وقت او را بگشایند تازه خواهد بود ولی او را از اجانب محفوظ ومستور است پس جناب رسول امیر المؤمنین را بکوه احد با خود همراه برد وانچه را که وحی شده بود بعمل آوردند فلما ابتدء فی سلخ الجفرة نزل جبرئیل وعدة من الملائکة لا یعلم عددهم الا الله چون جناب امیر علیه السلام بزغاله را ذبح نمود وشروع کرد بکندن پوست او جبرئیل امین نازل شد فجعل یملی علی علی وهو یکتب فیه حتی ملأت اکارعه پس انچه را که جبرئیل بجناب رسول عرض کرد انجناب با امیر المؤمنین ع میفرمود وانحضرت در آن پوست مینوشت تا آنکه پوستهای تا دیک پاچه او را هم نوشت وثبت شد در آن کلما کان وما هو کائن الی یوم القیمة هر چه بوده وهر چه بعد خواهد آمد تا قیامت حتی اسمهای او واولادش ودوستان وتمام دشمنان وانچه بر هر یک وارد خواهد شد **مؤلف گوید** نمیدانم امیر ع چه حالت داشت در وقت نوشتن اینکه شمر ملعون با پای نا پاکش بالای سینه فرزندش حسین مظلوم پا میگذارد پس پیغمبر او را بجناب امیر ع سپرد وهر امامی که از دنیا میرود بامام دیگر میسپارد وانچه از اخبار استفاده میشود این است که اگر آن جلد بدست غیر امام بیفتد از او نمی تواند منتفع بشود چنانچه ماثور است که امیر ع همان جلد جفره را امتحانا بمحمد بن الحنفیة داد که بخواند نتوانست که بخواند چونکه تمام انچه در او نوشته شده حضرت امیر او را بطریق رمز واختصار نوشته وبجهة عدم استعداد وقابلیت مردم تعلیم نمیکنند و حضرت صادق فرمودند ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم چنانچه اهل طلا ونقره خود را پنهان میکنند بلی استعداد وقابلیت را بسیار مدخلیت است چه آنکه اگر بعضی از علوم غریبه از قبیل کیمیا ولیمیا وسیمیا وجفر واسم اعظم مثلا بدست نا اهل ونا قابلیت افتد بنا خرابیها کند چنانچه بلعم بن باعوراء باعانت اسم اعظم که دانا بود خواست بموسی کلیم الله وقومش نفرین نماید که فانسلخ منه اسم اعظم از او جدا شد وفراموش کرد **در حیوة الحیوان** وتفسیر نیشابوری وبحار الانوار نقل نموده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود که قد اعطی ثلث دعوات مستجابات وکانت له امرأة له منها ولد سه دعای مستجاب پیغمبری از برای آن عابد ضامن شده بود وامرد زن عجوزه داشت که چند اولاد از او بهم رسانیده بود پس آن زن بان عابد گفت اجعل لی منها دعوة از این سه دعای مستجاب یکی را برای من قرار بده فقال لک منها واحدة عابد قبول کرد پرسید که چه میخواهی آن زن گفت ادع الله ان یجعلنی اجمل امرأة فی بنی اسرائیل گفت دعا کن خدا مرا زن خوش صورت وجمیله وجوان قرار بدهد که در بنی اسرائیل مثل من نباشد امرد دعا کرد زن جوان وجمیله شد که کم میل کرده بصاحب جوانان ودولتمندان ومرتکب فواحش شد اعتنا بان عابد نمیکرد پس عابد از دیدن این کیفیت بغضب در آمده ودعا نمود آن زن بصورت سگ مسخ شد وعوعو میکرد اولادش چون حالت مادر را دیدند پیش پدر گریستند که مردم ما را

ملامت مینمایند ادع الله ان یردها الی الحالة التی کانت علیها دعا کن مادر ما مثل روز اول شود فدعا فصارت کما کانت دعا کرد آن زن مثل روز اول شد وهر سه دعا را صرف آن زن نمود خسر الدنیا والاخرة وذلک هو الخسران المبین **معروف است** که شخصی مشهور شده بود که اسم اعظم میداند کسی نزد او رفته اصرار نمود که مرا تعلیم نما امرد گفت تعلیم می نمایم ولی بشرط آنکه فردا بیرون دروازه رفته وهر چه را که مشاهده نمودی بیائی وبرای من نقل نمائی امرد قبول کرد پس فردا صبح نزدیک دروازه شهر رفته دید پیرمردی پشته خاری بدوش گرفته خواست که وارد شهر شود دید که یکی از لشکریان آمد واو را جلوگیری کرده و میخواست پشته هیزم او را بزور بگیرد از او وبستاند وان پیرمرد نمیداد پس آن لشکری چوبی چند بسر وصورت آن بیچاره زده و بعنف پشته هیزم او را از او گرفته وسر وصورت او را کوفته شکسته چون خارج شد پس امرد از تماشای این واقعه چنان خلق تنگ شد که با خود میگفت اگر من اسم اعظم را میدانستم الان بواسطه آن این ملعون شقی را که این بیچاره پیرمرد را اذیت کرده هلاک مینمودم واو را از صفحه روزگار بر میداشتم پس نزد آنکه میخواست اسم اعظم را از او تعلیم کیرد آمده وماجری را نقل نمود که اگر من اسم اعظم را میدانستم هر اینه آن لشکری را هلاک مینمودم پس آن شخص گفت استاد من در تعلیم اسم همان پیرمرد است که با وجود آنکه عالم باسم اعظم بود از آن لشکری اغماض نموده وبر او نفرین ننمود **ودر کتاب** نزهة المجالس حکایت نموده که شخصی مدت یکسال مقیم در نزد ذی النون مصری مشغول بریاضت وتصفیه باطن بود که او را اسم اعظم تعلیم کند پس روزی امرد را اصرار در تعلیم را از حد گذرانید پس ذی النون ظرفی را سر بسته باو داد که از برای یکی از دوستان او ببرد چون قدری راه رفت سر آن ظرف را باز نموده که ببیند در آن ظرف چیست ناگاه موشی از میان آن ظرف بیرون دوید پس امرد در غضب شده نزد ذی النون آمد وگفت مرا مسخره نمودی ذی النون گفت من طلب امانت کردم از تو درخصوص موشی وتو مرا خیانت نمودی پس چگونه تو را باسم اعظم الهی امین کردانم واو را تعلیم ننمایم پس ذی النون او را از نزد خود راند وبیرون نمود **ودر بصائر الدرجات** از عمر بن حنظله روایت کرده که بحضرت باقر ع عرض کردم که گمان میکنم که در خدمت تو مرا منزلتی ومرتبتی باشد گفت بلی چنین است گفتم استدعا دارم فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را بمن تعلیم بفرما فرمود تاب میاوری گفتم بلی فرمود برو وداخل این طاق شو چون داخل شدم وان نیز داخل شد پس دست خود را بر زمین گذاشت دیدم الطاق تاریک شد زمین بگردش آمد استخوانهای بدن من بلرزه آمد ودندانهایم بهم میخورد فرمود چه میگوئی تعلیم بدهم اسم اعظم را بتو گفتم نه گذشتم در قوة من نیست حضرت تبسمی فرمود ودست خود را بر داشت الطاق روشن شد وقرار گرفت **رجوع الی ما سبق** در بحار از هشام روایت نموده که چون نزدیک وفات حضرت موسی شد با دیعه امر فرمود که الواح تورات را در کوهی که دینه نام داشت پنهان کند پس موسی با آن کوه آمد آن کوه منشق شد موسی الواح را بود بعد در آنجا سپرد تا در زمان بعثت خاتم الانبیاء جمعی از یمن بخدمت آنسرور مشرف میشدند چون بآن کوه رسیدند آنکوه شکافته والواح نمایان شد پس آنها او را برداشتند رعبی در قلوب آنها پیدا شد که نتوانستند در آن الواح نگاه کنند آنها را برداشته تا خدمت حضرت مشرف شدند حضرت سوال فرمود که الواح را چه کردید قالوا من اخبرک قال اخبرنی ربی اهل یمن ایمان آوردند والواح را نزد آنسرور بردند پس آنجناب آنها را بحضرت امیر سپرد با مر خدا انجناب عرض کرد یا رسول الله این خط عبرانی است من نمی توانم او را قرائت نمایم حضرت فرمودند امشب آن الواح را زیر سرت گذار صبح علوم اولین وآخرین بر تو منکشف خواهد شد چه وکتبنا له فی الالواح من کل شیء پس جناب امیر بامر حضرت رسول آن الواح را در زیر سر گذاشت وبعد آنها را در پوستی نوشت وان علم جفر است که بحضرت امیر رسید واز او باولادش **فائده** در کیفیت نوشتن جفر است فاضل رازی در خزائن گوید بدانکه باید بیست وهشت جزء کاغذ صحیح کرد وهر جزوی چهارده ورق که بیست وهشت صفحه باشد ودر هر صفحه بیست وهشت سطر باشد ودر هر سطری بیست وهشت خانه باشد ودر هر خانه چهار حرف رسم شود ودر اصطلاح هر جزو را اقلیم وهر صفحه شهر وهر شهری محله وهر محله مشتمل بر بیست وهشت خانه است وحروفیکه در خانه ها رسم میشود باین طریق است که هر خانه چهار حرف اول علامت جزء ودوم علامت صفحه وسیم علامت سطر وچهارم علامت خانه پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اول علامت جزء اول وثانی علامت صفحه اولی وثالث علامت سطر اول ورابع علامت خانه اول ودر خانه دوم از سطر اول سه الف ویک ب رسم کنند وهم چنین تا خانه بیست وهشتم سه الف ویک غ که علامت بیست وهشتم است رسم کنند ودر خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو الف ویک ب ویک الف رسم کنند که علامت جزء اول وصفحه اول وسطر دوم وخانه اول است ودر خانه دوم دو الف ودو ب نویسند وهم چنین تا آخر سطر ودر سطر سوم از صفحه اول در خانه اول دو الف ویک ج والف نویسند ودر خانه دوم دو الف ج نویسند ویک ب نویسند وهم چنین تا آخر سطر ودر صفحه دوم در خانه اول از سطر اول یک الف بجهت جزء ویک ب بجهت صفحه ودو الف بجهت سطر وخانه نویسند وعلی هذا القیاس تا در خانه آخر از سطر آخر از جزء آخر چهار غ نویسند انتهی و **قال بعض اخر** فی کیفیة الجفر بدانکه جفر احمر بیست وهشت جزء است وهر جزوی بیست وهشت صفحه وهر صفحه بیست وهشت خانه طولا وعرضا ودر هر خانه بیست وهشت حرف واست از حروف تهجی وعلم آن غیر از امام کسی نمیداند واما جفر ابیض چهارده جزء است وهر جزوی چهارده صفحه است وهر صفحه چهارده حرف واست عامه را عقیده این است که این علم را بایزید بسطامی ومعروف کرخی وابراهیم ادهم

وحسن بصری و بعض دیگر از مشایخ صوفیه میدانسته اند در تاریخ نگارستان از شرح مواقف نقل کرده ان الجفر والجامعة
کتابان لعلی علیه السلام قد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم واولاده یحکمون بهما یعنی جفر و جامعه دو کتابند که از حضرت
امیر علیه السلام باقی مانده اند جمیع انچه در روی زمین تا روز قیامت که واقع بشود همه از اسباب در ان دو کتاب نوشته اما بطریقه علم حروف
و علم ان خط در نزد اولاد معصومین انحضرتست وایشان از روی ان دو کتاب حکم میکنند واخبار از حوادث میدهند و جواب از
مسایل مشکله مردم میدهند واحوالات بنی ادم را تا انقراض عالم از ابرار و کفار در ان دو کتاب ثبت وضبط فرموده و این علم مخصوص
بائمه هدی است و فیهما جمیع العلوم حتی الارش الخدش والجلد و نصف الجلد و در **مجمع البحرین** نیز همین مضمون نقل شده
وشمله له قول الصادق ع عندی الجفر الابیض فیه ما یحتاج الناس الیه ولا نحتاج الی احد و در روایت دیگر فرموده
جفر اکبر و جفر اصغر در نزد من است و در روایت دیگر است که جفر ابیض و جفر احمر نزد ماست و همه اهل بیت ما امر و اهاب کبش
جفر ابیض و اکبر کتب و صحف در او میباشد و جفر احمر و اصغر اسلحه پیغمبر در او هست و نمی گشاید او را مگر قائم عند خروجه و در
بحار الانوار در مجلد سابع از روایت نموده از حضرت صادق ع که فرمود علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة وعندنا الجامعة عرض کردند باین رسول الله جامعه کدام است فرمود
هو کتاب طوله سبعون ذراعا باملاء رسول الله ص و عرض او بقدر عرض پوست است نوشته شده بخط علی بن ابی طالب
انچه را که از دهن مبارک پیغمبر شنیده است کلفتی و حجم ان مثل ران شتر بزرگ است و از برهای ادم که بهم میشود چه انکه خدا
او را حفظ میفرماید و در کشف الغمه صورت فرمان ولیعهدی را که مامون بخط خود نوشته واسامی شهود را هم در ان ثبت
کرده اند نقل نموده و در بحار دوازدهم هم ثبت است و کلماتی که امام ثامن علیه السلام که در پشت ان بخط مبارک خود
نوشته هم نقل نموده اند و از جمله او ان این است که اقول وانا علی بن موسی بن جعفر ان امیر المؤمنین عضده الله بالسداد
ووفقه للرشاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعت وامن نفوسا فزعت بل احیاها وقد تلفت واغناها اذا
افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین وسیجزی الله الشاکرین والله لا یضیع اجر المحسنین وانه جعل الی عهده والامرة الکبری
ان بقیت بعده تا انکه در اخر ان ثبت فرموده که الجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک ولا ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا
لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین وان عهدنامه در مشهد مقدس رضوی در خزانه مبارکه ثبت وضبط است و کاهی در
اعیاد انرا بیرون اورده والعلماء والحکماء والخدام والزوار یقبلون مواضع الاقلام **ومشایخ مغاربه** نیز ادعاء در علم حروف بنی
طولا است وانها هم علم خود را منسوب باهل بیت میدانند از جمله محمد بن عبد الله تومرت بربری مغربی از علم جفر استنباط
نمود که شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش **ع ب د ا ل م و م ن** باشد در مغرب زمین در فلان سال بر سریر
سلطنت وفرمانفرمائی نشیند پس در تفحص او برامده و اکثر زمانی را گردش کرد در قریه ملا الد او را پیدا کرد پس با وصافی که از او
میدانست او را شناخت دید که عبد المؤمن با پدرش علی مشغول نجاری و کاسه گری است پس او را در سلک احباب خود کشید
ووعده سلطنت را باو داده تا انکه در کوه سمل اسباب فراهم امد که بر سلطان خروج کردند و عاقبت عبد المؤمن مختار سلطنت و سیزده نفر از اولاد او سلطنت کردند در مدت صد و چهل و چهار سال و خبر دادن ائمه هدی خصوصا علی مرتضی از بعض از
امورات اینده و ملاحم از روی همین علم جفر بوده است چنانچه امیر المؤمنین ع از خروج صاحب زنج خبر داده **فی نهج البلاغة**
کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل
لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا
یفقد غائبهم شخصی از اهل ری که اسمش علی بن محمد بود ببصره امد ومدعی شد که من سید علوی هستم و غلامان و
کنیزان بصریان را دعوت کرد و شبی را معین کرد جمیع غلامان اقایان خود را بقتل رسانیدند پس اموال و عیال اقایان مقتول را
بغلامان انها بخشید و همه را مطیع خود قرار داد و بر خلیفه عصر که معتمد عباسی بود خروج نموده فتنها کرد و چون بی فتح
بصورت میل اخت بر فتنه معروف شد و لشکر او همه جماعت سودان بودند لذا بصاحب الزنج اشتهار یافت چه زنج معرب
زنگی است و در کتب تواریخ خصوصا شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغة و ناسخ التواریخ کیفیت او بنحو تفصیل مذکور شده است هر کس
بخواهد مفصل تر از این که مذکور افتاد از کیفیت او اطلاع بیابد باین دو کتاب رجوع کند و از جمله مقاماتی که از اینده خبر داده حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کیفیت لشکر مغول و سلطنت چنگیز خان است چنانچه ایضا در **نهج** است کانی اراهم قوما کان وجوههم
المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق ثم قوم حمر الوجوه صغار الاعین ذلف الانوف ویکون
هناک استحرار القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت علم
الغیب فقال لیس هو بعلم غیب وانما هو تعلم من ذی علم علمه الله نبیه وعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم علیه
جوانحی یعنی گویا می بینم گروهی را که صورتهای انها مانند سپر طبقه بزرگ و خشن باشد و لباس های آنها ابریشم خواهد بود
واسبهای نجیب را میدک خواهند کشید و انها گروهی هستند که رنگ صورت ایشان سرخ و چشمهای انها کوچک و بینی انها

پهن خواهد شد و بسیار قتل خواهند نمود که بر روی کشتها مجروحین راه خواهند رفت یعنی مردم بین مجروح و مقتول
کم کسی خواهد بود که از شمشیر انها جان بدر برد پس کسی عرض کرد شما را انای بغیب هستید فرمود این علم غیب نیست
که من خبر میدهم بلکه این از چیزهائی که خداوند پیغمبر را بان خبر داده است و پیغمبر هم ان علم را بمن اموخت و در حق من دعا فرمود
که خداوند قوه حفظ بمن داد که هرچه را شنیدم فراموش نکنم چنانچه وافیة الهدایة و تعیها اذن واعیة در حق من نازل
شده **تطبیق** بدانکه صفاتی که حضرت در این خطبه بیان فرموده همه صفات ایشان است و لشکر مغول است که رئیس و بزرگ انها
چنگیز خان بوده و قول حضرت رسالت پناه که از ان حضرت سؤال نمودند متی القیمة فرمود القیمة اشاره بوقعه
اوهست چنانکه علما در این باب در این فرمایش تامل نموده و او را بحساب جمل موافق و مطابق یافته اند و استشاد و وجود یافته انکه
در ان سال در شهر رجب کواکب سبعه در سیم درجه میزان در برج قیصر قران کردند و ان برج بادی است و در همان سال چنگیز خان
بر طوایف مغول و صحرا نشینان مسلط شده و بر تخت جهانداری و سلطنت جلوس نمود و بادیه بیادی الهی در زید و چراغ عمر
اکثر سکان اقطار و امصار را خاموش نمود و چندین هزار دمنس نفیس از مؤمن و حشیش در ایران و توران بلکه در اکثر بلاد
بباد فنا رفت و کلام انجناب که فرمود القیامة هذه الغبارة ظاهر مصداق شد گر خواهیش قیامت دنیا بعینه بنگر
چنگیز خان در حین تولدش هر دو مشت او پر از خون بسته بود و این علامت سفک دم و خون خوار بیت الله در زمان او
ابتلا رکشته شد که نه بخت النصر و نه ابو قتیبه و نه ابو مسلم و نه جماعت پروس در فرانسه اینقدر خون ریزی نمودند که
او نمود بهر ولایت و شهر و قریه که میرسید چنان قتل عام میکرد که ابقا بر سگ و گربه و مرغ و خروس نمی نمود و هرجا
که با او جنگ میکردند حکم میکرد که اسرا را که در اردو بودند سر لشکر میکردند و چون ظفر می یافت و قتل میکرد سرهای
کشتگان را در جوالهای ریخته و با اردو همراه می بردند و شبها از انها برجها میکردند و در اردو نصب مینمودند
روز سرها را عوض سنگ در منجنیق و غلاخن میگذاشتند و بحصار بندی می انداختند کویا ملائکه حکایت احوال مغول را
از لوح محفوظ دیده بودند که میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک چنان فتک و ذبح
کثیر کردند که تا مدتها بحال نیامد از ان ضعف در جزو دوم ابو شهر از شلوار معقولین حاصل امد بزرگی گفت که
اگر هزار سال علاالت واسبت خوشی و رفاهیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان را نخواهد نمود
از انجمله **در نیشابور** دوازده شبانه روز شمار کشتگان نمودند سوای زنان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل
و هفت هزار مرد کشته شده بود و موید بزرگی و کثرت جمعیت او در ان زمان حدیث سلسلة الذهب است چه از مراکب
نویسندگان ان حدیث و چهار هزار محابر بیرون امد سوای دواتها و مجره قلمدان مرصع را گویند **و در خوارزم**
قائلی بیست و چهار هزار سر بعرصه گاه اورد و عدد مقتولان از صد هزار نفر افزون بود و فتح علی هذا **و سبیل بهاء**
الدین رازی گوید سالی که بولایت خطا میرفتم چون بشهر ایشان رسیدم پشته سفیدی از دور بنظر در امد گمان کردم که کوه
برفی است بعد از سه منزل که بانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح پیوست که ان استخوان کشتگانی است که چنگیز خان کشته
و منزل دیگر نیز زمین از روغن ادمی چرب و سیاه شده بود چنانکه تا سه منزل دیگر همان کیفیت را داشت و اکثر همراهان از
عفونت ان تلف شدند ز بس کشته نشد جهان کشته ختم که ان سو دیگر زمین زاده نم در دو بر جنک با **شندر**
قوخان در باشین سیصد هزار نفر کشته شده بود جماعت امراء لشکر اعتقاد داشتند که چون صد هزار ادمی کشته شوند
از انجمله یکی بعرق سر مبتلا شد و بعضی ایشان در ان ماهه سه نفر از جنود شندر قوخان بعرق سر ابستاده بودند چنگیز خان
شبی در خواب دید که دو دهنش بلند شد و دو شمشیر در دستهای او در و سر شمشیرها در مشرق و مغرب رسیده مادر ش خواب
او را باین نحو تعبیر نمود که بسلطنت خواهی رسید و حکمرانی شرق و غرب را خواهی کرد وایضا در ایام سلطنتش شبی در خواب
دید که عمامه بزرگی بر سر نهاده چون از معبری سؤال نمود در جوابش گفت که عمامه لباس عرب است و پیغمبر هم از عرب
بود که بر اهل اسلام و مملکت هر بستان سلطنت نمود و تو هم بر انها سلطنت خواهی نمود و چنان شد که ان معبر گفته بود چنانکه
هلاکو خان که نبیره چنگیز خان است ملاحده اسماعیلیه را مستاصل و نابود کرد انید و الموت و جبون را افشای دو
مسخر او شد و در کوه سیا قتل عام کرد و بغداد را در حیطه تصرف در اورد و هزار هزار و سیصد هزار نفر در بغداد کشت و مستعصم
خلیفه عباسی را امر نمود در نمد پیچیدند و مالیدند تا هلاک شد و مدت دولت بنی عباس منقرض شد مدت سلطنت
چنگیز خان و اولادش صد و سی و هفت سال است چهارده نفر از مغول و تتار سلطنت کردند که اول انها اربا خان است
و خود چنگیز خان متدین بمذهبی نبود و از هیچ ملتی تعصب نمیکشید و خوبان هر فرقه را احترام میکرد ولکن اولادش بعضی
تقویت یهود میکردند مثل **ارغون خان** که سعد الدوله یهودی را وزارت بخشید و او میخواست اسلام را از میان برطرف و
احزاب را ترک و اصل کردند و بعضی دیگر از اولادش مثل **منکو قاآن** میل بمذهب عیسوی داشتند کشیشان و رهبانان نصاری
او را تکلیف بقتل مسلمین کردند او قبول نکرد ولی حکم منادی کرد که در هر بلدی هرچه مسلمان هست انها را اخته کنند و فرمان

اورا بدست راهبی داده که در بارگاه بود که بیرون اماه واورا بر مردم بخواند چون از راهب خواست که از صحن دیوانخانه او
بیرون بیاید سگی از سگهای سلطان با راهب حمله آورده و فرمان را دریده و خصیه او را هم کند بلی ولا یحیق المکر السیئ الا
باهله نظر عبد الله بن ابی که خواست حضرت ختمی مآب را بقتل رساند بالاخره جمعی از یهود باد خرش بلدک و اصل شدند بجهان
مکریه که بجهت آن بزرگوار بکار برده بود وما داوات او را در عنوان سیم از همین باب ایراد نموده ایم مراجعه شود چه فرمایش معنی ام
حضرت عبد المطلب در نزد ابرهه در خصوص حفظ خانه کعبه که ابرهه اراده کرده بودند که او را خراب کند صادر شد فرموده که
لله بیت هو صاحبه وبعضی از سلاطین مغول وچنگیز خود مسلمان شدند ومروج دین اسلام شدند مثل غازان خان
وشاه خدابنده که مذهبش سنی بود و مذهب جعفری را بواسطه جناب آیة الله والناشیج الله علامه حلی رحمة الله علیه
ترویج داد و در استحکام بنیان او کوشش وسعی بسیار نمود وما کیفیت بدو تشیع او را در عنوان اول از باب چهارم در ضمن
حکایتی نقل نموده ایم مراجعه شود وایضا حکایتی از چنگیزخان در عنوان سیم از باب مزبور است مراجعه شود که مناسب با
مقام است **تذییل جلیل** بدانکه از جمله مقاماتی که امیر عمال علم جفر فرموده واو را بر دم ارائه نموده پر کردن عدد
آن پوستی است که در مقابل علم کاوه آهنگر اصفهانی ترتیب داد که لشکر اسلام غلبه بر لشکر فرس وعجم نمودند وکیفیت این اجمال
آنستکه ضحاک که علی الاصح خواهرزاده جمشید وبرادرزاده شداد صاحب بهشت ارم است مردی مشهور وسفاک بود
واو را بیوراسب میگفتند یعنی صاحب ده هزار اسب چه همیشه در اصطبل او ده هزار اسب بسته بود وعجم او را ده آک میگفتند
یعنی صاحب ده عیب وآن عیوب این است قلت حیا وفقد امانت وکثرت اکل ودشتی صورت وبخوف وافراط ظلم
ونحاشی در گفتار وتعجیل در امور وبلاهت وبدذکی واول امری قبیح وفعلی شنیع که از او صادر شد قتل پدرش بود و
بعد بر کندن سفاکان وخون ریزان وبی اعتنائی بمظلمان **در زینة المجالس** آورده که گویند جنی را با ضحاک دوستی بود
وآن جن قلم زرین مجوفی بضحاک داده وگفت هرگاه ترا میل بزنی باشد این قلم را در دهان کبیر ویجانب او بدم که الفور
مطیع تو گردد وشیفته تو شود وبالجمله در ایام سلطنت دو قطعه گوشت بهیئت دو مار از دوشهای ضحاک برآمده واز آنها
المی عظیم باو میرسید واطبا از معالجه آن عاجز شدند آن جنی که با او دوست بود گفت علاج این وجع مرهمی است که از مغز سر
آدمی ساخته شود بنا بر این آن ملعون هر روز دو نفر از رعیت را میکشت ومرهم از مغز سر آنها ترتیب داده باو تسکین وجع خود
میکرد بعد از مدتی نوبت بر آمده کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بامر ضحاک کشته بودند خروج کرده چرم پاره را که حدادان
در وقت کار بر کمر میبندند بر سر چوبی کرده فریاد بر آورد که هر که طالب پادشاه افریدون است با من موافقت نماید پس خلایق با او
موافقت نموده بالبرز کوه رفتند وفریدون را بر سریر سلطنت وحکمرانی نشانیدند ومتوجه دفع ضحاک شدند وضحاک را گرفته
دوالی زنبیر بر سرش با کرکاه او بریده بر دست او بستند وبر ابکوه دماوند برده وبقتل رسانیدند پس فریدون آن چرم پاره را
که کاوه در حین خروج بر سر چوب کرده بود بجواهر ویواقیت وزمرد گران بها مرصع نموده وبیدق درفش کاویان موسوم ساخت
وهریک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می نشست از جواهر چیزی بر آن میفزود تا بجائی رسید که مقوم از قیمتش عاجز
آمدند ودر برابر هر لشکر که آن درفش را بلند مینمودند فی الفور شکست میخوردند ومنهزم میشدند واین خبر بواسطه آن عدد
بود که از شرارهٔ آتش در آن چرم پوشیده بود وچون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که نام او یزدجرد بود جنگ
گذاشتند چندین مرتبه عرب ولشکر اسلام شکست خورده منهزم شدند واین خبر بعمر رسید عمر خود شرارهٔ نموده که بعجم
برود پس در این خصوص با جلال مشکلات امیر المؤمنین مشورت نمود حضرت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره لاحد بکثرة ولا
بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیثما طلع کن قطبا واستدر الرحی بالعرب ان
الاعاجم ان ینظروا الیک یقولون هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک
وفرمود غلبه عجم بواسطه آن علمی است که از شرارهٔ آتش در چرم را من کاوه پوشیده پوستی حاضر کنید که من پر کنم آن چرم را از عدد که
غالب باشد بر عدد درفش کاویان پس پوستی حاضر نمودند وحضرت بنا بر انچه اشتهار دارد عدد صالاند صلد را بر آن پوست
بر کرد وبنا بنقل بعضی از ارباب تواریخ بخواهش عمر حضرت امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانه عجم فرمودند و
در این مرتبه لشکر اسلام غالب شدند ویزدجرد فرار کرد ودختران او اسیر شدند وغنایم بسیار بدست اهل اسلام آمد که از آن
جمله همان علم بود که جواهر آتش در میان آنها تقسیم شد واز آنجمله فرشهای خسرو پرویز بود که بمقدار یک دستی از آن نصیب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شد واو را به بیست هزار دینار یا بیست هزار درهم فروخت وما کیفیت او را در عنوان اول از باب
۱۴ چهارم در ذیل حکایتی نقل نموده ایم مراجعه شود **روایة** در دعاء عدیله است که کان علیما قبل ایجاد العلم والعلة
بدانکه در این فقره اشاره است باینکه اطلاق علت بر حضرت احدیت روا نیست اگرچه حکما این اطلاق را بر او روا دانند واو را
علة العلل دانند ونامند چنانچه گفته اند لا تدرکه الحقائق الا بقطع العلائق ولا یقطع العلائق الا بهجر الخلائق ولا یهجر
الخلائق الا بالنظر فی الدقائق ولا بنظر فی الدقائق الا بمعرفة الخالق ولا یعرف الخالق الا بمعرفة العلة ولعل تجویز این اطلاق

عند الحکماء نظر باین است که مراد بعلت همان مؤثر است وبلا شک باریتعالی مؤثر در عوالم امکانیه است که لا مؤثر فی الوجود الا الله
وعدم تجویز آن عند المتشرعه از باب اینستکه اسماء الله توقیفیه هستند وتجویز اطلاق آنها بر باریتعالی منوط برسیدن اذن
از شارع مقدس است واز شارع هم چنین اطلاقی بساحت قدس احدیت نرسیده است چه آنکه آنچه موقوف باذن شارع است
همان اسماء فقط است یعنی در مقام تسمیه چون مسمی باید بالکنه والحقیقه معلوم باشد واین مطلب چون از بشر بالنسبة
بباری تعالی محال است پس باید آنچه را که اسم از برای باریتعالی است از ساحت قدس خودش تجویز او بر آن ذات مقدس برسد
ولی در مقام تنعیت وتوصیف احتیاج به تجویز شرعی وتلقی از جانب وساحت شارع ندارد چه آنکه روا است اطلاق هر وصف
که دلالت بر کمال دارد بر آن ذات بیمثال وما این مطلب را در زبر اصولیه خود بنحوی ابسط واوفی باد الألسن ذکر نموده ایم هر که خواهد
بآنجا رجوع نماید بلکه عدم تجویز اطلاق بر باری این لفظ علت را بلحاظ آنستکه صدور معلول از علت بر وجه ایجاب است واین
منافی با فاعلیت اختیاریه داشتن باریتعالی است **وایضا** مستلزم تعدد قدما است چه آنکه لازمه علت بودن باری
تعالی آنستکه هیچ موجودی نباید مسبوق بعدم باشد چه آنکه معلول غیر معقول است که از علت منفک گردد ومفروض
آنستکه همیشه علت که باریتعالی بوده باشد بوده است پس لازمه اش این است که معلولات هم که عامه ممکنات اند ازلی باشند وهذا
ما یلزم من تعدد القدماء واز این جهت است که در اخبار وکلمات اهل بیت اطهار نیز این اطلاق دیده نشده است بلکه در بعضی
از خطب حضرت امیر است که علة ما صنع فعله وهو لا علة له پس مشیت واراده او علت است نه ذات او بهر برهانه وعظم سلطانه
۱۵ **روایة** بدانکه بعضی از قصار النظر حدیث معروف الشقی شقی فی بطن امه را والسعید سعید فی بطن امه را موهم جبر
دانسته اند وگفته اند که عبد را در شقاوت وسعادت خود اختیاری نیست وبر هر چه از سعادت وشقاوت است
مجبور است وبعضی در صدد جواب از این ایهام برآمده اند وشقاوت وارده در این حدیث را عبارت از شقاوت اخروی
دانسته اند وام را جهنم دانسته اند چنانچه در قرآن مجید است که وامه هاویه وما در عنوان سیم از باب اول در ضمن آیه
تفسیر هاویه را بیان نموده ایم مراجعه شود ودر امالی صدوق قطعه اولی از روایت را از حضرت صادق روایت نموده
وقطعه ثانیه را نقل نموده است وبعضی سوق این حدیث را مساق اخبار طینت دانسته اند بهمانی که در ذیل از برای آنها
مذکور میشود واحقر را عقیدت آنستکه بهترین توجیهات از برای این حدیث شریف همان توجیه وبیان حضرت موسی بن
جعفر است چنانچه **در توحید** صدوق بسند خود از ابن ابی عمیر روایت نموده که گفت سؤال کردم از حضرت موسی بن
جعفر از معنی قول رسول الله که فرموده است الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه پس ابرکرار
فرمودند شقی کسی است که در علم خدا گذشته وحال آنکه او در شکم مادر خود میباشد که زود است بدبختی را بدعمل
اشقیا از او بروز وظهور میکند وسعید کسی است که در علم خدا گذشته است وحال آنکه او در شکم مادر خود باشد
آنکه او زود است که بدبختی میابد واز او عمل نیکان وسعداء ظاهر میشود ابن ابی عمیر گوید من عرض کردم پس معنی قول
حضرت رسول که فرموده اعملوا فکل میسر لما خلق له چیست آن بزرگوار فرمودند که خداوند عالم جن وانس را خلق
فرموده که او را عبادت نمایند واطاعت او کنند نه معصیت او را چنانچه در قرآن فرموده وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون فیسر کلا لما خلق له پس میسور ومقدور نموده است هر یک از افراد جن وانس را از برای آنچه از برای
او خلق شده اند یعنی از برای عبادت پس وای بر کسیکه مقدم دارد کوری را بر هدایت واز اعمال صالحه وافعال عباد
اعراض نموده وخاذل بعمل اشقیا شود **وشیخ طریحی** در مجمع البحرین این حدیث شریف را قریب بفرمایش امام
کاظم معنی نموده است چنانچه در ماده شقی گوید بعد نقل الحدیث والاوضح فی معناه ما قیل ان الشقی حق الشقی من
علم الله تعالی انه سیشقی فی فعله من اختیار الکفر والمعصیة فی بطن امه فکانه شقی فی بطن امه من انه علم الله ذلک منه
والمعلوم لا یتغیر لان العلم یتعلق بالمعلوم لا یتغیر لان العلم یقع علی المعلوم علی ما هو علیه والمعلوم لا یتبع العلم فاذا کان
زید اسود فی علم الله فعلم الله لا یصیره اسود انتهی کلامه ای لیس العلم علة فی شقائه حتی یلزم مقالة المجبرة وما در ضمن موعظه
از عنوان دوم از باب سیم بیانی از ناصر خسرو علوی در این حدیث شریف ذکر نموده ایم مراجعه شود **تذییل**
واز جمله اخبار یکه موهم جبر است واستشمام رایحه جبر از آنها نموده اند اخبار طینت است مثل قولهم علیهم السلام انا
وشیعتنا خلقنا من طینة علیین وخلق عدونا من طینة حماء مسنون وچون قولهم ع ان الله عز وجل خلق ماء عذبا
فخلق منه اهل طاعته وخلق ماء مرا فخلق منه اهل معصیته فاختلطا فلولا ذلک ما ولد المؤمن الا مؤمنا ولا الکافر الا
کافرا وفی روایة ثم امرهما فاختلطا وچون قولهم ان الله عز وجل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم وابدانهم من ذلک و
خلق الکافرین من طینة سجین قلوبهم وابدانهم فخلط بین الطینتین وغیر اینها از اخبار طینت که متتبع بصیر وناقد خبیر بر آنها
واقف میشود در کتب معتبره از اخبار مثل کافی وبحار الانوار وغیرهما **واما** وجه استشمام شبهه جبریه آنکه بعد از آنکه هر
یک از کفار بحسب اصل طینت خود مجبول خواهند بود بر معصیت قهرا وخلاف آن برخلاف طبیعت وجبلت او خواهد بود که

خارج از اختیار است و این معنی همان مقاله جبریه است لاغیر و اما جواب از این شبهه از چند وجه است **وجه اول** مقاله اخباریین است چه انها قائلند که اخبار طینت و امثال ان از متشابهات اخبار است و انچه لازم است همان تصدیق بمضامین انها است علی وجه الاجمال و رد کردن علم بتفاصیل ان اخبار است بسوی ائمه اطهار و این مسلک طریق احتیاط و نجات است در امثال این گونه مسائل از عقاید **وجه دویم** انچیزیست که اختیار نموده اند ان را معظم اصحاب مثل شیخ مفید و سید مرتضی و اتباع ایشان و جمعی از مفسرین چون شیخ طبرسی و غیره از حمل نمودن این اخبار بر کنایات و مجازات و انکه مراد بانها کنایه است از علم حق تعالی باعمال عباد در دار تکلیف از حسنات و سیئات و بانچه مستوجب میشوند از مثوبات و عقوبات بر وفق اعمال و اشاره است بسوی اختلاف مستعدات ذات مکلفین و قابلیات ایشان در دنیا و گویا بملاحظه این اختلافات انها خلقت شده اند مختلفه **وجه سیم** انچیزیست که اختیار نموده اند ان را جماعتی از متاخرین چون سید جزایری و غیره از صحت و اعتبار اخبار طینت و انکه همه انها محمول بر حقیقه است چه انکه این اخبار بحسب سند فوق مرتبه تواتر است و بحسب دلالت نیز از ظواهر معتبره بلکه بعضی از انها نصوص صحیحه، و اینکه این اخبار مبنی میباشند بر تکلیف سابقی که واقع در عالم ذر و کائن در زمان اخذ میثاق است و مادر همین روایت در خصوص عالم ذر از تفسیر کبیر نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این مقام است الحاصل مرحوم سید جزایری و کسانیکه با او هم مذاق اند قائلند که حق تعالی خلق ارواح نمود در بدو ایجاد عالم و اخذ میثاق بر ربوبیت خود گرفت از ایشان در ان عالم و همچنین اخذ کرد از ایشان بر رسالت و امامت پس بعضی تسلیم ان نمودند بالطوع و الرغبة و بعضی معرض شدند از قبول و در ان عالم نیز همه ایشان در کمال اختیار و شعور و تمیز و عقل بودند شاید انچه در این عالم تکلیف ظاهری ملاحظه میشود بلکه در ان عالم صاحب بودند در مقام رای و اختیار در مقام تمیز و عقل زیرا که ان عالم مجرد بودند و مخلوط نشده بودند بعالم طبیعت و کثافت **و اخبار** که شاهد بر این مطلب باشد نیز بسیار است که دلالت دارند بر تحقق تکلیف در ابتداء امر و در عالم ارواح و ما حصل مضمون انها این است که بعد از انکه حق تعالی خلق ارواح را فرمود انشاء خلقت فرمود و امر نمود باصحاب یمین که داخل ان اتش شوند پس هجوم اوردند اصحاب یمین و یکدفعه داخل اتش شدند فصار النار علیهم بردا و سلاما پس امر فرمود باصحاب شمال که داخل ان اتش شوند پس انها اباء و امتناع نمودند بلکه در بعضی از ان اخبار وارد است که اصحاب شمال عرض کردند که خدایا اقاله فرما که ما داخل اتش خواهیم شد پس خداوند عالم اقاله فرمود و مجددا امر نمود انها را بدخول نار پس بعضی از انها مسارعت نمودند بدخول نار و بعضی دیگر باز مخالفت نمودند، و بالجمله اخبار کثیره وارد است که در بدو ایجاد و در عالم ارواح تکلیفی از ساحت قدس باری توجه نمود بسوی خلایق ارواحیه پس بنابراین اشکالی در اخبار طینت واقع نخواهد الی مدیرا که طینت سعداء و اهل طاعت اگر محشور باشند از ماء عذب و طینت طیبه طاهره که بمقتضای ان موفق و مسدد است در دار تکلیف ظاهری نیز بحسب اختیار پس بحسب انسکه اطاعت نموده و تبدیل کرده است خداوند عالم را در بدو ایجاد عالم ارواح از روی شعور و عقل و تمیز نیز فبفضل الله علیه بتلک النعم باراء تلک الطاعة و طینت اشقیا و اهل مخالفت و عصیان اگر محشور باشند از ماء مالح مر و طینت خبیثه ملوثه که بمقتضای ان مخذول و غیر موفق است در دار تکلیف بسوء اختیار خود پس بحسب انسکه مخالفت و عصیان نموده است امر الهی را در بدو ایجاد از روی اختیار و شعور و تمیز و عقل فخذله الله بتلک الطینة الخبیثة باراء تلک المخالفة **و بالجملة** اقتضاء طینت طیبه مر اعمال صالحه را و اقتضای طینت خبیثه مر شرور و فساد را نخواهد بود مگر بحسب سبق تکلیف در بدو ایجاد و در عالم ارواح چنانچه حضرت صادق ع فرموده کما فی البحار ان الله تبارک و تعالی خلق فی مبتدء الخلق بحرین احدهما عذب فرات و الاخر ملح اجاج ثم خلق تربة ادم من البحر العذب الفرات ثم اجراه علی الاجاج فجعله حمأ مسنونا و خلق ادم ثم قبض قبضة من کتف ادم الایمن فذراها فی صلب ادم فقال هؤلاء فی الجنة و لا ابالی ثم قبض قبضة من کتفه الایسر فذراها فی صلب ادم فقال هؤلاء فی النار و لا ابالی و لا اسئل عما افعل و لی فی هؤلاء البداء بعد و فی هؤلاء و هؤلاء سیبتلون قال ابو عبد الله ع فاحتج یومئذ اصحاب الشمال علی خالقهم و هم ذر فقالوا یا ربنا بم اوجبت لنا النار و انت الحکم العدل من قبل ان تحتج علینا و تبلونا بالرسل و تعلم طاعتنا لک و معصیتنا فقال تبارک و تعالی انا اخبرکم بالحجة علیکم الان فی الطاعة و المعصیة و الاعذار و بعد الاخبار قال ابو عبد الله فاوحی الله الی مالک خازن النار ان مر النار تشهق ثم تخرج منها عنقا فخرجت لهم ثم قال الله لهم ادخلوها طائعین فقالوا لا ندخلها طائعین ثم قال ادخلوها طائعین او لاعذبنکم بها کارهین قالوا انا هربنا الیک منها و حاججناک فیها حیث اوجبتها علینا و صیرتنا من اصحاب الشمال فکیف ندخلها طائعین و لکن ابدء باصحاب الیمین فی دخولها کی یکون قد عدلت فینا و فیهم قال ابو عبد الله فامر اصحاب الیمین و هم ذر بین یدیه فقال ادخلوا هذه النار طائعین فطفقوا یتبادرون فی دخولها فولجوا فیها جمیعا فصیرها الله علیهم بردا و سلاما ثم اخرجهم منها ثم ان الله تبارک و تعالی نادی فی اصحاب الیمین و اصحاب الشمال الست بربکم فقال اصحاب الیمین بلی یا ربنا نحن بریتک خلقتنا مقرین طائعین و قال اصحاب الشمال بلی یا ربنا نحن بریتک و خلقتنا کارهین و ذلک قول الله تعالی و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون قال ثم توحیدهم لله تعالی انتهی الحدیث الشریف و دلالت ان بر اختیار هؤلاء المکلفین در ان عالم و امتحان انها خوب واضح و هویدا است و در این حدیث شریف اشاره فرموده بانکه بداء از برای اصحاب شمال خواهد بود چنانچه در اخبار منقوله از امیر المؤمنین ع در باب کیفیت اخذ میثاق نیز مذکور است چنانچه

در سیم و چهارم بحار الانوار بطرق عدیده از علل و تفسیر علی بن ابراهیم و شیخ کشی که هر یک باسناد خود از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق که انها از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده اند در حدیث اخذ میثاق و ما یجمل شاهد از ان اقتصار نموده ایم میفرماید فاغترف ربنا تبارک و تعالی غرفة بیمینه من الماء العذب الفرات و کلتا یدیه یمین فصلصلها فی کفه فقال لها منک اخلق النبیین و المرسلین و عبادی الصالحین و الائمة المهتدین و الدعاة الی الجنة و اتباعهم الی یوم الدین و لا ابالی و لا اسئل عما افعل و هم یسئلون ثم اغترف غرفة اخری من الماء المالح الاجاج فصلصلها فی کفه فجمدت ثم قال لها منک اخلق الجبارین و الفراعنة و العتاة و الدعاة الی النار الی یوم القیمة و اشیاعهم و لا ابالی و لا اسئل عما افعل و هم یسئلون و قال و شرطه فی ذلک البداء فیهم و لم یشترط فی اصحاب الیمین البداء ثم خلط المائین جمیعا فی کفه فصلصلهما ثم کفاهما قدام عرشه الخبر **داعی گوید** بدانکه در شرط نمودن بداء از برای اصحاب شمال دون اصحاب یمین ظاهر است در اینکه از برای انها باب خیر توسعه و فسحت میباشد در انچه بان مکلف شده اند از اطاعت و انقیاد چه انکه بداء در این اخبار اگر نسبت داده شود بسوی حق تعالی پس ان بمعنی اظهار ما خفی علیهم است از ترک طاعات و عتو و سرکشی چه در ابتداء امر و عالم تجرد و چه در عالم تکلیف حسی ظاهری یعنی حق تعالی ظاهر خواهد نمود بر ایشان انچه را که بر ایشان مخفی است از امتحان و اختبار ما و او امر و نواهی و اتباع رسل و انبیاء و ائمه المهتدین و اینکه از برای ایشان توسعه و اختیار است در انچه که با ان ممتحن و اختبار کرده خواهند شد در عوالم و اگر بداء نسبت داده شود بسوی مخلوقین چنانچه ظاهر این اخبار است پس ان بمعنی ندامت است و بمعنی تجدد رای بعد ان لم یکن است و بمعنی بداء بعد الجهل است یعنی حق تعالی شرط نمود با ایشان بداء را اگر رجوع بردارند از عتو و سرکشی و توبه نمایند از حق طغیان و انقیاد و فروتنی نمایند مانند اصحاب یمین پس اقاله خواهد نمود حق تعالی عثرات و زلات ایشان را و محسوب خواهند شد در عداد سعدا چنانچه در حدیث سابق نیز اشاره فرمودند که اصحاب شمال طلب اقاله نمودند از حق تعالی فاقالهم الله تعالی و تفصیل اظهار شرع و ارسال رسل و انزال کتب بسوی کفار و عناد و متمردین و فراعنه و طواغیت و صاحب عقاید باطله و مقتضای رحمت الهیه نیز همین است که طرد و منع ننماید عباد خود را از باب رحمت خود بعد از رجوع ایشان از سرکشی و انابه ایشان بسوی حضرتش و ادعیه و مناجات وارده از ائمه اطهار نیز دلالت دارند بر این مدعا و از ادعیه لیالی قدر است که و ان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اکتبنی من السعداء و تفصیل تعمیم بداء فی کل شیء چنانچه مفاد اخبار بداء است چنانچه در رساله و سائل العبد الی مراحل التوحید اشاره باین مطلب نموده ایم نیز انسکه بداء در این امر ثابت باشد که اگر کسی در انعوالم بنا بر تحقق اختیار اخذ میثاق و اختبار طینت اختیار نمود بسوء اختیار خود سرکشی و تمرد و طغیان را و محسوب شده باشد از اصحاب شمال اینکه در این عالم حسی ظاهری توبه نماید بسوی حضرتش بخلوص صادق و نیات قدم حق تعالی توبه او را قبول نماید و ملحق فرماید او را بعباد الله الصالحین و از عنوان اول از باب اول این کتاب و فیما یاتی ان شاء الله که موهم جبر است با تفسیر و بیان دفع این ایهام از ان ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این مقام است **دفع شبهه** از جمله موارد یکه شبهه جبر در ان میرود ولد الزنا است چه اخبار مثل کلمات علماء اخبار در ان مختلف است بعضی از انها دلالت دارد بر کفر ان مثل قوله ع ولد الزنا شر الثلثة یا بوانکه مراد از ثلثه معروفه باشد نه خودش یا ابویش باشد و مثل مرسله و شاء از حضرت صادق ع که فرمود مکروه است سؤر ولد زنا و یهودی و نصرانی و مشرک و هر کس که مخالف اسلام باشد و علامه در منتهی از برای کفر او استدلال باین روایت نموده بتقریب اینکه مراد از کراهت که در خبر است نه انکه معنی ظاهر اوست که نهی تنزیهی باشد چه انکه یهود و نصاری هم در این روایت بعد از ذکر ولد الزنا ذکر شده و کراهت بالنسبه بسوی انها بمعنی تحریم است پس بالنسبه بولد الزنا هم بمعنی تحریم باشد و نهی شود از اراده نهی تحریمی و تنزیهی هر دو و اینمود چه لازم میاید استعمال لفظ کراهت در اراده از معنی واحد یا استعمال لفظ در معنی حقیقی و مجازی ان با هم یکبار در استعمال واحد و این باطل است پس حرمت سؤر ان مستلزم کفر اوست مثل یهودی و نصرانی و از مؤیدات کفر اوست اخبار یکه دلالت دارد بر منع از اغتسال در جائیکه ولد الزنا در ان غسل نموده مثل انچه در کافی از عبد الله بن ابی یعفور و او از حضرت صادق ع روایت نموده که ان حضرت فرمود منما غسل در جائیکه جمع میشود در ان غساله حمام چه در ان غساله ها غساله ولد الزنا میباشد و او طاهر نمیشود تا هفت پشت **و اخبار دیگر** دلالت دارند بر اشتراط طهارت مولد در امام جماعت و قضاء و شهادت چنانچه در کتب اخباریه و فقهیه بنحو استیفاء ذکر شده انه **و اخبار دیگر** دلالت دارند بر انکه دیه او مثل دیه یهودی و نصرانی است که هشتصد درهم است **و اخبار دیگر** دلالت دارند بر عدم قبول دخول ان بهشت را چنانچه صدوق علیه الرحمه در علل باسناد خود از سعد بن عمر الجلاب روایت نموده که او گفت حضرت صادق ع بمن فرمود ان الله خلق الجنة طاهرة مطهرة فلا یدخلها الا من طابت ولادته و فرموده بهشت را طاهر و مطهر پس داخل نمیشود او را مگر کسیکه طیب و طاهر باشد ولادت او و اشخاصیکه قائل باسلام و طهارت او شده اند این اخبار را بر این حمل نموده اند که در صورتیکه او مؤمن و متدین باشد خلافی نیست که او داخل بهشت میشود و الا لازم اید تکلیف بمحال از خالق باری تعالی و کلام در این است که او دارای وصف ایمان و تدین میشود یا نه و این اخبار کاشف اند که او دارای ایمان و تدین نخواهد شد و او در عالم تکلیف ظاهری اختیار نمی نماید مگر کفر را چنانچه ظاهر بعضی از اخبار هم است مثل قوله ولد الزنا شر الثلثة و مثل قوله یا علی لا یبغضک الا ولد زنا و اگر بفرض محال او متدین و مؤمن شود در دار تکلیف مستحق بهشت خواهد بود و بعضی از علماء قائلند که در صورت اظهار ایمان و تدین حال او حال سایر مسلمانان است و استدلال نموده اند باینکه

برقی در محاسن از عبدالله بن عجلان باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده چنانکه آن بزرگوار عرض کرد که با امام ما مردی است که می شناسد آنچه را که ما می شناسیم یعنی قایل بولایت است ولی گفته میشود که او ولد الزناء است پس حضرت فرمودند که تو چه میگوئی عرض کردم که این چیزی نیست که درباره او گفته میشود پس حضرت فرمودند اگر چنین باشد بنا میشود از برای او خانه در آتش از صدر یعنی در صد درجه جهنم بنابه تفسیر یکه در حدائق از بعض مشایخ خود نقل میکند اگرچه خودش احتمال داده که صد تصحیف صرد باشد که بمعنی جد و یخ است الحاصل امام میفرمایند با خانه و هیچ جهنم از او رد میشود و نه او وارد میشود بجهت او و با آنچه شیخ کلینی در کتاب کافی باسناد خود از ابن ابی یعفور روایت نموده که او گفت حضرت صادق فرمودند ولد الزناء اگر عمل خیری از او ناشی شود جزاء داده میشود بان و اگر عمل شری هم از او ناشی و صادر شود جزا داده میشود بان و از مؤیدات قول اول است **اخبار دیگر** دلالت دارند که نوح او را در سفینه حمل نمود چون قول صادق بنابر آنچه در محاسن از آن بزرگوار نقل نموده که نوح در سفینه حمل نمود کلب و خنزیر را و حمل نمود ولد الزناء را **و اخبار دیگر** صریحند که لا خیر فیه چنانچه در ثواب الاعمال از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که فرمود ولد الزناء لا خیر فیه ولا فی بشره ولا فی شعره ولا فی لحمه ولا فی دمه ولا فی شیء منه و بالجمله چه از مجموع اخبار وارده در ولد الزناء استفاده میشود این است که از برای او حالت ثالثه است غیر از حالت کفر و ایمان چنانکه اخبار دال بر احکام دنیویه او از نجاست او و عدم عدالتش با اتصافش بشروطان و حکم دیه او و هم چنین اخبار دال بر عدم دخول او بهشت را و هم چنین اخبار دال بر عدم حمل نوح او را در سفینه و اخبار دیگر دلالت دارند که لا خیر فیه با حکم بایمان او بوجهی از وجوه جمع نمی شود و نیز موجب کفر او نباشد هم در صورت اظهار ایمان و تدین چنانچه مفروض هم همین است موجود نیست پس از این جهت جماعتی از علماء در این مسئله قایل بتوقف شده اند و آنچه مختار احقر است در مسئله همان چیزیست که غواص **بحار الانوار** و مستخرج آن در آنها است از لئالی اخبار اختیار فرموده چه آنکه در بحار بعد از اینکه نقل نماید اخبار دیگر که دلالت دارند بر عدم دخول او بهشت را ذکر فرموده است ممکن است جمع بین اخبار بر وجهی که موافق باشد بر قانون عدل باینکه گفته شود ولد الزناء داخل بهشت نمی شود لکن در آتش هم معذب و معاقب نمیشود مگر وقتی که ظاهر شود از او آنچه مستحق نماید او را بدخول نار و با آنکه فعل طاعت از او ناشی شود و چیزی هم از او صادر نشود که او را حبط نماید ثواب داده میشود براو ولیکن در مهابا آتش یعنی حالتش مثل حال انوشیروان و حاتم طائی است و مثل مبدا یهودی است که ما در عنوان اول از باب سیم در ضمن موعظه روایت او را نقل نموده ایم و مثل آن کافر لیست که ماوی و منزل داد مؤمنی را که بیلاد کفر که بجند و انکار او را ماوی داد که ما روایت او را در همین عنوان اول از باب دوم نقل نموده ایم و بر خدا وند عالم لازم نیست که جزای اشخاصی که اعمال حسنه بجا آورده اند در بهشت بدهد و شاهد بر مدعا خبر عبدالله بن عجلان است که از محاسن برقی نقل شد و نیز میفرمایند و اما خبر عبدالله بن ابی یعفور هم معارضه با این خبر ندارد چه در آن خبر ندارد که جزاء اعمال حسنه او در بهشت است بلکه همین قدر دارد که ثواب داده میشود بان اعمال و از ذکر مقام جزاء ساکت است اما عمومات آیات و روایاتی که دلالت دارند بر اینکه من یؤمن بالله و یعمل صالحا یدخله الله الجنة پس ممکن است انها را باخبار وارده در باب ولد الزناء که وارد بهشت نمیشود تخصیص داد و محدث بحرانی در کتاب **حدائق الناضره** بعد از انکه آنچه را که از مجلسی ذکر شد نقل نموده گفته است والذی یقرب عندی ان مقتضی الاخبار الکثیرة المستفیضة التی تلوناها فی احکام دنیا والاخرة سیما الاخبار الاخیرة الدالة علی انه شر من الکلب والخنزیر وانه لا خیر فی شعره وبشره الخ انه فی الغالب الاکثر لا یطیب ولا یکون مؤمنا وان کان مؤمنا فایمانه یکون مستعارا وان ثبت علی ایمانه وکان مستقرا یکون ثوابه فی الاعراف علی الوجه الذی ذکره شیخنا المجلسی رحمه الله **وفی اللئالی** الاخبار الصادقة والمزیر لا یطیب الی سبعة آباء فقیل ای شیء المزیر قال الذی یکسب مالا من غیر حله فیتزوج او یتسری فیولد له فذلک الولد هو المزیر و ما در عنوان سیم از باب اول در ضمن لطیفه ثالثه از لطایفی که از این مقام از عنوان استقامه میشود حکایتی از حاتم طائی و برادرش و مادرش و مهمانخانه اش که مشتمل بر هفتاد در بود نقل نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است **روایة** بدانکه چون یکی از عقاید حقه دینیه اعتقاد بملائکه نقاله است که انها بدن هر کس را بعد از موتش بجای مناسبی با آن نقل مینمایند باذن الله و اجازه لذا خوش داشتم که اخبار دیگر در این باب از اطیاب عرصه دیار افند نقل نمایم و چون آنچه را که نقل نموده عالم جلیل معاصر مرحوم آقا شیخ عبد النبی التویسرکانی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه از خط عالم عارف آخوند ملا عبد الصمد الهمدانی که در فتنه وهابیه در کربلای معلی مقتول گردید اجمع در این خصوص بود لذا بذکر انها مبادرت نمودیم تماما اگرچه مخالف با ترتیب کتاب است از حیث ذکر روایه واحده در هر مطلب پس میگوئیم معاصر مزبور در کتاب لئالی الاخبار از بعض اهل علم و ثقات و جماعت نقل نموده که من بخط او که میشناسم خطش را دیدم این اخبار را از خط ملا عبد الصمد همدانی نقل نموده و گفته است یافته است این اخبار را عالم عارف محقق ملا عبد الصمد همدانی از منبع اخبار بسم الله الرحمن الرحیم پس از جمله اخبار دیگر که دلالت دارد بر وجود ملائک نقاله حبل مؤمن خبریست که او را شیخ الطایفه در امالی خود مرفوعا الی ابی عبدالله نقل نموده که آن حضرت فرمودند جدم پیغمبر فرموده که خداوند عالم را ملائکه هست که نقل مینمایند بدن مرده ها را بمکانی که مناسب انها است و بهمین مسئله راجع تماما روایت است که گفت گفتم بحضرت رسول فدای تو شوم آیا

اذن میدهی که من برادر مرده ام را بسوی طیبه نقل نمایم حضرت فرمودند اگر برادرت صالح باشد هر اینه نقل مینمایند او را انها بسوی طیبه و احتیاج بزحمت کشیدن و بردن تو نیست و در کتاب **غوالی اللئالی** بسند صحیح از کمیل بن زیاد روایت نموده که گفت شنیدم از امیر المؤمنین که میفرمود دفن مینماید مرده کان خود را در هر جا که میخواهید پس اگر بوده باشند از صلحاء و نیکوکاران هر اینه نقل مینمایند ملائکه انها را در جوار بیت الله الحرام و ملاقات رسول معظم و اگر بوده باشند فاسق و اشرار نقل مینمایند ملائکه انها را بهر جا که بیاید اوراهل از برای انجا و روایت نموده است شیخ الطایفه در کتاب کشف الحق بسند خودش از ابو بصیر که گفت حج نمودم با حضرت صادق و زیارت نمودم قبر پیغمبر را با آنحضرت پس مردی از طایفه بنی یقظان خدمت آن بزرگوار عرض نمود یابن رسول الله طایفه عامه گمان میکنند که ابو بکر و عمر در این بقعه مدفونند و زیارت میکنند انها را در اینجا پس حضرت فرمودند ای ابا یقظان بدرستیکه عامه دروغ میگویند پس قسم بخدا که اگر نبش کرده شود قبر ابوبکر و عمر هر اینه یافته میشود در مکان انها سلمان و ابوذر پس قسم بخدا که سلمان و ابوذر سزاوارترند باین مکان از غیر خودشان پس ابو بصیر گوید عرض کردم یابن رسول الله چگونه میباشد انتقال میت از مکان خودش و کذا اشیائی دیگر برای همکانی آن پس آن بزرگوار فرمودند ای ابا محمد خداوند هفتاد هزار ملائکه خلق فرموده که گفته میشود بانها نقاله و انها در مشرق و مغرب متفرق اند و میبرند اموات قبرها ان را و میگذارند انها را بمکانیکه هر یک مستحق ان هستند و دفن مینمایند انها را در انجا و انها جسد میت را از میان تابوتش برداشته و دیگری را در مقام او میگذارند چنانچه شما ملتفت نمیشوید یعنی احیاء از این امر با خبر نمیشوند و این از قدرت خدا بعید نیست و ما ربک بظلام للعبید و این امر ظلم بر بندگان نیست چنانکه اعطاء کل ذی حق حقه است و این روایت را بعینها در کتاب زواید الفواید هم نقل نموده و ابن طاوس هم او را در وصایای خودش ذکر نموده بعد روایتی از کتاب عزو و دره سید مرتضی نقل نموده و در ذیل آن گفته که سید مرتضی فرموده است که این روایت هم از روایاتی است که استدلال کرده میشود بانها بر وجود ملک نقال **داعی کویلچونان** روایت که سید در عزرد نقل فرموده دو قسم روایت شده یکقسم بنحو اختصار و ایجاز که سید مرحوم همین قسم را نقل فرموده و قسم دیگر بنحو تفصیل و بسط خوش دارم که او را مبسوطا نقل نمایم چه آن از روایاتی است که مضحکة للعیون و مفرحة للقلوب و مضمونها معجزة لعلی بن ابی طالب کشاف الکروب در کتاب **معالم الزلفی** و بحار الانوار و مناقب معجزها روایت شده است که روزی غلامی نزد عمر آوردند که آقای او را کشته بود عمر حکم کرد که غلام را بکشند جناب امیر المؤمنین حاضر بود از ان غلام سؤال فرمود که چرا آقایت را کشتی و بقتل رسانیده غلام گفت غلبنی علی نفسی واتانی فی ذلک بجهت انکه خواست با من لواط کند من راضی نشدم پس مرا گرفته و دستهای مرا محکم بسته و بهم او فسق را با من لواط نمود پس حضرت از خویشان مقتول سؤال نمود که آیا دفن نموده اید او را عرض کردند بلی الان از دفن او فارغ شده ایم فقال لعمر احبس الغلام ولا تحدث فیه حدثا حتی تمر ثلثة ایام حضرت بعمر فرمود که این غلام را حبس کنید تا سه روز و در روز چهارم اولیاء مقتول حاضر شوند تا من حکم نمایم در این قضیه پس چون روز چهارم شد و اولیاء مقتول حاضر شدند فاخذ علی بید عمر و خرجوا الی قبر المقتول حضرت دست عمر را گرفت با مردم رفتند بر سر قبر آقای مقتول پس فرمود هذا قبر صاحبکم قالوا نعم فرمود قبر او را بشکافند فقال احفروا حتی انتهوا الی اللحد فقال اخرجوا میتکم فرمود او را از قبر بیرون بیاورید پس چون قبر را شکافتند و نگاه کردند انکشتر او در قبر بود نه جسد او پس عرض کردند یا امیر المؤمنین چیزی در قبر نیست فقال الله اکبر والله ما کذبت ولا کذبت بخدا قسم دروغ نگفته ام و هرگز دروغ بر من نبسته اند سمعت رسول الله ص یقول من یعمل عمل قوم لوط یموت من غیر توبة فهو مؤجل الی ان یوضع فی قبره لم یمکث اکثر من ثلث حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم شنیدم از رسول خدا که فرمود هر کسی که لواط کند و بی توبه از دنیا برود همین قدر مهلت دارد که او را دفن نمایند چون دفن کردند سه روز در قبر خود بیشتر در قبر خود نمی ماند که زمین او را می اندازد بطرف قوم لوط و در قیامت با انها محشور خواهد شد پس فرمود غلام را رها کنید که آقای خود را بحق بقتل رسانیده فقال عمر کل قضایاک عجیب و هذا من اعجبها الا ابقانی الله بعدک یا ابا الحسن **تحقیق** بدانکه در دلالت نمودن این روایت شریفه بر مدعا غموضی است چه ظاهر ان این است که زمین او را انداخت بسوی قوم لوط نه آنکه ملک نقال او را نقل نمود اگرچه میتوان گفت که مراد از قذف ارض کنایه از ملک نقال است باعتبار اطلاق قاره که ملک است بر موثر که زمین قبر است چون مورد نقل دادن انها میت را دائما یا غالبا از قبر است از این جهت صادق اید که بفرمایند زمین او را قذف بسوی قوم لوط نمود و میتوان گفت که ما ندعا خصوص نقل دادن ملائکه است میت را بلکه انتقال نمودن میت است از مقام خود و فرقی اعم از اینکه بواسطه ملک باشد یا ارض باشد یا غیر انها و چون غالب انتقالات میت از قبرش بمحل مناسب آن بواسطه ملک است لذا ذکر نقل آن در احادیث و اخبار و در السنه ادوار جاری است و این نداد نیاز خصوصیت است بلکه از باب ذکر اشهر و اشیع و اغلب افراد است و بنا بنقل سید مرتضی در عزرد این غموض لازم نیاید چه آنکه بعد از اینکه امر فرمودند نبش نمودند قبر او را چنانچه در روایت مبسوطه است و او را ندیدند پس رو بعمر فرمود صدق حبیبی رسول الله ص انی سمعته یقول من عمل من امتی عمل قوم لوط یحشر معهم ثم قال السید وهذا الخبر مما یستدل به علی وجود ملک النقال **تنظیر** بدانکه نظیر قذف نمودن زمین قبر این لاطی را قذف نمودن زمین قبر است آن ضجیعم را است چنانچه علامه حلی البسه الله حلل الجنة من الحلی در کتاب منتهی المطلب از اخبار روایت نموده که در زمان حضرت صادق

زنی بود که زنا میداد و از زنا ابستن میشد چون وضع حمل مینمود طفلهای خود را با تش میسوزانید از خوف اینکه شوهر و خویشان او مبادا بر عملش مطلع شوند و غیر از مادرش کسی دیگر بر این احوالش مطلع نبود چون از دنیا رفت او را بقبر گذاشتند زمین قبر او را قبول ننمود و قبر منکشف شد و جسد او را بیرون افتاد پس مرتبه دیگر کندند و او را در آن قبر دفن نمودند باز قبر او را بخود قبول ننمود پس خویشان او خدمت حضرت صادق علیه السلام آمدند و کیفیت را بآن بزرگوار عرض کردند حضرت از مادر او سوال فرمود که دختر تو در دنیا مرتکب چه معصیتی بود مادر شرح اعمال دختر را بحضرت عرض داشت حضرت فرمودند زمین این دختر را قبول نمی نماید چه آنکه او خلق خدا را بعذابی که عذاب نمودن با او مخصوص خداوند است یعنی بسوزانیدن عذاب میکرد پس فرمودند قدری از تربت حضرت سید الشهداء حسین مظلوم با او در قبرش بگذارید تا زمین او را قبول کند پس قدری تربت همراه او کردند و او را در قبرش گذاشتند دیگر قبر او را بیرون نینداخت و مادر عنوان اول از باب چهارم حکایاتی که دلالت دارند بر وجود ملک تعالی نقل نموده ایم مراجعه شود و همچنین در عنوان سیم از باب اول در ذیل آیه بعضی از آثار خصوصیه زنا را بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **روایة**

۱۷
در ذکر معنی حکمت تعلق ارواح

در بحار جلد چهاردهم از علل باسنادش تا عبد الله الفضل الهاشمی از حضرت صادق روایت نموده که گفتم با آن بزرگوار چه حکمت داشت که خداوند ارواح عباد را در ابدان آنها قرار داد و حال آنکه مقر آن ارواح در ملکوت اعلا در مرتبه بلند بر مکانی بوده حضرت فرمودند خداوند تبارک و تعالی عالم بود که اگر ارواح را در همان مکان و محلی که داشتند در ملکوت اعلا بحال خود میگذاشت بالاخره بسیاری از آنها مدعی ربوبیت میشدند پس آنها را بقدرت خود قرار داد در بدنها یکه مقدر نموده بود آنها را برای آن ارواح در ابتداء تقدیر بجهت تلطف و رحمت با آنها و محتاج گردانید بعضی از آنها را بسوی بعضی دیگر و متعلق نمود بعضی را بر بعضی و بلند نمود بعضی را بر بعضی دیگر و کفایت نمود بعضی را به بعضی و مبعوث نمود بسوی ایشان و گرفت بر ایشان حجج خود را در حال یکه آن حجج بشیر و نذیر بودند آنها را از جانب خداوند باری تعالی و امر مینمودند آنها را بعبادت و طاعت عبودیت و تواضع از برای معبود شان بهمان کیفیتی که منصب نموده بود باری تعالی ایشان را بآن کیفیت و قرار داد از برای آنها عقوبات در دنیا و عقوبات در آخرت و مثوباتی در دنیا و مثوباتی در آخرت تا آنکه ترغیب نماید آنها را بسوی خیر و بترساند آنها را از شر و تا آنکه دلالت نماید بحجتهای الهیه آنها را بطلب معاش و مکاسب خود تا از این کیفیات بدانند که آنها مربوب و بندگان مخلوق اند پس مقبل شوند بعبادت باری تعالی تا باین واسطه مستحق ابدیه و جنة الخلد بشوند و این بکرند از اینکه مبادا بر امری اقدام کنند که بر آن مستحق نشوند پس حضرت فرمودند ای پسر فضل خداوند تبارک و تعالی نیکو فرا داد است بخیر را که از برای بندگان خود قرار داده ایا نمی بینی مردم را که همه آنها علو و برتری بر غیر خود را دوست دارند بحویکه این علو بعضی بدعوی ربوبیت کشانیده و بعضی را بدعوی نبوت کشانیده و بعضی را بدعوی امامت بغیر حق با آنکه خود شان می بینند که ناقص و عاجز و ضعیف اند و بی مقدار و فقیر و محتاج اند و موت غالب است بر تمام آنها و با هر است بر جمیع آنها ای پسر فضل بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی نمی نماید به بندگان خود مگر آنچه را که اصلح است از برای آنها و ظلم نمی نماید به هیچ وجه آنها را و لکن مردم خود شان ظلم می نمایند بخود و بغیر خود **اشارة** بدانکه اهل ذوق را در سر حلول روح از وطن اصلی خود و مبتلا شدنش در زندان بدن ناسوتی بیاناتی است از جمله قطب بن محیی در ضمن یکی از مکاتیبش گوید ای ولی من جهان آدمیزاد همه از این میر ساند که اگر طبیب کاردی بر مکی زخم بر بدنت زنم برای آنکه دستت و حرمتن آدمی نیست جان آدمی از این جهان است و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی تن را بدست جهت تا باز بیاید اورا هر چه خواهد با وی کند کار آدمی جز این تن است جان از آن بر تن آمد تا بوسیله آیات خدای ببیند و از آیات با سوی او برود که اول در شهود نور ذات غرق بوده و حظ از آن نمی یافت اما چون دوم بار از آیات باسوی ذات رود حظ بیابد اکنون آیات دیدیم و بدولت هدایت محلات وسیلیم و از آیات بذات آمدیم تن اگر خواهد باش و اگر نخواهد مباش عطیه جهان در حق ما جز این تن نیست این همه تطاول او بر ما برای این است عطای خود گو باز ستان و برو که ما احتیاج بآن نداریم تا آن زمان که خداوند ما این تن را از آن جنسها سازد و بما باز دهد و بعضی گفته اند که سر ابتلای روح به بدن بجهت سوختن جناحین اوست بنار اشتیاق و فراق و از مبدء و مبدع علی الاطلاق و دیگر باره رویانیدن جناحین است بر او و بواسطه تکمیل قوه نظریه علمیه و قوه عملیه با آداب شرعیه الی غیر ذلک من وجوه ابتلائه بالبدن الناسوتی فراجع مظانها **فائدة**

فاضل نراقی در خزائن فرموده مکتسب در بیان فایده تعلق روح ببدن و قالب قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای الا لیعرفون هم چنانکه در حدیث قدسی است که فخلقت الخلق لکی اعرف پس غرض از آدم تکلیف شده بجهت تنبیه باینکه معرفت بعبادت حاصل میشود نه ببحث و جدال و نظر و مراد کمال معرفت است چه فی الجمله معرفت هم قبل از این تعلق بقالب داشت پس مصداق الدنیا مزرعة الاخرة در زیادتی است بدون زیادتی همان است که بود و لکن زمین دنیا قابلیت تمیه داد در بقدر و اندازه مرتبه مید هد بعضی داده میدهد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بعضی را مضاعف کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بعضی را مضاعف والله یضاعف لمن یشاء بعضی را حساب یرون انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی را از این افزون تر اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بعضی بیشتر و لا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین تخم روح چون ما نرد زرا و است چون کاشتند اگر چه همان دانه شد هفتاد ما

در تفضیل ... فاضل نراقی

دانه هزار دانه میشود و شکوفه مید هد که نافع بیوی خود است و سبزه که نافع چشم است و شاخ و ساق که عصا و نعلین و هیزم میشود و میوه زرد آلو که جزء بدن میشود و هسته آن و برش آن همه نفع می بخشد **و بدانکه** معرفت بر سه قسم است عقلی و نظری و شهودی عقلی چنانکه عقل هر کس حکم میکند بر صانع حق حتی کفار لیقولن الله و لیقربونا الی الله زلفی و ما بستند لا لعقل فی میبرد و غرض از تعلق روح این معرفت نیست چه این در از اول بود الست بربکم قالوا بلی و این معرفتی است که نظری است و کافر و مسلم را حاصل است بلکه هر از این بیخواهند لیس الخبر کالمعاینة و بسا باشد که این برزند فر و کفر میکشاند چه عقولها مختلفه و ادله عقلیه بسبب آنها متفاوت میشود و نظریه آنستکه از عقل تا حس پی ببرد باین نحو که از در ها تو البیوت من ابوابها در آید و تخم روح را پرورش دهد و بر قانون شریعت نظر بر آیات الافاق و الانفس نماید و بطریقیکه از شرع رسیده حکم بصانع و صفات و کمالات او کند و از هر مظهری مظهر را بفهمد و بتر وفی کل شیء له آیة برسد و با بعینه عالم نواقت نهد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض را بداند و بمعنی ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه را درک کند و این مرتبه اگر چه بسیار بلند است و مقام خواص است اما هنوز تخم انسانیت در شکوفه است و میوه که مقصود اصلی است بار نیاورده و بدرجه ثمر حقیقی که مرتبه شهود است نرسیده و این مرتبه بعد از آن حد مرتبه است و آن بطریقیکه موصله از شرع است عمل نمودن است تا تخمه رتبه رسد الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا لها من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا **شعر** گر در ره عاشق قدم راستی معشوق در اول قدمت میاید انتهی **روایة** در جلد ششم بحار الانوار از کتاب مناقب روایت نموده است در باب تفضیل حضرت ختمی مرتبت بر حضرت یوسف صدیق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که کان یوسف احسن و لکنی املح چنانچه عین عبارت منقوله از مناقب اینست که ان کان له ای لیوسف جمال فلمحمد ملاحة و کمال قال صلی الله علیه و آله کان یوسف احسن و لکنی املح و ان کان یوسف فی اللیل یوما ما فمحمد فی الدنیا و العقبی نور لی فی الدنیا بهک الله لنوره و فی العقبی انظرونا نقتبس من نورکم یوسف دعا لمالک بن دعر لیکثر ماله و ولده و قال النبی لجابر سند رک و لدا لی حیثما البابر فاذا العینه فاقرته منی السلام و قال لانس اللهم اطل عمره و اکثر ماله و ولده فبقی الی ایام عمر بن عبد العزیز و له عشرون من الذکور و ثمانون من الاناث و کانت شجراته کل حول ذوات ثمرتین صبر یوسف فی الجب و الحبس و الفرقة و محمد قاسی من کثرة الغربة و نرفع و حبس فی الشعب ثلاث سنین و فی الغار ثلاث لیال و کان لیوسف رؤیا و لمحمد لقد صدق الله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام و در کلام معجز نظام آن بزرگوار که فرموده و لکنی املح دو نکات دقیقه و لطایف رفیعه است و ما نیز بعضا للکتاب و تلذذا للاولی الالباب اشاره به بعضی از آنها مینمائیم **اللطیفة الاولی** آنکه بعضی از اهل اشارت گفته اند که حضرت خود را نمکین خوانده و خود را بنمک مانند کرده حکمت او و الله الاعلم شاید این باشد که نمک را خاصیتی است که وجود خود را در می بازد و خود را در طعام در میگذارد تا آن طعام را قابلیت اکل پیدا میشود کذلک آنحضرت همگی همت و جملگی نهمت خود را بان مصروف میدارد که خود را از برای امت در بازد و فرزند و اهلبیت و جگر گوشگان خود را مثل حضرت امام حسن و امام حسین همه را در کار امت کرده تا در مهمان سرای و الله یدعو الی دار السلام امتش را قابلیت قبول و شرف رتبت و وصول میسر گردد که للذین احسنوا الحسنی و زیادة **اللطیفة الثانیة** اگر دیگی باشی و برنج و نخود و دیگر ما یحتاج او را در او بریزی و اوزات طبخ مهیا داری تا در وی نمک نباشد آن طعام در مذاق اهل وفاق لذتی ندهد کذلک اگر در دیگ دل تو دوستی همه پیغمبران و ملائکه مقربان باشد تا نمک محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آن دل نبود شرف قبول النبی جل و علا نیابد **اللطیفة الثالثة** آنکه اهل تحقیق گفته اند که حضرت خود را بنمک تشبیه کرد و نسبت داد حکمت او و الله یعلم شاید آن باشد که اگر یکمن نمک را مثلا با یک من آب بیامیزی چنانکه آن نمک در آن آب بالتمام بگدازد وجود آن آب مضمحل و ناچیز گردد و آن نمک صورت آب را فرا گیرد که اصلا از وجود او اثری باقی نماند کذلک نمک وجود محمدی را در آب شهود انوار و سبحات جلال اجل جل ذکره بر این منوال تصور نما که این هر دو با هم چنان آمیخته اند که نقل شرب و نقل انا اینک را در آن میزان و معیار هیچ تفاوت و انوجادی از برای او از برای نظار نماند و ایراد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل این معنی است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی شاهد این مدعی است و حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و ید ما الذی یبطش بها الی اعلی گواه است **عربیة** رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر **و اخری** تعللت بجاماتٍ آنشا فرغنا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت و کادت تستطیر بما حوت ان الجسوم تخف بالارواح **فارسیة** از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام **اللطیفة الرابعة** ای عزیز مراد از نمک که تجنس العین است اگر او را مدتی با نمکزار بشوئی بجاست شد بیاکی مبدل نکردد بلکه بجنس نمک شود چنانچه شاعر گفته

۱۸
در ذکر اقسام ... و مراتب معرفت

در ذکر ... لطایف ... [illegible]

شعر سلک بدریای هفتکانه شوی چون درآید پلید تر باشد وچون به نمکزار افتد وان وجود کلیه خود را بالتمام بملک ادا
وکسوت نمک دربوشد وبالتمام نمک گردد انگاه پاک وحلال وطیب وطاهر گردد کذلک سلک نفس اماره که نجس العین عالم طبیعی
است اگر در نمکزار شریعت محمدیه وجود امارگی خود را درباز‌د تا بمقتضای عمل بر طبق قوانین شرعیه واحکام شرعیه از آن
مقام بمقام مطمئنگی رسد نجاست صوری وی بطهارت معنوی مبدل گردد وتمام نمک محبت شود که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله **اللطیفة الخامسة** آنکه یوسف علیه السلام صدیق بود ومحمد صلی الله علیه
وآله محبوب بود لذا پرده از جمال یوسف برداشتند تا هر کس حسن او را اشکارا بدید اما پرده از جمال محمد برنداشتند چرا
که محبوب بود ومحبوب را شرط باشد که در پرده نگاه بدارند کما اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری **اللطیفة
السادسة** آنکه چون پرده از جمال یوسف برداشتند زنان مصر در جمال وی چیزی مشاهده کرده که دستهای خودشان
را بریدند ولی هنوز پرده از جمال باکمال محمد برنداشته که هزاران هزار مردان زنارها از میان بریده ودر زمره مسلمین داخل گردیدند
در کتاب **احسن القصص** روایت نموده که در لیله معراج چون سلطان اقلیم رسالت را بر چهار بالش مسند قرب نشاندند خطاب مستطاب
رب الارباب جل جلاله بجبرئیل رسید که ای جبرئیل محمد را در هفتاد هزار پرده عزت متواری گردانیده ام امشب یک پرده از آن پرده ها را
از جمال باکمال محمد بردار تا نظارگان عالم بالا حسن وجمال سید انبیاء علیه افضل الصلوات واکملها را ملاحظه نمایند چون جبرئیل
بامر رب جلیل جل جلاله یک پرده از پرده ها از جمال محمدی برداشت نوری پدید امد که در پرتو آن نه عرش را نور ماند ونه کرسی را ونه آفتاب را
ونه ماه وستاره ونه کروبیان عالم قدس را بعد خطاب امد یا محمد چند غم امت را خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشتیم این
انوار مذکوره در جبین این نور ظاهر شده از پس پرده ها چیز شدند فردای قیامت که تمام هفتاد هزار پرده برداشته شود با مقام شفاعت
19 کبرای تو چون شود **روایت** مجلسی مرحوم در حیوة القلوب از علی بن ابراهیم وابن شهر اشوب وشیخ طبرسی وقطب راوندی و
سائر محدثان ومفسران روایت کرده که حضرت رسول پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد وعزلت از ایشان مینمود ودر کوه حراء تنها به
عبادت حق تعالی قیام می نمود وحق تعالی انحضرت را بتائید روح القدس وخوابهای راست وصداهای ملائکه والهامات صادقه هدایت
مینمود وبر مدارج عالیه قرب ومعرفت ترقی میفرمود واورا بحلیه فضل وعلم واخلاق حمیده واداب پسندیده مزین میگردانید ودر این
احوال بغیر حضرت امیر المؤمنین وخدیجه کسی محرم ان حضرت نبود ودر بعضی از روایات است که انحضرت در غاری که در ان کوه است خلوت کرده
بود وان غاری است که در طول چهار گز است ودر عرض در بعضی روایات دو گز وثلث گز است ودر بعضی کمتر واز ان منزل تا بمکه قریب سه میل
راه است واقع در طرف چپ کسی که از مسجد بمنا رود ودر روایت دیگر است که ان حضرت هر سالی یکماه در ان غار یکماه متصل بخلوت
می نشستی واوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی وچون ماه تمام شدی باز بمکه برگشتی وهفت بار طواف کعبه کردی وبعد از آن بخانه
خدیجه رفتی ودر بعضی از کتب معتبره **نقل است** که در اوان بعثت انحضرت را خلوت گزیدن در ان غار بسیار محبوب وبکار افتاده بود تا
بحدیکه زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیده عرب محمد را بانواع مکارم والطاف بنواختی وملک ومال وجاه وجلال را در
راه محبت او در باختی اکنون بالفت وصحبت تو نمی پردازد وانچه بر طبق ادب صحبت سزد با تو نمی سازد خدیجه میفرمود انچه شما توهم
میکنید خاطرم از ان معنی تسلی دارد که انچه از ان حضرت بظهور میرسد بقطع علاقه الفت واظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه بنا بر
صبح سیاتی است که از مطلع سعادت مبلغ مقدمات طلوع خورشید رسالت است که از جلالت می تابد ریاحین چمن وصال
است که مشام جان را معطر میکند انداغان(?) انجمن اقبال است که ساحت دلرا منور میدارد وسالها است که در زمین دل وجان تخم
این تمنی کاشته ام ومترقب که سر زند وراحتها از اندیشه این سوداء داشته ام واهل اشارات در اختیار نمودن انحضرت خلوت را
درکوه را حکمتها گفته اند **الحکمة الاولی** انکه چون عجائب مخلوقات وغرائب مصنوعات در جبال بسیار است واین معنی موجب
ازدیاد تامل وتفکر وان موجب انفتاح ابواب منازل است لذا جبل را بر سهل اختیار فرمود **الحکمة الثانیة** انکه چون جواهر
نفیسه در معادن شریفه یافت شود واجتهاد بحصول ان می پیوندد واین معنی در تبدیل الاخلاق وتطیب اعراق مرشد بست کامل ومعلم
است شامل **الحکمة الثالثة** انکه چون عیون وانهار از منابع جبال انفجار می پذیرد پس مؤلف در ان اشاره باین
که باید از تحمل مشاق در راه خالق علی الاطلاق دل تنگ نشود چه انکه بالاخره کشیدن تعب ورنج منبع رسیدن بگنج میشود **الحکمة
الرابعة** انکه اشاره به ثبات ودوام است در سلوک طریقه عبودیت که باید انسان در انقیاد واطاعت فرمان اله کالجبل
الراسخ لاتحرکه العواصف باشد ولا یخاف فی الله لومة لائم **الحکمة الخامسة** انکه اشاره است بتحصیل صفت حسنه
جبل چه انکه زخم کلنگ وبیل خوردن وگوهر وجواهر نثار کردن صفت کوه است پس باید انسان در کشیدن بار بلاها صابر و
در صله اذیت او مع باشند بجود وفتوت وصله را عمل نماید واحسان خود را از انها دریغ ندارد **الحکمة السادسة** انکه جبال
با اذکار واوراد بکسی قرائت مینماید موافقت دارند وهر چه را که می شنود بصدا اداء مینماید واین باعث ازدیاد ذکر خدا
20 میشود کما لایخفی **روایة** در امالی وخصال بچند سند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که جبرئیل نزد
من امد شاد وخوشحال وگفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا درود وعلی را سلام میرساند ومیگوید محمد پیغمبر رحمت من است وعلی برپا دارنده حجت

در کشف نمودن جمال محمدی در لیله معراج (?)

در ذکر حکمتهای خلوت (?)

من است عذاب نمیکنم کسی را که موالات ودوستی کند با علی هر چند معصیت من کرده باشد ورحمت نمیکنم کسی را که با او دشمنی
نموده باشد هر چند که اطاعت من کند پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل در روز قیامت نزد من خواهد امد با لوای حمد وان
هفتاد شقه دارد که هر یک وسیعتر از ماه وافتاب است ومن بر کرسی از کرسیهای رضوان وخوشنودی خدا نشسته باشم
وبالای منبری از منبرهای قدس پس بگیرم ان علم را وبدهم بعلی بن ابی طالب پس عمر بر جست وگفت یا رسول الله چگونه علی ع
طاقت برداشتن ان علم دارد که هفتاد شقه است وهر شقه بزرگتر از افتاب وماه است حضرت در غضب شد وفرمودند
که چون روز قیامت شود حق تعالی علی را قوتی کرامت فرماید که مثل قوت جبرئیل واز نور مثل نور ادم واز حلم مثل حلم رضوان
واز جمال مثل جمال یوسف واز صدا نزدیک بصدای داود واگر نه ان بود که داود خطیب اهل بهشت است هر اینه علی را مثل
ان صوت میداد وعلی اول کسی است که از چشمه سلسبیل وزنجبیل میاشامد وعلی وشیعیان او را نزد خدا منزلتی است که اولین و
میکشند اولیا وپیشینیان وایندگان **مؤلف گوید** که اخبار کثیره در کتب عامه وخاصه روایت شده است که لواء حمد در روز قیامت
بدست امیر المؤمنین علی است واین مقام از برای ان بزرگوار در میان این دو طایفه از مسلمات واحدی خلافی در ان نموده و
ما تعمیما للفائدة وتتمیما للعائدة کلامی در این از معین منسوب بجوینی که از اعیان شیخین است در اینجا مرام نقل مینمائیم
چنانکه کلام متعلاوه بر انکه صریح در مقصود است مشتمل است بر وجه تسمیه این لواء بلواء الحمد در کتاب **معارج النبوة**
اش که در تاریخ حالات حضرت سید المرسلین است مرقوم داشته که هشتم از تشریفات قیامت که بان حضرت مخصوص باشد آنست
که لواء حمد در دست ان حضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد بیدی یومئذ ودر روایت دیگر فرمود که انا سید ولد ادم یوم القیامة و
لا فخر وما من نبی ادم ومن سواه الا وهو تحت لوائی وهمه انبیاء ورسل در ظل لواء دولت انحضرت باشند نقل است که ان لوا را هزار ساله
راه ارتفاع باشد وقضبان ان از نقره بیضاء وسنان او از یاقوت حمراء ودرجه او از زمرد اخضر واو را سه شقه است از نور یکی
در مشرق ویکی در مغرب ودیگری در مکه وبر وی سه سطر مکتوبست اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم
لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضاء عرصات حاضر کرده اند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی
الحرمی التهامی محمد بن عبدالله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه واله پس حضرت
رسول پیش اید واین لواء مبارک را بدست گیرد بعد از ان تمامی انبیاء از ادم تا بعیسی علیهم السلام با سایر صدیقان وشهداء وصالحان
وکافه اهل ایمان وایقان در حوالی ان جمع گردند انگاه از برای هر یک از این فرقه براق وحله وتاجی حاضر کرده اند واز برای حضرت مقدس
نبوی تاجی از نور میاورند وبر فرق همایون انسلطان انس وجان نهند ولباس حریر خضراء بر بدن مبارکش پوشانند وهفتاد هزار
علم وهفتاد هزار لواء پیش انحضرت می برند واین لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و
الویه در سایه لواء الحمد درایند وهر که طریقه متابعت سنت محمدیه سلوک داشته همراه همه سالم وغانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم
ارزقنا تحت هذا السید الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین ودر وجه تسمیه این لواء **بلواء الحمد**
در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم وبعضی روایات از کتب مذکوره چنین بنظر رسیده که چون ادم در وقت در امدن روح در بدن او به
عطسه مبادرت نمود الحمد لله گفت ودر جواب یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی از جانب باری تعالی شنود در ان حین گویند نور محمد در
جبین مبین انحضرت متحرک بود واز ان میگرفت در جبین عطسه از ان نور اثری امد چنانچه بر زبان ادم گذشت الهی این اثر از
چیست خطاب امد که ان نور فرزند تست محمد پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه واله ادم را تمنای دیدن نور محمدی را در دل مشتعل
گشت وان نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند ادم علیه السلام چون در اینه اظفار نور سید
الابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش را بر اورده بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت بماند
ونقوش مهر ومحبتش بر صحیفه دل وجان بر قوم صدق وایقان نگاشت واز برکت انتقال ان نور به یمین ادم یمن وبرکت وخیر وسعادت
قرین یمین او امد واولادیکه در جانب یمین متمکن بودند سعادتمند بتلقیب اصحاب الیمین ارجمند گشتند وانچه در شمال ادم بودند
از این سعادت محروم ماندند **القصة** چون ادم جمال محمد را صلی الله علیه واله در اینه مسبحه دید خطاب امد که ای ادم
هر کرا فرزندی رغیب بظهور اید هدیه با وارزانی دارد اکنون هدیه باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطف
وعفو الهی کما ذخر الله کرم من ادرانی فرموده همین کلمه الحمد بیش نیست که بر زبان من اجراء فرموده واصرار بر ثواب ان نموده من ثواب
حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم پس حق تعالی از ثواب الحمد لوائی ابدا فرمود وانرا لواء الحمد نام نهاد وانرا بحضرت
سید الانبیاء علیه الصلوة والسلام مخصوص فرمود **نظیره** در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر ایه ولنبلونکم بشیء من
الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات بعد از تفسیر نمودن ثمرات را به محصولات گفته است وتا مراد میرایند فرزندان است
که میوه باغ دلند واز حضرت رسالت پناه نقل است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید اقبضتم ولد عبدی ایا قبض
کردید روح فرزند بنده مرا گویند بلی باز میفرماید اقبضتم ثمرة قلبه قبض میوه دل او کردید گویند نعم فرماید ماذا قال عبدی
بنده من در انحال چه گفت گویند حمدک واسترجع حمد تو کرد وکلمه انا لله وانا الیه راجعون را تکلم نمود پس فرماید ابنوا لعبدی

در ذکر تسمیه ... مقامات (?)

در بیان معنی لواء الحمد ووجه تسمیه ان (?)

بیتاً فی الجنة ویسمونه بیت الحمد از برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و او را بیت الحمد نام کنید منتظر داعی گوید نظر بحسن ثواب کلمه الحمد لله باین مجسم شدن صلوات است بصورتی نیکو و ممثل شدن سرور در باب مؤمن است بصورتی حسن چنانچه متأخر حکایتی و روایتی در ذیل آن در عنوان دوم از باب چهارم در خصوص تجسم اعمال ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **و نقل است** که هر این لواء جلاجل ها باشد او بجنبد و بر هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حور ها باشند نشسته بر جمال و بر دست هر یک براتی داده و هر از براتی تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در آن قباب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود را در میان عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر دارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسدالله یعنی شیر حضرت ما علی بن ابیطالب کجاست علی را حاضر گردانند کرم الله وجهه تا آن لوا را چون گل تشنه بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذراند و روایتی هست که حق تعالی ندای ایشان ... جنت بفرستد یا علی تالی و آن علم را بر دارند بعضاً جنة فزود آرد و گویند آن علم از نور بر سرش مانند بر مثال تاج باشد و اولیاء در آن علم بر مثال جواهر ... در آن تاج و بنبوت ... کرتا آن لوا در صحرای عرصات نمایان باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب برود و رضوان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند آن هنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بر بجیدند ستایش آن اقدام نمایند و بعضی گویند بدین واسطه و بر این معنی او را لواء حمد نامیدند. انتهی تمام شد کلام ملا معین جوینی در کتاب معارج النبوه اش بعین عباراته **مؤلف گوید** که چنانچه کلام این شخص سنی دلالت دارد بر ثبوت این مقام و مرتبه از برای علی بن ابی طالب علیه السلام در روز محشر هم چنین اشاره دارد بر اینکه در تعظیم آنحضرت کرم الله وجهه گفتن رسم اهل سنت است که در مقام تعظیم اسم آنحضرت این عبارت را میگویند و مینویسند بر فضیلت و منقبتی دیگر از برای آن بزرگوار که احدی از صحابه آنحضرت در این منقبت مشارکت ننموده و آن این است که چون صحابه پیش از تشرف بدین اسلام عبادت و سجده اصنام مینمودند پس اهل سنت در مقام تعظیم آنها رضی الله عنه بعد از ذکر اسم هر یک میگویند و چون آن بزرگوار لم یشرک بالله طرفة عین و لم یسجد للصنم قط هیچ وقت سجده برای بت ننموده و صورت گرامی خود را بخاک مذلت از برای آنها نگذارده لذا در مقام تعظیم و توقیر اسمش کرم الله وجهه میگویند یعنی گرامی داشته است خدا روی او را از عبادت بتان بخلاف دیگران چه آنها بسجده بتان اقدام نمودند پس رضی الله عنهم یعنی خداوند از ایشان راضی شود و بگذرد از عصیان این عمل که از ایشان صادر شده است و اگر نباشد از برای آنحضرت منقبتی مگر همین منقبت که باشاره از آن فهماندیم بس است در تقدم آن بزرگوار در مقام خلافت از جانب رسول مختار بر آن طاغیان نابکار کیف و مناقبه الکثیرة کالشمس فی رابعة النهار فخذ ما آتیتک من هذا البیان وکن من الشاکرین علی تصدیقک بخلافته بلا فصل امیر المؤمنین و ما در عنوان اول از باب اول در ضمن لطیفه ثالثه از آیه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین روایتی در خصوص لواء الحمد نقل نموده ایم مراجعه شود **اشاره** بدانکه در روایت بدو خلقت آدم و عطسه نمودن او و نداء یرحمک الله سبقت رحمتی غضبی از جانب باری تعالی آمدن و هم چنین در احادیث دیگر که سبقت رحمتی غضبی و کذلک در دعاء یا من سبقت رحمته غضبه و کذلک در حدیث نبوی که فرمودند ان الله خلق الجنة قبل النار و خلق الرحمة قبل ان یخلق الغضب تصریح است باینکه سبقت دارد رحمت واسعه الهیه بر غضب او و بیان این مطلب و تحقیق آن آنستکه رحمت رحمانیه الهیه که عبارت است از وجود منبسط احاطه و سعه دارد بر جمیع اشیاء از ذره و دره و عالم ارواح و ظلمت کده اشباح و مؤمن و کافر و فاجر و فاخر تقی و شقی موافق و منافق بر منها و ماهیاتها و از جمله ماهیات ماهیت غضب پس خلقت رحمت یعنی وجود که حقیقت رحمت است استوا است بجهت از غضب از باب تقدم وجود بر ماهیات **قال بعض المحققین** فی وجه تقدیم رحمته تعالی علی غضبه اعلم ان الله سبحانه لم یخلق شیئا فردا لا ضد له بل کلما من شیء خلق له ضد لیدل بذلک علی ان لا ضد له قال تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون هذا من جهة فعل الخالق سبحانه و اما من جهة المخلوق فان الممکن یستحیل ایجاده لا ضد له و یعجز حقیقته عن ذلک و بیانه انه سبحانه اذا خلق شیئا انخلق فکان ذلک الشیء مرکبا من الفعل و الانفعال و یعجز حقیقته بدون ذلک فافهم فلما خلق الرحمة محبة لها اولا و بالذات خلق الغضب لانه من تمام قابلیة الرحمة للایجاد فخلق الغضب ثانیا و بالعرض لان الرحمة من فیض جوده فهو مرید لها لذاتها و الغضب من خلق الرحمة فلا یریده لذاته و انما یریده لتمام الرحمة فلذا کان وجود الرحمة قبل وجود الغضب و از این جمله و محبته و کان یصف نفسه بالرحمة و ینسبها الیه فیقول انه هو الغفور الرحیم و لا ینسب الغضب و ما یصدر عنه الی الفعل و الرحمة الی ذاته فهذا معنی سبقت رحمته غضبه و معنی آخر و هو انه ما ذکر الرحمة و الغضب و العقاب فی موضع من کتابه جل شانه الا و یرجح جانب الرحمة علی الغضب و العقاب بوجهین او ازید لانه یرید ان یعاقب فقال فتول عنهم فما انت بملوم ثم رحم فقال و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین فسبقت رحمته غضبه فی الوقوع فی مقام وقوع الغضب و بالجملة فهذا مبنی لا یخفی و الله **فایده** در کتاب لئالی الاخبار از صالح از حضرت امام موسی روایت نموده است در علت الحمد لله گفتن در وقت عطسه

و سبب آن که آنحضرت فرمودند که خداوند تبارک و تعالی را نعمتهائی است بر بنده در صحت بدن و سلامتی اندام او و بنده ذکر خداوند را در مقام شکر از این نعمتها فراموش مینماید پس امر میفرماید بباد که داخل بدن و جوف او شده و از بینی او بیرون آید پس عطسه نماید و در آن وقت حمد خدا کند پس حمدش در آن وقت شکر باشد بدل از آنچه از او فوت شده است از شکر خدا **روایت** در بحار الانوار و سایر کتب معتبره از اخبار است که هشام بن حکم که یکی از صحابه کبار حضرت صادق علیه السلام بوده میگوید در کوفه بودم و شنیدم عمرو بن عبید در مسجد جامع بصره منبر میرود و مردم را اغوا مینماید و از طلب امام حق باز میدارد پس قصد بصره نمودم و در روز جمعه داخل مسجد بصره شدم عمرو بن عبید را که یکی از علماء مخالفین بود دیدم که در میان جمعی کثیر نشسته و مردم را بکنار خود کرده و بعمرو رسیدم و بدو زانو نشستم و گفتم ایها العالم من مرد غریبی هستم آیا اذن میدهی که از تو مسئله بپرسم گفت سؤال نما گفتم آیا تو را چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤالی است که مینمائی گفتم مسئلهای من از این قبیل است گفت ای بنی اسئل و ان کانت مسئلتک حمقاء سؤال نما اگر چه سؤال تو احمقانه است گفتم آیا چشم داری گفت بلی گفتم با او چه میکنی گفت رنگها و اشخاص را با آن می بینم گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت استشمام مینمایم با آن بوها را گفتم آیا دهن داری گفت بلی گفتم او را برای چه میخواهی گفت برای آنکه با آن طعم چیزها را بشناسم گفتم آیا زبان داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت با آن تکلم مینمایم گفتم آیا برای تو گوشی هست گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت صداها را با آن می شنوم گفتم آیا دست داری گفت بلی گفتم که با آن چه میکنی گفت با آن بطش مینمایم گفتم آیا قلب داری گفت بلی گفتم او را برای چه میخواهی گفت برای اینکه تمیز بدهم با آن هر چیزی را که وارد بر این جوارح میشود گفتم با بودن این جوارح با قلب چه حاجت است و حال آنکه اینها صحیح و سالم باشند گفت ای فرزند من بدرستی که جوارح چون در چیزی از مشمومات و مبصرات و مذوقات و مسموعات و ملموسات شک نمایند رد می کنند آن چیز را بسوی قلب تا آن شک را باطل کند گفتم پس قلب را برای شک جوارح خداوند قرار داده است گفت بلی گفتم پس چاره از بودن قلب نیست پس اگر نباشد جوارح مستقیم نمی شوند گفت چنین است پس گفتم ان الله لم یترک جوارحک حتی جعل لها اماما یصحح لها الصحیح و یتیقن ما شک فیه و یترک هذا الخلق کلهم فی حیرتهم و شکهم و اختلافهم لا یقیم لهم اماما یردون الیه شکهم و حیرتهم و یقیم لک اماما ترد الیه حیرتک و شکک چگونه میشود که جوارح تو را خداوند بی امام نگذارد و این خلق را بی امام واگذارد در عمرو ساکت شد و چیزی نگفت پس بسوی من رو کرد و گفت آیا تو هشامی پس مرا در بر گرفت و در جایگاه خود نشانید و دیگر تکلم نکرد تا من برخاستم وقتی هشام خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید آنحضرت باو فرمودند الا تحدثنی کیف صنعت بعمرو بن عبید آیا خبر نمی دهی مرا که بعمرو چه کردی عرض کرد یا ابن رسول الله من از جلالت و حیاء مکرم و زبان من در حضور شما نمی تواند سخن بگوید حضرت فرمودند اذا امرتکم بشیء فافعلوا چون شما را امر بامری نمایم اطاعت نمائید پس هشام حکایت خود را با عمرو از برای آنحضرت عرض نمود و آنحضرت تبسم نمود و فرمود ای هشام کی تو را تعلیم نمود این مطلب را گفت بر زبانم جاری شد فرمود یا هشام هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم و موسی **هدایة و اعلام فی وجه الاحتیاج الی الامام** بدانکه مسئله احتیاج بسوی امام بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام از مسلمات و متفق علیه عند الخاصة و العامة است که خلق بعد از رسول خدا بی مرشد و بی دلیل و بی مربی و بی سائس نتوانند بود و هما نا گوسفندان بی چوپان نصیب گرگان شوند و قافله بی قافله سالار را دزدان غارت کنند و کوران بی عصا کش و روندگان بی چراغ در شب ظلمت بچاه افتند و از مهالک ایمن نباشند قطب بن محیی که از اکابر عرفاء اهل سنت است و مرحوم فیض در کتاب میزان الجنة در حقش گفته است الفاضل العارف قطب الدین بن محیی الدین الجرهانی الکوشکنادی در یکی از مکاتیب خود گوید که در عصر اول که ولایت و ولایت بالفتح و الکسر در یک کس بوده و او امام عصر و خلیفه راشد بوده در جوهر ساکنان ارض و همه ارض تقلد طاعت او کرده بودند اختیارا و حکما حکم او پوشیده نیست که دوام بان واجب نیست و خروج از طاعت امام حق حرام است اما بعد از آنکه امر از انتظام افتاد و رابطه وحدت مختل شد و توام بین ملک و دین از هم جدا ماندند و ولایت منکره و ولاة متوفره باز دید شدند هم چون نجوم که بعد غروب آفتاب پدید شود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم که بنوادی شمس محمدی بحجاب غائم کردید حکم چه باشد آیا بر همه کس لازم باشد که خود را در تحت حکم والی در آورد و هادی در امور هدایت که انما انت منذر و لکل قوم هاد در آورد که از وصایای لازم التعهد به من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة مأمون و مصون باشد و هر کس ستاره در چشم گیرد بر ابط هدایه که و بالنجم هم یهتدون و چون عهد کرد وفا بآن لازم باشد از برای صیانت ذمه کرد این با نما این محل نظر است غایر و اثبات از نفی او مرتب مینماید بصواب در جواب برای اینکه امام بمنزله کشتی است و بی او عبور باین بحر نتوان کرد و چون کشتی در بحر شکسته شود با الواح کردد و هر لوح کشتی کردد در حق طایفه که خود را در آن اندازند و هر کس خود را ملوح از الواح باز نبندد غریق بحر شهوات و اسیر نهنگ شبهات کردد و هلاک ابد و ضلال کردد **شعر**

خود شنا هیچ است اندر بحر روح — چاره این جا نیست جز کشتی نوح
مصطفی فرمود آن شاه رسل — که منم کشتی در این دریای کل
یا کسی کو از بصیرتهای من — شد خلیفه راستی بر جای من
و اگر نه امام از مقام امام است — جرا که خادم چادر چیز است که

در هر شخص را از ان باز پرس نمایند و چرا سلطانی کسی را بیافتند که او را حجت سازند میان خود و خدای عز و جل دل ایشان قرار نگرفتی انتهی کلامه پس چنانچه بکشتی در دریا نتوان رفت بی امام و هادی که کشتی نجات است در راه دین قدم نتوان زد پس شکی در وجود رئیسی و لزوم بودن او در میان مردم نیست تا انکه تحاکمه نمایند میان امت بعدل در هر چیزی که انها در ان اختلاف نمایند و بدیهی است که هر جماعتی اگر چه معدود باشند چون رئیسی نداشته باشند لا محاله در میان ایشان اختلاف پیدا میشود و اخر الامر پراکنده میشوند بلکه لیسا میشود که مضایقه از کشتن هم بکرهم نداشته باشند بلکه این امر از انسان گذشته در حیوانات هم میان انها از مرور تجارب شده است چه انکه تا انها هم رئیس و سایسی نداشته باشند امر ایشان منتظم نشود و قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون صریح قران است و ان نمله سلطان نملها موجکان بود چنانچه ما کیفیت مکالمه حضرت سلیمان را با او در باب سیزدهم از عنوان سیم از باب اول ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است و یعسوب که سلطان نحل است از مشهورات بین الانام است و ما در موعظه هفتم از عنوان سیم از باب سیم فی الجملة از حالات او و خلوص را دلش بحضرت خلیل الرحمن ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است

قال بعض العلماء و یکفیک شاهدا علی بیان شدة الحاجة الی الحجة ما نشاهده من عدم انتظام امر ادنی اجتماع کر فی طریق بدون رئیس یصدرون عن رایه الامور و یعلون بمقتضی امره و نهیه بل ربما یجری مثل هذا فیما بین الحیوانات العجم کا لنحل فان لها اعظما یقوم مقام الرئیس ینتظم امورها ما دام فیها فاذا هلک انتشرت الافراد انتشار الجراد و شاع فیما بینها الهلاک والفساد پس در صورتیکه امر چانوران که محل اعتنا نیستند مهمل واگذاشته نشده و رئیسی بر ایشان مقرر شده چگونه میشود که انسان مکرم که غرض اصلی از افرینش او است بی رئیس باشند و امورات ایشان مختل و غیر منتظم باشد و بتقریر ثانی اگر کشتی ناخدا نداشته باشد که مطلع باشد از تدبیر حال انکشتی و اصلاح امور ساکنین ان و واقف باشد بر راههائی که موصل بمطلوب است و بر مهلکه ها انچه کشتی از ان بر میدارد هر انینه باد و اب انکشتی و اهلش را غرق مینماید و هم انا این دار دنیا مانا کشتی است که نبوی موضع معینی سیر مینماید و اهل این دنیا مانند اهل کشتی اند در احتیاج نبوی رئیسی که اصلاح نماید انها را و نگاهدارد انها را از غرق شدن در مهالک شهوات نفسانیه و مهاوی مشتهیات حیوانیه **و بیان ثالث** انکه در صورتیکه جوارح و حواس هیچ انسانی بی امام و رئیس که قلب است نباشد پس حکونه افراد انسان بیرئیس میشوند چه انکه حق جل و علا قلب را در انسان برای انستکه اگر یکی از این حواس را در انچه ادراک مینمایند از دیدنیها و شنیدنیها و بوئیدنیها و چشیدنیها و غیر ذلک اشتباهی و شکی حاصل شود رجوع بقلب نمایند تا شک بر طرف شود و یقین حاصل کردد پس چنانچه اگر قلب نبودی شک و شبهه حواس و جوارح زایل نشدی هم چنین خلق را اگر امام نباشد شک و حیرت و ضلالت و اختلاف انها در امورات دینیه و دنیویه از کجا بر طرف میشد و تمیز میان حق و باطل از کی معلوم میشد پس خلق را از وجود امامی چاره و گریزی نباشد چنانچه در مناظره هشام با عمرو بن عبید گذشت **و بتقریر رابع** انکه در جائیکه عنایت الهیه اقتضا کند وجود و بافت شدن منفعتهائی که ضروریه در انها نیست بلکه مقصود از انها تسهیل امر یا زینت است مثل انبات و روئیدن موی در ابرو و تقعیر اخمص قدمین بجهت سهولت راه رفتن و امثال اینها پس حکونه عنایت الهیه اقتضا میکند وجود مثل امامی را که محل حاجت و ضرورت بندگان او است در امورات دینیه و دنیائیه و معادیه و معاشیه ایشان **و بتقریر خامس** انکه حکونه میشود که مهربانی حضرت حق و دوستی او باید کانش اقتضا نمود که انواع مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مساکن و مناکح را از برای انها خلقت فرمود که در تعیش دنیویه و زندگانی این عاریت سرا با انها منتفع شوند که و خلق لکم ما فی الارض و لکن العیاذ بالله همان عنایت و لطف اقتضا نمود نسبت بعباد که قرار دهد برای انتفاع ایشان معاشا و معادا امامی را که با منتفع شوند در دنیا و اخرت و ببود هدایت او مهتک شوند و خود را از درکات نیران بغرفات جنان بلکه بمقام رضوان رسانند تعالی الله عن هذا علوا کبیرا **و بتقریر سادس** انکه اگر خدا را در میان خلق امامی نباشد با کمال احتیاج خلق نبوی امام لازم اید یکی از سه امر یا جهل باو تعالی بحاجت خلق بامام و یا بخل او در خلق امام یا عدم قدرتش بر خلق امام و این هر سه باطل است پس وجود امام لازم امد مر انام را **و بتقریر سابع** انکه حکمت الهیه مقتضی انستکه بعباد خود توجه تکلیف نماید چه انکه فایده تکلیف نجات یافتن مکلف بفتح است از اسر شهوات و سجن ظلمات و چون نفس اماره بالطبع مایل بشرور و شهوات است پس اگر رادعی نداشته باشد فایده تکلیف ضایع میشود و تکالیف بی اثر میماند پس در مقام ادب ضروریست و رادع جز امام نتواند بود زیرا که وجود شریفش معصوم و از اسر شهوات رسته و طرق سعادات را بتحقیق دانسته و هو المطلع علی الخفایا بنور الالهیه کشفا و شهودا غیبا و شهادة کما قال امیر المؤمنین فی توصیف الامام فی حدیثه لبعض اصحابه و هو ابو جعفر طارق بن شهاب الاحمسی ان الامام کلمة الله و حجة الله و وجه الله و نور الله و حجاب الله و امینه و حجاب الله بختاره الله و یجعل فیه ما یشاء و یوجب بذلک الامر و الطاعة و التقدیم و التعظیم فهو ولیه فی سمائه و ارضه الی ان قال علیه السلام و یعلم الضمیر و یطلع علی الغیب و یعطی التصرف علی الاطلاق و یری ما بین المشرق و المغرب فلا یخفی علیه شیء من عالم الملک و

الملکوت الی ان قال علیه السلام و الامام بشر ملکی و جسم روحانی و جسد سماوی و امر الهی و روح قدسی و مقام علی و نور جلی و سر خفی فهو ملکی الذات الهی الصفات زاید الحسنات عالم بالمغیبات خصه بذلک من رب السموات الی ان قال خلقهم الله من نور عظمته و ولاهم امر مملکته فهم سر الله المکنون و غیبه المخزون و اولیائه علم الانبیاء فی علمهم و سر الاوصیاء فی سترهم و عز الاولیاء فی عزهم کالقطرة فی البحر و الذرة فی القفر و بعضی از محققین بعد از ذکر این روایت شریفه گفته است اقول کون الائمة عالما بالمغیبات لا ینافی قوله تعالی قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله فان علمهم هذا بتعلیم الله العلام الغیوب و هو قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و المرتضی من رسول الله هو الامام کما یشهد به الاخبار و فی **نهج البلاغة** ان امیر المؤمنین اخبر یوما ببعض الامور التی لم یات بعد فقیل له اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب فضحک و قال لیس هو بعلم غیب و انما هو تعلم من ذی علم و انما علم الغیب علم الساعة و ما عدده الله بقوله سبحانه ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر فیعلم سبحانه ما فی الارحام من ذکر او انثی و قبیح او جمیل و سخی او بخیل و شقی او سعید و من یکون للنار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه الا الله و ما سوی ذلک فعلم علمه الله نبیه فعلمنیه و دعا لی ان یعیه صدری و تضم علیه جوارحی **مؤلف** گوید ظاهر این فقرات منقوله از نهج البلاغه منافی است با اخبار وارده در خصوص خبر دادن ائمه معصومین از نزول غیث در وقتی مخصوص و یا خبر دادن از مردن بعضی در زمانی مخصوص و یا خبر دادن از انچه در شکم حامل است و از انچه بعد متولد میشود از ذکر و انثی و یا خبر دادن از انچه مردم ذخیره نموده و یا در منزلهای خود خورده اند و غیر اینها از موارد دیگر در انها خبر از غیب داده اند چه اغلب انچه ذکر شد از ان پنج چیز است که بصریح ایه و فرمایش حضرت در نهج از مخصوصات باری تعالی است علم بانها و حال انکه بصریح اخبار متواتره که در موارد مختلفه وارد شده است از انها هم خبر داده اند چنانچه این مطلب بر ناقد بصیر در اخبار و متتبع خبیر در اثار اهل بیت اطهار کالنار علی المنار و الشمس فی رابعة النهار است و ما در موعظه ششم در عنوان اول از باب سیم کیفیت علم ائمه را با بیانات از برای ایات و اخبار وارده در خصوص علم ان بزرگواران ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **و بتقریر ثامن** انکه شکی نیست و از جمله بدیهیات است که همیشه از برای اشقیاء رئیس بوده و خواهد بود و ان ابلیس پر تلبیس است که خداوند او را تا یوم الوقت المعلوم مهلت داده چنانچه ما در روایات مهال او را در اول این عنوان ذکر نمودیم مراجعه شود و او پیوسته در صدد اغواء و اضلال خلق بوده و خواهد بود پس از برای مؤمنان هم اگر رئیسی نباشد که انها را نگاهداری نماید از شر ابلیس و اعوان او هر اینه در حق مؤمنان ظلم فاحشی خواهد بود و انا فانا امر اسلام و ایمان ضعیف و سست بنیان خواهد شد و نور هدایت بالمره خاموش خواهد گردید و این امر مستلزم انست که خداوند عادل حکیم رعایت مصالح بندگان مؤمن خود را ننموده باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **قال بعض العلماء** و عدم رعایة مصالح العباد انما یصدر من الموصوف بالظلم و ذلک لانه تعالی لما مکن بین العباد و بین عدو من شانه الاضلال و الاغواء فاستولی علیهم و اغواهم و لم یؤیدهم بمن یستنصی نور هدایته و یستنقذهم بواضح حجته ثم عاقبهم علی ذلک کان متصفا بذلک الوصف **و بتقریر تاسع** اگر در میان بندگان کاملی نباشد که دلش همیشه بذکر خدا اگاه باشد پس غافلان را کی اگاه نماید و چون شیطان همه را اضلالت نمود کی راه هدایت را بانها خواهد دانید و راه نمائی کرد و چون همه روی از حق بر کردانیدند کی روی انها را بسوی حق خواهد گردانید پس لا جرم بایست حجت بالغه که در قران از ان خبر داده است که فلله الحجة البالغة **تمثیل** و مثل این مطلب انستکه در شبی در بیابان هولناکی همه چراغها خاموش شود چه جز گمراهی و هلاکت همه رهروان حاصلی نباشد و لکن اگر یک چراغ روشن باشد توان که همه چراغها را از ان روشن کرد و همانا چراغ همه دلها مرده است مگر چراغ انکس که بذکر خدا اگاه است کما قال لسان الغیب الشیرازی **بیت** هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما الا بذکر الله تطمئن القلوب و هر دل اگاهی که شود که غافل نگردد مگر انکه خدا نگاه دارد و نیست ان مگر دل امام که پیوسته در یاد و ذکر ملک علام است و چنین کسی باید که اگاه کننده غافلان باشد زیرا که وجود چنین کسی ذکر است و جمیع اطوار و حالات و حرکات و سکنات او ذکر است **قطب بن محیی** در مکاتیب گوید ولی انستکه دیدن او خدا را یاد دهد برای انکه وجود او دائم است تمام حرکات و سکنات او و ثمرات ذکر است و جمیع اطوار و حالات ذکر است یعنی هر چه میکند از برای خدا میکند و هر چه میدهد از برای خدا میدهد و هر چه میستاند از برای خدا میستاند و هر چه میگوید از برای خدا میگوید برای انکه حول و قوه از خود در میان نمی بیند و چون بنت النبی در همه کارها او حاضر میشود همه کار او ذکر است خواب او ذکر است بیداری او ذکر است ذکر او ذکر است نسیان او ذکر است کل شان او ذکر است و در ذکر است و از ذکر است و برد ذکر است نقوش اکوان از لوح سینه ایشان زدوده و محبت این و ان از دل ایشان ربوده **مصرع** پاک کند بر اب پاک بکتا فدای همت انم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد ازاد است و ایضا قطب مذکور گوید که ذکر خدای عز و جل

مونس دل طیبین است چنانچه کرما ذده سایه خواهد که دران بیاساید و مرد تشنه ابی خواهد که بیاشامد دل طیبین یاد خدای خواهد که در درون خود جای دهد چون ابنای طبع با حادیث لهو کام شیرین کنند او کام خود بنام خدا شیرین کند تا انکه کفته جری میاه و هبوط ریاح و اصوات طیور و پرواز مکس و زنبور همه در تسبیح رب غفور است خاک افتاده او است باد هوا خواه او است آب روان سوی او است آتش کرم جستجوی او است زبان سوسن بثنای او کویا است چشم نرکس حیران ان صنع و الاست سرو از برای بندکی او بر پا است نی کر خدمت بسته بر خاست دواب پشت دوتا کرده او را راکع اند اشجار سر بر زمین نهاده او را ساجدند مکر آدمی که سر در هوا و پشت بر خدا کرده روی بخود اورده نی خود را فراموش کرده او لا یذکر الانسان انا خلقناه و لم یک شیئا اذا هو کفور و کنود بر منت نعمت خود دو منعم را تمام نبرده نعمت او را وسیله مکابره او ساز د برای انکه مکابره با حق کند و مولی حق حق است پس مکابره با او مکابره با حق است مکابره با خدا است و او بنعمت خدا متمکن از این مکابره شده که او را قوت و قدرت بخشیده الی اخر ما قال من هذا النمط من المقال **و بالجملة** حقیقت عبودیت و عبودیت حقه انستکه بنده از ذکر خدای خود غافل نشود و ما دامیکه در جماعتی ولی کامل باشد ان جماعت او را پیرو شوند از ذکر حق غافل نخواهند بود و اکر ولی نباشد سلسله ذکر منفصم کردد پس غرض از خلقت که عبودیت است حاصل نکردد و مراد ما از ولی علی بن ابی طالب و اولاد طاهرین ان بزرکوار است **و بتقریر غاشر** انکه ایجاد حضرت پروردکار بمقتضای اسم الهادی فعل هذا بسطاد ایجاد بر خاتمیت اقتضاء عموم نسبت بخلق و رحیمیت اختصاص باهل طاعت و ایمان داشته باشد اما انچه عموم دارد ان هدایت بمعنی ارائه طریق و راه نمائی است که طرق تحصیل خیر و بلوغ بکمال لایق نوع انسانی مبهملا فرموده برسانند که ان نبی است و از جنس بشر است و این خاصه و خاصیت نبوت انها است و اکر خاصیت انبیاء منحصر بهمین بود اولا ممکن بود که خداوند کتابی مشتمل بر جمیع مصالح و مفاسد عباد و تمام طرق خیر و شر انها با وعد ثواب و وعید عقاب در طاعت و معصیت ایجاد فرماید بی توسط ملائکه بر زمین بفرستد و اهل هر زمانی را بزبان و مطابق حال انها بفهمانند و ثانیا انکه بلکه نبی نیز باچنین کتاب بترتیب فصول و ابواب بحسب از منه و اقوام بفرستند و دیکر حاجت باین همه انبیا و رسل و این همه زحمت کشیدن انها از خلق و مردم از انها لازم نبود و حال انکه تمام کتب متزله را می بینیم که هر یک باندازه خود مشتمل بر محکمات و متشابهات و الغازات و تعمیه هستند بطوریکه بسیاری از انها هنوز که سالها بر انها کذشته ایات انها مفهوم نشده و چندین احتمال معنی در انها داده میشود بعلاوه انکه تمام مطالب و احکام لازمه در انها نیست الارؤس مسائل چند از مجملات کریمه انها در این کتاب نشده مانند توریه که سیصد و کسری اوامر و مثل ان نواهی در او هست و انجیل که احکامی ندارد و قران که ایات احکامش به پانصد ایه تمرینا تحدید شده است و انها هم مجملات هستند و بسیاری متشابهات فی حد انفسها مستقل که اکر تفسیر نرسیده بود از خود پیغمبر و ال او صلوات الله علیهم احدی از انها چیزی نمی فهمید و حال انکه در بدرقت المبین بوده که تمام احکام را بدون نقصان یا وضع بیان در او ایجاد فرماید و به فهماند و در این صورت از انبیاء مطلقا اغنی حاصل بود یا بیان بنی الاکتفاء میتوان نمود پس معلوم میشود که خاصیت وجود ایشان نه تنها همین است یعنی ارائه طریق نبوده که عبارت از مجرد بیان احکام است مانند عالمی که منصوب این منصب باشد بلکه چنانچه معنی هدایت الهیه بر حسب اقتضای حمیت رحیمیت بحکم اسم مبارک الولی و صفت ولایت تکمیل ناقصان عالم عبودیت و دستکیری افتادکان بحضیض اسفل سافلین عالم عقلانیت و کثرت و تجلیه و تخلیه از رذائل خلقیه شیطانیه و بهیمیه و سبعیه مر نفوس ناقصه بشریه است که طوق انقیاد و طاعت اوامر و نواهی بر کردن جان انداخته قبول او لویت تصرف الهی را نموده باشند هم چنین ظهور معنی هدایت باین طور که نفوس را بکمال باشد لابد در مراتب وجود انبیاء علیهم السلام است **و بعبارة اخری** اراءه طریق شان نبوت و ظاهر نبی است و ایصال بکمال شان ولایت و باطن او است و از شان اول بعد از تکمیل تبلیغ از نبی مستغنی میتوان شد ولی از شان دوم انها از برای احدی غنی حاصل نمیشود چه انکه عباد و مکلفین دائم هستند و نفوس دائما در حرکت میباشند و چون شان اول که تبلیغ احکام باشد بواسطه ختم نبوت منقطع شد و خلق را دیکر حاجتی نیست بانکه رسولی بیاید و احکامی بیاورد و لا بد محتاج بشان دوم انبیاء خواهند بود که جهت ولایت انها باشد **و بعبارة اخری** کسی باید باشد که نفس او کامل و تام و فوق التمام باشد که حامل جنبه ولایت از نبی باشد و نفوس ناقصه امت چون بحبل الطاعت او معتصم شوند بقوت ولایت انها را از مغاک نقص خلاص نماید بکمال لایق بحال شان برساند و تا مکلفین باقی هستند تا زمان تکلیف از چنین ولی کامل مکمل خالی نمی توان بود و چون درجه ولایت انبیاء بر حسب سعت شریعت نبوت انها است پس ولایت خاتم انبیاء چون نبوت او عام است بر تمام خلق از جن و انس و ملائکه و غیر انها و بعد از رحلت انحضرت باید کسی باشد که حامل ولایت عامه کامله مطلقه مکمله او باشد و زمین ابدا از وجود چنین کس خالی نباشد و اکر او نیز رحلت کند دیکری را بجای خود بکذارد که از هم درجه ولایت را مانند او لی نکاه دارد تا خاصیت نبوت که خلق بان محتاجند پیوسته در میان مردم که مشترک در حاجت اند محفوظ بماند و خلق را بر خانه

حجت نباشد فتلک عشرة کاملة لاثبات الامامة المطلقة التی هی من الله نعمة شاملة و اکر کسی طالب زیاد تر از این ادله باشد رجوع بکتاب مستطاب الفین نماید کرا ز تالیفات ایة الله علامه حلی البسه الله فی الخلد من الحلل و الحلی است چه او در این باب اول کتاب است **ختم کلام فی معنی الامام** بدانکه محصل تقاریر عشرة که مذکور افتاد انستکه عقل بحال بیداد فرض انتظام امور مبدکان را و حصول صلاح دین و دنیای ایشان را بی وجود رئیسی که دانا باشد به مصالح و مفاسد انها تا انها را بسوی مصلحتهای ایشان دعوت نماید و از مفاسد شان دفع فرماید و جاهلان را بنور علم خود ش هدایت فرماید پس این چنین رئیسی لازم الوجود باشد و الا اختلال کلی در امور این عالم و عیش بنی ادم خواهد روی داد و چون این مطلب را نسی انکو با انکه وجود چنین رئیسی را هیچ یک از عامه و خاصه منکر نیستند و بعد از رحلت خاتم النبیین هر دو طایفه معترفند که باید امام پیشوا و هادی باشد و اختلاف انها از این جا ناشی شده استکه شیعه قائلند که تعیین چنین رئیسی با خود پیغمبر است باامر پروردکار پس هر کس را که حضرتش نصب نماید و نص بر خلافتش کند او شایسته ریاست عامه و خلافة الهیه و ولایت حقه است و جز چنین کسی هر کس دعوی امامت کند دروغ کو و مواخذ خواهد بود و هر کس متابعت او کند خلاف شود غاصب و ظالم خواهد بود و سنی کویند که حضرت رسول بوفات کرد و برای خلیفتی خود کسی را تعیین نفرمود بلکه اختیار این مطلب را بامت خود واکذار نمود تا انکه ایشان هر کس را بخواهند از برای خود امام قرار دهند و اما خوارج اشخاصی هستند که میکویند تعیین خلیفه جایز نیست نه برای پیغمبر و نه برای امت زیرا که حکمی جز حکم خدا و کتاب خدا نیست پس انها نه از شیعه محسوبند و نه از اهل سنت معدودند زیرا که شیعه میکویند که پیغمبر از دنیا بیرون نرفت مکر انکه خلیفه خود را معین فرمود و اهل سنت برانند که صحابه بعد از رسول خدا خلیفه او را معین کردند و دلایل شیعه بر مدعای خودشان زیاده از انستکه بتوان انها را در این کونه مختصرات احصاء نمود ولکن ما از جمله بذکر چند دلیل از انها اکتفا مینمائیم **الدلیل الاول** انکه رسول کریم جمیع احکام را از کلیات و جزئیات حتی حکم دخول و خروج از مسجد و بیت الخلا را در تقدیم پای راست و چپ برای امت خود بیان بفرماید چکونه میشود که چنین شخصی چنین امر بزرکی را که نظام دین و سبب حفظ شریعت او است بیان نفرماید با انکه عالم بود که منافقان و ملحدان در میان امتش بسیارند و هر ساعت در صدد تغییر و تبدیل دین او بنا چنانچه باری تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید خود از نفاق انها بجا اعلان فرموده که و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم **فیض فرماید** که در این چه شبهه استکه انحضرت کمال شفقت و رافت بر امت مرحومه خود داشت تا انکه تعلیم هیچ ادبی را فرونکذاشته حتی اداب بیت الخلاء و خلوت مع النساء چه جای امورات جسیمه و مهمات عظیمه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که ما من شیء یحتاج الیه احد الا و قد جرت فیه من الله و رسوله سنة عرفها من عرفها و انکرها من انکرها پس کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنای ثبات ارکان دین و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان بر ان است مهمل و معطل کذاشته و به تعیین امت حواله کرده باشد با این اختلاف ارا که جبلی نوع انسان است حاشا ثم حاشا الی اخر ما قال من هذا النمط من المقال **الدلیل الثانی** انکه مردم یکه معصوم نباشند و از متابعت هوای نفس در اماره ایمن نباشند چکونه می توانند برای خلیفتی رسول کسی را معین نمایند که در احکام دین امین باشد و از اقوال و افعال او مطمئن و خاطر جمع باشند و در پیروی او به نجات اخروی دل محکم باشند پس لا جرم باید معصومی را خلیفه نمایند تا در متابعت او اطمینان در مراتب مذکوره حاصل شود **الدلیل الثالث** انکه یکی از فواید و نتایج خلیفه حضرت رسول انستکه برای انکسانی که شرفیاب خدمت پیغمبر نشده باشند چون او را ببینند چنان باشد که خود حضرت رسول را دیده باشند پس از کمال ان خلیفه استدلال بکمال حضرت پیغمبر نمایند و چنین کسی لا محاله باید صاحب ولایت کلیه باشد و شکی نیست که چنانچه نبوت امر باطنی که جز خدا وند کسی بر او واقف نیست ولایت نیز بمنزله اوست پس جز خدا و کسی که از جانب خدا اعلام شده باشد ممکن نیست که بران واقف شود **الدلیل الرابع** انکه در صورتیکه حضرت کلیم الله با ان جلالت و مقام از میان هفتاد هزار بنی اسرائیل منتخب هفتاد نفر از خوبان انها از اعیان خودش که خوبند اختیار فرمود و از میان انها هفتاد نفر و من بعد معلوم شد که انها کافر و منافق و بی ثبات در دین بودند چکونه سایر مردم را میرسد که کسی را برای خلافت اختیار نمایند بجهت خود شان که او شایسته ولایت باشد و این استدلال از حضرت قائم عجل الله فرجه است در جواب سعد بن عبد الله قمی چنانچه در **بحار الانوار** در طی سؤالات سعد از ان بزرکوار خالی ما بیان روایت نموده است که از جمله انکه سعد عرض نموده فاخبرنی یا مولای عن العلة التی تمنع القوم من اختیار امام لانفسهم قال مصلح او مفسد قلت مصلح قال فهل یجوز ان تقع خیرتهم علی المفسد بعد ان لا یعلم احد بما یخطر بالغیره من صلاح او فساد قلت بلی قال فهی العلة اوردها لک ببرهان یثق به عقلک اخبرنی عن الرسل الذین اصطفاهم الله و انزل الکتاب علیهم و ایدهم بالوحی و العصمة اذ هم اعلام الامم و اهدی الی الاختیار منهم مثل موسی و عیسی هل یجوز مع وفور عقلهما و کمال علمهما اذا هما بالاختیار ان تقع خیرتهما علی المنافق و هما یظنان انه مؤمن قلت لا فقال علیه السلام هذا موسی کلیم الله مع وفور عقله و کمال علمه و نزول الوحی علیه اختار من اعیان قومه و وجوه عسکره لمیقات ربه سبعین رجلا ممن لا یشک فی

ایمانهم واخلاص نیتهم فوضعت خیرتهم علی المنافقین قال الله عز وجل واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا الی قوله لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم فلما وجدنا اختیار من قد اصطفاه الله للنبوة واقعا علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی الصدور وتکن الضمائر وینصرف علیه السرائر وان لا خطر لاختیار المهاجرین والانصار بعد وقوع الخیرة الانبیاء علی ذوی الفساد لما ارادوا اهل الصلاح **الدلیل الخامس** انکه هم صاحب شرعی از پیغمبران از دنیا نرفتند بیرون مگر انکه نص فرمود بر خلیفه خودش ومعین فرمود وصی خود را مثلا حضرت ادم ع شیث را وصی خود قرار داد وحضرت نوح سام ویافث را وحضرت ابراهیم اسمعیل واسحق را وموسی یوشع بن نون را وعیسی ع شمعون را پس چگونه شد که امت هیچ پیغمبر در تعیین خلیفه پیغمبر خود مختار نبودند بلکه اختیار ان با پیغمبر بود وخاتم الانبیاء صلی الله علیه واله را هیچ اختیاری نبود واختیار با امت او بود ایا عقل هیچ عاقلی قبول چنین حکمی میکند وایا منصفی با این مطلب راضی میشود **الدلیل السادس** انکه پیغمبر خدا یا می شناخت در میان امت خود کسی را که شایسته خلافت بود یا نمی شناخت پس اگر میگوئی که نمی شناخت پس چگونه میشود که عقل کل ومؤید من عند الله چنین کسی را نشناسد ولی سایر مردم که چندان قوه تمیز ندارند او را بشناسند واگر میگوئی که بشناخت وتعیین هم کرد پس مدعای شیعه ثابت شد واگر میگوئی که میشناخت ولی مردم را بان اعلام نفرمود وانها نشناساند پس لازم میاید که او خود منشاء اختلاف ما بین الامة شده باشد واو خود امت را در جهل وضلالت انداخته باشد پس ایشان را در انچه کردند ومرتکب شدند ودر انچه واقع شدند در او از ضلالت وگمراهی چه تقصیر خواهد بود ومع ذلك انحضرت چگونه رحمة للعالمین خواهد بود وان مهربانی وشفقت که هر پیغمبر را بر امت خود لازم است در کجا خواهد بود ایا هیچ عاقلی قبول میکند که مانند خاتم انبیاء که پیوسته برای رفاهیت امت متحمل شدتها ومحنتهای بسیار میشد از گرسنگی وفقر وپریشانی از دنیا بیرون رود وبعد از خود علم هدایتی برای انها برپای انها نصب ننماید وراه هدایت را بایشان نشان ندهد پس تا قیامت اختلاف وگمراهی در میان ایشان باقی باشد والله این مطلب نسبت بحکیمی پسندیده نیست چه جای پیغمبری مثل خاتم انبیاء ص **الدلیل السابع** انکه خلیفه رسول باید مانند رسول در علم باحکام دین فوق همه عالمان امت باشد چه اگر همه از حل مشکلی عاجز شوند ودر حکمی مانده شوند رجوع بخلیفه نمایند ودر امور معضله او را پناه خود قرار دهند وشکی نیست که تمیز اعلم وشناختن ان بغایت مشکل وصعب است واتفاق بر اعلمیت شخصی بوجهیکه احدی را انکاری نباشد مشکل تر وصعب تر بل لعله قریب من المحال ومع ذلك احتمال خطا در اعتقاد باعلمیت شخصی مأمون نیست اما هرگاه پیغمبر نص بر خلافت کسی کرد دیگر برای احدی شك در اعلمیت او نمی ماند واختلاف زمان بر داشته میشود زیرا که خطا بر پیغمبر مأمون است وحکم او بلا شك حکم خدا است وقولش قول خدا است که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ثم لا یخفی که طرف این خطاب کسانی هستند که پیغمبر را از سایر خلق ممتاز میدانند وسخن او را حق میدانند وخطا بر او روا نمیدارند واما انکسانیکه او را مجتهد میدانند واحکامش را مبنی بر حدس ورأی میدانند پس انها شایسته این خطاب وگفتگو نیستند **الدلیل الثامن** انکه اگر نصب امام بدست رعیت باشد عزل او نیز باید بدست رعیت باشد زیرا که اگر اتفاق حجت است در همه موارد حجت است والا فلا وچون عزل خلیفه جایز شد عزل نبی نیز جایز باشد زیرا که امامت بمنزله نبوت است چه هر دو منصب الهی میباشند ونیز اگر عزل جایز باشد پس چنانچه واجب است بر کسی که او را نصب نمایند اینکه امامت را قبول نماید واجب خواهد بود بر کسی که او را معزول نمایند انکه اطاعت نماید پس چرا عثمان را چون خواستند او را عزل نمایند اباء کرد وگفت جامه را که خدا بر من پوشانیده است من او را از خود خلع نمیکنم وبر این سخن اصرار کرد تا او را کشتند **الدلیل التاسع** انکه کسی را که مردم او را نصب کنند خلیفة الناس نامیده شود وامام خلیفة الله وخلیفة النبی است معلوم است که تا کسی را پیغمبر نصب نماید بر او صادق نیاید که او خلیفه پیغمبر است وسید جزائری در انوار نعمانیه ودیگران در سایر کتب معتبره روایت کرده اند که چون ابوبکر خلیفه شد مکتوبی به پدر خود ابی قحافه نوشت که این مکتوبی است از خلیفه رسول خدا بسوی ابی قحافه پدر ای پدر که مردم بخلافت من راضی شدند ومرا خلیفه کردند ومن خلیفه خدایم چون این مکتوب بابی قحافه رسید برسول که نامه را اورده بود گفت چه شد که مردم علی بن ابی طالب را از خلافت منع نمودند گفت برای انکه علی کم سن بود گفت اگر خلافت بسن است سن من از ابی بکر بیشتر است پس باید مرا خلیفه کرده باشند بدرستی که ظلم بر علی نمودند وحق او را غصب کردند زیرا که پیغمبر بیعت علی را از ما هم گرفت پس بابی بکر نوشت که مکتوب تو رسید ومن او را مکتوب احمقی یافتم زیرا که مشتمل بر متناقض بود یکدفعه خود را خلیفه خدا نامیده ویکمرتبه خود را خلیفه رسول خدا خوانده ویکدفعه نوشته که مردم مرا خلیفه کردند **الدلیل العاشر** انکه باتفاق فریقین ایه الیوم اکملت لکم دینکم در حق علی نازل شد پس اگر امر امام را معین نفرموده باشد واو را در میان مردم تعیین ننموده باشد کمال دین از کجا صادق باشد وشکی نیست که امامت از مکملات دین است ودر نظر اهل بصیرت تفصیل وشرح اجمال نبوت است یعنی همه اسرار دینی سپرده بامام است وعلم تاویل هر تنزیلی در پیش او است که در هر وقت صلاح داند وهرچه صلاح باشد اسرار اظهار بدارد که اعطیت جوامع الکلم واعطی علی جوامع العلم وانا قاتل علی التنزیل وعلی یقاتل علی التاویل پس اگر پیغمبر این اسرار را بشخص خاصی سپرده باشد مدعا ثابت میشود واگر نسپرده است پس این اسرار کجاست ومعلوم است که مجرد اختیار مردم کسی را موجب شایستگی از برای این اسرار نمیکند وکاشف از علم باین اسرار نمی شود زیرا که مردم علم بما فی الضمیر ندارند وبر باطن مطلع نیستند

واین وجه الطف وجوه است در اثبات مدعا ولکن از بعض از عرفاء اهل سنت معلوم میشود که مقام ولایت را غیر از مقام خلافت میدانند ومیگویند که علم باسرار در مقام ولایت شرط است بخلاف خلافت که علم بتدبیر جیش وسیاست مدن در ان شرط است **وبعبارة اخری** ولایت مقام سلطنت باطنیه است که بان تصرف در باطن میکند وان خاص بعلی است یا احدی را با او در این مقام منازعه نبود وخلافت سلطنت ظاهریه است که سایر خلفاء دارا بودند **وجواب** از این کلام انستکه منصف خبیر مطلع است که کسی که دارای مقام ولایت وسلطنت باطنیه باشد احق وسزاوارتر است از غیر ان در مقام خلافت وسلطنت ظاهریه زیرا که معلوم میشود ومکن نیست که کسی در باطن ملك وملکوت تصرف نماید ومع ذلك نتواند که در ظاهر عالم تصرف نماید واگر گویند که علی علیه السلام را در خلافت ظاهریه منازعه نبود با خلفاء چنانچه انها در خلافت باطنیه با انحضرت منازعه نداشتند واز این جهت بود که در مسائل مشکله رجوع باو میکردند ولولا علی لهلك عمر میگفتند گوئیم که منازعه ان حضرت در اول امر محل شبهه نیست وخطبه شقشقیه انحضرت بر این شاهد است واز ما ذکرنا معلوم میشود که جواب از اینکه گفته اند که دارای سلطنت باطنیه را بسلطنت ظاهریه اعتنائی نیست والتفاتی نیست چنانچه جمعی از سلاطین چون بهره از سلطنت باطنیه بایشان داده شد چشم از تاج وتخت پوشیدند ودر اصلاح امور اخرت خود کوشیدند وحکایت ابراهیم ادهم معروف است **توضیح** جواب انکه منازعه در سلطنت ظاهریه برای ان بود که بندگان خدا بگمراهی نیفتند واین عین اخرت وعین رضای خدا است نه منازعه مذموم انستکه غرض تشهی نفس وطلب ریاست برای محض دنیا باشد وبالجمله اسرار ولایت را محلی باید وان جز شخص مخصوص که از جانب پیغمبر منصوب باشد نتواند بود وخلیفه جز او شایسته نباشد **الدلیل الحادی عشر** انکه بمقتضای سوره مبارکه قدر در همه شبهای قدر ملائکه باید نازل شوند وحال میگوئیم که این ملائکه بر کی نازل میشوند وشکی نیست که باید بر امام نازل شوند برای امور خلق واهل سنت خود قبول دارند که ملائکه بر اختیار کرده مردم نازل نمی شوند پس لا جرم باید نازل شوند بر کسانیکه منصوب من قبل الله اند وچون اهل سنت نتوانسته اند که جواب از این مطلب بدهند لاجرم جمعی از انها چشم از انصاف پوشیده وگفته اند که لیلة القدر بوفات رسول الله باسمان مرتفع شد ودیگر لیلة القدری نیست **الدلیل الثانی عشر** انکه اگر امام را حضرت پیغمبر تعیین ننموده باشد ذم وملامت در اختلاف وفسادیکه بعد از وفات رسول واقع شد بر ان حضرت واقع خواهد شد که چرا خلیفه تعیین نکرد واما با تعیین ومخالفت امت ملامت بر انها خواهد بود وشکی نیست که نسبت نقص بغیر اولی است عند العقل از نسبت کال نقص را بان منبع کمال والحاکم بیننا وبینهم غدا هو الله المتعال وما به هین قدر در این مقام اکتفا مینمائیم **واما دلیل اهل سنت** انستکه چون امت اجماع نمودند بر تعیین شخصی برای امامت این اجماع حجت خواهد بود مانند نص پیغمبر زیرا که فرموده است لا تجتمع امتی علی الخطاء امت من بر خطا مجتمع نمی شوند **وجواب** این انستکه بعد از تسلیم امکان اجماع وامکان علم بان وحجیت ان میگوئیم که چون همه امت اجماع نمایند بر امری لا محاله معصوم داخل انها خواهد بود وعلم بعصمت حاصل نمیشود مگر بنص صریح بر امامت ان معصوم وبا وجود نص دیگر حاجتی باتفاق نیست ومعلوم است که چون پیغمبر نص بر امامت کسی کرد محال است که او قائل بامامت غیر معصوم شود وخود را تابع امراء داند واگر گویند که اتفاق فی الجمله حجت است اگرچه مشتمل بر معصوم هم نباشد گوئیم پس اجماع جمعی کثیر بر قتل عثمان هم حجت خواهد بود پس چرا بر قتل او انکار کردند وهم چنین اجماع اهل حرب علی ع واجماع اهل کوفه بر قتل حسین بن علی علیهما السلام باید بر حق باشد وحال انکه خود معترف بکفر وضلال این اشخاص هستند چه جا خاصه **نور جلی** فی ادلة خلافة بلا فصل امیر المؤمنین علی ع بدانکه این مطلب در میان طوائف شیعه بفرقهم متفق علیه است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خلیفه بلا فصل حضرت ختمی مرتبت است ومنصوص ومنصوب از جانب ان بزرگوار است بوصایت وخلافت واهل سنت در این مسئله مخالفت نموده اند وخلیفه بلا فصل انحضرت را ابوبکر وپس از ان عمر وپس از ان عثمان وبعد از ان علی بن ابی طالب را دانسته اند وخلافت ابوبکر وعلی را باجماع ثابت دانسته اند وخلافت عمر را بنص ابی بکر وخلافت عثمان را بشوری وبعضی از انها استیلاء وشوکت را نیز از طرق ثبوت خلافت دانسته اند چنانکه در معویه بود وگفته اند که طرق ثبوت خلافت یا باجماع است یا بعهد امام سابق است یا شوری یا استیلاء وقهر وغلبه است وشیعه قائلند که امامت وخلافت بیکی از پنج چیز ثابت میشود **اول** انکه پیغمبر تصریح بخلافت وامامت او نماید زیرا که سخن ان بزرگوار حجت است **دوم** انکه او از همه امت در صفات حمیده افضل واکمل باشد زیرا که تقدیم غیر او بر او که از او ناقص تر باشد در مراتب فضایل وفواضل ترجیح مرجوح وتفضیل مفضول است واین مطلب عقلا قبیح است **سیم** انکه دعوی امامت او مقارن با معجزه باشد زیرا که جاری ساختن معجزه بر دست کاذب قبیح است پس چنانکه معجزه با دعوای نبوت دلیل صدق مدعی نبوت است هم چنین معجزه با دعوای امامت نیز دلیل صدق امامت **چهارم** انکه باید معصوم باشد از خطا وسهو زیرا که اطمینان بغیر معصوم نیست اگرچه در اعلا مراتب عدالت هم واقع باشد وشکی نیست که قول معصوم حجت است ونابودن او وترجیح قول غیر معصوم بر او باحکم عقل مرجع است **پنجم** انکه غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام کسانی که مدعی امامت شده اند بواسطه مطاعنی که در انها است شایستگی امامت نداشته باشند زیرا که تقدیم انکس که صاحب عیوب است بر کسی که از هر عیبی مبرا است ترجیح مرجوح است واثبات خلافت انحضرت به همه این وجوه ظاهر وباهر است زیرا که دامن عصمت ان بزرگوار از جمیع مطاعن ومعاصی بمقتضای ایه تطهیر واتفاق فریقین پاك بود واگر نباشد مگر عدم سجده اش از برای بتان در هیچ وقتی از

در مشاجره شیعی و سنی

اوقات که این مطلب را خود اهل سنن از برای ان حضرت ثابت میدانند بقولشان در مقام مدح و دعای بران بزرگوار که کرم الله وجهه در بارهٔ انحضرت میگویند فقط کفایت میکند، در تقدیم ان حضرت چنانچه این مطلب را در ذیل روایت سابقه ما شرح و بیان نموده و معجزات صادره از انحضرت بحد تواتر است حتی انکه مظهر العجائب مظهر الغرائب از القاب شامخه ان بزرگوار است و افضلیت او و اکملیت او در علم و شجاعت و سخاوت و سایر کمالات نفسانیه برای کسیکه در احوال و اقوال و افعال او فی الجمله سیری داشته باشد محل شک و شبهه نیست و جمله از کتب سماویه خبر از جلالت شان او داده است و بسیاری از ایات قرانیه بر شرافت مقام و رتبه امامت او دلالت دارد و اخبار متواتره مسلمه بین الفریقین شهادت بر حقانیت و استحقاق خلافت بلا فصل او میدهد و حکایت غدیر خم گوشزد همه عالمیان شده است و خطبهٔ غدیریه معروف است و استحقاق تقدیم ان بزرگوار بر دیگران بمثابهٔ واضح و لایح است که بر هیچ ابنی مخفی نیست فضلا عن العقلاء چنانچه فاضل مرافی در کتاب **خزائن** نقل فرموده است که در بغداد میان شخصی شیعی و مردی سنی مشاجره شد در اینکه خلیفهٔ بلا فصل پیغمبر ابوبکر است یا امیر المؤمنین علی پس قرار دادند که هر کس را که اول ملاقات نمایند و بیرون بلند از او سؤال کنند و هر کس را که او تعیین نماید قضیه را فیصل کند پس چون قدری راه رفتند دیوانه نمود شد چون نزدیک رسید از او سؤال نمودند که ایا خلیفهٔ بلا فصل حضرت رسول علی است یا ابوبکر ان دیوانه گفت معالکه خود را نزد افتاب ببرید و در وقت طلوع شمس از او سؤال بنمائید که بعد از انکه غروب نموده بودی از برای که طلوع و رجوع نمودی اگر گفت که از برای علی رجوع نمودم پس ان بزرگوار است خلیفهٔ بلا فصل و اگر گفت از برای ابوبکر طلوع نمودم پس ان خلیفهٔ بلا فصل است فیمث الذی کفر **قنوتی فی منظر** در کشکول شیخنا البحرینی قدس سره نقل بعض اصحابنا فی کتاب له فی الامامة عن رجلین اختصما فی الامامة فتراضیا بحکومة اول من لقیاه بالباب فطلعا علی یهودی فتحاکما الیه فقال انا یهودی فتحاکما الی خیره فقالا لا بد من ذلک فانا قد تراضینا باول من نلقاه قل ما شئت فقل تطع فقال اما انت ایها السنی فقد سببت من اختلف فیه هل هو کافر او مسلم فویل لک ان کان کافرا و اما انت ایها الشیعی فقد سببت من اختلف فیه هل هو رب او امام فطوبی لک فی اعتقادک بتفضیله علیه انتهی **مؤلف** گوید که از برای این حکایت را فوده شد نظیر بنظر رسید و ما نعمما اللغایة و نعمما اللفایة اشاره بانها مثبتما نیم نظیر **اول** انکه چنانچه از این دیوانه جواب قولی بر حقانیت حضرت امیر داده شد هم چنین از مسخرهٔ دیگر جواب فعلی بر حقانیت انسرور بسیار گردید چنانچه ایضا فاضل **مرافی** در خزائن حکایت نموده که شنیدم در یکی از ولایات هند پادشاهی بود از جملهٔ هنود و او را وزیری بود که جمیع امور مملکت در ید تصرف او بود و هر حکمی که مینمود احدی را یارای مخالفت او نبودی و این وزیر مذهب اهل سنت داشتی بلکه قلب او خالی از عداوت اهل بیت نبودی و با طایفهٔ شیعه نیز دشمن بود و هر وقت که پادشاه بسفری میرفت او را وکیل و نایب مناب خود در جمیع امور مملکتی مینمود و در ان شهر مسخرهٔ بود که شغل همین بود که در مجالس بزرگان بمسخرگی و تقلید مردم مشغول میشد و ان شخص شیعه بود و به تشیع مشهور و معروف بود وقتی پادشاه بسفر رفت و وزیر را نایب خود نمود وزیر ان مقلد را طلبید و باو گفت تقلید علی بکن و حرکاتی که علی مینمود تو نیز بنما ان شخص هر چند ابا نمود و امتناع داشت و بمقادیر چند ملتمس شده سود نبخشید گفت که مرا تا فردا مهلت بده فردا علی را تقلید میکنم وزیر او را مهلت داده پس ان شخص روز دیگر جامهٔ عربی در تن پوشیده و تیغ مصری حمایل کرده امد تا داخل مجلس وزیر شد و او برکرسی نشسته بود ان شخص تیغ کشیده و گفت ای وزیر اقرار کن بیگانگی خدا و نبوت محمد مصطفی و خلافت من که علی هستم و الا گردنت را میزنم وزیر شروع کرد بصدای بلند خنده کردن ان شخص گفت خنده کردن سود ندارد و بغیر از اینکه اقرار کنی چاره نداری و بتدریج ان مقلد نزدیک بپای تخت وزیر شده و او را به همین کلام دعوت مینمود و وزیر هم میخندید تا انکه نزدیک تخت او رسیده و گفت اهمال در اقرار تو بیچه سبب است و او باز به همان نوع خنده میکرد پس ان مسخره بیکدفعه گفت که اقرار نمیکنی و تیغ را بر گردن وزیر زده سر او را از بدن جدا نموده دیگر بحث مردم متفرق شدند و ایلچی روانه شده و پادشاه را از این امر مطلع کرد پادشاه بعد از مراجعت امر باحضار ان مقلد نمود هر چند تفحص نمودند او را نیافتند پادشاه فرمود که منادی ندا کند که او را امان دادیم بعد از ان مقلد حاضر کردیده پادشاه باو گفت که این چه حرکت بود که از تو صادر شد عرض کرد مرا تقصیری نیست خود وزیر مرا امر کرد که تقلید علی را بکنم و شغل علی این بوده که کسانیکه ایمان بخدا یا به پیغمبر یا بولایت و خلافت بلا فصل او نمیاورند کردن انها را میزد و من نیز چنین کردم پادشاه خندید و او را مرخص فرمود و ما در عنوان اول از باب چهارم در ضمن حکایت بیست و دوم که در بیان کیفیت و مانند تجربت است سوء حال و خسران مال وزیری دیگر را که ناصبی و دشمن امیر المؤمنین بود بیان نموده ایم مراجعه شود نظیر **دوم** انکه رد شمس و برگردان که از برای حضرت امیر المؤمنین است متفق علیه فریقین است نه مخصوص بان بزرگوار است فقط بلکه بسا بوده که چنین کرامت و خارق عادت از برای دوستان ان بزرگوار صادر شده چه جای خود انسرور چنانچه در کتاب مستطاب **حبل المتین** که در معجزات بعد از دفن امیر المؤمنین است از ملا محمد جیلانی که از اعاظم علما و موثقین بوده نقل نموده است که احمد بن فهد حلی که صاحب کتاب عدة الداعی است روزی در حلهٔ در مسجد که الحال ان مسجد را مسجد ابن فهد میگویند موعظه مینمود تا انکه رسید به بیان مناقب حضرت امیر و نزدیک بود که افتاب غروب کند و بسیاری از مناقب باقی بود خطاب بافتاب کرد که ای افتاب چه میشود که هم بر انکه برای اقای مؤمنان قرار کرفتی از برای ما غلامان نیز قرار گیری تا مناقب انحضرت تمام شود شروع

حکایت مسخره و قتل وزیر

در حکایت نزاع عابد با شیطان علیه اللعنة

در موعظه نموده مدتی طول کشید و افتاب همچنان بر قرار ایستاده بود تا نقل مناقب باتمام رسید ناگاه دفعهٔ غروب نمود چنانچه بر همه مردم اشکار شد و شعراء این معقد را بنظم در اورده اند **شعر** لا تغربی یا شمس حتی ینقضی مدحی لصنو المصطفی و لنجله یعنی غروب مکن ای افتاب تا انکه منتهی و تمام شود مدح من از برای داماد مصطفی و نواده‌گان واثنی عنانک ان قصدت ثناءه انسیت ان یوما لردوک لاهله یعنی و بکش عنان خود را اگر قصد فرو رفتن و غروب نمودن را داری ایا فراموش کرده روزی اگر برکشتی از برای صاحب مدح ان کان للمولی وقوفک فلیکن هذا الوقوف لخیله و لرجله یعنی اگر بوده است از برای مولای ما علی ایستادن تو پس باید بوده باشد این ایستادن از برای سواران و پیادگان از محبین انحضرت و مجلسی در بحار الانوار نیز چنین قصه را بواعظی از وعاظ واسط داده است این کیفیت در انجا واقع شده است و اشعار مرقومه را هم از منشات خود انواعظ دانسته است که در بالای منبر انشاد نموده است والله العالم بالاتحاد والتعدد نظیر **سیم** انکه چنانچه ان شخص شیعی و سنی در رفع تشاجر خود قرار دادند که هر کس را اول دفعه ملاقات نمایند حکم قرار بدهند هم چنین در نزاع ان مؤمن و شیطان هم قرار شد که هر کس را اول دفعه ملاقات نمایند حکم قرار دهند چنانچه مجلسی اعلی الله مقامه در اواخر جلد پنجم **بحار الانوار** از حضرت صادق ع روایت نموده است که در بنی اسرائیل عابدی بود که مکرر میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین پس ابلیس از مداومت او بر این گفتار در خشم شد و شیطانی را در نزد او فرستاد که باو گفت بگو و العاقبة للاغنیاء یعنی عاقبت نیکو از برای توانگران است و چون امد و این را گفت میان ان شیطان و عابد مؤمن نزاع شد و راضی شدند بحکم اول کسی که اول مرتبه پیدا و نمودار شود بشرط انکه سخن هر یک را که تصدیق کند ان شخص یک دست دیگری را از بدن قطع کند پس به شخصی رسیدند و از او پرسیدند که العاقبة للمتقین یا للاغنیاء ان شخص گفت که عاقبت نیکو از برای توانگران است چه ان شخص هم شیطانی بود متمثل بصورت انسانی چون این را شنیدند فی الفور ان شیطان یک دست عابد را از بدنش قطع نمود باز عابد میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین شیطان گفت باز همین را میگوئی پس باز راضی شدند بحکم هر کسی که اول پیدا شود پس بار دیگر باز شیطانی ظاهر شده و چون کیفیت را از او سؤال نمودند تصدیق شیطان هم جنس خود نموده و العاقبة للاغنیاء گفت ان شیطان دست دیگر ان عابد را گرفته قطع نمود باز ان عابد همان ورد خود را مکرر می نمود شیطان گفت باز میگوئی ورد خود را این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسی که پیدا شود و بشرط انکه اگر گفت حق با من است گردنت را بزنم و اگر گفت حق با تو است تو گردن من را بزن و قطع کن پس حق تعالی ملکی را بصورت شخصی فرستاد و چون قصهٔ خود را نقل کردند ان شخص دستهای عابد را بجای خود گذاشت و دست بران مالید و درست شده بصورت اولیه برگردید پس گردن ان شیطان را زده گفت که عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است و مقتیان و ما در ضمن تفسیر ایه یازدهم از عنوان سیم از باب اول در جات تقوی و مراتب انرا بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **روایت** در سیزدهم بحار الانوار از غیبت نعمانی باسناد خود از برنطی از عاصم بن حمید خیاط از ابی بصیر و او از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که ان بزرگوار فرمودند یقوم القائم بامر جدید و کتاب جدید و قضاء جدید علی العرب شدید لیس شانه الا بالسیف لا یستتیب احدا و لا یاخذه فی الله لومة لائم یعنی ظهور مینماید حضرت امام عصر عجل الله فرجه بامری تازه و کتابی تازه و حکمی در میان مردم تازه که دشوار است بر عرب و نیست شان ان بزرگوار و صلاح امر شریعت او مگر بشمشیر و توبه از کسی طلب نکند و او در راه رضای خدای تعالی ملامت ملامت کننده حاجب و مانع نشود **بدانکه** بعضی از قاطعان طریق شریعت محمدیه و ملت احمدیه نظر بمفاد این خبر و امثال ان چنین قایل شده اند که کیش تاریخ ظهور شریعت او منقضی و موعود است و رسوم و قواعد بکرا احداث نموده است ناسخ شریعت مطهره است چنانچه فاضل معاصر اخوند ملا عبد الله کاشانی در کتاب رجوم الشیاطین از یکی از رسایل ابن طایفه نقل نموده است که در انجا مسطور است که اگر خیال دمهمن رسوم و اداب حرکت نماید و تصدیق کند مردم را در انچه باو مشغولند دیگر چرا این همه اختلاف و فساد در ملل ظاهر شود و مصداق فی یوم یدع الداع الی شیء نکر است باری چون منادی احدیت از ورای حجبات قدسیه مردم را بانقطاع تمام میخوانند از انچه در دست دارند و این ندای الهی چون مخالف هوا است لذا انسان و امتحان روید هند و حال مردم را ملاحظه نما که هیچ ذکر این احادیث محکمه که جمیع ظاهر شد نمی نمایند ولکن احادیثی که صحت و سقم ان معلوم نیست بان متمسک جسته اند که چرا ظاهر نشده با انکه چه قدر از ایات قرانیه و روایات محققه که جمیع دال است بر شرع و حکم جدید و امر بدیع باز منتظرند که طلعت موعود در شریعت فرقان حکم فرماید چنانچه یهود و نصاری همین حرفها را میگویند و از جمله کلمات مدلهٔ بر شرع جدید فقرات دعای ندبه است این المدعو لتجدید الفرائض و السنن این المتخیر لاعادة الملة و الشریعة این المؤمل لاحیاء الکتاب و حدوده و در زیارت میفرماید السلام علی الحق الجدید و سئل ابو عبد الله عن سیرة المهدی کیف سیرته قال یصنع ما صنع رسول الله و یهدم ما کان قبله کما هدم رسول الله امر الجاهلیة حال ملاحظه فرمایید که با وجود امثال این روایات استدلال بعدم تغییر مینمایند با انکه مقصود از هر ظهور تغییر و تبدیل است در ارکان عالم سرا و جهرا ظاهرا و باطنا و اگر به هیچ وجه امورات ارض تغییر نیابد ظهور و ظاهر کلیه لغو خواهد بود و در اربعین مذکور است که یظهر من بنی هاشم صبی ذو احکام جدیدة فیدعو الناس فلم یجبه احد و اکثر اعدائه العلماء فاذا حکم بشیء لم یطیعوه فیقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین و فاضل مزبور در کتاب مذکور در مقام جواب این قایل گفته است

۲۲

صدور شرع جدید از امام عصر

جواب میگوئیم که مراد از کتاب جدید همان قرآن میباشد که از اول بر خاتم انبیاء نازل شد و علی بن ابی طالب او را بترتیب نزول جمع فرمود
و مردم از وی قبول نکردند اظهارا و را ابا اگر قایم ظاهر شود و آن قرآن را بیاورد صادق است که قرآن تازه آورده است زیرا البته صادق
است زیرا که قرآنی که بترتیب عثمان بود مدتها است که در میان مردم است و عمل باو من باب التقیة والمصلحة ممضی بوده و تبدیل این
قرآن بقرآن امیرالمؤمنین علی ع ممکن نشد از برای احدی از ائمه حتی از برای علی ع همانا اگر میخواست بدعتی از بدعتهای عمر را تغییر بدهد
فریاد واعمراه واعمراه بلند میشد بلکه برداشتن این قرآن که تبدیلات و تحریفات زیاد در آن واقع شده است نخواهد شد الا در زمان
ظهور دولت حقه آل محمد که مخصوص بعصر قایم است و چون او ظاهر شود قرآن را به همان طریقی که بر محمد بن عبد الله صلی الله علیه
واله نازل شده بی کم و زیاد در میان مردم ظاهر خواهد کرد چنانچه بسیاری از اخبار بر این مطلب دلالت دارد و این تبدیل بشبهه
نسخ قرآن محمد نیست بلکه اظهار قرآن محمد است کما هو المنزل علیه **و مراد** از احکام تازه همان احکامی است که در همین قرآن حقیقی
نازل شده بوده است و اهل نفاق او را تبدیل و تغییر داده بودند و ائمه هدی بحسب ظاهر قادر بر دفع این مطلب نشده بوده اند چون
قایم ظاهر شود همین احکام که در این قرآن است ظاهر خواهند فرمود و لا محاله تازگی خواهد داشت **و شاید** که مراد از احکام
تازه احکام واقعیه باشد که الان باب علم بانها مسدود است و چون آن حضرت ظاهر شود دیگر عمل بظنون نخواهد بود و حکمهای واقعی
خدا در میان مردم ظاهر خواهد شد بلکه خود آنحضرت در مقام محاکمات عمل بعلم خود خواهد فرمود و شاهد و بینه طلب نخواهد فرمود
مؤلف گوید مناسب است در مقام نبذی از سیرت زمان ظهور آن امام والا مقام را برشته تحریر در آورده تا شیعیان آن بزرگوار آنها
را دیده و شنیده دعا نمایند که خداوند فرج و ظهور آن بزرگوار را تعجیل فرماید **بدانکه** بعد از ظهور و خروج آن بزرگوار ادیان و ملل
مختلفه از میانه خلق برداشته خواهد شد و یکون الدین کله واحدا همه ادیان یکی خواهد شد چنانچه حق تعالی فرماید و من یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه آنحضرت جزیه قبول نمیفرماید یا باید یهود و نصاری و غیرهما من اهل الملل اسلام قبول کنند
و یا همه را قتل میفرماید و آن مرحی است که خداوند او را به پیغمبر وعده داده است که هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره الکافرون نمی ماند در روی زمین بقعه مگر آنکه در آنجا اذان خواهند گفت و تقیه برداشته میشود و چیزهائی
که از سخنان حق در این زمان کسی جرات بر اظهارش ندارد امروز در مجالس و محافل بیواهمه و خوف گفته خواهد شد و نعم ما قال الحافظ
الشیرازی **شعر** ببانگ چنگ بگوئید آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش آنحضرت [illegible]
را میکشد و زمین برکات خود را ظاهر میکند ولو انهم آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض حتی ان الشجرة
لیحمل من الثمار حتی تنکسر اغصانه درختان از زیادتی ثمر شاخهای آنها بشکند و یاکل الشیعة ثمار الشتاء یعنی چنانچه در
تابستان ثمر درختان خورند در زمستان هم بخورند و از برای آنها از این حیثیت زمستان و تابستان مساوی است و یمطر الله
علیهم جرادا من ذهب کما امطره علی ایوب خداوند ملخ طلا از آسمان بر ایشان میبارد چنانچه بر ایوب نبی بارانید و دیگر
فقیری در عهد آنحضرت پیدا نمی شود که کسی زکوة مال خود را باو بدهد و در آن ایام جناب امام علیه السلام بحکم داود
و سلیمان لا یسئل البینة ولا الشهود و آنجناب بعلم خود حکم میفرماید و ابدا بشاهد اعتنائی ندارد **فایده** یکی از موارد
حکم داود و سلیمان آنستکه در صحیح بخاری است که در زمان حضرت داود دو زن دو پسر داشتند بجهت مهمی در بیابان رفته
و پسرها خود را همراه بودند ناگاه گرگی آمد و یکی از آن پسرها را بدندان گرفته برد پس آن دو زن هر کدام دعوی مینمودند که آن پسر
باقی مانده از اوست پس نزد حضرت داود بمحاکمه رفتند آن بزرگوار حکم فرمود که آن پسر مخصوص او است بانکه سنا بزرگ تر بود
چون از نزد حضرتش بیرون آمدند حضرت سلیمان دید آن زنی که سنا کوچکتر است گریه میکند که طفل را این زن می برد حضرت
سلیمان از ماجرا سوال نمود قضیه را بعرضش رسانیدند حضرت امر فرمود کاردی بیاورید تا آن طفل را دو نیمه کند و هر
کدام را نیمی بدهد آن زن کوچک راضی نشد و عرض کرد طفل را باو واگذار و آن زن بزرگ اظهار کراهت ننمود بلکه راضی بود که آن
زن هم در مصیبت فقد اولاد با او شریک باشد پس سلیمان حکم فرمود که این طفل مخصوص باین زن کوچک است **تنبیه**
بدانکه بعضی از شراح بخاری بعد از ذکر این خبر گفته است که احتمال دارد که داود بواسطه شباهت صوریه که میان آن طفل و
آن زن بوده حکم نموده است که مخصوص باوست و شباهت در شرعش مؤثر بوده و یا بواسطه کبر سن آن زن حکم نموده باشد و بزرگی
مدعی یکی از اسباب ترجیح او بوده و یا آنکه آن زن ذات الید بوده است بر آن طفل ظاهرا و اما سلیمان بطریق ملاطفت حکم و قضیه
را استکشاف نموده باشد مؤلف گوید جواب از اینگونه اعتراضات از آیه و کلا آتینا حکما و علما معلوم میشود چه هر کدام از
آن دو بزرگوار را تکلیفی بوده است و انما سمی السکین سکینا لانها تسکن حرکة المذبوح و سمی مدیة لانها تقطع مدی حیوته
و بالجمله کلام در عمل نمودن امام عصر بعلم خود در زمان ظهور بلکه احیانا در این زمانها نیز چنانکه ما در عنوان اول از باب چهارم
حکایتی از آقای بهبهانی در خصوص علم آنحضرت بواقع و عمل نمودن آن بزرگوار بر طبق احکام واقعیه نقل نموده ایم مراجعه شود که با
مقام بسیار مناسب است و قد یکون الرجل علی رأس الهلکة قائما ممتثلا لاوامره و نواهیه فینظر المهلکة الیه فیامر بضرب عنقه
لانه اضمر فی قلبه شیئا قبیحا بنا میشود که کسیکه خود را در حضور آنحضرت حاضر نماید و منتظر صدور احکام آن بزرگوار است تا

انهادا امتثال نماید حضرت امر میفرماید که گردن او را بزنند چه منافق است و مؤمن بان حضرت نیست لذا در کثیری از اخبار وارد
شده است که لو یعلم الناس ما یصنع القائم اذا خرج لاحب اکثرهم ان لا یروه بناهای ظلمه را خراب مینماید و شارع عام را وسعت
میدهد و مطابق بعضی از اخبار سعه آنرا شصت ذراع قرار میدهد و بخراب هر کل روزنه و میزاب و جناح الی الطریق و روزنه ها
و ناودانها که بطرف شارع است همه را خراب میکند و یهدم شرف المساجد و منارها و یوسع الجادة و این قرآن باسمان بالا
برده میشود و جمیع نسخ و مجلدات آن بیکمرتبه مفقود میشود و قرآنیکه جناب امیر جمع فرموده حضرتش بیرون مینماید و تعلیم مردم
و امر میفرماید که او را حفظ نمایند قال ع کانی انظر الی الشیعة فی مسجد الکوفة یعلمون القرآن الجدید للناس و بدعتی نیست مگر
آنکه آن بزرگوار او را برطرف مینماید و سنتی نیست مگر آنکه او را برپا میدارد و هرگاه کسی را بحکومت بلدی میفرستد باو میفرماید اذا
ورد علیک قضیة لم تعرف حکم الله فیها انظر الی کفک فان الله یکتب لک حکم تلک القضیة اگر مرافعه پیش تو بیاورند و حکمش را
ندانی نگاه کن بکف دست خود که حکم آن را خداوند بر کف دست تو مینویسد پس هرچه در آن ثبت شده است بآن عمل نما **داعی**
گوید شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده ام از این قضیه اخذ شده باشد و آن بزرگوار لشکری به قسطنطنیه میفرستد پس چون
بخلیج میرسند چیزی بزیر پاهای خودشان مینویسند و از برکت آن در روی آب راه میروند نظیر **عیسی** بن مریم که خدمت حضرت
رسول عرض داشتند که عیسی ع بروی آب راه میرفت آن بزرگوار فرمودند اگر یقین او کامل تر بودی بروی هوا رفتی و زنها در
خانه خود نشسته و یکتا بخدا و سنت رسول حکم مینمایند و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مردمان بکشد پس عقلهای ایشان
جمع و زیاد میشود و خداوند چندان بگوشها و چشمهای اهل آن زمان قوت دهد که میان آنها و قایم ع پیک و قاصد شوند حضرت
با ایشان سخن گوید و ایشان بشنوند و مؤمن که در مشرق است می بیند برادر خود را که در مغرب است و بالعکس و علم بیست و هفت
حرف است و همه انبیا پیغمبران آورده اند دو حرف است و احدی از خلایق تا امروز غیر از این دو حرف چیزی دیگر ندانسته پس وقتیکه
قایم ع قیام نماید آن بیست و پنج حرف را بیرون میاورد و آن دو حرف را با آنها ضم و علاوه مینماید تا آنکه بیست و هفت حرف را در
ملت جا منتشر کرد و سیصد و سیزده نفر اصحاب قایم ع شمشیرها بگردنها خود حمایل میکنند در هر یکی از
شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار کلمه فهمیده میشود و در روایت دیگر هر کلمه کلید هزار کلمه است **مؤلف** گوید
وا عجبا که این اخبار چه شبیه است بانچه حضرت امیر فرمود که رسول خدا بمن هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب
دیگر مفتوح میشود و زمان آن بزرگوار یوم تبلی السرائر است یعنی روزیست که تمام باطنها ظاهر و اسرارها همه آشکار میگردد
و آنها را در بوته امتحان و آزمایش در میاورند و از هم جدا میکنند و جزء صرف حق و حق صرف قبول نکنند و در اخبار دیگر است
که اگر کافران و دشمنان در میان سنگ پنهان شوند همان سنگ ندا میکند که مرا بشکنید و این دشمن خدا را از جوف من
بیرون آورید و بکشید عجب زمانی است که جمادات مانند عالم برزخ و قیامت و شهادت جوارح و شب و روز در قیامت گویا
و دانا و توانا هستند و خواص زمین از برای آن بزرگوار ظاهر و آشکار میگردد و زن از عراق بشام میرود و پاهایش را نمیگذارد
مگر بروی گیاه و سبزه و اسباب زینتش در سرش میباشد و هیچ گرگ متعرض نمی شود و هیچ درنده باو تعرض نمیکند و او هم از
آنها نمی ترسد **داعی گوید** این در زمان بعد از ظهور آنحضرت و اوایل امر است و در اخبار دیگر است که در رجعت وارد
شده اند که حیوانات حرام گوشت را حضرت سید الشهداء برطرف میکند و بدیهی است که هر درنده و گزنده حرام گوشت است
بلی هر وقت بقیامت نزدیکتر تمیز و جدائی و صاف شدن بد از بد بیشتر و ظاهرتر و شباهتش بعالم آخرت نزدیکتر است
و عداوت و خصومت از دلهای بندگان زایل میشود برید عجلی بحضرت باقر ع عرض کرد اصحاب ما در کوفه بسیارند پس شما امر
خلافت نمائید حضرت فرمود چگونه میشود که ایشان الطاعة نمایند تا آنکه یکی از ایشان برای حاجتی نزد برادر دینی خود میرود
حاجت او را روا نمیکند ایشان که از دادن مال مضایقه دارند در باختن جان بطریق اولی مضایقه خواهند نمود تا آنکه آن
حضرت فرمود چون قایم قیام نماید خلایق با یکدیگر دوستی و رفاقت مینمایند و هر کس برای حاجت نزد برادر دینی خود میرود حاجت
او را روا میکند و او را محروم نمیکند بلی اهل آن زمان صفت اهل بهشت را دارا میشوند که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی
سرر متقابلین و فرمود معصوم ع که قایم حکمها چند میکند در اثنای بعضی از اصحابش که در پیش روی او جهاد کرده اند آنها
را انکار میکنند و ناخوش میدارند و آن حکم حکم آدم ع میباشد پس آنحضرت ایشان را میاورد و گردن میزند و بعد از آن حکمی میکند از امام
جماعت دیگر که پیش روی آن بزرگوار جهاد کرده اند انکار میکنند و ناخوش میدارند و آنحکم حکم داود است پس آنحضرت ایشان را نیز
میاورد و گردن میزند پس بعد از آن بار سیم حکم دیگر میکند از امام جماعت دیگر از آنانکه در پیش روی جهاد کرده اند و شمشیر زده اند
انکار میکنند و آنحکم حکم ابراهیم میباشد پس آنحضرت ایشان را نیز میاورد و گردن میزند بعد از آن در مرتبه چهارم حکمی میکند و
آنحکم حکم محمد باشد و آنحکم را از آنحضرت انکار کرده نمی شود و در روایتی فرموده امام باقر ع گویا می بینم قایم را که در بالای منبر است
در حالتیکه در برش قبائی باشد پس از زیر قبایش مکتوبی که با مهر طلا سر به مهر شده بیرون میاورد و از اول تا آخر میخواند
چون از او میشنوند مانند گریختن گوسفند از گرگ ازاو میگریزند و در چند نفر نمی مانند مگر نقباء پس آنحضرت سخنی

میگویند ایشان هم از این سخن بیکر برند و اینکه گریختند از ملجا و پناهی نمی یابند تا آنکه بخدمت آنحضرت بر میگردند و بدستی که من هر
میدانم السخن را که آنحضرت میفرماید مؤلف گوید از این احادیث بفهم معنی فقرهٔ دعای افتتاح را که فرموده مکّن له دینه الذی
ارتضیته له یعنی خدایا متمکن ساز از برای امام غایب عجل الله فرجه دین منتسب و مضاف باو را آنچنان دینی که پسندیده باو
ورضا شده او را از برای آن بزرگوار و ایضاً بدانکه آنچه از سیرهٔ آن بزرگوار که در زمان حضور و ظهورش ذکر شد نسخ شریعت ختمیه
محمدیه نیست بلکه عین شریعت آن بزرگوار است و آن مربی جهان و معلّم عالم امکان بهر یک از اوصیاء و ائمه طریقه سیره بوده از
شریعت خود که تا بان زمان نماید و هر یک از آنها بانچه مأمور بودند عمل نمودند و هم چنین قائم هم بانچه مأمور است عمل خواهد نمود و
شریعت مطهرهٔ خاتم تا دامن قیامت دامان کشیده و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی قیام الساعة گوشزد همه
عالمیان گردیده و همین قدر کفایت میکند در مقام ذکر سیره و طریقه آن بزرگوار در زمان ظهورش از برای کسی که طالب فهم نور
موفور السرور و جویای تفاوت ما بین این زمان ظلمت و آن زمان مملو از نور است والله یهدی لنوره من یشاء الی صراط
مستقیم و از روایت یا قریب که در خصوص مکتوب سربمهر شده از مهر طلا ذکر شد جوابی دیگر از روایت ثانی بحکم جدید و کتاب جدید
معلوم شد چه آنکه شاید مراد از احکام جدیده امور است که هر یک از ائمه در زمان خود بان امور با خلق بحسب مصالح متجدده
بحسب اوقات و ازمنه و امکنه و غیرها معامله میفرمایند چنانچه مضمون بعضی از روایات است که در وقتی که رحلت حضرت رسول
نزدیک شد جبرئیل از جانب رب العزة دوازده صحیفه سربمهر طلا از بهشت خدمت حضرت آورد که هر یک از آنها باسم یکی از
ائمه بود پس عرض کرد که خداوند امر میفرماید ترا که این صحیفه ها را بدست علی بن ابی طالب که اینها از او و یازده فرزندان او
میباشد که امناء من و اوصیاء تو اند در روی زمین و هر یک از ایشان باید در اول امامت خود صحیفهٔ را که باسم او میباشد باز
نماید و آنچه در او نوشته است رفتار کند بدون زیاده و نقصان و چون زمان وفات او برسد آن صحیفه ها را بدهد بامامیکه
بعد از او میباشد و او آن صحیفه که باسم او است باز نماید و بان عمل نماید و هکذا تا حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه پس شاید
که مراد از احکام تازه همان تکلیفات خود آن حضرت باشد نسبت بخلق از کشتن و بستن و امر بمعروف و نهی از منکر و غیر ذلک از چیزها
که سایر امامان بجهت تقیه مرتکب نمیشدند **و بالجملة** پس کتابیکه قائم میاورد مخالف و ناسخ کتاب محمد نیست و حکمی که اظهار
میفرماید منافات با حکم محمد ندارد بلکه کتاب همان کتاب و حکم همان حکم است که در سابق بوده است اگر چه ظهور و اظهارش تازه
داشته است و فقرهٔ که در دعای ندبه است که این المتخیر لاعادة الملة و الدین دلالتش بر عدم نسخ ظاهرتر است زیرا که معنای
اعاده آنستکه چیزیکه اصلاً باشد دوباره او را بیاورد و نسخ چیز را اعاده نمیگویند و این خود بسیار واضح و بدیهی است و اینکه صاحب
رساله گفته است که اگر قائم ظاهر شود برسوم و آداب سابقه پس چرا اختلاف و انکار پیدا میشود **جوابش** اینست که مراد ظهور
اوست با حکام اولیه و کتاب اولی که بر رسول نازل شد و لامحاله مخالف است این با رسوم و آدابیکه سالها است که مردم بانها
مکلفند بحسب مصالح الهیه و چون امر چنین باشد البته اختلاف و انکار واقع خواهد شد آیا نشنیده که در زمان حضرت امیر
المؤمنین ع خود نتوانست که بدعتی از بدعتهای فلان را بر هم زند و نتوانست جز بقران عثمان عمل نماید پس چگونه بعد از این همه سالها
که میگذرد و مردم بقران مذکور عمل میکنند و سنیان تقلید علمای اربعه را واجب میدانند اختلاف نشود و با آن حضرت معارضه
نکنند بلکه ظاهر آنستکه از علمای شیعه کمتر کسی که منکر قائم شود و بر احکام او خدشه کنند زیرا که ایشان علامات مقرره از برای ظهور
آن بزرگوار از مفاد مضامین اخبار ثابت و محقق دانند پس چون این علامات ظاهر شود و شخصی مدعی قائمیت شود با حجت و
براهین لابد او را قائم دانند و چون عصمت و امامت او را ثابت دانند در جمیع احکامیکه بگوید که از رسول الله است او را تصدیق
کنند پس مراد بفقها اینکه صادق ع فرموده فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت السماء الخ همانا همان فقهاء اهل سنت باشند
که حکم الله را منحصر در احکامی کنند که مانند شافعی و ابی حنیفه فهمیده اند و اجتهاد را بر دیگران جایز ندانند و هم چنین است
مراد از علماء در حدیثی که فرموده اکثر اعدائه العلماء و مؤید این مطلب است آنچه را که فرموده اند فیدعوا الناس فلم یجبه احد
زیرا که در اخبار شایع است که استعمال مینمایند لفظ الناس را در اهل سنت علاوه بر این ها اکثری از شیعه ایمان بان حضرت
خواهند آورد نه آنکه احدی ایمان نیاورد بلی هیچ یک از اهل سنت در اول ظهورش باو ایمان نخواهند آورد بجهة آنکه حکم او را
مخالف با احکام صادره از اشخاص معلومه میدانند و نیست حکم الله مگر همان احکام صادره از ائمه ایشان پس فلم یجبه احد قرینه
باشد بر اینکه مراد از الناس اهل سنت اند و قرینه دیگر بر این مطلب فیقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین است
که مراد از ائمه دین همان اشخاص مخصوص اند نه ائمه هدی و همانا آمدن قائم با این احکام مذکوره از ائمه معصومین ثابت شده است
پس چگونه شیعیان میگویند که این احکام مخالف فرموده ایشان است و شیخ محیی الدین عربی در باب سیصد و شصت و ششم
از **فتوحات مکیه** گفته ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون و یخافون
ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان
الله لا یوجد بعد ائمتهم احداً له درجة الاجتهاد یعنی اگر ظهور قائم بشمشیر نباشد فقها فتوی بقتل او را میدهند ولکن چون بطلبه

وجود ظاهر میشود حکمش را از روی ترس و طمع قبول میکنند در ظاهر و ایمان نمی آورند در باطن باو زیرا که اعتقادشان آنستکه زمان
اجتهاد گذشت و مجتهد منحصر بود در علماء اربعه و خداوند بعد از اینها دیگر درجهٔ اجتهاد بکسی نخواهد داد و این کلام مثل صریح است
در اینکه منکرین قائم در زمان ظهور او اهل سنت خواهند بود نه شیعه و مراد از عرب که فرموده اند علی العرب شدید نیز آنها
خواهند بود که مسبوق باینکه قائم ع تجدید فرائض و سنن میکند نیستند بر نحویکه مراد از تجدید بیان شد لذا این مطلب بر
ایشان سخت خواهد شد و اینکه آن صاحب رساله گفت مصداق این یوم یدع الداع الی شیء نکر است **جوابش** آنکه **اولاً**
این آیه در خصوص قیامت است چنانچه بعد از آن فرموده خشعاً ابصارهم یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر مهطعین
الی الداع یقول الکافرون هذا یوم عسر پس شیء نکر همان هول روز قیامت است که نفوس او را منکرند یعنی معهود نبوده است
ایشان را چنین هولی و در کتاب کافی از امیر المؤمنین روایت نموده است که در صفت هول و اضطراب مردم در روز قیامت
فرمودند فیشرف الجبار تبارک و تعالی علیهم من فوق عرشه فی ظلال من الملائکة فیامر ملکاً من الملائکة فینادی فیهم یا معشر
الخلائق انصتوا واستمعوا منادی الجبار قال فیسمع آخرهم کما یسمع اولهم قال فتنکسر اصواتهم عند ذلک وتخشع ابصارهم و
تضطرب فرائصهم وتفزع قلوبهم ویرفعون رؤسهم الی ناحیة الصوت مهطعین الی الداع قال فعند ذلک یقول الکافرون
هذا یوم عسر **و ثانیاً** سلمنا که مراد از این روز روز ظهور قائم است چنانچه در تفسیر قمی مذکور است که الامام اذا خرج
یدعوهم الی ما ینکرون لکن انکار ایشان بواسطه آنستکه میخواند ایشان را بسوی آن چیزها که معهود و مأنوس ایشان نبوده
از احکام واقعیه و کتاب الله الحقیقی پس این آیه هیچ وجه دلالت ندارد که قائم ناسخ احکام و کتاب محمد خواهد بود و اینکه صاحب
رساله گفت که حال مردم را ملاحظه نما **جوابش** آنکه دانستی که هیچ روایتی دلالت بر مدعای ایشان ندارد و در اخبار باب
علائم الظهور اخبار نسخ معتبره پس چگونه میگویند اخبار دال بر نسخ محکم است و این اخبار سقیم و اینکه گفت که چه قدر از آیات
قرآنیه و روایات محققه که جمیع دال است بر شرع و حکم جدید **جوابش** آنکه این آیات قرآنیه کدام اند که بر این مطلب دلالت
دارند و این روایات محققه در کدام کتابست که ما ندیده ایم اگر منحصر اند باینهائیکه ذکر کرده که اینها ابداً دلالت بر مدعا ندارند که
بمقتضای جمع بین اخبار و اصول و قواعد مذهبیه مراد از شرع جدید همان است که ما بیان نمودیم والسلام علی الحق الجدید هم که
بر مدعای او دلالت ندارد چه لامحاله وجود آن حضرت حق جدید است و این هذا من نسخ الشریعة و هم چنین خراب کردن قائم آنچه را
که پیش از او بوده باشد هم دلیل برای او نمیتواند بود بر مدعا غایتش چه آنکه مراد برداشتن امور است که خلاف احکام رسول خدا باشد
که لامحاله باطل است و در تشبیه کردن او را برسول در هدم امور جاهلیت دلالتی است بر اینکه مراد احکام مبدعه باطله است که
جانب خدا نیست و از آنچه ذکر نموده ایم جواب **از باقی کلمات** او ظاهر میشود و همین قدر در بیان این روایات کفایت است

عنوان دوم از باب دوم در ذکر بعضی از روایات متعلقه بفروع دین است روایت در کتاب

۱ لئالی الاخبار از یونس عن ذکره از حضرت صادق ع روایت نموده که حضرت تصدق مینمود شکر را در وقتی که صدقه میدادند پس
بان حضرت گفتند آیا شما شکر صدقه میدهید حضرت فرمودند بلی در میان ماکولات چیزی بهتر از شکر در پیش من نیست و من
دوست دارم که احب اشیاء در نزد خود را تصدق بدهم و در روایتی از حضرت امام موسی هم باین مضمون روایت نموده با استشهاد
آنحضرت باید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و هم در آنکتاب روایت نموده که مهمانی بر ابی ذر وارد شد ابوذر باو فرمود
من کار دارم شتران من در چراگاه هستند برو و شتر خوبی را بیاور تا او را برای تو نحر کنم آن مرد رفت و شتر لاغری را آورد
ابوذر باو فرمودند تو مرا خیانت نمودی چه من گفتم شتر فربه بیاور و تو شتر لاغر آوردی گفت من شتر نحل بیاوردم و ملاحظه
روز حاجت ترا نمودم ابوذر فرمود که روز حاجت من بسوی او روزیست که مرا در قبر میگذارند باید آن روز را ملاحظه نمود
با آنکه باری تع فرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و ما این آیه مبارکه را در عنوان دوم از باب اول با تفسیر آن بر مذاق
اهل عرفان نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **روایت** در کتاب مصابیح القلوب روایت نموده
که ام شریک از جمله زنهای مؤمنه بحضرت رسالت پناهی بود چون حضرت از مکه بمدینه هجرت نمودند ام شریک هم بعد از چند گاهی
تنها رو بمدینه نهاد تا بخدمت حضرت رسول آید و در راه جهودی همراه وی افتاد پرسید کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر خدا میروم
جهود را از این سخن سخت آمد ولی هیچ نگفت پاره ماهی شور بام شریک داد بخورد چون روز گرم شد تشنگی بر آن ضعیفه غالب
شد از جهود آب خواست گفت ندهم تا بمحمد کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله و این هرگز نباشد جهود فرود آمد و مناره را در
سر وی گذاشت و خوابید ام شریک بجانب دیگر رفت و بر نشست چون ساعتی بر آمد کوزهٔ دید از هوا فرو گذاشته فرا گرفت و آب بیاشامید
و بنهاد جهود از خواب بیدار شد و گفت دانم تشنه شده اگر میخواهی که آب دهم بمحمد کافر شو ام شریک گفت من سیرابم از نور از آب
اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد کوزه آب دید گفت که قصد زیارت رسول چنین میکند یعنی او را تشنه نمیگذارد و این بزرگی

وای رسول حق در حال کلمهٔ شهادت بر زبان جاری کرد و مسلمان شد پس ام شریک چون نزدیک مدینه رسید جبرئیل ملکه یا رسول الله
پادشاه عالم پیغمبر باید که ام شریک بزیارت تو میاید استقبال وی کن **شعر** زهی سعادت و دولت زهی علاء و جلال که
شاه هر دو جهان امدش باستقبال پس خواجه عالم باستقبالش امده ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی افتاد در
دست و پای ان یگانه دو سرا افتاد و گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در او هست مال من و ملک من بودی انها را من
فدای خادمی از خادمان تو کردمی ولیکن مرا چیزی جز این نفس که دارم نیست این را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد
جبرئیل امد که حق تعالی میفرماید و برا قبول کن و این خاص تو است که زنی بپیغمبر خود را ببخشد ترا حلال بود و این ایه را اورد
وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین چون ام شریک قدم در راه محبت
او نهاد بنگر که چه منزلت یافت **روایت** در بحار یازدهم در حالات حضرت امام موسی ع از کتاب مناقب و ارشاد مفید و ٣
اعلام الوری روایت مینمایند از محمد بن اسمعیل که او از محمد بن فضل روایت مینماید که گفت در زمان اصحاب ما بواسطه
اختلاف روایات اختلاف شد در مسح دو پای در وضو که ایا از سر انگشتان است تا بلندی پا و یا از بلندی پاست تا سر
انگشتان پس علی بن یقطین نوشت بحضرت امام موسی ع که اصحاب ما امامیه اختلاف نموده اند در مسح پاها پس اگر جناب بخط مبارک
بنویسی انچه را که عمل من بران واقع شود لبیاً لطف فرموده اید پس از رسیدن نامه اش بحضرت در جوابش مرقوم فرمود که معلوم شد
انچه را که در باب اختلاف در وضو نوشته بودی انچه را که من او را امر مینمایم بتو این است که سه مرتبه استنشاق نموده و سه مرتبه هم
مضمضه کرده و سه مرتبه صورت را بشوید و اب را بر ریش برسانید پس از ان مسح نما تمام سر را و مسح نما ظاهر دو گوش
خود و باطن انها را و دو پای خود را تا کعبین بشوئی سه مرتبه و از این کیفیت وضو گرفتن مخالفت منموده و تجاوز منمائی بسوی
غیر ان چون نامه انحضرت بعلی بن یقطین رسید از مضمون ان تعجب نمود چه مخالف با مذهب تمام شیعه بود پس با خود گفت که ان بزرگوار
امام است و سهو و نسیان و خطائی در ساحت قدسش راه ندارد والبته سرّی است در انچه دستور العمل داده است و من باید امتثال نمایم
امران بزرگوار را پس بعد از ان وضوی خود را بهمان کیفیت که انحضرت دستور داده بود بجای میاورد و امتثالاً لامره مخالفت
مینمود مذهب تمام شیعه را در مسئله وضو پس بعض از ساعیان و بدگویان و حاسدان او در پیش هرون الرشید سعایت نموده
و گفتند ان رافضی است پس رشید ببعض از خواص ابن مطلب را اظهار کرد و گفت او را در نزد من متهم برفض نموده اند
و من او را امتحان نموده ام برا بیت علی بد و تهاونی از او در خدمت خود ندیده ام و چون این تهمت باعث کدورت قلب من از او شده
میل دارم تحقیق امر او را نموده و خود را درباره او اسوده خاطر گردانم ولی میخواهم که این امتحان پنهانی از او باشد که مبادا ملتفت
شده و خود را نگاه داری کند و تقیه نماید پس ان بعض به هرون گفت یا امیر المؤمنین امتحان او سهل است چه رافضه و شیعه با
اهل سنت در مسئله وضو مخالفت دارند و انها وضو را مخفف بجای میاورند و غسل رجلین و شستن دو پا را جایز نمی دانند
پس او را بهمین که ندانند در خصوص وضو ساختنش امتحان نما هرون الرشید رای او را پسندید و گفت بلی راه امتحان همین است
پس از چندی هرون الرشید شغلی را بعلی بن یقطین ارجاع داد که باید او را در منزل خود رشید بجا اورد علی بن یقطین از برای
انجام ان مطلب وارد منزل رشید گردید و مشغول در انجام ان شغل شد تا انکه وقت نماز رسید پس علی بن یقطین در یکی از
حجرات ان منزل رفته تا مشغول وضو و نماز گردد چون هرون الرشید بر این امر وقوف یافته در پس در ایستاده بنحوی که علی بن
یقطین او را نمیدید و او هرون را نمیدید پس علی وضو گرفت بهمان نحو که امام دستور العمل داده بود سه مرتبه استنشاق و
سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه صورتش را شست و سه مرتبه دستها را از سر انگشتان تا مرفق شست و سر و ریش را تمام مسح
نمود و دو پای خود را هم شست چون هرون الرشید این مطلب را دید نتوانست صبر کند از همانجا که ایستاده بود فریاد کرد که یا
علی بن یقطین دروغ میگوید انکه تو را رافضی میداند و خود را باو نمایان کرد و بعد از این امتحان از جمله معتمدین درجه اولی مملکت
هرونیه شد پس نوشته حضرت امام موسی ع بدون انکه علی بن یقطین چیزی در این خصوص بانحضرت عرضه بدارد وصول یافت
باین عبارت که من الان یا علی بن یقطین فتوضاء کما امر الله واغسل وجهک مرة فریضة واخری اسباغا واغسل یدیک من
المرفقین کذلک وامسح مقدم راسک وظاهر قدمیک بفضل نداوة وضوئک فقد زال ما کان یخاف علیک والسلام حاصل مضمون
مکتوب شریف انکه وضو را بنحو شیعه بجا اوری و انچه تو میترسیده میشد برسد ابن کرده **مؤلف گوید** مانند عنوان
از باب دوم دو روایت در خصوص علی بن یقطین نقل نموده که یکی متضمن استعفاء اوست از حضرت امام موسی از وزارت هرون
و اذن ندادن انحضرت او را و دیگری متضمن هدیه دادن در اعه هرون الرشید است بان بزرگوار و قبول نکردن انحضرت او را و بعد
محتاج شدن علی بن یقطین بان دراعه در حضور هرون مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **روایت** از کتاب تحفة الابرار ٤
حجة الاسلام مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی نقل شده است که در تشریع تکبیرات سبعه افتتاحیه وجه ان این است که
روزی حضرت سید الشهداء به مسجد امده و جدش را مشغول نماز دیده و صفوف جماعت را منعقد دیده خوشش امد برگشت بمنزل و جانماز عرض
داشت که او هم بمسجد برود و با جدش نماز جماعت بخواند و نوشته اند که سن انجناب در انوقت هفت سال بود و نوشته اند از مادر

جانماز طلب کرد حضرت صدیقه با و جانمازی داده برداشت و بمسجد اورد در پهلوی جدش گسترانیده چون حضرت رسول
تکبیر گفت چون هر سنی یک اقتضائی دارد حضرت حسین بمقتضای ان سن نتوانست درست تکبیر را بگوید حضرت رسول از
برای خاطر جوئی او تکبیر را دو دفعه گفت باز حضرت حسین نتوانست بگوید مرتبه سیم گفت باز نتوانست تکبیر را فصیح بگوید
حضرت رسول محض مراعات او هفت مرتبه تکبیر گفت پس در مرتبه هفتم بلسان فصیح تکبیر را ادا نمود پس بدین واسطه است
که تکبیرات سبعه افتتاحیه مشروع شد **قاصر گوید** که همین حیث را حضرت صادق با با فروه در جهت تشریع تکبیرات در روایت
صحیحه زراره از انها روایت نموده تصریح فرموده اند چنانچه در حدائق الناضره شیخ المشایخ شیخ یوسف بحرینی است و در
ان کتاب شیخ مزبور از سید زاهد مجاهد سید بن طاوس روایت نموده که این کیفیت در باره حضرت امام حسن بوده و
عبارتش در مقام این است وروی السید المجاهد الزاهد العابد رضی الدین بن طاوس عطر فی کتاب فلاح السائل هذه
القصة عن الحسن قال فی الحدیث الذی نقله فخرج رسول الله حاملا لدای الحسن علی عاتقه وصف الناس خلفه واقامه
عن یمینه فکبر رسول الله وافتتح الصلوة فکبر الحسن فلما سمع رسول الله واهل بیته تکبیر الحسن عاد فکبر الحسن حتی کبر سبعاً
بذلک السنة بافتتاح الصلوة بسبع تکبیرات انتهی مرحوم صاحب کوید که بسیار شبیه است حال این بزرگوار یعنی حضرت حسین
از این جهت بحضرت یحیی چه انکه او هم در کودکی وارد بیت المقدس شده و عباد و زهاد را دید مشغول عبادت اند امد منزل و از
مادرش کلاه پشمینه و دراعه صوف خواست تا بپوشد و به بیت المقدس رفته خدا را عبادت کند و ما وجوه شباهت حضرت
حسین را بحضرت یحیی در عنوان اول از باب پنجم نقل نموده ایم و هم چنین روایت زهد یحیی و عبادت او و خدا را در کوچکی و گریه
نمودن او از خوف خدا و عذاب جهنم را در روایت سیزدهم در عنوان سیم از این باب ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با
مقام است **روایت** در کتاب مستطاب کافی باسناد خود از کتانی از حضرت ابی عبد الله روایت نموده که فرمودند بدرستیکه
خداوند تبارک و تعالی میفرماید الصوم لی وانا اجازی علیه و هم چنین رئیس المحدثین در کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه
باسناد خود از حضرت رسول روایت نموده که فرمود باری تعالی فرموده الصوم لی وانا اجازی علیه و بر این دو حدیث شریف
اشکالی مشهور وارد است و ان این است که تمام اعمال خیریه منسوب بباری تعالی و از مخصوصات اوست و از میان انها این عمل
شریف را نسبت بخود و جزاء او را موکول بذات بی همال خود فرموده است چرا و بچه جهت است و جواب داده شده است از این
اشکال بچند وجه **وجه اول** انکه از میانه عبادات ترک شهوات و نگاهداری از فرج و بطن مخصوص بروزه است و
این مطلب خود فی حد ذاته امریست عظیم که باعث میشود این گونه از تشریف را و این وجه معارض کرده شده است بجهاد چه
در ان ترک حیوة است که البته بزرگ و بالاتر از ترک لذات و شهوات است و مع ذلک درباره او این گونه تشریف وارد نشده
و هم چنین معارض کرده شده بحج چه در ان احرام شرط است و در ضمن او تمامی محظورات است **وجه دوم** انکه صوم
باعث صفاء عقل و فکر میشود چه انکه صائم بواسطه جوع و عطش قوای حیوانیه و شهوانیه او ضعیف شده اند و چون
ضد این حالت که پر خوردن و همه وقت خوردن است مذموم است لذا فرموده معصوم ع لا یدخل الحکمة جوفا ملأ طعاما
و صفاء عقل و فکر باعث حصول معارف ربانیه هستند در قلب انسانی و این حالت اشرف حالات انسان است و بالجمله
صوم مقدمه است از برای حصول غایتی که اشرف حالات است از برای انسان و این وجه هم مردود است چه انکه باقی
عبادات دیگر هم هرگاه بر انها مواظبت بشود همین اثر و ثمر را دارا هستند خصوصا جهاد و اخص خصوص جهاد با نفس
چنانچه در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و در ایه شریفه اتقوا الله وامنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته ویجعل لکم
نورا تمشون به تصریح بر این مطلب فرموده است **وجه سیم** انکه صوم چون عبادتی است خفیه و عادة اطلاع بر او از برای
غیر ممکن نیست بخلاف سایر عبادات دیگر از قبیل نماز و حج و جهاد و غیر اینها از اعمال عبادیه دیگر پس از این جهت مشرف باین
تشریف شده است و این وجه هم معارض کرده شده است بایمان و اخلاص در عبادت و طاعت بلکه بکلیه اعمال قلبیه
چه انکه تمامت انها از سرائر و مما لا یطلع علیه عادة هستند و مع ذلک مشرف باین تشریف نشده اند **مؤلف گوید**
ممکن است دفع این معارضه با بکه بقرینه صدر دو روایت که در کتابین مستطابین مزبورین ذکر نشده است ولکن در اغلب
کتب معتبره احادیث و اخبار او را نقل نموده اند که ان این است کل عمل ابن ادم له الا الصوم الخ تو امکن گفت که اطلاق عمل
منصرف بر افراد شایعه است و انها اعمال جوارحیه هستند نه انکه شامل اعمال قلبیه هم میشود بلکه انها من الاول از اطلاق
خارج اند پس معارضه بایمان و اخلاص بلکه بتمامه عبادات سریه قلبیه بیوجه است بلی باقی میماند معارضه با فعال و
اعمال عبادیه جوارحیه سریه و حال انکه انها هم باید مشرف باین تشریف باشند و بعضی از محققین فرموده است که بر فرض
انکه این جوابهای از اشکال مزبور هر یک مردود و مدخول باشند بانچه ذکر شد لکن میگوئیم این جهات اختصاص که ذکر شد
بمجموعها در غیر صوم یافت نشود اگر چه بالانفراد صوم را شریکی در انوجه باشد و این مجموع بودن جهات مزبوره از برای اختصاص
باین تشریف در صوم نه در غیر ان باعث این مرتبت و فضیلت شده است و بعضوا از ساطین از محدثین بعد از ذکر این

٥

وجه و نقل نمودن او را از آن بعض فرموده است و هو جید تا آن این کوفته و حلبی این خوفه کویدکه داعی را در وجه امتیاز صوم با تشریف دو وجه لطیف شریف است که اتم مثال از وده و مرضی عند اهل الحل و العقد اند **وجه اول** انکه عبادت صومیه حاکیه از کمال محبت است نسبت به ربوبیت چه انکه معنی محبت چنانکه بعض از بزرگان فرموده دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب و هذا هو المعبر عن قوله ص تخلقوا باخلاق الله پس چون در صوم این تخلق باخلاق ربوبیت اشکار و جلی است که انعزال از لوازم بشریه است چه انکه اکل و شرب و جماع و غیرها از لوازم بشریه است و چون انسان موحد کف نفس از ارتکاب انها نمود متردد شد از صفات محبوب حقیقی که باری تعالی است در او موجود میشود و مصداق تخلقوا باخلاق الله که حاکی از فرط مقام محبت است میگردد وجه دوم انکه در اخبار و اثار دیده نشده و از اخیار و ابرار شنیده نشده که معبودات باطله را بعبادت صومیه عبادت کرده باشند عابدین انها بخلاف سایر عبادات دیگر پس عبادت صومیه از این جهت بکر و فرد است و از برای غیر باری تعالی بکار برده نشده است و باین واسطه قابل این تشریف و اختصاص گردیده است والله العالم و مادر عنوان دوم از باب سیم موعظه متعلقه بمقام نکاشته ایم که لبیات ایام مربوط و مناسب با مقام است مراجعه شود **روایة** و شیخ المحدثین باسناد خود از محمد بن سنان روایت نموده و او از حضرت رضا سلام الله علیه که در جواب مسایلش از ان حضرت ان بزرگوار مرقوم فرموده بود و اما علت وجوب روزه پس بجهت چشیدن و دانستن مس جوع و عطش تا انکه انسان باین واسطه ذلیل و مسکین و ماجور و صابر بوده باشد و این رنجش دلیل راه اخرت و شدائد او باشد با انچه در صوم است از انکسار شهوات صائم و بودن او واعظ در زمان دنیا و دلیل در امر اخرت و بجهت دانستن شدت فقد و مقدار صوم است تا اهل فقر و مسکنت در دنیا و اخرت و اخبار باین مضمون از علت جعل صوم بحد استفاضه است **و ایضاً** و شیخ المحدثین در فقیه باسناد خود از حسن بن علی بن ابی طالب روایت نموده که طایفه از یهود خدمت حضرت رسالت شرفیاب شدند و اعلم انها از ان بزرگوار از مسایل چندی سوال کرد از جمله سوال نمود از علت وجوب صوم بر بندگان از امت ان بزرگوار در سی روز و حال انکه بر سایر امم زیاده از سی روز روزه واجب نیست پس ان حضرت در جواب او فرمودند چون ادم از شجره منهیه تناول نمود انچه خورده بود باقی ماند در شکم او تا سی روز پس واجب کرد باری تعالی بر ذریه او صوم را و جوع و عطش را تا سی روز که عرات از فعل ادم باشد و انچه را که در شب از اکل و شرب و غیر اینها مرتکب میشوند تفضلی است از جانب باری تعالی بر ایشان و بر همین قسم روزه واجب بود بر خود ادم و انچه را که باری تعالی بر خود ادم واجب کرده بود بر امت من واجب کرده پس حضرت این ایه مبارکه را تلاوت فرمود کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات پس ان یهودی عرض کرد صدقت یا محمد پس جزاء انکه ماه رمضان را روزه بگیرد چیست حضرت فرمودند نیست هیچ مومنی که روزه بگیرد ماه رمضان را احتساباً و امتثالاً الا انکه واجب میکرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت را اول انکه اب میکرداند حرام را که در جسد او باشد دوم انکه نزدیک میشود بسوی رحمت باری تعالی سیم انکه این صوم کفاره است از برای خطای پدرش ادم و باعث خوشنودی او است از او چهارم انکه اسان مینماید براو سکرات موت را پنجم انکه این روزه امان است او را از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم انکه عطا مینماید باری تعالی او را برات از اتش جهنم هفتم انکه او را طعام مینماید از طیبات بهشت و اغذیه لذیذه او پس ان یهودی عرض کرد صدقت یا محمد **تذییل** بدانکه اختلاف است در اینکه لفظ رمضان علم است از برای ماه مخصوص مثل شعبان و رجب و در این صورت ممنوع از صرف و غیر منصرف است بجهت علمیت و الف و نون زائدتین و یا انکه اسمی است از اسماء الله تعم و بنا بر این تقدیر معنی شهر رمضان یعنی شهر الله است و این اختلاف ناشی از اختلاف اخبار و انظار اخیار است و حق در مقام انستکه رمضان اسمی است از اسماء الله تعم و بر این دعوی دلالت دارد اخبار مستفیضه از جمله ثقة الاسلام در کافی بسند صحیح از سعد از ابی جعفر روایت نموده که گفت مادر نزد ان بزرگوار بودیم در حالتی که عدد ما هشت نفر بود پس ملاکره ما از رمضان شد پس ان جناب فرمودند نگوئید هذا رمضان و نگوئید ذهب رمضان و نگوئید جاء رمضان چه انکه رمضان اسمی است از اسماء خداوند عز و جل نمی اید و نمی رود و امدن و رفتن از صفات زایل است نه از صفات واجب قدیم پس بگوئید امد شهر رمضان و رفت شهر رمضان چه انکه شهر اضافه باسم شده است و اسم اسم خداوند عز و جل است و ان ماهی است که نازل فرموده است در ان قران را و قرار داده است او را مثل و عید و اخبار دیگر هم براین مضمون است **اشارة** و بنابر این تلفظ برمضان بدون لفظ شهر محمول بر کراهت است چه انکه در اخبار چندی ذکر رمضان شده است بدون شهر چنانچه صلوة دادن و روزه گرفتن تلفظا و بدون لفظ شهر ایضاً محمول بر استحباب و یا بر شدت کراهت است و روایت نموده مضمون مزبور را سید بن طاوس در کتاب اقبال الاعمال از کتاب جعفریات که هزار حدیث بیک سند است از حضرت امام موسی علیه السلام از جمله فرمایش لا تقولوا رمضان فانکم لا تدرون ما رمضان من قاله فلیتصدق و لیصم کفارة لقوله و لکن قولوا کما قال الله عز و جل شهر رمضان **تذییل** بنابر اینکه رمضان اسم از برای ماه مخصوص باشد نه اسم از برای باری تعم در مأخذ اشتقاق او اختلاف نموده اند بعضی گویند که مشتق از رمض بالتحریک است و او بمعنی شدت حرارت است و وجه مناسبت در این هنگام این است که چون صائمین در

این ماه محترق و مرتمض میشوند از شدت حرارت جوع و تشنگی لذا او را رمضان نامیدند و یا بواسطه احتراق و ارتماض ذنوب در این ماه و یا بواسطه انستکه تسمیه او را باین اسم مطابق و موافق امده است با شدت حرارت هوا و بعضی گویند مشتق از رمض بسکون است و معنی و باران اول فصل خریف است و وجه مناسبت در این هنگام اینست که چنانچه این باران برک درخت را از کرد و غبار پاک میکرداند صوم رمضان و روزه او انسان عاصی را از لوث و ردائت معاصی طیب و طاهر و پاکیزه میکرداند و بعضی گویند مشتق از ارمضنا است که معنای او ای جعلت الشیء بین الحجرین الاملسین ودققته است و وجه مناسبت در این هنگام این است که انسان قوای شهوانی و حیوانی را میان دو سنگ سخت جوع و عطش کذارده و انها را میکوبد اللهم ادرکنا فیه مثوبات شهر الصیام و جنبنا فیه عن الهفوات و الاثام بحق محمد و اهل بیته الکرام **روایة** در بشارت از کتب معتبره اخبار خصوصاً ستیم بحار الانوار از تفسیر عسکری ع روایت نموده که روز قیامت ماه رمضان را بصورتی او رند بغایت خوب و بر بلندی بدارند و خلعت ها بجهت از سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد ان جز خداوند نداند و منادی از جانب حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضان است لبیک کر که با و بد بخت شده است و لبیک که با و نیک بخت شده است پس فرمان اید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او را داشته است و امتثال اوامر کرده و اجتناب نواهی او نموده بیاید و از این خلعت ها برگیرد و در تن پوشد پس مومنانی که طاعت داری حق کرده باشند در ماه رمضان بیایند و از ان خلعت ها در پوشند و روی به بهشت ارند و جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و یاد در ماه رمضان گناهان بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده از انجامه ها برگیرند و در پوشند و در حال ان جامه ها بر تن ایشان پاره های اتش شوند و رشته های انها ماران و عقربان کردد پس ان اتش ایشان را می سوزاند و ماران و عقربان انها را می گزند پس فریاد بر اورند که خداوندا این خلعت ها و جامه ها چرا بر تن ما ها اتش سوزان و ماران و عقربان شد و بر تنهای دیگران چنین نبودند ندا اید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت ایشان از خداوند ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما ظلم لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ با عذاب الیم خواهید بود و ما در عنوان سیم از باب اول در ضمن ایه ارجعوا الی بیتکم الایة حکایاتی از بعض خائفین ذکر نموده و در عنوان سیم از باب چهارم حکایت خوف بشر حافی را ذکر نموده و در عنوان دوم از باب سیم موعظه متعلق بماه رمضان مزبور نموده مراجعه شود و کذا سر تعبیر باری تعالی را از صوم در قران مجید بسته تعبیر که یکی صیام و دیگری صبر و سیمی سیاحت است در ضمن موعظه عنوان دوم از باب سیم مذکور نموده مراجعه شود **روایة** سید بن طاوس در کتاب امان الاخطار از بعض تواریخ اسفار پیغمبر روایت نموده که ان بزرگوار طایفه از یهود را که هنوز داخل در ذمه نشده بودند قصد نمود که مستاصل فرماید پس با جمعی از مسلمین تشریف فرمای بجانب انها شده و انها منهزم گردیدند و عده از انها دستگیر شده و از جمله زن یهودیه بود که قریب العرس بود و تازه عروس شده بود پس بعد از مراجعت شوهر این زن از عقب لشکریان پیغمبر امد شاید که بر زوجه خود ظفر یابد او را از قید اسیری رها سازد و یا انکه دست بحضرت رسول یافته و او را مقتول نماید تا انکه شب بر سر دست در امد حضرت امر بعمار بن یاسر و عباد بن بشر فرمود که انها محارست و محافظت حضرتش را نمایند پس انها دو نفر هم شب را تقسیم نموده قرار دادند که نصف از اول شب عباد بن بشر بیدار باشد و پاس بدارد و نصف اخر شب عمار بن یاسر بیدار باشد پس عمار بخواب رفت و عباد بن بشر مشغول نماز شد امد یهودی که از عقب زن اسیر شده خود امده بود از دور نظرش بسیاهی افتاد ندانست انسان است یا حیوان است یا شجر است یا غیر از اینها است پس تیری بکمان گذاشته بجانب او انداخت از قضا ان سیاهی پسر بشر بود که مشغول نماز بود و ان تیر بر بدن او فرو رفت پس ان یهودی تیر دیگری بجانب او روان ساخت عباد نماز را مختصر ادا نموده و عمار بن یاسر را بیدار نمود چون چشم عمار بر تیرهای بدن او افتاد ملامتش نمود که چرا مرا بیدار ننمودی در همان وقتی که تیر اول بر بدنت فرود امد پس عباد گفت من در نماز بودم بعد از قرائت حمد مشغول سوره کهف شده بودم و خوش نداشتم که نماز خود را بواسطه این تیرها که بر بدن من وارد امد قطع نمایم و اگر نه خوف این بود که دشمن مرا هلاک ساخته و خود را بحضرت رسالت میرساند و انکاه من تغریه از ثغور مسلمانان را ضایع مینمودم هر اینه نماز خود را هم مختصر نمی نمودم و بلطائف کثیره او را بجای میاوردم اگر چه خودم هلاک میشدم پس هر دو رو بطرف ان یهودی رفتند و او از عقب لشکر اسلام فراری نمودند **تعجب** عزیز من عجب است از اشخاصی که خود را مسلمان و تابع قران میدانند و مع ذلک بنماز خود که عمود دین و اس اساس اسلام است استخفاف مینمایند و حال انکه موسی بن جعفر فرمود بحضرت صادق که لیس منا من استخف بصلوته و در روایة لم ینل شفاعتنا بلکه با استخفاف قناعت ننموده او را بالکلیه ترک مینمایند و قطع نظر از عقاب اخروی نکال و نقمات دنیویه را باین عمل برای خود مهیا میسازند که از جمله انها ضیق در معاش و تنگی در روزی است چنانچه در بعضی از مجامع معتبره است که روایت شده که شخصی در خدمت حضرت رسول ص از تنگدستی شکایت کرد حضرت فرمودند مگر نماز نمی خوانی عرض کرد یا رسول الله من در همه

وقت نماز را بجناب شما اقتدا میکنم حضرت فرمودند مکرر روزه میگیری عرضکرد سه ماه رجب و شعبان و رمضان را روزه میگیرم
پس آنجناب فرمودند مگر امر خدا را نهی و نهی او را امر قرار میدهی عرضکرد یا رسول الله حضرت فرمودند آیا بکدام معصیت
مبتلا هستی عرضکرد یا رسول الله حاشا که من خلاف فرموده خدا و جناب شما را بجای آورده باشم پس آنجناب متفکر آن
سر بجیب حیرت فرو برده ناگاه جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شده و عرضکرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید جهة تنگدستی و فقر و فاقه این مرد آنستکه در همسایگی این شخص باغی است و در آن باغ عصفوری
در شاخه درختی آشیانه گرفته و در آن آشیانه استخوان تارک الصلوة میباشد بشومی آن استخوان این مرد را فقر و فاقه
گرفته پس حضرت پیغام باریتعالی را بآن مرد بیان فرمود و آنمرد رفت آن استخوان را از آشیانه آن عصفور بیرون آورده
و بمحلی دور از منزل خود انداخت پس سعه عیش و فراخی روزی برویش روی آورد **حکایت** در کتاب نزهة المجالس
مذکور است که حضرت عیسی عبور فرمود بقریه که اشجار بسیار و نهرها بسیار داشت پس اهل آنقریه آنحضرت را اکرام و ضیافت
نمودند پس آنحضرت از نیکوئی طاعت و عبادت و احسان نمودن ایشان تعجب فرمود پس اتفاقاً بعد از سه سال دیگر عبور
آنحضرت بآنقریه افتاد دید تمام درختان و خشک شده و چشمه‌ها و خراب و خشکیده است و بناها دفعة آن خراب شده
پس آنحضرت تعجب نمودند که چه باعث شده است که در این مدت قلیله این آبادانی روی بخرابی نهاده پس از ساحت قدس
الهی بآنحضرت وحی آمد که سبب خرابی این قریه این بود که مردی تارک الصلوة داخل آن شده و روی خود را از آب چشمه آن شست
پس بشومت آن تارک الصلوة این قریه ویران و خراب گردید یا عیسی چنانچه ترک صلوة باعث هدم دین است همچنین باعث
خرابی دنیا است **حکایة اخری** وفی الکتاب المذکور ایضاً ان بعض الاکابر رکب البحر فرأی السمک یاکل بعضه بعضاً فتوهم
ان الغیظ وقع فی البحر فهتف هاتف انه قد شرب من البحر المالح تارک الصلوة فلما علم ملوحته تقذر من فمه و هذا من شومه و
اگر تأمل نمائی در این روایت و این دو حکایت حق تأمل را بیابی که اغلب این فقر و فاقه که در میان مسلمانان پیدا و هویدا است همانا
ناشی از ترک صلوة است چه انکه ترک صلوة بنا برانچه عالم جلیل معاصر الشیخ عبد النبی التویسرکانی در کتاب لئالی الاخبار ذکر فرموده
بر چهار قسم است **اول** انکه اوراً بالکلیه ترک نماید و بجای نیاورد **دوم** انکه مثل اهل دهات و امثال ان باشد و وقتا دون وقت اورا
بجای آورد **سیم** انکه اورا در وقتش بجای نیاورد و بگذارد که وقت خارج شود و بعد او را قضا نماید **چهارم**
انکه او را بجای میآورد در وقت ولی مواظب حدود شرعیه و مسائل فقهیه او نیست و احراز مقدمات او از قبیل اباحه لباس
که امروز در زمان ما اصعب است از تمام مقدمات او نمی نماید و مقارنات او و صحیح نیست یا از حیث مسائل و یا از حیث قرائت و یا
از حیث تقلید خالی از خلل نیست مثل اکثر مردم که حال نمازشان خالی از یکی از این خللها نیست پس تمام این اشخاص که در این چهار
قسم ذکر شد داخل در تارک الصلوة میباشند چه انها در ترک نماز که با اوامر مؤکده از جانب شارع بر انها واجب شده و شریک اند
انتهی کلامه زید فی الفردوس مقامه پس بعد از این بیان میتوان گفت جل مردم لولا کل ایشان در عنوان تارک الصلوة داخل اند
پس برتو باد ای برادر بر مواظبت بودن بنماز که عمود دین تو است و اگر او از تو قبول شد اعمال دیگرت هم مقبول است و اگر
رد شد و بمعرض قبول نیفتاد اعمال دیگرت هم از درجه قبول نیز ساقط است و اگر خدای نخواسته مستخف بنماز هستی با اطمینان
و سکون و استقرار بدان را از عباد بن بشر که حالش نقل شد یا دیگر و یا از قیس بن سعد بن عباده که بنا بنقل صاحب ناسخ التواریخ
در جمله حالات امام حسن ع وقتی مشغول نماز بود که ماری آمده بر گردنش حلقه زد و او اصلاً تزلزل بخود راه نداده و نمازش
را مستخفاً را تمام نمود بلکه با کمال طمأنینه و سکون در آن حالت او را بجای آورد و ما در عنوان دوم از باب سیم دو موعظه متعلقه
بنماز مرقوم داشته ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام اند و در عنوان دوم از باب اول ایضاً متعلقه بنماز نقل شده مراجعه شود
٩ که انهم بسیار مناسب مقام است **روایت** در بحار الانوار است که چون در زمان ابوبکر خوله مادر محمد بن حنفیه را با
اهل قبیله او بتهمت ارتداد اسیر نموده و انها را به مدینه آوردند و وارد مسجد پیغمبر نمودند چون چشم خوله بقبر حضرت رسول افتاد
سلام نمود و عرض کرد شهادت میدهم که تو سلام مرا میشنوی و قدرت داری که بمن رد نمائی جواب سلام مرا یا رسول الله
بدانکه ما را بعد از تو اسیر کردند و حال انکه ما شما و دین مکتوبیم پس طلحه و زبیر برخاستند و رداء خود را بر سر او انداختند و
گفتند وقتی که بخواهند ترا در جمله کنیزان بفروشند ما بقیمت زیاد ترا میخریم پس آنزن گفت صاحب من نمیشود مگر کسی که مرا
خبر دهد بخوابیکه مادر من در زمان حمل من و آنچه مادرم بمن گفته و من با او گفته ام و علامت دیگر هم هست در میان آن هم
باید مرا خبر دهد و الا من شکم خود را پاره میکنم پس طلحه و زبیر گفتند ما علم غیب نمیدانیم در این اثنا جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وارد مسجد شد و سؤال فرمود چه خبر است کیفیت را بسمع مبارکش رسانیدند حضرت فرمود من او را خبر میدهم خوله چون که
این کلام را از آنسرور شنید عرض کرد تو کیستی حضرت فرمودند منم عیبة علم رسول خدا منم علی بن ابی طالب خوله گفت گمان دارم
که تو آنکس باشی که پیغمبر او را در غدیر خم بخلافت منصوب نمود حضرت فرمودند بلی من آنمردم خوله چون حضرت را شناخت
عرضکرد ما را بجهت محبت تو قتل و غارت کردند و برای دوستی تو ذلیل و خوار شده ایم حضرت فرمودند اجر شما در نزد خدا و ند

ضائع نخواهد شد بعد فرمودند ای خوله آیا حمل بودن مادرت در سال قحطی بود که چوپانان در صحرا علف پیدا نمیکردند و همه چشمه‌ها
و قنات‌ها خشکیده بود خوله عرضکرد بلی چنین بوده فرمود مادرت دست بر شکم خود میزد و بتو خطاب میکرد و میگفت ای فرزند
تو چه قدر شوم بودی که در چنین سالی من بتو حامله شدم و در ماه نهم خواب دید که تو بدنیا آمده و بتو میگفت حمل مشوم فی زمان
غیر مبارک و تو بمادرت میگفتی من شوم نیستم بلکه فرزند مبارک قدمی هستم چه انکه مردی بزرگواری شوهر من خواهد شد و خدا
از آنمرد پسری بمن کرامت خواهد فرمود که باعث فخر و عزت قبیله حنفیه باشد حضرت فرمود آیا چنین نیست عرضکرد بلی چنین
بوده خواب مادر من پس خوله عرضکرد اعلامتی که میان من و مادرم بوده چه چیز است حضرت فرمودند بعد از وضع حمل تو
مادرت این کیفیت را که خواب دیده بود در لوح مسی نقش نمود و نوشت و در عتبه در خانه دفن کرد چون تو دو ساله شدی خوابش
را نزد تو نقل کرد تو همان جواب را دادی که در خواب گفته بودی و در شش سالگی باز تجدید کرد و خواب را نقل نمود و تو اقرار
نمودی پس آنلوح را بتو داده و گفت اید خترا گر اتفاق افتد که دشمنی آمد و قبیله را قتل و غارت کرد و تو اسیر شدی لوح را از خود
جدا مکن و هر کس تو را خبر دهد از خواب من و کتابت لوح تو باید سعی کنی که آنکس مالک تو باشد خوله عرضکرد بلی میان من و
مادرم این کیفیت گذشته است پس عرضکرد الحال بفرمائید که آنلوح در کجا است حضرت فرمودند آن لوح را در میان گیسوها
خود پنهان نموده پس خوله لوح را از میان گیسوها و موی سر خود بیرون آورد و حضار باو نظر انداختند آنچه که حضرت فرموده بودند
بکم و زیاد در آن لوح نوشته شده بود پس آنجناب خوله را بعقد خود در آورده و بعد از آن مادر زمان محمد بن الحنفیه از او متولد
گردید و مرحوم سید هاشم بحرینی در کتاب **مدینة المعاجز** و مرحوم حاج ملا صالح برغانی در کتاب مفتاح البکاء خود
روایت نموده اند که روزی حضرت امیر در منزل خوله مادر محمد وارد شده پس خوله بجهت احترام آنحضرت از جای برخاسته
و عرضکرد دلم میخواهد که فرزند صالحی خداوند بمن عنایت فرماید که بعد از من یادگاری باشد حضرت چون این سخن را از او شنید
دست مبارک خود را بشانه او کشید و فرمود حامله شو بمحمد و برای محمد را پس خوله همان لحظه حامله شد بمحمد حنفیه و درهمان
ساعت هم وضع حمل نموده و ما در عنوان اول از باب چهارم در ذیل حکایتی هلت نسبت دادن او را بمادرش با انکه پدرش حضرت
١٠ امیر المؤمنین است و اولی به نسبت است بیان نموده ایم مراجعه شود **روایت** در کتاب مستطاب کافی بسند صحیح از
حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده است که مردی از اهل یمامه که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول آمد و بشرف اسلام هم
مشرف شده و اسلامش نیکو گردید و او مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان و از سیاهان بد صورت بود
پس حضرت رسول متکفل احوال او میشد و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرموده بود و دو جامه براو پوشانید و امر نمود او را
که ملازم مسجد باشد و شب‌ها در مسجد بخوابد پس براین حال مدتی ماند تا انکه غریبان و پریشانان و محتاجان که داخل مسجد
شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد تنگی کرد پس حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسول که پاکیزه گردان مسجد
خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر دری که از خانه‌ها بمسجد گشوده است مسدود نمایند
مگر در خانه علی بن ابیطالب و فاطمه و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا که درهای خانه‌های
صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود کردانیدند بغیر از در خانه امیر المؤمنین که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را
در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت رسول فرمود که برای فقراء مسلمانان و غرباء ایشان صفه بنا کردند و امر نمود که فقراء و
غرباء مسلمانان شب‌ها روند در آن صفه بسر آورند و تمام آنان همگی در آن صفه جمع شدند و از منزل خود فرا رو دادند پس بعد
حضرت رسول تفقد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز که نزد آن حضرت هم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان
غنی نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی آن حضرت نسبت با ایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوة و صدقات خود
را برای ایشان میاوردند پس روزی حضرت رسول نظر کرد بسوی جویبر از روی شفقت و مهربانی فرمود ای جویبر کاش زنی میداشتی
که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود ترا بر امور دنیا و آخرت جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
کی رغبت مینماید بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال انکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت رسول فرمود ای
جویبر بتحقیق که حق تعالی پست کردانید بسبب اسلام آنانکه در جاهلیت شریف بودند و شریف گردانید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز
گردانید بسبب اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتها ایشان و فخر
کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان از سیاه و سفید و قرشی و عربی و عجمی مساوی اند
و همه فرزندان آدم اند و حق تعالی حضرت آدم را از خاک آفرید و خاکساری نماید فرزند او و بدرستیکه محبوبترین مردمان نزد خدا در
روز جزا کسی است که اطاعت خدا بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو
فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی را بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر
برو بسوی زیاد بن لبید که او شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که من فرستاده رسول خدایم
بسوی تو و آن حضرت امر کرده است که تزویج نمائی بمن دختر خود را که دلفا نام دارد پس جویبر بنزد زیاد بن لبید رفت در وقتی

کە او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص شد داخل گردید و سلام کرد و گفت ای زیاد بن لبید حضرت رسول مرا برسالتی بنزد تو فرستاده است آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آن حضرت را بلند بگو بدرستی که این موجب شرف و فخر من است پس جویبر گفت که حضرت رسول میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت بلی من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم پس زیاد گفت که ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر با آنها که کفو ایشانند از قبائل انصار پس برو ای جویبر بنزد رسول خدا تا من بخدمت آنحضرت بروم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین کیفیت ظاهر نشده است پیغمبری محمد ص و چون دلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلب نمود و گفت آنچه سخن بود که میان تو و جویبر میگذشت زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول ص آورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفا گفت جویبر هرگز دروغ نخواهد گفت بر رسول خدا خصوصا در شهری که حضرت ص در آن شهر باشد پس بزودی بفرست که جویبر را برگردانند و چنین جواب نا ملایم را بآن حضرت نرسانند پس زیاد بزودی یکی را فرستاد و او را از بین راه برگردانید و گفت بجویبر خوش آمدی در منزل ما باش تا من بخدمت حضرت رسول بروم و بر گردم پس زیاد متوجه خدمت آنحضرت شد و چون شرفیاب شد عرض کرد یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب شما بسوی من آورده و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمودند که ای زیاد جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را با او تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود باو گفت پس دختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجویبر پس زیاد چون این سخن را از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و بموافق سنت خدا و رسول دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و جهیز دختر خود را مهیا کرد و او را آماده نمود و بنزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر را بخانه تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کرد و خانه برای او تعیین نمود و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراستند و جامه نفیس بر جویبر پوشانیدند پس دلفا را داخل آنخانه کردند و جویبر را نیز طلبیده داخل آنخانه نمودند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآنخانه در آمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جویبر بر او به خانه میل کرده و سجاده عبادت خود را گسترده و مشغول عبادت گردید حق تعالی را و پیوسته مشغول تلاوت قرآن و قیام و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید و چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخته و نماز کرد پس از او پرسیدند که آیا دست بر تو گذاشت گفت نه بلکه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا صبح و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد تا صبح و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در شب سیم نیز چنین کرد پس روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شده بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را بجویبر تزویج نمایم و بخدا قسم که او در آن مرتبه نبود که ما دختر باو بدهیم ولکن بسبب وجوب اطاعت تو امر قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه واقع شده است و از او چه چیز دیده اید که شما را خوش نیامده زیاد گفت که ما منزلی از برای او مهیا کردیم و متاع ها برای او در آن منزل ترتیب دادیم و دختر خود را بآنخانه فرستادیم و او را هم در آن منزل در آوردیم پس او با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاده و مشغول نماز و تلاوت بود پیوسته تا ندای صبح را شنیده بیرون آمد و سه شب است که بر همین منوال میکند و مطلقا با دختر ما سخن نگفته و نزدیک او نرفته بلکه در کنار خانه بعبادت مشغول بوده و بنزد او نرفته تا این هنگام که من بخدمت شما شرفیاب شده ام و چنین گمان می برم که او اراده زنان ندارد پس فکری در خصوص امر ما بنما چون زیاد از نزد آنسرور مراجعت نمود حضرت جویبر را طلبیده و فرمود آیا نزدیکی با زنان نمی توانی کرد جویبر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم بر معاشرت ایشان **مضحکه** چه شبیه است این سخنان جویبر بسخن آن ساده لوحکه از طلاب بوده و در دار الخلافه طهران سکونت داشته و قریب به پنجاه سال از عمر او گذشته روزی در اثناء مکالمه کسی با او گفته که تو فلان کار را کردی پس او غضبناک آمده بود و گفته بود ای فلان من تو نیستم بلکه من شما هستم و بسیار هم شما هستم الحاصل حضرت فرمودند خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف نمائی پس اگر میل بزنان داری چه باعث شده که نزدیکی با او نمی نمائی جویبر گفت یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاع های نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوش بوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که حق تعالی مرا چنین کرامتی سرافراز گردانید خواستم که شکر نعمتهای او کنم پس در کنار خانه مشغول عبادت شدم تا ندای صبح را شنیدم و قصد دوره کردم سه شبانه روز بدین منوال بودم و کم دانستم و من این شکر را کم میشمارم در جنب این نعمتی که حق تعالی مرا کرامت فرموده و لکن امشب

تتمه حکایت تزویج جویبر و دلفا دختر زیاد

* بعضی مضحکات * بعضی از طلاب

امدختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم کرد انشاء الله پس حضرت رسول ص زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعده خوشنودی که با ایشان داده بود پس بعد از آن حضرت رسول متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آن حضرت بدرجه شهادت رسید پس امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر هیچ زن بی شوهری در انصار نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر موجب نقص او نگردید بلکه طلبکار او بیشتر و رغبت او در میان قوم زیاد تر شد

۱۰۱ **روایت** در تفسیر امام حسن عسکری ع است که آل فرعون بنی اسرائیل را عذاب میکردند چه آنکه فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بنا ها و عمارتها کار کنند و میترسیدند که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پاهای ایشان به بندند که نگریزند پس بسا بود که اینها از نردبان بزیر میافتادند و میمردند یا زمین گیر میشدند و هیچ پروائی نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا نمایند بر صلوات بر محمد و آل محمد تا سبک شود پس بر ایشان صلوات میفرستادند و اعمال ایشان سبک میشد و چون بفرعون گفتند که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او زوال ملک و پادشاهی تو خواهد شد پس امر نمود بذبح پسران بنی اسرائیل پس کسی در شوه بقابله میداد که تمامی نکند و حملش تمام شود پس چون وضع حملش میشد فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوهی میانداختند و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر او میخواندند پس حق تعالی ملکی را بر می انگیخت که او را تربیت میکرد و از یک انگشت آن طفل شیر جاری میشد که او می مکید و از انگشت دیگر طعامی نرمی بیرون میآمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما میکرد و چون زنهارا باین بلا مبتلا ساختند آنها بکثرت برص مبتلا شدند پس استغاثه کردند بنزد حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکثرت میگیرند و بکارت ایشان را می برند پس وحی بموسی شد که بآن دختران بگو که هر گاه چنین اراده نمایند با ایشان صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند چون چنین کردند خداوند دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هر گاه چنین اراده میکردند یا مشغول کار دیگر می شدند و از آن عمل منصرف میشدند یا بیمار میشدند و یا مرضی با ایشان عارض میشد پس حق تعالی ببرکات صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان میکرد **بیان جایی فی حکمة الصلوات علی الخلیل** در مجموعه معتبره در حکمت صلوات بر ابراهیم و آل ابراهیم ع در ضمن صلوات بر پیغمبر ص چنین مرقوم شده بود که چون حضرت خلیل خانه کعبه را باتمام رسانید پس دعا نموده و گفت اللهم من حج هذا البیت من الکهول من امة محمد صلی الله علیه و آله فشفعنی فیهم پس اهل بیت آنحضرت بر این دعا آمین گفتند پس اسمعیل دعا نموده و گفت من حج هذا البیت من الشبان من امة محمد صلی الله علیه و آله فشفعنی فیهم پس تمامی اهل بیت آن حضرت و خود آن بزرگوار آمین گفتند پس ساره خاتون دعا نمود و گفت اللهم من حج هذا البیت من النساء الحرائر من امة محمد فشفعنی فیهن پس تماما آمین گفتند پس چون از حضرت خلیل و آل جلیلش آن چنین عنایتی در باره امت آن حضرت خاتم النبیین شده بالخصوص لذا این امت هم مامور شدند که بر او و آل او در وقت صلوات فرستادن بر پیغمبر خود بالخصوص صلوات بفرستند و آن بزرگوار را قیاس بسایر انبیاء ننمایند و از باب هل جزاء الاحسان الا الاحسان بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد کافضل ما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید **و بعضی** در حکمت صلوات بر ابراهیم و آل او چنین گفته اند که این از قبیل ترقی از ادنی الی اعلی است یعنی آنکه چنانچه باری تعالی بر ابراهیم که پستتر است از حضرت خاتم صلوات میفرستد بواسطه آنکه او حامل نور محمدی بوده پس خود آنجناب بطریق اولی باید صلوات بفرستد و وجوه دیگر از برای صلوات بر آن حضرت و تشبیه صلوات بر حضرت ختمی مرتبت را بصلوات بر او در کتب مبسوطه معتبره مثل انوار النعمانیه و لئالی الاخبار و غیرها مسطور است هر که خواهد بآنها رجوع نماید **رجوع الی ما سبق** و ایضا در تفسیر امام حسن عسکری ع است که خباب بن الارت را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قید بر پای و غل بر گردن پس بحضرت حق بالبید و محمد و علی و آل ایشان را صلوات فرستاده و شفیع قرار داده در نزد باری تعالی پس خداوند عالم بکمال قدرت خود آن قید را که بآن مقید بود اسبی گردانید در زیر پای وی و غل را که در گردن او بود شمشیری قرار داد پس آن شمشیر را بر کشیده و گفت بکر بدانکه حق تعالی برای حرمت محمد و آل محمد مرا چنین ظاهر گردانید پس هر که پیش من آید باین تیغ او را پاره پاره کنم پس کسی جرئت نکرد که پیش وی برود پس او بمدینه هجرت کرده و بحضور حضرت رسول مشرف شد **چنانچه** صهیب هم از جمله مهاجرین بود چه اهل مکه را گفت که من مرد پیر و ضعیفم اگر اینجا باشم و اگر نه شما را از من نفع و ضرری نباشد هفت هزار دینار مال و ممالک من است آنها را بشما میدهم مرا اجازت دهید تا بمدینه بروم اموال وی را گرفتند او را اجازت دادند چون در مدینه بنزد حضرت رسالت آمد حضرت فرمود ای صهیب ربحت بیعتک که آنها را بگذاشتی عرض کرد یا رسول الله یکساعت که در خیال تو نکرم و در یک دیرت علی ابن ابیطالب بنزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است پس حضرت رسول فرمود ای صهیب حق تعالی چندان مال و ملک و نعمت در بهشت بتو کرامت و ارزانی فرموده است که خازنان از حصر و عد آن عاجزند و این هم بواسطه آن اعتقاد نیکی است که داری به محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین

۱۰۲ **روایت** در کتاب لئالی الاخبار از حسین بن محمد داود روایت نموده که گفت من در مسجد جامع مدینه نماز صبح گذاردم و در نزدیک من دو نفر نشسته بودند که لباس سفر

بیان صلوات در بنی اسرائیل

حکایت خباب بن ارت و صهیب

پوشیده بودند و معلوم بود که مسافرند پس یکی از ایشان بمن گفت یا فلان آیا نمیدانی که خاک قبر حسین بن علی ع شفاء هر درد
است چه آنکه من دل دردی داشتم و هرچه مداوا نمودم چاره او نشد پس مأیوس شدم و تن بمرگ دادم و در نزد ما زنی عجوزه بود
از اهل کوفه پس بمنزل آن عجوزه رفتم در وقتی که درد من بسیار شده بود پس چون حالت مرا دید گفت ابا سالم درد تو را روز بروز
شدید میبینم گفتم بلی چنین است گفت میخواهی تو را معالجه نمایم که باذن خدای تعالی از برای تو شفا حاصل شود من گفتم که البته
میخواهم و کور چه خواهد بجز دو دیده بینا پس قدح آبی بمن داده آشامیدم فی الفور درد دلم تسکین یافت و بعد
از آن تا چند ماه دیگر مبتلا بآن مرض نشدم پس از انقضاء مدت حال یک روزی بدیدن آن عجوزه رفتم و گفتم بالله علیک یا امة
مرا بچه دوا مداوا نمودی پس بمن گفت بیک دانه از این تسبیح که در دست دارم من از او سؤال نمودم که این تسبیح چیست گفت که این
از خاک قبر حسین است و مرقد آن بزرگوار است پس من در غضب شدم و باو گفتم ای رافضیه تو مرا بتربت حسین مداوا نمودی و از آن
غضب و خشمیکه داشتم فی الفور از منزلش بیرون آمدم پس قسم بخدا که بمجرد بیرون آمدن درد دل من معاودت نمود و تاکنون مبتلای
بآن مرض هستم و بخدا سوگند که میترسم که این مرض سبب موت من باشد محمد گوید بمجرد این مراتب صدای مؤذن باذان بلند شد
پس آن دو نفر از جای برخاسته نماز خواندند و از مسجد بیرون رفتند **نظیر** نظر این مرد در استخفاف نمودن بمعالجه شدن مرض بتربت
حسینیه و معاودت کردن مرض آن شخصی است که در بعضی غزوات دستش قطع شد و خدمت حضرت امیر آمد حضرت چیزی آهسته قرائت
فرمود پس دستش خوب شده روز دیگر آن حضرت سؤال فرمود که چه قرائت فرمودی که دست من خوب شد حضرت فرمودند که
سوره حمد را خواندم پس آن مرد از روی استخفاف گفت سوره حمد را خواندی پس فی الفور دستش قطع شد و بپوست او بزان شد و ما
۱۳ در عنوان اول از باب چهارم کیفیت او را در ضمن حکایتی ذکر نموده ایم مراجعه شود **روایت** شیخ طوسی در کتاب امالی بسند
معتبر روایت کرده از موسی بن عبد العزیز که گفت روزی یوحنا نصرانی که در آن عصر طبیبی حاذق بود مرا ملاقات نمود و گفت سوگند میدهم
بحق دین و آئین که دارید که مرا خبر دهی که کیست آن مردی که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع شده است و مردم بسیار از شما بزیارت
او میروند چنان گمان میکنم که یکی از صحابه پیغمبر شما است گفتم نه ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است پس گفتم بچه سبب این سؤال را نمودی گفت که
قصه عجیبی از او دارم گفتم بگو گفت شاپور خادم هرون الرشید در شبی مرا طلبید و چون رفتم مرا برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی پس او را دیدم
که در بستر بیماری بیهوش افتاده و عقلش زائل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته و احشاء و امعاء او در آن
طشت بود پس خلیفه شاپور خادم را طلبید و گفت وای بر تو ای شاپور این چه حالت است که در موسی میبینم و چرا چنین شده
خادم گفت در یک ساعت پیش از این صحیح و سالم نشسته و ندیمان او با او نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و صحیح بود و از ذکر ما
ناگاه نام امام حسین ع نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غالی شده اند حتی آنکه میگویند تربت او دوا است و هر
وقت بیمار میشوند عوض دوا میخورند مردی از بنی هاشم در آن مجلس حاضر بود گفت من از آزاری عظیم بهم رسانیدم و هر قسم معالجه
کردم فائده نکرد تا آنکه کاتب من بمن گفت که تربت حسین شفای دردها است از آن قدری بخور تا شفا یابی پس من چنان کردم
و شفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت نزد او داری گفت بلی قدری از آن باقی مانده موسی گفت قدری از آن از برای من
بیاور آن مرد هاشمی فرستاد قدری آوردند موسی آنرا گرفت و از روی استهزاء و تمسخر آن تربت مطهر را در دبر خود کرد پس
بمجرد آنکه این عمل را کرد فریاد برآورد النار النار آتش در افتاد درون من طشتی بیاورید چون آوردیم از این طرف ... از آن طرف
فعل نمود و اینها که می بینی از او جدا شده و حال بیهوش افتاده و ندیمان او برخاستند و صحبت تمام و مبدل شد طبیب
گفت که شاپور بمن گفت که آیا چاره در باره این مرد میتوانی کرد من شمع را طلبیدم و نزدیک طشت رفته نگاه کردم دیدم دل و جگر
و سپرز و شش او در میان طشت افتاده پس بشاپور گفتم که چاره او بجز عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد نتواند نمود شاپور
گفت راست میگوئی ولیکن در اینجا باش تا ببینیم آخر کارش چه میشود و بکجا میرسد من ماندم و شاپور رفت و موسی همان حال با
ماند و بهوش نیامد تا وقت سحر آنگاه بجهنم واصل شد راوی گفت یوحنا را بعد از آن دیدم که بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه
نصرانی بود و بعد از مدتی مسلمان شد و در مسلمانی کامل گردید و ما در عنوان اول از این باب در ضمن روایتی کیفیت زن زانیه
را که قبر او را قبول نمیکرد و بنا بفرمایش حضرت صادق قدری تربت با او در قبر داخل نمودند پس قبر او را قبول نمود بیان نموده ایم مراجعه
شود و هم چنین در عنوان دوم از باب چهارم دو حکایت ۱۲ و ۱۸ مربوط بتربت مقدسه حسینیه نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب است
با مقام **نادره** دمیری در حیوة الحیوان نقل نموده که موسی بن عیسی الهاشمی را نسبت بزوجه خود محبت کثیره بود روزی نشسته بود
بزنش گفت انت طالق ثلثا ان لم تکونی احسن من القمر پس زنش از او در حجاب شد و روی گرفت و گفت من بر تو حرام شدم چه آنکه البته
از قمر بهتر و نیکوتر نمیباشم پس گرفته خاطر شد موسی بن عیسی و در نزد منصور آمده او را از ماجری خبردار کرد منصور تمام فقها را
حاضر ساخته از کیفیت آن طلاق از ایشان سؤال نمود تماما حکم بصحت آن نمودند مگر یک نفر که گفت آن طلاق واقع نشده و زن زن
موسی است از او دلیل بر صحت قولش خواست گفت لقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس منصور و حاضرین او را تصدیق
و تحسین نموده و موسی را بمنزلش برگردانیدند تا بزوجه اش خبر داد و ما در حکایت ۳۷ سی و هفتم از عنوان اول از باب چهارم کیفیت

طلاق واقع ساختن شاه خدابنده را بر زوجه خودش و بالاخره این مطلب باعث تشیعش شدن در محضر علامه حلی و موجب
۱۴ تشیید مذهب شیعه گردیدن نقل نموده ایم مراجعه شود **روایت** در بحار الانوار از سعد خفاف از حضرت امام
باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرمودند ای سعد یاد بگیر قرآن را چه او در روز محشر بنیکوترین صورتی وارد محشر میشود در حالتیکه
صفوف خلایق در آن روز یکصد و بیست هزار است هشتاد هزار صف آنها از امت محمد است و چهل هزار دیگر از
سایر امم پس میگذرد قرآن بر صف مسلمین چون مسلمانان او را میبینند گویند این مرد را بصورت و صفت میشناسیم
و میدانیم که از جمله مسلمین است اما عبادت و طاعتش بیشتر بوده که این نور و جمال او را عطا شده و ما را نصیب نگشته
پس بر صف شهداء عبور کند گویند که او را می شناسیم که از جمله شهداء است اما منصبش عظیم تر بوده چه در بحر شهید
شده و شهداء بحر بواسطه صعوبت مکان و شدت محاصره ایشان ثواب آنها زیادتر است از شهداء بر لیکن این نور و جمال و بها
و کرامت را از این جهت یافته است پس بگذرد بر شهداء بحر چون او را با این جمال و ضیاء مشاهده کنند گویند ما میدانیم که او
از شهداء بحر است ولی این نوع را بواسطه این یافته است که جزیره که در آن شهید شده است اعظم هولا بوده است از
مکانیکه ما بوده ایم پس از آنها عبور نموده و بصف انبیاء و مرسلین عبور نماید چون پیغمبران او را با این بها و جمال مشاهده
نمایند گویند میدانیم که این مرد از رسولان است ولی او را باسم نشناسیم پس همگی پیغمبران خدمت حضرت ختمی مآب آمده و
عرضه میدارند یا رسول الله ما این جوان را نشناسیم حضرت میفرماید او را می شناسید گویند نه حضرت میفرماید که این
حجت خدا است بر بندگانش پس سلام دهد و از آنجا گذشته و بر صف ملائکه بصورت ملکی مقرب عبور نماید پس ملائکه گویند
این را میشناسیم بصفت و سیمایش غیر آنکه این از جمله ملائکه مقرب عند الله است لذا این نورانیت و جمال را واجد شده
پس از آنجا گذشته تا پیش عرش خدا رود و پس سجده در آید پس خدای تعالی گوید ای حجت من و ای کلام صادق ناطق من سر
بردار و هرچه خواهی سؤال نما و هر که را خواهی شفاعت نما که شفاعتت باجابت مقرون است پس سر بردارد و گوید خداوندا
بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند و بعد و طاقت خود مرا حرمت داشتند و حق من را رعایت کردند پس خدای تعالی
فرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که هر کس که تو از او راضی باشی جزای رضای تو را باو میرسانم و او را از تو راضی میگردانم
و هر کس را که تو از او راضی نباشی انتقام تو را از او بکشم پس بر میگردد بصورتی که اهل محشر او را نشناسند و نزد شیعیان
آید و گوید منم آنکه شما باشتغال بتلاوت من شب ها بجای خواب بیداری کشیده اید و از دشمنان مصیبتها رسیده اید پس ایشان
او را بهتر شناسند و گوید که خداوندا ایشان در محافظت و رعایت من جهدها کشیدند پس امر میشود تا ایشان را بهشت
برده و حله های بهشتی بر ایشان بپوشند و تاجهای کرامت بر سر ایشان نهند پس ایشان را بقرآن بنمایانند و گویند آیا حق
اکرام که با اولیای تو کردیم راضی گشتی گوید خدایا مرا نسبت بایشان توقع بیشتر از این احسان است خدای تعالی فرماید که
بعزت و جلال خودم امروز پنج چیز را بایشان بخشیم که مزید احسان من باشد درباره ایشان **اول** جوانی که هرگز پیر نگردند
دوم صحتی که هرگز بیمار نشوند **سیم** غنائی که هرگز فقیر نشوند **چهارم** فرحیکه هرگز محزون نشوند **پنجم**
حیاتیکه هرگز مرده نشوند پس آن بزرگوار این آیه را تلاوت فرمود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و ما در ضمن موعظه
دوازدهم از مواعظ عنوان دوم از باب سیم اشاره بمنازل قرآن و تفسیر سوره حمد و کوثر و بعضی امور مرتبطه بقرآن نموده
مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **منام مناسب للمقام** محدث نوری زاد الله فی انوار تربته در دار
السلام نقل فرموده که چونکه ربیبه حاج علیخان که از اعیان دولت ناصر الدین شاه قاجار بود فوت نمود جنازه او را بکربلای
معلا فرستادند و قرآنی خوش خطی هم همراه آن جنازه فرستاده بودند که شیخ استاد یعنی مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی
او را وقف نموده و بعوضش داده که از آن قرائت نمایند پس شیخ استاد آن قرآن را بر داشته بالای رف کتابخانه گذاشت که تا
او را با اهلش بدهد و از قضا فراموش نمود این مطلب را تا اینکه یکسال از این مقدمه گذشت و در خلال این یکسال عالم ثقه ملا ابو
الحسن مجاور کربلا چند مرتبه قرآن جلی الخطی از من سؤال نمود که محتاج بعینک نباشد و چون من نداشتم عذر میخواستم از او تا آنکه
باو گفتم از شیخ استاد سؤال مینمایم شاید در نزد ایشان چنین قرآن یافت شود پس بشیخ عرض کردم فرمود چنین قرآنی فعلا موجود ندارم
لکن در صدد هستم که از برای ایشان چنین قرآن را تحصیل نمایم و من با شیخ استاد هیچکدام متذکر قرآنی که با آن مرحومه فرستاده بودند
نبودیم تا آنکه شبی در حرم محترم حسینیه عقب شیخ استاد نشسته منتظر دخول وقت نماز صبح بودیم چون وقت سحر بحرم مشرف شدیم
ناگاه مولی ابو الحسن رحمه الله نزد من آمده و گفت امشب من خواب عجیبی دیده ام و حمد او را ملتفت نشدم چه در خواب دیدم گویا
داخل حجره شدم که در آن دو سید جلیل نشسته بودند و شیخ استاد یعنی شیخ عبد الحسین مرحوم هم در مقابل روی آنها نشسته
بودند با ادب و طمأنینه پس من سلام کردم و با شیخ مکالمه نموده و گفتم چرا قرآنی بمن عطا نمی نمائی تا از آن تلاوت نمایم شیخ معذرت
خواسته چنانچه در بیداری معذرت جسته پس یکی از آن دو سید نگاه غضب ناک بشیخ نموده و فرمود چرا قرآن فلانه را باو نمی
دهی و اسم آن ضعیفه مرده را بر زبان جاری فرمود پس شیخ سر خود را بزیر انداخته گویا خجلت کشید پس عرض کرد سمعا و طاعة پس در آن

اثنا من از خواب بیدار شدم چون من این خواب را از مولی ابو الحسن شنیدم گفتم این خواب را بعد از نماز از برای شیخ استاد نقل نماتا چون از نماز صبح فارغ شدیم خواب را خدمت شیخ استاد نقل نمود پس رنگ صورت شیخ متغیر شد و از جای خود حرکت نموده از حرم محترم بیرون آمده و بجانب منزل خود روانه شد و ما هم همراه ایشان روانه شدیم تا بمنزل رسیده داخل کتابخانه شده و انقران را از بالای رف برداشته بملا ابو الحسن داد و از او معذرت خواست **هدایة** بدانکه هر شهیدی از شهداء بحر ثواب ده مقابل شهیدی است که در بر شهید شده باشد چنانچه در بعضی از کتب عامه مثل کتاب بیهقی و نزهة المجالس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که آن حضرت فرمود غزوة فی البحر خیر من عشر غزوات فی البر و در معجم طبرانی از آن بزرگوار روایت نموده است که من غزا فی البحر غزوة فی سبیل الله والله اعلم بمن غزا فی سبیله فقد ادی الی الله طاعته و طلب الجنة کل مطلب و هرب من النار کل مهرب پس از این دو روایت معلوم شد سر فضیلت شهداء بحر بر شهداء بر چنانچه در روایت مرویه از سعد خفاف است فافهم **مزید بیان فی آداب تلاوة القرآن** بدانکه از برای تلاوت آخر کتاب منزل الهی و اول معجزه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله آدابی است و ما از آن جمله بذکر ده ادب در این مقام اکتفاء مینمائیم **اول** آنکه او را بسیار قرائت نماید زیرا که اگر او را معطل داشته و از او قرائت ننمود در روز قیامت شکوه مینماید چنانچه در روایت است که سه چیز است که شکوه مینمایند در نزد خداوند قهار یکی مسجد خراب که اهالی آن محله در او نماز نگذارند و دیگری عالمی که در میان طایفه جهال مبتلا باشد و قرآنیکه معلق باشد در خانه و گرد و غبار روی او را گرفته باشد و او را تلاوت ننمایند **دوم** آنکه کمتر از یکماه و لا اقل شش روز یک ختم قرآن ننماید یعنی باید در قرائت ترتیل نماید و با تامل بخواند و چون بآیه که ذکر عذاب و آتش در او باشد برسد بخداوند پناه ببرد بلی در ماه رمضان باید در هر سه شب یک ختم قرآن بنماید چنانچه در روایت وارد شده است **سیم** آنکه قرائت نماید او را به لحن عرب و صوت حزین قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی ما فی نور الانوار لسید الجزائری اقرئوا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسق و اهل الکبائر فانه سیجیء من بعدی اقوام یرجعون القرآن ترجیع الغناء و النوح و الرهبانیة لا یجوز تراقیهم قلوبهم مقلوبة و قلوب من یعجبه شأنهم **چهارم** آنکه او را ابنیس خود قرار دهد و انیس او واقع شد چه آنکه سید الساجدین علیه السلام فرمود اگر تمام خلق مغرب و مشرق فوت شوند و من تنها باشم هر آینه استیحاش نکنم بعد از آنکه قرآن با من باشد **پنجم** آنکه او را یاد گیرد و نباید بلهل و از حفظ بنماید یعنی بر خاطر خود حفظ کند و آنچه را که از او حفظ نموده از قلت قرائت فراموش نکند زیرا که حضرت صادق میفرماید کسی که قرآن را حفظ نماید باید حافظه و کثرت مشقت در حفظش از برای او دو اجر است و ایضا آن بزرگوار فرمودند القرآن القرآن ان الآیة من القرآن و السورة لتجیء یوم القیمة حتی تصعد الف درجة یعنی فی الجنة فتقول لو حفظتنی لبلغت بک ههنا یعنی میآید سوره و آیه از قرآن در روز قیامت در حالتی که بالا رفته است هزار درجه را پس بانکه او را حفظ نموده و فراموش کرده میگوید که مرا حفظ نموده بودی در دنیا هر آینه من امروز ترا باین درجه میرسانیدم و قال علیه السلام ان الرجل لینسی السورة من القرآن فتأتیه یوم القیمة حتی تشرف علیه من درجة من الدرجات فتقول السلام علیک فیقول و علیک السلام من انت فتقول انا سورة کذا و کذا ضیعتنی و ترکتنی اما لو تمسکت بی لبلغت بک هذه الدرجة ثم اشار بها باصبعه و مضمون این روایت هم قریب بروایت سابقه است و از حضرت کاظم علیه السلام روایت شده است که هر کس از شیعیان ما که بمیرد و قرآن را نیکو نیاموخته باشد او را در قبر تعلیم قرآن مینمایند تا آنکه بواسطه قرائت قرآن درجاتش مرتفع گردد زیرا که رفع درجات در روز قیامت بسته بآیات قرآن است پس در آن روز باو گفته شود بخوان و بالا برو پس میخواند و بالا میرود **ششم** آنکه او را ببوسد و از برای احترام از جا حرکت کند و او را بر هم نزند چه آنکه از حضرت رسالت پناه مرویست که فرمودند ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر و ضرب اعم است از ضرب حسی و معنوی که تغییر بودن الفت بدیشتی و رأی **هفتم** آنکه ولو حافظ قرآن باشد ولی در وقت خواندن از روی مصحف شریف بخواند زیرا که نظر نمودن بخطوط قرآن و جدا نه قطع نظر از خواندن خودش عبادت است و بروایتی باعث تخفیف بر والدین قاری است اگرچه کافر باشند **هشتم** آنکه هر مرضی داشته باشد او را بقرآن مداوا و معالجه نماید چنانچه روایت شده است که مردی خدمت حضرت رسالت پناهی از درد سینه شکایت نمود آن بزرگوار فرمودند استشف بالقرآن فان الله عز و جل یقول شفاء لما فی الصدور **نهم** آنکه حاملین و قاریان او را احترام نماید چنانچه از حضرت رسول مرویست که فرمودند اهل قرآن در بالاترین درجات آدمیین هستند ما سوای پیغمبران پس شمار دنیا اهل قرآن را چه آنکه از برای ایشان است در نزد خداوند عزیز جبار مکانی رفیع و مقامی منیع و از حضرت صادق روایت شده است که فرمودند الحافظ للقرآن العامل به مع السفرة الکرام البررة و من ختم القرآن فکانما ادرجت النبوة بین جنبیه و لکن لا یوحی الیه و من اوتی القرآن فظن ان احدا من الناس اوتی افضل مما اوتی فقد عظم ما حقر الله و حقر ما عظم الله **دهم** و آن اهم این آداب و اعظم آنها است آنکه معتقد بقرآن باشد و او را بحقیقت و واقع از جانب خداوند تبارک و تعالی بداند زیرا که بعض آثار و لوازمیکه مخصوص کلام باری تعالی است معتقد باشد که از این قرآن ما فی الدنیا بروز و ظهور میکند و اگر احیانا متوسل باو شده و مطلوبش بانجاح نرسید خود را ملامت نماید و بداند که عیب راجع بخود او است و الا آی او با اشخاص خالص العقیده که بمحض توسل بیکی از آیات قرآنیه امر بسیار صعب و دشواری از برای او سهل و آسان گردیده و ما در عنوان دوم از باب چهارم در حکایت جمیل و یک آن توسل جستن بیکی از آیات قرآنی را بآیه و اسئلوا الله من فضله و از موت نجات یافتنش را نقل نموده ایم

در فضیلت شهید بحر

در آداب تلاوت قرآن و احترام حامل قرآن

مراجعه شود و در این مقام هم قصه اللقایة و قصة اللعابة و قصه دیگری را در این خصوص نقل مینمائیم در کتاب معارج النبوة مرقوم است که ذو البجاد مریدان خرقه پوش بکلیسائی رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت که راه او را چه همراه او رده اید گفتند شیخنا از کلیسا چه او رید فرمود تا من بیایید تا رفتن کلیسا و راه او رد این بشما نمایم پس مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آن را می پرستیدند شیخ روی بان صورت کرد و بانک بروی زده و گفت یا عیسی و این آیه را براو خواند که ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الفور از دیوار فرو ریخت و جمیع آن خاک آن دیوار فرا پر برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت را از شیخ دیدند زنارها بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند و ما در حکایت بیست یکم از عنوان سیم از باب سیم کیفیت کلیسا رفتن مرحوم محمد باقر داماد را در بلاد کفار و الله اکبر گفتن و سقف آن کلیسا خراب شدن پس از بیرون آمدن او را ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این حکایت است **و در** کتاب نزهة المجالس است که محمد بن علی عراقی در میان مرکان من قطعه گوشتی روئیده شده بود مرا ملالت نمودند به پهلوی جراحی که در بغداد بود من گفتم هرگز خود را تسلیم او ننمایم شبی در خواب دیدم که یکی گفت اگر بخواهی این گوشت از مرکان تو افتاده شود عقب هر وضوء سوره مبارکه حمد را تلاوت نما من ملازمت بر این امر نمودم روزی در وقت وضوء ساختن دست بر آن گوشت زدم ناگاه ببرکت فاتحة الکتاب بر زمین افتاد و ایضا در کتاب مزبور است که مردی سائلی در مسجد جامع بغداد سؤال درهمی را پس شخصی باو گفت بگو سیر سوره حمد را قرائت نموده ثوابش را باین بفروش آنچه از مال دنیا دارم ازو گفت من آمده ام درهمی سؤال نمایم نیامده ام کلام ملک جبار را بفروشم پس از مسجد بیرون آمده ناگاه سواری با لباس سبز از نزد او عبور نموده و کیسه را بر او داد که در او ده هزار درهم بود آنرا و سؤال نمود که تو کیستی گفت من یقین تو هستم و حکایت جمیل و هم از عنوان سیم از باب چهارم در بحث توکل است چنانچه این حکایت در بحث یقین است مراجعه شود و در ذیل حکایت سی و چهارم از عنوان اول از باب نهم کیفیت خواندن امیر المؤمنین این سوره را بر دست بریده در غزوه و شفا یافتن او را بیان نموده ایم و هم چنین در حکایت که دست او قطع شده بود این سوره را و بهبودی دست او ببرکت این سوره مبارکه در شب زفاف نیز در همان مقام است مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **اشارات** الاولی آنکه چون چهارم از آداب مذکوره قرآن را انیس خود قرار دادن بود و در طبقات دیگر از برای این ادب مصادیق کثیره بود بخواستیم از برای این ادب از ذکر آنها در مقام بالکلیه اعراض نمائیم لذا یک مورد را از آنجمله ایراد مینمائیم صاحب کتاب ابواب الجنان و هم چنین واعظ سبزواری در کتاب جامع النورین مرقوم داشته اند که هرون الرشید پسری بود بر بود صلاح آراسته و گوهر پاکیش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر او را فیضی بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه پدر را از روی سر پرواشته را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامهای عبرت لباس درشت آل پوشیده و چون رغبتش بارنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیده مرغ دلش از دامگاه علائق جسته بر شاخهای مطلب بلند آشیان گرفته و پیوسته بگورستان ها رفته و نظر عبرت بر کسانی که بر آن کله اعتبار داشته ابر بهار را داد میکردی روزی وزیر هرون در مجلس بود در آن اثناء آن پسر که نامش قاسم بود و لقبش مؤتمن بود آمد بگذرد و جعفر وزیر خندید هرون سؤال کرد که چرا خندیدی گفت بر احوال این پسر تو میخندم که ترا رسوا و مفتضح نمود کاش این پسر را خدا بتو نداده بود تو بره تنگ است این لباس و این وضعش که با فقراء و دراویش و مردمان نامناسب می نشیند هرون گفت حق دارد عیب آنکه تا حال او را منصبی و حکومتی بدو نداده ایم خوب است حکومت شهری را باو واگذار نمائیم پس امر نمود ملازمان رفته و قاسم را حضور هرون آوردند پس هرون او را موعظه و نصیحت نمود که چرا چنین رفتار مینمائی من میخواهم ترا بحکومت شهری بفرستم هرکجا را که میل داری خودت بگو گفت ای پدر دست از من بدار و چنین خیال کن که مرا نداری و مرا بحال خود واگذار کن که میخواهم بعبادت مشغول شوم گفت هرگز نشود که تو در لباس سلطنت باشی و عبادت هم بکنی در پیر صالحی از برای تو قرار میدهم که او باموراتت رسیدگی کند و خودت مشغول عبادت باشی گفت من هرگز این امر را قبول نمیکنم هرون گفت تو پسر منی چه مناسبت دارد با مردمان بی سر و پا راه میروی و نزد مردم سلاطین سر شکسته کردی قاسم گفت پدر تو هم در میان مردمان اولیاء الله مرا سرشکسته کردی این هم پسر داری پس هرون ملتفت و یک بودند که دلت را بانها خوش کن دست از من بردار بغیر از میکنم از بسکه اصرار او را نصیحت کردند آخر الامر سکوت کرد هرون بمنشی گفت حکومت مصر را از برای او منشور نوشته و مهر کردند و مردم هم تهنیت و مبارک باد گفتند قاسم دید که مردم دست از او بر نمیدارند همان شب نیمه شب بطرف بصره فرار نمود فردا صبح هرچه تفحص کردند اثری از او نیافتند فانی و او رده که رده با پیش او بر داشته و این علم در میان رواج بود کسانیکه غالم به قعواثر بودند هر کس از هر جا هر جا حرکت رده پایش را بر میداشت چنانچه شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه هجرت کرد ابو کرد و خزاعی که عالم بقعواثر بود رد پای آن حضرت را برداشت آمد تا جائیکه ابو بکر بآن حضرت ملحق شده خوب نگاه کرده گفت رد پای محمد خودش تا این جا تنها بوده و از این جا بکنفر دیگر باو ملحق شده و خوب نگاه کرده گفت که رد پای این پسر ابی قحافه است رد هر دو را برداشت آمد تا در غار گفت تا این جا آمده اند دیگر نمیدانم باسمان بالا رفته اند یا بزمین فرو رفته اند

در فضیلت سوره مبارکه حمد

قصه هرون و پسرش قاسم

اگر در این غار بودند این تار عنکبوت که این جا تنیده پاره شده بود المطلوب فی هذا الخبر الحاصل رد پای قاسم را برداشت اند تا لب شط دجله
دیگر نفهمیدند ما، و شبانه خود شان مده میان زورق نشسته بسمت بصره روانه شده بود هرون الرشید نوشت بحکام و عمالیکه در
ولایات داشت که پسر من قاسم فرار کرده است و از بغداد بیرون آمده هر جا که او را دیدید کمال محبت با او بنمائید و اگر میتوانید بخوبی
روانه بغداد شن نمائید **عبد الله بصری** میگوید من در بصره خانه داشتم دیوار خانه ام خراب شده بود روزی آمدم عمله
بگیرم تا دیوار را درست کنند دیدم در مسجد دیدم جوانی آنجا نشسته و قران میخواند بیل و زنبیلی هم در پیش رویش گذاشته گفتم کار
میکنی گفت بلی خداوند ما را برای همین خلقت فرموده که مزدوری کنیم و زحمت بکشیم گفتم بیا بخانه من مزدوری بنما گفت اول اجرتم
را معین کن تا بیایم قرار دادم یکدرهم باو دهم قبول نموده همراه من آمده آن روز را کار کرد غروب که دست از کار کشید مقابل دو نفر کار کرده
بود خواستم از یکدرهم زیادتر بدهم قبول نکرد و گفت بیشتر نمیخواهم پس اجرتش را گرفته رفت روز دیگر رفتم عقبش در جای دیروزی نبود
از حال او جویا شدم گفتند که این جوان غیر از روز شنبه کار نمیکند چه مشغول عبادت است و الطاعت عبد الله گوید صبر کردم تا شنبه دیگر
شد رفتم در آن مسجد دیدم آن جوان همانجا نشسته او را برداشته همراه آوردم از برای تمام آن دیوار چون مشغول بنائی شد گویا کسی
بود از غیب او را امداد میکرد چون وقت نماز شد دست و پای خود را شسته وضو ساخته و مشغول نماز شد بعد از فراغ از اداء فریضه
باز مشغول بکار شد تا غروب آفتاب پس اجرت خود را گرفته و رفت روز شنبه دیگر عقبش رفتم چه دیوارم هنوز ساخته و تمام نشده بود
چون بدر مسجد آمدم او را ندیدم احوال پرسیدم چرا امروز نیامده گفتند دو سه روز است که این جوان مریض و ناخوش شده است من
پرسیدم از منزلش گفتند که در فلان خرابه است در آن خرابه رفتم او را مریض یافتم در بالینش نشستم و سرش را بدامن گرفتم تا گاه چشم
باز نمود پرسید تو کیستی گفتم من آن مردی هستم که دو روز تو را بکار و در خانه ام عملگی کردی من عبد الله بصریم گفت عرفتک من تو را شناختم
آیا تو هم میخواهی مرا بشناسی گفتم بلی بگو تو کیستی فقال انا قاسم انا قاسم بن هرون الرشید تا این حرف را از دهنش شنیدم برخاستم و بر خود لرزیدم
رنگ از صورتم پرید و با خود گفتم که اگر هرون الرشید بفهمد که پسر او در خانه من عملگی میکرده دستم را باب [illegible] و خانه ام را
خراب میکند آن جوان فهمید که من خوف کرده ام گفت مترس و وحشت مکن تا بحال خود را بکسی نشان نداده ام و نشناسانیده ام الحال هم
اگر آثار مردن در خود نمیدیدم باز هم خود را نمی شناسانیدم از تو خواهشی دارم گفتم بگو گفت هرگاه دنیا را وداع نمودم این بیل و
زنبیل مرا بکسی بده که از برای من قبر میکند و این قران را هم که مونس من بود بکسی بده که از او تلاوت نماید و مونسش باشد پس
انگشتری در انگشتش بود او را بیرون آورده و گفت این انگشتر را به بغداد ببر نزد پدرم هرون روز دوشنبه ها بار عام می
دهد که هر کس بخواهد برود عرضی دارد بنماید و آن روز حاجب و مانع و پاسبانی نیست تو آن روز برو و این انگشتر را ببر و پیش روی
او بگذار خودش می شناسد او را چه انگشتر را خودش از دستش بیرون آورده و بمن داده و بگو پسرت قاسم از دنیا رفت در
بصره و گفت پدر تو جرأت در جمع کردن مال زیاد است این انگشتر را هم بگیر روز قیامت خودت بده من طاقت
حساب ندارم این را گفت و حرکت کرد که برخیزد نتوانست دو مرتبه خواست برخیزد نتوانست گفت عبد الله بیا زیر بغلم را بگیر که آقایم
حضرت امیر المؤمنین آمده بلندش کردم فی الفور روح از بدنش مفارقت کرد کانما سراج طفئت او حصاة سقطت گویا چراغی بود که [illegible]
کردند و خاموش شد **الثامن** آنکه قران مجید و فرقان حمید همیشه محترم بوده است چنانچه مفصلا شمه از آداب مذکوره هم همین
بود مگر در دو وقت که کمال توهین را بقران مجید نمودند یکی در زمان [illegible] که قرآنها را جمع نموده و کرد آنچه را که معروف است و دیگر در زمان
ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان چنانچه در حیوة الحیوان دمیری است که روزی ولید مزبور با قرآن تفال زد این آیه بیرون آمد
واستفتحوا وخاب کل جبار عنید بدش آمده قران را بر زمین زد و او را نشانه تیر قرار داده آنقدر تیر بآن قران زد که سوراخ سوراخ
و مشبک کرد پس این دو شعر را خواند تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی
الولید یعنی من خودم جبار عنیدم تو مرا تهدید میکنی بجبار عنید چون روز قیامت شود به پروردگارت بگو ولید مرا پاره پاره نمود
دلیل الحیران فی حکم الاستخارة بالقران بدانکه خدا [illegible] از برای بندگان بخصوص از برای توکل داران عوض اسباب دنیوی
و مادی اسباب غیبی و آسمانی هم بسیار قرار داده چه عوض طب و جراحی و چه عوض تجارت و کاسبی و چه عوض آلات حرب و اسباب خوف و عوض
[illegible] سفر و حضر و تنهائی و گرفتاری و هکذا و مراد از اسباب آسمانی نذرات و ادعیه و اذکار و روایات و امثال اینها است و چنانچه در تمام
حرکت در موضوعات احکام فرعیه را قرار داده و او را [illegible] خود خواند که هرگز خطا نمیکند و مدام بنشانه ابدم چنین عوض مشورت در موارد
حرکت از کلی و جزئی امورات استخاره که مشورت با خدا است قرار داده و استخاره خیر خواهی است که شائبه شر در وی نیست و مشورتی
است که احتمال خطا ندارد لکن البته مؤمن با ایمان در هر زمان باید او را محترم دارد و شیوه مستمره او باشد بخصوص در این زمان
که فتن آخر الزمان آنا فآنا در طغیان است و شخص بی غرض و مرض کمتر پیدا است و در این مقام اشاره بچند امر لازم است **امر**
اول آنکه فقیه هر چیز میشود هم چنین استخاره هم به هر چیز میشود و اختصاص بقران و تسبیح ندارد بلکه بعضی استخاره بصبر و عطسه هم
میکنند که حال یا اگر خوب بیاید و اگر خوب نیست عطسه بیاید و از این مطالب بزرگ مشاهده میکنند و کذا ذکر و نماز
و دعا هم ضرور ندارد بلکه همان توکل است که خدا را حاضر و حکیم و رؤف داند و دعاها که در مقام فرعیه و استخاره و بسیار از

موارد که وارد شده غرض تجلیه تعهد و توجه است و تجدید اعتماد و توکل است از مضامین آنها و کذا تسبیح و قران از برای تکمیل آ
آسمانی است والا هر چیز مشروعی که رسول و قاصد و پیغام او را خدا قرار بدهی خطا و کذب او محال است **معروف** است که در زمان
فیض بجهت سفر تحصیل علم با قران استخاره نموده این آیه آمد فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة [illegible] بیرون آمد پس [illegible] امیر علیه السلام استخاره
نمود این اشعار شریفه بیرون آمد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد **امر دوم** آنکه از آنچه مذکور شد بر تو واضح شد که استخاره مبارک بردار هست چنانچه طریقه مستمره
عوام و خواص و علماء و انبیاء است مگر استخاره ذات الرقاع که فی الجملة بجهت عدم اشکالی وارد است و ذم ابن سهل است بر این
طور که شخص استخاره کنند حاجت برادر مؤمن را حاجت خود قرار دهد بلکه تمام استخاره از نیابت جواب نباشد [illegible] **امر سیوم**
آنکه استخاره با قران مجید و فرقان حمید هم استخاره ها است چه الهامات عجیبه و جمعها غریبه او بظهور میرسد که اگر آنها را جمع نمای کتابی
[illegible] و از جمله این احقر از برای یکی از علماء اعلام در اقدام نمودنش بامری که مطمح نظر عامه ناس بود استخاره کردم این آیه آمد یکاد سنا
برقه یذهب بالابصار ایشان این استخاره را بسیار خوب پنداشته و اقدام بآن امر نموده و احقر گفتم اگرچه خوب است ولی از برای آن
دوام و ثباتی نیست و مثل برق زود زایل میشود و آخرش همین قسم بود که بالمدة یکربع ساعت بیش نماند آن امر نبود **محمد بن**
الحنفیة از حضرت سید الشهداء روحی له الفداء در خصوص سفر کربلا خواهش استخاره نمود آنچه در نظر دارم آنست که دو استخاره کرد یکی
این آیه شریفه بیرون آمد کل نفس ذائقة الموت و یکی آیه شریفه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة **گویند** فیض از برای
کسی که اطباء از برای دفع مرض او تجویز شرب مسکر نموده بودند خدمت فیض آمده استخاره کرد این آیه آمد عفی الله عما سلف ومن عاد
فینتقم الله منه صاحب کتاب **کاشف الاسرار** گوید بنظر دارم که در نجف اشرف رفیقی داشتم ملا یوسف نام استخاره کرد این
آیه بیرون آمد یوسف اعرض عن هذا و رفیق دیگر داشتم ملا ابراهیم از برای امری مهم استخاره کرد این آیه بیرون آمد یا ابراهیم اعرض عن
هذا و خود بجهت قصدی استخاره نمودم این آیه بیرون آمد انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا الی قوله فاما
الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض دانستم که چون فاسد دارم [illegible] آن را ترک نمودم بجهت استکشاف اینکه
دو استاد جلیل [illegible] که یکی صاحب جواهر الکلام و دیگری صاحب فرائد الاصول که شیخ محمد حسن و شیخ مرتضی باشند کدام یک
انفع بحال طلاب و عامه خلق اند این آیه آمد کلتا الجنتین آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا و قضیه معروفه از آن دو بزرگوار هم شاهد صدق
مضمون این آیه مبارکه است چه آنکه **معروف** است که از شیخ مرتضی اعلی الله مقامه سئوال نمودند که او قائم مقام جناب شیخ محمد حسن
مشروط بکه بالای عقلی میشود با حشمت و ثروت و شوکت [illegible] گاه مشرف شدن با کمال فقاهت در زهادت مشرف میشوید
[illegible] بودند که صاحب جواهر شوکت اسلام را اظهار میداد و من زهد فقرا ابراز مینمایم **نظیره** سید جلیل معاصر در کتاب
روضات الجنات در ترجمه آقا میر محمد باقر داماد نقل نموده که روزی جناب سید جلیل با شیخنا الاجل البهائی در موکب شاه عباس بگاه
رفته بودند سید بسیار سمین بود اسب او را با کمال طمانینه و وقار حرکت میداد و شیخ لاغر بود و اسبش همیشه در جولان و حرکت
بود شاه خواست الفت و صداقت آن دو بزرگوار را مشاهده کند نزد سید آمده و گفت ملاحظه نما [illegible] اسب شیخ را این قسم
برانده که باعث خفت و سبکی او گردد سید فرمودند چنین است که میفرمائی ولی اسب شیخ حق دارد چه آنکه قلق و اضطراب و بوده
این است که تاب تحمل بار علم را که شیخ حامل اوست ندارد پس نزد شیخ بهائی آمده غرض داشت که [illegible] عالم سمین باشد [illegible] اسب او
از کشیدن جثه اش عاجز آید مثل سید داماد شیخ فرمودند که بلی چنین است ولی سکوت و آرامی اسب سید نه بواسطه سنگینی
جثه سید است بلکه بواسطه کثرت بار علم است که سید او را حامل است لذا اسب او از سنگینی آن بار نمی تواند قلق نماید شاه عباس
از الفت آنان [illegible] شده و سجده شکر نمود که در عهد او دو عالم جلیل این گونه مصادقت و مواخات با همدیگر دارند **امر**
چهارم آنکه بنای استخاره با صریح و ظاهر است در مطلب کامر و الا ظاهر نیست پس در این صورت باید استخاره دیگر نمود تا آنکه مطلب
ظاهر شود و ایضا بدانکه فهمیدن مطلب را در بعض از قرآن مجید بسیار مشکل است یکی از علماء [illegible] از مرض شفا یافته
بود که بر سر سفره [illegible] حاضر شد استخاره نمود که از غذاهای سفره بخورد این آیه آمد واوحی ربک الی النحل الی قوله ثم کلی من کل الثمرات
فاسلکی سبل ربک [illegible] تمام غذای کاملی میل فرمود بمنزل رسید [illegible] بیماری عود نمود [illegible] جلیل و حبر نبیل آقا سید [illegible] فرمود
در استخاره ملاحظه مورد لازم است نحل که مگس است از میوه ها و گلها چه نحو اکل مینماید بروی چندین غذا می نشیند و [illegible]
بیشتر اکل میکند پس او را بایست بقدر قلیلی از هر غذا تناول نمود و ایضا بدانکه بعضی را خداوند کریم چنان حدسی عطا فرموده که [illegible]
مطلب سائل استخاره را از آیه استخاره میفهمد چنانچه حبر [illegible] الآخوند المولی علی القزوینی در کتاب **معادن الاسرار** خود
حکایت نموده که مردی از اکراد نزد عالمی رفت و گفت استخاره از برای من بکن چون استخاره نمود این آیه بیرون آمد ولسلیمان
الریح غدوها شهر ورواحها شهر پس از او گفت اسب میخواهی بخری گفت بلی فرمود او را بخر که [illegible]
[illegible] است که شخصی نزد آقا سید مهدی [illegible] آمده استخاره خواست چون آن مرحوم استخاره کرد این آیه آمد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] برو بخر که بسیار خوب است **وفق الاستدلالات** [illegible]

ابی القاسم بن قولویه قال روی بعض اصحابنا قال کنت عند علی بن الحسین علیه السلام فکان اذا صلی الفجر لم یتکلم حتی یطلع الشمس فجاؤه یوم ولد فیه زید فبشروه به بعد صلوة الفجر قال فالتفت الی اصحابه وقال ای شیء ترون ان اسمی هذا المولود قال فقال کل رجل منهم اسمه کذا قال فقال یا غلام علی بالمصحف قال فجاؤا بالمصحف فوضعه علی حجره قال ثم فتحه فنظر الی اول حرف فی الورقة فاذا فیه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم ثم قال هو والله زید فسمی زیدا قال فی البحار انما اعلم ان التسمیة من اولاده فی الجهاد اسمه زید والابیات ذلنا علی انه یستشهد ویقاتل فسمی زیدا **مؤلف گوید** در این خبر ایماء بجواز استعلام حال از قرآن قال فی جامع الاحکام بل فیه دلالة علی التفال بالقرآن والتاویل علی ما یقال بالتصفیه انتهی **امر پنجم** آنکه گمان میشود که استخاره در تمام مواقع نباید مصلحتش بناشد مثل اینکه مریض طبیب خاص در استخاره خوب آید بعد از معالجه او مریض فوت شود یا استخاره کند که بلد بلکی برود و خوب بیاید و برود و بنا شد جواب این است که جهت این خوب آمد که او شخص فی نرود و دوا را مطابق واقع دید هد بخلاف آن طبیب که بلا امد و لکن اجل حتمی بود خدا اشفا نداد و یا آنکه خرج دوای او کمتر است و یا آنکه طبیب محتاج است و خدا میخواهد با وچیزی برسد و هکذا و هم چنین در صورت دوم اگر در منزل بماند فراحمی و نقصی بتو رخ میداد و یا آنکه مصلحت در رفتن آنکس بود و در رفتن او ضرر کلی بود و یا آنکه مصلحت اخروی داشت اگر چه دنیوی نداشته و هکذا پس زنهار که این اوهام فاسده و خیالات مفسده کاسده را از خود دور کند **امر ششم** آنکه در فقه معنون است که خلاف استخاره نمودن جایز است یا نه فرمودند اگر ظن بضرر دارد جایز نیست والا جایز است باز فرموده اند که بسیاری کردند و ضرر کشیدند و لکن این کلام اخیر در مثل سفر و دوای مرض و غذای مریض مثلا خوبست نه در مثل آنکه فلان چیز را بخرم یا بفروشم یا آنکه تغییر وجوه و احداث محلات است پس مینوان باستخاره ترک استخاره نمود والله العالم و فائده موعظه دهم از عنوان دوم از باب سیم منازل چهار ده گانه قرآن و کیفیت نزول آن و تفسیر از سوره حمد و ایضا تفسیر از اول سوره بقره با تفسیر از سوره کوثر را بیان نموده ایم مراجعه شود که با مقام مناسب اند **روایت** صدوق علیه الرحمة در کتاب خصال بسند خود از حضرت رسول روایت نموده است که آنحضرت فرمودند رفع عن امتی تسعة الخطاء والنسیان وما لا یعلمون وما استکرهوا علیه وما لا یطیقون وما اضطروا الیه والحسد والطیرة والتفکر فی الخلق والوسوسة یعنی اجتناب فرمودند نه چیز است که حق تعالی آنها را از راه مرحمت از امت من برداشته و مراد از رفع آنها رفع ذوات آنها است چه بالبداهة آنها ذاتا و موضوعا در میان امت موجودند بلکه مراد رفع آثار آنها است تا ما با رفع مؤاخذه و عقاب ناشی از قبل آنها است چنانچه محقق این مطلب در رسائل الاصول برائت است اما منافیة الشیخ مرتضی الانصاری علیه رضوان الله الملک الباری مذکور است قلیرجع الیها من کان من اهله **اول** آن در حکم قتل خطا است که قصاص نمیکنند بلکه دیه مقرر است بلکه حکم کلیه امور خطائیه مرتفع است **دوم** چیزی که مکلف از روی سهو و نسیان مرتکب شود از فعل محرمات و ترک واجبات **سیم** آنچه را که از روی جهل و نادانی مرتکب شوند **چهارم** آنچه را که اکراه کسی را بان وادارند **پنجم** آنچه را که طاقت بجا آوردن آن را نداشته باشد یعنی تکالیف ما لا یطاق **ششم** آنچه با و مضطر شوند مثل اکل میته یا معالجه بحرام **اشاره** بدانکه بسیاری از فحول متبحرین در معنی اخباری که وارد شده از منع از تداوی بحرام و آنکه در حرام شفا نیست و یا آنکه خمر که تعبیر شفا بخود مخصوص است که همان ایها کرم و چیزهای حرام چنین در دها را برطرف میکنند و دفع این **اشکال** بسیار سهل است زیرا که فرق بسیار است میان شفا و میان منفعت و دوا و مراد از شفا هر چیز است که روح و بدن هر دو را نور و کمال و شفا دهد مثل قرآن و تربت و ادعیه و صدقات یا روح را تنها نور و شفا و ضیاء دهد اگر چه ببدن نفعی ندهد مثل همین ها در صورتی که دفع مرض بدنی بانها نشود و یا آنکه بمرض بدنی نفعی دهد ولی بروح ضرری نداشته باشد اگر چه نفعی و نوری بروح هم نرساند مثل دواهای مباح ولی اگر چیزی باشد که بروح ضرر برساند و باعث کمی نور او شود بالبداهة شفائی در آن نیست اگر چه منفعت بسیار برای بدن داشته باشد و دوای هر او مرض باشد چنانچه در سوره بقره در حال خمر و میسر فرموده یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما حال کن رجوع باخبار نما معنی آنها را بفهمی و آنها را متناقض ندانی و از اشکال خود در رهائی و روایت یازدهم و دوازدهم این عنوان در بیان تداوی بحرام است مراجعه شود که مناسب با مقام اند **هفتم** حسد و مراد از آن همان صفت نفسانیه است که انسانی از آن سالم نیست و لو نبی یا وصی باشد چنانچه در روایت است نه اظهار نمودن او است در مرحله ظاهر به سبب شباهت این از اوصاف رذیله و صاحب آن ممقوت و این است که محبوب دحسنات او و ایمان او را بخورد چنانچه آتش هیزم را و صاحب آن عاصی و فاعل گناه کبیره است و مادر حکایت یازدهم از عنوان سیم از باب چهاردم کیفیت آن حسود تعدادی را که خود را محض حسد به همسایه اش هلاک نمود ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **هشتم** تفکر در وسوسه در خلق که خدا چگونه اشیاء را خلق فرموده و ربط حادث بقدیم بچه نحو شده و حکمت خلقت بعضی از شرور در عالم چیست و خیال آنکه مثلا همه چیز را خداوند خلقت فرموده پس خدا را نعوذ بالله که خلق نموده است و امثال اینها چنانچه در نظر

دارم که شخصی خدمت معصوم عرض کرد که هلاک شدم حضرت فرمودند ابا فکر میتمانی که مرا پدرم باعث شد که وجود شدم و پدرم را پدرش تا آنکه بخدا میرسد پس فکر میتمانی که خدا را پدر و حال چه بوده است پس حضرت او را از این خیال بد میلادی میکنی و کرفته خاطر میلادی عرض میکند چنین است یابن رسول الله حضرت میفرماید هذا محض الایمان ایمان خالص همین است **نهم** تطیر زدن است تا زمانیکه او را بزبان نیاورد **فائده** بدانکه دو چیز است که در میان مردم متعارف است و متداول و شایع است یکی فال و یکی تطیر و از برای هر یک از آنها در پیش مردم روزگار آثاری است که مجربه شده است فال را نیکو میدانند و تطیر را بد چنانچه در خبر است که ان رسول الله کان یحب الفال ویکره الطیرة و غالبا حضرت رسول باسامی مردم تفال میزد چنانچه روایت شده که وقتی که آنجناب از مکه هجرت نموده بمدینه تشریف می بردند قریش و قبایل عرب را که در اطراف بودند اخبار کردند که محمد بن عبدالله با ابوبکر پسر ابو قحافه از مکه فرار نموده اند هر کس آنها را گرفته و در مکه نزد قریش بیاورد صد شتر جایزه قریش ضامن شده که بگیرند تا آنها بدهند پس مردم بسیاری از شنیدن این وعده در طلب آن بزرگوار در اطراف متفرق شدند از جمله ابو بریده اسلمی بود که با هفتاد نفر از قبیله خود بقصد گرفتن آنحضرت در صحرا ها میگشت در یکی از منازل در بین راه با آنجناب رو برو شد حضرت از او پرسید من انت قال بریدة ابن الحصیب پیغمبر رو بابی بکر نموده فرمود برد امرنا یعنی کار ما نیک شد و بصلاح انجامید باز حضرت سوال نمودند از کدام قبیله قال من اسلم حضرت فرمودند سلمنا اسلامتی یافتیم باز دیگر استفسار نمود که از کدام قوم گفت از بنی سهم قال خرج سهمک پیرون آمد تیر تو بریده از حسن گفتار آنحضرت متعجب شد پرسید تو کیستی فرمود منم محمد بن عبدالله بریده گفت اشهد انک رسول الله و آن بزرگوار باسم نیک تفال میزد چنانچه در حیوة الحیوان است که روزیکه آنسرور بغزوه بدر تشریف می برد در بین راه بدو تپه رسید اسم ایشان سوال فرمود یکی گفت اسم من مسلح است و دیگری گفت نام من مخذل است فعدل عن طریقهما یعنی آن بزرگوار از آن راه برگشت و از راه دیگر روانه شد و ایضا در کتاب مذکور است که روزی آنحضرت کسی را خواست که شتر او را بدوشد پس مردی از جای حرکت نمود از برای دوشیدن آن شتر حضرت فرمودند اسم تو چیست عرض کرد نام من حرب است فرمودند بنشین دیگری از جای حرکت نمود فرمودند نام تو چیست عرض کرد مره است فرمودند بنشین دفعه سیم کسی برخاست از برای انجام آن عمل فرمودند اسم تو چیست عرض کرد یعیش است فرمود برو شتر را بدوش و نیز مرقوم در کتاب مزبور است که کان رسول الله یکتب الی امرائه اذا ابردتم الی بریدا فابردوه حسن الاسم حسن الوجه تیر کرده فلاکه به اطراف میفرستاد سفارش میکرد و مینوشت که هر گاه قاصدی نزد من بخواهید روانه نمائید کسی را روانه نمائید که نیکو روی و خوش نام باشد عمر بن الخطاب از جابر خواست عرض کرد لا ادری اقول ام اسکت یعنی نمیدانم بگویم یا ساکت شوم حضرت پیغمبر فرمودند بگو عرض کرد شما را از تطیر منع میکنید و خودت تطیر میزنید فرمود تطیر نکردم بلکه از نام خوب خوشم آمد **فائده** دیگر در معنی تطیر و فال است اما تطیر پس بمعنی تشأم است چنانچه در قرآن مجید است که میفرماید وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن معه الا انما طائرهم عند الله یعنی شؤمهم جاء من قبل الله وهو الذی قضی علیهم بذلک وقدره چون حضرت موسی بر فرعون مبعوث شد و قبطیان و آل فرعون ایمان نیاوردند و بجمیع عداوت با موسی بنی اسرائیل را میکردند پس خداوند غضب نمود بر فرعونیان و آنها را به قحط و غلا مبتلا فرمود و زراعتهای ایشان را ملخ خورد و میوه ها با غاتشان تلف شد و اولاد شان یا آبله تلف شد و هفت شبانه روز برف بر سر ایشان بارید و آب رود نیل بر آنها خون شد قوم فرعون چون این عذابها را دیدند میگفتند ما بشومت موسی و برادرش هرون باین عذابها مبتلا شده ایم و تطیر بموسی و قوم او میزدند خداوند میفرماید بدرستیکه سبب عقوبتها بشومی اعمال فرعون و قبطیان بود که بر کفر و عناد اصرار داشتند و ایمان نمی آوردند هم چنین در هر عصری هر پیغمبری که مبعوث میشد و بواسطه عدم ایمان بان پیغمبر سختی و غلبت بر آن قوم وارد می شد آنها به پیغمبران تطیر میزدند **شعر** انبیاء را گفته قوم راه گم از سفه انا تطیرنا بکم و اول کسیکه تطیر زد اولاد کیومرث مریض بود و خروس اول شب بانگ نمود و در همان شب او بنا را وداع نمود لذا او را بفال بد گرفتند و خروس را کشتند و اما فال پس بنا بر آنچه در حیوة الحیوان از حضرت رسول روایت نموده آن بمعنی کلمه صالحه است که کسی آن را از شما بشنود چنانچه فرمود در جواب کسیکه از او از معنی فال سوال نمود و عرض کرد یا رسول الله ما الفال قال الفال کلمة صالحة یسمعها احدکم و در روایت دیگر است که آن بزرگوار فرمود یعجبنی الفال واحب الفال الصالح **فائدة اخری** بدانکه مردم در خصوص فال و تطیر بر چند قسم اند **اول** از آنها کسانی هستند که بقرآن مجید فال میگیرند چنانچه در روایت سابقه از ولید بن یزید بن عبد الملک نقل شد که بقرآن تفال زد این آیه و خاب کل جبار عنید بیرون آمد بد شد و قرآن را تیر باران نمود و چندی نگذشت که بمکافات این عمل شنیع کشته شده و سر او را بالای در قصر او بردند و نیز آن را بالای دیوار حصار شهر نصب نمودند چنانچه در باب او در حیوة الحیوان است **دوم** کسانی هستند که بحرف نیک که میشنوند فال نیک میزنند و بحرف بد و زشت تطیر و فال بد میزنند و از برای این قسم مصادیق بسیار است از جمله آنکه در بعضی از کتب معتبره است که زوجه عبد مناف حامله بود چون وضع حمل نمود دو پسر توام زائید که پیشانی آن دو پسر بهم چسبیده بود پس کاردی آورده آن قطعه گوشت را بریدند پس مردی کاهن تطیر زد و گفت همیشه میان این دو برادر و اولاد ایشان کارد و شمشیر حاکم خواهد بود و همان قسم شد که او گفت چه میانه عبد شمس و هاشم نزاع بود و میانه امیه و عبد المطلب نزاع بود و میانه عبد الله پدر حضرت رسول و حرب جدال بود و جنگهای ابو سفیان پسر حرب با حضرت رسول معروف است و معویه با امیر المؤمنین و امام حسن کاری نمود که از حیز تحریر خارج است و عمل یزید با حضرت امام

حسین محتاج بکفن نیست وانه هذان خصمان اختصموا فی ربهم درباره این دو طایفه نازل شده است واین نزاع باقی است تا زمان حضرت حجت وچون آنحضرت ظاهر شود سفیانی که از بنی امیه است با آن حضرت نزاع خواهد نمود **وازجمله** آنکه در روز قتل عثمان چون حضرت امیر را از حجره بیرون آورده و بمسجد برده بالای منبر تشریف برده وحق بمرکز قرار گرفت ومردم از دو جهت خوشحالی داشتند یکی بجهت قتل عثمان ودیگر بجهت خلافت حضرت امیرالمؤمنین پس آنسرور خطبه خواند وفرمود قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واستبدل الله بقوم قوماً وبیوم یوماً وانتظرنا الغیر انتظار الجدب المطر پس مردم برخاستند که با آنحضرت بیعت نمایند اول طلحه پیش آمد ودست آنجناب را گرفته وبیعت نمود بعد از آن باقی مردم بیعت کردند چون مردم از مسجد بیرون آمدند پیرمردی از انصار بر فهمش گفت که گمان آنستکه خلافت بر علی قرار نگیرد وامر خلافه او مستحکم نشود وناقص بماند پرسید تو این امر را از کجا دانستی گفت لان اول من بایعه کانت یده شلاء اول کسی که با آن حضرت بیعت نمود ودست بیعت داد طلحه بود ودست او در غزوه احد شمشیر خورده بود وانگشت او قطع شده بود ودستش شل وناقص بود لهذا بنظر ما ملکه این بیعت وخلافت ناقص خواهد بود وهم چنان شد که گفت ونظیر دو چه بعد از چند روز از خلافت آنجناب گذشت طلحه وزبیر از آن بزرگوار رنجیده بواسطه ندادن مابینها آنچه را که از بیت المال عثمان ودو خلیفه پیش از آن بابنها میدادند چنانچه ابن ابی الحدید نقل نموده که این دو نفر شبی بر حضرتش وارد شدند از برای تشکی و گله نمودن از اینکه چرا آنها را مثل خلفاء سابق ملاحظه نمی نماید وبآنها زیاده از آنچه بدیگران میدهند نمیدهد چنانچه سابقین دمید ند حضرتش چراغی در پیش رو گذاشته ودفتریه در جلو خود دارد وملاحظه میفرماید تا این دو نفر وارد شدند حضرت چراغ را خاموش نمود آنها فهمیدند از سبب خاموش نمودن چراغ سؤال نمودند حضرت فرمود این چراغ از بیت المال مسلمین است و این دفتر هم در او محاسبه بیت المال انها است لذا او را در مصرف مسلمین باید سوزانید و روشن نمود وچون شما بجهت من امده اید روشن نمودن وگذاشتن او خیانت در مال مسلمانان بود لذا او را خاموش نمودم انها از گفتن مطالب خود پشیمان شده بیرون آمدند واذن عمره گرفته وبمکه رفتند وعایشه را تحریک نموده وبخون خواهی عثمان وادار نمودند واو را ببصره بردند وجنگ جمل واقع شد پس از آن جنگ صفین ونهروان وبالجمله حضرتش آسوده نبود **وازجمله** آنکه گویند امیر اسمعیل حاکم بغداد عمارتی میساخت سرچوبی بیرون مانده بود خواستند قطع نمایند امیر مانع شد وگفت بگذارید باشد شاید روزی سر کسی را از آن آویختند کنایه عن قرب سر خودش را بآن چوب آویختند از این جاست که شاعر گفته **شعر** نبا فالکه از بازیچه برخاست چه اختر می کی شب افعال شد راست وفی العربیة لا تحدثن بما کرهت لربما نطق اللسان بناطق فیکون یعنی حرف بد را بزبان مباور زیرا که بسیار اتفاق افتاده که انسان حرف بدی بزبان آورده وآنکه گفته است همان است که در صفحه خارج واقع شده **وازجمله** در حیوة الحیوان است که روزی عمر از کسی پرسید اسم تو چیست گفت نامم جمره است پرسید نام پدرت چیست گفت شهاب گفت از چه طایفه هستی گفت از طایفه حرقت پرسید منزل ومسکنت در کجاست گفت بحرة النار پرسید در کدام موضع آن گفت در ذات لظی عمر گفت زود در یاب اهل خودرا که آنها سوختند چون آنمرد بوطن خود آمد دید چنان است که خلیفه گفته بود **وازجمله** ایضا در کتاب مزبور است که چون جعفر بن یحیی البرمکی بمنصب وزارت هرون الرشید رسید قصری بنا نمود که کمال جهد را در تعمیر او مبذول داشت چون آن قصر را باتمام رسید منجمان گفت که ساعت نیکی از برای من اختیار نموده که داخل آن قصر شوم پس منجمین ساعتی از شبها معین را اختیار وتعیین نمودند جعفر در آنساعت از منزلیکه داشت بیرون آمد میرفت که بآن قصر درآید ناگاه در بین راه آوازی بگوشش رسید که کسی این شعر را خواند **شعر** تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل ما یشاء یعنی تو میخواهی تقدیر خدا را بتدبیر خود که تعیین ساعت نیک بودن است از روی قواعد نجومیه رفع نمائی این محال است چه خالق ستاره آنچه را که تقدیر نموده همان را جاری خواهد ساخت پس جعفر این کلام که از آن مرد شنیده بود تطیر زد وایستاد وآنمرد را طلبیده وگفت آن شعر را که خواندی اعاده نما پس آن شعر را اعاده نمود جعفر گفت از این شعر چه اراده نموده آنمرد گفت چیزی را اراده ننموده ام بلکه این شعر بخودی بر زبان من جاری شد پس جعفر حکم نمود بکذا دینار بآنمرد بدهند واز آنجا گذشته وارد قصر شد با عیش منغص شده وخاطر گرفته ونگذشت زمانی که هرون الرشید او را بقتل رسانید چنانچه کیفیت قتل او را در ضمن ابر هفتم از عنوان سیم از باب اول ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **وازجمله** ایضا در کتاب مزبور است که شخصی در مکه عمر را صدا زد و یا خلیفة رسول الله گفت مرد شنید گفت دعاء باسم میت مات والله امیرالمؤمنین وقتی که مردم رمی جمرات میکردند ریگی بر پیشانی عمر زده شد که خون جاری شد همان مرد گفت خونش هم ریخته خواهد شد واین سال آخر عمر او است ودیگر حج نخواهد آمد پس در همان سال عمر را کشتند **سیم** کسانی هستند که چون از منزل بیرون میایند باول کلمه حرفی که شنیدند تطیر میزنند مثل احمد سفاح چنانچه در کتاب مزبور است که او اول خلفای بنی عباس ومردی خوش رو وشکیل بود روزی در آینه تماشای روی خود نمود وگفت خدایا نمیگویم آنچه را که سلیمان بن عبد الملک گفت که انا الملک الشاب ولیکن میگویم عمر مرا دراز نما تا بطاعت وبندگی تو مشغول باشم چون از دعا فارغ شد از خانه بیرون آمد فی الفور شنید که غلامی با غلام دیگر میگفت میانه

در بعضی از ... تشأم و تطیر

و تو دو ماه پنج روز مانده است سفاح این کلام را بفال بد گرفت وگفت حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت وبه استعنت پس از گذشتن دو ماه وپنج روز تب عارضش شد وابله بیرون آورد ودر روز شصت وپنج از شنیدن آن کلام از دنیا رفت بهمان مرض ابله در سن سی ودو سال ودو شش ماه **چهارم** کسانی هستند که بافتادن چیزی از دستشان تطیر میزنند مثل همین سفاح چنانچه در کتاب مزبور است که روزی در بالای منبر نشسته خطبه میخواند وعصائی در دست داشت ناگاه عصاء از دستش بزمین افتاد واو را بفال بد گرفت پس یکی از اصحابش آن عصا را برداشته مسح نموده وبدستش داده واین شعر را خواند فالقت عصاها واستقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر از شنیدن این خوشحال شد **پنجم** کسانیکه برؤیت اشخاص تفأل میزنند ونظر بما که اگر خوش صورت را دیدند بفال نیک میگیرند رؤیت افراد واگر بد صورت را دیدند بفال بد چنانچه در بعضی از کتب مرقوم است که روزی سلطانی بعزم شکار از شهر بیرون آمد مرد بد صورت وقبیح الوجهی را دید او را بفال بد گرفت وامر نمود آن بیچاره را حبس نمودند از قضا آن روز شکار خوبی نصیب سلطان شد چون از شکار برگشت گفت آن بیچاره را حبس نموده ام بی موجب ورا بخواند وفرمود هزار دینارش بدهید آن مرد عرض کرد اگر سلطان مرا امان دهد سخنی میخواهم بگویم سلطان گفت در امان هستی گفت امروز اول کسی که من دیدم پادشاه بود واول کسی که پادشاه دید من بودم روز پادشاه بعیش وطرب گذشت وروز من برنج وتعب انضاف بده که شوم از ما دو نفر کدام یک است پس سلطان از کلام او خندید وامر نمود هزار دینار دیگرش دادند **ششم** کسانی هستند که در مدن شخصی را بخصوص مشوم میدانند ونظر میزنند چنانچه جناب امیرالمؤمنین واولادش عبد الله زبیر را شوم میدانستند چنانچه در نهج البلاغه میفرماید مازال الزبیر منا حتی نشاء ابنه المشئوم وچنانکه اهل مدینه ومکه دویت طویس مغنی را شوم میدانستند واشأم من طویس از امثال معروفه است در حیوة الحیوان است که او مخنث بود ودر مدینه سکنی داشت روزی باهل مدینه گفت تا من زنده ام متوقع خروج دجال باشید چون من مردم بلا ایمن باشید که از فتنه او آسوده شدید وایمن گردیدید زیرا که من در آن شب که پیغمبر از دنیا رحلت فرمود بدنیا آمده ام ودر روزیکه ابو بکر از دنیا رفت از شیر باز داشته شدم ودر روز قتل عمر من مراهق بودم ودر روز قتل عثمان من تزویج نمودم ودر روز شهادت علی بن ابی طالب سلام الله علیه دختری از برایم زائید **هفتم** کسانی هستند که باسم نیک وبد تفأل وتطیر میزنند چنانچه از حضرت رسول نقل شده لذا وارد شده است در اخبار کثیره که اولاد خود را نام نیکو بگذارید وهر کس که نامش فی الجمله نامناسب بود پیغمبر اسم او را تغییر میداد وبعضی از سلاطین بعضی از خدام خود را بواسطه نیکوئی اسمش منصب امیر ولت میدادند چنانچه هشام بن عبد الملک اسم نصر سیار را بفال نیک گرفت واو را والی خراسان نمود واو در آنجا حکومت داشت تا زمانیکه ابو مسلم مروزی خروج کرد که تخمینا قریب پانزده سال بود وبعضی از مردم بواسطه بدی اسمش او را عمل رجوع نمیکنند اگر چه لیاقت کار را داشته باشد ونافع الغیب بوده باشد چنانچه وقتی عمر بن الخطاب خواست شخصی را از برای انجام مهمی بطرفی بفرستد از او پرسید که نام تو چیست گفت نام ظالم ونام پدرم سارق عمر گفت خودت ظالم وپدرت دزد پس هرگز مزاور نیست که بتو استعانت در امور بجویم واو را روانه ننمود معروف است که مردی بود نام او بموت بود وهرگز بعیادت مریضی نمیرفت از او جهت سؤال نمودند گفت میترسم خویشان مریض از نام توهم کنند وفال بد زنند **هشتم** کسانی هستند که بصدای کلاغ نظر میزنند وتفأل میمانند چنانچه اگر صدا بزند دو مرتبه نظر میزنند واگر سه مرتبه صدا کند تفأل میزنند بعدد حروف شر وخیر چه اول دو حرف است ودوم سه حرف واین اختلاف بلحاظ تلفظ است والا حروف هر دو سه است چنانچه واضح است **غریبه** در حیوة الحیوان مذکور است که در دنیای سیاکه در اندلس است کلیسیا است که در کوه است واو را از سنگ تراشیده اند وبالای آن قبه ایست وبالای قبه کلاغی است ومقابل آن قبه مسجدی است که مردم آنجا بزیارت ودعا میروند ومعروف است که دعا در آن مستجاب میشود وشرط شده است از قدیم الایام بر قسیسین آن کلیسیا که هر کس که بزیارت آن مسجد برود او را باید مهمان نمایند پس هر گاه زائر میاید آن غراب سر خود را داخل قبه میکند وصدا میکند که بزیارت آمده اند صحیحه میزند کشیشها ملتفت شده بقدر کفاف آنها طعام میبرند واهل آنجا میگویند که از پدران خود شنیده ایم وما خود بخاطر داریم این کلاغ به همین حالت وصفت هست ونمیدانیم که از کجا میخورد ومی آشامد **غریبه اخری** وایضا در کتاب مذکور از کتاب جلیس وانیس نقل نموده از معافی بن زکریا که گفت قائل ما آن بود که در مجلس قاضی ابو الحسن وارد میشدیم روزی بر حسب عادت نزدیک در خانه او رفته بودیم اعرابی هم آنجا نشسته بود ومنتظر بیرون آمدن قاضی بود که حاجت خود را باو عرضه بدارد در این اثنا کلاغی به همین حالت بالای نخله که در خانه قاضی بود نشسته صدا نمود پس برخاسته وطیران نمود ورفت آن اعرابی گفت این کلاغ گفت که صاحب خانه بعد از هفت روز دیگر میمیرد پس ما آن مرد عرب را منزجر نمودیم وانفحه خانه او را راندیم برخاست ورفت در این بین اذن دخول داده شد برخاسته وارد خانه قاضی شدیم او را متغیر الحال دیدیم وغمناکش مشاهده نمودیم از او علت اندوهش سؤال نمودیم گفت در شب گذشته در خواب دیدم که کسی این شعر را میخواند منازل آل عباد بن زید علی اهلیک والنعم السلام ومن از این خواب کسل وافسرده خاطر شده ام ما او را دعا بطول عمر نموده وبیرون آمدیم چون روز هفتم شد قاضی فوت شد واو را دفن نمودند **عجیبه** وایضا در کتاب مذکور است که روزی امیة بن ابی صلت کاسه شراب در دستش بود میخواست بیاشامد که کلاغی

در کسانیکه تشأم و تطیر از اشخاص تفأل میزنند

بالای دیوار نشسته دو مرتبه صدا در داد امیه گفت بفیک التراب مرتبه دیگر صدا کرد امیه گفت بفیک الکثکث ای التراب پس روی
باهل مجلس کرده و گفت میدانید این کلاغ چه میگوید گفتند نه گفت میگوید تو این کاسه شراب را میخوری و میمیری راست میگوید
ولی خود این کلاغ هم میرود عقب این پشته و استخوانی میخورد و میمیرد پس در همان وقت ان کاسه شراب را نوشید و بدرک رفت
چه کافر بود صفت حضرت رسول را در تورات و انجیل خوانده بود و چون انحضرت مبعوث شد بر انجناب حسد برد و ایمان
نیاورد و خود شرا غیر مبعوث داشت و ایه واتل علیهم نبأ الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها در باره او نازل شده وان کلاغ
هم در عقب این پشته رفته و استخوانی بلعید و فی الفور هلاک شد **هشتم** کسانی هستند که بعوعوی سگ و زوزه او تطیر میزنند
مثل انکه اگر مریضی در خانه باشد و سگی در پشت بام ان خانه زوزه بکشد کسان ان بیمار تطیر میزنند که ان بیمار میمیرد و لذا حضرت رسول
فرموده اذا سمعتم نباح الکلاب فتعوذوا بالله چنانچه در حیوة الحیوان است که در شب هائیکه رؤسای بدعت و ضلالت از
دنیا میرفتند اگر کسی ملتفت بشود در انشبها نباح کلاب بسیار است در شبی که مصریان اطراف خانه عثمان را گرفته که در روزش او را
کشتند انقدر سگها زوزه کشیدند که مردم مدینه همه استعاذه می جستند بخدا و هم چنین وقتی که عایشه بصره میرفت چون
بحوأب رسید سگهای ابلیات از خیمها و از دنبال کجاوه ها دویدند و سر راه عایشه ایستاده و همه بروی او زوزه کشیدند چنانچه
حضرت رسول از این کیفیت خبر داده بود و فرموده تنبحها کلاب الحواب و هم چنین در شبی که معویه از دنیا رفت سگها بسیار
زوزه کشیدند و هم چنین در شبی که فضل بن سهل را که وزیر مأمون بود در صحنش در حمام سرخس کشتند جمیع سگهای اردوی
ترکمان و سگهای سرخسیان و سگهائیکه در اردوی مأمون بودند همه صباح و نباح داشتند و ما کیفیت قتل او را در ذیل
ایه دوازدهم از عنوان سیم از باب اول ذکر نموده ایم مراجعه شود **دهم** کسانی هستند که از افتادن چیزی از بالای بنا
تطیر میزنند و طیره قضا بادر این خصوص بیان کیفیت تولد و حال خجسته مال مادر امام عصر عجل الله فرجه است و ما او را محض
تتمیما للفایده و تعمیما للفایده در این مقام ذکر مینمائیم مجلسی مرحوم در بحار الانوار روایت نموده که مادر انحضرت نرجس اسم داشت
و اول اسم او ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک روم بود و مادر او از اولاد حواریین بود منسوب به شمعون بود وصی مسیح ان
مخدره میگوید که جدم اراده کرد که مرا تزویج نماید به پسر برادرش و من در انوقت سیزده ساله بودم پس نشست در قصر پادشاهی و جمع کرد
از نسل حواریین و قسیسین و رهبانان سیصد نفر از صاحبان شأن در رفعت هفتصد نفر و از بزرگان لشکر قریب چهار هزار
نفر و مکان اجتماع را انچه بایست زینت و ارایش دادند صلیب ها و کتابهای اناجیل را گشادند که ناگاه صلیبها بیکدفعه افتادند
و اساس چیده برچیده شد و تزلزلی شد که چشم مذبح بود و این معنی بفال خوب بنامد پس از ان مرا خواست بدیگری بدهد به
همان اساس عیشی برپا نمود و همان سرنگون شدن صلیبها باز اتفاق افتاد و ان امر موقوف شد و مردم متفرق شدند جدم را غمی
روی داد که هرگز چنان مغموم نشده بود پس مرا در مکان خود جای داد و پرده بر روی من اویخت و در غم خود متحیر و متفکر بودم در
ان بین شبی در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریین امدند در قصر جدم و منبری بر پا کردند که در ارتفاع باسمان میرسید
پس دیدم که حضرت پیغمبر اخر الزمان با جمعی از جوانان امدند مسیح را چون چشم بر جمال محمد افتاد از جای برخاست و دو دست بگردن ایشان نمود
انجناب فرمودند ای روح الله امده ام که خطبه کنم ملیکه دختر شمعون را بفرزند خود ابی محمد مسیح روی بشمعون نمود و گفت ای شمعون
شرف و عزت و کرامت و سعادت روی بتو نموده وصل کن رحم خود را برحم سید رسل خاتم انبیاء شمعون گفت قبول کردم و صدای
راست شکر و حمد بر این نعمت پس دیدم که رسولخدا بر منبر رفتند و خطبه ادا و انشاء نمودند و مرا بنکاح فرزند خود ابی محمد در اوردند
و مسیح و سایر جوانان از اهل بیت رسول شاهد شدند من از خواب بیدار شدم و این حکایت را نتوانستم بجد خود بگویم بجهة
خوف از قتل و لکن محبت ابی محمد در سینه من جای گرفت و روز بروز زیاد میشد و مرا بیکباره از خواب و از اکل و شرب باز ماندم
و چنان ضعف و نقاهت در من بهم رسید و مرض شدید شد که در مملکت روم طبیبی نماند مگر انکه بر سر من امد بجهة معالجه
و علاج درد من نشد پس جدم دیدم مأیوس از شفاء من شدند روزی جدم گفت ای نور چشم من ایا چیزی خواهش داشته
باشی که من بجهت تو مهیا کنم در این دنیا گفتم ای جد درهای فرج بروی من بسته شده و اگر فرج خود مأیوسم اگر تجویز من میفرمائی اسیران زندان
را که از اهل اسلامند نجات دهند از تنگی حبس شاید از این مرا بابی و مسیح و مریم برسند قبول کردند و زندانیان اهل اسلام را از حبس
بیرون اوردند مرا اندک نشاطی بهم رسید و بطعام خاصل شد جدم از این جهت خوشنود گردید و اعزاز و اکرام را زیاد نمود در این اثنا شبی در خواب
دیدم که سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا باتفاق مریم دختر عمران مادر عیسی و جمعی از کنیزان امدند مریم بمن گفت ای ملیکه هذه سیدة النساء
ام زوجک ابی محمد من بدامن بزرگوار چسبیدم و اغاز گریه و زاری نمودم و شکایت از مفارقت و مهاجرت نمودم فرمودند ای ملیکه فرزند من
ترا قبول وصل نمیکند تا تو در این شرک میباشی دست از شرک بردار این است مادر عیسی بیزاری میجوید از مذهب شرک اگر میخواهی که
خدا و رضای مریم را در یابی دست از شرک بردار و ایمان بیاور بخدا و بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون در عالم خواب
این دو کلمه تکلم نمودم دیدم فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای ملیکه چشمت روشن باد بملاقات فرزند ارجمندم ابی محمد چون
شب دیگر شد در خواب دیدم که ابی محمد امدند چون دیده ام بر جمال او افتاد گفتم مرا جفا می نمائید و بدرد عشق خود مبتلا نموده اید بر

رحم میکنید ای حبیب قلب من محبت تو چنان در قلبم جای گرفته که بدنم لاغر شده فرمودند شرع ما و بودن تو نصرانی مانع بود حال که اسلام
قبول کردی من هم هر شب باید نزد تو میایم تا وقتی که خدای تعالی تو را بمن برساند پس هر شب در خواب من میامد پس شبی فرمود
که پدر تو لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد بدعوای اسلام و از عقب ایشان خودش هم میرود تو خود را بلباس خادمه ها مبدل در میان کنیزان بینداز تا اینکه
شکست بر لشکر پدرت روی میدهد و جمعی از ایشان اسیر اسلام میشوند تو هم در میان ایشان اسیر خواهی شد و چنین شد و اورا
مرا باز از بغداد و کاشته انجناب مرا خریداری کرد تا انکه رسیدم بفیض سعادت و شرفیابی حضور مبارکش این بود مجملی از مفصل
این حکایت و ما در حکایت بیست و یکم از عنوان اول از باب چهارم کیفیت زنی ملکه نام را از اهل سنت که چشمش نابینا شده در مقام
مهدی که در وادی السلام نجف اشرف است رفته و شفا یافت و چشم او بینا گردید ذکر نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است
یازدهم کسانی هستند که بدیوان خواجه حافظ شیرازی تطیر و تفأل میزنند و بهترین تفألات ان همان است که در خصوص
خود صاحب دیوان واقع شد چنانچه در مجموعه مطبوعه در زینتی که در تذکره شعراء نوشته شده بود در ترجمه خواجه نوشته
که او برده اند چون خواجه جمال بی نسبتی و رند مشربی می زیست لذا مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جماعت جنازه اش تن
در نمیدادند اخر الامر قرار بر ان افتاد که اشعارش را که بر کاغذ پارها نوشته و جابجا مبانداخت جمع نموده و انها را در سبوئی
انداختند و کودکی معصوم دست برده یکی از انها را بیرون اورد پس بر طبق مضمون ان عمل نمایند چون بدین وتیره عمل نمودند بر
قطعه کاغذی که ان طفل از ان سبو بیرون اورد این بیت مرقوم بود **بیت** قدم دریغ مدار از جنازه حافظ اگرچه غرق گناه است
میرود ببهشت پس اقدام بر تشییع جنازه و نماز بروی نمودند **مؤلف** گوید این کلام بر فرض تشیع خواجه حافظ چنانچه مشهور است
کلامی است صحیح چه از معتقدات مذهب شیعه است که انسانی بر فرض صحت عقاید که عبارت از توحید و عدل و نبوت و امامت
و معاد است هرچند که گناه بسیاری نموده باشد محض تصفیه نمودن او را از ان گناهان بجهنم برده بقدری که از لوث ان معاصی
پاک بشود در انجا تو نفس داده و بعد بالاخره او را در بهشت مینمایند و ایضا در خزاین نراقی است که چون عکس خان افغان بر سر قبر
خواجه حافظ امده بجهت تشنیع تشیع خواست مقبره او را خراب کند جمعی او را ممانعت نمودند پس قرار بر تفأل از دیوان خواجه گذاشتند
این شعر بود ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می بری و زحمت ما میداری **دوازدهم** کسانی هستند
که بکلیات شیخ سعدی تفأل و تطیر میزنند چنانچه ایضا **در خزاین نراقی** است که گویند قبر شیخ سعدی در مکانی واقع است
که چون برابر او بایستی دروازه کازران پیداست در این اوقات شخصی از امراء زند که در شیراز مقام داشت روزی بتفرج بر سر قبر
شیخ امد بر زبان قبر شیخ بد نشست و پای بر سر قبر افکنده متوجه بدن کازران شد در این اثنا گفت کلیات سعدی را بیاورید تا فال
حال خود کنم چون او را گشود این شعر برامد **شعر** گر بر سر قبر من نشینی دروازه کازران ببینی بی اختیار ان شخص از روی قبر برخاست
۱۵ و بر امد و بگوشه خجلت نشست **روایت** در تفسیر مجمع البیان و منهج الصادقین از حضرت صادق روایت نموده اند که فرمودند
لا تحلفوا بالله کاذبین و لا صادقین یعنی قسم یاد ممکنید بخدا و اسم مبارک او چه براستی و چه بدروغ پس از ان این ایه را قرائت نمودند
لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و اخبار وارده در مذمت قسم یاد نمودن چه قسم راست و چه قسم دروغ زیاده از انست که در حیز تحریر در اید هر کس
بخواهد رجوع بکتب معتبره مبسوطه احادیث و اخبار نماید و از برای تصدیق اخبار ائمه اطهار ملاحظه این حکایت کافی است در نزد اهل
اعتبار در زهرة المجالس است که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و ولد صالحی داشت چون وقت مردن او رسید از جمله وصایا که به پسر خود
نمود این بود که قسم یاد ممکن بخدا چه راست باشد قسمت و چه دروغ باشد چون ان مرد از دنیا رفت و بنی اسرائیل از مردن و وصیت
نمودنش به پسرش بترک قسم خبردار شدند از اطراف و جوانب نزد ان پسر امده مدعی میشدند که ما فلان مبلغ از پدرت طلبکاریم
و ان پسر هم بنا بر ترک قسم بر حسب وصیت پدرش هر کس هر مقدار که دعوی مینمود میداد تا انکه هرچه داشت از دستش گرفته شد
و کار او بفقر و پریشانی کشید پس نتوانست در وطن خود بماند زن خود را با دو فرزند که از او داشت برداشته و بکشتی نشستند که
ببلاد دیگر بروند قضارا کشتی شکسته و هر یک از ان چهار نفر بروی تخته خود را انداخته و ان تخته که ان مرد بروی ان قرار گرفته بود کنار
جزیره امده ان مرد داخل ان جزیره گردید ناگاه صدای هاتفی را شنید که ای کسی که نیکوئی بپدر و مادر خود نمودی و از قسم
بجا اوردی نمودی خدا از برای تو گنجی که در فلان موضع از این جزیره است اماده و مهیا نموده برو انرا از برای خود بردار پس ان مرد ان موضع را
که گفته بود شکافته و ان گنج را بیرون اورد و بنای احسان را بفقرا برنهاد و مرد دیگر گذاشت مردم از اطراف بجهت جود و سخا و احسان او
را باز نباء شنیدند در ان جزیره دور دش جمع شدند و بنای شهری در ان جزیره گذاشتند و ان مرد را بر خود سلطان قرار دادند چون
اوازه احسان و انعام او بگوش پسر بزرگش رسید که انهم روی تخته پاره بود و از غرق نجات یافته بود خود را بنزد ان مرد که پدرش بود
رسانید و از مقربان درگاهش گردید ولی نه او پدر را میشناخت و نه پدرش او را میشناخت تا انکه پسر دیگرش هم اوازه احسان
او را شنیده در ان جزیره امد و از ملازمان او گردید در حالتی که نه او پدر و برادر را میشناخت و نه پدر و برادرش او را میشناختند پس
زنش هم اوازه احسان و انعام او را شنیده با شوهرش که بعد از بیرون امدن از دریا و نجات از غرق اختیار کرده بود قصد تشرف
حضور ان سلطان را کرد که زوج اولش بود نمودند چون نزدیک ان جزیره رسیدند شوهر دویمی که داشت ان زن او را در میان مرکب نشانید

و خود از مرکب بیرون امده و تحفه که همراه داشت با خود اورده در حضور سلطان گذاردند و سلطان اظهار لطف با و فرموده و
گفت که امشب باید در نزد ما بیتوته نمائی امیر گفت نمی توانم چه عیال خود را در میان کشتی گذاشته ام و ایمن نیستم براو پس سلطان گفت که
من دو نفر از خواص که کمال اطمینان را با نها دارم در نزد زوجات در میان کشتی میفرستم که از حال او تفقد نمایند پس سلطان امد و
نفر را که برادر بودند و همدیگر را نمی شناختند و پسران خود سلطان بودند و سلطان انها را نمی شناخت در میان کشتی فرستاد که حافظ
و حارس ان زن باشند که مادر خود انها بود چون در کشتی در امدند یکی از انها بدیگری گفت سلطان ما را مامور بحفظ و حراست این زن
نموده و میترسیم که ما را خواب غلبه کند و امنیتی باین زن برسد بهتر انستکه هر کدام از ما انچه بر سر او وارد شده است از برای دیگری
بیان نماید پس یکی از انها گفت مرا برادری بود که در رستن و اسم و هیئت مثل تو بود پس من و او و والده و والد از فلان بلده در کشتی
نشستیم و کشتی ما غرق و شکسته شد و خداوند میان ما جدائی انداخت چون ان برادر این کلام را شنید گفت اسم پدر شما چیست گفت
نامش فلان است گفت نام شما چه بود گفت فلان پس دست در گردن برادر خود اورده و بوسید و گفت تو برادر من میباشی قسم بپروردگار
کعبه و مادر انها کلام انها را شنیده و لیکن چیزی نگفت تا صبح شد و شوهرش از نزد سلطان باز امد دید که زنش در غایت غم و نهایت
هم است پس در غضب شده و نزد سلطان معاودت نمود و کیفیت را بسلطان معروض داشت و ان دو نفر شکوه نمود سلطان ام
باحضار انها فرمود چون زن با ان دو نفر که پسران او و امینان سلطان بودند در حضور حاضر شدند و سلطان از ان زن سوال نمود
که در شب گذشته از این دو نفر چه دیدی که موجب هم و غم تو گردیده است ان زن عرض کرد باین دو نفر بگو که سرگذشت خود را که در شب گذ
از برای یکدیگر گفتند در حضور شما بیان نمایند چون برادران کیفیت غرق خود و پدر و مادر و اسامی و نشانی انها را در حضور سلطان
گفتند سلطان خود را از سریر بر زمین انداخت و انها را در بغل گرفت و گفت قسم بخدا که شما پسران من میباشید پس ان زن هم فریاد
نمود که قسم بخدا من هم مادر این ها و زوجه تو هستم سبحان من فرق بینهم و جمعهم و هو علی جمعهم اذا یشاء قدیر **این ما چیز کوید**
که چون قسم و حلف نوعا از لوازم قضاوت و حکم بین الناس است لذا خوش داشتم که تتمیما للفائدة و تتمیما للعائدة مبلغ ایام قضا
را بنقل دو حکایت که از برای قضاة تنبیه و هدایت است **الحکایة الاولی** شیخ عبد الرحمن صفوری شافعی در کتاب نزهة
المجالس و سید جلیل معاصر اقا سید ابو القاسم دهکردی اصفهانی در کتاب منبر الوسیلة هر دو این حکایت را نقل فرموده اند و این بنا
از ابتغا سید معاصر و عین عبارات ایشان ذکر مینمایم چه انکه خالی از ظرافت نیست در کتاب مذکور فرموده در بنی اسرائیل قضات
جور در شهری پیدا شدند که خیلی رشوه میخوردند خداوند عالم خواست انها را امتحان کند و اتمام حجت نماید ملکی را بصورت
انسانی فرستاد که گاوی همراه داشت این ملک امد در خرمن شخصی رعیت و بتصرف الهی کره مادیان از رعیت عقب گاو را گرفته
رفت شخص رعیت فریاد کنان که عمو کره مادیان مرا کجا میبری ان ملکی که بصورت انسان شده گفت عمو جان این کره مادیان را گاو من
زائیده و خانه زاد من است بدلیل انکه هر جا این گاو و ارها کنی برود این کره مادیان هم عقب او میرود و این دلیل است که گاو مادر او
که بجهت ربط طبیعی بین امهات و اولاد که در حیوانات است مادر خود را رها نمیکند و دنبال او را میگیرد شخص رعیت بیچاره و
خبر بعد از قیل و قال بنا شد بروند برافعه نزد قاضی معروف ان بلد پیش از وقت ان ملک رفته نزد قاضی و او را دید و قدری
اشرفی باو تعارف داده و گفت ایها القاضی دلیل از این بهتر نیست که گاو را رها میکنی کره مادیان عقب او میرود علاوه شاهد عادل
هم برای تو میاورم رفتند برافعه ان ملک دلیل خود را اقامه نمود جناب قاضی فرمودند خوب واقعا اگر این کره مادیان خانه زاد ان
شخص نباشد چگونه عقب گاوش میرود علاوه شاهد عادل هم از همان شاهدهای اجلی عادل هم که خودت میشناسی اقامه کرده شاهد
های عادل با ارکان اربعه انها صحیح عمو رعیت مات و متحیر که چه دستگاهی است علی ای حال قاضی حکم فرمود که کره مادیان
از ان صاحب گاو است عمو رعیت گفت من این اقا را قبول ندارم ای بدبخت ای شقی بد عاقبت اخر چه طور قاضی بیچاره که میدانی تو
حکم ناحق کردی باو رشوه میاید و اعتقاد میکند چه تو هنوز نیست بالا امر از این عمل تو که مردم را بدین خداوند کم اعتقاد میکنی خلاصه ان شخص
ملک گفت میرویم پیش فلان اقا شخص رعیت قبول کرده رفتند پیش قاضی دوم ان شخص ملک باز قاضی را دید قدری اشرفی بجیبش ریخته
گفت شما دیگر حاجت نیست حکم حاکم شرع جامع الشرائط دارم شاهد عادل دارم دلیل محکم دارم که وقتی که گاو را رها میکنی کره ما
دنبال او میرود بعد حکم او را بده بعد از حضور عمو رعیت و داد و قال قاضی گفت که عمو رعیت مگر تو تابع شرع نیستی شاهد دارد دلیل
دارد حکم حاکم شرع هم دارد خوب عمو رعیت دیگر چه کند این قاضی هم امضاء و انفاد حکم قاضی اول را داد عمو رعیت دید کار اخر مطلب بر
وکره مادیان از خود او وست لا بداست بداد و فریاد پس گفت من این اقا را قبول ندارم گفتند عمو رعیت حکم حاکم شرع را قبول نداری ملعون
خبیث کافر شدی مرتد شدی عمو رعیت گفت من کافر کجا بودم بعد از داد و بیداد و فریاد گفتند پس کدام اقا را قبول داری شخص عالم عاملی
بود منزوی و گمنام شخص رعیت گفت میرویم انجا ان ملک قبول کرده رفتند خدمت انشخص عالم متدین ملک رفت اول ان اقا را هم دید
قدری اشرفی برد و گفت من حکم دو حاکم شرع دارم شاهد عادل دارم دلیل دارم ان عالم فرمود مرافعه دیگر اشرفی دادن لازم ندارد مدعی خودت
حاضر کن مطلب خود را اظهار کنید اشرفی برای چه او بردی ان ملک با شخص رعیت رفتند خدمت ان عالم مطلب را اظهار کردند ان ملک گفت
من حکم دو حاکم شرع دارم این عمو رعیت قبول نمیکند شخص عالم فرمود اکر پیش من مرافعه امده اید دیگر حکم یعنی چه اصل مطلب را عنوان

کنید بعد از تحریر دعوی شخص ملک شهود خود را اقامه کرده و دلیل خود را ارائه نمود شخص عالم متحیر ماند از شهود عدول چکند
رد حکم دو حاکم را چکند بلکه معرکه برپا میشود ان ملک گفت چرا در ادای حق من و نفاد حکم مسامحه داری شخص عالم فرمود حق مطلب
این است که من شرائط حکم جمع نیست ملک گفت چرا عالم گفت بجهة انکه من حائض شده ام و در حال حیض حکم کردن صحیح نیست
ملک گفت مگر مرد هم حائض میشود ان شخص عالم فرمود بلی شهریکه گاوش کره مادیان بزاید مردان او هم حائض میشوند عمو
رعیت قدری اب بحالش ریخته شد گفت ای اقا روی قالیچه پیغمبر نشسته قربان این اقا همین میگوید تو کافر شدی مرتد شدی
من کافر نیستم مرا برد بد پیش کسیکه روی قالیچه شیطان نشسته او نوعا میگوئی مرتد شده من مسلمانم من کجا کافر بودم شما می
خواستید مرا کافر کنید الحمد لله که ناپب پیغمبر را دیدم و حلّ مشکل رسیدم بلی میگوئی این حکایت شهر بنی اسرائیل این هم اب و تاب
ندارد تو این قدر اب و تابش مبدهی ازری تو بیچ و تابش مبدهی من هم اب و تابش مبدهم شاخ و برگش میگذارم انتهی بعبارته الشریفه
الحکایة الثانیة علامه مجلسی قدس الله روحه در جامع بحار الانوار از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده است که در
بنی اسرائیل مرد عاقلی بود که مال فراوانی داشت و پسری از زن عفیفه نجیبه داشت که در شکل و شمایل مثل خودش بود و دو پسر دیگر
از زن دیگر که عفیفه و اصیله نبود داشت چون وقت وفاتش رسید گفت این اموال من مال یکی از شماست که پسر است و ان پسر را تعیین
ننموده و از دنیا رفت پس از پدر برادر بزرگتر میگفت تمام مال و اموال پدر مال من است و برادر وسط هم همین را میگفت و برادر
کوچک هم همین را میگفت پس امر انها منجر بمخاصمه و مرافعه شد نزد قاضی بلد خود رفتند قاضی گفت من در این قضیه حکمی ندارم
بروید بسوی بنی غنام ان سه برادر معروف پس رفتند نزد یکی از ان سه برادر دیگر و او را پیر مرد کهنسالی دیدند و قضیه را در
نزد او عرضه داشتند گفت بروید در نزد برادر من فلان که او از من در رستن بزرگتر است و مسئله خود را از او سوال نمائید پس
چون بنزد ان برادر دیگر امدند دیدند او مردی کهل و میانه سال است یعنی نه جوان است و نه پیر چون مسئله خود را باو عرضه داشتند
فرمود بروید در نزد برادر بزرگتر از من که فلان است و جواب مسئله خود را از او سوال نمائید چون بنزد ان برادر سیم امدند دیدند
که او از هر دو برادر از خود در نظر کوچک مینماید پس اولا از او سوال نمودند که جهت چیست که برادر کوچک تر از شما بحسب السن در دیدن
و منظر از شما ها بزرگتر بنظر میاید و شما که از همه در رستن بزرگترید در منظر از همه کوچک تر بنظر میائید گفت ان برادر ما که شما در اول
امر نزد او رفتید از ما کوچکتر است ولی مبتلا بزنی است که با او سوء سلوک دارد لذا مصاحبت با ان زن او را پیر و شکسته حال نموده
و او را رها نمیکند از خوف اینکه مبادا مبتلا بید تر از ان شود و اما ان برادر دیگر که کهل و میانه سن بنظر میاید جهتش انستکه زنی
دارد که گاهی او را مسرور مینماید و گاهی او را میازارد لذا چندان شکسته و پیر نشده است و اما من که از هر دوی انها بحسب
السن بزرگترم در رؤیت و منظر کوچکترم جهتش انکه زنی دارم همیشه مرا مسرور دارد و هیچ وقت از او ازرده نمیشوم لذا شکسته
و پیر نشده ام و اما قضیه شما پیش از انکه من حکمی در ان خصوص بنمایم باید بروید و قبر پدر خود را نبش نموده و استخوان های
او را از قبر بیرون اورده بنزد من بیاورید تا من ملاحظه نموده در میان شما حکم بنمایم پس ان پسر که از زن عفیفه و از همه کوچکتر
بود شمشیر پدر را برداشت و ان دو برادر دیگر هر یک بیل و کلنگ برداشتند و بالای قبر پدر امدند چون ان دو برادر خواستند که
قبر پدر را بشکافند برادر کوچک نزدیک امد و گفت من حصه اموال خود را از میراث پدر بشما واگذاردم بشرط انکه قبر پدر مرا
نبش ننمائید چون ان دو برادر این کلام را از او شنیدند از سر قبر پدر مراجعت کرده بنزد ان قاضی امدند و کیفیت را باو عرضه داشتند
قاضی گفت همین کفایت است بروید و اموال پدر خود را باو رد کنید چون اورده بودند بنزد برادر کوچک گفت اموال را بر داد و زیرا که اگر انها
هم پسران او بودند مثل تو پیر قبر منع مینمودند

(عنوان سیم از باب دویم)

در بیان بعضی از روایات متعلقه باخلاق است **روایة** در کتاب محبوب مرغوب المسمی بمصابیح القلوب روایت نموده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد یک بیماری شد و او را در حالت نزع یافت پس ابرد کوار با و فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیگویم
نخواهم گفت و نتوانم از انکه این کلمه را در شصت سال گفته ام این بگفت و جان بمالک دوزخ تسلیم نمود از عیالش پرسیدند که
عمل وی چه بود گفت دوره را شبی و نماز خواندی گفتند چه جای این است که وی کافر مرد گفت هر شبی تا فلجی خمر بخوردی گفتند
معلوم شد که بشومی خمر از دنیا کافر رفت **لطیفة** بدانکه در این کلمه طیبه چند سر است **اول** انکه تمام حروفش
از حروفات سرّیه است و جوفیه و هیچ کدام شفوی نیستند اشاره باینکه ایمان باین کلمه باید از خالص جوف باشد که قلب است
دوم انکه در ان حرف نقطه داری نیست اشاره باینکه قائل او باید از هر معبودیکه غیر باری تعالی است مجرد باشد **سیم** انکه او دوازده
حرف است مثل عدد ماهها و چنانچه در ماهها چهار ماه حرام و محترم است در این کلمه هم چهار حرف با جلال و محترم است و انچهار حرف
الله است و چنانچه سه تای از ان چهار ماه سرد و متوالی اند و یکی از انها که رجب المرجب است فرد است هم چنین سه تای از این
چهار حرف عقب همدیگر و متصل اند و یکی از انها که الف باشد فرد است پس کسیکه این کلمه مبارکه را از روی اخلاص گوید کفاره جلوه
از برای گناهان یکساله او **چهارم** انکه این کلمه با محمد رسول الله بیست و چهار حرفند و شبانه روز هم بیست و چهار ساعت اند
پس هر کس در شبانه روزی این دو کلمه مبارکه با علی ولی الله از روی اخلاص بگوید کفاره گناهان بیست و چهار ساعت شب و روزش

گذشته اوست **پنجم** آنکه کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله هفت است و هر کس این اذکار بگوید بهر کلمه بابی از ابواب هفتگانه
٢ جهنم بروی او بسته میشود انتهی **روایة** محقق سبزواری علیه الرحمه در کتاب مستطاب روضة الانوار از کتاب کافی
روایت فرموده است که معویة بن وهب نقل کرده که گوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری بود متعبد و متأله که تمام میکرد نماز
خود را در این راه بعنوان مذهب کیش اهل سنت بود و با او پسر برادری مسلمان یعنی از موالیان اهل بیت بود پس آن پیر مرد
بیمار شد من به پسر برادر او گفتم کاشکی این امر را یعنی دین حق را براو عرضه مینمودی یعنی او را دلالت به تشیع میفرمودی شاید
از همت که خدای تعالی خلاص کرداند او را از این مذهب باطل پس همراهان ما همه گفتند بگذار او بیکه بمیرد بر آن حال که هست پس
برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت یا عم بدرستی که مردم مرتد شدند بعد از رسول الا کمی و بدرستیکه امیر المؤمنین علی علیه السلام حق بود
و همه مردم با ابی بکر بیعت نمودند و حال آنکه از برای علی بود حق لازم و طاعت واجب مثل آنچه بود از برای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و بود بعد از وفات حضرت رسول حق امامت و طاعت از برای غیر او پس آن پیر مرد بعد از شنیدن این کلمات
نفسی بر کشید و گفت من بر این هستم و نفسش بیرون آمد معویة بن وهب گوید پس ما داخل مدینه شده خدمت حضرت صادق
مشرف شده و علی بن السری که یکی از همراهان ما بود و از راویان جلیل القدر بود این ماجرا را خدمت حضرت صادق سلام الله علیه
عرضه داشت حضرت فرمودند که او مرد بهشت از اهل بهشت ابن السری از فرمایش آنحضرت تعجب نموده و عرض کرد که او از هیچ چیز از
این دین باخبر نبود و حکمی از احکام او را نمیدانست و اعتقاد باین دین نداشت الا در این ساعت که روح از بدن او مفارقت مینمود پس
حضرت فرمودند که از او چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد **مؤلف** گوید محقق سبزواری بعد از نقل این روایت فرموده
و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه
گناهان و معاصی توبه نماید خدای تبارک و تعالی جل شأنه او را بیامرزد و بی حساب داخل بهشت نماید و در روایتی هم که سید جلیل
جزائری رحمه الله در کتاب مستطاب نوار النعمانیه نقل فرموده در خصوص کسیکه فاسق بود و صد قتل نفس نموده بود و بالاخره
٣ توبه نمود و توبه اش قبول شد دلالت بر این مدعی دارد و آن روایت شریفه این است **روایة** در حدیث است که مردی
در روزگار پیشین ظالم و قتال بود و نود و هفت خون ناحق کرده بود پس در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی رفت و با آن
زاهد عرضه داشت که من نود و هفت خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول است یا نه آن مرد زاهد عابد گفت مرا بر نفس خود
ستم کرده با خود گفت چون من بطرف مرحوم این ابرار مکتم پس تیغ کشیده و آن عابد را کشت پس بصومعه دیگر آمد و بعابدی که
در آن صومعه بود گفت که من نود و هشت خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول است یا نه پس آن عابد گفت دور شو که مبادا
با آتش تو سوخته شوم پس بر او نیز گشت هم چنین تا صد خون ناحق کرد پس بصومعه دیگر آمد و گفت بعابد آن صومعه که من صد
خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول درگاه الهی میشود یا نه عابد گفت بلی توبه تو قبول میشود کدام معصیت بود که از رحمت بی
نهایت حضرت باری تعالی زیاده تر باشد آن مرد گفت چه دانم که توبه من قبول درگاه حضرت احدیت شده یا نه عابد گفت که در این راه
که میروی دو ده است یکی از طایفه مسلمانان است که اسم او نصره است و دیگری از طایفه کفار است و نام آن کفره است میدانی که
نصره کدام و کفره کدام است گفت نمیدانم عابد گفت که برو یکی از این دو ده پس اگر بده مسلمانان رفته بودی توبه تو قبول است و اگر
بده کافران رفته بودی توبه تو قبول نیست و این علامت عدم قبولی است پس آن مرد رفت تا آنکه
پیر تو دار رسیده ساعتی روی بدین ده میآورد و ساعتی روی بآن ده میآورد و میگریست و نمیدانست که بکدام ده رود قضا
را ملک الموت بامر رحمان او را قبض فرمود پس فرشتگان عذاب گفتند که روح او را ما میبریم چه آنکه قتال و سفاک بوده و فرشتگان
رحمت گفتند که روح او را ما میبریم چه آنکه توبه کرده است پس خطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه بپیمائید که
به کدام یک از این دو ده نزدیکتر است چون پیمودند بمقدار یک انگشتی بده مسلمانان نزدیکتر بود پس روح او را با ملائکه رحمت
رسانیدند و بروایتی دیگر آنکه از حیث مسافت بده کفار نزدیکتر بود ولی باری تعالی از روی لطف و کرم امر زمین نموده بپیچید و مثل
وبده مسلمانان نزدیکتر گردید **بشارة** مؤلف گوید ای عاصی بنده روزگار و ای مغرور به هر عذار و ای فریب خورنده این عجوز عجوز
نابکار و ای در مانده در چنگال افعی و مار و ای ادبار کننده از دار القرار و ای اقبال کننده بدار البوار مژده باد که نومید نشوی از رحمت
پروردگار و کرم خداوند غفار چه آنکه لئیم را خوی و جبلت گناه و عصیان است و کریم را خوی و جبلت عفو و احسان خصوصا و قتی که
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین هم باشد **فاینة** و چون روایت مرقومه در خصوص کافر شصت ساله که بدست حضرت کلیم الرحمن موسی
بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام مسلمان گردید و از اهل سعادت و نار با مکان حرم قرب حضرت الوهیت گردید هم موید است
٤ مضمون اندو خبر را که ذکر شدند پس بحکم و عزتنا ها ثالث او را نقل مینمائیم **روایة** السید المعروف بحار رحمه الله الباری
حسن بن حسین الشیعی السبزواری در کتاب مرغوب خود المسمی بمصابیح القلوب روایت نموده است که آورده که کافری بود
در بنی اسرائیل که مدت شصت سال در کفر و زندقه گذرانیده روزی حضرت موسی سلام الله علیه بکوه طور بجهت مناجات
غفور میرفت این کافر او را ملاقات نموده و بموسی عرضه داشت که اراده کجا داری حضرت کلیم الرحمن فرمود اراده مناجات با خدا

سبحان را دارم آن کافر عرض کرد که مرا بخدای تو پیغامی است او را بخدای خودت باز گوی پس موسی قبول نموده عرض کرد با موسی بخدای
خودت بگوی که مرا از خدائی تو ننگ و عار میآید و اگر تو روزی دهنده منی مرا روزی نده تو احتیاج و در کار نیست پس حضرت
موسی علیه السلام از گفته او پریشان و متغیر الحال شده و بجانب کوه طور روانه شده بعد از فراغ از مناجات با قاضی الحاجات
شرم داشت که آن نوع کلمات را که آن کافر گفته بود در فضاء حضرت الوهیت معروض بدارد پس از جانب حق تعالی خطاب رسید که
ای موسی چرا پیغام بنده مرا نرسانیدی که با ما بیگانگی مینماید و از خدائی ما اعراض دارد پس موسی عرض کرد خداوندا خودت
بهتر میدانی که وی چه گفت پس خطاب آمد که ای موسی برو بگوی که اگر تو را از خدائی ما ننگ و عار میآید ما را از بی کسی تو ننگ
نا هستی ننگ و عار نیست و اگر تو روزی نمیخواهی من میخواهم تو روزی تو را بتو برسانم پس حضرت موسی از کوه طور مراجعت
نموده پیغام الهی را بآن کافر عاصی برسانید چون آن مرد پیغام خداوند عالم را شنید ساعتی سر خود را در پیش انداخته و متفکر
شد پس سر خود را بلند نموده و عرض کرد ای موسی بزرگ پادشاهی است که بنده نوازی میکند کجا که من عمر خود را ضایع کردم
و بیطالت و بیهوده روزگار بی را گذرانیدم با موسی دین اسلام و راه حق را بمن عرضه فرما پس موسی علیه السلام اسلام را براو
عرضه داشت و آن کافر کلمه توحید و شهادت بر زبان جاری کرد و بعد از آن بسجده رفته و در همان حالت جان بخالق جان تسلیم نمود
و روح او را بعلیین بردند **بشارة** بدان ای جان برادر بعد از آنکه بکفر شصت ساله کفتن کلمه توحید و یک سجده برای خضوع
برای خداوند حمید مجید بکفر شش صد ساله را بنا برد چه عجب باشد که سجدات و توحیدات بجا و شصت سال گناه من و تو
امرزیده شود انتهی و چون قوت ثعلبه انصاری که از اصحاب حضرت رسول بود بعد از قبول توبه اش بلا فاصله
٥ شبیه بفوت این مرد اسرائیلی بود بلا فاصله بعد از توبه اش از نتیجة اللغایده و تتمیما للفایده نقل مینمائیم **روایة**
در روضة الانوار محقق سبزواری مرحوم است که نقل کرده اند هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت
غزوه فرمودی مهاجر و انصار بود یکی روی بغزا آورده و اندکی در مدینه انتظام مقام ضرورت را
نادر عهده کرفتی و در غزوه تبوک حضرت رسول تبا سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و
سعید در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عازم جهاد شده ثعلبه بتهیه اسباب معیشت اهل و عیال او را
بخود گرفته هر روز با مکوآب و هیزم و سایر ما یحتاج خانه سعید را مهیا کردی روزی بآن منزل آمد و زن سعید که
سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده بود از پس پرده جهت مهمی با وی سخن میگفت ابلیس مردکان و قوم
بگشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه بداد که نیکو است که از پس حجاب سخنی میشنوی آخر نظری کن تا ببینی که در
پرده چیست و گوینده این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد و زنی دید در آن خانه در کمال جمال ثعلبه از
مشاهده حسن و جمال او بی قرار شده و پریشان روزگار گردیده پرده از روی او پیش برداشت و بر پس پرده دست دراز
خواست که چنگ مراد در دامن او زند زن گفت ای ثعلبه در آن باشد که سعید حرمت برادر غازی خود میکنی و او در راه
غزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه بر دل ثعلبه کارگر آمد قضا را چنان سبب ثعلبه آمد که نعره زد و از
خانه بیرون آمد و رو بصحرا نهاد و در پای کوهی دربناک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد و شروع در ضجه و صبر و بیقراری
نهاده شبها تا روز فریاد برآورد که الهی انا انا و انت انت تو معروفی بآمرزگاری و من موصوفم بگناهکاری تو لی و اصبحا
و ضمن مرتکب خطیئات چندان در کوه نالید تا موکب جلال حضرت رسالت بمدینه رسید برادران باستقبال مسافران
هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حضر مینمودند سعید چون انتظار ثعلبه کشید نه او را و اثری دید
و نه از مهم او خبری شنید دلش بسته شد و نا آرام شد چون بخانه آمد اول بار احوال ثعلبه را از عیال سوال کرد زن
صورت ماجری را باز نمود و گفت حالا ثعلبه در کوه فرین صد گونه غم و اندوه است و فریاد کنان و نعره زنان سر میبرد سعید
گریان گریان بطلب وی بیرون آمد و هر جا تفحص مینمود تا آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده
باواز بلند میگفت که وا ندامتاه وا خجلتاه وای از شرمساری و ندامت و فریاد از حضرت رسول روز قیامت سعید پیش
او رفت و او را در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر رنجیده مباش بیا برویم به دار الشفاء نبوت امید است که این درد را دوائی و این رنج را
بدیدار آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دست مرا بر بندید و ریسمانی در گردن من افکن و چون بندگان گریزپا به نزد حضرت
رسول ببر سعید دستهای وی بربست و طنابی در گردنش افکند و بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حمامه نام خبر بدان
پدر شنید دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان احوال دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتیست که مشاهده میکنم
ثعلبه گفت ای نور دیده این حال گناهکاران است در دنیا تا حالات ایشان چگونه باشد در آخرت پس کنداشان بحجره یکی از
حجاها افتاد از منزل بیرون آمده چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت باید بشرم از خیانتی که کرده بیم آنست
که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا مشیت عاقبت تو بمن نرسد و هم چنان بر هر یک از اصحاب که میگذشت او را تخویف میکردند
و از خود میراندند تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه تا انسته که غرض حق تعالی بر نماز این سجاده

از همه کس بیشتر است اگر این مهم تدارک پذیر جز بوسیلهٔ حضرت رسالت پناه نتواند بود ثعلبه بیامد و بر در حجرهٔ حضرت رسول صلعم
ایستاده آواز داد که المذنب المذنب حضرت رسالت شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالت است ثعلبه
مضمون واقعه را بعرض رسانید حضرت فرمود برو که گناهی کرده و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه
الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش سر راه گرفت که ای پدر دل و جانم بر تو ملتهب بود و میخواستم
که ملازمت تو اختیار کنم اما چون ترا حضرت پیغمبر از پیش خود راند محال است که من دیگر بتو بپیوندم داعی گوید که نظیر این خبر
در قصهٔ در امر دین و ایمان و ثبات بر جادهٔ اذعان و ایقان دختر ابو الاسود دئلی است که معاویه عسل فرستاد از برای پدرش
که دست از دوستی علی بردارد دخترش ملتفت شده اشعاری انشاد کرد حکایت او را در عنوان اول از باب پنجم نقل
نموده ایم رجوع شود الحاصل ثعلبه خروش بر کرفته بکوهستان در آمد و مینالید و در زمین می غلطید و میگفت خدایا هر کس مرا از
پیش خود براند دست تا ابد بر من افشاند ندای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد و اگر تو خود نپذیری که
در پذیرد و چند روز در این سوز و گداز بسر برد و شبی چند بگریه و مناجات بپایان آورد عاقبت مبشر عنایت الهی در رسید و
نماز عصری بود که آیهٔ والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم
یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون را جبرئیل نازل نموده و بر آن حضرت خواند و عرض کرد یا رسول الله دوست میفرماید چرا تو
بندگان ما را از درگاه ناامید مینمائی مؤلف گوید حدیث و روایتی مناسب این مورد که مضمون آن خواهش نمودن حضرت رسول
است از باری تعالی بخشش تمام امت را در لیلهٔ معراج و جواب باری تعالی از این خواهش در عنوان اول از این باب دوم نقل شده که بسیار
مناسب این مقام است رجوع شود الحاصل حضرت رسول جناب امیر و سلمان فارسی را بطلب ثعلبه فرستاد شبان ایشان را نشان
داد که شخصی شب باین وادی میاید و در زیر این درخت مینالد ایشان صبر کردند تا نماز شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت
سجادهٔ نماز بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز کرد که الهی از همه درها محروم و از همه کس نومید نامرادی موسوم تو نیز اگر مرا نپذیری روی بکه
آرم و چارهٔ کار خود از کجا جویم حضرت امیر المؤمنین گریان شده و ثعلبه نیز گریان گشت پس آنحضرت با سلمان پیش آمده
و گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه مژده باد که حق تعالی ترا بیامرزید و رسول خدا ترا میطلبد و آیه را بعد از آن بروی خواندند پس
ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول در مسجد نماز خفتن میگذارد ایشان نیز اقتدا کردند و بنماز مشغول شدند سید
عالم بعد از فاتحه سورهٔ تکاثر آغاز نمود در آیهٔ اول ثعلبه نعره زد و در آیهٔ دوم خروشی عظیم در گرفت چون آیهٔ سیم را استماع
نمود که کلا سوف تعلمون رسول خدا بعد از اداء نماز بفرمود تا آب بروی ثعلبه زدند چون او را دریافتند دیدند جان داده
و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بروضهٔ علیین پرواز نموده حضرت رسول با جملهٔ اصحاب گریان شدند و غیر تو از میانه جمیع
برخاست حمامه خبر شده بیامد و در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت که یا رسول الله ستمی بود که روی پدر
نادیدم و در پدر خوشنود نبودم گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بروی وی اندازم این زمان که
این دولت روزی نمود او روی در حجاب فنا کشید حضرت گریان شده و او را تسلی داد و کار دفن ثعلبه را ساختند و حضرت
در تشییع جنازهٔ ثعلبه سر انگشتان را میرفتند یکی از صحابه پرسید حضرت فرمودند از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازهٔ
او تقرب نموده اند تمام قدم خود را بر زمین جای نمی یابم و همین قسم بود تشییع جنازهٔ سعد بن معاذ که حضرت در تشییع او هم
سر انگشتان راه میرفت از کثرت ملائکه و ما روایت او را در عنوان سیم از باب دوم که همین عنوان است ذکر نموده ایم مراجعه شود
مسود این اوراق گوید که نظیر توبهٔ ثعلبه توبهٔ بهلول است که جوانی از انصار و کفن دزد و نباش بود چنان هم چهل روز
در بیابان ها بسر برد تا توبه اش قبول شد و روایتش در جلد سیم از بحار الانوار است و در اکثر کتب حدیثیه و اخلاقیه و
٤ مواعظیه این روایت را نقل نموده اند لذا ما از ذکر آن اعراض کرده و بذکر آنچه همه کس را دست رسی باین نیست میپردازیم روایة
در کتاب لئالی الاخبار است که روایت شده آنکه موسی عرض کرد خداوندا میخواهم ببینم آن مخلوق ترا که خود را خالص نموده
از برای ذکر تو و محض کرده در طاعت تو خطاب رسید یا موسی بیرون رو در کنار فلان دریا تا بتو بنمایانم آنکه را که میخواهی پس
آنحضرت بیرون رفت تا بکنار آن دریا رسید دید درختی در کنار آن دریا است و مرغی بر شاخهٔ از آن درخت که بسوی آن دریا
میل نموده و کج شده است نشسته و مشغول بذکر خدا است پس آنحضرت از آن مرغ حالات او را سؤال نمود پس آن مرغ عرض کرد
از وقتی که خدا مرا خلق فرموده من در این شاخهٔ درختم و مشغول عبادت او هستم و ذکر مینمایم خدای خود را روزی
چنین و چنان ذکر که از هر ذکر من منشعب میشود هزار ذکر و قوت و غذای من لذت ذکر باری تعالی است پس آنحضرت
از او سؤال نمود که آیا از آنچه در دنیا یافت میشود آرزو داری چیزی را عرض کرد نه یا موسی و لکن یک آرزو دارم در قلب خودم
حضرت فرمود آن چیست عرض کرد یک قطره از آب این دریا بیاشامم موسی تعجب نمود و گفت ای مرغ میان منقار تو و آب این
دریا که چندان مسافتی نیست چرا منقار خود را بآب نمیزنی مرغ عرض کرد میترسم لذت آن آب مرا از لذت ذکر پروردگارم باز
دارد و مرا از ذکر او در این لحظه که آب بیاشامم باز دارد پس موسی از روی تعجب دو دست خود را بر سر زد و متحیر او را وا گو

خالق این مرغ بیشباهت است بحالت مرغ آمین که ما حالت او را در عنوان اول از باب ششم که در مواعظ است ذکر نموده ایم رجوع
شود و نظیر این دو مرغ در خلوص طاعت خود از برای خدا و عدم تعلق قلبشان بما سوی الله آن زنی است که عیسی او را دید در حالتی
٧ که از چشم کور و از پا مفلوج و از دست مشلول که ما روایت او را تتمیماً للفائدة و ضمیماً للعائدة مرقوم میداریم روایة
در کتاب عنوان الکلام و بعضی از کتب معتبرهٔ دیگر است که روایت شده است که روزی حضرت عیسی در مناجات عرض نمود که پروردگارا
کار او دوستی از دوستان خود را بمن بنما خطاب رسید در فلان موضع برو که آنجا او دوستی است او را دریاب آن بزرگوار
در آن موضع رفت زنی را دید که نه چشم دارد و نه دست و نه پا بر زمین افتاده و مور و مگس بر روی جمع شده و آن زن ذکر زبانش
الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه است آنجناب از حالت آن زن تعجب نموده پیش رفته و بروی سلام کرد آن زن گفت علیک السلام
یا روح الله فرمود ای زن تو هرگز مرا ندیده از کجا دانستی که من عیسی هستم گفت آن دوستی که ترا این راه نمود مرا هم معلوم کرد که تو روح الله
هستی آنحضرت فرمود ای زن تو نه چشم داری و نه دست و نه پای اندام تو تباه شده بچه نعمت شکر میکنی عرض کرد الحمد لله دلی دارم
ذاکر و زبانی دارم شاکر و نمی صابر خدا تا بیگانگی یاد میکنم که هر چه آلات معصیت بوده از من گرفته اگر چشم داشتم بنامحرم نظر می
کردم و اگر دست داشتم لقمهٔ حرام بر میداشتم و میخوردم و اگر پا داشتم از پی لذات میرفتم این نعمت که خدا بمن داده است بر هیچ
کس نداده است عیسی فرمود در این حالت با این حالت کسی غمخواری تو را میکند گفت آنکس که هفت آسمان را معلق میدارد فرمود
تو را چه آرزو است گفت دختری دارم که بحد زنان رسیده است دلم گاهی بسوی او تعلق میگیرد و بفکر آن میافتم از حق تعالی
میخواهم که این غم را از من زائل کند تا دلم خالص از برای او باشد عیسی میفرماید چون قدری از آن زن دور شدم دیدم
٨ دختری بر زمین افتاده و شیر او را پاره نموده است گفتم سبحان الله آن زن بمراد خود رسید روایة مجلسی رحمه
در بحار یازدهم از علی بن طاهر روایت مینماید که گفت علی بن یقطین طلب اذن نمود از مولای من موسی بن جعفر که از خدمت هرون
الرشید استعفاء جوید که او وزیر هرون و محل اعتمادش بود حضرت با او اذن نداد و فرمود ترک منما وزارت خود را چه آنکه
از برای ما مؤانست و از برای برادران دینی تو بتو عزت است یعنی بواسطهٔ بودن تو در حاشیهٔ هرون الرشید که
عزیزند و ما هم بواسطهٔ تو مأنوس و فرحناک و راحت خاطریم و امید است که خداوند بواسطهٔ تو جبران بنماید کسری را
و بواسطهٔ تو آتش فتنه و فور و غیظ منافقین را از دوستان خود بشکند ای علی بدانکه کفارهٔ عمل شماها که در حاشیهٔ جبابره
و ظلمه هستید آنستکه احسان نمائید ببرادران دینی خود ای علی تو ضامن شو از برای من یک امر را من ضامن میشوم از برای
تو سه امر را اما آنچه تو باید ضامن آن بشوی این است که ملاقات نکنی یکی از دوستان و شیعیان ما را مگر آنکه حاجت او را بر آوری
و او را اکرام نمائی و اما آنچه را که من ضامن میشوم در عوض این امر آنستکه سایه نیندازد بر تو سقف زندانی هیچوقت از عمرت
یعنی تا زنده باشی محبوس واقع نشوی احقر گوید جهت این ضمانت یکی از دو امر میتوان باشد اول آنکه چون وزارت از منصبهای
بزرگ است و کثیراً ما وزیر مسئول و مغضوب سلطان واقع میشود و بسا هست مقتول واقع میشود مثل راست دوستی وزیر
کشتا منکه ما حکایت او را در عنوان ششم از باب ششم در ضمن موعظهٔ ۲۸ از مواعظ آن عنوان ذکر نموده ایم رجوع شود و لا اقل در وقت
مغضوبیت حکم بحبس او میشد لذا حضرت این ضمانت را از جهت او فرمودند دوم آنکه چون حضرتش مبتلای بحبس بوده و مدت عمرش را
اغلب محبوس بوده لذا تعب حبس را کما ینبغی ملتفت بوده و شدائد و سختیهای او را کما هو حقه چشیده است لذا نتواند ببیند که
کسی محبوس باشد و نتواند تحمل نماید که کسی را در حبس ببیند سیم آنکه شاید خصوص محبوس شدن در دست هرون الرشید از میان
حبسهای دیگران خصوصیتی داشته و اگر خدا نخواسته کیفیت تازیانه زدن بر آن بزرگوار در مدت یکسال الحبس در منزل سندی بن
شاهک هر روزی چند تازیانه واقعیت داشته باشد چنانچه در السنهٔ اهل منبر متداول است که مطلب واضح است و سر این ضمانت
هویدا میگردد و شاید نظر بعضی از این وجوه یا بتمام آنها بوده که این ضمانت را مقدم بر آن دو ضمانت دیگر داشتند و بیان فرموده اند
والله العالم و این نکات در حین کتابت این موضع بنظر آمد و بیشتر از توجه خود آن بزرگوار الحاصل ضمانت دوم آن بزرگوار این است که
فرمود ضامن میشوم که ترا ابداً تیزی شمشیر نرسد یعنی باجل خود از دنیا بروی و تا در دنیا هستی مبتلا بزخم شمشیر نگردی ضمانت سیم
آنستکه فقر داخل نشود در خانهٔ تو هیچوقت پس از آنکه حضرت فواید دنیویهٔ سرور مؤمن و انجاح مقاصد او را بیان فرمود ترقی نموده
و بعض فوائد اخرویه را هم فرموده است که ای علی هر کس خوشحال نماید مؤمنی را پس بخدا ابتدا کرده و ثانیاً او را مسرور نموده و دوم
باره ما را و رسول خدا را خوشحال نموده تا آخر این گفته و جای این کوچه گوید که از امثال معروفهٔ عرب است که کل الصید فی جوف الفراء حضرت
بلکه ثمرهٔ اخرویه از برای سرور مؤمن بیان فرموده که بالاترین درجه‌ها است چه ما وراء عبادان قریه ما الا از مقام خوشنودی خدا از بندگان
مقامی نیست مقام رضوان من الله اکبر است که بعد از ذکر قصور و حور و غلمان و طعامها و الوان و جزا میدهد باری تعالی از برای بهشتیان
این مقام را فرموده است رزقنا الله فی الدنیا التوفیق لسرور قلب المؤمنین و وصلنا الله فی العقبی فی اعلا علیین و ما روایتی در مجسم شدن
سروریکه در قلب مؤمن وارد میشود و باعث انس شان است با ایشان بعد از دنیا در این عنوان بلکه در این مقام ذکر مینمائیم تعمیماً
٩ للعائدة و تتمیماً للفائدة روایة در کتاب بحار الانوار و معالم الزلفی و اکثر کتب معتبرهٔ اخبار مسطور است که روایت شده است

از حضرت صادق ع که فرمودند هرگاه مبعوث سازد خدا بندهٔ مؤمنی را بیرون میاید با او مثالی و در پیش او میرود و هرگاه می‌بیند مؤمن
هولی از هولهای روز قیامت را آن مثال باو میگوید مترس و اندوهگین مباش و بشارت باد ترا بسرور و کرامت از جانب خدا تا وقتی که میایستد
در نزد خدای عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند او را به بهشت ببرند و آن مثال در پیش او میرود پس مؤمن بآن مثال میگوید که
رحمک الله نیکو کسی بودی که بیرون آمدی با من و لاینزال بشارت میدادی مرا بسرور و کرامت از جانب خدای تعالی تا آنکه دیدم مرا تو کیستی
گوید من آن سروری هستم که داخل ساختی او را در دل برادر مؤمن خود در دنیا خدای تعالی مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم تو را
روایت در کتاب عدة الداعی ابن فهد علیه الرحمه است که روایت نموده حسین بن یقطین از جدش که او گفت در اهواز
مردی بود از کتاب یحیی بن خالد برمکی والی بود و بود بر من بقایای خراجی که اگر او را از من میگرفت باعث زوال نعمت و فقر و پریشانی
من میشد پس بمن گفته شد که او از منتحلین و منسوبین به تشیع است پس مرا خوف مطالبه او فرار کرده بشرفیاب حضور حضرت
صادق ع شدم و کیفیت را بآنجناب عرض کردم پس حضرت رقعه کوچکی باو نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم ان لله فی ظل
عرشه ظلا لا یسکنه الا من نفس عن اخیه کربة او اعانه بنفسه او صنع الیه معروفا و لو بشق تمرة و هذا اخوک و السلام ثم ختمها و دفعها الی
وامرنی ان اوصلها الیه پس حضرت او را مهر فرموده و بمن داد تا باو برسانم پس من مراجعت ببلد خود نمودم و شبانه وارد شدم بدر
منزل او رفتم و اذن دخول خواستم و گفتم باو بگوئید که رسول حضرت صادق ع بسوی تو چون خبر باو رسید دیدم با پای برهنه بیرون آمد و چون
نگاهش بر من افتاد ابتدا بسلام کرد و میان دو چشم مرا بوسید پس بمن گفت یا سیدی تو رسول مولای منی گفتم بلی گفت مرا
از آتش جهنم آزاد کردی اگر راست بگوئی پس دست مرا گرفته و مرا داخل منزل نمود و بجای خود نشانید و در پیش روی من نشست و گفت
چگونه بود حال آقای من گفتم بخیر و خوبی گفت الحمد لله گفت ترا بخدا گفتم بلی والله تا آنکه سه مرتبه احوال آنحضرت را می‌پرسید پس من رقعه
آنجناب را باو دادم او را قرائت نموده و بوسید و بر دیدگان نهاد و بمن گفت ای برادر امر و فرمایش خود را بفرما من گفتم در جریده و دفتر
محاسبات تو این قدر است بر من که هزار هزار درهم میشود و اگر تمام او را از من مطالبه کنی هلاک من در آن است چه من فقیر و ضعیف الحال
میشوم پس دفتر خود را طلبیده و آنچه را که بر ذمه من بود از حقوق که در آنجا ثبت کرده بودند محو نمود و نوشته براءت و آزادی از اداء
آنها را بمن داد پس از آن صندوقهای اموال خود را طلب نموده و نصف تمام نقدینه خود را بمن داد پس چهارپایان خود را طلب داشته
نصف آنها را هم بمن داد پس غلامان خود را طلبیده یکی را بمن داد و دیگری را برای خود نگاه میداشت تا آنها را هم نصف نموده
پس از آن رخوت و لباس خود را طلبیده آنها را هم تنصیف کرد تا آنکه آنچه را که مالک بود با من نصف کرد و در همه این حالات میگفت
آیا مسرور شدی من میگفتم بلی والله و زاید بر سرورم چون نوبت حج رسید با خود گفتم این سرورها و احسانها مقابلی با جزاء او نمیکند
مگر آنکه بروم در خانه خدا و از برای او در آنجا دعا کنم و ضمنا شرفیاب حضور مولایم حضرت صادق ع و اظهار تشکر از این مرد بنمایم و از آن
حضرت التماس دعا از برای او بنمایم پس بیرون آمدم بعزم مکه و از راه مدینه مشرف بحضور حضرت صادق ع شدم و چون بر آن بزرگوار
داخل شدم دیدم آثار سرور و خوشحالی از روی جبینش ظاهر است پس ابتدا از من سؤال فرمود که ای فلانی قصه تو با فلان والی بکجا رسید
پس من کیفیت را بعرض آنبزرگوار رسانیدم چون من کیفیت خود را نقل نمودم دیدم صورت آنحضرت برافروخته و سرورش زیاد تر شد
پس من سؤال کردم ای آقای من آیا مسرور شدی باینچه او با من معامله کرده پس حضرت فرمودند بلی قسم بخدا بتحقیق باین کارش بتو مسرور
نمود مرا و مسرور نمود امیرالمؤمنین را و مسرور نمود حضرت رسول خدا را قسم بخدا که مسرور نموده است خدا را در عرشش و نظیر همین روایت را
در تهذیب شیخ طوسی علیه الرحمه از یکی از اهل سجستان روایت نموده که او در سر راهی نشسته بود که حضرت باقر ع تشریف داشت
پس اظهار کرد بآن حضرت آنچه را که حسین بن یقطین از جدش نقل کرد از بودن خراج بر ذمه اش پس حضرت رقعهٔ باین مضمون بآن
شخص عامل مرقوم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم اعلم ان موصل کتابی ذکر عنک مذهبا جمیلا و ان مالک من عملک الا ما احسنت فیه فاحسن
الی اخوانک و اعلم ان الله یسألک عن مثاقیل الذر و الخردل چون نامه را بسجستان برد حسین بن عبدالله که نام آن والی است خبر
دار شده تا دو فرسخی شهر باستقبالش آمده و نامه حضرت را گرفته بوسید چون از مضمونش مطلع شد آنچه را که در دفتر مالیاتش ثبت شده
بود از خراج خاطر دفعه محو نمود و گفت تا من والی هستم خراج نباید بدهی و معافی پس از عدد عیالاتش سؤال نمود و امر نمود که آنچه وافی باشد
مخارج آنها باشد بمن بدهند تا زیاد تر پس تا زنده بود دیگر خراج از او نگرفت و ترک صله و مبادلات او را قطع نمود **و کذلک** در تهذیب روایت
نموده که نجاشی نام شخصی عامل اهواز و فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق ع گفت که در دیوان نجاشی بر من خراجی هست که او
مؤمن میباشد و مطیع شما است اگر رای شما باشد از جهت من چیزی باو بنویسید که باعث آسودگی من شود حضرت صادق ع باو نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم سر اخاک یسرک الله خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال میسازد خدای تعالی تو را چون مکتوب را آورد و داخل
شد در مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و گفت این مکتوب حضرت ابی عبدالله ع است نجاشی مکتوب را بوسید و بر چشم
گذاشت و گفت حاجت تو چیست گفت خراجی بر من است در دیوان تو گفت چه قدر است گفت ده هزار درهم پس دیوان نویس خود را طلب کرد
و گفت چیز بنویسد او را معاف داشته و از جهت سال آینده نیز چنان بنویسید پس گفت باو که آیا تو را مسرور ساختم گفت بلی فدای تو
پس از جهت او امر کرد بمرکبی و کنیزی و غلامی و یکدست رخت و در هر مرتبه میگفت آیا خوشحال ساختم تو را و او میگفت بلی فدای تو شوم

وهرگاه میگفت بلی زیاده میکرد تا فارغ شد پس گفت ببر اسباب و فرش این خانه را که من در آن نشسته بودم در وقتی که این مکتوب را بمن
دادی و حاجات خود را بمن دفع کن پس آن مرد بیرون رفت و نزد حضرت صادق ع رفت و این حکایت را بجنابش بود بحضرت نقل
میکرد و حضرت خوشحال میشد آن مرد گفت یا ابن رسول الله گویا که خوشحال ساخت شما را باینچه با من کرده حضرت فرمود ای والله
خوشحال ساخت خدا را و رسول خدا را مؤلف گوید نظر این نجاشی در جمع کردن فرش خانه و هم اسم بودن و والی بودن و موالی
اهل بیت بودن نجاشی ملک حبشه است چنانچه روایت ورود جعفر بن ابیطالب در حبشه و وارد بر او شدن در وقتی او …
… زمین دیدن شاهد بر مقال است و مناسبت او را در اینمقام بمناسبت الکلام یجر الکلام نقل مینمائیم
١١ **روایت** در بحار الانوار و روضة الانوار و لئالی الاخبار و کتب معتبره دیگر از حضرت صادق ع روایت شده است که آنحضرت فرمودند در آن
اوقاتی که جعفر بن ابیطالب بحبشه هجرت نموده بود فرستاد نجاشی یعنی ملک حبشه و طلب نمود جعفر را با همراهانش از مهاجرین
چون بر او وارد شدند او را در خانه دیدند که بر روی خاک نشسته بود و بر او بود جامه کهنه جعفر گوید ما از آن حالت ترسان
و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم و او چون ما را دید گفت الحمد لله که خدا نصرت داد او را تا بشارت دهم شما را گفتیم ملکی
بالهیبت بشارت ای پادشاه گفت بدرستی که الان مرا الحال از جانب زمین شما جاسوسی که از جاسوسهای من در آنجا بوده خبر
داد مرا که خدای تعالی نصرت داده محمد را و هلاک کرده است دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان را ملاقات نمودند در وادی که او را
بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم بآنجا اوقاتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خودم و او مردی بود از طایفه بنی ضمره جعفر گفت ایها
الملک سبب چیست که بر خاک نشسته و چنین جامه‌ها کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما می‌یابیم در آنچه فرستاده بر عیسی ع خداوند عز و جل
که باید شنید که از حق خدای عز و جل بر بندگان آنست که احداث کنند بجهت او تواضعی را هرگاه او احداث کند بجهت ایشان نعمتی را پس
چون خدای تعالی احداث کرد از برای من نعمت را بمحمد بن عبدالله احداث نمودم از برای خدای عز و جل این تواضع را چون که این خبر
بحضرت رسول رسید فرمود با اصحاب خود بدرستی که صدقه زیاد میکند جهت صاحبش کثرت و بسیاری را پس تصدق کنید که خدا
رحم میکند شما را و تواضع کنید که زیاد میکند تواضع رفعت صاحبش را پس تواضع کنید که رفیع میگرداند خدای عز و جل شما را و
١٢ عفو زیاد میکند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که خدای عز و جل عزیز میگرداند شما را **روایت** در بحار یازدهم از ارشاد
مفید و اعلام الوری از ابن سنان روایت مینماید که گفت هرون الرشید فرستاد برای علی بن یقطین که از لباسهای خودش بود فرستاد از
جمله آنها دراعه بود سیاه و از خز بود و مطرز بطلا بود و علی بن یقطین هم بیشتر از آن لباسها را خدمت حضرت امام موسی ع فرستاد
که از جمله آنها همان دراعه بود و با آن لباسها پول نقدی که مرسومش بود که باید بامام برساند از بابت خمس هر ساله همراه نمود چون
رسول او نزد امام رسید و هدیه‌ها او را ابراز کرد حضرت پولها و لباسها را قبول کرد و آن دراعه را قبول نفرمود و برسول او
که بعلی بن یقطین برگرداند و در جواب عریضه علی نوشت که این دراعه را نگاه دار و از دست خود بیرون مکن که زود است تو بان محتاج
میشوی چون رسول دراعه را بعلی بن یقطین برگردانید او متغیر الحال شد که سبب قبول نفرمودن حضرت دراعه را چیست پس در …
پنهان نمود چون چندی گذشت روزی علی بیکی از غلامان خاصه اش متغیر شد و او را از شغلش معزول نمود و این غلام محبت و
ارادت علی را نسبت بامام موسی ع ملتفت بود و آنچه را که علی بحضرت میداد از نقود و ثیاب و غیرها تمام را آمد انست پس نزد
هرون آمد و بدگوئی و سعایت از علی بن یقطین نمود و گفت او بامامت موسی بن جعفر قایل و معتقد است و هر ساله خمس از
مال خود را باو میدهد و شاهد بر صدق قول من آنستکه آن دراعه را که امیرالمؤمنین محض تشریف و اکرام او باو دادی که از جمله
لباسهای خاصه امیرالمؤمنین بود او را هم برای امام موسی فرستاد هرون الرشید از شنیدن این مطلب غضبناک شده گفت
من این مطلب را تحقیق میکنم اگر فی الواقع چنین است که تو میگوئی علی بن یقطین را میکشم و در آنساعت امر باحضار علی بن یقطین
نمود چون حاضر شد هرون الرشید باو گفت چه کردی آن دراعه را که ما بتو دادیم از برای احترام و تشریف تو علی گفت یا امیرالمؤمنین او
را در صندوقی گذارده ام و آن صندوق را پر از عطریات نموده و هر صبح و شام سر آن صندوق را باز نموده و آن دراعه را نگاه
کنم و میبوسم تیمنا و تبرکا و بجای خودش بر میگردانم رشید گفت الآن آن دراعه را حاضر نما علی گفت سمعا و طاعة پس بعض از غلامان
خود را خواسته و گفت برو کلید فلان حجره را از کلیددار گرفته و در را باز کرده از صندوق فلان را بیاور ساعتی نگذشت که خادم علی
بن یقطین آن صندوق را حاضر نمود پس قفل او را باز نمودند هرون الرشید دید همان دراعه در آن صندوق مطوی و بکمال
بسط بازبسته پس غضبش فرو نشست و بعلی بن یقطین گفت دراعه را بمکان خودش گذارده بمنزلت برگردان و بعد از این دیگر سعایت
هیچکس را دربارهٔ تو قبول نکنم و امر نمود جایزه بسیار بعلی دادند و آن غلام ساعی را حکم نمود که هزار تازیانه بزنند و چون قریب پانصد
١٣ تازیانه بر او زدند روح از جسدش مفارقت کرد **روایت** در اغلب از کتب معتبره مثل بحار الانوار و معالم الزلفی و انوار
النعمانیه و غیرها روایت شده است که روزی حضرت یحیی در حالتی که در سن کوچکی بود و بحد بلوغ نرسیده بود داخل بیت المقدس
شده و حال عباد و زهاد را دید آمد بخانه و بمادر گفت که ای مادر پیراهنی و کلاهی از پشم برای من بدوز که میخواهم بروم بعبادت خدا
مشغول شوم مادرش گفت تا پدرت زکریا بخانه بیاید و مطلب را باو بگویم پس چون زکریا بمنزل آمد داستان گفت یحیی هستم لباسی از

عنوان دوم

من خواسته است زکریا یحیی را در بر گرفت و فرمود نور دیده تو هنوز بحد بلوغ نرسیده و طفل کوچکی هستی این لباس ها بدرد تو نمیخورد و بدنت را مجروح و میکاهد یحیی عرض کرد ای پدر چه بسا اشخاص که از من کوچکتر بودند و مردند و شربت ناگوار مرگ را چشیدند زکریا بمادرش گفت امر این پسر و بگذار امر او بست هرچه میگوید بشنو از برای او مدرعه و برنسی ترتیب ده تا بپوشد و دست از الطاعت و عبادت پس مادرش آنها را ترتیب داده و بر تن یحیی پوشانید یحیی در بیت المقدس رفته و مشغول عبادت گردید و این قدر عبادت خدا کرد تا اجبار و رهبانان که پوست و استخوان مثل لباس پشمین بدنش را خورده روزی در اینه نظر کرد دید که بدنش ضعیف و نحیف شده دلش بر احوال خودش سوخته گریه اش گرفت بسوی او وحی شد که ای یحیی گریه میکنی که این لباس خشن بدنت را لاغر کرده بعزت و جلال من ای یحیی اگر مطلع بشوی و ببینی آن جهنمی را که خلق کرده ام هرآینه پیراهنی از آهن در بر خود میکنی مؤلف گوید بمقتضای اخبار مستفیضه این آتش دنیا یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنم است که او را بابآب هشتی شسته و شو داده اند هفتاد مرتبه پس بدنیا فرستاده شده و از ضرب و تکسیر عدد هفتاد در هفتاد حاصل میشود چهار هزار و نهصد درجه و از این جاست که اهل تحقیق گفته اند که آنچه در اینجاست یعنی در نشأه ناسوتیه کوچکتر با آنچه در آنجا است یعنی در نشأه باقیه اخرویه اقلا تمام آنها بالنسبه بتمام اینها همین قدر تفاوت را دارند یعنی طلای آنجا با اینجا همین تفاوت را دارد آب آنجا طعام آنجا و هکذا و از این جهت است که در لسان اهل حکمت از آنچه در اینجاست بحقیقت تعبیر میکنند و از آنچه در اینجاست برقیقت پس ای غافل فکری بنما از برای نجات این آتش بنما که بواسطه معصیت انرا بر جان خودت روشن کرده که این بدن تاب آن آتش را ندارد و شاید یکی از اسرار بکاء و کثرت گریه حضرات معصومین هم اطلاع بر کمیت و بلکه بر کیفیت احوال آن نار است اعاذنا الله من آتش اعاذنا الله من آلهابها الحاصل یحیی از شنیدن آن ندا چندان گریه کرد که گوشت دو طرف صورتش رفته شد و بدنت نو آجده دندانهایش نمودار شد مادرش بحالت او رقت کرده گفت ای یحیی اذن بده تا از برای تو دو قطعه نمد بسازم و آنها را بدو طرف گونه تو بگذارم که دندانهای تو را بپوشاند و آب چشمت را جذب کند و نگاه دارد یحیی اذنش داد در پس مادرش دو قطعه نمد از برایش ترتیب داد بر دو طرف گونه اش گذاشت مدتی گذشت آنها را مادرش فشار داد دید ما تحدر آلدموع من اصابعها چنان از اشک تر شده بود که آب از میان انگشتهای او جاری شد زکریا عرض کرد بار خدایا من او را که از تو خواستم که قرة العین من باشد این اولادی که بمن عنایت شده شب و روز گریه میکند و بجز گریه و عبادت کاری ندارد و در بعضی از مؤلفات و زهر الربیع دیده شد که بعد از این عرض جبرئیل بر زکریا نازل شده و عرضکرد یا زکریا خودت چنین اولادی از خدا خواستی گفتی رب هب لی من لدنک ولیا خدا با فرزندی بمن عنایت نما که دوست بدارد تو را دوست خدا همین است **روایت** او را گویند بعد از این روایت روایتی از حالت یکی از دوستان خدا نقل مینمایم که بسیار مناسبت با این مورد پس زکریا چون این حالت را از یحیی دید هرگاه میخواست بنی اسرائیل را موعظه کند نگاه میکرد به بیند یحیی در مجلس است یا نه اگر در مجلس حاضر بود به هیچ وجه اسم جهنم و عذاب جهنم را ذکر نمیکرد روزی زکریا موعظه میکرد بنی اسرائیل را نگاه کرد در میان حاضرین دید بحسب ظاهر یحیی در میان نیست ولی یحیی در عقب ستونی نشسته و رداء خود را بر سر کشیده بود با خود گفت خوب است امروز قدری مردم را از عذاب الهی تخویف کنم از که خود خائف هست بکاء ذنبها یضیئی ولو لم تمسسه نار پس فرمود ایها الناس حبیبم جبرئیل مرا خبر داده است که در جهنم کوهی است از آتش که او را سکران میگویند و در وسط آن کوه وادی است که او را غضبان میگویند و در آن وادی چاهها خلق شده طول و عمق هر یکی از آن چاهها صد سال راه است و در آن چاهها صندوقها از آتش خلق شده و سر آنها بسته است و در آنجا مارها و عقربها خلق شده است که هرگاه کسی را لسع و لدغ کنند تا هفتاد سال و جعش ساکن نمیشود چون یحیی این ها را شنید یکمرتبه از جا برخاسته و دست ها را بر سر زده و فریاد کرد و اسکراناه و اغضباناه چه غفلتی داشتیم از سکران و غضبان مجلس وعظ زکریا بهم خورد و رفت بخانه بمادر یحیی گفت برخیز برو و طلب یحیی که مشکل میدانیم بتوانی دیگر او را زنده ببینی امروز من غافل از آنکه او در مسجد است قدری از اهوال عذاب جهنم نقل کردم یحیی برخاست و دست بر سر زده از بیت المقدس رو به بیابانها نهاد مادرش از یکطرف با بعضی از آشنایان و اقوامش رو به بیابان ها نهادند زکریا از طرف دیگر مادرش شبانی دید احوال یحیی را پرسید گفت من نمیدانم یحیی کیست ولی جوانی را دیدم با این صفت و هیئت که از اینجا عبور کرد و الان در کنار نهری است نشسته و پاهایش را در میان آب گذارده بود و چشمش را باسمان دوخته و عرض میکرد و بعزتک یا مولای لا اذقت بارد الماء حتی انظر الی منزلتی منک خدایا قسم بعزت تو که دیگر آب سرد نیاشامم و نچشم تا ببینم مقام و منزلت من را در نزد خودت و تا مطمئن نگردی اوام بکرم مادر یحیی بنشانی ان شبان آمده تا یحیی را پیدا کرد او را در بغل گرفت و استمالت کرد و او را راضی نموده که بمنزل برگردد و اش عدسی از برای او بپزد تا از او تناول نماید یحیی قبول نموده با مادر بمنزل برگردید آش عدس را مادرش ترتیب داده یحیی گرسنه بود خورد خواب بر او غلبه کرد خوابید بعادت هر شب که برمیخواست امشب را در برنخاست فنودی فی المنام یا یحیی اردت دارا خیرا من داری وجوارا خیرا من جواری او کیف السکران والغضبان در خواب باو ندا رسید ای یحیی ایا خانه بهتر از خانه من میخواهی ایا همسایه بهتر از من خواهی یا فراموش نموده سکران و غضبان را این صدا که بگوشش رسید

در بیان بعضی از حالات حضرت یحیی

در بیان جهنم و سکران و غضبان و بعضی از درکات

از باب دوم

برخاست و عرض کرد یا رب اقلنی عثرتی فو عزتک لا استظل بظل سوی بیت المقدس خداوندا از لغزش من در گذر بعزت تو قسم که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس برخاست بیرون برود مادرش باز خواست که مانع او شود گفت بگذار بروم چه میخواهید از من زکریا فرمود ای مادر یحیی بگذار فرزندم برود مشغول عبادتش باشد

۱۴ **روایت** در کتاب مصابیح القلوب نقل نموده که آورده اند که پادشاه عالم موسی را فرمود که دوستی از دوستان من در فلان ویرانه وفات کرده رو کار تکفین و تدفین او را آماده باش حضرت موسی بدان ویرانه شد مرد بزرگی دید وفات کرده خشتی در زیر سر و پاره پلاس بر عورت خود پوشیده موسی بگریست و عرض کرد خداوندا دوست خود را چنین میداری پس دشمن خود را چون خواهی داشت خطاب عزت در رسید که ای موسی بعزت ما و جلال قدرت ما که این دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که بر خیزد از قبر نگذارم که قدم از قلم بر دارد تا از عهده آن خشت و پلاس بیرون بیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر کرد که کار او را بسازند چون بان ویرانه در آمدند آن شخص را ندیدند موسی عرض کرد خداوندا این دوست تو کجا شد ایا بزمین فرو شد یا باسمان بالا رفت یا سباع و برا بخوردند خطاب رسید ای موسی این چه گمان است که بدوستان ما میبری دوستان ما را سباع نخورند و بزمین فرو نشود دوست کجا باشد جز نزدیک دوست در آسمان نگاه کرد دید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و حکایات بعضی از دوستان خدا را در عنوان سیم از باب چهارم نقل نموده ام مراجعه شود که مناسب با مقام است

۱۵ **روایت** در بعضی از کتب معتبره روایت شده است که در بنی اسرائیل جوانی بود خیاط و بسیار با حسن صورت بود روزی چند جامه دوخته بود و در میان کوچه ها گردش میکرد تا آنها را بفروشد پادشاه آن شهر را دختری بود در نهایت حسن و جمال و قصری داشت در نهایت رفعت و بلندی روزها بالای قصر بالا آمده و می نشست از برای تماشا از قضا روزی این جوان خیاط از پای قصر آن دختر عبورش افتاد چون نظر آن دختر بر آن جوان افتاد مایل باو شده او را در قصر خود خواست چون داخل قصر شد او را بخود دعوت کرد آن جوان امتناع نموده و قبول نکرد و اظهار خوف از خداوند آن دختر گفت چاره جز اجابت مسئول مرا نداری جوان چون دید که چاره ندارد اذن حاصل نمود که برود بالای قصر که خود را شست و شو دهد دختر گفت رختهای دوخته خود را بگذار تا مراجعت نمائی آن جوان رختها را گذاشته و رفت بالای بام و خود را از بالای بام قصر بزمین انداخت که آن عمل شنیع را مرتکب نشود چون نیت او خالص و عمل او لله بود خداوند امر فرمود بجبرئیل که فورا بزمین آمده قبل از آمدن آن جوان بزمین او را گرفت بر زمین گذاشت آن جوان بمنزل خویش آمد عیال او بر سر او آمده که چه آورده گفت امروز لباسها را به پسر فروخته ام و وعده ثمن آنها را بفردا داده اند و عیال و اطفال خود را تسلی داده تا بخواب بروند و همسایگان را خواست که ملتفت بگرسنگی خود نکنند پس امر نمود عیال خود را که آتش در تنور روشن کند که همسایگان خیال کنند که ایشان مشغول نان پختن هستند پس زن آتش در تنور روشن نموده و آمد در نزد شوهرش نشسته همسایه آمد از برای آنکه آتش بر دارد از تنور ایشان دید تنور پر از نان است و نزدیک است که سوخته شوند آن زن جوان را خبر کرد که الان نان شما که در تنور است سوخته میشود آن زن آمد دید نانها بخته در نهایت خوبی در تنور است آنها را بیرون آورده و نزد شوهر آورد آن جوان او را از حقیقت امر خود آگاه نموده و اظهار کرد که این ثمره عفت و اطاعت پروردگار است بلی و انه من کان لله کان الله له و مادر ذیل موعظه از مواعظ عنوان سیم از باب سیم حکایتی که مناسب با این روایت است نقل نموده ام مراجعه شود

۱۶ **روایت** در کتاب بحار الانوار و انوار النعمانیه و لیالی الاخبار و غیرها از حضرت صادق روایت نموده اند که خبر بحضرت رسول دادند که سعد بن معاذ از دنیا رفته است پس حضرت با اصحابش به تشییع سعد آمده و آن بزرگوار در نزد دو مصراع خانه سعد بپای ایستاده تا او را غسل داده و کفن نموده و بر تابوت گذاردند پس حضرت او را تشییع نمود در حالتی که نه حذاء داشت و نه رداء یعنی آنها را از بدن مبارک خود بیرون آورده پس بر جنازه رفت گاهی طرف راست سریر را میگرفت و گاهی طرف چپ را تا آنکه او را نزد قبرش آوردند پس حضرت رسول داخل قبر سعد شده و لحدش را آراسته کرده و خشت بر لحدش گذاشت و میفرمود سنگ بمن بدهید و گل بمن بدهید تا میان خشت ها را گل بمالم تا محکم شود چون از چیدن لحد او فارغ شد بنفس نفیس خاک بر قبر او ریخت و قبر او را تسویه نمود و فرمود من میدانم که سعد زود است که پوسیده میشود بدن او ولکن خداوند دوست دارد بنده را که هرگاه کاری بجای آورد او را محکم بجای آورد چون از دفن سعد فارغ شد مادر سعد از گوشه خطاب بسعد نموده و گفت ای سعد گوارا باد بر تو بهشت خدا پس حضرت رسول بمادر سعد فرمود ساکت شو ای مادر سعد و جرات بر پروردگار خود منما و بر او حتم بر پروردگار خود منما که او را در بهشت داخل کند چه آنکه سعد را در قبر فشار رسید فشار قبر حاضرین عرض کردند که جناب شما این گونه مراحم و الطاف که در باره سعد منظور داشتید در باره هیچ کس از اصحاب منظور نداشته اید و مع ذلک میفرمائید او را فشار قبر رسید حضرت فرمودند بلی چه او در خانه با عیالش سوء خلق داشت و خشونت و درشتی و سختی مینمود و در روایت دیگر است که آن بزرگوار از جبرئیل سوال کرد که سعد بچه سبب مستحق شد که شما ملائکه بر جنازه او حاضر

در بیان حکایت موسی با بعضی از دوستان خدا

در بیان تشییع جنازه سعد بن معاذ و فشار قبر او

شده و بر او نماز بخوانند چه ملائکه بجهت تشییع او از آسمان بزمین آمده بودند بروایتی چندی هفتاد هزار بودند و بروایتی
این قدر بودند که حضرت با سر انگشتان پا در تشییع او راه میرفت جبرئیل عرض کرد که این موهبت و کرامت بجهت خواندن سورهٔ
قل هو الله احد پیدا کرده بود چه او همیشه مداومت بقرائت این سورهٔ مبارکه داشت قائما و قاعدا و راکبا و ماشیا و ذاهبا و جائیا
و مانند همین عنوان روایتی در تشییع جنازهٔ ثعلبهٔ انصاری نقل نموده که بعد از توبه و رفتنش از دنیا این قدر ملائکه در تشییع
او حاضر شده بودند که حضرت رسول با سر انگشتان مبارک راه میرفت و چون مناسب نیست با مقام از این جهت و حیثیت
مراجعه شود و ما بمناسبت الکلام یجر الکلام روایت وارده در خصوص سعد که از اصحاب صفه و بسیار فقیر بود در اینجا نقل
١٧ مینمائیم چه مناسبند و آیات ملذوذه(?) با این عنوان هم هست **روایة** در بحار الانوار از کتاب کافی روایت نموده
که در زمان حضرت رسول مرد فقیری بود از اصحاب صفه که همیشه ملازم مسجد بود و در نماز پیغمبر حاضر میشد و نام او سعد بود
و حضرت رسالت پناه بجهت فقر او بسیار پریشان خاطر بود مکرر میفرمود ای سعد اگر چیزی برسد ترا غنی مینمایم و
مدتی گذشت و ممکن نشد که حضرت بوعدهٔ اش وفا کند و آن بزرگوار بدین جهت غمگین بود تا آنکه روزی جبرئیل نازل شد
و دو درهم به پیغمبر داد و عرض کرد که اینها را بسعد بده و امرش نما که تجارت کند چون حضرت رسول برای نماز ظهر بیرون
آمد و سعد را دید در حجره منتظر حضرت است چون آنحضرت او را دید فرمود ای سعد میتوانی تجارت کنی عرض کرد مالی
نمی یابم که تجارت کنم پیغمبر دو درهم را باو داد و فرمود تجارت کن چون از نماز فارغ شد چیزی خرید و فروخت آنرا منفعتی کرد
پس کم کم زیاد شد و خداوند برکت باو عطا فرمود که هر چه را بیک درهم خرید بدو درهم فروخت و هر چه را بدو درهم میخرید
بچهار درهم میفروخت تا آنکه تجارت او عظیم شد و بر در مسجد دکانی گرفت و اموال و امتعهٔ خود را در آنجا جمع کرده مشغول
معامله و بیع و شری گردید بلال اذان میگفت و حضرت رسول بمسجد می آمد و نماز میخواند و بر میگشت و مثل پیش سعد را در
مسجد نمیدید و بنماز جماعت حاضر نشده میفرمود ای سعد دنیا ترا زیاد مشغول کرده عرض کرد یا رسول الله چکنم مالم را
که خودم بمسجد بیایم و او در دکان باشد یکی متاعی فروخته ام باید قیمت او را تحویل بگیرم و از دیگری چیزی خریده ام باید ثمنش را
باو بسپارم اگر بمسجد بیایم ضرر بمن میرسد جناب رسول بسیار متألم شد از این حالتی که در سعد عارض شده بود جبرئیل نازل
شد و عرض کرد خدای تعالی مطلع شد بر غم شما بجهت سعد و غفلت او از عبادت کدام حال او را دوستر داری حالت سابق
او را یا حالت امروز او را فرمود البته حالت سابق او را جبرئیل گفت سنعیدها سیرتها الاولی پس عرض کرد بگیر بدل از
آن دو درهم را که روز اول باو داده اید چون دو درهم را گرفتی بانها زمانی مثل روز اول میشود وقت ظهر پیغمبر بمسجد آمد دید
که مشتری بسیار در دکان او ایستاده و او مشغول بمعامله است فرمود که الحمد لله حالا صاحب همه چیز شدهٔ ای سعد آن دو درهم را که من
دادم بما عوض کن عرض کرد چشم عوض آنها پنجاه درهم میدهم حضرت فرمود غیر آن دو درهم را نمیخواهم سعد آن دو درهم را بآن حضرت داد دید
از آن معامله بر عکس شد هر چه میخرید ضرر میکرد تا آنکه مالش تمام شد و بحالت اول برگشت روزها مشغول نماز جماعت بود در
عقب حضرت رسول چنانکه گویند بزرگان چون معزول شوند معقول شوند یکی آنکه ... او مستعلی تر بود(?)
١٨ بهتر میباشد **روایة** در کتاب روضة الانوار محقق سبزواری نقل شده است از بعضی از کتب که کنعان از طایفهٔ عاد
بود ملکی جبار و متکبر و ظالم دعوی الوهیت و خدائی میکرد و یسع بن خطوب را که مخاطب بذی الکفل شد خدای به نبوت بکنعان و قوم
او فرستاد اما ذی الکفل در پنهانی مردمان را بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت میکرد و پنهان از کنعان در ولایت او میبود
و دعوت بحق مشغول مینمود مردم را تا بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی
در این ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش
غضب اشتعال یافت کس بطلب ذی الکفل فرستاد که او را در حضور آورند محاکمه نماید او را بحضور کنعان آوردند کنعان از
روی قهر و غضب از او پرسید این چه سخنی است که از تو نقل میکنند که مردمان را بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای
کنعان ساعتی متوجه من شو و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس انسانست و حایل میشود میان نفس و حق و میخواند نفس
بهواهای باطله آنگاه کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی ذو الکفل مردی فصیح و سخندان بود افتتاح کلام بذکر حمد و شکر الهی تمام نمود
بعد از آن گفت ای کنعان آیا زعم تو آنستکه تو خدای این قدر مردمانی که در مملکت تو اند پس ترا شریکی باشد که خدای این جماعت باشد که
در مملکت تو نیستند و اگر زعم تو این است که تو خدای جمیع خلایق میباشی پس خدای تو کیست کنعان گفت ویحک خدای من که باشد
ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره است ای کنعان از خدای بترس و از عقوبت
و عذاب او ملاحظه نما و راه عبودیت و طاعت پیشه کن کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که بندگی و عبودیت خدای آسمان و زمین کند
جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای کسیکه طاعت و عبادت خدای تعالی میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت
چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارت از سرائی است که خدای تعالی بید قدرت خود جهت مسکن و مأوای اولیای خود آفریده و
اولیاء خود را روز حشر همه جوانان امرد همه در سن سی و سه سالگی بر انگیزاند و ایشان را داخل آن بهشت سازد جاویدان و

نعیم مقیم و جوانان ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را بیرون رفتن نباشد و ایشان پیر نشوند و بهمان طراوت جوانی و خرم و شاد
در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت مزد کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل گفت سزای
او آتش جهنم و عذاب الیم است کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشتهٔ خود گریه و زاری نموده گفت اگر
من توبه نمایم و بخدا ایمان آورده و خود را بعبادت و بندگی مشغول نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبر
سرشت کنعان گفت مرا در این باب وثیقه و حجتی میباید که بهنگام وفات با من در قبر گذارند تا نعیم جنان بر من واجب شود
و الا چه دانم که توبهٔ من قبول است یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعان را قبول نموده و کتابی نامهٔ با این
مضمون نوشته و باو داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است که نوشته او را یسع بن خطوب کفیل بر خدای تعالی بجهت
پادشاه کنعان نام جهت اعتماد او بر خدای عز و جل که بدرستی که خدای تعالی ضایع نمی سازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد
و از جهت کنعان است بر حکم الله عز و جل بکفالت فلان که هرگاه توبه کند و باز گشت کند و عبادت خدای عز و جل بجای آورد
آنکه خدای عز و جل او را به بهشت برد که مأوی گیرد در آنجا هر جا که خواهد و آنکه از جهت او است بر خدای عز و جل آنچه
جهت دوستان خدا است و آنکه در پناه خود در آورد او را از عذاب خود پس بدرستی که او رحیم است بر مومنان و رحمت او
فراخ است و پیشی گرفته است رحمتش بر غضبش پس از آن کنعان گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامهٔ نو و پاک بپوش
کنعان بموجب فرموده عمل نمود ذو الکفل او را کلمهٔ توحید تلقین کرد و بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان را
تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروریه در عبادت را از او فرا گرفت ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناره گرفت و از مملکت
خود بیرون رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران و سرگردان بطلب او روان شدند و هر طرف رفتند چون
از او اثری نیافتند نومید گشته باز آمدند و گفتند آن شخص که باعث سرگردانی پادشاه ما شده او را سیاست نمائیم ذو الکفل
بعد از رفتن کنعان در گوشهٔ پنهان شد مردمان هر چند که تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند
ما بعد از آنکه ملک و سلطان خود را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب یکماهه راه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در
گوشهٔ بعبادت خدا و خالق ارض و سما مشغول است آن جماعت را که نظر بر او افتاد همه یکباره سجده کردند کنعان گفت ای
یاران من بنده از بندگان کمین خدای تعالی هستم شما زنهار که مرا سجده نکنید که لایق و سزاوار سجده نیست مگر خدای تعالی
و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام و ایشان را نصیحتی
چند مشفقانه فرمود پس بعد از چندین روز او را مرضی طاری شد گفت ای اصحاب توقف نمائید که از عمر من اندکی مانده است
و مرگ من نزدیک است چون وفات کنم مرا دفن کنید و در وقت دفن کردن این کتاب را بر سینهٔ من نهید و بعد از آن او وفات
یافت آن جماعت بوصیت او عمل نموده و او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بالای سینهٔ او نهادند و بعد از دفن او متوجه
ولایت خود شدند حق تعالی آن کفالت را مقبول داشته کنعان را بصد رضوان و روح و ریحان رسانید و آن نوشته را از سینهٔ
او برچید بذو الکفل فرستاد که ای ذو الکفل ما کفالت ترا قبول کردیم و کنعان را در بهشت جا دادیم این است آن کتابی که نوشته
و بکنعان داده بودی بگیر چون ذو الکفل این بشارت بشنید کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون آمد مردم تا او را گرفتند
که اذیت و آزار نمایند که تو پادشاه مملکت ما را فریفتی و او را آواره و سرگردان کردی ذو الکفل گفت ای قوم من با پادشاه شما مکری
نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را از معاصی و گناه توبه دادم و او را دین حق تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت
او متکفل بهشت شده و خط کفالت باو دادم و ملک شما امروز در فلان مقام دنیای فانی را وداع کرده برای باقی رفت و جماعتی
شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان آن کتابی که بجهت کفالت او نوشته بودم بر سینه اش نهادند
و خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده او را در بهشت داخل ساخت و این آن کتابی است که من نوشته و باو داده بودم و بر سینهٔ او بود و
همین دلیل صدق و راستی من است شما این قدر توقف نمائید که اصحاب شما برسند ایشان قبول کردند و گفتند چنین کنیم و ذو الکفل
محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب بودند تا اصحاب رسیدند و قصهٔ کنعان و مردن و وصیت کردن او را تماما بیاران
گفتند و بسمع ایشان رسانیدند ایشان گفتند که شما آن کتاب را که با او دفن کردید میشناسید گفتند بلی آن کتاب را بایشان نمودند
همه گفتند این همان کتابست و روز مردن و ساعت و مقام دفن موافق بود با آنچه ذو الکفل گفته بود پس بر آن جماعت صدق قول او معلوم
شد و صدق و ... چهار هزار کس بذی الکفل ایمان آوردند و متابعت او نمودند و ذو الکفل بجهت جمیع اینها متکفل جنت شد هم
چنانکه برای کنعان شده بود پس خدای تعالی او را ذو الکفل نام نهاد چنانچه در قرآن مذکور است **فلیتمم** ... که
ذو الکفل از برای عاصی مثل این گونه اثر خاصیت داشت که شبیه و حال آنکه مقام او کجا و مقام محمد و آل محمد کجا پس اگر تو
ایشان را جمع نموده توبه نمائی هر آینه کفیل تو این بزرگواران خواهند شد و ما از برای شاهد عرض خود دو روایت در مقام ذکر مینمائیم
که یکی از آنها شبیه بنوشتهٔ ذی الکفل و امضاء کفالت او است از جانب باری تعالی که از حضرت صادق ظاهر شد و دوم
شبیه بتوبه نمودن کنعان و وفاء ضمانت ذو الکفل است که امام صادق آل محمد بتصریح قول آن شخص با شیعه در حال حفظ و وفاء بضمان

۱۹ خود نمود اما **روایت** اولی در بحار یازدهم از کتاب خرایج و مناقب از هشام بن حکم روایت نموده اند که مردی از ملوک و بزرگان
اهل جبل هر ساله بحج مشرف میشد و در اثناء سفر خود وارد میشد بر حضرت صادق ع در مدینه و آنحضرت او را در یکی از خانهای خود
منزل میداد و طولانی میشد حج او و نزولش بر آنحضرت یعنی هر ساله مدتی در مدینه توقف میکرد و بودنش در منزل آنحضرت سبب ملالت
خاطر او شده بود پس ده هزار درهم بآنحضرت داد که تا بحج مشرف شده و مراجعت نمودم شما منزلی بجهت من خریداری نمائید
و بیرون رفت بسوی مکه پس چون مراجعت نمود خدمت آنحضرت مشرف شده عرض کرد فدایت شوم از برای من خانه خریده حضرت
فرمودند بلی پس حضرت کاغذ و قبالهٔ در نزد آن شخص نهاد دید که بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است
او را جعفر بن محمد از برای فلان بن فلان جبلی خریده است از برای او خانه که در فردوس است و حد اولش رسول الله است و
حد دویمش امیر المؤمنین است و حد سیمش حسن بن علی است و حد چهارمش حسین بن علی است چون امیر جبلی این کتاب
را قرائت کرد عرض کرد راضیم باین معامله خدا امر را بشما بگرداند هشام گوید که حضرت فرمود من مال ترا در میان فقراء از اولاد
حسن و حسین متفرق کردم و امید دارم که خداوند این احسان ترا از اینها قبول کند و بواسطه این عمل ترا جنت روزی کرداند هشام
گوید پس امیر جبلی رجوع نمود بسوی بلد خودش و آن کتاب و نوشته هم همراه او بود پس بعد از وارد شدن بمرض موت مبتلا شد
چون در شرف رفتن از این دار فانی شد اهل بیت خود را جمع نموده و ایشان را قسم داد که این کتاب حضرت را با من دفن نمائید و از
دنیا رفت پس اهل بیت او بگفته اش عمل نمودند و آن کتاب را با او دفن کردند چون صبح شد و بر سر قبر او آمدند دیدند آن کاغذ
بر بالای قبر او افتاده و بر او نوشته شده است وفی لی جعفر بن محمد بما قال یعنی حضرت صادق بآنچه فرموده بود وفا نمود
۲۰ **روایت** ثانیه ایضاً علامهٔ مجلسی ره در بحار یازدهم روایت نموده از ابو بصیر که گفت همسایه داشتم در کوفه که از توابع و حواشی
سلطان بود و باین جهت مال بسیاری بدست آورده و مشغول لهو و لعب و شرب خمر بود و مرا در همسایگی خود اذیت میکرد پس
چند مرتبه بخود او گفتم که این حرکات تو مرا اذیت میرساند اعتنائی ننمود تا آنکه مکرر با او الحاح زیادی نمودم پس در جواب من
گفت ای ابا بصیر من مردی مبتلا هستم و تو مردی معافی هستی پس اگر حال مرا برای صاحب خود که مراد حضرت صادق است
عرضه بداری امیدوارم که خدا مرا باین جهت از ابتلاء بمعصیت خلاص نماید ابو بصیر گوید کلام او در قلبم موقعی پیدا کرد چون
در مدینه شرفیاب حضور مبارک حضرت صادق ع شدم حال آن مرد را از برای آن بزرگوار نقل نمودم حضرت فرمودند چون بکوفه
برگردی او خواهد بدیدن تو آمد وقتی که آمد باو بگو که جعفر بن محمد گفت ترک نما آنچه را که در او هستی از متابعت سلطان و اسباب
لهو و لعب من ضامن میشوم از برای تو بر خداوند عالم بهشت را ابو بصیر گوید چون بکوفه مراجعت نمودم آن مرد بدیدن من آمد مثل
سایر مردم او را نگاهداشتم تا منزل خلوت شد پس باو گفتم آنچه را که امام فرموده بود پس آن مرد چون کلام و فرمودهٔ امام را
از من شنید گریه کرد و گفت ترا بخدا جعفر بن محمد این کلام را بتو فرمود پس من قسم خوردم که آنچه را که من بتو گفتم امام علیه السلام
فرموده است پس آن مرد گفت کفایت میکند و برخاسته و از منزل من بیرون رفت چون چند روز گذشت دنبال من فرستاد
و مرا طلبید چون در منزل او رفتم دیدم برهنه است و در عقب در خانه ایستاده پس بمن گفت ای ابا بصیر در منزل من چیزی نمانده از
مال دنیا مگر آنکه از او خارج شده و در راه خدا او را انفاق نمودم و من باین حالتم که میبینی ابو بصیر گوید من در نزد برادران دینی
رفته و از برای او جمع نمودم آنچه را که باو خود را بپوشاند و آنها را باو دادم چند روز دیگر گذشت عقب من فرستاد که من مریضم مرا
عیادت نما پس من نزد او رفته و او را معالجه میکردم تا آنکه در حالت احتضار رسید من در نزد او نشسته بودم و او مشغول جان
دادن بود که غشوه باو روی داد پس بخود آمد و بمن گفت ای ابو بصیر قد وفی صاحبک لنا پس از گفتن این کلام جان بجان
آفرین تسلیم کرد چون موسم حج رسید و من در مدینه رفتم بجهت رفتن بمکه و شرفیاب حضور مبارک امام علیه السلام شدم امام
در حجرهٔ تشریف داشت و من هنوز یک پایم در دهلیز خانه بود و یک پای دیگرم در صحن خانه که فرمودند یا ابا بصیر قد وفینا لصاحبک
۲۱ **روایت** شیخ جلیل بهاء الدین العاملی در اربعین از محمد بن یعقوب کلینی و او باسناد خود از علی بن ابی حمزه روایت
میکند که گفت مرا دوستی بود که از کتاب و منشیان بنی امیه بود بمن گفت که از مولایت حضرت صادق ع اذن بطلب تا من شرفیاب
خدمتش شوم پس من اذن از آنحضرت خواستم اذنش داد چون بر حضرتش داخل شد سلام کرد و داخل شد و نشست پس عرض
کرد فدای تو شوم من در دیوان این قوم بودم و مراد از قوم بنی امیه است بقرینه ما بعد این کلام پس من از دنیای اینها مال بسیاری
بدست آورده ام و چشم پوشیده ام از تحصیل آن یعنی مبالاتی در تحصیل آن ننموده ام و اجتناب از حرام و شبهه ننموده ام پس حضرت
فرمودند اگر طایفه بنی امیه نمی یافتند کسی را که از برای ایشان کتابت نماید و انشاء بروات و حوالهٔ مالیات را بنویسد و جمع نماید
از برای ایشان غنایم را و مقاتله نماید و اعانت کند اینها را بقتال با دشمنان اینها و حاضر شود نماز ایشان و باینها در نماز اقتداء
نماید هر آینه حق ما را از ما غصب نمی نمودند **مؤلف** گوید که این کلام آن بزرگوار دلالت دارد بر حرمت اعانت ظالمین ولو بالتبسم علیهم
و شاهد بر مدعی قول آن بزرگوار است که فرموده و لتبسم لجباه علیهم و مؤید مدعی است حدیث حسنی که او را شیخ روایت نموده از ابن
ابی یعفور که گوید من در نزد حضرت صادق بودم که بر آنحضرت داخل شد بعضی از اصحاب آن بزرگوار پس بآنحضرت عرض کرد که کلیا

میشود که بگوئی از ما شیعیان شما میرسد چیزی در معاش یا شدت امر دنیا پس خوانده میشود بسوی بنائی که بنا نماید یا نهری که
او را حفر نماید یا مسنّاتی که او را اصلاح نماید پس چه میفرمائید شما در این مطلب یعنی بنی امیه اینها را برای این کارها میخوانند
حضرت فرمودند دوست ندارم من که گره از برای اینها بزنم یا سر مشکی از برای اینها ببندم و لو از برای من پر و ملو باشد بین مغرب
و مشرق یعنی اگرچه بواسطه این عمل آنچه در میان مشرق و مغرب است بمن بدهند و نه اینها را بعمل آوردن بلکه کشیدن قلمی هم که
چندان عمل نمایانی نیست همین حکم را دارد پس فرمودند بدرستی که یاران ظالمان و اعوان اینها در روز قیامت در سرا پردهٔ از آتش
هستند تا آنکه حکم نماید خداوند میان بندگان خودش و در روایت صحیحه از یونس بن یعقوب از حضرت صادق روایت نموده
که فرمودند اعانت منما ایشان را اگرچه اعانت تو در بناء مسجد باشد و این خبرها چنانچه بدیهی است ظاهر است در حرمت
اعانت و لو بالتبسم مباح بلکه مندوب هم و ما بسیاری از اخبار دال بر حرمت اعانت ظالم را در ذیل آیه مبارکه و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا آه که در عنوان سیم از باب اول است بیان نموده مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **مجملا** پس
حضرت فرمود اگر باز میگذاشتند مردم ایشان را و آنچه در دست ایشان بود چیزی از اموال دنیوی را واجد نمی شدند مگر آنچه
را که در دست ایشان بود پس آن جوان بحضرت عرض کرد فدایت شوم آیا از برای من مخرجی هست از این کار که نموده ام حضرت
فرمودند اگر چیزی را بتو گویم عمل میکنی عرض کرد میکنم پس حضرت فرمود خارج شو و بیرون بیا از تمام آنچه در دیوان اینها بدست آورده
باین نحو که آنها را که میشناسی مال شان را بسوی آنها مسترد بدار و آنها را که نمی شناسی از عوض آنها اموال ایشان را صدقه بده
و چون چنین کنی من از برای تو ضامن میشوم که خداوند ترا بهشت روزی کرداند پس آن جوان مدتی سر بزیر افکند پس عرض کرد
این کار را خواهم نمود فدای تو شوم ابن ابی حمزه گوید که آن جوان با ما از مدینه بکوفه که بلد سکنایش بود مراجعت نمود و آنچه را که
امام فرموده بود بجای آورد و هرچه اموال داشت از دست خود بیرون نمود حتی رخوت بدن خود را هم داد پس ما شیعیان پولی
از برای او در میان خود قسمت نموده و رختی از برای او خریده و برای او فرستادیم چند ماهی گذشت پس آن جوان مریض شده و ما او را
عیادت مینمودیم علی بن ابی حمزه گوید روزی بر او وارد شدم دیدم که در حالت احتضار است پس در این حال چشم خود را باز نموده و
گفت ای علی قسم بخدا صاحب تو که مراد حضرت صادق ع است بضمانت خود وفا نمود پس از دنیا رفت و ما به تجهیز و تکفین و تدفین
او مشغول شدیم پس بمدینه رفته و شرفیاب حضور حضرت صادق شدم چون آن بزرگوار مرا دید فرمود یا علی وفینا والله لصاحبک
۲۲ پس من عرض کردم فدایت شوم راست میفرمائید خود او هم در حین موتش همین را اظهار نمود و تصدیق کرد **روایت**
در احادیث قدسیه است که خطاب بموسی بن عمران شد که یا ابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب
خلوة حبیبه ها انا یا ابن عمران مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت الی ابصارهم و مثلت عقوبتی بین اعینهم یخاطبونی عن
المشاهدة و یکلمونی عن الحضور ها یا ابن عمران هب لی من قلبک الخشوع و من بدنک الخضوع و من عینیک الدموع فی ظلم اللیل تجدنی
قریبا بدان ایجان برادر که مکرر در این وجیزه معروض افتاده که مقام محبت از برای سالک الی الله بهترین مقامات و بالاترین درجات
چه آنکه درجه ایست علیا و مرتبه ایست سنیا و ماوراء عبادان قریهٔ ولی باید دانست که چون این مقامی است عالی و متاعی است غالی
و بدست آوردن آن از ناس مهیل این بنیان محکم اساس دشوار است لیس الا و شاید بعضی مغرور شده و چنین پندارند که واجد این مرتبه
و صاعد این درجه هستند لذا حضرت ملک علام در این کلام رشد انتظام از برای وصول باین مقام علامتی فرموده است از جمله
فرموده ای پسر عمران دروغ میگوید آنکه خیال میکند و گمان مینماید که دوست من است پس چون ظلمت شب او را از اغیار مستتر
نماید بخوابد و با من خلوت ننماید بلی والله حال عشاق مجازی چنین است که از معشوق غفلت ننمایند و شب خواب ندارند
خصوصا شبی را که وعدهٔ وصل با اینها داده پس چه رسد باینها که مدعی محبت الهیه هستند و لذا اگر یکی از عاشقان مجازی شبی را
که معشوقش وعدهٔ مواصلت باو نموده بغفلت و خواب بگذراند عقلاء او را از زمرهٔ عشاق خارج دانند و دعوی او را دروغ
پندارند چنانچه **حکایت** کنند که معشوقی در شبی معین وعدهٔ وصل و آمدن در نزد او را بعاشق خود داد عاشق
بیچاره قدری از آن شب بیدار ماند چون دید که آمدن معشوقش بطول انجامید خوابید چون معشوق آمد و عاشق خود را در
خواب دید او را بیدار نکرد و چند دانه جوز در جیب او گذارد و رفت چون صبح شد عاشق بیچاره پیغام باو داد که شما در شب گذشته
وعدهٔ وصل داده بودید پس چرا نیامدید در جواب گفت بیچاره من آمدم و تو در خواب بودی و شاهد در صدق کلام گردوهائی
جیب تو است که اشاره باین است که ترا با عاشقی چکار تو هنوز طفلی و باید با اطفال گردو بازی نمائی **معروف** است
که یکی از بزرگان کنیزی را از برای خدمت خود خریداری کرد چون شب شد باو گفت بستر خواب مرا بگستران کنیز گفت تو بنده یا مولی
گفت من بندهٔ مولایم که خدای من است گفت عجب بنده که بستر میگستری آیا مولای تو میخوابد که تو هم میخوابی عزیزا یا موسی و چنین است
که هر دوستی دوست دارد خلوت نمودن با دوست خود را **نقل کلام من بعض اهل الحال فی معنی الخلوة**
مع الله المتعال سید جلیل سید علیخان شارح صحیفهٔ سجادیه و صمدیه بهائیه در روضهٔ بیست و هفتم از شرح صحیفه
میفرماید الخلوة مع الله عبارة عن تفرد العبد فی موضع یخلو فیه عن جمیع الشواغل ما سوی الله من المحسوسات الظاهرة و

در حکایت عاشق و معشوق

والناس و یعرف به نیته و همته الی الاقبال علی الله والتبتل الیه بکلیته فیحصل له الانس به والوحشة من غیره و قیل لبعض العباد ما اصبرک علی الوحدة قال ما انا وحدی انا جلیس الله عز و جل اذا شئت ان یناجینی قرأت کتابه و اذا شئت ان اناجیه صلیت انتهی از جمله نقل نموده که یکی از عباد گفتند چه قدر زیاد است صبر تو بر تنهائی گفت من که تنها نیستم بلکه با باری تعالی جلیسم هرگاه بخواهم او مرا مناجات نماید و با من تکلم کند قرآن میخوانم و هرگاه من بخواهم با او مناجات نمایم و تکلم کنم نماز میخوانم و باری جل باری تعالی فرماید ای موسی غلیظ مباش که من بر دوستان خود و بر خلاف آنها غلظت هستم دوستان من آنانند که چون ظلمت شب ایشان را فرا گیرد چشمهای خود را بسوی من باز نموده و از عزیزترین دیدهای خود را نقل و تحویل داده اند و عقوبات مرا در پیش روی خود تمثیل نموده و نصب عین قرار داده اند مؤلف گوید که یکی از محبین باری تعالی که متصف بود باین اوصاف است حارثة بن مالک بن نعمان انصاری است که سؤال نمود حضرت ختمی مرتبت از حال او چنانچه در کتاب مستطاب کافی از حضرت صادق روایت نموده که پیغمبر خدا روزی با مردم نماز صبح را در مسجد بجای آورد پس نظر کرد بسوی جوانی که در گوشه مسجد او را خواب گرفته بود و پینکی میزد در حالتی که زرد بود رنگ او و نحیف و لاغر بود بدن او و فرو رفته بود چشمهای او در سر او پس حضرت با او فرمودند چگونه صبح کردی ای فلان عرض کرد یا رسول الله صبح کردم در حالتی که با یقینم پس تعجب نمود پیغمبر خدا از سخن او و فرمودند با او بدرستی که از برای هر یقینی حقیقتی است پس چیست حقیقت یقین تو عرض کرد یقین من است که مرا محزون نموده و شبها خواب از چشم ربوده و نفسهای مرا تشنه کام نموده پس قهر نموده ام از دنیا و آنچه در او است بحدیکه گویا نظر مینمایم بسوی عرش پروردگار خود که بجهت حساب نصب شده است از برای حساب عباد و می بینم که خلایق محشور شده اند از برای محاسبه و من هم در میانه ایشان هستم و گویا من می بینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم اند و بر اریکها تکیه نموده اند و گویا می بینم اهل آتش را که ایشان در آتش معذبند و فریاد می نمایند و گویا من الآن میشنوم صدای شراره های آتش را که بمسامع من دور میزنند و صدا مینمایند پس حضرت رسول روی باصحاب خود نموده و فرمودند که این بنده ایست که نورانی نموده است خداوند قلب او را از برای ایمان بجود پس حضرت با او فرمودند بگیر و ملازم باش آنچه را که بر او هستی یعنی ملتفت باش که مبادا شیطان این حالت را از تو بگیرد پس آن جوان عرض کرد یا رسول الله از خداوند مسئلت نما که مرا شهادت در رکاب شما روزی فرماید پس حضرت از برای او دعا نمود پس بعد از چندی در غزوه از غزوات ملازم رکاب آنحضرت شد و بعد از نه نفر که شربت شهادت چشیدند بدرجه رفیعه شهادت فایز شد الحاصل باری تعالی فرماید ای پسر عمران ببخش بمن از بدن خود خضوع و استکانت را و از قلب خود خشوع و خشیت را و از چشم خود دموع و گریه را در تاریکی شب تا مرا نزدیک بخود بیابی

لطایف الاولی بدانکه باری تعالی در باره مؤمنین فرموده است که ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة و در خصوص ایشان تعبیر بمبایعه و بیع و شری نموده و در باره محبین بنابر مضمون این حدیث قدسی تعبیر به هبه نموده نسبت به خضوع بدن و خشوع قلب و دموع عین و همانا نکته اش شاید این باشد که هبه من حیث الوضع لازم است نه لزوم در مقابل جواز که از احکام عقود ند بلکه لزوم بمعنی عدم جعل الخیار فیها ولی بخلاف بیع که من حیث الوضع بواسطه جعل خیار در او متزلزل است پس هبه مذکورات بباری تعالی کنایه از آن است که این بخشش بنماید عبد بساحت قدس باری بنحو بت و جزم بدون تزلزل و حق الرجوع در موهوب عنها **الثانیة** آنکه یکی از اقسام هبه هبه بذی الرحم است که بنای لزوم در مقابل جواز است و من حیث الفقه نتوان رجوع بموهوب عنه نمود چنانچه بر این دعوی اجماع هم شده است مثل هبه نمودن این پدر خود چیزی را و در صورتیکه قرابت ظاهریه نسبت این خاصیت را داشته باشد از قرابت حقیقیه معنویه چه بر می آید و این قرابت از قرابت ظاهریه اشد و اکد است چه در باره اوست یوم لا انساب بینهم ولی این قرابت محفوظ است که قرابت مولویه و عبودیت است نظر بقول العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و قوله عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی و قوله المؤمن مرآة المؤمن بنابر آنکه مراد از مؤمن اول عبد و از مؤمن ثانی رب الارباب باشد چه آنکه قرابت حقیقیه معنویه تا حاصل نشود از برای عبد بالنسبة بباری این آثار و لوازم حاصل نگردد و بر فرض عدم الطاعة تامه بلکه با ارتکاب معاصی کبیره خاتمه باز این قرابت را ملحوظ داشته و یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله فرموده است پس با این قرابت اگر عبد اشیاء مذکوره را بباری هبه نمود حق رجوع ندارد و شیطان نتواند او را از استرداد این موهوب عنها متزلزل نماید که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و ما در عنوان سیم از باب اول آیه لا تقنطوا من رحمة الله را با بیاناتی وافیه ایراد نمودیم که بیان مناسب با مقام است رجوع شود **الثالثة** آنکه یکی از ارکان تحقق هبه قبض موهوب له است مر موهوب عنه را که تا قبض حاصل نشود هبه دارای وصف صحت نباشد کما هو المشهور المنصور خلافا للجماعة که قبض را شرط لزوم دانسته نه شرط صحت پس میتوان گفت که تعبیر نمودن باری تعالی به هبه در باره مذکورات نکته اش این باشد که این سه را که عبد بخشید باید آنها را به قبض من بدهد تا هبه بالنسبة بانها محقق و صحیح باشد و تا آنها به قبض من نیاید و من تصرف مالکانه در آنها نمایم هبه نشده اند و این کنایات از اقصی مقام قرب و وصول باعلی درجه محبت و فنا فی الله است با اراده و تمام **الرابعة** آنکه در مبایعه اشیاء چند معتبر است از ذکر بایع و مشتری و ذکر مثمن و ثمن با اوصافیکه از اعیان اینها و لذا در آیه شریفه ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة ذکر مشتری که باری تعالی است شده و هم چنین ذکر مبیع و مثمن که اموال و انفس است و ذکر ثمن که جنت است شده است که اگر در مبایعه ذکر مذکورات نشود همانا مبایعه کریمه

و در وضعن صدق نکند چه این عنوانات در وقتی صادق آید که چیزی را عوض چیزی قرار بدهند بخلاف عنوان هبه که در او ذکر عوض ملحوظ نیست در شریعت مطهره اگر چه احیانا نیز ملحوظ گردد ولی در حقیقت و خارج او ذکر عوض ملاحظه نشده است و این عنوان هبه و تعبیر با او بالنسبة بانچه ذکر شد از خضوع بدن و خشوع قلب و دموع عین همانا مناسب با مقام محبت است و لذا در باره مؤمنین تعبیر به بیع و شری فرموده و در باره محبین تعبیر به هبه چه آنها در این عملشان تجارت را منظور داشته اند چه خوش گفته آنکه گفته است

محبت الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

و محبین از این عملشان وجه ربت را منظور داشته و وصول بمقام رضوان من الله اکبر را همت گماشته اند نه جنت و حور و قصور را که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس ابوموسی تا باید محبین مذکورین را بحیطه تصرف در آورند و تصرف نمایند بلکه چنانچه شرط صحت هبه است و بدون عوض و مقابل هم باید بدهند و بنا بدهند ملاحظه نمایند در مقابل اینها چیزی را و از این بیان ظاهر شد که تفاوت درجه ایمان و محبت مثل تفاوت ما بین زمین و آسمان است ای عزیز من این لطایف را قدر بدان و این کتاب را مثل سایر کتب مدان که گنجینه ایست مملو از لئالی شاهوار و خزینه ایست ملی از اخبار و آثار و ما در عنوان دوم از باب اول آیه ان الله اشتری من المؤمنین را الخ بیان نموده با لطیفه در عدم ذکر بایع در آیه که مؤمنین اند بلکه فقط ذکر مشتری و شراء او شده نه ذکر بیع مؤمنین و هم چنین با لطایفی در اینکه چرا اول مؤمنین جزء مبیع قرار داده نشده و نفس خود اموالهم و انفسهم و نکوهم که در بیان مناسب با مقام است رجوع شود ۲۳

روایة در کتاب تحف العقول از حضرت رسالت روایت نموده است که لا یحزن احدکم ان ترفع عنه الرؤیا فانه اذا رسخ فی العلم رفعت عنه الرؤیا یعنی محزون نشود احدی از شما که خواب نمی بیند چه آنکه انسانی همین که راسخ در علم شد خواب دیدن از او رفع میشود و در کتاب دار السلام نوری از کتاب بصائر الدرجات نقل نموده است که مردی رافضی در حالت توقف خوابهای نیکو میدید پس مستبصر شد و ایمان آورد پس رؤیا و خواب دیدن از او منقطع شد پس وقتی از اوقات حضرت امام جعفر صادق را در خواب دیده و از انقطاع رؤیا در نزد حضرت پس شکایت نمود حضرت با او فرمودند غمگین مباش چه آنکه مؤمن هرگاه راسخ در ایمان شد و بدرجه کمال از ایمان رسید رؤیا از او منقطع میشود **و نظیر** این دو روایت روایتی است که سید محدث جزایری در انوار النعمانیه نقل نموده است که محصل مضمون آن این است که در اوقات تشریف داشتن حضرت امام موسی در بغداد یکی از شیعیان خدمت آنحضرت مشرف شده عرضه داشت که عبور کردم از میدان بغداد افتاد اجتماعی دیدم از مردم سؤال نمودم که باعث آن چیست گفتند که در اینجا شخصی است کافر و او مردم را خبر میدهد از ما فی الضمیر اینها پس من نزد او رفتم دیدم همان قسم است که مردم میگفتند و حضرت چون این کلام را شنیدند از او فرمودند فردا با او کار دیت بیا با من تا بمیدان رفته و او را ملاقات بنمایم پس حضرت با آن شخص بمیدان رفته و چون بمیدان بغداد تشریف بردند آن شخص کافر را احضار فرمودند و او را بکنار میدان برده و از آن کافر سؤال فرمودند که خبر دادن از ما فی الضمیر مقام منیعی است تو این مقام را از چه راه تحصیل نموده آن شخص عرض کرد که از طریق مخالفت نفس حضرت فرمودند بنابر اصل خودت که باید در هر امری مخالفت نفس نمود چون باید مخالفت نفس بنمائی پس ایمان و اسلام را بر نفس خودت عرضه بدار ببین او را قبول مینماید یا نه چون آن کافر اسلام را بر نفس خود عرضه نموده گفت نفسم قبول نمی نماید حضرت فرمودند مخالفت او را بنما در این امر هم چنانچه در سایر امور دیگر مخالفت او را عادت خود قرار داده پس آن شخص مخالفت نفس نموده مسلمان شده و از تابعین آنحضرت گردید پس بعد از اسلامش هر کس از او چیزی را که در ضمیر گرفته سؤال مینمود نمیدانست وقتی بخدمت حضرت موسی شکایت نموده و عرض کرد که من در حالت کفرم عالم بضمایر مردم بودم و الحال که مسلمان شده ام عالم نیستم و حال آنکه باید بهتر عالم باشم ببرکت اسلام بضمایر اینها حضرت فرمودند آن مزد زحمت و ریاضت مخالفت نفست بود که در دنیا بتو عنایت میشد و الحال که مسلمان شده ذخیره شده است از برای تو در آخرت تو

حل عقال فی دفع اشکال بدانکه ظاهر این دو خبر که از تحف العقول و بصائر الدرجات نقل شد منافی است با آیه مبارکه الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا چه بشری را در بعض اخبار معصوم تفسیر برؤیای حسنه نموده که مؤمن او را در خواب به بیند یا آنکه مؤمن دیگر از برای او خواب به بیند و منافی است با اعتبار چه آنکه قوت عمل ایمان باعث کثرت موانست بسکان ملاء اعلی و موجب ازدیاد مشابهت با آنها است ولی چون در بیداری عایق و مانع از تلقی از آنها هست بواسطه انصراف مؤمن و متقی بجنبه بشریت پس در خواب چون این انصراف و علاقه بلوازم بشریت کم میشود لا بد باید انسان غالبا خوابهای حسنه به بیند و حال آنکه بمقتضای این دو خبر قطع خواب دیدن از او میشود و رفع تنافی را ممکن است که بچند وجه نمود **وجه اول** آنکه محتاج برؤیای حسنه و بشارات مستحسنه نیست مگر همان ضعیفی که قابلیت القاء خیرات و بشارات را از ملکوت سموات ندارد در حالت بیداری بواسطه زیادی توغل و اشتغال او بامورات دنیویه که مانع اند از تلقی از نفائس این عالم که بمنزله بروق خاطفه هستند و اما آنکه جنبه علمیه و عملیه خود را بحسب استعداد خود تکمیل نموده و ذو عینین بود و معنی شده و جمیع علایق خود را از دنیا قطع نموده و مصداق ابدانهم فرشیون و ارواحهم عرشیون

شده وجسد او با مردم و قلبش معلق بملاء اعلی است و مترقب در مصاف کروبین و مجالس روحانیین است و مترقب القاء حرم
است از جانب انها بسوی او و منظر نزول حقایق و لطایف است از ناحیه مبارکه انها پس این انسان احتیاج بخوابیدن که بدلیل
ضعیف این حالت بیداری است ندارد فی المثل اگر کسی همیشه در حضر یکی از ائمه باشد بجهت که هر چیز را که بخواهد از او در بیداری
سؤال کند میتواند و میسرش گردد اما احتمال میرود که در بعض از امورش محتاج باشد که ان امام را در خواب ببیند و از او
ان امر را در خواب سؤال کند و یا انکه کسی که خودش همیشه در محضر سلطان عظیم الشأنی باشد اما محتمل است که محتاج شود
بان کسی که احیانا شرفیاب حضور ان سلطان میشود حاشا و کلا پس کسی که قلب او مصقل شده بریاضات حقه و مستنیر
گردیده بانوار فیوضات الهیه و دانش و دانش پرده چینی ها میشود که انچه را که اهل روم زحمت کشیدند و نقاشی کردند انها بوسط
صفائی که در پرده که مقابل ان نقوش باز داشته بودند همه را در پرده خود منقوش دیدند پس انچه از فیوضات ان عالم که
مشیت الهیه تعلق گرفته باشد که باو برسد همانا در بیداری باو میرسد و احتیاج برؤیت نومیه نیست **وجه دویم** انست
که عبد هرگاه از برای او دفع غواشی هیولانیه شد و کشف حجب کردید و لذت یافت بدیدن بعضی از انچه در عالم غیب و سر است
پس بکلیته متوجه انعالم شده و از انچه مانع این حالت است که بران و از انس با ابناء جنس خود هراسان و انسش نیست مگر با خدا
و نظرش نباید مگر بعجایب عالم ملکوت و این حالت در غیر معصومین مستلزم نقض غرض است چه انکه غرض از علم و عمل تکمیل خود و
اهتداء غیر خود است و نظر باین تکلیف که هدایت و ارشاد عباد است انسانی باید با طبقات ناس معاشرت نماید و انها را به
حسب قابلیت و مقام انها ارشاد و هدایت کند و بروز و ظهور این رؤیاء حسنه و صدور کرامات و خوارق عادات از او
او را از این تکلیف لازم مهم باز میدارد پس مقتضای حکمت الهیه سد این ابواب است براو و صرف نمودن نفس او است از
توجه بعجایب ملکوت با قابلیت داشتن او از برای مشاهده و انس با سکنه عالم بالا تا انکه خللی بانس او با مردم واقع نشود چه
انکه اگر خللی واقع شد این معنی موجب سستی در تکمیل انها و باعث نفرت او از تعلیم و ارشاد انها میشود **کشف سری**
و از این بیان ظاهر شد سر عدم صدور کرامات از نوامیس هدایت و علماء و سادات که بمقام تصفیه قلب و ریاضات و
مجاهدات قدم گذارده اند و اعمار خود را در مرضات رب العالمین و نشر معالم دین و اصلاح مفاسد مسلمین و ترویج شرع
مبین از روی اخلاص و یقین صرف نموده اند چه لذت توجه بانعالم انها را از مهم باز دارد از فیوضات مذکوره بالکلیه بکسانیکه مشتغل
هدایت و ارشاد و تکمیل غیر خود را ندارند کثیرا ما دیده میشود که چون مشغول باصلاح نفس خود گردیده و قطع نیل نفاس
و عمر را و ناس نها شده لذا از انها کرامات و خوارق عادات و رؤیاء حسنه و مبشرات مستحسنه بروز مینماید و ظاهر میشود
و این نیست مگر بواسطه عدم توجه تکلیف ارشاد بانجناب چنانچه بایست و شایسته است بسوی او بحیث عدم قابلیت او توجه
این تکلیف شریف را و اما طبقه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چون اینه دو روی هستند و غیب و شهادت در
نزد ایشان علی السواء است و ملاحظه سر و راز مسلکات انعالم از حور و قصور و جنان و ولدان انها را مانع از اداء احکام
و تبلیغ نوامیس ملل علام نیست لذا این همه معجزات و کرامات و خوارق عادات از انها ظاهر شد که خافقین را مملو و گوش
ثقلین را پر نموده و مع هذا مانع از تبلیغ نشد لذا این معجزات ایشان را اما انکه بعض از این طبقه و سلسله جلیله هم در بعض
از اوقات بواسطه تلقی بعضی از فیوضات از جانب سنی الجوائز واهب العطیات که او را در مقام سیر الی الله و سیر فی الله
و سیر مع الله حاصل شده چون بمقام سیر من الله قدم گذارده و متوجه باین نشأه شد اهل این نشأه را مبغوض داشته و
از انها نفرت نموده چنانچه صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال از حضرت رسول روایت نموده که باری تعالی مناجات کرد
بجوی نمود با موسی بن عمران در سه روز و سه شب یکصد و بیست و چهار هزار کلمه و در ان سه روز و سه شب موسی
نخورد و نیاشامید از لذت استماع کلمات باری تعالی پس چون بسوی بنی اسرائیل مراجعت نمود و شنید کلام ایشان را
انها را مبغوض داشت بواسطه انچه واقع شده بود در مسامع او از لذت و حلاوت کلام الله عزوجل پس بعد از انکه
موسی کلیم الله در این مقام این قسم حالتش باشد از طبقه رعیت بی استعداد و بی قابلیت چه پرسی **وجه سیم**
انکه مراد برؤیاء مرفوعه در خبر مزبور بدین انخوابهائی است که انسان در اول سیرش محتاج بانها است از برای اتمام حجت و اداء
محجت و پس از اتمام سیر موکول میشود بسوی نفس و عمل و جهد و تعب خود تا انکه نورانی بشود قلب و بنور عمل و علم و
تجافی از دار الغرور بسا باشد در این وقت مفتوح میشود در بیداری برای او ابواب بشارات و مرشد میشود بسوی مصالح
خود بان اشارات حاصله از ان عالم و نظیر این مطلب معجزات است که انبیاء در اول دعوتشان خلق را بسوی خداوند و دین
حق اظهار مینمایند پس از انکه مردم متابعت انها را نمودند و قبول دین انها را کردند مامور میشوند باتباع اقوال انها
و اگر در این هنگام از انها معجزه طلب نمایند واجب نیست بر انبیاء اجابت مسئول انها بلکه اگر نبوت نبی ثابت شود بر رعیت
بغیر طریق اظهار معجزه مثل خبر دادن نبی سابق بنبوت ان و یا مثل خبر دادن وصی نبی صادق همانا بر این نبی لاحق واجب
نیست اظهار معجزه و حال انکه هر گاه کسی ادعائی با نها شد و از اصحاب خالص گردید بسا امور عجیبه او تلقین می نماید

که مبهوت میماند از فهم عشری از انها فهم عقلاء پس قسم اول از خوابها و معجزه ها که ذکر شد از باب امتحان و اختبار است
و قسم دوم از باب نعمت و جزاء است و قسم اول منقطع میشود هرگاه غرض و فایده حاصل شود برسیدن بمقام یقین در
خواب و بمقام تصدیق نبی در معجزه ولی قسم دوم زیاده میشود بزیادی اعمال و تهذیب نفس **وجه چهارم**
چیزیست که اشاره نموده است بسوی او شهید ثانی اعلی الله مقامه علی ما حکی عنه در بعض از کلماتش که در جواب سؤال
از انکه چرا بعضی از کرامات و خارق عادات از بعض از مردم صادر میشود و مثل ان از طبقه علماء ابرار صادر نمیشود
و محصل ان این است که صنف اول از مردم مثل بندگان میمانند که همیشه در محضر سلطان واقف و ایستاده هستند
و بعبارة اخری مثل پیشخدمت اند که انچه در حضور سلطان واقع میشود مطلع بران هستند و صنف دوم که علماء و اخیار
از عباد و زهاد باشند مثل امراء و حکامی میمانند که از جانب سلطان ماموریت حاصل نموده و باطراف بلاد و اصقاع متفرق
و پراکنده شده اند از برای انجام دادن ماموریت خود پس بدیهی است که این صنف اجل شأنا و اعلی رتبة هستند از صنف
اول اگر چه مطلع نباشند بان خصوصیات و جزئیات حضور سلطان که صنف اول مطلع می باشند مؤلف گوید که مرجع این وجه
همان وجه دوم از وجوه است نهایت انکه تعبیر مختلف است **وجه پنجم** انکه بعضی از خوابها ناشی میشود از
حدیث نفس نمودن بچیزی و در فکر بودن ان در بیداری پس اما انکه در بیداری فکرشان عبادت یا تعمق در مسایل علمیه
است در حال نوم هم این فکر از انها منتفی نمیشود پس چنین کسی همیشه اوقات مستغرق در بحار تعمق و تفکر است و خالی دیگر
که منصرف شود بسوی غیر انچه در فکر او است ندارد لذا در خواب هم همان چیزی را که در بیداری در صدد او است می بیند علامه
کراجکی در کتاب کنز الفوائدش میگوید و قد کان شیخی رحمه الله یؤید به المفید قال لی ان کل من کثر علمه و اتسع فهمه
قلت مناماته فان رأی مع ذلک مناما و کان جسمه من العوارض سلیما فلا یکون منامه الا حقا انتهی و مؤید مقام است ان
خوابهای ما در حق الحسن صاحب العصر و الزمان که از زمان اسلامش تا بفوز لقاء حضرت ابو محمد الحسن بن علی العسکری ع
فائز شدن نمی خوابید مگر انکه ان حضرت را در خواب میدید و ما روایت خوابیدن و مسلمان شدن او را در ضمن روایت
چهاردهم از عنوان اول این باب ذکر کرده ایم مراجعه شود **و محدث** نوری ره در کتاب دار السلام نقل نموده که
شنیدم از بعض مشایخ مذاکره انکه یکی از رواة خدمت یکی از ائمه علیهم السلام عرضکرد که من دوست دارم که شما
را در خواب ببینم حضرت باو فرمودند که اب میاشام ان شخص تشنگی بر وجودش غالب شده و هر وقت که میخوابید
اب بخوابش میامد خدمت انبزرگوار قضیه را عرض نمود که من هر وقت میخوابم اب بخواب می بینم حضرت فرمودند اگر
میخواهی ما را در خواب ببینی باید چنان مشتاق ما باشی مثل شوقت بسوی اب در وقت عطش و مثل توجه نفست بسوی
ان در انوقت **تلبیه** بدانکه این دو خبر که یکی نوم ما در حضرت ناموس العصر و دیگری خبر منقول که از محدث
نوری نقل شد از مؤیدات اخبار کثیره وفیره هستند که دلالت دارند بر انکه هر کس نبی یا وصی یا یکی از شیعیان خالص
الایمان ایشان را در خواب ببیند مثل انستکه او را در بیداری دیده چه انکه شیطان متمثل بصورت انها
نمیتواند شد و نادر عنوان سیم از باب سیم موعظه مربوطه بمقام و متعلقه بنوم ذکر نموده ایم مراجعه شود **روایت** ۲۴
در کتاب لئالی الاخبار روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق ع که موسی بن عمران ملاحظه اعمال عباد را مینمود تا انکه عابد
ایشان را بشناسد و بداند پس گذارش بکسی افتاد که عابدتر از او ندیده بود پس شب را در نزد او بعنوان مهمانی توقف
نمود درختی در ان مکان بود انمرد عابد او را حرکت داده دو دانه انار از او فرود امد عابد بحضرت موسی عرضکرد که بفهم شد
که تو مرد صالحی میباشی چه انکه مدتها است که من در این جا عبادت مینمایم و بغیر از یک انار زیادتر از این درخت
ندیده ام پس این انار دیگر روزی شما است موسی در جوابش فرمودند من مردی هستم ساکن در زمین موسی بن
عمران پس چون صبح شد حضرت موسی از او سؤال نمود که ایا اعبد از تو کسی هست عرض کرد فلان براهب عباد تر از من
زیادتر است موسی در نزد ان شخص رفت و بعنوان مهمان شب را در نزد او توقف نمود پس دید دو گرده نان از برای
عشاء انها حاضر شد انمرد عرضکرد که بفهم شد که تو مرد صالحی میباشی چه انکه مدتها است که من در این مقام عبادت
می نمایم و بغیر یک گرده نان زیادتر ندیده ام موسی فرمودند من ساکن زمین موسی بن عمرانم پس موسی فرمودند ایا اعبد
از شما کسی میباشد عرضکرد بلی فلان اهنگر که در فلان شهر مسکن دارد پس موسی بنزد ان اهنگر رفت دید مرد کی است
بصورت غافلان که همه وقت مشغول نماز و عبادت باشد بلکه مشغول بحدادی است و زبانش ذاکر است و در وقت
فریضه اداء فریضه خود را نمود چون موسی او را ملاقات کرد بعنوان مهمان در نزد او توقف نمود چون شب رسید حداد
دید که مداخل او زیادتر از روزهای دیگر است بموسی عرض کرد تو مرد صالحی هستی چه انکه مداخل من بواسطه مهمان شدن
تو زیادتر شده است پس موسی فرمودند من در زمین موسی بن عمران ساکن میباشم پس موسی دید ان حداد ثلث مداخل
خود را فی سبیل الله انفاق مینمود و ثلث دیگر او را باقا و مولای خود داد و ثلث دیگر را بمعاش خود مصرف داشت حضرت موسی

با وگفتند من از اعجاب تو سؤال کردم مرا تسبیح و تهلیل نمودند و من در تو کثرت عبادتی مشاهده نمی‌نمایم ان حداد عرض نمود که
اگر تمام اوقات را مشغول بعبادت نباشم هم غله موکلانم و هم عمل و کار مردم دیگر ضایع میشود پس مشغول بکسب شده و بزبان هم
ذکر باری تعالی را مینمایم که جمع بین حقوق نموده باشم پس آن حداد عرض کرد میخواهی تو را بمنزلت برسانم حضرت موسی فرمود بلی
پس قطعه ابری را امر نموده حاضر شد سؤال کرد نا مود کدام مکانی عرض کرد فلان مکان پس او را مرخص نموده و ابر دیگر را امری
کف ما مور زمین موسی بن عمران گفت این شخص را با ما می حمل نموده و او را بکاتش برسان پس آن قطعه ابر حضرت را به
زمین خودش رسانید چون آن حضرت بمکان خود رسید سؤال نمود خدا با این مرد بچه واسطه باین مقام و منزلت رسید
است خطاب رسید یا موسی انه یصبر علی بلائی ویرضی بقضائی ویشکر علی نعمائی و مادر عنوان سیم از باب اول
در ضمن عنوان آیه قل یا ایها الذین هادوا الخ در ذیل علامت دوازدهم محبة الله حکایتی نقل نموده که مراجعه بدانجا
انها ابتنا مناسب با مقام است **روایة** صدوق علیه الرحمة در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق روایت ۲۵
نموده که بشد بر صبر فرمود بدرستی که دوست ما ائمه عبادت مینماید خداوند تبارک و تعالی را در حالی که ایستاده باشد
و در حالی که نشسته باشد و در حالی که خوابیده باشد و در حیوة خود و در ممات خود سدیر گوید گفتم فدای تو شوم من
عبادت او را در حال ایستادن و نشستن و زنده بودن میدانم چگونه است عبادت او در حال خواب و مردن حضرت فرمود
بدرستی که دوست ما سر بر زمین میگذارد و میخوابد چون وقت نماز شود دو ملک با و موکل کردند که خلقت انها از زمین
است و هیچ وقت باسمان صعود ننموده اند و ملکوت اسمانها را مشاهده نکرده اند پس اندو ملک در نزد او دوست ما نماز
میگذارند تا او از خواب بیدار شود پس خداوند ثواب نمازهای اندو ملک را از برای ان دوست ما مینویسد و یکرکعت از نماز
های اندو ملک مقابل و معادل است با هزار نماز از نمازهای بنی ادم **روایة** در بحار هشتم از تفسیر امام حسن ۲۶
عسکری نقل نموده که چون امر نبوت حضرت رسول زیاد شد رواج گرفت حسد عبد الله بن ابی که از رؤساء یهود بود
در باره آنحضرت زیاد شد و در صدد قتل آنحضرت بر آمد تا اینکه دختری داشت و او را بشوهر داد از برای ولیمه عروسی
ان دختر حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و سایر اصحاب را وعده گرفت و در صحن خانه خود حفیره حفر کرد و روی او را
فرش نموده و میان آن حفیره را پر از تیر و شمشیر و نیزه نمود که همه انها را بزهر الوده نموده بود و جماعتی از یهودان را
مکانی با شمشیرهای برهنه زهر الوده پنهان نموده که تا آن حضرت و اصحابش پا بروی آن حفیره گذاشتند و در قعر آن فرود افتادند
ان یهودیان با شمشیرهای برهنه بیرون امده و آن بزرگوار و اصحابش را تماما بقتل برسانند و همچنین طعامی که برای آن بزرگوار
و اصحابش ترتیب داده بود زهر الوده نموده که اگر از نشستن در صحن حصار امتناع نمایند و کید انها در افتادن تا بجناب پیغمبر
کارگر نشود از طعام مسموم تناول نموده و شهید شوند و این هر دو کید را جبرئیل امین از جانب رب العالمین بان حضرت
خبر داد و عرض کرد خداوند میفرماید برو بخانه عبدالله بن ابی و هر کجا که تو را و اصحابت را نشاند میل بدانجا بنشین و هر
غذائی که در نزد شما حاضر کردند تناول بنمائید که من کفایت کید و شر او را از شما مینمایم پس حضرت رسول با امیر المؤمنین
و سایر صحابه وارد منزل عبدالله شدند ان ملعون انها را تکلیف بر نشستن در صحن خانه نمود حضرت رسول با اصحابش تماما
روی ان بساطی که بر روی ان گودال افتاده بود نشستند عبدالله تعجب نمود که چرا انها در ان گودال نیفتادند و گویا که در
ان بساط زمین صلب و سخت است چون از اثر نمودن این کید مأیوس شد امر باحضار طعام مسموم نمود چون غذا را
حاضر کردند حضرت رسول امیر المؤمنین فرمود این طعام را بتعویذ نافعی معوذ نما پس آنحضرت این کلمات را بر ان خوان غذا قرائت
نمودند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم پس انحضرت و بزرگوار با تمام اصحابی که در ان مجلس حاضر بودند از ان غذا تناول فرمودند و از ان مجلس بیرون امده
و متفرق شدند عبدالله چون دید که ان طعام مسموم بانها ضرری نرسانید چنین گمان نمود که اشتباه کرده و زهر در ان
طعام ننموده اند پس امر نمود یهودیان را که با شمشیرها بجهت قتل حضرت رسول و اصحابش پنهان شده بودند که از ان
طعام بخورند پس انها مشغول خوردن غذا شدند دختر عبدالله چون خودش مباشر ان گودال و فرش گستردن بروی او شده
بود از فرو نرفتن ان بساط ها تعجب نموده امد فرشها را بالا گرفت دید زیر فرش زمین صلب و سخت است پس بر بالای ان فرش
نشست کما کان همان گودال و بلیه شد چون عبدالله بالای ان گودال امده دختر خود را در میان شمشیرها و نیزه‌ها و
تیرهای زهر الوده دید که جان بمالک دوزخ داده و از ان طرف هم ان یهودیان که از فضلات طعام حضرت رسول خورده
بودند تماما بدرک واصل شدند عبدالله غدغن نمود که احدی از اقوامش علت موت انها را اظهار نکنند پس عروسی
ملعون که از برای دخترش تهیه نموده بود مبدل بعزا شد و مصداق من حفر بئرا لاخیه وقع فیه اشکار گردید چون این
خبر بسمع مبارک حضرت رسول رسید از عبدالله سؤال فرمود علت موت انها را عبدالله عرض کرد دخترم از پشت بام افتاد
و اینجماعت دیگر مبتلا بناخوشی اسهال شدند و مادر عنوان دوم از باب اول در ضمن آیه نظیر این قضیه را از یکی از زنان یهود

۲۷ بالتتمه یکی از صحابه نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **روایة** راوندی
در کتاب دعوات از ربیعة بن کعب نقل نموده که روزی حضرت رسول بمن فرمود یا ربیعه هفت سال است که مرا خدمت
میکنی ایا حاجتی از من سؤال نمیکنی تا او را بر اورده کنم من عرض کردم یا رسول الله مرا مهلت بده تا فکری در این خصوص نمایم
ربیعه گوید چون روز دیگر بر حضرتش وارد شدم فرمود یا ربیعه هات حاجتک حاجت خود را بیان نما من عرض کردم که از خدا
مسئلت فرما که مرا با تو داخل بهشت نماید پس چون ان بزرگوار این کلام را از من شنید فرمود این سؤال را که بتو تعلیم نموده من
عرض کردم کسی مرا تعلیم ننموده ولکن با خود فکر نمودم که اگر از ان بزرگوار سؤال مال بسیار نمایم اخر ان بنفاد و زوال است و اگر
عمر طولانی و اولاد زیاد مسئلت کنم عاقبت مرگ است پس من هم این مطلب را منظور نظر اورده و از جنابت مسئلت نمودم ربیعه گوید
حضرت ساعتی سر مبارک را بزیر انداخته متفکر بود پس سر بر داشته فرمود این مطلب را از خداوند مسئلت مینمایم ولکن تو هم مرا بزیادی
سجده اعانت نما **نصیحة** تامل نما ای جان برادر این خبر شریف را که چگونه صریح است در اینکه وصول بدرجات
عالیه و مقامات متعالیه که بالاترین انها بهشت برین و فی الغرفات امنین است منوط بعمل و مربوط بالطاعت و عبادت است و
نباید انسان مغرور شود و بعض اشیاء را از قبیل علم و سیادت و مجاورت و نحوها را سبب غرور خود قرار دهد و دست از اعمال عبادت
بر دارد چرا که ربیعه را با مقام خادمی او نسبت بجنابش میفرماید اعنی بکثرة السجود تا حال دیگران چه باشد **اشارة**
با اینکه علو همت ربیعه مزبور مثل علو همت نسیبه جراحه است که در غزوات رسول خدا با ان حضرت حاضر میشد بجهت مداوا
نمودن جرحی و در غزوه احد بنا بنقل علامه مجلسی در بحار شوهر خودش و پسرش عبدالله بن زید و شوهرش غزیه که بعد از
فوت زید با و شوهر کرده بود حاضر بودند عبدالله گوید چون در ان غزوه مردم از اطراف حضرت رسول متفرق شدند من
نزدیک ان بزرگوار امدم دیدم مادرم نسیبه حراست ان بزرگوار مینماید و لشکر کفار را از او دور مینماید پس چون چشم حضرت
بمن افتاد فرمود یا ابن ام عماره عرض کردم لبیک فرمود سنگ بینداز بجانب کفار من چون سنگی برداشتم و بجانب
یکی از سوارهای مشرکین انداختم ان سنگ بچشم اسب ان لعین امد پس ان اسب با اضطراب امده و خودش و صاحبش
بروی زمین افتادند پس من این قدر سنگ بر ان ملعون زدم که او را در زیر سنگ پنهان نمودم و در این حال ان حضرت
رسول بمن نگاه میکرد و تبسم میفرمود پس نگاه ان بزرگوار بمادرم افتاد که جراحت منکری بر شانه اش وارد امده بود پس
بمن فرمود امک امک جراحت او را به بند بارک الله علیکم من اهل بیت لمقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقام
ربیبک یعنی زوج امک خیر من مقام فلان و فلان پس ابن زید گوید که مادرم با و عرض کرد ادع الله لنا یا رسول الله
ان نرافقک فی الجنة پس حضرت فرمودند اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة پس مادرم گفت ما ابالی ما اصابنی من
الدنیا بعد هذا پس این مؤمنه هم مثل ربیعة بن کعب ملاحظه کرد دید هر چه را غیر از رفاقت حضرت رسول در
بهشت بخواهد همه فانی و زایل و داثر است پس عرض کرد و دعا نمود رفیق جناب باشم در بهشت و لهذا نسیبه بعد از اسلام امر
قتال و جدال و فرار اصحاب از اطراف حضرت پیغمبر خواست فرار کند نسیبه او را حمله اورده و گفت ای از خدا و رسول فرار مینمائی پس
این مثل کافری با و حمله نمود و ان جوان را بقتل رسانید نسیبه شمشیر خود را حواله ان کافر نموده بر ران ان ملعون زد و او را
بدار البوارش رسانید و نسیبه ربیعة بن کعب هم علو همت و حسن طلب را از معجزه موسی یاد گرفته بود توقعی که موسی جماعتی از بنی اسرائیل
برداشت که از مصر بیرون رود تا حاضر شد و در شب راه را گم کردند و دنبال جمعیت فرعون هم با خود ان ملعون از عقب امدند که
انها را دستگیر نمایند از پشت سر فرعون با اتباعش که سر کرده لشکر رسید و از پیش رو هم دریاست موسی عرض کرد پروردگارا تکلیف ما چیست
جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا موسی بنی اسرائیل صبر کنند تا از ستاره عیشا دیگر باید تا ماه را امر میفرماید که طلوع کند و اب دریا
شکافته میشود و با یکدیگر بروند در دریا چنین شما داد که شماها در گل و لجن فرو روید پس انوقت از رود نیل عبور مینمایید
و فرعون با ایشان نرسد بنی اسرائیل هر چه انتظار کشیدند دیدند ماه طالع نشد مضطرب شدند که مبادا فرعون ظاهر و در برسد
و انها را گرفته ببرد اذیت برساند پس باز حضرت موسی بدرگاه باری تعالی التجا برده و جبرئیل نازل شد که یا موسی تا انکه تابوت
یوسف را که در رود نیل است بیرون نیاوری ماه طالع نخواهد شد و تو نخواهی رفت از رود نیل پس موسی امر فرمود که ندا کنند
هر کس بداند که تابوت یوسف در کجای رود نیل است خبر بدهد هر چه ندا کردند کسی نبود که بداند و جایش را بگوید پس کسی جواب
نگفت چرا که مدتها از فوت یوسف گذشته بود و کسی فوت او را خاطر نداشت دو مرتبه ندا کردند ای بنی اسرائیل ایا کسی
هست که بداند تابوت حضرت یوسف در کجاست تا او را بیرون بیاوریم و ماه طالع شود و در دفعه سیم پیرزالی از بنی اسرائیل ظاهر شد
سیم پیرزالی از اخر جمعیت با از ضعف گفت بموسی بگو بیاید من ملاقات نماید حضرت موسی را خبر دادند موسی خودش نزد او امده
فرمود تابوت یوسف در کجای رود نیل است عجوزه گفت تا حق مرا عطا نفرمائی ظاهر نمیسازم که خواستند تابوت را در رود نیل
بیندازند من ان موضع را نشان کرده ام موسی فرمود با انجا را نشان بده عجوزه گفت ای موسی چیزی را که حق است ابتدا از من تمیز
بدهم من اول از خوف هر چه را نشسته باشد بر مادر حضرت فرمودند تو هم حاجت خود را بگوی از عرض کردم من حاجت

دادم حاجت اولم این است که من پیر و کورم بینا و جوان شوم چه انکه هرکه پیر و کور شد نمی تواند کاری بکند و باید دیگران خدمت اورا بنمایند و من از مال دنیوی چیزی ندارم تا بدیگران دهم که مرا خدمت نمایند، و حاجت دوم من انستکه خداوند تعالی از گناهان من درگذرد و مرا ببخشد و خواهش و حاجت سیم من این است که در بهشت من زن تو باشم و رفیق تو باشم موسی فرمود اینها که تو کفتی از ید من خارج اند و هیچکدام بدست من نیست پس جبرئیل نازل شده و عرض کرد یا موسی خدا میفرماید که انچه خواهش کرده حاجت او را براورده پس دعا نمود تا همان عجوزه بحالت جوانی خود نموده و گناهانش هم امرزیده شد و قرار داد شد که در روز قیامت زن موسی باشد چه بعد از انکه جوان خوش صورت شد چه عیب دارد که زن تو باشد پس موسی قبول نموده از ان موضع تابوت را از رود نیل نشان داد پس موسی چند نفر را فرستاده رفتند در میان رود نیل از همان موضعی که ان زن نشان داده غوص کردند و تابوت یوسف را که از سنگ مرمر بود از قعر رود نیل بیرون اوردند و انوقت ماه طالع شده و رود نیل منشق شده از او عبور نمودند، و از عقب فرعون با اتباعش رسیده و غرق شدند و بنا در عنوان اول از باب اول در خاتمه تفسیر ایه شش علت القاء تابوت صندوق را در رود نیل ذکر نموده ام مراجعه شود که مناسب با مقام است و اشاره باین کیفیت است انچه را که در کتاب مستطاب **کافی** از بزید کناسی از حضرت ابو جعفر روایت مینماید که حضرت رسول پیش از زمان بعثتش بحسب ظاهر بنبوت وارد شد بر مردی از اهل جاهلیت وامر خدمتش را نیکو داشته اکرام نمود پس چون ان بزرگوار مبعوث شد بان مرد گفتند که این نبی مبعوث را میشناسی گفت گفتند این همان مردیست که مهمان تو در فلان تاریخ بر تو وارد شد و تو او را نیکو اکرام نمودی پس ان مرد از بیابان خود جدا شده و خود را بخدمت حضرت رسول رسانید، و معرفی نمود خود را در نزد ان بزرگوار پس حضرت فرمودند مرحبا بک سلنی حاجت خود را از من سوال نمای پس ان پست همت دنی الطبع عرض کرد دویست گوسفند با شبانان از جنابت مسئلت مینمایم و بروایتی با شبانش صد گوسفند با شبانانش از ان حضرت مسئلت نمود پس حضرت رسول ساعتی سر بزیر افکنده پس از ان سر را بلند نموده و امر فرمود گوسفندان را باو رد نمودند و مسئولش را اجابت فرمود پس با صحابه خود فرمود چه میشد این مرد را اگر سوال میکرد از من سوال عجوزه موسی از موسی اصحاب عرض کردند سوال ان عجوزه از موسی چه بود پس حضرت قصه مذکوره را نقل فرمودند و فرمودند و ما کان علی هذا ای الرجل السایل ان یسألنی یکون معی فی الجنة و بنا در عنوان سیم از باب اول در ذیل ایه حکایتی از چند نفر غالی همتان که از جمله انها سخی آفاق حاتم طائی است و حکایتی در دنو همت و دنی طبیعت و رذالت از سهل بن فضل که وزیر دولت مامونیه بود نقل

۲۸ نموده ام مراجعه شود که نسبتا مناسب با مقام است **روایت** در کتاب مناقب روایت نموده که بلال مؤذن حضرت رسول جمانه دختر زحاف اشجعی را بحباله نکاح خود در اورده بود و این جمانه را پیش از بلال شهاب بن مازن که ملقب بکوکب دری بود از پدرش زحاف خطبه نموده بود و زحاف راضی بمصاهرت او نشده و قبول ننمود ولی جمانه قلبا مایل بود باو و اکراه داشت از مزاوجت با بلال تا انکه در وادی النعام فرصت نموده و بلال را چند ضربتی در پی زده بخوبیکه یقین نمود که او از دنیا رفته نقائس اسباب خود را از طلا الات و سایر اشیاء بر داشته و بر ماده بانی سوار شد که از اسب ها پدرش زحاف بود سوار شده و نقاب بصورتش انداخته که کسی او را نشناسد و از لشکرگاه حضرت ختمی ماب بیرون امده و خود را بشهاب بن مازن رسانید و چون لشکر حضرت رسول از وادی النعام کوچ دادند حضرت تفحص بلال را نمود معلوم شد در میان لشکریان نیست و عقب مانده حضرت سلمان و صهیب بطلب او روانه ساخت چون قدری بعقب لشکر امدند بلال را مجروح دیدند که چند ضربت بر او وارد امده و خون بسیاری از بدنش رفته و از دنیا رفته مراجعت نمودند و کیفیت را خدمت حضرت رسول معروض داشتند و گریبان شدند حضرت انها را از گریه باز داشته و مراجعت فرمود و در نزد جنازه بلال دو رکعت نماز بجای اورده و دعا چندی قرائت فرمود پس کفی از اب برداشته و بر بدن بلال پاشید بلال فی الفور از جای برخاسته و حرکت نموده و قدمهای حضرتش را بوسه داد حضرت از او سوال نمود که این عمل را که بتو نموده عرض کرد جمانه بنت زحاف و از عشق او باین روز رسانید یعنی راضی بفراق از او و نشیم پس حضرت فرمودند بشارت باد تو را ای بلال که من باین زودی صفر سیم او را حاضر نموده بنزد تو اورند، پس رو بحضرت امیر المؤمنین نموده و فرمود یا ابا الحسن این جبرئیل است و مرا از جانب رب العزة خبر میدهد که چون جمانه بلال را مقتول نموده و خود را بشهاب بن مازن رسانید که قلبش تعلق باو داشت و از حال خود شکایت پیش شهاب نموده شهاب با جماعت خود قصد محاربه با مسلمانان را نموده پس با جمعی از لشکریان برو و با او محاربه نما و خدا وند تو را بر او نصرت خواهد داد و من با باقی لشکر بمدینه مراجعت مینمایم پس حضرت امیر المؤمنین از لشکرگاه خارج شده و با همراهان خود را بعجله بشهاب رسانید و محاربه نمودند و بالاخره بتجار مسلمانان را نصرت داده شهاب دستگیر شد با جمانه پس اسلام را قبول نموده و اتباع او هم مسلمان شدند پس حضرت امیر انها را بمدینه خدمت حضرت رسول اورد و در خدمت انحضرت تجدید اسلام نمودند پس حضرت روی ببلال نموده که چه میگوئی عرض کرد یا رسول الله من جمانه را بسیار دوست میداشتم و لی الحال شهاب اخی و سزاوارتر است باو از من پس او را مطلقه نموده و بشهاب واگذار نمود پس شهاب هم ده کنیز و ده اسب و ده شتر ببلال بخشید و علامه مجلسی ره در بحار

۲۹ شش این روایت را از کتاب مناقب بجز مرفوع نقل نموده است **روایت** در بحار شش از کتاب خرایج نقل نموده که از حضرت صادق روایت شده است که حضرت رسول در بعضی اسفار با اصحاب میرفتند پس با بیابان مرد ظاهر میشود از برای شما از بعض این وادیها کسی که سه روز است ابلیس دست باو نیافته است پس چون قدری عبور نمودند ناگاه اعرابی وارد شد که بر شتری سوار است در حالتی که پوست بدنش بر استخوانش خشکیده بود و چشمهایش بگودی حدقه فرو رفته و لبهای او از خوردن بقولات سبز شده، پس چون باول قافله رسید از حضرت ختمی مرتبت سوال نمود که تا بخدمت حضرتش شرفیاب شود و چون که شرفیاب خدمت انحضرت شد عرض کرد اسلام را بمن عرضه دار پس حضرت رسول باو فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی شهادتین را بر زبان جاری نمود و گفت ای اعرابی باید نماز بگذاری در پنج وقت و روزه بداری در ماه رمضان عرض کرد اقرار نمودم پس حضرت فرمودند باید حج بیت الله الحرام بنمائی و اداء زکوة کنی و غسل جنابت بجای اوری پس اعرابی عرض کرد اقرار کردم پس چون قدری گذشت اعرابی را حضرت رسول در میان لشکر ندید پس از رفتن باز ایستاد و توقف فرمود و کسی را بعقب فرستاد بجهة تفحص از حال او چون جمعی بعقب او امدند دیدند دست شتر ان اعرابی بسوراخی فرو شده و شکسته و او از بالای شترش بر زمین افتاده و گردنش شکسته شده و از دنیا رفته پس خبر بحضرت رسول دادند حضرت بعقب او رجعت فرموده و امر نمود خیمه نصب نمودند و او را در میان ان خیمه غسل دادند پس خود ان حضرت در ان خیمه داخل شده و ان عرب را بدست مبارک خود کفن پوشانیده پس اصحاب از بیرون خیمه حرکتی شنیده از حضرت رسول استماع نمودند چون انحضرت از خیمه بیرون امدند دیدند عرق جبین مبارکش را فرو گرفته پس فرمود بدرستی که این عرب از دنیا رفت در حالتی که گرسنه بود و ایمان اورد در این حال و ایمان او ملوث و ملبس بظلم نشده بود پس حور العین از ثمار و فواکه بهشتی پر ساختند شکم او را و هر یک میگفتند یا رسول الله مرا از جمله زنان او گردان **مؤلف** گوید ملاحظه نما حسن خاتمه را که چگونه این مرد عرب بدون انکه در غزوه حاضر شود و یا عملی از اعمال اسلامیه را بجای اورد بمحض اقرار و اعتراف بقوانین و رسوم اسلامیه از اهل بهشت شد و ای بسا اشخاص که سالها اعمال اسلامیه از انها صادر شده و مع ذلک مستوجب عذاب و مستحق دخول در نار جهنم اند اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا و ارزقنا حسن الخاتمة بالمصطفی والمرتضی و ابناهما والفاطمة **اشارة** بدانکه این روایت بنا بر اعتبار سندش صریح است در اینکه اسلام و ایمان عبارتست از مجرد اقرار بلسان و استسلام قلبی و اعمال الجوارح جزء از ان نیست و تحقق انها ما خلی ... چنانچه مذهب جمعی از اهل تحقیق در معنی اسلام و ایمان همین است و بعض از فضلاء عصرهم در حاشیه که بر فرائد الاصول شیخ مشایخنا الشیخ المرتضی الانصاری ره نوشته همین مذهب را اختیار نموده است والله العالم و بنا در عنوان سیم از باب چهارم حکایتی از دو برادر نقل نموده ام که مضمون ان مناسب با مضمون روایت مرقومه است مراجعه شود که نسبتا مناسب

۳۰ با مقام است **روایت** در جلد پانزدهم از کتب معتبره اخبار الاسیما بحار الانوار از حضرت رسول مختار روایت شده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت اما صبر بر مصیبت انستکه شکایت و جزع نکند و در این صبر بنده را خداوند سیصد درجه عطا فرماید از مثوبات و هر که بر طاعت صبر کند ششصد درجه او را عطا فرماید و هر که از معصیت صبر کند نهصد درجه اش عطا فرماید **مؤلف** گوید که صبر بر طاعت بسا میشود که باعث مطرود نمودن شیطان هم میشود چنانچه از قصه ذی الکفل پیغمبر ظاهر میشود در **بحار الانوار** روایت کرده است که از حضرت رسول از حال ذی الکفل سوال نمودند فرمود که او مردی بود از اهل حضرموت و نام او عویدیا بود و نام پادشاه ایشان اوریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی ان نبی گفت که خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط انکه غضب در نیاید و بروایت دیگر روزها را روزه بگیرد و شبها را در عبادت بیدار باشد و از کسی بخشم در نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس باز یسع این سخن را اعاده کرد باز ان جوان برخاست و گفت من میکنم پس یسع فوت شد و عویدیا را خدا وند بعد از او پیغمبر گردانید و او در اول روز در میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با اتباعش گفت که کیست برود و او را از عهد خود بر گرداند و او را بخشم اورد پس یکی از شیطانها که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو و سعی نما شاید او را بخشم اوری و در هنگام ظهر او را از وقتش بگیری پس چون ذی الکفل از حکم میان مردم فارغ شد و بخوابگاه خود رفت که بخوابد ابیض امد و در زد و گفت مظلومم ذی الکفل گفت که بگو مدعی تو بنزد من بیاید ابیض گفت بگفته من نیاید پس انگشتر خود را باو داده که این نشانی را باو بنما و بگو ذی الکفل گفته بیا ابیض رفت و ذو الکفل ان روز را خواب نتوانست بنماید و شب را هم که خوابی نکرد پس روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد باز ابیض امد و فریاد کرد که بر من ظلم شده است و من انگشتری نزد ان ظالم بردم که حاضر شود قبول نکرد که حاضر شود پس دربان ذی الکفل گفت بگذار این پیغمبر خدا استراحت کند چه دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیگذارم بخوابد چه انکه من مظلوم و باید از من رفع ظلم نماید پس حاجب رفت و ذی الکفل را اعلام نمود ذو الکفل نامه نوشت و باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند پس ابیض رفت و ان روز را هم ذی الکفل بخواب نرفت و شب را هم بعبادت احیاء داشت چون روز سیم از قضا فارغ شد و بخوابگاه خود رفت که بخوابد ابیض امد و فریاد کرد که نامه تو را هم بردم و خصم قبول نکرد که حاضر شود

بود که متعرض او نمی شد و چون در خلاصی مختار از حبس ابن زیاد عبد الله عمر نامه به یزید نوشت که شرح مطلب ان نامه را برداشت و روانهٔ شام شد و در شام بر در بابت مسجدی منزل کرد و هر روز بعد از نماز جماعت میگفت خدا بیامرزد هر کس را که بجهت حاجتمندی فاتحه بخواند و روزی امام مسجد او را طلبید و پرسید که حاجت داری گفتم که مردم عراق هستم و از شیعیان علی بن ابی طالب میباشی گفت عراقی هستم لیکن شیعه نیستم امام مسجد گفت من شیعه هستم و لعن کرد دشمنان اهل بیت و معاویه و یزید را نفرین کرد او وقتی که مطمئن شد و مطلب خود را با و اظهار داشت و گفت فاتحه بجهت این است که می خواهم نامه را به یزید برسانم از کثرت حشم و خدم و حاجب و دربان امام مسجد گفت بدانکه یزید را غلامی خواجه باشد متصل جمال و کمال و خصال پسندیده دارد شعر که بصورت تو یزید و بسیرت بالمنا مولاش شاه کربلا است و یزید را باو میل تمام است و او میتواند حاجت تو را براورد فردا جامه نیکو بپوش و بدر قصر یزید برو تا وقتی آنجا ایستاده اند با بهانه مکن و تند بکند که آنها چنین گمان کنند که تو هم از جمله ملازمان خود بدهلیز چون وقتم رسید و صفت غلامان بینی که همه با کرها بر فرش ها ایستاده اند و منتظر بحمام رفتن اند و ایشان را طشت خوانند زیرا که سر امام حسین را در طشت طلا گذاشته و در پیش روی یزید بردند از اینجا نیز بکذر تا بجائی برسی که پرده از دیبا و حریر آویخته اند و زمین را تا در حمام فرش طلا انداخته اند پس پیشتر نروی که ایستاده ملبوس بخار و غلام مرصع پوش خواهی دید که مجمرهٔ طلا و نقره در دست دارند و مشک و عود و عنبر میسوزانند انگاه آن خواجه سیاه پوش را خواهی دید که ایستاده نامهٔ خود را باو بده که او را بیزید میرساند و حاجت تو برآورده میگردد که یزید میگوید بر همان دستور العمل نامه بانعام رسانیدم و شرح حال مختار گفتم که ناگاه یزید از حمام بیرون آمده در حالتی که پیراهن قصب پوشیده و دستار قصب نازکی بر سر بسته بود و آن ملعون سیاه چهره و بلند بالا بود و صورتش مجدّر و لاغر بود و اثر جراحت بر سر بینی او بود و غلامان و ملازمان از پس و پیش او میامدند و معقل پیش رفت و گفت شما قرار داده اید که هر روز یک حاجت مرا بر اورید امروز حاجت من این است که جواب این عریضه را بنویسی و بدهی پس ان نامه را به یزید داد چون یزید از مضمون نامه مطلع شد متبسم نمود و سؤال کرد که او در نزد این نامه کیست پس خواجه دست مرا گرفته پیش برد که شخص کوید من معقل بن یسار بن زبان بخاری نمودم پس سؤال نمود که مردم مدینه در قتل حسین چه میگویند گفتم من عرب بدویم از اوضاع شهر خبر ندارم پس عمر مرا مرده کرفته و بمنزل نو فرستاده غلام را از گفتار من خوش آمد پس به یزید گفت جواب نامه طلبیده که هم حاجت عبد الله بن عمر و هم حاجت من بر اورده باشد یزید نوشت با بن زیاد که بجهت خاطر عبد الله مختار را مرخص نما که مردم بدانند که عبد الله را قدر در نزد ما بسیار است پس معقل جواب نامه را گرفته و بکتیز داده و او را خلعت و خرج داده روانه کوفه نمود و باو گفت سلام مرا به مختار برسان و بگو راست گویان خبر داده اند که تو خروج خواهی کرد پس بعد از استیلا داد دل مرا از بنی امیه خواهی گرفت چون نامه را بکیتز اورد و با بن زیاد داد ان ملعون خشمناک شده و گفت مختار را حاضر سازید چون حاضر شده باو گفت که اگر یزید سفارش تو را ننوشته بود الحال گردنت را میزدم پس مختصل بر مختار کاشت که زود از کوفه برود مختار میرفت و بمردم کوفه میگفت عن قریب برمیگردم و دمار از روزگار این نابکار برمیاورم پس دار دملیز شده و در خانهٔ شوهر خواهرش عبد الله عمر رفت چون خواهر مختار برادر خود را دید از شعف جان از بدنش بیرون آمد **ومن ملائمات المقام ومناسبات الکلام** آنکه در کتاب عجیبهٔ از خواجه عبد الله انصاری روایت نموده که گفت دو سال پیشتر از آنکه سبکتکین هرات را بکیرد یکی از لشکریان او از روستائی حمار یا خریدم و گفت هر روز هر خود را با بفروش و او داد آنکه نمود روستا را پدری بود پیش و بجای وردی و با هم دوستی کردند و صحبت ایشان با هم دست داد پس روز عرفه عید قربان بود سپاهی گفت امروز چه نیک روزی است که حاجیان در حج اند روستائی گفت بلی چنین است و بیاز این دولتی نمی باشد خوشوقت کسی که بان سعادت برسد سپاهی گفت اگر خواهی که را بتو نمایم روستائی گفت چه چیز بهتر از این اگر میسر شود گفت باین شرط که باکسی نکوئی گفت نکویم انگاه دست او را گرفته مکه را باو نمود چنانکه بر قلیل و کثیر مکه اطلاع یافت بازش بجای خود آورد روستائی گفت عجیب است که با این حالت سپاهی در میان مردم میباشد گفت اگر من در میان این مردم نباشم که تو را رضا کند و که زن و فرزند مسلمانان را از جوانان لشکریان خلاص کند انگاه روستائی دعای در حق او کرده روان شد **ع** چه بندگان خدا امکنه در او باشی **ومن مناسبات العنوان وملائمات البیان** آنکه در کتاب مذکور است که یکی از فضلای زمان خواجه نظام الملک وزیر گفته که خواجه را آرزوی حج شد و بالتماس تمام از ملک شاه رخصت کرفت اسباب خواجه را بیرون بردند روزی بجهت خواجه بر هم شخصی که سیمای صالحان داشت کاغذی بمن داد که این امانت خواجه است باو ده من آن کاغذ را نخوانده بخواجه دادم و خواجه نظر بران رقعه انداخت کریه آغاز کرد و کریبش خواجه این قدر امتداد یافت که من از دادن رقعه پشیمان شدم چون از کریه فارغ شد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس آور من بیرون امدم هر چند او را جستم نیافتم از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام کردم بعد از ان خواجه گفت که این رقعه را خوانده گفتم حاشا که من خیانت کنم نخوانده ام رقعه را پیش من انداخت در انجا مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود حسن را بگوی که حج تو بر در خانهٔ این ترک است ما ترا نگفته ایم که بر در کاه این ترک ملازم باش و بندگان خدا را کارسازی میکرده باش و حاجت حاجتمندان را بر میاورده باش و بیچارگان امت مرا رحمت میکرده باش پس خواجه در دم فسخ عزیمت نمود و گفت ای فلان هرگاه صاحب این خواب را ببینی پیش من اور بعد از مدتی ان درویش را دیدم گفتم وزیر تو را میخواهد گفت امانتی از وزیر نزد من بود باو رسانیدم دیگر مرا باو زیر چکار است **روایت** در نفحات الانس جامی است
۳۳

که در حدیث نبوی وارد است که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفتن را در نجات گویند و بانجات آنکس که او را به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و لکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بکسر مائدهٔ طعام کسی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در اثنوقت که آنکودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا بگریستی گفت دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در وی در عذاب میبینم شیخ ابو الربیع گفت من در باطن گفتم خداوندا تو خود میدانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله را گفته ام از برای بخشایش مادر این کودک از آتش دوزخ معتق کردانیدم گفت که چون من این نیت را در باطن خود تمام کردم آنکودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاصی یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با انجماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت اسناد خبر نبوی در این باب به کشف انکودک معلوم شد و صحت کشف انکودک بخبر نبوی **روایت** ثقة الاسلام در جامع کافی باسناد خود از اسحق بن عمار و او از حضرت ابو الحسن اول علیه السلام روایت نموده که از ان حضرت سؤال نمودند از زیارت نمودن میت اهل خود را حضرت فرمودند بلی میت بزیارت اهل بیت خود میاید عرض کردم در چه قدر از زمان میاید و فاصله هر دفعه که میاید با دفعهٔ دیگر چه قدر است فرمودند که بعضی هفته یکمرتبه و بعضی ماهی یکمرتبه و بعضی سالی یکمرتبه بزیارت اهل خود میایند بقدر منزلت ان میت پس عرض کردم در وقت امدن بکدام صورت میاید فرمودند بصورت طیر لطیف و در روایت دیگر بصورت عصفور و کوچکتر از ان میاید پس اگر اهل خود را در عمل خیر دید خوشحال میشود و اگر ایشان را در عمل شر دید غمناک میشود و چند خبر دیگر هم در کافی باین مضمون نقل نموده است و در آراء این اخبار اخبار دیگر است که نفی مینمایند مصور شدن میت را بصورت طیر و آنها را هم در کافی نقل نموده که از جملهٔ آنها خبر ابی بصیر است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که گفتم بان بزرگوار فدایت شوم چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنین در حواصل طیور خضر اند در اطراف عرش الهی حضرت فرمودند نه چنین است چه مؤمن گرامی و عزیزتر است در نزد باری تعالی که روح او را خدا در حوصلهٔ مرغی قرار دهد بلکه ارواح مؤمنین در بدنها و جسمهائی است مثل بدن دنیوی ایشان **شمع فی جمع** و علامهٔ مجلسی رضوان الله علیه در مرآة العقول در جمع میان این دو طایفه از اخبار چنین فرموده است که اخبار نافیه محمولند بر اینکه چنین نیست که همیشه ارواح مؤمنین در حواصل طیور باشند و این منافات ندارد با بودن شان احیانا بصورت طیر بجهت نشناختن اهل بیت او را **درایة لتصدیق الروایة** جامی در نفحات در ترجمهٔ ابن فارض صاحب قصیدهٔ تائیهٔ معروفه که تقریبا هفتصد و پنجاه بیت است و شروح کثیره بران نوشته شده چنین گوید ابن الفارض الحموی المصری کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر و از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حموی الاصل بود و مصری المولد پدر وی از اکابر علمای مصر بود فرزند وی شیخ کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک مصر بود میگشتم و بعد از سیاحت روزی که باپیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی میامدم و چون پدرم وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا ان زمانیکه روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در ایم دیدم که پیر مردی بقال بر در مدرسه است وضو میسازد وضوئی نه بترتیب شروع اول دستها خود را بشست و بعد از ان پاها را و بعد از ان مسح سر کشید و بعد از ان روی خود بشست با خود گفتم عجب از این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضوئی میسازد نه بترتیب شرعی ان پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتوحی نمیشود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد انجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی از ان وضوی غیر مرتب اظهار و تلبیس و ستر حال بوده است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر وقت و موسم حج است و هیچ رفیق همراه نیافت بیست پس به دست خود اشاره کرد و گفت اینک مکه پیش روی تو است نظر کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غائب نشد تا با انجا در امدم و از ان فتح بر من گشاده شد و بان مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا انکه بوادی عقیم شدم که از انجا تا مکه ده شبانه روز بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و با من در رفتن و امدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد و چون شتر برانو در میامد و میگفت یا سیدی ارکب یعنی ای اقای من بر من سوار شو و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت تا گاه اواز ان شیخ بقال بگوش من امد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی یعنی ای عمر بیا بشهر قاهره که مصر است و مردن مرا حاضر شو پس من بتعجیل بروی در امدم دیدم محتضر است بروی سلام گفتم و وی بر من سلام گفت دیناری چند بمن داد که باین تجهیز و تکفین من کن و حاملان تابوت مرا بهر یک دیناری بده و بر فلان موضع بر از قرافه و میگویند ان همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض انجاست پس گفت تابوت مرا در این موضع بنه و منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات یافت بوصیت او عمل کردم و تابوت وی را در ان محل که گفته بود نهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد و بر ایشان آخر شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ایهم پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و اسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدیم
۳۴

در حکایات مختار

در اینکه ارواح مؤمنین اهل خود را زیارت میکنند

حکایات خواجه نظام الملک با حاجت وزیر

در ترجمهٔ ابن الفارض مصری

مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود امد و بر تابوت وی بنشست و تابوت وی را فرو برد و باد بکر مرغان بپیوست و همه تسبیح گویان
می پریدند تا از نظر غایب شدند من از این حال تعجب کردم امیر گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح فی الجنة
حیث شائت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم
یا عمر یعنی آیا نشنیده که ارواح شهداء در درون مرغان سبزند که در بهشت می پرند از هر جا که خواهند و این شهیدان که
ارواح ایشان چنین است کشتگان شمشیرند واما کشتگان محبت اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان سبزند و این
مرد بقال از آن جمله است پیر ازان گفت من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود امد مرا از میان ایشان براندند واکنون در بازار ها
مرا قفا میزنند و بران زلت تادیب میکنند **وایضا** در همان ترجمه از شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری نقل کرده که گفته است در
وقت انتقال شیخ ابن الفارض از دنیا جمعی کثیر از اولیاء الله بر جنازه او حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم
از جمله غریبی بود که نسبت معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه ازان بزرگوار تر ندیده بودم و مرغ های سفید و سبز
بر سران پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل ان گرد امده بودند الخ و در ترجمه شیخ جوهر گفته است که او در اوایل بنده کسی بود
آزاد شده در بازار عدن خرید و فروخت میکرد و به مجالس فقراء حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امی بود
چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقراء وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود
گفت آنکس که در روز سیم بعد از وفات من در محلی که فقراء جمع می باشند مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سیم
رسید و فقراء از قرآن و ذکر فارغ شدند منتظر وعده شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود امد و در مقابل ایشان
بنشست هر کدام از بزرگان فقراء امید میداشتند که ان مرغ بر سر او نشیند بعد از زمانی ان مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست
و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقراء خطور نکرده پس فقراء پیش وی امدند تا او را بزاویه شیخ برند
و بجای شیخ وی را نشانند وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است مردی بازاریم و امی و طریق فقراء و آداب ایشان را
نمیدانم و برمن مردمان را حقوقی است و مرا با ایشان معاملات است گفتند این امریست اسمانی و ترا ازین چاره نیست خدای
تورا تایید و تعلیم کند هر چه دربایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود
بیرون کنم پس ببازار رفته و حق هر کسی را ادا کرد و انگاه بزاویه شیخ امد و صحبت فقراء را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرا
و همین کیفیت را شیخ یوسف نبهانی معاصر در کتاب جامع کرامات الاولیاء خود نقل نموده است والله العالم **روایة**
محدث کاشانی صاحب وافی در کتاب حقایق و مرحوم نراقی در معراج السعادة این حدیث مشهور را نقل نموده اند که ان
لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا
طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم بدانکه در السنه عشاق حقیقیه و افواه
عاشقان مجازیه کثیراً ما از محبت و عشق و مقام ولاء و حب بشراب و راح و می و مدام تعبیر مینمایند بجهت مناسبتی که با این حالت
محبت است با می و شراب در تذکره مرآت الخیال گفته است بدانکه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ
و عباراتیکه در عرب و عجم بازاء ان موضوع است برای محبت استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر مینمایند و آن
مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون میباشد ولیکن چون در این اوراق بسط اطناب مطلوب نیست بنحو موجز بجهتی چند که در
رساله لوامع مسطور است اکتفا میکند **الوجه الاول** چنانچه می را در مقام اصلی خویش که جوف خم است بواسطه قوت
جوشش و شدت غلیان بی محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان میباشد هم چنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق
و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلاء با عدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است
رباعی عشق تو که بود شاه در ملک درون چون دید بشاهی او گشت فزون شد همره آب دیده دم دم آب و ز پرده
سرای سینه زد خیمه برون **الوجه الثانی** آنکه چنانچه می را فی حد ذاته شکل معین و صورت خاص نیست بلکه باشکال و صور
ظروف است چنانچه در خم بشکل خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت دهن پیمانه هم چنین محبت حقیقی
است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبت ذاتی
میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثاری و افعالی علی مراتب شتی و درجات مختلفه
و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان چیز دیگر نیست **رباعی** عشق ار چه بسوی هر کسی آهنگ آ…
با هیچ کس نه آشتی نه جنگ است بی رنگ است باده عشق در او این رنگ ز شیشه های رنگارنگ است **الوجه
الثالث** عموم و شمول سریان است یعنی چنانچه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضاء متلون شده جاری است هم چنین
حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است بگوی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و بگوک بر بدن او نی فضای
مودت بجهد چون خون در رگ و پوست او جای کرده است و چون جان بیرون و درون او را مرتکان گرفته است **رباعی**
فصاد بفصد آنکه برد از رگ خون شد تیز که نشتر زند بر مجنون مجنون بگریست و گفت از ان ترسم کا باید بیل خون عم

لیلی برون **الوجه الرابع** آنکه می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل و لئیم باشد جواد سازند و کریم اما ثمره ان بذل
دینار و درم باشد و مقتضای این شراب محبت بذل کل ما فی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و مست عشق دو جهان
بیکبار **رباعی** مست می اگر دست کرم جنباند جز بخشش دینار و درم نتواند چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق
دو کون آستین افشاند **الوجه الخامس** آنکه هر یک از مست می و مست عشق بی باک و لاابالی و از صفت جبن و
ترس تا کی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت اول از مغلوبی عقل آخرین است و دلیری دوم از غلبه
نور کشف و یقین ان هلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی **رباعی** ما مست مغربیم و رند چالاک در عشق نهاده
با بیدلان هلاک صد بار ببرند تیغ غم اگر کشته شویم ان مایه عمر جاودانی است چه باک **الوجه السادس** آنکه چنانچه
مست می ذلت وانکسار و تواضع و احتقار او را چنانچه مشاهد و محسوس است هم چنین مستی عشق و محبت عاشقان را از پیشگاه ترفع
و سربلندی باستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض ذلت و خواری افکند **رباعی**
بر بخت نشین که شد ز سودای تو لیست در جمل گدایان تو بر خاک نشست سر بر در تو نهاده میبوسد مست سگ آیه ما یاز
پای وسک از دست **الوجه السابع** افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه روزگار
و صحیفه لیل و نهار مانده است ثمره قال و قیل و نتیجه گفتگوی مجرعان جام سلسبیل معرفت و معطشان شراب زنجبیل عشق و
محبت است چنانچه مستان می را در افشای اسرار خود بی اختیار و بیباک کند **رباعی** عشق تو بدین نشیمن بیسروبن آورد مرا که تو
کن عهد کهن در کام ز بخت جامی از سر لدن سر خوش گشتم زبان گشادم بسخن **الوجه الثامن** شیوه بیهوشی
و مستی و خلاصی از قید هستی و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایتش جهالت و ضلا…
و غفلت است از مطلوب این دو زبان را مرتبه درکات فقد و کمال نماید وان نردبان را علو درجات قرب منزلت فزاید **رباعی**
عیبم مکن ار بجواجا اگر می نوشم در عاشقی و باده پرستی کوشم تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بی هوشم بیار هم اغوشم
الوجه التاسع آنکه چنانچه می را هر چه زیاده میخورند در طلبش رنج زیاده میبرند کذلک عشق و محبت را هر چند
بیش نوشند در جستجوی آن بیشتر کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب ان افزون برند نه مستان هوشمند گردند
حریص این خود مسند **رباعی** من بحر آم تشنه لب و غرق ناب هان ایشانی تشنه لبی را دریاب عمریست چه اب میخورم
ناب مد باده شود تمام و نه من سیراب **الوجه العاشر** آنکه چنانچه مست می بیحیا و لاابالی است هم چنین ملهوش
می محبت رفع پرده حیاء و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت مینماید و چون سکر محبت استیلا یابد محب ازاین و ان دوری
برتابد و از همه دیده حیا بر هم نهاده و بر بساط انبساط نشیند و دامن از هر چه ضد اوست برچیند **رباعی** خوش آنکه شوم
مست و بکویت گذرم گستاخ ایم و بیاه دعوت نکرم که حلقه اعلی فشانند بوسم که حلقه جعد مشکبوت شمرم اکنون بیاید
دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت اراده ها است از انجمله شمه در مطاوی چهار اشاره مثبت میگردد **اشاره
اولی** آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال الات حس جمال از محسوسات به معقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته
پس ادراک معانی مجرد در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد و اگر خلاف ان کنند ممکن که قوه فهم او بان نرسد و لطافت ادراک
ان نیابد **رباعی** هر چند تو دارای جمال کاری نیست در سینه تمنای دل آزاری نیست بی پرده تو سوی عاشق خود مگذر
کز لطافت آنکه پرده برداری نیست **اشاره ثانیه** آنکه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره و حظ نخواهند برد
و نتواند شد اما بلباس صورت چون مؤدی شود نفع ان عام و فایده ان تمام **رباعی** معنی است که دل را برباید دین هم
معنی است که مهر منیر آمد کین هم لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم و بسیار باشد که
صورت پرست را مناسبتی آنکه بعضی معنی بلباس صورت مؤدی شده باشد با استماع ان میل فند جمال معنی از پرده صورت
بنوازد و فهم او را انس گرداند و سر او را لطیف سازد پس از صورت بگذرد و در معنی او برد **رباعی** هر کس که کشد زبهر
دل بیهوده رنج تا که بر هش فرود رود پای بگنج هر کس که بقصد سنگ بشکافد کوه تا که شود از کان گهر گوهر سنج **اشاره
ثالثه** آنکه هم کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر ان اسرار و اخفای ان احوال الفاظ و
عباراتیکه در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معنی از دیده بیگانگان دور ماند
و از نظر نا محرمان مستور **رباعی** دی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را پوشید بدین حیله رخ نیکو را تا
هر که نه محرم نشناسد او را **اشاره رابعه** اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت
مذکور گردد تاثیرات در نفوس مستعدان ازان زیاده تر باشد که بصریح عبارات چنانچه محسوس و مشاهد است که تاثیریکه از بعضی از اشعار
در نفس حاصل میشود در مقام بیان نیاید و بصحت انجا تاثیر از کلام نثری حاصل نشود **روایة** علامه مجلسی در جامع بحار
الانوار و زاد المعاد فارسی خود روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده است در فضیلت شرافت روز عید غدیر که از جمله
تعرفات ان اینست که ان بزرگوار فرمودند این روز عید غدیر روزیست که امر میکند حق تعالی ملائکه نویسندگان اعمال را که قلم بردارند

از محبان اهل بیت و شیعیان ایشان تا سه روز از روز غدیر نمی‌نویسند هیچ خطا و گناه ایشان را برای کرامت محمد و علی و ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین و این فقره منافی با صریح قرآن است که فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
و هم منافی با قواعد مذهب و ملت و منافی با اخبار وارده از اهل بیت عصمت است و لذا صحت و سقمش مورد سؤال و بر فرض صحت مفهوم
موجب اغراء جهال است در مقامع الفضل آقا محمد علی بن وحید بهبهانی است که سائلی از جناب ایشان سؤال نموده که حدیثی که از حضرت
امام رضا مرویست در فضیلت روز عید غدیر و در آن مذکور است که حق تعالی کرام الکاتبین را امر فرموده که دست نگاه دارند از
نوشتن گناهان بر محبان و شیعیان علی و اولاد او از روز غدیر تا دو روز بعد از آن از جهت کرامت محمد و علی و اولاد او و شرافت آن
عید صحیح خواهد بود یا نه و اگر صحیح باشد امان از شرع میرود و بر میخیزد و موجب اغراء بقبیح و طعن مخالفین بلکه جمیع ملیین میگردد
و جهال و فساق که توده میرقصند بعد از شنیدن این حدیث چه خواهند کرد و حق در جواب همان است که آن مرحوم در جواب این سائل
مرقوم داشته‌اند و ما عبارت ایشان را تحفة للناظرین عینا ثبت مینمائیم **جواب** این قبیل احادیث بسیار است از آنجمله
حدیثی است که اهل سنت و شیعه روایت کرده‌اند از حضرت پیغمبر که فرمودند حب علی حسنة است که ضرر نمیرساند با او هیچ
سیئه و بغض علی سیئه است که نفع نمیرساند با او هیچ حسنه و ظواهر این اخبار معارض ادله قطعیه عقلیه و نقلیه است و تاویل
مانند سایر آیات متشابهات و روایات متشابهه لازم و متحتم است و حمل گناه را در حدیث غدیر بر صغایر مکفره صورتی ندارد زیرا
که آن اختصاص بعید و سه روز ندارد و در تاویلش چند احتمال میرود **یکی** آنکه مراد اظهار کمال اهتمام بشرافت و احترام این
عید لازم الاکرام باشد بآنکه مؤمنان و شیعیان خاندان باید که لااقل تا سه روز بشکرانه این عید و این نعمت عظمی و موهبت کبری
مشغول ذکر و طاعت و عبادت بوده باشند و وسیله گناهی نه کبیره و نه صغیره از ایشان سر نزند نظر بآنکه مزید شرافت و عظم
شأن زمان و مکان موجب تضاعف ثواب و عقاب میگردد چنانچه از اخبار فضیلت روز جمعه و اماکن شریفه مستفاد میشود
و بر تضاعف حسنات و سیئات در جوار اشرف کائنات مؤید میباشد **این ناچیز گوید** هم چنین مؤید است بتضاعف حسنات
و سیئات سادات عالی درجات چنانچه سید بحرینی در کتاب معالم الزلفی چند خبر در این خصوص مرقوم و منصوص فرموده است
فارجع الیه پس شیعیان در این ایام سعادت نشان گناهی نمی‌نویسند زیرا که گناهی نمیکنند و نه نوشتن گناه از قبیل سالبه بانتفاء
موضوع خواهد بود **دوم** آنکه شاید این حدیث بر سبیل امتحان و افتتان وارد شده باشد چنانچه حق تعالی در اول
سوره عنکبوت فرموده است الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و منظور اختبار حال اشرار و اخیار
باشد که با وجود اوامر شدیده و زواجر اکیده در باب اجتناب از معصیت الهی و ورود اخبار کثیره در بیان شعار دوستان
مؤمنان و محبان خاندان رسالت پناهی که ولایت و دوستی ایشان جمع نمیشود با معصیت الهی و در روایت جابر از حضرت
باقر است چنین مذکور است که آن حضرت فرمود ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که شیعگی را بر خود می‌بندد بهمین که اظهار محبت ما
اهل بیت را نماید پس بخدا قسم که نیست شیعه ما مگر کسی که از خدا بترسد و اطاعت خدا کند و معروف نبودند شیعیان ما ای جابر
مگر بتواضع و تخشع و امانت و کثرت ذکر خدا و روزه و نماز و نیکی بوالدین و ملاحظه حال همسایگان و فقرا و بیچارگان و
قرض داران و یتیمان و راست گوئی و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از مردمان مگر در خیر خواهی ایشان ای جابر آیا بس است
مردم را که همین گویند علی را دوست میداریم و بولایت او قائلیم و بعد از آن کار خیر نکنند و اطاعت خدا نکنند پس اگر گوید
رسول خدا را دوست میدارم و حال آنکه رسول خدا بهتر است از علی و بعد از آن متابعت نکند طریقه پیغمبر را و عمل ننماید بسنت
او محبت آن حضرت هیچ نفعی باو نخواهد رسانید پس بترسید از خدا و عمل کنید از برای رسیدن بآنچه هست نزد خدا و نیست میان
خدا و خلق خویشی و قرابتی محبوبترین بندگان بسوی خدا و گرامی ترین ایشان پرهیزکارترین ایشان و عمل کننده ترین ایشان است
بطاعت خدا ای جابر بخدا قسم که تقرب بخدا هم نمیرسد مگر بطاعت و نیست با ما برائت از آتش و نیست از برای کسی بر خدا حجتی و
تسلطی هر کس که مطیع خدا است او دوست ما است و هر کس که عاصی بر خدا است او دشمن ما است و بدوستی
و ولایت ما رسیده نمیشود مگر بواسطه عمل و پرهیزکاری و احادیث در این باره زیاده از شماره است پس مراد این است که معلوم
شود کسانی که دعوی ایمان میکنند و لاف محبت اهل بیت میزنند در چنین روز که عید ایشان است و پایان از سایر خلق ممتاز و
بتاج خلافت و پادشاهی سرافراز گردیده‌اند آیا بمجرد همین رخصت مرتکب معصیت میشوند و خود را در ورطه شبهه میاندازند و
استیفاء حظوظ نفس بهیمی را بر طاعت الهی ترجیح میدهند و از محبت اهل بیت بالمره دست بر میدارند یا نه و نظیر این آنکه در علم
اصول فقه میگویند که جایز است امر بچیزی با علم آمر بانتفاء شرط وجودش بآنکه مکلف را قدرت بر فعل ندهد یا آنکه منع تکلیف
را از او ساقط کند و مرادش از اظهار صورت امر مجرد امتحان مکلف باشد مثل آنکه شخصی توهم کند که عمرو تعشق بزن او دارد پس
بر سبیل امتحان عمرو را وکیل در طلاق او کند تا محبت مظنه‌اش ظاهر شود **سیم** آنکه قید تا سه روز شاید از برای کتابت باشد
نه از برای گناه یعنی گناهانی که در این سه روز اتفاق افتاد در این سه روز آنها را نمی‌نویسند نه آنکه مطلقا نمی‌نویسند و شاید که
بعد از سه روز همان گناهان را بنویسند چنانچه مقتضای مفهوم غایت است و سر سه روز مهلت آنست که شاید توبه بعمل آید چنانچه

در مطلق گناه وارد شده است که تا هفت ساعت بر او نمی‌نویسند و چون هفت ساعت بگذرد بدون توبه می‌نویسند و
نظر بشرافت غدیر تا سه روز مهلت داده‌اند لکن در حدیث وارد است که گناه بعد از توبه نوشتن معقول نمیشود و شاید مراد
این باشد که توفیق توبه از آن بخواهند یافت والله العالم و مثال این حدیث در فضیلت روز نهم ربیع الاول از حضرت امام حسن
۳۷ عسکری از حضرت پیغمبر روایت شده و تاویل هر دو یکی است **روایة** در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السلام
روایت نموده است که در خصوص آیه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات
فرموده است لذة النداء ازال تعب العبادة والعناء یعنی لذت نداء حق سبحانه و تعالی مکلفین را از آنها زایل نموده و برده
است مشقت و رنج عبادات را **اشارة** فی المستطرف فی ترجمة بشر الحافی قال الناس کلهم یهربون من الحساب و یتجافون
عنه و انا اسئل الله ان یحاسبنی فقیل له لم ذلک فقال لعله یقول فیما بین ذلک یا عبدی فاقول لبیک فیقول لی یا
عبدی احب الی من الدنیا و ما فیها اقول در مناجات عبدالله انصاری است که خدایا اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد
خنده من و فهم این حدیث شریف موقوف است بر فهم اسراری که این آیه شریفه دلالت بر آنها دارد و ما از جمله آنها
چند سر از آنها در این مقام تذکرة للاعلام اکتفاء مینمائیم **السر الاول** آنکه علی الظاهر نداء بیا که استعمال در منادای بعید
میشود اشاره است بغایت بعد مخاطبین و نهایت اهتمام با این تکلیف و معیت نقطه توحید با نقطه عبودیت بحکم ان
الله مع الصابرین و کشیدن بار الیها الاشارة که اشاره باشد که این معیت موجب ترقی است **السر الثانی** آنکه
توسط ایها الذین شاید اشاره باشد بعنایت اهتمام به تکلیف و تعظیم شأن مخاطبین **السر الثالث** آنکه تخصیص
نداء بایمان آورندگان در زمان ماضی شاید اشاره است بآنکه تکلیف بایمان قبل از تکلیف بصوم بوده است سبحان الله کلامی
باین اختصار چه مطالب بیشمار را حاوی است و جمله با این اجمال چه مقاصد جلیله را وافی است بدون تامل تام پنج مطلب
عظیم از وی استنباط میشود و بعد تفکر تام پنج مقصد قویم از وی استفاده میگردد که نداء حضرت باری است و اختصاص
وی باهل ایمان و تعبیر بلفظ کتابت در صوم نه در صلوة و غیر آن از تکالیف دیگر و اختصاص تشبیه بمثل در ایام ماضیه
و تعبیر بلفظی که دال بر رجاء تقوی در ایام معدوده باشد **اما** مقام اول که نداء حضرت باری است پس آن از امور عظیمه و
وقایع جسیمه است نداء مجرد از همه علائق مقبلان را کرامتی است و توجه وجه واجب سوی وجوه کثیره کم قصة فی النداء
تو دنبال بهشت خاک از عجائب است و از گفتن عین ادراک با معرفت جهل و عین هلاک از غرائب است و اعجب و اغرب از این آنکه از
این نداء خاک از نور پاکتر شد و جهل از علم بالاتر رفت و بی‌هوشان بهوش میآیند و مرده دلان زنده میشوند گویا نمی
دانند که این نداء کیمیائی است که با بابت لفظ کن عالمی را وجود بخشید و ملتفت نیستند که این التفات از کبریائی است که بی استحقاق
ناسوتی را ماء حیوة چشانید و متنبه نیستند که کم کسی را ندا کرده و با کمتری از عمر بن خطاب فرموده هانا در این مقام چون
تکلیف بصیام که اتعب تکالیف است مقرون بالنداء فی کرد تا مجذوبیت نماید بحدیکه نه بیند هستی یا مستی و چنان هوش از سرش برباید
که ندانی سستی یا خستگی زیرا که لذت نداء دوست از همه لذائذ بالاتر است و حلاوت کلام معشوق از همه شیرینیها شیرین‌تر است
و شاید بملاحظه همین نکته است که صادق آل محمد فرمودند ان لذة النداء ازال تعب العبادة والعناء و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
در عاشقان مجازی اضعاف این لذت را مشاهده کرده‌اند و از ندای عیار بر سر عشاق اسم معشوق را حیوة تازه ما اخطر فرموده
چنانچه از قضیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا با امرد عاشق ظاهر و هویداست و ما حکایت آن را در ضمن آیه چهارم از عنوان سیم از باب اول
ایراد نموده‌ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است پس ای غافل اگر ندای غیر معشوق نام وی را حیوة بخشد پس چرا از ندای محبوب
حقیقی خود زنده نمیشوی و این عدم حیوة تو بواسطه آنست که در دعوی عشق کاذبی و در ادعای محبت غیر راسخی این ندا از همان
خداست که بیک امر اکتب توجه بقلم که ملکیست از ملائکه مقربین متوجه ساخت هزار سال مدهوش گردید و بیک ندای کونی برداً
و سلاما بر ابراهیم آتش نمرودی زد چنان سرد شد که دندانهای حضرت ابراهیم از سرما بر هم میخورد و با اینکه امر بهمان آتش مخصوص تعلق
گرفت تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت پس گویا جمیع افراد نوع آتش از افتخار توجه امر خدا بهم جنس ایشان موافقت در
امر خدا با وی نمودند مثل آنکه پادشاه کسی را بامر جلیلی مامور نماید دوستان پادشاه آنکس را متابعت مینمایند بلکه جمله از ایشان با
او موافقت در امتثال آن امر مینمایند و بی گفته پادشاه با او همسفر میشوند و اگر خطاب و سلاما علی ابراهیم را نمی‌شنیدند تا
قیامت بر همان منوال باقی میماندند و با این خطاب آن آتش مخصوص شنید چنان سرمست گردید که فی الفور اطراف ابراهیم را
گل و لاله کرد آیا نبینی پس چرا تو ای نفس از آتش سوزنده تری و از مضطربی بی‌اختیارتری در عمر یک خطاب کونی برداً بیکمرتبه شنید فتوح
شده همگی شاید تبعیت و متابعت کردند و گویا امر را از فرد ساری بماهیت دانستند و وای نفس از برای هر تکلیفی چندین دفعه خطاب
شده اصلا سرد نگردیده و امر یکه متوجه بماهیت کلیه انسانیت است ساری بوجود ندانسته‌ای این که سهل است بلکه آنچه بر خصوص تو
متوجه است پند را انداخته و بماهیت متوجه ساخته بلکه بفرد دیگرش محل تکلیف نموده و خود را بکسره از زیر تکلیف اخراج کرده پس
تا آنکه از آتش سوزنده تری و از نی جماد مرده تری او از ذوق ندای دوست بیدل بکل و پنهان شد و نوازنده امثال صوت

رخ را چون زعفران نموده او سالم بر ابراهیم شد و بو بر خدای ابراهیم بر سالم منسی پس از این مذکورات ظاهر میشود که خطاب مخصوص بشما فهمین است و مشافهت نیز البته مختص بحاضرین است هم چنانچه ظاهر میشود حکم مقام نه که **مقام دویم** آنست نیز زیرا که کفار را بطریق اولی قابلیت توجیه خطاب الهی نیست پس همچنانکه وجود و سایر نعمتها را واصله با ایشان به تبعیت مؤمنین است خطاب با ایشان نیز چنین است پس جمیع احکام متعلقه با ایشان یعنی مؤمنین از برای کافرین با صالت اشتراک مکلفین در احکام ثابت میشود و آمر را علم بانتفاء شرط وی که از سوء اختیار مکلف باشد مجوز باشد و ابو حنیفه و جماعتی از علمای اهل سنت هم چنانکه در اصل تحقیق مطلب اشتباه کرده اند در این فرع نیز قائل بقبح شده اند یعنی طلب کردن وی از برای حصول قبیح است زیرا که از قبیل تمنای محال است و لکن ثمره تکلیف منحصر در حصول مکلف به نیست بلکه عقاب بر ترک و تحسر از ثمرات است پس کفار را تکلیف اصول و فروع مینمایند و حال آنکه میدانند که ایشان نخواهند کرد بلکه امتثال بجمله از تکالیف نیز ممتنع است از برای ایشان مثل اقامه بصلوات یومیه در هر روزی که وقت نماز میشود زیرا که تعلم آنها در این زمان قلیل ممکن نمیشود و بدون تعلم اقامه آنها ممتنع خواهد بود پس تکلیف بآنها بجهة آنستکه آنها را عقاب نمایند و اگر قول ایشان حق باشد میبایستکه کفار بترک اصول دین عقاب نمایند و گوشهای خود را میگیرند که سخن حق را نشنوند و نمیشنوند و مستمعین را بازمیدارند معاقب نباشند و چنین است بلکه قطعاً معاقب اند **مقام سیم** در تعبیر بکتابت در خصوص صوم و حال آنکه مقصود از وی وجوب است هم چنانکه علماء اعلام فهمیده اند از احادیث نیز ظاهر میشود و لعل سر وی آنستکه اشعار نماید باینکه ایجاب چیزی بر دو قسم است یکی آنکه بمحض انشاء و ایجاب اکتفا میشود دوم آنستکه بمقام ثبت در دفتر برسد و معلوم است که تعبیر در ثانی بنسبت اصعب است پس در اول امر اشعار فرموده باینکه چاره از فرض داشتن نیست زیرا که در دفتر قضا و قدر خداوندی ثبت شده و چونکه هیچ امری واقع نمیشود مگر بعد از تحقق نه چیز نزد خدا چنانکه در شرح شما این مطلب را بتفصیل بیان نموده ایم **ا** علم باصلح **ب** مشیت **ج** اراده **د** تقدیر **ه** اجل **و** اذن **ز** قضا **ح** امضاء **ط** کتابت پس تخصیص ذکر کتابت بصوم شاید بجهت این باشد که مشقت وی بیشتر است از سایر تکالیف بجا بیکه در قرآن مجید او را صبر نامیده چنانچه سر تعبیر از آن بسیاحت و صبر و صوم در قرآن مجید در موعظه چهارم از عنوان دویم از باب سیم این رساله مذکور شده است پس بعد از اینکه مکلف یقین کرد صوم بر او نوشته شده و در لوح محفوظ ثبت گردیده احتمال تغییر و تبدیل را موقوف نموده و چاره بجز از امتثال نمی جوید پس امتثال وی بر او آسان میشود و سر **مقام چهارم** که تشبیه بنوشتن صوم است بر امم ماضیه نیز همین است که تا سهل شود بر این امت روزه داشتن زیرا که از امثال معروفه است البلیة اذا عمت طابت یعنی بلا وقتی که عموم و شیوع در میان مردم بهم رساند گوارا میشود پس وقتی که این امت فهمیدند که این تکلیف صوم در امم سالفه هم بوده است بر ایشان روزه گرفتن آسان میشود **مقام پنجم** سببیت صوم است از برای تقوی و این نیز قابل دغدغه و انکار نیست چه در او کسر قوای شهوانیه و ضعف جنبه بهیمیه است که این ها قهراً موجب انتفاء از ملاهی و مناهی و باعث توجه عبد بساحت قرب الهی و چون این تکلیف شریف حاوی این مزایا و خصوصیات است لذا صادق آل محمد در باره وی فرمان توجه داده و او را ابد بمکان فرموده ان لذة النداء ازال تعب العبادة والعناء **تذییل و جبه فیه تفصیل و توجیه** بدانکه مشهور است که طایفه ضاله مضله صوفیه خذلهم الله قائل اند بر اسقاط تکالیف از برای کسی که برسد بمرتبه یقین و بدرجه اولیا و بمقام واصلین و سید سند جزایری ره در انوار النعمانیه میفرماید و من ذلک یعنی من جهة مخالفتهم ای الصوفیة لطریقة اهل البیت علیهم السلام اعتقاداً و اعمالا اعتقادهم ان السالک اذا عبد الله تعالی بلغ الی مرتبة الیقین حتی لا یحتاج الی العبادة بعد لقوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین والیقین عندهم العلم والمعرفة بالله سبحانه و عند اهل البیت الیقین هو الموت وقد حکی العلامة قدس الله روحه فی کتاب نهج الحق قال شاهدت جماعة من الصوفیة فی حضرة مولانا الحسین وقد صلوا المغرب سوی شخص واحد منهم کان جالساً و لم یصل ثم صلوا بعد ساعة العشاء سوی ذلک الشخص فسأل بعضهم عن ترک ذلک الشخص لصلوته فقال وما حاجته هذا الی الصلوة وقد وصل ایجوز ان یجعل بینه و بین الله تعالی حاجباً فقلت لا فقال الصلوة حاجب بین العبد والرب الی ان قال السید رحمه الله و هذا وهم باطل اذ لو استغنی عنها احد لاستغنی عنها سید المرسلین و اشرف الواصلین وقد کان صلی الله علیه و آله یقوم فی الصلوة الی ان ورمت قدماه وقد کان امیر المؤمنین الذی ینتهی الیه سلسلة اهل العرفان یصلی کل لیلة الف رکعة الی آخر عمره الشریف وکذا شأن جمیع الاولیاء والعارفین کما هو فی التواریخ مسطور و علی الالسنة مشهور انتهی ما فی الانوار و لکن بعضی از بزرگان این طایفه گفته اند که چگونه میشود که تکالیف الهیه و نوامیس شرعیه از متدینین و متشرعین مبین ساقط گردد لیکن مراد از سقوط عبادت و تکلیف سقوط کلفت و مشقت است که در انسیت بعنی مال سالک الی الله بدرجه میرسد که مشقتی در عبادات نمی یابد بلکه عبادات از برای او داخل لذات بشمار میاید چنانچه باری تعالی در قرآن مجید در وصف صلوة فرموده و انها لکبیرة الا علی الخاشعین که نسبت بخاشعین سهل و آسان است و شاید این توجیه را از این ابه مبارکه و فرمایش حضرت صادق که فرموده است درباره تکلیف صوم ان لذة النداء ازال تعب العبادة والعناء التقاط نموده باشند و این ناچیز بنقل سه عبارت از بزرگان این قوم که صریح در این توجیه است در این مختصر جبر از برای ناظرین عرض

مینمایم و منصه عیان در میاورم **العبارة الاولی** جناب ملا حبیب الله کاشانی معاصر که حقاً با لقائل کثیر و تحقیقاً و فیره است در رساله مقدمه السلوک خود از حضرت نقل نموده که گفته است کیف اقول بسقوط التکلیف الذی ما فاتنی من حال صباح الی هذا الوقت و لکنی اقول لا کلفة فی عبادة الخواص **العبارة الثانیة** عبد الوهاب شعرانی در کتاب یواقیت و الجواهر گفته است اعلم یا اخی ان من المحال رفع التحجیر عن کل عاقل ما بقیت الدنیا و لو لا ذلک لکان کل من ارتفع حجابه یرتفع عنه التحجیر لانه حینئذ لا یری فاعلا الا الحق وحده و لا قائل بذلک من اهل السنة والجماعة و قول بعض العارفین ان السالک یصل الی مقام یرتفع عنه التکلیف مراده بهذا التکلیف هذا کلفة العبادة فلا یصیر یعمل منها بل یتلذذ بفعلها کانت نفسه تتصعب لفعله قبل ذلک انتهی موضع الحاجة من عبارته و هی طویل **العبارة الثالثة** عبد الوهاب بن تقی الدین السبکی در جزء رابع از کتاب طبقات الشافعیه جوابی از غزالی از استفتاء نمودن از او در خصوص سقوط عبادات نقل نموده که خالی از فائده نیست و این ناچیز آن استفتاء و جواب را اگرچه طولانی است عیناً ثبت مینمایم چه دسترسی از برای بسیاری بامثال آن مشکل است در کتاب مزبور در ترجمه غزالی گفته است و من الفتاوی عن حجة الاسلام غیر ما تضمنه فتاویه المجموعة کتب له بعض الراغبین ما قوله متع الله المسلمین ببقائه و متع الطالبین بمشاهدته و لقائه و منحه الله افضل ما منح به خاصته من اصفیائه و اولیائه فی قلب خصه الحق بانواع من الطرق والهدایا و منحه اصنافاً من الانوار والهدایا ثم له ذلک فی جمیع الاوقات والاحوال مترایداً مع عدم العوائق والآفات مع کون ظاهره معموراً باحکام الشرع و اوراده منزهاً عن المأثم و مخالفاته و یجد فی الباطن مکاشفات و انوار عجیبة ثم انه انکشف له نوع یعرف ان المقصود من التکالیف الشرعیة والریاضات التأدیبیة هو القطاع عما سوی الحق تکامل الموسی و اخلاص الیه الدین ان تر لیه فاذا تم له القطاع و حصل المقصود بالوصول الی القربة و دوام الترقی من غیر فترة حتی انه لو اشتغل بوظائف الشرع و ظواهره انقطع عن حفظ الباطن و تشوش علیه بالالتفات عن انواع الواردات الباطنة الی مراعاة امر الظاهر فهذا الرجل لا ینزع یده من التکالیف الظاهرة و لا یقصر فی احکام الشرعیة لکن الاعتقاد الذی کان له فی الظاهر والتکالیف تناقص و تقاصر عما کان فی الابتداء من التعظیم لوقعها عنده و لکنه یباشرها و یواظب علیها عادة لاجل الخلق و حفظ نظرهم و مراقبتهم بل حیات الغافلة و انتقاص اعتقاده فیها فهو یعظمها و ما حکمها ثم ان عرضت لهذا شبهة ان المقصود من الداعی والدعوة حصول المعرفة والقربة و اذا حصل هذا استغنی عن الدواعی والواسطة کیف تقع الحجة فان قلنا ان المعرفة لا تنتهی ابداً بل تقبل الزیادة فلا یستغنی عن الداعی ابداً لا محالة فربما قال الداعی قد بینت ما احتیج الیه و شرح معالم الطرق و ذهب فلو احتاج السالک الی مراجعته فی زوائد و واردات لم یمکن المراجعة فی هذه الحالة فیقول ما هو طبیب علیل فی هذه الحالة لانه عاجز عن امکان المراجعة فما علاجه انما الجواب حسبما عود من شأنی فی بیانه **الجواب** و بالله التوفیق ینبغی ان یتحقق المرید ان من ظن ان المقصود من التکالیف والتعبد بالفرائض انقطاعه عما سوی الله والتجرد فهو مصیب فی ظنه ان ذلک مقصود و مخطی فی ظنه انه کل المقصود و لا مقصود سواه بل لله تعالی فی الفرائض التی استعبد بها الخلق اسرار سوی القطام تقصر بضاعة العقل عن درکها و مثل هذا الرجل المنخدع بهذا الظن مثل رجل بنی له ابوه قصراً علی رأس جبل و وضع فیه شجرة من حشیش طیب الرائحة و اکد الوصیة علی ولده مرة بعد اخری ان لا یخلی هذا القصر عن هذا الحشیش طول عمره و قال ایاک ان تترک هذا القصر ساعة من لیل او نهار الا و هذا الحشیش فیه فزرع الولد حول القصر انواعاً من الریاحین و طلب من البر والبحر انواعاً من العود والعنبر والمسک و جمع فی نصره جمیع ذلک مع شجر اکبره من الریاحین الکثیرة الطیبة الرائحة فانغمرت رائحة الحشیش لما ناحت هذه الروائح فقال لا اشک ان والدی ما اوصانی بحفظ هذا الحشیش الا لطیب رائحته والآن قد استغنینا بهذه الریاحین عن رائحته فلا فائدة فیه الآن الا ان یضیق علی المکان فرماه من القصر فلما اخلی القصر عن الحشیش ظهر من بعض ثقب القصر حیة هائلة و ضربته ضربة شارفت بها علی الهلاک فتنبه حینئذ لم ینفعه التنبیه ان الحشیش کان من خاصیته دفع هذه الحیة المهلکة و کان للاب فی الوصیة بالحشیش غرضان **احدهما** استنشاق الولد برائحته و ذلک قد ادرکه الولد بعقله **والثانی** اندفاع الحیات المهلکات برائحته و ذلک مما قصر عن درکه الولد فاغتر الولد بما عنده من العلم و ظن انه لا سر وراء معلومه و معقوله کما قال تعالی ذلک مبلغهم من العلم و قال تعالی فلما جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم والمغرور من اغتر بعقله نظراً ان ما هو منتف عن علمه فهو منتف فی نفسه و فی الواقع و قد عمر اهل الکمال انه قالب الآدمی کذلک القصر و انه معشش حیات و عقارب مهلکات و انما دفعها و قتلها بطریق الخاصیة المکنونة فی الشرع و علی بقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً و قوله سبحانه کتب علیکم الصیام الآیة فکما ان الکلمات الملفوظة المکنونة فی الرقیة تؤثر بالخاصیة فی حجر الحیات ابداً فی استخدام الجن والشیاطین و بعض الادعیة المنظومة المأثورة تؤثر فی استمالة الملائکة الی السعی فی اجابة الداعی و یقصر العقل عن ادراک کیفیته و انما یدرک خاصیته بقوة النبوة او کشف السر بها من اللوح المحفوظ فکذلک صورة الصلوة المشتملة علی رکوع و سجود معین و صلوة مخصوصة والفاظ معتبرة من القرآن متلوة مختلفة المقادیر عند طلوع الشمس و عند الزوال و الغروب تؤثر بالخاصیة فی تسکین التنین المسکن فی قالب الآدمی الذی یتشعب منه حیات کثیرة الرؤوس بعدد اخلاق الآدمی بل بعدد و یتمشی فی القبر ممکناً من جوهر الروح و

ابتلاءً من الذي تمكن من القالب اولا ثم يسري اثره الى الروح واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله يسلط على الكافر في قبره تنين له تسعة وتسعون رأسا صفته كذا وكذا الحديث ويكثر مثل هذا التنين في خلقة الادمي ولا يمنعه الا الفرائض المكتوبة فهي المنجية عن المهلكات وهي انواع كثيرة بعدد الاخلاق المذمومة وما يعلم جنود ربك الا هو فاذن في التكليف غرضان ادرك هذا المغرور احدهما وغفل عن الاخر وقد وقع لابي حنيفة مثل هذا الظن في الفقهيات فقال اوجب الله في اربعين شاة شاة وقصد به ازالة الفقر والشاة آلة في الازالة فاذا حصل بالاخر فقد حصل تمام المقصود فقال الشافعي صدقت ان هذا مقصود ولكن من الخطر في حكمك بانه لا مقصود سواه فيم تأمن اذ يقال له يوم القيمة كان لنا سر في اشتراك العبد الفقير مع نفسه في جنس ماله كما كان من يرمي سبعة احجار في الحج يؤدي بدله خمس لثالي اذ لم يقبله واذا جاز ان يتمحض المعنى المعقول في معاملة الخلق فلم يستحيل ان يجمع المعقول والتعبد جميعا في الزكوة فتكون ازالة الفقر معقولة والسر الاخر غير معقول وزاد ابو حنيفة على هذا وقال المقصود من كلمة التكبير الثناء على الله بالكبرياء فلا فرق بينه وبين ترجمته بكل لسان وبين قوله الله اعظم فقال الشافعي ومن علمك انه لا فرق في صفات الله تعالى بين العظمة والكبرياء مع انه تعالى يقول العظمة ازاري والكبرياء ردائي والرداء اشرف من الازار وهذا استنبطه مقصود الخضوع من الركوع وانت مقام السجود لانه ابلغ منه في الاستكانة فان قلت لعل لله سرا في الركوع خاصة سوى ما فهمناه فلم يستحيل ان يكون له سر في كلمة السلام فلا يقوم مقام الحديث وكل خطاب للادمي وان يكون له سر في القران المعجز ولا يقوم مقام غيره وقد اقام الترجمة مقامه وان يكون له سر في الفاتحة وقد اقام مقامها سائر القران فان كان يقول المقصود من القران تأثر القلب لا حروفه واصواته فانها الات فهلا قال والمقصود من حركة اللسان تأثر القلب فليكف عن القراءة الجلوس مع الله تعالى على هيئة الاجلال والذكر والسؤال بصورة الصلوة وجميع ما ذكره ابو حنيفة بطلانه مظنون غير مقطوع اما اقامة القراءة بالقلب مع ترك حركة اللسان وملازمة الذكر مع ترك الركوع والسجود وصورة الصلوة مقطوع بطلانها بالاجماع وهذا المجتري بذلك اتباع الاحتمال الضعيف لخرق الاجماع ومخالفة الشرع القاطع فاذا كان المبتدي في المغرور يجرد المعاني عن الصور ويطرح الصور فيطفئ نور معرفته بنور وجهه فيثور عليه التنين في قبره فيتعجب منه ويبدو له من الله ما لم يكن يحتسب فاذا اصابته ضربة التنين قال ما هذا فيقال انما كان ترياق هذا التنين صور الفرائض المكتوبة واليه الاشارة بما يروى ان الميت يوضع في قبره فتأتيه ملائكة العذاب من جهة رأسه فيمنعه القران ويأتيه من قبل رجليه فيمنعه الحج الحديث فان اصر هذا المغرور على جهالته وقال من بلغ رتبة الكمال كالملحد امن هذا التنين وطهر باطنه عنه فيقال له انك مغرور فلا تأمن مكر الله فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون فيم تأمن ان يكون التنين مستكنا في صميم الفؤاد استكنان الجمر تحت الرماد او استكنان النار في الرماد وان مات مفقود حياته متينة وسبعة هذا القالب الذي هو في مظنة الشهوات والصفات البشرية وقلع الحشيش لا يؤمن عوده مرة اخرى بان ينجم دابته مهما كانت الارض معرضة لانصباب الماء اليها من منابعها فكذلك القالب مادام مصبا للواردات المحسوسات والشهوات لم يؤمن فيها عود النبات بعد الانقطاع والانبثاث وننبهه على هذه المعرفة بالتامل في ثلاثة امور **الاول** بداية حال ابليس وانه كيف وصف بانه كان معلم الملائكة ثم سقط عن درجة الكمال بمخالفة امر واحد اعتزازا بما عنده من العلم وغفلته عن اسرار الله في الاستعباد ولم يسقط عن درجة الا بكياسته وفطنته وتمسكه بمعقوله في كونه خيرا من ادم فنبه الخلق بهذا الرمز على ان البلاء هذا ادى الى الخلاص من فطانة بتراء وكياسة ناقصة **الثاني** حال ادم ع وانه لم يخرج من الجنة الا بكونه هبط واحدا لنعلم ان في ركوب النهي ابطال الكمال لمخالفة الامر **الثالث** حال رسول الله ص فان هذا المغرور لعله لم يسلم له رتبة الكمال ثم انه صلى الله عليه وآله لم يزل يلازم الحدود ويواظب على المكتوبات الى اخر انفاسه بل زيد في فرائضه واوجب عليه التهجد ولم يوجب على غيره وقيل له يا ايها المزمل قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا وانما اوجب عليه هذه الزيادة لان الخزانة كلما ازداد جوهرها نفاسة وشرافة ينبغي ان يزاد حصنها احكاما وعلوا فلذلك قيل له في تعليل ايجاب التهجد انا سنلقي عليك قولا ثقيلا ان ناشئة الليل هي اشد وطأ واقوم قيلا فتبين له ان هذه الصلوات هي حصن الكمال فلا ميل لابد ولعل هذا المغرور المعتوه يقول انه انما كان يواظب عليها اشفاقا على الخلق لاجل الاقتداء به لا لحاجته اليه في حفظ الكمال فيقال له فلم زاد في التهجد وجوبا هلا قال ان مبلغ درجة النبوة يستغني عما يحتاج اليه غيره ولو قال لقبل منه كما قبل منه انما حل له تسعة من النساء بل ما شاء فانه بقوة النبوة يقوى على العدل مع كثرة النساء كما قبل من المائة من ان يأمر بالامامة بالتكرار والتشهد ليلا وهو نائم ويقول اني قد بلغت درجة استغنيت عن ذلك وليس احد يرى تكراره بهذه الشبهة ولعل هذا اذا اختار ضحكة للشيطان سخرة منه وقال له انت اكمل من النبي وكل من واظب على الفرائض وعند هذا ينقطع الطمع من صلوته فهو ممن قال فيهم وان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابدا **مسئلة** اما ما ذكره من انه لو اشتغل بالتكاليف لشغله ذلك عن القربة التي نالها والكمال الذي بلغه فهو كذب صريح ومحال فاحش قبيح لان التكاليف قسمان اوامر ونواه اما المنهيات مثل الزناء والسرقة والقتل والضرب والغيبة والكذب والقذف فتركه ذلك كيف يشغل عن الكمال وكيف يحجب عن القربة والكمال يكون موقوفا على ركوب هذه القاذورات واما المامورات فكالزكوة والصلوة والصوم فكيف

تحجبه الزكوة ولو انفق جميع ماله فقد دفع السوء عن نفسه ولو صام جميع دهره فمثل يقوم بذلك لسلطنة الشهوة فما الذي يفوت من الكمال بترك الاكل ضحوة النهار في شهر واحد هو رمضان واما الصلوة فتنقسم الى افعال واذكار وافعال قيام وركوع وسجود ولاشك في انه لا يخرج من القربة بالافعال المعتادة فانه ان لم يصل يكون اما قائما او قاعدا او مضطجعا وغير المعتاد هو الركوع والسجود وكيف يحجب عن القربة ما هو سبب القربة قال الله تعالى لنبيه ص واسجد واقترب ومن عشق ملكا ذا جمال فاذا وضع على التراب جبهته بين يديه استكانة له وجد في قلبه مزيد روح وراحة وقرب ولذلك قال ص وجعلت قرة عيني في الصلوة فاستدام حال القربة واستزاد بهاء السجود وايسر منه في الاضطجاع والقعود ومهما القى في قلبه ان السجود سبب حرمانه عن القرب كان ذلك انموذجا من حال ابليس حيث القى في قلبه ان السجود بحكم الامر سبب زوال رتبته وكماله فكلما وقع سقط من درجة القربة الى درجة اللعنة فسبب ترك السجود ومقتداه وامامه ابليس وكل ولي اسعد بالترقي الى درجات القرب فيقال له اسجد واقترب ومقتداه وامامه الرسول ولا ينبغي ان يتوهم الولي الخالص عن خالع الابتسر مادام في هذه الحيوة الدنيا واما اركان الصلوة فتكبير وفاتحة وتشهد لا ترضية الاهلا فما دخلت شرعا في قوله الله اكبر وفي الحمد لله والالتجاء اليه تعالى واستعانته وطلب الهداية الى الصراط المستقيم وهذا مضمون الفاتحة وكل ذلك مناجاة مع وان صح ما يقوله مثلا ان في كل يوم الف نفس فليصرف هذه الانفاس المعدودة الى الذكر والسجود ولينقص هذه اللحظات من درجات كماله ليأمن بهذه المكتوبات عن ضر التنين الذي لا يعتد بشر سواه ويتخلص من خطر الخطاء في هذا الاعتقاد ولا شك في ان الخلاص ممكن فيه ان لم يكن مقطوعا به وان قال ان تصرف القلب الى حفظ ترتيب الافعال والاذكار هو الذي يشغلني عن درجة القرب فهو دعوى محال لان الهدي لا يحتاج الى تكلف الحفظ بل المستمر عبرة اذا حفظ شيئا امرا يناسب حاله لم يعتبر اليقين مع حفظ طريقه والحاجة بل يجد في نفسه في ذلك هزة ونشاطا فكيف لا تكون قرة عين العبد في مناجاة المحبوب وخدمته التي رسمها وارتضاها له **مسئلة** بل معنى ارتفاع التكليف من الولي ان العبادة تصير قرة عينه وغذاء روحه بحيث لا يصبر عنه فلا يكون عليه كلفة فيه وهو كالصبي يكلف حضور المكتب ويحمل على ذلك قهرا فاذا اكبر بالعلم صار ذلك الذ الاشياء عنده ولم يصبر عنه فلم يكن فيه كلفة وتكليف الجائع لتناول الطعام اللذيذ محال لانه يأكله بشهوته ويلتذ به فاي معنى لتكليفه فلذا تكليف الولي محال والتكليف مرتفع عنه بهذا المعنى لا بمعنى انه لا يصوم ولا يصلي ويشرب ويزني وكما يستحيل تكليف العاشق النظر الى معشوقه وتقبيل قدميه والتواضع له لان ذلك منتهى امنيته وشهوته فكذلك غذاء روح الولي في ملازمة ذكره وامتثال امره والتواضع له بقلبه ولا يمكنه اشتراك القالب مع القلب في الخضوع الا بصورة السجود فيكون في ذلك كمال اللذة الخضوع والتعظيم حتى يشترك في الالتذاذ قلبه وقالبه كما قيل ع الا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر اي ليدرك سمعي لذة اسمه كما ادرك ذوقي طعمه بل ينتهي لذة الولي من القيام لربه فانا مناجيا الى ان لا يدرك الورم في قدميه فيقال له الم يغفر لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فيقول افلا اكون عبدا شكورا **مسئلة** اما قولك انه اذا تكلف المواظبة على العبادات المشروعة وقد تغير اعتقاده فيها وسقط وقعها من قلبه فهل ينفعه ذلك فاعلم انه لو لم يعتقد انه لا فرق بين وجودها وعدمها في حفظ درجة الكمال والقرب ودفع مهلكات الباطل وجوز ان يكون لله تعالى سر فيها ليس يطلع عليه هو فعبادته صحيحة وان اعتقد انه لا فرق بين وجوده وعدمه وانه لا مقصود ان يكون تحت خاصيته سر هو لا يطلع عليه فعبادته باطلة بل ايمانه باطل لان الحبر والنبوة تحيل بالملك فانه اذا لم يجوز في كمال قدرة الله سرا بعينه من الاسرار وخاصية من الخواص في الاعمال والاذكار فليس مؤمنا بكمال القدرة ويرى القدرة قاصرة على قدر عقله وهو كفر صريح وان جوز ذلك وان لكن اعتقد انه لم يكلف به فهو كافر بالنبوة جاهل بما علم بالضرورة من الشريعة فانه صلى الله عليه وآله بلغ قوله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وفهم اهل الاجماع والصحابة وجوب الصلوة على العموم من غير استثناء فان شك في ايجاب الرسول فليتأمل القران والاخبار وان شك في قدرة الله تعالى على تعيين الاعمال والاذكار تكون الفريضة لاجله كالحصن له وجنة الكمال وكالحراسة عن المهلكات الباطنة فليرجع الى نفسه وليطالبها انها عرفت استحالة ذلك بضرورة العقل او نظره وانه كيف يعتقد ذلك ويرى في عجائب صنع الله تعالى ما هو فوق منه حتى ان هذا الشكل المشتمل كل ضلع منه على خمسة عشر عددا من حساب الجمل اذا اثبت رقومه على خرق لم يصبها الماء وشرط مخصوص ولو اعطى للمرئة التي تعذرت عليها الولادة عند الطلق سهلت عليها الولادة ويعرف ذلك بالتجربة وانه يؤثر بخاصية تقصر عنها العقول وتقصر عقول الاولين والاخرين عن ادراك وجه مناسبته ويكثر مثل هذا في عجائب الخواص فمن اين يستحيل ان يكون لنظم الكلمات الالهية في الفاتحة مع الجمع بين اعمال جميع الملائكة

د	ط	ب
ج	ه	ز
ح	ا	و

خاصية في النجاة الاخروية او في حفظ درجة الكمال والقرب او دفع المهلكات الباطنة التي تلدغ في القلب لدغا اشد من لدغ الحيات والعقارب وتؤثر في سعادة الادمي بوجه اخر من الوجوه يقصر العقل عن ادراكه فمن لم يؤمن بادراك هذا وامكانه في نفس الامر فهو عديم الايمان والعمل جميعا **مسئلة** اما قوله المقصود المعرفة والاستواء على طريق السير الى الله تعالى فقد

استوى هذا السالك على الطريق وعرف الله وكان التكليف وسيلة الوصول الى هذا المقصود وقد وصل واستغنى عن الوسيلة فهذا ايضاً يفهم جوابه مما سبق لان جميع ذلك صادر عن الحمق ان ما ليس حاصلاً في علمه فهو ليس حاصلاً في نفسه وهو كعجوز ظنت ان ما تخلو عنه تجربتها تخلو عنه خزانة الملك وملكته كنملة ظنت انه ليس في العالم سماء الا سقف بيتها ولا ارض الا عرصة بيتها وهذا جهل عظيم فان جميع ما وصل اليه الاولياء بالاضافة الى مقدورات الله تعالى اقل من قطرة في بحر وان سلم له وصوله درجة الكمال فيجوز ان يكون صورة الصلوة الخمس بطريق الخاصة سبباً للترقي الى درجات الكمال التي نالها او يكون سبباً لبقاء الكمال او دوامه او يكون لرسوخه حتى لا يتزلزل في سكرات الموت فان لم يواظب عليها فعساه يودعه الكمال عند الموت ويقال له انه انما كان يتشبث هذا اذا عصف رياح الموت بالمسامير الخمس التي هي المكتوبات وكان يستحكم بها فلما خلى عن المسامير تزعزع وانقطع فيقال خبت وخسرت اذا فرحت بما عندك من العلم وسيقال لكم يوم القيمة معاشر اهل الاباحة ما سلككم في سقر فيقولون لم نك من المصلين فعلاج هذا المغرور الضعيف العقل المريض القلب ان يتامل هذه الامور ويجوز الخطاء على نفسه والسلام ولقد اجاد في رد الاباحية والتاركين لعبادة الشرعية وافاد واتى بما هو فوق المراد حشره الله مع من يتولاه في يوم التناد

٣٨ **رواية** روى المسلم في صحيحه لقى حنظلة ابا بكر فقال نافق حنظلة فقال ابو بكر وما شان حنظلة فقال نكون عند رسول الله ص فيذكرنا بالجنة والنار كانا رأى عين فاذا خرجنا من عنده عافسنا الضيعات والزوجات نسينا كثيراً فقال ابو بكر انا نلقى مثل ذلك يا حنظلة ثم اتيا رسول الله فقال حنظلة يا رسول الله نافق حنظلة فقال ص وما شان حنظلة فقال نكون عندك يا رسول الله تذكرنا بالجنة والنار حتى كانا رأى عين فاذا خرجنا من عندك عافسنا الضيعات والزوجات نسينا كثيراً فقال ص والذي نفسي بيده يا حنظلة لو تدومون على ما تكونون عليه عندي وفي الذكر لصافحتكم الملائكة في طرقكم وعلى فرشكم ولكن ساعة وساعة قال بعض الشارحين لصحيح مسلم ان في هذا الحديث ثمان فوائد **الاولى** قول حنظلة نافق حنظلة النفاق ماخوذ من نافقاء اليربوع وهو ان يجعل لبيته بابين متى طلب من احدهما خرج من الآخر كذلك المنافق يظهر بظاهر الايمان وله مسرب من الكفر باطن اذا عثر عليه اهل الكفر على ما اظهر من الايمان فخرج مسرباً من باطن كفره ليسلم من عثمهم واذا ظهرت عليه اهل النفاق فهو عليها يصونون من ذلك بظاهر الايمان الذي اظهره ولذلك اخبر الله عنهم بقوله واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن فلما رأى حنظلة انه يكون عند رسول الله على حالة فاذا خرج وخاول اسباب الدنيا تغير حاله فلم يبق على ما كان عليه عند رسول الله خاف ان يكون ذلك نفاقاً لاختلاف حالته فشكى ذلك عند رسول الله وحمله الايمان على ان اظهر ذلك ليطلب الشفاء منه ويشكو دائه لمن يرجو الشفاء عنده **الثانية** يستفاد من هذا الحديث ان من جملة الصدق على اظهار ما به من الداء عند من حصل له الشفاء اما بان يقال ان ما ظننته داء ليس بداء واما ان يدل على الدواء وما يزيل الداء فحنظلة قيل له ان ما ظننته داء ليس بداء **الثالثة** قول حنظلة لرسول الله تذكرنا الجنة والنار حتى كانا رأى عين ولم يقل حتى نراهما للفرق بين الانبياء والاولياء فان الانبياء يطالعون حقايق الاشياء ولكن الاولياء يطالعون مثلها ولذا قال ص رأيت الجنة فتناولت منه عنقوداً ولو اخذته لاكلتم منه ما بقيت الدنيا **الرابعة** يستفاد منه انه ينبغي ان يقلل التخول في اسباب الدنيا ما امكن فهذا الصحابي يقول فاذا خرجنا من عندك عافسنا الضيعات والزوجات نسينا كثيراً وقد قال رسول الله ص ان قليل الدنيا يلهي عن كثير الآخرة وقال ص ما طلعت شمس الا وبجنبيها ملكان يناديان يا ايها الناس هلموا الى ربكم فان ما قل وكفى خير مما كثر والهى **الخامسة** قوله ص لو تدومون على ما تكونون عليه عندي وفي الذكر لصافحتكم الملائكة في طرقكم وعلى فرشكم فيه اشارة الى ان الدوام على تلك الحالة عزيز وان عدم دوام العبد على تلك الحالة لا يوجب معصيته ولو منه لما طبع عليه البشر من الغفلة لكان الدوام على تلك الحالة كالمعسور **السادسة** لم يقل صلى الله عليه وآله ان ذلك اي ما رمت من الدوام على تلك الحالة محال لانه قد يكون بعض اولياء الله من يهبه الله ذلك وتصافحهم الملائكة في طرقهم وعلى فرشهم **السابعة** انما خص الرسول ص الطرق والفرش بالذكر لان الطرق محل الغفلات والفرش محل الشهوات فاذا صافحتهم الملائكة في طرقهم وفرشهم فمن الاحرى ان تصافحهم في محل طاعاتهم ومواطن عباداتهم **الثامنة** اقتضت حكمة الله تعالى ان لا يستوجبوا وقتاً كيلا يتم عمله ووقت ذكرهم وعباداتهم بما سواهما حتى يعرف عظيم قدر رتبة محاضرهم وجليل رتبة عبادتهم ذكره تعالى شانه

٣٩ **رواية** في روايات العامة وصحاحهم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى حارثة الانصاري في المسجد فقال له كيف اصبحت يا حارثة قال اصبحت مؤمناً حقاً فقال ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك يا حارثة قال عزفت نفسي عن الدنيا فاستوى عندي ذهبها ومدرها وكأني انظر الى اهل الجنة في الجنة يتنعمون وكأني الى اهل النار يتعاوون وكأني الى عرش ربي بارزاً من اجل ذلك اسهرت ليلي واظمأت نهاري فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله يا حارثة عرفت فالزم ثم قال هذا عبد نور الله قلبه بنور الايمان وروى ثقة الاسلام هذا الحديث في جامع الكافي باختلاف يسير في

الالفاظ وقد ذكرناه وترجمة في ضمن بيان حديث الثاني والعشرين من هذا العنوان والمقصود من ذكره هنا بيان الفوائد التي تستفاد منه فنقول قال بعض الشراح تستفاد من هذا الحديث فوائد **الاولى** انه لما سئل النبي صلى الله عليه وآله حارثة فقال له كيف اصبحت يا حارثة لم يقل حارثة اصبحت غنياً ولا صحيحاً ولا شيئاً من الاحوال البدنية والامور الدنيوية لان حارثة علم ان رسول الله ص شأنه اجل وارفع من ان يسأل عن دنيا بل فهم عنه ص انه انما سأله كيف حاله مع الله تعالى فلذلك قال اصبحت مؤمناً حقاً اما ابناء الدنيا اذا سئلوا فانما يخبرونك الا عن دنياهم وربما اخبروا اذا سئلهم عن الضجر باحكام مولاهم فالسائل من هذا وصفه مشارك له في ما استشاره سؤاله بجريان سببه منه قال بعض الاكابر لرجل اتى من الحج كيف كان حجكم فقال في ذلك الرحل كثير الرخاء كثير السماء كذا كذا والسعر كذا وكذا فاعرض السائل عنه وقال نسئلهم عن حجهم وما وجدوا فيه من الله من علم ونور وفتح وسرور فيجيبون برخاء الاسعار وكثرة المياه والامطار حتى كانهم لا يسألوا الا عن ذلك **الثانية** يستفاد منه انه ينبغي للمعلم والمربي تفقد حال المتعلم والمربى به ويجوز للمتعلم اخبار الاستاذ وان لزم من ذلك كشف حاله لان الاستاذ كالطبيب وحال التلميذ كالعورة والعورة قد تبدى الى الطبيب لضرورة التداوي **الثالثة** انظر الى قوة نور حارثة في قوله اصبحت مؤمناً حقاً فلولا انه منصور بنور البصيرة الموجبة لمحض اليقين والتحقق بالمنة ما اخبر بذلك وابداه واثبت لنفسه حقيقة الايمان بين يدي صاحب المحو والاثبات وانما ابدى ذلك حارثة لانه علم ان طاعة رسول الله واجبة والرسول قد استخبره عن حاله فلم يسعه الكتم وابدى ما علم ان الله تفضل عليه ببركات متابعة رسول الله ليفرح له رسول الله بمنة الله فيشكر الله عنه ويسئل الله تثبيت ما اعطاه **الرابعة** يفهم من هذا الحديث انقسام الايمان الى قسمين ايمان حقيقي وايمان رسمي فلذلك اخبر الصحابي بقوله اصبحت مؤمناً حقاً وقال الله تعالى اولئك هم المؤمنون حقاً فثمّ ايمان ولكن الفرق بين ايمان مؤمن يغلب الهوى وايمان مؤمن يغلبه الهوى بين **الخامسة** مطالبة الرسول لحارثة باقامة البرهان على ما اثبته لنفسه يفيدك ذلك انه ليس كل من ادعى دعوى سلمت له وقد قال الله سبحانه ونعم فتمنوا الموت ان كنتم صادقين قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين فموازين الحقايق شاهدة للعباد او عليهم وقد قال سبحانه واقيموا الوزن بالقسط فمن ادعى حالاً مع الله اقيم عليه ميزانها فان شهد له سلمنا له والا فلا واذا كانت الدنيا على خساسة قدرها عند الله لا نسلم لك الا ببينة فسمها عند الدعوى فمن الاحرى ان لا نسلم لك مراتب الموقنين حتى تبين لنا برهانها او يسلمها لك حقيقة من له عينان **السادسة** يستفاد انه لو كان المسئول احد اهل بيته الطاهرين لم يطالبه الرسول باقامة البرهان لان عظم رتبتهم صلوات الله عليهم شاهدة له من غير اظهار برهانها فاراد الرسول ص ان يعرفنا الفرق بين رتبة اصحابه واهل بيته ولذا قال بعضهم ان الملائكة لما بشرت زوجة ابراهيم بما لولد قالت ءالد وانا عجوز وهذا بعلي شيخاً ان هذا لشيء عجيب فقالت الملائكة لها اتعجبين من امر الله اي لا تعجبي منه ولم تسمها الحق صديقة ومريم لما بشرت بالولد من غير اب فلم تتعجب من ذلك فسماها صديقة فقال سبحانه وامه صديقة وما ذلك الا لتفاوت درجتهما واختلاف رتبتيهما **السابعة** اسند الى حارثة على حقيقة ايمانه بزهده في الدنيا وكذلك هذا الايمان اذا تحقق به من قام به اورثه الزهد في الدنيا لان الايمان بالله يوجب لك التصديق بلقائه وعلمك بان كل ات قريب فيوجب لك شهوده قرب ذلك يورثك ذلك الزهد في الدنيا ولان نور الايمان يكشف لك عن اعراض الحقوق لك وانفه همك من الامال على الدنيا والتطلع اليها **الثامنة** قول حارثة عزفت نفسي عن الدنيا فاستوى عندي ذهبها ومدرها العزوف هو ترك الشيء بالتعزف له والاعراض عنه اذ لو قال تركت الدنيا لم يلزم من الترك عدم التطلع ورب تارك للشيء وهو له متطلع فالعزوف اعراض مع كراهة وتحقير ومن كشف له عن حقيقة الدنيا فهذا شانه فيها وقد قال رسول الله ص الدنيا جيفة قذرة فان قلت فقد قال رسول الله الدنيا حلوة خضرة فكيف التوفيق قلت اعلم ان الدنيا جيفة قذرة في مرائي البصائر حلوة خضرة في مرائي الابصار فان قلت فما فائدة الاخبار بانها حلوة خضرة قلت اعلم ان قوله ص الدنيا جيفة قذرة للتنفير وقوله ص الدنيا حلوة خضرة للتحذير اي فلا يغرنكم بحلاوتها وخضرتها فان حلاوتها في التحقيق مرارة وخضرتها يبس ولهذا لما سئل رسول الله ص عن اولياء الله قال هم الذين نظروا الى باطن الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها **التاسعة** وقوف حارثة على مستحق ونبيه بقوله وكأني انظر الى اهل الجنة في الجنة يتنعمون ولم يقل نظرت لما تحقق من ان الانبياء يطالعون حقايق الاشياء واولياء الله يطالعون مثلها **العاشرة** قوله فمن اجل ذلك اسهرت ليلي واظمأت نهاري فيه عزوف نفسه عن الدنيا معاملته لربه والناس على قسمين منهم وصلوا بكرامة الله الى طاعة الله ومنهم وصلوا بطاعة الله الى كرامة الله قال الله سبحانه الله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب فنور الله يرد الى القلب فيوجب له الاتصاف بصفة الزهد في الدنيا والاعراض عنها ثم تنبث منه الى الجوارح فما وصل الى العين اوجب الاعتبار والى الاذن اوجب حسن الاستماع والى اللسان اورث الذكر والى الاركان اورث الخدمة والدليل على ان النور يوجب عزوف الهمة عن الدنيا والتجافي عنها قول رسول الله ص ان النور اذا دخل الصدر انشرح وانفسح فقيل يا رسول الله فهل لذلك من علامة قال التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود نور الله صدر من جربه صاحب المقام المحمود

٤٠ **رواية** روى ثقة الاسلام في الكافي باسناده عن ابي جعفر ع قال لما اسري بالنبي قال يا رب ما حال المؤمن عندك قال يا محمد من اهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة وانا اسرع شيء الى نصرة اوليائي وما ترددت في شيء انا فاعله كترددي عن وفاة المؤمن يكره الموت واكره مساءته وان من عبادي المؤمنين من لا يصلحه الا الفقر ولو صرفته الى غير ذلك لهلك وما يتقرب الي عبد من

عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت انا سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته اقول هذا من الاحادیث التی فسرها وبینها شیخنا البهائی زاده الله بهائه فی اربعینه ومن اراد تفسیره کما ینبغی فلیرجع الیه **قال العلامة المجلسی ره** فی المرآة العقول عند شرح قوله فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به الخ **اقول** تمسک بعض الصوفیة والاتحادیة والحلولیة وکلاهما بظواهر تلک العبارات واعرضوا عن بواطن هذه الاستعارات فضلوا واضلوا مع ان عقل جمیع ارباب العقول یحکم باستحالة اتحاد شیء مع اشیاء کثیرة متباینة الحقائق مختلفة الآثار وایضا ما ذکروه من الکفر الصریح لا اختصاص له بالمحبین والعارفین بل یحکمون باتحاده تعالی بجمیع اصناف الموجودات حتی الکلاب والخنازیر والقاذورات سبحانه وتعالی عما یقولون علوا کبیرا فهذه الاخبار نامیة لمذاهبهم الفاسدة الخبیثة لا مثبتة لها ولکنها عند اهل الایمان واصحاب البیان وارباب اللسان معان واضحة ظاهرة تقبلها الاذهان ومبنیة علی مجازات واستعارات شائعة فی الحدیث والقرآن ومشتملة علی نکات بلیغة استحسنها ارباب المعانی والبیان ولا تنافی عقائد اهل الایمان وهی کثیرة نومی هنا الی بعضها **الاول** ما ذکره الشیخ البهائی قدس سره وادام من اول کلامه **اقول** قد ذکرت عبارة الشیخ فی الموعظة الاولی من العنوان الثالث من الباب الثالث فلیرجع الیها **الثانی** ما قیل المعنی انه اذا احببته کنت کسمعه وبصره فی سرعة الاجابة فقوله ان دعانی اجبته اشارة الی وجه التشبیه یعنی انی اجیبه سریعا ان دعانی الی مقاصده کما یجیبه سمعه عند ارادته سماع المسموعات وبصره عند ارادته ابصار المبصرات وهذا مثل قول الناس المعروف بینهم فلان عینی ونور بصری ویدی وعضدی وانما یریدون به التشبیه فی معنی من المعانی المناسبة للمقام ویسمون هذا بلیغا بحذف الاداة مثل زید اسد **الثالث** ان المعنی انه تعالی هو المطلوب لهذا العبد عند سمعه للمسموعات وبصره للمبصرات وهکذا یعنی متی یسمع المسموعات وبها یرجع الی والمقصود انه یبتدء بی فی سماع المسموعات وینتهی الی فلا یصرف شیئا من جوارحه فیما لیس فیه رضای والیه اشار بعضهم بقوله ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله وبعده او معه واقول علی هذا یرجع الحمل الی المبالغة فی السببیة او الغائیة ویؤیده ما ورد فی روایة اخری فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق **الرابع** انه لکثرة تخلقه باخلاقه تعالی ووفور محبته لجناب قدسه تخلی عن محبته وارادته فلا یسمع الا ما یحبه تعالی ولا ینظر الا الی ما یحبه تعالی ولا یبطش الا الی ما یوصل الی قربه تعالی وقریب منه ما قیل لا یسمع الا بحق والی حق ولا ینظر الا بحق والی حق ولا یبطش الا باذن الحق ولا یمشی الا الی ما یرضی به الحق وهو الحق الولی والمؤمن حقا الذی انزلع عن کل باطل وصار واقفا مع الحق وهو قریب من الوجه الثالث **الخامس** ما ظهر لی فی بعض المقامات وهو اظهر عندی من سایر الوجوه وتفصیله یحتاج الی بسط وسیع فی الکلام لا یسعه هذا المقام ومحصله انه سبحانه اودع فی بدن الانسان وقلبه وروحه قوی ضعیفة هی فی معرض الاختلال والاختلال والانقضاء والفناء فاذا اکتفی بها وصرفها فی شهوات النفس والهوی تفنی کلها ولا یبقی معه شیء منها ومن ثمراتها الا الحسرة والندامة واذا استعملها فی طاعة ربه وصرفها فی الطاعة عوضه ابدله الله خیرا منها واعلی وابقی یکون معه فی الدنیا والعقبی لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم فمنها قوة السمع اذا ابتذلها فی طاعة النفس والشیطان وما یلهی عن الرحمن بطل سمعهم الروحانی وهذا السمع الجسمانی فی معرض الفناء ولذا قال سبحانه فیهم ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا فهم صم بکم عمی فی الدنیا والاخرة فمثلهم کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء فهم فی الآخرة ایضا کذلک فاذا بطل بالموت حسهم لم یبق لهم الا الضلال والوبال واذا صرفها فی طاعة ربه ابدله الله سمعا کاملا روحانیا لا یذهب بالصمم ولا بالموت فهو یسمع کلام الملائکة ویصغی الی خطاب الرب تعالی فی الآخرة والاولی ویفهم کلام الله وکلام الانبیاء والاوصیاء علیهم السلام فما اسمعه الله تعالی سمع قلبی روحانی لا یضعف بضعف البدن ولا یذهب بالموت وبه یسمع فی القبر الخطاب وبعد الجواب وینادیهم الحبیب کما نادی الرسول اهل القلیب وکذا اودع الله سبحانه حسا ضعیفا فی البصر فاذا صرفه فی مشتهیات نفسه ذهب الله بنوره واعمی عین قلبه فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا واذا بذله فی طاعة ربه نور الله عین قلبه واعطی بصرا نورانیا اعلی واقوی فیه ینظر الی الملکوت الاعلی ویتوسم فی وجوه الخلق ما لا یعرف غیره ویری الملائکة الروحانیین کما قال النبی ص اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وقال تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وکذا قوة البطش البدنیة اذا صرفها فی طاعة الله وزینه وهکذا بالریاضات الحقة اعطاه الله قوة روحانیة لا تضعف بالامراض ولا تذهب بالموت فیما یعتقد علی التصرف فی عالم الملک والملکوت کما قال امیر المؤمنین ع ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل بقوة ربانیة وکذا النطق اذا صدق فیه وکان موافقا للعلم ومصادفا للرضاء فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه فظهر معنی قوله سبحانه کنت سمعه وبصره وغیر ذلک علی الطف الوجوه لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید **السادس** ما هو ادق واوضح واحلی وادق والطف واخفی مما مضی وهو ان العارف لما تخلی من شهواته وارادته وتجلی محبة الحق علی عقله وقلبه وروحه وسائر مشاعره وفوض جمیع اموره الیه وسلم ورضی بکل ما قضی ربه علیه یصیر الرب سبحانه متصرفا فی عقله وقلبه وفؤاده ویدبر امورهم علی ما یحبه ویرضاه فیرید الاشیاء بمشیة مولاه کما قال سبحانه مخاطبا لهم وما تشاؤن الا ان یشاء الله کما ورد فی تاویل هذه الآیة فی غوامض الاخبار عن معادن الحکم والاسرار والائمة الاخیار وروی عن النبی ص قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء وکذلک

ینصرف منه ربه الاعلی فی سائر الجوارح والقوی کما قال سبحانه مخاطبا لنبیه المصطفی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فلذلک صارت طاعتهم طاعة الله ومعصیتهم معصیة الله فاتضح بذلک معنی قوله تعالی کنت سمعه وبصره وانه به یسمع ویبصر فکذا سائر المشاعر تدرک بنوره وتنویره وسائر الجوارح تتحرک بتیسیره وتدبیره کما قال تعالی فسنیسره للیسری وقریب منه ما ذکره الحکماء فی اتصال النفس بالعقول المفارقة والانوار المجردة علی زعمهم حیث قالوا قد تصیر النفس لشدة اتصالها بالعقل الفعال بحیث یصیر العقل بمنزلة الروح للنفس والنفس بمنزلة البدن للعقل فیلاحظ المعقولات فی لوح العقل ویدبر العقل نفسه کتدبیر النفس للبدن ولذا یظهر منه الغرائب التی یعجز عنها سائر الناس کاحیاء الموتی وشق القمر وامثالهما **قال صاحب الشجرة الالهیة** کما ان فی النفس فی حال التعلق بالبدن تتوهم انها هی البدن او انها فیه وان لم تکن هو ولا فیه فکذلک النفس الکاملة اذا فارقت البدن وقطعت تعلقها من شدة قوتها ونوریتها وعلاقتها العشقیة مع نور الانوار والانوار العقلیة تتوهم انها هی فتصیر الانوار مظاهر النفوس المفارقة کما کانت الابدان ایضا فهذا هو معنی الاتحاد لا بمعنی صیرورة الشیئین شیئا واحدا فانه باطل انتهی وما ذکرنا اوفق بالکتاب والسنة وانسب بالحق ومصطلحات اهل الحق ولا یتوقف علی اثبات ما نفته الشریعة من العقول المفارقة القدیمة وغیرها وکثیرا ما یشتبه الحق بالباطل کما اشتبه علی کثیر من الاوائل **قال المحقق الطوسی** قدس الله روحه القدوسی العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا یتابی عنها شیء من الممکنات بل کل وجود وکل کمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی یبصر به وسمعه الذی یسمع به وقدرته التی یفعل بها وعلمه الذی به یعلم ووجوده الذی به یوحد فصار العارف ح متخلقا باخلاق الله فی الحقیقة **وقال بعض المحققین** فی شرح هذا الخبر ایضا معنی محبة الله کشف الحجاب عن قلبه وتمکینه ایاه من قربه ومعنی المحبة من العبد میل نفسه الی الشیء لکمال ادرکه فیه بحیث یحملها علی ما یقربها الیه فاذا علم العبد ان الکمال الحقیقی لیس الا لله وان کل ما یراه کمالا من نفسه او من غیره فهو من الله وبالله والی الله لم یکن حبه الا لله وفی الله وذلک یقتضی ارادة طاعته والرغبة فیما یقربه الیه واتباع من کان وسیلة له الی معرفته ومحبته قال الله تعالی لرسوله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فان متابعة الرسول فی عباداته وسیرته واخلاقه واحواله ونوافله یحصل القرب الی الله وبالقرب یحصل محبة الله ایاه **وقال بعض العارفین** یزعم اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضائها ولا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذا الی مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وقیل الی هذا المعنی اشار ما ورد فی الحدیث النبوی علی ممسوس فی ذات الله ولعل هذا هو السر فی صدور بعض الکلمات الغریبة من مولانا امیر المؤمنین ع فی خطبة البیان وامثالها انتهی **واقول** الاکتفاء بما اسلفنا واومانا وترک الخوض فی تلک المسائل والمسالک الخطرة اولی واحوط واحری والله الموفق للهدی **فائدة** قال فی المصباح المنیر الاعضاء ثلاثة اقسام الاول یذکر ولا یؤنث والثانی یؤنث ولا یذکر والثالث یجوز الامرین فعد من الاول الروح علی الاشهر والوجه والراس والحلق والثغر والقصاص والفم والحاجب والصدغ والصدر والیافوخ واللحی والذقن والبطن والقلب والطحال والخصر والحشاء والظهر والمرفق والزند والظفر والثدی والعصعص وکل اسم للفرج من الذکر والانثی والکوع والکرسوع وشفر العین والجفن والهدب والحاجب والساق والنخاع والمعی والناب والضرس والناجذ والضاحک والعارض واللسان وربما انث وعد من الثانی العین والاذن والکبد والاصبع والعقب والساق والفخذ والید والرجل والقدم والکف والضلع والذراع والسن وکذلک السن من الکبر والورک والانملة والیمین والشمال والکرش وعد من الثالث العنق والعاتق والمعی والتذکیر اکثر والابط والعضد والعجز والنفس ان ارید بها الروح وان ارید بها الانسان نفسه فمذکر وطباع الانسان التانیث فیه اکثر ورحم المرأة مذکر وحکی فیه التانیث ورحم القرابة انثی وقد یذکر والذراع انثی وقد تذکر انتهی ما فی المصباح **تبصرة للاخوان وتکملة للعنوان** بدانکه بباید دانست که در بعضی از ادعیه چنین خطور دلخواه میشود ملکه این بیانات که مرحوم علامه مجلسی ره از این روایت فرموده و هم چنین بعضی دیگر اولیاء نامه که این ناچیز در این وجیزه ذیل برخی از آیات و روایات نقل نموده ام شبیه بتاویلات غیر مرضیه وارد در جبه اعتبار ساقط اند بالکلیه ولکن در چنین اصطلاح چه انکه فرق بین اشکال و بنایان میان تاویل وتطبیق وانطباق وکثیرا ما احد هارا بدیگری مشتبه میشوند تاویل آنستکه مثلا آیه یا روایتی را بر خلاف معنی ظاهر حمل نمائی و توجیهی کنی بر وجه جزم و بت و اذعان واعتقاد نمائی بان معنی خلاف ظاهر بدون برهان و دلیل معتبر عقلیا کان او نقلیا مثل تاویل اهل باطل از فرق مبتدعه خذلهم الله چنانچه طایفه بابیه حسنان مدعا آن تا از شیخ احسائی و سید رشتی نموده اند که باعتقاد خود شان این دو نفر باب بوده حجت از معارف حقیقیه را بروی عباد گشوده اند واهل استعداد را بفواکه لطیفه حقائق و آیات محظوظ و

مردود و مطلقد فرمودند چنانکه در کتاب فرائد ابو الفضل گلپایگانی است صفحه ۹۵ و تطبیق آنستکه معنی را از برای لفظ بر وفق معنی
ظاهری استخراج کنی بملاحظه قدر جامع و قدر مشترک ما بین انده معنی و بطور مجاز حکمائی عنوان را برا و اطلاق کنی و لفظ را در آن
استعمال نمائی آن هم نه بطور جزم و قطع بلکه بنحو احتمال و جواز و انطباق آنستکه معنی را غیر از معنی ظاهری لفظ از برای او قرار
بدهی بر وجه حقیقت حکمائی از روی دلیل عقلی یا نقلی معتبر و این معنی لا محاله کلی است چنانچه تحقیق آن در زبر حکماء و در
مقدمه رابعه از تفسیر صافی بنحو وافی است و آن کلی منتزع را مشکک یا متواطی یا بواسطه قدر جامع مشترک ماخوذ از دلیل
خارجی متقن و بعبارة اخری معنی غیر ظاهری را یکی از افراد آن کلی محسوب بداری بدلیل معتبر مثل تاویلاتی که از ائمة اطهار علیهم
صلوات الله الملک الغفار در باب بسیاری از آیات قرآنیه یا احادیث نبویه علیه من الله الف سلام و تحیة بما رسیده است و از برای
تصدیق این دعوی مراجعه بکتاب تاویل الآیات شیخ شرف الدین النجفی و مقدمه تفسیر مشکوة الانوار مولی ابو الحسن الشریف که
الحال بمقدمه تفسیر برهان سید محمد بحرینی اشتهار دارد کافی است و با این بیان واضح گردید که در این وجوه مذکوره اصلا شوب
تاویلی نیست بلکه یا تطبیق است یا انطباق فافهم و اغتنم واجعله من هدایانا و کن من الشاکرین و الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

باب سیم در بیان جمله از مواعظ متعلقه بمبدا و معاد است و در این سه عنوان است عنوان اول در بیان بعضی از مواعظ متعلقه باصول دین است

١ **موعظه** بدان ای برادر عزیز که توحید و معرفت باری تعالی نه بس همان کسبی و اکتسابی فقط است بلکه فطری هم ممکن است
عرفان و توحید او نهایت آنکه توحید کسبی و اکتسابی او را از قوه بفعل در آوردن و باعث تکمیل و ترسیخ او است چنانچه ما این مطلب را
مشروحا در ذیل آیه مبارکه فطرة الله التی فطر الناس علیها که در عنوان اول از باب اول است بیان نموده ایم چگونه انسانی مفطور و مجبول بر
توحید نباشد و حال آنکه در بیست و چهار ساعت لیل و نهار بیست و چهار هزار نفس از او سر میزند که همه اینها مشتمل بر هوا است که
اشرف اسماء الحسنی است در نزد بعضی و نه تنها انسان مفطور بتوحید است بلکه حیوانات تماما هم چنین است چنانچه از برای حیوانات در
لسان اخبار ذکری خاص و انقیادی مخصوص است و ما از باب اشاره بذکر یکی از آنها در مقام اقتصار مینمائیم و آن مرغ آمین است و مؤلفین
کتب حالات حیوانات در حالات این مرغ نوشته اند که این مرغ حالتی غریب دارد و آن این است که از سر شب تا طلوع فجر صادق خود را بیک
پای بر شاخه درختی سرنگون میآویزد و متصل میگوید اغثنی یا حق و چون فجر طالع شود قطره خون از دهن او بر زمین میچکد و یک مرتبه گوید
اللهم آمین و بعد پرواز میکند و مدعی هستند که این مرغ مرغی است که این کلمات را میگوید و این مرغ مکرر دیده شده است خصوصا در اطراف
حجاز و اکناف شامات و در السنه فارسی زبانان هم شهرتی بکمال دارد چنانچه اگر کسی بعزیزش نفرینی کند میگوید او را مرغ میباید و میگوید نفرین
مکن شاید مرغ آمین در راه باشد **مرتضی قلی بن کوخدا گوید** نظیر این مرغ در ذکرش در شاخه درخت مرغی است که موسیقار او را
در شاخه درختی در کنار دریا دیدیم که ما روایت او را در عنوان سیم از باب دویم ذکر نموده ایم و نظیر آن در چکیدن خون از دهانش مرغ سمندر
که آتش از دهانش بیرون میآید و خود او و آنچه را که جمع نموده از خار و خاشاک میسوزاند که ما حکایت او را در عنوان سیم از باب پنجم ذکر نموده
مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است

٢ **موعظه** بدان ای جان برادر که یکی از عقاید حقه اسلامیه معتقد بودن بانچه از
عذاب و نکال و یا از رحمت و نعمت است که در لسان اخبار کثیره متواتره از برای محتضرین و اهالی عالم برزخ و قیامت معین شده است و
نباید آنها را منکر شد بمجرد شبهه واهیه آنکه ما بسیار بالین محتضرین نشسته و بالای قبور موتی رفته اصلا و ابدا از زجر و عذاب و یا
از نعمت و ثواب آنها اطلاعی حاصل نکرده چه آنکه اولا این شبهه در مقابل آیات کثیره قرآنیه و اخبار متواتره از معادن عصمت و طهارت
و ضروریت دینیه اجتهاد در مقابل نص مینماید و ثانیا دیدن کیفیات هر عالمی را از ما فوق محتاج است که انسانی خود در آن عالم عبور
کند و تا در این عالم عبور نکند این کیفیات را ملتفت نشود مگر آنکه در انتقال باشد و بواسطه کثرت ریاضات حقه و مجاهدات شرعیه
و عراء از تقییدات و خلاء از تعلقات و پشت پا زدن بزخارف دنیه دنیاویه و بیرون آمدن از حجابات و غواشی هیولائیه مقام موتوا
قبل ان تموتوا را پیدا کرده که لا محاله چشیدن چشم موت است موت ابیض و اسود و احمر و اخضر بیانی که مشروحا در موعظه از
مواعظ عنوان سیم از این باب سیم ذکر شده است که بسیار مناسب مقام است چه بعد از آنکه در این نشاه این مقام را پیدا کرد مصداق
اجسادهم فرشیون و ارواحهم عرشیون گردد و یا آنکه در این عالم و در این نشاه است ببیند و ملاحظه نماید تمام کیفیات نشئات
دیگر را بمثابه که گویا عبور در آن نشاه نموده و از اهل آن عالم شده است و چشم عالم ملکوتی پیدا نموده است **فایده** ۳
بدان ای جان برادر که حکماء و دانایان از برای چشم ظاهری و مادی و دیدن آن چنین مثال زده اند که صاحب دکانی در جنب دکان خود
نشسته بود شخصی دامن خود را بکمر زده در حالتی که چیزی در میان آن گذارده بود و نزد آن صاحب دکان آمده گفت اگر گفتی در دامن من
چیست همه این تخم مرغ ها را بتو میدهم و اگر گفتی چند دانه است هر ده تای آنرا بتو میدهم دکان دار گفت واضح تر بگو تا بفهمم بعد
از آنکه آن مرد بتانی قول اول را تکرار کرد آن مرد دکان دار بعد از تامل بسیاری گفت واضح تر بگو آن مرد گفت در دامن چیزیست ملون
مستطیل سفید و میان او چیزی زرد است دکان دار گفت فهمیدم شلغم را مجوف کرده مغز زرد را در او نصب نموده بضا

فایده و از برای صاحب چشم ملکوتی چنین مثال زده اند که شتربانی شتری مفقود کرده بود و در میان جاده بجستجوی او در آمده بود به
شخصی عاقل و دانا رسید از او سؤال نمود که در این جاده شتری دیدی یا نه آن مرد عاقل گفت شتری که یک چشمش کور بود گفت
بلی گفت یک عدل از بارش سرکه بود و عدل دیگرش عسل بود گفت بلی گفت زن حامله بر آن سوار بود گفت بلی آن مرد گفت
اینها نشانی شتر تو است ولی آنرا بچشم بصر ندیده ام بلکه بچشم عقل و ملکوتی دیده ام چه آنکه جای پای شتر دیدم پس دانستم
که شتر عبور کرده است و چون از یکطرف جاده علف خورده بود و از طرف دیگر نخورده بود فهمیدم یک چشمش کور بوده و
چون دیدم یک سمت جاده پشه و سمت دیگرش مگس بود معلوم شد که بار آن شتر سرکه و عسل بوده چه مگس طالب عسل و پشه
راغب سرکه است و چون راکب آن در وقت خوابیدن آن شتر بر زمین نشسته و در زمان حرکتش از زمین دو دست خود را بر زمین
نهاده و حرکت کرده و سوار گردیده فهمیدم که آن زن حامله بوده بلی کسی که چشم عقل و باطن او باز است از این بهتر میبرد و باید
دانست که بودن کلیه ارباب عصمت و صاحب منصبان از سلسله ربوبیه و الوهیه دارای این وصف و صاحب این چشم و گوش
در این نشاه لا شک فیه و لا شبهه یعتریه و ما از باب تذکار بنقل بعضی از معتبره از اخبار تنویر القلوب الاخیار و تزیینا لهذه الکتاب
الغالیة المقدار در این مقام و مضمار اکتفاء و اقتصار مینمائیم **علامه مجلسی** در کتاب بحار الانوار باسناد خود روایت نموده
که حضرت عیسی در عبورش بقبری افتاد فرمود که صاحبش در عذاب است بعد از مدتی باز از آن قبرستان عبور نموده دید که
صاحب آن قبر در راحت است و در نعمت میباشد از ساحت مقدس ربوبیت سؤال نموده و از سر این مسئلت کرد جبرئیل نازل شد
عرض کرد یا روح الله صاحب این قبر معصیت کار بود و بواسطه عصیانش در دار دنیا در قبرش معذب بود تا آنکه طفلی از آن
او را در نزد معلم فرستادند همین که آن طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم باری تعالی فرمود من شرم دارم از کسی که اسم طاهر مرا
و رحمیت مرا ببرد از آنکه پدر او را عذاب نمایم پس از این جهت عذاب از صاحب این قبر مرتفع شد **مؤلف گوید** ای عاصی از درگاه
باری تو نا امید مباش چه آنکه شهادت طفلی بر رحمانیت و رحیمیت باری تو در حالتی که معنی آنها را ندانسته و حضرت باری را
کما ینبغی نشناخته باعث نجات پدر عاصی او شد اگر شهادت تو بر رحمانیت و رحیمیت خدای تو در مدت پنجاه سال با دانستن
معنی آنها و معتقد بودن بانکه این دو وصف کمالش در باری فوق تصور بشر است باعث نجات تو نباشد از عذاب چه عجب باشد
و ما در عنوان اول از باب چهارم حکایتی از حضرت یوسف در خصوص اکرام آنکه در طفولیت شهادت بطهارت ذیل او داده
در حالتی که مشعر نبود ایراد نموده که بسیار مناسب با مقام است رجوع شود پس حضرت عیسی دید در این نشاه عذاب کسی را که در
نشاه برزخیه بوده است **و در کتاب مستطاب کافی** حضرت امام محمد باقر از زید بن ثابت روایت مینماید که گفت رسول خدا از حائط
بنی نجار عبور میفرمودند در حالتی که بر استر سوار بودند ناگاه استر آن سرور رم کرده و در هم گردید چنانکه نزدیک بود که حضرت را از روی
پشت خود بر زمین اندازد که در این اثنا نظر مبارک بقبوری چند افتاد که عدد آنها پنج یا شش بود پس حضرت از صاحبان آن قبور سؤال
فرمود و فرمودند کسی هست که صاحبان این قبور را بشناسد مردی گفت که من ایشان را می شناسم حضرت پرسیدند که اینها در چه
زمانی از دنیا رفته اند عرض کرد در زمان جاهلیت و کفر حضرت فرمودند بدرستی که این گروه مبتلی میباشند در قبرهای خود بعذابی
اگر نمی بود خوف اینکه شما از دفن همدیگر باز ایستاده شوید یعنی در مقام سوختن و بدرود یا انداختن بابیاع و هوام دادن ابدان
موتی خود در آئید از خوف آنکه مبادا توبیخ و سرزنش همدیگر کرده و شماتت یکدیگر نموده باشید که پدر فلان مثلا بفلان عذاب مبتلی
یا خویش فلان را در دنیا عمل این معصیت بوده که در قبر او را باین وجه عذاب میکنند و امثال این امور هر آینه دعا مینمودم در درگاه حضرت که
بشنواند شما را از عذاب قبر آنچه من میشنوم او را پس نفس مقدس نبویه شنید صدائی از عذاب آنها را در قبرشان و حال آنکه ظاهرا در این
عالم و در این نشاه بود و کثیرا ما صاحبان عیون و اسماع ملکوتیه و صاحبان صفت منیعه عصمت چنانکه خود آن عذابها را دیده اند
و شنیده اند بغیر خود از طبقه رعیت که دارای آن چشمها و گوشها نیستند ارائه نموده و شنوانیده اند **چنانکه** در کتاب امالی صدوق
و در کتب معتبره دیگر مثل بحار باز دهم است که ابو عبیده از برای محمد بن مسلم حکایت نموده که گفت من در خدمت حضرت محمد بن علی الباقر
بودم که مردی وارد شده و عرض کرد یابن رسول الله من از اهل شام و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت
ننماید دوستی و تولای بنی امیه داشت و مرا بواسطه دوستی شما دشمن میداشت و بغیر من فرزندی نداشت و مالش را از من پنهان
میداشت الحال مرده است و بعد از موت او هر چند تفحص کردم اثری از مال او نیافتم و میدانم اموال خود را در موضعی که من ندانم پنهان
نموده است و دفن کرده است پس آن حضرت فرمود میخواهی پدرت را ببینی و از او بپرسی که اموال خود را بکجا دفن
نموده آن مرد عرض کرد میخواهم او را ببینم که هم نشان اموالش را بیابم و هم از دوستی بنی امیه او را باز بدارم امام علیه السلام ورقی سفید
برداشت و بر آن چیزی نوشت و بخاتم شریف مهر فرمود و بآن مرد داد و فرمود امشب بقبرستان بقیع برو و در میان آن صدا بزن مردی
بنام درجان را بخوان پس این نامه را باو بده او پدرت را بتو نشان میدهد خواهد داد ابو عبیده گوید همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد
روز دیگر بخدمت امام رفتم بعد از لحظه آن شخص هم اذن دخول طلبیده وارد شد چون در آمد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی
خدا داناتر است که علم خود را نزد که بگذارد پس گفت شب گذشته نامه را بردم چون بمیان قبرستان بقیع رفتم درجان را آواز دادم مردی

باد بشارت میدهند که بر سر راست ظاهر شده و گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت خدای تم چون نامه را بخواند گفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت در همین مکان بایست تا من برگردم و از نظر من غایب شد بعد از لحظهٔ مردی سیاهی را که ریسمان سیاهی در گردن داشت و زبانش از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سیاهی پوشیده همراه آورد و گفت این است پدر تو که زبانه آتش و دود جحیم رنگ او را متغیر کرده است گفتم ای پدر این چه حالت است که در تو ملاحظه مینمایم گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا امروز از آن زمان تا حال مرا باین حالت انداخته خوشا بحال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب جحیم خلاص شدی پس گفت بفلان موضع برو و زمین را بکن و در بعضی از روایات باین نحو است که زیر درخت زیتونی که در فلان محل است صد و پنجاه هزار دینار دفن نموده ام پنجاه هزار دینار او را هدیه بحضرت محمد بن علی الباقر ببر و باقی در ره از آن تو باشد پس از امام عرض کرد اکنون رخصت میخواهم که بروم و آن مال را بیاورم پس امام او را رخصت داده و بعد ابو عبیده گوید بعد از چند سالی از امام شنیدم که آن قدر را آورد و فرمود که بعضی از آن را در وجه اداء دیون خود مصرف نموده و بعضی زمین خریده و بفقراء بنی هاشم دادم و بعد از آن امام فرمودند فلاستدرک الرجل بعد موته مما فرط فی جنب الله من حبوته و سحره باحسانه ذلک یعنی تحقیق که استدراک کرد آن مرد بعد از موتش در آنچه تفریط کرده بود در دوستی ما در زمان حیات خود و بود با که بجزای این احسان که بما نمود بخواهد رسید **مؤلف** گوید ای محب خاندان نبوت و ولایت گوش دار و این مژده را غنیمت شمار که بعد از آنکه احسان باین خانواده از برای کافر با اینها بعد از موتش ثمر میکند با آنکه تمام عمرش را در ولاء و محبت بنی امیه گذرانیده و این احسان باعث دفع عذاب یا سبب تخفیف او گردد هر آینه نسبت بکسانیکه از اول عمر تا آخرش در ولاء اینها و در محبت و دوستی اینها بوده بالاولویة خواهد موجب دفع عذاب و دفع عقاب و باعث ازدیاد مثوبات و ارتفاع درجات شود و به همین نهج مقایسه نما ارتفاع درجات اشخاصی را که در راه ولاء اینها از مال و عیال و جان عزیز خود دست کشیده و همه را در راه محبت ایشان نثار نموده بلی والله محبت باین خانواده اکسیری است که بهر مس و سنگ و روی که رسد طلا کند و چنانچه بحال دوستان اینها از شیعیان ثمر داده بحال بیگانگان از دین و شریعت اینها و لو یهود و نصارا باشد هم ثمر است و ما نعمها اللفافة و نعمها اللعابة در این خصوص نیکو روایت سلمان الکفاء سیما ثم چه آن روایت علاوه بر آنکه مضمونش دلیل بر مدعی است از ثمر داشتن محبت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرینش بالنسبه به بیگانگان از شریعت احمدیه متضمن استماع سلمان است صدای اهل نشاءهٔ برزخیه را باذن و اجازه حضرت رسالت پناه با آنکه در این نشاءه و در این عالم ناسوتی بود و آن روایت از این حیث از جمله دلایل مرقومات ما بعد است و آن روایت را عالم جلیل مرحوم آخوند ملا آقای دربندی اعلی الله مقامه در کتاب اسرار الشهاده خود از شیخ عبد الحسین اعثم روایت نموده است که سلمان نموده است که پیغمبر را دیدم دعا میکرد و در دعاء خود میگفت بار الهی و سیدی ان حب حیدر الکرار جنة یا رب خفف به اوزاری یعنی اوزار امته یعنی ای خدای من و ای مولای من دوستی حیدر کرار بهشت است تخفیف بده با و گناهان امت مرا گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من نیز همین نحو دعا میکنم و لکن در مناقب حضرت امیر چیزی بمن فرمای که همیشه باعث فخر من باشد فرمود ای سلمان اگر این را میخواهی برو بقبرستان یهود و بگو ای بندار بیا همین که آمد بپرس از او که مذهب اسلام مردی یا بدین یهود بجا آمده داری در راحتی یا در عذابی سلمان گوید رفتم و ندا کردم بندار آمد و پرسیدم گفت بدین یهود مردم و لکن بحمد الله نبی که امیر المؤمنین را داشتم الان در راحت و نعیم و او را بسیار دوست میداشتم و نمیخواستم یک لحظه از او مفارقت کنم و لکن توفیق اسلام نیافتم و بدین یهود مردم پس مرا در گریبان اشرار بقعر جهنم انداختند و در عذاب بودم که ناگاه در میان جهنم نوری بمن فرا گرفت و چشمه از نور بر من احاطه کرد که طول و عرضش بقدر چشم انداز بود و خدا مرا بسبب او از عذاب آتش حفظ نمود سلمان گوید برگشتم و آنچه دیده بودم بحضرت رسول گفتم حضرت فرمود ای سلمان این است از زیاده که خواستی یا سلمان از من روایت کن که هر یهودی و نصرانی و مجوسی که در دل او محبت حیدر کرار باشد خدا با و نیز در جهنم قبری از نور مثل بندار کرامت میکند **داعی میگوید** اگر چه در این روایت مقصود نموده است حضرت ختمی مرتبت محبت را بشخص امیر المؤمنین ولی در روایت یوسف بن یعقوب نصرانی که صد اشرفی نذر امام علی نقی نموده که از شر متوکل ایمن گردد چون شرفیاب حضور آن بزرگوار شد و وفاء بنذر خود نمود حضرت با و فرمودند یا یوسف اما انهم ما یزعمون ان ولایتنا لا ینفع امثالکم کذبوا والله انه لینفع امثالک حضرت محبت را تعمیم داده بامیر المؤمنین و اولاد طاهرین او و تمام این روایت را مفصلاً در باب دوم در عنوان اول از آن نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و ایضاً در عنوان اول از باب چهارم حکایتی نقل شده است از دیدن و شنیدن بعضی از اهل این نشاءه عذاب و ضجه بعضی از اموات را که بسیار مربوط و مناسب با مقام است رجوع شود و در عنوان سیم از باب چهارم حکایت بندار نامی که طرف ضدّ این بندار یهود بود چه این یهودی با محبت بخانواده رسالت و آن مسلمان با عداوت باین خانواده بود و بواسطه خیانتش بهلاکت و عذاب الهی مبتلا شده ذکر نموده ایم مراجعه شود که مناسب با روایت بندار یهود است

۳ **موعظه** بدان ایجان برادر که اگر کسی دوست خداوند شما باشد باید بدانید که او را لا محاله دشمنی است اگر چه از خویشان و همسایگان یا که از زن و فرزندان او باشد چنانکه اولیاء الله

در بیان ثمر محبت اهل بیت

در نقل روایت یوسف بن یعقوب

بمنزلهٔ انبیاء علیهم السلام اند در اینکه ایشان را اعادی از شیاطین جن و انس میباشد و حق تع اشاره باعادی انبیاء در قرآن مجید نموده در آیه مبارکه و کذلک جعلنا لکل نبی عدوّاً شیاطین الانس والجن و کذلک جعلنا لکل نبی عدوّاً من المجرمین و کفی بربک هادیاً و نصیراً آدم را عدو ابلیس و شیث را اولاد قابیل و انوش کیومرث و ادریس را بیوراسب چهار ده هزار اسب یا اعتقاد بعضی آنکه ضحاک است و ما اشاره ببعضی احوالات او در عنوان اول از باب دوم در ذیل روایتی نموده ایم مراجعه شود و نوح را دشمن تمام جهانیان از زمان وی است که عوج بن عناق هشتصد و چهارده نبی را بدرجه شهادت رسانید و گویند این بمعاونت هویش بن طهماثان بوده است و کان لعیم بود است و صالح پیغمبر را از اسباط عدو بود و هود را عادیان و مملکت ایشان خلخال بوده و ابراهیم را نمرود بن کنعان و یوسف را عزیز مصر و موسی و هرون را هامان و فرعون و قارون و جبابره شام و عوج بن عناق و بلعم بن باعوراء و ما در عنوان اول از باب چهارم ببعضی احوالات عوج بن عناق اشاره نموده ایم رجوع شود و در ضمن حکایتی است از آن عنوان و یوشع بن نون را عدو لهراسب و داود را جالوت و سلیمان را شیاطین و عیسی را اردشیر بابکان و جمیع یهود را و شمعون را بخت النصر و ما در عنوان سیم از این باب در ضمن موعظه اشاره ببعضی از احوالات بخت النصر نموده ایم مراجعه شود و آن ملعون در زمان دانیال و عزیر هم بوده و گویند در زمان دانیال مهر فیسر پسران ملعون بوده و محمد بن عبد الله را ابو جهل و قیصر روم و کاسره عجم و ما در عنوان اول از باب چهارم دو حکایت متعلق بکاسرهٔ عجم مرقوم داشته ایم مراجعه شود و بعد از آن بزرگوار هر امامی را عدوی از تیم و عدی و بنی امیه و بنی عباس بوده است پس با هر نبی و ولی چون عدوی بوده لا محاله با اولیاء ایشان هم همین سنت جاریه است و همین طریقه تا ابد است و ایشان هم باید اقتداء بسلف صالحین خود نموده در تحمل بر مشاق و از تعدیات اعادی ثابت قدم باشند و بدانند که این هدیه و تحفه است از جانب باری تعا که بان امتحان و آزمایش بنده را مینماید نه آنکه میخواهد حال او را بجناب مقدس خودش معلوم دارد چنانکه لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء بلکه میخواهد حال او را به بندگان دیگر و بخود آن بنده بفهماند که وجعلنا بعضکم لبعض فتنة أتصبرون وکان ربک بصیراً یعنی میبیند که که ظالم است و که مظلوم و می بیند که مظلوم چگونه صبر میکند لاجرم فردا که جزای صبر مظلوم بمظلوم دهد جزای ظلم ظالم را هم بظالم رد نماید **قطب بن محیی** در مکتوبی از کتاب مکاتیبش گوید ای ملت من چون کسی ظلم کند اگر آن کس در مقابل ایستاد خدای عز و جل کار او را با او وا میگذارد و چون او در مقابل نه ایستاد خدای تعالی جل جلاله کفاه **شعر** گر بدانی ملک رو بنشین هر چه آید در برابر تا بینی ابو الحسن خداوند عز و جل عفوّ است و عفو را دوست دارد اگر کسی با تو بدی کند چه باشد اگر تو او را عفو کنی و خدای خود را از خود خوشنود سازی بنده را سر کار جز با خدای خود نباید که باشد و جز بجستن رضای او مشغول نگردد چون عفو موجب خوشنودی خداوند است پس آنکس که تقصیر میکند حقی بر آنکس دارد برای آنکه بی تقصیر عفو صورت نه بندد و عفو وسیله رضای خدا است پس اگر او تقصیری نکردی ما را آن وسیله بدست نیامدی ای ملت من اینکه بعضی میگویند که ما حیف نمی توانیم کشید سخنی است شنیع حیف می باید کشید حیف می باید کشید تا مهر خدای عز و جل بر آن کس جوشیدن گیرد که مهر خدای و رحم آن بر آنکس است که از مردمان بر ایشان حیف می رود ابو الحسن سنة الله بر این جاری شده که چون از طرفی نظر مهر فرماید از طرفی دیگر دایه لطف جبر کند اگر بپندد که او را مقهور شدن عار نداشت و ممکنست که وصف خاص عبد است از آنکه عبد که نه بکبریاء و جبروت که وصف خاص الحق المبرا است ابو الحسن وصیت خدای را بشنو و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ای جوان خشم را فرو خور و از مردم عفو کن ای ملت من رسول الله فرموده المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم خیر من المؤمن الذی لا یخالط الناس و لا یصبر علی اذاهم یعنی مؤمنی که با مردمان آمیزد و بر اذیتشان صبر کند بهتر است ز مؤمنی که با ایشان نیامیزد و بر اذیت ایشان صبر نکند انتهی عبارته داعی گوید مؤید قول او است که گفت پس آنکس که او تقصیر میکند حقی بر آنکس دارد آنچه را که در کتاب **لئالی الاخبار** نقل نموده که روایت شده است که شخصی از کسی غیبت نمود پس آنکسیکه او را غیبت نموده بود طبقی پر از رطب نمود و بعنوان هدیه و تعارف در نزد غیبت کننده اش فرستاد آن مرد گفت من با شما هرگز مصاحبت و مواخاتی نبوده او در جواب گفت چون شنیده که شما حسنات و اعمال صالحه خود را هدیه او قرار داده اید پس او هم بمکافات این عمل شما این هدیه را بسوی شما ارسال داشت فتبصر یا اخی و اجتنب من الظلم والغیبة

۴ **موعظه** بدان ایجان برادر که باری تعالی را جل شأنه دو قسم صفت است یکی صفت ذات و دیگری صفت فعل و در کتب کلامیه فرقی از برای این دو قسم ذکر شده است **اول** آنکه صفت ذات نشاید موقت بوقتی و مخصص بزمانی شود مثل علم و قدرت مثلاً چه نشاید گفت نعوذ بالله باری تع در وقتی قادر است در وقت دیگر قادر نیست بلکه او قادر است ازلاً و ابداً بخلاف صفت فعل که میشود موقت بوقتی کردن مثل خالق و رازق و چه آنکه خالق است مثلاً بالنسبه بزید و خالق و رازق نیست بالنسبه به پسر زید یکه هنوز بدنیا نیامده است **دویم** آنکه صفت ذات آنستکه باری تع با و متصف است ازلاً و ابداً و نشاید بضد او متصف شود مثل قدرت و وجود و علم و صفت فعل آنست که شاید باری جل شانه بضد او متصف شود مثل اراده چنانچه در قرآن مجید فرماید یرید الله ان یطهّرکم و در جای دیگر فرماید اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم **سیم** آنکه در خالق صفت فعل اضافه و نسبت بمتعلق اخذ شده است مثل خالق

در بیان اینکه هر نبی را دشمنی بوده

در فرق بین صفت ذات و صفت فعل

که باید در خارج این صفت جود صادر شود تا صاحب و راجواد گویند و مثل خالق و رازق ولی در صفت ذات یا اصلا اضافه بمتعلق اخذ نشده مثل حی و موجود و یا انکه اگر اضافه هم اخذ شده باشد در تحقق او بمتعلق احتیاج بمتعلق موجودی ندارد مثل عالم و قادر چه او جل جلاله در ازل عالم و قادر است قبل از تحقق معلوم و مقدور و چهارم انکه صفتی که سلب ان از باری تعالی موجب نقص ذات باشد و از صفات ذاتیه محسوب است چون حی و عالم و قادر چه سلب انها موجب موت و جهل و عجز باری تعالی است و چه نقصی از اینها فاحش تر و بدتر و انچه از صفات که سلبش موجب منقصت او نباشد ان از صفات فعل است مثل خالقیت و رازقیت که سلب انها بالجمله مضر نیست بلکه در بعضی اوقات دوام انها باعث نقص است مثل انکه اگر مصلحت اقتضاء نماید خلق زید را مثلا در وقتی مخصوص و مع ذلک و را فرضا خلق فرماید چه در این صورت مستلزم نقص است **پنجم** انکه هر صفتی که محال باشد که متعلق قدرت باری واقع شود که تعلق بگیرد قدرتش هم باو و هم بضد او از صفات ذات است چون قدرت و علم و حیوة چه ممکن نشود که باری تعالی قادر است بر حیوة خود و بعدم ان بخلاف صفت فعل که وجودا و عدما قدرت بانها تعلق گیرد مثل ممیت مثلا چه انکه او سبحانه قادر است بر حیوة مخلوق و بر اماتة انها و میتوان بعضی از این فرقها را ارجاع ببعض دیگر نمود کما لا یخفی علی المتامل **موعظه** بدان ایجان برادر که از برای ایمان و معرفة الله سه درجه است درجه اولی علم الیقین است و درجه ثانیه عین الیقین است و درجه ثالثه حق الیقین است و باین مراتب ثلثه اشاره دارد قوله تعالی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و قوله تعالی ان هذا لهو حق الیقین **و محقق طوسی** ره از برای مراتب معرفة الله تمثیلی آورده و ان این است که مراتب معرفة الله مثل مراتب معرفة النار است چه پست تر معرفت در بارهٔ آتش انکه انسان بشنود که در دنیا چیزی هست که معدوم مینماید هر چیز را که با او ملاقات نماید و اثرش ظاهر میشود در هر چیز که با او محاذی شود و هر چه از او برداشته شود کم نکردد و اسم ان آتش است چه این مرتبه از معرفت نظیر معرفت مقلدین است باری تعالی را بدون بینه و برهان و بالاتر از این مرتبه رتبه کسی است که باو دود آتش رسیده باشد و بداند که از برای ان دود منشاء و موثری است و این دود اثر او است زیرا که اثر بدون موثر محال است پس عقلش حکم میکند که بلا ذات موثری باید باشد که این دخان اثر او است و این مرتبه نظیر رتبه کسی است که معرفة الله از برای او از نظر نمودن ببراهین واضحه و دلایل قاطعه و سیر در ایات آفاقیه و انفسیه حاصل شده باشد و بالاتر از این مرتبه رتبه کسی است که حرارت آتش را احساس نموده باشد بسبب مجاورت با ان و اشیائی را بنور و ضوء آتش دیده باشد و منتفع بان شده باشد و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت مؤمنین است که خالص الایمان و راسخ العقیده اند و قلوب ایشان مطمئنت بهستی و بذکر باری تعالی شده است که الا بذکر الله تطمئن القلوب و یقین نموده که الله نور السموات و الارض و بالاتر از این مرتبه رتبه کسی است که سوخته باشد بآتش و سراسر هستی و شراشر وجودش متلاشی شده باشد بواسطه افتادن در آن و سوختن بان و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت اهل شهود و کشف است که بمقام فناء فی الله و بقاء بالله رسیده اند رزقنا الله الوصول الیها و الیهم بمنه و کرمه **و بعضی** از محققین حدیث معروف ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه را حمل بر درجات ثلثه معرفت نموده اند و اگر چه در جمله اخبار ائمه اطهار در اثبات صانع مختار استدلال بدلالت اثر بر موثر و صنع بر صانع شده است این مطلب بلاهة حکم عقول عامه ناس است که ساختمانها سازنده و یافتنیها بافنده و دوختنیها دوزنده و نوشتنیها نویسنده بلکه صورت تحقق نمی پذیرد و لکن عارفان حق شناس و دانایان بصیرت اساس در نخستین نظر چشم از اثر پوشیده اول موثر را ببیند **قضیته فی رؤیة الجبار منقولة عن تذکرة العطار** شیخ عطار در تذکره در حالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین اورده که نقل است که کسی پیش حضرت صادق آمد و گفت خدای را بمن نمای حضرت فرمود که اخر نشنیده که موسی علیه السلام را گفتند لن ترانی گفت اری اما این ملت محمد است که یکی فریاد میکند که رای قلبی ربی و دیگری نعره میزند که لم اعبد ربا لم اره صادق علیه السلام گفت که او را ببندید و در دجله اندازید او را به بستند و در دجله انداختند اب او را فرو برد باز بر انداخت گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث حضرت صادق فرمود ای اب فرو برش فرو برد و دیگر باره بر اورد و چند کره هم چنین فرو میبرد و بر میاورد تا او بناه بحضرت صادق میاورد تا از همه در ماند و چون در دجله غرق شد امید از خلق منقطع کرد این نوبت که اب او را بر انداخت گفت الهی الغیاث الغیاث حضرت صادق فرمود او را بیاورید بیاوردند و ساعتی بگذاشتند تا با قرار خود امد پس فرمود که حق تعالی را دیدی گفت تا دست در غیر میزدم محجاب میبود چون بکلی بناه باو بردم و مضطر شدم پس روزنه در درون دلم گشاده شد انجا فرو نگریستم انچه میجستم دیدم و تا ان اضطرار نبود ان نبود که امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء حضرت فرمود تا صادق را میخواندی صادقی خواندن کاذب بودی پس اکنون ان روزنه را که گشوده شده است در دل نگاهمیدار **شعر**

دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید

و برهان این بیان انکه تقدم هر فاعلی بر فعلش ذاتی است پس فاعل در نظر عقل زودتر نماید و ایضا بدلیل اینکه هر اثری بموثر است و موثر بخودی خود پیدا است پس هستی هر موثر پیداتر است از هستی اثار آن **بیت**

چه ایات است کشته روشن از ذات
بگردد ذات او روشن ز ایات
همه عالم بنور او است پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا

قال امام السعداء و سید الشهداء فی دعاء العرفة کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر

الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا یعنی چگونه برتو رهنما شود چیزیکه او را در هستی خود بسوی تو روی نیاز است و جناب تو از هر چیزی بی نیاز است ایا غیر تو دارای کمالی است از پیدائی که تو دارای ان کمال نیستی تا انکه او نماینده تو باشد و تو در نمود داری نیاز مند او باشی و حال انکه تو غنی بالذات و ما سوی تو فقیر من جمیع الجهات است ایا در کدام زمان از بصر بصیرت پوشیده و مستور بوده تا بر هستی تو برهستی خود نیاز مند شوی و در چه زمان واوان از منزل دل دور و مهجور مانده تا در رسایند شوق مندان لقایت را بکوی وصالت بممکنانی که اثار قدرت و نمونه های عزت تو است حاجت مند کردی کور شود چشمی که تو را نمی بیند و حال انکه همیشه حافظ بر صاحب آن چشم مراقب است و از این جا است که حضرت قطب الاولیاء و سلطان العرفاء در جواب ذعلب یمانی که از او سوال نمود که هل رایت ربک فرمود لا اعبد ربا لم اره و یلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن راته القلوب بحقایق الایمان **شعر**

ای نور تو در جمله اشیاء ظاهر
وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته
هم اول این سلسله هم اخر

بلی الله نور السموات و الارض و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته **و فی دعاء** ابی حمزة الثمالی الوارد فی الاسحار من شهر رمضان قال سید العابدین علی بن الحسین بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت **شعر**

همه ایات او ظاهر همه برهان او باهر
ولی کو دیده بینا ولی کو قلب نورانی
منور کرده خورشید رخش افاق و انفس را
تو از کوری نمی بینی ز نادانی بمیدانی
جهان را این منور گشته از اشراقات انوارش
هوا را بین معطر گشته از انفاس رحمانش
الا ای مو نگاهی کن ببین ان نور عدل را
که عالم از فروغ او سراسر گشته نورانی
ایا مجنون نظر بگشا همه لیلی است این صحرا
تو اندر جستجو تا کی چرا فی بحی رانی

و کمال انسان موحد عارف در مقام معرفت مصداق حدیث شریف ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه گردید همانا حال مجنون میشود در عشق مجازیش که بلیلی داشت **نقل است** که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی بنهاد اتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از کون مشتعل مستانه وار هر در و دیوار که بر سید بوسه بروی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریخت و اه سوزان از سینه می انگیخت از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار بگشاید و از این تیره سنگ و خاک جمال یار نماید بوسه دادن در و دیوار و از روی در دمالیدن و روی بر خاک مالیدن چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بمقام صدق در کوی لیلی در امده ام در کوی و بجز روی او چیزی در نظرم نیامده است پس مؤمن موحد در سیر در ما سوی الله ملاحظه مضمون بلاغت مشحون ایه مبارکه سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق را نموده اولا و بالذات متذکر حضرت حق و موحد مطلق شده و ثانیا و بالعرض وجود ظلی امکانی تبعی تشانی این ممکن را ملاحظه نماید و در جنب هویت مطلقه الهیه وجود انها را سراب قیاس کند نسبت باب چه انکه ممکن من حیث هو ممکن عدم صرف و لا شیء محض است و از خود نه قدرت و انوجادی ندارد و محض فقر و فقر محض است که یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی پس هر چه بخواهد از شئونات مکانیه و جها و وجاهه همه را از خدا بخواهد و خود را مصداق ایه مبارکه قل الله ثم ذرهم قرار دهد و انما یتذکر گوشه دل را متوجه بغیر خدا ننماید چه انکه بهمین اندازه از توجه بغیر او از مراتب نشانه اش انحطاط و تنزل و نقص پیدا میشود مثل مریم که تا عیسی از او متولد نشده بود رزق او من عندالله از غیب بدون زحمت میرسید و چون در درد مخاضش روی داد خطاب هزی الیک بجذع النخلة رسید و ما در عنوان سیم از باب اول در ضمن تفسیر ایه دهم کیفیت حال و علت توجه این خطاب را باو ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با این مقام است و ایضا در عنوان سیم از باب دوم روایت هفتمش متضمن ملاقات حضرت عیسی است با زنی که فرزندی داشت و گوشه قلبش بالجمله متوجه باو بود و بالاخره انفرزند را سبع هلاک نمود مراجعه شود و تفسیر ششم از ایه مبارکه یا ایها الذین امنوا امنوا بالله که ایه اولی از عنوان اول از باب اول است بسیار مناسب با مقام است مراجعه شود **موعظه** بدان ایجان برادر که یکی از اعتقادات حقه اسلامیه اعتقاد نمودن بوجود عالم مثالی است که از او در قران مجید تعبیر ببرزخ نموده کما قال سبحانه و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و برزخ ان حاجز بین الشیئین است کما فی القاموس و من وقت الموت الی یوم القیمة کما فیه و فی الصافی عن القمی البرزخ امر بین الامرین و هو الثواب و العقاب بین الدنیا و الاخرة و از کافی نقل شده که حضرت صادق فرمودند که من میترسم بر شما از برزخ گفته شد بان بزرگوار برزخ چیست فرمود القبر منذ حین الی یوم القیمة پس اصل وجود عالم برزخ که ان عالمی است بین دنیا و اخرت محل شک و ریب نیست بلکه ثبوت ان از جمله ضروریات و بدیهیات بین المسلمین و کتاب الهی ناطق بر ان است کما عرفت و ایات بسیاری دلالت بر ان دارد و اخبار در این باب و در ثبوت این عالم بحد تظافر بلکه تواتر است و اغلبی از انها صریح اند که ارواح انسانی در ان عالم تعلق میگیرند به اجساد و قوالب مثالیه یعنی بجسدیکه مثل جسد دنیائی است و تعلق انها بان اجساد نه مجرد خیال و توهم است مانند عالم خواب بلکه عالم برزخ عالم حقیقی است که از برای او

وجود واقعی نفس الامری است چون عالم دنیا و عالم آخرت و روح انسانی بعد از طی منزل از مسئله قبر تعلق خواهد گرفت باجساد و قوالب
مثالیه که بعینها بر صفت و هیئت اجساد دنیائی خواهند بود که روح سعدا و متنعمند در آن عالم بنعما حقیقیة الهیة کما قال تعالی ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و روح اشقیاء معذبند بانواع عذاب واقعی نفس الامری
قال تعالی وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و در بحار الانوار
از کتاب مختصر البصائر حسن بن سلیمان که او از فضل بن شاذان باسناد خود از اصبغ بن نباته روایت نموده و او از امیر المؤمنین
که با آن حضرت و با قنبر در پشت کوفه رفته بودیم پس آن حضرت بروی خاک نشسته و در زیر آن حضرت پلاسی و شیئی نبود پس قنبر بآن حضرت
عرض کرد که ثوب خود را در زیر پای مبارک بیندازم حضرت فرمودند نه نیست اینجا مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت در مجلس مؤمنی اصبغ
گوید گفتم یا امیر المؤمنین تربت مؤمن را دانستیم مزاحمت در مجلس او کدام است حضرت فرمودند یا ابن نباته اگر پرده از چشمها شما ها
برداشته شود هر آینه می بینید ارواح مؤمنین را در این پشت حلقه حلقه که زیارت همدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند بدرستیکه
که در این پشت کوفه است روح تمام مؤمنان و در وادی برهوت است روح تمام کافران و بالجمله اخبار باین معنی در باب ارواح مؤمنین
و تنعم ایشان در وادی السلام و در جنت دنیا و ارواح کفار و معذب بودن ایشان در جهنم در وادی برهوت و جهنم دنیا بسیار است که محتاج
بنقل و بیان نخواهد بود و در کتب اخبار مسطور است بلکه آنچه محتاج بذکر و بیان است آنست که تنعیم و تعذیب ابدان مثالیه و قوالب
واجساد برزخیه که بعد از موت روح بان تعلق میگیرد چه صورت دارد بلکه بعضی انواع شبهه نمایند باینکه تعذیب ارواح در ابدان
مثالیه که آلات و ادوات روح انسانی در دنیا نبوده اند و به هیچ وجه بلوث معاصی ملوث نشده اند چگونه روا میدارند با عدل
حضرت پروردگار **مؤلف گوید** که تفصی از این شبهه و اشکال ممکن است بسه وجه **وجه اول** آنکه محتمل
است که آنچه متنعم و معذب باشد در عالم برزخ همان روح باشد که بهیئت و صورت بدن دنیائی مصور و مجسم میشود و مراد از ابدان
مثالیه همان مثل و قالب دنیا بودن روح باشد در تجسم و تمثل نه آنکه آن قوالب جسمی باشند برزخی و ماده مستقله باشند که علیحده خلق
شده باشند و مرکوب روح آدمی باشند در عالم برزخ و این احتمال خالی از صواب نیست بنابر اینکه روح انسان مجرد محض
نمی باشد چنانکه حکما او را مجرد محض میدانند بلکه روح اگرچه مجرد است از ماده دنیویه عنصریه و خارج است از عالم عقل خلق
الا آنکه روح از عالم امر و از جنس ملائکه و فرشتگان است که از مواد اجسام نورانیه الهیه است و مفتوق بنفس خود میتواند شد در عالم
برزخ و متکیف است بکیفیات جسمانیه و مرزوق و متنعم است بنعم الهیه معده در جنان دنیا فیأکل و یشرب و یتکلم و یقوم و یقعد
و یطیر و یصعد بنفسها من دون حاجتها الی بدن و قالب آخر و آن در عالم برزخ چنان متمثل بصورت بدن دنیائی میشود که اگر او را
به بینند گویند هر آینه این فلان است و این همان است و شواهد نیز از برای این احتمال در کثیری از اخبار متحقق است فی الکافی
عن حبة العرنی قال خرجت مع امیر المؤمنین الی الظهر الکوفة فوقف علیه السلام کانه مخاطب لاقوام فقمت بقیامه حتی اعییت ثم جلست حتی
مللت ثم قمت حتی نالنی مثل ما نالنی اولا ثم جلست حتی مللت ثم قمت و جمعت ردائی و قلت یا امیر المؤمنین انی قد اشفقت علیک من طول
القیام فراحة ساعة ثم طرحت ردائی لیجلس علیه فقال لی یا حبة ان هو الا محادثة مؤمن او مؤانسته قال قلت یا امیر المؤمنین و انهم
لکذلک قال نعم لو کشف الغطاء لرأیتهم حلقا حلقا محتبین یتحادثون فقلت اجسام ام ارواح فقال ارواح و ما من مؤمن یموت فی
بقعة من بقاع الارض الا قیل لروحه الحقی بوادی السلام و انه لبقعة من جنة عدن چه واضح است آنکه قول بتجرد روح تجردا محضا
عن المادة و المدة چنانکه حکماء بر آنند منافی است با رکوب ارواح و قعود و جلوس ایشان حلقه حلقه و ظاهر حدیث از نفی
جسمیت ایشان عدم تجسم انهاست باجسام عنصریه دنیویه نه نفی جسمیت از انها بنحو الاطلاق **وفی الکافی** ایضا بسنده
عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام ان ارواح المؤمنین لفی شجرة من الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها و یقولون
ربنا اقم الساعة لنا و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا و ظاهر است که اکل و شرب متحقق نخواهد شد مگر بتجسم و فی معالم الزلفی
و کذا فی البحار عن اصبغ بن نباته عن امیر المؤمنین فی نجف الکوفة ان فی هذا الظهر ارواح کل مؤمن و مؤمنة فلو کشف لک ما کشف لی لرأیتهم
حلقا حلقا یتحدثون علی منابر من نور پس ظاهر است که از برای ارواح است قعود بر منابر و قعود مزبور از برای انها متحقق نشود مگر
بنابر آنکه قائل شویم که انها اجسام علویه هستند که مخلوق از نور شده اند و قاعد بر منابر از نور هستند **و بالجمله** اخبار دال
بر تجسم ارواح باجسام ملکوتیه و تنعم ایشان در عالم برزخ بانواع نعم الهیه از ماکل و مشرب و تحادث و تزاور و طیران و صعود و ابتلاف
و استیناس بر حد تظافر است و قول مذکور در روح از اقوال شایعه معروفه است در نزد محققین از اعلام و بنابر این پس این مکان
را شاهد نفع است صدوق علیه الرحمة در عقائد خود فرموده اعتقادنا فی الارواح انها اذا فارقت الابدان فهی باقیة منها منعم و منها
معذبة الی ان یردها الله عز و جل الی ابدانها و هم چنین اختیار نموده است این مذهب را شیخ مفید چنانچه فرموده و قد اختلف
اصحابنا فیمن ینعم و یعذب بعد موته فقال بعضهم المنعم و المعذب بعد الموت هو الروح التی توجه الیها الامر و النهی و التکلیف و
قال آخرون بل الروح جعلت فی جسد کجسده فی دار الدنیا و کلا الامرین یجوزان فی العقل و الاظهر عندی قول الاول و این قول را
هم فخر رازی از غالب اختیار نموده است چنانکه گفته فاذا انفصلت هذه القالب انفصلت تلک الاجسام اللطیفة النورانیة الی عالم السماوات

والقدس والطهارة ان کانت من جملة السعداء و الی الجحیم و الآفات ان کانت من جملة الاشقیاء **وجه دوم** آنکه روح
در عالم برزخ متعلق است باجساد مثالیه و قوالب نورانیه که بهیئت و صورت ابدان عنصریه دنیویه است و بنابر این قول اشکال مذکور
در تنعیم و تعذیب ارواح باین اجسام محتاج بتکلف است باینکه گفته شود که اجساد مثالیه برزخیه از بعض و اظلال اجسام اصلیه
عنصریه است که از برای روح تعلقی بان خواهد بود در دار دنیا در عالم رؤیا و بخوان که روح تعلق بان میگیرد پس بجهة علاقه مذکوره
جایز است عقلا تنعیم و تعذیب ارواح در آن قالب مثالیه برزخیه و باین وجه قائل شده است علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار
و غیر آن قال قدس سره ثم یتعلق الروح بالاجساد المثالیة اللطیفة الشبیهة باجساد الجن و الملائکة المضاهیة فی الصورة للابدان
الاصلیة فینعم و یعذب فیها و لا یبعد ان یصل الیها الآلام ببعض ما یقع علی الابدان الاصلیة لسبق تعلقها بها الی ان قال
و هذا ابهم علی تجسم الروح و تجرده و ان کان یمکن تصحیح بعض الاخبار بالقول بتجسم الروح ایضا بدون الابدان المثالیة لکن مع
ورود الاجساد المثالیة فی الاخبار المعتبرة لا محیص عن القول بها انتهی **مؤلف گوید** ممکن است تأمل در آنچه علامه مذکور
فرموده خصوصا با آن رجوع قول باینکه روح نیست از مجردات صرفه بل انها من اجسام الملکوتیة پس در باین صورت تعین احتمال
دوم و ترجیح دادن او را بر احتمال اول غیر معلوم الوجه است با آنکه از برای احتمال اول هم شواهدی است از اخبار چنانچه بعضی
از انها مذکور شد **وجه سوم** آنکه روح در عالم برزخ متعلق است باجساد و قوالب مثالیه حقیقیه و تنعیم و تعذیب
ارواح بهمان قالب است و اشکال مذکور مندفع خواهد شد باینکه این قوالب مخلوق از اجساد عنصریه اند در عالم برزخ روح
بعد از مفارقت ارواح از ابدان عنصریه دنیویه و اضمحلال ان خلق میشود بدان قوالب مثالیه را از زوائد یا اجزاء اصلیه بدن
میت بعد بکیفیت از برای ترکیب اجساد و قوالب برزخیه صلاحیت داشته باشد که روح بان تعلق گیرد و خداوند بر هر شیئ قادر است
و فرق بین این وجه و وجه ثانی بعد از اشتراک این دو در اصل قالب مثالیه علی وجه الحقیقة و تنعیم و تعذیب ارواح در آن قوالب بدو وجه
دیگر است که ما به الامتیاز بین القولین است **وجه اول** آنکه احتمال ثانی مبنی بر تقدیم خلقت قوالب مثالیه است
بر موت انسانی و وجود و تحقق آن در حال حیوة و تعلق ارواح بان در حال حیوة دنیویه چنانکه گفته شد که در عالم رؤیا ارواح
تعلق بان بدن میگیرد و از برای ارواح تعلقی است بان قوالب در حال حیوة دنیویه و احتمال ثالث مبنی بر خلقت آن قوالب است
بعد از موت **وجه دوم** آنکه بنابر احتمال ثانی ابدان و قوالب مثالیه از اظلال و بعد اجساد دنیویه عنصریه است و علی
کل وجه من الوجوه الثلثة المذکورة یندفع الاشکال المذکور من ان الروح کیف یعذب و ینعم فی الابدان البرزخیة و القوالب
مع انها فی الدنیا ما کانت آلة لاکتساب الروح من الحسنات و السیئات بل انها هی الابدان العنصریة الدنیویة و ذلک لتعذیب فی التنعیم
تلک الابدان کیف یوافق ما هو الضروری من مذهب العدلیة و التصحیحات الفرقانیة کقوله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری و نحوه
و قد عرفت من الوجوه المذکورة فی دفع الاشکال ان القول بذلک مما لا ینافی لشیئ من القواعد العدلیة ثم اعلم ان تشریح هذا
المطلب مما یصعب علی کثیر من اهل الروایة و الدرایة بحیث ان بعض الماهرین فی علم الکلام قد ادعی بصعوبة حل الاشکال عن
هذا المقام و کم لنا فی هذه الاوراق من التنبیه علی الدقائق الرقائق فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و قل الحمد لله رب العالمین
تذییل بدانکه محققین از عرفاء و صوفیه جابلقا و جابرسا را که در اخبار کثیره وصف نهاد وارد شده است که
انها دو شهر عظیم اند در مشرق و مغرب چنانچه در بحار الانوار از حضرت صادق روایت نموده که قال ابو عبد الله ان لله مدینة
بالمشرق اسمها جابلقا لها اثنی عشر الف باب من ذهب بین کل باب الی صاحبه میرة فرسخ علی کل باب برج فیه اثنی عشر الف
مقاتل یهلبون الخیل و یشحذون السیوف و السلاح ینتظرون قیام قائمنا و ان لله مدینة بالمغرب یقال لها جابرسا لها اثنی
عشر الف باب من ذهب بین کل باب الی صاحبه مسیرة فرسخ علی کل باب برج فیه اثنی عشر الف مقاتل یهلبون الخیل و یشحذون
السلاح ینتظرون قیام قائمنا و انا الحجة علیهم الی غیر ذلک من الاخبار الواردة فی هذا المضمار عبارت از عالم مثال میدانند و
انها را از عالم برزخ محسوب میدارند و گویند که عالم مثال دو است یکی عالم مثال که در شرق ارواح واقع شده یعنی پیش از ورود روح
باین عالم باید در آن عالم سیر کند و جابلقا عبارت از آن میدانند و دیگری عالم مثال که در غرب ارواح واقع شده یعنی بعد
بیرون آمدن روح از این بدن عنصری دنیویه باید در آن عالم سیر کند چنانکه شیخ محمد لاهیجی نوربخشی در شرح گلشن راز
شیخ محمود شبستری که گفته **شعر** میان ما و جابلقا کدام است جهان و شهر جابلسا چه نام است در شرح
این بیت گفته است که اربابان تأویل بسیار سخنان در این باب گفته اند یعنی هر یک تأویل جابلقا و جابرسا **مؤلف گوید**
که از جمله تأویلات مشهوره این که آنچه مراد این است که جابلقا منزل اول سالک است در سعی وصول بحقیقت و جابرسا منزل
آخر سالک است در سعی وصول چنانکه اطلاق مرکز و محیط و شعر مذکور را عبارت از این دو منزل میدانند و حمل بر این دو
منزل کنند **و** اجله شیخ در بود گوید که آنچه بخاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشاره دو چیز است **یکی** آنکه جابلقا
عالم مثال است که در جانب شرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم پس جابلسا
شهریست که در غرب ارواح واقع شده و آن عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور

جمیع اخلاق و اعمال و صور افعال حسنه و سیئه که در نشاءه دنیا کسب کرده اند چنانکه در آیات و احادیث وارد است در انجا باشند
و این برزخ در غیر ملاجسام واقع است و هر اینه شهر نیست بزرگ در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف
و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاءه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنستکه مصور بصور مظلمه
باشند و اکثر خلائق از انصورند آنستکه این هر دو برزخ یکیست فاما باید دانستکه برزخی که بعد از مفارقت نشاءه دنیویه ارواح
در او خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج
دوری است چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اولیه جز در حرکت دوریه متصور نیست و آن برزخیکه قبل النشاءه دنیویه است
از مراتب تنزلاتست و او را با نشاءه دنیا اولیت است و آن برزخیکه بعد از نشاءه دنیوی است از معارج است و او را
با نشاءه دنیا آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتی است
که در نشاءه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول پس هر یکی غیر از دیگر باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر
نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال صور عالمند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محی الدین در فتوحات تصریح
کرده که البته این برزخ اخیر غیر اول است و تسمیه اول بغیب مکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند بواسطه اینکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است در عالم شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع بشهادت کنند مگر در آخرت و
از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود فاما بر احوال
موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشود **و معنی دیگر** آنکه شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین وجوب و امکان است باشد
صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیه و جزئیه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات در اوست و محیط
است بما کان و ما یکون و در مشرق است زیرا که در تجلی رتبه ذات است و فاصله بینهما نیست و شموس و اقمار و نجوم صفات
و اسماء و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته اند و شهر جابلسا نشاءه انسانی است که مجلای جمیع حقایق و اسماء الهیه
و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب کرده است و در صورت او مختفی گشته است شعر
با مغرب مغارب اسرار گشته ایم بی مغرب مشارق انوار بوده ایم و این هر دو سواد اعظمند در مقابل یکدیگر و خلق هر دو را
بحقیقت نهایتی نیست انتهی **مؤلف گوید** عبارت فتوحات که شیخ مذکور بان اشاره نموده این است چه او در باب سیصد
بیست و یک ان گفته ان هذا البرزخ غیر الاول و یسمی الاول بالغیب الامکانی و الثانی بالغیب المحالی لامکان ظهور ما فی الاول فی الشهادة
و امتناع رجوع ما فی الثانی الیها الا فی الاخرة و قلیل من یکاشفه بخلاف الاول و لذلک یشاهد کثیر منا و یکاشف البرزخ الاول فیعلم ما
یرید ان یقع فی العالم و قلیل من یطلع بحال الموتی انتهی و اوفق بطریق احباط خصوصا با کثرت و تظافر اخبار وارده در کیفیت
این دو شهر و سایر عوالم چنانچه شطر وافی از انها را در بحار الانوار ذکر نموده خصوصا با ملاحظه قدرت کامله الهیه و لا سیما با
بودن شاهدی بر این تاویلات علیا لا ان حمل نمودن اخبار وارده در این مضمار است بر ظاهر و حقیقت خودشان کما قال
شیخنا المجلسی فی البحار بعد نقل اخبار الباب اعلم ان الاخبار الواردة فی هذا الباب غریبة و بعضها غیر معتبرة الاسانید کروایة
البرسی و جامع الاخبار و المأخوذ من الکتاب العتیق و بعضها معتبرة مأخوذة من اصول القدماء و لیس ما تضمنها ببعید من
قدرة الله تعالی انتهی اگر چه آنمرحوم در اول عبارتش در اخبار باب مناقشه سندی فرموده ولی در اخر اشاره نموده است بحمل نمودن
انها را بر ظاهرشان نظر بعموم قدرت باری جل شانه و عظمة الائمه و اصرح از عبارت مجلسی مرحوم عبارت معاصر مرحوم الشیخ
عبد النبی التویسرکانی است در کتاب لئالی الاخبار چه انکه آنمرحوم بعد از انیکه عبارت علامه مجلسی را بنحویکه ذکر شد نقل نموده
پس در صدد تایید او بر آمده و گفته اقول و لا یخفی علیک ان کثرة هذه الاخبار کثرة یستصعب اعدادها و نقلها فی کتب الاصحاب
سیما مع اعتبار سند کثیر منها و اعتضاد بعضها ببعض کافیة لجبر ضعیفها و صیرورتها من الاخبار الموثقة المظنونة
بصدورها فتصیر بذلک حجة معتبرة لما حققناه فی مباحث الاخبار من شرحنا علی الفصول فی علم الاصول من ان الظن
بصدور الخبر عنهم یکون فی اعتباره و حجیته کالظن بالدلالة ثم ان استغرابه من هذه الاخبار نظرا الی عظم مفادها بعد الاعتراف
بقدرته الکاملة و انه تعالی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کتاویل المتاولین من الحکماء و الصوفیة خذلهم الله ثم لا کثر هذه
الاخبار و امثالها من الغرایب بعد عدم الدلیل من عقل و لا نقل علی خلافها فالصواب القول بمقتضاها و مفادها باعیانها
و اوصافهم الواردة فیها انتهی **اقول** و ان ابیت فی المقام الا عن التاویل و الرکون الی الحمل العلیل فلی فیهما تاویلان اخران
ارفعهما و استغفر الله للقلم من الطغیان **الاول** انه یمکن ان یکون المراد بجابلقا هو العوالم اللاهوتیة بمعنی الاعم من
الجبروتیة و الملکوتیة الاعلی و الاسفل لکونها فی مشرق التجلی بسبب الخصوصیات و العنایات الربانیة و بجابرسا العالم الناسوتی
الدنیوی لکونه فی مغرب التجلی لکثافته و دناسته و انغمار الانسان فیه بالغواشی الهیولانیة **و الثانی** انه یمکن ان یکون المراد
بجابلقا هو الروح و بجابلسا هو البدن و کثرة الابواب فیهما اشارة الی ما فی الروح من ارواح الاشیاء و حقایقها متعلقة بها
منتزعة منها و فی البدن اشارة الی الاشباح و الرقایق المنوطة به و المتعلقة فیه و کون الجابلقا فی المشرق و جابرسا فی المغرب

علی هذا التاویل اشارة الی طلوع الروح و غروبه فی البدن هذا و ما در حکایات بیست و دوم از عنوان دوم از باب چهارم مهمل
نمودن یکی از اهل بیود در ایام عید در کاشان از جماعتی از احبار و انتها در بروز شدن و بهما او و نفتن را ایراد نموده ایم
مراجعه شود و هم چنین در عنوان اول از باب چهارم چند حکایت در خصوص تکلم نمودن موتی و اهل نشاءه اخرویه و
شنیدن صدا انها را اهالی این نشاءه ناسوتیه ذکر نموده ایم مراجعه شود و ایضا حکایات بیست و هفتم الی سی ام
عنوان مزبور در خصوص دیدن بعضی از اشخاص است بعضی از اموات را با بدن مثالی و ما با ملک نقاله مراجعه
شود که مناسب با مقام اند و در ضمن موعظه دوم از عنوان اول از باب ششم هم روایتی از ابو عبیده از حضرت امام
باقر نقل شده است که مضمونش تمامی دنیا در جنب است بجوان شامی بد او را ایضا مناسب با مقام است
مراجعه شود **موعظه** بدان ایجان برادر که یکی از اعتقادات حقه امامیه اعتقاد نمودن بحضور معصومین
اربعه عشر است در بالین محتضر در نزد سؤال و جان کندن او چنانچه مضمون طایفه از اخبار است و بادیدن محتضر
ایشان را در انحالت چنانچه مضمون طایفه دیگر است و این مطلب از ضروریات مذهب شیعه است و اخبار ائمه اطهار
در این مقام و مضمار خارج از حد عد و شمار است و ما از برای هذه العجالة و تیمنا لمحبیهم علی و سادتی و رضا بهم
عنی فی تلک الحالة بذکر دو خبر از انها اکتفا مینمائیم و ما بقی را موکول برجوع بکتب مطوله اخبار مثل بحار الانوار و غیره
مینمائیم **الخبر الاول** در مجالس شیخ مفید از علی بن محمد بن زبیر از محمد بن مهدی از محمد بن علی بن عمرو از یدرخود از جمیل بن
صالح از ابی خالد کابلی از اصبغ بن نباته روایت نموده که گفت داخل شد حارث همدانی در خدمت حضرت امیر المؤمنین با جمله
نفر از شیعیان و من هم با ایشان بودم و حارث با تأنی و آرام دل میرفت و عصائی در دست گرفته بود زیرا که مریض بود پس
امیر المؤمنین استقبال کرد او را چه حارث را در نزد ان حضرت قربی و منزلتی بود پس حضرت فرمودند یا حارث چگونه یافتی
خودت را یعنی احوالت چگونه است عرض کرد یا امیر المؤمنین زمانه بر من طول کشید و مخاصمه اصحاب تو که در باب تو هستند
زیاد کرد بر من حرارت غصص و غضب و حقد و ضغن و حرارت حزن را انحضرت فرمود خصومت ایشان بجهت چه میباشد
عرض کرد در خصوص تو و سه نفر قبل از تو بعضی از ایشان در مقام افراط اند و غالی شده اند و بعضی مقتصد و تالی شده اند
و بعضی مردد و متحیر اند نمیدانند ایا تو را مقدم بدارند یا مؤخر ان حضرت فرمود حسبک یا اخا همدان الا ان خیر شیعتی
النمط الاوسط الیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی یعنی بهترین شیعیان من انکسی است که میانه رو باشد که غلو کننده
رجوع باو نماید و شک کننده و متردد لاحق بر متوسط باشد حارث عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر شک را از
قلوب ما بر داری و ما را در بصیرت بصیر نمائید در امر خود بهتر باشد ان حضرت فرمود بس است پس بدرستی که تو مردی هستی
که ملتبس است امر بر تو بدرستی که دین خدای تعالی با مردم شناخته نمیشود بلکه شناخته میشود با ایه حق پس حق را بشناس
اهل او را می شناسی یا حارث حق بهترین حدیث است مصادع بر ان مجاهد است خبر میدهم تو را بحق بگوش بمن دار انچه را که
من میگویم بعد از ان خبر بدهد بان کسی را که نگاه دارنده حق باشد از اصحاب خود که من بنده خدا و برادر رسول خدا و اول
تصدیق کننده گان حق در میان امت شما هستم ما هستیم اولین و ما هستیم آخرین یعنی مائیم اول تصدیق کننده گان دین و
نبوت او و اخر نگه دارنده و حفظ کننده دین و حق رسول خدا او مائیم خاصه او یا حارث و خالص او و منم برگزیده او
و ولی و صاحب نجوای او و سر او و منم که داده شده بر من فهم کتاب و فصل خطاب و علم قرون و اسباب و منم که امانت
گذاشته شدم هزار مفتاح را که گشوده میشود بهر مفتاح هزار در که هر دری مفضی میشود بسوی هزار عهد و مؤید شدم
و اخذ نمودم و امداد کرده شدم بلیلة القدر زیاده بر انچه از فضائل و کرائم داده شده بودم و این فضائل جاری است بر
من و بر حفظ کنندگان از ذریه من مادامیکه شب و روز در جریان است حتی یرث الله الارض و من علیها یعنی تا قیامت و مژده
باد تو را یا حارث بشناسی مرا در وقت مردن و نزد صراط و نزد حوض و نزد مقاسمه حارث عرض نمود مقاسمه چه میباشد فرمود
مقاسمه آتش که من قسمت خواهم کرد قسمت صحیح میگویم با آتش جهنم این دوست من است واگذار او را و این دشمن من است
بگیر او را بعد از ان انحضرت دست حارث را گرفت و فرمود یا حارث گرفتم دست تو را چنانکه رسول خدا گرفت دست مرا و فرمود
و شکایت کردم من شکایت میکردم از حسد قریش و منافقین که یا علی وقتی که روز قیامت میشود من میگیرم حبل الله را و حجزه او
را یعنی عصمت او را از صاحب عرش تعالی و میگیری تو یا علی حجزه مرا و میگیرد ذریه تو حجزه تو را و میگیرد شیعیان شما حجزه
شما را پس یا حارث انچه حق تعالی به پیغمبر خود خواهد کرد و پیغمبر او انچه بوصی خواهد کرد تو انرا بگیر و این یکی و کوتاهی
بود از دراز تو با انکسی که او را دوست میداری هستی و لک ما اکتسبت سه مرتبه این را گفت پس حارث برخاست در
حالتی که میکشید ردای خود را و میگفت چه باک دارم بعد از این هر وقتی که مرا مرگ دریابد یا من او را دریابد جمیل بن صالح گفت که
ابو هاشم السید الحمیری انشاد نموده بمن انچه را که این خبر شریف متضمن ان بود فقال شعر قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة
له حملا یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط

نفرقني فلا يخف عثرة ولا زللا اسقيك من بارد على ظماء تخاله في الحلاوة العسلا اقول للنار حين توقف للعرض
دعيه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا **الخبر الثاني** ايضا در مجالس مفيد از ابن فضال از علی بن عقبه
از پدر خود روايت نموده که وارد شديم من و معلی بن خنيس خدمت حضرت صادق عليه السلام پس آنحضرت فرمود يا
عقبه قبول نميکند حق تعالی از بندگان خود مگر اين دين را که شما بر او هستيد و ميان يکی از شما و ميان آنچه که ببيند او را و بدان
او چشمش روشن گردد نيست مگر اينکه نفس او بحنجره گردن برسد بعد از آن حضرت تکيه فرموده و اشاره کرد بمن و بمعلی که
سؤال کنيد پس من عرض کردم يابن رسول الله وقتی که نفس او بحنجره برسد چه می بيند تا اينکه از ده مرتبه بيش بر عرض کردم
چه چيز را می بيند در همه اينها فرمود می بيند و چيز ديگر زياده نفرمود بعد از آن نشست و در آخر فرمود يا عقبه عرض کردم لبيک و سعديک
فرمود دست بر نميداری تا اينکه بدانی عرض کردم بلی يابن رسول الله انما ديني مع دمي فاذا ذهب دمي كان ذلك وكيف بك يابن رسول
الله وكل ساعة يعنی مادام که حيوة دارم از دين خود دست بر نميدارم زيرا که تحصيل دين مادام الحيوة لازم دارم و بعد از مرگ
چگونه ممکن باشد تحصيل دين و طلب آن پس گريه فرا گرفت مرا پس آنحضرت دلش بمن سوخت فرمود يا عقبه براهما والله ماتبا
انت واحد منهما فقال ذاك رسول الله صلی الله عليه وآله و علی عليه السلام بعد فرمود يا عقبه نميرد شخص مؤمن ابدا تا اينکه می بيند ايشان را عرض کردم
آيا بعد از ديدن ايشان مؤمن رجوع بدنيا ميکند فرمودند بلکه ميگذارد تا امام خودش پس عرض کردم فدای تو شوم ايشان عليهما السلام
چيزی باو ميگويند فرمود بلی داخل ميشوند جميعا نزد مؤمن پس رسول خدا صلعم می نشيند و ميفرمايد يا ولی الله ابشر انا رسول
الله انی خير لك مما تركت من الدنيا بعد از آنحضرت بر ميخيزد و علی بن ابيطالب ميايد نزد او و روی مبارک خود را باو ميکند
وميگويد يا ولی الله مژده باد ترا که من علی بن ابيطالبم که مرا دوست ميداشتی حالا من نفع بتو خواهم رسانيد بعد از آن حضرت
صادق فرمود اما ان هذا في كتاب الله قلت اين هذا جعلت فداك من كتاب الله قال في قول الله تبارك وتعالى الذين آمنوا وكانوا
يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الآخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم **مؤلف گويد** ملاقات مؤمنين
و کفار در حالت سوق و احتضار انوار معصومين اطهار را از ضروريات مذهب شيعه است در اعصار و امصار ولکن اشکالی
که هست در اين دو خبر که ذکر نموديم و ساير اخبار ديگر که مذکور نشد تا اينکه بسا ميشود که در آن واحد چندين انسان از دنيا
رحلت نمايد پس حضور آن بزرگواران در همان آن و زمان در بالين هر يک مستلزم سير نمودن و بودن جسم واحد است در آن واحد
در امکنه متعدده و اين از محالات عقليه است و نظر بر همين اشکال است که سيد مرتضی عليه الرحمة علی ما نقل عنه در تأويل
قول امير المؤمنين که فرموده است من يمت يرني فرموده انه يعلم في تلك الحال ثمرة ولايته وانحرافه عنه لانه روی ان المحتضر اذا عاين
الموت وقاربه اری في تلك الحال ما يدل على انه من اهل الجنة او النار وقد يقول العرب رأيت فلانا اذا رأى ما يتعلق به من فعل او
امر يعود اليه وانما اخترنا هذا التأويل لان امير المؤمنين عليه السلام جسم فكيف يصح ان يشاهده كل محتضر والجسم لا يجوز
ان يكون في الحالة الواحدة في الاماكن المتعددة فقوله ثم يتوفيكم ملك الموت اراد به الجنس كما قال والملك على ارجائها انتهى
پس از قول اين بزرگوار معلوم ميشود که منکر حضور جسد آن بزرگواران است و چون مظنه نقض بحضور ملک الموت در آن واحد
در امکنه متعدده در بالين محتضرين بسيار بود لذا مستشعر شده و فرموده مراد از ملک الموت نوعی است نه شخصی و هم چنين
اشکال نموده اند که در بالين بسی از محتضرين حاضر بوده ايم و اصلا و ابدا از معصومين کسی را نديده ايم و جواب داده شده است
از اشکال دوم باينکه نديدن دليل نبودن آن بزرگواران نيست در بالين محتضر چه اينکه آنها را هر کس نتواند ديد ديدن ايشان
چشم ديگری لازم دارد که از او تعبير بچشم عالم ملکوتی مينمايند چنانچه ما در ضمن موعظه دويم از اين عنوان مذکور داشته ايم که
بعضی که قوت چشم ملکوتی در اين نشائه پيدا کرده اند بواسطه معصومی از ارباب عصمت در همين نشاءه مشاهده حالات
بعضی از اموات را نموده اند مراجعه شود که بسيار مربوط بمقام است و از اين جهت است که منع شده حاضر شدن حائض
و جنب در بالين محتضر اگر چه در روايات منع تعليل شده است باذيت رسيدن ملائکه از حضور آنها چنانچه در کافی باسناد
خود از علی بن ابی حمزه روايت نموده که قال قلت لابي الحسن المرئة تقعد عند رأس المريض وهي حائض في حد الموت فقال
لا بأس ان تمرضه فاذا خافوا عليه وقرب ذلك فلتنح عنه وعن قربه فان الملائكة تتاذى بذلك و قريب بمضمون اين روايت
هم در قرب الاسناد روايت شده است و در علل الشرايع صدوق عليه الرحمة باسنادش از حضرت صادق روايت نموده
که فرموده لا تحضر الحائض والجنب عند التلقين لان الملائكة تتاذى بهما **غرضم** مصدقه لما جاء به صاحب الرسالة
من الاسرار الغيبية التي لا تهتدي اليها العقول الا بالاخذ عنه صلعم وعن آله اصحاب الرد والقبول ثالث طبرسيين معاصر نوری الحاج
ميرزا حسين در کتاب دار السلام از سيد جليل ثقه صالح سيد مرتضی النجفی نقل نموده که فرمود من در سالی که طاعون عام در عراق
عرب افتاده و مرحوم سيد علامه سند العلماء الراسخين السيد محمد باقر القزوينی در شب صحن مطهر حضرت امير نشسته و مردم در اطراف
حلقه زده بودند و آن مرحوم هر يک را از برای انجام امری و منشاء خدمتی از برای موتی مسلمين قرار ميداد روزی يکی از زوار
عجم که مرد جوانی بود در عقب جمعيت ايستاده و معلوم بود که ميخواهست خود را خدمت سيد مرحوم آقا سيد باقر برساند و

وباو چيزی

و باو چيزی عرضه بدارد و از کثرت جمعيت مقدورش نمی شد پس شروع نمود بگريه کردن پس سيد مرحوم بمن ملتفت شده
فرمود برو از آن جوان سؤال نما که سبب گريه او چيست و چه حاجت دارد پس من نزد او رفته و از سبب گريه و حاجتش سؤال نمودم
گفت حاجت من آنستکه سيد در وقت مردنم بمن نماز بگذارد منفردا چه آنکه بواسطه کثرت موتی بنا ميشد که بيست و
سی جنازه جمع نموده و بر همه يکدفعه نماز ميخواندند پس من حاجت او را بسمع سيد مرحوم رسانيده آن هم قبول فرمود
چون روز ديگر شد طفلی را در عقب جمعيت ديديم که گريه ميکند چون از سبب گريه اش سؤال نموديم گفت من پسر همان
کسی هستم که در ديروز که شد بسيد عرض کرده که بر من منفردا نماز بخوانيد و اين بلاء مرا هم او را فرا گرفته يعنی مبتلا بطاعون
شده و در حالت احتضار است و مرا فرستاده که خدمت آقا عرضه بدارم که قدم رنجه فرمايد و در بالين او حاضر شده
بلکه از زيارت اين آقا زاد معاودی از برای او حاصل شود پس سيد مرحوم قبول نموده و کسی را بجهة نماز گذاردن بر اموات
نائب خود قرار داد پس جانب منزل آن مرد تشريف فرما شد و ما هم جمعی بوديم در خدمتش ميرفتيم در بين راه بدر منزل
يکی از صلحاء رسيديم که از منزل بيرون ميامد چون چشمش برسيد افتاد که با آن جماعت عبور می نمودند ايستاد تا من
نزد او رسيديم پرسيد هل الى ضيافة ومائدة گفتم بلکه الى عيادة وفائدة پس گفت من هم با شما رفاقت مينمايم تا با
سعادت فائز شوم پس چون بخانه آن مرد رسيديم داخل در صحن منزل شديم حجره را نشان دادند که آن مريض در آنجا
بود پس سيد مرحوم اول داخل آن حجره شد بعد از آن ظاهر بعد واحد واحد داخل آن حجره شديم پس آن مرد را با کمال شعور و درک
ديديم که جای هر يک نشان ميدهد و اظهار محبت و تعارف مينمايد چون آن مرد صالح که در بين راه بما ملحق شده بود وارد
شد رنگ آن مريض متغير شده و صورت خود را برو عبوس نموده و بدست اشاره کرد که از منزل بيرون برود و پسرش را
فرياد نمود و اشاره کرد که او را بيرون نما از برای تعجيل در بيرون نمودن او فرياد ميزده و اضطراب حال و شدت عجله
او در اين باب بمرتبه رسيد که تمام حاضرين تعجب نمودند با آنکه ميان آن مريض و اين شخص صالح آشنائی و شناسائی
سابقه نبود فضلا عن العداوة پس آن مرد از منزل بيرون رفت و ما بعد يک ساعت نشستيم ناگاه ديديم آن شخص دوم را
وارد حجره گرديد و سلام کرده و نشست پس آن مريض متوجه او شده و بر همان قسميکه با ما تعارف نموده بود با او هم تعارف نمود
تا آنکه سيد مرحوم حرکت نموده و ما هم حرکت کرده در عقب آن بزرگوار بيرون آمديم پس در بين راه ما از سر آن امر و تشدد اول آن
مريض و بعد از معاودت اظهار محبت نمودن با او سؤال نموديم پس آن مرد صالح فرمود من جنب بودم و اراده حمام رفتن و غسل
نمودن را داشتم چون شما را ديدم از رفتن بحمام بواسطه توسعه در وقت آن منصرف شدم پس چون وارد آن حجره شديم و آن
مريض البته شخص من آنچه را که مشاهده نمود بر صادر نشد دانستم که اين انزجار او از من بسبب حالت جنابت
که در من است پس من بواسطه اطمينان نمودن بحمام رفتم غسل کردم و مراجعت نمودم پس چون در دفعه ثانيه
متعرض من نشد و بنای اظهار محبت گذاشت يقين نمودم که او حالت جنابت مرا که باعث تنفر ملائکه است دانسته و فهميده
وايضا ميتوان جواب داد از اشکال مذکور که حال ما در نديدن آن بزرگواران را در بالين محتضر حال کفار قريش است
در نديدن آنها شخص شريف نبوی را تا آنکه دوستانش او را ميديدند کما قال سبحانه وجعلنا بينك وبين الذين لا
يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا **و از اشکال اول** که حضور ائمه در بالين محتضرين موجب بودن جسم واحد است در آن
واحد در امکنه متعدده و اين مستلزم محال است پس جواب داده شده است بچند وجه **وجه اول** آنکه بنا بر اينکه
ايشان عليهم السلام در عالم برزخ در ابدان اصليه خود ميباشند اين اشکال برأسه مدفوع چه آنکه موتی که در يک زمان فوت
شوند همه می بينند آن بزرگواران را برفع حجاب از پيش چشم آنها و رفع موانع ديگر اگر باشند و اين نظير بودن شمس است
در آسمان و ديدن همه مردمان او را در زمين دفعة واحدة و مراد از حضور آنها هم همين است تا و بلا و اما بنا بر
تعدد ابدان مثاليه از برای هر يک از آن بزرگواران پس قول بحضور ايشان در بالين هر محتضر محمول است بحضور ايشان
با يکی از آن ابدان مثاليه و اين حضور اشخاص متعدده است در امکنه متعدده در زمان واحد نه حضور شخص واحد کما لا يخفی
و علامه مجلسی ره همين را اختيار فرموده است چنانچه در بحار ششم بعد از ذکر شطری از کلمات اصحاب در تحقيق ابدان
مثاليه فرموده است بل يمكن ان يكون للنفوس القوية العالية اجساد مثالية كائمتنا صلوات الله عليهم حتى لا نحتاج الى
كثرة تأويل في حضورهم عند كل ميت وسائر ما يأتي في كتاب الامامة في غرائب احوالهم من عروجهم الى السموات كل ليلة جمعة
وغير ذلك انتهى و نظير اين بودن صور متعدده است در آينه ها و يا از برای يک ذو الصورة فافهم **وجه دوم**
آنکه ممکن است که متمثل شود صورت آن بزرگواران در نزد محتضر چنانچه متمثل ميباشد از برای اهل آسمانها کما في الاخبار المعراجية
کما آنحضرت در ليلة معراج در همه سموات ديد که علی ايستاده و مشغول بنماز خواندن است و بر آن بزرگوار ملائکه اقتداء نموده
فقال يا الله نعم هذا علي بن ابي طالب خلفته في جميع السموات حتى تنظر اليه الملائكة لتطمئن اليه نفوسهم من شدة حبهم
لعلي ع و چنانچه ملائکه در شب نوزدهم ماه مبارک ديدند آن صورت مشغول عبادت است و در صبح آن ديدند او را که

نا فرق

بارواح شریفه در محراب عبادت افتاده است و این جواب را سید جزائری در انوار النعمانیه اختیار نموده است و کیفیات و مؤید آنست ما رواه الکلینی فی روایة السدیر الصیرفی عن مولینا الصادق فی قول ملک الموت للمیت افتح عینیک فانظر الی التمثال و تمثل رسول الله و علی و فاطمة والحسن والحسین والائمة من ذریتهم و بعد فرموده است سید مزبور که هذا الجواب غیر الجواب الاول الذی بنی علی البدن المثالی انتهی **مؤلف گوید** در بودن این جواب غیر از جوابیکه مبنی بر بدن مثالی است اشکالیست زیرا که صورت مثالیه را لابد است از متصرفی که در آنها تصرف نماید پس اگر آن متصرف ارواح شریفه آنها است در آن قوالب این عین قول بجسد مثالی است و اگر متصرف در آنها غیر ارواح مقدسه ایشان است پس دلیل بر مطلوب نیست و لو ما یؤید کما لا یخفی **وجه سیم** آنکه در این باب اخبار بالفاظ مختلفه وارد شده است چه در بعضی از آنها بلفظ حضور است و در بعضی بعبارت دخول است و در بعضی بکلمه رؤیت است پس میتوان گفت نظر باین اختلاف تعابیر آنکه حضور ایشان عند المحتضر بمعنی مکشوف شدن از برای محتضر وجود ایشان مختلف است پس میشود که بالنسبة ببعضی متمثل شوند و بالنسبة ببعضی باجساد اصلیه حاضر شوند و بعضی میبینند ایشان را برفع حجب و کشف استار بنحویکه مشاهده کنند ایشان را بدون حضور ایشان و این اختلاف نظر باختلاف محتضرین باشد بقرب و بعد بحق **وجه چهارم** در بیت که قائلین بجسد هورقلیائیه اختیار نموده اند و گفته اند که مشاهده محتضرین و حضور آنها نظیر قلب مؤمن است و چنانچه قلب که در درجه هفتادم از فاضل طینت آن بزرگواران خلقت شده است قادر است بر سیر در امکنه متعدده در آن واحد مکانهائیکه آنها را دیده باشد همچنین اجساد هورقلیائیه ایشان که لطیف تر و شریفتر از قلب است هفتاد مرتبه ممکن است سیر نماید امکنه متعدده را در آن واحد و جواب از این سخن واضح است چه تنظیر باطل است زیرا که قلب حاضر نمی باشد در آن واحد در امکنه متعدده بلکه امکنه متعدده که مخزون میباشد نزد قوه خیالیه قلب آنها را ملاحظه میکند بنظر واحد و این بخلاف جسم است چه اگر جسد اگر تا آنکه لطیف باشد یا کثیف بالضروره محال است حضور آن در آن واحد در امکنه متعدده **وجه پنجم** آنکه بعضی گفته اند که ممکن است قائل شویم بتمثل ایشان در حس مشترک پس محتضر خیال میکند حضور ایشان را در نزد خود مثل آنکه آن بزرگواران در نزد او حاضر میشوند حقیقة چه با بدان اصلیه و چه با بدان مثالیه و این تأویل علیل و از حریم مساق اخبار وارده در این باب بعید است بنابراین **داعی گوید** هذا اقصی ما قیل او یقال لدفع ما یرد فی هذه الاخبار من الاشکال و حق در مقام سکوت نمودن و حواله دادن کیفیت حضور ایشان است بعلم خود شان و داعی باین تأویلات قریبه و بعیده نیست چه آنکه نظر بصحت و کثرت اخبار وارده در این باب واجب است اعتقاد نمودن بحضور ایشان نزد محتضرین و اما چگونه حاضر میشوند و با کدام بدن پس واجب نیست اعتقاد بخصوص صفت آن خصوصا با کف لسان اخبار از کیفیت حضور آنها و لا سیما با آن امتناعی که حضرت صادق در روایت عقبه نموده از فرمودن اینکه چه اشخاص حاضر میشوند با آنکه ده مرتبه همین سؤال را عقبه تکرار کرد و تا آخر کرمه نکرد و حضرت بجهال او رقت ننمود نعم فرمود چه از این کیفیات میتوان گفت که مقام از موارد اسکتوا عما سکت الله عنه است چه سکوت آن بزرگواران از بیان کیفیت حضور همان سکوت باری تعالی است کما لا یخفی و ان اسباب الاعم التأویل فالشق الاول منه اولی لما قرّبنا لنا اولا والحامل بالشق الثانی منه ثم الوجه الثالث من الوجوه المذکورة رزقنا الله زیارتهم عند الاحتضار و عند الدخول فی المطمورة القبر انه ثم **تحقیق متین** منقول عن بعض المحققین ینحل هذه الشبهة وما ضاهاها فی الدین عالم جلیل عارف المولی حبیب الله الکاشانی در کتاب وسیلة المعاد ذکر نموده که بعضی از عرفا را در تحقیق مکان تفصیلی است که باب رفع استبعاد از خوارق عادات را توان نمود و آن اینست که مکان بر دو قسم است اول مکان اجسام و آن سه قسم است **اول** مکان اجسام کثیفه کمان مرکز زمین است و این مکان در غایت کثافت است بحدیکه اگر یکی بر نخیزد دیگری در آن مکان نتواند نشست مگر بعد از برخاستن آن و در این مکان انتقال از مکانی بمکان دیگر ممکن نیست مگر بعد از طی مسافت هر جائی بحسب خود و این درجه پست ترین درجات امکنه جسمانیات است **دوم** مکان اجسام متوسطه است یعنی میانه کثیف و لطیف و این مکان باد است زیرا که اگر مرغی در این مکان سیر کند در یک ساعت بمقدار آنکه در مکان کثیف سیر نماید بعد یکماه و لکن اگر در خانه باد باشد تا آن باد بیرون نرود باد دیگر نتوان داخل در آنجا بشود و ورود در آنجا محال باشد پس این مکان برزخی از کثافت است **سیم** مکان اجسام لطیفه است و این درجه علیای امکنه اجسام است و این مکان انوار صوریه است چون نور ماه و نور خورشید و آتش و لطافت این مکان بجهت آنکه قرب و بعد نسبت باین مکان یکسان است نمی بینی که خورشید چون طالع میشود بلا مهلت نورش بمغرب میرسد و از برای انوار مکانی در باد است که باد با نجا احاطه نکرده است نمی بینی که بودن باد در خانه مانع از تابیدن نور در آنجا نیست مثل آنکه حرارت آتش را در آب مکانی است که آب با نجا احاطه نکرده است پس در آب گرم آتش حقیقة که دست را میسوزاند در آب جمع میان آتش شده است و بالجمله اگر در خانه صد شمع بیاوری نور آنها مزاحم دیگری نیست و این بجهت لطافت آنها است و لکن این انوار از حجب کثیفه نتوانند گذشت و به بعد مفرط نیز منقطع میشوند

چنانچه در پرتو شمع و چراغ محسوس است **و مکان دوم** مکان ارواح است و آن نیز سه درجه دارد **اول** مکان روحانیات ادنی است و آن منزل موکلان دوزخ است که لطافت ایشان بحدی است که در آتش مکانی دارند که آتش با ایشان راه ندارد و همچنین با ملائکه موکلین زمین و توابع آن از صحراها و دریاها و ایشان از حجب کثیفه توانند بیرون شوند و لکن تا آسمان اول بالاتر نتوانند صعود کنند **دوم** مکان روحانیات وسطی است و آن مکان فرشتگان آسمانها است و لکن فرشتگان آسمان اول باسمان دوم نتوانند صعود نمود **سیم** مکان روحانیات علیا است و آن مکان ملائکه مقربین است و لطافت ایشان بحدی است اگر خواهند خود را از سایر ملائکه مخفی دارند توانند و حجاب و عدم حجاب و قرب و بعد و وسعت و ضیق از برای ایشان یکسان است بالجمله انسان بریاضت و عبادت من حیث الاستعداد والقابلیة میتواند که دارای این مکانها شود پس اجسام کثیفه برای او حاجب نشود و در یک آن در امکنه متعدده خود را بنماید بصورتهای مختلفه ظاهر شود و بلحظه طی مسافات بعیده نماید و امور غریبه ملک و ملکوت را ببیند خصوصا اصحاب نفوس مقدسه معصومیه که محل نظر خدا و مظهر اسماء و صفات الهیه و محیط بتمام عوالم ملک و ملکوت و سلطان مملکت ناسوت و جبروت اند پس ممکن باشد که شخص بمقام لطافت و ملکوتی خود راه برود بر روی آب و پاهایش تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و آتش مکانی است که آب و آتش با نجا احاطه نکرده است و این مانند آفتابی است که بر آب بتابد تر نشود و اگر بر آتش بتابد نسوزد و این است که جمیع انبیاء و اولیاء نیز وارد جهنم خواهند شد و آتش بر ایشان تأثیر نخواهد کرد که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها با آنکه میفرماید و ان منکم الا واردها و نیز ممکن است که هر جا که خواهد برود بدون آنکه در طی مسافت محتاج بمرکب و سایر اسباب بوده باشد مثل اجبال بود در یک لحظه مشرق و مغرب را طی میکند و در هر خانه در بسته داخل میشود و هیچ چیز حاجب او نمیشود و استبعاد نکنی که چگونه میشود شخص در این مقام جسم کثیف خود را همراه خود میبرد و حاجتی برای نمی باشد زیرا که این کثیف بمجاورت لطیف میشود آیا نشنیده که جن داخل طاوس میشود و از ماکول و سایر چیزها حاضر میکنند انتهی **معجزه** ما یناسب المقام لعلی ابی الائمة علیه السلام عالم جلیل و فقیه نبیل الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی المعاصر در کتاب اسرار الشهادة خود مرقوم فرموده که از شخص معتمدی مسموع شد که حضرت رسول ص شبی از شبها تا طلوع صبح ذکر فضیلت خود را از برای علی ع بیان کرد و بعد از آنکه طلوع شد فرمودند یا علی حال تو قدری بیان فضیلت خود بنما در دست امیر المؤمنین انگشتری بود حضرت امیر آن انگشتر را حرکتی داده حضرت رسول فرمود که به محض حرکت دادن انگشتر من خود را در شهری دیدم و وارد مسجدی شدم که جمعیت زیادی بود و پسر عمم علی را دیدم در منبر نشسته مردم را موعظه میفرماید از یکی سؤال کردم که این چه شهر است جواب گفت مگر خدا غیر از این شهر شهر دیگری هم خلق فرموده است که این شهر نامی داشته باشد معلوم شد که اهل آن شهر از شهرهای دیگر خدا اطلاع ندارند باز حضرت امیر انگشتر را حرکت میکرد باز من وارد شهر دیگر شدم و داخل مسجدی شدم اجتماع زیادی بود و علی ع را در منبر دیدم که اهل آن شهر را موعظه میفرمود از یکی اسم آن شهر را پرسیدم جواب داد که خدا مگر غیر از این شهر هم خلق فرموده است تا هفت مرتبه پسر عمم انگشتر خود را حرکت داد و در هر هفت مرتبه من خود را در شهری دیدم بان تفصیل و بعد از آن خود را در خانه دیدم و دیدم پسر عمم سر بزانوی دخترم گذاشته و بخواب رفته از فاطمه سؤال کردم که پسر عمم بعد از نماز صبح بجائی رفته است فرمود که پسر عمت بعد از نماز صبح سر بزانوی من گذاشته و بخواب رفته است و هنوز بیدار نشده است پس مولای جلیل صاحب کتاب مزبور بعد از ذکر این فضیلت و معجزه میفرماید بالمسامحة نکن ای برادر که پیغمبر با آنکه عالم بما کان و ما یکون بوده است چگونه از آن شهرها اطلاع نداشت بلکه در عالم واقع از همه چیز و از همه جا اطلاع داشت و مقام و لایت حضرت امیر کبیر و شرافت او هم نبود مگر بواسطه وجود حضرت رسول و اظهار جلالت و مرتبه پسر عمم خود را میخواست بفرماید که خلق حرمت آن بزرگوار را داشته باشند و بحرمتی بخانه واده او ننمایند با این قدر و منزلت مع ذلک بقول بلا بلا فصلشان از کفار مشرکین فرمود تا بحدیکه دو باره صفتان اورا غصب نموده و او را چندین سال خانه نشین کردند اللهم خذ بحقه و انتقم من اعدائه **موعظه** بدان ای انجان برادر که یکی عقائد حقه اسلامیه اعتقاد نمودن بمعراج جسمانی حضرت سید المرسلین محمد بن عبد الله خاتم النبیین است و این مطلب از ضروریات دین و منکر این خارج از ربقه مسلمین است و تشبث بعضی بعدم جواز خرق والتیام افلاک در انکار و رد آن ناشی از کفر باطنی است مضافا بر اینکه این کلام خودش فی حد نفسه کلامی است شعری و ما اگر چه در ذیل ابیات اثبات عنوان اول از باب اول در ضمن تمثیلی غبار اوهام را از این معجزه والا مقام زدوده ایم ولی تتمیما للفائدة و تتمیما للعائدة در این مقام اشاره بلطیفه مینمائیم و آن اینست که بر متتبع بصیر در اخبار و متفحص در آثار ائمه اطهار کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار است که ارواح جزئیه مؤمنین از فواضل طینت ابدان آن بزرگواران یعنی معصومین اربعه عشر خلقت شده است و مقتضای اخبار کثیره و فرع بعد از خروج آن از بدن تا رجوع آنها با بدان طرفة العین از سموات عروج نموده و در نزد پروردگار با مکرم بتکریمات و با مغامت بعنایات میگردد و بعد از آن مراجعت نموده و در جسد مستقر میگردد تا سینه چنانچه مقتضای

جلی از اخبار است و با در تمام بدن چنانچه مفاد بعضی دیگر است از برای سؤال و پرسش نکرین و کذلک صریح اخبار کثیره است که در طرف
صبح ارواح مؤمنین در بهشتی که در طرف مشرق است هستند و در طرف عصر در وادی السلام یا در روز در موضعی و در شب در
در موضع دیگر چنانچه این اخبار با این اختلاف مضامین در کتب معتبره اخبار مثل تهذیب و کافی و استبصار و وافی و وسائل
و بحار و ضبط است پس بعد از اینکه روح جزئی با این جزئیت او محصل شد که از فاضل طینت آن بزرگواران خلقت شده باشد
این قسم اثر و خاصیت را داشته باشد که شبیه از ابدان کلیه آنها که حامل ارواح و نفوس کلیه آن بزرگواران اند چه جای
جای انکار و استبعاد این مطلب نیست مگر از عدم معرفت در حق رسول مختار و پیدا شدن بدن او و امثل بدن محمد مختار مثلا چه
قدر شبیه است حال این گونه اشخاص بحالت حماری که هزار سال با او بفهمانی که در عالم کسی پیدا می‌شود که بیالا رفتن
صنوبر میرود اصلا باور نکند چه آنکه چون خودش بر زیر آن درخت برود و عاجز باید قطعا از بالا رفتن او پس انسان را
هم قیاس بر نفس نموده و منکر میشود بالا رفتن او را بان درخت بلی از اینجائی که شیطان ملعون همیشه در کمین طینت
خرابها و ضعفاء العقول است بناهست که از برای مطلبی باطل تاییدی یا دلیلی ضعیف بیهود نشان از جانب شیطان
در ادعیه و اوراد یا در احادیث و اخبار پیدا میشود و بدون در ماخذ از اهل غرض و مریضان دین او را مستمسک خود شان
قرار میدهند و بواسطه آن ترویج مذهب باطل خود را مینمایند چنانچه در همین مسئله معراج اتفاق افتاده است چه در دعای
ندبه معروفه که از اشهاد کالشمس فی رابعة النهار است فقره ایست که او تایید مینماید معراج روحانی را بلکه صریح در آن است
آن قول حضرت صادق است در دعای مزبور که در مصاحف قاموس باری عرض نموده است و عرجت بروحه الی سمائک که
در ذیل محامد و اوصاف حضرت ختمی مرتبت است چه آنکه در زاد المعاد مجلسی و سایر کتب ادعیه معروفه همین نحو است که ذکر شد
ولی در مزار محمد بن المشهدی که از کتب جلیله مزار است ضبط این کلمه و عرجت به الی السماء است و از این کتاب مزبور که مرحوم
ملا مجلسی مرحوم در بحار الانوار و سایر کتب خود از روی اعتماد و وثوق نقل نموده است و نقل این فقره بنحو یکه در کتاب
ایم مرحوم است نیست مگر از سهو ناسخ یا نوشتن مریض الاعتقادی که منکر معراج جسمانی بوده است و یا نوشتن شخص
نفهم و بیخبر از علم عربیت چه آنکه شاید چون ملاحظه نموده باشد و عرجت به الی السماء را چنین خیال کرده باشد
که عروج جسد آن بزرگوار که باسمان ممکن نیست پس باید نسخه غلط باشد و عرجت بروحه الی السماء باید باشد **تنظیر**
و این مورد شاید مثل این باشد که شخصی بی سواد اجیر شد در کتابت قرآن و چون بایه شریفه و خر موسی صعقا رسید
هر چه تامل نمود دید از پیغمبران آنکه خر داشت حضرت عیسی ع روح الله بوده نه موسی کلیم الله پس با خود گفت الذی این امیه
را غلط نوشته اند پس او را باعتقاد خود تصحیح نموده و نوشت و خر عیسی صعقا و ملتفت نشده است باین امر عالم
جلیل و معاصر نبیل البرء من کل شین الحاج میرزا حسین النوری زاد الله فی انوار تربته لذا در کتاب تحیة الزائر خود که در مزار
است این دعا را از روی نسخه کتاب مزار محمد بن المشهدی نقل نموده است و در پیش از نقلش فرموده فاما این دعا را از مزار
محمد بن المشهدی نقل میکنیم بجهت نکته لطیفه که بعد خواهیم گفت پس بعد از نقل این دعا فرموده مؤلف گوید در این جا
تنبیه بچند امر لازم است تا آنکه فرموده امر سیم آنکه در مزار محمد بن المشهدی و مزار قدیم که تالیف هر دو مقدم است بر تهافیل از
مصباح الزائر شد ما است عبارت دعا چنین است که نقل کردیم و عرجت به الی سمائک و در بعضی نسخ مصباح الزائر که
حیفر دیدیم نیز چنین است ولکن در جمله از نسخ مصباح این فقره چنین است و عرجت بروحه الی سمائک و نسخه مصباح
مرحوم مجلسی نیز از این نسخ بوده و در بحار و زاد المعاد این دعا را از انجا به همین قسم نقل فرموده و بجهت کثرت اشتغال و شیوع
کتاب ادعیه و احادیث طولانی را در نسخ اصل تالیف چنانچه از مشاهده جمله از آنها معلوم میشود ملتفت باین اختلاف
نشده اند و لهذا در بحار فرموده بعد از نقل دعا از مصباح الزائر که محمد بن المشهدی این دعا را از کتاب محمد بن ابی قره نقل
کرده مثل آنچه سید نقل نموده و گمان دارم که سید این دعا را از محمد بن المشهدی اخذ نموده و دانستی نسخ مزار مشهدی و مزار قدیم
بنحوی است که گفتیم و ماخذ هر سه کتاب مزار ابی قره است پس معلوم میشود در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی تا
که مبتلا بوده به بعضی از امراض قلبیه و عقاید فاسده و عروج جسمانی آنحضرت را که ضروری مذهب بلکه دین بر آن قائم شده
است او منکر بوده و باور ننموده و از آنجا که ملاذ و مرجع کافه علماء و عوام در امثال این مقام مؤلفات مرحوم مجلسی است و بما
کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند لهذا گاهی این فقره محرفه شایع و ذایع و منتشر شده است و در السنه و افواه دائر و سبب شبهه
شده در بعضی قلوب مریضه و نفوس ضعیفه و اصل صحیح آن از اصلا در دست نیست و طرف احتمال نشده و الحمد لله که اساس
شبهه از بیخ منهدم و خراب شد چنانچه بر اهل بصیرت پوشیده نیست **با آنکه** بر فرض صحت آن نسخه نیز دلالت بر صحت
این عقیده فاسده که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله بروح بوده نه بجسم نکند توضیح این مطلب محتاج اجمال آنکه این هیکل مخصوص
که در صورت انسان است برای اشخاص آن نامها مختلفه گذارند چون علی و حسن و حسین و غیر آن چون نام یکی از آنها را برند
مراد آنچه هیکل دارد از اعضاء و جوارح داخله و خارجه و قوای ظاهره و باطنه و روح و نفس و عقل که با این کثرت اجزاء و اعضاء

حسب ترکیب الهیه حیث وحدانیتی دارد که از او تعبیر کنند در وقت امتیاز بان اسم مخصوص و برای هر یک از اعضاء و جوارح اسم
مخصوصی است که در وقت حاجت از عضو بان اسم تعبیر کنند مثل سر و چشم و گردن و دست و غیر آنها و آن اعضاء و جوارح
مختلف باشند در حاجت ان هیکل بان بعضی چنان باشند که اگر مفقود شود هیکل از هم گسیخته شود چون
سر و گردن و روح و مثل آن و بعضی چنین نباشد مثل انگشت و دست و زبان و غیر آنها و در لغت عرب متعارف
است که گاهی نام یکی از آن قسم اول را برند و مراد ایشان از آن عضو مخصوص است بلکه تمام آن هیکل است بمناسبت آنکه
قوام آن بان عضو است مثل رقبه که بمعنی گردن است پس گویند امروز رقبه خریدم یا رقبه آزاد کردم و مراد تمام آن هیکل
انسان است که بنده است و در قرآن مجید در مقام ذکر کفاره جرائم مکرر فرموده است فتحریر رقبة پس از آزاد کردن بنده
نگردنی و این مطلب واضح و امثله آن بسیار است و چون اصل و عمده قوام تمام اعضاء و قوای این هیکل در حال حیات
بروح است لهذا در بسیاری از مواضع روح گویند و تمام آن هیکل مراد باشد نه خصوص نفس ناطقه چنانچه گویند روحی
لک الفداء و روحی له الفداء و غرض از روحی فداه قربانی شدن است برای آن دوست که زنده گی را در راه برند که خود
مقام میدارد و فداء و قربانی نه خالات تمام این هیکل است مثل خوردن و نوشیدن و خوابیدن و الان در میان عرب
متعارف است در مقام تاکید و مبالغه یکی بدیگری میگویند جئتک بروحی و ترجمه در زبان فارسی نیز موجود است که میگویند
خودم آمدم پیش تو مثلا فلان چیز را خواستم ندادی و مراد از خود روح است چنانچه میگویند فلانی بیخود شد یعنی غش کرده و
بی هوش شد **و بالجمله** این استعمال شایع و متعارف و در کلمات فصحاء موجود و مسطور است پس بعد از آن عبارت دعا
بنا بر صحت آن نسخه این باشد که خودش را باسمان بردی و شاید در این تاکید اشاره باختصاص این تخصیص و تشریف باشد بان حضرت
چه در معراج روحانی جسد و خواب با بیداری همه پیغمبران شریک باشند در غالب از آنان اگرچه مختلف باشند در درجات و مراتب
آنحضرت امتیاز و اختصاصی نباشد جز بمعراج جسمانی که از ضروریات شمرده میشود **و نظیر** تعبیر کردن از شخص انسان
دارای تمام اجزاء را بروح بمناسبت مذکوره تعبیر کردن از این هیکل جسمانی است بعد از مردن و مفارقت روح بعظام یعنی
آنکه قوام این هیکل و امتیاز آن بعد از مردن باستخوانهای اوست بان ترتیب ترکیبی که بان پیوسته شده و چون از هم
بگسلد و بپاشد امتیاز برداشته و از هیکل صورتی نماند چنانچه شاعر عرب گفته **شعر** رحم الله اعظما دفنوها
بسجستان طلحة الطلحات یعنی خداوند رحمت کند استخوانهائی را که دفنش کردند در سیستان و آن طلحه شخصی معروف
است و معلوم است که مراد از اعظم همان جسد طلحه است چنانچه خود تفسیر کرده **و نظیر** آن قول شاعر است
در مرثیه حضرت ابی عبدالله **شعر** امر علی جدث الحسین و قل لاعظمه الزکیة یا اعظما لازلت من وطفاء
ساکبة رویة بگذر بقبر حسین علیه السلام و بگو باستخوانهای پاکیزه او ای استخوانهای پیوسته و ظاهر است که مراد از آن
از جسد مبارک است و میتوان گفت مراد از عظام در آیه شریفه من یحیی العظام و هی رمیم نیز تمام جسد میت باشد خصوص
بعد از ملاحظه آنکه چون از خصایص جسد استخوان را خدای تعالی نگاه کند و برای استخوان در هر حال جزئی از میت و قبل
داخل شده در آن اجزاء بروح میشه که حکم آن در شرع مطهر طهارت است و از این باب است آنچه گذشت در خبر که تعبیر فرمودند
از جسد حضرت آدم بعظام از روی بلاغت و تفنن در عبارات چنانچه تعبیر فرمودند از جسد نوح ببدن و از حضرت امیر
المؤمنین بجسم انهی عبارته اعلی الله مقامه فی دار الخلد اکرامه پس ای برادر ایمانی برادر که کول شیطان و شیطان صفتان را نخوری و
چنین عبارات که منافی با قواعد دین و ظواهر شرع سید المرسلین است چون دید بظاهر نمائی و تفحص کنی تا مدرک صحیح او
را بدست آوری و اگر احیانا مدرک صحیح بدست نیامد لااقل تاویل صحیحی را اعمال بداری و اگر نیز چنین نمائی در این کو
موارد خسر الدنیا والآخرة خواهی شد عصمنا الله و ایاکم عن الزیغ والزلل و وقانا الله عن الخطاء والخطل **موعظه**
بدان ای برادر که یکی از عقاید حقه امامیه اعتقاد نمودن بمنزه بودن انبیاء و ائمه اثنی عشر است از گناهها کبیره و صغیره صغرا
و کبرا من المهد الی اللحد و اگر نباشد دلیلی از برای این مطلب مگر آیه شریفه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی الآیة هر آینه کفایت میکند و عامه را در مقام اختلاف عظیم است چه بعضی منکر عصمت آنها شده اند از معاصی
را و بعضی عدم صدور آنها را در حال کبر شرط میدانند نه در حال صغر و هر کس بخواهد تفاصیل مذهب آنها را
ملتفت باشد رجوع بکتب مطوله اصحاب نماید چه بذکر تفاصیل آنها خارج میشویم از وضع این جزوه بلی اشکالی وارد
است بنا بمذهب حقه امامیه و آن این است که بعد از اینکه آن بزرگواران بادله قاطعه معصوم از گناه میباشند
پس استغفار حضرت رسول که بروایت خاصه و عامه فرمودند انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة چه معنی دارد بلکه اعتراف نمودن خود آن بزرگواران بتقصیر و گناه از خود شان مثل دعای سجده حضرت امام موسی
علیه السلام که عرض میکردند الهی عصیتک بلسانی ولو شئت لاخرستنی تا آخر آن که او را علی بن عیسی الاربلی در کتاب
کشف الغمة نقل نموده است بلکه صریح قرآن است که در حق حضرت ختمی مآب ذنب ثابت فرموده و او را بخشیده مثل قوله

قال لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و از این اشکال جوابهای کافیه و اجلالهای شافیه در زبر علماء اخیار و کتب کاملین اخبار ائمه اطهار ثبت و ضبط است و ما از جمله مذکوره جواب از آنها اکتفا مینمائیم **الجواب الاول** انکه صدور اینگونه کلمات از آن بزرگواران از برای تعلیم شیعیان بوده است که چگونه در دعاهای تضرع و الحاح بنمایند الحق این جواب از ملاحظه حال انها بعید است بالف میل چه انکه بعید است که آنها عمر شریف خود را در گریه و ناله و طلب عفو و صفح بگذرانند محض این مطلب جزئی که ممکن بود او را بقول و فرمودن بشیعیان تعلیم بدهند و ملاحظه ادعیه صحیفه کامله سجادیه و روایت ابو الدرداء و ضرار بن ضمره و نحوها واضح مینماید انچه را که گفتیم چه نسبت گناه بسوی خود و گریه نمودن را مثلا میتوان گفت شاید برای تعلیم باشد ولی غش تعلیمی تاکنون شنیده نشده است فتدبر تر شید **الجواب الثانی** انکه چون احیاناً از آن بزرگواران امر مکروهی صادر میشد مثل نماز خواندن در لباس سیاه این ذلیله را از برای خود ذنب دانسته و از آن استغفار و توبه میفرمودند و این جواب هم مثل اول است در وهن و سقوط چه انکه گفته میشود صدور بعضی از مکروهها از آن بزرگواران احیاناً بجهت تعلیم و تفهیم شیعه بوده است حکم الهی را چرا که بعد از ورود نهی بر عملی چون توهم حرمت در آن عمل صرف میشد پس آنها را ایشان بجای میآوردند تا معلوم باشد که آن نهی تنزیهی بوده است نه تحریمی پس صدور آن مکروه بالذات از ایشان یا واجب بالعرض و یا مستحب بالعرض بوده است نه این مکروه من المکروه **الجواب الثالث** انکه جایز است گاهی شیطان آنها را وسوسه کند و ترک اولی از ایشان صادر شود پس از این رجوع بساحت قدس حضرت ربوبیت نمایند بتضرع و زاری و این امر باعث مزید درجه ایشان گردد عند الله و این هم از تسلط شیطان است بر اولیاء خدا کما لا یخفی و این جواب نسبت بمعصومین که از آنها ترک اولی صادر شده جوابی است صواب ولی نسبت بمعصومین اربع عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر ناصواب است چه صدور ترک اولی از هیچ یک از ایشان معهود نیست **الجواب الرابع** انکه مراد از کلمات صادره از آن بزرگواران در اقرار و اعتراف بعصیان انشاء تواضع است یعنی این کلمات تواضع در سلک عبودیت بجای میآوردند و اینها مثل بعض افعال است مثل سجده مثلا در ایجاد و انشاء خضوع نه انکه این کلمات اخبار باشند از صدور معاصی از انها **الجواب الخامس** انکه مراتب آن بزرگواران در معرفت الله و اطلاع بر عالم ملکوت متجدد است در ایام و لیالی چنانچه یکی از انحاء علوم انها علمی است که در لیالی جمعه از نزد عرش الهی استفاده مینمایند و این صریح اخبار کثیره است بلکه آناً فآناً علوم انها در تزاید و تکامل است پس چون از مرتبه تحت بمرتبه فوق ترقی مینمایند آن مرتبه ما بعد را نسبت باین مرتبه متجدده ذنب پنداشته او را استغفار نمایند **الجواب السادس** انکه چون معشوق حقیقی و محبوب واقعی آن بزرگواران بغیر از رب الارباب و مالک الملوک و معصیت نمودن امت و رعیت او را باعث انزجار خاطر و تکدر قلب این بزرگواران است زیرا که آنها از فرط محبت باری نخواهند او معصیت کرده شود پس معصیت نمودن خدا را ابراء و منظر ایشان گویا چنین است که آن معصیت را خود شان بجای آورده اند لذا از آنها استغفار مینمایند **و نظیر** این شخص بزرگی است در مجلسی و در آن مجلس غیبت از دیگری بنمایند چه گویا در وقت سماع ناسماع آن غیبت خود شان غیبت را واقع ساخته است فتدبر **الجواب السابع** انکه چون آن بزرگواران ملوک و قاده خلایق الله پس هر ذنبی که از رعیت صادر میشود عقاب آن را گویا از آنها مینماید باری تعالی و هر ذنبی که از رعایا صادر میشود گویا از ایشان صادر شده است و در عرف و عادت هم این متداول است که جنایت یکی از اهل قبیله را بر تمام آن قبیله نسبت میدهند بلکه صریحا باری جل شانه عصیان رعیت را بحضرت خاتم نسبت داده است در آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ای ما تقدم من ذنب امتک و ما تأخر چنانچه در عده از روایات است **الجواب الثامن** جوابی است که در زهر الانوار سید جزایری او را نسبت داده است بعلامه مجلسی قدس الله روحه القدسی و ملخص آن این است که عبد ممکن است و ملوث است بشوائب نقص و عجز اگر الطاف الهیه شامل حال او نشود هر آینه در عرضه متلبس شدن بجمیع معاصی است پس اعتراف آن بزرگواران بذنوب همانا به لحاظ بشریت آنها است نه باعتبار عصمت الهیه که شامل حال انها شده است و اشاره دارد بسوی این وجه قول باری تعالی حکایة عن یوسف ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و قوله تعالی لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا و قوله صلی الله علیه و آله اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین **مؤلف گوید** ملخص این جواب آنست که مثل آن بزرگواران و لله المثل الاعلی مثل طاوس است که چون نظرش بالوان مختلفه که خداوند بار عنایت فرموده است ابتهاج و سروری دارد و لیکن چون نگاهش بپاهای سیاه خود میافتد خجل و منفعل میگردد پس آن بزرگواران چون نظر بآن مقامات و درجاتی که عند الله دارند که مالی تلو دنو بلکه مرتبت از لام و ثبوت است مینمایند سخن لی مع الله حالات میفرمایند چون نظر بوصف امکانیه خود نموده که الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره باوست خجل و منفعل و خود را جانی و مقصر میپندارند و لنعم ما قال الشاعر **شعر** سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم **الجواب التاسع** انچه (؟) که علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه او را اختیار فرموده است و ملخص آن این است که انبیاء و ائمه چون اوقات ایشان مستغرق است بذکر باری تعالی و خاطرهای ایشان متعلق است بملاء اعلی و ایشان همیشه در مراقبه هستند چنانچه معصوم فرموده اعبد الله کانک تراه فان لم تره فانه یراک پس آنها هر وقت متوجه بسوی

خدا و بشر است وجود شان منقلب بجانب قرب او هستند و اگر احیاناً از برای ایشان از آن مرتبه عالیه انحطاطی حاصل شود و از آن منزله رفیعه تنزل نمایند بواسطه اشتغال بلوازم بشریه عادیه مثل اکل و شرب و نکاح و غیر اینها از مباحات پس این را در جنب آن منزل رفیع و مقام منیع ذنب دانسته و از آنها استغفار مینمودند **نظیر** نظیر این مطلب انست که اگر بنده از بندگان دنیوی ابناء دنیا در برابر و منظر مولای خود نشسته بخورد و بیاشامد هر آینه مردم او را ملامت نمایند و نسبت میدهند به تقصیر در حق آقا و مولای خودش تا چه رسد بسبیل السادات و مالک الملوک چه واقع ساختن این گونه امور را در مرای و منظر او البته ملامتش اکد باشد خصوصا از این گونه عبید که سادات و موالی عباد اند و بسوی این انحطاط و تنزل بمقام بشریت و لوازم انسانیت اشاره فرموده است انسان عین و عین انسان که فرموده است انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و ایضا فرموده است حسنات الابرار سیئات المقربین **و بعبارة اخری** چون قلوب این بزرگواران صافیه است باتم صفاء و با علا درجه از ضیاء و عرفان است و با این حال مبعوث شده اند از برای تشریع احکام و بیان مسائل حلال و حرام پس چاره نداشتند جز انکه احیاناً بحظوظ نفس و اعمال بعض اعمال مباحه بپردازند و نیز از باب بیان اباحه و استحباب و چون اینگونه امور بواسطه بودن انها از اعمال این نشأه کثیفه فی الجمله باعث کدورت خاطر آن بزرگواران میشد و در آن صفاء قلب فی الجمله تغییری حاصل میشد لذا همین را ذنب دانسته و از او توبه و استغفار میفرمودند **مؤلف گوید** چون شیخ جلیل بهاء الدین عاملی را در حدیقه هلالیه که در شرح دعاء رؤیت هلال از صحیفه سجادیه است کلامی است مثل کلام محدث اربلی ما او را تیمناً للعائده و تتمیما للفائده در این مقام نقل مینمائیم قال رحمه الله فی شرح قول امام السجاد علیه السلام خطاباً للهلال و قمر و اجعلنا (؟) هلال برکة لا تمحقها الایام و طهارة لا تدنسها الآثام هلال امن من الآفات و السلامة من السیئات هلال سعد لا نحس فیه الدعا **تبصرة** امثال ما تضمنه هذا الدعاء من سؤاله علیه السلام الطهارة الغیر المدنسة للآثام و السلامة من السیئات و التوفیق للتوبة مع انه علیه السلام معصوم عن الادناس و الذنوب قد تقدم الکلام فیه فی الهوامش و ذکرت هناک ان مثل هذا کثیر فی کلام ائمتنا علیهم السلام کما نقل عن الکاظم انه کان یقول فی سجدة الشکر رب عصیتک بلسانی و لو شئت لاخرستنی و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمهتنی الی آخر الدعاء بل وقع مثل ذلک فی کلام سید المرسلین و اشرف الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله الطاهرین کما روی عنه صلی الله علیه و آله انه قال انی لاستغفر الله و اتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة و قد قلنا هناک ان النبی صلی الله علیه و آله و کذلک المعصومون من عترته سلام الله علیهم لغایة اهتمامهم باستغراق اوقاتهم فی الاقبال علی الله سبحانه و الاعراض عما سواه و انجذابهم بکلیتهم الی الجناب جل شأنه و ترک ما سواه کانوا یعدون ما یعرض لهم من اللمحات فی الاشتغال البدنیة و اللوازم البشریة من المأکل و المشرب و المنکح و امثالها من المباحات نقصا و انحطاطاً و یعتدون توجه البال فیه الی شیء من الالتفات الی شیء من هذه الحظوظ الدنیویة اثما و عصیاناً و ذنباً و یستغفرون الله تعالی منه و قد سلک علی منوالهم و اقتدی بافعالهم و اقوالهم المتألهون و العرفاء من اصحاب الحقیقة الذین نفضوا عن ذیول سرائرهم غبار هذه الحزیرة الدنیة و کحلوا عیون بصائرهم بکحل الحکمة النبویة و اما نحن معاشر القاصرین عن الارتقاء الی هذه الدرج العلیة و المحجوبین عن سعادة الاعتلاء علی تلک المراتب السنیة فلا امید لنا عن حمل جرائمنا عظام حال قرائة تلک الفقرة نصب اعیننا و ملاحظة اعمالنا عند تلاوة تلک الفصول مطمح نظرنا انتهی کلامه رفع فی الخلد اعلامه **الجواب العاشر** انکه تکالیف ائمه همانا بازاء نعم او است پس هر قدر که نعمت خداوند بر بنده تمام تر و زیادتر باشد تکلیفش نسبت بآن بنده شدیدتر است از غیر او و چون درباره معصومین خصوصاً محمد و آل محمد نعمت الهیه بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسیده است از این جهت تکالیف انها هم از دیگران زیادتر و شدیدتر شده و از جمله آن تکالیف شکر آن نعمتها است موهوبه بانها است و چون آن بزرگواران در مقام ادای شکر آن نعم خود را قاصر می پندارند لذا نفس خود را مقصر و مذنب دانسته و استغفار مینمایند چنانچه از عطار روایت شده است تعلیقها بر زهر الانوار للسید الجزایری علیه الرحمة که گفت داخل شدم بر یکی از زنهای پیغمبر از برای احوال پرسی او پس با وی گفتم مرا خبر بده باین چیز یکه عجیب تر بود که از رسول خدا مشاهده نمودی پس آن زن گریه نمود و گفت این کلام را از من مشنید و گفت کدام امر او بود که عجیب نبود پس گفت که یکی از شبها که نوبت من بود با من در فراشم خوابیده بود شبی که بدنهای ما بهم یکدیگر چسبیده بود پس بمن گفت مرا واگذار تا عبادت نمایم خدای خود را پس من او را اذن داده پس آن بزرگوار از جا برخاسته و ظرف آبی بود از آن وضو ساخته مشغول نماز شده و گریه نمود بحدیکه اشک چشم مبارکش بر سینه اش میریخت پس برکوع رفته پس بسجده رفت و گریه نمود چون سر از سجده برداشت گریه مینمود و کار آن بزرگوار گریه کردن و نماز خواندن بود تا انکه بلال آمد و او را از برای نماز صبح اعلام داد پس من نزدیک رفته عرضه داشتم یا رسول الله چه چیز تو را بگریه در آورده است و حال انکه بتحقیق که بخشیده است باری تعالی گناهان گذشته و اینده تو را پس آن بزرگوار در جواب من فرمودند افلا اکون عبداً شکوراً و لم لا افعل و قد انزل الله علی ان فی خلق السموات و الارض الآیه و این فرمایش آن بزرگوار دلالت دارد بر انکه گریه او

ابدا انقطاعی از برای او نیست مؤلف گوید چگونه چنین نباشد و حال آنکه کوه بوصف حجر بشر این معنی را ملحوظ داشته و از گریه ساکن نمی‌شود پس کسیکه اشرف کائنات و خلاصهٔ موجودات است بطریق اولی این معنی را ملاحظه دارد و مراعات نماید چنانچه در کتاب مزبور و بحار الانوار است که یکی از پیغمبران سنگ کوچکی را دید که از او آب فراوانی بیرون میاید آن پیغمبر تعجب نمود خداوند آن سنگ را گویا نموده عرض کرد یا نبی الله از وقتی که من قول خدا را که فرموده وقودها الناس والحجارة یعنی آتش گیرندهٔ جهنم مردمان و سنگ است شنیده‌ام از خوف بسیار گریه مینمایم پس آن پیغمبر از خداوند مسئلت نمود که او را از آتش نگاه دارد خطاب رسید که مطمئن باشد که این سنگ نه آن سنگ گیرندهٔ آتش است و بار دیگر خواهش رسید عذاب من پس از آن سنگ عبور فرمود بعد از مدتی باز گذر آن پیغمبر از کنار آن سنگ افتاد دید باز آب فراوان از او بیرون میاید از او سؤال فرمود تراچه میشود که باز گریه را آغاز نموده آیا خداوند عالم ترا از آتش جهنم وعدهٔ نجات داد عرض کرد بلی چنین است لکن آن گریهٔ اول من گریهٔ خوف از خدا بود و این گریه گریهٔ شکر و سرور است و ما در عنوان سیم از باب اول در ذیل تفسیر آیهٔ چهارم مشتمل اقسام گریه را بیان نموده‌ایم مراجعه شود و فی

لئالی الاخبار و نور الانوار روی ان داود بکی اربعین یوماً ساجداً لا یرفع رأسه حتی نبت المرعی من دموعه حتی غطی رأسه فنودی یا داود اجائع انت فتطعم ام ظمآن فتسقی ام عار فتکسی فنحب نحبة هاج العود فاحترق من حر جوفه ثم انزل الله التوبة والمغفرة فقال یا رب اجعل خطیئتی فی کفی فصارت خطیئته فی یده مکتوبة وکان لا یبسط یده لشراب ولا طعام ولا لغیرهما الا رآها فابکته قال وکان یؤتی بالقدح ثلثاه ماء فاذا تناوله ابصر خطیئته فما یضعه علی شفته حتی یفیض من دموعه وکان اذا اراد ان ینوح مکث قبل ذلک سبعاً لا یاکل الطعام ولا یشرب الشراب ولا یقرب النساء فاذا کان قبل ذلک بیوم اخرج له منبر الی البریة فیامر سلیمان ینادی بصوت یستقری البلاد وما حولها من الغیاض والاکام والجبال والبراری والصوامع والبیع فینادی فیها الا من اراد ان یسمع نوح داود فلیأت قال فتأتی الوحوش من البراری والاکام وتأتی السباع من الغیاض وتأتی الهوام من الجبال وتأتی الطیر من الاوکار وتأتی العذاری من خدورهن ویجتمع الناس لذلک الیوم ویأتی داود ع حتی یرقی المنبر ویحیط به بنو اسرائیل وکل صنف علی حدته یحیطون به وسلیمان قائم علی رأسه فیأخذ فی الثناء علی ربه فیضجون بالبکاء والصراخ ثم یأخذ فی ذکر الجنة والنار فیموت الهوام وطائفة من الوحوش والسباع والناس ثم یأخذ فی اهوال القیامة وفی النیاحة علی نفسه فیموت من کل نوع طائفة فاذا رأی سلیمان کثرة الموتی قال یا ابتاه قد مزقت المستمعین کل ممزق وماتت طوائف من بنی اسرائیل ومن الوحوش والهوام فیأخذ فی الدعاء فبینا هو کذلک اذ ناداه بعض عباد بنی اسرائیل یا داود عجلت بطلب الجزاء علی ربک قال فخر داود مغشیاً علیه فلما نظر سلیمان الی ما اصابه اتی بسریر فحمله علیه ثم امر منادیاً ینادی الا من کان له مع داود حمیم فلیأت بسریر فیحمله علیه فان الذین کانوا معه قد قتلهم ذکر الجنة والنار ثم اذا افاق داود ع دخل بیت عبادته و گریهٔ او بلی از امثال گریه عنوان مزبور است مراجعه شود و خطبهٔ او هم در عنوان سیم از باب اول در ضمن بیان گریه مذکور است مراجعه شود

عنوان دویم از باب سیم در بیان بعضی از مواعظ متعلقه

۱ بفروع دین است **موعظه** ای غافل آگاه شو که اگر خواهی تحفه نزد سلطان یا کسی که از او بمراتب پست تر است از حکام و عمال ببری چه گونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد و او را بسوی تو رد نکند پس اندکی تفکر نما و فکر کن که ترا چه افتاده که این قدر در غفلت فرو رفته و در خوبی عبادات خصوصاً نماز که هدیه است که میفرستی بمجلس پادشاه پادشاهان که ابتدای تو از اوست و بازگشت تو بسوی اوست دقت نمینمائی اگر او هدیهٔ ترا قبول نکند کیست که قبول کند و اگر او ترا از درگاه خود براند کیست که ترا راه دهد پس اگر او ترا از بندگی خود معزول سازد بندگی کدام خدا را اختیار خواهی کرد عزت و ذلت تو در دست اوست پس بنده را سزاوار است که در عبادت هم چنین خالقی کوتاهی ننماید و بانچه از جانب او رسد صبر کند مناسب است این موعظه با بیانات ذیل آیهٔ اولی از عنوان دوم از باب اول رجوع شود

۲ **موعظه** بدان ای برادر که نماز جامع ترین عبادات است که شارع مقدس او را بجهت تقرب بساحت قرب ربوبیت مأمور به قرار داده و نظر به همین جامعیت است که عنوان معراجیت را از برای مؤمن پیدا کرده چه آنکه چنانچه انبیاء را معراجی خاص است و از برای هر یک از ایشان حالی و مقامی عنوان معراجیت پیدا کرده چنانچه ما این مطلب را مشروحاً در ضمن تفسیر و ذیل آیهٔ سبحان الذی اسری که در عنوان اول از باب اول است ذکر نموده‌ایم و باین واسطه ائمهٔ هدی در وقت توجه بساحت قدس ذو الجلال حالت ایشان متغیر میشد خصوصاً امیر المؤمنین که آن بزرگوار در وقت توجه بنماز صورت مبارکش زرد میشد چنانچه ما شنوده‌ایم که از برای کوی زنی را خطبه نمود زن گفت من باید آن بزرگوار را در وقت توجه بنماز ببینم چون حضرت متوجه بنماز شد و رنگ مبارک زرد شد آن زن قبول نکرد زینت آنحضرت را تا آنکه آنحضرت بغزوه تشریف برده و برگشتند در حالتیکه صورت مبارکش مثل ماه شب چهارده بود آن ضعیفه از دیدن آن رنگ در صورت مبارکش خوشش آمد کسی را خدمت آنجناب فرستاد که حضرت او را بحبالهٔ خود در آورد حضرت در جوابش فرمودند لعنی (؟) فاتک و گویا نام آن زن فاتک بوده است یعنی ای فاتک جوانی از تو فوت شد و از وصال تو محروم شدی پس بعد از آنکه حال پیشوایان دین و ائمهٔ طاهرین در وقت نماز چنین بوده با

بدا بحال ما که اظهار تشیع کرده و به هیچ وجه مشابهتی با ایشان نداریم و متابعت از ایشان نمی‌نمائیم بلکه در طرف ضد ایشان واقع شده‌ایم و هر چه امور دنیویه است در وقت توجه بنماز بیاد آنها میافتیم از قبیل وصول و طلب بدهکار و امثال آنها چنانچه بیان حال بعضی همین حالت را داشت و شاگردش که طفل کوچکی بود او را متنبه نمود و ما حکایت او را در عنوان دوم از باب چهارم ذکر نموده‌ایم رجوع شود که مناسب با این مقام است پس ای جان برادر با توالی خیالات فاسدهٔ دنیا یه را در هر حال خصوصاً در وقت نماز از قلب خود بیرون نما که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و کاری کن که دو رکعت نماز خالص از فکر و خیال دنیا بجا آوری تا مستحق بهشت شوی و باشی مثل آنکه شنیده بود که هر کس دو رکعت نماز فارغ از خیال دنیا بجا آورد مستحق بهشت میشود چنانچه مضمون بعضی از اخبار است پس بمسجد کوفه رفت با این خیال که گوشهٔ خلوتی است و با خود قرار داد که هیچ چیز از امور دنیا را بنظر و خیال خود در نیاورد همین که مشغول نماز شد متذکر شد که مسجد باین بزرگی و با عنوان چرا باید که مأذنه و مناره نداشته باشد پس در فکر ترتیب مناره افتاد از سنگ و گچ و آجر و عمله و بنا تا آنکه گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس معلومش شد که از برای ساختن مناره انجا دقت نموده بود نه از برای دو رکعت نماز بی خیال بجای آوردن اللهم ارزقنا التجافی عن دار الغرور والترقی الی عالم النور

۳ **موعظه** بدان ای جان برادر که در شریعت مطهره کثیراً ما در اخبار دیده و بارها از اخبار شنیده که مثوبات کثیره و وفیره از برای اعمال حقیره من حیث الکمیة والکیفیة جعل و قرار داده شده است که چون انسان آنها را بنظر اولی عرضه بعقل ناقص خود نماید شاید در طریق استبعاد بلکه در خط انکار بر آید و آن اعمال قلیلة الکمیة والکیفیة و کثیرة المثوبة در حد احصاء است چون نماز جماعت و تعقیبات صلوات و زیارات ائمهٔ انام خصوصاً زیارت حضرت سید الشهداء و حضرت رضا علیهما السلام و گریه نمودن بر مصائب اهل بیت رسول مختار و غیرها از اعمال دیگر که متتبع می‌یابد از برای هر یک از آنها در اخبار ثواب عظیمی ولکن انسان متشرع واقف باسرار شریعت و ناظر در طریقه و عقیدهٔ عرفیه که البته احکام شرع مقدس هم مطابق با آن است چون بنظر تأمل و غور رسی ملاحظه کند اصلاً از برای او استبعادی رخ نمیدهد چه جای خیال انکار نستجیر بالله و نعوذ به و اگر بخواهی از برای تو این مطلب کالشمس فی رابعة النهار و کالنار علی المنار واضح و هویدا گردد فاستمع لما اضرب لک من المثل فرضاً اگر کسی یکدانه سیب را از برای کدخدای محله به عنوان هدیه و تعارف ببرد نباید آن کدخدا ملاحظهٔ قیمت آن یکدانه سیب نماید و بقدر قیمت آن عوض دهد زیرا که در این صورت این رعیت را رسد که باو بگوید اگر مقصود من مبایعه بود و قیمت سیب بلدت را میگرفتم چرا او را برای تو که کدخدا هستی هدیه آورده‌ام بلکه آن سیب را ببازار برده و بهر کس میخواستم میفروختم و هم چنین آن کدخدا نباید در مقام انعام دادن ملاحظهٔ شأن آن رعیت را بنماید در انعام دهد چه در هر دو صورت عقلاء و اهل عرف او را مذمت و تقبیح نمایند با شکل مذمت و تقبیح اگر چه مذمت ناشیه از صورت اولی اشد از صورت ثانیه است و هم چنین اگر آن سیب نزد داروغهٔ بلد ببرد باید داروغه انعامش بقدر انعام کدخدای محله باشد چه در این صورت رعیت را رسد که با او بگوید ترا چه مرتبت است بر کدخدای محله و هم چنین است اگر آن سیب نزد حاکم بلد ببرد باید احسان و انعام آن حاکم باندازهٔ داروغه باشد همچنین است اگر آن سیب نزد سلطان ببرد باید عطای سلطان و احسان او در بارهٔ آن رعیت باندازهٔ عطای آن حاکم بلد باشد و هرگاه اشخاص مرقومه در مقام احسان و عطاء ملاحظهٔ حال آن رعیت یا قیمت آن سیب نمایند هر یک از آنها را مردم مذمت و تقبیح نمایند و این مطلب در نزد عامهٔ عقلاء کمال وضوح است پس هرگاه هدیه بردن از برای اشخاص مرقومه لازمه‌اش این باشد که آنها باید باندازهٔ بزرگی و دولت و عزت خود احسان و انعام نمایند آیا گمان تو بباری تعالی چیست که مالک الملوک و رب الارباب است و هر کس هر چیز که واجد است از نعمت وجود و ما یلازمه همه از ناحیهٔ مقدسهٔ اوست و شکی نیست که این عبادات هدیه است از بنده که با کمال عجز و امیدواری آنها را بساحت قدس ربوبیت عرضه میدارد پس آنچه در لسان اخبار باو وعده شده است که عنایت شود همه از باب احسان و انعطاء بلحاظ حال محسن و معطی است و واضح مینماید این مطلب را بأوضح وضوح ملاحظهٔ حکایتی که مناسب با مقام است و اجمال آن اینکه **سلطانی** با لشکریان بعزم شکار بیرون رفت در شکارگاه از لشکریان دور افتاد در حالتی که تشنه و گرسنه بود بحدیکه مشرف بموت شده بود اندر بنگاه هم خیمه افتاد خود را بآن خیمه رسانید دید پیرزالی در آنجا است … طلب نمود فی الفور بزی در کنار خیمه بود او را دوشیده شیر نزد سلطان آورد … پیر زن پسری داشت آن پسر از صحرا باز گشته مهمان را ملاحظه نمود بمادر گفت آیا غذائی بمهمان خود دادید مادر گفت ما که چیزی نداریم غیر از این بز که معاش ما است با و است پسر فی الفور آن بز را ذبح کرده و غذائی ترتیب داده نزد سلطان آوردند سلطان غذا را تناول نمود و دانست که دارائی و مال آنها منحصر بهمان یک بز بود در آن اثنا لشکریان رسیده و سلطان قصد معاودت بشهر نمود و در وقت حرکت بآن مادر و پسر گفت من در نزد سلطان تقربی دارم اگر شما بشهر بیائید شاید با او بگویم در حق شما احسانی بکند پس سلطان با لشکریان بشهر معاودت نمودند چند روزی گذشت فقر بر پیره زال و پسرش مستولی شد رو بشهر نهادند سلطان که را …

بتخت سلطنت خود در قصر نشسته با جمعی از وزراء و ندماء و اطراف را تماشا میکرد ناگاه نظرش بزنی ماده و پسر افتاده
انها را شناخته بود از او گفت اینها همان اشخاص اند که در اینروز بز خود را برای من ذبح کردند و مرا طعام خورانیدند جزای
انها در نزد من چیست هر کس از جالسین مجلس نظر بدنائت و علو طبع خود چیزی گفتند تا بالاخره تعیین جزا بدادن نصف سلطنت
رسید سلطان گفت هیچ کدام بانصاف سخن نگفتید همه یکلمه واحده عرض کردند ایا مکافات انها کوسفند نصف سلطنت
بیشتر است سلطان فرمود بلی چه انکه اگر من تمام سلطنت خود را بانها بدهم همانا با انها برابر شده ام بجهت انکه انها در انروز
هر چیز را که مالک بودند در راه من صرف نمودند و من هم امروز هر چیز را که مالک میباشم باید بانها عطا کنم پس ملتفت باش
که این جزاء از سلطان نه بلحاظ شأن این پیره زال و پسر او است و نه بلحاظ قدر ان کوسفند است که در اینروز انها او را هدیه
سلطان قرار داده بودند بلکه بلحاظ شئونات و بزرگواری خود السلطان است و هم چنین از شواهد و مؤیدات مطلب ما است
این روایت که در بسیاری از کتب معتبره او را نقل نموده اند که وقتی جناب امام حسین علیه السلام بحج مشرف میشدند و جمعی هم
در خدمت انحضرت بودند روزی چنان اتفاق افتاد که شتری که توشه بر انها بار بود پیش رفته بودند و ایشان گرسنه بودند
ناگاه خیمه کهنه دیدند و زنی در ان نشسته بود بجانب خیمه توجه نمودند پیره زال ایشان را استقبال نموده احترام نموده و یک
کوسفند داشت لاغر ببرده شیر او را دوشید نزد ایشان اورد و گفت این کوسفند را ذبح کنید و بجهة خود طعامی مهیا نمائید
ایشان بموجب سخن او عمل کردند و با و گفتند ما از طایفه قریشیم چون بمدینه مراجعت نمائیم پیش ما بیا تا در حق تو احسان کنیم و چون
این بزرگوار با همراهان روانه شدند شوهر ان زن امده و کوسفند را ندید از حالش پرسید زن صورت واقعه را بیان کرد
شوهر شر او را ملامت نمود که تو بیک کوسفند بیش نداشتی انرا هم بجورد قومی دادی که ایشان را نمی شناسی ان زن گفت میرسید
ان باشد که طعامی یکبی دهد که او را نشناسد و بعد از انکه وقتی زن و شوهر از شدت فقر و فاقه بمدینه مشرف شدند
روزی ان پیره زن در کوچه از کوچها مدینه رفته ناگاه نظر کیمیا اثر حضرت سید الشهداء بر او افتاد او را شناختند پس فرمود
ایا در مرا می شناسی گفت لا والله فرمود من همانم که اینروز مرا مهمان کردی و همان لحظه هزار کوسفند و هزار درهم
بوی دادند و او را نزد برادر بزرگوار خود حضرت امام حسن فرستادند انحضرت فرمودند برادرم بتو چه چیز فرمود عرض
کرد هزار درهم و هزار کوسفند حضرت امام حسن هم امر فرمود که هزار درهم و هزار کوسفند بان پیره زن داده و او را
نزد پسر عم خود عبد الله جعفر فرستادند و هم همان قدر باو داد پس امعن بر هر کاه ایشان بملاحظه قیمت کوسفند او احسان
میفرمودند منافی با بزرگواری و سیادت و اقائی ایشان بود پس احسان خداوند به بندگان در مقابل افعال جزئیه که از ایشان
از برای رضای خدا صادر میشود باید بلحاظ کرم خود باشد نه بملاحظه افعال ایشان و همین است حقیقت انحدیثی که
وارد شده هر کاه کسی در تمام عمر خود یک حسنه که مقبول درگاه باری تعالی باشد از او صادر شود خداوند او را داخل بهشت
مینماید چه انکه همین که این حسنه مقبول شد خداوند باید بجزای او را بدهد بمفاد انا لا نضیع عمل عامل منکم و جزاء خداوند
باید بملاحظه کرم خود باشد و ان بهشت است وحاشا که او را جزای عمل خود بدانی چه بر فرض قبول عمل کیفیت جزا بیست
معلوم نیست و وعده بهشت در این روایت همانا بلحاظ فضل باری تعالی است نه بلحاظ بقاء و جزاء عمل **و ایضا** همین است
یکی از اسرار خلود مؤمنین در بهشت زیرا که خداوند جزا دهد ایشان را بقدر عظمت خود و چون عظمت او نهایت ندارد لذا
جزای بی نهایت میدهد و ان خلود در بهشت است سر دیگر از برای خلود انستکه بهشت فیض است از جانب کریم علی الاطلاق
و فیض کریم باید تمام و فوق التمام باشد و اگر در بهشت رفتن فنائی از برای اهل ایمان یا زوالی از برای بهشت بودی همانا فیض
ناقص بودی پس از این جهت فناء در بهشت و بهشتیان نیست تا انکه فیض از هر جهت تمام باشد پس ای برادر هیچ طاعت را
حقیر مشمار و هیچ معصیت قلیل و هین مدان چه شاید او عند الله عظیم و کبیر باشد و ما در عنوان اول از باب چهارم
حکایتی مناسب مقام ایراد نموده ایم مراجعه شود و از ما ذکر نا بر تو فی الجمله معلوم شد سر انکه خدمت بحضرت سید الشهداء
بهر کیفیت و هر چند که باشد حتی بجوی بنا کی لا ازمنا و وجوب بهشت است چه ان بزرگوار در راه رضای باری تعالی از هر چه
مالک و واجد بود دفع بد و عرض بضر نمود حتی از استخوان سینه اش که از هوشت اوبائی نمانده مگر او پس بر باری بحکم
عقل لازم است که اجکال نماید شفاعت کلیه را بسوی این بزرگوار و چه خوش گفت انکه گفت که اگر العیاذ بالله ممکن
بودی که خداوند تفویض خدائی خود را باو نمودی لازم بودی چنانچه در حکایت سلطان گذشت **موعظه**
بدان ایجان برادر که چنانچه تجارت دنیا انواع و اقسام بسیار دارد و متاع دنیا بیشمار است هم چنین تجارت اخرت هم بسیار است
از واجب و مستحب و حرام و مکروه یکی مباحات تجارتی هستند که ضرر و نفع ندارند و یکی از تجارات پر سود اخرت روزه است بهم
ماه مبارک رمضان و فی الصحیفه فی وداع شهر رمضان و انت الذی زدت فی السوم علی نفسک لعبادک تزید بجهتهم فی متاجرهم
تلک الی ان قال اللهم و انت جعلت من صفایا تلک الوظائف و خصائص تلک الفروض شهر رمضان یعنی تو انکه زیاد کرده
در معامله از برای بندگان نه خود میخواهی منفعت ایشان را در تجارت ایشان تا تو خدا باتو قرار دادی از جمله خوبان و تطا

وخاصة انواجبات ماه رمضان و ایضا چنانچه امراض بدنی و ادویه ان بسیار است بعضی مسهل و تنقیه و بعضی مقوی و تقویت
و در بعضی اوقات پرهیز دوا است کذا مرضهای نفسانیه چه ما هم من حیث النفس مریضیم اگر چه من حیث البدن بعضی صحیح باشیم
و تکالیف شرعیه و نوامیس الهیه دواهای این مرضها است و صوم پرهیز شرعی است و از ان در قران مجید در زمانی
حمیه بلفظ تعبیر شده است اول صیام چنانچه در ایه مبارکه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون
و این تشبیه در ایه با واجب بودن صوم ماه رمضان بر غیر این امت همانا بلحاظ وجوب او است بر ذوات مقدسه
انبیاء فقط نه بر امت ایشان پس ایضا ثم فلذا این عبادت را بدان و ملتفت شو که با که برادر و برابر هستی در مکلف بودن
باین تکلیف دوم صبر چنانچه در ایه شریفه واستعینوا بالصبر والصلوة وانها لکبیرة الا علی الخاشعین در تفسیر صافی
از فقیه و کافی و عیاشی از حضرت صادق روایت نموده است که ان الصبر الصیام و قال اذا نزلت بالرجل النازلة الشدیدة
فلیصم فان الله یقول استعینوا بالصبر والصلوة یعنی الصیام سیم سیاحت در سوره توبه فرماید التائبون العابدون
الحامدون السائحون الراکعون الخ و در سوره تحریم است عسی ربه ان طلقکن الی قوله ثیبات و
ابکارا چه انکه مراد از سائحون و سائحات در روایت الصائمون والصائمات است چنانچه در کافی در ضمن حدیثی در تفسیر
ایه اولی معصوم تفسیر فرموده است سائحون را بصائمون و فیض رحمه الله بعد از نقل کردن این حدیث را در ذیل ایه مزبوره
فرموده است اقول انما فسرت السیاحة بالصیام لقول النبی صلی الله علیه و آله سیاحة امتی الصیام فافهم و روی فی کتاب تحفة الاخوان عن النبی
سیاحة امتی الصیام **اقول** سماه سائحا لانه لا یحمل طعاما ولا شرابا کالسائح فی الارض **و بالجمله** سر و نکته تعبیر از
روزه باین سه تعبیر چند چیز است اول انکه این سه تعبیر بلحاظ جامعیت صوم است این سه وصف را که مفاد این سه تعبیر است
چه انکه صوم و صیام بمعنی مطلق امساک است لغة و روزه هم دارای وصف امساک نهایت امساک در ان خاص است نه عام
و صبر در لغت بمعنی ضد الجزع است و حبس نمودن نفس خود است از اظهار جزع و بی تابی در کتاب قاموس اللغة است صبره عن جنبه
الصبر ضد الجزع و روزه هم حبس نفس است از انکه مشتهیات و مفطرات صوم را بجا اورد و سیاحت در لغت بمعنی گشتن و سیر نمودن است
و چون رهبانیت و سیاحت در امت عیسی و در شرع انبزرگوار ممدوح بود که از سیر در زمین و ایات افاقیه از مخلوقات عبرت گرفته و
ابن دیدن بچشم سر باعث تکمیل معرفت انها بذات الوهیت میشد پس نظر بجامعیت این شریعت بالنسبه بسایر شرایع سابقه و
هم چنین نظر بسهل و اسان بودن او عوض سیر در ارض صوم جعل شد چنانچه مفاد نبوی مذکور در کلام فیض است که هم اثر او
از سیاحت در زمین بیشتر و هم زحمت او از گردش کردن و نوردیدن اراضی کمتر است اما دوم که نیکی واضح است اما او
پس بجهت انکه بواسطه روزه داشتن حجابات مرتفعه و شهوات منقلعه گردند پس طایر بدیده و چشم ملکوتی سیر در ملکوت
اعلا و ما فوق ان نماید و اگر در اخبار دیده و یا از اخبار شنیده که خداوند در ماه رمضان عباد را بمهمانخانه خود خوانده
همانا معنی او این است چه انکه مهمانخانه الهی بالنسبه بارواح است نه اجساد و غذای ارواح نیست مگر ادراک فیوضات از مبادی
عالیه و نفوس مقدسه کلیه و یا انکه گوئیم مهمانخانه خداوند بهشت است و چون روزه باعث استحقاق بهشت است لذا
صادق اید که در ماه رمضان خداوند عباد را بمهمانخانه خود که بهشت است دعوت فرموده **و بالجمله** از انچه ذکر شد
بفهم و ملتفت شو که تفاوت و ترقیات این امت با امت نوح الله از کجا است تا بکجا و این امت در فتن در از بقاء درجه و اعلا
مقامات معنویه خود هستند تا انکه در زمان ظهور قائم ال محمد مقام انها بجائی رسد که ملائکه و جن را همین چشم ناسوتی خود
خواهند دید چنانچه در ضمن حدیث طویل مفضل است که عرض کرد خلعت فداک ال محمد که ایا ملائکه و جن در ان زمان بر
ظاهر خواهند شد که ایشان را به ببینند و ملائکه و جن با او مردم حضرت فرمود بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند
کرد مثل اینکه مردی با یاران و اهل خود مش محبت دارد و انگروه ملائکه و جن با او فرود ایند بزمین هجرت مابین نجف و کوفه و لشکر
او در انوقت چهل و شش هزار از ملائکه و شش هزار از جن باشد و در روایت دیگر و چهل هزار از جن باشد و خداوند با این لشکر او را نصرت
خواهد داد **مؤلف گوید** دیدن ملائکه و جن قبل از ان زمان مخصوص ائمه و پیغمبران است و شاید بعضی از خواص هم
به بینند پس ملاحظه نما کمال ان زمان و کمال اهلش را که این سه که انسان و ملک و جن اند در ان زمان مانند نسل یک پدر و مادر
و اهل یکخانه با هم مانوس و هم جنس باشند پس ان زمان شبیه است بزمان اخرت که در بهشت حور و غلمان و سایر فرشتگان
انیس و جلیس انسان است پس اهل ان زمان نیز شبیه است باهل اخرت و رتبه انها قریب است برتبه موت زاوی با تمام عمر
نا در خدمت شما هستم اهل اخرتم و غافل از دنیایم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم فرمود اگر بر همان
حالت بمانی ملائکه را بالعیان به بینی و با ایشان نشینی این حدیث را ظاهرا در بحار هم دیده باشم **و بالجمله**
از انچه گفتیم بدیهی است که فرشته را دیدن و با او مجالست و اخوت نمودن مقام بلندیست اشکار و مسلم نه ضعیف گفتگو
شدن جنبه بهیمی و سبعی است بسیار و بیشمار و ما در عنوان اول از همین باب ششم در ضمن موعظه روایات و حکایات
چند در شنیدن اهالی این نشاء ناسوتیه اصوات و دیدن انها اشخاص اهالی نشاء برزخیه را ایراد نموده ایم

بسیار مناسب مقام است مراجعه شود الحاصل دوم از جهات تعبیرات سه گانه در روزه آنستکه این تعبیرات بلحاظ مراتب صوم است چه آنکه او را سه مرتبه است مرتبه اولی صوم عام و نصیب روزه دار جوع و عطش است ولی از سائر محرمات غیر مجتنب است و حدیث شریف رب صائم لیس من صیامه الا الجوع والعطش ناظر باین مرتبه است مرتبه ثانیه صوم خاص است و آن آنستکه تمام اعضاء و جوارح ظاهریه و باطنیه صائم باشند والبته این چنین صوم نسبی دشوار است و مناسب با تعبیر صبری از جهت آنکه مرتبه اولی نسبی سهل و مناسب با تعبیر امساکی اوست و نظر بضعیفی این مرتبه ثانیه است حدیث شریف الصوم جنة من النار مرتبه ثالثه صوم خاص الخاص است که امساک از جمیع ما سوی الله مینماید و این مرتبه مناسب با تعبیر سیاحتی است یعنی چنانچه سیاح دل بستگی بمتاع دنیا ندارد این صائم هم دلش متعلق بمبدء است و لیس و نظر بعلو این مرتبه و شامخیت اوست حدیث شریف الصوم لی و انا اجازی علیه سیم از جهات تعبیرات سه گانه در روزه آنستکه این تعابیر بحسب تفاوت حال عاملین و عابدین است چه آنکه کلیه عاملین سه درجه دارند اول درجه خائفین است از عذاب و هاربین است از عمل و این درجه کسی است که نفع و غایت عمل را نفهمیده و با امر و ناهی هم انس و محبتی ندارد ولکن از ترس عذاب وجوب عمل میکند و حالت این چون حالت حیوانات و اطفال مکتب است چون ان کار میکند از ترس و فایده کار را هم ندانند و با صاحبش هم محبتی ندارد و طفل هم نفع درس را نداند و با معلم محبت ندارد و از ترس چوب درس میخواند و تا ایمن شوند یا مه بینند که صاحب یا معلم غافل اند از کار و درس باز مانند و این صفت عبید و اماء است که در اخبار وارد شده است و اکثر مردم شاید چنین باشند که اگر ایمن از عذاب جهنم و عقوبات شوند دست از عبادت و اطاعت بردارند و شاید در حق ایشان است که چه بسیا اند گرسنگان و کم اند روزه داران والبته روزه اینها است که محض امساک است از ترس و خوف اگر گوئی که لازمه این بیانات آنستکه عمل ایشان باطل باشد گوئیم نه چنین است بلکه اعمال اینها صحیح است چه آنکه خوفی که اینها را وادار بر عمل نموده است نیست مگر از افرار بباری تعالی و تصدیق بر رسل و کتب و تصدیق بیوم جزاء پس البته باطل نیست و همین قدر هم مقام بلندی است کل میسر لما خلق له فافهم دوم درجه طامعین است در ثواب و طالبین بر عمل که ایشان چون فرقه اولی عمل را زحمت میدانند ولکن اینها منفعت عمل را فهمیده اند و چندان انس و محبت با خدا که امر و ناهی است ندارند پس دندان صبر بر جگر گذاشته و بطمع رسیدن به بهشت و ما فیها از حور عین و مائده ها و لباس ها و شرابهای طهور و غیر ان مشغول عبادت و عمل می باشند و حالت ایشان مانند کسبه و تجار و اجراست که رنج را بجهت فائده ان راحت گمان میکنند ع رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ و روزه اینها مناسب مقام و معنی صبر است از معانی روزه و در اخبار از اینها تعبیر باجراء شده است سوم درجه راضین است که عمل را از روی رضا میکنند و خود عمل را راحت دانند چه آنکه امر و ناهی را شناخته و با او انس و محبت دارند و این مناسب سیاحت است که زحمت سیر باو نموده رفت و ما روایت را که مشتمل بر درجات ثلثه عباد است که العباد ثلثة الخ در ضمن موعظه در عنوان سیم از باب سیم ذکر نموده ام مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است

٥ **موعظه** بدان ای ایمانی برادر که قوت بدن انسانی از روح حیوانی است و روح حیوانی از بخار لطیف که از خون بهم میرسد و خون هم از غذاء تولید میشود پس چون غذای حلال بشکم داخل شد و قوت رسید از آن باعضاء و جوارح و روح حیوانی پس روح حیوانی اعضاء و جوارح را بهر کاری که شان و لایق اوست وامیدارد و در عالم واقع ان غذاء که طیب و طاهر و حلال شرعی بود هر چه از او هم که روئیده شود طیب و طاهر است بلکه اطیب و اطهر است چون گل سرخ که خودش معطر است پس وقتی که از او جوهر و گلاب بکشند گلاب بالاولویه عطرش از خود گل زیادتر است پس چشم مربی باین گونه غذاء گشوده نشود و نظر ننماید مگر بآیات الهیه که باعث تکمیل معرفت الله میشود و هم چنین گشوده نشود مگر بصورت اولیاء خدا از سادات و علماء و اخیار و ابرار و زهاد و عباد و کذلک گشوده نشود مگر بملاحظه قرآن و احادیث و اخبار و هکذا و هم چنین است حال سائر اعضاء و جوارح از گوش و زبان و دست و پا و قلب و غیرها و چون غذای حرام بشکم وارد شد نظر بمفاد کریمه والذی خبث لا یخرج الا نکدا از خبیث جز خبیث خارج نشود معروف است که از کوزه برون تراود انچه در اوست پس اعضاء و جوارح که بان حرام قوت گرفت و نطفه از او منعقد شد البد هم حرام زاده است و هم بدیهی است که از حرام زاده جز افعال و اعمال ناپسند بروز و ظهور نخواهد نمود و قوت چنین روحی که تکونش از حرام است چون بچشم رسید او را وامیدارد بر نظر نمودن بنامحرم و چون بزبان رسید او را وامیدارد بغیبت و هکذا حال سائر اعضاء بالنسبه بمعاصی مناسبه از ایشان و نظر بمفاد حدیث نبوی معروف خلقتم للبقاء لا للفناء بقاء ابدی که لیاقت رسیدن بان نعمای سرمدیه الهیه است از برای او میسر نشود بلکه بعذاب الیم و نکال جحیم مبتلا خواهد بود و کسی که نرسید بنعمای ابدیه و مبتلا شد بعقابات سرمدیه همانا بمنزله معدوم است که مفاد من مات فقد فات است و الا موت از برای مؤمنین نیست چه آنکه المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار و بعضی از اهل تفسیر ابدا را که در آیه مبارکه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا واقع است قید از برای موت گرفته و فرموده است ای مات موت الابد و موت ابد نیست مگر حرمان از وصول بمقام رضوان و بعد از رحمت حضرت رحمن و مفارقت با شفعاء و در مذمت حرام همین بس است که در حدیث نبوی وارد است که هر کس یک لقمه از حرام تناول نماید تا چهل صباح دعا او مستجاب نشود

در ذکر درجات ثلثه عاملین و عابدین

در بیان مفاسد لقمه حرام است

پس بعد از آنکه یک لقمه از حرام که در شکم باشد این گونه اثر دارد از شکم پر از حرام چه پرسشی و الله صاحب چنین شکم موفق بدعا نمودن نمی شود چه جای استجابت آن چه استجابت فرع دعا نمودن است و باین حالت اشاره نموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل اللهم اغفر لی الذنوب التی تحبس الدعاء و ایضا فرموده اند در محشر وارد میشوند جمعی را که بصورت خوک باشند و اینها کسانی میباشند که در دنیا حرام میخوردند و ایضا فرمودند جمعی قدم بمحشر گذارند در حالی که حسنات ایشان از گرانی مانند کوه باشد پس خداوند حسنات ایشان را هباء منثورا نموده و امر فرماید که ایشان را بجهنم برند سلمان از آنجماعت سؤال نمود حضرت حاصل این مضمون را اداء فرمود که ایشان نماز گذارنده بوده اند و روزه داشته اند و در شبها از برای بندگی بپا خواسته اند اما چون مال حرام بانها روی میاورد در اخذ و گرفتن ان پرهیز نمیکردند در قدسیات است که حضرت داود بنی اسرائیل را امر نمود باید بدهانهای شما فرو نرود جز لقمه حلال و از دهانهای شما بیرون نیاید جز سخن شایسته و از حضرت صادق روایت شده است که ترک یک لقمه از حرام در نزد خداوند بهتر است از دو هزار رکعت نماز پس ای جان برادر از حق شکم برادری آنستکه از ماکولات حلال قرار دهد و ظرف لقمه حرام نسازد و زیاده از قدر ضرورت هم تناول ننماید چه آنکه لذت طعام و شراب نیکو و گوناگون زیاده از یک نفس زدن پا بر جا نیست و غره ان فقط از کام تا گلو است و بعد خباثت و غائط میشود که خود انسانی هم از او متنفر میشود و متنفر مینماید چه حیف که بواسطه این لذت یک ان عقابات کثیره و نکالات متعدده را از برای خود فراهم اورد و در روز محشر در نزد خدای اکبر و در حضور انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و عباد الله الصالحین خجلت زده و شرمنده و سر بزیر افکنده شود پس ای اهل کسب خود را تعلیم کن تا غذایت حلال گردد

٦ **موعظه** بدان ای جان برادر که از برای بندگان خدا از حرام بیّن گذشتن و شکم از برای ان ظرف قرار ندادن چندان مرتبه نیست بلکه مقام و مرتبه این است که انسان از کثرت ریاضات و زیادی مجاهدات و عدم اعتیاد بحرام و دنیا اش بمقامی برسد که طعامی که حلال ظاهری و حرام واقعی است او را بفهمد و بپرهیزد چنانچه در کتاب زینة المجالس در حالات مشایخ نقل نموده که حارث بن اسد المحاسبی از جمله مشایخ بوده و در زهد و تقوی و ورع و عبادت فرید عصر بود و از پدرش مبلغ هفتاد هزار درهم میراث رسید و اصلا در اموال تصرف ننمود و گفت از رسول خدا مرویست که اختلاف دو ملت مانع میراث میگردد و پدر من قدری بود راوی گوید که او تا وقت وفاتش بیک درهم محتاج بود و ان اموال را از غایت ورع تصرف نکرد و اورده اند که هرگاه حارث بن اسد دست بطعامی که در ان شبهه بود دراز کردی رگی از دست او برجستی و بر او ظاهر گشتی که ان طعام بر او حلال نیست جنید بغدادی گوید روزی اثر جوع در بشره ابو عبد الله حارث مشاهده نمودم او را بمنزل تکلیف کردم اجابت فرمود قدری طعام که از خانه عروسی بمنزل ما فرستاده بودند پیش او اوردم ابو عبد الله لقمه از ان برداشت و برخاست و ان لقمه را در دهلیز انداخت و بیرون رفت بعد از مدتی او را دیده و سؤال نمودم که سبب برخاستن و طعام نخوردن بیعجنی چه بود جواب داد که میان من و خداوند جل جلاله نشانه ایست که چون طعامی را مشتبه باشد و دست دراز کنم رگی از دست من برجهد و مفاصل از حرکت باز ایستد اکنون بگو که ان طعام را از کجا اورده بودی گفتم از منزل یکی از خویشان برای من اورده بودند دیگر باره او را بضیافت استدعا نمودم قبول نمود او را بمنزل بردم و قدری نان خشک حاضر اوردم برغبت تمام تناول فرمود و گفت چون درویشی را طعام دهی باید که نان خشک را با روی تازه پیش او بری و در روضات الجنات بعد از ذکر انچه از زینة المجالس نقل شد فرموده استکه جهت ملقب شدن او بمحاسبی این بوده که هر وقت حساب خود را میکشیده و اعمال و افعال خود را مراقب بوده است و ما در عنوان سیم از باب چهارم در ذیل حکایتی کلامی از دار السلام نوری نقل نموده ایم که مشتمل بر ذکر اسامی چند از علماء از جمله انکه بعضی از انها هرگاه لقمه حرامی یا لقمه مشتبه مجهوله را برداشته و بدهن میگذاشت گلوگیر میشد و ان لقمه از گلوی او پایین نمیرفت مراجعه شود و ایضا محدث نوری در دار السلام از عالم جلیل و فاضل نبیل مصباح المتقین و زین المجاهدین السید الاید مولانا سید محمد بن العالم السید الهاشم بن سید شجاع علی الموسوی الرضوی النجفی المعروف بالهندی نقل فرموده که شیخ محسن خنفر از اعیان علماء نجف اشرف بود و کثیر الذکر و دائم الطهارة بود و انچه از کرامات او مشهور است آنستکه هرگاه نانی را که ضعیفه حایضه او را پخته بود در نزدش حاضر میکردند و یک لقمه از او برداشته بدهن میگذاشت ملتفت میشد که او را حایض پخته است پس او را از دهن خود بیرون مینداخت و میفرمود طبع او را قبول نمی نماید چه او را زن حائض پخته است و اگر صاحبخانه هم از این معنی ملتفت نبود که نان را حائض پخته چون تفحص مینمود صدق قول شیخ بر او واضح و اشکار میگردید چنانچه سید محمد مذکور که از اجلاء سادات مجاور نجف اشرف بوده گوید روزی شیخ محسن خنفر مرحوم بدیدن من تشریف اورده بود ملتمس نخواستند تشریف ببرند او را تکلیف بصرف غذا نمودم قبول فرمود چون غذا حاضر نمودند یک لقمه از نانی که در سفره بود برداشته و بدهن گذاشت و فرمود این نان را زن حائض طبخ نموده است سید محمد مزبور گوید من فی الفور برخاسته و از مباشر طبخ ان نان از اهل بیت خود سؤال نمودم معلوم شد که او را زن حائضی که در خانه بوده است طبخ نموده و در کتاب مزبور از سید مذکور کرامتی دیگر از برای این شیخ بزرگوار عالم نقل نموده که این کرامت مرحوم چندان مطلبی در جنب ان نیست چه سید مزبور از شیخ احمد صدر توفانی (?) که از طایفه معروفه هستند که ملقب باین لقب

در اینکه حرام خوار اعمال عباداتش مقبول نیست

در ذکر بعضی کرامات از اجله مشایخ

نقل نموده که در مجلس درس این شیخ بزرگوار بودم که یکی از شاگردانش در حین درس فرمودنش با او مباحثه و مناظره مینمود چون مناظره بطول انجامید شیخ بر او صیحه زد که با جنابت میایند در مجلس درس و سخن با ما هم میگویند شیخ گفت بدم آن شاگرد ساکت شد بعد از چند وقت دیگر آن شاگرد خبر داد ما را که من در آن روز جنب بودم و فراموش کرده بودم غسل بنمایم مؤلف گوید هذه فضل الله یؤتیه من یشاء و لی للریاضات الشرعیة و المجاهدات البینة للسبیل و الوصول لهذه الدرجة ما خلیة عظیمة پس ای ایمان برادر تو هم اقتداء باین بزرگواران بنما و اگر نتوانی بمرتبه ایشان قدم بگذاری لامحاله از خوردن حرام بتن دست بکش و دست اگر بحلال واقعی نرسید لااقل حلال ظاهر را تحصیل نما که مکلف به تو همین است چه اینکه تکلیف بحلال یا محال و یا مستلزم عسر شدید و حرج اکید است و هر دو از ناحیه مقدسه شارع عیب بعید و اگر بخواهی ملتفت شوی که غذا و قوت حلال واقعی چه قدر اندک است گوش دار این حکایت را در کتاب بعض الاخیار **حکایت** نموده که شیخ عبد الله زاهد چند علت در طلب قوت حلال میکشید و او را میسر نمی شد آخر الامر او را بخراسان بیکی از زهاد نشان دادند بعد از مسافت راه بان زاهد رسید او هم مرد زارعی را نشان داد پس شیخ در نزد زارع رفته و از او یک لقمه نان حلال طلب نموده زارع گفت اگر پیشتر آمده بودی داشتم و لکن قوت من الحال مشبهه نان است بجهت آنکه سال سابق که تخم ان می افشاندم گاو من در ملک همسایه رفت و او را برگردانیدم شاید دست و پای آنگاو بخاک ملک همسایه من آلوده شده باشد پس الحال یقین بحلیت قوت خود ندارم **شقیق بلخی گوید** که ابراهیم بن ادهم را دیدم با او گفتم ای برادر حال تو چون است گفت چنانکه می بینی از این کوه بان کوه و از این شهر بان شهر از برای طلب قوت حلال میکردم چرا که این درگاه را بنماز و روزه نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی ای برادر عزیز مردان راه حق باین شدت احتیاط می نموده اند پس وای بحال ما که شترها را بار فرو بستیم و هیچ پروا نداریم که از حلال است یا حرام و با این حال مدعی کمال مقام اسلامیم ما ای مستجاب الدعوه بودن داریم ملاحظه حال قابیل و سمومات ارضیه نوکن ملاحظه کفایت میکند در ملتفت شدن باثار خمیر حرام خوردن چه بنابر روایتی تمام سمومات زمین بواسطه تأثیر آن بی بود که آدم نمود چون ثمره شجره منهیه را تناول نمود او را فی کرد این سمومات منکون شد و انچه از او جزء بدنش شده تکون نطفه قابیل از او شد که نمود آنچه را که نمود از قتل برادر خود هابیل با آنکه همی از اکل همی تنزیهی بوده نه همی تحریمی **معروفست** که سلطانی از غزالی سؤال نمود که سبب چیست که بعضی از اولادهای ما خوب واقع میشوند و بعضی از اولادهای شما علماء بد واقع میشوند انغالی در جواب فرمود که شما چون با مادر اوده دارید با اغذیه های حلال ما خورده و با حلیله خود مجامعت نموده انعقاد و منشاء نطفه طفلی میشود که خوب واقع شده است و ما چون احیاناً از غذای حرام شما میخوریم و با حلیله خود مجامعت میکنیم پس انعقاد منشاء نطفه آن طفلی میشود که بد واقع شده است و فی الحق کلامی بسیار متین و دری بسیار ثمین سفته است

۷ **موعظه** بدان ایمان برادر که بهترین صفات انسانی اینکه معاش خود را از راه کسب و طریقی که تعیین کرده هند و بکسب و بتجارت تحصیل معاش کند اگرچه بواسطه ارث حلال از احتیاج بیرون نرفته باشد نه اینکه تا بتوانی از وجوهات و صدقات و بیت المال صرف نمائی در بحار الانوار از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که فرمود خداوند عالم وحی فرستاد بحضرت داود که تو نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود کسب میکردی پس داود تا چهل روز گریست پس وحی فرستاد خدا بسوی آهن که نرم شو از برای بنده من داود پس نرم کرد خدا از برای او آهن را و هر روزی یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و کفایت میکند ترا در این باب رجوع باخبار وارده در مدح کسب حلال و ملاحظه حالات ائمه که چگونه بکد یمین و زحمت معاش تحصیل مینموده اند علی بن ابی حمزه گوید بحضرت کاظم را دیدم که در زمین با بیل کار میکرد و پاهای مبارکش را عرق فرو گرفته بود عرض کردم فدای تو شوم کجایند مردها فرمود ای علی با بیل کار کردند آنانکه بهتر از من و پدر من بودند عرض کردم کیانند فرمود پیغمبر و امیر المؤمنین و همه پدران من و این از عمل پیغمبران و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اگر خدای نخواسته محتاج باشی و چاره جز خوردن وجوهات و بیت المال نداشته باشی پس تو باد که زیاده از قدر حاجت بر نداری و خود را کاحد من الفقراء و المساکین محسوب داری و مثل کوره آتش دو زخ را بواسطه حبس حقوق فقراء و زیاده از قدر حاجت مثوای و ماوای خود قرار ندهی **در ناسخ التواریخ** در کتاب احوالات حضرت رسول نقل نموده که پیغمبر غلام سیاهی داشت کرکره نام که رحل آنحضرت را نگاهبان بود و بروایت دیگر در هنگام مقاتلت عنان مرکب آنحضرت را میداشت در ایام غزوه خیبر و جمع غنایم از خصاصا فوض امیا اشتن ابراد رحصا نظاه از دنیا رفت پیغمبر چون خبر فوت او را شنید فرمود او در آتش دوزخ جای دارد چون حمل او را بگشودند گلیمی یافتند که افزون از قسمت غنیمت خویش برگرفته بود حضرت فرمودند بواسطه زیاد کرفتن این گلیم را از قسمت خود آتش دوزخ را ماوای خود قرار داد **وایضا** در کتاب مزبور روایت نموده که هم در ایام غزوه خیبر یکی از صحابه بجهاد بکری بحویلدا رحون بعرض پیغمبر رسانیدند فرمودند که بروی نماز مگذارید چه آنکه در غنایم خیانت نموده و زیرا مبارکش دیگرگون گشت چون او را بجستند چند مهره از مهرهای یهود در دو درم از زن دو درهم ارزش نداشت پس ای عزیز برادر ملتفت باش و اکل خود را از بیت المال و وجوهات بر مثل

اکل در مخمصه بدان

۸ **موعظه** بدان ایمان برادر که بعد از اینکه خوردن وجوهات این چنین و خامت داشته باشد که در باره او چنین خطابی بلاو در رسید که حبیل بشناور دو زخ کرم نمود پس از خوردن وظیفه و اموال ظلمه و سلاطین چه ترسی با آنکه خداوند فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار یعنی میل نکنید بسوی ظالمان پس برسد بشما آتش حضرت ذو علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده هو الرجل یأتی السلطان فیحب بقاءه الی ان یدخل یده فی کیسه فیعطیه میل بظالم این است که شخص مرود بنزد سلطان پس دوست میدارد که سلطان جابر زنده بماند که دست خود را داخل در کیسه نماید یا چیزی بدهد و ضیح حدیث کاظمی عم در ردع صفوان بن مهران جمال که شتران خود را بهرون کرایه میداد هم همین است **در بحار الانوار** از صفوان روایت نموده که گفت داخل شدم بر مولایم حضرت امام موسی علیه السلام پس آنحضرت فرمودند ای صفوان همه چیز تو خوب است و نیکو است مگر یک چیز عرض کردم فدایت شوم کدام است آن فرمود کرایه دادن تو شتران را بهرون الرشید پس عرض کردم بخدا که من از برای لهو و لعب و ظلم شتران را با و کرایه نمیدهم بلکه از برای حج بیت الله و مکه معظمه با و کرایه میدهم و خودم هم همراه او و شتران نمیروم بلکه غلامان خود را همراه آنها میفرستم پس حضرت فرمودند ای صفوان آیا کرایه تو در نزد آنها میماند عرض کردم بلی فرمود آیا دوست داری حیوة و بقای آنها را تا وقتی که کرایه ات را از آنها بیرون آید و وصول گردد عرض کردم بلی پس حضرت فرمودند کسی که دوست داشته باشد بقاء آنها را پس او هم از جمله آنهاست یعنی از زمره ظالمین محسوب میشود هر کس از ظالمان شد وارد میشود جهنم صفوان گوید بعد از شنیدن این کلام از امام رفتم شتران خود را فروختم چون این خبر بهرون رسید مرا طلبید و گفت شنیده ام تمام شتران را فروخته عرض کردم بلی گفت چرا چنین نموده گفتم من مرد پیری هستم خودم که نمیتوانم همراه شتران باشم لابد امر آنها را بغلامان خود واگذار کردم و آنها هم چنانچه باید قیام بامر نمی نمایند از عهده بر نمی آیند پس هرون گفت هیهات هیهات بد دستی که من میدانم که باشاره که شتران را فروختی باشاره موسی بن جعفر بوده است پس من گفتم مرا با موسی بن جعفر چه کار است هرون گفت این حرفها را واگذار قسم بخدا اگر نبود نیکوئی صحبت تو و ملاحظه حقوق سابقه هر آینه ترا میکشتم **و اقای بهبهانی** در حاشیه رجال کبیر از محمد بن علی عذافر از پدرش عذافر روایت مینماید که حضرت صادق علیه السلام با او فرمودند ای عذافر نبئت انک تعامل ابا ایوب و الربیع یعنی بمن رسیده که تو با ابا ایوب و ربیع حاجب که از رجال دولت منصور بودند معامله میکنی پس چگونه است حال تو وقتی که ندا کرده بشوی در زمره اعوان ظلمه محمد بن عذافر گوید پدرم منقلب الحال شد از این فرمایش و خوفناک گردید چون حضرت این حال را از او مشاهده نمود فرمود ای عذافر بدرستیکه ترسانیدم ترا با آنچه ترسانیده است مرا باری تعالی بانچیز محمد گوید پدرم مانده بود هیچ وقت از او غم و کرب و اندوه زایل نشد تا از دنیا رفت پس ای برادر این حالت معاملین با ظلام بود که ششیک از حالت وظیفه خوران انها چه پرسی از ترفه راهی با آنها باحتمال الفکر زیانی از قبل آنها بشخص عاید شود در هر جرگه آنها داخل و بعد الی که شامل آنها شده مشمول پس وای و بدا بر قبیلی که انسان حقیقه از قبل آنها دنیائی عاید شود که دیگر ظلمه علی ظلمه است **در لئالی الاخبار** از حضرت صادق روایت نموده که جمعی از مؤمنین بموسی بن عمران با خود گفتند که ما داخل عسکر فرعون میشویم و از دنیای آنها چیزی نایل شده وقتی که ظهور امر موسی شد بموسی ملحق میشویم پس داخل در لشکر فرعون شدند چون موسی و لشکرش از فرعون گریخته و برود نیل وارد شدند و فرعون و جنود شر از عقب آنها روان شدند آن جماعت مؤمنین بموسی خواستند خود را بموسی برسانند و از غرق نجات یابند پس خداوند ملکی را مأمور فرمود که بصورتها اسبهای ایشان زدند و آنها را بلشکر فرعون بر گردانید پس ملحق بلشکر فرعون شدند و از جمله معرقین گردیدند و اخبار وارده در این مضامین بیرون از حد احصا و شمار است و کذا شمه از اخبار بدیهی است که بجالست مثمری است و انسان عبد احسان است و اشتیاق بین صدین غیر معقول پس لابد یکی از ایشان را ترک دیگری شود و بچشم ببین که اشنایان ظلمه از عالم و معلم و اصدقاء حالشان چگونه است و وظیفه خواران چگونه تملق میکنند و در مجالس و محافل حمد و ثنای ایشان میگویند و از قلب طالب طول عمر و عزت و دولت و غلبه ایشان مینمایند که مبادا آن ظالمان بمیرند و با ذلیل و خوار و بیمقدار و تیره روزگار گردند و وظیفه و مستمری و ادرار ایشان که واقعاً در حکم ادرار است منقطع گردد **معروفست** که از مطبخ خانه خلیفه خوان طعامی از برای بهلول بردند بهلول گفت من این طعام را نمیخورم صدای فریاد مطبخ بلند شد که مردم از دو دار که محض شرافت طعام خلیفه میخورند و الحال که از برای تو آورده اند او را رد مینمائی بهلول گفت آهسته حرف بزن که اگر سگها بشنوند که این طعام خلیفه است از او نخواهند خورد

۹ **موعظه** بدان ایمان برادر که بزرگان ماه رمضان را به بهار تشبیه نموده اند که چون بهار آید بر درختها ابستنها از نو شکوفه و میوه ها برویند گلها بشکفند و صحراها بساط عبقری بگسترانند کوهها حله رنگین در سر کشند درختان را عقد مروارید بربندند هم چنین چون ماه رمضان در آید مسجدها منور گردد دلها بنشاط آیند قندیلها فروزانند منبرها بپا آیند جماعتها انبوه شود مجلسها ساخته گردد خائفان در هرب آیند راجیان در طلب آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان در تعب آیند عاصیان بتوبه آیند کوچکان بدرگاه آیند جوانان از دیده اشک بارند پیران موی سپید در خاک مالند حضرت رسول فرمودند ان الله عز و جل فی کل یوم من شهر

رمضان الف الف عتيق من النار فاذا كان يوم الجمعة اعتق الله في كل ساعة الف الف كل منهم قد استوجبوا النار خواجه عالم
خبر میدهد که خداوند منان در هر روزی از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کرده و چون شب جمعه
و روز جمعه شود در هر ساعتی چندان آزاد کند که در همه روزها آزاد کرده باشد پس ای برادر ایام این ماه را غنیمت شمار و مثل
زمانهای دیگر به انکار چرا انکه ان بجز بسته که هر که آلوده بنجاست معصیت باشد چون بوی دراید پاک و پاکیزه گردد و این ماه
سلطانی است که هر که در این ماه چیز او پلید همه عالم بوسر این هر کرد این ماه خلعت نو بپوشد در کدام ماه خواهند یافت و هر که
آزاد این ماه عنوان آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد و هر که زاد این ماه نیامرزند در کدام ماه خواهند آمرزید ای عزیز
برادر **بدانکه** ماه رمضان را دو حرمت است یکی حرمت رمضان و دیگری حرمت قرآن که شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن
و او را دو عصمت است یکی عصمت از شیطان و دیگری عصمت از نیران که يصفد فيه مردة الشياطين ويغلق فيه ابواب النيران
و او را دو نعمت است فتح الجنان وروح الجنان درهای بهشت را بگشایند و دلها را راحت دهند و او را دو برکت است یکی نور و
دیگری برکت سحور تسحروا فان في السحور بركة و او را دو هدیه است یکی آنکه خواب را بعبادت حساب کنند و دیگری آنکه خاموشی را به
تسبیح برگیرند که نوم الصائم عبادة وصمته تسبيح و او را دو فرح است یکی نزد افطار و دیگری نزد ملک جبار که ان للصائم
فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الملك الجبار **ای عزیز من برادر** از گرسنگی این ماه غمگین مباش چه آنکه في الصوم
جوع وفي الجوع رجوع در روزه گرسنگی است و در گرسنگی رجوع بخداوند منان است چنانکه موسی علیه السلام چون گرسنه شد رو
بحضرت او آورد و رب اني لما انزلت الي من خير فقير گفت موسی نان خواست و عیسی خوان ربنا انزل علينا مائدة من السماء ولی محمد ص
غفران خواست که غفرانك ربنا واليك المصير در کتاب **مصابیح القلوب** روایت نموده که حضرت مصطفی بخداوند عالم
عرض کرد که خدایا امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه خلعت کرامت خواهی فرمود خطاب آمد که امت عیسی شکم پرست
بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان فرستادم و امت تو را رمضان بر آن خوان سه فرمان بود و بر خوان رمضان سه
دهه است دهه اولش رحمت و دهه دوم مغفرت و دهه سیم آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان عسل بود و بر این خوان حلاوت
للصائم فرحتان بر آن خوان ماهی بریان و بر این خوان دل بریان روزه داران مثل دل بشر حافی که ما حکایت او را در عنوان سیم
از باب چهارم نقل نموده ایم رجوع شود بر آن خوان سرکه بود و بر این خوان سرکه انابت ایشان و شکستن نفس نافرمان است
لطیفه بدانکه موصوف بودن ماه رمضان بسه صفت که اوله رحمة واوسطه مغفرة وآخره عتق من النار
همانا بلحاظ بودن بندگان خداست بسه طایفه چنانچه در قرآن مجید فرماید فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات
یعنی اگر ظالمی تو بیا اینک رحمة و اگر مقتصدی عذر بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی گامی و قدمی بردار اینک آزادی از دوزخ
ما در عنوان سیم از باب اول در بیان آیه وكنتم ازواجا ثلاثة الآیه بیان دیگری در تثلیث عباد ذکر نموده که بسیار مناسب با بیان مزبور
در مقام است مراجعه شود و در عنوان نهم از باب دوم روایت الصوم لي وانا اجزي به را بیان و او را با بیانات جیده مذکور داشته ایم
با روایت علت تشریع صوم مراجعه شود و در همین عنوان بیان در حکمت صوم و نکته سر تعبیر نمودن باری تعالی از او در قرآن مجید در
ضمن موعظه ذکر نموده مراجعه شود که تماما مناسب با مقام اند و هم چنین در عنوان دوم از باب دوم روایت خلعت دادن ماه رمضان
را در روز رمضانیت بروزه داران و در بعضی سالم ماندن آن و دریدن بعضی دیگر لباس ایشان و مار و عقرب بودن او را نقل نموده ایم
مراجعه شود که آنهم بسیار بسیار مناسب با مقام است **موعظه** بدان ای جان برادر که آداب شهر رمضان زیاده از آن ۱۰
که در حیز حد بر آید ولکن ما از برای تزیین این مختصر اشاره بده ادب از آن آداب مینمایم **اول** آنکه در وقت افطار دعا کند که سبحانک
و این تمام بزرگوار را بخواند که چون او را خوانده و دعا نماید در هر وقت که باشد انشاء الله دعای او مستجاب است اللهم اني اسئلك باسمك المخزون
المكنون المبارك الطهر الطاهر المقدس و بعد از آن بگوید اللهم وسع لي ارزاقي وحسن لي اخلاقي واحفظ علي ايماني واكفني شر من عاداني
دوم آنکه باید زبان را از غیبت نگاه دارند در همه اوقات خاصه در زمان صوم که غیبت ثواب صوم را باطل و ناقص میگرداند **سیم**
گوش را نگاه دارند از استماع سخن کسی که غیبت کند چه مستمع شریک مغتاب است در گناه **چهارم** از زیردستان تقصیر باشند یا
آنها سخن نو گویند و ایشان را نیازارند و از گناه ایشان عفو کنند و موافقت باری تعالی نموده که در این ماه رقاب عبید خود را عتق
میفرماید از آتش دوزخ **پنجم** بر فقیران و مسکینان احسان کنند آنچه بتوانند **ششم** تلاوت کلام الله را زیاده از دیگر
اوقات غنیمت که بهار تلاوت قرآن ماه رمضان است و ابتدای نزول آن در این ماه شریف است که شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن
هفتم زیاد تهجد بگذارند و ادعیه وارده در اسحار را بخوانند **هشتم** چون گرسنه و تشنه و ناتوان شدند جلال و بزرگی
و قوت و سلطنت خداوند سبحان را یاد کنند و عجز و فقر و مسکنت خود را و بنده چنین میباید والا خود را فراموش میکند **نهم**
یاد خدای و ذکر او را بغفلت نماید لسانا او جنانا **دهم** برای ضعف روزه ترک نوافل نکند خاصه صلوة نیست کاملة که اهل تلک
عشرة كاملة **موعظه** بدان ای جان برادر که انسانی باید در این دار تکلیف سعی و کوشش نماید که خود را ۱۱
از ملازمان درگاه ربوبیت قرار دهد و این معنی کما ینبغی میسر نگردد مگر وقتی که سر و کار وی با مساجد باشد چه آنکه زمانی که مسجد

شداد از جانب خداوند عز و جل دو حرف این دمیده میشود که بان روح از زمین را امتیازی حاصل میشود و ثابت میگردد از برای آن زمین
امتیازی از دیگر زمینها از قبیل امتیاز جسم حی از جسمهای میت که چگونه در هیئت و شکل مشابه هم باشند اما با خاصیت و
معنی متباین و در خبر است که اهل آسمان چون نگاه در زمین کنند مساجد را چنان بینند که اهل زمین ستارهها را در آسمان
اما دیده و چشمی که مساجد را روشن ببیند غیر از دیده و چشم عامه مردم است و اهل زمین را اگر اندیشه اهل آسمان باز
دید شود و حاصل گردد مساجد را هم چنان روشن ببینند که اهل آسمان ببینند پس انسان باید گاهی که از کارها فراغت جست
بمسجد بشتابد و بداند که اهل حق را با مساجد سر و کاری است مخصوص جز این سر و کار که عامه مردم را است با مساجد سر
و کار عامه مردم این است که برای اداء فریضه بمسجد روند اما اهل حق و اولیاء خدا برای مسجد بمسجد روند اگر چه برای نماز به مسجد
نباید رفت بکعبه برای حج میروند برای آنکه در آنجا نماز بگذارند ملاقی عبد لازم است که ملازم بیت سید و مولای خود باشد
اعم از آنکه کار بخصوصی داشته باشد یا نداشته باشد زیرا آن بنده بدی است که برای کار و وقت کار بخانه سید و مولای خود بیاید و در غیر آن وقت بخانه
نیاید بلکه بنده خوب و شایسته ملازم سرای آستانه دارد مگر که او را مهمی روی دهد بنده بد برای کار به خانه سید آید و
بنده خوب بیکجهت برای کار جا خانه سید ش میرود و ملاحظه نماید کسانی را که ملازم ابواب ملوک جهانی بوده اند چه مقامات تقرب
از برای اینها در نزد آن آقایان حاصل شده است که بالاخره اینها را متصرف و صاحب اختیار در کلیه امور خود قرار داده اند چنانچه در کتاب
مصابیح القلوب است که آورده اند که سلطان محمود روزی بعزم شکار بصحرا بیرون رفت با لشکری بسیار ناگاه همای
از طرف هوا پیدا شده اهل لشکر همه تماما گفتند برویم از سایه او خود را پایه حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جاهی را دید که ایاز
می نمودند و خود را در سایه آن مرغ می انداختند و ایاز را از جای نجنبید سلطان گفت ای ایاز تو هم چرا نمیروی که تا سایه بر سرت
افکند و سعادتمند حاصل شود از اینجا ایکه او را اعقل و کیاست بود روی را بر زمین نهاده و گفت کدام سعادت بهتر از این باشد که خود را
در سایه ستم سمند پادشاه عالم افکنده ام سلطان چون ادب و مراقبت آن غلام را دید شفقتی در باطنش پدید آمده و مهر ایاز بر دل
مستولی شد پس باندک روزگاری او را متصرف در کلیه امور مملکت خود نمود پس ای جان برادر پادشاه ذو الجلال هم است که اگر برای غیر
او کسی و قدم در راه بندگی و گدائی و ایازوار ملازم آستانه شوی سعادتی تو را حاصل شود که هرگز مبتلا بشقاوت نگردد و اول لطف خود
را بدر فذراه نوسازد که وهو معكم اينما كنتم و از صراط آسانت بگذراند که المؤمن يمر على الصراط كالبرق الخاطف اللامع و در بهشت
بهشت را برویت بگشاید که حتى اذا جاؤها وفتحت ابوابها و خازنان بهشت ترا باستقبال تو فرستد که وقال لهم خزنتها سلام عليكم و قرب
حور العين کند که حور عين كامثال اللؤلؤ المكنون و بمقام رضوان رساند که ورضوان من الله اكبر **حکایت**
در کتاب نزهة المجالس است که روزی هرون الرشید بر غلامان و کنیزان خود دنانیر نثار مینمود پس همه آنها از آن دنانیر برچیدند
مگر یک کنیز سیاهی پس هرون از او سوال نمود که چرا تو هم مثل دیگران از این دنانیر بر نمیداری آن کنیز گفت من صاحب دنانیر را طالبم نه
خود دنانیر را پس هرون الرشید از ادب و کمال او خوش آمد و او را بعقد خود در آورد پس چون امناء دولت و ارکان مملکت این فعل را
از او مشاهده نمودند زبان بعتاب او گشودند پس هرون از ملامت آنها مطلع شده خواست ایشان را بفهماند که آن کنیز بواسطه حسن
ادب قابل مصاحبت سلاطین است امر نمود که طعامی طبخ نمودند و از آن ظروفهای یاقوت نموده در نزد امناء و ارکان دولت گذاشتند
پس امر نمود که آن ظروفها را بشکنند احدی جرات و اقدام بر شکستن ننمود مگر آن کنیز هرون الرشید از او سوال نمود که تو هم چرا مثل
دیگران ظرف را نشکستی عرض کرد شکستن ظرف یاقوت نقصی است که بر خزینه ملک وارد میشود و مخالفت امر او نمودن نقصی است که
۱۲ در اوامر و فرمایشات او وارد میشود و البته ورود نقص بر خزانه اولی است از ورود نقص بر اوامر او **موعظه**
بدان ای جان برادر که از برای قرآن که کلام حضرت سبحان او کتاب آسمانی است منازلی عدیده و نزولات متعدده است **اول** و ابتدا نزول
آنها همان قرآنی است که از مشیت الله جل جلاله نازل شده است بنور محمدیه که اول مخلوقات و دعاء مشیت حادثه و ذکر آن است و
مراد از آن نور مقدس همان عقل اول است که چون باری تعالی او را خلق نمود با و فرمود اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الحديث و نظر بمفاد
حدیث معروف كنت نبيا وآدم بين الماء والطين در همان مقام نورانیت نبی بوده بلکه خلق نبیا وكان متصفا بمقام الرسالة و
اعطاه الحكم والنبوة والرسالة في اول الخلقة چنانچه قاعده امکان اشرف بر این مطلب اقل شاهد است و نبوت و رسالت انبیاء
دیگر از ساحت نور و از اشعه ضیاء وجود آن بزرگوار است **دوم** همان قرآنی است که مکتوب بر جبهه اسرافیل است و جبهه
او مورد و منزل او است چنانچه در غیر واحد از اخبار تصریح بان شده است منزل **سیم** آن عالم اسما و اشباح است که
از آن تعبیر بعالم نور و نور النور و عالم مثال و تمثال شده است منزل **چهارم** آن لوح المحفوظ است قال الله سبحانه انه لقرآن
كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون منزل **پنجم** آن سدرة المنتهى است و آن مقامی است که جبرئیل تلقی وحی میکند از
ساحت آن منزل **ششم** آن لوح الموجود في عرش الرحمن است چنانچه در بسیاری از تفاسیر مثل تفسیر قمی و عیاشی و برهان و نور
الثقلين در تفسیر آیه مبارکه وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم از معصوم علیه السلام روایت شده است
که في العرش تمثال ما خلق الله في البر والبحر و این عموم شامل قرآن هم میشود علی وجه اعلی و اشرف و نزول **هفتم** آن همان نزولی است

در لیلهٔ معراج دفعةً واحدةً بر حضرت رسول نازل شده بدون توسط جبرئیل حسبما یستفاد من الاخبار و الآثار انا او ایماءً تصریحاً
و تلویحاً منزله و نزول **هشتم** ان قام مشیت الهیه است چه انکه قران مخلوق است و حادث خلافاً للاشاعرة که قایل بکلام نفسی
قران را قدیم دانند پس آن در مشیت الهیه موجود است چنانچه کلمهٔ کن اشاره بان مقام است در بعضی از روایات است که موسی
بمناجات ربوبیت عرض داشت رب ارنی خزائنک قال الله تعالی انما خزائنی اذا اردت لشیئ ان اقول له کن فیکون و ما در عنوان
اول از باب اول در تفسیر آیهٔ سیم ان این روایت را مبسوطاً از این ایراد نموده ایم مراجعه شود نزول و منزل **نهم** ان بیت
المعمور است چنانچه از بعضی از احادیث استفاده میشود نزول و منزل **دهم** ان قلب حضرت ختمی مرتبت است در لیلهٔ
القدر که بنا بر مفاد اخبار کثیره قران جملةً واحدةً در لیلة القدر بر قلب آن بزرگوار نازل شده است نزول و منزل **یازدهم**
ان بیت المعمور بوده است در لیلهٔ بیست و سیم از شهر رمضان و نازل شدن بمعنی آن است بقلب حضرت رسول کما قال الله
تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین در مدت بیست سال منزلاً و نزول **دوازدهم** ان همین
قران موجود بین الناس الثابت بین الدفتین است که در حدیث معروف انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الحدیث او را
مقرون بعترت فرموده و این است همان قرانی که جاری بر لسان رسول و ائمه بوده است و همین قران است که بواسطهٔ روح
الامین بحضرت سید المرسلین نازل شده است نزول و منزل **سیزدهم** ان وجود لفظی و کسوهٔ کلامی پوشیدن آیات
در السنه و افواه قاریان نزول و منزل **چهاردهم** ان مبعوث شدن او است در روز قیامت بصورت حسنه و شفاعت
نمودن او است از برای قاریان خودش چنانچه مفاد حدیث طویلی است که سعد خفاف از حضرت باقر روایت نموده است و
ما از ادر عنوان دوم از باب اول که سیزدهم روایات است ذکر نموده ایم مراجعه شود و اشاره نموده است ببعضی از این منازل
و مقامات عالم جلیل و استاد نبیل مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری در کتاب خصائص الحسینیه و همچنین عالم جلیل متقی الحاج
شیخ محمد تقی الاصفهانی المعاصر المعروف باقا نجفی در کتاب عنایات الرضویه **اشارات الاولی** بدانکه نظر بمفاد
فرمایش حضرت عسکری ان روح القدس فی الجنان الصاقورة ذاق عن حدائقنا الباکورة علی ما نقله عنه فی السابع عشر من
بحار الانوار و روایت تعلیم دادن حضرت امیر المؤمنین جبرئیل را در عالم اشباح و انوار همانا مراد از نزول جبرئیل بحضرت ختمی مآب
و نازل نمودن کتاب را بر آنجناب نیست مگر بلحاظ تلقی نمودن او از باطن محمدیه و بیان و ظاهر و شرح او و رسانیدن قران است و
خدمت و شرافتی است از برای جبرئیل نه از باب افتقار و احتیاج پیغمبر است بسوی او و لنعم ما قال فی المقام بعض الاعلام و حری
منا ان ننقل کلامه تشییداً للمرام **قال** اعلم ان نزول جبرئیل علی الرسول انما کان علی حسب الحکمة البالغة الربانیة و لعله من
جهة تشرف جبرئیل بهذه الخدمة فانه صلی الله علیه و آله معدن الرحمة الواسعة و هو اعطاء کل ذی حق حقه و هذا التفضل من
الله و رسوله بالنسبة الی جبرئیل لا من جهة افتقار الرسول فی تعلیم الوحی الی جبرئیل او جهله بالقران قبل نزول جبرئیل علیه
بل کان عالماً بذلک من اول الخلقة و قبل ان یخلق جبرئیل فقوله تعالی علمه شدید القوی معناه اعطاء العلم و لا یلزم نسبته
الجهل الی الرسول الی آخر ما قال من هذا النمط من المقال و ما در عنوان اول از باب اول در ذیل تفسیر آیهٔ هفتم این عنوان این مطلب را
بنحوی مبسوط و طرزی مربوط ذکر نموده ایم مراجعه شود **الثامنة** انکه نظر بحدیث معروف که از اعاظم جلیل و سید نبیل
جزائری در مقامات النجاة و مرحوم حاج ملا محمد تقیا همدانی در مفتاح النبوة و مرحوم آقا خوند ملا انظر علی الطالقانی در مناط
الاحکام نقل نموده اند که حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که آنچه علوم است در کتب منزله از آسمان همه در قران است و آنچه علم قران است
همه در فاتحة الکتاب است و آنچه در این سوره است در بسم الله الرحمن الرحیم مندرج است و آنچه در بسم الله است در باء او است
و آنچه در باء است در نقطهٔ زیر باء است و منم نقطهٔ تحت الباء و ما اگرچه این حدیث را در عنوان اول از باب چهارم در ذیل حکایت
سی و چهارم او نقل نموده ایم و اشاره بیودن آن بزرگوار از نقطهٔ تحت الباء نموده ایم و اشکال این حدیث را از این حیث حل ساخته ایم
و لیکن چون در آن مقام اشاره به تطبیق ما فی القران مع فاتحة الکتاب نشده بود لذا او را عنوان و ذکر نموده و محض اظهار تطبیق مزبور بیان
مینمائیم مقول **بدانکه** یکی از جهات تقدیم سورهٔ فاتحه بر باقی سور قرآنیه آنست که نسبت او با جمیع قران که عبارت است نسبت اجمال و تفصیل
است یعنی هرچه در قران بنحو تفصیل ذکر شده است در فاتحة الکتاب بنحو اجمال مندرج است چه تمامت آنچه در قران است از تمجید و
تحمید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثناء در کلمهٔ **الحمد** مندرج است و جمیع آنچه در قران است از صفات جلال و نعوت کمال
و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمهٔ **لله و رب** مندرج است و جمیع آنچه در قران است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و
وحش و طیر و انبیاء و اولیاء و سعداء و اشقیاء و سایر مصنوعات در کلمهٔ **العالمین** مندرج است و جمیع آنچه در قران است از بیان
ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان و امهال ایشان در کلمه و لفظ **الرحمن** مندرج است و جمیع آنچه در قران است
از سعهٔ رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان در لفظ **الرحیم** مندرج است و هر آنچه در قران آمده است از اثبات ملک
و عظمت و بقاء و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکاء و اضداد و انداد در کلمهٔ **مالک** مندرج است و جمیع آنچه در قران است از
ذکر قیامت و مواقف حساب و مقامات و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ و شدائد درکات و ظلمات و

و میزان و صراط و غیر آن در کلمهٔ **یوم الدین** مندرج است و تمامت آنچه در قران آمده از احوال عبادت و کیفیت نماز و روزه و زکوة و حج
و غیر آن در ایاک **نعبد** مندرج است و در این کلمه مودع است و جمیع آنچه در قران است از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال
آن در کلمهٔ **ایاک نستعین** مندرج است و جمیع آنچه در قران است از بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعاء و سؤال
و التجاء و ابتهال و تضرع در **اهدنا** مندرج است و هرچه در قران آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در کلمهٔ
صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قران است از احوال سعداء و کیفیت طرائق و سنن ایشان و سیر و سلوک و سبب
نجات و رفع درجات و مراتب در **صراط الذین انعمت علیهم** مودع است و هرچه در قران آمده از احوال بنی اسرائیل
قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیاء و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در **غیر المغضوب
علیهم** مندرج است و هرچه در قران است از بقیهٔ احوال فراعنه و جبابره و نصاری و سایر مشرکین و گمراهان در کلمهٔ **ضالین**
مندرج است و این است یکی از جهات مقدم بودن این سورهٔ مبارکه بر تمام سور قران در بیان و ذکر در قران مجید و فرقان حمید
چه آنکه اجمال پیش از تفصیل باشد **ایماض** بدانکه از اخبار شنیده و با در اخبار دیده که سورهٔ مبارکهٔ فاتحه را چندین
اسم است و از جملهٔ آنها سبع المثانی است و در وجه این تسمیه اقوالی است **قول اول** از ابن عباس است که گفت او را سبع
المثانی خوانند بجهت آنکه این هفت آیه است که حق تعالی آنها را از برای امت محمد استثناء کرده و ذخیره ایشان کرد و نیز
ایشان داد یعنی هفت آیه است مستثنی کرده شده از برای امت محمد صلی الله علیه و آله **قول دویم** آنستکه بعضی او را اختیار نموده اند
که او را سبع المثانی گویند جهت آنکه نیمهٔ این سوره ثناء پروردگار است و نیمهٔ آن سؤال بنده چه تا ایاک نستعین ثنای باری تعالی
است و از اهدنا تا آخر سوره سؤال عبد است **قول سیم** آنستکه چون این سوره دو مرتبه نازل شده است یکمرتبه در مکه
و دفعهٔ دیگر در مدینه یعنی هفت آیه است که دو بار نازل شده است **قول چهارم** آنستکه چون این سوره مشتمل است
بر دو حق یکی حق خالق و دیگر حق مخلوق لذا موسوم باین اسم شده است و مرجع این قول بقول دوم است کما لا یخفی **قول
پنجم** آنستکه آن مشتمل است بر معانی که هر یک از آن معانی بدو لفظ ادا شود مثل الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک
و ایاک و صراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین **قول ششم** آنکه او هفت آیه است که هر آیه مشتمل بر دو معنی
است چه اسماء و صفات حق تعالی دو قسمند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و دوم آنکه دلالت میکند بر رحمت و کرم
او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات او و صفات او و دوم بر آلاء و نعماء
او و **الحمد لله** مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دینی و عالم عقبی و **رب العالمین** مشتمل است بر
هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و یکی در آخرت و **رحمن و رحیم** مشتمل اند بر هر دو و جزا در مقابل دو چیز خواهد بود
یکی بر طاعت و دیگری بر معصیت و **مالک یوم الدین** مشتمل است بر هر دو چه در نزد اکثر مفسرین جزا مراد
از دین است و دین بمعنی جزا است و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دیگری عبودیت و **ایاک نعبد** مشتمل است بر هر دو
و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر تحصیل خیر و دیگری بر ترک شر و **ایاک نستعین** مشتمل است بر هر دو و هدایت
را برای دو چیز طلب نمایند یکی در مقام معرفت و دیگری در مقام الطاعة و **اهدنا الصراط المستقیم**
صراط الذین انعمت علیهم مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو قسم اند یکی اهل ملتی و دیگری غیر ایشان
و **غیر المغضوب علیهم و لا الضالین** مشتمل بر هر دو است **نکتهٔ** و در سر دو بار
نازل شدن این سورهٔ مبارکه دو مرتبه چنانچه مفاد قول سیم از اقوال است گفته اند که این با بواسطهٔ شرف و شرافت او
و یا بنا بر آن است که چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که مگر حکم این سوره هم که در نماز خوانده میشد مبدل شد
پس بار دیگر حق تعالی جهت رفع این توهم او را در مدینه فرو فرستاد **الثالثة** بدانکه نظر جامعیت سورهٔ
فاتحة الکتاب مر آنچه را که در قران است جامعیت آیه اولی از سورهٔ بقره است مر آنچه را که ارسال رسل و انزال کتب از برای آنها
شده است و تفصیل این اجمال آنست که منظور از ارسال رسل نیست الا دعوت خلق از اشتغال بمخلوق بسوی خدمت خالق و
از اقبال بدنیا باقبال بآخرت و مقصود اصلی و فائدهٔ کلی از بعثت انبیاء در هیچ وقتی بجز این نبوده پس مجموع احکامی که انبیاء
بجهت امت قرار داده نموده اند باید مبتنی بر همین مطلب باشد و در تمامی قران نیز آنچه مذکور شده بجز این مطلب چیز دیگری
نیست زیرا که امور متعلقه بانسان یا بخود او متعلق است یا بمال او و متعلق بخود یا بقلب است که سلطان مملکت بدن
و یا بقالب است که خدمهٔ آن سلطان اند و هر یک یا منسوب بماضی است یا بموم حاضر یا مستقبل و تمامی یا بتخلیه است یا تحلیه
امر خالی از این مذکورات نخواهد بود پس در تمام قران بلکه در تمام کتب و صحف انبیاء باید تکلیف زیاده بر این نباشد و تمامی این مطلب
را حضرت رب الارباب در ضمن آیهٔ اولی از سورهٔ البقرة بعبارات فصیح و بلیغ تبلیغ فرموده و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه جناب
علماء اخلاق تصریح بر آن نموده اند آنرا مقدم داشته بقوله تعالی **الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی
للمتقین** یعنی این قران هدایت کننده کسانی است که از ارجاس معاصی قلب را خالی کرده اند چه ارجاس سابقه وجه

ادخاسنی که بالفعل در آدمی موجود است و چه اینچه بعد از این در نظر دارد زیرا که آدمی عادا میکه این سه نوع معصیت را از خود دور نماید نصیحت ناصحین و هدایت هادین در وی تاثیری نخواهد داشت بلکه گوش هم بسخن ایشان نخواهد داد و چون حقیقت تحلیه حاصل نگردد الا به تخلیه از او منضم نمود بدان چه سلطان ملک متعلق است فی الحقیقه و فی الظاهر اما سلطان حقیقی را بعبارتی ادا فرموده که تمامی معارف متعلق بوی از آن مستفاد میگردد که آن لفظ غیب است و چون حسب ظاهر معرفت سلطان ظاهری که قلب است مقدم بر سلطان حقیقی است لفظی را که دال بر آن است مقدم داشته که آن لفظ **ایمان** است چه بدیهی است که ایمان شغل قلب است و چون قرآن هادی کل است و معارف آن اختصاصی بفردی دون فردی نداشت پس متقین و الذین و ما بعدها هم را بلفظ جمع آورده تا اشعار نماید باینکه همه متقیان و مؤمنان از این قرآن بهره یاب میگردند و تخصیص بشخصی دون شخصی و زمانی دون زمانی ندارد بلکه تا دامن قیامت هر که در طریق هدایت باستقامت خواهد رفتار نماید قرآن هادی اوست و در ضمن این فواید بسیار و نکات بیشمار مندرج است که یکی از آنها دفع یأس از این امت است بر رحلت آنحضرت چنانکه در حین ارتحال آنحضرت مقال وصیت فرمود و در رفع ضلالت و اضلال را بدان محول فرمود و تمامی معارف متعلقه بواجب الوجود تعم شانه را بلفظ **الغیب** بیان فرمود زیرا که آنچه در آن تحول کفکو کرده اند بالاخره عجز از معرفتش را راس معرفت او شمرده قرار داده اند و از این جهت او را مسمی بغیب الغیوب کرده اند از آنکه از ادق اوهام و عقول در غیب است و این ایمان بغیب عمل قلب است متعلق بواجب که قلب عالم و مقدم بر کل موجودات است و اما متعلق بقالب پس اهم خاص صلوة است که عمود دین اسلام است و از اینجا که دوام آن منظور و ترک آن محرم است و معراج مؤمن و ناهی فحشاء و منکر است او را بعبارتی ذکر کرده که دلالت بر تمامی مذکورات دارد بقوله تعم **وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ** و یصلون و یفعلون الصلوة و نحو اینها نفرمود یعنی ستون دین است و بمحض افتادن او خیمه خراب خواهد شد بعد از صرف بدنی قالبی که در نظر هر کس اهم و اعظم از مال است اشاره بصرف مال در راه خداوند متعال فرموده بقوله تعم **وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ** و از اینجا که مال شیرین است و در شیرینی بجان مردم دارد و در اداء آن نفس را مسامحه ها هست و تا بطیب خاطر بدست خود او را در راه خدا ندهد آن فایده که از آن منظور است مترتب بر نفس وی نخواهد شد لفظ یؤتون را اختیار فرمود یعنی خود بدان اتیان نماید نه آنکه مانند سلاطین که کس فرستند و خراج از خلق ستانند و مروی محصلی کار رند که در آن دادن و برداشتن فایده نخواهد داشت و لفظ زکوة را اختیار کرد آن هم بلفظ مصدر که انواع محسنات بدیعیه در آنست و از آنجمله مبالغه در تزکیه است که تا مشابه تطلبیه کیرنده و دهنده حاصل آید که این بعیث مال را ندهد و آن بعوض مکر فتد یعنی با در نیابد و بدهد بدست خود از طیب خاطر نه بدی از مال خود را که اخراج از اموال خود نموده تا مطهر جان و مال از مطلق معایب دنیوی و اخروی کردد زیرا که اگر در تحصیل آن غلی و غشی اتفاق افتاده باشد و از غیر آن داخل شده باشد و ادمی بر آن مطلع نشده باشد چون در راه خدا بفقیر داده در نهایت شخص صاحب مال از ابرو وبال مبرا باشد و چون باختیار از مال متصرف خود بغیر طلب او کسب صفت سخاوت نماید و دیگر در صرف نمودن مال چندان اشکال نخواهد بود و بانکه داده او را دوست خود کردانیده و نام نیک تحصیل کرده و مجموع ملکوات مزکی جان و مال اوست و بعد از فراغ از متعلقات بیوم ماضی و حال بنقل استقبال پرداخته بقوله سبحانه و تعم شانه **وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ** یعنی بروز آخر که قیامت باشد یقین نمایند و دانند که روز حسابی هست که ثمر مجموع ایمان بغیب و اقامه نماز و اداء زکوة در آن روز بروز و ظهور خواهد کرد و بر ارباب انصاف ظاهر است که ایمان را زیاده از آنچه در این آیه وجیزه بیان شده است بتبلیغی و مکلفین را علاقه تکلیفی نبوده و بر متتبع ماهر لا یخفی و ظاهر است که مجموع آیات قرآنی بلکه سایر کتب آسمانی از این قبیل است کما لا یخفی ذلک علی اهل البصیرة والنهی **الرابعة** آنکه از مسلمات بین الفریقین است که قرآن معجزه پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم است و اگر ما در وجوه اعجاز آن خوض نمائیم از عنوان این وجیزه خارج میشویم و تحقیق این مطلب موکول بکتب مبسوطه مینمائیم و لکن خلاف است که آیا اعجاز بتمام قرآن و مجموعه حاصل است یا بهر سوره و آیه آن هم اعجاز حاصل میشود جمعی گفته اند که اعجاز بجمیع واقع است لقوله تعم قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا چه از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این قول ضعیف است چه لفظ قرآن را چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض آن نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیه حانث شود و اغلب گفته اند که اعجاز بهر سوره واقع است لقوله تعم و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر سوره و آیه آن واقع است زیرا که تحدی بهر سوره و آیه واقع شده و تا بحیث تحقیق این معنی و تصدیق این ملتمس بعضی از وجوه اعجاز را در سوره مبارکه کوثر که اقصر سور قرآن است بیان مینمائیم **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** **اول** آن از وجوه آنست که جمله تحقیق عطاء کلام را مصدر بان کردانید **دویم** لفظ اعطاء که محمل تفضل و جزاء است ایراد نمود **سیم** اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افاده کند غایت عنایت را **چهارم** تقوی مسند الیه بوسط

اسناد فعل باو **پنجم** آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعده **ششم** آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عظمت **هفتم** آنکه ایاک را اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند زیرا که ذکر عطا اهم بود **هشتم** آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع عطیات باشد **نهم** آنکه او را با الف و لام محلی کردانید تا افاده حقیقت کند **دهم** آنکه امر را مصدر بفا کردانید بجهت تنبیه باینکه شکر و طاعت منعم از برای اداء حقوق نعمت واجب است **یازدهم** آنکه لفظ رب را باو مقرون کردانید تا دلالت کند بر اینکه طاعت و عبادت باید خالصاً لله و طلباً لمرضات او تعالی باشد **دوازدهم** آنکه نفرمود لنا بلکه التفات فرمود از تکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب العبادة و الاکرام **سیزدهم** آنکه صلوة و نحر را مخصوص بذکر فرمود چه آنکه یکی کامل ترین عبادات بدنیه است و دیگری مهم ترین عبادات مالیه است **چهاردهم** آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر اینکه مقدم ترین عبادات نماز است **پانزدهم** آنکه چون اصناف الطاف و بشارت در حق نبی خود فرمود انواع مذلت و خسارت را درباره دشمن او اثبات نمود **شانزدهم** آنکه کلام را از جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن انبر که او مصدر بان کردانید **هفدهم** آنکه دشمن را بوصف یاد کرد نه باسم شخصی خودش تا هر که موصوف باین صفت باشد در مذلت و خسارت داخل باشد **هیجدهم** آنکه خبر را با الف و لام محلی کردانید باعتبار حقیقت و جنس **نوزدهم** آنکه بجهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل را که هو باشد ذکر نمود **بیستم** آنکه ابتریت را که دشمن از برای آنحضرت ثابت میدانست او را بخودش باز کردانید **طریفة** مناسبة للمقام محمد بن محمود املی در کتاب نفایس الفنون نقل نموده است که روزی سلطان الجایتو خدابنده با جمعی از فضلا مثل ابن مطهر حلی که علامه مرحوم است و قاضی القضاة عبد الملک و غیرهما در جامع سلطانیه نشسته بودند و این ضعیف هم حاضر بودم که واعظ بالای منبر رفته و در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید چرا است که هیچ کس انبیاء آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند پس واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر میباید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم **وجه اول** چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را به ایشان نسبت داد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز باز ماند هیچ کس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد **وجه دویم** آنکه ادیان انبیاء پیشینه در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضاء احکام آن علی الدوام بر وارث و عترت لازم نبود بخلاف دین محمدی که تا آخر الزمان بتغییر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بست و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلاء بجمیع زبان بتحسین و ثناء بکشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و ما در مجلس ششم در عنوان اول از باب چهارم وجه دیگری از علامه مرحوم در توجیه صلوات بر آل ابو جود کثیر البرکات در محضر سلطان مزبور ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **الخامسة** آنکه تمام علوم ملشاء آنها قرآن مجید است و اهل هر علم بکلمات قرآنیه متمسک شده اند بسوی اصول و قواعد آن علم و اگر تصدیق این مطلب را بخواهی پس استمع لما اتلو علیک اهل علم **کلام** چون نظر نمودند بادله عقلیه و شواهد اصلیه نظریه ان مثل قوله تعم لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و غیرها از آیات داله بر وحدانیت باری تعم و وجود او و بقاء او و قدم او و علم او و تنزه او و از آنچه لایق بساحت قدس او نیست از آنها اساس علم اصول دین را اخذ نموده و اسمش را علم کلام گذاشتند و دلیل تمانع معروف که یکی از ادله متقنه بر توحید است از این آیه مبارکه مستخرج است که ذکر شد و اهل علم **اصول فقه** چون نظر نمودند در خطابات او پس یافتند در آنها آنچه را که دلالت بر وجوب میکند و آنچه را که دلالت بر رخصت مینماید و یافتند در آنها آنچه را که مقتضی عموم است و آنچه را که مقتضی خصوص است و غیر آنها پس نظر نمودند باخبارات و انشاءات و نصوص و ظواهر و مجمل و مبین و محکم و متشابه و امر و نهی و نسخ و نحو اینها علی استخراج نموده و نامش را اصول فقه گذاشتند و اهل علم **فقه** بصحیح نظر و صافی فکر چون یافتند در او حلال و حرام و سایر احکام را لذا علی از او استخراج نموده و نامش را فقه گذاشتند و اهل علم **تاریخ** چون در قصص قرون سالفه و امم ماضیه و کیفیت ننگان آنها و بقیه بقیا و اوائل اشیاء که در قرآن است نظر نمودند از اینها علی استخراج نموده و نامش را علم تاریخ گذاردند و اهل علم **موعظه و خطب** چون در حکم و امثال و مواعظیکه در اوست که متقلقل مینماید قلوب رجال و مندکدک میکند جبال را و هم چنین در وعد و وعید و تحذیر و تبشیر بذکر موت و معاد و حشر و نشر و حساب و عقاب و جنت و نار که مذکور در اوست ملاحظه نموده از آن علی استخراج کرده و نامش را علم موعظه گذاشتند و اهل علم **تعبیر** چون در قصه رؤیای یوسف و رؤیای عزیز مصر که در سوره یوسف است ملاحظه نمودند علمی را از اینها استخراج کرده و نامش را علم تعبیر گذاشتند و اگر احیاناً تعبیر خوابی از روی ظاهر قرآن ممکنشان نشد مجموع سنت و اخبار مینمایند که شارح قرآنند و اگر از آنها هم نتوانستند تعبیر نمایند مجموع بقصص و امثال مینمایند که قرآن هم مشتمل بر آنها است فی الجمله و اهل علم **فرائض** چون نظر نمودند آیات ارث را و نموده و ملاحظه ذکر سهام و اربابش را کرده علمی از آنها استخراج نموده و نامش را علم فرائض و مواریث گذاشتند و اهل علم **نجوم** چون ملاحظه نمودند معنی و نشر شمس و قمر و نجوم و آنچه را که ثبت در عالم علوی و سفلی

که در قرآن ذکر شده پس از اینها علمی استخراج نموده و نامش را علم نجوم گذاشتند و اهل علم **مواقیت** چون مثل هلال و منازل قمر
و بروج ملکوته در قرآن را نموده از اینها علمی استخراج نموده و نامش را علم مواقیت گذاشتند و اهل علم **معانی و بیان و بدیع** چون
جزالت لفظ و بدایع نظم و حسن سیاق و مبادی و مقاطع و مخالص و تلوین در خطاب و اطناب و ایجاز در این قرآن را نموده علومی از اینها استخراج
نموده و اینها را موسوم باین اسامی نموده و اینها علومی بودند که اهالی اسلام با اختلاف مشارب و تشتت مآرب از این کتاب سماوی و کلام الهی استخراج
نموده اند و اما صاحبان علوم قبل از اسلام هم اگر بخواهند متوسل بذیل عنایت این کتاب بشوند از برای استخراج علوم خود همانا این امر
سهل و آسان بلکه برای ایشان عیان است اگر اهل علم **طب** را گوئی آیه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا از برای جالینوس طبیب بانی نکات آن است
اگر اهل علم **جدل** را گوئی آیات مناظره حضرت خلیل با نمرود و نمرودیان در این علم اصلی است اصیل و اگر اهل علم **هیئت**
را گوئی ملاحظه آیاتی که در آنها ذکر قمر و شمس و ملکوت سماوات و ارض است از برای این علم برهانی است عظیم و اگر اهل علم **هندسه**
را گوئی ملاحظه آیه مبارکه فانطلقوا الی ظل ذی ثلاث شعب از برای اثبات این مطلب اعدل شاهدی چه آنکه شکل مثلث اول اشکال
و هر گاه او را در آفتاب بگذاری از برای او سایه نباشد چه آنکه سرهای زوایای او تیز است و آفتاب بر تمام شکل او محیط است و از این
جهت است که تا دیدی نعم جهنمیان من باب التهکم امر فرموده بکه در سایه چنین شکلی قرار بگیرید و انی له الظل **و بالجمله** کلامیکه ما
فرطنا فی الکتاب من شیء شان اوست و کتابی که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پایه قدر اوست این علوم مذکوره مستخرجه قطره
از بحار و نمی از یم تیار و یکی از هزار و اندکی از بسیار لئالی مکنونه شاهوار اوست **فی الکافی** عن الصادق قال ان الله انزل فی القرآن
تبیان کل شیء حتی والله ما ترک الله شیئا یحتاج الیه العباد حتی لا یستطیع عبد ان یقول لو کان هذا انزل فی القرآن الا و قد انزله
الله فیه و فیه ایضا عن المعلی بن الخنیس قال قال ابو عبد الله ما من امر یختلف فیه اثنان الا و له اصل فی کتاب الله و لکن لا تبلغه
عقول الرجال **استخراج** قاضی ابوبکر بن العربی در کتاب قانون التأویل علی ما نقل عنه گفته است که علوم مستخرجه از قرآن
هفتاد و هفت هزار و چهار صد و پنجاه علم است و اینها حاصل میشود از ضرب تمام کلمات قرآن در این چهار چیز که در هر کلمه ایست
چنانچه صریح اخبار کثیره است که لکل کلمة من القرآن ظهر و بطن و حد و مطلع و این عدد بلحاظ مفردات است نه با ملاحظه
تراکیب و روابط بین آنها و الله العالم و ما در ذیل روایت سیزدهم از عنوان دوم از باب دوم از آداب تلاوت قرآن و کیفیت استخراج
آنرا بیان نموده ایم مراجعه شود که مناسب مقام است **موعظه** بدان ایجان برادر که در مواضع متعدده و ١٣
اوقات متکثره ادعیه و اوراد و اذکاری وارد شده که وقت را گنجایش برآمدن از عهده فرمان برداری آنها در آن اوقات نیست
و اگر گنجایش دارد همتها او را کوتاه تر است که در صدد امتثال آنها بر آید و اگر همت موجود باشد غالبا کارهای اهم متعلقه
بنظم امور معاش و معاد در پیش است که با ابتلای بآنها عقلا و شرعا نتوان اوقات را در غیر آنها صرف نمود مثل ادعیه و اوراد
برای تعقیب پس نمازهای واجبی و ادعیه که در بامداد و پسین باید خواند و ادعیه روز عرفه و اعمال شبهای قدر و ادعیه و اوراد
وقت خواب و زیارات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام پس مؤمن فطن متقی را
چاره نیست از آنکه اختیار کند در آن مواضع از آن اعمال و اوراد وارده در آنها آنرا که اهم و اولی است بمقداریکه تقیید گنجایش
وقت او را بجا آورد و بکند که نفعش بیشتر و خیرش زیادتر است و برای تحصیل و پیدا نمودن آن دعا یا عمل یا زیارت در بین همه آنها از ملاحظه
کلمات علماء و اشارات اخبار چند راه بدست میاید **طریق اول** از علامه مجلسی رحمه الله ظاهر میشود در کتاب مقباس که
در این مقامات باید ملاحظه اسانید آن روایات را کرد پس آنچه سندش صحیح است باصطلاح متأخرین علماء یعنی راویان آنخبر همه
عادل امامی مذهب باشند آنرا اولا اختیار باید نمود و هکذا در مراتب دیگر خبر که در ذکر آنها چندان ثمری مترتب نیست **طریق
دوم** آنستکه از بعضی از کلمات سید جلیل علی بن طاوس رحمه الله ظاهر میشود که در این مواضع آنچه در دلش افتاد که آنرا بخواند
یا بکند او را بکند و عمل کند و این طریق مختص بامثال خود آنبزرگوار است که نفس خود را از هوا و هوس مالک و راه عبور شیاطین را
بالمره از قلب خود مسدود نموده پس آنچه در قلب القا شود البته از ملائکه خواهد بود که موکل اند بالهام امور خیر بر در قلب او
و مسافت میان ما و این راه بیشتر است از مسافت میان ارض و سماء **طریق سیم** آنستکه ظاهر میشود از خبر شریفی که او را شیخ
طبرسی ره از حضرت صادق روایت کرده است و خلاصه او آنستکه دوست ندارم کسی از دنیا برود و ادبی از آداب رسول خدا صلی الله علیه
و آله مانده باشد که او نکرده باشد یعنی آنچه را که فرموده باید کرد و میشود بجا آورد لا محاله در طول عمر یکمرتبه او را بجای باید آورد
این خبر آنستکه آن اعمال و اذکار و اوراد را باید تقسیم نمود در آن مواضع بمقدار مطبوع و در هر وقت سهمی از آنرا بجای آورد تا در تمام عمر
بفیض تمام آنها رسیده باشد و این راه نیز سخت است بلکه برای حجاج و زوار که در عمر یکدفعه یا دو دفعه میشود مانند حج یا زیارت کنند
غیر میسر است **طریق چهارم** آنستکه بحسب اختلاف حاجات و مقاصد اختیار کند آنرا که برای قضای آن حاجت معین نموده اند پس آنکه
از کثرت گناهان هراسان است بکند آن عمل را که در کردن آن وعده مغفرت داده اند و آنکه مبتلی و پریشان است بکند آنرا که در جزاء آن
ابواب وسعت بر رویش گشایند و آنکه طالب بزرگی مقام و رفعت شان است بجای آورد آنرا که در مقام دادن مزد درهای فیوضات
را بر ایشان نمایند و آنکه از عدوی قهاری مضطرب و ترسان است مخصوص شود از آن اعمال باتیان و اهتزار آن را از حصنی محکم

و قلعه متین از شر و کید دشمن نگاه دارد و هکذا و این راه نیز خالی از صعوبت نیست برای عموم مکلفین علاوه در بسیاری از آن اعمال که
شرح از جزاء و خواص آنها نشده که بتوان آنچه موافق مقصود است اختیار نمود **طریق پنجم** آنچه بنظر اتقن و بعنوان
از انسب مراد بکافه علماء بجهة موافقت این با طریقه و سیره ایشان در عمل با احادیث اهل عصمت علیهم السلام و آن آنستکه احادیث
مرویه ما معاشر امامیه اگرچه بیشمار و کتب مؤلفه در این باب بسیار ولکن کتاب شریف کافی ثقة الاسلام کلینی قدس سره و کتاب
من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق و کتاب تهذیب شیخ طوسی را امتیازی است تام از جهات عدیده در میان همه آن کتب و لهذا
ملاذ و مرجع کافه علماء متقدمین و متأخرین با اختلاف مشارب در تمام احکام دینیه و مسائل فرعیه و غیرها جز اینها نبوده مگر
قلیلی در بعضی از مواعظ بلی در عهد مرحوم مجلسی ره و شیخ حر عاملی کتب بسیار از مؤلفات قدماء در فن حدیث رواج گرفته و بجمله
مرجع و مأخذ امور دینیه شدند ولکن حق تقدم آن کتب بجای خود باقی و در مقام تعارض در نزد همه مقدم مگر درباره مواضع
نادره بملاحظه پاره امور خارجیه و تقدم این سه کتاب خصوص کافی و من لا یحضره لا سیما کافی اولا از جهة بزرگی مقام مؤلفین
آنها و اتقان و ضبط ایشان است و ثانیا بجهة اعتناء قاطبه علماء از فقهاء و محدثین و اعتماد ایشان است بر آنها و ثالثا بجهة شهادت
ثقة الاسلام کلینی و شیخ صدوق است بر صحت تمام آنچه در کافی و من لا یحضر است که نقل کرده اند و اینکه غرض از تألیف محض جمع
اخبار نبوده مثل سایر کتب بلکه جمع اخبار صحیحه معتمده است که فعلا ثابت باشد رجوع نمود و عمل کرد چنانچه در علم اصول فقه مبرهن است
و رابعا اتقان کافی خاصه که در ظرف بیست سال تألیف شده در بغداد در محضر نایبهای خاصه امام عصر صلوات الله علیه و در همان
اوقات شیخ کلینی رحمه الله مؤلف آن کتاب مرجع امور دینیه شیعه بوده زیرا که نواب امام علیه السلام بظاهر مداخله در فتاوی و احکام
نداشتند و بحسب عادت نشود که آن کتاب بنظر نواب نرسیده باشد و اگر رسیده البته پسندیده و امضاء نموده اند و امضاء ایشان
امضاء امام است و غرض از این سخن خبر دادن نیست باینکه کتاب بنظر امام عصر صلوات الله علیه رسیده و آنحضرت او را امضاء
نموده چنانچه بعضی توهم کرده اند زیرا که تا کنون برای این کلام ماخذی بدست نیامده بلکه غرض حاصل است که آن شیخ معظم قدس سره
با آن جلالت قدر و علو مقام و مرجعیت تام حتی آنکه علماء اهل سنت او را مجدد مذهب امامیه شمرده اند در مائه رابعه و با این تعب
شدید در جمع آن کتاب و راه داشتن در نهایت سهولت برای احکام این اساس و اتقان این جامع شریف باینکه آن را بر آن نواب
والا مقام عرضه داده اگرچه در این مقام در نهایت بغایت انحطاط دور و از حزم آن معظم بعید است و این مطلب را سید جلیل علی
بن طاوس در کتاب کشف المحجه اشاره فرموده و خامسا در قسمت بودن و دست رسی داشتن بنسخ صحیحه معتمده این سه کتاب است
زیرا که قریب بهزار سال است که این سه کتاب مرجع درس و تدریس بوده و مرجع خواندن و شنیدن و مقابله و تصحیح کردن و حاشیه
نوشتن و شرح نوشتن بیشتر علماء اعلام و فقهاء کرام و محدثین عظام از قریب باین عصر بوده و خطوط شریفه و شهادت بر صحت و
مقابله و اجازه و اذن در نقل و روایت از آن در بسیاری از نسخ آنها یافت میشود و عالم محتاج بنقل و عمل بآن در نهایت اطمینان چیزی
از آنها بیرون آورده و عمل نماید چه هر دو شرط که یکی معلوم بودن کتاب است از تألیف آنکس که او را بآن نسبت میدهند و دیگری سلامتی
کتاب از غلط و سقط و تحریف در این سه کتاب موجود است بخلاف سایر کتب احادیث که غالبا محل نظر و تصحیح و مقابله نبوده و لهذا
نسخ صحیحه آنها بسیار کم و اختلاف نسخ بلکه آنها هم بسیار از این جهت اطمینان تام بتمام متون غالب آنها نیست پس از آنچه ذکر معلوم شد
که در مقام دوران میان بجا آوردن عملی که در یکی از آن سه کتاب یا دو یا در هر سه آن موجود باشد و کردن عملی که در غیر آنها باشد موافق
طریقه فقهاء و مذاق محدثین و سلوک اعاظم رواة باید اول را اختیار نمود و اگر آن عمل در هر سه موجود باشد البته متعین خواهد بود
و عمل دیگر را البته قابلیت مقابله و مزاحمت و طرف بودن نیست و این قانون محکم متین منحصر در مقامی دون مقامی نیست بلکه در جمیع امور
دینیه از معارف و اخلاق و احکام شرعیه و آداب لحدیه جاری است پس اگر شخصی حاجتی دارد از قضاء دین یا خلاص از ظالم یا ادا
در وسعت روزی یا شفای از مرض یا غلبه بر دشمن دینی یا معرفت پروردگار یا پاک شدن نفس از رذایل خبیثه یا نورانی شدن دل
صفات جمیله و رسیدن بمقامات عالیه ملجا و پناه خود را فوائد این سه کتاب قرار دهد خصوص کتاب شریف کافی که
بحمد الله تعالی خوان نعمت سیدة العترة است که از برای امت گسترده شده و دستور العمل رسیدن بتمام حوائج در آن موجود
است و باب اصلاح عوام غالب نیاهم بیحرمتی بزرگان دین رسیده است و تا توانند دست از آنها نکشند که تمام خیرات در آن و
همه برکات در مطاوی وی نهان است و از اینجاست که مفید علیه الرحمه در اول شرح عقاید صدوق قدس سره در مدح
کتاب کافی فرموده و هو اجل کتب الشیعة ولکن هزار افسوس که این در رحمت و باب برکت را شیطان از غالب انام و جل عوام
مسدود نموده نان گندم سفید پاکیزه حلال بخند که حضرت منان در خوان کرم خود برای ایشان مهیا و در محضر تمام بی زحمت طلب
از دست ایشان گرفته و بعوض در مقام گرسنگی بگدائی در خانه اغیار و خصماء ائمه اطهار علیهم السلام دخیل ایشان فرستاده
انتن الملل و ربیع لبنات القرمان از زهر کمند شبخته بجنگ آورند که تجرع آن را و مرض درد را دوا کنند و اگر اتفاقا حاجتی روا شود
از زهرها و فیوضات محروم مانده ایام عمر را یعنی بسیار بخانه دور افتادگان از در خانه امامان و پیشوایان که در رحمت الهی است چون
بمشکل افتند و ببلائی گرفتار شوند و برای نجاح مهمی متحیر مانند ابدا اعتنائی بحکم آثار اهل بیت اطهار ندارند که از ایشان

جویا شوند که از برای کشف کربت و انجام اغاجت بطریق معتبر از خانواده عصمت چه رسیده و حال آنکه برای تمام آنها دستور العملی
داده اند و کتاب شریف کافی تمام در این مقام کافی و شافی و وافی و در آن جمع شده آنچه باب حاجت است با این حال در کوشه و کنار بحیجو
افتاده اند و در افتاده کان در خانه فرزند الهی جویا شود و حتمی برای قضاء حاجت خود از ایشان طلبد که از بونی و ابن عربی محی الدین
چه رسیده و در پشت فلان کتاب از فلان شخص عارف مثلا چه نقل شده و قیل علی شاه برای این حاجت چه ختم و دعا مقرر
فرموده و چه دستور العمل داده دشمنان این کلام طولانی همین قدر دانسته شود که کار خرابی دین و غربت و مهجوری شریعت سید المرسلین
و اندراس آثار ائمه طاهرین بجائی رسیده که در حرمهای مطهره غالب عوام بعد از فراغ از زیارت چون خواهند دعا کنند از تمام ادعیه ماثوره
از ائمه علیهم السلام که اگر جمع شود چند مجلد بزرگ خواهد شد چنانچه ملاحظه بحار الانوار و مصباح کفعمی و منهاج العابدین و غیرها
شاهد صدق بر مدعی است با آن مضامین عالیه و کلمات مشتمله بر لئالی عالیه و فقرات جانسوز خصوص ادعیه صحیفه سجادیه علی
مصدرها و منشیها الف سلام و تحیة دست کشیده و دعائیکه از هم بافته های بعضی از صوفیه اهل سنت است از اخوانند و بجان
قناعت نمایند و اول از دعا این است الهی باخص صفاتک یا اخوان که مضامین آن خود شهادت دهد که او از شیعه امامی نیست چه رسد
آنکه او از امامان ایشان باشد و سند او در هیچ کتابی از شیعه بلکه خود او بدون سند هم دیده نشده است و کسی پیدا نمیشود که نهی کند و نفر کوشه
کند و اشود بلکه برای سخن گفتن و موعظه کردن حرمتی نمانده اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا و غیبة ولینا اللهم عجل فرجه و ابد ظهوره و رینک
و شریعة نبیک امین **موعظه** بدان ای ایمانی برادر که علماء اعلام اختلاف نموده اند در اینکه آیا قرآن افضل ۱۳
از اهل بیت یا اهل بیت افضل اند از قرآن و چون این مقام از مزال اقدام و مزال اقدام است لذا حقیر مؤلف را در این جا کلامی نیست
و اکتفا مینمایم بنقل عبارت کسی که در ترجمه او سید جلیل معاصر در روضات الجنات فرموده العالم العریف والعارف العفیف
والعنصر اللطیف مولانا علی اکبر بن محمد باقر الایجی الاصفهانی الفقیه المتکلم الواعظ المتبحر الظریف والمستغنی بکمال شهرته بین
الطایفة عن مؤنة التوصیف والتعریف قدس الله روحه المنیف و روح سره الشریف هو صاحب کتاب زبدة المعارف الکبیر الذی
هو عارف لله من جیاد التصانیف الی آخر ما ذکره المعاصر فی نعته من التعاریف و هو سمیی فی الاسم و سمیی فی تجوید التالیفین
میکویم سمیی مزبور در کتاب **زبدة المعارف** مذکور فرموده بدانکه از احادیث بسیار بظاهر چنان مینماید که والعلم عند الله
قرآن در مرتبه و قدر و منزلت عند الله زیادتر باشد از مرتبه امیر المؤمنین و حضرات اهل بیت وحی و تنزیل و خازنان اسرار و تاویل نظیر
اینکه ثقلین را فرمودند یکی اکبر است و یکی اصغر است اکبر را قرآن و اصغر را اهل بیت بیان فرمودند و در بعضی احادیث فرمودند یکی افضل از
و در بعضی احادیث فرمودند یکی اطول است و در بعضی احادیث هر دو را مثل دو انکشت سبابه زدند و هر دو انکشت
سبابه را جمع نمودند و فرمودند هما کهاتین یعنی قرآن و اهل بیت مثل این دو انکشت می باشند که هیچ یک بر دیکری زیادتی ندارند و پس
فرمودند و لا اقول کهاتین و سبابه و وسطی را جمع نمودند یعنی میکویم مثل این دو انکشت سبابه میباشند که هیچ یک بر دیکری
زیادتی ندارند و نمیکویم مثل این دو انکشت باشند که وسطی زیادتر و بلندتر است از سبابه پس مناسب این است که دو تحقیق شود
یکی جمع بین الاحادیث و یکی اینکه آیا قرآن افضل است از اهل بیت یا اهل بیت افضل اند از قرآن یا اینکه هیچ یک را بر دیکری
زیادتی نیست اما **اول** پس میکویم و لا قوة الا بالله شاید مراد این باشد که چون فرمودند قرآن و اهل بیت از هم تخلف
نمی کنند پس هر طرف که قرآن میرود اهل بیت میروند و هر طرف اهل بیت میروند قرآن میرود پس چون بقصد خود دل تخلف از
هیچ جانب نیست مثل زدند و انکشت سبابه زدند که بحسب طول هیچ یک بر دیکری زیادتی ندارند که قدری بالا موضع تخلف توانیم
فرض کرد پس این مثال عدم تخلف است نه اینکه بکونه مثال تساوی فضیلت و قدر و مرتبه باشد و اما **دوم** پس میکویم و لا استعانة
بالله و التوفیق من الله تحقیق این مسئله بسیار امر عظیمی است و لب از او و بیان بمنزله نیست لکن چون علماء امامیه متعرض تحقیق او
شده اند ما هم قدری که فهم میرسد مذکور مینمائیم با آنکه بعضی رحمه الله که قرآن افضل است و حجت خود را ظاهر آن احادیث که وارد شده
بلفظ اکبر و لفظ افضل و بعضی از آنها بلفظ اطول کرفته اند و هر یک بحسب ظاهر دلالت دارد بر زیادتی قرآن و حدیث تمثیل آن در
روز قیامت بمثال شخصی جمیل و کذشتن او از صفوف ملئکین و شهداء بر و بحر و انبیاء و مرسلین هم بجز باشد **مؤلف کوید**
مآل آن حدیث را در عنوان دوم از باب دوم ذکر نموده ایم که در روایت سیزدهم از عنوان است مراجعه شود و بعموم که ملاحظه شود لازم آید افضلیت
قرآن بر رسول خدا و کسی تنطق باین قول ننموده بلکه از جمیع انبیاء و مرسلین را مدعی نیزد رسول خدا بجهت رفع ابهام چنین مینماید که حضرت
خاتم الانبیاء از صف انبیاء در آن روز بیرون بودند و چگونه عقل تجویز کند که الفاظ و عبارات صادره از پادشاه بواسطه پیغامبری بتوی
کی افضل از آن کس باشد و نهی را که بر حاکم فرستاده شود از جانب سلطان از امیر حاکم فضیلت و زیادتی باشد و هر گاه عقل ابا کند
از افضلیت قرآن بر رسول خدا پس ناچار باید اباکند از افضلیت بر ولی اولیاء و سید اوصیاء زیرا که خداوند متعال انجناب را نفس پیغمبر
کرفته و اطلاق انفسنا بر او نموده در آیه مباهله قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و باجماع مفسرین
از سنی و شیعه مراد بانفسنا امیر المؤمنین بوده پس هرگاه امیر المؤمنین نفس پیغمبر باشد و پیغمبر افضل از قرآن بود پس انجناب هم
افضل از قرآن باشد **وجه دیکر** در احادیث لا تعد و لا تحصی مذکور است که یا علی روحک روحی و نفسک نفسی

و لحمک لحمی و دمک دمی یعنی ای علی روح تو روح من است و جان تو جان من است و کوشت تو کوشت من است و خون تو خون من است
و جبرئیل فرمودند هو منی و انا منه او از من است و من از اویم پس هر کاه اتحاد روحانی و جسمانی متحقق باشد میان ایشان و کوهر
پاک پس افضلیت و مفضولیت قرآن بر یکی از دیکری صورت نمی پذیرد **وجه دیکر** در احادیث بسیار
وارد شده که من و علی یکنوریم که خداوند فیاض ما را خلق نموده پیش از ایجاد عالم بچندین هزار سال که نه ملک مخلوق و نه فلک و نه
بسیط و نه مرکب موجود نشده بود و ما در سرادقات عزت و جلال بودیم و تسبیح می نمودیم و شرائک بنا در هم ظرفیه العین بخداوند
بعد از اینکه ما را واسطه ایجاد افلاک و ملائکه نمودند و ملائکه را خلق کردند ایشان نظر بعظمت و بهاء و نور ما نمودند و در مقام عبودیت
و تقدیس و تسبیح ما بر آمدند پس ما تسبیح نمودیم خداوند معبود خود را پس ملائکه از تسبیح ما تقدیس و تسبیح حق نمودند و از تهلیل
ما تهلیل حق نمودند اکو ما تعلیم نمیکردیم ملائکه را آنها خداوند خود را نمی شناختند و اینکه حضرت فرمودند پس ما را سپردند در صلب
آدم و از این جهة آدم مسجود ملائکه شد پس از صلب بصلب و از رحم برحم بصلبها تا اینکه در صلب عبد المطلب و از انجا من و علی در دو صلب
قرار کرفتیم آن نور دو نیم شد نور من در صلب عبد الله و نور علی در صلب ابو طالب پس هر کاه هر دو یک نور بودند پس باید بر وجه
حقیقت باشد نه مجاز و بر تقدیر حقیقت البته امیر المؤمنین افضل خواهد بود از قرآن چنانچه پیغمبر افضل اند **وجه دیکر**
در حدیث بسیار وارد شده است که قرآن تمام در مدح ما اهل بیت است و در مذمت دشمنان ما و احکام مشتمل بر فرائض و سنن پس
هر کاه قرآن تمام در مدح ایشان باشد چکونه افضل میشود از ممدوح و تمام در وصف ایشان است چکونه صفت افضل از موصوف
میشود و احادیث متعدده وارد شده است پاره از آنها این است که قرآن سه ثلث است ثلث آن در مدح ما اهل بیت و
ثلث آن در مذمت دشمنان ماست و ثلث آن قصص است و احکام و در پاره از آن احادیث فرمودند که چهار ربع است و قصص را
یک ربع و احکام را ربع دیکر قرار داده اند **مجملا** جماعتی که قرآن را افضل میدانند اکر از قرآن اراده کرده اند همین نقوش مرتسمه بر صفحه کاغذ را
که حاکی از الفاظ و عبارات دال بر معانی و علوم و حقایق و احکام و بطون و اسرار میباشد بسیار جرات نموده اند زیرا که ما بین نقوش مرتسمه و
حکایات از الفاظ و کلمات مینماید در این صورت الفاظ و عبارات نامه نفس مقدس جناب امیر المؤمنین که ذات مقدسش در عالم انوار با ذات
مقدس حضرت خاتم الانبیاء در عالم انوار و اشباح و اظلال اتحاد میداشتند چکونه الفاظ و عبارات بین الدفتین فضیلت و زیادتی
داشته باشد بر جوهر قدسی و ذات مقدس حضرت ولایت پناه مرتضوی بلکه شرافت و فضیلت الفاظ قرآن باعتبار معانی است که در
قالب الفاظ و عبارات تجلی نموده و شرف نقوش باعتبار حکایات از الفاظ است و شرف کاغذ باعتبار محلیت نقوش است و شرف
جلد باعتبار مجاورت با کاغذ است پس هر کاه تامل نمائی شرف امیر المؤمنین و اهل بیت عصمت و طهارت و فضیلت ایشان بر نقش مرتسم
در قرطاس اکبر بر الفاظ و کلمات مدلوله از نقوش مراتب بسیار و تفاوت بیشمار بظهور میرسد بلکه میتوان کفت که مؤمن کامل الایمان شرف
داشته و افضل بوده باشد از ما بین الدفتین و اکر مراد از قرآن علم الهی بوده باشد و اطلاق آن بر ما بین الدفتین مجاز بوده باشد در این صورت
علم مادام که تجلی و ظهور در خارج نداشته باشد عین ذات مقدس الهی است که دارای آنست که در آن مقام سخن کوئیم هر کاه علم را باعتبار تجلی و
ظهور در مظاهر ملاحظه نمائیم یک مظهر از مظاهر علم الهی ما بین الدفتین و یک مظهر روح مقدس امیر المؤمنین و ذات قدسیه انجناب است و
چنانچه مظهر علم الهی میباشد مظهر قدرت الهی نیز میباشد و مظهر سایر صفات کمال الهی نیز میباشد و از این جهت از خود خبر داده که انا ید الله
انا قدرة الله انا عین الله انا جنب الله انا لسان الله انا کلام الله و قرآن یعنی ما بین الدفتین بجز اینکه بزبان حال کوید انا کلام الله صامت
سایر مراتب تواند ادعا نمود و در این ادعا مقابل امیر المؤمنین فرموده انا کلام الله الناطق و امیر المؤمنین کفت انا ید الله انا قدرة الله الخ
و قرآن این ادعاها را نمود و هر جا که میکوئیم قرآن ما بین الدفتین مراد است پس امیر المؤمنین مظهر اسماء حسنی و مظهر تمام صفات کمال حق میباشد
و انچه خواسته که آنچه در کتاب مخفی بود عکس آن در نفس مقدس ظاهر شده و از انجا بنفس و لایته و نعم ما قال بعض المحققین لا معنی
لتفضیل الکلام المؤلف من الحروف و الاصوات المخلوقة تبعا للاجسام البالیة الغیر القار الذات الحاوی للفقه الخادم للفقهاء و غیرها
من الکمالات الانسانیة علی النفوس المقدسة الکاملة المتاصلة فی الوجود المشتبهة فی محامدها و محاسنها بالرب المعبود الواجب الوجود
اکر کسی اعتراض کند که قرآن هادی است و مقتدی به و حاکم است **جواب کوئیم** جواز این است که از نور و سراج
منیر انزله الله معهم لیستضیئوا بضوئه و یستنیروا بنوره و ترجیح السراج علی من شعل له السراج مما یابی عنه بداهة اهل العرفان و القدح فیما
یحکم به البداهة مما یوجب رفع الامان و اکر قرآن بمجرد اینکه واسطه هدایت بوده اشرف باشد لازم آید که جبرئیل الفاضل المدرک اولی باشد در
اشرفیت و افضلیت و حال آنکه جبرئیل افتخار مینمود بخدمتکذاری ایشان و التماس میکرد که مرا از زمره خود بکردانید و آنچه بر این مدعی بضاعت
ظاهر شده از تتبع احادیث ایشان از مناقب و مفاخر و کیفیت ولادت و آنچه بظهور رسیده از ایشان در وقت ولادت از خواندن قرآن
و کتب آسمانی و آنچه خبر داده اند از خود قبل از اینکه در این بدن عنصری تجلی نمایند این است که علوم ایشان بطریق استعداد و اکتساب از آیات
قرآن نبوده بلکه چنانچه الفاظ و آیات در ظرف مدت بیست سال تدریجا از بیت المعمور بواسطه جبرئیل میرسید بجهت امت بوده و جواهر
مقدسه مجرده و وجود و نفوس قدسیه المبدا از عوالم وجود مظهر علم باریتعالی شدند چنانچه آیات قرآنی مظهر علوم ربانی کردید
بعد از بعثت پیغمبر انوار مقدسه مظهر علم الهی شدند در نشات عوالم و مراتب وجود پس علوم ایشان و علوم قرآن ...

بلکه بکر شد وابن آیات و کلمات حجت خداوند شد بجهت این است و قرآن نازل نشد که معلم باشد ایشان را و ارشاد نماید بلکه نازل شد که بیان کند مناقب و محامد و مفاخر ایشان را و روشن نماید علو شأن ایشان را و اظهار نماید قدر و مرتبه ایشان را مگر غافلی از شیعیان از اینجهت خبر داده اند از جلالت شان خود اگرچه در این مقام مطلب بیان شأن قرآن است نه نقل فقرات و مراتب و صفات ائمه حضرت و لکن سخن میکشاند سخن را و مؤید ما انا النقطة تحت الباء **مؤلف گوید** ما در ضمن حکایت سی و چهارم از عنوان اول از باب چهارم بیانی از این کلمه مبارکه و شرح در توضیحش نقل نموده ایم مراجعه شود بعلاوه فرموده اند انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ و انا احیی و امیت باذن ربی و انا عالم بالضمائر و القلوب و الائمة من اولادی یعلمون و یفعلون هذا اذا احبوا و ارادوا لان کلنا واحد اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا و نحن اذا شئنا شاء الله و اذا کرهنا کره الله و الویل کل الویل لمن انکر فضلنا و خصوصیتنا و ما اعطانا الله ربنا و من انکر شیئا مما اعطانا الله فقد انکر قدرة الله و مشیته و من **کلام** صدق کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و قول الصادق ان الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بقدرته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم و هی الطریق الممدود الی کل خیر و هی السبیل الممدود بین الجنة و النار **مجمل** از مفصل آنکه اینها از فواضل و فضائل و مناقب و مفاخر که در شأن قرآن گفته شده و نوان گفت در شأن امیر المؤمنین شایسته است که گفته شود بلکه گفته شده است و چه بسیار از محاسن و مناقب و کمالات که در لیس بوده خفایا فی مانده بجهة خوف از اعادی یا بجهة عدم طاقت شنوندها چنانچه حضرت خاتم الانبیاء فرمودند که یا علی میترسیم در بارهٔ تو بگویند آنچه در بارهٔ مسیح گفتند و الا اظهار میداد مدائح و کمالات ترا با بجلوه بیان در رها و رزم و همین بس است ترا یا علی که تو از منی و من از توام و در حدیث وارد شده که ایضا لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و همچنین ایه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر در شأن ایشان وارد شده و چه بسیار از اوصاف و وجوه شرف ایشان را میباشد از جمله جامعیت معنی انسانی که نسخهٔ مختصر عالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت است چنانچه مقدس ماه امیر فرمودند در وقتی که بزیارت مرقد منور رسول امدند و این است کلام ایشان اللهم هذا اول العدد و صاحب الابد و نور الذی فجرت به یوابس الظلم و غواسق العدم منک و بک و لک و الیک روحه نسخة الاحدیة فی اللاهوت و جسده صورة معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحی الذی لا یموت طاوس الکبریاء و حمام الجبروت و هرگاه این فقرات در شأن ایشان گفته شود و نفس و الاینما نفس حضرت پناه شد للایات و الروایات الا النبوة و خصائصها پس میتوان بر او کلام و این چه جای آنکه بین الدفتین را ادعا کنیم بلکه این ادعا را نفس خالی از غرض و امر متفرقی میدارد که تشمئز منه النفوس و تنفر عنه القلوب **اعتراض** اگر بگوید که بعد از ورود اخبار مستفیضه بطرق متعدده متجاوزه از سی تا صد بطریق حنابحار باب حدیث ثقلین مؤالف و مخالف نبت نموده اند بر اکبریت و افضلیت و اطولیت از سید اعظم و عدیل معظم چگونه ادعاء خلاف میتوان نمود **و جواب** این که بعد و فور ادله عقلیه و نقلیه توجیه این احادیث در بین ما پر وجهیکه دفع منافات شود و آن بچند وجه است **اول** آنکه اکبریه بجهة ابهام است و کلیه چنانچه کبری را در قیاس منطقی کبری گویند از جهة اشتمالش بر موضوع کلی و صغری را صغری گویند بجهة جزئیت و تعیین و لو بالاضافه و چون قرآن من حیث الدلالة کلیت و ابهام میدارد و اختلاف مذاهب و فرق بجهة اینست که قرآن ذو محامل و ذو وجوه مختلفه است و افهام و اذهان نیز مختلف میباشد هر فرقه از روی فهم خود تفکر نموده و بقدر فهم خود از قرآن بهره برده و ندانستند که پیغمبر خطیب که مخزن اسرار آن کلام بود وصیت نموده که متمسک به ثقلین بشویم چون میدانست که قرآن کلامی است که مستقل در ارشاد کردن و مختلفه نمی تواند بود بلکه مبین میخواهد پس عترت و اهل البیت در بیان دفع ابهام مانند صغری و قرآن در ابهام مانند کبری است و این توجیه و جهی در رفع منافات بیان میشود **دوم** احتمال میرود که اکبریت بنظر و زعم خلق باشد چون غالب امت در آنوقت منافقین بودند و غیر منافقین هم غالب از ایشان بیخبر از قدر و مرتبه و شأن اهل بیت بودند چنانچه حضرت مقدس نبوی فرمودند یا علی مثل تو در میان امت مثل قل هو الله احد است بجهة کوچکی در نظر در مرتبه بلندی چنانچه سورهٔ قل هو الله سوره ایست بحسب ظاهر کوچک تر از سور قرآنیه و بحسب باطن از همه سور قرآن بزرگتر و با بحال علماء نمیرسد و پهلوانان در تعمق و فکر در این سوره فکرها کرده اند و استنباط دقایق و غرائب زیاده بر توحید و مضمون آن نموده اند و هیچکس مقر و عاجز از احاطه بکنه و تمامی معانی آن نموده اند **مؤلف گوید** ما در این مقام از عنوان اول از باب اول تفسیری از برای این سورهٔ مبارکه با مراتب اربعه توحید از توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادتی بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب است با مقام و نیکو مولانا رجبعلی برسی در کتاب **انوار الیقین** فی فضائل امیر المؤمنین گفته مثل آنجناب مثل آفتاب است که بحسب مشاهده کوچک است و بحسب واقع سیصد و شصت برابر زمین است پس اگر پیغمبر اطلاق اصغریت نموده باشد بر اهل بیت نظر بشامله ظاهر اهل ظاهر و دیده های خفاش صفت این امت است پس چون بقدر عقول ایشان سخن میگفتند نظر بعقول ایشان اصغریت مناسب بود بر اهل بیت اطلاق شود پس کلام و اذان مدینهٔ علم بظهور رسید خدا جان ما را فدای او بگرداند که خواص و عوام و دوست و دشمن همگی بهره مند شوند و از شنیدن این کلام تزلزل و اضطراب در ارکان خاصل نشد خواص کوچکی او را مانند کوچکی قل هو الله احد و عوام خفاش صورت کوچکتر از قرآن بحسب مرتبه دانستند و چنین هم میدانستند پس مخالف با فهم ایشان نگفت که وحشت کنند چنانچه در امر خلافت چون شنیدند پس گفتند اگر از جانب خود قبول میکنی خلافت او را قبول نمیکنیم و اگر از جانب خدا است اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب

الیم در این مقام زیاده بر این مناسب نیست بگذار این مسئله را و اگر اضطراب میداری علم او را محول کن بخدا و بگو خدا دانا است و جزء ایمان نیست تحقیق و ترجیح این دو بزرگ و تعادل آن دو سپرده شده رسول خدا و از خدا طلب توفیق معرفت بنما که خدا والله الموفق و المعین انتهی کلام سمیی رفع الله درجته فی اعلا علیین **مؤلف گوید** اما در تحقیق اول امر جوم که در جمع بین اخبار نموده از تشبیه نمودن حضرت رسول قرآن را با ائمه مثل دو انگشت سبابه نه مثل سبابه و وسطی و فرموده که این تشبیه بلحاظ عدم تخلف اینها است بلکه بکدیگر از جمع و جهی است کلی او جه از آن این است که گفته شود که این تشبیه بلحاظ تساوی اینها است در مقام هدایت و دعوت بعد از پیغمبر چنانکه این امر بر امت واضح بود که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و لحد زیاده عترت هدایت یابی در جه را یا نمیدانستند یا نمیخواستند اذعان بنمایند هدایت و هادی بودن اینها را بمثل قرآن پس پیغمبر شناسانید ایشان را که حال عترت در مقام هدایت خلق با حال هدایت قرآن مساوی است و چنانچه مردم بی نیاز از قرآن نیستند چه بسیار نیستند چه آنکه چنانچه قرآن متین بصیغه مجهول است عترت هم متین بصیغهٔ فاعل است پس هر دو از قرآن و عترت دو جزء اند که به هر دو تمام میشود سبب معرفت و تحصیل میشود هدایت **واما** ما جوابهای اعراض وارده بر تحقیق دوم که ترجیح عترت بر قرآن دو وجه دیگر در نظر است که با بهام میشود دفع نمود تنافی بین اخبار را **وجه اول** آنکه اطلاق اکبریت بر قرآن همانا بلحاظ نادیت حضرت رسول است از او وجه آنکه کتاب خدا و کلام او سلطان السلاطین است پس او را نسبت بعترت خود که بمنزلهٔ نفس خودش بوده اند اکبر خواند اجلالا لسلطان الله و عظمته و کبریائه و هضما لانفس عترته التی هی بمنزلة نفسه الشریفة و هذا الادب تحت محله و ممدوح عقلا و عرفا علی ما یشاهد بالنسبة الی سلاطین المجازیة **وجه دوم** آنکه اکبریت و افضلیت در اخبار همان اطولیت بدانیم و ان نسبت لفظ را اشاره بیک وصف بدانیم و بگوئیم که آن همان وصف اطولیت است و توصیف قرآن را به همین وصف بجهت مشابهت و سنجیدن ممدود چنانچه در اخبار است که احدهما الحبل من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض طرف بید الله و طرف بایدیکم فتمسکوا به و ادات تشبیه را حذف فرموده محض اینکه این تشبیه ابلغ بوده باشد و نظر به همین ابلغیت است که علماء بیان محذوف الاداة را در تشبیهات تشبیه مؤکد نامیده اند و تشبیه در این مقام بلحاظ دو طرفش از قبیل تشبیه معقول بمحسوس و وجه شباهت اتصال او و بودن او است از جیزها ممکنه یا تمسک میشوند چنانکه تمسک است از جانب خداوند عالمیان که نازل نموده است او را جبرئیل بر نبی و مستمع امت بجهة هدایت ایشان بر و چنگ زدن بان مثل ریسمانی که از آسمان آویخته شده باشد که حضرت ظاهر هم دارای همین وصف هستند زیرا که انتهام منصوب از جانب حضرت رب الارباب و مالک الملوک اند و این کلام ربانی و قول کتاب اسمانی الطهر اسلدا او ابتن اتصالا میباشد از اینها پس از این جهت او را توصیف باطولیت فرمود و با آنکه بگوئیم توصیف باطولیت بلحاظ آن باشد که قرآن در همه اوقات و از زمان و قرن و بلدان ممکن است دست رسی و عیب باو بخلاف عترت خصوصا در این ایام غیبت **موعظه** بدان ایجان برادر که چنانچه اکسیر یافت نشود در نزد هر کس سر و پا نتی تدر و قابلیت و در سید هر بی زن بلکه محل و موضع آن نیست مگر خزائن ملوک و سلاطین هم چنین اکسیر سعادت ابدیه و رسیدن براحت و نعمت سرمدیه یافت نشود در نزد همه کس بلکه محل این نیست مگر خزینهٔ حضرت ربوبیت کما قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و خزائن او در عالم امر و شهرستان غیب نیست مگر جواهر مجرده و عقول مقدسه و نفوس ملکیه و در عالم خلق و شهرستان این عالم شهادت نیست مگر قلوب انبیاء مرسلین و اولیاء مقربین فمن طلب هذا الاکسیر من غیرهم فقد ضل الطریق و زل عن الصراط المستقیم و هر کس این اکسیر را از غیر خزینهٔ الهیه طلب کند پس تحقیق بیراهه رفته و از مقصود و مطلوب بمراحل دور افتاده و عاقبت امر او بعذاب و بتوبه در قیامت بحسرات و ندامت کشیده میشود بعد از آنکه در یوم تبلی السرائر عاقبت امر بر او منکشف شود سزاوار است که باو خطاب شود بقوله تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و از کمال رأفت الهیه نسبت بظالمین این اکسیر آنستکه یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر که همه مدبر عقلانی و حکیم روحانی بوده از برای تعلیم قیمه آن بسوی اینها مبعوث نمود که نسخه او را بایشان تعلیم نموده و اینها را دلالت و راهنمائی بنمایند بسوی طریق این امر جلیل چنانچه افصاح از این مطلب نموده است بقوله هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و مراد بتزکیه والله اعلم تطهیر و پاکیزه نمودن اینها است از صفات خبیثه و دور کردن از اینها است رذائل سبعیه را چنانچه مراد به تعلیم تحلیه نمودن اینها است بصفات ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین **و بالجمله** بعث رسول بسوی اینها بجهة تجرد نمودن اینها است از جمیع صفات ذمیمه و مرتب نمودن ایشان است بکمالات علیه و فلکیه و جمیع ملکوتی و توجه نمودن قلب و فنای ایشان بسوی خداوند تبارک و تعالی و مصداق ایه و افئدة المهتدین قل الله ثم ذرهم واقع شدن است که اعراض از ما سوی الله نموده و نفی اثر وجود هم و تمام افعالهم متوجه شد بقبلهٔ ربوبیت و فناء الوهیت است رزقنا الله الوصول الی هذا المقام بحق محمد و اهل بیته الکرام **موعظه** بدان ایجان برادر که در السنهٔ سالکین عارفین و مرتاضین کاملین چنین مشهور است که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء و بعضی از بزرگان در بیان این کلام چنین فرموده است که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم پس ولی تا شریعت را بکمال نگیرد داخل در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع باتمام کار باشد ولی را ابتدا باشد زیرا که اگر کسی ابتدا احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و با احکامیکه در آخر عمر آنحضرت در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس

ولایت است که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما طریقت انسکه هرچند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراج
که جسم نبی را بود حاصل نشود و محال بود که شود بدرجه انبیاء و لاینه روح ولی مشابهت مینماید بجسم نبی و در رفعت نهایة الاولیاء بدایة الانبیا
۱۷ باشد **مؤلف گوید** در این بیان بسیار دقت فرما که در بعضی از مقامات بسیار خام و بسیار ناتمام است فافهم **موعظة**
بدان ایجان برادر که مرغیکه از زمین بهوا و بیالا پرواز کند اگرچه باسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه هم چنین
اگر کسی مشغول بعبادات شرعیه و طاعات شرعیه و مسالک طریق الی الله باشد اگرچه بکمال سلوک و بمنتهای سیر نرسد و امتحان فرج
که تابیست و شایسته است از دو قرب فرائض و نوافل حاصل نکند اما این قدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمت
های دنیا بر هد و سبکبار گردد که نجی المخفون و هلک المثقلون چنانچه در حالات شیخ نجیب الدین علی الشیرازی مذکور است که
پدر او از اغنیاء و تجار کبار شام بود از آنجا بشیراز آمده و متاهل و متوطن گردید شبی در خواب دید حضرت امیرالمؤمنین علی را علیه السلام
که پیش وی طعامی آورده و با او میخورد حضرت او را بشارت داد که خدا تو را فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند متولد شد
وی را علی نام نهاد هم نام علی علیه السلام و ملقب به نجیب الدین نمود و از بدایت حال هرچند پدرش لباس های فاخر میساخت و طعا
های لذیذ میداد با آنها التفات نمیکرد و میگفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم و جامها پشمین میپوشید و طعامهای
۱۸ بی تکلف میخورد و میگفت نجات و آسودگی من در این است **موعظة** بدان ایجان برادر که وسوسه
نمودن بعضی از ابناء زمان در امر طهارت و نجاست و دغدغه نمودن آنها در امر ماکل و ملبس خود که آنها نسبت ببعضی حرام قطعی
و نسبت ببعضی دیگر مشتبه اند بسیار شبیه است بحال سگی که بالای جیفه مرداری رفته و دهن و سایر اجزاء بدن خود را به
خون و چرک و سایر کثافات آن جیفه آلوده نموده و مع ذلک در وقت بول نمودن پای خود را از زمین بر میدارد که بول بر آن ترشح
نکند **فتوحات** محیی الدین است که پادشاهی با جمیع خدم و حشم براهی میگذشت خدمت یکی از بزرگان رسید عرض کرد ایها
الشیخ این جامه و لباسها که من پوشیده ام نماز در آنها جایز است یا نه آن بزرگ تبسم نموده سلطان از ترسش سؤال نموده فرمود از کم عقلی و
نادانی تو تعجب کرده و تبسم نمودم ایها السلطان حال تو بحال سگی میماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد و سر تا پای او
از خون و نجاست آلوده شده باشد چون او را بول آید پای خود را از زمین بر دارد که قطرات بول بوی نرسد شکم تو از حرام مملو
است و مظالم عباد الله بر ذمه ات بسیار است تو از اینها استنجاش و دغدغه نداری و از این دغدغه داری که نماز من در این جامه
ها روا است یا نه سلطان بگریست و از اسب پیاده شده و بحالت ملالت نشست و ترک سلطنت نموده و ملازم شیخ شد الشیخ تا
سه روز او را ضیافت نموده بعد از سه روز بمهمانی در نزدش حاضر کرده و گفت ایام ضیافت گذشت برخیز و هیزم از بادیه
بدوش آورده و میفروش و صرف معاش خود نما آن سلطان دیما آن را گرفته و رفت و بر سر خود هیزم میاورد از بیابان و در
بازار میفروخت و صرف معاش خود میکرد و مردم بعد از سلطنت وی او را بآن ذلت میدیدند و با آن حالت میکرد بستند و میگریستند محیی
الدین بعد از نقل این قصه گوید آن سلطان خالوی من بود و نامش یحیی بن یغان بود و سلطان تلمسان بود رحمه الله تعالی
۱۹ **موعظة** بدان ایجان برادر که بسا میشود انسان بعضی از اشیاء را بظاهر شرع حلال پندارد و بحسب ظاهر آن معاملة
حلیت نماید و همان شیء بحسب واقع و در نظر باریک بینان زاهدین حرام و غیر جایز التصرف و التناول باشد چنانچه از علاء الدوله سمنانی
نقل شده است که گفته در وقتی که در مشهد مقدس طوس مشرف بودم روزی امیر نوروز دو نفر خرگوش را آورد و گفت من خود
آنها را زده ام و شکار نموده ام بخور بگفتم خرگوش است هر کسی که زده است آنها را بخورد من نخواهم خورد امیر نوروز گفت چرا تو
نخوری گفتم بقول امام جعفر صادق عم خرگوش حرام است و چون یکی از بزرگان او را حرام دانسته است نا خوردن آن بهتر است و
روز دیگر آمد و آهوئی صید کرده آورد و گفت این آهو را من زده ام به تیر که خودم تراشیده ام و بر اسبی که از پدران مادر تعلیم الایام
تحم بر تحم بما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است از امرای مغول شخصی که در حوالی همدان متوطن
بود و با شیخ تقوی ارادت داشت روزی نزد او آمد و مرغابی در نزد او نهاده و گفت این ها را باز من شکار کرده و گرفته است
حلال باشد مولانا ما شاء الله فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در این است که باز تو دوش مرغ کدام پیره زن را خورده است
که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل شده است برو و بیرگه لا نؤشما است اسب تو نیز دوش جو کدام مظلوم را خورده است که
۲۰ امروز بر او قوت و قوی حاصل شده است تا تو در پشت او آهو میتوانی زد مرا خوردن آن روا نیست **موعظة**
بدان ایجان برادر که از حکیمی پرسیدند که چرا اشتغال بعلم فقه پیدا نمودی در جواب گفت من سه مسئله از فقه آموخته ام
که همه آنها را بکار است یک مسئله از کتاب طلاق و یک مسئله از کتاب نکاح و یک مسئله از کتاب بیع اما آن مسئله که از کتاب
نکاح است این است که دانسته و فهمیده ام که جمع بین الاختین در نکاح جایز نیست و چون دنیا و آخرت حکم دو خواهر را دارند که
هاضرتان اند پس جمع بین آنها نشود و نشاید و لذا من اعراض از دنیا نموده ام و اما آن مسئله که از کتاب طلاق است آنست که دانسته ام
که مطلقه حضرت رسول را احدی نتواند تزویج نماید و چون دنیا مطلقه آنجناب است قوله الحیات و پس من او را تزویج نمودم و اما
آن مسئله که از کتاب بیع است آنست که دانسته ام بیع سلم بیع نسیه است و بیع صرف نقد است بنقد و جنس بجنس و دست بدست

۲۱ من بیع منها بم وقت حال و حاضر خود را بروز نقد امروزه و بعبرد روز فردا کار ندارم **موعظة** بدان ایجان برادر که
اهل دانش چنین گفته اند که هر حیوانی را یک زادن و آدمی و مرغ را دو زادن زیرا که مرغ یکبار بیضه مینهد و از بیضه مرغ را میزاید هم چنین
صورت آدمی بیضه او است و آدمیت عبارت از معنی او است که در قشر بشرت مکون است و اگر آن نباشد همانا حیوانی است به
۲۲ صورت انسان **موعظة** بدان ایجان برادر که از شیخ عبدالرحمن سلمی سؤال کرده شد که الذکر افضل ام الفکر
شیخ در جواب گفت ذکر فاضل تر است زیرا که ذکر صفت حق است چنانچه میفرماید اذکرونی اذکرکم و فکر صفت خلق است چنانکه میفرماید
۲۳ و یتفکرون فی خلق السموات والارض **موعظة** بدان ایجان برادر که سید ناصر خسرو علوی در زاد المحققین
گفته که این عالم ما را چون مادر است چنانچه مادر فرزند خود را میپرورد و آنقدر که فرزند نمیتواند خورد مادر میخورد و از راه پستان
بفرزند میرساند هم چنین بحقیقت این عالم که عناصر او بعد از آنکه ما نمیتوانیم خورد او میخورد و خلاصه اجزا از راه نبات و حیوان بما میرساند
و ما این ساعت در بطن امهات خودیم که السعید من سعد فی بطن امه و ما در ضمن روایت پانزدهم از عنوان اول از باب دوم بیانا
۲۴ از این حدیث شریف السعید سعید فی بطن امه ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **موعظة**
بدان ایجان برادر که غزالی در کتاب مفید و مستفید گفته انگروه که از ذوق معانی محروم مند عوام خلق اند و این تجار و دهاقین و محترفه
و صناع اند که از حرص و کسب و زراعت و تجارت و حرفت و صنعت پروای طلب معانی ندارند و لاجرم از مسلمانی بکلمه زبانی و نماز
کانی و روزه دهها و زکوة زبانی و حج عیانی قانع شده اند و طلب ایشان در معانی بیش نباشد از آنکه در ماهی یا هفته مکتوب مجلی
۲۵ شنوند و از معنا و احکام کلمه بگوشی شنوند و بگوش دیگر بیرون کنند و اصلا چیزی فرا نگیرند **موعظة** بدان ای
جان برادر که انسان در مقام امر بمعروف و نهی از منکر باید لین القول باشد و بلسان خوش و بیان دلکش معروف را بر فاعل ان منهی
را بر تارک آن هموار نماید و نباشد مثل آن واعظی که وارد بر بعضی از ملوک شده و با او بقول با فاسق یا فاجر خطاب نموده در مقام نهی
نمودن او را از ظلم و سایر مناهی پس آن ملک با او گفته است که ایا من ظالم ترم یا فرعون گفته باشد البته فرعون چه او کافر بوده
و گفته باشد تو بهتری در مقام اجراء احکام الهیه یا موسی بن عمران و برادرش هرون پس آن واعظ گفته باشد البته آن دو بزرگوار
پس آن ملک با او گفته باشد ملاحظه نما و ببین چگونه خداوند عالم با آنها میفرماید در وقت مأمور شدن آنها با مدن در نزد فرعون
از برای ارشاد و هدایت که فقولا له قولا لینا پس آن واعظ خجالت زده و منفعل شده باشد از خشونت قولش **اشارة فیها**
بشارة حکی عن یحیی بن معاذ انه قال عند قرائة هذه الایة اعنی قوله تعالی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی هذا رفقک لمن یدعی
الربوبیة فکیف رفقک لمن یدعی العبودیة هذا رفقک لمن اذاک فکیف رفقک لمن یؤذی فیک هذا رفقک لمن جاءک فکیف رفقک لمن
۲۶ تعدک هذا رفقک مع الاعداء فکیف رفقک مع الاولیاء هذا رفقک لمن یقول انا ربکم الاعلی فکیف رفقک لمن سجد لک علی التراب
و یقول سبحان ربی الاعلی **موعظة** بدان ایجان برادر که فتوی دادن در احکام شرعیه امر بسیار شدید و
صعب و لذا معصوم در باره آن فرموده است و لا تجعل نفسک جسرا للناس و نظر بوخامت او است که جمال الصالحین سید بن
طاوس قدس سره کتابی در فقه تالیف نفرموده است با آنکه مؤلفات کثیره در فنون شتی از آن بزرگوار معروف است و این صعوبت
و وخامت در وقتی است که جلوس در مجلس فتوی و حکم محض از برای خدا و ارشاد بندگان او باشد و اگر خدای نخواسته منشوب
بحب ریاست و تصدی بر ناس باشد پس نعوذ بالله و نستجیر منه عن هذا العمل و چه خوش گفت شقیق بلخی بابی یوسف **ایقاظ**
فیه اتعاظ شقیق بلخی گوید با ابایوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه بجهت استفاده حاضر میشدیم و بعد از فراغ از تحصیل مدتی
میان من و ابو یوسف مفارقت افتاد چون ببغداد آمدم ابو یوسف را دیدم بر مجلس فتوی و قضاء و مردمان گرد بر گرد وی جمع
شده بودند چون مرا دید نگاهی کرده شناخت و گفتم ایها الشیخ چه شده است که تغییر لباس نموده گفتم آنچه تو از طلب علم
مقصودت بود یافتی یعنی از ریاست و مال و جاه و آنچه من از طلب علم مقصودم بود یافتم یعنی از علم معرفت لاجرم ماتم زده و
سوگوار و کبود پوش شدم چون ابو یوسف این کلام را از من شنید گریان شده و ما در قسم یازدهم از اقسام کرمه که در ضمن تفسیر
آنچه آدم از عنوان سیم از باب اول است شرحی مفصل از صعوبت و وخامت قضاوت روایة و درایة ایراد نموده ایم مراجعه شود
۲۷ که بسیار مناسب با مقام است **موعظة** بدان ایجان برادر که انفاق مال در راه خدا در مقام اشتغال موجب ترقی بدرجات
کمال و مورث نیل بمقام قرب و وصال است و این امر بالخاصیه از اثرات انفاق اگرچه منفق فی الحقیقه از اهل نفاق و ضلال هم
باشد چنانچه در تاریخ گزیده آورده که مجوسی دو دینار بر سر خیر بدو پیشی داد یکی از بزرگان حاضر بود گفت ایمجوسی تو از نور
ایمان بهره نداری خیر را میکنی مجوسی سر باسمان برداشت کاغذی در دامنش افتاد که این دو بیت در او بود **عربیة** (۱)
مکافات السماحة دار خلد | و امن من مخافة یوم بؤس | و ما نار بمحرقة جوادا | و لو کان الجواد من المجوس (۵)
۲۸ **موعظة** بدان ایجان برادر که انسان باید در مقام کلیه اوامر و نواهی حضرت عزت جل و علا نفس را مقهور و او
را در وقت امتثال آنها مأمور و منهی بداند و تارک للهوی و مطیع لامر المولی باشد نه مطیع و منقاد نفس و تارک اوامر و نواهی حضرت
قدس حق کسیکه در این نشاه خالق چنین شد در آن نشاه مخاطب بخطاب فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا خواهد شد

قطب بن یحیی در یکی از مکاتیبش گوید خداوند عزّ وجلّ بعد از پنج منم مؤکد میفرماید که ان عذاب ربّک لواقع ما له من دافع واز این هیبتی وترسی عجیب بر من می نشیند ویقین میدانم که این عذاب است بر اصل دانجانی در رسد بر میخیزم که از او صادف ومانع نیست اکنون آدمی ضعیف چه چاره سازد وچه تدبیر کند روی بکوه نهد از پیش گوید بکجا گریزد چون نخدای در مرصاد است وامر خدای از همه سوی محیط است هنگ نفس کافر ابد کرده که او را مسلمان سازند تا خلاص یابد که هیچ تدبیر دیگر نیست طریق مکنند واسلام میباید سپرد زیرا که **بیت** تیغ قهر او بست کودا گردنی است سایه کافکنده است او را تیغ نیست نفس که خودی از سر نهاد نامراد شد در امر خدای خاضع میشود هر چه که خدای میفرماید چنان میکند چه او این هنگام دنک ولا الاست حول وقوتی در خود نمیابد که دعوی با آن کند چندان فرع بوی کار کرده که یکباره ساقط وملاشی شده هر چون کش میرانند میرود اما نفس که بخود ناظر است وبرای خود معجب بخود را جانبی مینداند وولی امری میشناسد وبرای خود تدبیر میکند وپیش وپس کار خود را میبند باشد زمانی فکر فرزند میکند زمانی اندیشه پیوند زمانی این زمان امر خدای که بوی رسید بعرض نفس میرساند تا اگر نفس امضاء فرماید بجای آورد والا امر را چون خود باز کرد انداوی ورا میرسد اینکه امر خدای را موقوف دارد در خلف باب استیذان از نفس کند تا اگر اذن دهد او را باز دهد والا باز فرستد چون خود نفس را بربوبیت اختیار کند باش تا روز نفس بالذّه و روز رب برسد وما ادریک ما یوم الدین حکم خویش براند فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا فی نفس را جانی نباید گذاشت خوار وذلیل که امثال امر رب را کمرنباید وامال ونفس وعرض وتن وجان واول واخر فدای امر رب در کار رب کند وامروز که روز ایشان است اظهار امر رب کنند وهیچ خود را از رب باز نگیرند وبالکلیه خود را مستهلک وفانی در امر رب سازند تا چون روز رب برسد والیوم کله لله رب العالمین خوفی برایشان نبود ونیز ندارد که من کان لله کان الله له

استطراد کلام لتعجب الاعلام در گوهر شب چراغ از مکاتیب همین محیی الدین عرفانی نقل نموده چیزی را که محصل آن این است که همین اجسامیکه در این عالم اند ما در ابتداء ارواح بوده اند بسر نزول بجسم نامنزه اند وبعد از این هم بسیر صعودی ارواح میشوند چنانکه آب سیال با اسباب طبیعیه وجود به درخت میشود میوه را دیر از این همان میوه بفشردن آب میشود فتم

٢٩ **موعظه** بدان ایجان برادر که چنانکه خداوند تبارک وتعالی بمقتضای رحمت رحیمیه خود نسبت به بندگان خود اظهار امتعدد بعبادات کثیره نموده است که بواسطه منافع واقعیه در اتیان ایشان را بفیوضات دنیویه واخرویه برساند همچنین نظر بکثرت رأفت وغایت عطوفت در اغلب اوقات از برای نعیادات بدلهای قرار داده وجعل فرموده نظر باحوال اضطراریه وعسریه ومشقتیه وغیر اینها تا بقدر الامکان فوت آن مصالح ومنافع از ایشان نشود بالکلیه چنانچه شخص اگر قبل از طلوع فجر برخیزد واکتفاء نماید از یازده رکعت نماز شب بنماز وتر تنها وبعد از آن نماز نافله فجر را بجا آورد مثل این است که نماز شب را بتمام بجای آورده است بنا بر آنچه در کتاب تهذیب از معویة بن وهب از حضرت صادق در روایت نموده که فرموده اما یرضی احدکم ان یقوم قبل الصبح ویوتر ویصلی رکعتی الفجر ویکتب له صلوة اللیل وامثال مقام از جاها بسیار برای عبادت جعل بدل شده است از جانب شارع مقدس ودر این مقام اشکالی است معروف وآن این است که چگونه میشود که عمل قلیل یا سهلی اثر عمل کثیر یا صعبی را داشته باشد وحال آنکه فرموده اند افضل الاعمال احمزها ودر قرآن است که وان لیس للانسان الا ما سعی خصوصا در صورتیکه آن عمل قلیل از جنس یا در ضمن آن عمل کثیر نباشد مثل سوره مبارکه توحید که در ضمن قرآن واز جنس قرآن است وقرائت آن ثواب ثلث قرآن را دارد وممکن است که جواب داده شود از این اشکال بچند وجه **وجه اوّل** آنکه چون از برای هر عبادتی دو نحو ثواب متصور میشود یکی ثواب عدلی یعنی آن ثوابیکه مقتضای عدل خداوندی است که از برای آن عبادت اولا وبالذات مجعول باشد ودیگری ثواب فضلی یعنی آن ثوابیکه مقتضای اعدل خداوند باشد بلکه باری تعالی علاوه بر آن ثواب عدلی از برای آن عبادت این ثواب را مقرر فرموده محض تفضل واظهار رأفت ورحمت ثانیا وبالتبع چنانچه جعل ثواب عدلی اولا وبالذات بوده وتنظیر آن توان کرد که ثواب عدلی بمنزله مقدار معینی از نور چیزی است وثواب فضلی بمنزله شعاع آن نور است پس در این صورت میگوئیم که شاید مراد از مماثلت قلیل یا سهل با کثیر یا صعب مساوات او با آن مماثلت ومساوات ثواب عدلی وفضلی قلیل باشد با ثواب عدلی تنها آن عمل کثیر واین معنی ممتنع ومستبعد نیست مثلا میشود که از برای عبادتی ثواب عدلی آن ده حسنه باشد وثواب عدلی وفضلی آن چهار ده حسنه واز برای عبادت کوچکتری که بدل او است ثواب عدلی آن شش حسنه باشد وثواب فضلی آن چهار حسنه که مجموع ثواب آن ده حسنه میشود **وجه دوم** آنکه ممکن است گفته شود که مساوات عمل کثیر با قلیل در ثواب فضلی است نه عدلی مثل آنکه در فرض سابق ثواب فضلی هر یک از عمل کثیر وقلیل چهار حسنه بود پس در این صورت میتوان گفت بطور اجمال که عمل قلیل مثل عمل کثیر است در ثواب اگرچه بطور تفصیل مراد همان تساوی است در ثواب بنحویکه مشروح افتاد **وجه سوم** آنکه از برای هر عبادتی سه مرتبه از ثواب مقرر است یکی ثواب جسمانی نسبت بجنبه جسمانیه فاعل مثل حور وقصور وانهار واشجار وامثال اینها ویکی ثواب روحانی نظر بجنبه روحانیه فاعل مثل افاضه علوم ربانیه وکشف بعضی از حقایق ولذائذ روحانیات چنانکه ملک ولذت ستایش دوستان وامثال اینها ویکی ثواب عقلانی بلحاظ جنبه عقلانیه فاعل مثل درک رضوان خداوندی وکشف بعضی از مراتب عقلیه عقول معصومین اربعه عشر سلام الله

علیهم اجمعین ونظایر اینها وچون ثواب جسمانی نسبت بدو مقام دیگر مثل مقام ومرتبه دنیا است نسبت ببرزخ واخرت که محل اعتناء عالیین ومحط اقتناء کاملین نیست ومقصد اسنی وملحظ اعلای ایشان همان مقام ارفع است که فیوضات روحانیه وحقیه واخرویه عقلانیه باشد وچنانکه دنیا در نزد خداوند تعالی قرب ومنزلتی ندارد همچنین اطوار جسمیه ونعم ومثوبات متعلقه بعالم اجسام هم در نزد خود سبحانه وتعالی شانه شأن ومقامی ندارد وملحوظ نظر ومحل اعتناء چندانی نیست پس در این صورت ممکن است که بگوئیم محتمل است که خداوند ثواب جسمانی اعمال قلیل را برابر بلکه بیشتر از ثواب جسمانی عمل کثیری مقرر فرماید زیرا که این نوع ثواب از ربّ الارباب واجب ثواب در نزد شیخ وشاب از اولوا الالباب نیست در زیاده ونقصان آن هیچ جائی نیست از برای ایشان چنانکه در نعم دنیویه اهل ایمان وارباب کفر وخذلان حال ایشان در زیاده ونقصان مشهود عالمیان است اما در ثواب روحانی وعقلانی بقدر تفاوت ما بین روح وجسم وما بین تفاوت عقل وجسم تفاوت است میان اینها ومیان ثواب جسمانی ومحال است در این مرحله ومقام مساوات عمل قلیل وثواب آن با عمل کثیر وثواب آن چه از لحاظ ثواب روحانی وعقلانی از لوازم ذاتیه جنبه روحیه وجنبه عقلیه فاعل است والذاتی لا یختلف ولا یتخلف فتم حاصل این وجه آنستکه شاید مراد از اینکه مثلا گفته اند ثواب سوره توحید ثواب ثلث قرآن است این باشد که ثواب جسمانی او مساوی است با ثواب جسمانی تمام قرائت وختم یک قرآن واین معنی هیچ وجه استبعادی ندارد واز این جهت است که می بینیم در خصوص ثواب بعضی از اعمال مثلا فرموده اند که فاعل آن در جنان ومثل در جه حضرت خلیل الرحمن علیه السلام یا قصران مثلا مثل ابر قصر حضرت خاتم پیغمبران است واین فرض در ثواب جسمانی ممکن ومتصور ودرست وصحیح میباید واما در ثواب روحانی وعقلانی دربساری از مواضع ومواردی هیچ وجه تصحیح نخواهد شد کما لا یخفی علی اولی النهی وایضا ممکن است گفته شود که در بعضی از مقامات محتمل است که مساوات باشد میان ثواب روحانی عمل قلیل با ثواب جسمانی عمل کثیر یا مساوات میان ثواب عقلانی او با ثواب روحانی آن فتبصّر **وجه چهارم** آنکه هر گاه ترتب ثواب وعقاب بر اعمال از باب کاشفیت ومعرفیت از سریره خیریه یا شریه باشد چنانکه مختار بعضی است این اشکال بطوری سهل واسان منحل خواهد شد چه واضح است امکان مساوات شیء قلیل با شیء کثیر در صفت کاشفیت وجرائت از امری چنانکه مثلا میتوان از اینکه کوچکی در یافت نمود صورتی را که از آینه بزرگ در یافت میشد بدون تفاوت واز حضرت علی علیه السلام منقول است که فرموده مفاد اینکه من یسرق الذرة یسرق الذرة واگر این قول صحیح باشد واین مختار ثابت وبرقرار شود اغلب اشکالات وارده در بعضی از مکروهات بر طرف میشود ولی صحت آن بنا بر اغلب قواعد فقهیه شرعیه سازش ندارد فافهم وتبصر ولا تکن من الغافلین

٣٠ **موعظه** بدان ایجان برادر که از جمله مناظرات حسنه ومشاجرات مستحسنه مناظره روح است با بدن وجان است با تن در خصوص صدور اعمال وبروز افعال حسنه کانت او سیئه چه هر یک از اینها صدور اینها را بدیگری مستند مینمایند وخود را از تبعات وارده بر اینها بری مینماید چنانچه ابو بکر خوارزمی در کتاب مفید العلوم ومبید الهموم از ابن عباس روایت نموده که گفته است جسد در مقام مناظره ومخاصمه با روح در ساحت رب العزه عرض میدارد بار پروردگارا مرا خلقت فرمودی در حالتی که مثل چوب هستم نه دستی دارم که با آن اخذ وعطا کنم ونه پائی دارم که بواسطه آن امشی کنم ونه چشمی دارم که با آن اشیاء را ببینم مگر آنکه روح داخل در من شود وچون او داخل در من شد زبانم گویا وگوشم شنوا وچشمم بینا ودستم گیرا وپایم پویا گردید بار خدایا پس عذاب را حواله بروح نما ومرا از عذاب خلاصی ده وبه بهشتا پس روح عرض میدارد که بار خدایا پروردگارا مرا خلقت فرمودی مرا در حالتی که مثل باد بودم واز برای من دست وپای وچشم وگوش قرار ندادی پس من حرکت نکنم مگر بواسطه آلات واجزائیکه در بدن است وسکونت نیابم مگر بواسطه تسکین اینها پس جرم من کدام است وجنایت من چیست خدایا عذاب را حواله بجسد فرما ومرا از عذاب ونکال رهائی بخش پس باری تعالی از مکانت ومنزلت اینها در صدد دواعمال خبر میدهد بذکر مثالی وآن این است که مثل روح وبدن مثل شخصی کور ونابینا وانسانی زمین گیر ومشلول الاعضاء است که با هم یکدیگر رفاقت نمایند ودر باغی برسند که انواع واقسام میوه جات وفواکه از درختان آن آویزان باشد پس با یکدیگر مشورت نمایند که چه حیله کنند که از آن فواکه چیده وتناول نمایند تا آنکه مکر اینها باین جا منتهی میشود که آن شخص کور به واسطه قدرت وتوانائی رفتن آن شخص زمین گیر مفلوج را بدوش گرفته وبنزد درخت برساند وآن شخص مفلوج بواسطه دیدن درخت ومیوه آن میوه از درخت چیده تا هر دو تناول نمایند پس چگونه اند ونفر هر یک محتاج بر فیق خود میباشد کور میتواند بگوید ای مقعد مفلوج اگر تو نبودی من میوه از این باغ نمیخوردم وآن مرد زمین گیر مقعد هم میتواند بگوید ای نابینا اگر تو نبودی من هم نمیتوانستم از این باغ میوه بخورم همچنین است حال شما ای روح وجسد چه هر کدام از شما در صدد اعمال وافعال محتاج بدیگری بوده اید اگر روح نبود قالب مثل چوب خشکیده در زمین افتاده بود واگر قالب وبدن نبود هر اینه عملی از روح صادر نمی شد پس هر یک از شما نسبت بعملی که نموده اید عامل وفاعل میباشید هر یک از راه وجهتی واز این جهت است که خطاب وثواب وعقاب از برای هر دوی شما است نه مختص است بیکی از شما دون دیگری واز این مثال توان اثبات نمود معاد جسمانی را کما لا یخفی

٣١ **موعظه** بدان ایجان برادر که در شریعت مقدسه اسلام جماع را در هر چهار ماهی یکمرتبه بر مردیکه زوجه دائمه داشته باشد واجب دانسته اند باین معنی که ترک آن را مطالبه وی شرعا نابجا است وبعضی در سر این حکم گفته اند که

عنوان دوم

از هر فصلی مکاه بفصل دیگر ملحوظ است که حد مشترک است بین دو خاصیت نزدیک بیک دیگرند و چون جماع برای ابقاء نسل است نه برای شهوت از این جهت شاید سالی سه مرتبه لازم است که اگر در فصلی منشاء اولاد نشود در فصل دیگر و دفعه اخری منشاء شود و هم چنین در شرع مقدس اسلامی چهار زن گرفتن باعدالت در میان آنها از برای مرد جایز باشد و در سرایر حکم بعضی چنین گفته اند که چون ازدواج محض برای کف نفس از حرام و بقاء نسل و انتظام عالم است و طبیعت حیوانیه مرکب از عناصر اربعه است اگر نطفه زن و مرد با هم مطابق و موافق نیاید اولاد بهم نرسد پس شاید بجهة این نکته تزویج چهار زن را تجویز فرموده اند تا بلکه مزاج یکی از چهار زن با شوهر برابر باشد و این مباشرت موجب نسل شود و هم چنین در حکمت اینکه بعضی از مردان و زنان را خداوند عقیم فرموده و اولاد نداده چنین بعضی گفته اند که شاید حکمت این باشد والله یعلم که اگر همه مردان و زنان خداوند اولاد میداد مردمان هوا پرست باغوای شیطانی اولاد را مستند بطبیعت نطفه میدانستند و خدا را فراموش بلکه منکر میکردیدند و حال آنکه باری تعالی فرموده است که من خالقم و من صورت میکشم و من هر نطفه را در رحم علقه و علقه را مضغه میکردانم

تذکرة للاخوان وتکملة للعنوان بدان ایجان برادر از جمله اموالیکه در این شریعت مقدسه خیمیه سکی محترز در تغلیب و تغلب و نهایت نکال و عقاب در تصرف نمودن در آن بنحو تغلب وارد شده است اموال موقوفه است چنانچه بر متتبع در اخبار و متضلع در آثار وضوح این دعوی کالنار علی المنار است سید جلیل جزایری در کتاب زهر الربیع خود روایت نموده که در زمان سلیمان بن داود مردی دو بچه از ماری را کشت پس آن مار در حضور با هر النور حضرت حشمة الله مشرف شده و از آن مرد تظلم نمود و از حضرت حشمة الله مسئلت کرد که آن مرد را در عوض قتل دو فرزندش بقتل رساند و قصاص فرماید حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام فرمودند که چنین کاری نشاید چه انسان مسلمان را بواسطه کشتن ماری قصاص نمایند مار عرض کرد یا نبی الله حال که چنین است او را قسم و متولی در موقوفات فرما شد تا اینکه باین سبب داخل جهنم شود و من بما ماران دو فرزند از او انتقام کشم و نه تنها تصرف در اموال موقوفه و خیانت در آن در این شریعت مقدسه حرام و نکال آن عظیم است بلکه از بعضی از تراجم کتب عهد عتیق چنین استفاده میشود که امر موقوفات در شرایع سابقه هم و خیم بوده است چنانچه در ترجمه کتاب یوشع بن نون که وصی حضرت موسی است چنین است که زمانیکه یوشع و اسباط شهر یریحو را محاصره نمودند و خدا وعده فتح با نهاد داد یوشع بقوم گفت که بجروشید زیرا که خداوند شهر را بشما تسلیم نموده است و خود شهر و هر چه در او است از برای خداوند وقف است اما شما خویشتن را از مال موقوفه معاف دارید مبادا که از مال موقوفه گرفته خویشتن را از ملعونان گردانید و اردوی بنی اسرائیل را حرام کرده در اضطراب اندازید تا آنکه بعد از فتح آن شهر چنین گفته شهر و هر چه در آن بود باتش سوختند مگر اینکه نقره و طلا و ظروف برنجین و آهنین را بخزانه خانه خداوند تسلیم نمودند تا آنکه در فصل هفتم آن کتاب بعد از اینکه یوشع و اسباط از فتح یریحو فارغ شدند چنین است که بنی اسرائیل در مال موقوفه عصیان ورزیدند زیرا که عاکان پسر کرمی پسر زبدی پسر زارح از سبط یهودا از مال موقوفه گرفت و غضب خداوند بنی اسرائیل افروخته شد و یوشع مردمان را از یریحو به عی که نزدیک به بیت آون بطرف شرقی بیت ایل است فرستاده بایشان متکلم شده گفت که برائید و زمین را تجسس نمائید که مردمان برامده و عی را تجسس نموده و به یوشع باز آمدند و برا گفتند که تمامی قوم بر نیایند بلکه دو هزار یا سه هزار نفر برایند و عی را بزنند و تمامی قوم در آنجا زحمت نکشند زیرا که ایشان کم‌اند و از قوم بقدر سه هزار نفر بانجا رفتند و از حضور مردمان عی فرار کردند و مردمان عی از آنها بقدر سی و شش نفر کشتند و ایشان را از مقابل دروازه تا شباریم تعاقب نمودند و ایشان را در نشیب کشتند بان سبب دل قوم گداخته مثل آب گردید و یوشع لباس خود را دریده در حضور صندوق خداوند رو بزمین افتاد تا شام خود او و هم مشایخ بنی اسرائیل خاک بسرهای خود شان پاشیدند و یوشع گفت آه ای خداوند پروردگارا این قوم را از اردن چرا از آب گذرانیدی تا آنکه ما را بدست اموریان تسلیم کرده هلاک شویم ایکاشکی راضی بوده بان طرف اردن می ماندیم ای پروردگار من چه خواهم گفت در حالتیکه اسرائیل از حضور دشمن پشت گردانیدند زیرا که کنعانیان و تمامی ساکنان ولایات شنیده و ما را احاطه خواهند نمود و اسم ما را از روی زمین محو خواهند کرد و از برای اسم عظمت تو چه خواهی کرد و خداوند بیوشع فرمود که برخیز چرا بدینمنوال بروی خود افتادهٔ اسرائیل گناه ورزیده است بلکه از عهدیکه ایشان را فرمودم تجاوز نمودند و هم از مال موقوفه گرفته هم دزدیدند و هم پنهان کردند و در میان اموال شان گذاشتند باین سبب بنی اسرائیل قابلیت استقامت در برابر دشمنان نداشته و پشت خویشتن را از مقابل دشمنان خود گردانیدند چونکه حرام شدند بار دیگر با شما نخواهم بود مگر اینکه مال موقوفه را از میان خود نیست سازید برخیز قوم را تقدیس نما و بگو جهت فردا خویشتن را تقدیس نمائید زیرا که خداوند خدای اسرائیل فرماید که ای اسرائیل مال موقوفه را از خودتان دور نمائید پس صبحدم موافق اسباط خودتان حاضر کرده خواهید شد و چنین میشود سبطی که خداوند گرفتار نماید تقرب خواهد جست موافق قبیله اش و قبیله که خداوند گرفتار نماید موافق خاندانش حاضر خواهند شد خاندانی که خداوند گرفتار نماید موافق مردمانش تقرب خواهد جست و مقرر است که کسی که با مال موقوفه گرفتار شود باتش سوخته شود با هر که او منسوب است پس صبحدم یوشع برخاسته اسرائیل را موافق اسباط آنها احضار نموده سبط یهودا گرفتار شد و قبیله یهودا احضار شده قبیله زارحی گرفتار شد ایشان را احضار نموده زبدی با قبیله اش

از باب سیم

گرفتار شد و از آن عاکان پسر کرمی پسر زبدی گرفتار شد یوشع بعاکان گفت چه کرده از من پنهان مدار عاکان گفت گناه ورزیدم و قطعه خوشنمای شنعاری و دویست مثقال نقره و شمش طلائی که پنجاه مثقال وزن او است در میان غارت گرفتم و اینک در میان خیمه ام در زمین پنهان و نقره در زیر جامه فرستاده ایشان دفینه آنها را آوردند و یوشع عاکان و نقره و شمش طلا و جامه و پسران و دختران و گاوان و خران و گوسفندان و چادر و تمامی مالکش را گرفت و او و تمامی اسرائیل همراهش ایشان را بدره عاکور آوردند یوشع گفت چرا ما را باضطراب انداختی خداوند تو را امروز باضطراب خواهد انداخت پس تمامی اسرائیل او را با سنگ سنگسار کردند و بعد از سنگسار نمودن ایشان را باتش سوزانیدند و توده بزرگی از سنگ بالای او برپا نمودند که تا امروز میماند و خداوند از شدت غضب خود برگشت بنابراین اسم آن مکان تا بامروز وادی عاکور موسوم است **این ناچیز گوید** که کتب سالفه اگر چه محل اعتبار نیست بواسطه تحریفیکه در آنها شده است خصوصاً کتاب یوشع و امثال آن که کتب تواریخ اند ولکن نقل آن آنها للتأیید بعید نیست هدانا الله الی الصراط السوی

(عنوان سیم)
(از باب سیم در بیان بعضی از)
(مواعظ متعلقه باخلاقیات)

۱ **موعظه** بدان ای برادر عزیز که مقرب سلطان کسی است که سلطان را خواهد نه اب و نان را و این مقام کسی است که خود را هیچ نه بیند و از خود فراموش کرده باخود بیخود خدا نه بینی چون باینه نظر کنی تا خود بینی اینه نه بینی و قتی اینه را بینی که مقصود دیدن خود نباشد بلکه مقصود دیدن همان اینه باشد و تا خود بینی چون سنگی که همان خود را بیند و از او چیز دیگر دیده نشود باصطلاح اصولیین این زمان و زانند دران اصول علما است که قرن هستند و بهیچ وجه ناظر بواقع نیستند و چون خود و خدا را مرد بینی چون اینه که هم خود شدیده شود و هم دیگری را نماید و اب نیز چنین است با اصطلاح مرد بود و زانت و زان استصحاب که برزخ بین اصل و اماره است چون از خود محو شوی از تو جز خداوند دیده نشود آنگه زبان تو زبان خدا و گوش تو گوش حق و دست خدا گردد نشنیده حدیث ما یتقرب الی عبدی بشئ احب مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته که جزء حدیث شریف است ازار بعین شیخ بهاء الدین است و تمام روایت را که در استعلام حضرت رسول است از باری تعالی تم انحاک مومن در شب معراج از کتاب مستطاب کافی کلینی شیخ مرحوم نقل فرموده است هرکس بخواهد اطلاع بتمام الفاظ و دلیل روایت و بیانات که آن مرحوم در معنی روایت مرقوم بوده و توضیح آن دارد رجوع باربعین نموده ولی ما تفسیر و بیان همین فقره از حدیث را که نقل نمودیم از آن کتاب مستطاب محض امتنان بجهة احباب و تزیین کتاب خود را بکلمات آن شیخ عالیجناب نقل مینمائیم تعمیماً للعائدة وتتمیماً للفائدة پس میگوئیم در تفسیر قوله تعالی انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فرموده النوافل جمیع الاعمال الغیر الواجبة مما یفعل لوجه الله واما تخصیصها بالصلوات المندوبة فعرف طار ومعنی محبة الله تعالی للعبد هو کشف الحجاب عن قلبه وتمکینه من ان یطاء بساط قربه فان ما یوصف به سبحانه انما یوخذ باعتبار الغایات لا باعتبار المبادی وعلامة حبه سبحانه للعبد توفیقه للتجافی عن دار الغرور والترقی الی عالم النور والانس بالله والوحشة ممن سواه وصیرورة جمیع الهموم هماً واحداً ای همّ الله تعالی قال بعض العارفین اذا اردت ان تعرف مقامك فانظر فیما اقامك و در تفسیر و بیان فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به الخ فرموده ولاصحاب القلوب فی هذا المقام کلمات سنیة واشارات سریة وتلویحات ذوقیة تعطر مشام الارواح وتحیی رمیم الاشباح لا یهتدی الی معناها ولا یطلع علی مغزاها الا من اتعب بدنه بالریاضات وعنی نفسه بالمجاهدات حتی ذاق مشربهم وعرف مطلبهم واما من لم یفهم تلك الرموز ولم یهتد الی هاتیك الکنوز لعکوفه علی الحظوظ الدنیة وانهماکه علی اللذات البدنیة فهو عند سماع تلك الکلمات علی خطر عظیم من التردی فی غیاهب الالحاد والوقوع فی مهاوی الحلول والاتحاد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً ونحن نتکلم فی هذا المقام بما یسهل تناوله علی الافهام فنقول هذا مبالغة فی القرب وبیان استیلاء سلطان المحبة علی ظاهر العبد وباطنه وسره وعلانیته فالمراد والله اعلم انی اذا احببت عبدی جذبته الی محل الانس وصرفته الی عالم القدس وصیرت فکره مستغرقاً فی اسرار الملکوت وحواسه مقصورة علی اجتلاء انوار الجبروت فتثبت حینئذ فی مقام القرب قدمه ویمتزج بالمحبة لحمه ودمه الی ان یغیب عن نفسه ویذهل عن حسه فتتلاشی الاغیار فی نظره حتی اکون له بمنزلة سمعه وبصره کما قال من قال **شعر** جنونی فیك لا یخفی وناری منك لا تخبو فانت السمع والابصار والارکان والقلب وبالجمله چون در مقام عبودیت و بندگی از خود محو شده باشی ملك و وزانت مثل هوا شود که غیر مرئی است بنحویکه بعضی منکر وجود او میباشند و باصطلاح مرئی بود و زانت و زان ادله اجتهادیه میشود که اداء غیر از کشف واراءه واقع چیز دیگری ملحوظ نیست و نور و روشنی نیز همین حکم دارد که هر چه ببینند بنور ببینند و از خود نور غافل اند و باری تعالی اشاره بهمین درجات در سوره کهف در حکایت خضر و حضرت موسی نموده که اول فرمود فاردت ان اعیبها که فعل را همان نسبت بخودش داد بعد فرمود فاردنا ان یبدلهما ربهما خیراً منه که فعل را نسبت بخدا و خود هر دو داد و در آخر فرمود فاراد ربك ان یبلغا اشدهما که فعل را همان نسبت بخدا داد و شرح این جامعی حدیث نبوی است که الدنیا

عنوان دوم

حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله واضح کردید ونیز بدیهی شد بطلان آنچه بعضی گمان کرده اند که عبادت بجهت خلاصی از جهنم یا بجهت دخول در بهشت یا بجهت اغراض مباحهٔ دنیویه باطل است زیرا که چشم از دنیا و آخرت پوشیدن مخصوص عشاق و مقربین است چنانچه مضمون حسنهٔ مرویه در کافی است که العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفاً من النار فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله شوقاً الی الجنة فتلک عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حباً له فتلک عبادة الاحرار وهی افضل العبادة و چنانچه مضمون حدیث شریف است که او را در کتاب مستطاب کاشف الاسرار نقل فرموده که فی الحدیث ان عیسی مر بثلثة نفر قد نحلت ابدانهم وتغیرت الوانهم فقال لهم ما الذی بلغ بکم الی ما اری قالوا الخوف من النار فقال حق علی الله ان یؤمن الخائف ثم جاوزهم الی ثلثة اخری فاذا هم اشد نحولاً وتغیراً فقال ما الذی بلغ بکم الی ما اری قالوا الشوق الی الجنة قال حق علی الله ان یعطیکم ما ترجون ثم جاوزهم الی ثلثة اخری فاذا هم اشد نحولاً وتغیراً کان علی وجوههم المرایا من النور فقال ما الذی بلغ بکم الی ما اری قالوا حب الله عز وجل فقال انتم المقربون انتم المقربون و این چنین عبادت در حق غالب ناس محال است و تکلیف ما لا یطاق است انکه ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک فرموده امیر المؤمنین بود و بس و قهراً صحت عبادت بقصد فرار از نار و دخول در جنت را در رسائل فقهیهٔ خود بنحو استیفاء نوشته و شاید در مقامی دیگر در این رساله اشاره به بعضی دیگر از دلائل صحت آن بنمائیم **ایماض** بدانکه قرب بساحت حضرت ربوبیت حاصل میشود از دو راه و دو طریق یکی از آنها از طریق فرائض و اتیان بواجبات یعنی هر عبد آن باشد که آنچه از جانب مولای او امر باتیان او شده است یا نهی از اتیان او شده است ترک نماید یا بجای آورد و اخذ در جهٔ قربیکه از این مقام بجهت او حاصل میشود این است که در حق او صادق آید ید الله الباسطة وعین الله الناظرة وجنبه المکین واذنه الواعیة وهکذا و دویمی از آنها از طریق نوافل است یعنی بنده علاوه بر اتیان فرائض آنچه را که مستحب و مندوب است نیز اتیان نماید و علاوه بر ترک حرام آنچه را که مکروه است هم ترک نماید و اخذ در جهٔ قربیکه از این مقام حاصل میشود آنکه در حق او صادق آید کنت سمعه الذی یسمع به الخ و بعبارة اخری در قرب فرائض بنده گوش و چشم و دست و پای خدا میشود و در قرب نوافل خدای گوش چشم و دست و پای بنده میشود و بعبارة ثالثة آنجا فنای عبد است بحق و در اینجا که قرب نوافل است لطف حق است بخلق بفهم چه عرض میکنم و از این دقیقه غفلت منمای

در بیان طریق قرب بساحت حضرت ربوبیت

موعظه بدانکه از کلمات بعض از زهاد است که فریفته مباش بمکان و منزل نیکو و صالح چه هیچ مکانی بهتر از بهشت نیست مع وصف ذلک بآدم رسید در بهشت هرچه رسید و کذلک نباید مغرور بود ائمه مغرور بصرف مجاورت نشوند و عمل طالح ننمایند باميد عفو و مجاورت بلکه باید یاد از اخراج آدم از بهشت نمود و در صحت عمل و نیکوئی او بکوشند و هم چنین هیچ وقت مغرور بزیادی طاعت نشوی که شیطان با آن همه طول مدت در طاعت کشید آنچه کشید و همچنین هیچ وقت مغرور بکثرت علم نشوی که بلعم بن باعوراء اسم اعظم را میدانست و با وجود این افتاد بآن مهلکه که افتاد و مناسب از آن بعض احوالش بیان باید علماء مغرور بعلم نشوند چه آنکه بمفاد بعضی از روایات از هفتاد گناه از جاهل در گذرند پیش از آنکه از یک گناه از عالم در گذرند و هم چنین از سادات که نباید مغرور بسیادت خود بوده و گناه و معصیت نمایند چه حکم آنها حکم النبی است که عصیان ایشان ضعفین است چنانچه ضعف بودن گناه ایشان صریح چند روایت است کما اینها را سید نبیلی سید هاشم بحرینی در کتاب معالم الزلفی نقل فرموده است و هم چنین از مشاهدهٔ ابرار و صلحاء مغرور و مطمئن نشوی که بعضی که سرهنگشان خاتم انبیاء بود از مشاهدهٔ لقاء او نفعی نبردند بلکه لا یزیدهم الا خساراً چنانچه بعد از فوت حضرت رسول اویس قرنی بمدینه آمد و از آن دو بعضی شمائل آنحضرت را سؤال نمود با آنکه سالها در حضور آنحضرت بودند نتوانستند شمائل آن بزرگوار را بگویند و بیان نمایند و اویس درک حضور مبارک آنجناب را ننموده بود تمام اوصاف و شمائل آن بزرگوار را بیان نمود بنحویکه گویا سالها شرفیاب حضور آنحضرت بوده ۲

موعظه بدان ای برادر که انسان خوب است در همه حالات گوش خود را مثل زبانش حفظ نماید و آن را بکری عادت دهد که اغلب محذورها این خواهد بود حاتم اصم را که بلکه کر نبود و ثقل سامعه نداشت جهة معروف شدنش باین و آن بود که روزی زنی با وی مشغول سخن گفتن بود و در اثناء تکلم از آن زن اخراج ریحی شد برای رفع خجالت آن زن حاتم گفت ایماء صدای خود را بلند بزن و بآن زن چنان نمود که کر است و ثقل سامعه دارد و صدای آن باد را نشنیده است پس آن زن خوشحال شده و آن لقب بر حاتم باقی ماند ۳

در بیان وجه تسمیهٔ حاتم باصم

تنظیر بدانکه نظیر حاتم اصم زاهدی است که حال او را قشیری در رسالهٔ خود بیان نموده که زنی را تزویج نمود بعد از آن قلیله از آن آبله بیرون آورد و صورتش کریه شد چون امر مطلع شد چنان بآن زن نمود که کور شده و تا مدت بیست سال که آن زن زنده بود خود را بکوری زده بود چون بعد از بیست سال آن زن وفات کرد آن شخص چشم خود را باز نمود از او سؤال نمودند که چرا اظهار کوری که نابینا هستم امر بکفت که از آن زن ترسیدم که خجالت زده شود بواسطه قبح منظری که از آبله پیدا کرده بود **موعظه** ۴

بدان ای جان برادر که مقام موتوا قبل ان تموتوا را اگر بخواهی واجد شوی و خود را باین درجهٔ علیا و مرتبهٔ سنیا بخواهی برسانی منوط است باینکه چهار موت را درک نمائی موت ابیض و موت اسود و موت احمر و موت اخضر اما موت ابیض کنایه از جوع است که باعث تنور قلب و صیقل باطن است و اما موت اسود صبر است و سبب تسمیه اینکه صبر بر اذیتهای مردم لازمه اش غم و اندوه و وارد شدن بر قلب و غم شبیه بظلمت است چه او ظلمت معنویه است و سیاهی لازمهٔ اوست و اما موت احمر کنایه از مخالفت نفس است چه آنکس که او

باب پنجم

مخالفت نفس کند کانه او را ذبح نموده و جهاد اکبر کنایه از این است و ما در عنوان سیم از باب اول این در باب جهاد نفس نقل نموده ایم و هم چنین در عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص آثار عزیمت و خیر انهائی الصبر زدن یکی از مجاهدین با نفس نقل نموده ایم مراجعه شود که بی مناسبت با مقام است و اما موت اخضر کنایه از خلقان ثیاب در رقعه رقعه بودن اوست که عبارت از فقر است و این اخضر را یا بواسطه شبیه بودن اوست بارض مخضره بواسطه ترقع و یا آنکه بواسطه اخضرار عیش صاحبش است بالقناعة اللهم ارزقنا

موعظه بدان ای برادر که بهترین صفات انسانی آنستکه صادق و راستگو باشد چه این صفت باعث سفیدی روی است در دنیا و آخرت و ضد این صفت که کذب و دروغ است باعث سیاهی روی صاحب آنست در دنیا و آخرت و ما در عنوان سیم از باب چهارم حکایتی در این خصوص که دروغ باعث روسیاهی است نقل نموده ایم رجوع شود و اگر بتواند خود را از این مقام ترقی داده و بمقام صدیقین برساند چه آنکه بعض از بزرگان دین در فرق بین این دو صفت چنین فرموده است که صادق آنست که ظاهرش مستقیم باشد در تحت شرع ولی باطن او احیاناً و بعض اوقات مایل بحظ نفس باشد و علامت این حالت آنستکه حلاوت طاعت را در بعض از آنها ببیند نه در تمام آنها و صدیق آنستکه ظاهر و باطنش هر دو مستقیم باشد و در همه حالات همش عبادت خدا باشد و مانع نشود او را از خدا و یاد خدا و ذکر او بی خوردن و آشامیدن و خواب نمودن و امثال این حالات و بسبب ثبوت انه بمنزلة صدیقیت است شاهد بر مدعی قوله تعالی من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین است که مقام صدیقین را بعد از نبیین ذکر فرموده است اللهم ارزقنا الوصول الی هذا المقام بحق محمد وآله البررة الکرام ۵

در بیان فرق بین صادق و صدیق

موعظه بدان ای جان عزیز که مثل دنیا مثل عروسی است که او را بخواهند بخانهٔ شوهرش برند و مثل طالب دنیا مثل ماشطه است که او را بانواع و اقسام زینتها و حلیها مزین مینماید و مثل زاهد مثل کسی است که روی آن و صورت او را مینگرد و موی او را میکند و لباسش را پاره پاره مینماید و مثل آنکه عالم بالله و بالیوم الآخر شد مثل کسی است که مشغول بخدای خود و عبادت او باشد و هیچ التفاتی بغیر او از دنیا و متاع خوش دنیویه ندارد ۶

موعظه بدان ای برادر عزیز که بهترین اعمال آنست که از وجه خلوص و نیت خالصهٔ صادقه ناشی شود چه در این هنگام اگر چه آن عمل دارای کمیت باشد و بحسب قدر و مقدار بسیار قلیل و کم باشد ولی بحسب مرتبه و کیفیت و شأن عند الله تعالی جلیل و خطیر و کثیر است مگر قصهٔ یعسوب را که سلطان و ملک مگس عسل است نشنیده که بواسطهٔ عمل خویش که از روی خلوص و محبت بود مقام خلافت از جانب باری باو عنایت شد در کتابی که در حالات حیوانات نوشته شده بود و هم چنین در کتاب معارج النبوة دیده شد که چون نمرود مردود آتش جهنم سوز را برای حضرت ابراهیم برافروخت زنبور عسل دهان خود را پر آب کرده و از دور بر آن آتش میریخت جبرئیل از او پرسید این آتش با آب دهن تو خاموش نمیشود چه میکنی جواب داد لا یکلف الله نفساً الا ما آتیها من بقدر قوت خود باید خدمت بنمایم خداوند عمل او را قبول کرد چون محض خلوص و محبت بود لذا آب دهنش را عسل قرار داد و ما در حکایت هفتم از عنوان دوم از باب چهارم وجه دیگری در خصوص بار دادن نحل عسل را ذکر نموده ایم مراجعه شود و او را منصب سلطنت نحل مرحمت فرمود و این سلطنت تا روز قیامت در خانوادهٔ او نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن باقی است منصب خلافتی است که میتواند او را لعل نماید لقب این شاه یعسوب است چنانچه سلاطین روی زمین هر کدام لقبی دارند پادشاه حبش نجاشی است و ما در عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص وارد شدن جعفر بن ابی طالب در حبشه و او را روی خاک نشسته دیدن نقل نموده ایم مراجعه شود و هم چنین در ذیل بیان روایت دهم از عنوان دوم روایتی از نجاشی نامی که در زمان حضرت صادق عامل اهواز بوده نقل نموده ایم رجوع شود که هر دو مناسب با ذکر نجاشی است و لقب سلطان روم قیصر است و علت ملقب شدن آنها باین لقب آنستکه قیصر بمعنی طفلی است که پهلوی مادرش را بشکافند و او را از پهلو بیرون بیاورند و این معنی در لغت یونانی است و قیصر اول در شکم مادرش بود که از شدت وجع طلق و درد مخاض مادرش از دنیا رفت پس اطباء جمع شدند و گفتند باید پهلوی مادرش را بشکافند تا مرده طفل را بیرون بیاورند پهلوی او را شکافتند بیرونش آوردند و کم کم بزرگ شده و بمقام سلطنت رسید و بر سلاطین دیگر فخر میکرد که من تولدم مثل سایر خلق نبوده من از پهلوی مادرم بدنیا آمده ام نه از مجرای بول و این لقب قیصر برای اولاد او باقی ماند لقب سلطان عجم کسری بوده لقب پادشاه چین خاقان است لقب سلطان مصر فرعون است لقب سلاطین مغول خان است و ما در عنوان سیم از باب چهارم حکایت چهاردهم از یکی از سلاطین مغول نقل نموده ایم مراجعه شود و لقب پادشاه یمن تبع است و ما در عنوان دوم از باب دوم روایتی از قصد نمودن بخرابی خانهٔ کعبه و کور شدنش و از قصدش منحرف شدن و عود نور چشم او نقل نموده ایم مراجعه شود لقب پادشاه روم امپراطور است لقب پادشاه فرانسه بطراست لقب سلطان مگس نحل است و این سلطان دو علامت دارد که بآن شناخته میشود یکی آنکه جثه اش بزرگتر از زنبورهای دیگر است و زاده لسلطه فی الحکم و دیگر آنکه نیش ندارد

در ذکر القاب مخصوصهٔ سلاطین عالم

مؤلف گوید که نیش حربهٔ التعدی و ظلم است و باری تعالی او را عنایت نفرموده بجهت آنکه تمام سلاطین کیفیت سیاست سلطنه و نظم بلادی و حرکت لشکر و عسکر و بیرق آوردن آنها را از نحل یاد گرفته اند پس نباید در نهاد و طینت آنها قصد اذیت و ظلم بعباد باشد چه در این صورت سلطنت باقی نماند الحاصل از مقصود دور افتادیم غرض آن بود که خلوص در اعمال و افعال را ببین ثمرات دنیویه هم هست قطع نظر از ثمرات اخرویه چه آنچه غایت در بنی اسرائیل فقیر سلطان او را بخود دعوت کرد و او را در منزل خود طلبیده و امر نمود

با خود نمود عابد آفتابه خواسته که قضاء حاجت کند آفتابه را برداشته و بر بالای بام آمد و خود را محض آنکه دامنش آلوده نشود بر بام نگهداشت از پشت
بام بر انداخت چون باری تعالی واقف بود بخلوص عمل او امر نمود بملک موکل هواء که او را گرفته و آرام بر زمین بگذارد شیطان گفت چرا او را اغوا مکردی
گفت من سلطنت بر کسی ندارم که مخالفت هوای نفس کند و نفس خود را در راه مولای خود بذل نماید و ما روایتی نظیر این حکایت در عنوان سیم
از باب دوم که در خصوص جوانی خیاط است نقل نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است و همچنین حکایتی از عابده که خواست دزدی
را که معبود مردم بود قطع نماید و شیطان مانع شد در عنوان سیم از باب چهارم نقل نموده که آنهم بسیار مناسب با مقام است مراجعه شود
٨ موعظه بدان ای برادر محبت گنجی است که در ساحت قرب باری بهتر از آن چیزی نیست و هر کس که بهر مقام رسید از
این طریق رسید و اصل و مبنی دین بنا بمفاد حدیث شریف و ما الدین الا الحب و البغض همین محبت است و اگر بخواهی درست
ملتفت بشوی غایت خلقت عوالم امکانیه و نتیجه وجود آنها همین محبت بمبدء و مبدع است و آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون را
اگر چه در بعضی از اخبار تفسیر به لیعرفون نموده اند ولی بامعان خبر این است که این تفسیر و تأویل بلحاظ حال او اوسط ناس است که خبر
از مقام محبت ندارند و تفسیر ارق و ادق از آن ای لیحبون است نگوئی که این تفسیر برأی و باطل است حاشا و کلا چه این مطلب بعد از
ملاحظه مقاماتی چند ببی واضح و هویدا شود اولا آنکه تفسیر نمودن لیعبدون را به لیعرفون نه آنکه از روی تفسیر بالرأی و اراده مرموز
است کذلک همین جمله و لیحبون هست چه آنکه محبت ملزوم عبادت و معرفت است و ثانیا حدیث المرء مع من احب از احادیث
مشهوره است و همچنین حدیث من احب حجرا حشره الله معه هم از احادیث مشهوره و مشهورات احادیث است و ثالثا اخبار
متظافره وارده بر اینکه راضی بفعلی شریک فاعل آن فعل است و معصوم فرموده حشر او لادبنی امیه باید زان انها است
بجهت رضایت آنها بقتل و افعال پدران خود و فرمود شیعیان ما شیعه ما اگر چه در فراش خان بسپارند و حضرت امیر فرمودند
آنانکه تا قیامت دوست من باشند در جنگها با من بوده اند و هکذا و رابعا اگر مقصود همان معرفت بود بدون محبت چرا بسیاری
از اهل معرفت و توحید رجیم و مردود شدند و کافر و مشرک ایشان را خدا وند متعال یاد نمود و خواند چون شیطان و بلعم بن باعور
و فرعون و قارون و هکذا و لذا نیکان را به لفظ محبت و رضا و ولایت خوانده و فرموده یحبهم و یحبونه و فرموده رضی الله عنهم و
رضوا عنه و فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و فرموده و ما کانوا اولیائه ان اولیائه الا المتقون و از این
آیه شریفه ظاهر و مستفاد میشود که متقی آنستکه ترس او این است که مبادا محبت او بخدا کم شود و بغیر او میل نماید نه آنکه از بیم عذاب و
جهنم از معاصی پرهیز کند و الا انبیاء و اولیاء به متقین تشبیه فافهم و آیات قرآنیه بدین مضمون بسیار است و حضرت خاتم فرمود
اللهم ارزقنی حبک و حب من یحبک و بجهت کمال قرب آنجناب است که از میان تمام موجودات و ما سوی الرب جل و علا مخصوص به
لقب حبیب الله شده است چنانچه در زیارت وارث وارد است که السلام علیک یا وارث محمد حبیب الله و امیر ع فرمودند با غایه امال
العارفین یعنی معشوق عارف تو هستی و فرمود و اجعل لسانی بذکرک لهجا و قلبی بحبک متیما و لذا بدان را بلفظ عداوت خوانده
نحو جمله مثل من کان عدوا لله الخ و مثل یوم یحشر اعداء الله الی النار و اگر بخواهی مطلب بالوجدان دریافت کنی نزاکتی میکند امالا
خیالات بی فهم و جاهلتر مسلمانان که از نادانی معتقد به تجسیم اند چنانچه بسیاری از طبقه عوام و نسوان چنین اند مع ذلک بدرجا
لا ینتاهی شرافت و فضیلت بر شیطان و فرعون و نمرود و بلعم و امثال آنها دارند با همه معرفت و شناسائی آنها نسبت بساحت باری
ربوبیت و حکایت شبان و سنگتراش که خدا را مثل خود دانسته و او را به مهمانی خود طلبید نه البته دیده و به نظم و نثر شعر مری
آورده اند شنیده و التفات و محبت باری تعالی را بالنسبه بایشان البته شنیده و مرکوز ذهن تو است و نیست این التفات و الطاف و
محبت با ینها مگر بلحاظ حب و محبت آنها بساحت قدس الحق و نیست آن عداوت و مبغوضیت و دشمنی بالنسبه بشیطان و امثال آن مگر
بلحاظ عداوت و الا اگر مبغوضیت و محبوبیت بلحاظ معرفت و شناسائی بدون محبت باشد باید قضیه بر عکس بودی یعنی باید شیطان و امثالش
محبوب و سنگتراش و اخوان مبغوض و حال آنکه نه چنین است فافهم هذه الدقیقه و احفظها و کن لها من الشاکرین کشف سر
بدانکه سر آنچه مذکور افتاد این است که لازمه قرب و احسان و التفات نیست مگر محبت و دوست و محبت و دوست را نشاید جز قرب و احسان
که نکو است و قرب و احسان وضع نکشته و وجود نیافته و نباید مگر از برای دوست و ایضا سزاوار سیاست و عذاب نیست مگر دشمن
و مبغوض و دشمن را نشاید جز دوری و عذاب و سیاست و عذاب وضع نگشته و وجود نیافته و نباید مگر از برای دشمن پس اگر چند روزی
مومن را عذاب کنند نه عذاب است بلکه تطهیر و تصفیه است تا چند روز دیگر پاک و قابل بهشت شود که از برای دوست بنا شده مانند
تربیت تو طفل خود را پس مومن مخلد نشود بضرورت جمیع ادیان و بدیهی عقل و برهان زیرا که دوست است و کافر و مشرک از
عذاب رها نشود و خلاصی نیابد زیرا که دشمن است پس مخلد و سرمد در عذاب لا در خور دشمنان است و هم راحتی حیوانات بدیهی
که محبت علت تامه رضا و قرب و احسان و لطف است و چیزی مانع او نشود مگر آنکه تبدیل عنوان شود و بدشمنی مبدل گردد و
بدیهی است که بغض و عداوت هم علت تامه عذاب و بعد است و چیزی مانع اقتضاء او نشود مگر تبدیل عنوان که بدوستی مبدل شود
پس اگر خیال کند که لایق قرب و احسان تو فلان دشمن تو است زیرا که معرفت بتو دارد جاهل تر از او کیست و یا توهم کند که سزاوار
٩ عذاب تو فلان دوست تو است زیرا که معرفت بتو ندارد احمق تر از او کیست موعظه بدان ای برادر که صید

جانور برای آن شیرین است که جان دارد جهان سراسر جان است در دیده عارفان چرا آدمی انرا به دست بیاورد تا در جان
خود نشسته سوسنه در صید باشد شعر اسیر لذت تن گشته و گرنه ترا چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست
١٠ موعظه بدان ایجان عزیز که هر چیز را برای کاری آفریده اند در برای دست آدمی و خر مهره برای
کردن خر اگر در در کردن خر او بربند ظلم باشد بر او و همچنین آدمیزا برای بندگی خدای عز و جل آفریده اند چون بندگی طمع کند
١١ ظلم باشد که بر خودش کرده موعظه پادشاهی از حکیمی در خواست که از من چیزی بخواه حکیم گفت که تو
بنده بنده منی چه حد آن داری که من از تو چیزی بخواهم سلطان گفت چگونه است این جواب داد که تو بنده حرص و
آزی و حرص و آز بنده من است پس تو بنده بنده من باشی آدمیرا حیف طمع باید بود چون بنده او شود چه ظلم که بر خودش
١٢ کرده باشد موعظه هر چیز را حدی است ادبار عبد برب اعز غابی دارد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله هر کس که روی بباطل آورد پشت بر حق کرده و از آن روز که باز پشت بر حق کرده او را منتظر است که مگر باز با انتظار از حد گذ
١٣ آخرای بنده از خدا شرمی بدار که خداوند عزیز ترا منتظر و تو بر اعراض دار و چنین مصر و مستمر موعظه هر چیزی که آخر
١٤ باضطرار از دست آن میباید برداشت اگر آدمی پیشتر از آن باختیار دست از آن باز دارد بهتر باشد تو نوا بدان تو نوا موعظه
بدان ایجان برادر که گرفتاری آدمی از سه چیز است تنعم و تجمل و تکلف و سبب التزام او این مخارج این است که گمان برده که مکر سعادت
و کمال او این جمله حیوانی است و هستی بر جمالی است و این غلطی است که او را افتاده است این جمله در طریق سعادت مانع است
و سعادت از قضا است این دنیا سابه در خت طلبی است که مسافر روح ساعتی اینجا نزول کرده و زود از اینجا رحلت میکند دار القرار
جز این است هر که مایه و مال در همین محل خرج کند چون بمقصد رسد مفلس باشد مغبون و پشیمان شعر چون توانستم ندانستم
١٥ چه سود چون بدانستم توانستم نبود موعظه بدان ایجان برادر که خداوند مجید در قرآن مکر شیطان را لعنه الله
ضعیف فرموده چنانکه فرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا ولی مکر نسوان را عظیم فرموده چنانکه میفرماید ان کیدکن عظیم و شاید سر
آن باشد که شیطان عدو خارجی است و نسوان دشمنان داخلی است و البته ضرر دشمن داخلی شدید و اکثر است التبته دشمن خارجی و از این
جهت است که جهاد با نفس را جهاد اکبر فرمود و جهاد با عدو خارجی را جهاد اصغر و ما در عنوان سیم از باب اول جهات دیگر از برای اکبر گفتن جهاد
با نفس را بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و در ضمن آیه و الذین جاهدوا فینا الخ است و کفایت میکند در عظم بودن
کید این طایفه آنکه ملاحظه ندارند در اجرای مکر خود از خویشان و ندان و اقربای خود و با اینها هم مکر و حیله مینمایند چنانچه شوهر خود که ما
الفا فوق عداوت دیده و فادر و برادر و خواهر که از برای هر یک از مکرهای این نوادر حکایاتی است و ما از میانه اکتفاء مینمائیم بنقل یکی
در مکر با خواهر محض تنبیه تو و نقد بن محمد بن جعفر برادر اخیه و قع فیه در کتاب زینه المجالس مذکور است که از جمله معجزات حضرت موسی حوضی
بود که او را پر آب کرده بود و تعلق و بند از آب سه روز داده بود چون مرد برای منکوحه خود شکی در خیانت او نمودی در باره وی گمانی بردی
نزد هرون رفتند و آن حال را عرض کردی و هرون از آن آب حوض قدری در کوزه کرده و مقداری خاک از انکشتان برداشته و در آن آب
ریختی و با ایشان خواندی دمیک و صورت حال را با نام زن برخواندی و آن آب را بآن زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه
و بنر کیدی و همان لحظه هلاک شدی و اگر صالحه بودی هیچ مضرتی بوی نرسیدی و هم در آن سال بفرزندی رشید حامله شدی اگر چه
از زن عقیم بودی و این معجزه در میان بنی اسرائیل تا هزار سال باقی بود نقل است که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بهم که چنان
بیننده فرق میان ایشان بدشواری نمودی شوهر یکی از آنها بمنکوحه خود سوء ظنی حاصل شد صورت حال را مبتلی از آن حوض که بر
اولاد هرون بود عرض نموده او بطلب آن فرستادند انعورت مکر کرده خواهر خویش را فرستاد و از آن آب معمول را خورده چون عمل قبیح زنا
از او صادر نشده بود بعد از آن شامیدن آن آب آسیبی باو نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر که زنا کرده و شوهر او را و بدگمان
بود او را بکنار گرفته نفس این صالحه که آب خورده بود چون بدماغ آن زانیه رسید فی الفور سیاه شده آماس کرده بترکید و بجهنم واصل شد
فائده نقل فی التحفه المرتضویه ان الحکم فی زمن الخلیل للنار فالمحق یدخل یده فیها فلا تحرقه و المبطل اذا دخل یده فیها احرقته و
کان الحکم فی زمن موسی للعصاء فتسکن للمحق و تضطرب للمبطل و کان الحکم فی زمن سلیمان للریح فتسکن للمحق و ترفع للمبطل ثم تسقط علی الارض
و کان الحکم فی زمن ذی القرنین للماء اذا جلس علیه المحق جمد و المبطل ذاب و کان فی زمن داود السلسله المعلقه فالمحق یصل یده الیها
بخلاف المبطل و اما فی زمن سید الانبیاء محمد ص فالحکم بالبینه قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر انتهی و لعل الحکم للحوض فی
١٦ زمن موسی مخصوص بهذه الدعوی انتهی موعظه بدان ایجان برادر تو اگر برای حمل بار یا بنای کاری یک نفر حمال
یا مزدور دیگری که بمنزله تو آمده و انجام انکار را با هد و در عرض راه کسی پیدا شده آن حمال یا مزدور را ضوابط بگیرد و برای کار خود ببرد گرای
او جود انکه او زرخرید و بنده تو نیست و مثل تو یکی که بجای او دیگری را ابری و همراه خود کرده بمنزلت بری برای انجام مرام خود مع وصف ذلک
بدادن و رها کردن او راضی نشوی و با انکسی که معارض نشست در بعضی او و مکابره و بلکه مجادله و مقاتله نمائی و او را بخواهی داد بر کار
باش که خالق عالم بتو هر کسی را برای کاری و عملی باری خلقت فرموده پس اگر کسی بفکر افناء و ظلم و اذیت و ایذاء و مثل بنده از بندگان
خدا افتد و فرضا شب آن بنده خوابیده و شب هنگام او را بکشد بداند که اگر او در خوابیده بیخبر است الهی او را نا دید او اخراج

واز خون وحق او نخواهد گذشت پس کشنده را بالاخره خواهند کشت وظلم کننده را ظلم خواهند کرد پس با خود ای ظالم منما بخود بظلم

١٧ کردن بدیگران وخود را بدست خود بقتل مرسان بواسطه کشتن ومردیگران را **موعظه** بدان ایجان برادر که

بعض از بزرگان از معنی محبت سؤال نمودند فرمود معنی محبت داخل شدن صفات محبوب است علی الحب بدل از صفات خود محب دین

است معنی انچه در حدیث قدسی وارد شده استکه اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به الخ واین است معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وآله

١٨ که فرمودند تخلقوا باخلاق الله **موعظه** بدان ایجان برادر که انسان بمفاد اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم آه نباید که

مردم را دلالت بخیر وخوبی نماید وخودش از ایشان بی بهره ومحروم وبی نصیب بلکه هر صفت خوبی که مردم را وکسی دیگر را باو دلالت میکند باید اولا

خودش متصف بان صفت وواجدان باشد تا قبول کردد وقول او در قبول خوبی این صفت درباره دیگران انفذ واشد تأثیرا باشد چنانچه

نقلست که از بزرگی از معنی فقر سؤال کردند جوابی نگفت واز مجلس حرکت کرد بعد از ساعتی معاودت نموده وشروع نمود در بیان کردن معنی فقر

کما از او سؤال کرده بودند باو گفتند که چرا اول معنی او را نفرمودی واز مجلس بیرون رفتی گفت بجهة انکه من یکدرهم با خود داشتم بیرون شدم

وان درهم را در راه رضای خدا انفاق نموده ومعاودت نمودم واگر ان درهم را انفاق نکردمی هماناً در معنی فقر کلام نراندمی چه حیا میکردم از

حضرت باری تعالی که در فقر تکلم نمایم وحال انکه یکدرهم از مال دنیا همراه داشته باشم ودر روایتی قریب بهمین مضمون از حضرت صادق

درباره توکل روایت شده است واز بزرگی دیگر از معنی صبر سؤال کردند پس شروع کرد در بیان نمودن معنی ان ودر اثناء کلامش عقربی

پای او را نیش میزد واو لبوری که همراه داشت ان عقرب را دور نمیکرد از او سؤال نمودند که چرا او را از خود دور نمی نمائی تا اسوده خاطر

مشغول تکلم شوی جواب گفت من حیاء مینمایم از باری تعالی که در بیان خالی از خلاف سالکین الی الله تکلم بنمایم ودر همان حین تکلم

مخالف گفته خود بنمایم یعنی من در معنی صبر سخن گویم ودر ان موقع از جهة نیش عقرب اظهار بی صبری بنمایم فاقتدوا الی باثارهم ثبوتقیم

١٩ **موعظه** بدان ایجان برادر که باری تعالی جلت آلائه بواسطه غایت لطفش بعباد خود از برای هر عاصی حجاب ستر و

حجاب از عصیان قرار داده ودر نزد هر معصیتی یکی از ان پرده ها مرتفع میشود تا انکه هرگاه جمل معصیت از او سرزد تمام حجابات از

او برداشته میشود وصورت عمل او در عرش الهی ممثل میشود چنانچه در تفسیر یا من اظهر الجمیل وستر القبیح وارد است که مراد از ستر قبیح همان

پرده هااست که برروی تمثال انسانی در حالت معصیت در عرش کشیده شده است پس ایجان عزیز بخود ای وملتفت باش ومتوجه حالت خود

شو ودر خلوت هم عصیان الهی منمای چنانکه اگر چه بحسب ظاهر کسی براو مطلع نیست ولی عکاس حقیقی عکس این عمل را برداشته وفردای

قیامت است که چشمت بان عکس افتاده وخجالت زده وشرمنده شوی ووراه نجاتی هم از برایت نیست دنیا مثلیست که مثل ان باب نصاری یول

گرانی داده وعکس خود را در حالت عصیان بکیری از انکه عکست در نزد اوست که مفتضح نشوی چنانکه معروفست که یکی از پاپهای

نصاری سالی یکمرتبه بار مقامیکه داشت بیرون امده وبرمنبر رفته ووجه گرانی از هر کسی گرفته وگناه او را میامرزید چنانچه ابن مطلب

شراهج دینیه انها است قصادا وقتی او را بادختری از سلطان نمیتی حاصل واین حالت منجر بمواصلت شد ووعده گاه مواصلت دعجات

زادر باغی قرار دادند یکی از نزدیکان مطلب مطلع شده در وقت موعود خود را بان باغ رسانیده واسباب عکاسی هم همراه خود برده ودر گوشه

پنهان شده همین که ان پاپ با دختر مشغول مجامعت شدند ان رند عکس انها را در همان حالت برداشت واز باغ بیرون امد چون روز موعود

پاپ که روز گناه بخشی او بود ان رند یکی از عکسها را در پاکتی گذاشت وکاغذی هم بان پاپ نوشته در جوف پاکت گذاشت باین مضمون که من

چهار صد قطعه از این عکسها دارم وشیشه انها هم در نزد من موجود است که هر قدر بخواهم میتوانم از این عکسها بیندازم وخیال فروختن انها را دارم

اگر خود جنابعالی طالب خرید هستید بفروشم والا بدیگران میفروشم واز شیشه انها بخود شما بفروشم وسر پاکت را چسبانیده بدست کسی داد که او را بپاپ

برساند چون ان پاکت باو رسید واو را مفتوح نموده واز مضمون کاغذ اطلاع پیدا کرد ما زمنبر پائین امده ومردم را وعده فردا داد وبمنزلش معاودت نمود

چون بمنزل رسید ان رند عکاس را طلبید واو فورا از او مستفسر شد چون کیفیت واقعه را برای او نقل کرد پاپ بیچاره از ترس انکه مبادا رسوا شود

ومفتضح گردد مبالغ خطیره بان رند داده وعکسها را با شیشه انها از او گرفت عزیز من ای ابنا مردم که در خلوت مشغول عمل شنیع وزشت

معصیت هستیم وعکاس حقیقی عکس ما را برداشته ودر روز قیامت بما ارائه خواهد داد ودیگر مجال انکار برای ما نمی ماند پس ملتفت

٢٠ حال خود شو وعمل شنیع در خلوت منما که عکاس حقیقی از تو غافل نیست **موعظه** بدان ایجان برادر که بنا بمفاد فرمایش

حضرت خیر مآب که درباره نوم فرموده چنانچه در دار السلام نوری ازاو روایت نموده که فرموده والذی بعثنی بالحق نبیا لتموتن کما تنامون

وفرمایش حضرت امام چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری از او نقل میفرماید که درباره موت فرموده هو النوم الذی یأتیکم کل لیلة الا انه طویل

مدته لا ینتبه منه الا یوم القیمة فمن رأی فی نومه من اصناف الفرح ما لا یقادر قدره ومن اصناف الاهوال ما لا یقادر قدره فکیف حال فرح

فی النوم ووجل فیه هذا هو الموت فاستعدوا له که محصل مضمون هر دو فرمایش انستکه حال نوم وموت یکی است یعنی حال انسان در نزد

مونس ودر عالم برزخ مثل حال اوست در وقتی که در خواب است وانچه را که در خواب می بیند همان را بعد از موت هم خواهد دید چنانچه

همین معنی هم تصریح فرموده است حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل پس بعد از اینکه بتصریح این بزرگواران حالت خواب انسان تابع حالت

بیداری وحال مردن او تابع حالت خواب اوست تو اگر بخواهی حال امروز مرجع حال خود را بدانی نظر نما بانچه با وعادت نموده وفکر

وذکرت وعلت وشغلت وانیست در حالت بیداری چه در حالت خواب هم با انها ودر فکر انها میباشی که در بیداری هستی چنانچه مانبن

بیان نوادر عنوان سیم از باب نهم در ضمن روایتی که مفادش قطع نمودن است از مؤمن وکامل در علم وعمل یذکر وجوهی از روای ابن مطلب در پنجم انها ذکر نموده ام مراجعه شود که بنیا مناسب مقام است پس اگر انسان در حالت بیداری وحیوة مشغول باشد بیاد خدا وذکر او و

عبادت او ومطیع باشد حجج معصومین را که از جانب حق محض ارشاد عباد بسوی انها فرستاده شده اند ومؤانست داشته باشد باذکر

خدا ومصاحبت نماید کتاب او را که قرآن است ومشغول باشد باصلاح معاد خود وبتحصیل انچه او را که در اخرت نافع باشد همانا در حال

خواب هم نفس خود را مترددد در این امور می بیند ومشغول میابد بانچه در یوم نشور او را نافع باشد پس حین انسان در حال موت ودر عالم

برزخ می بیند حقایق انچه را که ذکر شد بحقیقتها از حور وقصور وحشر با اولیاء الله وائمه هدی ومنقلب میشود بسوی انها در حالتی که مسرور

است واگر خدای نخواسته در بیداری وحال حیوة خود را داخل نموده باشد در زمره مترفین وصبح وشب غایب در حالتی که مغلوب در

غافلین باشد وشمرده شود از محجوبین از حریم حرم رب العالمین ومشغول باشد بمکر وتعمیر نفس وتهیه مساکن عالیه ومناکح شهیه وملاب

بهیه ومأکل هنیه ومشارب روحیه پس می بیند در خواب مکرر این امور باطله واین عوائق عاطله را پس موتش هم مثل خواب اوست نهایت

فرقش این است که انچه را از ملکوت باطله که در خواب دیده در حالت موت بصورت واقعیه انها بر میخورد وانها را بهمان صورت ملکات

ملاقات ومشاهده مینماید که عبارتست از صور عقارب وحیات وسایر موذیات پس ایجان برادر بی الجمله از علم وعمل همرو بزرگ چه اکر

انها تابع جهة ملکه وطبیعت ثانویه تو نشوند در معرض زوال اند بواسطه غلبه اصویه نفسانیه وخیالات دنیه دنیائیه وچه بسا از مردم که

در وقت موت از انها کلا عاری شده که کشف از ملکات انها نموده است چنانچه از بقال **حکایت** نمایند که چون وقت موتش او

را تلقین شهادتین مینمودند از عوض ما بعت چهار پنج شش میگفت ومشغول بحساب کردن بود چه نفس او بر همین الفت گرفته بود است

در حال حیوة واز دیگری **حکایت** کنند که او را پیش از موت غشوه عارض شده چون بهوش امد باو گفتند اگر وصیتی داری بنما

گفت وصیتی ندارم مگر انکه پارچه را بفلان صباغ داده ام که رنگ نماید او را از وی بگیرید واز طالب علمی **حکایت** کنند که در حالت جان دادن

مکرر میگفت لا ادری الحق مع علی او مع عمر پس بعد از انکه ملکات این گونه مؤثرند سعی نما که افعال واعمال ثابته سریره تو تماما بر وفق سنت

منتشر مطهره محمدیه علی صادعها الف الف سلام وتحیه باشد وخود را مستعد از برای موت نما چنانکه در حدیث باقری حضرت

٢١ بان امر فرمودند واستعداد از برای موت حاصل نمیشود مگر بمجاهده طویله ومواظبت تامه ومراقبت دائمه از اعمال وافعال وحرکات و

سکنات خود تا انکه قلبش سلیم باشد ومرور نکند باو انچه مضر باشد بان در حیات ایمانیه او پس از حبت دنیای دنیه چنانچه در مجمع البیان است

در ذیل ایه مبارکه الا من اتی الله بقلب سلیم از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که قلب سلیم ان قلبی استکه ملاقات نماید خدای خود

را وبوده باشد در او سوای خدای تعالی وهر قلبی که در ان شرک یا شکی باشد از درجه سلامت ساقط است **موعظه**

بدان ایجان برادر که انسان نباید از غافل شود از خاتمه حال خود چه انکه بسا اشخاص که در ظاهر حال ادعای اسلام ومسلمانی مینموده

وعمری با این دعوی گذرانیده اند ودر احرام هم برو بر کشته ودر زمره فساق وفجار بلکه در جمله کفار داخل ودنیا بیرون رفته وبالعکس تا اگر

ابن مطلب را در ضمن حکایتی از عنوان سیم از باب چهارم بنحوی مشروح ذکر نموده ام ولی از باب تذکر واستیفاء مصادیق ان از قسم اول را در مقام ذکر

مینمائیم منها اللفایة ونعیما للعاقبة در کتاب مصابیح القلوب مذکور است که موذنی چندین سال بانک نماز گفته وشرایع اسلام بجای اورده ود

اخر عمر ناگاه نظرش بر زن ترسائی افتاد دلش از دست برفت چنانچه سوالشرا دیگر دلبر بلد سرای ان ترسا رفت وقصه را باوی باز گفت زن گفت

اگر دعوی دوستی با من میکنی ودر دعوی خود صادقی باید زنار ببندی وخمر بخوری که در محبت موافقت شرط است پس موذن زنار ببست وخمر هم

خورد ومست شد ووصال ان زن کرد ان زن از پیش وی او بگریخت ودر خانه شد ودر یخانه بر بست ان شد موذن بر بام رفت تا خود را بحیله در

خانه اندازد وکار هوای نفس خود سازد پس از بام در افتاد وبیدانه واصل شد وبمقصد دنیا نرسیده کافر بیدار رفت ونظر از بام افتادن

این موذن از بام افتادن انها است از فراز شرع با رزن سلطان وملک او واین موذن کذاردن وسالم مانی کما حکایت وورا در این عنوان

٢٢ در ذیل موعظه بیان نموده ام مراجعه شود تا بدانی که من کان لله کان الله له **موعظه** بدان ایجان برادر که نظر به

اخبار کثیره که میاید زمانی که معروف در نزد انها منکر ومنکر معروف شود چنانچه مقابله ابن مطلب را در زمان خود مینمائیم نباید اثاث ولوازم

بیات واعمال امام ومعکس وارونه نباشد چه مناسب است این حکایت با حالت ما اهل این زمان **فاضل نراقی** در کتاب طاقدیس

مرقوم نموده که روزی روستائی وارد شهر شد چون چشم او بجنب مناره افتاده متحیر شد که ایا این چه چیز است کاهی با خود میگفت البته

چاهی است که از نو کنده اند وبجهة خشکاندن او را باسمان وارونه کرده اند در این خیال متحیر او ومندی را کذا دیر او افتاده روستائی از او

سؤال نمود که این چه چیز است ان رند گفت در جواب او که این نردبان اسمان است روزی اهل شهر از این نردبان بالا میروند وعبادت وطاعتشان

نیز از این بالا میرود ان روستائی بیچاره گفت اینکاش تمام دهات در ده یک نردبان اسمانی داشتیم تا عبادت ما از ان بالا میرفت ودوری ما

بزیر بنا ملاان رند فرصت غنیمت شمرده وگفت تخم او را اینکرو بیر در دهه بکار تا بلند شود روستائی گفت اینم تخم او را از چه کس بکیرم

ان رند گفت من دارم پس مبلغی از او گرفت قلندری تخم زردک باو داد روستائی خوشنود شده معاودت بده خود نمود وان تخم را در

مکان نیکوئی در ساعت نیکی کشت نمود چون مدتی گذشت دید عقوبتی ندارد تردی بایی و را بکند دید شکل ان شکل مناره است ولکن

زمین فرو شده پس دو دست بر سر خود زد وگفت صد حیف که من این تخم را وارونه کشت کردم **بیت** ایا دریغا تخم وارو کشتة

حاصل و اثرون از آن برداشتیم پس چنین است تخم جمیع اعمال ما که برعکس است چگونه ثمر خواهد بود مگر ندامت و پشیمانی بلی چنانچه
٢٣ شوان یافت از این تخم که رشتیم **موعظه** بدان ای جان برادر که والدین تو را بر تو حقوقی بسیار است که اگر هر یک
از آنها را ترک نمائی عاق ایشان خواهی شد و این حقوق منحصر بحال حیوة ایشان نیست بلکه در حال ممات هم حقوقی از جمله آنهاست که از
جمله زیارت قبر ایشانست که چه قدر ثواب جزیل باری تعالی از برای آن مقرر فرموده چنانچه در حدیث است که من زار قبر ابویه في یوم الجمعة او لیلته
او احدهما کتب له حجة مبرورة یعنی کسیکه زیارت نماید قبر پدر و مادر خود را در روز جمعه یا شب آن یا قبر یکی از پدر و مادر را چنان باشد که حج
مبروری بجای آورده باشد یعنی ثواب یک حج در نامه عمل او ثبت میشود در کتاب مصابیح القلوب است که بزرگی عادت داشت که هر وقت که
بقبرستان میگذشت زیارت مینمود قبر والدین خود را روزی از قبرستان بتعجیل گذشت و زیارت ننمود قبر پدر و مادر را چون شب شد پدر را در
خواب دید بروی سلام کرد پدر روی از او برگردانید گفت ای پدر چه کرده ام که روی از من برمیگردانی گفت عبد الهی که بر قبر پدر و مادر گذشتن و زیارت
قبر ایشان نمودن باعث عقوق میشود چون تو از خانه بیرون آئی بسوی قبرستان ما خوشنود میشویم که ما را یاد خواهی کرد و از آن که ما را نا
امید نمائی و از جمله احسان نمودن بایشان است در حال ممات و حیوة بخصوص در حال ممات ایشان که بیچاره شده اند و دسته بجا ماندند و هر
شب جمعه میایند در خانه های خود و طلب احسان از بازماندگان خود می نمایند چنانچه در مصابیح القلوب از حضرت رسول روایت نموده است که
آنحضرت فرمودند که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش در سرای خود آیند و بفریاد حسرت و اندوه فرزندان و خویشان خود را بخوانند که ای فرزندان
و عزیزان و خویشان و دوستان ما بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندان محکم اسیر مانده ایم و در غم و محنت سخت گرفتاریم اگر مثوبت ماها را
هدیه بفرستید و از برای ما صدقه بدهید اینها اکنون در دست شما است در دست ما بود و ما بر خود رحم نکردیم و از برای هر چه از مال خود
از پیش نفرستادیم اکنون محتاج شما شده ایم ما را نومید نکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نومید نگرداند و چون کسی از برای ایشان خیرات
نماید نومید باز گردند پس ای جان برادر از برای پدر و مادر و برادر و خویشان و دوستان خود خیراتی بعمل آور و صدقه بیاد ایشان بده و غافل
خبر مده شان فراموش که اینها از عمل بازمانده اند و عاجز و درمانده شده اند و محتاج بصدقات و خیرات و دعوات شما شده اند صالح
مری که از جمله زهاد و عباد بصره است گوید شب جمعه بمسجد جامع بصره میشدم راه بر قبرستان کردم چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم
چشم در خواب شد دیدم که قبرها شکافته شد و از هر یکی شخصی برآمد دیدم که از برای هر یک طبقی فرود آمد هر یکی طبق خود را برگرفتند
و بگور خود فرو رفتند در آخر جوانی بماند که جامه کهنه پوشیده از برای وی هیچ طبقی فرود نیامد با امید خواست که بگور خود فرو رود
گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که ترا نبود گفت خیراتی که زندگان از برای مردگان میکنند حق تعالی ثواب آن را شب جمعه بایشان میرساند
و من کسی را ندارم که از برای من خیراتی کند بود لکن مرا هیچ فرزندی بماند گفتم هیچ کس نداری گفت مادری هست من و مادرم بحج میشدیم چون باین جا رسیدیم من
وفات کردم و مادرم شوهر کرده و از من یاد نمیکند گفتم مادرت کجا است گفت در فلان محله صالح گفت صباح بان محله رفتم و مادر او را بجستم
را طلب کردم و آنچه دیده بودم با وی گفتم آن پیره زن بگریست و در خانه رفت و صره زری بیرون آورده و گفت این زر را بستان و از برای پسرم
صدقه بده من قبول کردم که دیگر او را فراموش نکنم صالح گفت آن زر را برای وی صدقه دادم شب جمعه دیگر بمسجد میرفتم چون بمیان قبرستان
رسیدم بنشستم باز چشمم در خواب شد دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی برآمد دیدم که از آسمان طبقها فرود میایند و هر یکی
طبق خود را فرا میگرفتند و آن جوان را دیدم که جامه سفید پوشیده و طبقی فرا گرفته روی بسوی من کرد و گفت خدا از تو خوشنود باد چنانکه
من از تو خوشنود م این بگفت و در گور رفت فراموشی نماید پس ای برادر اموات خود را بخصوص والدین را در حال ممات از خیرات
٢٤ فراموش منما **موعظه** بدان ای جان برادر که ابن یامین پدر نیز پیش از برادران بیت یوسف رسید یکی را
اصلیه که از یک پدر بودند و دیگری رابطه فرعیه که چون مادر او با حضرت یوسف یکی بود و سایر برادران او در این رابطه با او مباینت
داشتند چه اینها از غیر مادر این دو نفر بودند و این مطلب اشاره بآن است که هر بنده که طالب قرب خدا و نبی باشد باید دو رابطه
با حضرت پیدا کند یکی اصلی که مراد از آن ایمان است و دیگری فرعی که مراد از آن عمل بارکان است یعنی تا این دو رابطه نباشد قرب بخدا
حاصل نشود اقرار لسانی و اعتقاد جنانی بدون عمل بارکان مثلش مثل آن پهلوان قزوینی است **معروف** است که در قزوین پهلوانی
بود که تمام پهلوانهای معروف را زمین زده بود و خواست که از برای این عمل نشانه و علامتی قرار دهد که هر کس او را ببیند بداند که
او پهلوان باشی است پس نقش شیر را اختیار نمود که بر شانه او بکشند که علامت قوت و دلیل بر پهلوان باشی او باشد پس خواست آن
نقش را بکشند سوزن زدند بشانه او درد شد آمد پرسید که این کجای شیر است گفتند این شکم او است گفت این شیر شکم لازم ندارد دست
بعضو دیگر سوزن زدند درد شد آمد پرسید که این کجای او است گفتند که این دم او است گفت دم لازم ندارد در جا ترک کنند شیر بی سر بی دم و
اشکم کر دیده این چنین شیری خدا کی آفرید مثل ایمان و اسلام ما مردمان هم همین قسم است از اعمال و آداب و احکام و نوامیس و رسوم
اسلامیه هیچ چیز را لازم ندارد مثل تشیع بعضی از اهل هند است **بزرگی** گوید در یکی از ولایات هند رفته بودیم در خانه یکی از ایشان
منزل کردم از صاحب منزل سؤال نمودم مردم این شهر چه مذهب دارند گفت مذهب تشیع گفتم آیا نماز میخوانند گفت نه نمیخوانند گفتم آیا
روزه میگیرند گفت نه روزه نمیگیرند گفتم آیا زکوة میدهند گفت نه زکوة نمیدهند اما همه شیعه هستند وجه اصطلاح از این
مطلب بمناسبت کلام باری تعالی که در قرآن در سوره عصر میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و

وتواصوا بالحق و تواصوا بالصبر چه عمل صالح را که خلاصی انسان از زیانکاری قرین ایمان قرار داده است پس ای جان برادر تا میتوانی باسم تنها
قناعت منما و اعمال صالحه بجای آور که امروز روز عمل است نه روز جزا و فردا روز جزا است نه روز عمل میبینی دیگران روز که کفه حسنات
علاوه از اعمال صالحه استغاثه نتوانیست جز بحسرت و ندامت و پشیمانی میافتی ولی اینها در آن وقت چه سود دارد روز کسبه که هر کس بعمل صالح
خود محتاج است بلکه محتاج تر از تو بآن است و هیچ کس یکی از اعمال صالحه خود را بتو ندهد اگر چه فرزند و زن تو باشد چنانچه در روایت است
که چون روز قیامت صحیفه اعمال صالحه سیئه را در کفه حسنات گذارند محتاج بیک عمل صالح است که زیادتی نماید بر کفه سیئات پس
آن بیچاره هر چه التماس کند بزن و فرزند خود که من بیک عمل صالح شما محتاج اینها در جواب گویند ما امروز باز از تو محتاج تریم و ما
در عنوان سیم از باب چهارم حکایت بوریای ولی را که اول پهلوان بود و بواسطه یک مجاهده از اولیاء و دوستان خدا شد و عالمی کار
از برای او دست داد ذکر نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است **تفسیر** در کتاب محبوب القلوب اشکوری در ترجمه محقق خواجه
نصیر الدین طوسی تفسیری از سوره عصر از آن مرحوم نقل نموده خوش داشتم او را محض تزیین کتاب و تلذذ اولوا الالباب نقل نمایم
قال رحمه الله فی تفسیر قوله سبحانه والعصر ان الانسان لفی خسر ای الاشتغال بالامور الطبیعیة والاستغراق فی المشتهیات البهیمیة
الا الذین آمنوا ای الکاملین فی القوة النظریة و عملوا الصالحات ای الکاملین فی القوة العملیة و تواصوا بالحق ای الذین یکملون
٢٥ عقول الخلائق بالمعارف النظریة و تواصوا بالصبر ای الذین یکملون اخلاق الخلائق بتلبین الملکات الخلقیة **موعظه**
بدان ای جان برادر که قطب بن محیی در یکی از مکاتیبش گوید اگر چه اصلاح دنیا مؤمن کند برای آنکه او را وسیله راه عقبی سازد و اما
اگر در اثناء اشتغال بوسیله ذکر مقصود بسیار نکند بیم آنکه مقصود را فراموش کند و وسیله را بجای مقصود فرا گیرد خصوص صاحب
کمان وسیله که او را مقصود است بر جای است پس ای برادر و طبعیات آنکه ذکر خدا و صلوات و طاعات را خلط کنی چنانچه هر
یعنی بعضی از عبادات که کفاره آن باشد همراه داشته باشد **مثل** آدمی مثل آن شخص است که در خواب بود و ماری در شکمش
رفته و کسی او را بیدار کرد و بزخم چوب او را بیدار کرد و بدوانیدن مشغول کرد تا مار در شکم او پاره شد و با وی نمیگفت که تو را برای چه
میدوانم که مبادا از ترس بمیرد انبیاء علیهم السلام این علاج آدمی است کرده اند اما این آدمی را واقع است تا در خانه نیست که ببیند
والا از ترس بمیرد و هلاک شود مسکین آدمی بحال خود شاد و خرم برای آنکه حال خود نمیداند و عالم بحال او گریان که می بیند او را
چه در ورطه افتاده و در معرض چه امر با خطر در آمده جمله عالم در لباس ترتیب اشک می بارند و تو در معصیت اعاذنا الله و
٢٦ **موعظه** بدان ای جان برادر که انسان هر بدی که نسبت بغیر خود اندیشه کند باید بداند که مثل آن بر خودش وارد اگر صعبت
وارد نشود و اخبار و آثار شاهد بر مدعی است چنانچه در عنوان سیم از باب اول در ضمن تفسیر آیه کالذین ... مقصود بر که ند
خصوص تمام نمودن شخصی بود با زن دیگری در زمان داود ذکر نمودیم و چنانچه در عنوان دوم از همان باب در تفسیر آیه ان احسنتم احسنتم
لانفسکم رجوع کید زن بسوی آن شخص چگونه بسوی خودش ایراد نموده ایم و چنانچه در عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص رد شدن
کید و مکر عبد الله بن ابی که نسبت بحضرت رسول خیال داشت بسوی خودش نقل نموده ایم و چنانچه در عنوان اول از باب چهارم حکایتی در رد شدن
کید ماشطه که نسبت بآمنه خاتون والده ماجده حضرت ختمی مآب داشت از زدن خنجر زهرآلوده را به پهلویش به تعلیم زرقای یمامه بسوی
خودش ذکر نموده ایم و از برای ازدیاد بصیرت و استشهاد طریق این مسرت و تایید حدیث شریف من حفر بئرا لاخیه اوقعه الله فیه اشاره ببعضی
مسائل و موارد مینمائیم سید جلیل جزایری ره در کتاب **زهر الربیع** از بعضی از موثقین حکایت نموده که قافله از تجار در سرائی نازل شده
و منزل نمودند یکی از آنها بدیواری تکیه داده دید عنکبوتی آمده در سوراخ کوچکی که در آن دیوار بود پنهان شد پس آن مرد تاجر قطعه از کاغذ بر
داشته و بکتیرا آلوده نموده و او را بر در آن سوراخ چسبانیده پس از آن خوان رحلت نموده و بعد از آن یکسال دیگر در آنجا آمده و منزل نمودند
مرد تاجر تماشای دیوار را مینمود تا که منظرش بر آن کاغذ که بسوراخ عنکبوت چسبانیده بود افتاد پس آن کاغذ را کند ناگاه عنکبوت مثل آن
از آن سوراخ بیرون آمده و بروی دست آن تاجر نشست و دست او را گزید پس از شدت درد دست او سیاه شده و همان وقت از دنیا
رفت و در **سماء و العالم** بحار الانوار از حضرت صادق روایت نموده که مردی روباهی را گرفته بود و آتش نزدیک صورت او می برد و
او را با چوب میزد و ضرب مبالغه می نمود بعضی از رفیقان او هر چند او را از این عمل منع نمودند ممنوع نشد تا او را بخواه خود رها کرد پس این مرد در خواب
دید که ماری آمده داخل دهن او شده چون بیدار شد از خوف مثل همان روباه صیحه میزد و ضرطه میداد تا آنکه آثار از او جدا
چنانچه بسر بن ارطاة بعمرو عاص در باب کشف العوره اش خندید و بعد خودش هم همین حیله جان از دست امیر بدر برد و مثل ضرب زدن
حضرت امیر بپای عمرو بن عبد ود و پایش را قطع کردن چهار پای اسب خود را قطع کرد پس مکافات شد و الا کان علی اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط هیچ عنکبوت را پی نکرد ای عزیز برادر این حال از تب حیوانات که فورا موذی بجزاء و مکافات خود میرسد از حال کسی که آزار
نماید اشرف مخلوقات را که انسان است چه پرسی ایضا در کتاب **زهر الربیع** از بعضی از موثقین نقل و حکایت نموده که در اصفهان
مردی خواست زن خود را بزند پس عصا برداشته و چند عصا باو زده در این بین آن زن از دنیا رفت و حال آنکه قصد شوهرش
تنبیه او بود نه قتلش پس از اقوام آن زن کمال خوف پیدا کرده و راه حیله از خلاصی از شر آنها پیدا نمود پس از خانه بیرون آمده و یکی
از آشنایان قصه خود را نقل کرد آن مرد راه خلاصی از شر اقوام آن زن را گفت بآن این است که مرد نیکو صورتی را پیدا کرده و او را بعنوان

مهمانخانه میری و سر او را بر پهلوی جنازه زنش گذاری که اگر خویشان زن از تو مؤاخذه نمایند بگوئی که من این جوان را دیدم که با زن زنا
میکرد من هم طاقت نیاورده و هر دو را بقتل رسانیدم پس این مرد چنانکه او گفت پسندیده و در شب خانه خود آمده و نشست تا گاه دید
جوانی از در خانه اش عبور نمود او را دلالت کرد که بمنزل او در آید و با او موافقت نموده و غذائی میل کند این جوان بیچاره قبول نموده با او
داخل منزلش شد بعد از صرف غذا صاحب منزل سر او را برید و در پهلوی جنازه زنش خوابانید چون خویشان زن از ماجرا
خبردار شدند و فهمیدند که قتل زن بواسطه زنا دادن او بوده اظهار مسرت بعمل آوردند قضارا امیر که این حیله را تعلیم شوهر
آن زن نموده بود پسری داشت از روز بخانه نیامد امیر مضطرب شد نزد شوهر آن زن رفت و گفت آن حیله که بتو آموختم بجای آوردی
گفت بلی گفت آن جوان کشته را بمن نشان بده چون تابوت جنازه آن جوان آمد دید پسر خود اوست که آنمرد او را کشته است پس خاک سیاه بر
سر کرده و مصداق قول معصوم که فرموده من حفر بئرا لاخیه اوقعه الله فیه ظاهر کردید چاه مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی
و در کتاب **حیوة الحیوان** از ابا نصر بن مروان حکایت نموده که روزی یکی از رؤسای کردها در حضرتش حاضر بود پس
غذا طلبید چون سفره را گستردند از جمله ما حضر دو کبک بود که آنها را بسیخ کشیده و کباب نموده بودند چون چشم آن مرد به آن دو
کبک افتاد بی اختیار خنده کرد ابا نصر از خنده بیجای او سؤال نمود گفت در خنده من سرّیست و آن این است که من در ایام شباب مشغول دزدی
و راه زنی بودم روزی تاجری را در بیابان دیدم بسوی او روان شدم و اموالش را گرفته خواستم او را بقتل برسانم هر چه الحاح نمود که
من از قتل او بگذرم سودی نکرد در این اثنا چشمش بدو کبک افتاد که بالای تلی نشسته بودند پس فریاد زد که ای دو کبک شما شاهد
باشید که این مرد مرا بظلم میکشد پس من او را بقتل رسانیدم و چون نظرم بر این دو کبک افتاد از آن قضیه یادم آمد و از حماقت آن تاجر
خندیدم که چگونه کبک ها زبان دارند که شهادت قتل او را اداء نمایند پس ابا نصر گفت بلا آنکه کبکان شهادت خود را اداء نمودند بزبان خود پس
حکم بقتل او نموده و آن ملعون را بقتل رسانید و در کتاب **زینة المجالس** از مردی از اهل نصیبین که موسوم بابو القاسم صفا
بود روایت نموده که گفت شمشیری از پدرم برای من میراث مانده بود بلارک نام مانند شعله آتش اگر گوهر براه گاهی دیده بود
از غایت صفا عقل را و شما را تاب میل افتاده پس من آن تیغ را بر داشتم و روزی بر نهاده بعزم خدمت امیر محمد بن عباس بن
عمر غنوی بودم در راه اعرابی با من همراه شد و در میان الفتی حاصل گشت چون برأس العین رسیدیم بخدمت محمد بن عباس شتافتم و شمشیر را
پیش کش کردم امیر مرا بشرف قبول و هزار دینار بخشید پس عزم مراجعت نمودم اعرابی را دیدم پیش آمد و از خلال و مجاهدت من استفسار
نمود و از عزیمت من سؤال کرد گفتم بوطن معاودت خواهم کرد روز دیگر از شهر بیرون آمدم اعرابی را دیدم که بر در دروازه ایستاده گفت
بایست تا با یکدیگر برویم در خاطرم افتاد که این شخص قصد من دارد من خود را از او نگاه میداشتم و مرکب را میراندم و هر ساعت به
اطراف و جوانب خود نگاه میکردم ناگاه دیدم که اعرابی از ستور جست و تیغ کشیده آهنگ من نمود من خود را از الاغ انداختم در آن صحرا
افتادم دویدن کردم اعرابی گفت من با تو مزاح میکنم و بود و ست منی من بسخنان او التفات نکردم و همچنان میدویدم تا در آن صحرا بگنبدی
رسیدم که مقبره گبران بود و در گنبد را محکم بر آن مرتب ساخته بودند من خود را در آن گنبد انداختم و در پس در ایستادم اعرابی هم در گنبد رسید
و اسب خود را بر در گنبد بست و بالای گنبد بر آمد و چون تاریک بود مرا ندید و از من در گذشت من بالفور آمدم بیرون و در گنبد را محکم بستم و جود
عربده را اندرون گنبد بماند آغاز فریاد کرد و گفت یا ابا القاسم من در این موضع خواهم مرد سوگند بر زبان راند که مرا با تو هیچ عندی در خاطر
نیست من بسخن او التفات ننمودم و بر ستور او نشسته و الاغ خود را در پیش انداخته راه افتادم و بسلامت به نصیبین باز آمدم و بعد از مدت
شش ماه بجانب رأس العین شتافتم گذرم بر آن گنبد افتاد با خود گفتم حال اعرابی را مشاهده نمایم در گنبد را هم چنان بسته یافتم در گشادم
در آمدم اعرابی را دیدم در گوشه افتاده و گوشت و پوست و بمرور ایام را مار و مور ابخورده و استخوان چند مانده باقی بر او دیدم که بر خرز و اسباب
بستان سر بایم به همیان برداشتم دو بیست مثقال طلا در آن بود و شمشیر اعرابی دیدم که آنجا افتاده بود همه را بر داشته خرم و خوشحال
بیرون شدم و حدیث صحیح من حفر بئرا لاخیه وقع فیه را بر زبان راندم **موعظه** بدان ایجان برادر که چنانچه اجل و مرگ از پی ۳۷
در طلب آدمی غافل نیست باید آدمی هم دقیقه از یاد آن و علاج خلاصی از شدائد آن غافل نباشد و نباید بواسطه صرف عمر در شهوات نفسانیه
از آن اهوال و دهشتها که با مرگ است فراموش کند **قطب بن یحیی** در یکی از مکاتیبش گوید آدمی که بیقین میداند که مرگ وی را در
خواهد یافت سزاوار است که لب بخنده نگشاید و دیده از گریه بر نبندد آیا نمیدانند که مرگ چیست ناکامی که هیچ کام در آن نباشد کسی که بچنین
روز خواهد نشست احتراز او را از ناکامی بجا چیست کسیکه بیقین داند که ساعتی دیگر ماری وی را خواهد گزید یا در چنگال شیر گرفتار
خواهد گردید این ساعت برای محافظت خویش از زخم پشه کجا داد جوانمردا اگر میتوانی تدبیری اندیشیدن که از زخم مار و چنگال
شیر خلاص یابی در اندیشیدن آن باش و الا از پی خلاصی از زخم پشه ترا چه سود میدهد چون جان گرفتار نعوذ بالله باشد در عجب
باشم جوانمردا هیچ دانی که از پی نجات از گرداب مادر را چیست تریاقی است که در کارخانه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله یافت شود
و شهیدان از آن تریاق خورده اند تا در شان ایشان نازل شده است که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
اگر میخواهی که از چنگال مرگ خلاص شوی تو نیز از آن تریاق بدست آور و آن تریاق از علی بن ابی طالب و فرزندان او که هادی راه یقین اند
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باید طلبید **موعظه** بدان ایجان برادر که انسان مبادا که با سیم کوشد تا ۳۸

نموده مواد را امثال اعمال خطیره قرار دهد چه آنکه مثل این اشخاص را باید ملاحظه کرد که اسم آنها را الا انبیا است که مثل راست روشن وزیر
گشتاسب که باسم او مضمون شده بود مملکتی را ویران و سلطنتی را مشرف بزوال نماید چنانچه در بعضی از تواریخ معتبره نقل شده است که
گشتاسب وزیری داشت او را راست روشن خواندندی و بسبب این نام او را اعزاز و اکرام فرمودی و از راه تفأل او را از همه وزرا بزرگتر
داشتی و آن وزیر گشتاسب را بر مصادره رعیت تحریص میکرد و از اسباب آبادی خانه و انتظام امور ملکی و ملک محروم داد و رعایا را درویش کرد و در
این ضمن مال و ثروت بیحساب حاصل کرد تا آنکه دشمنی بقصد مملکت گشتاسب کرد چون ملک بخود آمد در خزانه مالی ندید که مواجب حشم
بدهد ملک را خراب و رعیت را پریشان دید پس روزی از غایت دلتنگی تنها بصحرا بیرون رفت و گردش میکرد و نظر او بر رمه گوسفند
افتاد که شبان آنرا خوابیده بود و سگی را بر دار کشیده بود سلطان از شبان جنایت سگ را پرسید شبان گفت این سگ امین من بود و
در محافظت رمه بروی اعتماد کرده بودم مطلع شدم که با ماده گرگی جفت شده شبها سگ بخفی ماده گرگ در رمه در آمدی و گوسفند
بدزدی تا دیر انجمودی و تعیین این سگ بکار بردی تا آنکه در رمه نقصانی فاحش پدید آمد من چون این معنی را فهمیدم این
سگ را بدار زدم که جزای خائنان دار است گشتاسب گفت این درسی است که بمن نمودند و تنبیهی است که مرا فرمودند که این را معنی
رعیت رمه است و من شبان و بر من واجب است که از حال رعیت خود تفحص کنم چون بپایتخت آمد جریده محبوسان را خواست بلی زندان بود
که راست روشن ایشان را حبس کرده بود و حال ایشان را پوشیده داشتی پس همه را رخصت کرده و وزیر را سیاست فرموده و میگفت که
۳۹ ما بنام او فریفته شدیم **موعظه** بدان ایجان برادر که بعضی از گناهان از دلجیات بوده است چه آنکه گناهان بمنزله
سموم اند که انسانی را هلاک مینمایند و توبه بمنزله تریاق آن سموم است پس چنانچه واجب است بر کسی که سم مهلک خورده باشد اینکه مبادرت
نماید بسوی استفراغ تا آنکه بلاش مشرف بهلاکت نرسد هم چنین واجب است بر کسی که گناهی نموده اینکه مبادرت نماید بسوی ازاله آن
معصیت و توبه نماید از آن بلندی چه در تسویف و تأخیر شدن خطر عظیم دچار است اول آنکه بسا هست که او را اجل برسد و
دفعتا از تدارک از دنیا برود و فرصت توبه از برای او نباشد حائل شود میان او و مأمولش که توبه است که و حیل بینهم و بین
ما یشتهون و آنوقت هر چند مهلت بخواهد و لو یکساعت یا یک نفس کشیدن که تدارک ما فات را نماید او را مهلت نباشد بعضی از مفسرین
در تفسیر آیه مبارکه فیقول یا رب لولا اخرتنی الی اجل قریب روایت نموده است که ان المحتضر یقول عند کشف الغطاء یا ملک الموت اخرنی یوما
استعتب فیه الی ربی و اتوب الیه و ازود صالحا فیقول فنیت الایام فیقول ساعة فیقول فنیت الساعات فیغلق عنه باب التوبة و یغرغر
بروحه الی النار و یتجرع غصص الیاس و حسرة الندامة علی تضییع العمر دوم آنکه اگر مبادرت بتوبه ننماید بسا هست که معاصی متراکم شده
و بالاتمام زمینه پس ظلمت را مطبوع نماید مثل زنگی که از نفس زدن بآینه بر روی آئینه می نشیند چه اگر او را پاک نمودی و
برآورد ساحتی بالاخره مبدل بطبع شود و دیگر ممکن نباشد که صیقل داده شود و این من باب التمثیل بود و الا مثل
نپسندند قلوب که لطیفه ربانیه است و از عالم امر است با آئینه و زجاجه که از اجسام کثیفه و از عالم شهادت است چنانکه طبع حاصل از
معصیت را با یا مرغوبان نمود و طبع حاصل از نفس زدن انسان بر آئینه و از چنین قلب بلسان اخبار تعبیر بقلب منکوس شده است
چنانچه ثقة الاسلام در **کافی** از حضرت صادق روایت نموده است که آنحضرت فرمودند که پدرم میفرمودند ما من شیء افسد للقلب
من خطیئته ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله و هم چنین از این قلب در بعض اخبار تعبیر بقلب
اسود شده است چنانچه در کتاب مزبور از حضرت باقر روایت نموده است که آنحضرت فرمودند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا و هو قول الله عز و جل کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و قول آن بزرگوار که فرمودند
همین که قلب سیاه شد صاحبش لم یرجع الی خیر ابدا دلالت دارد بر اینکه صاحب آن قلب بازگشت از معاصی نمی نماید هیچ
وقت توبه نصوح از آنها نمیکند و اگر لساناً هم استغفار گوید قلبش موافق با لسانش نیست و آن استغفار مجرد لقلقه زبان است
چنانچه قول اغتسال ثیاب که مکرر بگوید جامه را شستم او را پاک نمی نماید مگر بعد از غسل و شستن خارجی هم چنین استغفار صاحب این
قلب ثمری ندارد که مجرد لقلقه زبان است و آثار خارجیه توبه بر آن مترتب نمیشود و بسا هست که کار صاحب این قلب منجر شود به بی
مبالاتی در اوامر و نواهی شارع مقدس و منجر انکاری در امر دین و زائل شدن وقع احکام ربانیه و نوامیس الهیه از نظرش و نفرت
نمودن از آنها و بسا هست این حالات منقلب و منجر باضلال العقیده و زوال ایمان شود پس مرد صاحب چنین قلبی بر غیر ملت اسلام
و ادیانیه و دچار شود بسوء خاتمه نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **سوم** آنکه اگر گناهی نموده و توبه نکرده و مبادرت
بتوبه ننمود اگر بعد از آن عمل صالحی از او ناشی شود این عمل از سر اخلاص خالص است و عمل محبوبی است که از عامل مغضوبی سر زده
و لو بالذات محبوب است ولی بالعرض مغضوب و مبغوض است چه عامل آن عاصیا که بلا از او سر زده مردود و مبغوض حضرت الله
و ما این مطلب را مبنا کافی و تبیان وافی در عنوان دوم از باب اول در تفسیر آیه انما یتقبل الله من المتقین بیان نموده ایم مراجعه شود
قطب بن یحیی در مکاتیب گوید که دو چیز از آن است که تو روزی از روزها گناهی کرده باشی که بآن سبب از نظر خدای عز و جل افتاده باشی
و هر که که از نظر خدای عز و جل افتاد و مقت خدای او را در یافت رشد خویش را گم کرد و سر رشته کار از دست رفت چنانکه

باز خواهد یافت و پس از آن نزد او پیر ضلالت است و هرچه میکند همه سیئه است برای انکه کسی که خشنود شهر برا و تنبیه نه کارش همه مغشوش است و عمل خالص از وی من بعد ممتنع الوجود است برای انکه سرای سنت از سر خدای که در دل انکس که خواهد نهد و بخواهد از اخوان انکس که او را دوست دارد و بنظر لطف باو ناظر باشد چون کسی را دشمن کرفته باشد و مقت خویش برا و حلال کرده محل اخلاص در دل وی ننهد دیگر او را بنیل حقیقت اخلاص که سر اکبر خدا است ممکن نباشد اعمال او اینجا از جنس سیئات است خود سیئات است و اینجا از جنس حسنات است مکحول و معلول باشد و محبط و مردود و العیاذ بالله **ای اخوان الیقین** ادمی بکسی ماند که کاه برات خود ساخته باشد از جانب ان باز پرداخته و پروانه امان از ان حاصل کرده اکنون مشغول دیگر کارها است و از است داشت دیگر مهمان است ناگاه مهمان مرگ فرود آید و خبر این کس و هیچ کار سازی آن نکرده و نزول و مرگ انا ماده نساخته چه دست و پا چه کند او باشد ابهن پنداشته که مرگ و مهمان را چاره نیست خاصه که مرگ مهمان باشد چرا چاره او را از پیش نسازی تا چنین بیچاره نمانی تو خواهی گفت که من پنداشتم که حالی مرگ نخواهد امد عمر دراز به چه دلیل این گمان پیش خود مقرر ساخته بودی پس ایجان برادر بر تو باد که پیرامون عصیان نکردی و العیاذ بالله اگر احیانا عصیانی از تو صادر شده باشد مبادرت بتوبه نما و کار امروز را بفردا میفکن که فردا نیز کاری که صبحش او است در پیش است **شعر** کر بدانی در عقبها چیست فرصت خار بکن سر نهیت

موعظة بدان ایجان برادر چنانچه ابوین را بر اولاد حقوقی است هم چنین اولاد را بر ابوین حقوق بسیار است از جمله انها بلکه اعظم انها سعی نمودن در باب مرضعه است برای اولاد زیرا که مسئله رضاع بسیار مشکل است یکی از جمله حلیت و حرمت چه بسا میشود که رضاع شرعی التبس بضعیفه علی الله و من بعد انسان او را بحباله خود بیرون میاورد و یا دختر او را عقد کرده و او را مثلا در حباله خود بیرون میاورد و حال انکه با مادر رضاعیه او است و یا خواهر او است و هکذا و دیگر از از جمله اثار شیر چه ان اللبن یعدی مردم این زمان در فکر این مطلب و این امر عظیم نیستند هر مرضعه که کمتر اجرت و وجه بگیرد او را اجیر مینمایند بجهت ارضاع و بسا هست که طفل بواسطه همان شیر بخو و زشت شهرت میشود و اثار همان شیر از او بعرصه ظهور میرسد و **شاهد** بر مدعا ملاحظه حال نمرود است که اغلب انکه از او صادر و ناشی شد از اثار همان شیری بود که بان پرورش یافته بود وقتی خطاب بعزرائیل رسید که من منصب قبض ارواح را بر دست تو قرار داده ام ایا تا بحال دلت برحالت کسی سوخته است عرض کرد بار خدایا من بر تمام بندگان دقت مینمایم در وقت قبض روح ولی حکیم کرده بنده ام و مامورم بحکم حضرت و نتوانم لحظه را در امرت تاخیر کنم خطاب رسید که بر که دلت در این مدت بیشتر سوخته عرض کرد وقتی کشتی بر روی دریا میرفت امر فرمودی که کشتی را غرق نموده و اهل انرا قبض روح نمایم پس من کشتی را غرق کرده و تمام اهل انرا قبض روح نمودم مگر یک زنی که در کشتی بود و تازه زاییده بود بچه را و فرمودی این مادر و بچه را بگذار بحال خود پس ان زن طفلش در بغلش بود و بر روی تخته پاره چسبیده و موج دریا او را باطراف میانداخت در این اثنا خطاب رسید [illegible] مامور شدم که روح مادر ان طفل را نیز قبض کنم پس روح او را نیز قبض نمودم و ان طفل تنها و بی شیر در بالای ان تخته مانده در انوقت بسیار مرا رقت دست داد خطاب رسید ای عزرائیل میدانی ما با ان طفل چه کردیم موج دریا را امر کردیم او را در جزیره خوش اب و هوا انداخت باد را حکم نمودیم که خار و خاشاک روی بغلش بریزد ابر را امر ساختیم که بر او باران نبارد خورشید را گفتم که از حرارت خود باو نرساند و در ان بیشه پلنگی تازه زاییده بود او را حکم نمودیم که ان طفل را شیر دهد پس روزها پیش او شیر داد بطفل خود میلید و پاهایش را فراخ میگذاشت و پستانش را بدهان انطفل میگذاشت و از شیر ان این طفل میخورد تا سیر میشد این طفل را پلنگ او را شیر داد تا انکه شد عظم و انبات لحم او شد تا انکه بمقامی رسید که براه افتاده و در میان انجزیره گردش میکرد روزی کشتی از کنار ان جزیره عبور نمود اهل کشتی ان طفل را دیده او را در میان کشتی داخل نمودند و همراه خود بردند ای عزرائیل رفته رفته کار ان طفل بجائی رسید که او را سلطان نمودم پس از انکه باین مقامات رسید با من اغاز ستیزه کردن نمود و اظهار عداوت کرد تا بر فیتی که چون حضرت ابراهیم فرمود که خدای من خدای اسمانها و زمین ها است گفت خداوند انها منم و باید باسمان بروم و خدای ورا بقتل برسانم پس صندوقی ساختند و چهار کرکس بپایهای ان صندوق بستند و انها را کرسنه نگاه داشتند و گوشت بپایهای صندوق بستند و خودش با وزیر بهمان امادو در ان صندوق نشست پس کرکسها را رها نموده رو باسمان پرواز نمودند و این قدر رفتند که زمین بقدر سپری در نظر نمرود می نمود پس انوقت تیر را بکمان گذاشته و بجانب اسمان انداخت پس خطاب بجبرئیل شد که ماهی زیر مکفوف کرفته مقابل تیرش نگاه دارد جبرئیل عرض کرد خدایا نمرود بزعم خودش میخواهد ترا بکشد و شما این [illegible] مهربانی مینمائی خطاب رسید ای جبرئیل هر چه باشد او بنده من است و یا میکه بدرگاه من امده است تا او را محروم و مایوس نگردانم **و شاهد دیگر** مثلی است که معروف است بعضی از چهارپایان بارکش که از کار میافتند و لاغر میشوند انها را در صحرا رها کرده تا باجل خود از دنیا بروند از قضا یک الاغ و یک شتر لاغر در چراگاه بهم بر خوردند شتر از الاغ پرسید در اینجا چه میکنی الاغ گفت مدتها بار کشی میکردم تا انکه از گرسنگی و زحمت قادر بر حرکت نبودم صاحبم پالان از من برداشته و در این بیابان رها نمود اینک مدتی است در اینجا در این چراگاهم تا بشما رسیدم شتر گفت من هم حال شما را دارم و قصه ام چنین است الاغ گفت خوب است برادر اینجا چرا کرده و از این جای پر اب و علف بیرون نرویم شتر گفت خوب بد نیست اگر شیر مادر بگذارد الاغ گفت شیر مادر چه دخل دارد شتر گفت بی دخل هم نیست **مصرع** از کوزه برون تراود ابی که در او است بالاخره در ان مرغزار [illegible] خوش گذرانی

۳۰

و هر دو فربه شدند قضا را روزی قافله در ان نزدیکی منزل نمود الاغ بسیاری داشتند همین که صدای الاغ ها بلند شد این الاغ که مدتی علف خورده و خوابیده بود صدا را بعرعر بلند کرد شتر گفت چرا صدا میکنی که ما را گرفته زیر بار کشند الاغ گفت اقتضای شیر مادر است همین که مکاریها ان صدای الاغ را شنیدند امدند انشتر و الاغ فربه را گرفته در میان قافله اورده و هر دو را بار نموده و همراه خود بردند تا رسیدند بدامنه کوهی الاغ خورده و خوابیده و بار نکشیده بعقبه کوه نگاه کرد [illegible] خود را شل نموده اهل قافله گفتند باید الاغ را بالای شتر گذاشت که از این گردنه بگذرد و الا از رفتار میماند الاغ را به پشت شتر بار کردند تا انکه بقله کوه رسیدند شتر بنای رقصیدن و هروله را گذاشت الاغ باو گفت برادر چه میکنی الان من بزیر کوه میافتم و استخوانهایم خورد میشود شتر گفت برادر این اقتضای شیر است پس شتر الاغ را هروله نمودن از پشت خود بر زمین زده هلاک نمود **ای عزیزان** در صورتیکه خداوند نمرود را که ادعای خدائی میکرد از درگاهش مایوس و محروم بر نگرداند ایا اگر شما بدرگاهش بروید از روی عجز و نیاز و افتادگی محروم بر میگردید حاشا و کلا و اگر خدای نخواسته اعتقاد تان این باشد که مایوس و محروم بر میگردید این یاس از روح الله و از گناهان کبیره است و سوء ظن است بخدا بنده باید همیشه بخدای خود ظن نیکو داشته و از درگاه رحمت حضرت احدیت هیچ وقت نباید محروم باشد الحاصل چون تیر خون الوده بسوی نمرود برگشت گفت یقین که خدای اسمان را کشتم پس ابراهیم عرض کرد خداوند اسمان را بقتل رسانیدم و این حرکات همه بواسطه ان شیر پلنگی بود که خورده بود چه از اثار ان شیر تهور و پلنگ طبعی پیدا کرده بود بجهت انکه در میان حیوانات هیچ کدام مثل پلنگ نیستند چه او نمی تواند چیزی را بالا از خود ببیند شبها ماه را می بیند بر سر قله های کوه بلند چون ماه را می بیند که از بالای سرش حرکت میکند غیظ و غضب میکند که این کیست بالای سر من جست و خیز میکند و باسمان می پرد که ماه را بگیرد و ماه را که نمی تواند بگیرد پس بروی سنگها میافتد و استخوانهایش خورد میشود پس ان شخص صفت تهور و تکبر و تجبر از او بروز کند بداند شیر پلنگ خورده است و اگر وجودش با منفعت و بی ذنب است شیر گاو خورده است چه گاو حیوانی است پر منفعت و بی ذنب از شیرش میدوشند و میخورند و بر او زمین را شخم میکنند و زراعت مینمایند و [illegible] اگر انسانی پر مکر و حیله است بداند شیر روباه خورده است و اگر بر بالینش مردم را فحش میدهد و اذیت مینماید بدانند که شیر سگ خورده مثل بخت النصر که بشیر سگ پرورش یافته بود وقتی متولد شد مادرش او را اورده نزد بتی که اسمش نصر بود و زن بتم بود و کسی با ان بت اعتنائی نداشت چه همه مردم متمول بودند و بتها در خانه های خود نگه داشته بودند و ان بت فقرا و ضعفا بود پس مادرش او را نزد ان بت گذاشته و مراجعت نمود چون روز دیگر برفت او را دید ماده سگی بالای سرش امده و او را شیر میدهد وقتی که سیر شد او را بر در انداخت پس با زبان خود علف داده او را لیسیده پاک کرد و برگشت مادرش پیش خود گفت در این کار سری است و این پسر انشاء الله امری شود که این سگ موکل و حافظ او شده است بخت بلغت عبری اسم پسر است و نصر اسم ان بت است یعنی پسر بت و مادرش او را از زنا بهم رسانیده بود وقتی که بمقام سلطنت رسید اول کاری که کرد مادرش را بقتل رسانید شبی که میخواست خروج کند بمادرش گفت امشب پیش من بیائی که تو را میکشم وقتی که در وسط میدان ایستاده بود و اصحابش در اطرافش جمع بودند مادرش تاب نیاورده پیش او امده و گفت فرزند این چه ارادی است که نموده منم خود را بکشتن بدهی مادرش مشغول این گونه کلمات بود که پیش امده و گفت نگفتم که امشب از خانه بیرون نیا و نزد من حاضر شو پس شمشیر زده و مادرش را بقتل رسانید بلی **شعر** این حرامزاده این است پرورده شیر سگ چنین است پس شیر اثر خود را میبخشد این سگ طبیعت سگ بهم رسانیده بود چه قدر مردم را کشته باشد خوب است چه قدر پیغمبر و پیغمبرزاده را کشته باشد خوب است در بیت المقدس در یک حمله هفتاد هزار نفر را کشت شیر این طور موثر است شیر بز اثر میکند شیر الاغ تا اثر خود را دارد **مضحکه** یکی از ظرفا حکایت نمود که من بجهت اصلاح مزاج روزی چند گاهی شیر الاغ میخوردم بالاخره این شیر چنان در مزاج من اثر کرده بود که اگر کسی الاغی در جلو داشت و فحش میگفت من عوض ان الاغ می ایستادم پس ایجان برادر بر تو باد که اولاد خود را بمرضعه قابل بسپاری [illegible] که انار شیر این بود که شنیدی در جامع النورین که وقتی معاویه قلاده جواهری برای یزید ساخته بود فرزدق شاعر در مجلس نشسته بود که ان قلاده را اوردند و بگردن یزید انداختند فرزدق گفت ای یزید این قلاده را بمن بخش گفت این چه سخن است که میگوئی این قلاده مبلغ ها تمام شده چگونه بتو ببخشم فرزدق گفت بده والا اگر ندهی یک قصیده انشاء میکنم که این شعر در وسط ان باشد و ربما اللبن الدایات فرها من طبع ابائهم عن الابناء یعنی یزید خودش نخواهد چیزی بکسی بدهد اما بجهت ان شیرهائی که در طفولیت خورده است اثر کرده بخیل و لئیم شده است یزید فهمید که چه بلائی بر سرش خواهد اورد قلاده را زود از گردنش برداشت و پیش فرزدق انداخت و گفت مال تو باشد و ما در [illegible] باب [illegible] در ضمن حکایتی بیان حال عناق که دختر حضرت ادم و مادر عوج بود نموده ایم و اشاره کرده ایم که خباثت عوج بواسطه شیر مادرش بود که اول زانیه که در روی زمین پیدا شده او بود مراجعه شود [illegible] مناسب بمقام است [illegible] برای [illegible] ذکر شد از اثار شیر اشاره باین حکایت چه قدر مناسب است **حکایت** در یکی از شهرها [illegible] نزد سلطان بردند یکی از وزراء گفت باید او را محبوس نمود تا در نزد ما بماند

ادم ابی را کوفته نزد سلطان بردند یکی از وزرا گفت باید محبوس نمود تا در نزد ما بیاید ادم ابی گفت شهر دیگری از کجا گفت مانند او در نزد ما
چه بمزی دارد باید او را در کنار دریا برد و رها کرد تا بشهر خویش مراجعت نماید ادم ابی گفت شرط پادشاه از سبب شهر گفتش سؤال نمود ادم
گفت انکه امر عجیبی من نمود شیر او نا پاک بوده من گفتم اقتضای شیر او ست و انکه امر بر رهائی من نمود پاک شیر بود سلطان را از این
٣١ کلام خوش امده امر نمود او را بکنار دریا برده رها کردند **موعظة** بدان ایجان برادر که قیمت هر کسی بقدر همت او ست
اگر همت مرد دنیا است او را هیچ همت نیست زیرا که لقب دنیا لاشیئ است و کسیرا که همتش ناچیز باشد قیمتش نیز مثل ان باشد و هر که
را همت عقبی است همت وی نعیم عقبی است عارفی گوید که حق تعالی دنیا را بیافرید و فرمود بر قومی بیارا ستند و ندا در داد که این جا
بلاست و بهشت و اخرت را بیاراست و فرمود این نشان عطا است در رضوان خود و جوار عز خود را جلوه داد و فرمود این عطای
عطا است انگاه فرمود هر دو کسی از ان ماست بلی الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل
شعر الله الذی را هلا از تو خود میخواهد فضولیش بین **بهشت میکر بزد از در بیار بت شعوریش بین ایضا** نه جنت جویم و نه حور
و نه انهار میخواهم بتو اوارانی ای زاهد که من خود یار میخواهم شمان مملکت فردوس ارزانی بدست ارید که من درویش عالی
همم دیدار میخواهم **حکایت** اورده اند که یکی از ملوک خراسان کریمهٔ ملکی از ملوک فارس را خطبه کرده بعقل خود در اورده بخود مخصوص کرد
و ملک مدتی بترتیب جهاز اندر ز نمودند و بعد از ان باد و بست شتر در هر بار از اقمشه و امتعه و دیبا و حریر و درهم و دینار و جواهر و در
و صد نفر غلام ترکی و هندی و چینی و چند کنیزک ترکیه و رومیه همراه عروس از فارس بخراسان فرستادند داماد حاجبی را باستقبال
فرستاد و بحاجب گفت از نجوای معاملهٔ عروس کیفیت اوضاع و علو همت او را نفاع ان را معلوم کن و برودی مراجعت نمای حاجب چون
بشرف ملاقات فایز گشت عروس را دید در محفهٔ زرین نشسته و کرنهٔ در پیش خود نشانده و قلادهٔ زرین مکلل بجواهر ثمین در گردن ان گربه
کرده و تمامی همت و همگی همت را بملاعبهٔ با ان گربه با زاورده است حاجب فی الفور مراجعت نموده و شاه را صورت معاملهٔ عروس را
باز نمود ملک در ساعت پنجاه هزار دینار که نصفهٔ مهر وی بوده در هیچ بدره کرده به پیش وی فرستاده و طلاق نامه مرقوم ساخته و
همراه ان فرستاده و گفت از این جا باز گرد که هر که را همت بگربه مشغول باشد به همان گربه بیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک نباشد
تنبیه ای عزیز کسیکه دلش ناظر بگربه باشد صحبت ملوک مجازی را نشاید کسی که بندهٔ سگ نفس اماره باشد قابلیت قبول
حقیقی جل و علا مرا و را کجا در خور باشد **ابیات** نقل کن از نفس سگ کو در جهان میبایدت در کنده زین چاه زندان کو جهان می
بایدت تا بعرشی کو سر جبریل داری بر نزاد در ره در گلخن نشین کو استخوان میبایدت ابحر مرده سگ نفست بگلخن در کشید
پر چه علیین بر فلک دامن کشان میبایدت نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر گر بیالا بال و پر چون مرغ جان میبایدت
تفرقه چون دانستی که لقب دنیا لاشیئ است پس اگر بخواهی که معنی لاشیئ را بدانی گوش فرا دار تا از قول صادق ال محمد ص ع
تا از معنی لاشیئ خبر دهم در کتاب **مجمع النورین** واعظ سبزواری است که روزی منصور از ابو حنیفه سؤال نمود که لاشیئ
ابو حنیفه ندانست مهلت خواست و به منزل خود امده بغلام خود گفت که این قاطر مرا سوار شو و ببر نزد صادق جعفر بن محمد چرا که
شنیده ام که او طالب قاطر است خصوصاً چنین قاطری که هشت روزه از کوفه بمکه برود و اگر انجناب سؤال کند که قیمت انچه قدر است
بگو او را میفروشم بلاشیئ پس تمنش را گرفته بنزد من اور غلام قاطر را در خانهٔ حضرت اورده و انحضرت عرض کرد شنیده ام میخواهید که
قاطر را ابتیاع فرمائید این قاطر را من میفروشم حضرت فرمودند قیمت او چه مقدار است ان غلام عرض کرد قیمت ان لاشیئ است من او را
بلاشیئ میفروشم حضرت فرمودند خریدم بیا تا برا در شط ضوله به بند غلام عرض کرد ثمن او را حضرت کسی حضرت فرمودند فردا بیا تا ثمن او
را بدهم غلام مراجعت نمود و کیفیت را بابی حنیفه گفت ان ملعون اظهار فرح نمود که فردا معلوم میشود که لاشیئ چه چیز است چون روز
دیگر شد خود ابو حنیفه با غلامش روانه خدمت حضرت صادق ع شد ند از برای اخذ ثمن بعد حضرت فرمودند اما میدانکه لاشیئ را که
ثمن قاطر است از من بگیر پس عرض کردند بلی حضرت فرمودند الاغی اوردند ابو حنیفه با او سوار شد و خود حضرت بر قاطر ابو حنیفه
سوار شد و با هم بکر بصحرا رفتند چون افتاب بلند شد سرابی بنظر امد که مثل اب جاری بود و از دور میدرخشید و لمعان میداد حضرت
فرمودند ای ابو حنیفه این چیست که بنظر میاید عرض کرد اب جاری است پس امدند تا انجا که اب جاری مینمود و چیزی ندیدند و سراب را دیدند
دیدند حضرت فرمودند ای ابو حنیفه خذ ثمن بغلتک قیمت قاطر خود را بگیر عرض کرد این چه چیز است فرمود سراب است و لاشیئ همین است
و این امر را تلاوت فرمودند کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی مثل سرابی که در بیابان باشد و تشنه
از دور گمان کند که اب است چون انجا برسد چیزی نه بیند یعنی لاشیئ سراب است پس ابو حنیفه غمگین و ملول شده و مراجعت نمود
و گفت مسئله را فهمیدم لکن قاطر از دستم رفت **اشارة** بدانکه تعلیم مسائل هم از جمله چیزهائی است که انسان مالک او است
پس میتوان او را مهر چیزی قرار داد **قال الشهید ره** فی اللمعة و شرحها فی باب المهر کلما یصح ان یملک و ان قل بعد ان یکون
متمولا عینا کان او منفعة وان کانت منفعة حر و لو انه الزوج کتعلیم صنعة و سورة او علم غیر واجب او شیئ من الحکم و الاداب و شعر او
غیر ها من الاعمال المحللة المقصودة یصح امهاره بالاتفاق **مضحکة** این بلد که وصفش را استماع نمودی در اوایل امرش دلالت
از انکه بدست ابو حنیفه بیفتد یکی از شیعیان را که صاحبش بود تعلق رسانیده بود چنانچه در بسیاری از کتب معتبره مثل معدن

و مجمع النورین و حیوة الحیوان مذکور است که اسمعیل بن حماد که پسر زادهٔ ابو حنیفه است نقل میکند که در همسایگی ما مرد طحانی بود دو
اسیابان و دو قاطر داشت نام یکی را نام اولی و نام دیگری را نام دومی قرار داده بود و با انها کندم ارد میکرد روزی یکی از ان دو قاطران مرد
اسیابان را بزمین زده و از اثر زمین خوردن بقتل رسید اسمعیل گوید من این کیفیت را برای جدم نقل نمودم که ان رافضی طحان را قاطر
کشت جدم گفت برو و سؤال کن که اولی این کار نموده یا دومی چون سؤال نمودم گفتند دومی بوده پس امدم و بجدم گفتم که دومی بوده جدم گفت
که جنس مرغم همین بود چه عزت ثانی را اول بیشتر است و مادر عنوان ششم از باب دوم در ضمن ۲۲ اشاره بحالات بعضی از غالی
٣٢ الهم ها نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است **موعظة** بدان ایجان برادر که انسان اگر در این عالم سرای
دنیا تن بریاضات شرعیه و عبادات شرعیه در داده باشد و عزاء از تعیلات حاصل نموده باشد همانا قلبش و لبش را بملکوت سماوات
پیدا کرده و مصداق ابدانهم فرشیون و ارواحهم عرشیون شده پس در انحال از ورود موت خائف نیست و از عقبات بعد از مرگ هراسان
نباشد چه بمقتضای المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار چون بچشم سر در اوضاع و احوال انعالم مشاهده نموده پس کانت
مانوس بان اوضاع شده است و انها را بکرات مشاهده نموده مثل کسی است که بکرات در خفیه بمکانی رفته باشد و انجا را بلد
پیدا کرده باشد پس او را اگر اشکارا بسوی انمکان ببرند البته از برای او خوف و رعبی و هراسی نیست شنیده باشی که زنان مصر همه دو
مشاهدهٔ جمال یوسف دستهای خود را بریدند و زلیخا از این ماجرا فارغ همانا سر این بود که سطوت سلطنت یوسفیه بر باطن زلیخا
بکرات حکم رانده بود و ملاحظهٔ جمال با کمال ان منبع جلال بدفعات از برای ان کم گشته وادی ضلال روی نموده بود و زنان مصریه
تا ان مجلس مستسعد باین سعادت نشده بودند لذا اظهار اوستاد را من کبر شدند و زلیخا از این منقصت خبر نداشت و ما در عنوان دوم
از باب اول در ضمن تفسیر آیه وجه دیگری را برای بریدن زنهای مصریه دستهای خود را بیان نموده ایم مراجعه شود **کلام مناسب للمقام**
نقل است بعضی از مکاشفین گوید بیاد شیطان پرسیدم مرا از بلا و مکروه نترساند و بمن چنین باز نماید که اگر طائفه ما از در
بلا و محنت و سختی مبتلا گردی از این همه خوف عز و جل دوستان خود را بمحنت و بلا پرورش میدهد که چون سلطان ایشان را از این
نترسند چون با و خو گرده شده اند چنانچه از صفت شیر حکایت کنند که بچه او که در اول نوبت که او را ببرون میاید از هر سو که او را دیگر
می بیند شیر در کنار میکرد و او در گوش او میکند بصلابت هر چه تمامتر چنانچه فرزند از او نعمه چیزی نیست از ان پس بچه او از هیچ
اوازی نمیترسد و نمیکند از ترس و باز ند که چون شیر را مثل این علامت ظاهر و تدبیر در بارهٔ طفل خود هست شیرافزون تر در بارهٔ دوستان خود کی
لطف و تدبیر چگونه نباشد لکن من جماعتی که به تنعم و خوشی پرورش یافته اند بغایت نازک مزاج و ضعیف البدن اند و از ایشان هیچ نباید که
بکار این نعمت و عوض نیاز او را در محنت است که ادم مرد مینماید و شایسته دوش با خدای عزوجل پس مقصود از این شرح تبلی و نعم و سا
اخوان است که برمکاره صبحمان جزوع نباشند و اگر بلائی رسد بخدای مهربان بدگمان نشوند **بیت** این بلای دوست تطهیر شما است
علم او بالای تدبیر شما است زینهار که مبادا خود قضای او برتابند و کار خود را بخدای باز گذارند و هر چه خدای عز و جل فرستد اگر زهر
باشد چون شکر نوش کنند عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم اگر هر حال که باشد بخواهیم که چنان شود و اگر چنان شود رنجیم هوا پرست
باشیم نه خدا پرست از پیش چون نمیدانیم که از ادمک عز و جل چیست اگر چیزی بخیر خواهیم و بالجمله معذوریم اما بعد از انکه خلاف ان معلوم
شد و معلوم شد که خواست خدای عز و جل چه بود باسف خوردن و تلهف نمودن را هیچ عذری نمیتوان اندیشید اگر کسی از دوستان خدا
سر دشمنی با او ندارد **تنظیر اخر** ایضا شنیده باشی که حضرت موسی ع را موقف که در کوه طور بشرف مکالمهٔ حضرت خداوندی جل و علا
مشرف گشت ابتدا امر بر او بود که ای موسی عصای خود را بینداز که و از الق عصاک چون موسی عصای را افکند اژدها شد پس از ان بر سید
گریزان شد خطاب امد که خذها و لا تخف بگیر ای موسی و مترس معنی بزبان الهی جل و علا دست فرا کرده ابرا بگرفت پس همان صورت
اول بنا بار کشت عرض کرد چرا تنبیه فرمودی تا در پیش خصم این عصا با فکنید دان معجزه بنو نمودی خطاب امد که ای موسی اگر این عصا را ابتدا
در نزد خصم خود میانداختی و اژدها میشد چنانچه خصمت میگریخت تو هم چون خصمت میگریختی اول این خالی معجزه را بتو نمودم تا
خو گیری تا انجا که در مقابل خصم و دشمن نترسی و اظهار این معجزه نمائی او مبهوت شود و تو نترسی **تنظیر اخر** و ایضا حضرت رسول
خدا محمد مصطفی را شب معراج باسمانها بردند و عجایب ملک و ملکوت و بهشت و دوزخ را باو نمودند تا هر را ببیند و با ان خوی کرد که
چون روز قیامت شود و افزاع و اهوال ان روز منقاعب گردد همه انبیاء و اولیاء و خواص و عوام در مقام خوف و خشیت نفسی نفسی
گویند حضرت رسالت چون همه انها را دیده و بانها خوی کرده در مقام امن و امان امتی امتی گوید **تنظیر اخر** اورده اند که در ایام
سلطان محمود غازی مردی بود زارع دهقانی در زراعت خود طبل ساخته بود که هر گاه جانوری قصد زراعت وی کردی ان طبل را
بکوفتی تا جانوران رمیده و بگریختندی ما مدتی و اکر امله بودی بکو بحیی اتفاقا روزی سلطان با جلد و حشم خویش بر کشتزاران
در هیش بگذشتند شتر نری بود که مدت چندین سال کوس سلطنت محمودی بر پشت ان شتر میکوفتند و بواسطهٔ پیری از بار
کشیدن عاجز شده بود کوس سلطنت از پشت وی فرو گرفته در صحرا پیش رها کردند اتفاقا روزی بکشت زاران دهقان رسید بر درد
کرد ان طبل فرو کوفته چند چوب بران طبل میزدند اشترا اصلا از ان نمیترسید و میچرید و از کشت زار بیرون نمی امد بزرگان
امدند تا اشتر را ادب نموده از زراعت بیرون نمایند سادنان را دیدند که وی نیز طلبان ان شترامده از وی پرسیدند که ای

چه حالت است که ما هر چه طبل میکوبیم این شتر اصلاً ملتفت آن نمیشود ساربان گفت ای بیچاره این شتر بیست سال است که کوس سلطنت محمود غازی را میکشد و این کوس بر پشت وی میزنند بچوبی که بر طبلی زنند متأثر نخواهد شد ابیزیرا در مقصود از این حکایت بیان احوال نوشت که دنیا کشت زار آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و طبل رحیل را بدست عزرائیل داده و این طبل رحیل را فرو کوبید تا انسان از این کشت زار رحیله بوستان بوستان بگریزد و بمقام اصلی خود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری اشاره بانست معاودت نماید و مدتی عزرائیل این طبل رحیل فرو کوبید تا گاه شتری از قطار محبان که کوس محبت محمود ازلی جل و علا بنام وی زده اند و بار امانت محبوب لم یزل سبحانه و تعالی بر پشت معامله وی نهاده اند در کشت زار ولکم فی الارض مستقر درآمده در مرغزار طاعت و عبادت بمقتضای ارتعوا فی ریاض الجنة بچرا مشغول شد عزرائیل بر قاعده مأمور طبل رحیل فرو کوفت آن شتر سرمست الهی جل جلاله از آن طبل رحیل وی به هیچ گونه متأثر نگردد تا گاه بیان قل من یکلؤکم باللیل و النهار در طلب این شتر ندای یا ایتها النفس المطمئنة در داد حرکت جرس ملائک از وی میپرسند که این چه حالت است که ما هر چند طبل رحیل میکوبیم این شتر از آواز طبل نمیرمد وی در جواب میگوید که این شتر مدتی است که طبل محبت هو الله المحمود فی کل فعاله کوفته و بصدای ندای عشق و محبت الهی جل و علا خوی کرده و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا دست از حیوة فانی شسته و از فوت و موت طبیعی نترسد و از دیگر پروای طبل رحیل ندارد قل یتوفیکم ملک الموت نماند که الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار نقد وقت وی گشته پس بر تو باد ای برادر که خود را از اولیاء او قرار داده و از این شمار بخوانی دهی انشاء الله تعالی رزقنا الله و ایاکم الوصول الی هذا المقام بحق محمد و آله و امنائه و اهل بیته الکرام و ما در عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص یکی از اولیاء خدا نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است

موعظه ۳۳

آدمی هر چه میورزد چون باید بچه اثر را حاصل کرده اما که طالب علم اند و دانشمند شده اند بر حالی اند خیلی میان حال عوام فیما هم فیما این حال میان هم شغل و روز کاری ملی کسب کرده اند دانشمند و عالم از مادر نزاییده اند استاد درود گر و استاد زر که بر حالی هستند میان حال دیگران که دیگری هر چند خواهد که انکار که ایشان میکنند بکنند نتوانند کرد این مباینت جز بکسب و رنج حاصل نکرده اند هم چنین محبت خدای و سلوک سبیل او چون بورزند مشغول شوند و عمری پای کوبان و سرکوبان در آن بسر برند آخر در آن مرتبه بیابند و آن دست بایشان دهد **بیت** سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود و پیشه ایست که آدمی را گزیری نیست از کسب آن چه آنکه آدمی یا صاحب همت است و یا جوینده عافیت اگر صاحب همت است صاحب همت جز بانچه اعلی الاشیاء باشد سر فرو نتواند آورد و اعلی الاشیاء خداست عز و جل و اعلی کارها با وی آشنا گشتن و با وی یاد کردن و محرم اسرار حکمت او بودن و اگر جوینده عافیت است عز جاه خبر داده که چون آدمی از این جهان برود او را یا نعیم بهشت یا یا عذاب دوزخ بشرحیکه هر یک را داده اگر او جوینده لذت است لذتی جز از بهشت نیست و اگر گریزان از عذاب و مشقت است عذابی و مشقتی سخت تر از دوزخ نیست که بکسب محبت خدای و سعادت آخرت حاصل میشود پس بهر حال کار خردمند جز تحصیل محبت خدا و سلوک سبیل او چیز دیگری نتواند بودن و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

موعظه ۳۴

بدان ای جان برادر که صبر یکی از اخلاق شامخه و اوصاف حمیده است خصوصاً اگر موصوف بوصف جمیل باشد چنانچه باری تعالی در خصوص صبر یعقوب فرموده که بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل و بزرگان را در معنی صبر جمیل بیانات جلیله در حدیث آمده است که صبر جمیل آن است در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی شکوه نزد خلق نکند و اگر درد دل هم داشته باشد با حق تعالی گوید چنانچه اسرائیل الله گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله بعضی گویند الصبر الجمیل ان یلقی العبد عنانه الی الله و یسلم نفسه الی مولاه یعنی صبر جمیل آنست که بنده زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار پروردگار خود دهد و در مقام رضا و تسلیم سر خود بر قضاهای وی سپارد و در بلا و عطا یکسان باشد و دیگری فرموده است که صبر جمیل آنست که بدل شادان و بلب خندان استقبال بلاهای دوست نمائی و دیگری گفته صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت از غیر او باز نشناسند پس از ذکر معلوم شد که صبر بر دو قسم است جمیل و غیر جمیل و صبر جمیل آنست که در حین بلا و نزول آن مبتلی را بشناسد و فرستنده بلا را بداند و چون بعلم الیقین دانست که آن بلا را حق تعالی فرستاده است و او مالک الملک است پس بر مالکی که بر ملک خود تصرف وارد آورد اعتراض ممکن نیست و دیگر آنکه حکیم است و هیچ کاری را بی حکمت نکند و دیگر آنکه علیم است پس هر چه کند از روی علم و دانش کند و دیگر آنکه رحیم و مشفق است و تا خیر بنده در آن بلا نباشد در حق این بنده آن بلا را نفرستد نکند چون بنده در این معانی تامل کند لاجرم در شهود نور مبتلی و بلا فرستنده چنان مستغرق گردد که بشکایت نپردازد و هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان بدان رضا دهد **بیت** بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا که در مشاهده تو بلا نمی بینم من بهر چه کنی یاد راضیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم ولی باید دانست که این مقام در خور هر بی سر و پا و این دعوی لایق هر بی سرو پا نیست سمنون محب چنانکه در تذکرة شیخ عطار است یک روز این بیت را میخواند **بیت** لیس لی فی سواک حظ فکیفما شئت فاختبرنی یعنی مرا جز در تو نصیبی نیست و دلم بغیر تو مایل نیست در هر چه خواهی امتحان کن مرا در حال بول بر وی بسته شد بدر مکتبخانها میرفت و کودکان را میگفت که عم دروغ زن خود را دعا کنید تا حق تعالی او را شفا دهد و اما صبر غیر جمیل آنست که

آن صبر نه از بهر رضا بقضا باشد بلکه مبنی بر غرضی باشد از اغراض نفس هر که را صبر لله و لله باشد صبر جمیل عبارت از آنست و هر چه ماورای آنست آنرا صبر جمیل نیست و کمال حسن در تعبیر این مقام فرق میان این دو قسم از صبر همان است که آن صاحب دولت فرموده که من احب الله تعالی لنعمائه زال حبه اذا نزل بلواه و من احب الله تعالی لمعناه زاد حبه اذا نزل بلواه **تتمیم بنفع عمیم** معاملات انسان از چهار وجه بیرون نیست **اول** معامله ایست با خلق **دوم** معامله ایست با دنیا **سیم** معامله ایست با حق تعالی **چهارم** معامله او با نفس خود اما معامله او با خلق باز بسته بمایه خلق است و معامله او با دنیا سرمایه او زهد است و معامله او با مولی تعالی رأس المال شکر و معامله با نفس رأس المال الثمن صبر و تفصیل این اجمال آنکه گفتیم معامله با خلق سرمایه اش شفقت و خلق نیکو است زیرا که معامله با ایشان از دو حال بیرون نیست یا آنها جفا کنند و یا وفا ورزند اگر وفا کنند که در این صورت خلق خوش واجب باید و شفقت لازم باشد و اگر جفا کنند واجب تر زیرا بوفا تو را بنده خود ساختند و بجفا از بندگی آزاد سازند چون در برابر نیکوئی وفا باید کرد و در برابر بدی بر شفقت باید افزود و دیگر آنکه اگر نیکوئی کنند بمکافات آن باید مشغول شد و اگر بدی پیش برند تو را از منت خود فارغ گردانیده و از تدارک مکافات آسوده کرده اند و اما آنکه گفتیم که معامله انسان با دنیا سرمایه آن زهد است بجهة آنکه مال دنیا از دو قسم بیرون نیست یا از حلال است یا از حرام اگر از حلال است برنج حسابش نیرزد و اگر از حرام است باید عذابش و امکند (?) پس بهر حال از دنیا کناره گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشد و هم از عذاب ایمن گردد و اما آنکه گفتیم معامله انسان با حق تعالی رأس المال آن شکر است بجهة آنکه معامله خدا با بنده از دو حال بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا میگرداند و یا به عطا مشرف میسازد اگر عطا دهد بضرورت عقل شکر واجب است و اگر بلا فرستد واجب تر زیرا که عطا مایه این جهانی است و بلا رأس المال آن جهانی و چون بر نعمت این جهانی شکر واجب باشد بر نعمت آنجهانی واجب تر و دیگر آنکه عطا سبب الابتلاء تواند بود که کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و بلا موجب نزدیکی الهی است که و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص تا آنجا که فرموده و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة الآیه و چون بر سبب آلودگی شکر واجب آمد بر سبب پاکی و نزدیکی واجب تر و بطریق اولی

اشارت اهل تحقیق گفته اند که نعمت را سه شکر است و محنت را شش شکر سه شکر نعمت آنست که آن نعمت با آشنا است نه با بیگانگی و دیگر آنکه بی منت است نه با منت و دیگر آنکه از حلال است نه از حرام و شش شکر محنت آنست که اول شکر گوئی که این محنت دنیوی است نه اخروی دوم آنکه از حق تعالی است نه از غیر سیم آنکه در گذر است و جاوید نیست چهارم آنکه بحد طاقت است نه بیرون از طاقت پنجم آنکه در برابر آن ثواب مودع است و ضایع نیست ششم آنکه بر تن است و بر دین نیست پس اگر در نعمی شکر کنی تا زیادت یابی که لئن شکرتم لازیدنکم و اگر در محنتی شکر کنی تا فرج یابی که ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم بر و اما آنکه گفتیم معامله با نفس بصبر است جهة آنکه انسانی اگر در صبر زنده بماند حمید باشد و اگر بمیرد شهید چنانچه مأثور است که تجرع الصبر ان عشت عشت حمیداً او ان مت مت شهیداً **و قطب بن محیی** در مکاتیب گوید اگر بر مصائب صبر نکنند هم مصیبت واقع است و هم اجر فوت شده است چنانچه دو مصیبت باشد و اگر صبر میکنند اجر صبر چندان است که جابر هر مصیبت است پس هیچ مصیبت نیست اکنون اختیار با مصاب است اگر خواهد آن مصیبت را هیچ سازد و اگر خواهد دو کند ای ولی من چون حدیث صحیح است که من یرد به خیراً یصب منه و وقوع مصیبت نشانه اراده خیر است مؤمن دل تنگ نباید شد و روی درهم نباید کشید الی آخر ما قال **و ایضاً** در مکتوب دیگر گوید دنیا و شیطان پیوسته آدمی را از بلا و مکروه ترسانند و بوی چنین باز نمایند که اگر طریقه ما از دست بداری بمحنت و سختی مبتلا گردی از این جهة حق عز و جل دوستان خود را ببلا و محنت پرورش میدهد که چون شیطان ایشان را از آن ترسانند نترسند چون با وی خو کرده شده اند چنانچه از صفت شیر حکایت کنند که بچه او در اول نوبت که با او بیرون میاید از هر سو که آوازی شنید میترسد شیر او را در کنار گرفته آوازی در گوش او میکند بصلابت هر چه تمامتر چنانچه قریب به آواز رعد چیزی است از آن پس بچه از هیچ آوازی اندیشه نکند و ترس و باک ندارد چون شیر را مثل این هدایت و تدبیر در باب طفل خود هست شیر آفرین را در باره دوستان خود که پرورده لطف وی اند چگونه نباشد تبارک الله رب العالمین ابو الحسن (?) جماعتی که بر نعم و خوشی پرورش یافته اند بغایت نازک مزاج و ضعیف الیقین اند و از ایشان هیچ نیاید که بکاری آید نعمت دوست بار آورد محنت است که آدمی را مرد میسازد و شایسته روش راه خدای میشود مقصود از این شرح شبلی و لیلی و سایر اخوان است که بر مکاره جمالی جزع نباشند و اگر بلائی رسد بجان و تن جان و عطوفت مهربان بدگمان نشوند **بیت** این بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست بسیار که میان خود و خدای در میاید و کار خود را بخدای باز گذارند و هر چه خدای عز و جل فرستد اگر زهر باشد چون شکر نوش شد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم اگر هر چه بال که ما بدانیم خواهیم که چنان شود و اگر چنان شود بجز هوا پرست باشیم نه خدای پرست پیش چون نمیدانیم که اراده خدای عز و جل چیست اگر چیزی بعینه خواهیم و بجهله معذوریم اما بعد از آنکه خلاف آن موجود شد معلوم شد که خواست خدای عز و جل آن بود تأسف خوردن و تلهف نمودن را هیچ عذری نتوان اندیشید اگر کسی از دوستان خدای است عز و جل و سر دشمنی با او ندارد **و ایضاً قطب مذکور** در مکتوبی دیگر گوید چنانچه گوشت خام جز به تپش آتش پخته نشود و تا پخته نشود شایسته خوان ملوک نگردد هم چنین آدمی خام است جز باتش

مصائب و بلیات بخود نشود و ابتدا نکرده شایستهٔ بساط ملک الملوک جل جلاله نشود بیت ابن بلای دوست تطهیر شماست علم او با
تدبیر شماست پوست از ذات و بلاکش میشود پس ادیم طائفی خوش میشود ازاین جهت بر اهل مصائب بلا و مصیبت بیا امده
که اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل عالم نه برای آن افریده اند که تا در ان کسی خوشی بیند و اگر نه هیچ مؤمنی
را در جهان خاری در پای نرفتی عالم را برای امتحان افریده اند گاه خوشی فرستند تا مرتبهٔ مؤمن در شکر به بیند گاه ناخوشی فرستند
تا مرتبهٔ او در صبر به بیند نه خوشی او برای خوشی است و نه ناخوشی او برای ناخوشی است مقصود از هر دو امتحان است پای فرا بند و
محل امتحان ملغزید و مهر یکه شما راست با خدای به هیچ حال بگذرت بدل نکنید **شعر** گر تیغ بارد از کوی آنماه
گردن نهادیم الحکم لله الی آخر ما قال و ما در عنوان سیم از باب دوم رواتی در خصوص سه قسم بودن صبر یکی صبر بر مصیبت دوم
صبر بر طاعت و سیم صبر بر معصیت ذکر نموده ایم و در ضمن آن قصهٔ از ذی الکفل پیغمبر با شیطان ابیض نقل نموده ایم مراجعه
شود که بسیار مناسب با مقام است و هم چنین در عنوان سیم از باب چهارم دو حکایت از صابران از کتاب مسکن الفؤاد شهید
ثانی ره ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام اند **سؤال** اگر کوئی که یعقوب انما اشکو بثی و حزنی الی الله گفت
و ایوب در وقت ابتلا رب انی مسنی الضر گفت و این هر دو منافی با صبر است و مع ذلک در بارهٔ یعقوب باریتعالی حکایت
فرموده است که فصبر جمیل گفت و از حال ایوب خبر داده که انا وجدناه صابرا و این چگونه است **جواب** آنکه ارباب اشاره گفته اند
که شکایت کردن بر سه گونه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کنند و یا از غیر دوست بدوست شکایت کنند و یا از خود
دوست بخود دوست شکایت کنند از دوست بغیر دوست نالیدن تبری است از دوست یعنی بالکلیه از دوست اعراض کند
بغیر او شکایت میکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرط است در دوستی و از دوست بخود دوست نالیدن عین توحید است
چو اگر چه ظاهرش شکایت است اما باطنش شکر است و چنین می نماید که جز تو کسی ندارم یا که شکوهٔ خود را بکویم **بیت**
دارم گله بسیار و مراهیست دستی چندین گله جز با تو نگویم بکه کویم و قضیهٔ ایوب و یعقوب از قسم سیم است چه انکه انما
اشکو بثی و حزنی الی الله یعقوب گفت لا الی الناس و رب انی مسنی الضر ایوب گفت نه یا ایها الناس نا فهم واستقم
۲۵ **موعظه** بدان ایجان برادر که کثیرا ما در این عصر مردم افتاده که بندگی خدا و عبودیت حضرت اله بشال
کلاه و عمامه و رداء و سفید و سیاه و کدا و شاه و فقر و غنی و اهل شهر بودن نه قری و امثال ذلک نیست بلکه آن حالت
انقیاد و تسلیم قلبی و عمل خارجی است که بارکان و جوارح صادر میشود بر طبق قوانین شرعیه و احکام شریعه و نوامیس حضرت
ربوبیه کو از هر که باشد و در هر لباس باشد و در هر مکان باشد و لو بتخانه باشد چنانچه در کتاب **معارج النبوة**
که از تالیفات ملا معین جوینی است و مؤلف کتاب احسن القصص است که در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ یوسف است در بدو احوال بلال
حبشی چنین نقل نموده است که او بندهٔ امیة بن خلف و خانه زاد او بوده مادرش مملوکهٔ امیه بود و امیه از امثال بسیار و فرزندان بزرگ
بوده و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوست تر از بلال نبودند و او را موکل بر بیت الصنم خود نموده بود چون حق
تعالی او را بدولت ایمان مشرف کردانید او در بتخانه بعبادت خدا و ندا اشتغال داشت و همکنان امیه و امیه بت را سجده میکردند و
او خدای تعالی را سجده بجای میاورد تا انکه امیه از این قضیه خبردار شد از وی سؤال نمود که اشهد لرب محمد بلال گفت بلی امجد
الله الکبیر المتعال امیه از سخن او بر اشفت و بضرب و تادیب او مهما امکن مشغول گشت تا بدرجه که گویند هر روز که آفتاب به نصف
النهار میرسید و از غایت حرارت هوا عرصهٔ عالم چون تنور پر از اتش میشدی امیه او را به بطحاء مکه میاورد و برهنه ساخته
و او را دست و پا بسته و برهنه بر روی ریگهای گرم میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت را بریان نمودی بر روی سینه و شکم
و پهلو و پشت او مینهادی و دیگ گرم بر روی سر میخت و او را تکلیف میکرد که از دین اسلام بر گردد و بلال و عزتی ایمان او را وا میکفت
احدا احدا یعنی خدای یکتا را اجل و اعلامی پرستم و گاهی او را برهنه بروی خوار میکشیدی تا خارها از گوشت و پوست وی میگذشتی
و از گوشت گذشته باستخوان او میرسید و او در همهٔ این حالات و در ورود این اذیات احدا احدا میگفت عمرو بن العاص گوید که
بر بلال گذشتم و امیه او را باین طریق عذاب میکرد و میگفت بگو که ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارم کشتم از لات و
عزی و غضب امیه از آن زیاده میشد تا گاه دیدم که بدو ترا نوشته است بر روی سینهٔ بلال دکلوی او را گرفته و فشرد باندازه که نفسش منقطع
شد من گفتم یقینا او را خفه کرد و من بجانبی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم دیدم او هنوز بیخود افتاده تا گاه بحال خود آمد
پس امیه گفت بگو بلات و عزی و او ابا میکرد و بدست اشاره بجانب آسمان مینمود و میگفت احدا احدا و از غایت ضعف کلامش
مفهوم نمیشد و از **کعب الاحبار** نقل است که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه کرد
در هوای بسیار گرم مرا بر مقابل آفتاب بر بست و شبانه روزی هم چنان بسر گذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه
ساخته بر روی ریگهای گرم و سنگ ریزهها مکمانداخت و سنگ داغ آورد و بر سینهٔ من نهاد و من از غایت صعوبت حال از هوش
برفتم و ندانستم که چه وقت آنها را از روی سینهٔ من برداشته اند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که بر پردهٔ غمام متواری گشته بود
پس شکر الهی را بجای آوردم و گفتم بلا نیکو بود و هم بلال نیکو بلکه روزی ان ظالم بر من قهر کرد و در دستهای از موکها غلیظ تر قعد او

بیناه کرفته و در گردن من انداختند و بدست کودکان مکه دادند تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلی مکه بر زمین میکشانیدند
تا گردن من مجروح شد و بعد از آن خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود و در کتاب معارج النبوة است
که نقل است روزی امیه او را تعذیب بلیغ نموده و در زیر سنگها پیش کرده بودند که ابوبکر بروی بگذشت و آنحال را مشاهده
کرده دلش بر احوال او بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا بترس و دست از وی بدار امیه
گفت غلامی است بمال خود خریده ام و من سزاوارم بتعذیب او و گفت ای امیه بنده که گویند لا اله الا الله است او را تعذیب
میکنی این چه بیدادی است که نسبت باو پیش میبری امیه گفت او را از من بخر ابوبکر یک غلام نصرانی و ده وقیه نقره بامیه داد
و بلال را خرید و بروایت تفسیر **امام** دو غلام سیاه بهای بلال داده و او را بخرید و در نزد حضرت رسول آورد و آزاد نمود آنا
حسن عسکری هم میفرماید که تعظیم بلال از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیشتر از تعظیم او از برای ابوبکر بود روزی منافقین او را
سرزنش نمودند که تو کفران نعمت میکنی چنانکه ابوبکر ولی نعمت تو بوده و تو او را بمثل تعظیم علی تعظیم نمی نمائی بلال گفت آیا ابوبکر بمن
تکلیف مینماید که اولی الامر از حضرت رسول تو فروتر نمایم گفتند حاشا و کلا بلال گفت این قول شما منافی با قول اول شما است چنانکه اگر ابوبکر
مرا جایز نباشد که علی را زیاده تر از ابوبکر تو فروتر بنمایم بجهة انکه ابوبکر مرا آزاد نموده پس جایز نیست که رسول خدا را هم زیاده تر از ابوبکر تو فروتر بنمایم
چه انکه او حق عتق بر من ندارد و ابوبکر دارد منافقین گفتند نه چنین است مرتبهٔ رسول خدا کجا و مرتبهٔ ابوبکر کجا چه آنحضرت افضل مخلوقات
است بلال گفت هم چنین مرتبهٔ علی و ابوبکر هم چنین است چه علی نیز نفس افضل خلق الله است پس آنحضرت هم بعد از پیغمبر افضل خلق
الله و احب آنها است بسوی خدا بواسطهٔ خوردن طیر مشوی را با حضرت رسول بدعاء آن بزرگوار که عرض کرد اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک و علی شبیه ترین خلق خدا است برسول خدا چه او را برادر خود قرار داد در مقام دلایت بحضرت اله و دیگر انکه ابوبکر از من خونی
ندارد با بچه را که شما از من خواهش مینمائید چه انکه او از فضل امیر المؤمنین علیه السلام و منقبت او واقف است بچه را که شما واقف نیستید
یعنی او میداند که حق علی بر من عظیم تر است از حق او بر من چه انکه ابوبکر مرا از بندگی ظاهری و عذاب دنیوی نجات داد که اگر من باقی بودم
بر آن عذاب طول حیوة هر آینه بواسطهٔ صبر بر آن مال من بر جحیم بسوی جنات عدن بود و علی مرا از ذل کفر نجات ابدی داده چه بواسطهٔ موالات
و دوستی با او و تفضیل دادن او را بغیر او از برای من نعیم و راحت ابدی مهیا شده است و چون بلال مقام عبودیت و انقیاد را با تمام
هم از بیما که شنیک از دست نداد و هیچ خلجانی در خاطر او خطور ننمود ملاحظه نما که خداوند در عوض چه با او کرامت فرموده از مقامات
عالیه و درجات متعالیه چنانچه در همان کتاب معارج النبوة **نقل نموده** است که چون حضرت رسول در لیله معراج از هفت آسمان
در گذشت نگاه به بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمام تر است خود را بیارای که در ممر نظر آنحضرت در آئی تا چنانچه جمله
ساکنان حجرات سموات علو نظر آنسرور را مشاهده نمودند تو نیز معاینه به بینی بهشت چادر زیبائی در سر کشید و جامهٔ رعنائی
در بر کرد و کحل سبوحی در دیده کشید و گلگونهٔ قدوسی بر رخسار مالید و خود را بر خواجهٔ کائنات علیه السلام عرض کرد خواجه
عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات به بهشت ننمود که ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله
رضوان دادم و آن با همه حسن و احسان دربان من است سندس و استبرق با همه لطافت فرش ایوان من است مدائن و قصور دادم
غلمان و حور دادم شراب طهور دادم آوانی من مختوم است اسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب عدم التفات چیست
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای بهشت خود را مستی و زیب و زینت تمامی بهای تو کلمهٔ طیبه است که عمر زنده
از سر درد بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اکر لایق خدمت تو نیستم یکی از خدام خود را
بمن نما تا تو فیلیاز بکردم حضرت فرمود که من در منازل عرش بودم که آواز بلال بکوشم رسید که در دل شب از خانه بمسجد میرفت
تر آن بلال الحوالت کردم بهشت بنالید در آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریده پسر ابوبکر است حضرت
فرمود ای بهشت تو این مگوی باش تا بلال چه بگوید در سیاهیش چه مینگری مگر نمیدانی که زلف دلبران هر چه سیاه تر زیبا
تر باشد تا شب رنگ شب را در محاذات مروارید روز در نیاورند تشریف یکور اللیل علی النهار در نیابند هر سحرگاهی که
سر گلیم سیاه فرو برد و در بازار سینهٔ خود قماش درد عرضه دهد در بهای یا آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون نالهٔ سوز آمیز
در جانگیر از میان جگر بر کشد آتش در خرمن گروبیان زند الغصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد
گشت و حضرت بعضی اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و بسوی زمین مراجعت فرموده
بلال در ملازم آنحضرت افتاده و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت مملکت اعلا خرامیدی و زینت و منزلت هر کس
در ترقی آمد آیا چون بود که مرتبهٔ من در حضرت نقصان افتاد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود بچه معنی ای بلال گفت کسی که آن
برای بیت دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق برچار گوشهٔ چادر می بندد و پنج حس را از شش جهة معزول کرده به هفت
فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرود میاورد **بیت** نه جنت جویم و نه حور و نه انهار بجواهم بتو
از دانی ای زاهد که من خود یار میخواهم و در کتاب **جامع النورین** حاجی ملا اسمعیل سبزواری رحمه الله علیه از اعاظم است
که در فتح مکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود که بالای بام کعبه رفته و اذان بگوید و چون مخرج شین اشهد

بجای اشهد ان لا اله الا الله اسهد ان لا اله الا الله میکفت و مردم میخندیدند و میکفتند بکرات که خطی است که این سیاه باید برود بالای پشت بام کعبه و اذان بکوید با اینکه مخارج حروف را هم را نمیداند و سین را بجای شین میکوید یکی میکفت خوشا بحال پدرم که فوت کرد و اذان بلال را نشنید و دیگری میکفت محمد کلاغ سیاه را بالای بام کعبه فرستاده که اذان بکوید پس بر مسلمانان طعن منافقان کران آمد بجناب رسول عرض کردند **بیت** ای نبی وای رسول کردکار یک موذن کو بود افصح بیار دیگر برا بفرما شد اذان بکوید تا زبان دشمنان بسته کردد پیغمبر بجهت دفع تشنیع منافقان فرمود بلال اذان نکوید بلال دل شکسته شد جبرئیل بر حضرت نازل کردید و عرض کرد که خداوند میفرماید بغیر از بلال کسی دیگر ما ذون نیست اذان بکوید و بالای پشت بام خانه برود چه اذان او برای من میکوید نه از برای دیگران و ما همان سین او را بجای شین قبول داریم **بیت** ما درون را بنکریم و حال را نی برون را بنکریم و قال را انکه قصد اش از خریدن سود نیست هیچ طلبی بشرا و مردود نیست کر بود لفظ کج و معنیش راست آن کجی لفظ مقبول خداست بلی ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی نیاتکم و قلوبکم **تنظیر** نظیر بلال در قبول لفظ کج و غلط از او در نزد بانی آن مرد عجمی است که در کتاب احسن القصص جوینی حکایت او را بدینکونه تحریر نموده است که نقل است که مردی نزد حضرت رسالت آمد و کفت یا رسول الله شما را ادعیه و اوراد بسیار است و من مردی عاجزم و استعداد ان ندارم که همه را بخوانم میخواهم که بتعلیم کلمه مرا از همه مستغنی سازی یعنی کلمه بیاموزی که چون بکفتن ان مبادرت نمایم چنان باشد که بهمه دعاها شما در ثواب مشتغل کشته باشم حضرت فرمودند بکو اللهم انت ربی و انا عبدک مرا همین کلمه کفایت میکند آن مرد عجمی بود حرف ضبط ان کلمه نتوانست نمود شب و روز این دعا را عکس میخواند و چنین میکفت که اللهم انت عبدی و انا ربک و هر بار که این کلمه را می کفت و بر زبان میراند و لوله در ملکوت اعلی می افتاد و ملائکه از سیاست این کستاخی و جسارت متحیر میشدند روزی جبرئیل بیامد و کفت یا رسول الله امر عجمی را کلمه تعلیم فرموده و او از حقیقت معنی وی اطلاع نیافته بر وجهی ادا میکند که صاحب شرع تکفیر وی مینماید حضرت امر بطلبیده و حال وی باز پرسید کفت یا رسول الله بتعلیم شما بغایت شادم و دل بر ثواب جزیل وی نهاده ام و هر دم بان کلمه تکلم مینمایم که اللهم انت عبدک و انا ربک حضرت فرمودند آنچه تو میکوئی عکس آنستکه من بتو تعلیم کرده ام زنهار دیگر چنین نکوئی که کافر کردی آن مرد بغایت محزون کشت و غم که شما بر دل وی مستولی شده و کفت یا رسول الله ملتجی من تا ان نفس کفر کفته ام و او را عین ایمان پنداشته ام اکنون تدارک آن چکونه است و چه نمایم خواجه کائنات در این باب متأمل شد جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید که اکر بر بنده من غلط روا است بر من روا نیست من نظر بر دل بنده دارم که ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی قلوبکم اکر سهوی بر زبان وی کذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما ان خطای او را بصواب بر داریم و بمنتهای همتش رسانیم **تلنبه** بدانکه از جمله مناسبات مقام اشاره بواضع علم نحو است که از برای صون کلام از غلط جعل شده است و آن بنا بر آنچه در کتاب نفائس الفنون است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است چه بعضی از اعراب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبادات را ملحون میخواندند و می نوشتند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اکر قانونی بنا شد که مردم از انجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند موذی شود بدانکه قرآن و احادیث را غلط خوانند و نقل نمایند و باین جهت خطئی فاحش در شریعت مطهره ظاهر کردد و بنقلی ابن زیاد را دزدی در کوچه عبور میکرد شنید کسی قرائت نمود ان الله بریء من المشرکین و رسوله بجر رسول که موذی بکفر است پس ابو الاسود دئلی را طلب نمود و فرمود اصنع الی ما یصلح الکلام و از اینجاست که این علم موسوم بنحو کردیده است ابو الاسود کفت میخواهم که ضوابط انها را معلوم کنی تا من بارشاد شما تتبع کلام عرب نموده جزئیات مسائل را از انجا استخراج کنم حضرت فرمودند کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف ابو الاسود کفت ما الاسم و الفعل و الحرف حضرت فرمودند الاسم ما انباء عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد المعنی فی غیره پس ابو الاسود از انجا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروف را معلوم کرد و انها را بعرض رسانید حضرت فرمودند اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را باید معلوم کرد ابو الاسود کفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام است علی علیه السلام فرمودند کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از این جا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون اورده و در فن این علم بجوار عمید ولید بن عبد الملک پدید شد و سبب ان بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمده عمر بن عبد العزیز هم انجا بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک عرب متفکر شد که این چه سؤال است و بعد از زمانی کفت ما شانی الا طول النفی ولید را از جواب شکفت امد عمر بن عبد العزیز کفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانک بالرفع اعرابی کفت ختنک لخصومتی مع ختنی ولید کفت من ختنک بفتح نون اعرابی کفت و ما سؤال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء الحرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر کفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع پس اعرابی قصه خود را بولید بکفت پس ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت بود که عمر از سخن من معنی دیگر فهمید عمر سبب اختلاف معانی را بسبب اختلاف حرکات با او تقریر کرد و ولید را بسبب این در تعلم این صناعت تحریص تمام پدید امد و چون خلیفه و متمکن بود در نشر و ترویج این علم مبالغه نمود تا زمانیکه خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید

لطیفة في كتاب نزهة المجالس ان سواد بلال رضي الله عنه يجعله الله شامات في وجوه حور العين يوم القيمة وفي الحديث خير السودان ثلثة بلال ولقمان ومهجع

علماء و ادباء را بنحو تعلیم میکرد و در عهد او خلیل بن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسیدند و ما در عنوان اول از باب چهارم حکایتی از ابو الاسود دئلی در فرط محبتش بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **تأییدٌ و تسدید** ثقة الاسلام در کتاب کافی در باب ان القرآن یرفع کما انزل از سکونی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند که حضرت رسول فرموده بدرستی که مرد عجمی از امت من هر اینه قرآن را بعجمیت خود میخواند و او را ملائکه بالا می برند بهمان عربیتی که نازل شده است و از مسعده روایت نموده که از حضرت صادق شنیدم که فرمودند بدرستی که تو می بینی از محرم از عجم که اراده نمیشود از او بخواهش و اراده میشود از عالم فصیح و هم چنین است اخرس و کنک در قرائت در نماز و تشهد و غیر اینها پس او بمنزله عجم است و المحرم لا یراد منه ما یراد من العاقل الفصیح و ایضا در کافی از بشیر بن غالب اسدی روایت نموده که از حسین بن علی علیهما السلام روایت نموده در ضمن حدیثی در فضیلت قرائت قرآن که فرمود اکر قرآن را در شب ختم نماید ملائکه تا بصبح بر او صلوات میفرستند و اکر در روز او را ختم نماید ملائکه تا بشب بر او صلوات میفرستند و از برای او است دعائی مستجاب راوی کوید کفتم این ثوابها از برای کسی است که قادر بر قرائت حفظ قرآن باشد اکر کسی قادر نباشد چه کند حضرت فرمودند یا اخی بنی اسد ان الله جواد ماجد کریم اذا قرء ما معه اعطاه الله ذلک و این روایت بعموم و اطلاق دلالت دارد بر انکه اکر بخواند قرآن را بان کیفیت که عرب قرائت مینماید بنحو صحت قرائت کند هم ثواب قاری صحیح القرائه را با او عنایت میفرماید باری تعالی جلّ ذکره و در کتاب **عدة الداعی** فرموده که روایت شده است از ائمه علیهم السلام که دعاء ملحون و غلط بالا نمیرود بسوی خدای تعالی و بدرستیکه خدای تعالی نمی شنود دعای غلط را بعد از ذکر این مضمون ابن فهد علیه الرحمه فرموده است که یعنی بالا نمیرود ملحون و غلط که بهمان ملحونیه هم خواه داده شود بلکه بالا میرود و ملائکه بالا می برند او را ملائکه حفظ میشود او را بباری تعالی در حالتی که ثواب داده میشود بر قدر و اندازه نفس صحیح تا دلیش چه انکه الاعمال بالنیات و دیکر انکه حضرت رسول خدا فرمودند که ان سین بلال عند الله شین و دیکر انکه فرمودند ما یضر بلالا لحنه فی کلامه و عالم جلیل معاصر الشیخ عبد النبی التوپسرکانی بعد از انکه این روایات را در کتاب مستطاب **لئالی الاخبار** نقل فرموده است که اقول ظاهر از این روایات بخصوص قول حضرت رسول که فرمودند ان الرجل الاعجمی من امتی الخ این است که فرقی نیست در این مطلب بین دعا و قرآن پس مراد از مجموع روایات وارده در باب این است که قرائت مینماید تادیه الفاظ را غلط و ملحون چه از حیث ادا نمودن حروف را از مخارج الفاظ چه از حیث ماده تشدید پس تا امیر بهلا بکذا نفاذ را صحیحا و مقبولا چنانچه ظاهر این است که در غلط و لحن فرقی نیست میان سهو و جهل و عجز از اداء ما دامیکه تقصیر در تصحیح نموده باشد بلکه با تقصیر هم هر کاه قرائتش مقرون با قصد قربت بوده باشد مثل بشیر از عوام الناس در بشیر و غالب انعبادات شان انتهی کلامه رفع الله فی الخلد مقامه و لقد اجاد فیما افاد و اتی بما هو المراد فخذ ما اتیتک من الزاد لیوم المعاد و الله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد و ما در عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص زخم خوردن بلال از جهة زوجه اش نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با بیان حالات او است در این مقام **موعظة** بدان ای جان برادر که مخالفت حضرت اله را نمودن را اثر این است که بر عاصی زده شود سیاط نقمات الهیه و اعلام باین مطلب عالم شهود پیش از اعلان انبیاء و اولیاء و معترف این حضرت اله را کادی شد که جبرئیل از بهشت او را بهمه شکافتن زمین از برای حضرت آدم اورد چنانچه کیفیت او را در کتاب **معارج النبوة** بدین کونه ایراد نموده است که چون آدم از بهشت بیرون آمد و داخل این عالم شد سرا شد کرسنکی بر او غلبه نموده از علت مجاعه شکایت آمد جبرئیل از ان حال پرسید کفت در خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه ان بعبادت نمی توانم پرداخت و از کیفیت اذیت ان استفسار نمود آدم کفت چنان کمان میکنم که در میان کوشت و پوست من موری است که حرکت میکنند جبرئیل کفت از جوع میکوئید آدم کفت ای جبرئیل استخلاص از این اذیت بچه کیفیت میسر کردد کفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف کردد و از نزد آدم غائب شد و بعد از ان بیامد و کاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و سندان و چوب سندانی و مطرقه و انبوری بیاورد و بآدم سپرد و بعد از ان شرری از جهنم بیرون کرفت و پیش آدم آورد چون بدست آدم داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل ان را بیرون آورد و بآدم داد هم چنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله ان نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با او در سخن آمد و کفت ای آدم من الطاعت تو نخواهم کردن بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاد جبرئیل کفت چنین است که او میکوید و لکن من او را از برای تو محبوس کردانم تا تو و اولاد ترا از وی نفع توانند بود پس جبرئیل آتش را در سنک و آهن محبوس نمود و تا بقیام قیامت دوی انتفاع مر اولاد را میسر خواهد کشت فلذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایت است که آدم کفت ای جبرئیل چون است که این آتش دست تو را نمی سوزد و دست مرا میسوزاند کفت زیرا که تو عصیان حق تعالی نموده و مخالفت فرموده و من هرکز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از ان آدم بلا ساخت جبرئیل الات حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و الت ساخت آدم بود و بعد از آن از برای او خریطه آورد و در وی سی دانه کندم بود کفت ای آدم از این دو تا بتو تعلق دارد و یکی بحوا چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است

دوزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت ای جبرئیل از این چگونه بخوردم آن را و گفت به نگاه ملاک که این باعث سلب جوع خواهد بود و بعد از این از بهشت بیرون افتادی و حیوة تو در دنیا را بسر بابان است و این فنا را و اولاد تو است تا روز قیامت و بعد از آن گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را شکافد گاو و که چندین سال است در مرغزار جنت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت مور ... زید و اشک از دیده میبارید آدم یک دو چوب بر کفل وی فرو زد از درد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم چرا امر مرا جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در این عبارت اشارتها است گریست چندانکه بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدلک الملائکة و تهاونت لک البقر کان ذلک لسبب الموافقه و هذا بسبب المخالفه یعنی حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده میاوردند و در آخر کار بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت بود چون آدم از اشارت ضمنی متنبه گشت گاو و کفار را بگذاشت و دو ... در زمین را صالح از برای زراعت ساخت و بعد از آن تخم بکاشتند از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو پس آدم بحق تعالی نالید گفت الهی تخم یکی و زمین یکی و آب یکی و هوا یکی من کاشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که اشرب این امر صحیح ذلک اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان را نمود و فریب شیطان گندم نمای جو فروش را خورد لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را معلوم باشد که مجازات و مکافات از جنس عمل است ... بر تو باد که نعمت البته را فراموش ننمائی و همیشه متذکر بوده این جوان باشی که با آدم گفتند هر که نافرمانی کند چوب خورد و ما را ... ولهم مقامع من حدید و از مضمون آن چشم باز داوری نمائی مثل این جوان که از بازار حدادان عبور نمود در کتاب **لئالی الاخبار** روایت نموده است که سلمان فارسی روزی از بازار حدادان عبور نمود دید جمع کثیری در اطراف جوانی جمع شده اند و آن جوان مدهوش روی زمین افتاده چون مردم سلمان را دیدند گفتند یا اباعبدالله این جوان گویا مصروع است قدم رنجه داشته بر بالین او حاضر شو و بر او عزیمتی تلاوت نمای شاید که از برکت انفاس شریفه شما از برای او افاقه حاصل شود چون سلمان ببالین آن جوان نشست فی الفور چشم خود را باز نموده عرض کرد یا اباعبدالله من جن زده و مصروع نیستم بلکه چون از این بازار عبور نمودم و صدای مطرقه های حدادان را شنیدم که بر آهنها که بر روی سندانها میزنند بخاطرم آمد از قول خدای تعالی که در قرآن مجید فرموده است ولهم مقامع من حدید و از این تفکر نمودم که ملائکه غضب الهی گرزهای آهنین را بر مفارق آدمیان فرود میاورند لهذا بر این حالت شدم که میبینی یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار این گونه اشخاص خوف مکر این گونه آیات اند و همیشه آنها را بر صفحه قلوب نوشته و مطالعه مینمایند و اگر احیانا یکی از آن آیات را انسان غیر شنید بلحاظ منقلب و دیگرگون میشود بلکه بسا هست که از استماع آیه از آیات عذاب الهی هلاک میشوند چنانچه در کتاب **نزهة المجالس** است که یکی از صلحا از در مکتبخانه عبور نمود دید که طفلی آنجا ایستاده و مشغول گریه کردن است از سبب گریه اش سوال نموده طفل گفت که معلم من خطی بر بالای لوح من نوشته و ملاحظه آن خط مرا بگریه انداخته گفتم مگر چه نوشته است گفت نوشته بسم الله الرحمن الرحیم الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون چه بارها تهدید در این آیه ها هست بعد از تهدید و تخویف بعد از تخویف فرموده است ... فقال له اخرجها الی الغد فانه یکتب لک ابلغ من هذا و هو قوله لترون الجحیم ... فاضطرب الصبی و سقط میتا فوثب الیه المعلم وقال انت قتلته فاخبر اهله فرفعوه الی الجامع فقص علیه القصة فقال دعوه فهذا صریع ... و در کتاب **مصابیح القلوب** مذکور است که روزی منصور بن عمار بمسجد شده جوانی را دید در غایت خضوع و خشوع و گریه نماز میگذارد منصور گوید با خود گفتم از این جوان بوی آشنائی میاید توقف کردم تا سلام نماز باز داد گفتم ای جوان میدانی که خدا را وادیست در جهنم که او را لظی خوانند که کلا انها لظی نزاعة للشوی نعره بزد و بیهوش شد زمانی بر آمد بهوش آمد و گفت کلام زیاد کن گفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ... جوان از شنیدن این آیه نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از تن وی باز کردم بر سینه وی بخطی سبز نوشته دیدم که فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة چون وی را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم که میامد تاجی مکلل بدر و جواهر بر سر نهاده گفتم ما فعل الله بک یعنی خدا با تو چه کرد گفت مرا بدرجه شهداء رسانید بلکه زیاده گفتم زیاده چرا گفت لانهم قتلوا بسیوف الکفار وانا قتلت بسیف الملک الجبار یعنی شهدای دیگر بشمشیرهای کفار کشته شده اند و من بشمشیر ملک جبار **و ایضا** در آن کتاب است که منصور مذکور گوید سالی بحج رفتم شبی در کوچها ... میگشتم بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم که یکی میگفت خداوندا ... که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل بودم اما شقاوت روی من نموده بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا بیامرزد منصور گفت که من دهان بشکاف در نهادم و این آیه بخواندم که و اتقوا النار التی اعدت للکافرین آن شخص نعره بزد و ساعتی اضطراب میکرد و ساکن شد در آن سرا را نشان کردم و رفتم روز دیگر بامداد که در آنخانه رفتم پیره زنی را دیدم نشسته و جنازه در پیش گفتم ای عجوز این کیست که وفات کرده گفت جوانی بود خدا ترس و از فرزند ...

۳۷

دستو خداوش در مناجات بود یکی بر این در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی چون آیه بشنید ساعتی اضطراب نمود و جان بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له چنین باشند اولیاء خدا و ما در عنوان ستم از باب دوم دو روایتی در خصوص توبه ثعلبه انصاری ره نقل نموده ایم که بعد از توبه بجرم آیه عذابی از حضرت رسول شنید فی العوض جان بداد مراجعه شود که بسیار مناسب است و حکایتی است که از منصور بن عمار نقل شد و هم چنین در عنوان ستم از باب اول در ضمن ... علامت یازدهم از علائم ... که بکاء است در ضمن ستم از اقسام بکاء روایتی در خصوص گریه نمودن کوه از شنیدن آیه یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم الآیه که کاری که بود که کوه و سنگ آتش گیره جهنم است و حضرت رسول او را مطمئن نمود که آن سنگ کبریت است بیان نموده ایم که مناسب آیه مذکوره است و هم چنین در ذیل تفسیر آیه پنجم از عنوان مذکور روایتی در خصوص ملکی که از حاملین عرش است و بصورت گاو خلقت شده است و از آن روز که بنی اسرائیل گوساله پرست شدند آن ملک از حیا سر خود را بزیر انداخته نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با ذکر این گاوی است که از بهشت از برای آدم آوردند **موعظه** بدان ای جان برادر که آنچه از اخبار و آثار و کلمات علماء اخیار استفاده میشود این است که اجل بر دو قسم است یکی اجل معلق و دیگری اجل محتوم و بعبارة اخری یک اجل است که عنوان او را از خود دفع و منع نمود بواسطه بعضی از اسباب شرعیه مثل صله رحم نمودن و غیره چنانچه در کتاب **بحار الانوار** از میسر روایت نموده که حضرت صادق باو فرمودند یا میسر قد حضر اجلک غیر مرة کل ذلک یوخرک الله بصلتک رحمک و برک قرابتک و ایضا در کتاب مزبور است که حضرت رضا فرمودند که مردی صله رحم مینماید و حال آنکه از عمر او سه سال باقی مانده است پس میکند الله عمره ثلاثین سال و قریب بر همین مضمون را در کتاب کافی در تفسیر آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب از حضرت صادق روایت نموده است و مثل صدقه دادن چنانچه مرحوم **مجلسی** در باب بداء از توحید بحار الانوار روایت نموده که حضرت عیسی داخل شهری شد و بطایفه گذشت که عروسی را از طایفه داماد میبردند و صداهاشان بشادی بلند بود حضرت عیسی فرمودند امروز بشادی میخندند و فردا همین جماعت در فوت این عروس گریه خواهند کرد چون روز دیگر شد منافقین آمدند و عرض کردند یا روح الله عروس زنده است و در حجله خود نشسته است و حال آنکه شما دیروز فرمودید که او امروز خواهد مرد و فوت خواهد نمود فرمود بیائید تا بمنزل او برویم پس برخاسته و بمنزل آن زن رفتند شوهر آن زن باستقبال آمد حضرت عیسی فرمودند که استاذن لی علی صاحبتک فخلدت فدخل علیها پس حضرت از آن زن سوال نمود که در شب گذشته ... عملی از تو صادر شده است آن زن عرض کرد کاری نکرده ام مگر آنکه شبها جمعه سائلی در خانه ما می آمد و من طعامی باو میدادم کما ... جمعه دیگر کفایت میکرد و در شب گذشته بعادت سابقه آمد و مردم مشغول بعیش و سرور بودند فهتف ولم یجبه احد ... سوال چیزی نمود کسی او را جواب نداد خواست مأیوس بر گردد من برخاستم و طعامی که مخصوص من گذاشته بودند چنانچه کسی ملتفت نشد ... بان فقیر دادم پس حضرت فرمودند از جای خود برخیز چون برخاست حضرت عیسی ... را حرکت داد ... افعی ... دمش را بدهان گرفته حضرت بان زن فرمودند بما صنعت صرف عنک هذا **و ایضا** در باب مذکور از کتاب مزبور است که روزی حضرت ختمی مرتبت با جمعی از صحابه نشسته بودند که یهودی آمد و از نزد آن بزرگوار و اصحاب عبور نمود حضرت فرمودند ان هذا الیهودی یعضها اسود فی قفاه فیقتله امروز ماری به پشت گردن این یهودی میزند و او را میکشد چون وقت عصر شد یهودی مراجعت نمود و پشته هیزمی بردوش داشت پس صحابه عرض کردند یا رسول الله این یهودی زنده است و حال آنکه جناب شما خبر دادید که ماری سیاه امروز او را بقتل میرساند حضرت باو فرمودند یا یهودی نزدیک بیا و پشته هیزمت را بر زمین بگذار چون هیزم را بر زمین گذاشت دیدند ماری سیاه در میان هیزمهاست ... حضرت باو فرمودند ما عملت الیوم عرض کرد کاری نکرده ام این پشته هیزم را جمع نموده بودم و امروز رفتم و او را آوردم و کان معی کعکتان اکلت واحدة و تصدقت بواحدة دو قرص نان با من بود یکی را خوردم و یکی دیگر را تصدق دادم حضرت فرمودند فبها دفع الله عنک خداوند این موت را بواسطه این تصدق از تو دفع کرده است ان الصدقة تدفع میتة السوء **و ایضا** در بعضی از کتب معتبره است که زنی در بنی اسرائیل طفل کوچکی داشت روزی اول صبح آن طفل را ... و لباس خود را برد در کنار رود ... بشوید ... لقمه نانی هم همراه داشت ... میخواست او را هم بدهان بگذارد که مسکینی را دید آن لقمه را نخورده و بآن مسکین داد پس چون مشغول لباس شوئی شد طفلش ... و از آن غفلت نموده گرگی آمد و آن طفل را در ربود صدای گریه آن طفل بلند شد آن زن دید که گرگ طفلش را بدهان گرفته و میبرد ... سعی کرد که خود را بان گرگ برساند ممکنش نشد ناگاه شخصی ... نمودار شد و آن طفل را از دهن گرگ گرفته و نزد او آورد و گفت ایتها المرأة هذه لقمة بلقمة تو لقمه را از دهان خود گرفته بفقیر دادی من هم لقمه را از دهان گرگ گرفته ... و بتو رسانیدم و من ملکی هستم که خداوند مرا خلق نموده که هر که عمل خیری انجام دهد در وقتیکه احتیاج دارد من عوض او را باو برسانم و از این جاست که معصوم فرمودند لا تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه ... سوء بواسطه دادن یک پول سیاه یا یک لقمه نان بفقیر دفع میشود و اخبار در این مضمار زیاد انتشار است ...

سیما ثم ویل لمن اجل است که از برای او دافع و رافعی نیست و به مقتضای فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون دقیقه و آنی تاخیر و تقدیم ندارد و اسباب ظاهریه نتوانند مانع و رادع او شوند اگر چه انسان در معقلهای رزین و قلعه‌های حصین بوده باشد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و ما در عنوان سیم از باب اول در ذیل آیه دوازدهم از آیات آن عنوان اشاره به بعضی از موارد نموده‌ایم که بعضی خواستند اجل حتمی را بحیل و تدابیر از خود دور کنند و دفع نمایند ممکن نشد که از جمله آنها است زنی که عهد اجر خود در آمد و اجرش از برای زوج محکمی در بیابانها در بنا نمود که او را از عنکبوت و کرمش نجات دهد و مع ذلک ممکن نشد و بالاخره او را عنکبوت هلاک نمود و هم چنین فضل بن سهل که خواست بر وقت حمام اجل را از خود دور نماید و مع ذلک در حمام کشته شد و تدبیر سودی نبخشید مراجعه شود که بنا بمناسبت مقام اینجا و در این مقام هم اشاره ببعضی از موارد آن مینمائیم تتمیما للفائدة و تتمیما للفائده که سید جلیل جزائری در کتاب **مقامات النجاة** خود ذکر نموده است که مامون الرشید شبی با علماء دولت خود نشسته و از هر جا صحبت میداشتند تا آنکه کلامشان منتهی شد بذکر امورات عجیبه و مخلوقات غریبه پس مامون یکی از امور عجیبه روزگار را از برای آنها نقل نمود چون جالسین آن امر را از مامون شنیدند ساکت شدند مثل کسیکه تصدیق امر برایشان بد و او را منکر شود چون مامون آن حال را از ایشان مشاهده نمود گفت این مطلب را من از پیش خود نمیگویم بلکه او در یکی از کتب که در کتابخانه من است ثبت و ضبط است پس از جای برخاسته و در صحن حصار رفت تا داخل حجره کتابخانه اش شود و آن کتاب را که این مطلب در آن نوشته شده بود بیاورد دید حیوانی بقد دحاری جثه اش و دو بال مثل طیور برا و رو بید شد و در صحن خانه زانو بر زمین گذارده و خوابیده است پس جهالت او را داعی شده و برا و سوار شد ناگاه آن جانور از جای حرکت نموده و مشغول بطیران شد مامون گوید من از جان خود ترسیدم و محکم آن جانور را گرفتم که مبادا از او بزمین بیافتم پس من بنحوی مستقر بر پشت او شدم که گویا در روی زمین نشسته‌ام پس چند ساعت از شب گذشت که مشغول طیران بود و من از حیوة خود مایوس گردیدم از شدت خوف و فکر در عاقبت امر خود پس دیدم میل به نشیب نمود و کم کم روی بزمین آمدن نهاد تا آنکه بالای بام قصر بسیار بزرگی فرود آمد پس فرصت را غنیمت دانسته خود را از پشت آن بر بالای بام قصر انداختم چون آن حیوان ملتفت شد که من از پشت او بر آمدم باز در طیران در آمد و از بالای آن بام برخاسته و طیران نمود و رفت من تجسس راهی میکردم که از آن بام بزیر روم و در صحن قصر داخل شوم ناگاه پله نمودار شده پس با نهایت خوف از آن پله پایین رفتم بصحن قصر رسیدم دیدم در یکی از طاقها چراغی روشن است و آواز نیکوئی بلند است چون نیکو گوش دادم دیدم کسی است سوره از قرآن را تلاوت میکند چون بدر آن اطاق رسیدم دیدم پسری در بستر خوابیده است و صورت آن مثل قطعه از ماه است پس سلام بر او نمودم و داخل آن اطاق شدم پس جواب سلام مرا داده و با من تعارف نیکوئی بجای آورده از دخول من آنجا چون نشستم اظهار تعجب نمود از رسیدن من بآن مکان در این نیمه شب چون آثار سلطنت و جلالت از هیئت من مشاهده نمود با من اکرام کرد و گفت من پسر سلطان این بلد میباشم و اسم آن سلطان و بلد را هم ذکر نمود و من تا آنوقت نام آن بلد و نه اسم آن سلطان را نشنیده بودم پس بر تحیرم افزوده شد دانستم که از قلمرو مملکت خود بیرون آمده‌ام و گفت پدر من از برای او اولادی نمیشد چون من متولد شدم منجمین در طالع من ملاحظه نموده و گفتند باید از برای این پسر قصری در خارج شهر ترتیب داده و او را تا چهارده سال در آنجا نگاه دارند تا از نحوستی که از طالع این پسر مشاهده میشود برهد و ایمن و سالم بماند چه آنکه ما در طالع او ملاحظه نموده‌ایم که او را المی و آسیبی از من میرسد پس پدر من امر نمود که تا این قصر را بنا نمودند و مرا در این مکان آوردند و خودش و اولاد او و اهلکش هر وقت باحوال پرسی من میایند و از برای حراست و حفظ من خدام معین نموده که در این حجرات قصر در خوابند و امشب شب آخر آن مدتی است که منجمین خبر داده اند و بعد امروز که بازار و شهر را زینت کرده اند و فردا تمام مردم شهر جمع شده و باین جا آمده و مرا بعزت وارد شهر نمایند و من متمنی میشوم که تو از ندیمان و از اهل انس خود قرار دهم پس من از گفتار او خوشحال شدم و مشغول صحبت شدیم و در وسط اطاق انواع فواکه و ثمار چند بود آن پسر بمن تعارف نمود که از این میوه‌ها تناول نما پس من سیبی برداشتم و او را پوست کرفتم و بکارد او را دو حصه نمودم و نصف او را خود تناول نمودم و نصف دیگر او را بآن پسر دادم پس او هم کارد را از من گرفته و سیبی را پوست کنده و نصف او را بمن داد و نصف دیگرش را بنوک کارد برداشته و بدهان خود گذاشت پس در این اثنا عطسه عارض او شده و نوک آن کارد بحلقه دهنش فرو شده و از نفس خون از دهنش آمد تا آنکه این جوان از دنیا رفت پس من از حالت آن طفل و از خوف زوال کار و حال خودم بسیار خائف شدم و با خود گفتم که پدر این طفل فردا در این مکان بیاید و طفل خود را باین حال به بیند یقین میکند که من پسر او را هلاک نموده‌ام پس از جای برخاسته و در صدد حیله از جهت خلاصی از آن بلیه بر آمدم پس از همان پله که پایین آمده بودم بالا رفتم چون بر پشت بام بر آمدم دیدم همان طایر که مرا باینجا رسانیده بود در بالای سطح بام بروی زمین خوابیده پس سوار بر او شدن را غنیمت شمرده و بر بالای او بر آمدم پس آن حیوان از جای برخاسته و مشغول طیران شد پس زمانی نگذشت که میل به نشیب نمود چون نزدیک زمین رسیدیم دیدم مرا در همان سطح دار الاماره خود بر زمین گذاشت و طیران نموده و رفت پس مامون در آخر شب وارد مجلس شد در حالتی که جلساء مجلس تماما منتظر ورودش بودند و او را با حالت پریشان و لباس خون آلوده دیدند پس از کیفیت سوال نمودند و از اضطراب و جنبش پرسیدند مامون گفت چون این قصه

عجیبه را از برای شما نقل نمودم دیدم که انکار میکنید این عجیبه در آن شب شده بود بنا بر این پس با امری عجیب از آن مبتلا شدم و کیفیت را از برای جلساء نقل نمود پس تماما تعجب نمودند تعجبی عظیم **مولف گوید** ملاحظه نما ای جان برادر که این طفل چون اجل حتمیش در آنوقت معین رسیده بود آن تدبیر که پدرش که سلطان آن مملکت بود و کمال اقتدار را داشت و او را به نصوص منجمین در آن معقل برده بود که بلکه جان او را حفظ نماید اثر نکرد و این گونه اسباب فراهم آمد که شنیدی که او از دنیا برود و بر عکس این اگر کسی اجل حتمی او نرسیده باشد و مبتلا بیکی از اسباب یقینیه موت شود خداوند عالم او را نجات میدهد و آن سبب را از سببیت میاندازد که موت او تاخیر افتد تا وقت معین از برای او چنانچه سید جلیل مزبور در کتاب **مقامات** خود نقل نموده که مردی از اهل شباب در کشتی نشسته و سفر مینمودم از برای تحصیل علم پس اهل کشتی از عجایب و غرایب دریا بیان مینمودند تا آنکه یکی از آنها گفت من وقتی با جمعی در کشتی بودم پس شبی از شبها یکی از همراهان کشتی بلب کشتی نشسته بود که بول نماید پس پای آن لغزیده و بدریا افتاد پس یکی از اهل کشتی که ملاحی بلد بود زود خود را بدریا انداخته و او را از زیر آب گرفته و بیرون آورده و او را در لحاف و لباس پیچیده که مبادا سرما بر او تاثیر کند و او را هلاک نماید پس چون نزدیکی بطلوع آفتاب گذشت او را از میان لحاف و لباس بیرون آورده دیدیم که آن مرد دیگری است غیر از آنکه همراه ما بود و شب بدریا افتاده بود پس تمام اهل کشتی از آن کیفیت تعجب نمودند و از او سوال نمودیم که تو کیستی گفت با جماعتی بودیم در کشتی پس کشتی ما شکسته شده و من در بالای لوحه قرار گرفتم و تا اول شب گذشته بر روی آب بودیم چون دو روز بود که گرسنه و تعب کشیده بودم بیحال شدم و دیگر مستشعر نشدم مگر الان که شما را می بینم **وایضا** سید مذکور در کتاب مزبور نقل نموده که شخصی موثقی از برادران من در خانه که در شوشتر در قرب مسجد اعظم داشتیم از برای من حکایت نمود که زمانی من در دریای هند در کشتی نشسته بودم و با اهل کشتی از عجایب دریا صحبت میداشتیم پس یکی از موثقین که در کشتی بود گفت کسی که من بر او اعتماد داشتم حکایت نمود که ما بواسطه بودن بلد و شهرمان در کنار دریا و نزدیک بودن یکی از جزایر دریا به بلدمان لوازمات تعیش خود را از قبیل آب خوردن و هیزم و میوه و سایر ما یحتاج از آن جزیره میاوردیم پس روزی برحسب عادت بر کشتی نشسته با جمعی از رفقاء اراده رفتن بآن جزیره داشتیم و با خود هم غذاء باندازه کفایت یک روز برداشته بودیم چون در وسط دریا رسیدیم بادی مخالف وزیدن گرفت و کشتی ما را در غرقاب انداخته و تا مدت نه روز در روی آب بودیم و با آن غذا که همراه داشتیم ملازات مینمودیم تا آنکه در آخر باد کشتی را بکنار جزیره دیگر غیر از آن جزیره که مقصود ما بود رسانید پس از کشتی بیرون آمده داخل آن جزیره شدیم و آبهای خوشگوار و میوه‌های گوناگون در آنجا مشاهده نمودیم پس قدری از میوه‌ها را با آنها تناول نموده و مشغول جمع کردن لوازمات خود شدیم که همراه برداشته مراجعت بسوی خود نمائیم پس در آن جزیره پراکنده شدیم و بعد از مهیا نمودن آنچه خیال داشتیم همراه بریم مراجعت نموده و در کشتی نشستیم چون کشتی قدری از کنار جزیره دور افتاد ناگاه ملتفت شدیم که یکی از رفقاء ما هنوز در جزیره است و فریاد میکند که من بجا مانده‌ام پس هر چه سعی کردیم که کشتی را برگردانیم تا آن بیچاره را همراه خود بیاوریم ممکن نشد چون رفیق ما این حالت و کیفیت را ملاحظه نمود پشته هیزمی هم بسته بروی دریا انداخت و خود را بر روی آن پشته هیزم انداخت که شاید خود را بما برساند پس تا آخر روز هر چه سعی و تلاش نمود که خود را بما برساند ممکن نشد چون شب شد دیگر ما از حال او مطلع نشده و شب میان ما و او حائل شده اما ما که در کشتی نشسته بودیم بعد از چند ماه بشهر خود رسیدیم و اهل بیت آن شخص را از کیفیت خبر نمودیم و آنها عزای او را برپا نمودند چون یکسال یا بیشتر از این قضیه گذشت ناگاه آن رفیق کشتی وارد شد بشهر خودش و مردم از ورودش بهمدیگر بشارت میدادند چون او را ملاقات نمودیم و از سرگذشت او سوال نمودیم گفت که چون شما از نظر من غایب شدید یکی شب تا شد بد و من بر پشت آن هیزمها بسته شده گرفتار امواج بودم تا آنکه بعد از دو روز موج دریا مرا در ساحل انداخت در پای کوهی که در کنار دریا بود پس من خواستم از آن کوه بالا روم چون قدری بالا رفتم نتوانستم چرا که سنگ بسیار بلندی در جلو من نمودار شد که صعود از آن ممکن نبود چون مایوس شدم از صعود ناگاه دیدم افعی بسیار طولانی از بالای آن کوه سر خود را در دریا فرو برد در محاذی آن مکانیکه من ایستاده بودم تا آنکه صید ماهی نماید پس من یقین بموت خود نمودم و بباری تعالی عزاسمه متوسل و متوکل شدم و تضرع و زاری بسیاری نمودم ناگاه دیدم عقربی بر پشت آن افعی است و بالا آمد تا بسر او رسید پس نیشی بدماغ او زده و آن افعی از زهر آن عقرب و گرمی آفتاب گوشت آن افعی پراکنده شده و بدن او بر باد رفت و استخوان او مثل نردبانی باقی ماند پس من از آن استخوانها بالا رفتم و خود را در بالای آن کوه رسانیدم چون نظر نمودم جزیره در پایین آن کوه دیدم و آن جزیره بنظرم آمد خود را داخل آن جزیره نمودم و در میان آن گردش میکردم و از میوه‌های آن چیده و میخوردم چون قدری قوت دیدم مایل شده برخاستم و عازم سیر تمامی آن جزیره گردیدم در اثناء سیر نظرم بمنازل نیکوئی از بعض البنیان افتاد که خالی بودند ولی آثار سکونت بنی آدم در آنها پیدا بود پس خود را در یکی از آن منازل پنهان نمودم چون وقت عصر شد دیدم غلامان و خدم متکثر از آن چند یکه سوار بر قاطرها بودند نمودار شدند و از قاطرهای خود پیاده شده و فرشهای نیکو در آن منازل گسترده و مشغول بتهیه طبخ طعام شدند و طعامی نیکو مهیا نمودند چون از طبخ طعام فارغ شدند ناگاه دیدم چند نفر سوار اسب با لباسهای سفید و سبز نمودار شدند و از اسبها پیاده شده و نور از جمال آنها ساطع و لامع بود پس بر روی آن فرشها نشستند و طعام از برای آنها حاضر ساختند چون مشغول

طعام خوردن شدند انکسی که از همه بزرگتر و نورانی تر بود فرمود قدری از این طعام بردارند از برای مردی که از این مجلس غایب است پس چون از غذا خوردن فارغ شدند مرا باسم خودم و پدرم یاد نموده و فریاد کردند که ای فلان بن فلان نزد ما بیا پس من از معرفت و شناختن انها مرا تعجب نمودم و در نزد انها رفتم پس مرا مرحبا گفتند و خوشامد و تعارف نمودند و فرمودند بنشین و غذا تناول نما پس من نشسته ان غذا را که برای من جدا کرده بودند خوردم و چنین یقین نمودم که ان از طعام بهشت است پس انشب در انجا بودند چون صبح شد همه سوار شده رفتند و بمن گفتند تو همین مکان موقف باش تا ما مراجعت نمائیم پس باز در وقت عصر مراجعت نمودند و بکیفیت شب گذشته معمول داشتند چون چند روزی گذشت روزی ان شخصی که از همه نورانی تر بود بمن گفت اگر میل داری مدت عمر در این جزیره باشی پس در همین مکان باش و اگر مایل هستی که ترا با اهل و عیال و منزلت برسانیم هم مختار هستی چه این امر از برای ما ممکن است و با تو میفرستیم کسی را که ترا بمنزلت برساند پس من از شقاوت خود امدن بمنزل و بسوی اهل و عیال خود را اختیار نمودم چون شب شد امر فرمود که مرکبی از برای من مهیا نموده و من سوار شدم و یکی از غلامان را همراه من نموده چون بقدر یکساعت از سیر ما گذشت ناگاه اواز کلب شنیدم و بگوشم رسید پس ان غلام که همراه من بود گفت این صدای سگهای مزرعه شما است من تعجب نمودم چه مسافت از جزیره تا منزل ما چند ماه است تا که خود را بدر منزل خود دیدم پس ان غلام بمن گفت این است منزل تو پیاده شو و وارد شو منزل خود را چون من از مرکوب پیاده شدم و خواستم داخل منزل شوم ان غلام گفت قد خسرت الدنیا و الاخرة اتدری که ان مرد نورانی که بود گفت ندانستم گفت ان صاحب الزمان علیه السلام است پس ان غلام از نظر من غایب شد و من الان خود را در همه ساعتی می بینم و پشیمانم از محرومی از ان بزرگوار و در کتاب نور العیون که تالیف سید متتبع ماهر سید محمد باقر بن محمد شریف اصفهانی است حکایتی نیز قریب باین حکایت

۳۸ ذکر شده است والله العالم بالاتحاد و التعدد **موعظه** بدان ایجان برادر که از برای استقامت همت عالیه که او مدار و مناط در وصول انسان بسوی مقامات و مراتب متعالیه دو علامت است **الاولی** علامت حالیه است که باید انسان قاطع باشد و یقین نماید بوصول بان امری که مطلوب اوست **الثانیه** علامت فعلیه است و ان انستکه انسان حرکات و سکناتش موافق و مطابق و ملایم باشد با ان امری که او را طالب است و اگر این دو صفت را دارا نباشد صاحب همت نیست بلکه امال کاذبه و امانی خائبه را طالب است و مثلش مثل انسانی است که قاصد سلطنت است با ملازمت مزبله و باین واسطه ظفر بمطلوب نیابد و نه واصل بمحبوب گردد چنانکه او مثل کسی است بخواهد کتابت کند بدون اسباب کتابت مثل قلم و دوات و مثل معرفت بوضع خط زیرا که مداد بمنزله قصد و همت بسوی شیء است و قلم بمنزله یقین بحصول ان شیء است و معرفت وضع خط بمنزله اعمال و افعال صالحه است که ادم را بمقصود میرساند پس کسیکه دارای این دو علامت و دو حالت نباشد معنی همت را ندانسته است و از او در نزدش خبری و در پیشش اثری نیست بخلاف انکه افعالش ملایم و موافق باشد با مطلوبش بخصوص در وقتی که مجدانه روی بمطلوب بکوشد چه در این صورت میان او و بین مرادش حاجز و حاجبی نیست چنانچه **حکایت** کنند که معلمی بشاگرد خود گفت من جد وجد شاگرد گفت که حال که چنین است قسم بخدا که من ارام نمیگیرم تا انکه دختر سلطان را بحباله خود درآورم و در این امر جد و جهد بسیار کرد پس در نزد سلطان رفته و دخترش را خطبه نمود سلطان مردی عاقل بود نخواست او را خجلت دهد و خفیف نماید و باو اظهار دارد که تو کفو دختر من نیستی بلکه خواست او را به تمهید از خود دورش دفع کند گفت بدانکه مهر دختر من جوهریست که نامش بهرمان است و ان یافت نمیشود مگر در خزینه کسری انوشیروان پس ان جوان از سلطان سوال کرد که معدن ان جوهر کجاست سلطان گفت معدنش در بحر سیلان است پس اگر تو انستی این جوهر را بکف اوری همانا گوهر بحر سلطنت را بچنگ اورده و الا فلا پس ان جوان روی بسمت دریا نهاده و در کنار ان نشست و کاسه در دست گرفته اب اندریا را بیرون میاورد و در این امر اصرار مینمود و سستی از برای ان حاصل نمیشد چون مدتی چند روز گذشت ماهیان دریا چنین یقین نمودند که ان جوان اراده دارد که اب دریا را تماما بیرون بکشد و دریا را بخشکاند پس از این معنی شکایت بدرگاه اله نمودند خداوند بان ملکی که موکل بان دریا بود امر فرمود که نزد ان جوان رفته حاجتش را سوال کن که غرضش از بیرون ریختن اب دریا چیست و حاجت او را براورد چون ان ملک نزد ان جوان امد و از مقصودش سوال نمود ان جوان کیفیت را بان ملک گفت ان ملک بدریا امر نمود که انچه از جنس گوهر در ان هست از ان بیرون بیندازد پس کنار اندریا از ان گوهر و ملوا از ان و سایر لئالی شد پس ان جوان انها را نزد سلطان برده و دختر را تزویج نمود فانظر یا اخی ما فضل الهمة و لا تظن بان هذا امر غریب او شیء عجیب و ایضا **فاضل نراقی** در خزاین حکایت نموده که شخصی بود که مدتها در اعمال الخلفاء دخیل و بکفایت مشهور و نام او مجد الدین و مشهور بهبیره بود بعد از انکه مدتی بر او گذشت و تبدل دولت از خلیفه بخلیفه دیگر شد او مهمل ماند و مدتی که گذشت اوازه ها و معطل و بیکار ماند و انچه اندوخته داشت همه را صرف کرد و تهی دست شد و بسن کهولت نزدیک رسیده بود و از دلها دور شده و از نظرها باز مانده و در امر خود متحیر ماند ناچار که جامه باقی مانده از زمان عمل و یابوی لاغری داشت که زینی بران گذاشته سوار شده و ببغداد امد و بمنزلی فرود امده دو روز دیگر را بقلمخانه وزیر رفت که شاید عملی که سزاوار او باشد باو تفویض کرده و در دم در خانه ماند تا وزیر بیرون امده بصوب دار الخلافه روان

با همان یابو و جامه کهنه در عقب وزیر روانه شد تا بدار الخلافه رفت و بر در خانه تامل کرد تا وزیر بیرون امد باز دنبال او را گرفته تا در خانه وزیر و وزیر گفت تو کیستی و چه مطلب داری شرح حال خود را داد و وزیر دو مرتبه پرسش کرده و باو اعتنائی ننموده باندرون رفت و هبیره بمنزل خود امده بار دیگر اول صبح بهمان وضع سوار شده بقلمخانه وزیر رفت و مزاحم او شد تا مراجعه وزیر و وزیر جواب نداده باندرون رفت و بمنزل خود عود نمود تا مدت دو ماه هر روز بیگاه رفتی و در برابر وزیر در مجلس او نشستی و با او سوار شدی و رفتی و مراجعت کردی و چنان وزیر از ان متغیر شده بود که از دیدنش او غضبناک گشتی و دیدن او در هر روز از بلای خودش دید روزی بعد از عود هبیره بمنزل خود شخصی را که با او معرفتی داشت طلبیده و گفت برو با هبیره بگوی زیاده بر این مرا ملال خود مده مدارا اگر یکسال بمانی عملی نیست که بتو داده شود و انعامی هم بجهة تو در نزد من نیست برو و شغلی دیگر بجهة خود پیدا کن ان شخص میگوید نظر بمعرفت سابقه من با او خجالت کشیدم چنین باو پیغام دهم هزار درهم با یکدست رخت از خود برداشته نزد او رفتم و گفتم وزیر میگوید حال از تو خجالت میکشم این قلیل انعامی است بجهة عیال تو و کذا انها حال بخانه خود مراجعت کن اگر عملی پیدا شود تو را طلب میکنم هبیره چون این را شنیده متغیر شد و گفت بوزیر بگو اگر ده سال بمانم تا عملی که سزاوار باشم بکنم نخواهم رفت و هزار درهم را بجهة خود نگاه دار و هر روز خواهم امد و ترا رنجه خواهم کرد چون این جواب را شنیدم متغیر شدم و غضبناک گشتم و گفتم چه میگوئی وزیر چنین و چنان گفت و هزار درهم و رخت از خود من است گفت هر چه هست جواب همان است من دراهم و رخت را برداشته نزد وزیر امدم و کیفیت را معروض داشتم وزیر بغایت رنجیده و غضبناک شده و گفت اگر خود را بحلق کشد نمیگذارم درهمی باو برسد و در عصر این روز چون وزیر بیرون امد شخصی بود مجد الدین زبیری و از دوستان قدیم وزیر بود و همیشه وزیر در اندیشه این بود که او حاضر شود و عملی شایسته او بان محول نماید و او را احضار کرده بود در همان عصر وارد شد وزیر بشتاب تمام او را ملاقات کرد و گفت فردا صبح حاضر باش که ترا بخدمت خلیفه برده بعملی بزرگ نصب نمایم روز دیگر هبیره با همان جامه و یابو زودتر از هر روز امده بود در خلوتخانه وزیر امد و ایستاد وزیر در خانه حاضر بود و چون بیرون امد ابتداء ملاقاتش با هبیره شده بغایت غضبناک شد و رو در هم کشیده سوار شد بصوب دار الخلافه و زبیری را در در خانه ملاقات کرده او را بهمراه اورد تا خودش امر کرد که بدار الخلافه برود چون بعقب مرکب زبیری هبیره نیز میامد بر تغیر وزیر افزوده گفت لعن الله الهبیره و در عرض راه هر چند قلم از زیر چشم بغضب نگاه میکرد و در زیر لب میگفت یا هبیره لعنة الله علیک تا انکه در دار الخلافه از اسب فرود امده بحضور خلیفه شتافت و مکرر میگفت لعن الله الهبیره چون خلیفه او را دید گفت دیشب رسولی از جانب مصر رسیده و مکاتیب رسیده اعمال مصر غیر منضبط و ناچاریم که نصب امیر کافی بر عمل مصر نمائیم همین دم یکی را که صاحب کفایت و تدبیر باشد تعیین کن که تدارک ان دیده شود و روانه مصر کرده وزیر خواست بگوید مجد الدین زبیری حاضر است از غایت تکرار ذکر هبیره گفت مجد الدین هبیره حاضر است در دیر دار الخلافه و این لفظ از دهن او جست خلیفه گفت مجد الدین هبیره زنده است وزیر گفت بلی گفت او مشهور و سزاوار بزرگی او کسی باین عمل نیست و من طالب او بودم وزیر گفت او حاضر است و لیکن مطلب من مجد الدین زبیری بود خلیفه گفت از هبیره بگو گفت او را توشه سفر نمانده و همیشه که لازم است او را میسر نیست گفت صد هزار دینار از خزانه بهبیره برسانند بجهة تهیه سفر وزیر گفت دیون او بسیار و خرج عیال او را از کار انداخته و دماغ او افسرده شده است خلیفه گفت صد هزار دیگر بجهة اداء دیون و مونه عیال او بدهند و حاضر کنید هبیره را حاضر ساخته تا او را ببینم همان لحظه هبیره را بحضور خلیفه اورده بالتفات خلیفه مسرور و بخلع فاخره مخلع و در همان ساعت منشور ایالت مصر بجهة او صادر و دویست هزار دینار بجهة تهیه سفر و سایر ضروریات باو عنایت شده بیرون امده و وزیر در عقب وزیر مراجعت کرده بصورت هر روز هبیره بمنزل خود رفت **مؤلف گوید** این حکایت را سه نظر است و ما تعمیما للفائده و تتمیما للعایده بذکر هر سه انها اشاره مینمائیم **نظر اول** انکه چنانچه ایالت ملک مصر در زمان این خلیفه بمثل هبیره قرار گرفت که از مفلسین روزگار و از بی اعتنایان دهر معدود بود هم چنین در زمان هرون الرشید هم ایالت ان ملک بطولون سگبان قرار گرفت و مجمل این قضیه بنابر انچه در کتاب **زینة المجالس** ذکر نموده این است که نوبتی هرون الرشید قران تلاوت میفرمود چون بدین ایه مبارکه رسید که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی که علام الغیوب اخبار میفرماید که فرعون لعین فخر کرد بداشتن سلطنت مصر هرون طلبید حاجب را و گفت در بغداد تفحص نمای و خسیس ترین و لئیم ترین خلایق را نزد من حاضر کن حاجب شرط تجسس بجای اورده ناگاه مردی را دید در خرابه بحال نشسته و سگی چند نزد او حلقه زده ایستاده بودند با خود گفت از این شخص خسیس تری در بغداد نخواهد بود زیرا که بمصاحبت کلاب راضی شده است و او را نزد هرون الرشید اورد هرون از او پرسید چه نام داری گفت نام من طولون است هرون سوال نمود پیشه تو چیست گفت سگبانی گفت ترا میخواهم به امارت و ولایت مصر بفرستم میتوانی از عهده ضبط ان بیرون ائی بر زبان راند که در این باب از خود بتقصیر راضی نخواهم شد خلیفه فرمود تا تشریفی فاخر در او پوشانیدند و مهمات او را ساخته بطرف مصر فرستادند پس ندما از این معنی متعجب شده و از سبب ان سوال نمودند رشید گفت چون فرعون بملک مصر مباهات نموده و بان مفاخرت و مباهات نمود

من املاك بخشيش نزين رعاياى خود دادم تا غافليان بدانند كه ملك در نزد خدا وند جل و علا قيمتى ندارد و بالجمله طولون
بمصر رسيده بتلقين اركان دولت ارتكاب امور خطيره نموده مدتى مديد حكومت كرد از او پسرى متولد شد احمد نام بغايت
جواد و عالى همت بود **اورده اند** كه احمد بن طولون هر روز جامه ميپوشيد كه قيمت ان پانصد مثقال طلا بود و بعد از
شام انجامه را مى بخشيد چون جامه ميبخشيد او از حد اعتدال تجاوز نمود وكلاء او همان جامه را كه احمد بخشيده بود بقيمت مناسب
ميخريدند و باز بحجت او مياوردند چون احمد ازين حال خبر يافت انجامه ها را در وقت بخشيدن بخاتم خود مهر ميكرد تا ديگر نتوانند
انجامه ها بخشيده را بحجت او باورند **تخويف** در حيوة الحيوان نقل نموده است كه شخصى قارى بالاى مقبره احمد بن طولون
مواظبه قرائت قران بود شبى احمد را در خواب ديد كه باو ميگويد بالاى قبر من قران مخوان قارى از سبب منع سوال نمود گفت
انكه هر ايه كه تو ميخوانى مرا بان عذاب ميكنند و ميگويند ايا تو در دنيا اين ايه را نشنيدى ايا اين ايه بتو نرسيد پس چرا بمضمون
ان عمل ننمودى **نظير دويم** انكه چنانچه در قصه مذكوره نام هبرى اشتباها بلسان وزير جارى شد و هبرى بمطلوب خود
نايل شد هم چنين اسم شخصى بلسان حاكم حله اشتباها جارى شد و ان شخص هم بمطلوب خود واصل شد چنانچه در كتاب
حبل المتين فى معجزات امير المؤمنين از مولانا محمد جيلانى نقل نموده است كه فرموده مردى از حله بزيارت نجف شرف اهله فنا
نوى در بر داشت اتفاقا جامى شكسته بود و چهار پايه گذاشته بودند كه انجام را نصب كنند ميخى از ان چهار پايه بر قباى ان مرد بند
شد قباى او را بسيار پاره كرد ان مرد گفت از روى اخلاص يا از جهل كه يا امير المؤمنين قباى نوى بمن ده كه قباى نو من پاره شد ناصبى
انرا شنيده گفت صبر كن كه امام على قباى گلنارى بتو خواهد داد ان مرد از گفته خود پشيمان شده و استغفار نموده و متوجه حله شد
چون بحله رسيد اتفاقا برادر عمارت بنا و بجهة حاكم انشهر عمارتى ساخته بود و حاكم قباى گلنارى با شال و عمامه بخادم خود داد
كه برو بفلان كس بده اتفاقا حاكم نام بنا را فراموش كرده و نام ان مرد را برد و ان خادم ان خلعت را اورده در او پوشانيد و لباس را حاكم
اورد چون حاكم چنان ديد خشمناك شده گفت من گفتم بفلان بده چرا باين مرد دادى خادم گفت هنوز مجلس منقطع نشده تو اسم اين
مرد را بردى من هم باين مرد دادم در انوقت ان مرد ملهم شده گفت ايوالى تو اين را بمن ندادة بلكه مولايم على امير المؤمنين بمن داده و قصه
را باز گفت حاكم مبلغ پنجهزار دينار ديگر باو داد و شكر بسيار نمود كه اين خلعت بدست او جارى شده و ميگفتند كه شيعه بود مؤلف گويد
در خزائن نراقى معجزه قريب باين معجزه ذكر شده است و اسم زائر را كمال الدين قمى ضبط نموده است والله العالم بالتعدد و الاتحاد
نظير سيم انكه چنانچه هبرى بواسطه جد و جهد و دنباله گيرى از مطلوب خود از مقام ذلت بمرتبه عزت و از حضيض
فقر بذروه غنا رسيد هم چنين بعضى از فرط جد و جهد از حضيض فقر جهالت خود را بذروه غناى علم و دانش رسانيدند چنانچه
معروف است كه سكاكى در بلدى از ترك بود و در ان صنعت فائق بر اهل عصر خود بود بنحويكه خروسى از طلا ساخته بود و دو بال او
براى او تعبيه كرده بود كه حركت ميكردند و هم ميخواند پس او را در حضور سلطان برد كه انرا بجايزه و انعام بگيرد چون وارد باركاه شده وان
خروس را بسلطان و حاضرين ارائه نمود تماما از حذاقت و كمال صنعت او تعجب نمودند پس سلطان او را در دست گرفته و مشغول ملاحظه
ان بود كه ناگاه عالمى از علماء وارد باركاه شد پس سلطان خروس طلائى را بزمين گذاشته و باستقبال ان عالم رفته و او را اورده در بر
تخت در نزد خود جاى داد و سراسر وجود خود را متوجه ان عالم كرديده و اصلا اعتنائى بسكاكى و صنعتش ننمود پس سكاكى گفت با خود
كه صنعت اين است كه اين مرد دارد نه من پس از باركاه سلطان بيرون امده و همت بر طلب علم گماشت و اتفاقا بسيار بليد بود و مدتى
زحمت كشيد و از براى او ترقى حاصل نشد پس از طلب علم نمودن منصرف شده روزى با كمال افسردگى از شهر بيرون امده روى بصحرا
و كوهها نهاده گذرش بمكانى افتاد ديد قطرات اب از بالا ميريزد و در زير ان سنگى است كه از ترشح در زير ان سنگ سوراخ شده
پس با خود گفت ايسكاكى ايا قلب تو از اين سنگ سخت تر است در قبول علوم و معارف پس بشهر معاودت نموده و مجدانه مشغول
طلب علم شده و رسيد بمقامى كه رسيد كه من طلب شيئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج **رفع توهم** بدانكه بسا است
كه در نزد نادانان و ناظران بر ظاهر ان چنين توهم ميشود كه اين عمل سكاكى عمل سفيهانه است چه انكه دست از تحصيل مال دنيا
كشيده و فقر را بالمال از براى خود اماده و مهيا نموده است نه چنين است بلكه او جمع ما بين تحصيل انسانيت و علم و مال دنيوى
و حشمت ان نموده است چنانچه ملاحظه حال نوع اهل علم شاهد قوى بر مدعى است زيرا كه اينها در اول تحصيل شان پريشان
حال و دست خوش فقر و فاقه اند و بعد از انكه درجه از كمال از براى انها پيدا شده هر يك باندازه كمال و اقتضا حال و دخول
در مداخل اعمال و اشغال از براى او وجه و وجهه و مالى حاصل ميگردد و حكايت كشاف اعدل شاهد است بر مدعى و ما
او را ترغيبا للطلاب و تزيينا للكتاب برشته تحرير در بمسمع اولو الالباب ميرسانيم ملا معين جوينى در احسن القصص
و فاضل نراقى در **خزائن** نقل نموده اند كه منقول است از كشاف كه در ايام تحصيل علم روزگارى بفقر و فاقه ميگذرانيدم
و هر روز بامداد كه صبح صادق ميدميد من متاعه طلب كرده و پوشيده و بمدرسه ميرفتم و مى شستم و در همسايگى من مرد
بقال فضول بود هر روز از من سوال مينمودى كه اى هرزه گرد بكجا ميروى ترك اين شغل بيحاصل كن و كسبى برو كه قوت
لا يموتى از ان پيدا شود در اين شغل روزى با من خطاب كرد كه هنوز وقت ان نشده كه اين كاغذ پاره ها را در حفره دربزى و اب

دران بندى ظاهر شود و من از سر ذوق او متقاعد نميشدم و به محنت صبر مينمودم تا در فنون علم بدرجه قصوى رسيدم اما از پريشانى
بدرجه بودم كه قدرت بخانه نداشتم و مرا بغير همسايه بود كه گاه گاه مرا دلجوئى ميداد روزى از خانه برامدم ديدم بر سر كوچه كوشكى بنا نهاد
كه راه را تنگ نموده و سواره را عبور از ان بسيار مشكل بود گفتم مرا بغير از اين راه حتى امد و شد هست چرا اين كوشك را ساختى گفت هرگاه كه
هودج تو خواهد ازين جا بگذرد بفرما تا ما اين كوشك را خراب كنيم و من باين طعنها صبر مينمودم روزى بر در خانه خود ايستاده
بودم كه ناگاه ملازم امير بصره امد كه امير ترا اجابت كن من گفتم او را با من چه رجوع است و من با اين لباس و جامه كه دارم نتوانم كه
بمجلس او حاضر شوم ملازم رفته و بعد از ساعتى باز امده و بيكدست جامه قيمتى و هزار مثقال طلا پيش من گذاشت و گفت اين ها
را بپوش و نزد امير حاضر شو من بموجب نموده عمل نمودم چون نظر امير بر من افتاده گفت خليفه فرموده كه بجهة تعليم فرزندان او كه
امين و مامون است تو را ببغداد ببرم بايد رفت در همان روز را تستعداد راه ديدم و روانه شدم چون بخدمت خليفه رسيدم گفت
تا امين و مامون را نزد من اوردند و در وقت شروع در تعليم انها طبقهاى زر نثار كردند در ان روز چندان زر نثار جمع كردم كه هرگز
تصور ان نكرده بودم و هر ماهى ده هزار دينار بجهة من وظيفه مقرر كردند چون مدتى گذشت روزى هرون گفت اراده دارم كه امين
و مامون بمنبر رفته خطبه بخوانند گفتم ندانند من ايشان را يكانه روزگار كرده ام پس روز جمعه بمنبر رفتند و خطبه نيكو انشاء نمودند و در
ان روز امراء و اعيان دولت چندين طبقهاى زر نثار نمودند و مرا اموال غير محصور حاصل شد هرون نيز انعامى تمام در حق
من نمود و گفت هر اميدوارى دارى بخواه گفتم از دولت خليفه مرا ارزوئى نمانده اما ميخواهم مرا رخصت دهى كه ببصره بروم و كسان
و خويشان خود را ديدن نمايم و انعام خليفه را در حق من مشاهده نمايند و مراجعت نمايم پس هرون بعد از رخصت حكمى بوالى بصره
نوشت كه او با جميع اعيان مرا استقبال نمايند و هفتة دو نوبت والى و اعيان شهر بديدن من ايند چون ببصره رسيدم و اهل
بصره در ركاب من بسوى خانه خود رفتم و در هودجى زر نگار قرار داشتم پس بان كوشكى رسيدم كه ان همسايه بنا كرده بود چون ديدند
هودج از اينجا نميگذرد پس من از سخن ان همسايه ياد امد امر كردم تا ان كوشك را خراب كردند چون وارد منزل خود شدم و قرار گرفتم مردم
دسته دسته بديدن من ميامدند از جمله ان بقال با تحفه بديدن من امد با صنف خود پس چون نظر من براو افتاد گفتم ايها الشيخ
ديدى كه از ان كاغذ پاره هاچه در حق من بسر شد و چه ثمر باد او رد پس مرد بقال زبان باعتذار گشوده و بجهل خود معترف گرديد و مثل
مثل معروف كه العلم يعطى و ان كان يبطى در باره من ظاهر و هويدا شد **تنظير** سيد جليل معاصر در روضات الجنات در ضمن ترجمه
مرحوم استاد الكل فى الكل اقا حسين الخوانسارى نقل نموده كه ان مرحوم فرموده است كه در ايام تحصيل از كثرت فقر و پريشانى سو حال
بدرجه رسيده كه در زمستانى لباد سرد قادر نبودم كه اتشى تهيه نمايم كه دفع سرما از خود بكنم پس لحاف مندرسى داشتم او را بدوش
ميگرفتم و در ميان حجره راه ميرفتم بلكه باين تدبير تعدى بدنم گرم شود و دفع سرما از من بشود پس مي فرمايد بعد از مدتى مرتبه ترقيات
ظاهريه اش بدرجه رسيد كه روزى وارد شدند بر شاه سليمان صفوى ديدند كه سلطان جبه نفيسه غاليه كه چشم زمان مثل ان
نديده در تن پوشيده و سلسله شمائل تماما از جواهر و صعيان پس اقاى مزبور دست زير استين ان جبه برده و توصيف نمود دعوت
نمودن ان را چون مجلس بهم خورد و اقا بمنزل خود مراجعت فرمودند شاه مزبور ان جبه را در ميان مطليه و ساروق گذارده و او را
اقا فرستاد و رقعه مشتمل بر اعتذار نوشته كه اگر چه اين جبه لايق شان و مقام شما نيست ولى ملتمس از جناب شما انستكه او را
تلقى بقبول فرمايند **موعظه** بدان ايجان برادر كه امير عصر كيكاوس بن اسكندر قابوس وشمگير در پند نامه
كه بجهة فرزند مسعود گيلان شاه نوشته نصائح بيشمار در انجا ذكر نموده كه الحق هر يك در شاهوار و جوهرى ابدار است و ما از ان
جمله بذكر شانزده نصيحت كه فايده انها اتم و غايت انها اعم است اكتفا مينمائيم **اول** انكه چون گفتى بنده ام در بندگى بايد بند بود
چون گفتى او خداوند است در حكم خدا بايد رفتن **٢** اى فرزند بدانكه نماز و روزه خاص خدا است در انها تقصير مكن كه چون در
خاص خدا تقصير كنى از غارت هر حيوان باز نمانى زنهار اى پسر كه در نماز سستى نكنى و استهزا و نمائى بر نا تمامى ركوع و سجود و مطايبه
كردن كه هلاك دين و دنيا بود **٣** با مادر و پدر چنان باش كه از فرزندان خويش طمع دارى كه با تو باشند **٤** با مادر منگر بحال
كسى كه حال او از حال تو بهتر باشد بنگر بحال كسى كه حال او از حال كمتر بود تا دائم از خداى خوشنود باشى **٥** سخن نا پرسيده
مگو و كسى را كه پند نشنود پند مده و بر ملا كس را پند مده **٦** تا بتوانى از كسى نيكوئى دريغ مدار كه بروزى نيكو بر دهد **٧** اگر غم و
شاد بى غم و شادى خويش پيش مردم اظهار مكن خصوص نيم را **٨** هر نيك و بد زود شاد و زود غمگين مشو و دل تنگ مشو كه اين
فعل كودكان است **٩** اگر كسى با تو ستيزه كند بخاموشى ان ستيزه را بنشان و جواب احمق خاموشى دان **١٠** پيران قبيله خويشتن را حرمت بدار
١١ كاهلى فساد تن بود زنهار كاهلى مكن اگر تن تو را فرمان بردارى نكند بيم تن خويش را فرمان بردار كن و بقهر او را بطاعت در اور **١٢**
از گفتار و كردار باصلاح شرم مدار كه بسيار مردم از شرم كسى از غرض هاى خود باز مانند **١٣** به بيهزى و تندى عادت مكن و از حلم
خالى مباش و لكن چنان نرم مباش كه تو را بخورند **١٤** با همه گروه موافق باش كه بموافقت از دوست و دشمن مراد تو حاصل گردد
١٥ چون تو را شغلى پيش ايد هر چند تو را كفايت ان باشد مستبد براى مباش كه هر كه مستبد براى خود باشد پشيمان شود و از مشورت كردن
عيب مدار و با پيران عاقل و دوستان مشفق مشورت نماى **١٦** اى پسر سخن راست گوى و دروغ گوى مباش و خود را براستگوئى معروف كن

١٧ زنهار کر انچه بدروغ ماند نکوئی که دروغی که براست ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند ١٨ چنانچه عیب دوستی با عیب شخص
محتشمی ترا معلوم شود زنهار مکوی ١٩ چنانچه سخنی دانی که موافق عامهٔ ناس و مذهب انها نباشد که موجب غوغای عامه بود
٢٠ در دانستن راز یکه بنیك و بد تو تعلق ندارد سعی مکن ٢١ پیش مردمان ناکر راز مکوی که اگر سخن بکوئی بود کمان
رشتی برند ٢٢ سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از ان دشمنی دوید ٢٣ هرچه بکوئی تا اندیشه مکوی تا بر
کفتار پشیمان نشوی ٢٤ بسیار دان و کم کوی باش نه کم دان و بسیار کوی که بسیار کوئی اگرچه از خردمند باشد مردم اورا بیخرد
دانند ٢٥ تا مرکه سخن کوئی نکر که سخن ترا خریدار هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش و اگر نه بکذار ٢٦ زنهار درست
خود ما ان کسی را که دشمن دوستان تو بود ٢٧ بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد ٢٨ اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با
دوست مکوی ٢٩ هرکه نسبت بتو زشتی کوید معذور دار از ان دار کران سخن بتو رساند ٣٠ اگر خواهی که مردم بنکوئی تو
باشند زنهار که بنکوکوی مردم باش ٣١ اگر خواهی که تردلت جراحتی نیفتد که بمرهم به نشود با هیچ نادانی مناظره مکن ٣٢
شب طعام خوردن سخت زیان کار است که ادمی دائم با تخمه است ٣٣ چون مهمانی کنی در خوبه و بیك خود تنها از مهمان
عذر مخواه که این طبع بازاریان باشد هر ساعت مکوی فلان چیز خوب است یا چرا نمیخوردی یا من نتوانستم سزای تو کنم که این حرفها
سخن محتشمان نباشد سخن کسانی است که یکبار مهمانی کنند ٣٤ چاکران مهمان را نکو دار که نام نیك ایشان بیرون برند
٣٥ اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنك مکن و مؤاخذه مکن ٣٦ مهمان کس مشو که خشمت را زبان داد
٣٧ با چاکران مهمان مکوی که اینهارا این طور نه فلان جای نه وبنان و کاسه دیکر کسی را تکلیف مکن خلاصه مهمان فضول مباش
٣٨ از مزاح ناخوش و فحش شرم دار و مکن ٣٩ زنهار با کمتر از خویش مزاح مکوی و مکن تا حشمت خویش در میان کار نکنی و
بدانکه خوار کنندهٔ همه قدرها مزاح است انچه کوش انچه کوئی شنوی ٤٠ با هیچ کس خبان مکن که جنك نه کار محتشمان است بلکه
شغل زنان است یا کودکان ٤١ طریقهٔ محتشمان است چنین که تابستان نیمروز قیلوله کنند و اگر خواب نیاید در خلوت خانه
خود باشند تا کرما شکسته شود ٤٢ چون براسب نشینی براسب کوچك منشین که مرد اگرچه بزرك منظر باشد براسب کوچك
حقیر نماید و اگرچه حقیر بود براسب بزرك با شکوه نماید ٤٣ از مرك مترس و بدانکه تا من خود را بجود سکان تا هی خود را بام سل
مکنی هرکه بزاید زود یا دیر بمیرد ٤٤ مال را نکاه دار اگرچه کم بود و نکاه داشتن ان را جب دان که هرکه چیز کم نتوانست نکاه داشت بسیار
را هم نکاه ندارد ٤٥ امانت نکاه داری مکن زنهار که شبی عیب بتو ماند هرکاه دزدکی خانهٔ دیند دوند کار و خائن خواهی بود و چنانچه
دزدکی کاری نکرده باشی و مال مردم را داده باشی و اصلا صاحب ان از تو ممنون نباشد و چنانچه تلف شود بدنام باشی ٤٦ تا
توانی سوکند مخور ٤٧ در معامله از مماکسه و سعی در قیمت کوتاهی مکن که این نیمی از تجارت است ٤٨ صبور باش که صبوری
دوم عاقلی است ٤٩ هرخانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن ٥٠ همسایکان را هدیه فرست و طعام ده تا محتشم تر زیست
باشی ٥١ سعی کن تا خانه در جائی خری که توانکر تر همسایکان باشی و فقیرتر بلکه مساوی نباشی ٥٢ طفلان همسایکان را
بنواز ٥٣ بام خود را از بام همسایکان بلند تر کن تا مردمان را در تو دیدار نباشد ٥٤ زنیکه محتشم تر از تو باشد مخواه ٥٥
هیچ بزرکی را در خانه خود در برابر زن راه مده اگرچه پیر و سیاه باشد ٥٦ با فرزندان و برادران خود محبوب باش تا ترا خوار
ندارند و از تو ترسان باشند ٥٧ فرزندان را پیشه بیاموز که ان عیب نیست بلکه هنر است هرچند از محتشمان باشی ٥٨
هرچه داری اول خرج دختر کن و شغل وی بساز و ویرا در کردن کسی بند که تا از غم او برهی اما دختر دوشیزه را شوی دوشیزه
کزین ٥٩ داماد باید که از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحشمت تا او بتو فخر کند نه تو باو ٦٠ دوستی که از تو بد و بی جهت برکله
شود بدوستی او اعتماد مکن ٦١ با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل و با بدان بزبان ٦٢ بد دوستی کسی که با دشمن تو دوست
باشد زنهار هرکز زنهار اعتماد مکن ٦٣ اگر ترا دشمن باشد دلتنك مباش که هرکرا دشمن نباشد بی قدر و بها باشد ٦٤
خویشتن را بد شمن بزرك نما اگرچه افتاده باشی چنان دار تا کار بر خود را افتاده کان منما ٦٥ بیش از دشمن خانکی و از
همسایکان و خویشان مترس کن ٦٦ با هیچ کس یك دله دوستی مکن و لیکن دوستی مجازی کن ٦٧ از سفیهان و جنکجویان دور باش
یعنی کسانیکه از سخن بد کفتن مضایقه ندارند برد بار باش و لیکن با کردن کشان کردن کش باش ٦٨ با دوست و دشمن با خوشی چرب
سخن کوی و هرچه کوئی از نیك و بد همان را چشم دار ٦٩ هرچه خواهی بشنوی مردمان را مشنوان البته ٧٠ هرچه پیش مردمان نتوانی
کفتن از پس مردم مکوی ٧١ برنا کرده لاف مزن و چون نکنم مکوی و چو نکردم کوی ٧٢ زبان خویش را بر کسی دار که اگر خواهد زبان خویش
را بر تو نتواند کشاد ٧٣ از اژدها هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس ٧٤ هیچ کس را بیقدر ستایش مکن که اگر وقتی بباید
نکوهید نتوانی ٧٥ هرکه ترا بکار تو اید از خشم و لوازم خویش مرنجان و اگر کناهی کند در کذران ٧٦ هرسخن را که شنیدی بکفت
دراز مپیچ ٧٧ زودی بر هرچیز خشمناك مشو و در خشم خشم خود را فرو خور ٧٨ اگر جائی باید ترا عفو و عذر خواست تنك مدار
٧٩ ای پسر اکر واعظ شوی و بر سر منبر روی باك مدار و چنان دان که مجلسیان تو جاهل اند تا سخن در نمانی و اکر سخن اخبارتا در نماز
باك مدار و بصلوات و تهلیل و امثال ان بکذران و بروی بسخن دیکر رو بسر منبر ترش روی مباش ٨٠ ای پسر اکر قاضی و مفتی

شوی باید در مجلس حکم متوقظ باشی و بی خنده و ترش اندك کوئی و بسیار شنو ٨١ اگر تاجر شوی معامله با کروهی کن که زبردست تو باشند
و اگر معامله با تو بهتر از خود کنی با کسی کن که صاحب مروت و دیانت باشد ٨٢ تا توانی بنسیه معامله مکن تا کم نفع بهتر از سود بسیار
نسیه است ٨٣ بهترین و خوبترین متاع تجارت ان بود که بمن و سنك خرند و بمثقال و درم فروشند ٨٤ تاجر
باید چیزیکه تغییر بهان لم رسد و فرنی و شکستنی باشد نخرد ٨٥ تاجر باید بهر شهر رود خبر را جف ندهد و در خبر
خوش مطلقا تقصیر نکند و خبر مردن احدی را بدون ضرورت ندهد و نکوید ٨٦ در سفر باید مکار برا از خود بیش
خوشنود نکاه دارد ٨٧ در شهر یکه وارد شد باسه طایفه اشنائی کند توانکران با مروت جوان مردان عیار پیشه
راه بانان کرم شناسان ٨٨ اگر لابد بنسیه معامله کنی با چند طایفه مکن کم چیز و توکیسه و کودك و قاضی و مفتی و شیخ
الاسلام ٨٩ هیچ نوشته را بر خود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود ٩٠ زود بزود با اهل حساب خود حساب
کن ٩١ ای فرزند اکتفاء بدوستان مکن و پیوسته دوستان نو کیر اما دوستان کهن را از دست مده ٩٢ اگر دهقان باشی
هرچه کاری هنکامیکه از وقت بکذرد و اگر ده روز پیشتر از وقت کاری بهتر است که ده روز پس از وقت ٩٣ چون زراعت کنی
تدبیر سال دیکر امسال کن ٩٤ اگر کاسب باشی زود کار باش و باندك سود قناعت کن تا یکبار ده یازده کنی دوباره ده
وبیم توانکر دن و مردم را بلجاج و مکابره مکو بران ٩٥ ای فرزند اگر مقرب پادشاه شوی بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه
مکوی و با او لجاج مکن و او را جز بنکوئی میاموز ٩٦ در پیش پادشاه عیب کسی را مکوی که ترا بد نفس شناسد ٩٧ از ان
سفره که نان خوردی بد مکن ٩٨ جوان مرد باش و اصل جوانمردی سه چیز است هرچه کوئی کنی خلاف راست نکوئی شکیب
و صبر در کار ببندی ٩٩ زنهار مال خود را ضایع نکذاری اگرچه پوست خربزه باشد که کاه است که بکار اید تو را و اگرچه دو پا
بکشر بت اب باشد یا برك درختان باشد ١٠٠ قانع باش که اصل همه پندها این است و قناعت را پیشه کن اصل همه این
و باقی پندها فرع اند والله اعلم **موعظه** بدان ایجان برادر که هرچیز را اثر و خاصیتی است و بلحاظ
ان اثر و خاصیت او را اسمی است و چون ان خاصیت در ان نباشد ان اسم نیز از او برداشته شود و اکر در بعضی هم اسم بماند
چه ثمر زیرا اگر احدی شك نکند که پستی و بلندی و عزت و ذلت و قیمت و بی قیمتی و ثواب و عقاب همه دائر مدار خاصیت و
رسم است نه اسم مثلا کلابیکه عطر نداشته باشد و سرکهٔ که ترش و بالمره تمام شد نه ان کلاب است و نه این سرکه و از درجهٔ اعتبار و
قیمت بیفتد و بقدر اب خالی هم قرب و قیمت ندارد و باید او را در جای مناسب ریخت که مزبله باشد و چون درخت سیب
سیب باد نیاورد و یا خشك شود لیاقت غیر از هیزم و ظرف ندارد و هکذا بعد از انکه این مقدمه بتحقیق را متفطن شدی بدانکه اناکه
حیوة و روح دارند و اعتنا بشان ایشان هست از چهار قسم بیشتر نباشند **اول** بهائم چون کاو و خر و اسب و اشتر و کوسفند
خاصیت انها قوت شهوت راندن و کار کردن است و چون از توالد و تناسل و کار کردن افتادند ایشان را یا دور باید انداخت یا
ذبح باید نمود **دویم** درندکان و موذیانند چون کرك و شیر و پلنك و خاصیت ایشان شکستن و دریدن است و بملاحظه این
خاصیت محل تشبیه شوند کویند مثلا فلان کس سك است و فلان شیر است و اکر از این خاصیت بیفتند کسی با ایشان اعتنا نکند و
از ایشان فرار نکند و با ایشان تشبیه نکنند **سیم** شیاطین و خاصیت ایشان مکر و حیله و وسوسه و فریب دادن و کمراه نمودن
است و بجهت همین خاصیت است که بر ما لازم است که همیشه از ایشان بخداوند تعالی پناه بریم چنانچه مادر مریم عرض کرد و اعیذها
بك و ذریتها من الشیطان الرجیم و از حضرت پیغمبر است باید بزرکوارش در دعای هر روزه ماه رمضان المبارك که و اعذنی
فیه من الشیطان الرجیم و همزه و لمزه و نفثه و نفخه و وسوسه و تثبیطه همین خاصیت است که لعین و رجیم و مردود درکاه
و جمعی از ایشان که ترك شر و فتنه نمودند و بشرف اسلام مشرف شدند برادر ایمانی کشتند و عوض لعن باید ایشان را دعا
کنیم و دوست بداریم و خدای تعالی در قران مجید در مقام مدح ایشان برامده و در سورهٔ احقاف و جن یاد ایشان نمود و قصد
ایشان فرمود و مکرر خدمت پیغمبر و ائمه میرسیدند و انها با ایشان التفات و ملاطفت میفرمودند و فرمانهای قیامتهم منحق
لعنت اند و سزاوار کرامت اند با انکه اسمشان همان اسم است و جسمشان همان جسم است **چهارم** ملایکه و خاصیت
ایشان علم و عمل است و معرفت و بندکی است و انی از عبادت غافل نیستند یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و بجهت این خاصیت
سزاوار ستایش اند و کارکنان و مربی عالمند و لشکر خدا و پیشکار درکاه و مقربان درکاه هستند بعضی بدربار و بعضی بصحرا و جمیع
حیوان و برخی انسان و کروهی بباران و غیر ذلك موکلند و با این جلالت و شأن هم چون بعضی از ایشان ترك اولی و تقصیری کردند
چون فطرس و صلصائیل و غیر ایشان از درجهٔ اعتبار افتادند و مغضوب شدند و از صف ملایکه شان راندند و از اسمان و علاء
اعلا بیرونشان کردند با انکه اسم و جسمشان همان است که اول داشتند **و حال کوئیم** اما بنی نوع انسان قوهٔ همه این اصناف
ولیاقت همه خاصیتهای انها را دارد لیکن البدیهه بقاعدهٔ بطلان ترجیح بلا مرجح تا ادمی بمقام تعلیت نیامده و خاصیت یکی از این
چهار طایفه از وی بظهور و بروز نرسد او را اسمی نخواهد بود و نتوان کفت که او چه چیز است یا سکی یا شیطانی یا ملکی و چون
بمقام فعل امد و عنقا و اثری شد لابد رنك یکی از این چهار را کیرد و نفس رب کدام پذیرد و کار یکی از ایشان نماید و خاصیت همین ها

از وی بروز کند زیرا که غیر از کارهای ایشان و ملکات و خاصیتهای ایشان معقول و متصور نیست پس خاصیت هر کدام که از وی ظاهر شد نام او همان است و قدر و قیمت و رتبه و شان و مقام او همان است و خدا در قران تشبیه انسان بتمام این چهار صنف نموده و باحسن وجه بیان فرموده در سوره انعام فرموده شیاطین الانس و الجن و فرموده ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و در فرقان فرموده انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا و در اعراف فرموده فمثله کمثل الکلب و در جمعه فرموده کمثل الحمار یحمل اسفارا و فرموده و لقد کرمنا بنی ادم و در بقره فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة و فرموده و علم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة پس بلی معلوم شد که نام تو از خاصیت تو خیزد و معنی باطنی الاسماء تنزل من السماء این است و در قیامت بصورت همان محشور شود پس چه بسیار که بصورت حیوانات و وحوش و طیور بصحرای قیامت ایند و بعضی معنی و اذا الوحوش حشرت را همین طور نموده و اخبار و احادیث در این مقام بسیار است و از این جا معنی تجسم اعمال که قطعی و یقینی است بفهم و ما در ذیل حکایت چهاردهم از عنوان دوم از باب چهارم دو روایت در خصوص تجسم اعمال ذکر نموده ایم مراجعه شود و بدانکه در امم سابقه با خوف و عقبی نرسیده در همین نشاه دنیویه هم مسخ شدند و سگ و خوک و میمون و سایر حیوانات دیگر گردیدند و در این امت مرحومه هم واقع شده نظر باحادیث و معجزات متواتره عصمت و طهارت چنانچه ما بعضی از موارد ان در ضمن تفسیر ایه هفتم از عنوان اول از باب اول الشاده نموده ایم و هر کس در دنیا مسخ شده باید در اخرت بصورت اصلی ظاهر شود پس بوضوح پیوست که همه کارها باطل و همه خاصیتها و ملکات ضایع و و بال است مگر علم و عمل که معرفت و بندگی باشد در صورتیکه باهم باشند نه جدا زیرا که علم چون تخم است و عمل چون حاصل و هیچ کدام بتنهائی خاصیت نبخشد اما عمل بعلم که بی خاصیتی او محتاج به بیان نیست کسی که راه نداند هر چه بیشتر رود دورتر افتد ایا معقول است که مریض نادان معالجه خود نماید و کسیکه عبادت نداند عبادت نماید ایا باری تعالی نفرموده ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و اما علم بی عمل عدم خاصیت ان نیز واضح بلکه ظاهرتر از اول است زیرا که ممکن است نداند علم مطابق واقع افتد و نیز در تاریکی بنشاند ابد و هرگز ممکن نیست انسان زراعت کاری یا نجاری یا خیاطی یا صنعت دیگران صنعت خود بخود بعمل اید و لباس وجود بپوشد و هم چنین ممکن نیست که زهر طبیب را نکشد بجهة انکه میداند که زهر کشنده است بلکه زودتر تاثیر کند و او را ملامت بیشتر نمایند در خوردن زهر و حسرت و ندامت او زیاده تر است چنانچه در اخبار وارد شده است که چند ین گناه و در روایتی هفتاد گناه از جاهل ببخشند و هنوز یک گناه از عالم نبخشیده باشند ایا خدا در قران ایشان را بسگ و خر تشبیه ننمود و در سوره اعراف فمثله کمثل الکلب و در سوره جمعه کمثل الحمار یحمل اسفارا نفرموده ایا علم شیطان کم بود ایا بلعم باعوراء اسم اعظم نمیدانست ایا مامون و پدرش هرون الرشید بمذهب و توهم نداشتند اخر دیدی که کار انها بکجا انجامید و عاقبت انها بچه جا کشید و ایا امام نود در حق علماء سوء نفرموده که هم اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معویة علی الحسین و بجهت اینکه علم و عمل با هم ثمر دارند و به تنهائی بی ثمر اند بلکه نکال و وبال اند در بیان این مطلب خداوند عالم زیاده از صد بلکه زیاده حتی در قران عمل صالح و ایمان را با هم ذکر فرموده چنانچه فرموده و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ما در موعظه بیست و چهارم از همین عنوان فی الجمله اشاره باین انضمام و معیت ایمان و عمل صالح نموده ایم و در ذیل ان تفسیری از خواجه نصیر الدین در خصوص سوره عصر ذکر ساخته ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است پس ایجان برادر بسیر در قران نما تا به بینی که خدا در هیچ مطلبی بقدر این اهتمام نفرموده و او را مکرر ذکر ساخته تا اه که اسم خود مان را در نزد خداوند عالم ندانیم که حیث و فردای قیامت شکل و صورت ما چگونه است و منزل و ماوای ما کجا است اللهم افعل بنا ما انت اهله و لا تفعل بنا ما نحن اهله رب لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین بحق محمد و اله سادات الکونین و شفعاء الثقلین امین

۴۱ موعظه

بدان ایجان برادر که تقرب بساحت قرب الهیه و اظهار کرامات و خوارق عادات ممکن نیست از برای احدی مگر بترک محبت دنیای دنیه و اعراض از این عجوزه شمطه و هر کس هر اندازه که اعراضش زیاده تر بود از او بهمان اندازه ارتقاء او و مدارج عالیه و ترقیش در مقامات انسانیه زیاده تر و شاهد بر مدعی بلکه دلیل بر این دعوی قوله سبحانه و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم چه انکه تقرب عبد را برضای خود و تشرفش را بساحت قرب و کرامت خود منوط به تقوی و مربوط باو قرار داده است و هر چه ان وصف در عبد زیاده تر باشد تقربش در نزد باری تعالی زیاده تر و در دعا ندبه است که اللهم لک الحمد علی ما جری به قضائک فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له و لا اضمحلال بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم و قربتهم و قدمت لهم الذکر العلی و الثناء الجلی و اهبطت علیهم ملائکتک و اکرمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذرائع الیک و الوسیلة الی رضوانک یعنی خدایا حمد تو را بر انچه جاری شد باو قضاء تو در حق اولیاء تو که خالص کردی ایشان را از برای خود و دین خود و انتخاب کردی از برای ایشان انچه نزد خود داشتی از نعمت دائمی که هرگز ضایع و زایل نمیشود پس از انکه شرط نمودی بر ایشان که زهد و ترک نمایند جمیع درجات این دنیای

دنیه را و زر و سیم و زینت او را پس قبول کردند شرط تو را و دانستی که خواهند وفا بشرط تو نمود پس قبول نمودی ایشان را و مقرب ساختی ایشان را و مقدم داشتی از برای ایشان ذکر بلند و ثنای ارجمند را و فرستادی بر ایشان ملائکه خود را با وحی خود و عطا نمودی با ایشان از علم خود و قرار دادی ایشان را وسیله و شفیع بسوی بهشت و خوشنودی خود پس ای عزیز من اندکی در فقرات مزبوره تامل نما و ببینکه چگونه امام ع جمیع خصایص پیغمبران را از قرب و هبوط ملائکه و نزول وحی و غیر ذلک همه را متفرع نموده بر زهد و ترک محبت دنیا و هم بنا فرموده معنی شرط و عهد خداوند را تا بدانی که در ایه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم فرموده که همین ترک دنیا است پس هر که چشم پوشید و دل بر کند وفا بعهد خدا نموده و الا وفا نکرده و هر کرا اظهار معجزه و کرامت نمود مطلبی بود که از خدا خواست و خدا اجابت نمود زیرا که خدا عهد نموده که دعا و سؤال بنده کان خود را اجابت کند و رد نکند و وفاء عهد را مرتب و متفرع ساخت بر وفاء عبد عهد خدا را که ترک دنیا است پس مفاد اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و فاذکرونی اذکرکم یکی است و حاصل هر دو این است که هر که وفا بعهد خدا کند بر خدا واجب است که وفا بعهد او کند و هر چه از خدا بخواهد اجابت کند و با وی بعهد پس هر که وفا نکرده بر خدا واجب نیست او را اجابت فرمودن و اگر اجابت فرمود محض لطف و تفضل است

فی الصافی القمی قال رجل للصادق ع یقول الله عز و جل ادعونی استجب لکم و انا ندعو فلا یستجاب لنا فقال انکم لا تفون لله بعهده فانه تعالی یقول اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و الله لو وفیتم لله سبحانه لوفی لکم یعنی مردی از حضرت صادق سؤال نمود و بان حضرت عرض کرد خداوند میفرماید بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و ما او را میخوانیم و اجابت نمیشود حضرت فرمودند بجهة انکه شما وفا بعهد خدا نمیکنید پس مرا بخوانید خدا میفرماید وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و الله اگر وفا کنید از برای خدا هر اینه وفا کند از برای شما ایا هرگز نشنیده که خداوند مسئلت و خواهش معصومین را رد نموده بوده باشد از معصوم کذشته چه قدر کرامتها بیقین میدانیکه از اولیاء صادر شده مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و میثم اسود و غیر ایشان که اگر مجلدات نوشته شود احصاء کرامات اولیا نتوان نمود و شطری وافر از انها در تضاعیف این وجیزه با ختلاف مقامات مرقوم افتاده چنانچه بر متتبع در ان واضح و اشکار است و مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همین طایفه اند انکسانیکه چون هیزم خود را سوزانند و خاکستر کنند و مردم از ایشان نفع برند و لیکن وجود انها در رتبه ضلالت و گمراهی مانده باشند

اشاره

و در نسبت دادن حضرت در فقره در این فقره از دعاء مذبور و رفدتهم بعلمک که علم را منسوب بخدا وند فرموده اشاره باین است که علمی که باولیاء خدا که وفا بشرط خدا نموده اند داده میشود علم لدنی است نه کسبی و اکتسابی که بتدریس و تدریس و تصفح کتب و دفاتر تحصیل شود و ما در حکایت نوزدهم از عنوان سیم از باب چهارم اشاره بجند مورد که علم لدنی خداوند ببعضی از اشخاص مرحمت فرموده و موهبت نموده نموده ایم مراجعه شود پس ثابت شد که هر که وفاء بعهد خدا کرد و ترک دنیا نمود باندازه خود علم لدنی باو میدهند و بدانکه ای بعکس باید یعنی علم را باعث طلب و نیل ببنای دنیه قرار بدهد و اکل بدین باشد چه حالش مثل حال ان اسرائیلی در زمان موسی میشود در کتاب

نزهة المجالس

است که مردی بود در بنی اسرائیل که خدمت حضرت کلیم الله مشرف میشد و از ان حضرت احکام فرا گرفته و در خارج بمردمان میرسانید و میگفت حدثنی موسی کلیم الله حدثنی موسی نجی الله پس چندگاهی موسی او را ندید روزی دید که شخصی ریسمان بگردن خنزیری بسته و او را میکشاند چون او را حضور حضرت موسی اوردند حضرت فرمود این همان شخصی است که در محضر من میامد و اخذ احکام مینمود و بمردم میرسانید که الحال باین صورت شده است پس حضرت کلیم از باری تعالی مسئلت نمود که او را بصورت اولیه برگرداند خطاب رسید که ایموسی اگر بخوانی مرا بانچه ادم و تمام پیغمبران دیگر مرا خواندند انا دعیه و مناجات همانا ترا اجابت نکنم و صورت خنزیریت از این شخص سلب نکنم و لی ترا بتعلیم که از او صادر شده و او را مستحق این صورت کردانیده واقف میکنم بدان ایموسی که این مرد از راه دین امور دنیویه خود را میگذرانید و باسم دین تعیش و زندگی میکرد و در کتاب مزبور بعد از ذکر انچه مذکور افتاد از حضرت رسالت پناه روایت نموده که فرموده اند من طلب الدنیا بعمل الاخرة طمس وجهه و محی ذکره و اثبت اسمه فی النار و کفایت میکند در حسن نمودن از این عمل رجوع باخبار کثیره و اثار که در خصوص عقاب مرائی وارد شده است فافهم

رجوع

و کفایت میکند در اثبات اینکه ترک دنیا و زخارف ان موجب نیل و وصول بعلم لدنی است ایه مبارکه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و از اینجا معنی خبر معروف العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء نیز هویدا و اشکار شد و سید الساجدین بحضرت زینب فرمود که انت بحمد الله عالمة غیر معلمة و در باره حضرت سلمان وارد شده است که محدث بود و علم اولین و اخرین در نزد او بود و حضرت اویس قرنی با انکه شرفیاب خاک پای حضرت خاتم در ظاهر نشده بود مع ذلک چگونه شمایل ان بشر و مهر عالم امکان را به تفصیل بیان فرمود چنانکه ما در تفسیر ایه دوم از عنوان سیم از باب اول اشاره باین مطلب نموده ایم مراجعه شود و چه بسیار از اولیاء که از مغیبات خبر دادند ایا علوم انبیاء و اولیاء از تحصیل این علوم رسمی بود حاشا و کلا و از این جهت است که بسیاری بمجاهده و ریاضت کوشند که علم لدنی پیدا کنند و مطالب بر ایشان منکشف شود و این مطلب را درست فهمیده اند و لکن معنی مجاهده و ریاضت و حقیقت اکثر را نفهمیده اند که ان نیست مگر خلاف نفس کردن و ترک محبت دنیا نمودن چنانچه ان مرد کافر مخالفت نفس نموده و خبر از مغیبات

حکایت نقاشی چینیان و رومیان

میداد که ما روایت او را از انوار سید جزائری در ذیل روایت بیست و ششم از عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم مراجعه شود
کشف سر و اگر بخواهی که بر تو معلوم شود که چگونه ترک دنیا و محبت آن باعث نیل و وصول بعلم لدنی میشود پس گوش باش از
برای اینکه بر تو خوانده و گفته شود بدانکه علم گاهی از راه حواس ظاهره وارد بر قلب شود و انسان از آن طرف ادراک مطالب نماید چنانچه
بگوش بشنود و بدیده ببیند و بلسان قرائت کند و هکذا و علوم مکتسبه از اینها را علوم رسمیه خوانند و گاهی بتصفیه نفس و
تزکیه خاطر نمایند و زنگ کدورات و تعلقات از این قلب پاک نمایند تا نور علوم و حکمت از طرف باطن در قلب ظاهر شود و نقش
گیرد و علم لدنی و نفث و الهام هم از اقسام این علم است و میانه آینه قلب تو و علم انوار و مجردات هیچ حجابی بغیر از چرک آمال
و زنگ محبت دنیا نیست و چون حجاب برخیزد معقول و متصور نیست که آفتاب و نور در آینه ننماید و چه قدر مناسب مقام است
مفاخره چینیان با رومیان در عمل نقاشی چون **شعر** چینیان گفتند ما نقاش تر   رومیان گفتند ما با کر و فر
گفت سلطان امتحان خواهم در این   کز شما خود کیست در دعوی گزین   پس دو حجره در مقابل یکدیگر گرفتند و قرار شد که
مشغول عمل نقاشی باشند نه رومیان بمنزل چینیان روند و نه آنها در منزل ایشان در آیند پس هر طایفه در حجره خود مشغول
کار خود گردیدند پس چینیان در تیزی رنگ و خوبی نقش لطایف بکار بردند و رومیان در مقابل حجره چینیان صفحه را از
نموده و در صیقال و لطافت او حیلها بکار بردند چون چهل روز از این مقدمه گذشت سلطان بتماشای عمل ایشان آمد
پس اول وارد حجره چینیان شد   چینیان چون از عمل فارغ شدند   از پی شادی دهلها میزدند   چون سلطان
نقاشی آنها را دید بسیار تحسین نموده و از آنجا بیرون آمده خواست وارد حجره رومیان شود چون پرده برداشتند آنچه
چینیان این مدت زحمت کشیده و نقاشی کرده بودند در دیوار حجره رومیان بر آن صفحه که در مقابل حجره چینیان قرار داده بودند
نقش گرفت و عکس انداخت چه بسا میشود که جمعی شب و روز زحمت تحصیل میکشند و مطالعه میکنند و درس میخوانند و تقریرات
مینویسند و بعضی دیگر آینه قلب را صفا میدهند پس باندک زحمتی از طایفه اولی به پیش میافتند و در مقام مباحثه بر آنها
غلبه مینمایند و کفایت میکند ترا در اینکه ترک دنیا و رفض آن باعث نیل بعلم لدنی و وصول بموهبت ربانی است قول حضرت
سید الساجدین که در دعا ابوحمزه ثمالی فرموده که وان الراحل الیک قریب المسافة وانک لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم
الامال دونک یعنی رونده بسوی تو بار خدایا راه او نزدیک است و بدرستی که تو پرده حجاب از خلقت نمیکشی ملکه حجاب
آنها همان آمال و امانی آنها است و آنها باعث محجوبیت خودشان شده اند ع تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز   پس از آنچه ذکر نمودیم راه تحصیل علم لدنی و اظهار کرامت و خوارق عادت کسبی واضح و ظاهر شد ولکن افسر کو و آن
طاقت کجاست که بالمره چشم از دنیا و آرزوها بپوشیم و خود را مصداق قل الله ثم ذرهم قرار دهیم و بجهت محال عادی
بودن این ریاضت است که غالب ریاضتها اثر و ثمرش از دنیا که غرض و غایت آنها از چون بشکافی غیر از دنیا چیزی نه بینی
و آنها را ترک دنیا از برای وصول بدنیا مشاهده کنی مثل ریاضتهای بعضی از هنود و مبدعه مثل ابوحنیفه چنانچه در کتاب معدن
الاسرار است که در حالات او نوشته اند که در هر ماهی زیاده از دو درم بر نفس خود صرف نکردی یکدرم بجهت سویق و یکدرم
بجهت نان و چون سویق از انبان بیرون آوردی سر انبان را مهر کردی تا چیزی شبهه ناک در آن مخلوط و ممزوج نکنند چنانچه این امر
از امیر المؤمنین مشهور است و در صلوة مسعودی آورده در زهد و تقوی وی منقول از وزیر دوانقی است که گفت روزی
بصحرا رفته بودیم در حجاز بجهت کثرت حرارت در سایه درختی توقف کردیم ابوحنیفه در آفتاب نشست گفتم چرا در سایه نمی
نشینی گفت که حضرت رسالت فرموده که نفع گرفتن از غریم و قرض دار بهر وجه که باشد در معنی رباست و صاحب این درخت
مدیون است از من از سایه درخت وی بهره نگیرم تا در معنی ربا نشود این است مصداق حقیقت ترک دنیا از برای دنیا بلکه
مصداق حقیقی خسر الدنیا والاخرة چه آنکه دین اسلام را بفتاوی خبیثه خود نجس کرد و از آن وقت که وجود نحس خبیثش ظاهر شد
الی یوم ظهور صاحب الزمان چندین هزار از بندگان خدا را بضلالت انداخت نه لذت دنیا برد و نه لذت آخرت مادامی که محتاج بود
مثل رفیقش دم در خانه جعفر بن محمد زمین میزد همین که فی الجمله از علوم بهرمند شد بنای معاندت با آنحضرت را گذاشت بنحوی
که امام از او نهایت تقیه میکرد و او را فقیه میگفت و اگر در مجلسی از آن امام مسئله میپرسیدند و او بود اشاره باو میکرد که جواب بگوید
و از این جهت است که غالب خلق علم لدنی و ریاضت را منکرند جمعی از کاملین و بزرگان فهمیدند و معترفند ولکن افراد بصعوبت
و امتناع عادی آن نموده اند و لذا هم از راه تحصیل و حواس ظاهره کسب علوم نمایند و در پی علوم رسمی دراز شوند و دم از علم لدنی
و طریق تحصیل آن نزنند الا من شذ و ندر **خاتمة** صاحب نفائس الفنون در علم غیب و لدنی گفته هر علمی که
معلوم او عند العالم کاین باشد او را علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم در نزد او حاضر و کاین نباشد با آنکه پیشتر بوده یا
یا کاین باشد ولی از او غایب باشد او را علم غیب نامند و این معلوم از هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی آن شاهد آنکه ادراک آن باسانی
در مهله اولی حاصل شود همچه حرارت و برودت و غیر آن و آنچه غایب آنکه اسباب او ظاهر بود چون علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول
و امثال آن و خفی آن شاهد آنکه ادراک او موقوف بود بوسطی چون معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن

علم لدنی بر چند قسم است

و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد چون انقلاب دول و ملل و مدت اعمار و تعیین آجال و تغیر آن و عالم بجمیع اقسام ذات حق است تعالی
شانه چنانچه خود را بآن توصیف نموده بقوله عالم الغیب والشهادة وهو العزیز الحکیم و قال و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول
بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آن را علم لدنی خوانند قال الله و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود **اول**
بوحی و آن خاصه انبیاء است بواسطه چنانکه حق تعالی فرموده نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی هم از این قبیل است که
جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمه صورت نبندد پس بحکمت ربانی جبرئیل را
که روئی در عالم قدرت دارد و روئی در عالم صورت و حکمت واسطه ساخت که مجانست با هر دو دارد و مکالمه صورت بندد و
از این سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردی و مثال این در عالم صورت چنان است که کسی خواهد طوطی را
تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب نماید و از پس آن با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود را در آینه مشاهده کند و آن
آواز از وی بشنود پندارد که از صورت طوطی میشنود پس بدان واسطه تعلم کلام کند **دوم** مناجات که آن وحی بی واسطه است که
قال تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام با آنکه بالاتر از مقام اول است مر اولیاء را نیز تواند بود و سبب آنکه انبیاء را بواسطه
التفات بارشاد نفوس توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اسباب صورت نه بندد و گاه گاه قهراً از مناجات و حضور باز
مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسائط محتاج شوند و از اینجا است که آدم نبی با آنکه مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت باشد چه مقام مناجات
مر اولیاء را بواسطه متابعت انبیاء حاصل شود و انبیاء را وحی و مناجات بی واسطه دیگری و به متابعت آن و نیز هر نبی ولی بود
و لا عکس **سیم** الهام و آن علمی است ثابت که حق تعالی از عالم غیب در دلهای انبیاء و اولیاء قذف میکند کما قال تعالی قل ان ربی یقذف
بالحق علام الغیوب و این حالت هم در خواب و هم در بیداری حاصل شود و رؤیای صادقه عبارت از آن است **چهارم**
فراست و آن علمی بود که از قرائن احوال ظاهر احوال باطن مکشوف گردد و فرق میان الهام و فراست آنکه در فراست کشف امور غیبی بواسطه
تفرس امور بود و در الهام بی واسطه آن **پنجم** جذب بنابر آنکه چون عنایت ازلی بنده را از خودبینی و خودپرستی باز دارد و عموم تعلقات
و جمیع تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و جلال لایزال گرداند زبان او عنوان
نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس خبر یکه دهد چنان واقع شود **ششم** ریاضت چه آنکه بنده چون به تصفیه ظاهر و
باطن و تقلیل طعام و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورات بشریه و طینت طبیعیه آزاد
رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بمخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک
مجردات منخرط گردد پس اخبار و اسرار حجاب بر او عیان شود و ظن و حسبان او بایقان مبدل گردد **مؤلف** گوید بعد از آنکه طرق علم
لدنی بر تو معلوم شد و دانستی که یکی از آن طریقها بلکه عمده آنها از برای غیر معصومین همان ریاضت و تصفیه نفس است و
ترک دنیا است پس بدانکه بعضی از عرفاء چنانچه در آخر گوهر مراد اشاره فرموده هزار درجه و مرتبه از برای سلوک اثبات نموده اند
یعنی سالک باید هزار منزل طی کند تا بغایت و کمال و مقام قرب برسد و چون اندک تاملی در آن منازل نمائی شک نکنی که تمام آنها
مندرج است در ترک محبت دنیا که راجع بمحبت ذات و حب ریاست و حب لذات است و بالاتر از مقام محبت بنده بخدا مقامی نیست
و حضرت رسول و مسیح هر دو را متفرع بر ترک دنیا و بغض آن نموده اند و ایضاً کلینی و جهادی و ریاضی و ورای ترک محبت
دنیا که عبارت از ترک آن است محبت باشد معقول نیست و همان دعا مذبور و فقره دعای ابوحمزه ثمالی در این مطلب کافی است چه در اول
عهد خدا را با اولیاء منحصر در ترک دنیا ساخته و در دوم حجاب را منحصر باو نموده است

باب چهارم

در بیان جمله از حکایات متعلقه بما بر است و در آن سه عنوان است

عنوان اول

در بیان بعضی از حکایات متعلقه باصول دین است

حکایت در کتاب مجالس المتقین مرقوم است که در عهد سابق پادشاهی بود که دهری
مذهب بود و وزیری داشت موحد هر چه وزیر او را بادله و براهین توحید و افراد بصانع دلالت نمود مفید نشد آخر الامر وزیر
صاحب تدبیر بنای عمارتی در مکانی خالی از آبادانی و بنای عالی قصر نمود بعد از تمام آن پادشاه را بعزم شکار از آن راه برد چون
نظر پادشاه بر آن عمارت عالی و اشجار و انهار افتاد متعجب شد از وزیر سوال نمود که این بناها را چه کس ساخته و در چه زمان
بنا شده وزیر در جواب گفت خود حادث شده پادشاه از گفته او اعراض نمود که این چه حرفست چگونه میشود که بنا
بی بانی مهیا شود وزیر وقت را غنیمت دانسته گفت هرگاه این بنای مختصر بدون بانی غیر معقول باشد چگونه میشود که بنای
سموات و ارضین و خلقتهای عجیبه خود بوجود شوند سلطان متنبه گردیده اذعان و اعتراف بوجود صانع نمود و در
اسرار التنزیل است که وقتی مردی در زیر درختی خفته بود و مراد درخت میکردید برگی از درخت بیفتاد و بر روی
وی آمد آن شخص آن برگ را بر گرفت و در روی میگریست و بر زبان او میگذشت من الذی انبت الورق علی الشجر یعنی کیست آن
کسی که برگ بر درخت برویاند ناگاه برگ دیگر از درخت بیفتاد که بر او نوشته بود الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی
شق علی و جعلت البصر یعنی برگ بر درخت آنکس برویاند که پاره پیه را بر روی تو بینا گردانیده **و ایضاً** در همان کتاب

الموفق بالله که پدر معتضد خلیفه بود بحج رفت بزرگان منجمان در خدمت او بودند چون از حج فارغ شد منجمان را گفت که
شما دعوی میکنید که اندیشه مردم بیرون از این بحکم نجوم اکنون من اندیشه کرده ام بگوئید تا آن چه چیز است هر کس سخنی گفت
وان همه خطا آمد ابو معشر بلخی گفت تو از ذات پاک خدا تعالی اندیشه کرده موفق بالله گفت راست گفتی لکن مرا بگوی که بچه
دلیل معلوم کرده ابو معشر گفت این ساعت که تو ضمیر کردی من باسطرلاب ارتفاع گرفتم نقطه رأس را در وسط السماء دیدم
ونقطه رأس چیزیست که او را نمی بینیم ولکن آثار سعادت او را می بینیم و وسط السماء بلندترین مواضع است پس دانستم که تو اندیشه
از چیزی کرده که او اعلی الموجودات است و آثار رحمت او را می بینیم و او را نمی بینیم و او نیست مگر خدا موفق را خوش آمد بهره و او را انعام داد

٢ کفت **حکایت** شیخ حر عاملی در کتاب امل الامل در ترجمه مرحوم شیخ زین الدین الثانی که نواده شهید ثانی
است حکایتی نقل مینماید که ماحصل آن این است که کسی از اهل خلاف از ایشان سؤال نمود از طول عمر نوح که در قرآن ازان یاد
میفرماید و شبهه نمود که این بنیه آدمی با کمال ضعف و نا توانیش چگونه استعداد بقاء تا مدت هزار سال را دارد و حال آنکه
سنگ با آن صلابت دوام این گونه بقا را ندارد چه او بمرور دهور و کرور اعوام و شهور منفتت و ریز ریز میشود آنمرحوم جواب داده
و فرموده اند که سنگ بدل ما یتحلل ندارد و آنچه از او تحلیل میرود عوضی بجایش نمی آید و لذا می بینی که در مدت قلیله مضمحل میشود و
بخلاف بنیه آدمی چه او بدل ما یتحلل دارد و آنچه را که حرارت غریزیه از او به تحلیل میبرد در عوض غذاء مأکول جزو بدنش شده بدل
آن تحلیل رفته را مینماید و بعد از حتمی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر مجال از برای این شبهه باقی نماند و شاهد بر مدعی
نمو نمودن گوشت بدن او است در صورت مجروح شدن آن و عود نمودن ناخن او است بعد از افتادنش و هکذا و این اشکال و شبهه
که این سائل نموده است شبیه است در خصوص امام زمان هم آن اشکال جاری است والجواب الجواب **فقد لکه**
بدانکه این سائل سؤال دیگری هم از آنمرحوم نموده است و آن این است که کسی تفسیری را با کمال خوبی از برای کسی دیگر نوشته
و در مقدمه تفسیرش هم کمال ستودگی و تعریف را از او نموده و گفته است که اسم آن در سوره رحمن است شما بیان فرمائید که
اسم آنکه آن تفسیر را برای او نوشته کیست و نکته نام نبردنش در اول تفسیر چیست پس آنمرحوم در جواب فرموده اسم آنکه از
برای او تفسیر نوشته شده است مرجان است آیا در بغداد مدرسه که معروف باین اسم است نیست سائل عرض کرد چرا هست
پس آنمرحوم فرمودند و اما آنکه اسمش را علنا آنمرحوم نداشته بجهت آنکه نامش نام غلامان است تأدب نموده که نام او را در
٣ ابتدا صریحا ذکر نماید لذا گفته است نامش در سوره رحمن است که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان **حکایت**
یکی از بزرگان دین را با یکی از ملاحده و زنادقه مباحثه اتفاق افتاد زندیق گفت هر چه در عالم خاک موجود میشود همه از
طبیعت است آن بزرگ گفت نه چنین است چه آنکه برگ توت همه یک طعم و یک طبع دارد پس اگر او را کرم پیله خورد ابریشم
از او تولید شود و اگر زنبور آن را تغذی نماید عسل میدهد و اگر آهوی تاتار بخورد در نهاد او مشک اذفر گردد و اگر
گوسفند از آن غذا سازد سرگین پیدا کند و حال آنکه کیفیت آن برگ یکی است و خاصیت آن چیزها است نیز و در هر یک
چیز دیگر از او حاصل میشود پس معلوم میشود که این بتقدیر علیم حکیم و مدبر قدیم است پس آن زندیق از جواب عاجز شد
٤ **حکایت** طبیب مسلمانی را با ملحدی مناظره افتاد زندیق او را گفت که تو میدانی که مدار امر بر طبیعت است
و همه آثار بر طبایع است طبیب مسلمان گفت مرا هم چنین راه راست و طریقه مستقیمه اسلامیه هدایت نموده یکی آنکه بنیش
نوش و لطف و قهر زنبور عسل مجتمع است چنانچه انوری گفته است **شعر** آنکه بدا معاء زنبوری کمال را فتنش نوش
را با نیش داراز روی حجت داوری وطبیعت علم متضاد نخواهد کرد دوم آنکه هلیله سرد و خشک است و اسهال می‌آورد
٥ و کبر گرم و تر است و احداث قبض در معده مینماید **حکایت** در جامع النورین واعظ سبزواری است که
غالب تعارفات معویه از برای مردم عسل بود مردمان نفیر که از آنها است سیر نخورده اند بلکه ضمه ده خیک عسل از برایش
میفرستاد در بعضی اوقات از برای بعضی کسان زهر در خیک عسل میگذاشت و مردم را میکرد از ندهجت خدا را و میفرستاد
نزد معویه الملعون عبید الدنیا والدین لعن علی السنهم که کسی نبود که از پول و عسل بگذرد و دست از علی بردارد مثل ابو الا
سود دئلی بصرا وی روزی در زمان خلافت معویه او چند خیک عسل از برای ابو الاسود فرستاد و خیکها عسل را بخانه ابو
الاسود بردند انداختند ابو الاسود خودش نبود و در مسجد بود نامه معویه را باو دادند ابو الاسود بخانه آمد دختری
داشت سر یک خیک را باز کرده بود و انگشتی از عسل برداشته بود که بخورد ابو الاسود صدا زد یا بنتاه لا تأکلی فانه سم ما
دختر مخور که آن زهر است قتال معویه این عسل ها را فرستاده که ما دست از یاری علی برداریم و برویم نزد او آنوقت دختر
انگشت پر عسل را بخاک مالید و این اشعار را مرتجلا انشاء نمود ابالعسل المصفی یابن هند نبیع لک ایماناً و دیناً
فلا والله لیس یکون هذا ومولانا امیر المؤمنینا ابو الاسود نامه معویه در دستش و بدست دیگر دست دختر
گرفته نزد حضرت امیر آورد و شعرها دخترش را برای آنحضرت خواند بجناب خندید و در حق ایشان دعا فرمود و همه آن عسل
٦ را بلغیز ابو الاسود بخشید **حکایت** گویند دو نفر یکی شیعه و دیگری از اهل سنت با یکدیگر مباحثه

کردند آن مرد سنی میگفت خلیفه بعد از رسول خدا ابو بکر است و او است صدیق اکبر شیعه میگفت نه چنین است بلکه خلیفه بعد از رسول
علی بن ابی طالب است و هر دو هم عوام و درس نخوانده بودند و سوادی نداشتند که از برای مطلب خود اقامه دلیل و برهان نمایند
پس آن مرد سنی از برای اثبات مدعای خود گفت نگاه کن به بین خداوند در این دست تو پنج انگشت خلقت فرموده چنین نیست
مرد شیعی گفت چرا چنین است گفت این انگشت بزرگ پیغمبر و این انگشت شهادت ابو بکر و این وسطی عمر و آن یکی عقبش عثمان
و انگوچکی که در مرتبه چهارم است علی است و خداوند دست تو را این طور خلق کرده که ملتفت باشی پس تو چرا میگوئی که
علی در مرتبه اولی است و بعد از رسول خدا است بلا فاصله خداوند عالم آن مرد شیعی را ملهم نموده گفت فرضا اگر ما بخواهیم که
بار چیزی را دست بگیریم بقول تو انگشت بزرگ پیغمبر است اگر برداشته شود کدام یک از انگشتان بجای او میایند آن مرد سنی گفت
البته انگشت کوچک گفت خیلی خوب پس بعد از رفتن پیغمبر از دنیا علی که انگشت کوچک است بقول تو بجای پیغمبر می نشیند پس
٧ آن سه تای دیگر چکاره هستند پس آن مرد سنی مبهوت شد و قادر بر جواب نشد **حکایت** در کتاب زینة
المجالس است که نوبتی میان مردی شیعی و شخصی سنی مشاجره و مناظره واقع شد سنی از شیعی پرسید که تو عایشه
را دوست میداری مرد شیعی جواب داد که مرا با دوست داشتن حرم پیغمبر چکار است تو را امیدواری که من زن تو را
دوست بدارم سنی گفت نه والله شیعی بر زبان آورد که امری که بر خود نه پسندی چگونه بر پیغمبر روا میداری سنی جواب
٨ نگفت **حکایت** و هم در کتاب مزبور است که مردی نزد شریک قاضی بغداد وگفت امیر المؤمنین علی در زمان
قضیه حکمین بفرزند خود حضرت امام حسن خطاب کرده وگفت ای کاش پدر تو بیست سال پیش از این مرده بودی اکنون تو
در این سخن چه میگوئی این سخن را بدان جهت گفته که او را در خلافت خود شکی بوده چرا که او را آن معنی ریبی نبودی این کلم
نگفتی شریک گفت در این سخن چه میگوئی که خداوند جل ذکره از قول مریم فرموده است که یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً
آیا مریم این سخن را بدان جهت گفت که او را در عفت خود شکی بوده خارجی گفت لا والله چنین نیست شریک بر زبان آورد که هر چه تو
٩ در باب مریم بگوئی ما هم در سخن امیر المؤمنین علی همان را میگوئیم و بر زبان آوریم **حکایت** در بحار یازدهم است که ابو
جعفر که کنیه مؤمن الطاق است با ابو حنیفه مناظرات داشته از جمله آنکه روزی ابو حنیفه او را سؤال کرد که شما قائل برجعت
هستید گفت بلی ابو حنیفه گفت پس تو هزار درهم بمن بده وقتی که بدنیا رجوع نمودیم در زمان رجعت من هزار دینار بتو خواهم داد
ابو جعفر فرمود میدهم ولی بشرط آنکه تو کفیلی بمن بدهی که در زمان رجعت تو انسان بدنیا رجوع مینمائی و نه آنکه بصورت خنزیر
مسخ شده باشی آنوقت بدنیا رجوع نمائی وقتی دیگر ابو حنیفه از او سؤال نمود که چرا علی بن ابی طالب بعد از پیغمبر مطالبه حق خود
را ننمود اگر صاحب حق بود ابو جعفر فرمود ترسید آنکه او را جن بزنند چنانچه سعد بن عباده را به تیر مغیرة بن شعبه هلاک کردند
ابو حنیفه با مؤمن الطاق در کوچه‌ای مدینه راه میرفتند ناگاه شخصی ندا کرد که کیست طفل گمشده را نشان کند بطفلی که گم شده است مؤمن
فرمود طفل گم شده که ما ندیده ایم ولی اگر پیر مرد گمراه بخواهی همراه ما است و مقصودش ابو حنیفه بود وایضاً ابو حنیفه او را
بعد از فوت حضرت صادق ملاقات نموده گفت چه شد امام شما آیا مرد ابو جعفر فرمود بلی اما امام تو از منظرین الی یوم الوقت
المعلوم است **مؤلف** گوید مرادش شیطان است چنانچه مارویت انظار او را الی یوم الوقت المعلوم در عنوان اول از باب دوم
ذکر نموده ام رجوع شود و هم چنین روایتی در خصوص مناظره فضال بن الحسن بن الفضال الکوفی با ابو حنیفه در همان عنوان
١٠ است مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **حکایت** در کتاب زینة المجالس نقل نموده که یکی از ثقات گفت
فاضلی در مدرسه از مدارس بخارا بدرس اشتغال داشت مردی آمده و گفت ایمان قابل زیاده و نقصان هست یا نه آن فاضل
جواب داد که نه آن شخص گفت پس لازم آید که ایمان من و ایمان حیدر کرار برابر باشد و او را بر من فضیلتی نبود فاضل جواب داد که
آفتاب در فصل تابستان چون ببرج اسد آید حرارت در اقالیم سبعه بحد کمال رسد بلکه در بعضی از کره زمین که در غایت
انخفاض است حرارت بمرتبه رسد که ارزن بگذارد و چون خورشید ببرج جدی آید برودت در مواضع بحدی رسد که هیچ حیوان در آن محل
تعیش نتواند کرد و با این حال هیچ تغیری در ذات آفتاب ظاهر نشده است بلکه تفاوت در بروج است هم چنین ایمان که از برج
ذات امیر المؤمنین حیدر تابید چنانکه از نقطه اسد تابد و چون از بروج ذوات امثال من و تو پرتو افکند هم چنان بود که از نقطه
جدی و دلو می تابد پس ترقی ایمان بواسطه استعداد ماده است و تنزل آن بجهت استعداد آن **مؤلف** گوید مؤید قول این
فاضل روایتی است در کافی است که فرموده لو علم الناس کیف خلق الله الخلق لم یلم احد احدا که ما از آن با بیانش در ضمن روایت
ششم از عنوان اول از باب دوم نقل نموده ام رجوع شود و این جواب که از این فاضل صادر شده منافی با اخبار وارده در زیادتی
ایمان و تزاید و تناقص آن نیست که مفاد روایت عمرو زبیری است از حضرت صادق که در کتاب مستطاب کافی است که ان للایمان
حالات و درجات و طبقات و منازل فمنه التام المنتهی تمامه ومنه الناقص البین نقصانه ومنه الراجح الزائد رجحانه و مفاد روایت ششم مذکوره
در عنوان مزبور از باب مذکور و روایات دیگری که در ذیل آن روایت نقل نموده ایم که تماما بالصراحه دلالت دارند بر تفاوت ایمان
و قبولش زیاده و نقیصه را چه آنکه این بیان فاضل متزلزل بر ایمان فطری تکوینی است که صبغة الله است و بتمام موجودات خصوصا در وجود

مُعلّق بر انسان مصنّع باین صنع وملوّن باین لون هستند ومانکه نیز از این ایمان را بصبغ درضمن آیه از آیات مزبوره در عنوان اوّل
از باب اوّل ذکر نموده ایم رجوع شود واینجاست مقام ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت واخبار مزبوره منزلند بر ایمان کسبی
تشریعی تکلیفی چه این ایمان بلحاظ استعدادات وقابلیات واوعیه وظروفات وبلحاظ کثرت مواظبت بآداب شریعت واحکام آن
وقلّت مواظبت وبلحاظ دارای سرّ اخلاص بودن عمل وفاقد بودن آن وغیر اینها از لحاظات وجهات دیگر نسبی مختلف شود پس
۱۲ اختلاف مراتب ایمانیه ناشی از لحاظات مذکوره است فافهم واستقم واغتنم **حکایت** در بعضی از کتب معتبره
است که وقتی حضرت یوسف در زمان سلطنتش در قصر خود نشسته بود دید جوانی با لباس کهنه وچرک از پای قصر او عبور
نمود جبرئیل شرفیاب خدمتش بود عرض کرد ای یوسف این جوان را می شناسی فرمودند عرض کرد این همان طفلی است که در
گهواره بسخن درآمد وشهادت بطهارت ذیل تو از لوث عصیان داد در نزد عزیز مصر حضرت یوسف فرمودند او را بر من حقی
است پس فرستادند جوان را احضار نمودند چون حاضر شد امر نمود او را تنظیف نموده ولباسهای فاخر باو پوشانیدند
ومقرری از برای او معین نمود واکرام وانعام زیاد در حق او مرعی داشت جبرئیل از وضع رفتار حضرت یوسف با آنجوان تبسم
نمود یوسف فرمودند یا اخا جبرئیل آیا در حق او کم احسان نمودم که تبسم کردی عرض کرد نه ولکن تبسم من از این جهت بود که هرگاه تو که
مخلوقی هستی در حق این جوان بواسطه یک شهادت حقی در بارهٔ تو که در حال بیشعوری از او ناشی شده است این همه احسان نمائی پس
آیا خداوند کریم در حق بنده مؤمن خود که در تمام عمر شهادت حق بر توحید او داده چه قدر احسان خواهد فرمود وما در عنوان
دوم از باب هشتم در ضمن موعظه نکته جزای کثیر دادن باری تعالی را بر عمل قلیل مشروحاً بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با
مقام است چنانچه امروز که روز اوّل از ماه رجب المرجب سال هزار وسیصد وبیست وهشت ۱۳۲۸ از هجرت نبویه است چون مشغول نوشتن
این مقام بودم یک فقره از دعای وارده در این ماه را که بعد از نمازها باید خواند بسیار مناسب با مقام دیدم فان این است که
۱۳ یا من یعطی الکثیر بالقلیل **حکایت** در بعضی از کتب معتبره ثبت است که بعضی از علماء یهود امی بودن حضرت رسالت
پناه را منکر بودند وگفته است که کذب است که محمد درس نخوانده باشد بلکه او در اول امر خود شاگرد عبدالله بن سلام بود که از علماء یهود
بلکه اعلم علماء عصر خود بود وچون او در علم نجوم کامل بود ومیدانست در شبی که ساعتی مخصوص در آن شب است هر کس در آن
ساعت هرچه از خدا بطلبد وسؤال نماید اگرچه مطلبش بسیار بسیار عظیم باشد سؤالش اجابت ومطلبش بر آورده میشود ولذا
عبدالله آن شب را احیاء نموده ومحمد را گفت خروس سفیدی بی خالی بیاور که بعلاوه نشان باشد وهر زمانی که دیدی آن خروس بال بالا
ایستاده وتاجش هم سفید گشته مرا خبردار کن تا آنکه برای خود دعا نمایم پس خواب بر او مستولی شده ودر خواب رفته ومحمد بیدار
بود چون وقت موعود رسید وحالت خروس را موافق نشانهای استادش دید که تغییر یافت استادش را بیدار نکرد واز برای خود
سلطنت را از خداوند مسألت نمود در آنحال عبدالله بیدار شد ودعای محمد را شنیده گفت بعد از مردن خودت پس دعا هر دو
مستجاب شد **مؤلف** گوید که ملاحظه نمائید جحود وانکار طایفه یهود را که تا بچه درجه است وچه مقام است چه این دو افترا را
اورده اند [illegible] با آنحضرت چنانکه در بعض کتب یهود ودر بعضی از کتب اسلامیان نوشته شده است منافی تمام دارد
ودر بعض از اخبار است که آنحضرت از حال عبدالله سلام از یهودیان سؤال نمود گفتند که او اعلم وپسر اعلم ما وخیر وپسر خیر ما
است وچون عبدالله تصدیق نبوت آنحضرت را نمود در بارهٔ او یهودیان گفتند که او اجهل وپسر اجهل وبدتر وپسر بدتر ماست
ودر سماء والعالم بحار الانوار است واحتجاج با بحار قریب هزار مسئله از مسائل مشکله که از کتب سالفه پیدا کرده بود در ضمن چند
روایت است که آنها را از آنحضرت سؤال نمود وآنحضرت از همه جواب شافی وکافی فرمودند پس او وجمع کثیری از قبیله اش
۱۴ بلکه از سایر قبایل یهود بشرف اسلام مشرف شدند **حکایت** یکی از فضلاء اهل سنت بعلم الهدی سید
مرتضی علیه الرحمه ایراد نمود که چگونه میشود دروغ بحضرت رسول بست واز قول او روایات مکذوبه جعل نمود پس حدیث قد
کثرت علیّ الکذابة اصلی ندارد سید در جوابش فرمودند همین حدیث جواب است از گفته تو چه اگر دروغ نبسته اند بر آنحضرت
خود این حدیث دروغ است واگر دروغ بسته اند ثبت المطلوب **حکایت** یکی از فضلاء اهل سنت از شیخ
بهاء الدین العاملی علیه الرحمه سؤال نمود که چرا مردم عثمان را شهید کردند وحال آنکه پیغمبر فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
آن مرحوم در جواب فرمودند به همین حدیث که تو او را مسلم داری قتلش جایز شد چه آنکه محمد بن ابی بکر مسلماً در زمرهٔ قاتلین بود
۱۵ واو از اصحاب بود وجمعی دیگر هم از اصحاب با او همراه بودند پس بایهم اقتدیتم اهتدیتم در قتل اینها هم صادق آید **حکایة**
در بسیاری از کتب دیده شده که مذهب عبدالله بن عمر جواز متعه بود از او سؤال نمودند که چرا مخالفت قول والد خود مینمائی
در جواب گفت من هرگز مخالفت او ننموده ام گفتند نه آنکه او گفته است متعتان کانتا فی زمن رسول الله حلالا وانا احرّمهما
گفت من متمسک در جواز متعه همین قول است که بصریح اوّل کلامش متعه حج ومتعه نساء در زمان پیغمبر حلال بوده است وحلال
۱۶ محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام الی یوم القیمة پس گفتن والدم وانا احرّمهما لغو است **حکایة**
قاضی ابو سعید قمی که از جملهٔ علماء زمان شاه عباس ثانی بوده ومعظم تلمذش در نزد ملا محسن فیض بوده چنانچه فاضل جلیل

معاصر در کتاب روضات الجنات ترجمهٔ از این مرحوم داشته القاضی سعید بن محمد مفید القمی هو المولی الفاضل الحکیم البارع العارف
المتشرع الادیب الکامل المحقق الصمدانی المعبّر عن نفسه فی بعض کتبه بالعبد الملتجی الی عتبة ارباب التوحید محمد المدعو بسعید وله
الایدی الباسطة فی مراتب الولایة والعرفان والمشرب المرتفع علی مذاق اهل المعرفة والوجدان وکان من اعاظم فضلاء الحکمة والادب و
الحدیث والتأویل ومؤیداً بروح القدس فی استنباط النکات والدقائق الخفیة والاطلاع علی اسرار الکشفیة والبراهین منصب
القضاوة فی بلدة المحروسة قم وفیه دلالة علی نهایة تسلّطه فی الشرعیات ایضا وکان معظم قرائته وتلمذه عند مولانا محسن الکاشی
واعظم شباهته ایضا فی المشرب بولد اخیه الذی هو بمنزلة قمیص بدنه ولسان سره وعلمه الشیخ نور الدین له من المصنفات النافعة
کتاب شرح الکبیر علی توحید الصدوق وهو مجلدات الی ان قال وله ایضا کتاب سماه بالاربعینیات وقد جمع فیه اربعین
رسالة یفتح منها اربعون بابا من ابواب المعارف والتحقیقات وهو من اصفیاء التصنیفات الی آخر ما نقل صاحب الروضات عن نفسه
الکثیرة البرکات فی وصف هذا الکتاب وتعریف ذلک اللب اللباب وبالجملة قاضی مزبور در این کتاب اربعینیات نقل نموده که بتحقیق
رسیده است عند متوسط اشخاص موثقین حکایتی از استاد الاساتید شیخ بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون
رفته بقصد زیارت یکی از اهل حال وباطن که در مقبره از مقابر اصفهان منزل داشت چون با آن شخص عارف ملاقات نمودند وبا
سخن از هر طرف مفتوح گردید آن عارف حکایت نمود از جهت شیخ استاد که روز قبل امری عجیب وکیفیتی غریب در این مقبره ملاحظه نمودم
وآن این است که دیدم جماعتی را که جنازه را در این مقبره وارد نمودند واو را در فلان موضع دفن نمودند ورفتند وموضع دفن را
بشیخ استاد نشان داد پس چون ساعتی گذشت ناگاه بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشأه نبود پس متحیر شدم واز چپ وراست
در صدد تفحص از آن بو بر آمدم که بدانم آن بوی خوش از کجاست پس ناگاه جوان خوش صورتی را دیدم که در زی ابناء تجمل وثروت بود
بجانب مقبره آن شخص روان شد تا در نزدیک آن قبر نشست پس ناگاه دیدم که آنجوان داخل قبر شد پس نگذشت زمانی که شنیدم
بوی بد وخبیثی را که در عمر خود بدتر وگنده تر از آن بو نشنیده بودم چون بر اثر آن بو بر آمدم دیدم سگی در مقبره داخل شده واز اثر آن جوان
میرود تا آنکه نزدیک آن قبر رسیده وناگاه دیدم آن قبر شکافته شد وآن سگ داخل قبر شد پس من بکمال حیرت را از این واقعه حاصل
کرده ومتفکر در آن بودم ناگاه دیدم آنجوان که اول داخل قبر شده بود بیرون آمده با لباس پاره شده وجسد مجروح وشروع نمود در رفتن
بسمت آن راهی که از اول آمده بود پس من خود را باو رسانیده واز او ملتمس شدم که حقیقت وبیان واقع را مکشوف دارد پس آنجوان
گفت که من اعمال حسنه این میت هستم ومأمور بودم که با او رفاقت ومصاحبت نمایم در قبرش وآن سگ که بعد از من وارد قبر شد
اعمال سیئه صاحب این قبر است پس من خواستم او را از قبر بیرون نمایم وفاء بحق صحبته پس آن سگ مرا گزیده وبدنم را مجروح
کرد ومرا از قبر بیرون کرد باین حال که می بینی چه آنکه من تاب مقاومت با او را نداشتم وخودش در قبر باقی ماند محض مصاحبه
با او وچون آن عارف این حکایت را از جهت شیخ استاد نقل نمود شیخ فرمودند این حکایت مؤید قول ما است بتجسّم اعمال
۱۷ ومصوّر شدن آنها بصور مناسبه بحسب اختلاف احوال **حکایة** صاحب کتاب زینة المجالس از میرک
جمال الدین که فاضلی بحر بوده ودر زمان سلطنت ارغون خان برادر شاه خدابنده بوده که مقارن با هفتصد سال از هجرت
گذشته است نقل مینماید که در این سال الما شهر ملک که از بلاد ترکستان است رسیده حکایتی عجیبه در آن بلد واقع شده بود
که همه زبان ها بذکر آن موافق بودند وآن این است که لشکر کفار بجنگ ترکها آمده مرحوم ترکها هم لشکری جمع کرده بجنگ آنها رفتند
از شهر ملک هم مردی قرا بهادر نام با آنها رفته وشهید شد بعد از جنگ از یک گوشه خانهٔ قرا بهادر که اهل وعیالش در آنخانه
نشسته بودند صدائی مثل صدای کسی که سر او در خمره فرو رفته باشد شنیدند که گفت منم قرا بهادر مرا کفار در فلان روزی
شهید کردند ومن [illegible] چون پیره زنی میخواهد از این شهر از دنیا برود من با هفتاد هزار روح باستقبال روح او آمده ایم
اهل این شهر را بگوئید که بلائی بر شما نازل میشود صدقه بدهید تا بلا از شما رفع شود پس کسان قرا بهادر آن گوشه از خانه را کندند چیزی نیافتند
ندیدند دوم باره از گوشه دیگر آنخانه همان آواز را شنیدند اهل وعیال قرا بهادر گفتند اهل شهر ما را تصدیق نکنند صدائی شنیدند
که گفت باهل شهر بگوئید چوبی در میان میدان نصب کنند تا من از میان آنچوب تکلم کنم چون چوبی را در میان میدان نصب نمودند
اهل شهر گرد آنچوب را که مرحوم افتاد از میان آنچوب شنیدند وهمچنین شنیدند آنانرا که صدقه دهید وزیاده بگوئید الهی کفی علمک
۱۸ عن المقال وکفی کرمک عن السؤال پس بعد از سه روز پیره زنی از اهل آن شهر فوت گردید وآن صدا قطع شد **حکایة**
در بیت المقدس از طرف غربیش مقبره است معروف بمقبرهٔ ماملا ودر آن مقبره قبریست معروف بقبر وجدنا ودر وجه تسمیهٔ آن
قبر باین اسم چنین گفته اند که وقتی سواری از آن قبرستان عبور نموده در آنحال که سوار بود مشغول تلاوت قرآن بوده وچون محاذی
ومقابل آن قبر رسیده این آیه را تلاوت مینموده است که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا پس فی الفور صدائی از آن قبر بلند شده که بلی
۱۹ وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس از این جهت آن قبر معروف بقبر وجدنا شده است **حکایة** در کتاب حالات حضرت امیر
از کتاب ناسخ التواریخ نقل شده که اهل کوفه بعد از بدار فرستادن ابن ملجم مرادی استخوانهای او را در مغاکی انداختند وتا چند صدای
صیحه ونالهٔ از استخوانهای او می شنیدند **مؤلف** گوید که وجه مناسبت این حکایت با این عنوان آنست که اینها از مؤیدات اعتقاد

اموال و عذاب الیم کذا کار از جمله عقاید حقه اسلامیه است و ما شرح این مطلب را در موعظه از باب ششم در عنوان اول بیان نموده ام
۲۰ مراجعه شود که بسیار مربوط و مناسب با مقام است **حکایت** شیخ جلیل بهاء الدین العاملی در اربعین
خود حکایتی از سید جلیل صاحب مناقب و مفاخر علی بن طاوس در رد عامه و الزام ایشان و دفع استبعاد ایشان از طول عمر
امام زمان حجة بن الحسن عجل الله فرجه نقل مینماید که محصل ترجمه آن این است که سید میفرمود در بعضی از کتابهای خودش
چنین مرقوم داشته که روزی در بغداد با بعضی از فضلاء در مجلسی نشسته بودیم و از هر گونه مطلب مذاکره مینمودیم تا آنکه کلام
ما منجر شد بذکر حضرت حجت ع و ذکر مذهب امامیه در زنده بودن آن بزرگوار در این مدت طولانی پس آن فاضل تشنیع نمود بر کسی که او
تصدیق نماید بوجود و حیوة آن بزرگوار و اعتقاد داشته باشد بطول عمر آنجناب را تا این زمان و انکار نمود این مطلب را انکار بلیغی
سید فرماید پس من باو گفتم اگر مردی امروز پیدا شود و مدعی شود که من بر روی آب راه میروم هر اینه مردم از قولش تعجب نموده
و بر دور او جمع میشوند بجهت تماشا پس چون بر روی آب عبور نمود و مردم دیدند و تعجب ایشان گذشت پس اگر کسی روز دیگر
دیگر بیاید و همین ادعا را بنماید و بروی آب هم مشی کند هر اینه تعجب مردم که هر دو را دیده اند از فعل این شخص دویمی کم میشود
پس اگر در روز سیم دیگری بیاید و مدعی شود آنچه را که از آن دو نفر ظاهر شده بود از رفتن در آب و مدعی شود بمشی نمودن هر آینه
مردم دیگر بدور او جمع نشوند و اگر هم جمع شوند عده قلیله باشند و دیگر از دیدن فعل او هیچ تعجب نمایند پس در این صورت
اگر شخص چهارمی پیدا شود و بگوید آنچه را که آن سه نفر گفته اند و بروی آب هم مشی کند اگر در این هنگام هر مردی که آن سه نفر
را دیده از برای تماشا نمودن از فعل این چهارمی جمع شوند و تعجب نمایند زیاد تر از تعجبی که در فعل شخص اول و دوم و سیم
مینمودند هر اینه تعجب مینمایند عقلاء از نقصان عقول ایشان و مخاطب مینمایند ایشان را بامر مکروه ایشان است که چگونه
شده است که شما از فعل این شخص تعجب مینمائید زیاد تر از آنچه تعجب مینمودید از فعل آن اشخاص و حال آنکه ایشان نموده اند
این شخص مگر آنچه را که اینها اتیان نموده اند و چیز زائد از برای او و کیفیت خاصه در این مشیش بروی آب از برای او نیست که در
آن سه نفر مثلا باشد بلکه در کیفیت و رفتن بروی آب علی السویه هستند پس چرا شما از فعل این چهارمی زیاد تر تعجب مینمائید
پس سید فرماید بآن فاضل گفتم همین مثل بعینه در حال مهدی حجة ع جاری است چه آنکه شما طایفه عامه روایت نموده اید
از حضرت ختمی مآب که ادریس پیغمبر ع در آسمان زنده و موجود است از آن زمان که مبعوث شده و با آسمان بالا رفته است و نمرده
و همچنین روایت نموده اید که خضر ع از آن زمان که بدنیا آمده تا الان زنده و موجود است در روی زمین و هم چنین روایت
نموده اید که حضرت عیسی روح الله زنده و موجود است در آسمان چهارم و هرگاه مهدی آل محمد ع ظاهر شود بزمین عود میکند
و با آن بزرگوار اقتدا مینماید پس این سه نفر از بشر پیغمبرانند عمرشان از حضرت حجة ع زیاد تر است و شما هم تصدیق طول بقای این مطلب
و حال آنکه از اینها تعجب نمی نمائید و تعجب میکنید از اینکه از برای یک نفر از ذریه پیغمبر ع شود که باشد یکی از اینها در طول عمر و منکر
میشوید با آنکه یکی از آیات نبوت و معجزه مبعوث بودنش برسالت این باشد که یک نفر از عترت و ذریه او عمر کند زیاد تر از عمر یکی از معاد
اهل این زمان است پس آن فاضل از مناظره ساکت و عاجز از جواب شد و ما در اول این عنوان حکایتی ایراد نموده ایم که بسیار
۲۱ مناسب با این حکایت است رجوع شود **حکایت** این احقر در سال یکهزار و سیصد و هفده از هجرت نبویه
در نجف اشرف زاده الله الشرف فوق الشرف مشرف بودم و در آن سال معجزه از مهدی آل محمد ع بر سر یکی از اهل ضلال کالشمس
رابعة النهار معلوم و آشکار گردید و داعی خودش خادم او را از معاف از برای ضعفاء از اخوان و اقرباء انا هلا بیان فراردهم همین
آنست که ترجمه نمائیم در این باب آنچه را که عالم جلیل و محدث نبیل المبرء من کل شین المرحوم الحاج میرزا حسین النوری در کتاب
کشف الاستار خود که جواب از قصیده ایست از یکی از عامه که در انکار حیوة و غیبت امام عصر انشاء نموده ذکر نموده است چه
انمرحوم همین معجزه را از خط سید محمد سعید افندی نقل نموده است که مدرس و خطیب بود در نجف اشرف در مدرسه که
قریب بباب وادی السلام است از طرف مشرق و این حقیر را در این اوقات مکرر ملاقات با او اتفاق افتاد و از او که کسی را
دیدم الفاضل معاصر مرحوم در کتاب بغزیه نقل نموده است آنجناب که سید مزبور که خودش یکی از اهل سنت است بسوی انمرحوم
نگاشته است و آن ترجمه این است که حدیث کرد فاضل رشید سید محمد سعید الافندی الخطیب در آنچه نوشته بود او را به
خط خودش که کرامتی است از برای آل رسول خدا و بر آل شرف صلوة و سلام باد که سزاوار است بیان آن از برای برادران ما که از اهل
اسلام هستند و آن کرامت این است که زنی که اسم آن ملکه دختر عبد الرحمن و زوجه ملا امین بود که شوهرش معاون ما
در مکتب الحمیدیه که واقع در نجف اشرف است در شب دوم از ماه ربیع الاول از این سال که سال یکهزار و سیصد و هفده از
هجرت نبویه است که موافق بود با شب سه شنبه مبتلی بصداع شدیدی شد چون صبح نمود دو چشمش از هر دو چشمش
رفته و نور چشمانش کور شده بود بنحوی که هیچ چیز را نمی دید پس مرا از این کیفیت خبر نمودند من بشوهرش که ملا امین
باشد گفتم او را شبانه بروضه حضرت مرتضی علی ببر و او را پیش خداوند شفیع قرار بده و واسطه ما او را بین این زن و بین خدا
شاید خداوند ببرکت آنجناب باین زن شفاء کرامت فرماید پس در آن شب آن زن قدری وجعش تخفیف پیدا کرده و خوابید پس

در خواب دید که شوهرش ملا امین با زنی دیگر که اسمش زینب است گویا او را اعانت مینمایند در رفتن بزیارت حضرت امیر المؤمنین و چون
میرفتند و بروضه منوره در بین راه گویا مسجد بزرگی را دیده که مملو از جمعیت است پس داخل آن مسجد شدند بجهت تماشا کردند
و آن اشخاص پس گویا یکمرتبه آن جمعیت فریاد زدند ملکه را که ترس و خوف مدار ای زنی که دو چشم تو بینا شده است چه
هر دو شفاء مییابند پس ملکه گوید با او گفتم تو کیستی بارک الله فیک پس آن بزرگوار فرمودند منم مهدی پس آن زن از خواب بیدار شد
در حالتی که خوشحال و فرحناک بود پس چون صبح شد که روز چهار شنبه و سیم ماه مزبور باشد از نجف اشرف با زنهای بسیار
بیرون رفته و داخل شد در مقام مهدی ع که بیرون از محوطه نجف اشرف و داخل در وادی السلام است پس ملکه بتنهائی وارد در
محراب آن مقام شریف شده و شروع نمود بگریه و ضجه و تضرع و زاری نمودن پس حالت غشوه باو روی داده و در آن حالت
غشوه دید که دو مرد جلیل که یکی از اینها بزرگ تر از دیگری بود و در جلو یکی دیگر که کوچکتر و در عقب آن پس آن مرد بزرگ ترسید
ملکه گفت مترس و خوف بخود راه مده پس ملکه با او گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب و این مرد یکه در عقب من است ولد من
مهدی است رضی الله تعالی عنهما **مؤلف** گوید چون نویسنده اصل این معجزه که احقر او را ترجمه مینمایم از طایفه عامه است
چنانچه در صدر حکایت اشاره شد لذا خوش داشتم که دعای او را بلفظه نقل نمایم الزاما لهم پس آن مرد بزرگ امر نمودند
را که در اینجا ایستاده بود که انجلیلجه برخیز و دست خود را مسح نما بچشمهای این مسکینه پس آن زن برخاست و چشمهای ملکه را
مسح نمود پس آن زن از حالت غشوه بخود آمده دید چشمهای او نورانی تر و بیناتر از اول است پس زنهائی که با او بودند بالای
سر او جمع شده و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نموده بنحوی که عامه اهل نجف اشرف می شنیدند صدای
اینها را از جمله خود حقیر مؤلف این اوراق و گویا الان صدای اینها در گوش من است پس با همین هیئت او را وارد
شهر نموده و داخل شدند در حرم محترم حضرت امیر المؤمنین پس سید مزبور گوید و دو چشم آن زن بحمد الله نیکوتر از
اول اند و آنچه ما ذکر کردیم از برای این دو بزرگوار بجز اشاره کردیم بسوی آنها کم است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات
بلکه بزرگتر از این از برای خدام آن دو بزرگوار که از صالحین اند باذن و اجازه مولای جلیل شان پس چگونه ظاهر نشود
از برای اعیان آل سید المرسلین این انتهی نیست که مطلع شده است بر او حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد
۲۲ سعید اماتنا الله علی حبهم امین انتهی **حکایت** علامه مجلسی ره در بحار سیزدهم که در حالات حضرت
امام عصر حجة بن الحسن علیه و علی آبائه الصلوات والتحیات است در بابیکه عنوان نموده از برای ذکر حکایات کسانیکه در این
ازمنه متاخره مشرف شده بحضور باهر النور امام زمان و خلیفة الرحمن العالم بالسر والعلن الحجة بن الحسن شده اند حکایت می
نماید از جمعی از ثقات حکایتی را که در نزدیکی زمان انمرحوم که در اواخر زمان سلاطین صفویه است واقع شده است مخلص
ترجمه آن این است که در اوقاتی که ولایات بحرین را فرنگیها فتح نموده و جزء مملکت خود نمودند از جهت انتظام امور بحرین
از اهل سنت در آنجا منصوب نموده که مراعات ساکنین بحرین را نموده و حیف و ظلمی بر آنها نشود و آن والی از ناصبیان امیر المؤمنین
بود و وزیری داشت که عداوت او بحضرت امیر از آن والی زیاد تر بود و همیشه اذیت مینمود اهل بحرین را چه آنکه اینها از محبین
اهل بیت هستند بعضی که ولاء آنها اکثر از اهل صنعاء و اجه هستند **مؤلف** گوید چگونه چنین نباشد و حال آنکه اینها
در آن خاک شریف و تربت منبتی تولید و تولد و تربیت یافته اند که شیخ حسین بن عبد الصمد و شیخنا البهائی چنانچه سید جلیل
معاصر در کتاب روضات الجنات نقل مینماید چون از عجم بمکه معظمه مشرف شد و اراده نمود که در آنجا مجاورت اختیار کند شبی
در خواب دید که گان قیامت برپا شده و امر شد از جانب باری تعالی که زمین بحرین را با آنچه در او هست بردارند و در
میان بهشت بگذارند چون این خواب را دید از مجاورت مکه منصرف شده و به بحرین آمد و در آنجا توقف نمود تا بجوار ایزدی پیوست
و قبر او در مصلی که یکی از قراء بحرین است زیارتگاه معروف است که با و تیمن و تبرک میجویند ساکنین در آن اطراف **و ایضا**
در کتاب روضات الجنات است که در اوقاتیکه والد شیخ بهائی در بحرین بود باو نوشت که اگر دنیا میخواهی بهند برو و اگر دنیا
نیکو شود و اگر آخرت میخواهی به بحرین بیا نزد ما و اگر نه دنیا خواهی و نه آخرت در عجم توقف نما و برویم بیا الحاصل آن
وزیر بواسطه شدت عداوت و نصبش با امیر المؤمنین ع همیشه اذیت مینمود اهل بحرین را و از هر جهت میخواست ضرر و اذیت
بلکه هلاکت وارد سازد پس روزی آن وزیر در حضور والی آمده در حالتی که در دست او اناری بود پس آن انار را
بوالی داد والی دید بر پوست آن انار این کلمات نقش بسته است لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء
رسول الله پس آن والی چون دید که آن نقش از اصل خلقت آن انار است و دخل به تصنع صانعی ندارد بوزیر گفت که این مطلب
از دلیلهای واضح است بر بطلان مذهب رافضه و شیعه و وزیر گفت چنین است ولی این طایفه از کثرت تعصب در مذهب
خود باسانی تصدیق این دلیل واضح را نمایند بهتر آن است که اینها را حاضر نموده و این انار را بایشان نشان بدهید اگر حقانیت
مذهب اهل سنت را قبول نمودند از برای شما ثواب بسیار است در این کار و اگر امتناع نمودند و بر ضلالت خود باقی ماندند
اینها را مخیر مینمائید میانه یکی از سه امر یا اینکه بما جزیه بدهند و حال آنکه ایشان ذلیل و خوار باشند مثل طایفه یهود و نصاری

وبا آنکه جوابی از این دلیل واضح بدهند و یا آنکه مردان ایشان را بقتل رسانیده و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نموده و اموال ایشان را
غارت و غنیمت ببرم پس والی رای وزیر را پسندیده امر باحضار علماء و سادات و اخیار و ابرار و نجباء اهل بحرین نموده و آن انار را بآنها
نشان داده و رای خود را درباره انها اظهار نموده و انها را مخیر کرده میان یکی از سه امر پس بندگان بحرین سه روز از والی مهلت گرفتند
که جواب این دلیل را بیاورند و اگر جواب او را اظهار نکردند والی درباره انها آنچه را که بخواهد امر نماید و حکم کند پس از آن بیچاره ها
از نزد والی بیرون رفتند و تماما در مکانی جمع شده و هر یک کلامی گفتند بالاخره رای انها بر این قرار گرفت که بایستی حل این
مشکل و دفع این معضل را از امام زمان خود بخواهیم پس از میان تمام آن جمعیت ده نفر را از زهاد و عباد اختیار نمودند
و از میان آن ده نفر سه نفر را انتخاب کردند و یکی از آن سه نفر را شب اول در بیابان فرستادند تا مشغول عبادت و اطاعت شده
و تضرع و زاری نموده و متوسل بامام عصر شود شاید آن بزرگوار انها را از این داهیه دهیاء نجات بدهد پس آن شخص بیرون رفت و
تمام شب را بتضرع و زاری و عبادت و استغاثه بامام زمان مشغول بود چون صبح شد اثری ندیده مراجعت نمود شب دویم
یکی دیگر از انها رفت و بکیفیت نفر اول عمل نموده باز اثری ندیده مراجعت نمود شب سیم محمد بن عیسی که سیمی انها بود بیرون رفت
با سر و پای برهنه و شب هم بسیار تاریک بود پس مشغول تضرع و زاری شده و استغاثه بامام زمان نمود بجهت خلاصی شیعیان
پس چون وقت سحر شد ندائی از جانب بیابان شنید که یا محمد بن عیسی چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و از برای چه
امر در این بیابان در این شب تاریک بیرون آمده پس محمد بن عیسی گفت ای مرد مرا بحال خود واگذار چه آنکه من از برای امر عظیمی
بیرون آمده ام و آن را اظهار نمی نمایم مگر از برای امام زمان خود و شکایت میکنم از شدت آن مگر بسوی کسی که قادر باشد که
شدت آن را از ما شیعیان کشف نماید پس فریاد کرد یا محمد بن عیسی انا صاحب الامر من امام زمان تو هستم پس بیان نما حاجت
خود را محمد بن عیسی گفت اگر تو امام زمانی پس عالم بحاجت من باشی و محتاج نیستی که من او را بتو عرض نمایم پس فرمودند بلی
بیرون آمده از جهت علاج نمودن آنچه را که از امر انار از داهیه و شدت بر شما شیعیان وارد شده است و از برای چاره
نمودن آنها والی که شما را وعده داده است محمد بن عیسی گوید چون این مطلب را از آن بزرگوار شنیدم متوجه بجانب آنحضرت
شده و عرض کردم بلی یا مولای من امر همین است که فرمودی تحقیق که شما میدانید آنچه را که بما رسیده است و تو امام
ما و ملاذ ما و قادر بر کشف این هم و غم از ما پس آن بزرگوار فرمودند ای محمد بن عیسی بدرستی که وزیر والی درخت اناری
در صحن خانه خود نشانده چون آن درخت بحد ثمر رسید قالبی از گل را بشکل انار ترتیب داده و او را دو نصف نموده و در جوف
و میان هر نصفی از آن قالب بعضی از آن کلمات را که منقوش بر آن انار است نقش نموده پس آن دو نصف قالب را بروی یکی از انارها
که کوچک بود در آن درخت گذارده و انها را محکم بسته پس آن انار در میان آن دو نصف قالب تربیت شده و بزرگ گردیده و آن نقشهای آن قالب
بر آن نقش بسته است پس چون فردا بنزد والی بروی بگو که من جواب از این آیه را آورده ام ولی آن را اظهار نمی نمایم مگر در
خانه وزیر پس انها بالاخره قبول نمایند چون داخل خانه وزیر گردیدی از طرف دست راست غرفه ایست بوالی بگو جواب را
اظهار نمی نمایم مگر در این غرفه پس وزیر ابا و امتناع نماید از داخل شدن در این غرفه و تو اصرار نما در داخل شدن در آن
غرفه و راضی مباش مگر بالا رفتن و داخل آن غرفه شدن پس وزیر ناچار میشود در قبول نمودن و خودش وارد غرفه میشود
پس تو هم با او داخل شو و مگذار که او مقدم بر تو داخل غرفه شود پس چون داخل آن غرفه شدی می بینی در زمین شکافی را که در
میان آن کیسه سفیدی است پس بشتاب و آن کیسه را بردار پس میبینی در آن کیسه آن قالب را که از گل وزیر ترتیب داده از برای این
حیله پس آن قالب گلی را حضور والی بگذار و انار را که منقش بآن نقوش است در میان آن قالب بگذار تا از برای والی حقیقت امر
و مطلب واضح شود و بداند که این نقوش از حیله وزیر بوده است **وایضا** ای محمد بن عیسی بوالی بگوی که از برای تصدیق
مقاله ما معجزه دیگری است و آن این است که در جوف این انار دانه نیست بلکه مملو از خاکستر و دود است اگر بخواهی صحت این
کلام را از ما وزیر را بشکستن این انار پس چون وزیر او را پاره نماید خاکستر و دود از آن بیرون آمده و ریش و صورت وزیر را فرا گیرد
پس چون محمد بن عیسی این کیفیت را از امام ع شنید بسیار فرحناک شده و بخاک افتاده پیش روی امام ع را بوسه داده و مراجعت
نمود بسوی اهل و رفقای خود بخوشحالی و سرور پس چون صبح شد اهل بحرین در مجلس والی حاضر شده و محمد بن عیسی آنچه را که
امام ع فرموده بود بجای آورد و بر والی و وزیر و سایر مردمان ظاهر شد تمام آنچه را که امام ع بآن خبر داده بود پس والی روی
بمحمد بن عیسی نموده و گفت کیست که تو را خبر داد باین مطلب محمد بن عیسی گفت امام زمان ما و حجت از جانب خدای تعالی بر ما
والی سؤال نمود امام زمان شما کیست محمد بن عیسی والی را اسامی مبارکه ائمه و اشخاص ایشان را واحدا بعد واحد خبر داده
تا آنکه رسید بصاحب الامر عجل الله فرجه پس والی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الخلیفة بعده
بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پس اقرار نمود بامامت ائمه تا آخر انها و از جمله مؤمنین خالص الایمان گردید پس امر نمود
که وزیر مجعول ملعون را بقتل رسانیدند و از اهل بحرین عذرخواهی نموده و ایشان را اکرام و احسان کرد و این قصه در میان اهل
بحرین مشهور است و هم چنین قبر محمد بن عیسی معروف است در بحرین و مطاف و مزار اهالی آنجاست تمام شد ترجمه آنچه

علامه مجلسی ره در بحار نقل فرموده است داعی گوید که در ماه جمادی الاخری سال هزار و سیصد و بیست و هشت هجری که حقیر
خادم بشر و آستان قدس حضرت ثامن الائمه مشغول انداز الخلافه طهران تا مشهد مقدس با جماعت کثیره از اخیار و ابرار اهل
بحرین هم سفر بودیم و از ایشان از قبر محمد بن عیسی و کیفیت قصه او سؤال نمودم پس تمامی آنها این قصه را بنحویکه مرقوم افتاد
تصدیق نموده و اظهار داشتند که قبر محمد بن عیسی در نزد ایشان از جمله مزارهای معروفه است که بآن تبرک میجویند چنانچه
قبر زین الدین الشیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی والد شیخنا البهائی هم از بقاع معروفه آن دیار است **حکایت**
در جلد ششم بحار الانوار است که بعد از آنکه کلمات کاهنان بواسطه حمل آمنه بنت وهب بوجود مقدس حضرت نبوی ص
مختل شد و سطیح که کاهنی معروف و از طایفه غسان بود بزرقاء یمامه نامه نوشت و در مکه ملتقای خود را و او قرار داد
که ملکه با هم دیگر مجتمع شده و آن نور خدا را خاموش نمایند و نگذارند بوجود آید روزی زرقاء وارد بر زنی شد از قبیله
خزرج که اسم او نکتا بود و او ماشطه آمنه بود پس با او مؤانست نموده و منزل خود را در حجره او قرار داد تا آنکه نکتا شبی از خواب
بیدار شده دید در بالای سر زرقاء کسی نشسته با او صحبت و مکالمه میکند و این کلمات را میخواند که کاهنة الیمامة خابت
بلحظة تمامه ستذوق الندامه اذا اتینا من له التمامه چون زرقاء این کلمات را شنید از فراش خود برخاست و نشست
و بآنکه بالای سر نشسته گفت تو باوفا بودی چرا در این مدت از من مفارقت نموده و باحوال پرسی من نیامدی گفت
ای زرقاء بدانکه بما امری عظیم وارد شده است چه آنکه ما تا آسمان هفتم رفته و استراق سمع مینمودیم و الحال از رفتن
بتمامی آسمانها محروم و ممنوع شده ایم و ملائکه با شهاب آتش ما را طرد و منع مینمایند و من آمده ام که تو را خبر نمایم و تحذیر نمایم
پس زرقاء باو گفت من هر چه سعی کردم در قتل این مولود که شما بواسطه او از رفتن بآسمانها ممنوع شده اید پس آنکه
بالای سر زرقاء نشسته بود غایب شد پس نکتا خود را ناشنیده بزرقاء نمود چون صبح شد بزرقاء گفت ترا چه شده است که
مغموم هستی زرقاء گفت ای خواهر چرا مهمومه و مغمومه نباشم و حال آنکه از بلد خود که یمامه است خارج شده ام و سختی غربت را
بخود میچشانم و از دوست و آشنا دور افتاده ام نکتا گفت جهت بیرون آمدن تو از وطن چیست زرقاء گفت جهت تولد مولودی
که بنبوی اکرم معبود مردم را میخوانند و بتها را میشکند و کاهنان را ذلیل مینماید و بمکه نمیگذارد هیچ کس از ما را و تا اکنون که من
بمکه آمده ام هنوز متولد نشده و میخواهم تا هنوز متولد نشده بلکه او را بقتل برسانم و کسی را در این امر یار خود و معین نمی یابم اگر
کسی مرا در قتل او مساعدت نماید من اموال زیادی باو خواهم داد پس کیسه را که زر بسیار داشت در پیش نظر نکتا بروی زمین ریخت
چون نکتا نظرش بآن زرها افتاد طمعش مایل بقتل پیغمبر شد محض آنکه آن زرها را مالک شود چون زرقاء او را مقدم بر آن عمل
دانست باو اظهار کرد که او را باسانی توانی مقتول نمود چه آنکه تو ماشطه آمنه میباشی پس روزی که او را مشاطگی مینمائی در پهلوی
او نشسته و گیسوان او را بدست بپیچید و این خنجر زهرآلوده را به پهلوی او فرو نما چون خون جاری شود زهر با خون مخلوط گردد
و باعث هلاکت آمنه و حملش گردد و اگر از تو مطالبه دیه نمایند من علاوه بر این زر که بتو داده ام معادل ده دیه بنی هاشم را میدهم
تمام پس زرقاء نکتا را فریب داده و او را تحریص و ترغیب بقتل آمنه و حملش نمود نکتا قبول نمود بشرط آنکه زرقاء بنی هاشم را از آمنه
مشغول نماید که نکتا برای آن عمل فارغ البال و بدون مزاحم باشد پس رای زرقاء بر این قرار گرفت که طعامی ترتیب داده و تمام
مکیان را با بنی هاشم دعوت نماید و آنها را در منزل خود سرگرم طعام خوردن کند تا نکتا آن عمل را صورت دهد و بانجام برساند
پس طعام کثیری ترتیب داده و از اهل مکه نوعا دعوت نموده همه بجهت صرف طعام حاضر شدند از آن طرف نکتا با خنجر زهر
آلوده وارد حجره آمنه شد پس آمنه خاتون از ورود نکتا خوشحال شده و از جهت دیر رفتن او بمنزلش احوال گرفت نکتا اظهار
هم و غم بسیار نموده و گفت اگر بنو مخزوم سابقه شما ها تا اینجا فرصت و حالت آمدن نداشتم پس آمنه خاتون را بنزد خود طلبیده
و گیسوان او را باز نموده و مشغول شانه زدن شد پس در این اثنا خنجر زهرآلوده را بیرون آورد همین که قصد کرد که او را به پهلوی
آمنه خاتون فرو برد پس گویا کسی دست او را گرفت چشمش از دیدن باز ایستاد گویا پرده جلو چشمش کشیده شد و کسی دستی به
دستی که خنجر داشت زده و او از دستش بزمین افتاد پس صدای او بواحزناه بلند شد و بر زمین افتاد چون آمنه خاتون
آن حالت را مشاهده نمود صدای بلند نموده زنان بنی هاشم از اطراف او جمع شدند و از او واقعه را سؤال نمودند پس آمنه
خاتون کیفیت را بانها بیان نمود آنها بنکتا گفتند چه وادار کرد تو را که میخواستی خاتون خود را بقتل برسانی نکتا گفت طمع مال
دنیا مرا بر این عمل باز داشت و فریب زرقاء را خوردم و مرا دلالت باین عمل نمود پس بر شما باد که از زرقاء غفلت منمائید پس
نکتا این کلمات را گفت و بدرک واصل شد پس این خبر به بنی هاشم رسیده از منزل زرقاء بتعجیل بمنزل آمنه آمدند و چون چشم انها
بخنجر زهرآلوده افتاد و نکتا را مرده دیدند بطلب زرقاء شتافتند زرقاء هم خود را از مکه بیرون انداخته بعد از صدمات زیاد
بیمامه رسید و از دست بنی هاشم جان بسلامت بیرون برد و ما در عنوان تتمیم از این باب حکایتی از زرقاء و حدت بصر او
نقل نموده ایم مراجعه شود **حکایت** در کتاب نجوم سید بن طاوس از وهب بن منبه روایت نموده که کسری
در دجله بغداد سنگ سدی بنا نموده و مبالغی خطیر بران مصرف کرده بود و بنیانی عظیم هم بر طاق مجلس خود بنا نموده بود که

بمثل آن در دنیا دیده نشده بود و تاج خود را بران معلق نموده روزها در زیر آن تاج می نشست و سیصد و شصت نفر از منجمان و کاهنان و ساحران در نزد خود جمع نموده و رئیس انها مردی بود از عرب که مسمی بسایب بود پس هر امری که بر کسری دشوار و صعب میشد انها را جمع نموده و علاج ان امر را از ایشان سؤال مینمود و میگفتند انها در علاج ان امر عمل مینمود تا انکه تولد با سعادت حضرت خاتم النبیین شد کسری صبح که از خواب برخاست بطاق ایوان خود نگاه کرد دید شکسته است بعد خبر دادند شد که سدی که بدجله بسته بود شکسته شده تمام آن سیصد نفر را احضار نموده و گفت سبب چه چیز است که طاق بشکست و سد دجله بدون ثقلی منهدم شده از او مهلت خواستند و از مجلس بیرون امدند که تا تامل و نظر نموده جهت انها را بیان نمایند چون هر یک از منجمین و ساحرین و کاهنین مراجعه بعلم خود کردند او را مختل و پریشان دیدند و نتوانستند از ملاحظات علوم حکم بچیزی نمایند تا انکه سایب که رئیس انها بود خوابید در بالای بلندی و روی خود را بجانب اسمان نموده ملاحظه ستارگان مینمود در این اثنا دید برقی از جانب حجاز جستن نمود و بطرف مشرق رفت و در زیر پای خود را سبز شده دید از این کیفیتها ملتفت شد تولد حضرت ختمی ماب را پس روز دیگر کاهنان و ساحران و منجمان در نزد او جمع شده و اظهار حال و اختلال علوم خود را نمودند و سایب هم انچه را که دیده بود بیان نمود پس با خود گفتند که این اختلال علوم ما نیست مگر بجهت تولد وجود نبی موعود که او مبعوث از جانب خداوند است و خرابی سد کسری و طاق بنیان او اشاره برفتن مملکت او است بدست ان پیغمبر و اگر ما این مطلب را بکسری اظهار نمائیم و خبر رفتن سلطنت و مملکت او را باو بدهیم همه ما را هلاک مینماید پس همه بر یک مطلب متفق الکلمه شدند و در نزد کسری حاضر شده عرض کردند که خرابی انها بواسطه آن بوده که منجمان در وقت بناء انها ساعت منحوس را بخطا اختیار نموده اند و مقتضای ان ساعت این بوده که تا حال این بناها باقی باشد و الحال شکست خورده و منهدم شوند اگر بخواهید ما سعی نموده و ساعتی بسیار سعد و نیکو ملاحظه مینمائیم و اطلاع میدهیم که در ان ساعت مشغول این بنا و سد شوند که دیگر اسیبی بانها وارد نیاید پس همه در خوبی ساعتی معین متفق شده و سد و طاق را معماران مشغول بناء شدند و تا مدت هشت ماه اتمام انها طول کشید و مبالغی مصرف انها شده تا باتمام رسید پس منجمان و ساحران و کاهنان را طلبیده و گفت بناء سد تمام شده ایا اگر من بر بالای او راه بروم اسیبی بمن میرسد یا نه همه یکباره و احدا گفتند اسیبی بر شما وارد نیاید پس کسری مشغول شد براه رفتن بروی سد ناگاه سد منحرف شده و کسری در میان دجله افتاد پس ملاحان بدجله فرو رفته و او را در حالتی که [illegible] از غرق نجات دادند پس منجمان و ساحران و کاهنان را جمع نموده و قریب بصد نفر از انها را بقتل رسانید و گفت من شما را از میان سایر مردمان امتیاز داده و مقرب خود قرار داده ام و سالی مبالغی از مال دنیا از قبل من بشما عاید میشود ایا سزاوار است که شما مرا ملعبه خود قرار دهید پس انها عرض کردند حاشا و کلا که ما تو را ملعبه قرار دهیم و داده باشیم بلکه ما هم مثل منجمان پیش در تعیین ساعت سعد خطا نموده ایم و الحال دقت نموده و ساعت نیکوئی از برای بنیان سد تعیین مینمائیم که چون در ان ساعت بناء شود دیگر اسیبی باو نرسد پس ساعتی بسیار نیکو اختیار نموده و مشغول بناء سد شدند و تا مدت هشت ماه اموال بسیار کثیره بران مصرف نموده تا باتمام رسید پس کسری از علماء و دانشمندان اطراف خود از سحره و کهنه و منجمان سؤال نمود که اگر من بالای این سد بروم دیگر افتی برای من نیست همه انها متفق الکلمه گفتند دیگر اسیبی برای تو نیست پس اراده جرأت رفتن بالای سد را نموده و امر نمود اسبی را زین نموده و بران سوار شده و بروی سد روان شد چون قدری بر بالای سد راه رفت ناگاه سد سوراخ شده و اب دجله او را از جای کنده و کسری در دجله غرق شد پس ملاحان او را از غرق نجات دادند چون کسری این امر را مشاهده نمود تمام ساحران و کاهنان و منجمان را طلبیده و گفت اگر واقع مطلب را بمن نگوئید و باز کتمان نمائید امر مینمایم سر شما را از بدن جدا نموده و ابدان شما را زیر دست و پای فیل می اندازم پس منجمان و کاهنان و ساحران عرض کردند که در دفعه اولی که سد منحرف شد و طاق بنیان بشکست و ما رجوع بعلوم خود نمودیم علوم خود را مختل دیدیم بنحوی که نتوانستیم چیزی از انها بفهمیم پس دانستیم که این نیست مگر بواسطه تولد مولود مسعودی که خاتم پیغمبران است چه دانسته ایم که در وقت تولد او این علوم فاسد و متاع شان کاسد میشود ما دانستیم که زوال ملک تو بدست اوست و ما ترسیدیم که واقع امر را بتو هرگاه اظهار بداریم ما را بقتل برسانی پس از این جهت ما کتمان نمودیم کسری پس از شنیدن این مطلب انها را ملامت نموده که چرا از اول امر مرا ملتفت ننمودید که این همه مخارج نکنم و جمعی بیگناه را بقتل نرسانم پس از بستن سد دجله منصرف شد **حکایت** در بحار ششم است که بعد از انکه امر نبوت حضرت رسول استقرار یافت نامها بملوک و سلاطین نوشتند و انها را بدین اسلام دعوت نمود از جمله نامه بکسری بن هرمز که سلطان فارس و عجم بود مرقوم فرمود که مضمون او مشعر بود بر قبول اسلام و بقاء سلطنت او و اگر نه او را مقتول و رعایای او را دستگیر نمایند و نامه را بعبدالله بن حذافة بن قیس داده و او را بجانب کسری که خسرو بن هرمز و دار الملکش مداین بود فرستاد چون عبدالله نامه حضرت را بخسرو رسانید و از مضمونش مطلع شد برآشفت و گفت او بنده من است بچه جرأت این کتاب را بسوی من فرستاده پس نامه ان حضرت را پاره کرد چون این خبر بحضرت رسید در باره او نفرین کرده و فرمود که مزق الله ملکه پس خسرو نامه بباذان که از جانب او والی یمن بود ارسال داشت باین مضمون که دو نفر از مردمان

جلد و چابک بفرست این کسی را که در مملکت تو مدعی نبوت است نزد من حاضر نمایند پس باذان یکی از منشیان قابل خود را که اسم او بانویه بود با خرخسک که یکی از سرداران لشکر و از اهل فرس بود خدمت انجناب روانه نمود با نامه مضمون او مشعر بر حرکت نمودن انسرور بود بسوی خسرو و بانویه سفارش زیاد نمود که حالات این شخص را که مدعی نبوت است ازمایش نموده مرا مطلع گردان چون بانویه و خرخسک شرفیاب خدمت انسرور شدند و نامه باذان را بانجناب عرض داشتند حضرت اعتنائی بانها نفرموده و التفاتی بجانب انها ننمود چه انکه انها ریش خود را تراشیده بودند و شاربها بلند نموده بودند پس حضرت سؤال کرد که شما را باین عمل امر نموده عرض کردند رب ما یعنی خسرو حضرت فرمودند لکن خدای من مرا امر فرموده به بلند داشتن ریش و کوتاه نمودن و چیدن شارب پس فرمودند فردا حاضر شوید تا جواب نامه شما را بگویم چون از محضر مبارکش بیرون امدند بان حضرت وحی نازل شد که شیرویه پسر خسرو پدر خود را در فلان ساعت از فلان شب از فلان ماه بقتل رسانید پس چون روز دیگر شد و بانویه و خرخسک در محضر انسرور حاضر شدند ان بزرگوار کیفیت را بانها فرمود انها متحیر شده عرض کردند ما این مطلب را بملک خودمان باذان عرض میداریم و صدق و کذب او را از او مطالبه میکنیم حضرت فرمودند چنین باشد و بعد فرمودند بملک خود بگوئید که دین و سلطنت من از قلمرو خسرو گذشته بتمام افاق منتشر میشود پس تو اگر اسلام قبول نمائی انچه در تصرف تو میباشد در تحت مملکت و سلطنت تو باقی ماند پس ان بزرگوار کمربندی مرصع که بعضی از ملوک بجهت او هدیه فرستاده بودند بخرخسک مرحمت فرمود و انها از خدمتش مرخص شده بیمن مراجعت نموده و کیفیت را بباذان اظهار داشتند باذان گفت قسم بخدا که این کلام بگفته پادشاهان شباهت ندارد بلکه او کلام نبی و رسول از جانب خدا است و ما تامل مینمائیم تا صدق و کذب ان معلوم شود پس نگذشت زمانی که نامه شیرویه بباذان رسید که من خسرو را بقتل رسانیدم و نبود این قتل مگر بسبب انکه فرس را مستاصل نموده و اشراف انها را بقتل رسانید چون مکتوب من بتو رسید در امر خود مستعد شو و انکسی را که پدرم خسرو بتو نوشته بود که او مدعی نبوت است او را گرفته نزد من بفرستی ملاحظه نما و متعرض او مشو و از مقام خود حرکت مده تا انکه بتو امر من برسد پس باذان اعتراف بصدق نبوت انحضرت نموده و اسلام قبول کرد و بزرگان از اهل فرس هم که در یمن بودند همه مسلمان شدند **فائده** در خزائن مرحوم نراقی است که چند چیز مراعات ان در نامه نوشتن ضرور است ۱ انکه ابتدا بنام حق تعالی کند ۲ سعی نماید که هر چند سطرها بر هم برسد میلان ببالا باشد یا مساوی چه خط بود و نقطهای میل به نشیب دارد ۳ انکه دعا را بسیار مکرر نکند ۴ انکه از تکرار الفاظ احتراز کند ۵ انکه لفظ مشترک میان مدح و ذم نیاورد ۶ انکه خط را بسیار نقطه ننماید چه ان تنبیه بر جهل مکتوب الیه بود ۷ انکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود چیزی ننویسد ۸ انکه نامه را بمکان بعیدی که میفرستد تاریخ او را مقید کند ۹ انکه بعد از فراغ مباقی مطالعه کند تا اگر سهوی باشد معلوم شود ۱۰ انکه در وقت اصلاح قلم را بینداز در دهان نگیرد چه ان نزد اهل تمیز مستقبح باشد ۱۱ انکه اگر در مکتوب نام صاحب شوکتی باشد در سطر ننویسد بلکه اندک بیاضی گذارند و نام او بر بالای صفحه در سمت دست راست نویسد ۱۲ انکه بهیچ وجه در مکتوب دشنام ننویسد و هم چنین احتراز کند نوشتن چیزیکه امکان داشته باشد که انکار او ضرور باشد ۱۳ انکه چون نامه را تمام کند اندکی خاک بران افشاند چه در حدیث است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة ۱۴ انکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او ندهد چه نقل است که رسول خدا نامه که بنجاشی نوشته بود بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود و نامه پرویز را بدست قاصد داد لاجرم پاره کرد ۱۵ انکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت است **مکافات** ایضا در بحار ششم و زینة المجالس است که چون مدت سی و هشت سال از سلطنت خسرو گذشت و عادات حسنه خود را مبدل بسیئه نمود و امراء و ارکان دولتش اتفاق نموده و او را دستگیر نموده و پسرش شیرویه را پادشاه کردند و شیرویه هم یکی از لشکریان را که پرویز پدر او را کشته بود امر نمود که بقصاص پدر و خونخواهی او پرویز را بقتل رساند روزی در فراغت بال در خزائن و دفائن سلطنتی تماشا میکرد و هر گونه از اشیائیکه در خزانه بود بدقت ملاحظه میکرد تا انکه حقه یافت که بر سر ان نوشته بود که این دارو از برای قوة باه و ازدیاد جماع مجرب است شیرویه چون مولع باین عمل بود ان حقه را با خود برداشته و از خزینه بیرون امده و با خود گفت تعشق پدرم بشیرین بواسطه خوردن از این معجون بوده پس قدری از ان خورد طولی نکشید که بدن ملحوق شده گویا چون پرویز خلاف سپاه و ناخلفی شیرویه را ملاحظه نمود این معجون ساخت و قدری از زهر هلاهل در ان داخل نمود و او را در بین تمام جواهرات خزینه پنهان نمود که از این قسم از خواست و حفظش طلب با استعمال او مایل گردد و نفسش بخوردن او رغبت نماید تا انکه شیرویه او را پیدا کرده و بمکافات عمل خود رسید **عبرة** بدانکه خسرو پرویز مرادف با ملک عزیز است و بنا بنقل صاحب زینة المجالس او را اشیاء چندی حاصل شد که هیچ یک از ملوک عجم بانها نائل نشده بودند **اول** انکه تاجی داشت بوزن شصت من از زر ناب که مرصع بود بجواهر نفیسه چنانچه از شعاع یاقوتهای ان شب تار چون روز روشن شدی و قطعه هائی در ان از چشم افعی را بچکانیدی وان تاج را بسلسله از زر از سقف ایوان محکم کرده بودند بمحاذی تخت چنانچه هرگاه پادشاه در زیر ان تاج بر سر وی بودی **دوم** انکه تختی داشت از عاج و ساج که

عنوان چهارم

در بعضی از تجملات خسرو پرویز

ملکت سه سال که سی استاد که هرکدام بیست نفر شاگرد داشتند در ان کار کرده بودند وصد وچهل هزار مثقال نقره در اطراف
ان بکار برده بودند وشکل کره زمین واقالیم سبعه وصورت دوازده برج وکواکب ثوابت وسیاره را برا ونقش نموده بودند
وبران تخت طاقی برا ورده بودند وطلسمی ساخته بر مثال شیری وکوئی زرین وطاسی در محاذی دهان شیر ترتیب
داده بودند که هرگاه مثلا یک ساعت از روز برامدی کوئی زرین از دهان شیر در ان طاس افتادی وهرگاه دو ساعت
دو کوئی وهکذا **سیم** انکه چهار دست فرش داشت که در هر فصلی از فصول سال یکی از ان فرشها را بکستر انیدی
ازانجمله فرشی که در زمستان می انداخت استادان ماهر صورت گل وریاحین ودرختهای سبز وابهای روان وماهیان
ونخجیر وسباع وغیر ذلک را دران فرش بافته بودند وجواهرات ثمینه از دانهای مروارید ویواقیت وفیروزه وزمرد وغیر
ذلک انتارهای طلا کذرانیده چنان دران فرش تعبیه کرده بودند که هرجا که شکل شکوفه بود هیئت شکوفه از مروارید
بود وهمچنین گل سوری از لعل بود ولاله از یاقوت وهکذا وچون در ایام خلافت عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص با
لشکر اسلام بمداین فایق شدند وخزاین ودفاین ملوک عجم را با ان فرشها بمدینه فرستادند وان فرش در میان مهاجر وانصار
تقسیم شد مقداری که دستی از انها نصیب حضرت ولایتماب شد حضرت امیر ع او را به بیست هزار مثقال طلا یا نقره علی اختلاف
الروایتین بیع نمود **چهارم** انکه شطرنجی داشت که نصف مهرهای ان از یاقوت بود ونصف دیگر از زمرد تراشیده ونردی
داشت که یک طرف ان از فیروزه بود وطرف دیگر از عقیق یمانی **پنجم** انکه مقدار دویست مثقال طلای دست افشار داشته
که بی عمل اتش هرچه میخواستند از ان میساختند وان زر از کانی است که در نواحی بیت المقدس واقع بود **ششم** انکه او را خوانی بود
از طلای مرصع بجواهر نفیسه وکاسهای ان از زمرد وسبزی الخوان را در هر فصلی مطابق ان فصل ساخته از طلا بران مینهادند **۷**
انکه او را صد گنج بود که یکی از انجمله را گنج باد اورد میگفتند وعلت تسمیه اش بان این بود که وقتی قیصر را با خسرو نزاع داشتند از بیم انکه
مبادا خسرو بر او غلبه نماید ودفاین وخزاین او را مالک شود وصاحب گردد انها را در هزار کشتی گذارده وبموضعی حصین فرستاد
وباد مخالف در دریا وزیدن گرفت از قضا ان کشتیها را بموضعی اورد که در تصرف کماشتکان خسرو بود پس انها را در عهد این
مرد بخسرو بردند وان گنج را گنج باد اورد موسوم نمود **هفتم** انکه بتی هزار زین مرصع داشت **هشتم** انکه در حرم سه
هزار دختر حور الاصل ماه سیما ودوازده هزار کنیزک قمر طلعت داشت که از جمله انها شیرین بود که بواسطه حسن صورت وخوبی
سیرت شهره افاق بود وچون شیرویه پدر را بقتل رسانید طمع در شیرین کرد شیرین گفت موافقت تو نمیکنم مگر بدو شرط
شرط اول انکه فرمان دهی تا اموالی که کماشتکان تو از من برده اند بمن رد کنند **دویم** انکه مرا رخصت دهی که بزیارت
قبر پرویز روم وبعد بمنزل تو بیرون ایم شیرویه هر دو مطلب او را قبول نموده پس حکم نمود مجموع اموال او را باو رد نمودند پس
شیرین تمام انها را بذل وبخشش نمود وبعد بالای قبر پرویز رفته وان قبر را در بغل گرفت پس قدری زهر که در نزدش بود وهمراه خود
داشت بر مکید وجان بجان افرین تسلیم کرد ای برادر بعد از انکه این کیفیات را از پرویز شنیدی وداستی که اخر امر وعاقبت او
واخر عمرش بکجا منتهی شد واین تجملات وثروتها اصلا بداد او نخورد بلکه فی الحقیقه بکشتنش دادند پس توهم از حال او عبرت
گرفته وخود را بدنیا الوده منما ودنبال مال ومنال او مرو که اخرش جز وبال چیزی نوزا وصال نشود ومادر عنوان اول از باب
دوم در ذیل روایتی نقل نموده ایم که از جمله غنایم لشکر اسلام در جنگ با لشکر عجم درفش کاویانی بود مراجعه شود ودر عنوان
سیم از این باب حکایتی مناسب گنج باد اورد خسرو نقل نموده ایم مراجعه شود **حکایت** در اغلب کتب تاریخیه

در بعضی احوال عوج بن عناق

مثل ناسخ التواریخ وغیره ودر کتاب بحار الانوار حالات عوج بن عناق را بدینکونه ایراد نموده اند که صد سال پیش از رحلت حضرت
ادم از دنیا او متولد شده ومادرش عناق است که دختر حضرت ادم است وان بزرگوار در وقت رفتن از دنیا بعد از نه صد و
سی سال عمر چهل هزار از اولاد واحفادش در روی زمین راه میرفتند بیست دیک پسر وبیست دختر از صلب خودش داشت
که از جمله دختران او عناق مادر عوج بود هرگاه می نشست یکجریب در یکجریب را طولا وعرضا فرو گرفتی وکان لها عشرون صبعا
في كل اصبع ظفران مثل المنجلين در هر دستی ده انگشت داشت ودر هر انگشتی دو ناخن داشت که هر ناخنی مثل داس
بزرگی بود **اشارة** بدانکه باری تعالی با دم که مسجود ملائکه است چنین دختری عنایت میفرماید که بعد اگر بکسی فرزندی کرامت
کند که شش انگشتی باشد مثلا خجالت زده نشود وبگوید اگر فرزند من یک انگشت زیاد دارد دختر حضرت ادم در پهلوی هر
انگشتی یک انگشت زیاد داشته در هر دو دستش وهی اول بغی بغی علی وجه الارض واول زنی که در دنیا از او زنا صادر شده و
راضی بان شد عناق بود در کتاب جمع کتا هکاران شریک است اثر بجان شمع فند کین بنا نهاد مثل برادرش قابیل که در خون
مقتولین بظلم شریک است تا روز قیامت پس خداوند عالم در دنیا او را بمعاقبت عمل خود نموده فسلط الله علیها اسدا ودئبا
ونسرا فقتلوها واکلوها پس مسلط نمود بران زانیه شیری وکرکی وعقابی را پس او را دریده وخوردند وهی اول قتیل قتله
الله ابن عناق اول کبری بود که بواسطه صدور معصیت از او مورد غضب باری تعالی شده واو را هلاک نمود چه انکه مرتکب
زنا ومحصنه میشد شوهر داشت اسمش عنق بود ومع ذلک زنا مینمود الحاصل عوج پسر این مادر بود وکان جبارا

باب بیست ودوم

عدو الله کافر بود معلوم است اللبن یعکس شیر اثر خود را مینماید از جان مادری دوست خدا بعمل نیاید ومومن بوجود نیاید و
ما در عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه اثر شیر وحالات نمرود وبخت النصر را که اولی شیر خوک وثانی شیر سگ خورده وان شیرها
تا چگونه اثر خود را بخشید ند ذکر نموده ایم مراجعه شود وعوج سه هزار وهشتصد سال عمر داشت وبلندی قامتش بیست وسه
هزار وسیصد وسی ذراع بود هر انگشت او سه ذرع بود وقتی که راست می ایستاد وهوا ابر بود ابر تا جای کمربند او بود تمام
حیوانات از او خایف بودند وقتی که او را میدیدند فرار مینمودند وکان یضرب بیده فیاخذ الحوت من اسفل البحر فیرفعه الی
السماء فیشویه فی حر الشمس فیاکله هر وقت گرسنه میشد دست بدریا میزد وفرو می برد واز ته دریا ماهی بزرگ را میگرفت
وبلند میکرد وجلو خورشید ومقابل ان نگاه میداشت چون بحرارت افتاب بریان میشد او را میخورد ودر زمانیکه حضرت نوح
مامور بساختن کشتی شد او معاون نوح بود در ساختن کشتی وچوبهای سنگین ووزن بزرگ از جنگلها برای نوح حاضر مینمود
واز عوض این خدمت از حضرت نوح نان میگرفت ومیخورد واز شهر وابادانی طبعا نفرت داشت واگر احیانا وارد می شد
بزرگ وکوچک از اندامش خوفناک وهراسان میشدند تا انکه در شهری بنا نزد گردا اهل ان شهر شکوه به پیرمردان خود
نمودند که از جهت دفع شر او چاره ذکر کنند هرکدام در این خصوص تدبیری را گفتند بالاخره پیرمرد سالخورده خوب تدبیری کرد
گفت من تدبیری میکنم که پای عوج از این شهر بریده شود ومادر عنوان سیم از همین باب در ضمن حکایتی تدبیری از پیرمرد سالخورده
دیگر در خصوص دفن یوسف ع نقل نموده ایم مراجعه شود پس دفعه دیگر که عوج بان شهر رفت ان پیرمرد نزد عوج امده گفت
نهایت بی شرمی وبیحیائی است که تو مکشوف العوره در میان مردم تردد داری واسباب خجلت زنان ومردان بعورت تو نگاه می کنند
چرا عورت خود را نمی پوشانی البته عورت خود را بپوشان عوج گفت من چیزی ندارم که جامه وساتری بجز ان مرد پیر گفت که ما
کرباس در میان خود تقسیم نموده بتو میدهیم که ستر عورت خود نمائی وهر وقت که ممکن شد قیمت انها را بصاحبانش رد
نمائی پس عوج قبول نموده چندین ذرع کرباس در میان مردم ان شهر قسمت شد که بجهت ساتر عوج باو نسبه بدهند پس
کرباسها را نزد ان پیرمرد حاضر نموده واو انها را بعوج داد ومدتی گذشت روزی عوج وارد ان شهر شد پس باشاره ان مرد
پیر مردم شهر طلبکاری پول کرباسها خود را از او نمودند عوج از شهر بیرون رفت ودیگر بان شهر از خجالت طلبکاران وارد
نشد در زمان طوفان عوج خدمت نوح امده واز او التماس نمود که او را در کشتی جای دهد حضرت قبول ننمود پس چون اب
دنیا را گرفت واز سر کوههای بسیار بلند اب بمقدار چهل گز بالا امد از زانوی عوج بالاتر نرفت واین ملعون تا زمان حضرت
موسی زنده بود وبدست ان بزرگوار کشته شد **منطقة البروج في كيفية قتل عوج** چون حضرت موسی
مامور شد بقتال با عمالقه وانها طایفه از اولاد سام بن نوح بودند وبسیار قوی هیکل وتنومند بودند ودر شهر اریحا
منزل داشتند اقتضای اب وهوا وخاک انجا ان بود که حیوانات انجا هم عظیم الجثه می شدند وهمچنین نباتات ومیوهها
وحبوبات انجا زیاد بزرگ میشد چنانچه وارد است که خوشه انگور را پنج نفر بر میداشتند که او را روی چوب میانداختند
وده نفر سر چوب را بدوش گرفته بشهر میاوردند واز انارها وانار را که دو حصه میکردند در میان نصف پوست یک انار
چهار نفر جای میگرفتند لما قتل هابیل غضب الله المخلوق ای استصغرهم ونقص الاشیاء چه خوب فرموده حضرت ادم در مرثیه
هابیل تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح عمرها دو هزار وسه هزار سال بود حالا سنین وسبعین
معترک المنایا شده است ومادر عنوان سیم از باب سیم موعظه در خصوص اغتنام عمر وحدیث نبوی اکثر اعمار امتی بین
الستین والسبعین را نقل نموده ایم مراجعه شود میوهها کوچک شده حبوبات هم همین قسم انارها کوچک شده پستهها ضعیف
شده قوتها کم شده وخوراک واشتها تمام شده قامتها کوتاه شده حسن وملاحت بترشی مبدل شده راستگوئی از میان رفته
همتها پست شده الحاصل حضرت موسی چون مامور بجنگ با انها شد ده نفر را که از نقباء بودند فرستاد که بروند واز احوال
عمالقه مستبصر گردیده واستعداد انها را مطلع گردیده وبرای حضرتش خبر بیاورند فلقیهم عوج وعلی راسه حزمة حطب عوج
نقباء را دید در حالتی که پشته از هیزم بر پشتش بود وچون شنیده بود که بنی اسرائیل بجنگ عمالقه میایند پس از قراین
انها را شناخت که از بنی اسرائیل اند پس همه را گرفت ومثل گردو در دامن خود ریخت ودر منزل اورده پیش روی مادرش بازکش
بروی زمین ریخت وگفت که اینها خیال جنگ با عمالقه را دارند با این ضعف وناتوانی افلا اطحنهم برجلی خواست همه انها را
لگدمال کند وبکشد زنش یا مادرش عقبشان دفتی که نه انها را دارند نگذاشت واو را مانع شده وکفت خل عنهم حتی یخبروا قومهم بما
راوا گفت انها را رها کن تا بروند وانچه را که دیده اند برای قوم خود نقل نمایند وبروایت دیگر عوج نقبا را نزد پادشاه اریحا
برد وپادشاه ان سخنان را گفت چون نقباء مراجعت نمودند واین کیفیت را مردم بنی اسرائیل شنیدند واز استعداد وقوت
وشوکت عمالقه خبردار شدند بحضرت موسی عرض کردند یا موسی ان فیها قوما جبارین وانا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تا خبر رسید که عمالقه مردمان تنومندی هستند وعلاوه اولاد عناق در انجا مسکن
دارند وعوج بن عناق در میان انها است وما از اراضی ثمانات وقاران وانجا گذشتیم وانها را نمی خواهیم تو با خدایت برو بان

عوج بن عناق
در بعضی احوال

در کیفیت قتل او بدست موسی
قتال با عمالقه

تا انها جنگ کنید وقتی که فتح نمودید انوقت ما میآئیم داخل شهر میشویم هرچند موسی فرمود که بحکم اجسامهم اینکه شنیده اید که عمالقه عظیم الجثه اند چنین است لکن قلبهای انها ضعیف است وخداوند وعده فرموده که ما بر انها غالب خواهیم شد ومال ودولت انها نصیب ما خواهد بود بنی اسرائیل قبول نکردند بلکه خواستند موسی را اذیت نمایند پس موسی عرض کرد رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین یعنی خدایا این قوم سخن مرا نمی شنوند من اختیار خودم وبرادر خودم را دارم خدایا جدائی بیفکن میان ما واین قوم فاسقین پس خطاب رسید فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تاس علی القوم الفاسقین پس موسی ع وهرون ویوشع وکالب بن یوحنا بجانب عمالقه روانه شدند اول کسی که عوج را دیدند میآمد وقطعه سنگ عظیمی روی سرش گرفته که بیاورد وبر سر لشکر موسی بیندازد پس خداوند عالم مرغ نوک هکلی را خلقت فرمود وامر نمود که ان سنگ را بامنقار خود سوراخ نموده پس ان سنگ بگردن عوج افتاد واورا بزمین زد پس موسی ع روو بجانب او اورد وموسی باندازه ده ذراع بلند قامت بود وعصای او هم ده ذراع بلند بود پس از زمین جستن نمود وعصا خود را بجانب او بلند کرد پس عصای او بکعب پای عوج رسید پس جمعی زیاد با کارد وخنجر وسایر الات قتاله دویدند وبزحمت زیادی سر اورا بریدند وتا مدتی استخوان پای عوج بروی رود نیل مصر بود وجسر بود وافتاده بود مانند پل مردم از روی او عبور مینمودند پس خویشان وفرزندان عوج را بقتل رسانیدند ویکی از پسرهای عوج که سیحون نام داشت سلطنت داشت وچند شهر در حیطه تصرفش بود با حضرت موسی ع جنگ نموده وشکست خورد وبالاخره مقتول شده واموال وخزائن ومملکتش در تصرف بنی اسرائیل درآمد **دفع شبهه** در میان عوام الناس چنین معروف است که عوج زن نداشت وهر وقت که شهوت براو غالب میشد دنبه گوسفند بادی زاد در کوه میریخت ودر انجا استمنا میکرد بعید نیست برهه از عمرش چنین بوده ولی بالاخره زن گرفت واز او اولادها بهم رسید چه انکه حق تعالی برای هر چیزی جفتی قرار داده واز بدیه است ومن کل شیء خلقنا زوجین در یکی از مجامیع معتبره است که در عصر پیغمبر ص مردی خدمت انسرور امد وعرض کرد که تا حال چند زن گرفته ام وهمه زمین گیر وبیمار شده اند چه انکه تاب مقاومت ومجامعت مرا نداشته وشهوت وشبقی مرا اذیت مینماید اذن میدهی که با حیوانات مجامعت نمایم حضرت فرمودند خداوند هر چه را که خلقت فرموده از برای ان جفتی خلق نموده حیوانات جفت انسانی نمیشند قدری تامل وصبر نما البته جفت تو پیدا خواهد شد پس امرد از حضرت مرخصی گرفته واز خدمتش بیرون رفت وبعد از چندی خدمت ان حضرت مشرفیاب شده وعرض کرد جناب تا سرا من تشریف فرما نشوید چه انکه زنی از اهل مکه زنی را بنزد من بتوسط فرستاده وپیغام داده که من وصف تورا شنیده ام میل دارم که عیال تو باشم پس ملتمس من انستکه یا رسول الله که شما تشریف اورده واورا از برای من عقد نمائید پس حضرت بمنزل او تشریف برده وان زن مکیه را بحبالۀ عقد او در اورد وانها چندین سال زن وشوهر بودند و چند اولادهم خداوند بایشان عنایت فرمود **تنبیه** واینکه عوج را بمادرش نسبت داده وعوج بن عناق میگویند با انکه پدر داشت واسم پدرش عنق بوده جهتش انستکه در دو مورد انسان را بمادرش نسبت میدهند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعمر فرمود یا ابن الصهاک الحبشیه وچنانکه معاویه را پسر هند جگرخوار میگویند وعمرو عاص را ابن نابغه خطاب میفرمودند که نابغه نام مادر عمرو است که مشهوره بزناء وصاحب رایه بوده قال فی نهج البلاغه عجبا لابن النابغه یزعم لاهل الشام ان فی دعابه وانی امرء تلعابه اعافس وامارس ومروان حکم را جناب سید الشهداء یا ابن الزرقاء خطاب فرمود وزیاد ملعون را که معاویه برادر خود خواند ابن سمیه میگفتند چنانچه شاعر گوید سمیة امست نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیست بذی نسل وعوج را هم بهمین جهت بمادر نسبت دهند ویکی دیگر در موردیکه مادرش شرافت ونجابت واصالتی دارد باز انسان را بمادر نسبت میدهند وبنام مادر میخوانند چنانچه در قران مجید است که واتینا عیسی بن مریم البینات ودر زیارات میخوانی السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا بن فاطمة الزهراء واز این جهة است که سادات را بنی فاطمه میگویند پسر امیرالمؤمنین را چون شرافت پدرش مسلم است باسم مادرش میخوانند که معلوم شود نجیب الطرفین است چنانچه در میان اولاد امیرالمؤمنین مادر هیچ کدام بشرافت مادر محمد بن الحنفیه نیست لذا اورا بمادرش نسبت داده ومحمد بن الحنفیه اش گویند وما در عنوان دوم از باب دوم روایتی از اسیری خوله مادر محمد را بیان نمودیم مراجعه شود که بسیار با مقام مناسب است **حکایت** عالم جلیل معاصر اقا اخوند ملا محمود عراقی غفر الله علیه در اواخر کتاب دار السلام خود که در احوالات امام عصر ع نوشته است حکایت نموده از ثقات اخیار از مرحوم حاج ملا مهدی نراقی ره که ان مرحوم فرمودند در اوقات مجاورت من در نجف اشرف قحط وغلاء شد بکه در بعضی اوقات حاصل شد و من بواسطه کثرت عیالات واشتداد در امر معاش در حیرت افتادم روزی در وادی السلام رفتم که زیارت اموات نموده رفع هم خود را بنمایم چون داخل وادی السلام شدم دیدم جمعی جنازه را اورده اند واورا داخل باغ وسیعی نمودند ودر قصر عالی از قصوریکه در ان باغ بود منزل دادند وان قصر مشتمل بر تمام لوازمات تعیش بود بنحو اکمل من چون چنان دیدم از عقب انها وارد ان قصر شدم دیدم جوانی بزی پادشاهان بالای تختی از طلا نشسته چون چشمش بمن افتاد ابتداء بمن سلام نمود

در کیفیت قتل عوج بن عناق

یکی دیگر جائیکه مادرش قحبه بود ونسبت نطفه بپدر داده نشود بجهة تحقیر وتوبیخ وسرزنش فرزند را در ان وقت هم بمادر نسبت میدهند (منه)

در بیان وجه انتساب بامهات ۲۷

ومرا باسم یاد نمود ومرا بسوی خود خواند واز برای تعظیم من از جای برخاست ومرا در بالای ان تخت در پهلوی خود جای داد واکرام زیادی بالنسبه بمن بجای اورد پس من گفتم تو مرا نمی شناسی من صاحب همان جنازه هستم که دیدی مرده اورا وارد این باغ نمودند اسم من فلان است واز اهل فلان بلدم واین جمعیت که می بینی همه ملک تعالی اند ومرا از بلدم بسوی این باغ نقل نموده اند که از باغ های بهشت عالم برزخ است چون این حرف را از ان جوان شنیدم غم از من زایل شده ونفسم مایل بسیر و تماشای ان باغ گردید پس از قصر ان جوان بیرون امدم ودر میان ان باغ تماشا میکردم چند قصر دیگر بنظرم امد چون در انها نظر نمودم پدر ومادر وبعضی از اقوام مرده خود را در میان انها دیدم پس انها بسوی من امده واظهار کمال سرور وفرح را نمودند واز من احوال اقوامیکه در دنیا بودند سؤال نمودند پس من در بین احوال پرسی انها از فقر وفاقه وگرسنگی عیال واطفال خود شکایت کردم چون پدرم شکایت مرا شنید اشاره کرد بحجره وگفت در ان حجره برنج است برو وهر چه میخواهی از ان بردار وبا خود از برای قوت عیال واطفال خود همراه ببر پس من خوشحال شده وبان حجره رفتم وعبای خود را بروی زمین پهن نمودم واز ان مملو از برنج نموده وبدوش گرفته واز ان باغ بیرون امدم چون از باغ بیرون امدم دیدم باغ از نظرم غائب شد ووادی السلام مثل هیئت سابقه خود است پس من برنج را بنجف اشرف اورده ومدتی طلبه بان تعیش مینمودیم تا انکه عیالم مرا ملجاء نمود که شرح ان واقعه را از برای او نقل نمودم بعد از نقل واقعه اثری از ان برنج ندیدم

۲۸ **حکایت** وایضا در کتاب مزبور از مرد صالحی از اهل نجف اشرف حکایت نموده که گفت من مقارب مغرب در وادی السلام بودم دیدم مردیکه اثار عظمت وجلال از جبینش پیدا است سوار بر اسبی است وجماعت دیگر هم همراه او سواره از دنبالش داخل وادی السلام شدند پس من نزدیک انها رفته وبر انها سلام نمود وجواب شنیدم پس یکی از انها بمن گفت ما ملک تعالی هستیم واین مرد که در جلو ما سواره بود مردی است از اهل اهواز یا حویزه ودر بلد خودش از دنیا رفته وما اورا باین جا نقل نموده ایم توهم همراه ما بیا وتماشا نما چون چند قدمی همراه انها رفتم مکان وسیعی را دیدم که مثل ان در لطافت هوا ونیکوئی ندیده بودم پس یکی از انها از اسب فرود امد وان مرد اهوازی را از اسبش پیاده نموده واورا وارد نمودند در قصر عالی که انواع واقسام تزئین را داشت ودر صدر مجلس نشانیدند واورا خوشامد بسیاری گفتند پس در نزد او انواع واقسام میوه ها ومأکولات را حاضر کردند پس ان شخص شروع در خوردن نمود ومرا هم تکلیف بخوردن کرد پس من هم با او از ان طعامها ومیوه ها خوردم وبعد از فراغ از خوردن انها بمن گفت ایا میدانی سر این امر عجیب که عادة الله جاری شده است که منکشف نشود واز برای تو کشف شد وظاهر گردید چیست من گفتم نمیدانم فرمود بلد تو از من دور من گندم صاحب طلب بود چون اراده باری تعالی تعلق گرفته که من در نعمت کامله شامل او متنعم شوم ونعمت در من تمام گردد لذا تو را دیدم ومرا متوجه دار کرد تا تو گندم خود را از من بگیری وازاء ان از نعمت های من کم نشود پس مکیکه در اینجا حاضر بود اشاره کرد که گندم بیاورید در عبای این مرد بریز پس قدری گندم در عبای من ریختند چون ملتفت شدم از ان کیفیات چیزی را ندیدم مگر عبای خودم را کنندمیکه در ان ریخته شده بود پس من گندم را به نجف اشرف حمل نمودم ودر خانه گذاشتم وهر وقت محتاج بان میشدم قدری از ان را اسیا نموده وبان تعیش مینمودم وابدا از ان گندم چیزی کم نمی شد تا انکه این واقعه در میان مردم شیوع پیدا کرد واز امر من مخبر شدند چون خواستیم از ان گندم چیزی برداریم هیچ از ان باقی نمانده بود واز بعض اعلام نقل شده که ان مرد اهوازی یا حویزاوی از عوام شیعه بوده است نه از علماء و سادات

۲۹ **حکایت** وایضا در کتاب مرحوم از سید جلیل سید مرتضی خراسانی واو از جماعتی از اخیار نجف اشرف حکایت نموده که عالمی از سکان نجف اشرف بمکه مشرف شده ودر بیابان دوری زابادی در هنگام مراجعتش از دنیا رفت واهل حاج را حمل جنازه او ممکن نشد بواسطه ناصبی بودن امیرحاج ومانع شد ایشان از نقل جنازه پس اورا در همان بیابان دفن نمودند واز این امر بسیار متاسف بودند ولی چاره جز این نداشتند پس بالای قبر او خیمه زده ویکی از اهل حاج را که موسوم بشیخ محمد واز صلحاء بود بالای قبر او گذارده که قران تلاوت نماید ورفقاء واصحاب ان عالم در خیمه دیگر جمع شده وبحالت ان مرحوم تاسف میخوردند چون وقت سحر شد دیدند که شیخ محمد از ان خیمه که بالای قبر انعالم زده شده بود مضطربا بیرون امد ومتحیرا لاحول وسبحان الله میگوید وداخل حجره اصحاب انعالم شد چون انها اورا باین حالت دیدند از تحیر او سؤال نمودند وگفتند چرا قبر شیخ را تنها گذاشتی پس شیخ محمد بانها گفت که راح الشیخ الی المشهد شیخ بنجف اشرف رفت حاضرین از قول او خنده کردند و گمان کردند که او با انها مزاح مینماید پس باو گفتند ایا مزاح مینمائی گفت بخدا قسم است من اورا بحالت بیداری باین چشم خود دیدم که رفت وبا این زبان خودم با او تکلم نمودم پس حاضرین از کیفیت واقعه از او سؤال نمودند شیخ محمد گفت من تا وقت سحر مشغول تلاوت قران بودم چون سحر شد تجدید وضو نمودم ومشغول نماز شب شدم چون از نماز فارغ شدم باز مشغول قرائت قران شدم ناگاه صدای پای اسب بگوشم امد وصدای صیحه اورا شنیدم چون نظر کردم دو نفر را در عقب خیمه دیدم که با سه اسب ایستاده اند وگویا انها منتظر کسی دیگر هستند پس نظر نمودم دیدم شیخ مرحوم در میان خیمه است بالباس های فاخر وهیئت نیکوئی ومهیا بیرون امدن از خیمه است چون نظرش بر من افتاد بعجله از خیمه بیرون امد ودر نزد ان دو نفر رفت پس انها رکاب

در نقل بعضی حکایات از عالم برزخ

در نقل حکایت از کتاب دار السلام

اورا گرفته و بر اسبش سوار نمودند و خودشان هم سوار شده و مثل غلام و نوکر عقب او افتادند و بجوار هند بسرعت بروند بسمت
نجف اشرف چون من این حالت را دیدم بسرعت دویدم و رکاب شیخ را گرفتم و باو گفتم شیخنا کجا میروی گفت به نجف اشرف میروم
گفتم من هم همراه شما میایم شیخ گفت این امر برتو ممکن نمیشود الان من گفتم رکاب شما را رها نمینمایم و البته با شما خواهم آمد شیخ
فرمودند که شما بعد از سه روز دیگر خواهی آمد پس از نظر من غایب شدند و رفتند پس اصحاب شیخ از گفته او تعجب نمودند و
بعضی او را تکذیب کردند پس شیخ محمد گفت علامت صدق گفتار من آنست که من بعد از سه روز دیگر فوت خواهم کرد و فوت
کردم بدانید که من در گفته خود صادق بودم پس شیخ محمد مزبور تا دو روز بعد از این واقعه سالم بود چون روز سیم رسید تب
او را عارض شده و در همان روز از دنیا رفت **حکایت** و ایضاً در کتاب مزبور است که حاج الحرمین ٣٠
الشریفین الحاج میرزا مهدی الاشتیانی حکایت نمود مرا از محمود نامی که خادم حرم حسینی سلام الله علیه بود و خدمتش کفش
برداشتن از برای زوار بود که گفت شبی من نوبتم بود که محافظت حرم محترم بنمایم با رفقاء کشیک خود چون مردم رفتند و
درها را تماماً قفل زدیم و خدام خوابیدند و نصفی از شب گذشت و من بحسب اتفاق بیدار بودم دیدم دو نفر از باب صحن و
بزینبیه داخل صحن مطهر شدند و آمدند بالای قبر تازه که در همان روز صاحب و را در آنجا دفن نموده بودند پس آن قبر را شکافتند
و میت مدفون در آن قبر را بیرون آوردند ناگاه دیدم آنکسی را که از قبر بیرون آورده اند بان دو نفر استغاثه مینماید و با ایشان
التماس میکند و ایشان گوش بحرفش نمیدهند و اصلاً باو رحم نمینمایند پس او را گرفته خواستند که از در حرم محترم بیرون برند
و آن صاحب قبر از ایشان مأیوس شده که باو رحم نمایند پس روی خود را بحرم مطهر نموده و عرض کرد اهکذا تفعل بجارک
یا ابا عبد الله آیا به همسایه تو چنین باید بنمایند ای ابا عبد الله پس محمود گفتش را گوید در این هنگام صدائی از حرم مطهر
شنیدم بنحویکه دیوارها و قندیلها از هیبت آن بلرزه درآمدند که ردوه ردوه ناگاه دیدم آن دو نفر جنازه را برگردانیدند
و بعجله او را بجای خود گذاشته و رفتند چون صبح شد بالای آن قبر آمدم دیدم آن قبر تغییر نموده و اثر شکافتن در او هویدا
و ما در عنوان اول از باب دوم در ذیل روایتی اخباری در وجود ملک نقاله ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با
این حکایات است و از مؤیدات این حکایات است آنچه را که محقق مزبور در کتاب مذکور از یکی از خواجه سرایان **حکایت** ٣١
نموده که من با جماعتی همراه جنازه یکی از خال الدوله ناصر الدین شاه قاجار بودیم و بعتبات عالیات میرفتیم تا آنکه در یکی از منازل
جنازه را نزدیک خود گذاشته و مشغول صحبت بودیم ناگاه دیدیم آن تابوت بحرکت آمده و سگی بدصورت از میان آن تابوت
بیرون آمد چون ما آن کیفیت را دیدیم تعجب نموده و بالای آن تابوت آمدیم چون در میان آن نگاه کردیم چیزی ندیدیم نه در تابوت
و نه در میان کفن پس چیزی از چوب ترتیب داده و او را بصورت انسان میت در میان کفن پیچیده و در میان آن تابوت گذاردیم و آن
تابوت را مشتمع نمودیم و او را بعتبات عالیات نقل دادیم و آنجنازه علیه را در امکان شریفه دفن نمودیم و مراجعت کردیم محقق
مزبور بعد از نقل این حکایت از آن خواجه گوید که من آن شخص را که آن خواجه نقل کرده میشناختم و ظاهر حال او مصدق بود
آنچه را که این خواجه سرا باو نسبت داده است و نظیر مجتسم شدن این شخص بصورت کلب مجتسم شدن اعمال سیئه میت دیگر است
بصورت کلب که ما حکایت او را در همین عنوان از کتاب تبیینات قاضی ابو سعید قمی از شیخنا البهائی نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار
مناسب با مقام است و ایضاً در عنوان سیم از همین باب حکایتی از عبد الطاهر زاهی نقل نموده ایم که از جمله از مؤیدات وجود ملک
نقاله است مراجعه شود و ایضاً در عنوان اول از باب سیم در ضمن موعظه دو در دوایی از امالی صدوق نقل نموده ایم که آن هم از جمله
از مؤیدات وجود ملک نقاله است رجوع شود **ایماض** و بواسطه این آثار و اخبار یکه در خصوص ملک نقاله از ائمه اطهار صلوات
ابرار وارد و صادر شده جماعتی از علماء در نقل اموات را باماکن مشرفه چندان اهتمامی نفرموده اند بلکه در صورتیکه مسلم تغییر در
میت باشد تجویز نکرده اند **حکایت** در معدن الاسرار است که بتوسط ثقات از علماء اعلام از استاد الاساتید آقا محمد ٣٢
باقر بن محمد اکمل البهبهانی حشرهما الله مع النبی المختار حکایت شده که آن مرحوم فرموده که در اول ورود به کربلای معلی مردم را موعظه
مینمودم روزی در منبر حدیث شریفی که در خرایج راوندی است در طی بیانات بر لسانم جاری شد که مضمون آن این است که زیاد و
لباً مگوئید که چرا آن حضرت ظهور نمیکند چه شما طاقت سلوک با او را ندارید زیرا که لباس او درشت و خوراک او نان جو است پس
گفتم که از الطاف الهیه غیبت صاحب الزمان ع است زیرا که ما را قوت اطاعت او نیست پس اهل مجلس بیکدیگر نگاه کردند و
شروع نمودند بنجوی گفتن که این مرد راضی نیست که آنحضرت ظهور کند که مبادا ریاست دوری را زایل شود و تحکر در میان
ایشان شد که من خائف شده باسرعت از منبر فرود آمده بخانه رفتم و در را بروی مردمان بستم پس بعد از ساعتی کسی دق الباب
نمود پس بعقب در رفتم و گفتم کیستی گفت غلام که سجاده تو را بمسجد میبردم پس در را گشودم و او سجاده را از همانجا به صحن خانه
انداخت و گفت ای مرید بردار سجاده خود را که در این مدت بعبث اقتداء بتو کردیم و نمازهای خود را باطلاً بجای آوردیم پس
من سجاده را برداشتم و آن مرد رفت و من از خوف در را محکم بستم و متحیر بنشستم چون پاسی از شب گذشت دق الباب نمودند
من با خوف تمام عقب در رفتم و گفتم کیستی دیدم همان سجاده بردار است که با غلظت تمام و الحاح ملا کلام اظهار عجز و معذرت

ذلّ و مسکنت مینماید و قسمهای مغلظه بمن میدهد که در را بگشایم و من از خوف در را نمیگشودم تا آنکه قسم یاد کرد و عجز نمود که من
یقین بصدق وی نمودم و در را گشودم ناگاه دیدم بر سر قدمهای من افتاده و پاهای مرا بوسه میدهد پس باو گفتم امر چه مسئله
آن سجاده آوردن تو اول و مرید گفتن بمن چه بود و این قدم بوسیدن تو چیست پس گفت مرا ملامت مکن چون از نزد شما رفتم و نماز
مغرب و عشا را بجای آوردم و خوابیدم در عالم خواب و رؤیا دیدم که حضرت صاحب الزمان ظهور فرموده پس من با شتاب تمام
خدمتش مشرف شدم بمن فرمود ای فلان این عبا تو از مال فلان است و تو ندانسته و از دیگری گرفته باید بصاحبش رد کنی
پس عبا را ایضاً بصاحب اصلیش رد نمودم پس فرمود که این قبای تو نیز از فلان شخص است و تو او را از دیگری خریده باید او را هم
بصاحب اولیش رد نمائی و هم چنین تا تمام البسه مرا امر نمود که بردم دادم پس شروع در خانه و ظروف و فروش و مواشی
و عقارات من و سایر مخلفات نموده و از برای هر یک مالکی معین نموده و باو رد فرموده پس بمن فرمود که زنی که در حباله تو
میباشد خواهر رضاعی تو است و تو ندانسته او را تزویج کرده او را هم باید باهلش بنمائی پس او را هم رد نمودم پس پسر بچه
دارم قاسم علی نام ناگاه در آن اثنا در آنجا پیدا شد و همین که نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود که این پسر نیز از همین زنت
پیدا شده و ولد حرام خواهد بود پس این شمشیر را بردار و گردن او را بزن پس من در این هنگام در غضب شده گفتم بخدا
قسم که تو سید نیستی و از ذریه پیغمبر نیستی چه جای آنکه صاحب الزمان باشی و همین که این سخن را گفتم از خواب بیدار شدم
پس دانستم که ما را قوت اطاعت و فرمان برداری او نیست و صدق فرمایش جنابعالی بر من معلوم شد و از کرده خود نادم و
از گفته خود پشیمانم مرا عفو فرما **حکایت** و نیز حکایت شده است از موثقین که زمانی مقدسین بسیاری در ٣٣
نجف اشرف جمع شده بودند پس روزی ایشان بایکدیگر گفتند که آیا چه زمان خواهد بود که مردمان همراه ما باشند و نیکو را از ما
جمع شوند پس اگر حدیثی که وارد شده که اگر سیصد و سیزده تن از مؤمنین بهم رسند صاحب الزمان ظهور میکند راست بوده باید
در این زمان ظهور کند زیرا که آنچه در ربع مسکون از صلحاء بهم رسند و خود را بمرتبه برسانند که از دنیا بکنند دست از وطن
خود برداشته بمجاورت ارض اقدس کربلای معلی میایند و هر کسی که بسیار زاهد باشد بمرتبه که از آب شیرین و فواکه و ما
اینها نیز گذشته باشد دست از مجاورت کربلا برداشته بنجف اشرف مجاورت میجوید پس نتیجه مذکورات این میشود که آنچه
از صلحاء که الان در نجف اشرف هستند زبده صلحاء ربع مسکون می باشند و صلحائیکه در نجف اشرف امروز هستند زیاده
از سیصد و سیزده تن هستند پس اگر آن حدیث راست بود البته میبایست صاحب الزمان ظهور کند پس بعد از تفکر و تعامل
بسیار بنا امر را براین گذاشتند که از میان این همه مؤمنین یکنفر را که از همه زاهد تر و مسلم در نزد جمیع اینها بوده باشد انتخاب نموده
بیرون بفرستند پس همه مؤمنین را جمع نموده دو قسمت کردند و یکقسم را که قسم دیگر اعتراف بافضلیت ایشان نموده نگاه داشتند
و قسم دیگر را رها کردند و همین منوال انتخاب نمودند تا یکنفر را که داشتند که بافراد همه افضل از تمام اینها بود پس او را با توکل تمام
بیرون محوطه نجف اشرف نمودند در وادی السلام تا شاید استکشاف این سر را بنماید که چرا امام زمان ظهور نمیفرماید پس آن شخص
بیرون رفت و بعد از مدتی برگشت بسوی رفقاء خود و گفت همین که از نجف اشرف بیرون شدم سواد شهری بنظرم آمد و
پیش رفتم تا داخل آن شهر شدم پس از کسی سؤال نمودم که این شهر را چه نام است گفت این شهر صاحب الزمان است پس خانه آنحضرت
را از او سؤال نمودم و با شعف تمام خود را بدر خانه آنحضرت رسانیدم و دق الباب نمودم یکی از ملازمان حضرتش بیرون آمده گفتم
خدمت آنحضرت میخواهم شرفیاب شوم پس اندرون رفت و برگشت و گفت که امام فرموده اند که دختر زاکیه از فلان شخصی که نامش
فوق تمام بزرگان این شهر است بعقد تو در آورده ام پس تو امشب برو بخانه آن شخص و توقف نما و فردا نزد ما بیا پس من
خانه آن شخص را پیدا نموده و بمنزل او رفتم و پیغام آنحضرت را باو رسانیدم و او قبول نموده و بنای زفاف از برای من گذاشتند
و چون شب شد عروس را بحجله گاه در آوردند و همین که خواستم باو دست برسانم ناگاه آواز کوس حرب بگوشم رسید پرسیدم
چه خبر است گفتند حضرت صاحب الزمان خروج میکند پس من با خود گفتم ایشان بروند من نیز از دنبال ایشان خواهم رفت
در همین فکر و خیال بودم که قاصد آنحضرت رسید که بسم الله ما خروج کردیم بیا با ما تا بجهاد اعدا برویم من گفتم عرض مرا
بآنحضرت برسانید و بگوئید که ایشان تشریف ببرند من نیز از عقب ایشان خواهم آمد قاصد رفت و بزودی برگشت و
گفت حضرت میفرمایند فوراً باید بیائی من گفتم اگر چه چنین فرموده ولی من الحال نخواهم آمد چون این حرف را زدم ناگاه خود را
در همان صحرای نجف اشرف دیدم که نه شبی بود و نه شهری و نه عروسی و نه الطافی پس دانستم که عالم کشف بوده است و مشهود
و فهمیدم که ما را قوة اطاعت آنحضرت نیست و قریب به همین نقل و حکایت را فاضل قزوینی الآخوند المولی علی نور الله
مرقده در کتاب معدن الاسرار خود نقل نموده است **حکایت** در کتاب زبدة الافکار است که در زمان ٣٤
حضرت موسی ع مردی بود عابد و زاهد و متقی و دارای علوم غریبه و از مخصوصان حضرت موسی بود و از آن حضرت ع
پیوسته صفات و نعوت حضرت محمد مصطفی ص را می شنید و همیشه در دعاء و اوراد ش آنحضرت را یاد میکرد چون مدتی
از دنیا در گذشت آن مرد زاهد عبادت و ریاضت خود را بشر بود و نیز زاهد در خاء میکشند و دائم در بیابان هامکن

وخدای را عبادت کردی تا عاقبة الامر وادی بود در میانه مدینه و مصر و انوادی را مداین الحکماء میگفتند زیرا که در انجا
از شتران حکماء مدینه چرا میکردند وان وادی نزدیک بمدینه بود اما در انجا هیچ اب و درخت نبود پس زرخاء بانوادی
رسید و بجانب او را خوش امد از انجا لبر دره‌ها بجا بعبادت خدا مشغول شد و معبدی بنا نمود و چاه ابی کند و بوسید
بمقالات موسی و تلاوت توریة و مدح وصفات محمد و مهر و محبت علی که در توریة میخواندند مشغول بود و علم هیئت را
و رمل دانیال نبی را نیکو میدانست وگاهی در اسطرلاب نظر میکردی و حکم میکردی و دران مکان از اعجاز محمد و علی و خرمی
در چاه عابد چشمه پر ابی پدید شد و اثر اهل آنرا کاو یا بالاخره چنانچه با بیت و شایست ان چشمه البئر زیاد شد
پس در انجا زرع و آبادانی بنا نهاد و عمارت ساخت و آبادی هر روز زیاد میشد تا انکه از اطراف زاهدان و عابدان و متا
و عشایر روی بوی نهادند و در انجا باغها و بستانها بساختند و خانها و عمارتها بنیاد کردند تا در اندک زمانی هشت
قریه معموره گشت و مردم از هر جانب میامدند و همچنان اضافه میشد تا انکه از هفتاد را عمر بپایان رسید و فرزند و فرزندزادگان وی بسیار شدند و چون بساط مرگ وی نزدیک طی شدن رسید فرمود تا صندوقچه از فولاد ساختند و قفل
بی‌کلیدی و لوحی از طلا فرمود ساختند و بدست خویش وصیت‌نامه نوشت دران لوح و انرا دران صندوق نهاد و قفل
بر او زد و فرزندان خود را وصیت کرد که بعد از من یکهزار و پانصد و پنجاه سال دیگر پیغمبری پیدا شود نام وی محمد باشد
و وصی و خلیفه وی ابن عم او باشد که علی نام دارد و داماد اوست که در توریة او را ایلیا گویند که همچون شجاعی و دبر کسی
از ادم تا اخر دنیا پیدا نشود و بعد از محمد نبی نباشد و بعد از علی نیز وصی نباشد مگر از اولاد او و چون ایشان پیدا شوند
از قوم من یکی بر ایشان ایمان اورد و ایشان را در خانه خود به مهمانی برد و دران مهمانی از علی معجزه ظاهر شود با این قسم که
خاتم محمد دران مجلس از انگشت وی بجهد و بچاهی افتد و علی نیز ابدون انکه بچاه رود بیرون اورد پس همین صندوق را نیز
از شما بطلبد در زمان صندوق را نزد وی برید که کلید این صندوق انگشت مبارک اوست که با انگشت خویش از امکشاید
چون شما این معجزه را از وصی پیغمبر عرب ببینید همه بر دین وی در ایید که اگر خلاف کنید کافر از دین موسی مرده اید و این
هشت قریه که در تصرف دارید تسلیم وی کنید که من انها را فدای وی کرده ام این بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون مدتها
بگذشت سال از فوت او بر امد عیسی بدنیا امد وان صفا نیکه جد ایشان گفته بود در وی ندیدند پس بدین وی نگرویدند و
منتظر پیغمبر اخر الزمان بودند تا انکه یکهزار و پانصد و پنجاه سال از فوت زرخاء منقضی شد که ناگاه ان بزرگوار عالم را بنور
وجود خود منور کردانید و اوازه معجزه او هر روز بلند تر گشت و کارش قوی تر شد تا انکه مکه را از دست مشرکان مکه
بگذاشت و هجرت بمدینه نمود روزی با اصحاب خود اندر خانه نواده بزرگ زرخای عابد زاهد عبور فرمود و چه مهر نوم
او دران وقت در مدینه جای داشت و از اعیان و مشاهیر مدینه بود وان مرد را پسری بود بسیار صاحب فهم و عاقل و زیرک
چون نظر او بر جمال حضرت رسول افتاد از یکی پرسید که این مرد کیست گفت ویلک تو او را نمی‌شناسی او پیغمبر
اخر الزمان است چون پسر نام حضرت محمد را شنید و دانست که او نبی اخر الزمان است نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد
بلی فطرت کمال شد چنین میشود و طینت که خالص گردید با این مشابه میرسد پس ان حضرت را از حال ان پسر خبر نمود
پس حضرت باز گشت و بر بالین ان پسر امد جوانی دید که نور ایمان بر جبهه وی پیدا بود پس سرش را از زمین برداشت و بر
زانوی مبارک خود نهاد و در انجا نشست چون قوم ان جوان این خلق را دیدند جملگی از دل محب حضرت وی شدند و
زاری کنان بر سر ان جوان و بر گرد رسول سبحان جمع شدند چون ان جوان بهوش امده چشم باز کرد سر خود را
در کنار ان حضرت دید شهادت بر توحید و نبوت و امامت علی را بر زبان خود جاری کرد و مادر و پدرش این قصه را
شنیدند و چیزی نگفتند پس برخاست و دست و پای حضرت رسول و امیر المؤمنین را بوسید و با یاران ایشان
مصافحه کرد و بسوی خانه خویش رفت و هر چند پدر و مادرش او را دلالت کردند که دست از اسلام بردارد سود نبخشید
و هر روز بخدمت حضرت رسول خدا میرسید تا انکه روزی بان حضرت عرض کرد که یا رسول الله تمنی دارم که دعا کنی که پدر
و مادرم قبول اسلام نمایند فرمود من ایشان را بطلبم و اسلام بر ایشان عرضه کنم عرض کرد یا رسول الله ایشان تا شما علاقه
دارند نه نزد شما میایند و نه قبول اسلام میکنند مگر انکه مرخص فرمائی تا من مهمانی بنیاد کنم و شما را بطلبم چون شما تشریف
بیاورید شاید از برکت قدوم شما و از اثر دیدار شما نور ایمان در دل انها اثر کند پیغمبر قبول فرمود پس ان جوان بخانه رفت و
اسباب مهمانی مهیا نمود و بطلب رسول خدا امد ان حضرت برخاست با امیر المؤمنین و جماعتی از مخصوصان صحابه بخانه ان جوان
به مهمانی تشریف بردند و چون دیدند که درون خانه کنجایش ان جماعت را ندارد در صفه در میان باغ بود و حوضی در میان
صفه‌ها بود و در میان ان صفه‌ها و حوض چاه ابی بود که کنده زرخای عابد بود پس ایشان را انجا برد و انواع نعمتها
دران مجلس حاضر ساخت و قوم زرخای عابد همه دستها ادب بر سینه گذاشته در خدمت ایستادند چون از طعام خوردن
فارغ شدند کاغذی نزد حضرت رسول اوردند تا مهر نهند پس خاتم را از دست مبارک بیرون اورد که بان کاغذ زنند ناگاه خاتم

از دست انحضرت بر جست و در چاه افتاد ان قوم چون ان بدیدند جمله متحیر شدند و اولاد زرخاء را هلاکه حاضر بودند و صیت
جد خود را بخاطر اوردند پس رسول خدا امیر المؤمنین را طلب کرد و فرمود یا علی این خاتم را از چاه بیرون اور که حلال مشکلات تو هستی
پس امیر المؤمنین بنزدیک انچاه امد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه را بر خواند فی الحال از چاه اب جوشیدن گرفت
و کف بر اورده از چاه بالا امد دیدند که خاتم بر کف اب نهاده همی اید چون بالا امد امیر صلوات الله علیه دست مبارک برده و
انگشتری را از روی کف اب برداشت و بوسید و بر دست حضرت رسول داد و قوم زرخای عابد چون این معجزه را از حضرت
امیر المؤمنین بدیدند وصیت جد خود را یاد اورده و در این بگفتگو بودند و منتظران بودند که صندوق را هم بطلبند تا بیاورند
پس حضرت امیر روی بقوم زرخای زاهد کرد و فرمود امانتی که جد بزرگ شما جهت ما گذاشته و وصیت کرده که تسلیم ما کنید
بروید بیاورید چون ان قوم این سخن را از حضرت امیر المؤمنین شنیدند رفتند و صندوق را بیاوردند و تسلیم ان حضرت
نمودند و زمین ادب بوسیدند پس حضرت نظر کرد و صندوقی از فولاد دید بغایت لطیف ساخته و استوار و قفل محکمی بر
اوزده بود و کلید نداشت حضرت رسول صندوق را تماشا کرد و بنزد امیر المؤمنین نهاد و گفت سر صندوق نیز تو باز نما
و این معجزه را باز بنمای و این سر را نیز تو اشکارا کن پس علی دست مبارک را بدعا برداشت و چیزی خواند و سر انگشت بران
قفل بسته زد بقدرت حی قیوم و بولایت امیر المؤمنین ان قفل صدا کرد و گشاده شد و سر صندوق باز شد حضرت ولایتماب
نظر کرد لوحی دید از طلا و خطی بران لوح با اسم سفید نوشته بخط عبرانی دست مبارک دراز کرد وان لوح را برداشت و بدست
حضرت رسول داد و انحضرت نگاه کرده بزبان حضرت رد کرد و فرمود یا علی این لوح را نیز تو بخوان پس علی در لوح نظر کرد و این
مطالب که مذکور شد تمام را بخط زرخای زاهد بدان لوح نوشته و نشان خود کرده دید و گفته بود که بعد از یکهزار
و پانصد و پنجاه سال محمد پیغمبر اخر الزمان ظاهر شود و علی بن ابی طالب ابن عم و داماد و وصی وی باشد و یکی از ذریت من
بوی ایمان اورد و او ایشان را به مهمانی برد و بحیله مهتی خاتم از انگشت محمد بیرون اید و بچاه افتد و داماد و وصی وی او را
از چاه بیرون اورد بی انکه بچاه رود پس این صندوق را از شما بطلبد او را بنزد وی برید و جمله اسلام اورید و اقرار بحقیت
وی نمائید که دین او ناسخ جمله ادیان است و این هشت قریه را تسلیم وی کنید که حق او است و بر شما و بر جمیع انام حرام است
بجز از اهل بیت او و اگر از وصیت من انحراف نمائید حق تعالی خصم شما باد و انحضرت نیز خصم شما باشد و این قراء و این
معموره‌ها من فدای وصی محمد و اهل بیت اوست چون ان قوم این خط و وصیت جد خویش را دیده و شنیدند تا یکی
بیکبار اسلام اوردند و هشت قریه را فدای امیر المؤمنین کردند و انجا را فدک نام نهادند یعنی فدای تو انگاه حضرت امیر
فدای حضرت رسالت کرد انها را حضرت رسول هم انها را بفرزند خود فاطمه داد و فاطمه نیز تسلیم علی کرد چه او را اصلی بدینا بود
پس فدک در اصل فداک با الف بوده است و از کثرت استعمال الف او ساقط شده است **ایماض** در کتاب
بحار الانوار و زهرة المجالس است که نوبتی هرون الرشید با موسی بن جعفر عرض کرد که فدک را تحدید کن تا او را با تو واگذارم چون که
بر من روشن است که در اخذان بر اهل بیت ظلم کرده اند و حضرت رسالت پناه در زمان حیوة خود انرا بفاطمه بخشیده است امام
فرمود اگر من فدک را تحدید کنم تو او را نخواهی داد که او را با من واگذاری هرون سوگند خورد که در این باب مضایقه نکنم
امام فرمود که حد **اول** ان عدن است رنگ صورت هرون از این متغیر گشت امام فرمود که حد **دویم** ان
سمرقند است رنگ صورت هرون زرد گشت و از غایت اضطراب بر زبان اورد که حد سیم کدام است امام فرمودند که حد
سیم ان افریقیه مغرب است لون هرون از زردی بسرخی مایل گشت و از حد چهارم پرسید امام فرمودند که حد
چهارم ان ارمنیه است رنگ صورت هرون از سرخی بسیاهی مبدل شد و در غضب نعره زد و بر پیش امام اخت انگا
سر بر اورده و گفت ابو موسی تو حد و ممالک را نام بردی یعنی ملک بنو فاطمه است و بنی عباس بظلم و غصب تصرف نموده اند
امام جواب داد که من اول بتو گفتم که رضای تو بر تسلیم حقوق اهل بیت نمیخواهد بود و تو نشنیدی هرون کینه
انحضرت را در دل گرفت و بکر قتل او در میان بست **مؤلف گوید** همانا در این مقام امام علیه السلام معنی لغوی فدک
را قصد کرده نه معنی علمی و بر اراده معنی علمی او همان هشت قریه معروفه است نه این حدود دیگر امام در این روایت فرموده
و گویا مقصود امام این است که همه مملکت تو را خدا فدک نسبت بعلی قرار داده بلکه سلطنت همه مخلوقات بعد از او داده
و بعد از ان بزرگوار بما رسیده پس مرجع فدک معروفه با بابی بعنوان است پس اگر راست میگوئی همه مملکت را تفویض
نما بما **تنظیر** بدانکه نظیر تلون لون صورت هرون الرشید بالوان مختلفه تلون صورت پسر ملعون او مامون است
در وقتی که هرثمة بن اعین با او خبر داد که اقای من حضرت رضا پیش از خود داناد و انگور زهر الود بمن فرمود که مامون مرا
باین کیفیت زهر میخوراند چنانچه تمام روایت او را در عنوان دویم از باب پنجم نقل نموده ایم مراجعه شود **تذییلان**
الاول انکه چون تملیک فدک را باین کیفیت منقوله از کتاب زبدة الاثار ابراد نمودیم خوش دارم که کیفیت تملیک او را
بروایت مشهوره بین اصحابنا الامامیة هم نقل نمایم که ناظر در این مقام محتاج بغیر این کتاب نباشد در باب تملیک ان

این است که علامهٔ مجلسی در بحار الانوار از راوندی و او از حضرت صادق باسناد خود روایت نموده است که حضرت رسول برای بعضی
از غزوات از مدینه بیرون تشریف برده بود و در هنگام مراجعت در بعضی از منازل فرود آمدند و حضرت با اصحاب گرسنه بود و طعام
میل میفرمود که ناگاه جبرئیل بر آن حضرت نازل شده و عرض کرد یا محمد برخیز و سوار شو پس حضرتش سوار شده و با جبرئیل روانه
شدند و آن زمین از برای آنحضرت پیچیده میشد مانند جامه که بپیچند تا آنکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای
سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس دروازه های شهر را ببستند و کلیدها را به پیره زالی دادند
که در بیرون شهر خانه داشت و بکوهها گریختند پس جبرئیل نزد آن پیره زن آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشوده
و حضرت در جمیع خانه های ایشان گردید پس جبرئیل عرض کرد که خداوند این را مخصوص جناب شما گردانیده و بتو بخشیده
و مردم را در این بهره نیست پس این آیه نازل شد که وما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی یعنی
آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه ها و شهرها از خدا و رسول و خویشان رسول است و ایضا نازل شد
که فما اوجفتم من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی پس نتاختید بر آن هیچ اسب و شتر را و لکن خداوند
مسلط میکرداند پیغمبران را بر هر که میخواهند زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولکن خدا از بی جنگ به
رسول خود داد و جبرئیل آنحضرت را بخانه ها و باغهای ایشان گردانید پس درها را ببست و کلیدها را بآن حضرت تسلیم نمود و
آنحضرت کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز شتر او بست و سوار شد باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی
اصحاب و هنوز ایشان از آن مجلس برنخواسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خداوند او را بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر
نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آوردند و بایشان نشان داد که اینها است
کلیدهای قلعهٔ فدک و سوار شده و با اصحاب خود بمدینه آمد و چون داخل بخانهٔ فاطمه رفت گفت ای دختر حق تعالی فدک را بپدر
تو داده است و او را مخصوص او گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه خواهم در آن توانم کرد و مادر تو خدیجه
حقی بر من داشت من فدک را عوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس نوشتی طلبیده و حضرت
امیر المؤمنین را حاضر ساخت و فرمود بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب ع
و حسن و حسین و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت رسول خدا آمدند و با ایشان
مقاطعه نمودند که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان میباشد مقالهٔ
فی دفع منافات بدانکه میان این روایت و روایت سابقه از کتاب زبدة الافکار منافاتی نیست چه آنکه مفهوم
این روایت را حمل نمود بخصوص شهر فدک چنانچه ظاهر او هم این را اقتضا مینماید و روایت سابقه را حمل نمود بر تمامی قراء
هشتگانه و مفهوم آن روایت مشهوره را حمل نمود بر حسب ظاهر و آن روایت را حمل نمود بر باطن و خفاء امر و یا آنکه روایت سابقه
را حمل نمود بر اخذ از مالکین اصلی که چون هزار و نه صد و پنجاه سال گذشته بود پس مالکینه ایشان مهجور شده بوده
و همین که انتقال در آمد دانستند که فدای فلان است پس دفع بد از آن نموده و آنها را فدای آن بزرگوار ساختند و روایت مشهوره را
حمل نمود بر اخذ از متصرفین بحسب ظاهر و کیف کان روایت منقوله از بحار الانوار دلالت بر فضیلت آن بزرگواران زیاده از آن
تا آن روایت چه مفاد آن آنستکه فدک فدای از جانب خداوند علی اعلا است و بنا بر مفاد آن روایت فدا از رجاء غایبان است فتم
تذنیب طریحی در مجمع البحرین گفته است که فدک قریه ایست از قراء یهود که تا مدینه دو منزل است و میان فدک و
خیبر یک روز راه است و اتفر ... را فدک نام کذارده اند باسم فدک پسر حام بن نوح چه آنکه فدک با عیالش بعد از طوفان انجا منزل
کرده اند و او در انجا آبادی نمود پس چون آن قریه اول آبادیش از فدک بوده لهذا باسم او مسمی کردیده **الثانی** آنکه غلب
امور از معضله و مهمات مشکله را حضرت حلال المشکلات باغاثة سورهٔ مبارکهٔ حمد و فاتحة الکتاب اصلاح میفرموده اند چنانچه
در روایت ز رخاء خانم حضرت رسول را که خواست از چاه بیرون آورد سورهٔ حمد را قرائت فرمود و دست مقطوع آن دختر را
که بواسطهٔ محبت آن پدرش او را جدا کرده هم در وقت شفا داد بش سورهٔ حمد را تلاوت فرمود و مجملی از قصه آنستکه عالم
جلیل معاصر الحاج میرزا حسین النوری در کتاب **دار السلام** از کتاب حبل المتین که تالیف سید شمس الدین
محمد بن بدیع الرضوی است که از سدنهٔ حرم مطهر رضوی بوده است در زمان شاه طهماسب ثانی و از علماء جلیل القدر
آن عصر بوده نقل مینماید و ایشان هم از کتاب جامع الاسرار اسعک نقل نموده اند که در زمان خلفاء بنی عباس مردی بخیلی بود
که از اعداء اهل بیت عصمت بود و دختری داشت که از محبان آنخانواده بود و از برای آن دختر دو قرص نان
موظفی قرار داده بود روزی آمد در منزل بود که سائلی آمد و گفت بمحبت علی که مرا چیزی بدهید پس آن دختر آن دو قرص
نان خود را باو داد در آن اثنا پدر ملعونش از راه رسید و سائل را با آن دو قرص نان در درب منزل خود دید از او سؤال نمود که
این نانها را که بتو داده است آنمرد گفت دختری از این خانه این دو نان را بمن داد پس آن ملعون داخل خانه شده و از
دخترش سؤال نمود که چرا نان های خود را بسائل دادی گفت او مرا قسم داد بکسی که نتوانستم قسم او را رد نمایم گفت آن کیست

دختر گفت امیر المؤمنین علی است پدرش گفت آیا او را دوست میداری دختر گفت جانم فدای علی باد پس آن ملعون گفت بکدام دست نان
را باو دادی گفت بدست راست آن ملعون گفت اگر در محبتت او صادقی هستی دستت را بده تا ببرم وقطع کنم آن دختر
گفت دست دادن در راه محبت او از برای من آسان است لکن ای پدر محتاج بمردم نکن و سائل بکف منما پس هر چه تضرع
نمود پدرش قبول نموده دست او را برید و او را از منزل خود بیرون کرد پس آن دختر رو به بیابان نهاد و در زیر درختی آمد
و نشست از شدت درد او را غش عارض شد قضارا سلطان آن نواحی بشکار رفته و آهوئی در نظرش آمده از عقب او
روان شد تا بمکانی رسید که دید نور از آنجا مشتعل است بسوی آسمان و درختی پیدا شد که در اطراف آن حیوانات بسیار
جمع شده و همه سرها را بسوی آسمان بلند نموده و گریه و زاری مینمایند پس نزدیک آن درخت آمد دید دختری زیبا در
زیر درخت است و دست راستش قطع شده و از هوش رفته و خون از دست او جاری است پس از اسب پیاده شده و دست
او را بست و خون ایستاد پس از غشوه افاقه از برای او حاصل شده دید مردی با محاسنی نیکو در بالین او نشسته است پس
بر او سلام نمود چون سلطان دید که شاعره است از حالاتش سؤال نمود آن دختر ماجرا را تماما بعرض سلطان رسانید پس آن
ملک عادل گفت غصه مخور تو دختر منی در دنیا و آخرت و من پسری دارم ترا از برای او تزویج مینمایم پس او را به لشکرگاه آورده در
محملی از برای او ترتیب داده او را در حرم سرای خود داخل کرد و معالجه نمود و آن دختر روزها را روزه میگرفت و شب را مشغول
بعبادت بود تا آنکه رای سلطان بر آن قرار گرفت که آن دختر را به پسر خود تزویج نماید پس مجلسی مهیا نموده و عقد واقع شد
و پسر را در حجله گاه آن دختر داخل نمودند و سلطان خودش عقب در آمده تا مکالمات آنها را استماع نماید چه آنکه تا
پسرش واقف نبود از قطع دست آن دختر و اگر آن پسر اشمئزازی را مشاهده نماید از دست بریده او دلداری بآن دهد
پس پسر سلطان آب طلب کرد آن دختر ظرف آب را بدست چپ گرفته نزد شوهر آورد پس از روی مزاح گفت پدرم کسی را بمن زن داده
که دست راست خود را از دست چپ فرق نمیکند دختر از شنیدن این کلمه متاسف شده و چشمهایش مملو از اشک شد
چون پسر سلطان این حالت را از او مشاهده نمود از گفته خود پشیمان شده بخوابگاه خود رفت و خوابید پس دختر برخاسته
و وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز سر بسجده نهاده و عرض حال با قادر ذو الجلال نموده و گفت خدایا
تو عالمی که من دست خود را در راه محبت و لیت امیر المؤمنین داده ام پس مرا در این باب یا غیاث المستغیثین ... و از غشوی عارض
شد دید نوری ظاهر شد که تمام آسمان و زمین را روشنی داده و آن نور در نصف شد و از میان آن تختی نمودار شد
که در میان آن حجره فرود آمد و در میان آن سریر یک زن و چهار مرد بود که نور آنها خانه را منور و روشن گردانیده پس آن زن از
تخت بزیر آمد و در کنار آن دختر آمده او را در بغل گرفت و باو فرمود غصه مخور که غمت بآخر رسید منم فاطمهٔ زهراء و این چهار
مرد که بالای این تخت هستند یکی از آنها پدرم محمد مصطفی و دیگری شوهرم علی مرتضی و آن دو نفر دیگر دو فرزندان
من حسن و حسین میباشند پس صدیقهٔ طاهره بحضرت امیر عرض کرد یا علی این زن دستش در راه محبت تو قطع شده
دعا بفرما که دستش صحیح شود به برکت دعای تو و رفع خجلتش از شوهر بشود و نبشود پس آن حضرت چون این کلام را از
حضرت فاطمه استماع نمود از تخت بزیر آمده و دست خود را بلند نموده کف دستی را از هوا گرفته و بدست قطع شده
آن دختر نهاد و سورهٔ فاتحة الکتاب را قرائت نموده پس دست آن دختر صحیح شد و فاطمه و امیر المؤمنین در بالای آن تخت رفته
و آن تخت از نظر غایب شد و بآسمان عروج نمود چون سلطان در عقب در ایستاده و هیچ حرکت و حسی از پسر و آن دختر
نشنید مضطرب شده در را باز کرده و داخل حجره شد دید پسرش در بستر خود در خواب است و آن دختر هم بالای سجاده
خوابش برده در این اثنا عطسه بر سلطان عارض شد و از صدای عطسه دختر از خواب بیدار شده دست خود را صحیح یافت
پس قدم باده بسجده افتاد و شکر و حمد خدا را بجای آورد و از جای خود حرکت نموده بسلطان سلام نمود و دست بریده
خود را باو نشان داد چون سلطان دست او را صحیح دید از کیفیت استفسار نمود چگونگی را بعرض سلطان رسانید پس
سلطان هم شکر و حمد خدا را بجای آورده و از حجره بیرون آمد و پسر و دختر را بحال خود باز گذاشت که عیش آنها منغص
نشود و هم چنین در غزوه از غزوات دست یکی از اصحابش قطع شد و به پوست او بر آن شد حضرت سورهٔ حمد را قرائت
فرمود و آن دست را بجای خود گذاشت صحیح شد چنانچه واعظ سبزواری در کتاب **جامع النورین** خود نقل
نموده که شخصی از اصحابش دستش قطع شده بود او خدمت آن حضرت پس آنجناب دست بریده آن مرد را گرفته و بجای
خود گذاشته در معرکه و آهسته چیزی خواند و شفا یافت خوشنود شده و رفت روز دیگر پرسید یا علی چه خواندی بدستم که
خوب شد حضرت فرمود سورهٔ حمد را خواندم آن شخص از روی تحیر گفت سورهٔ حمد را خواندی دفعهٔ دستش را بخیر شد
و ما دام الحیوة همان حالت بود و اگر بخواهیم موارد قرائت آن بزرگوار و اولاد اطهار او را بالنسبة بسورهٔ فاتحة الکتاب ذکر آنها
تسهیل امورات صعاب نقل و ایراد نمائیم از وضع کتاب خارج میشویم ولی تتمیما للفائدة و تتمیما للفائدة اشاره بیک حکایت
و یک روایت مینمائیم که اولی مؤید است تر اخباری را که هرگاه خوانده شود سورهٔ فاتحه بر میتی هفتاد مرتبه پس روح

بجسد او معاودت نماید عجب نیست وثانیه در فضیلت این سوره مبارکه است **اما الاولی** در کتاب دار السلام محدث نوری است که حدثنی العالم الجلیل والفاضل النبیل مصباح المتقین وزین المجاهدین السید الاید مولانا السید محمد بن العالم السید هاشم بن میر شجاعتعلی الموسوی الرضوی النجفی المعروف سلمه الله تعم وهو من اوثق ائمة الجماعة در حرم امیر المؤمنین نقل نموده سید مذکور که من در ایام طفولیت خود بسیار بله و بلید بودم ولی در نوافل و تعقیبات کثیر الرغبة بودم روزی در مصباح شیخ کفعمی را ملاحظه مینمودم واقف شدم بر حدیثی که مضمون آن این بود که عجب نیست از میتی که خوانده شود برای او سوره فاتحه چهل مرتبه واو زنده شود پس من با خود گفتم عجله بکنم از مردم که با وجود این مطلب مردگان خود را دفن میکنند و آنها را بواسطه خواندن سوره فاتحه زنده نمیکردانند پس مکسی را گرفتم واو را در میان حوض ابی غرق نمودم و تا عصر در میان آن حوض بود چون قطع بموت او پیدا نمودم او را از آب بیرون آورده و بر بالای زمین خشکی گذاردم و شروع نمودم بخواندن سوره فاتحه و دمیدن بر آن مکس مرده به نیت زنده شدن او پس از سی مرتبه متجاوز شد خواندن من دیدم پاهای مکس حرکت نمود و بالهای خود را با هم مسح نمود پس هنوز چهل دفعه تمام نشده بود که آن مکس پرواز کرده و بروی هوا رفت پس با خود گفتم شاید این مکس نمرده بود و من باشتباه موت او را تجربه نمودم روز دیگر مکسی را گرفته در میان حوض آب فرو بردم و از صبح تا ظهر در میان آب غرق نمودم پس او را از آب بیرون آورده از ظهر تا عصر هم بروی زمین افتاده بنحوی قطع از برای من بموتش حاصل شد که قسم خوردم بر دنش پس شروع نمودم بخواندن سوره فاتحة الکتاب هنوز چهل مرتبه تمام نشده بود که آن مکس باذن الله از روی زمین بهوا پرواز کرده در رفت وهذا لمن صلحت سریرته وحسنت نیته لیس ببعید وما ربک لیس بظلام للعبید وحکایت جوان قزوینی که از واعظی شنیده بود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم را بگوید و از روی آب بخواهد بگذرد میتواند پس مکرر آن مرد قزوینی بسم الله را خوانده و از آب رود خانه عبور مینمود تا آنکه آن واعظ را دعوت کرد که بمنزلش برود و چون بلب رود خانه رسیدند آن جوان قزوینی بسم الله را بر زبان جاری کرده و از آب گذشت واما واعظ در این طرف آب ماند جوان قزوینی گفت چرا نمی آیی این طرف آب واعظ با او گفت نمیتوانم گفت بسم الله بگو گفت میگویم ولی از آن جوان قزوینی که در تو هست در من نیست از حکایات مشهوره است واکر از بلندی مقام ساده لوحی و قلب صاف بخواهی مستبصر شوی فاسمع لما نتلو علیک صدر المتألهین در **اسفار** نقل فرموده که ساده لوحی از اهل بحرین با رفقاء خود بمکه معظمه مشرف شد بعد از فراغ از اعمال حج در برگشتن آمدن از مکه همراهان با آن ساده لوح گفتند برات آزادی از آتش جهنم گرفتید یا نه آن ساده لوح گفت مگر شما برات آزادی از جهنم گرفتید گفتند همگی بکلمه واحده گفتند بلی پس آن مرد مراجعت بمکه نموده و در زیر میزاب طلا رفته و عرض کرد بار خدایا برات آزادی مرا عنایت فرما لحظه نگذشت که رقعه از میزاب بزیر افتاد و بر آن بخط طلائی نوشته شده بود که فلان بن فلان آزاد شد من النار و نظر این قصه را سید جلیل جزائری در کتاب انوار النعمانیه خود نقل فرموده است **واما الثانیة** از عالم ربانی جناب الحاج محمد رضا الهمدانی صاحب کتاب مفتاح النبوة در کتاب بحر بود روایت نموده که امیر المؤمنین فرمودند آنچه علوم است در کتب منزله از آسمان همه آنها در قرآن است و آنچه علم قرآن است در سوره فاتحة الکتاب است و آنچه در آن سوره است در بسم الله الرحمن الرحیم است و آنچه در بسم الله مندرج است در باء اوست و آنچه در باء اوست در نقطه زیر باء است و منم نقطه تحت الباء و فی کتاب **تحفة الاخوان** ان بعضا ذکر ان والده کان عنده صندوق ملفوف فی الحریر وکان والده کلما ادخل قبله وکلما اخرج قبله ولا یفتر عن تقبیله فقال الولد والله لاسرقن مفتاح هذا الصندوق وانظر ما فیه فلما فتحه وجد فیه قطعة من الحریر الابیض وفیها نقطة واحدة مکتوبة بالذهب فلما جاء والده قال له ارأیتک تقبل هذا وما وجدت فیه الا کذا وکذا فقال له یا ولدی هذه النقطة التی تحت الباء من بسم الله الرحمن الرحیم فانا فی برکتها ونظیره کتابة ملک الشام ابن حدیث لا اله الا الله بماء الذهب در قصه بسبب وتطییب بشر الحافی بسم الله را و مطیب شدن اسم او در دنیا و ما حکایات او را در عنوان بسم الله از این کتاب ذکر نمودیم مرحمت شوکه کسیار مناسب المقام است **وایضا** این حدیث را عالم جلیل الحبر الملی الاخوند ملا نظر علی الطالقانی در کتاب مناط الاحکام خود همین کیفیت از کتاب مفتاح النبوة نقل نموده است و سید نعمة الله الجزائری در مقامات النجاة از حضرت امیر روایت نموده که انه قال علم ما کان وما یکون کله فی القرآن وعلم القرآن کله فی الفاتحة وعلم الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحیم وعلم البسملة کلها فی بائها وانا النقطة تحت الباء و قریب به همین مضمون را هم در کتاب اسفار نسبت بروایت داده است و کیف کان اگر این مضمون بهمین کیفیت در روایت واحده ثابت نشد از ضم اخبار در فضیلت فاتحة الکتاب بعضها ببعض این مضمون استفاده میشود و کفانا اشتهارها عن معونة اعتبارها وانما المهم فهم معناها **فنقول** مراد اینکه در حروف هجی وزان الف وزان حضرت ربوبیت است در صفا ولله الامثال العلیا والکبریاء والآلاء چه او بچهار خلعت مشرف است یکی راستی و دیگر بلندی سیم تجرد چهارم تقدم و این چهار خلعت او را نظاهر چهار صفت از صفات حضرت ربوبیت قرار داده است یعنی الف بلند است نشان رفعت قدر خداوند است جل وعلا که رفیع الدرجات ذو العرش والف راست است نمودار قول الهی است جل جلاله کرومن اصدق من الله قیلا الف مجرد است واو دلیل بی نیازی حضرت احدیت است جل ذکره لم یتخذ صاحبة ولا

ولداً الف بر همه حروف سابق است مظهر اولیت حضرت عز شانه عز اسمه که هو الاول والاخر والظاهر والباطن ووزان باء وزان صادر اول وموجود نخستین است که او را نظر باخبار واثار واصطلاحات اخبار اسامی متعدده است از عقل کل وقلم اعلی ولوح محفوظ وروح البشر ونور الله وظل الله ورسول الله ورحمت رحما بمفاد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ووجود منبسط ومشیت فعلیه وصبح ازل وامر وکلمه کن وجودی که با و موجودات وماهیات متکون و بکون شده اند بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک وحق مخلوق به که در قرآن عظیم الشان میفرماید وما خلقنا السموات والارض الا بالحق وخود حقیقت محمدیه هم میفرماید کنت نبیا وادم بین الماء والطین چه تمام اشیاء از فضایل طینت آن بزرگوار ایجاد شده یعنی او لعت عالم است وعالم نشر اوست واو لب عالم است وعالم قشر او **سعتکل** کو بیا ادم ونوح وخلیل وموسی وعیسی املا مجموع در ظلال محمد اند

در فلک را کمال و منزلت نیست … در نظر قدر با کمال محمد

وبالجمله چون نظر را ظر بعد از الف بباء است وباء صورت مشابهت دارد از تاء و ثاء و معرف و موضح و مبین و دال بر او نیست مگر نقطه زیر آن کذلک حقیقت محمدیه در میان تمام موجودات امکانیه منظور اول است بعد الباری عز اسمه وچون من حیث الامکان مشابه و مشارک با ممکنات است معرف و موضح مقام او عارف بکمالات او نیست مگر ذات مقدس علویه نظر بحدیث معروف که یا علی نشناخت خدا را مگر من و تو و نشناخت مرا مگر خداوند و تو و نشناخت تو را مگر من و باری عز اسمه پس تو را نکفت که نظر باین نکته است که آن بزرگوار در باره خود فرموده است که انا النقطة تحت الباء خذه واغتنم وکن من الشاکرین وکم من هذه الدقائق فی هذا الکتاب الحق المبین **ختام** بعد از آنکه فدک را از فاطمه غصب نمودند بشهادت دومی وعبد الرحمن بن عوف پس اولی خواست که شهادت حضرت امیر وام ایمن را هم قبول نماید پس بفاطمه عرض کرد ان مالک لا یملک حضرت رسول بقدر قوت شما بشما میداد ومابقی را قسمت مینمود من هم بهمین کیفیت عمل مینمایم پس در زمان خلفاء ثلاثه به همین کیفیت عمل میشد تا زمان معویه پس بعد از فوت حضرت امام حسن در زمان معویه ثلث آن را قطع نمود ودر زمان خلافت مروان تمام فدک را خالصه خود قرار داد تا آنکه نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید پس او فدک را بالتمام به بنی فاطمه رد نمود وبعد از مردن عمر بن عبد العزیز باز او را از اولاد فاطمه گرفتند تا آنکه دولت بنی امیه منقرض شد پس سفاح که اول خلفاء بنی عباس است او را به بنی فاطمه برگردانید و بعد از سفاح منصور دوانقی او را باز از بنی فاطمه گرفت وبعد از فوتش مهدی پسر او باز او را به بنی فاطمه واگذار کرد تا آنکه نوبت بموسی پسر مهدی که موسی وهرون الرشید هستند رسید پس آنها باز فدک را از بنی فاطمه گرفتند ودر دست بنی عباس بود تا زمان مأمون الرشید ودر زمان او به بنی فاطمه مسترد گردید ودر دست آنها بود تا زمان متوکل پس بعد از آن عبد الله بن عمر البازیار او را از بنی فاطمه گرفت واین اخذ واسترداد فدک با این تفصیل در کتاب درة النجفیة فی شرح نهج البلاغه دیده شد **وایضا** در آن کتاب است که در روایت شاء است که در فدک یازده درخت خرما بود که حضرت رسول آنها را بدست مبارک خود نشانیده بود پس بنی فاطمه خرماهای آنها را جمع می نموده در وقت موسم حاج آنها را بحاجیان هدیه میدادند محض مبرات و حجاج هم در عوض باموال جزیله آنها را صله مینمودند پس بازیار مردی را فرستاده تا آن یازده نخل را قطع نمود چون آن مرد به بصره که مقر بازیار بود مراجعت کرد فالج شد و زمین گیر گردید والحمد لله رب العالمین **نظیره** در کتاب روضات الجنات نقل نموده که شخصی قضیب حضرت رسول را که در دست عثمان بود گرفته و بر زانوی خود گذاشت و خواست او را بشکند ولی او را نشکست پس بجهة این بی احترامی اکله بدست او افتاد وایضا در آن کتاب است که حصین بن نمیر بعد از آنکه بامر یزید منجنیق بخانه کعبه بست و او را سوزانید بجهة متحصن بودن عبد الله بن زبیر در امکان شریف منعم حقیقی از او انتقام کشیده وبعد از یازده روز او را بدرک واصل کرد **واقعة فاجعة** ایضا در روضات الجنات مذکور است که در سال هزار و دویست و شانزده طایفه ملعونه وهابیه بریاست سعود پادشاه در حایر حسینیه علی مشرفها السلام داخل شدند و قتل و غارت زیادی از ساکنین کربلای معلی نموده و به همین قدر اکتفا نموده الا انکه توهین نمودند قبر و حرم محترم پسر فخر سید العرب والعجم را با اینکه اسبهای خود را در صحن مطهر آنحضرت بستند وآنچه از نفایس آن حرم ملائک خدم بود بغارت بردند و ضریح شریف آن بزرگوار را کندند وصندوق منیف المظلوم را به شکستند و هاون قهوه را بالای سر قبر مطهر گذارده قهوه کوبیدند و در همانجا آتش روشن نموده واو را طبخ نموده خوردند و وهمی ماندند که با البته ابن عتبة عرش دینه نمودند وبعد از این توهینات خوف بر قلوب آنها داخل شده فرار را بر قرار اختیار نمودند وان ارض اقدس را از لوث وجود خود خالی نمودند **واخری مثلها بل افجع منها** در روز شنبه دهم ماه ربیع الثانی سال هزار وسیصد وسی هجری دو ساعت بغروب آفتاب مانده هم طایفه روسیه بنا بامور تجری که دیدیم و قونسول آنها از جانب اولیاء امور دولت ضعیفه ایران را اشتلم را متبت شهرها شکه در حوالی مملکت روسیه واقع است توپها را از چهار طرف بقبه ساحته رضویه و صحنهای مطهره و مسجد گوهرشاد خانم نیز بستند و قریب پانزده توپ بگنبد مطهر رضویه و چندین توپ بگنبد مسجد گوهرشاد خانم زدند که آنها را منهدم و

خراب کنند اگرچه اینجه دلخواه ایشان بود از خرابی این بناها و دفع آثار ایشان بعمل نیامد ولی هدم آثار دین واساس شریعت سید المرسلین
از این عمل ایشان شد چه همین توپ بستن بگنبد وصحن ها اکتفا نموده بلکه از شبابک حرم مطهر توپ مسلسل در بیابان بستند چنانچه
کثیری در داخل حرم از گلوله آن توپها بقتل رسیدند وعده قتلی انچه مشاهده شده بود قریب بهفتاد نفر بودند وانچه که در
السنه وافواه مشهود بود قریب بیصد نفر بودند وتا سه روز حرم محترم وصحن ها را در تصرف در آوردند ونفائس حرم را بردند
اگرچه مشهور شد که انچه را که برده اند معاودت داده اند واسبها بلکه مطاجات خود را که مکانند چنانچه مشاهد است مصاحبت
ایشان با ایشان در صحن بلکه در ایوان طلای روضه بردند وتمام این هتکها بواسطه متفرق نمودن عده از مردم بود که در صحن ها
متحصن شده بودند وسلطان مخلوع خود محمد علی شاه قاجار را میخواستند وبا اکثر رؤساء ایشان که متحصن بودند قریب
بیانزده نفر بودند مع ذلک بیش از یکنفر ایشان دستگیر نشد ومؤلف حقیر تمام این کیفیات مزبوره را بچشم خود دیده وبگوش خود
آواز توپها را شنیدم وبالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا وبناء دین مبین اسلامیت بنحوی از این واقعه هایله منهدم شد
که دیگر درست نخواهد شد مگر بید ذو الفقار امام عصر عجل الله فرجه اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا وغیبة ولینا وابن مقام بعد
از ده روز از وقوع این واقعه نوشته شد در ارض اقدس ومشهد مقدس رضویه فی ذاری المستاجرة بنوقان قرب الفلکة (۞)

۳۵ **حکایة** فیا ایها المؤمن الناظر فی هذا الکتاب اسمع هذه القصة التی اذا بلغ اللباب وقل عجبا بحکم الله الملک الوهاب
در مجالس المؤمنین قاضی نور الله است که بوهره طایفه از مؤمنان پاکیزه روزگارند که در احمد آباد گجرات ودر نواحی آن وطن
دارند واسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این بسیصد سال تخمینا بارشادی که از صلحاء فضلاء که ملا علی نام داشت ومزار
او در شهر کنبایت در ساحل دریای هند اتفاق افتاده وتصرف مولای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه
بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند وایشان را پیری کمند کبر بوده که بغایت معتقد ومرید او بوده اند
لاجرم مولانا مزبور در آن دیده که اول بار مرید آن پیر شود وانظار مریدی نماید واورا بلا ثانی قاطعه مسلمان کند واورا با خود متفق
الکلمه سازد آنگاه در هدایت واسلام دیگران شروع نماید وبنابر این چند سال در خدمت آن پیر بروزگار کردانید وزبان
ایشان را یاد گرفته وکتب ایشان را مطالعه نموده وبر علوم ایشان استیلا یافت وبتدریج حقیقت دین اسلام وحقیت آن را به
پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت واورا مسلمان گردانید وچون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند
ولخو وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسیده وطریقت متابعت ورزیده ومسلمان گردید اما ما
پیر ووزیر وباقی نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند واز خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصراع مذکور
چه جای محتسب شحنه پادشه داند خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید وپادشاه در مقام استعلام حال او برآمده روزی بخبر در خانه
وزیر در آمده واورا در رکوع نماز دید بر او متغیر گردید وچون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست وتغیر اورا از نظر نماز کردن ورکوع وسجود بجای
آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته والحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته
افتان وخیزان بودم وحیله در دفع آن میمودم چون پادشاه نظر در زاویه خانه کرد ماری باذن الله تعالی در نظر او آمده عذر وزیر
مقبول افتاد ورفع مظنه پادشاه شد وآخر پادشاه در باطن مسلمان شد وبواسطه مصلحت حال عامه ملک حال خود را پنهان مینمود
وچون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که اورا بطریق کفار نسوزانند وما در عنوان دوم از باب دوم روایتی در کیفیت وضوء
علی بن یقطین بطریق اهل سنت وملاحظه نمودن هرون الرشید اورا خفیه نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این حکایه است

۳۶ **حکایة** ایضا در کتاب مزبور است که علامه حلی روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال
نمود وبعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی وصلوات بر حضرت رسالت پناهی وآل ولایت جاهی اداء
کرد چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستاد سید موصلی که سنی بود متعصب گفت چه دلیل دارد
بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء علامه در جواب فرمود که دلیل آن این آیه کریمه است الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و
انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة آن سید از غایت لجاج وعناد واشاعه عقوق آباء واجداد گفت علی بن
ابی طالب واولاد او را چه مصیبت رسیده علامه مصائب مشهوره اهل بیت را بظهور رسانید وجهت زیادتی انفعال او
فرمودند که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی منافقان را بر ایشان می
دهی ورجحان گروهی از جهال بر ایشان میدهی حاضران از قوت بدیهه جناب علامه تعجب نموده وبرنا سید مزبور بخندیدند
بعضی از شعراء چنین انشاء نموده **شعر** اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه
حقا لان الکلب طبع ابیه فیه **تایید لکلام العلامة سدید** بعضی از علماء قدس الله روحه بعد
از ذکر این حکایت را نقل فرموده است که گفته اقول بل الدلیل علی توجیه الصلوات الیهم بمعنی وجوبها فی الصلوة ورجحانها
فی غیرها انما هو اجماع المسلمین وسیرتهم القاطعة علیه وعدم ظهور انکار واحد منهم فیه الی زمان هذا الخارج عن دائرتهم
فضلا عن دائرة من کان من اهل اتباع اهل بیت الرسالة ثم فضلا عن دائرة من کان ینسب الیهم فی القرابة مضافا الی

دلالة الآیة علیه ایضا بخصوص من نزل علیه الوحی المبین وذلک ایضا امر بیّن عند ارباب الفضل من المسلمین والمؤمنین غیر قابل
لانکار المدعین فضلا عن المنصفین المطلعین وناهیک دلالة علی ذلک ما ذکره صاحب الصواعق المحرقه وهو احمد بن الحجر المتاخر
المشهور بالنصب والعداوة للائمة الطاهرین فی ذیل آیة ان الله وملائکته یصلون الخ قال صح عن کعب بن عجرة لما نزلت هذه الآیة
قلنا یا رسول الله قد علمنا کیف نسلم علیک فکیف نصلی علیک فقال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وفی روایة الحاکم فقلنا
یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت قال قولوا کذا وفیها دلیل ظاهر علی ان الامر بالصلوة علی اهل بیته وبقیة آله
مراد فی هذه الآیة والا لم یسألوا عن الصلوة علی اهل بیته وآله عقب نزولها ولما یجابوا بما ذکر فلما اجیبوا به دل علی ان الصلوة
علیهم من جملة المأمور به وانه صلی اقامهم فی ذلک مقام نفسه لان القصد من الصلوة علیه تعظیمه ومنه تعظیمهم ومن ثم
ادخل من مر فی الکساء وقال اللهم انهم منی وانا منهم فاجعل صلواتک ورحمتک ومغفرتک ورضوانک علی وعلیهم وقضیة استجابة
هذا الدعاء ان الله صلی علیهم معه فحیٖنئذ طلب من المؤمنین صلوتهم علیهم معه ویروی لا تصلوا علی صلوة البتراء فقالوا وما
الصلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد وتمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ثم قال انتهی کلام ابن حجر
الناصب وما در عنوان دوم از باب دوم روایتی در فضیلت صلوات نقل نموده ودر عنوان دوم از باب چهارم حکایاتی در فضیلت
صلوات ذکر نموده مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است

۳۷ **حکایة** مجلسی اول رحمه الله علیه در
شرح من لا یحضره الفقیه از جماعتی از اصحاب نقل فرموده که شاه خدابنده روزی بر زوجه اش غضب نموده وگفت انت طالق
ثلاثا وچون سلطان حنفی مذهب بود واین طلاق بمذهب او صحیح واقع شده بود پشیمان شد وعلماء مذاهب اربعه را حاضر
ساخت واز ایشان استفتاء نمود در رجوع نمودن بزوجه خود تماما گفتند این زن بر تو حرام شده وحلیت او بر تو محتاج به
محلل است پس سلطان گفت چه شده است که شما را در همه مسائل خلاف واقوال مختلفه است ولی در این مسئله
تماما متفق الکلمه هستید گفتند در این مسئله در مذهب ائمه اربعه خلافی نیست پس وزیر او گفت در حله عالمی است از علماء
واو این طلاق را باطل میداند پس سلطان خدابنده مکتوبی بعلامه نوشت واورا در سلطانیه حاضر نمود علماء مذاهب اربعه
گفتند مذهب او باطل است ورافضیان عقل درستی ندارند وشان سلطان نیست که عقب آدمی که خفیف العقل است
بفرستد سلطان گفتند تا حاضر نشود حال او معلوم نگردد پس حضرت آیة الله وارد بر سلطانیه شد تمام علماء عامه جمع
وتمام ائمه مذاهب اربعه پیش از ورود علامه در مجلس سلطان وارد شده وکل علی حسب مرتبه بجای خود قرار گرفتند
پس علامه داخل شده وکفشهای خود را در دست گرفته وگفت السلام علیکم وهمه جا رفت تا در نزد سلطان ودر حریم او نشست
پس علماء عامه گفتند بسلطان که ما عرض نکردیم که رافضیان ضعفاء العقول اند پس سلطان فرمود از جهت وسبب این
کارها که نمود سؤال نمائید از او پس علماء عامه گفتند چرا در وقت ورود در مجلس سلطان را سجده نکردی وترک آداب
نمودی پس علامه فرمودند که حضرت رسول خدا سلطان سلاطین بود پس چرا مردم آن بزرگوار را سجده نمی نمودند وخلافی در میان
طوایف مسلمانان نیست که سجده از برای غیر از خدا جایز نیست ومع ذلک باری تعالی در قرآن فرموده فاذا دخلتم بیوتا
فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة پس با وعرض داشتند چرا در حریم سلطان نشستی مقصود آنکه در مجلس جای
خالی نبود که من بنشینم مگر اینجا لذا در حریم سلطان نشستم پس گفتند چرا نعل وکفش خود را همراه بردی ودر جلو سلطان
چه این عمل ناشی از هیچ عاقل بلکه از هیچ انسانی نمیشود علامه فرمودند ترسیدم کفش مرا طایفه حنفیه سرقت نمایند چنانچه
رئیس ایشان ابو حنیفه کفش پیغمبر را دزدید پس طایفه حنفیه همه گفتند حاشا وکلا که این کار واقع شده باشد چه ابو حنیفه
در زمان حضرت رسول هنوز متولد نشده بود بلکه تولد او بعد از صد سال بود از رحلت پیغمبر گذشته بود پس علامه فرمود
من فراموش نموده ام بلکه شافعی این سرقت را نمود پس صداها را شافعیه بلند نمودند وگفتند که تولد شافعی در روز
وفات ابی حنیفه بوده ونشو ونماء او بعد از دویست سال از فوت رسول خدا گذشته بوده است تقریبا پس علامه
فرمودند شاید مالک این کار را کرده باشد پس مالکیان منکر شدند پس فرمود شاید سارق احمد بن حنبل بوده است پس
حنبلیان منکر این قضیه شدند وتمام علماء عامه اقرار نمودند که احدی از ائمه اربعه ایشان در زمان حیوة حضرت رسول
حیوة نداشته اند پس علامه روی بجانب سلطان خدابنده نموده وگفت که سلطان دانست باقرار خود ایشان که ائمه ایشان
در زمان حضرت رسول نبوده اند پس یکی از بدعتهای ایشان این است که این چهار نفر را از میان مجتهدین خود انتخاب نموده وعمل
بگفته ایشان مینمایند واگر مجتهدی اعلم وافقه واتقی از این چهار نفر باشد وفتوایش خلاف فتاوی ایشان باشد عمل بقول او
نمی نمایند پس سلطان از تمامی علماء مذاهب اربعه سؤال نمود که ائمه اربعه در زمان رسول خدا واصحابش وجود نداشته اند
همه گفتند بلی وجود نداشته اند وبدعتها نیامده بوده اند پس علامه فرمودند واما ما رافضیان وطایفه شیعه تابع امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب هستیم که او نفس پیغمبر وبرادر رسول خدا است وپسر عم او ووصی اوست علی ای حال این طلاقی که سلطان واقع ساخته است
باطل است چه آنکه شروط آن محقق نبوده واز جمله آن شروط عادلین است که باید حضور داشته باشند آیا سلطان طلاق را بمحضر

دو شاهد عادل که شهادت بطلاق بدهند واقع ساخته است سلطان گفته پس فرمودند زوجهٔ شما بر شما حلال است که
دو شاهد عادل که شهادت بطلاق بدهند واقع ساخته است سلطان گفته پس فرمودند زوجهٔ شما بر شما حلال است الی
از تحت حبالهٔ نکاح شما بیرون نرفته است پس شروع کرد در مباحثه با علماء مذاهب اربعه و تمامی انها را ملزم و مجاب نمود
پس سلطان مذهب تشیع را اختیار نموده و در تمامی بلاد ایران و قلمرو مملکت خود اعلان داد که خطبه باسم ائمه اثنی عشر خوانده
و سکه بزر باسم سامی انها بزنند و در کتابت مشاهد و مساجد اسامی مبارکهٔ ایشان را نقش نمایند و خود مجلسی مرحوم که ناقل
این حکایت است فرموده که در اصفهان چند موضع است که از زمان شاه خدابنده است و اسامی ائمه اثنی عشر بر کتابت انها نقش
و ثبت است از جمله مسجد جامع قدیم است که در سه موضع ان اسامی انها ثبت است و از جمله معبد پیر مکران است که در
لنجان و از جمله معبد شیخ نور الدین نطنزی است که از عرفاء است و از جمله منارهٔ دار السیاده است که غازان خان
برادر شاه خدابنده اورا احداث نموده و خود سلطان مزبور اورا تمام نموده است **اشاره** در روضات الجنات بعد
ذکر این حکایت و نقل ان از شرح فقیه گفته است لنعم ما قیل علی اثر هذا التفصیل لو لم یکن له قدس سره الا هذه المنقبة
لفاق بها علی جمیع العلماء فخرا و علا ذکرا فکیف و مناقبه لا تحصی و ماثره لا یدخله الحصر و الاستقصاء قلت و هذه
الید العظمی و المنة الکبری التی له علی اهل الحق مما لم ینکره احد من المخالفین و الموافقین حتی ان فی بعض تواریخ العامة وانت
التعبیر عن الحکایة بمثل هذه الصورة و من سوانح سبع و سبعمائة اظهار خدابنده شعار التشیع باضلال ابن المطهر وانت
خبیر بمثل هذا الکلام المنطوق صدر من ای قلب محروق انتهی **اعانة من الامام المهدی للایة الله العلامة**
الحلی در مجالس المؤمنین مرقوم است که از جملهٔ مراتب عالیه که جناب شیخ یعنی علامه مرحوم بان امتیاز دارد انست که بر السنه اهل ایمان
اشتهار یافته که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در
مجالس اوقات مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم انکه مبادا کسی از علماء شیعه رد ان نماید انرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب
شیخ همیشه در فکر این بود که انکتاب را بدست اورد تا رد ان نماید لاجرم علاقهٔ استادی و شاگردی را وسیلهٔ التماس عاریت کتاب
مذکور نمود و چون ان شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینهٔ التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از
یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ نیز انقدر را غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در ان شب بقدر امکان از ان نقل
نماید و چون بکتابت ان اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر پیدا
شده با شیخ فرمودند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد ان نسخه را کرامت و معجز حضرت صاحب الامر
تمام شده بود بلکه در اخر ان کتاب اسم مبارک خود را هم مرقوم فرموده بود چنانچه از ثقات مسموع افتاد **ختام فیه**
ذکر منام عالم جلیل معاصر نوری زاد الله علیه فی الخلد انواره در کتاب مستطاب دار السلام از ریاض العلماء عالم
متتبع اقا میرزا عبد الله الافندی الاصفهانی نقل نموده که در ترجمهٔ علامه مرحوم فرموده است که علامهٔ مرحوم روزی در یکی از
مساجد مشغول تدریس بود ناگاه دیوانه وارد انمسجد شد پس علامه امر باخراج او نمود نظر باخبار وارده در شریعت که مجانین
را در مساجد راه ندهید چه خوف تلویث مسجد است پس در ان شب در خواب دید که کسی اورا منع نمود از اخراج ان دیوانه
و تعرض باو فرمود که چرا اورا از مسجد بیرون نمودی پس روز دیگر باز در ان مسجد مشغول تدریس بود که باز ان مجنون وارد
مسجد شد پس علامهٔ مرحوم متذکر خواب خود گردیده و گفت اخراج ان موافق با شریعت مطهره است و زجر از اخراج ان در خواب
اعتنائی باو نیست چه خواب حجیت ندارد و بواسطهٔ ان نتوان دست از احکام شرعیه برداشت پس دوباره امر باخراج ان مجنون
فرمود تا در شب دوم در خواب دید که کسی اورا زجر مینماید از بیرون نمودن ان دیوانه را از مسجد و همچنین شب سیم و روز سیم را
مؤلف گوید این ترجمه انچیزیست که از ریاض العلماء نقل فرموده است ولی در حاشیهٔ دار السلام یکی از فضلاء چنین مرقوم
نموده است که از اشخاص موثوق شنیده ام که صاحب ابن قضیه و وقوعا شیخ ابو القاسم محقق بوده است که سه شب متصل برو
خواب دیده و در روز انها ان دیوانه را از مسجد اخراج میفرمود تا انکه در شب چهارم انکسی که بخوابش میامد اورا سؤال نمود که
چرا و جهت ما را در بارهٔ ان دیوانه مراعات ننمودی پس شیخ ابو القاسم گفته بود که ما مأموریم باینکه مجانین را در مساجد راه
ندهیم و متمکن نداریم چه اخبار کثیرهٔ صحیحه در این باب وارد شده و همچنین مأموریم که در مقام احکام شرعیه اعتنائی بمنامات
نداشته باشیم پس مبنای این دو مقدمه مسلمه اگر هر شب خواب به بینم در توصیهٔ مجانین و تمکین انها در مساجد عمل باینها ی
نمائیم و انها را از مسجد بیرون میکنم پس ان سائل به محقق فرموده بود که ما تو را امتحان و اختبار نمودیم و تو را محقق یافتیم انت المحقق
حقا پس بدین واسطه شیخ ابو القاسم ملقب به محقق شده اند **کلام مجد یکفیه وجه تلقب شیخنا المفید**
از جمله مناسبات مقام ذکر جهت ملقب شدن شیخ مفید است باین لقب و کیفیت ان بنا بر انچه در مجالس المؤمنین نقل نموده است
از مجموعهٔ ورام انست که اصل شیخ محمد بن محمد بن نعمان از عکبرا است و در ایام صبا با پدر خود به بغداد و در خدمت ابی عبد الله
معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل داشت باشتغال علوم مشغول شد و بعد از ان بدرس ابی یاسر که در باب خراسان

بافاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهدهٔ بحث او بیرون نتوانست امد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از جمله
اعاظم علماء کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمی شناسم و کسی را ندارم که وسیلهٔ اشنائی او شود پس ابو یاسر
یکی از اصحاب خود را با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و بتدریج
که مردم از مجلس برخاستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت مجوا است که امادهٔ بعضی از مسائل نماید که در ان اثنا یکی از اهل بصره
درامد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصهٔ غار رمانی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت
حاصل نشود انچه از درایت حاصل میشود و چون ان مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید و بی برخاسته بیرون
رفت شیخ گوید من الطاف سکوت ننمودم لاجرم پیش رفتم و گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شان کسیکه با امام
عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت انکس کافر است انگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی
در حق امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع گفت امام است و گفتم چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که
بعمل اوردند گفت توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که مرد بصری
از من سؤال نمود گفتم اری گفت روایت بروایت یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است انگاه پرسید که تو چه
کسی و در پیش کدام یک از علماء شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعل درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و
در اندرون خانه رفت و بعد از لحظهٔ رقعهٔ بیرون اورد و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان و رقعه را برداشته
بخدمت شیخ اوردم و او سر رقعه را گشوده بخواند و در اثناء خواندن خود بخندید و بعد از فراغ از خواندن ان گفت
ما جرائیکه تو را با او در مجلس واقع شده نوشته و تو را بمن توصیه نموده و تو را مفید لقب داده است و در **کتاب**
مصابیح القلوب این حکایت را بر وجهی دیگر اورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس
نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در ان عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود و اما
هرگز اورا ندیده بود حاضر شده و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد و گفت اگر اجازه باشد سؤالی دارم
بحضور ائمه میپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفهٔ شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر
در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی را میخواهد شیخ
گفت پس این خلاف و خصومت چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابی بکر درایت و مرد عاقل از بهر
روایت درایت را ترک نکند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی
و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی که ظاهرا بقول تو کافر بوده باشند قاضی
گفت ای برادر ایشان توبه نموده اند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت است و خود در سؤال حدیث
غدیر فرمودی که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند پس قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از ان
سر بر اورد و گفت تو چه کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ مفید را دست بگرفت و
بجای خود نشاند و اورا گفت انت المفید حقا شیخ مفید بحقیقت نوری علماء مجلس را از ان سخن خوش نیامد و سخت
و همهمه در میان ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلاء و علماء دین این مرد مرا الزام نمود و من جواب وی را ندادم اگر شما
جواب وی را دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از ان این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را احضار
کرد و اینماجری را از او بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و ستر افسار زرین و دستاری نیکو و صد دینار در طبقی
و بنده باو داد و هر روزه ده من نان و پنج من گوشت جوایز فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و اله اجمعین و ما در عنوان دوم از باب
دوم روایتی از احتجاج در خصوص مباحثهٔ فضال بن الحسن الفضال الکوفی با ابو حنیفه ذکر نموده ایم مراجعه شود و همچنین در
اوایل همین عنوان حکایاتی چند نقل نموده ایم که تماما مناسب این مقام اند مراجعه شود و همچنین در عنوان سیم از همین باب
حکایتی از این قبیل نقل نموده ایم که ان هم فی الجمله مناسبتی با مقام دارد مراجعه شود انشاء الله تع

عنوان دویم از باب چهارم در بیان بعضی از حکایات متعلقه بفروع دین است

حکایت در مصابیح القلوب است که ابو العباس جوالیقی جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده بود
چندانکه اندیشه میکرد بیادش نمی امد روزی بنماز ایستاد و در نماز بیادش امد چون بخانه امد با شاگرد خود گفت که یادم امد
جوال را بکه داده ام گفت چگونه بیادت امد ابو العباس گفت مشغول نماز بودم که بخاطرم امد شاگردش گفت ای استاد تو
بنماز کردن بودی یا بجوال جستن ابو العباس را از گفته او شاگرد حالتی پیدا شد خود را در یافته و بطلب علم رفت تا انکه
مفسری شد معروف **حکایت** در کتاب کشف الاسرار که تفسیریست از خواجه عبد الله انصاری حکایت
نموده که عمر بن الخطاب روزی با ابلیس رسید و گریبان وی را بگرفت و گفت دیر است تا من در طلب توام تا تو را بجانم پیوند دهم تا
کودکان با تو بازی کنند ابلیس گفت ایعمر پیران را حرمت بدار در هفت اسمان خدا را عبادت کرده ام و هر اسمانی هفت هزار

۱ تفصیل ملقب شدن شیخ
۲

سالی بالا رفتم و بینداشتم که آن بالا رفتن من کرامتی است و تو اجنبی چون نیک نگاه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش کردم
چون بیفتم صعبتر و سخت تر افتم ای عمر تو عبادت هفتصد هزار ساله را تلف کردی و من تو را پیش بت در سجود دیده ام عمر خجلت کشید و
دست از وی بداشت و ما در عنوان سیم از همین باب در ذیل حکایتی از آن بعضی از اوایل امر شیطان و حالات او را در عبادت
ذکر نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با این حکایت است **حکایت** در کتاب زینة الاقران نقل نموده
٣ از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی عطر الله مرقده که گفت عابدی بود در بلاد شام که بذکر حق تعالی مشغول و ملازم در بیشه
و غارها بسر بردی و از خلق نفور کردی چون من بسبب سفر حج بدان دیار رسیدم برفتم بدیدن وی مشرف شدم به بیشه عظیمی و
جای مهیبی مشاهده کردم پس بنزد وی رفتم و سلام کردم جواب سلام را بداد و دیگر هیچ نگفت و بعد از آن زمانی نشستم
خواستم از وی سخنی پرسم ناگاه شیر عظیمی دیدم از گوشه در آمد و پیش او بخفت پس من از آن عابد سخنی پرسیدم به
مجرد اینکه او جواب مرا گفت دیدم آن شیر درآمد و ناخن خود را باو دراز کرد و زخمی باو رسانید و بجای خود رفت من از
این حالت بیهوش شدم از شدت ترس و بعد از ساعتی بهوش آمدم آن عابد بمن گفت ایا بسیار ترسیدی گفتم چون نترسم
یا عبدالله گفت بدانکه این شیر بمن موکل است که چون از عبادت و ذکر حق فارغ شوم یا بفکر دنیا یا بشخصی مشغول شوم
و غافل گردم این شیر درآید و بر سر من بجهد و زخمی بمن رساند و من بر تن خود زخم ناخن وی را دوست تر دارم تا اینکه یک
دم غافل از حق بوده باشم که جزای آن در آخرت بمن رسانند **تنبیه** ای اهل غافل از همه جا بیخبر وای گرفتار بند
شهوت و شر شاید این شیر شیر واقعی بوده است بلکه هر مرد خدائی را تا نفس شیر صفتی که دم بدم او را زخم بزند
نباشد نفس اماره او را مقهور نمیگرداند و تا بمدد خدای را زاجری در باطن هم نرسد قوای شهوانیه او را آرام نمیگرداند
ولی بنای این زمان را امر بعکس شده هر که را دیدیم یا شنیدیم نفس اماره اش را مثل شیر و عقل بیچاره اش را مثل روباه بلکه
مثل پشه ملاحظه و مشاهده کردیم پس بر تو باد که عقل خود را بریاضات حمیده و عزاء از تفضیلات باطله تقویت نموده تا در مقام
معارضه با نفس اماره شیر صفت بر او حمله کند و او را از مشتهیات باطله خود باز دارد و او را اجر نفحا خود قرار ده که اگر او را
صفت زاجریت ناهی و زاجر و واعظ خارجی بدون اعانت و اعمال و اقوال ایشان در تو موثر نشود کما قال امیر المومنین علیه السلام
علی ما فی النهج واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ و ما در
عنوان سیم از باب دوم روایتی در خصوص ملائکات داردیم با خر قبیل پیغمبر ایراد نموده ایم که مناسب با حکایت مزبوره است
٤ مراجعه شود **حکایت** از کتاب حکایات الصالحین نقل شده است که مرد درویشی محتاج بطلب
کفاف قوت از خانه بیرون آمد و نمی دانست بکجا میرود تا گاه بکنار مجلس وعظ واعظی رسید دید که آن واعظ اهل
مجلس را بگفتن صلوات ترغیب مینمود و از جمله کلماتش این بود که مسلمانان در گفتن صلوات بر پیغمبر آخر الزمان تقصیر
منمائید چه اگر توانگر باشید برکت یابید و اگر فقیر باشید از آسمان روزی یابید و بیش همین سخن قناعت نمود
از مجلس وعظ بیرون رفت و نزد طلب نموده و بگفتن صلوات مشغول شد بعد از مدتی گذرش بویرانه افتاد اتفاقا
آنجا سنگی آمده و سنگ از جای خود حرکت نموده سبوئی پر از اشرفی در آنجا دید با خود گفت که وعده روزی من بسخن واعظ
از آسمان است روزی زمین مرا در کار نیست پس همان سنگ را بر سر سبو نهاده و بخانه خود مراجعت نمود و صورت واقعه
با عیال خود در میان نهاده قضا را همسایه یهودی داشت که او در آن وقت در بام خانه بود و قصه سبو زر را استماع نموده فی
الحال از بام فرود آمده روانه ویرانه شده و سبو را برداشته با کمال خوشوقتی بخانه خود رسانید و چون سرش را گشود
او را مملو از مار و عقرب دید پس با اهل خانه خود گفت که این همسایه مسلمان دشمن جان ما است زیرا که چون مرا در بام دید
این سخن را برای تطمیع من آغاز کرد که شاید بتواند مرا هلاک سازد چه بهتر از این نیست که این سبو را بر بام برده و از
روزنه خانه خودش و زنش تا آن ضرری که از برای من خواسته بخودش عاید گردد پس آن یهودی ببام آمده در وقتی که زن و شوهر
در نزاع بودند زن میگفت کجا روا باشد که تو روزی یابی و در جای خود بنشینی و عیال خود را بچنین پریشانی ببینی درویش
در جوابش میگفت که من متوکل و منتظرم که ببرکت صلوات ابواب رزق من از آسمانها مفتوح گردد که ناگاه یهودی
سر آن سبو را گشوده و از دریچه خانه بر خانه ایشان سرنگون کرد درویش آواز زر شنید چون سر باو برد دید که از روزنه
خانه زر میبارد پس فریاد بر کشیده و گفت ای زن اینک روزی از آسمان رسید پس زرها را برچیدند و صلوات بر
حضرت رسول میفرستادند یهودی چون دید که سبو مملو از زر بود و زر از سبو بیرون رفت او را از رخنه نگاه داشت
و در میان او نگاه کرده دید همان مار و عقرب است دیگر مایه یقین را بخانه آمده و پیش درویش آمد و ماجرا را نقل کرد دانست که
در کار سری است از اسرار غیبی پس فی الحال بزیر آمده و درویش را طلبید و بشرف اسلام مشرف شده و ببرکت صلوات
٥ مسلمانی بثروت و غنی و یهودی بشرف اسلام مشرف و از عذاب عقبی نجات یافت **حکایت**
و ایضا از کتاب ریاض الازهار حکایت شده است که زنی دختر خود را بعد از فوت در خواب دید که بعذاب شدید گرفتار است

پس بیدار گشته و مادر او را از حال کرد آمد بعد از یکشبانه روز دیگر باز دختر خود را در خواب دید که خوشدل و شادان و در روضه
رضوان میخرامید از او سؤال نمود که ای دختر آن حالت چه بود و این حالت چه صورت است که مشاهده میکنم جواب داد که ای
مادر من بواسطه جرایم و معاصی خود در عذاب بودم اما در این نزدیکی غریبی را بمقبره ما گذار افتاد و چند نوبت صلوات فرستاد
و ثوابش را باهل این قبرستان نثار کرد خدای تعالی ببرکت آن صلوات ها عذاب اهل قبور را بحور و قصور مبدل کرد اللهم ارزقنا
٦ **حکایت** در بعضی از مجامیع معتبره مسطور است که مردی ماهی را از بازار خریده و آورده بخانه و بزن خود داد و باز زن
خود گفت آتش افروخته و ماهی را در میان آتش نهادند تا کباب کنند آتش بماهی اثر نکرده و اصلا ذره ای از آن ماهی نسوخت و تا یک
ساعت ماهی در میان آتش مشتعل بهمان صورت که بوده مطلقا تغییر نکرده و پخته و سوخته نشد پس مرد و زن هر دو در تعجب و حیرت فرو
ماندند پس آن مرد ماهی را اخذ نموده بحضرت ختمی مآب آورد و کیفیت را عرض کرد حضرت بآن ماهی خطاب فرمود که بچه سبب آتش بتو
اثر نمی نماید و تو را کباب و سوخته و پخته نمیکند آن ماهی بقدرت کامله الهی و از معجزه حضرت رسالت پناهی بتکلم درآمده و گفت
یا رسول الله از برکت شما و آل شما آتش مرا نمی سوزاند زیرا که من در فلان دریا بودم روزی کشتی از آنجا میگذشت و شخصی
در میان آن کشتی بر تو و عترت تو صلوات میفرستاد و من نیز بتابعت او تو را و آل تو را صلوات فرستادم ندائی بمن رسید که
ای ماهی جسد تو بر آتش حرام شد و دیگر از غرق و برکت محمد و آل محمد بتو آتش تاثیر نخواهد کرد **حکایت**
٧ و ایضا در آن مجموعه از امالی روایت نموده که روزی سید عالم در سایه نخلی نشسته بود و حضرت امیر المومنین در خدمت آن
سرور بود ناگاه زنبوری بیامد و پروانه وار دور آن شمع رسالت طواف میکرد و بزبانیکه داشت تکلم با آن حضرت مینمود
پس حضرت امیر آستین را می افشاند تا آن زنبور را از آن حضرت دور کرد آن حضرت رسول تبسمی فرمودند و گفت یا علی
هیچ میدانی که این زنبور چه مقصودی دارد مرادش این است که غذا را مهیا کند و میگوید که در فلان موضع قدری شهد
نهاده ام امیر المومنین را بفرما تا او را حاضر سازد و معذرت بسیار میخواهد که سلیمان پیغمبر با مور ضعیفی بر ران ملخی مهمانی
نمود اگر زنبور بینوائی خواجه دو سرا را بقدری عسل مهمانی کند عجب نخواهد داشت مجملا امیر المومنین آن شهد را حاضر نمود
و آنجا از همان زنبور سؤال نمود که خوراک شما شکوفه تلخی بیش نیست چگونه میشود که در اندرون شما شهد صاف میگردد عرض
کرد یا رسول الله هر گاه تلخی شکوفه بدرون ما داخل شود فی الحال الهام الهی رسد تا سه نوبت بر جناب شما صلوات
فرستیم و بسبب آن شکوفه تلخ را در شکم خود شهد و شیرین سازیم و ما در موعظه هفتم از عنوان سیم از باب سیم وجه دیگری
٨ از برای تا بدادن ایشان عسل را بیان نموده ایم مراجعه شود **حکایت** ملا معین هروی در کتاب معارج
النبوة که در تاریخ حالات حضرت خاتم النبیین است از کتاب تنبیه الغافلین نقل نموده که سفیان ثوری گفت در طواف کعبه
مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلوات نمیفرستاد سفیان گوید از وی پرسیدم که
چه حال است که تو را بر تسبیح و تهلیل نمی بینم و با آنکه هر فعلی را ورد معین است تو بورد دیگر بغیر از صلوات مبادرت
نمی نمائی گفت ای پیر تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر تو بیگانه میبودی در اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم الشیخ
من و پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نشد
و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدرم سیاه گشت و چشمها او ازرق شده و سرش بحول بر اسی خر بر
گشت من از این حال مکدر شدم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود مینموده و روی پدر پوشیدم و
محزون و غمگین بخواب فرو رفتم در خواب دیدم که مردی میاید که هرگز خوب روی تر از او ندیده بودم و خوش بوی تر
از بوی او هیچ بوئی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه وی هیچ جامه مشاهده نکرده بودم با وقار و تمکینی آمد تا بر
بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست مبارک بروی او فرود آورد پس ظلمت او بنور و ماتم بسرور
مبدل گشت و زرقت از چشم او زایل شد و سرش بحالت اولیه باز آمد چون آن صاحب دولت از بالین پدرم بر
خاست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبدالله تو کیستی که در غربت من و پدرم اثبات این حق نمودی و در زمین
غربت مرا از این کربت باز رهانیدی گفت او ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبدالله صاحب القرآن این پدر تو
در کنار و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات بسیار فرستاده و چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از
من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را از این مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان بر او فرود آمدند
ملائکه که بر صلوات او موکلند نمیگذارند و مرا از حال وی خبر کردند پس من آمدم و او را از این ورطه بگذرانیدم پس من بیدار
شده بر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات
بر محمد و آل محمد را ورد زبان دارم و از آن حضرت چشم شفاعت و خلاص از شفاعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی پس
سفیان شاگردان خود را دلالت فرمود تا این نعمت را بامت محمد صلعم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات
بر آن حضرت و آل آن حضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند **ذهب نکاتی نظیر هذه الحکایة**

در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب تألیف شیخ عبد الحق دهلوی که در تاریخ مدینه است حکایت نموده که شخصی را در طواف دیدند که بغیر از صلوات بر پیغمبر ذکری دیگر نمی پرداخت پس او را گفتند چرا بود دعای که مأثور است در طواف و سایر مواقف قیام نمی نمائی گفت من با خدا عهد نموده ام که بود دعی بغیر از صلوات بر محمد و آل محمد اشتغال ننمایم چه آنکه چون پدرم از دنیا رفت بعد از مردن روی او را دیدم مثل روی خر شده است پس بسیار مغموم شدم از دیدن این کیفیت و از غصه خوابیدم پس حضرت رسول را در خواب دیدم دامن آن بزرگوار را گرفته و التماس نمودم و شفیع پدر خود شدم و از سبب تغییر صورت او سؤال نمودم آن بزرگوار حضرت فرمودند پدرت ربا خوار بود و خاصیت ربا خوردن این است که در دنیا و آخرت یعنی صورت او متحول به صورت حمار میشود ولکن پدر تو هر شب در وقت خواب صد مرتبه بر من صلوات میفرستاد پس بواسطه این عملش شفاعت تو را در باره او قبول نموده و صورتش را بحالت اولیه بر گردانیدم پس من از خواب بیدار شدم چون نگاه بصورت پدرم نمودم دیدم صورتش مثل ماه درخشنده است پس او را دفن نمودم و در نزد دفن او شنیدم هاتفی میگفت که سبب عنایات الهی تعالی و غفران او امر دیگر نبود مگر این بود که صلوات و سلام بر رسول خدا میفرستاد

9 **حکایة** ایضاً در کتاب معارج النبوة است که مردی بود که در صلوات بر حضرت رسول کاهلی میکرد و اهتمام در این باب نمی نمود تا آنکه شبی حضرت را در خواب دید و آن حضرت هیچ التفاتی بوی ننمود و از هر جانبی که می آمد حضرت از وی اعراض میفرمودند آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضب هستید فرمودند گفت پس چرا بحال من هیچ التفاتی نمی نمائید فرمودند من تو را نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی از امتان شما هستم و از علماء چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر و فرزند خود شناساتر هستید فرمود بلی چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت بقدر صلوات ایشان است بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت را بر خود واجب نمود بعد از آن آنحضرت

10 را در خواب دید که آن مرد را گفت که اکنون تو را میشناسم و در روز قیامت بشفاعتت قیام مینمایم **حکایة** و ایضاً در کتاب مزبور ذکر نموده که یکی از زهاد پانصد درهم قرض دار بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در خواب دید که او را گفت نزد ابو الحسن کسائی برو که مردی است از مشاهیر نیشابور و هر سال ده هزار برهنه را جامه میپوشاند و او را بگو که رسول خدای تو را سلام میرساند و میفرماید که پانصد درهم قرض مرا اداء فرمای و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگو نشانش آن است که هر شب صد بار بر آنحضرت صلوات میفرستادی و دوش فراموش کردی و ورد خود بتقدیم نرسانیدی چون آن زاهد نزد ابو الحسن واقعه را ذکر کرد ابو الحسن چندان التفات بحال وی ننمود زاهد گفت مرا حضرت رسالت بسوی تو فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی بگفت ابو الحسن کسائی خود را از تخت فرود انداخت و حضرت خداوند را سجده بجا آورده گفت این سری بود میان من و حق تعالی که هیچ آفریده از آن اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم پس بفرمود تا دو هزار و پانصد درهم بآن زاهد کرم نمودند گفت هزار درهم برای بشارت که از آن حضرت بمن آورده و هزار درهم دیگر طفیل اقدام شریفه تو که بسوی من آمده و پانصد درهم دیگر مخصوص فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از آن شخص درخواست نمود که هر گاه تو را احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی

11 **حکایة** ایضاً در کتاب مذکور است که از بعضی از سلف نقل شده که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست و سفینه را در طلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیوة بر داشتند و یکدیگر را وداع کردند در این اثناء نعاس بر من غلبه کرده چشمم گرم شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من فرستند و الصلوات را بر من خواند بیدار گشتم و اهل آن کشتی را از خواب خود خبردار کردم پس بخواندن الصلوات مشغول شدند هنوز تقریباً نوبت تمام نشده بود که باد بسکون یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات این است اللهم صل علی سیدنا و آله صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من

12 جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات **حکایة** و ایضاً در کتاب مزبور است که مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت مینمودی و دأب او آن بود که هر گاه در کتابت نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نام مبارک آنحضرت را بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزید بجهت آنکه هر بار که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مینوشتم در عقب آن صلی الله علیه و آله را مرقوم و مکتوب میساختم

13 **حکایة** در کتاب نور العیون که از تألیفات سید متبحر بصیر سید محمد باقر بن محمد شریف اصفهانی است از کتاب شفاء الاسقام از محمد بن سعید حکایت نموده که گفته بود من با خداوند معاهده نموده بودم که هر شب پیش از خواب عدد معلومی صلوات بر حضرت خاتم المرسلین بفرستم پس با اهل و عیال خود شبی در یکی از غرفات خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که حضرت رسول خدا داخل آن غرفه شد و از نور صورت مبارکش تمام دیوارهای حجره

نورانی شد پس بسوی من التفات فرموده و گفت کجاست آن دهنی که بر من صلوات میفرستد تا من او را ببوسم پس من حیا نمودم و خجالت کشیدم که دهنم را نزد آن حضرت ببرم پس صورتم را نزدیک بردم و آن بزرگوار صورتم را بوسید پس من از شدت خوشحالی از خواب بیدار شدم و اهل و عیال خود را بیدار نمودم پس غرفه خود را از بوی آن بزرگوار چنان خوشبوی دیدم که گویا مملو شده بود از مشک اذفر و آن بوی تا مدت هشت روز بر صورت من باقی بود بقسمی که همه مردم آنرا

14 استشمام مینمودند **حکایة** معاصر نوری در کتاب دار السلام از زهرة الاعیاد شیخ محمد شیخ شکر بن شیخ حسین النجفی که در اعمال یوم جمعه و فضایل آن نقل نموده که مؤلف آن گفته است که از جمله قضایای طریفه که در ایام نوشتن من فضل صلوات بر محمد و آل محمد را اتفاق افتاده این است که بعضی از اتقیاء عادلین و علماء صالحین عاملین و اصفیاء محبین ائمه طاهرین در نزد من آمده و من شطری از آنچه را که در فضیلت صلوات بر آنحضرت و آل او نوشته بودم برای او خواندم پس او مسرور و فرحناک شده لبیک لبیک گفت پس اتفاق افتاد که من هم در روز جمعه بزیارت او رفتم و دیدم شروع کرد بحمد خدای بجای آوردن و اظهار سرور نمودن پس من از جهت انبساط حالش سؤال کردم گفت من در روز پنجشنبه بسیار صلوات بر حضرت رسول فرستادم و بر این عمل مداومت نمودم تا شب جمعه پس باز مشغول صلوات بودم تا مرا خواب ربود پس در خواب دیدم که حضرت رسول و حضرت امیر و حضرت صدیقه طاهره و ائمه طاهرین تماماً از آسمان فرود آمده و در اطراف من نشستند پس حضرت رسول شروع نمود با من بتکلم کردن و اظهار مؤانست نمودن بنحوی که گویا من از آشنایان آنحضرت هستم پس من هم از آن بزرگوار سؤالاتی نمودم و ایشان آنها را جواب فرمودند تا آنکه مرا لباسی دادند که جگرم از آن خنک شده و قلبم زنده گردید پس در این بین که در خواب بودم برای ذاتی اتفاق افتاده نقل نموده تا آنکه گفته پس دیدم کسی را از اخص برادران ایمانی خودم که کمال قرب و آشنائی را با من داشت و در آنحال رو با من آورد اما نشناختم و او شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در نورانیت و خوبی صورت پس چون از خواب بیدار شدم آن شخص را نشناختم متحیر شدم که چگونه بود که من او را در خواب شناختم و در بیداری او را نمی شناسم پس باز شروع نمودم بصلوات فرستادن بر حضرت رسول و آل طاهرین آنحضرت تا آنکه مرا خواب ربود پس در خواب دوم همان کیفیت اولی را مشاهده کردم پس سؤال نمودم که آن شخص نورانی که اشبه خلق است برسول خدا کیست پس مرا گفتند که آن صلوات تو است که خداوند او را بصورت نیکو مصور نموده است پس من بهمان مداومت بصلوات بودم تا آنکه در شب دیگر خواب دیدم حضرت رسول و باقی ائمه را پس کسی در خواب بمن گفت سرت را بلند نما چون سر بلند کردم دیدم آن بزرگواران مشغول ذکری هستند آن شخص بمن گفت آیا میدانی که ایشان چه ذکری میخوانند گفتم نه آن شخص گفت ایشان همان ذکری را میخوانند که تو با او مداومت داری یعنی ایشان هم مشغول صلوات فرستادن هستند پس من از خواب بیدار شدم مسرور شدم و حمد خدای را بجای آوردم که مرا موفق باین عمل نمود **اشارة** بدانکه این دو حکایت صادقه دلالت دارد بر تجسم اعمال چنانچه حکایتی دیگر هم در تجسم اعمال در عنوان اول از این باب از کتاب اربعین قاضی ابو سعید قمی از شیخنا البهائی نقل نموده ایم مراجعه شود **تأیید فیه تسدید** بدانکه اخبار وارده در تجسم اعمال فوق حد احصاء است و ما نتیمناً للعائدة و تتمیماً للفائدة اشاره بدو خبر از آنها مینمائیم **الخبر الاول** ثقة الجلیل نوبلی الجزائری در کتاب معالم الزلفی از حضرت صادق روایت نموده که فرمودند هر گاه مبعوث میسازد خداوند عز و جل مؤمن را بیرون میاید با او مثالی و در پیش او میرود و هر گاه مؤمن می بیند هولی از هولهای روز قیامت را آن مثال با او میگوید مترس و اندوهگین مباش و بشارت باد تو را بسرور و کرامت از جانب خداوند تا وقتی که می ایستد در نزد خدای عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند او را که به بهشت ببرند و آن مثال در پیش او میرود مؤمن بآن مثال میگوید یرحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی با من و از برای بشارت میدادی مرا بسرور و کرامت از جانب خدای عز و جل تو کیستی آن مثال گوید که من آن سروری هستم که داخل ساختی در دل برادر مؤمن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفریده است و او را بصورت من کرده است تا بشارت دهم تو را و ما در عنوان سیم از باب دوم همین روایت را نقل نموده ایم و چون اعاده ماش لازم بود در مقام لا امر دوم افتاد و هم چنین در آن عنوان روایتی در فضیلت سرور مؤمن ذکر کرده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **الخبر الثانی** در امالی صدوق و اربعین شیخنا البهائی و بحار الانوار روایت نموده اند که قیس بن عاصم گوید با دسته شدم با جماعتی از طایفه بنی تمیم بر حضرت رسالت پناه پس من داخل بر آن حضرت شدم در وقتی که در نزد آنحضرت بود صلصال بن الدلهمس پس من عرض کردم که یا رسول الله مرا موعظه نما که ما بآن منتفع شویم چه ما طایفه بادیه نشین هستیم پس حضرت رسول فرمودند ای قیس بدرستیکه با عزت ذلتی است و با زندگی مردنی است و با حیوة دنیا آخرتی است و بتحقیق که از برای هر چیز طلبی است و بر هر چیزی محاسبی است و بدرستیکه از برای هر اجلی وقتی معین است و بتحقیق که چاره نیست ای قیس از برای تو از قرینی که دفن شود با تو در قبرت و حال آنکه او زنده باشد و دفن کرده شوی تو با او در حالتی که تو مرده باشی پس اگر بوده باشد آن قرین تو کریم

پس اکرام مینماید ترا و اگر بوده باشد لئیم پس وا میگذارد ترا پس محشور میشود انفرزند مکرما با تو و محشور میشوی تو مکرما با او و سؤال
کرده میشوی تو مکرما او پس قرار مده تو انفرزند را مگر صالح چه انکه اگر صالح شد انس میگیری با او و اگر فاسد باشد مشوش
میشوی مگر از او و انفرزند فعل تو است پس قیس عرض کرد یا رسول الله دوست دارم که این کلام مبارک شما در ابیاتی چند
باشد تا سبب فخر ما گردد بر کسانیکه بعد از ما از اعراب موجود میشود و ذخیره بنمایم این مضمون را بواسطه بودنش در ان
اشعار پس حضرت امر فرمود که کسی حسان بن ثابت را که شاعر انحضرت بود حاضر نماید قیس گوید در این اثنا اشکار شد
از برای من و در خاطرم اشعاری که مضمون انفرمایش بود پیش از حاضر شدن حسان پس عرض کردم یا رسول الله
از برای من اشعاریکه مضمون انفرمایش است حاضر است و گمان دارم که موافق باشد با انچه حضرت میخواهد پس من این
ابیات را انشاء کردم تخیر خلیطا من فعالك انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل ولا بد بعد الموت من ان تعده
لیوم ینادی المرء فیه فیقبل فان تك مشغولا بشیء فلا تکن بغیر الذی یرضی به الله تشغل فلن یصحب الانسان
15 من بعد موته ومن قبله الا الذی کان یعمل **حکایت** و ایضا صاحب کتاب زینة الاعیاد از
شیخ احمد بن شیخ زین الدین نقل نموده که گفت مشافهة از او شنیدم که گفت من حضرت امام زین العابدین ع را در خواب
دیدم و بان حضرت از عدم اعتدال حال زاد از برای معاد و از عدم توفیق از برای توبه خالصه و اعمال صالحه شکوه نمودم پس ان
حضرت فرمودند بر تو باد بزیادتی صلوات بر محمد و ال محمد و ما هم صلوات زیاد میفرستیم و صلوات خود را عوض صلوات
16 تو قرار میدهیم **حکایت** مجلسی اول رحمة الله علیه در شرح من لا یحضره الفقیه در شرح روایت
اقبلوا فان الله عز و جل یطعم الصائم فی منامه و یسقیه گفته است این مطلب مجرب رسیده است خصوصا از برای کسانی
که متهجد و نماز شب گذارند و معاصر نوری در دار السلام بعد از ذکر این کلام گفته است که بعضی از علماء را دیدم حکایت
نمود که من عزم روزه نمودم در یکی از شبهای ماه رجب پس شام نخوردم محض انکه سحور متناول نمایم و خوابیدم غذا نخورده
پس بخواب رفتم و بیدار نشدم مگر اندکی بطلوع فجر مانده پس نفس من با من در نزاع شد در صوم انروز پس بالاخره قصد روزه
نمودم و نزدیک بظهر بخواب قیلوله رفتم در خواب دیدم مجلسی را که انواع طعام و ماکولات در انجا مهیا است و من مشغول
خوردن از ان طعام ها شدم بقدریکه سیر شدم چون از خواب بیدار شدم اثر سیری و غذا خوردن را در خود مشاهده نمودم
17 و تا شب اصلا متذکر گرسنگی نشدم **حکایت** در قصص العلماء و مجموعه که اثار اعتبار از او لایح بود
مرقوم شده که در زمان سلاطین صفویه شخصی از فرنگیان باصفهان امده و دلیل بر نبوت خاصه محمدیه میخواست غیر از تواتر
و ان شخص در علم حساب و هیئت و نجوم بسیار ماهر بود حتی خبر میداد مردم را هر کس را با انچه بر او روی داده بود از بلایا و
حوادث نظیر انکافر بغدادی که ما روایت او را در عنوان ششم از باب ششم ذکر نموده ایم روزی سلطان امر باحضار علماء اصفهان
نموده که با ان شخص مباحثه نمایند و اثبات نبوت خاصه محمدیه بکنند و قضا را در انوقت مرحوم ملا محسن فیض هم در مجلس
حاضر بوده پس انجناب رو بان شخص نموده و گفت که پادشاه شما چه قدر بی ادراک است که از برای چنین امر مهمی مثل تو
ادمی را فرستاده ان شخص همینکه این سخن را شنید مضطرب شده و از روی غیظ و غضب گفت ای عالم مسلمانان نجابت خود
را بشناس و از حد و اندازه خویش تعدی و تجاوز مکن بعیسی و مادرش قسم است که هرگاه تو میدانستی انچه را که من میدانم
و احاطه دارم از علوم و کمالات میدانستی که زنهای دنیا مثل من فرزندی نزائیده اند چه انکه در مقام امتحان قدر مرد معلوم
میشود که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان پس محقق کاشانی دست بجیب بغل خود برده و چیزی را بیرون اورده و گفت این چیست
که من در دست دارم ان شخص مدتی در فکر فرو رفت پس از ان رنگ صورتش متغیر شده و بر زردی مایل گردید و اثار جهل
او و حیائش ظاهر شد محقق کاشانی فرمودند چه زود ظاهر شد جهل و نادانی تو و باطل شد دعاوی تو ان شخص
گفت بحق مسیح و مادرش مریم که میدانم انچه را که در دست تو است و لکن فکر و سکوتم از جهة امر دیگر است محقق فرمود
فرمودند سکوتت از برای چیست گفت میدانم که ان چیزیکه در دست تو است قدری از خاک بهشت است و لکن تامل
و فکر من از این راه است که این خاک از انجائیکه بدست شما رسیده است محقق فرمود شاید در حساب اشتباهی کرده باشی
ان شخص گفت بحق عیسی و مادرش پس محقق فرمود فرمودند بلی انچه در دست من است از خاک کربلا و تربت حضرت
سید الشهداء حسین بن علی است و پیغمبر فرموده است که کربلا قطعة من الجنة پس بود این صورت مساوی کرامت
بنا و ریختن دین اسلام داخل شوی چه انکه بگفته خود قاطع هستی که قاعده حساب تخلف از واقع نمی نماید پس ان
شخص نصرانی عیسوی از روی انصاف تصدیق نموده محقق فرمود را نموده و برکت تربت پسر دختر سید انام مشرف بدین
اسلام گردید **فائده** سید جلیل جزائری در کتاب زهر الربیع گوید بدانکه مشایخ صوفیه تسبیح چوب استعمال میکنند و
باسلاف خود اقتدا میکنند از یکی از ایشان از سبب استعمال تسبیح چوب پرسیدم گفت تسبیح چوب سبک تر و از تربت حسینیه
پاکتر است و تربت دست را سنگین و چرکین مینماید و متعجبم که چشم ایشان کور است از انکه چرک تربت حسینیه پاکتر است از

تمام اشیاء و عنبر الهی است که از خاک قبر حسینی بیرون امده است و اما من پس اکثر انست که تسبیح غیر مطبوخ از خاک حسینی
استعمال میکنم زیرا که بتربت نزدیک تر است و اما مطبوخ بعضی بر انند که بطبخ مستحیل میشود و از تربت بیرون میرود و
شکی نیست که غیر مطبوخ افضل است از مطبوخ هر چند که هر دو خوبند و مدتی قبل از این ضعفی در باصره ما بهم رسیده بود و
اتفاقا برای زیارت عرفه بحضرت حضرت سید الشهداء بودم چون زوار بیرون رفتند و خلعه در روز دوم رفتم و دیدم
روضه مطهره را جاروب میکردند و غبار از زمین بلند شده بود که مردم در میان روضه هم دیگر را نمی دیدند پس من و جمعی
در انجا بودیم ما چشمهای خود را گشودیم که غبار بانها داخل شد پس من از روضه بیرون نرفتم مگر اینکه هر دو چشم مثل چراغ روشن
مشتعل و پر نور بود و از ان وقت تا بحال هرگز چشمهای خود را معالجه نکرده ام مگر بسرمه کشیدن از انخاک مبارک انتهی کلامه رحمه الله
و ما در عنوان اول از باب دوم در ذیل روایتی کیفیت از زن زانیه که زمین قبر او را قبول نمیکرد پس بحضرت صادق ع عرض کردند
فرمودند که قدری از تربت حضرت سید الشهداء با او در قبر بگذارید پس چنین کردند و زمین او را قبول نمود بیان نموده ایم مراجعه شود
که بسیار مناسب با مقام است و در عنوان دوم از باب مزبور دو روایت که متعلق بتربت است ذکر نموده ایم مراجعه شود که ایضا
18 بسیار مناسب با مقام اند **حکایت** عالم جلیل معاصر الحاج میرزا حسین النوری زاد الله فی انوار تربته
در کتاب دار السلام خود نقل نموده که یکی از برادران من وارد شد نزد مادرم در حالتی که مهری از تربت سید الشهداء بود
و با او نماز میخواند و سجده می نمود در یکی از جیبهایش بود که در دو طرف قبا میگذارند از طرف زانها پس والده ام با او اذیت
و زجر نمود و گفت چرا بی ادبی بتربت حسینیه مینمائی شاید روی جیبت نشینی و این مهر شکسته شود و زیر پایت بماند پس برادرم گفت بلی
تا بحال دو مهر را باین کیفیت شکسته ام پس متعهد شد که دیگر مهر تربت را در جیبهای پائین قبایش نگذارد چون چندی از این
واقعه گذشت والدم اعلی الله مقامه در خواب دید که حضرت سید الشهداء علیه السلام بدیدن او امده و در کتابخانه اش نشسته
و اظهار ملاطفت زیاده از حد با او نموده و فرمود که بگو پسرهایت بیایند تا انکه من بانها اکرام نمایم و جایزه دهم پس والدم
پسرهای خود را حاضر ساخت و با من پنج نفر بودند پس همه جلو در اطاق کتابخانه ایستادند و در نزد حضرت امام حسین لباسهای
فاخر و غیر انها از اشیاء نفیسه بود پس حضرت یک یک از پسرهای والدم را فرا میکرد و در اندرون اطاق دعوت و جایزه با او مرحمت
میکرد و از اطاق بیرون میامدیم تا انکه نوبت بان برادرم رسید که مهر تربت را پیش از این در جیبش میگذاشت پس حضرت ع
نگاهی غضب الوده بسوی او نموده و بوالدم فرمود که این پسرت تا بحال دو مهر از تربت مرا در جیبش گذارده و شکسته است چون بیالای
انها نشست پس قاب شانه از ترمه در بیرون اطاق انداخته از برای او و او را در اطاق در نزد خود نخواند مثل سایر پسران والدم پس
چون از خواب بیدار شد خوابش را بوالده بیان کرد و او والدم از قضیه زجر و منع برادرم را از ان عمل برای والدم نقل نمود پس والدم از
19 صدق این رؤیا تعجب نموده و حمد خدا را بجای اورد **حکایت** سید متتبع ماهر اقا سید محمد باقر الخوانساری
المعاصر در کتاب روضات الجنات در ترجمه مرحوم ملا محمد سراب که از تلامذه مرحوم ملا محمد باقر سبزواری صاحب کتاب ذخیرة المعاد
است از بعضی از احفاد ان مرحوم و بعضی دیگر از علماء حکایت نموده که مرحوم ملا محمد مزبور سفری بعتبات عرش درجات مشرف میشد
در ابتدای هر منزل میدید شخصی در جلو جلوداران او پیاده راه میرود و چون بمنزل میرسید انشخص را نمی بیند و از انظار غایب میبود
پس روزی یکی از اهل قافله از احوالات این شخص سؤال نمود گفت ما هم او را نمی شناسیم مگر در وقت ورود بمنزل چون وقت غذا خوردن
میشود میاید و مقداری غذا از ما گرفته و میرود و دیگر ما او را نمی بینیم مولای مزبور از شنیدن این کیفیت تعجبش زیاد تر شد پس
چون وقت کوچ کردن از ان منزل شد دید ان شخص بطریق معمول در جلو راحله و جلودار سواری او راه میرود پس دقت فرمود
در کیفیت راه رفتن ان شخص دید در هوا راه میرود و پاهایش اصلا در روی زمین نیست پس از دیدن این کیفیت خوف بر مولای
مزبور مستولی شده و ان شخص را نزدیک طلبیده و از حالش استفسار فرمود ان شخص عرض کرد که من مردی از طایفه جن هستم و شیعه
علی و اولاد طاهرینش میباشم مرا حادثه عظیمه روی داد پس با خداوند تبارک و تعالی عهد نمودم که اگر مرا از ان کربت و حادثه نجات
داد با پای پیاده در رکاب یکی از علماء شیعه بزیارت تربت ابی عبد الله الحسین ع بروم و خداوند مرا نجات از ان حادثه کرامت
فرمود خواستم وفا بعهد خود بنمایم چون شنیدم که جناب شما عازم بتشرف ان استان قدس هستید وقت غنیمت دانسته
خود را در رکاب مبارکت کشانیدم پس مولای مزبور سؤال فرمود از ان غذاهائیکه در منازل از مردم باو میدهند چه انکه او
بصریح اخبار از غذاهائیکه خوراک انسان و متداول بین انها است محروم است مثل متاکلین خودش از طایفه اجنه عرض
کرد من ان طعامها را گرفته بفقراء زائرین میدهم پس سؤال فرمود که طعام شما اجنیان چیست عرض کرد هرگاه شخص وجیهی را
ببینیم که صاحب جمال و نیکو روی باشد از بنی ادم او را بسینه های خود میچسبانیم و او را بوی مینمائیم و از بوی او قوت و غذا
میگیریم چنانچه ادمیان از خوردن اغذیه قوت میگیرند پس هرگاه از ادمیان کسی را ببینید که در دماغ او و عقل او اختلالی روی
داده پس وجه شده پس وجه در سینه و سر او داخل کرده بدانید که ان از اثر بوی ما و بسینه چسبانیدن ما است و علاجش
تقطیر از اب سداب خالص را و اگر مخلوط بسرکه باشد بهتر است در یکی از سوراخهای دماغ او بچکانند و بر بینی چه با

عمل آن جنی که اذیت باو رسانیده هلاک شود و صاحب العلت باذن الله از بلای و بیهوشی خلاص میشود مولای من بود که بعد چون
چند منزل دیگر رفتیم در یکی از منازل وارد شدیم بر یکی از ارباب منزلت و شأن و صاحب غنی و ثروت پس در مهمانداری ما و رفقا
قافله دقیقه را نامرعی نگذاشت و ما را بانواع اکرامات مکرم داشت پس آن رفیق جنی ما در آن منزل آمده و بمن اظهار نمود که تو
بصاحب منزل بگو که از برای تشریفات ما و شما الخروس سفیدیکه در میان خانه مهمان نموده است ذبح نماید پس ما هم از میزبان
مسئلت این امر نمودیم پس بمجرد آنکه سر الخروس بریده شد صدای ناله و نوحه از زنان بلند شده و باندرون خانه خود رفت تا
استعلام نماید آن امر را و طولی نکشید که با حال پریشان بیرون آمده از علت پریشان احوالی او سؤال نمودیم گفت همین که
الخروس را ذبح نمودیم یکی از دختران خواهرم حالت جنون دست داده و بیهوش بروی زمین افتاده است و ما در مرض و دواء
آن متحیر میباشیم پس مولائی نزد وی رفت باو فرمودند که عجاله مهمای که دوای آن دختر در نزد ما یافت میشود پس امر فرمود قدری
سداب حاضر نمودند و آن را در میان آب انداختند چند قطره از آن آب را در یکی از سوراخ های دماغ آن دختر ریختند پس فی الفور از جای خود
حرکت کرد و خوب شد از آن مرض بعینه که گویا هیچ مبتلا نبوده و از گوشه صدائی بلند شد که آه خود را بواسطه یک کلمه
حرفکه از زبانم بیرون آمد بکشتن دادم و سر خود را در نزد بنی آدم فاش نمودم و هرچه تفحص نمودیم صاحب صدا را نیافتیم و بعد
از آنوقت دیگر آن شخص را در جلو راه خود ندیدیم و معلوم شد که همان جنی بوده که تعرض بان دختر رسانیده و بباب سداب
هلاک گردید اول و هذه الحکایة من عجیب العجائب خصوصا قتل الجنی بماء السداب و العهدة علی ناقلها و محررها فانهما من
العلماء الاطیاب التالین للکتاب و العلم عند الله الملک الوهاب و ما در عنوان اول از باب اول در ضمن لطیفه ثامنه آیه
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین کیفیت ابتداء اسلام جنیان را نقل نموده ایم مراجعه شود و در عنوان اول از باب دویم در
ذیل روایتی حکایتی از یکی از جنیان را که با شخصی دوستی داشت و از برای او ملاقات نمود و قطعه گوشتی را که بر شانه های او
٢٠ روئید شده بود و وجع میکرد بمغز سری نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است **حکایت**
در مجالس المؤمنین در ترجمه عبد الله بن شریک حکایت نموده است که او از پدر خود نقل نموده که میگفت چون حضرت امیر
المؤمنین ع اهل جمل را کشت و شکست داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهاد از عقب او نروند و جراحت
رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر
مخالف روی بهزیمت نهاد او را تعاقب کنند و کار مجروحان ایشان را اتمام کنند و بکشند در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت
که چه میگوئی در این دو کار مختلف در این دو حرب و دو حکم که از حضرت امیر المؤمنین واقع شد پس من در جواب گفتم که چون
در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در
کشتن بقیة السیف مصلحت نبود و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان بود باقی بود وجود هر یک از هزیمتیان
و مجروحان لشکر او را تقویت میکردند و در فساد او و اهل او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل ایشان نمود و ما در عنوان اول از این
باب حکایتی از شریک قاضی در جواب قول امیر در قضیه حکمین که بعد از آن قضیه با امام حسن فرمود ای کاش پدرت پیش
٢١ از این قضیه ببیست سال قبل مرده بود نقل نموده ایم مراجعه شود **حکایت** فاضل نراقی در کتاب
خزائن خود نقل نموده که میر ابو القاسم فندرسکی در ایام سیاحت خود بیکی از ولایات کفار رسید و با اهل آنجا از هر نوع
مخالطه و گفتگو نمود روزی جمعی از اهل آن ولایت گفتند از جمله امور یکه دلالت بر حقیت مذهب ما و بطلان مذهب شما
میکند اینستکه معابد و کلیساهای ما که حال قریب بدو هزار یا سه هزار سال است که بنا شده و مطلقا اثر خرابی و سستی در
آنها راه نیافته و اکثر مساجد شما بصد سال باقی نمی ماند و خراب میشود و نظر باینکه حقیت هر چیزی حافظ آنست پس مذهب
ما بر حق است سید در جواب فرمودند که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه بجهة اینکه
نظر باینکه در مساجد ما عبادات صحیحه بجا آورده میشود و طاعت پروردگار در آنجا میشود و نام آفریدگار عظیم در آنجا
مذکور میشود بناء طاقت احتمال آن را ندارد و باین جهة خراب میشود اما معابد شما نظر باینکه از اینها خالی است و بعضی از
اعمال فاسده کاسده باطله در آنها بعمل میاید باین جهة فتوری در آنها هم نمیرسد و اگر بجهة این عبادات میبود میبایست مساجد
ما بیش از معابد و کنائس شما باقی میماند و اگر عبادات ما و نام پروردگار در معابد شما برده شود تاب تحمل آن را ندارد و خراب میشود
گفتند امتحان این امر نسبت سهل تو بیا و داخل در معابد ما شو و در آنجا بطریقه خود عبادتی کن تا صدق و کذب قول تو
معلوم شود سید قبول نموده پس توکل بر پروردگار خود نموده و استمداد از ارواح طیبه اجداد طاهرین خود جسته وضو
ساخته و رفت در کنیسه اعظم ایشان که در نهایت استحکام و متانت ساخته بودند و قریب بدو هزار سال بود که مطلقا
اثر سستی و خرابی و فتور در آنها نرسیده بود و جمعی کثیر از اهل آن ولایت بنظاره حاضر شدند و سید بعد از داخل شدن
اذان و اقامه گفته مشغول بنماز شد و بعد از نیت بیک مرتبه دست را بجهة تکبیرة الاحرام بلند کرد و باواز بلند گفت الله
٢٢ اکبر و از کلیسه بیرون دوید فی الفور سقف کنیسه فرود آمده و دیوارهای آن بهم ریختند **حکایت**

ایضا در کتاب مزبور است که یکی از ثقات نقل میکرد از والد خود که او نیز از ثقات بود که در وقتی که در سن سیزده یا هفده سالگی
بودم عید نوروزی بود در اصفهان باتفاق پدر خود و جمعی از دوستان و هم صحبتان بازدید عید بخانهای آشنایان میرفتیم اتفاقا
روز سه شنبه بود بعزم دیدن آشنا رفتیم در قبرستانی که نزدیک خانه او بود مکث کرده و شخصی را فرستادیم که تفحص نماید
که او در خانه است یا نه در سر قبری نشستیم یکی از رفقاء بعنوان مطایبه گفت که ایضا فردا از ایام عید است بد بدنهد که رفتیم تعارفی
کرده و شیرینی و میوهٔ آورده چرا تو چنین بی تعارفی ناگاه از قبر آوازی برآمد که ببخشید ندانستم شما اینجا تشریف میاورید و اینجا
خواهید آمد سه شنبه آینده وعده است همین جا بیائید تا من نیز تعارف بجای آورم ما از شنیدن آن آواز متوحش شدیم و بی
جا برخاسته و متحیر و مضطرب مانده بمنزل خود مراجعت کردیم و متیقن شد که سه شنبه آینده ما همه خواهیم مرد و مشغول بوصیت
و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده همه با هم مجتمع شدیم گفتیم بیائید برویم تا بر سر قبر او رویم تا ببینیم چه روی میدهد
مجتمعا بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت که ایضا بوعده خود وفا کن ناگاه دیدیم قبر شکافته و دری پیدا شد و روشنی نمایان شد و آواز
آمد که بسم الله قدم رنجه فرمائید و پله چند ظاهر شد ما در نهایت حیرت پائین رفتیم دهلیزی طولانی سفید کرده و روشن نمایان
شد و شخصی در آنجا ایستاده پیش افتاد و دلالت چون دهلیز تمام شد باغی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب
جاری صاف و درختها مشتمل بر انواع میوهای جمیع فصول و بر آن درختان انواع مرغان خوش الحان و از خیابانی که مقابل دهلیز بود
رفتیم در میان باغ بعمارت رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن بباغ گشوده پس داخل آن عمارت شدیم شخصی
بنهایت جمال و صفا نشسته و جمعی از ماه لقایان کمر خدمت آن در میان بسته چون ما را دید از جا برخاست و عذرخواهی نمود و ترحیب
کرد و انواع شیرینی ها و میوه ها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متحیر شدیم که در اینجا خواهیم ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد
از ساعتی برخاستیم تا ببینیم چه روی خواهد داد آن شخص ما را مشایعت کرد تا دم دهلیز پس پدر من از او سؤال کرد که تو کیستی
و اینجا کجاست گفت من فلان مرد قصابم که در بازارچه که نزدیک این قبرستان است دکان قصابی داشتم و شغلم بجز این نبود
و هرگز کم نفروختم و اول وقت نماز که داخل میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود نمیکشیدم و بمسجد کوچکی
که در آن نزدیکی است حاضر میشدم بنماز جماعت و بعد از مردن این موضع را بمن دادند و در هفته گذشته که شما آن سخن را بمن
گفتید مأذون براه دادن نبودم و اذن این هفته را گرفتم و بعد هر یک از ما از مدت عمر خود سؤال نمودیم و او جواب میگفت
از آن جمله شخص مکتب داری با ما بود او را گفت تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مرا گفت تو فلان
قدر و حال ده یا ترده دیگر باقی است و ما در عنوان اول از این باب جمام (?) چند حکایت در تکلم نمودن موتی و اهل نشأه آخرت و
شنیدن صدا از اهالی آن نشأه را سوم و بیستم نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام اند و در ضمن موعظه
دوم از عنوان اول از باب هشتم هم روایتی از ابو عبیده از حضرت باقر در این خصوص نقل شده است مراجعه شود که ایضا بسیار
٢٣ مناسب با مقام است **حکایت** سید جلیل جزائری در زهر الربیع از تاریخ ابن بکدون (?) نقل نموده که از لطائف
حکایات قصه ارینب دختر اسحق است که زوجه عبد الله بن سلام قرشی است گویند که عبد الله والی عراق بود از جانب معاویه
در بصره و ارینب از حیثیت حسن و جمال و ادب و ثروت یگانه عصر خود بود یزید پسر معاویه آوازه جمال و ادب او را شنیده و عاشق
او شده تا اینکه رفته رفته جام صبر و توانائی او پاره کرده بود و از محبت او بی طاقت گردید چون این خبر بمعاویه رسید بیزید پیغام داد
که اگر مبتلای عشق او را پنهان بدار که کسی را از خیال تو خبر نیاید ارینب را بتو خواهم رسانید یزید قبول نموده پس معاویه نامه بعبد الله
نوشت و او را نزد خود طلبیده چون عبد الله بشام آمد معاویه احترام او را بسیار منظور داشت و ابو هریره و ابو الدرداء که از
صحابه پیغمبر بودند و در نزد معاویه بودند در آنوقت بایشان گفت که دختر من بحد بلوغ رسیده و میخواهم او را شوهر دهم و
عبد الله بن سلام را بسبب فضل و شرافت او بدامادی خود اختیار نموده ام پس ابو هریره و ابو الدرداء این بشارت را بعبد الله
دادند پس معاویه بدختر خود گفت هرگاه ابو هریره و ابو الدرداء نزد تو بیایند و خواستگاری کنند ترا برای عبد الله بن سلام با آن
بگو که عبد الله کفوی است کریم لیکن ارینب زوجه او است اگر مرا میخواهد باید او را طلاق بگوید پس دختر معاویه را بعد از آنکه
خواستگاری نمودند بگفته معاویه جواب ایشان را داد و ایشان سخن او را بعبد الله گفتند عبد الله بایشان گفت شما ها شاهد
باشید که من ارینب را طلاق گفتم پس ایشان خبر طلاق او را به معاویه رسانیدند معاویه اظهار کراهت نمود و بایشان گفت که
این خبر را بدختر من دهید چون بدختر گفتند گفت انکار شرافت و فضل عبد الله نمیکنم و لیکن مرا مهلت بدهید تا از کیفیت
معاش و احوال و اخلاق او تفحص کنم پس معاویه خبر طلاق ارینب را بیزید داد و این خبر انتشار یافت و مشهور شد که یزید او
را میخواهد پس عبد الله با ابو هریره و ابو الدرداء تاکید میکرد که دختر معاویه را برای او خطبه نمایند چون بار دیگر نزد دختر معاویه
آمدند گفت تجسس حال او کردم او را موافق خواهش خود نیافتم چون این خبر بعبد الله رسید دانستکه با او حیله کردند گفت
امید دارم که بمطلب خود نرسند و بمدعای خود فائز نشوند پس معاویه بعد از انقضاء عدهٔ ارینب ابو الدرداء را بعراق فرستاد
که او را برای یزید خطبه نماید چون ابو الدرداء بعراق آمد در آنوقت حضرت امام حسین ع بعراق بود با خود گفت که هیچ عاقل را

سزاوار نیست که ابتدا کند بچیزی پیش از زیارت حضرت حسین پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت برخاست و با او مصافحه نمود و فرمود که
تو از چه امر باینجا آورده ابو الدرداء گفت مرا معاویه باینجا فرستاده تا ارینب را از برای پسر او یزید خطبه نمایم حضرت فرمود
مرا نیز بخاطر میرسید که او را نکاح کنم و میخواستم کسی را بنزد او بفرستم اکنون که خدا ترا رسانیده از جانب من نیز با او اظهار
خواهشی بکن و آنچه معاویه با او مهر کند وعده تو نیز با او بده ابو الدرداء گفت بچشم انشاء الله پس بنزد ارینب آمد و گفت خدا
تعالی مفارقت ترا از عبد الله مقدر فرموده است و شاید که خیر بسیاری برای تو در این بوده باشد و پسر پادشاه این امت یزید
پسر معاویه ترا میخواهد و حضرت امام حسین پسر دختر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت نیز ترا خواهش دارد پس یکی
از ایشان را اختیار کن ارینب گفت یا ابا الدرداء من امر خود را بتو واگذاشتم ابو الدرداء گفت پسر دختر رسول خدا نزد من بهتر
است و بتحقیق که دیده ام رسول الله را که میگذاشت لبهای خود را بلب های حسین ع تو نیز بگذار لبهای خود را بجائیکه
پیغمبر لبهای خود را میگذاشت ارینب گفت راضی شدم و حضرت امام حسین ع را اختیار کردم پس ابو الدرداء مهر او را داد
و او را برای آنحضرت عقد بست چون این خبر بمعاویه رسید بر او گران آمد و عبد الله پیش از آنکه ارینب را طلاق گوید مالی
بامانت با او سپرده بود و بعد از وقوع این مقدمه معاویه با او جفا میکرد و ظلم مینمود تا آنکه فقیر او روی آورده تهی دست شد
پس بعراق برگردید و بخدمت حضرت امام حسین آمده و عرض کرد مالی نزد ارینب بامانت سپرده دارم بخاطر او بیاور و بوجه
گمان نکنم که امانت را خیانت کرده باشد حضرت ساکت شده و چون نزد ارینب آمد و قصه عبد الله را با او گفت ارینب
گفت عبد الله راست میگوید مال او هم چنان بمهر اوست پس حضرت بعبد الله فرمود مال تو موجود است تو خود نزد
ارینب بیا و مال خود را بگیر پس عبد الله و حضرت هر دو نزد ارینب آمدند پس ارینب کیسه زر که بمهر عبد الله بود بیرون
آورده و با او سپرد پس حضرت ایشان را گذاشته و بیرون آمد ایشان شروع بگریه نمودند تا آواز گریه ایشان بلند شد
پس حضرت نزد ایشان آمد و فرمود شهادت میطلبم خدا را که ارینب را سه طلاق گفتم خداوندا تو میدانی که من نکاح
نکرده ام ارینب را از جهت رغبت در مال و جمال او ولیکن میخواستم که او را برای شوهرش حلال کنم پس او را طلاق گفت و آنچه
داده بود از او نگرفت و فرمود آنچه امید دارم از ثواب برای من بهتر است و چون عده او منقضی شد عبد الله
او را تزویج نمود و باهم بسر بردند تا آنکه مرگ ایشان از یکدیگر جدا ساخت **حکایت** و ایضاً در ۲۴
کتاب مزبور است که در سال هزار و هشتاد ترکمان استرآباد را غارت نموده و اکثر اهل آنرا اسیر کردند و من که مؤلف
این کتابم نعمة الله الجزائری الموسوی میباشم چون از زیارت مشهد رضوی ع در سال هزار و صد و هفت مراجعت مینمودم
و بحسب اتفاق وارد استرآباد شدم یکی از افاضل علمای سادات آنجا برای من نقل کرد که از جمله کسانیکه باسیری بردند
دختری بود که مادر او اولاد دیگر نداشت و پیوسته بمفارقت آن دختر گریه و زاری مینمود پس با خود گفت که حضرت علی
بن موسی الرضا ضامن شده است بهشت را از برای کسیکه بزیارت او برود پس چگونه ضامن نمیشود برگردانیدن دختر مرا
بمن پس بزیارت مشهد مقدس رفت و در آنجا مجاور گردید و اما دختر پس چون او را اسیر کردند بخریدند و فروش دست بدست
افتاد تا آنکه او را به بلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل بخارا شبی در خواب دید که گویا در دریا غرق شده و در میان امواج
میجوید تا گاه دختری دست او را گرفته و از آن بحر بیرون آورد پس از آن خواب هولناک بیدار شده و متفکر بود که تعبیر خواب
چه خواهد بود چون صبح شد از خانه بیرون آمد و بکاروانسرائی برای خریدن بعض امتعه رفت یکی از تجار با او گفت که
مرا کنیزی نیکوست اگر رغبت بخریدن آن داری بیا او را ملاحظه نما پس آن مرد را برد و کنیز را با او نمود چون آن کنیز را ملاحظه
نمود دید همان دختریست که در خواب دیده است پس او را خریداری نمود و بخانه آورد و از اصل و نسب او پرسید دختر گفت
من از اهل استرآبادم و مرا اسیر کرده اند آن مرد بحال او ترحم نمود و با او گفت که مرا چهار پسر است هر کدام را میخواهی اختیار
کن تا ترا با او تزویج کنم دختر گفت هر کدام از ایشان که با من شرط میکند که مرا بزیارت امام علی بن موسی الرضا ببرد او را من
اختیار میکنم پس یکی از آن پسرها این شرط را قبول نموده و او را تزویج کرد و هر دو باتفاق بزیارت حضرت رضا مشرف شدند
اتفاقاً در بین راه دختر را بیماری بهم رسیده و همچنان مریض داخل مشهد شدند و چون شوهر او از عهده بیماری و پرستاری دم
او بر نیامد و متوجه شدن او را از عهده بیرون نیامد بروضه منوره داخل شده و دعا کرده از حضرت حق تعالی التماس
نمود که کسی پیدا بشود که متوجه و متکفل امور آن مریضه بشود پس بعد از دعا از روضه مبارکه بیرون آمده و داخل مسجد شد که
پیره زنی در میان مسجد دید پس با او گفت ایمادر من مرد غریبی هستم و زنی بیمار دارم و التماس دارم که دو سه روزی متکفل و
متوجه امور او بشوی و به معالجه او بپردازی که حق تعالی خوشنود میشود و هم خالی از اجر نیست پس پیره زن را با خود بمنزل
برده چون چادر از روی بیمار برداشت دفعة آن پیره زن فریاد بر آورد و گفت این است دختر من بخدا قسم و از پای در افتاد
پس دختر چشم باز کرده و مادر خود را دید و شناخت و ببرکت امام ع اجتماع فیما بین ایشان حاصل گردید والحمد لله رب العالمین
۲۵ **حکایت** فاضل نراقی مرحوم در کتاب خزائن خود حکایت نموده که در سال هزار و دویست و ده که

حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند یومی در بقعه مبارکه کاظمین ع بجهة اجتماع توقف اتفاق افتاد در
شب جمعه در روضه مبارکه امامین همامین بودم با جمعی از احباء و هم سفران بعد از آنکه از تعقیب نماز عشا فارغ شدیم و ازدحام
مردم کم شد برخاستم بالای سر مبارک امام که دعای کمیل را در آن موضع کامل تلاوت نمایم با حضور قلب او از جمعی از زنان و
مردان عرب را بر در روضه مقدسه مشغول بنحویکه مانع از حضور قلب شده و صداها بسیار بلند شد من بیکی از رفقای خود
گفتم سوء ادب اعراب را ببین که در چنین موضعی و در چنین وقتی صدا بلند میکنند چون صداهای ایشان طول کشید من با
بعضی از رفقا برخاستم و به پائین پای مقدس آمدیم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست دیدم شیخ محمد کلیددار در روضه
مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شده اند و یکی از آنها گریبان زن دیگر را گرفته دارد و می
گوید که کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده اید و ایشان منکر بودند گفت در همین موضع مبارک قفل ضریح را گرفته قسم باین دو بزرگوار
یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گر نه شما را رها نکنم من و رفقا ایستادیم که ببینیم مقدمه ایشان بکجا منتهی میشود پس
یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین انت تعلم انی بریئة ای پدر جوادین تو میدانی
که من از این تهمت بری هستم آن زن صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن شدم پس دیگری نیز قدم پیش گذاشت و بهمان طور تکلم کرد
و برفت زن سیمی آمد و قفل را گرفته همین که گفت یا ابا الجوادین انت تعلم انی بریئة دیدیم که از زمین بلند شد بنحوی که گویا
از سر ضریح مقدس گذشت و بر زمین خورد و دفعة رنگ او مانند خون بسته و چشمهای او نیز چنین شد و زبان او بند شد
پس شیخ محمد صدا را به تکبیر بلند نمود و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند پس شیخ امر کرد که تا پای او را کشیده در یکی از صفهای
رواق مقدس گذاردند و ما منتظر ماندیم که ببینیم امر بکجا منتهی میشود و آن زن چنین بی هوش و بیحس بود تا حوالی سحر او را
بهوش آمد که باشاره فهمانید که کیسه پول آن زن را در کجا گذارده ام بیاورید و باو بدهید و کسان او چند گوسفند بجهت
کفاره عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند که آن زن مستخلص شود و چنان بود تا صبح و در همان روز وفات یافت الحمد لله
حکایت اخری مثلها در کتاب حبل المتین در معاجز امیر المؤمنین ع از سید جلیل عالم سید حسین بن سید
۲۶ حسن طالقانی حکایت نموده که گفت نقل کرد از برای من کسیکه اعتماد بقول او دارم اینکه شخص عجمی امامی منازعه کرد با
مرد مکی سنی در باب درهمی چند و میگفت کما از تو طلب دارم و آن مرد مکی انکار میکرد پس قسم خورد آن مکی بمشایخ ثلثه پس قبول نکرد
آن مرد عجمی و قسم داد او را بامام علی بن ابیطالب علیه السلام پس در ساعت بسته و گرفته شد زبان آن مکی فی الحال **حکایت**
۲۷ ایضاً در کتاب مزبور از سید جلیل عالم عامل سید نصر الله مدرس کربلائی مشافهة نقل نموده که فرمود مرد ثقه برای من نقل کرد
که شخصی چند گاوی پیش مرد عربی سپرده بود و بعد از چند وقت که مطالبه گاوها خود نمود آن مرد عرب منکر شد و ما
با یکدیگر چنان گذاشتند که بروضه حضرت امیر المؤمنین بیایند و قسم یاد نماید پس هر دو بیامدند روضه مقدسه آمدند و آن مرد
منکر قسم بدروغ یاد نمود فی الفور جمیع اعضا او از حس افتاد بنحویکه قدرت بر حرکت نداشت و بر زمین چسبیده و بند شده بود و
مردم هر چند خواستند که او را حرکت دهند و از روضه بیرون برند قدرت بر حرکت دادن او نداشتند تا آنکه اقرار بر حقیقت مدعی
۲۸ نموده از زمین جدا شد **حکایت** ایضاً در کتاب مزبور از شیخ ابراهیم نجفی نقل نموده که دو شخص را با
یکدیگر نزاع و دعوی بود یکی داخل روضه مطهره گردید و دست بر ضریح مطهر مبارک گذاشت و قسم یاد نموده دستش بر ضریح مبارک
بند شد هر چند سعی نمودند جدا نمی شد تا اقرار بر حقیقت مدعی نمود دستش خلاص شد **حکایت**
۲۹ ایضاً در کتاب مزبور از جمعی از ثقات سکنه نجف اشرف نقل کرده که زنی دوازده تومان آورده بود که در نجف اشرف خرج کند فقیر
زر را از او دزدید بدان زن بخدمت امیر ع عرض کرد که یا حضرت زری بهزار مشقت تحصیل کرده ام آورده بودم که خرج کنم او را برده اند آن
را از تو میخواهم چون بخانه آمد رفیق خود را دید که از دست و پا شل شده و دهنش کج شده است چون آن زن را دید گفت و زر را بکو
که امام علی ع مرا نزد زن زر گرفته و اسیری خوبیکه در صحن مقدس آب بکشد و قدری را خرج کرد و آن مرد بعد از توبه و بازگشت شفا
یافت **حکایت** ایضاً در کتاب مزبور از ملا محمد جیلانی نقل نموده که درویش علی نام شخصی بود که مدت هفت
سال در ایوان پشت سر نجف اشرف در زمستان و تابستان بسر میبرد و گاهی بکربلای معلی پیاده میرفت و زیارت کرده و قدری خاک میآورد
و مهرها میساخت و بزوار که بزیارت میآمدند بایشان تواضع مینمود و مردم نیز باو زری میدادند و باین وسیله مبلغ هشت تومان
جمع نموده در جائی پنهان نموده اتفاقاً درویشی دیگر با او رفیق شد و بر احوال او اطلاع یافت و در هنگام فرصت آن زر را برداشته
و در جای دیگر پنهان نمود و چون آن مرد بر سر دفینه خود آمده ندید شروع در اضطراب و ناله نمود هر چند با آن درویش مبالغه کرد
اقرار نکرد لا جرم تضرع بسیار نمود و گفت یا امیر المؤمنین ع مدت هفت سال است که در این آستان ساکنم و بناء سواد را مدام
والحال مرا چنین محافظه نمودی ظاهراً راضی نیستی که من در این مکان باشم آنگاه تدارک خود را دیده روانه عجم شد و آن درویش هم
با او همراه شد چون با او از نجف اشرف بیرون رفتند و بمقدار دو فرسنگ راه رفتند تا گاه شیری پیدا شده و بآن لص بتنهائی
حمله کرد و رفیق او را گرفته پاره پاره کرد و کیسه زر از بغلش افتاده سر کیسه را با دندان گرفته و آورد در کنار راه گذاشت و رفت

و درویش زن خود را برداشته مراجعت بنجف اشرف نموده و در همان مکان خود ساکن شد و مدتی در حیوة بود و بعد از فوتش او را
در همان مکان دفن نمودند **حکایة** شیخ عبد الرحمن الصفوری الشافعی در کتاب نزهة المجالس نقل ۳۱
حکایت نموده که در زمان بنی اسرائیل مرد صالحی بود و پسر صالحی داشت چون وفات او نزدیک شد به پسر خود وصیت
نمود که هرگز قسم بخدا مخور چه قسم راست باشد و چه قسم دروغ چون آن مرد وفات نمود و مردم از وصیت او اطلاع پیدا
کردند از اطراف و اکناف آمده و بر او مدعی شدند و هر یک حقی را دعوی مینمود که من از پدرت طلب دارم چون آن پسر
مأمور بقسم خوردن و قسم دادن نبود پس هر کس هر چه ادعا میکردی وجه الفور آن وجه را باو تسلیم نمودی پس در اندک زمانی
تمام آنچه مال دنیا که از پدر باو میراث رسیده بود از دستش بیرون رفت و پریشان حال شده از کثرت فقر و فاقه جلای
وطن نموده خود و اهل بیتش در کشتی نشستند قضا را کشتی شکست و خودش بر تخته پاره قرار گرفت و هر یک از زن و دو پسر
که داشتیم بر تخته پارهٔ قرار گرفتند پس موج دریا خود آن مرد را در جزیره انداخت ناگاه آوازی بگوشش رسید که ای مرد نیکو
احسان کننده بوالدین خود بودی خداوند اراده فرموده که گنجی که در این جزیره است ترا از برای تو ظاهر نماید پس آن
گنج از برای آن پیدا شد و آن مرد در کنار دریا املاک احسان و انعام بغایت مرتبه و مزرعه مینمود پس صیت جود آن شخص در
اطراف منتشر شده و مردم بطمع مال دنیا در آن جزیره جمع شدند و شهری بنا نمودند و آن شخص را بر خود سلطان قرار
دادند پس پسر بزرگ آن مرد چون آوازه جود و کرم او را شنیده خود را بان شهر رسانید و از مقربان درگاه آن شخص گردید پس پسر
کوچکش هم بهمین کیفیت خود را بانجا رسانیده و از مقربان او گردید پس شوهر عیال آن مرد که بعد از خلاصی از موج دریا با او شوهر
کرده بود هم با آن زن قصد آن جزیره نمودند چون نزدیک آن جزیره رسیدند زن را در کشتی گذارده و خودش نزد آن مرد آمد
و هدیه که همراه آورده بود از لحاظ او گذرانید پس آن مرد با او بسیار ملاطفت نموده و گفت امشب را نزد ما توقف کن در جواب
گفت زنم را در میان کشتی گذاشته ام و با او عهد کرده ام که زود مراجعت نمایم و امر ترا بسوی غیر خودم موکول نمایم پس آن مرد
گفت من دو نفر معتمد و امین دارم امشب آنها را در کنار دریا میفرستم که محافظت نمایند زن ترا تا تو مراجعت نمائی بسوی او
پس آن دو نفر مقرب خود را که در واقع پسران او و آن زن بودند برای محافظت آن زن در کنار دریا فرستادند چون شب شد
با همدیگر گفتند که سلطان ما را بجهت محافظت این زن فرستاده میترسیم از آنکه ما را خواب بگیرد و آسیبی باین زن وارد آید
بهتر آنستکه هر کدام سرگذشت خود را بیان نمائیم تا شب بپایان برسد پس یکی از آن دو نفر بدیگری گفت من برادری داشتم که هم نام
تو بود و مادری و پدری داشتیم در کشتی نشستیم و کشتی ما شکسته هر کدام بروی تخته پارهٔ افتادیم نمیدانم از آنها کسی زنده هست یا نه چون
آن دیگری این کیفیت را شنید و فهمید که آن شخص برادر اوست دست در گردن او در آورده و گریه بسیار نموده گفت تو برادر من
هستی پس آن زن هم از پس پرده کیفیت را شنید و چون دانست که آنها پسران او هستند باطنا مشعوف گردید ولی اظهار مطلب نکرد
تا صبح گذشت و شوهر آن زن نزد ملک مراجعت نمود چون وارد بر آن زن شد او را مغموم دید مراجعت نموده بسلطان از ماجرا خبر داد و عرض
کرد نمیدانم دیشب چه گذشته است در میان این زن و این دو نفر که من او را مهموم دیدم پس سلطان امر باحضار آنها فرمود چون حاضر شدند
سلطان از آن زن سؤال نمود که دیشب از این دو نفر چه مشاهده نموده که موجب هم تو شده است آن زن عرض کرد بفرما بهمان کیفیت که در
شب گذشته سرگذشت خود را برای یکدیگر بیان نمودند در حضور شما هم سرگذشت خود را بیان کنند چون کیفیت مذکور را در حضور
سلطان بیان نمودند پس آن زن از پس پرده بر آمده و صورت آنها را بوسه داده و گفت قسم بخدا که شما هر دو پسران من هستید پس آن
مرد هم گفت بخدا قسم که من هم پدر شما و زن تو هستم بلی و هو علی جمعهم اذا یشاء قدیر فسبحان من فرقهم و جمعهم تا بدانی که ثمره بر
بوالدین و بوصیت آنها عمل نمودن و قسم بخدا یاد نکردن صادقا ام کاذبا چیست **حکایة** در یکی ۳۲
از کتب معتبرهٔ ادعیه که موسوم بتحفة الاخوان است حکایت نموده که مردی منافق زن مؤمنه داشت و آن زن در تمام امورات
خود اغاثات باسم باری تعالی میجست و در هر وقت و هر کار و هر عملی بسم الله الرحمن الرحیم میگفت و شوهر آن از توسل آن مؤمنه
ببسم الله بسیار در غضب میشد و چاره نداشت از منع او تا آنکه روزی صرهٔ از زر را بآن زن داده و گفت آنرا نگاه بدار پس آن زن صره
را گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن صره را در خرقه پیچیده و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و آنرا در مکانی پنهان نموده و بسم الله
گفت پس شوهرش آن صره را سرقت نموده و بدریا انداخت بمحض آنکه آن مؤمنه را خجالت زده کند در وقت طلب نمودن آن صره
را از آن زن پس بعد از انداختن آن صره را بدریا آمده و بدکان خود نشست در این بین صیادی دو ماهی آورده که بفروشد پس آن مرد منافق
آن دو ماهی را خریده و بمنزل خود فرستاد که آن ضعیفهٔ مؤمنه غذائی از برای شب او طبخ کند چون شکم یکی از آن ماهیان را پاره نمود آن
صرهٔ زر را در میان شکم او دید بسم الله گفت و او را برداشت و در مکان اول گذاشت پس چون شب شد و شوهرش از بازار آمد بر سر
آن ماهیان بریان را نزد او حاضر ساخت و تناول نمودند پس گفت بیاور آن صرهٔ زر را که نزد تو امانت گذاشتم آن زن برخاست و بسم الله
الرحمن الرحیم گفت و آن صره را در پیش شوهرش گذاشت شوهرش از این معنی بسیار تعجب نموده و سجده الهی را بجای آورده و از جملهٔ
مؤمنین گردید و ایضا در مجموعهٔ مزبوره حکایت نموده **حکایة** که در مکه مردی بود که غالب اوقات ۳۳

صائم بودی و کسی او را ندیده که غذائی تناول نماید جز آنکه در وقت افطار و سحر رقعه را از جیبش بیرون آورده و نگاهی بر او مینموده
باز او را در جیب خود میگذاشت چون از دنیا رفت و او را بمغتسل برده که غسل دهند آن رقعه را از جیبش بیرون آورده ملاحظه
نمودند دیدند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر بر او نوشته نشده است پس تعجب نمودند که چگونه نظر بان اسماء مبارکه با
صبر او مبدل ناگاه آوازی شنیدند که تعجب از این امر نمایند چه ما او را بکه بسم الله عطا مینمودیم و برکت حمایت تو قوتی
دادیم و بحرمت رحمت او را امرزیدیم و ایضا در کتاب مزبور **حکایة** نموده که ابو مسلم خولانی را کنیزکی بود ۳۴
و معاشرت با ابو مسلم را مکروه میداشت بواسطهٔ آنکه او مرد پیر و سالخورده بود پس چندین مرتبه او را زهر خورانیده و اصلا زهر
در وجود او تأثیری نمی افتاد پس ابو مسلم از فعل او خبردار شده از جهت سبب زهر خورانیدن او سؤال نمود آن کنیزک گفت چون تو
سالخورده شده و لذا من معاشرت ترا مکروه میدارم و خواستم که از دست تو خلاصی یابم پس ابو مسلم او را در راه خدا آزاد کرد
آن کنیزک از سبب تأثیر ننمودن زهر در وجود او سؤال نمود ابو مسلم گفت بدانکه سلامتی و نجات من بواسطه بسم الله الرحمن الرحیم بود
که گفتن آن در وقت تناول هر چیزی و ایضا در کتاب مذکور **حکایة** نموده که لقمان روزی در راهی میگذشت ۳۵
پس قطعهٔ کاغذی را دید که بر روی زمین افتاده چون آنرا برداشت و ملاحظه نمود دید بسم الله الرحمن الرحیم بر او نبت شده است
پس او را برداشته و آنرا تناول نمود و برکت این احترام خداوند عالم او را حکمت تلقین فرمود و نظر این گونه احترام از بسم الله
ناشی از شرافت شده و بواسطه بلد رجات عالیهٔ انسانیت رسید و ما کیفیت او را در حکایت دهم از عنوان ششم این باب نقل
نموده ایم مراجعه شود و ایضا در ذیل حکایت سی و چهارم از عنوان اول این باب حکایتی در خصوص نوشتن یکی از زهاد نقطهٔ باء
بسم الله را با بیاض و بر او جنت مرحوم شده مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و ایضا حکایة سی و یکم از عنوان سیم
این باب چهارم مناسب با مقام است مراجعه شود **حکایة** فاضل نراقی در خزائن فرموده ۳۶
که حاجی الحرمین الشریفین حاجی جواد صباغ که از معتبرین تجار و ثقه و معتمد بود و در بهترین زمان سرکار تعمیر روضهٔ مبارکهٔ
عسکریین بود با مرداب مقدس آنجناب جعفر قلیخان خوئی در سنه یکهزار و دویست و ده هجری که حسب العزم زیارت بیت
الله الحرام بان حدود مشرف شده و بزیارت سر من رای رفتم و او در آنجا بود و حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر
این از جانب وزیر بغداد حاکم سر من رای بود و حقیر او را در سال یکهزار و دویست و پنج که مشرف شده بودم دیدم که از
زوار عجم جمعی که هر سری یک مال بود میگرفت و ایشان را رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهت امتیاز وجه داده
گان و ندادگان مهری بر ساق پای هر که وجه داده بود میزد که بجهت دفعات دیگر که داخل روضه میشوند با نشانی باشند
روزی بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده بودند و چوب بلندی در پیش خود نهاده و قافلهٔ زوار از
عجم وارد شده بود و پای هر یک را مهر میزد و وجه را میگرفت و رخصت دخول میداد جوانی از اخیار عجم آمد و زن او نیز همراه او
بود و از جملهٔ اهل شرف و ناموس و حیاء و جمال بود و دو ریال داد و سید علی ساق پای او را مهر کرد و گفت آن زن نیز باید
بیاید تا ساق پای او را مهر کنم آن جوان گفت هر دو نفر که این زن میاید یک ریال را میدهد و این فضیحت ضرور نیست پس
سید علی گفت ای رافضی بدین عصبیت و غیرت میکنی که ساق پای زن ترا ببینم گفت اگر در میان این جمعیت مردم غیرت
کنم غلطی نکرده خواهم بود سید علی گفت ممکن نیست تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم آن جوان دست زنش را گرفته
و گفت اگر زیارت است همین قدر کافی است خواست مراجعت کند سید علی شقی گفت ای رافضی گفتهٔ من بر تو شاق و گران
آمد هم چنان که زن او رفت بگذرد سر چوب بر شکم او زد که افتاده و جامهٔ او پس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد آن مرد
دست آن زن را گرفته راست کرد و بروضهٔ مقدسه عرض کرد که اگر شما بپسندید بر من نیز گوارا است و بمنزل خود معاودت
نموده حاجی جواد گفت من در خانه بودم بعد از سه چهار ساعت گذشته بتعجیل آدمی نزد من آمده که مادر سید علی ترا می
خواهد تا من روانه میشدم دو سه نفر دیگر آمدند مرا بتعجیل و شتاب بردند دیدم سید علی مانند مار زخم خورده
بر زمین میغلطد و امان از درد دل میکند و عیال او در دور او جمع شده اند چون مرا دیدند مادر و زن و دختران او
و خواهران او بر روی پای من افتادند عجز و زاری کردند که برو و آن جوان را راضی کن و سید علی فریاد میکند با آنها بد کردم
و غلط نمودم من آمدم تا آن جوان را جستم از آن خواهش خوشنودی و دعا بجهت سید علی نمودم گفت من از او درگذشتم
اما کار از دل شکستهٔ من و انحال آنوقت مراجعت کرده وقت مغرب بود آمدم بروضهٔ عسکریین بجهت نماز مغرب و عشاء دیدم
مادر و زن و دختران و خواهران سید علی سرها خود را برهنه کرده و گیسوها خود را بر ضریح مقدس بسته و دخیل آنجا گردیده
شده اند و فریاد سید علی از درون خانه بروضهٔ مقدسه میرسید من مشغول نماز شدم در بین نماز صدای شیون
از خانهٔ سید علی بلند شد و متعلقان او بخانه رفتند آن شقی مرده بود او را غسل دادند چون کلید روضه و رواق در
آنوقت در دست من بود بجهت مصالح تعمیر و لوازمات آن خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارده و چون صبح شود
او را دفن نمایند پس جنازه را آنجا گذارده و من اطراف رواق را چنانچه متعارف است ملاحظه کردم که مبادا کسی در آنجا

پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود و در را مقفل کرده و کلیدها را برداشتند رفتم چون سحر شد آمدم و خادم
را گفتم شمعها را افروختند و در رواق را گشوده دیدم یک سگ سیاهی از رواق بیرون دوید و رفت من خشمناک شدم و
بخدامی که بودند گفتم چرا اول شب در پشت رواق را ندیده اید گفتند ما غایت تفحص را نمودیم و چیزی در رواق نبود پس
چون روز شد آمدند و جنازه سید علی را برداشتند تا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز
در آنجا نیست و حکایت سی و یکم از عنوان اول این باب نظیر این حکایت است مراجعه شود **حکایة** ۳۷
و ایضاً ناقل مذکور در کتاب مزبور فرموده شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره الزکی که از مشایخ اجازه حقیر است
در سفری که بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس مشرف بسرمن رای میشدیم با جناب ایشان هم سفر بودیم روزی حکایت
نمود که مرا در سرمن رای آشنائی بود از اهل آنجا که هر وقت بزیارت آنمدینه میرفتم بخانه او وارد میشدم وقتی آمدم آن شخص را رنجور و
نحیف و زار و مریض دیدم که مشرف بموت بود من از سبب ناخوشی او استفسار کردم گفت چندی قبل از این قافله از تبریز
بقصد زیارت باینجا مشرف شدند و من چنانچه عادت خدام این قباب و اهل سرمن رای هست بملاحظه قافله رفتم
که مشتری بجهت خود گرفته و استادی او را در زیارت کرده از او منتفع شوم در میان قافله جوانی را دیدم در زی ارباب صلاح
و نیکان در نهایت صفا و طراوت با جامه‌های نیکو برخاست و بکنار دجله رفت و غسلی بجا آورده و جامه‌های تازه پوشیده
در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه مبارکه شد با خود گفتم از این جوان بسیار میتوان منتفع شد پس دنبال او را گرفتم
رفتم دیدم داخل صحن مقدس عسکریین شد و بر در رواق ایستاده و کتابی در دست دارد مشغول خواندن دعای
اذن دخول شد در غایت انجذاب خشوع که متصور شود و اشک از دو چشم او بر زمین جاری است پس من نزد او آمده
و گوشه ردای او را گرفته گفتم میخواهم بجهت تو زیارت نامه بخوانم او دست بکیسه کرده و یکدانه اشرفی در کف من گذاشت و
اشاره کرد که برو و ترا با من رجوعی نباشد من که چند روز استادی یعنی زیارت نامه میخواندم و بدیه یک اشرفی شاکر بودم از اکرام
و تعدی او رفتم و طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و خشوع است و با حال گریه مشغول
دعای اذن دخول است باز نزد او شده و گفتم باید من ترا تعلیم زیارت دهم این دفعه نیز اشرفی بمن داده و اشاره
کرد که بمن رجوع نداشته باش برو من رفتم و با خود گفتم نیکو شکاری بدست آمده باز مراجعت کرده و او را در عین خضوع
دیدم گفتم او را که کتاب را بگذار البته من باید بجهت تو زیارت بخوانم و ردای او را کشیدم این دفعه نیز یکعدد دیگر بمن داده و باز
مشغول خواندن شد بدعای اذن دخول من رفتم باز طمع مرا بر معاودت باز داشت مراجعت نمودم و همان مطلب را تکرار کردم
این دفعه کتاب را در بغل گذاشت و حضور قلب او تمام شده بیرون آمد من از کرده خود پشیمان شدم و نزد او آمدم و گفتم که
برگرد و زیارت نما بهر نوع که میخواهی و مرا با تو کاری نیست گریه کنان گفت مرا حال زیارت نماند و رفت من خود را بسیار ملامت
کرده و مراجعت نمودم و از در خانه داخل فضا که شدم دیدم سه نفر بر لب بام خانه من محاذی در خانه رو بروی من ایستاده اند
آنکه در وسط بود و میان آنها بود جوان تر بود و کمانی در دست داشت تیر در کمان نهاده و بمن گفت چرا زائر ما را از ما باز داشتی
و کمان را زه کشیده ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غایب شدند و سوزش سینه من اشتداد کرده بعد از دو روز مجروح
شد و بتدریج جراحات آن بهم شده اکنون تمام سینه مرا فرو گرفته و سینه خود را گشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دو
سه روزی نگذشت که آن شخص مرد **حکایة** ۳۸ عالم ثقه الحاج محمد حسن القزوینی ره مؤلف کتاب
ریاض الشهاده که الحق در تاریخ حالات معصومین اربعه عشر اول کتاب است در کتاب مزبور ذکر نموده است که اهل سامره عموماً
سنی بلکه ناصبی می‌باشند و از غرائب احوال ایشان این است که تا امروز بیاد ندارد کسی که از ایشان مستبصر شده باشد با اینکه
خود را غرق بظهور معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را دیره دیره کند که زن بشیعه بدهند از خود محال است راضی
شدن ایشان سهل است که اگر فرضاً چنین اتفاقی بیفتد کسان آن زن آن زن را میکشند شخص قمری از نواحی فارس مجاور
در کربلای معلی بود و سالها او را در آنجا میدیدیم و مرد فقیر صالحی بود و در اوقاتی که عالیجاه امارت دستگاه مرحمت و غفران
پناه احمدخان خوئی بتعمیر روضه عرش درجه عسکریین مشرف گردید و هنوز باتمام نرسیده وفات یافت و پسرش حسین خان
متکفل اتمام این مهم گردید و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض اقدس کربلا بخوئی رفت و تقدیر که مقتضای همت او بود
با او احسان نموده و نوازش کرد و وظیفه مستمره بجهت او قرار داد که عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر قبر
مرحوم احمدخان قرآن بخواند و بعلاوه آن متوجه سوخت که بجهت روشنائی روضه مبارکه قرار داده شده بود از سرکار
او نیز بشود الحاصل آن مرد مؤمن چند سال مبتلی بمصاحبت بدبختان اشقیاء سامره بود و از اول الامر خواست از آن ملاعین
دختری بحباله نکاح خود درآورد گویا آن دختر را دیده بود و میلی باو بهم رسانیده بود و مدتها با آن فقر و بینوائی در خود جان
بامید وصال آن نا ستوده خصال مبلغی خرج کرده بود و پدر آن دختر نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال
که پدر آن دختر مرد مادر آن دختر و خودش ابا و امتناع کامل نمودند و آن فقیر هر چند بعجز و التماس و جزع کردن در دربار دیوان

نظر بعشق و میلی که داشت بآن سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید و شیخ محمد علی خود بجهت مؤلف نقل کرد که اول مغرب و در روز
دوم بر سر قبر احمدخان قرآن میخواندم و تازه برخاسته بودم که نماز کنم دیدم مادر آن دختر با دختر آمدند و بلدر روضه ایستادند
و ناسزا و بی ادبی بسیار بائمه اطهار اظهار نمودند و بعد از آن دشنام و فحش بسیاری بمن و کل عجم‌ها دادند و در آخر گفتند که خاک
بعلی الهادی و حسن عسکری خود بگو تا ما را راضی کنند یا ببلائی مبتلا کنند که عبرت دیگران بشویم خلاصه بعد از بیحیائی بسیار و
هرزگی بسیار رفتند و شنیده بودم که از عناد با من آن دختر را بیکی از اهل سامره از معشوقان خود داده اند و در همان دو سه
روز میخواهند زفاف کنند و این شماتت را نیز بمن کردند و رفتند دلم بسیار بدرد آمد رفتم برابر ضریح مقدس و گریه بسیاری کردم
و عرض کردم که من سگی هستم بر در خانه شما آمده ام و پناه باین آستان آورده ام من از سر این دختر گذشتم بلکه از جان خود نیز
گذشتم لیکن با غیرت شما منافات دارد که این سگها در حضور شما این گونه بی ادبی کنند و باز شما حلم نمائید خلاصه کلام
همانشب آن دختر تب کرد و خراجی در فرج او در آمده و سه روز مبتلا بود و پوسیده فریاد میزد که قتلنی علی الهادی تا آنکه روز
سیم بجهنم واصل شد **حکایة** ۳۹ نراقی مرحوم در خزائن فرموده که ثقه نقل کرده از شیخ محمد یس
کلیددار روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام و شیخ مذکور خود مرد متدینی بود و من خود او را ملاقات کرده بودم
که شیخ مذکور گفت در هنگامی که حسن پاشا بعد از زمان سلطنت نادرشاه افشار در ایران او پادشاه عراق عرب بود
و در بغداد متمکن بود روزی در ایام ماه جمادی الثانیه در وقتی که جمعی از مردم و افندیان و امراء و اعیان آل عثمان در مجمع
او حاضر بودند پرسید که سبب چیست که اول ماه رجب را شب نور باران گویند یکی از ایشان مذکور ساخت که در این شب
بر قبور ائمه دین نور فرو میریزد پاشا گفت در این ملک محل قبور ائمه بسیار است و البته مجاورین این قبور ائمه مشاهده
خواهند نمود پس کلیددار ابوحنیفه که امام اعظم ایشان است و کلیددار شیخ عبدالقادر را طلبیده و مطلب را از ایشان
استفسار نمود ایشان گفتند که ما چنین چیزی مشاهده نکرده‌ایم حسن پاشا گفت که موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهما السلام
نیز از ارکان دینند بلکه جماعت روافض ایشان را واجب الاطاعه میدانند سزاوار آنست که از کلیددار روضه ایشان نیز بپرسیم
و همان ساعت ملازمی که بعرف اهل بغداد چوخادار گویند بطلب کلیددار کاظمین آمد شیخ محمد کلیددار گوید که کلید
داری در آنوقت با پدر من بود و من تقریباً در سن بیست سالگی و با پدرم در کاظمین بودیم که ناگاه چوخادار باحضار پدرم
آمد و او نمیدانست که با او چه شغل داشت و روانه بغداد شده و من نیز باتفاق او رفتم من بر در خانه پاشا ماندم
و پدرم را بحضور بردند بعد از حضور پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول ماه رجب را شب نور باران گویند بجهت
نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین آیا تو هیچ آن را در حرم کاظمین مشاهده کرده پدرم خالی الذهن و بی تامل گفت بلی
چنین است و من مکرر نور باران شدن آنجا را دیده ام پاشای مزبور گفت این امر غریبی است و اول رجب نزدیک است
مهیا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام خواهم بود پدرم از استماع این سخن بفکر افتاده که
این چه جرأتی بود که من کردم و چه سخن بود که از من سر زد و با خود گفت بحتمل که مراد نور ظاهری مشاهد نباشد و مخبر
بود که من نور محسوسی ندیده ام و غمناک بیرون آمده و من چون او را دیدم آثار تغیر و ملال در چهره او دیدم و سبب آن را
استفسار کردم گفت ای فرزند من خود را بکشتن دادم و با حال تباه روانه کاظمین علیهما السلام شدیم و در بقیه ایام ماه پدرم مشغول
بود بوصیت و وداع و امور خود را انجام میداد و خورد و خواب او تمام شد و روز و شب بگریه و زاری مشغول بود و شبها
در روضه مقدسه تضرع میکرد و بارواح مقدسه ایشان توسل میکرد و خدمت کلیدداری خود را شفیع مینمود تا روز
آخر ماه جمادی الثانیه چون روز بحوالی غروب رسید کوکبه پاشا ظاهر شد و خود او نیز وارد شده و پدرم را طلبیده
و گفت بعد از غروب روضه را خلوت کن و زوار را بیرون کنید پدرم حسب الامر چنان کرد هنگام نماز شام پاشا بروضه
داخل شده و امر کرد که شمعها و چراغهای روضه که روشن بود خاموش کردند و روضه مقدسه تاریک ماند خودش
چنانچه طریقه سنیان است فاتحه خوانده و رفت بعقب سر ضریح مقدس و مشغول نماز و ادعیه شد و پدرم در سمت
پیش روی ضریح مقدس را گرفته و محاسن خود را بر زمین میمالید و روی خود را در آنجا میسائید و تضرع و زاری میکرد
مانند ابر بهار اشک از دیده او جاری بود و من نیز از عجز و زاری پدرم بگریه افتاده بودم و بر این حال تقریباً دو ساعت
گذشته و نزدیک بود که پدرم قالب تهی کند که ناگاه سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شده و ملاحظه شد که
یکبار گویا صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و بر روضه مقدسه ریخت که مجموع روضه هزار
مرتبه از روز روشن تر و نورانی تر گردید و صدای حسن پاشا بلند شد که با آواز بلند مکرر میگفت صلی الله علی النبی محمد و
آله پس پاشا برخاسته ضریح مقدس را بوسیده پس پدرم را طلبیده و محاسن او را گرفت و بسوی خود کشید و میان دو چشم
پدرم را بوسید و گفت بزرگ مخدومی داری خادم چنین مولائی باید بودن و انعام بسیاری بر پدرم و سایر خدام روضه
مبارکه کرده و در همان شب ببغداد مراجعت نمود **حکایة** ۴۰ محقق سبزواری در روضة الانوار ذکر

حکایت شیخ ابو الحسن نوری با معتضد

نموده که نقل است که شیخ ابوالحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هرچه نه از امور دین بودی از آن پرهیز کردی و هرگاه منکری
بدیدی از آن منع کردی اگرچه در آن بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله جهت تجدید طهارت رفت زورقی در کنار دجله دید در آن
زورق سی خم سربمهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز ندیده است که
از لطف خوانند از ملاح سؤال کرد که در این خم‌ها چیست ملاح گفت چه کار داری تو درویشی بکار خود باش شیخ را شوق
و تعطش معرفت آن زیاده گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگوئی که در این خم‌ها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی این
خم‌ها خمر است که جهت خلیفه آورده اند و امیرالمؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران در آن زورق افتاده
بود شیخ ملاح را گفت که آن چوب را بمن ده ملاح در خشم شده و شاگرد خود را گفت که این چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه
خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست و آن چوب را بدست شیخ داد و شیخ آن چوب را بدست گرفت و متوجه شکستن خم‌ها شده یکیک
را میشکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه یونس بن افلح که شحنه جسر بود با ملازمان خود رسید و شیخ را بگرفتند و پیش معتضد که
خلیفه وقت بود بردند و صورت حال را تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بودی و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد
بغایت اندوهگین شدند چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که چنین گستاخی میکنی شیخ گفت من محتسبم
گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت تو را که محتسب کرد شیخ گفت آنکه تو را پادشاهی داد مرا محتسبی
داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت تو را چه چیز برانداشت که این خم‌ها شکستی شیخ فرمود
شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری که بود از ازاله آن تقصیر داشتی او را از تو منع
کردم و تو را از گرفتاری آن در روز قیامت خلاصی دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت بنا بر آنکه بارتکاب تو همه رعیت
را مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع
پادشاهند اگر او را بر منهج صلاح ببینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را جمع کردند و اگر فساد مشاهده نمایند
ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال آن همه بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و من
غرضی نداشتم جز خوشنودی حق جل و علا معتضد بگریه درآمد و گفت این کار تو را زیبنده است و بعد از این هر منکری که
٤١ ببینی منع کن حکم کردم که هیچ کس تو را منع نکند **حکایت** دمیری در حیوة الحیوان از کتاب نصایح
ابن ظفر نقل نموده است که ابن ظفر مزبور گفته داخل شدم در یکی از ثغور اندلس پس در آنجا با جوانی بصیر در امر دین
مأنوس شدم و شطر وافری از علم را از او فرا گرفتم روزی دعا کردم و در دعای خود گفتم یا من قال واسئلوا الله من فضله
پس آن جوان گفت میخواهی تو را خبر دهم از این آیه با امری عجیب گفتم بلی گفت یکی از پیران ما حکایت نمود که در زمان پیش دو
راهب از شهری که موسوم است به طلیطله در میان ما آمدند و آنها بسیار عظیم القدر و جلیل الشان بودند و عارف
بلسان عرب بودند پس اظهار اسلام نموده و مشغول تعلم و یاد گرفتن قرآن شدند و مردم درباره آنها گمان بد میبردند
که شاید این تعلم آنها ملبس باشد یا غرضی داشته باشند از این اظهار اسلام پس من بامر آن دو نفر قیام نمودم و
خود را از مخصوصان آنها قرار دادم تا آنکه واقف شدم که آنها در بصیرت هستند در دین اسلام پس زمانی نگذشت
که یکی از آنها وفات نمود و آن دیگری چند سال زنده بود تا آنکه مریض شد پس من از او سؤال نمودم از بدو اسلام آنها
و کیفیت آن چون بر قصد من واقف شد لبیا منقبض و گرفته خاطر شد تا آنکه با او رفق و ملاطفت نمودم پس گفت که
کیفیت اسلام من این شد که در آن کنیسه که ما در یکی از صوامع آن بودیم اسیری مسلمان بود و خدمت ما را اختیار نموده
بود چون مدت ملبث بود که با ما مصاحب شده بود لسان عرب را یاد گرفتیم از او و بواسطه کثرت تلاوت قرآن هم که مینمود ما
چند آیات قرآن را هم فرا گرفتیم و حفظ کردیم پس روزی مشغول قرائت شد چون باین آیه رسید که واسئلوا الله من
فضله پس آن رفیقم که فوت کرد و از من خوش فهم تر و زیرکتر بود گفتم آیا دعاوی این آیه را شنیدی پس رفیق من با
من تندی کرد روز دیگر باز آن اسیر مشغول قرائت قرآن شد تا رسید باین آیه که ادعونی استجب لکم پس من با رفیقم گفتم این آیه
شقیقه تر از آیه اولی است که واسئلوا الله من فضله بود پس رفیقم گفت که امر همان است که مسلمانان میگویند آنکه بر حضرت
عیسی بشارت داده است با مدن او همان پیغمبر اینها است پس آن راهب گفت روزی من غذا تناول میکردم و آن اسیر بالای سر من
ایستاده مرا شراب میداد ناگاه لقمه در گلوی من گرفته شد پس خمری دادند اشامیدم چاره نمیدیدم و نزدیک هلاکت رسیدم پس
قلب خود گذرانیدم که بار خدایا رسول تو محمد فرموده است که تو فرموده واسئلوا الله من فضله و فرموده ادعونی استجب لکم پس
اگر آن پیغمبر در این گفتار صادق است من از فضل و کرم تو سؤال مینمایم که مرا آب دهی تا این لقمه از گلوی من پایین رود ناگاه
سنگی را دیدم که آب از آن جاری شد پس نزدیک آن سنگ رفتم و سیراب شدم پس آن سنگ از نظرم ناپدید شد چون که آن
اسیر این کیفیت را دید در شک افتاد در دین اسلام و بر عکس او من راغب باسلام شدم و رفیقم را بر ماجرا خبردار نمودم و او

حکایت اسلام دو نفر از رهبان

هم مثل من مسلمان شد پس آن اسیر نزد ما آمد و اظهار نمود که ما او را نصرانی نمائیم و آداب و کیش نصرانیت را بر او عرضه بداریم پس
ما او را از نزد خود بیرون نموده و از خدمت خود منع نمودیم پس او دین نصاری اختیار نموده و از دین اسلام دست برداشت
چون ما این کیفیت را دیدیم در امر خود متحیر شدیم پس چون حیرت ما شدت نمود رفیقم گفت چرا نخوانیم آن دعا را که تو خواندی و
سیراب شدی برکت آن و از گلوگیری خلاص شدی پس ما آن دعا را خواندیم و التماس فرج از باری تعالی نمودیم و بخواب رفتیم پس
من در خواب دیدم که چند نفر اشخاص نورانی وارد معبد ما شدند و بدست اشاره نمودند بصورتهائی که در آن معبد بود پس
تماما بمحض اشاره آنها محو و نابود شدند پس کرسی را آورده گذاردند و چند نفر اشخاص نورانی دیگر آمدند و بر آن کرسی نشستند
و شخصی در میان آنها بود که از همه نورانی تر بود پس من در مقابل آن کرسی ایستاده و بآن شخص عرض کردم تو ای مسیح پیغمبر فرمود
نه بلکه من برادر او احمد هستم پس فرمود باید دین اسلام اختیار کنی پس من بدست آن بزرگوار تجدید دین اسلام نمودم و عرض
داشتم یا رسول الله ما چگونه خود را ببلاد امت تو برسانیم آن بزرگوار چون این کلام را از من شنید بکسی که در پیش روی
او ایستاده بود فرمود برو و بسلطان اینها بگو که اینها و نفرشان باید مکرم و معظم بفرستی بیکی از بلاد اسلام بخواهند و
تمائی آن اسیر عربی را حاضر نموده و امر نما که بدین اسلام عود کند پس اگر قبول کند با او کاری نداشته باش و اگر معاودت
باسلام را قبول ننمود او را بقتل برسان پس من از خواب بیدار شده و رفیقم را بیدار نمودم و او را از خواب خود با خبر
کردم پس رفیقم گفت خداوند فرج عنایت فرموده می بینی که صورتها از معبد ما محو شده است چون نظر کردم دیدیم همه
الصورتها محو شده بود پس با رفیقم نزد سلطان رفتیم سلطان بنحوی که مرسوم بود احترام نمود و اصلا اظهار نکرد که از
برای چه کار آمده اید پس رفیقم با او گفت که آنچه درباره ما و آن اسیر مأمور شده او را بجای آور چون سلطان این کلام را
شنید رنگش متغیر شده و بلا تشکیک در آمد پس آن اسیر را حاضر ساخته از او سؤال نمود که تو مسلمانی یا نصرانی آن اسیر
گفت من نصرانیم پس سلطان گفت برگرد بدین اسلام که سابق در آن دین بودی گفت بر نمیگردم پس سلطان شمشیری که
در دست داشت او را بقتل رسانید پس بما گفت آنکه بخواب شما و بخواب من آمده است [illegible] که شیطان است لکن آنچه
مقصود شما است بگوئید تا چنان کنم ما گفتیم مقصود ما رفتن بسوی بلاد مسلمین است سلطان گفت من قبول می
کنم ولی بشرط آنکه شما اظهار نمائید رفتن به بیت المقدس را پس ما را به بهانه رفتن به بیت المقدس معزز و مکرما تجهیز
نموده باین بلاد فرستاده و ما در عنوان ششم از باب ششم موعظه و در عنوان ششم از همین باب چهارم حکایتی مناسب
این حکایت ذکر نموده ایم مراجعه شود **حکایت** حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء و دمیری در ٤٢
حیوة الحیوان از طاوس یمانی حکایت کرده اند که گفت در زمان پیش مردی بود که چهار پسر داشت پس آن مرد مریض شد
یکی از پسرهایش بسایر برادران گفت یا شما باید پدر را پرستاری نمائید بشرط آنکه اگر فوت کرد از میراث بهره نداشته باشید یا
آنکه من او را پرستاری میکنم باین شرط پس برادران پرستاری پدر را بعهده آن برادر گذاشتند و آن پسر در پرستاری
پدرش قیام نمود تا فوت شد و بعد از فوتش بشرط وفا نموده و چیزی از میراث را نگرفت پس بعد از چند شب پدر را در خواب
دید که بجواب او آمد و گفت صد اشرفی در فلان محل است برو آنها را از برای خودت بردار و بیرون آور عوض [illegible] تو در حق
من که در حال مرض من متحمل شدی پسر از او سؤال نمود که آیا در آن صد اشرفی برکت هست یا نه پدر گفت نه آنها
برکت نیست پس آن شخص از خواب بیدار شده و کیفیت را با زن خود نقل نمود زنش گفت برو و صد اشرفی را بردار و بیرون آور
و صرف کن و برکتش آنکه با آنها پوشیده ملبوس و گذران معیشت آن شخص قبول ننموده تا چند شب دیگر باز پدر را
در خواب دید گفت در فلان مکان ده اشرفی است برو او را بیرون آورده و صرف معاش خود نما باز پسر سؤال نمود که در
آنها برکت هست یا نه پدر گفت برکت ندارند پس از خواب بیدار شده و کیفیت را از برای زنش نقل نمود زنش او را
دلالت نمود بر تصرف کردن در آنها و آن شخص قبول ننموده تا دفعه سیم پدرش را در خواب دید که با او گفت در فلان مکان
رفته و یک دینار در آنجا هست او را بردار پسر گفت آیا در آن برکت هست پدر گفت بلی آن دینار با برکت است پس پسر رفته
و آن دینار را برداشته و ببازار رفت ناگاه دید مردی دو ماهی در دست دارد و میفروشد سؤال کرد این ماهیان را چند
میفروشی گفت بیک دینار پس یک دینار را داده و آن دو ماهی را از او گرفته و بمنزل آورد و شکم آنها را پاره نمود و دری
از میان شکم آنها بیرون آمد که چشم روزگار مثل آن ندیده بود پس سلطان آن مملکت طالب آن در شده همه جا سؤال
نمودند تا نزد آن شخص آمده و یکی از آنها را [illegible] قاطر از طلا خریداری نمودند چون او را نزد سلطان بردند
فرحناک شده و گفت این در باید زوج باشد و فرد دیگر هم داشته باشد جویا باشید بلکه زوج او پیدا شود پس نزد
آن شخص آمدند و گفتند اگر در دیگر مثل آن در داشته باشی دو مقابل قیمت آن بتو خواهیم داد آن شخص گفت آیا دو
مقابل میدهید گفتند بلی پس آن در دیگر را داده و دو مقابل قیمت اول را از آنها دریافت داشت **حکایت** ٤٣
راوندی در دعوات خود و معاصر نوری در دارالسلام نقل نموده اند که زید بن اسلم گفت که در بنی اسرائیل عابدی بود و خدا

حکایت مسلمان شدن جمعی از نصاری

را چند وقت عبادت کرده بود پس وقتی از اوقات بلند بلند باری تعالی عرضه داشت که بار خدایا حال من در نزد تو چگونه است خبر
ده و خود است تا در حیاء خود زیاد نمایم و بر عبادتم بیفزایم یا شرو بد بینما از کردها خود قبل از حلول اجل توبه نمایم پس ملکی بجوابش
او امده و گفت نیست از برای تو در نزد خدای نعمت خیری و خوبی عرض کرد پس اعمال من چگونه شد ند گفت نها تراشان همان
خوش گوئی و تعریف مردم است چه انکه تو این اعمال را بجهت همین مطلب بجای میاوردی پس انعابد بسیار دل تنگ شده و ملول
گردید باردیگر ان ملک بجوابش امده و گفت خداوند میفرماید از الان نفس خود را از من بخر بصلقه که او را هر روز از
هر یک از عروق خود ادا نمائی چه نیست از فرزندان ادم کسی مگر انکه سیصد و شصت رگ در بدن دارد پس تو هر روز از
هر رگی از بدنت صدقه خارج نما تا خداوند از تو عفو نماید عابد گفت ایا من طاقت این تکلیف را دارم فرمود خداوند هرگز
تکلیف نماید احدی را مگر بمقدر طاقت و وسعت او پس انعابد عرض کرد ان صدقه کدام است فرمود در هر سیصد و شصت
مرتبه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن است چه هر دفعه گفتن این کلمات مبارکات صدقه است
از هر یکی از رگهای بدن تو پس چون انعابد این بشارت را شنید عرض کرد خدایا مرا زیاده از این عطا فرما فرمود اگر زیاده
از این عمل بجا اوری خداوند هم بتو زیاده عنایت میفرماید **حکایت** در روضة الانوار محقق سبزواری
است که کتابت شهری است بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات و نهروالة و در ان شهر جماعتی مسلمانان پاکدین خوش
اعتقاد می بوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی خسنک در ان شهر مسجدی بود که مسلمانان
در ان نماز کردندی و در ان مسجد مناره که بر ان بانگ نماز را گفتندی و جماعتی کافران ذابران داشتندی که با
مسلمانان جنگ کردند و ان مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد از مسلمانان بی جنایتی بتیغ
بکذرانیدند و جماعتی مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی میگفتند از پیش ایشان بگریخت و بنهروالة رفت
و از خواص و مقربان پادشاه هر چند که او را داد گفتند کسی با او التفات نکرد و هر کس در نصرت اهل خویش سعی کند پس
روزی که رای اراده رفتن شکار داشت خطیب برد هکند شاه در صحراء در پس درختی بنشست چندانکه رای برسید
برخاست و او را قسم داد که چندان باشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال را در ضمن قصیده که بلغت هندی
پرداخته بود معروض رای گردانید رای چون این تظلم بشنید او را بیکی از خواص سپرد و گفت این مرد را محافظت میکن
و تیمار او میداد تا وقتی که او را از تو خواهم او را بحضرت من اور و پس باز گشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خود
خلوتی خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که امور مملکت و ملک را مضبوط داری و مرا از زحمت بری چون شب در امد
رای بر جمازه نشست و از نهروالة بکنبایت چهل فرسنگ است رای بیکشبانه روز جمازه براند و بانجا رفت و خود
را ناشناخته کرده و لباس بازرگانی پوشیده و شمشیر حمایل کرده و بیامد و اندرون داخل شهر کنبایت و در بازار
بهر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم شده و بیگناه کشته شده اند و احوال
معلوم کرد و مطهره را از اب دریا پر کرده و باز گشت و روز سیم شبانگاه بنهروالة رسید و روز دیگر بار داد و متظلم
را حاضر کرد و خطیب علی را فرمان داد که تا در بارگاه تظلم کرد چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که
تلبیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند رای اب دار را گفت که مطهره اب را که حال من است بایشان ده تا اب خورند
هر کس که ان اب را بدهن برد شور بود نتوانست خورد دانستند که اب دریا است پس رای گفت مرا بر کس اعتماد نبود
چه اختلاف در این بیان بود خود رفتم و معلوم کردم ان مسلمانان مظلوم بودند و بر ایشان تعدی رفته و چرا باید که در
ملک من چنین ستمی بر مسلمانان که در سایه امان من باشند برود پس بفرمود که تا از هر صنف از اصناف کافران
برهمنان و ترسایان و نهروالة و مغان دو کس را از مقدمان ایشان سیاست کردند و یک لک بداد تا مسجد و هم
مناره را تعمیر کردند و خطیب چهار چتر بداد و در بعضی کتب مسطور است که هنوز ان چترها باقی است که در ایام عید
بیرون میاورند و حکایت بیست و یکم از این عنوان مناسبا این حکایت است اجر شود **حکایت**
و ایضا در کتاب مزبور است که اورده اند که وقتی امیر عادل سبکتکین در نیشابور بود از یکی از علماء دین شنید که حضرت رسول
فرموده است که مرا از حضرت عزت فرمان بر ان است که تا دنیا ارام مگیر که تو را برای ان نیافریده ام و بر نماز شب تهجد مواظبت
کن که نصرت مومنان در انست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست و بر من توکل کن که بار کشنده من ام
امیر عادل این مضمون را شنیده او را جمیع قبول اصغا نموده و بنای کارها خود را بر ان نهاده و همواره نصرت در نماز
شب طلبید و بنای کار خود را بر ان نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و اثار نجابت و سعادت در او ظاهر بود او را
نزد خود انعام فرمود و سلطان سر این حدیث از وی استماع نمود و مضمون ان را ملتفت شد تا روز یکه اراده داشت که
فردا با ایلک خان ترکستان مصاف کند در بلخ نیم شب برخاست و اب گرم طلبید نیافت و باب سرد غسل کرد و ان شب را بروز
اورد و تا روز بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد امشب خود را اسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب

۴۴

۴۵

مرا کار میباید کرد و فردا کار خدا است و بدست من هیچ نیست بر سر سجاده بود تا وقتی که روز شد فرض صبح بگذارد و روی
سوی اسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق هر کدام که بندگان تو را بهتر خواهد بود او را نصرت ده چون از مناجات فارغ
شد بر مرکب اقبال سوار شده و او را فتحی عظیم و نصرتی شکرف حاصل شد **حکایت** و ابصار در کتاب
مذکور است که معتصم عباسی که هشتم از خلفاء بنی عباس است هیچ یک از خلفا را هیبت و سیاست ذالک و عدد ان نبود
و ملک خلفاء در ان وقت وسعت داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود گویند معتصم چندان بنده ترک داشت که هیچ
کس نداشت و هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و کفی خدمت را هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم
بطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد بن ابی داود گوید که در وقتی که معتصم بر سر ملک روم
رفته بود و در شهر عموریه بود روزی بمن گفت چه میگوئی در بسر یعنی خرمای نیم رسیده گفتم یا امیر المومنین ما در بلاد روم ایم
و بسر در عراق است فرمود که از بغداد اورده اند و من میدانم که تو بان رغبت تمام داری انگاه دست دراز کرد و خوشه
از ان برداشته و بدست کرفت و گفت قسم بجوهره من که از دست من بخور گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیر المومنین از دست
بگذار تا من چنانچه خواهم بخوردم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از انجا میخوردم تا وقتی
که خوشه تمام شد و وقتی معتصم در سفر از اتباع خود دور افتاده بود روز بارانی بود پیر مردی را دید که خری داشت که بر ان
خار بار کرده بود و خر لغزیده بود و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده و منتظر کسی بود که برسد و او را مدد کند بر بار کردن خر
معتصم از حال او پرسید خبر داد معتصم از مرکب خود فرود امد تا خر را از گل خلاص کند و بار بر ان استوار کند پیر گفت
پدر و مادرم فدای تو باد جامه طیب خود را ضایع مکن معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرده و خار را بر ان بار کرد و دست
داشت و سوار شد پیر گفت خدا تو را بیامرزد ایجوان انگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم بان پیر مرد
دادند و کسی را بر ان موکل ساخت که با او همراه برود تا او را بجای خود برساند ابن ابی داود گفته که معتصم بر دست من صد
هزار هزار درهم تصدق نمود و او را غیرت و تعصب عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در ان زمان از فرنگ بود بر بعضی
از بلاد اسلام غلبه کرده و جمعی از مسلمانان را باسیری برده بودند در وقتی که معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه
باو رسیده که زن هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرد که وا معتصماه معتصم همانجا جواب داد که لبیک لبیک از تخت
خود برخاسته و در ساعت به تهیه و سرانجام متوجه جائکه لشکر و اسباب و کارخانه ها از عقب او ملحق شدند و بر سر
روم رفت و مواضع بسیاری تسخیر کرد و تمام ان ممالک را بر هم زد و اسیران مسلمانان را خلاص کرد و ان ضعیفه را خلاص ساخت
مجملا در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امراء بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را شناسی ای
مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل باز دهم وکیل تاملی نمود
و شخصی یاد اورد که در بازار خرید و فروخت میکند و شش صد دینار در سرج دارد که بروز کار در ان تحصیل نموده با
گفت که او را بخوان و بجای نیکش بنشان و مردم با او نلطفی بکن و پس از خوردن چیزی با او مطلب بگو شاید که از شرم نتواند
رد کرد و مهم سازی نو میکند و ان زر بشیرین زبانی از او توانی گرفت امیر کسی نزد او فرستاد که لحظه با تو شغلی دارم قدم رنجه
فرمای ان مرد برخاسته و بخانه امیر امد و هرگز او را با ان امیر معرفتی نبود چون بخانه امیر رفت سلام کرد امیر بعد از جواب سلام
رو بخواص و ندیمان کرد و گفت این فلان است و جهت او برخاسته و تعظیم کرد و بجای نیکش بنشاند و گفت ای خواجه من از اد
مردی و نیکو سیرتی و دیانت تو را شنیده ام چوا تو را کاری باشد بمانکوی و باید که خانه ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و
برادری کنی هر چه امیر میگفت و خدمت میکرد وکیل امیر میگفت خواجه صد چندان است زمانی شد خوان اوردند امیر او
را نزد یک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی بر گرفت و پیش او می نهاد چون خوان بر گرفتند و دست بشستند و مردم
پراکنده شدند و خواص ماندند امیر رو بسوی او کرد و گفت دانی تو را چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا در این
شهر دوستان عزیزان بسیار ند اگر هزار اشاره با ایشان کنیم از ان نگذرند و اگر پنج هزار و اگر ده هزار از ایشان بخواهم دریغ
ندارند چه ایشان را از معامله من سود و فایده بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده در این وقت مرا رغبت بان
شده که میان من و تو دوستی و صحبت باشد که گستاخی شده هر چند مرا دوستان بسیارند اما میخواهم که با تو معامله کنم و در
این وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه تا وقت ارتفاع باز دهم و یک دست جامه بر ان افزایم و دانم که تو را با ان
مقدار دست رس هست و با ضعاف این با من مضایقه نکنی و ان مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفت امر امیر است و
ولکن من از ان دکان داران نیم که ایشان را هزار و دو هزار باشد و پیش بزرگان کرا فتوان گفت تمامی سرمایه من شش صد
دینار است و بدان دست و پائی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در همیان بستم و مختوم بدست اورده ام امیر گفت که
مرا در خزینه درهمها هست لکن انکار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از داد و ستد این شش صد یا
صد دینار مثلا تو را چه چیز بهم رسد بمن ده و قباله به هفت صد دینار بستان و بشهادت جماعت عدول مومنین بنویسیم تا بموقع

۴۶

ارتفاع و وکیلش میگفت تو هنوز امیر را نشناخته‌ای از ارکان دولت هیچ کس را است معامله با امیر نیست آن مرد گفت فرمان بردارم
و باین تدبیر که دادم از امیر عطا بعد ندارم آن زر بلاد امیر نرسید و چون وعده برسید امیر بسلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا
نکرد و با خود گفت چون امیر مرا ببیند داند که بتقاضای زر آمده‌ام تا ده ماه بر این بگذشت که آمد و شد میکرد و هیچ امیر با این
راه عبر فت که آن مرد بتقاضا میاید یا مرا با او چیزی میباید داد مرد چون دید که امیر تغافل میکند عریضه بنوشت و باو داد که بآن
زر احتیاج دارم و دو ماه است که از وعده میگذرد اگر رای امیر تقاضا کند اشارتی بوکیل کند که زر تسلیم کند امیر گفت تو
پنداری که از تو غافلم بل مشغول مدار و روزکی چند صبر کن که من در تدبیر زر تو هستم مهر کرده بدست معتمدی داده بخانه‌ات
میفرستم دو ماه دیگر صبر کرده هیچ اثر زر ندید دیگر باره بسرای امیر شد و عرضه بداد و بزبان بگفت و هر روز شد و دو بیکبار بتقا
ضا میرفت و هیچ سود نمیداشت و از وعده هشت ماه گذشت مرد درماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و نزد قاضی القضاة
رفت و هیچ بزرگ و محتشمی نماند که جمله او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند و از پیش قاضی کس او برد و او را نمی توانستند بمجلس
شرع برند و شفاعت شفیعان را قبول نمیکرد تا حال بر این منوال یکسال و نیم بگذشت و مرد عاجز ماند و بدان راضی شد که از
سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه باو داده برسد هیچ فایده نداشت و امید از همه مهتران ببرید و از حرکت ملول شده و
دل در خدای عزوجل بست و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی بنالید و زاری کرد و میگفت یارب تو بفریاد رس
و مرا بحق خویش برسان و دادم از این بیدادگر بستان درویشی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او بشنید دلش بسوخت و چون
او از زاری و تضرع فارغ شد گفت ایشیخ ترا چه رنج رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود ندارد مگر خدای عزوجل
بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش امیر از من وامی گرفته و بمن باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سود
نداد و بقاضی رفتم سودی نداد و بتو گفتن نیز سودی ندارد درویش گفت با من اگر سودی ندارد زیان هم ندارد نشنیده که دانایان گفته‌اند
اینکه هر که را دردی باشد با همه کس میباید گفتن که درمان آن از کسی برسد گفت راست گفتی صواب آنست که بگویم پس ما
جرای خویش چنانکه بود با وی تا تمام بگفت درویش چون بشنید گفت ای آزادمرد رنج ترا راحت پدید آمد دل فارغ
دار اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون بزر خود برسی گفت چکنم گفت هم اکنون بفلان محله رو که مناره دارد پهلوی مسجد و در آنجا
خیاطی هست در دکان نشسته و مرقعی پوشیده که پاسی همی دوزد و دو کودک پیش او میدوزند برو و آن پیر را سلام کن و بنشین و
احوال خویش با او بگوی و چون بمقصود برسی مرا بدعا یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن مرد از مسجد بیرون رفت با خود گفت این عجب همه
بزرگان شهر را شفیع کردم از جهت من با خصم من گفت و شنید کردند و هیچ فایده نکرد اکنون این مرد مرا بر پیری خیاط دلالت
میکند که مقصود از او حاصل میشود و بزر خویش میرسی لکن چکنم بروم اگر صلاح پدید نیاید نقصان نخواهد رسید
آهسته میرفت تا بان دکان برسید و پیش آن مرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک او نشست پیر چیزی میدوخت ساعتی شد
رخت از دست بنهاد مرد را گفت بچه کار رنجه شده مرد تمام قصه خود را از آغاز تا انجام بآن مرد پیر بگفت خیاط چون
احوال او را بشنید گفت کارها ایمان کان را خدا راست کند و از دست ما جز سخنی بر نیاید در باب تو با خصم تو سخنی بگویم امید
دارم که خدای تعالی راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی بنشین تا بر دیوار مرد و ساکن بنشین پس از آن دو شاگرد یکی را گفت
کار از دست بنه و سبکی بخانه فلان امیر برو و چون بسرای او رفتی برو در حجره خاص بنشین هر که بانجا رود یا بیرون آید
بگو که شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و بتو پیغام دارد چون ترا بیرون خواهند سلام کن و بگو که استادم سلام
میرساند و میگوید مردی بتظلم از تو پیش من آمده است و سنگ از اقرار تو مبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از وعده
یکسال و نیم گذشته و هم خواهم اکنون زر این مرد را بتمام برسانی و او را خوشنود کنی و تغافل نزنی و زود جواب من او را برسانی
کودک برخاست و بسرای امیر رفت و مرد متعجب مانده بود که پادشاه به مبلغ خود چنین فرمان نکند که این خیاط با امیر بزبان
کودکی حکم کرد زمانی شد که کودک باز آمد استاد را گفت همچنان کردم که فرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام را گفتم
از جای برخاست و گفت سلام خدمت استاد برسان و بگوی سپاس دارم و چنانکه میفرمائی خود میایم و زر بالجمود میاورم و عذر
تقصیر خود میخواهم و پیش تو در همین ساعت تسلیم میکنم ساعتی نگذشت که امیر آمد با رکابداری و دو چاکر از اسب فرود آمد
و سلام کرد و بر دست پیر مرد خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صره زر را از چاکر بستد و گفت [illegible] که در
این مرد نداده‌ام این تقصیر که رفت از جهت وکلاء من بود و از این جنس بسیار عذرها خواست پس چاکرش را گفت که برو و از این بازار
ترازوئی بیاور و تقدی زر نقد کرده برکشید پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد دینار در کنار او نهم و دویست دینار دیگر
آورم و بدو دهم خیاط گفت چنان کن که از این قول بر نگردی گفت چنین کنم و زر در کنار او کرد و دست پیر را بوسه داد و برفت
آن مرد گوید که من از خرمی و شگفتی نمیدانستم که چون کنم دست کردم و زر از او بخواستم و صد دینار بسنجیدم و پیش پیر گذاشتم و
گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر ستانم اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تماما بمن رسید و این
صد دینار حق سعی تو است و نفع خویش بتو بخشیدم پیر مرد روترش کرده و گره بر ابرو آورد و گفت من آنگاه بیاشام

که مسلمانم بسخن من از رنج و زحمت خلاصی یابد صد دینار اگر بر خویشتن حلال کنم من ظالم‌تر از آن امیر باشم که هفتصد دینار
تو بمن داد برخیز و با این زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا آن دویست دینار را بتو برساند باشد معلوم من کنی و بعد
از این در معاملات با احتیاط باشی چون بسیار جهد کردم و هیچ نمی پذیرفت رفتم و از شغل فارغ بال بودم روز دیگر را در
خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی از امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید یک لحظه رنجه شو و بسرای ما بیا نزد امیر
رفتم برخاست و مرا بجای نیکو نشانید و وکیلان خود را بسیار دشنام داد که چرا تقصیر کرده اید و من همیشه بشغل و خدمت
مشغولم و هزار بار فرمودم که حق او را بدهند پس گفت خزینه دار را که کیسه زر و ترازو بیاورد و دویست دینار بر سخت
و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخاستم که بر کردم و بروم گفت زمانی بنشین نشستم خوان آوردند چون طعام خوردیم
و دست شستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه در دست نهاده امیر گفت بپوشان جامه
گران مایه در من پوشانیدند و دستار در سر من بر بستند امیر گفت از من بدل با خوشنود گشتی گفتم گشتم گفت تو خشنود
بنده و چنان کن که همین امروز پیش آن مرد خیاط روی و او را بگوئی که از فلان خوشنودم و بحق خود رسیدم گفتم چنین کنم
که او نیز گفته است پس برخاستم و از سرای امیر نزدیک پیر رفتم و حال با او گفتم که امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر
را بداد و جبه و دستار بمن پوشانید این همه از برکات سخن تو میدانم چه باشد اگر این دویست دینار را از من بپذیری پیر
برخاستم و بدل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیچه چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم
ایشیخ اگر زر قبول نمیکنی باری این مقدار خوردنی قبول کن که از کسب حلال من است تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم و
دست دراز کرده و طعام خورد و شاگرد بد و شاگردان را بداد پس پیر را گفتم مرا حاجتی است اگر روا کنی بگویم گفت بگوی
گفتم همه بزرگان و امیران با این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت و سخن هیچ کس قبول نکرد و قاضی القضاة در کار او
عاجز ماند سبب چیست که سخن تو را قبول کرد و هر چه تو گفتی در وقت بانجاح رسانید و زر من بداد این حرمت و حشمت تو را
کجاست نزدیک او مرا باز گوی تا بدانم گفت تو با حوال من با امیر المؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه
سی سال است که من بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب من خیاطی است و هرگز حرام نخورده‌ام و زنا و لواطه و کارهای
ناشایسته نکرده‌ام و در این محله سرای امیری است یکروز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدکان آیم امیر را دیدم که
مست و خراب میامد و دست در چادر زنی جوانی زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان آخر
بفریاد من برسید من زن این کاره نیستم دختر فلانم و خانه بفلان محله دارم و هر کس ستر و صلاح من دانند و این ترک مرا
بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهر من بسه طلاق من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه ام غایب شوم
طلاق من داده باشد اکنون هم اینجاست برایم و هم از شوهرم وکد یا نوئی و میگریست و هیچ کس بفریاد این زن نمیرسید که آن
امیر ترک محتشم و گردن کش بود و پنجاه سوار داشت و هیچ کس سخن با او نمی توانست گفت من مخطی با بانگ برداشتم سود نداشت
و آن زن را بسرای خود برد و مرا حمیت دین بجنبید و بی صبر گشتم در رفتم پیر مردی چند جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم
و بانگ بر آوردیم که مسلمانی نیست که در شهر در حرم خلیفه زنی را بجبر و مکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر
این زن بسلامت فرستی بهتر و الا هم اکنون بدرگاه امیر المؤمنین معتصم رویم و حال را گوئیم و تظلم کنیم امیر این را چون از ما بشنید
از سرای خویش بیرون آمد چوبی در دست یکی را سر بشکست و یکی را پای و یکی را دست چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز
بود نماز شام و خفتن کردم و بجامه خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غبن و رنج مرا خواب نمیامد تا نصف از شب بگذشت
و من خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم و در فکر مانده بودم تا در اندیشه من گذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود
و من شنیده ام که ترک خوارگان چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار شوند ندانند از شب چه گذشته تدبیر آنست که
اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد که روز است پس دست از آن زن بر دارد و او را از سرای بیرون
فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون آن زن بیاید او را بخانه
شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر بر نیاید پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیر المؤمنین معتصم بیدار بوده و
بانگ من بشنید و بغایت خشمگین شده و گفت هر که بیوقت بانگ نماز گوید مفسد است چه هر که این بشنود پندارد که روز است از
خانه بیرون شود و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادم را فرمود برو و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم که بروی و موذن را که نیمه شب
بانگ نماز گفت بیاوری تا ادبی بلیغ فرمایم تا هیچ موذن بیوقت بانگ نماز نگوید من بدر مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم و حاجب را
دیدم با مشعل میاید گفت این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری گفت چرا بیوقت کردی و خلیفه را سخت منکر آمد و بدین سبب بر تو خشم
آلود شده و امیر مرا بطلب تو فرستاده تا ترا تادیب فرمایم گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بی ادبی مرا بر این آورد که بیوقت من
بانگ نماز گفتم گفت بچه ادب گفت گفتم آنکس که از خدای ترسد و از خلیفه نترسد گفت آنکس تواند بود که از خدا و خلیفه نترسد گفتم
این حالی است که جز با امیر المؤمنین نتوان گفت و اگر من بقصد کرده باشم مستحق باشم بسم الله برو تا بدر سرای خلیفه

شوم چون بدر سرای خلیفه رسیدم آن خادم منتظر ما بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم گفت و خادم باندرون رفت و با معتصم
گفت معتصم با خادم گفت برو و او را پیش من بیار خادم مرا نزد معتصم برد معتصم گفت چرا بیوقت بانگ نماز کردی من قصهٔ ترک مست
و زن و بانگ نماز کردن را از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید با خادم گفت برو حاجب را بگو تا چند مرد بسرای فلان میر
بروند و بگویند که خلیفه ترا میخواهد چون او را بدست آورند بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد پس آن زن را
با پیر مردی با دو نفر بخانه شوهرش فرستند و بگویند تا شوهرش را بدر خانه طلبد و بگو بدو که معتصم سلام میرساند و عذرها میکند
در باب این زن در جائی که رفته بود بی گناه بود بعد از امروز او را نیکو نگه دار و آن امیر را در پیش من آرید و مرا گفت زنهار
اینجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت من مردی ام که بعضی مسلمانان در رده سند و مرا اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر
رومی بکشتم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را میکندم و تا قسطنطنیه بسوختم و مسجد جامع در آن بنا کردم و تا
آن مسلمانان را از بند رها خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من گرگ با میش بیک جا آب خورند ترا چه زهره باشد
که در شهر بغداد بر سر بالین من زن را بمکابره بگیری و بزور بسرای خویشتن بری و با او فساد کنی و چون مردمان امر
بمعروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیاورند و گفت او را در این جوال کنید و سر جوال را محکم به بندید هم چنین
کردند بفرمود تا چوبها هفت گونه بیاورند پس گفت یکی بدین جانب و یکی بدان جانب او با بستند و او را بزنند تا ریزه ریزه
نشود دست از او بر مدارند از هر دو جانب چوب نهادند و چندان بزدند که او را خورد کردند و گفتند یا امیر المؤمنین هم
استخوانهای او ریزه ریزه شد چه فرمائید گفت هم چنین میزنید و آخر در دجله بیندازید پس مرا گفت که ای شیخ بدانکه
هر کس از خدای تعالی نترسد از من نترسد و هر که خود از خدای تعالی نترسید کاری کند که در جهان ستمکار باشد این مرد کار
کرد و بجزای خود رسید فرمایم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و ترا معلوم شود
باید که همچنین بانگ نماز بیوقت کنی که من بانگ نماز تو دانم و در حال ترا خوانم و از احوال پرسم و با همه کس این کنم که با این
سگ کردم اگر همه برادر و فرزند باشد و مرا انعام و صله فرمود و از این حال همه خاصان و بزرگان خلیفه خبر دارند و این امیر
که در نوبت زاده حرمت و عزت من نبود بلکه از ترس جوال و چوب هفت گونه و دجله باز داد اگر تقصیر کردی من در حال
٤٧ بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن امیر رفت

حکایت

در کتاب نزهة المجالس مذکور است که
مردی مالی را امانت گذاشت نزد کسی و بسفر رفت چون از سفر مراجعت نمود آنکسی که امانت در نزد او گذاشته بود فوت
کرده بود و پسری فاسق بجای او مانده که تمام اموال پدر را که بارث باو رسیده بود تلف و ضایع نمود در راه باطل و معصیت
پس آن مرد از مال خود ترسیده و از آن پسر سؤال نمود که مال مرا ضایع و تلف نمائی گفت مال تو محفوظ است اگر خواهی
او را بتو رد نمایم پس چون آن مال را باو رد نمود پس گفت تو تمام اموال پدرت را تلف نمودی چگونه شد که مال مرا
تلف ننمودی پس گفت اگرچه من دین خود را ضایع نموده ام ولی امانت را هرگز خیانت نکنم و ضایع نسازم پس آن مرد
صاحب مال پنجاه دینار باو داده محض آنکه در امانت خیانت نکرده بود پس آن جوان از معاصی توبه نموده و برکت حفظ
٤٨ امانت از اغنیاء نامی گردید

حکایت

در روضة الانوار است که مردی در زمان عرض سلطان
محمود را که دو هزار اشرفی در کیسه دیبا سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهاده و خود بسفری رفتم
و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی بستاندم
چون بخانه بردم و سر کیسه باز کردم در میان کیسه پولهای مس یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم
و اکنون پر مس می یابم چگونه باشد گفت بوقت سپردن هیچ زر مرا ننمودی و تسلیم کردی کیسه سر بسته و مهر نهاد
بمن سپردی و همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که کیسه تو هست و این بند و مهر تو است گفتی هست
و بسلامت بردی اکنون بجنگ و ستیزه الله الله ای ملک عادل بفریاد بنده رسی که بر تمامی نان قدرت ندارم سلطان
محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو آن کیسه پیش من آور پس برفت و آن کیسه
نزد سلطان محمود برد و هر چند گرداگرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافی نیافت آن مرد را گفت که کیسه هم چنین پیش من
بگذار و هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر زر تو بکنم و تو لب برک مباش
پس روزی سلطان محمود آن کیسه را نیم روز وقت قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه میکرد که چون تواند بود
آخر دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد که این کیسه را دریده باشند و زر بیرون کرده باشند مفرشه داشت توزی
ملقب نیکوی ظریف بر روی نهالی او کشیده نیم شبی برخاست و از بام فرود آمد و کارد بر کشید و بقدر گزی
از آن مفرشه بدرید و بجای خود شد و صباح برخاست و از بام فرود آمد سه روز بشکار رفت و فراشی بود خاص
که خدمت آن حجره کردی بامداد بسر نهالی شد تا او را برو بد مفرشه را دید دریده بترسید و از بیم بگریه افتاد و فراشی
در فراشخانه بود او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه داشته است و در خاص خانه سلطان

و مفرشه سلطان را دریده اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو او را دریده دیده است گفت نه گفت پس دل خود
مشغول مدار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روز بشکار رفته است و در این شهر رفوگری کمال مردی است
و دکان بفلان محله دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است و رفوگرانی که در شهر است همه شاگردان اویند این
مفرشه نزد او بر و آنقدر که مزد خواهد باو بده او چنان رفو بکند که این دریدگی معلوم نشود و هیچ استادی نداند که کجا رفو
کرده است آن فراش در وقت مفرشه را در ازار بپیچید و بدکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه خواهی که این را رفو
کنی چنانچه هیچ کس نداند که این جا دریده است گفت نیم دینار خواهم پس یک دینار باو داد و گفت زود میباید رفو کرد گفت فردا
نماز دیگر بیا و ببر روز دیگر بوعده رفت مفرشه را پیش او نهاد در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و ببرد
برد و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار باز آمد و در آن خانه شد تا بخوابد نگاه کرد مفرشه را درست دید گفت فراش
این دریده بود گفت بخداوندا هرگز این ندریده بود گفت ای احمق مترس که من دریده بودم مرا در این مقصود است بگو تا
را که رفو کرده است که بغایت نیک رفو کرده است گفت بخداوندا احمد رفوگر رفو کرده است گفت او را در سرای پیش من آر
فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد رفوگر که سلطان را دید بترسید سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای استاد
این مفرشه را تو رفو کرده گفت آری گفت سخت استادانه رفو کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر
از تو استادتر کسی هست گفت نه گفت از تو سخنی پرسم راست بگو که با پادشاهان هیچ به از راستی نیست گفت بگویم گفت
بود در این شهر در مدت شش هفت سال کیسه دیبای سبز رفو کرده بخانه محتشمی گفت کرده ام گفت کجا گفت بخانه قاضی
شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت این کیسه را ببین که شناسی گفت که شناسم پس کیسه را از زیر نهالی بیرون آورده و
بدست رفوگر داد گفت این کیسه است گفت بلی گفت آنجا که رفو کرده کدام جایگاه است پس رفوگر انگشت برنهاد که این
جا است سلطان بتعجب ماند از نیکی رفو که کرده بود گفت اگر حاجت آید در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم
در وقت کسی فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر عادت به
نشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مرد عالم پیری باشی من قضاوت بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو
سپرده ام و بر تو اعتماد کرده ام و دو هزار مرد هست در شهر و ولایت از تو عالم تر ضایع اند روا باشد که تو خیانت کنی و شرط
امانت بجا نیاوری و مال مرد مسلمان را بالتمام ببری بناحق و او را محروم بگذاری گفت بخداوند این چه حدیث است و
که گوید من کرده ام سلطان گفت ای منافق این تو کرده و این را من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه را
که تو شکافته و زر بیرون کرده پس بدل آن زر مس را آنجا نهاده و کیسه را بفرمودی رفو کردند و صاحب مال را گفتی که
کیسه سربسته و بمهر خویش آوردی و باز بردی دغل و سرقت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه هرگز این کیسه را دیده
ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان گفت آن دو مرد را در آورید پس خادمی برفت و صاحب زر و رفوگر را پیش
سلطان محمود آورد سلطان گفت بدروغ زن اینک خداوند و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده پس قاضی
خجل گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر اندامش افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان گفت برگیرید و بر او
موکل باشید و خواهم در این ساعت زر این مرد را باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان بدر
کشیدند نیم مرده در آن وقت در نوبه خانه بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد و وکیل
برفت و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست و حکایت
قاضی با امراء و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره درگاه او بیاویختند پس بزرگان او را
شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید پس فرو گرفتندش و مال از او بستدند
٤٩ و دیگر هرگز او را قاضی ننمود

حکایت

در کتاب نزهة المجالس مذکور است که در مکه معظمه مردی
فقیر بود و زن صالحه داشت پس روزی از منزلش بیرون آمد و بحرم کعبه مشرف شد در حالی که قوت از روز داشت
ناگاه کیسه را یافت که در آن هزار اشرفی بود او را برداشته و بمنزل خود باز گشت و کیسه را بزنش نشان داده و کیفیت
را نقل کرد آن زن صالحه گفت این لقطه حرم است و باید او را تعریف نمود پس آن مرد بیرون آمد تا او را تعریف کند کسی
که ندا میکند گفت کیسه که هزار اشرفی در او بوده است و گم شده پیدا نموده است پس آن مرد فقیر گفت که من آن
کیسه را یافته ام پس آن منادی گفت آن کیسه زر از مال خودت باشد و این نه هزار اشرفی دیگر را هم بگیر آن فقیر گفت
مرا سخریه و استهزاء مینمائی گفت نه بخدا قسم من هرگز ترا استهزاء ننمایم بلکه مردی از اهل عراق در وقت مشرف
شدنم بمکه ده هزار اشرفی بمن داد و گفت هزار اشرفی از آنها را ابتداء در حرم بینداز پس از آن ندا کن که کی او را یافته
است پس اگر کسی اظهار نمود که من او را یافته ام و خواست که آنرا بتو رد نماید آن نه هزار اشرفی دیگر را هم باو بده چه
چنین کسی امین است و شخص امین هم خودش از این مال بخورد و هم بدیگران تصدق نماید و صدقه ما هم بدین صدقه

او بدر حصول مبرسد پس ان مرد فقیر ان ده هزار درهم را مالك شده بواسطه صلاح وسداد وامانتش وفادر ضمن لطیفه تا
٥٠ از باب هشتم از عنوان اول از باب اول حکایت چهار مرغ را که خلیل ذبح کرد نقل نموده ام مراجعه شود **حکایت**
در جامع الحکایات است که یکی از بزرگان دین حکایت کند که سالی عزیمت حج کردم در بادیه ناگاه زنیرا دیدم که عصائی در دست
وپا افزاری چست پوشیده وبنشاط تمام میرود مرا بروی رحم امده نزدیك او رفتم وگفتم ای ضعیفه سبب چیست که پیاده
میروی زن گفت ایشیخ نذر کرده ام که بیست حج پیاده بگذارم چهارده از انجمله گذارده ام وشش حج دیگر مانده گفتم سبب نذر چه
بوده است گفت این قصه دراز است گفتم وبرفت چون بموقف رسیدم روزی ان زنرا دیدم صورت حال از وی پرسیدم
گفت اگر مرا فضیحت نکنی واز سخط خود ایمن گردانی صورت حال با تو گویم پس از انکه ایمن گشت گفت بدانکه پدرم مفتی وما درم
صالحه بود وجز من فرزندی نداشتند وخلق میل بطاعت حضرت من مینمودند ومن کسیرا قبول نمیکردم وپدرم رضای
نکاح نمیداشت از نوادر اتفاقات انکه روزی پدرم بمسجد رفته بود تا شاگردان را سبق گوید من سر از خانه بیرون اوردم
جوانی را دیدم لطیف ونو خط با جمال وشمایل موزون تا نظرم برا وافتاد دلم بستد او شد پس خویشتن را باو نمودم او نیز
مفتون من شد اورا استدعا کردم وگفتم تا ساعتی باهم تفنّنی براریم چون بیامد درهم امیختیم وبمعانقه مشغول شدیم پدر
در اثناء ان بکنار محتاج شد بیامد ودر بزد انجوان پرسید من کجا روم کند وقتی بود که از غلبه هیئ شده گفتم در انجا رو
جوان در انجا رفت من سرا در بستم ودر گشادم پدرم در امد وکنار که میخواست کرفت وبیرون رفت من بر سر ان کنار
رفتم وسرا در اکشادم جوان را مرده یافتم از عفونت وکند غلظ متحیر بماندم وهیچ ندانستم که چه کنم پس حیلتی کردم و
جوان را از ان موضع براوردم وچاره دفن او ندانستم بر بام نظر کردم زنگی بسر بوزن در امد سنگی ببیند اخت وشور کرد
کرفت مرا از خوف رسوائی بر بام شدم او را سر مست دیدم مرا گفت باز ان من شراب میخوردند وهر یك شاهدی داشتند با
من بیا باصلحت جلد از او مهلت خواستم حیا انکه پدرم را بخواب کنم چون پدرم بخواب رفت نزدیك رفتم واز بام فرود امدم
در بزدیك تا با بکاه بعنی طویله بود که ستوران را انجا می بستند وستوربانان هر یك شاهدی پیش خود نشانده وشراب میخوردند
در یکی هم در امد ومرا با خود اورد وبعضی از زنان مرا بشناختند کفتند این چه زهد وعفت بود واین چه فضیحت وشهوت است
کفتم اینجوا هران فضیحت کردن شرط نیست دمیان را قایم افند پرده پوشیدن از مروت است پس شراب بمن عرضه کردند من
امتناع نمودم وگفتم امشب مرا معذور دارید من ساقی شما باشم وقت دیگر با شما موافقت کنم ایشان مرا معذور داشتند
من انقدر شراب بهاکران بخورد ایشان دادم تا همه مست شدند وبیفتادند پس کاردی از میان یکی براوردم وهمه را سر بریدم از
زن ومرد انگاه برخاستم وبخانه رفتم وبامداد ان خبر فاش شد وهیچکس را گمان بمن نبود بعد از مدتی مرا بیکی از اقارب خود دم
بزنی دادند من بضرورت بدان نکاح تن در دادم وکنیزکی خریدم همراه خود واورا شبها روزی میپرورانیدم از برای مصلحتی وان
کنیزك امرا او وفاداری دم میزد تا انکه شب زفاف نزدیك شد من اول قصه را با کنیزك تقریر کردم که حال وقصه این است
بکارت من زایل شده است من تورا از برای این روز ترتیب میکردم چون من از پیش شوهر بیرون ایم وزیور خود در تو پوشانم
لطف خود در بستر رو تا بکارت تو زایل کند کنیزك قبول کرد چون مرا بر تخت بردند شوهر در امده ومرا بخلوت برد از جمله اتفاقات
انکه شوهر انشب شراب خورده بود واثر مستی در روی پدید بود من بهانه بیرون امدم وشمع را برا وردم وزینت خودم را
بکنیزك دادم واورا درون فرستادم چندانکه شوهر بکارت اورا برداشت وخواب مستی اورا در ربود من بیامدم وکنیزك با
من خصومت اغاز نمود وگفت بکارت خود بباطل باختم وخواهی چنین بعیب شوهر براد تو شود من خواجه خود را از
دست ندهم چون من الحان شنیدم دانستم که فضیحت میشود ودست دراز کردم ونوعی گلوی کنیزکرا بگرفتم که نفس
نتوانست زدن پس مرده اورا براوردم ودر میان هیزمها مخفی کردم انگاه چراغ بردم ودر هیزمها اتش زدم هیزمها با ان
کنیزك تمامی سوختند واین راز بر کسی ندانست پس از چند سال شوهر را گفتم که دست از من بدار که من بسفر حج میروم
وترك دنیا میگویم وشوهر نیز از من دست بداشت ومن باسم هر یك از مقتولان حجی میگذارم شاید انکه قبول افتد
٥١ **حکایت ٥١** در تاریخ بحیره است که قاضی ابو بکر باقلانی مردی بود عالم وفاضل وصاحب تصنیفات
بسیار با وجود وفور علم بحاضر جوابی مشهور بود وقتی عضد الدوله اورا برسم رسالت در روم فرستاد با علماء روم مناظره
کرد بسیار دفعه وبر انهاء البدیه وایشان معترف شدند بفضل وکمال او روزی یکی از رهبانان نزد قیصر نشسته بود و
قاضی ابو بکر باقلانی رهبانانرا گفت بطریق استهزاء چونید فرزندان چونند قیصر از فطنت او عجب داشت وگفت تو
از دانائی این اسمی ندانسته که رهبانان را زن وفرزند نباشد وایشان منزهند قاضی گفت شما حق تعالی را از زن و
فرزند منزه نمیدانید پس ایشان نزد شما بزرگترند از خدای تعالی یکی از طاغیان روم قاضیرا گفت خبر ده مرا از عایشه که زن
پیغمبر شما بوده وان سخنی که در حق وی گفته شده قاضی گفت گفتند در حق عایشه انچه گفتند در حق مریم بنت عمران وحال
٥٢ انکه عایشه نزاد ومریم براد وحق تعالی اورا از بهتان بری گردانید **حکایت** در اعلام الناس فیما جری بین

البرامکه وبنی العباس اورده که در زمان معتصم بالله عباسی یکی از وزرا ایش بنای عالی داشت که مشرف بر خانهای همسایگان بود
وبیشتر اوقات در انجا می نشست وتماشای زنان همسایگان میکرد قضارا روزی نظرش بر دختری از همسایگان افتاد که در
نهایت حسن وجمال وغنج ودلال بود پس از کنیزش سؤال نمود که کیست وشغلش چیست گفتند یکی از تجار است ان وزیر بنزد
ان دختر کسی را برسم خواستگاری فرستاد پدرش قبول نمود ومستعد شد که تن باید بایکی از تجار که کفو من است تواصلت نمایم
چون وزیر مأیوس شد زر زیل با یکی از خواص خود در میان نهاد انخاصه گفت اگر هزار دینار حاضر نمائی ملاحظه فرمائی که
چگونه مطلب انجام گیرد هزار دینار صرف نما وصال ان دختر تورا میسر گردد وزیر تعجب نموده وگفت چگونه بهزار دینار
من بوصال ان دختر میرسم قسم بخدا اگر بدانم بدو پنج هزار دینار و زیادتر وصال ان دختر مرا روزی میشود همانا ان
خواهم داد انخاصه گفت هزار دینار حاضر فرما وملاحظه نما که چگونه مطلب انجام پذیرد چون وجه را حاضر نمودند او
برداشته ونزد ده نفر از عدول که شهادت انها در نزد قاضی مسموع بود رفته وکیفیت را از ابتلا اشتیاق وزیر بعشق
ان دختر از برای انها بیان نمود وبهر یك از انها صد دینار داد که بیایند در محکمه قضا وشهادت دهند که ان دختر را او در
عقد نموده بمهر بسیاری وترغیب نموده انها را در اداء این شهادت باینکه ان باعث حفظ نفس محترم وزیر است از تلف
شدن وموجب مزید جاه واعتبار است از برای شما در نزد ان وسبب رسیدن ان دختر است بمقامی عالی ومهریه عالی
وچون پدرش این امر را بشنود البته راضی خواهد شد زیرا که دامادی چون وزیر نخواهد بود پس شهود وجه را گرفته
وشهادت بزوجیت ان دختر در نزد قاضی دادند بصداق بسیار گرانی پس وزیر بطلب دختر فرستاد که زوجه من است باید حاضر
من بیاید چون پدر ان دختر این قصه را شنیده واستماع نمود با وزیر در محکمه قاضی رفته قاضی حکم نمود که صداق دختر را وزیر
حاضر نماید وتسلیم پدرش دهد ودختر را بخانه خود برد چون چنین کردند پدر دختر بیتاب شده وهر چه میخواست که خود
را بحضور خلیفه معتصم برساند وعرض حالی کند ممکن نمی شد تا انکه یکی از دوستانش که از خواص معتصم بود باو گفت که
خود را بلباس فراشهای خلوت بیرون اورده وبا انها داخل خلوت شده وعرض حال خود را باو نما تا جزء ستوران عمل نمود
ودر خلوت مطلب را بمعتصم معروض داشت پس معتصم امر باحضار وزیر نمود چون حاضر شد از هیبت خلیفه چاره جز راستی
ندید بخیال انکه اگر واقع امر را اظهار کند خلیفه اورا معذور میدارد بواسطه مهر زیادی که از برای ان دختر قرار داده چون معتصم
بر واقع امر مطلع شد امر باحضار شهود نموده وانها هم بطمع عفو واغماض واقع امر را اظهار نمودند پس معتصم امر نمود که هر
یك از ان شهود را بر یکی از درها فاصل الاماره بدار زنند وان وزیر را در میان پوستگاو بگیره تازه پوست او را کنده باشند نمود
وانقدر بچوب بزنند بر ان تا انکه گوشت وپوست او بهم مخلوط شود پس امر نمود که ان تاجر دختر خود را بمنزل برد وانچه در
٥٣ مهر ان دختر قرار نموده بود از ضیاع وعقار واموال همه را تسلیم ان تاجر نمایند وکسی متعرض حال او نشود **حکایت**
ایضا در کتاب مذکور است که فقیه در جوار احمد بن طولون که والی مصر بود مسکن داشت وزنی ودختر باکره داشت که بحرج کسبی
مشغول بودند که ملکه جهازی از برای ان دختر مهیا شود وان دختر ابدا در بازار نرفته بود روزی بیرون وما در خود گفت وقتی که از
برای فروختن ریسمان ببازار میروید مرا هم با خود همراه ببرید تا تماشای بازار را کنم اورا وعده دادند پس چون ببازار رفتند ان دختر را هم
با خود همراه بردند قضارا بدر خانه امیری از امراء احمد بن طولون که قبل نام داشت رسیدند دختر اندکی توقف نموده مشغول تماشا
شده وپدر ومادرش رفتند وملتفت نشدند که ان دختر عقب مانده است در این اثنا امیر قبل از منزل بیرون امد چشمش بر
ان دختر افتاد فریفته او شده چه انکه حسن بارعی داشت پس اورا باندرون خانه فرستاد وامر نمود که کنیزان اورا شستشو
نموده ولباس فاخر براو پوشانیده وزینتش نمایند چون چنین کردند اورا بخوابگاه برده وبکارتش را ازاله نمود چون پدر و
مادر دختر ملتفت شدند ودختر را ندیدند مضطرب شدند وبطلب او برامدند واز او خبری ندیدند پس مأیوس بمنزل خود
گشتند
بمنزل خود شدند چون شب داخل شد صدای دق الباب شنیدند وقتی که عقب در امدند مردی را در پشت در دیدند که گفت
دختر شما را امیر قبل در منزل خود برد وبکارت اورا برداشت چون پدر ومادر دختر این قصه را شنیدند نزدیك بود که دیوانه
شوند واحمد را موذنی بود که معمولش این بود که هرگاه امر منکر وناخوشی اتفاق میافتاد او در غیر وقت اذان میگفت و
احمد را ملتفت میکرد ومیان ان موذن وپدر دختر دوستی وصداقت بود پس پدر دختر نزد موذن امد وکیفیت را نقل
نمود موذن صدا را باذان بلند نمود چون احمد صدای اورا شنیده امر باحضارش فرمود وان واقعه مستحضر شد پس امر
نموده که پدر ومادر ان دختر را حاضر نمودند وانها را در خانه خلوت پنهان نمود وبطلب امیر قبل فرستاده حاضرش نمودند پس
احمد باو فرمود که عروسی تازه ات مبارك باد امیر قبل گفت مرا عروسی تازه از کجا است ومنکر شد احمد گفت ایا منکر
میشوی وحال انکه پدر ومادر عروست در اینجا حاضرند پس امر نمود که پدر ومادر ان دختر را حاضر ساختند چون چشم
امیر قبل بانها افتاد سر خود را از خجلت بزیر انداخت پس احمد گفت سر بلند نما انگاه به پدر دختر گفت دخترت را
با امیر قبل شوهر بده بمهر یکه مقدار ان هزار دینار عاجل وپانصد دینار اجل باشد پدر دختر قبول نموده قاضی وشهود

حاضر ساختند واجراء عمل نمودند چون قاضی وشهود از محضر احمد مراجعت نمودند بسیاف خود امر نمود که گردن امیر قبل را بزن
واورا بقتل برسانند چون سیاف امر فرمان عمل نمود احمد بید و دختر گفت الحال دختری از شوهر میراث میبرد پس امر نمود که تمام ما
بملک امیر قبل را تسلیم الاحد و پدرش نمودند **حکایت** ایضا در کتاب مذکور است که روزی خلیفه ۵۴
ثانی در مجلس نشسته بودند با اصحاب ناگاه دیدند دو جوان با کمال رشاقت قد و صباحت منظر دو دست جوانی دیگر را مثل
خود گرفته وارد مجلس شدند و عرض داشتند که ما دو نفر را پدر پیری بود که نسبت بما در کمال شفقت و مهربانی بود امروز
از منزل بیرون آمده و به نخلستانی که داشت رفته و این جوان او را بقتل رسانیده عمر از جوان سؤال نمود که چرا او را بقتل رسانیدی
گفت بدان ای خلیفه که من عرب بدوی هستم و چند شتر بکمال عسرت تربیت نمودم و بواسطه تنگی گذشتن بر خود و اهل
بیت و شترانم از بادیه هجرت نموده و در عقب دروازه این شهر منزل نمودیم امروز در وقت چراگاه بردن شتران
شتری که در میان شتران من از آن بهتر نبود و بجلد تمیز نمیکرد که شاخهای درختان آن خلیفه از دیوارهای بیرون کشیده
شده بود و آن شتر شاخهای آن درختان را بدهن گرفته خواست برگ آنرا بجوید من او را منع نمودم ناگاه مردی از حول نخلستان بیرون
آمده و سنگی بر دست داشت آن سنگ را بر شتر من زد و او را هلاک نمود من چون این کیفیت را دیدم همان سنگ را برداشته
بجانب آن مرد انداختم آن سنگ بچشم او خورد و فی الفور بر زمین افتاد و بمرد خلیفه گفت خودت بلسان خود اقرار بقتل
نمودی پس باید قصاص شوی آنجوان گفت از حکم الهی خلاص و مناصی نیست جز اینکه در وقت مردن پدرم برادر کوچکی
داشتم که الان هم زنده است و پدرم بمیراث حق الارث او طلائی خالص بمن داد و مرا وصی در امر آن صغیر نمود و سفارش
بسیار نمود که امانت آن برادر را نیکو محافظت نمایم و بعد از کبار رشد او را بآن رد نمایم و من آن طلا را در موضعی دفن نموده
ام که کسی غیر از خودم بر آن موضع مطلع نیست میترسم که بعد از کشتن من امانت آن برادر ضایع شود ولابد تو هم در
ضیاع آن دخیل و در روز قیامت مسئول آن صغیر قبل در محکمه عدل خداوند جلیل خواهی بود پس مرا اذن بده که
سه روز رفته امر امانت و کفالت آن صغیر را انجام داده و مراجعت نمایم پس آنگاه بقصاص برسم واز برای من کسی
در میان این جماعت هست که ضمانت بنماید پس خلیفه لحظه سر را بزیر انداخته متفکر شد پس سر خود را برداشته و
با اصحاب گفت کسی هست در میان شما که کفیل و ضامن این جوان شود آنجوان نظرش با بی ذر افتاده گفت این مرد
مرا کفیل میشود عمر رو با بوذر کرده و گفت تو کفیل او میشوی ابوذر فرمود بلی من تا سه روز دیگر کفالت او را می
نمایم که اگر بعد از سه روز نیامد این دو جوان مرا بعوض آن قصاص نمایند پس آن دو جوان بضمانت ابوذر راضی
شده و قاتل پدر را رها نموده بسمت بادیه رفت چون نزدیک شد که روز سیم منقضی شود جوانها در محضر عمر وارد
شدند در حالتی که ابوذر و جماعت اصحاب در نزد عمر نشسته بودند پس آن دو جوان با بوذر گفتند وعده منقضی شد
واثری از آن جوان پیدا نیست ابوذر فرمود قسم بخدا اگر وقت تمام شود و آنجوان نیاید من خود را متمکن از قصاص
مینمایم عمر هم بر جریان قصاص در وقت گذشتن وقت و عود ننمودن آنجوان قسم یاد نمود پس صدای ناله و نوحه از
حاضرین بلند شد و رو بآن دو جوان آورده و از آنها التماس مینمودند که بدیه راضی شوند و دست از قصاص بر
دارند و آنها اباء و امتناع مینمودند در این مشاجره بودند که ناگاه آنجوان از راه در رسید و در نزد عمر
آمده سلام کرد و گفت آن صغیر را در نزد خالوهایش برده تسلیم نمودم و اموال او را بآنها نشان دادم و در هوای
بسیار گرم بشتاب آمده ام که مخلف وعده نباشم پس حاضرین تماما از صدق و وفاء و اقدام نمودن او بر موت و
فناء تعجب نمودند پس ابوذر بعمر گفت قسم بخدا که من ضامن این جوان شدم در حالتی که او را نمی شناسم که از چه
طایفه است و نامش چیست ولیکن چون از میان تمام حاضرین مرا بضمانت قصد نمود نخواستم او را رد کنم و محروم ابا
نمود از اینکه او را در قصدش خائب نمایم پس آن دو جوان چون این کیفیت را مشاهده نمودند بعمر و حاضرین گفتند
که ما از خون پدر خود گذشتیم و از این جوان عفو نمودیم عمر گفت دیه آن پیر را از بیت المال بگیرید آن دو جوان گفتند
ما چیزی را که از برای رضای خدا و خوشنودی او عفو کردیم و بخشیدیم دیگر باره عوض او را نخواهیم گرفت والسلام
حکایت وایضا در کتاب مذکور از اصمعی روایت نموده که گفت وقتی از اوقات در طلب دیدن ۵۵
عجایب سیاحت می نمودم ناگاه نظرم ببلده افتاد که از سفیدی و لمعان مثل قطعه ابری منظر میآمد چون داخل آن بلده شدم
تمام دور و ابنیه او را خراب یافتم پس در سکک و شوارع آن سیر مینمودم تا اینکه گذرم بخرابه افتاد که صوتی حزین و صدای
از ضایع غمگینی شنیدم چون باثر آن صوت رفتم نظرم بر جوانی افتاد که بتی از سنگ بشکل انسان در پیش رویش گذاشته
و چوب کوچک در دست دارد و با آن چوب زمین را نکت و خط کشی مینماید و این اشعار را میخواند **عربیه**
اما و مسیح الله لو کنت عاشقا   لمت کما ماتت وقد ضمنی لحدی   وکم اتسلی بالحدیث وبالمنی   وبالعبرات
السائلات علی خدی   وانی وان لم یاتنی الموت سرعة   لامسی علی حزن واضحی علی جهد   اصمعی گوید

چون این اشعار را از او شنیدم دفعه بالای سر او حاضر شدم و سلام نمودم پس سر خود را بلند نموده جواب سلام مرا رد نمود و گفت
کیستی و از برای چه کار در این مکان آمده و که تو را اینجا آورده است گفتم خداوند متعال مرا در این مکان آورده گفت راست
گفتی پس گفتم سبب چیست که در این مکان بی انیس و مونس با این بت خو گرفته و از مردم و آبادی اعراض نموده گفت یا اصمعی
بدانکه حدیث من عجیب و امر من غریب است پس باو گفتم حدیث خود را باز گوی و دغدغه بخاطر خود راه مده گفت بدانکه ما
طایفه از بنی تمیم بودیم که برکیش مسیح علیه السلام و مستجاب الدعوه بودیم و این صنم را که مشاهده میکنی دختر عموی من
بود و از سن صغارت تا حد رشد و کبارت با هم بودیم و پدرش مایل بود که او را بمن تزویج کند و من سرا با او مخالطه
داشتم روزی در نزد او بودم که عمویم در زد من در سردابی پنهان شدم چون عمویم وارد شد از او پرسید که صدای عبد
المسیح را در نزد تو میشنیدم دختر عمویم گفت بخیالت میرسد کسی در نزد من نبود پس عمویم گفت خدایا اگر این دختر
دروغ میگوید او را مسخ فرما پس فی الفور باین صورت شد که ملاحظه میکنی و چهل سال است که من در اینجا با صورت او
مانوس و آب انهار و میوه اشجار شراب و طعام من است اصمعی گوید پس در عقب دیواری رفته تمام لباسهای خود را
جز ساتر عورتش بیرون آورده و نزد من آمد و گفت من سه بیت شعر میگویم و پس از آن از دنیا میروم پس مرا با این بت
در این جبه کفن نموده بخاک ملیباری و آن سه شعر را بالای قبر ما بنویس پس ابیات را انشاء نمود و صیحه زده و از دنیا
رفت و من کفن او را عمل نمودم و نهایت تعجب را از حالت آنها نمودم و آن سه شعر این است **عربیه** ۵۶
من لم یکن یحب ان الهوی   یقتل فلینظر الی مضجعی   لم یبق لی حول ولا قوة   الا خیال الشمس فی موضعی
اشکو الی الرحمن جهد البلا   اشارة بالطرف والاصبع   **حکایت**   شیخ نجیب الدین علی
الشیرازی گوید روزی با جمعی از اصحاب خدمت شیخ بهاء الدین بودیم سیاحی شیخ محمد نام که حافظ قرآن بود در محضر
حاضر شد شیخ بسیاح فرمود هر روز بمنزل علی شیرازی برو و جزوی قرآن بخوان روز اول و دوم آمد و خواند و هیچ
صحبتی نکرد و رفت روز سیم بعد از تلاوت گفت من شیراز را ندیده ام وصف مشایخ آنجا را از برای من بنما من هر
مشایخ در شیراز بود نام آنها را بردم چون مشایخ تمام شد گفت نام زهاد و گوشه نشینان را هم بگو نام ایشان را نیز گفتم
چون تمام شد رنگ از هوش برفت چنانچه ترسیدم که شاید مرده باشد زیرا که نفسش منقطع شده بود و زمانی
دراز در آنحال بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز گوی تا من از برای تو
وصف ایشان را بگویم من نام یک یک میگفتم و او هیئت و وصف ایشان میگفت که سلوک ایشان چگونه است و حال ایشان و
لباس ایشان که گوئی گویا در برابر او نشسته بودند و ایشان را میدید و من تعجب میکردم در آخر گفت یکی از زهاد شیراز
را که الحال من دیدار کردم نشان نداده است تو و الان همراه داری ظاهر کن او را تا به بینم هر چند اندیشه کردم بخاطرم
نیامد نظر بکفش من کرد و گفت آن چیست مرا بیاد آمد که زاهدی بود در شیراز که کفاش بود چون بسفر آمدم مرا دو کفش
داد و گفت نشانه باشد که مرا از دعا فراموش نکنی و چهره را صحنا و روحها که از مصاحبت آن سیاح بمن رسید
مؤلف گوید محتمل است که رسیدن آن سیاح باین مقام و مرتبه بواسطه حفظ قرآن مجید و عمل نمودن باحکام
قرآن حمید باشد کما لا یخفی علی اولی النهی   **حکایت**   جامی در نفحات گوید که عبد الله ۵۷
جلاء گفته که در شهر قیروان دو نفر دیدم که یکی از آنها جبله و دیگری زریق نام داشتند و هر یکی از آنها را شاگردان و
مریدان بود روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از اصحاب جبله را وقت خوش
شد بانگی برزد وجان بداد و برا دفن کردند چون روز دیگر شد جبله نزد زریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که قرآن
برای ما در روز گذشته تلاوت نمود و برا بخواند گفتند قرآن بخوان چون شروع بخواندن نمود جبله بانگی بزد و فریاد
کرد خواننده قرآن فی الحال بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یعنی یکنفر از ما کشتید من هم یکنفر از شما را
هلاک نمودم والی ابتداء کننده باین کار ظالم تر است و مادر ضمن موعظه سی و ششم از عنوان سیم از باب سیم چند حکایت
در خصوص استماع قرآن وجان دادن مستمع آن ایراد نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب مقام است الحمد لله و الله اکبر ۵۸
حکایت در ریاض الجنان مذکور است که بابا فغانی چون عازم زیارت حضرت ثامن الائمه گردید
قصیده در مدح و منقبت آنحضرت بسلک نظم کشید و کارکنان سرکار فیض آثار در فکر سجع مهری بجهت مهر مهر آثار
که در توشیحات و ارقام ضرورت در کار داشت بودند شبی یکنفر از اهل صفا و متولیان روضه حضرت رضا در عالم واقعه
بخدمت حضرت مشرف شد حضرت فرمودند که صباح بخارج شهر روید که پیاده ژولیده با سر و پای برهنه بر
زیارت من میاید و قصیده در مدح ما گفته که مطلع آن بجهت سجع مهر مبارک مناسب است علی الصباح حسب الامر
باستقبال بابا رفته او را دیده و شناختند و بغایت او را احترام و اکرام نموده داخل شهرش نمودند و مطلع قصیده
او را سجع مهر سرکار فیض آثار کردند و آن این است   **شعر**   گلی که یک ورقش ابروی مرحبا است   نشان خاتم سلطان

٥٩ دین ابو المحسن است **حکایت** یکی از صلحاء معاصرین در کتاب دوح و ریحان که مجموعه مانند کشکول
است از یکی از ائمه جماعت دار السلطنه تبریز که در نزد ایشان مسلم العدالة بوده نقل فرموده است که گفت روزی مذاکره
تفسیر صافی یا شرح بیضاوی که شیخ بهاء الدین علیه الرحمه نوشته است در میان آمد من تفسیر صافی را ترجیح دادم بر
شرح بهائی و گفتم مرحوم شیخ در این شرح عبادت بردازی و قافیه سازی را بسیار اعمال فرموده همان شب در عالم رؤیا
دیدم که می گفتند شیخ بهائی در بیابان حجره است تا خود گفتم خوب است که بروم و ایشان را زیارت نمایم چون وارد حجره
شدم دیدم شخصی است ضعیف اندام و باریک قامت و عمامه کوچکی بر سر بسر سلام کردم جواب سلام مرا باز گفت
و سر خود را پایین انداخت من فهمیدم که از آن تغیر بر دو زکه شنیده من در باره شرحش بر بیضاوی شیخ از من تکدر
و ملول است خواستم چیزی کنم که بصحبتش در آورم بلکه رفع تکدرش بشود عرض کردم شیخنا عرضی دارم همان قسم
که سرش را پایین انداخته فرمود چه چیز است عرض کردم یک مطلبی است که نسبت بشما داده اند آیا صحیح است یا آنکه صوفیه
از ایشان بسته اند فرمود چه مطلبی است عرض کردم گویا شما فرموده اید که یک ماه مبارک رمضان غذای من منحصر بود بکلام الله
مجید همان نحو که سرش پایین بود فرمود بلی صحیح است من گفتم ام عرض کردم شیخنا اطباء گفته اند که اگر آدمی سه شبانه
روز غذائی و چیزی نخورد می میرد همین که این را گفتم سر خود را بلند کرده فرمود آدم نمی میرد رحمة الله علیه در وقع در حدیثه
٦٠ **حکایت** تاجری نزد بهلول آمده گفت ای بهلول دانا من چه جنس بخرم و نگاه دارم بجهت
سود و منفعت فرمود آهن و زغال الشخص مبلغی آهن و زغال خریده انبار نمود و بعد از مدتی آنها را فروخته علاوه
از منفعت قیمتی که ترقی نرخی نموده بودند مبالغی کثیره هم از وزن آنها سود برد زیرا که در این مدت آهن از رطوبت
زمین زنگ گرفته و زغال هم رطوبت برداشته بود و آن شخص در اندک وقتی صاحب دولت و ثروت کثیره شده
رفیقی داشت چون صاحب ثروتی او را مشاهده کرد از او سؤال نمود که این ثروت را از کجا تحصیل نمودی گفت از پند
و نصیحت و مشورت نمودن با بهلول دانا آن رفیق نیز نزد بهلول رفت و گفت ای بهلول دیوانه من چه جنس بخرم و نگاه
دارم از برای سود و منفعت فرمود برو سیر و پیاز بخر آن مرد رفت هرچه سرمایه داشت سیر و پیاز داده انبار نمود
بعد از مدتی که در انبار را باز نمود که آنها را بفروشد دید که همه آنها سبز شده و پوسیده و ضایع شده است پس
مبلغی دیگر اجرت حمال داده تا آنها را از انبار بیرون کشیده و بمزبله ها ریختند و با کمال غضب و خشم نزد بهلول رفت
و گفت ای دیوانه این چه راه نمائی بود که بمن نمودی که بچنین خسران فاحشی مرا انداختی بهلول فرمود از غافل
غافلانه سر مپرید و از دیوانه حرف دیوانه یعنی او بمن غافل گفت راه غافلانه باو نشان دادم و تو بمن دیوانه گفتی من راه
٦١ دیوانه گی بتو نشان دادم ع خوش آمد هر که را گوئی خوش آید **حکایت** در کتاب عقول عشره که از
مؤلفات فاضل المعی محمد بوارادی امی هندی است مذکور است که روزی زبیده زوجه هرون الرشید بهلول را
دید در راهی که با اطفال بازی میکرد با انگشت خط بر زمین میکشید و خانه طلب اخت زبیده گفت این خانه را میفروشی
گفت میفروشم زبیده گفت قیمت آن چند است بهلول گفت چندین هزار دینار زبیده امر نمود که درهایت بهلول
بدهند و از دنبال کار خود رفت و بهلول آن زرها را گرفت و بر فقراء قسمت نمود هرون الرشید شب در خواب
دید که در بهشت است و بخانه رسید خواست که داخل آن خانه شود او را نگذاشتند و مانع شدند و گفتند این خانه را
زبیده زوجه تو است دیگر روز حال پرسید زبیده قصه بهلول را باز گفت هرون نزد بهلول رفت او را دید که بود
دید که با اطفال بازی میکند و خانه میسازد هرون گفت این خانه را میفروشی گفت آری هرون گفت بهایش چیست
بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود هرون گفت بزبیده باندک چیزی فروختی بهلول گفت بلی او ندیده خرید
٦٢ بود و تو دیده میخری فرق در میان بسیار باشد **حکایت** در بعضی از مجامیع معتبره است که
در گیلان وقتی خشک سالی شده مردم با ستسقاء بیرون رفتند و باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد که از نساء
صالحات بود رفتند و دعا باران مسئلت نمودند ام محمد از خانه بیرون آمده و جلو در خانه خود را برفت و خاک
و خاشاک را از آن پاک ساخت و رو بآسمان نموده و عرض کرد بار خدایا من خار و ب نمودم تو هم آب پاشی نما پس آنقدر
و هنوز نگذشت که از برکت دعای آن ضعیفه صالحه مثل ناودان باران از آسمان جریان یافت ثم العنوان الثانی بعون الله الباری

عنوان سیم از باب چهارم در بیان بعضی از حکایات متعلقه باخلاق است

١ **حکایت** در کتاب روضات الجنات در ذیل ترجمه فضیل بن عیاض حکایت نموده
که او را شاگردی بود که از تمام تلامذه او عالم تر بود فضیل در حالت نزع و وحشت بیالین او رفته و او را تلقین شهادتین
کرد او شهادتین را بزبان جاری نکرد بلکه گفت آنها را من نمیگویم چه من بیزارم از آنها فضیل سوره یس را شروع کرد که
تلاوت نماید او را منع از خواندن کرد و در این حال روح نحسش از قالب بدن بیرون آمد فضیل از دیدن این حالت افسرده شد

شد و داخل منزل خود گردیده و بیرون نیامد تا آنکه او را در خواب دید که ملائکه او را میکشند بسوی جهنم فضیل در عالم رؤیا
از او سؤال نمود که چه سبب معرفة الله از تو منتزع شد و حال آنکه تو عالمترین شاگردان من بودی گفت سه چیز یکی
سخن چینی چه من برفقای خود میگفتم خلاف آنچه را که بتو میگفتم و دیگری حسد چه من اصحاب خود را حسد میبردم سیمی که
من علتی داشتم پس بطبیب رجوع نمودم او گفت از برای علاج خودت سالی یک قدح از شراب بیاشام که اگر این کار را ننمائی
٢ این درد در تو خواهد ماند پس من ملازمت باین عمل نمودم و سالی یک قدح شراب میآشامیدم **حکایت**
در کتابی که نام آن حبیب السیر است دیدم این حکایت را در بیوفائی زنان ذکر کرده بود من او را در قطعه کاغذی نقل نموده و از حال
او در ارضعا بمجب اصفیاء از اخوان قرار میدهم حکایت کنند که اساطرون سلطان عظیمی بود و ساکن در شهری از شهرها
کنار فرات بود بعوی نا سطوت بود که شاپور ذو الاکتاف او را اسیر برد شاپور با قیصر روم که صلح نمود میل به تسخیر
شهر اساطرون را نمود لشکر کشیده دور حصار شهر شرا احاطه دید راه دست برد ندارد متحیر شد دختر اساطرون از بالای
قلعه چشمش بشاپور افتاده فریفته او شد نامه بشاپور نوشت که اگر مرا در حباله خود در آوری من راه فتح قلعه را بتو
بنمایم شاپور قبول نموده دختر اساطرون راه تسخیر قلعه را بلشکریان تعلیم کرده شبانه شاپور و لشکریانش وارد
قلعه شدند و شاپور اساطرون را بقتل رسانید و سر او را بر نیزه زده و تمام اهل شهر را بیان کرد اهل شهر تماماً
منقاد شاپور شدند پس شاپور دختر اساطرون را بحباله خود در آورد و مدتی با او بسر برد شبی دید پشت دختر
اساطرون خونین است از او سبب آلودگی پشتش را سؤال نمود گفت در شب که خفتم برگ موردی در بستر من بوده
و بدنم را خراشیده شاپور گفت پدرت ترا بچه غذائی تربیت کرده که بدن تو باین لطافت شده دختر گفت بزرده
تخم مرغ و مغز سر بره گوسفند و انگبین مرا پرورش کرده بود ساعتی از این کلمات شاپور سر را بزیر انداخته و متفکر
بود تا پس از ساعتی سر برداشته و باو گفت تو با پدری چنین مهربان بی وفائی کردی چگونه با من وفا کنی پس امر کرد که
٣ گیسوهای او را بدم توسن بستند در میان خارستانی کشانیدند تا هلاک شد **حکایت** در کتاب لئالی
الاخبار مذکور است که زاهدی بود که میان او و جن مؤمنی دوستی و الفت بود زاهد فرمود که روزی در مسجد نشسته
بودم در صفوف مردم که ناگاه آن جنی رفیقم بر من ظاهر شده و گفت چگونه ملاحظه مینمائی حال این مردم را که در مسجد اند
من گفتم می بینم که بعضی از آنها در خوابند و بعضی دیگر بیدار گفت بر سر آنها چه می بینی گفتم چیزی نمی بینم پس بدست خود
چشمهای مرا مالید و مسح نمود پس گفت ملاحظه نما چون نگاه کردم دیدم بر سر هر یک کلاغی نشسته و لیکن بعضی از آن
کلاغها بال و بال خود چشم آنکسی را که بر سر او نشسته اند پوشانیده است و بعضی دیگر گاهی بال و بال خود می پوشانند
چشم آنکس را که بر سر او نشسته و گاهی بالهای خود را بر میدارد من از او سؤال نمودم که این کلاغها چیست جنی گفت
که این کلاغها شیطانها هستند که بر آنها موکلند پس بر سر آنها نشسته اند و بقدر غفلت آنها از باری تعالی مستولی
٤ شده اند بر آنها پس این آیه را تلاوت نمود که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین **حکایت**
ایضا در کتاب مزبور است که نقل شده که دو نفر از اهل مصر قصد زیارت حسن ثوری را نمودند چون نزدیک بشهر بکه
حسن در آنجا منزل داشت رسیدند یکی از آن دو نفر شنید که مرغی که در بالای درختی بود میگوید که حسن ثوری مرده
و الان در دنیا نیست پس مقاله آن مرغ را برفیق خود گفت و هردو متحیر شدند و گفتند در یغ از راه دور و رنج بسیار
پس با خود قرار دادند که بزیارت قبرش روند چون بدر منزل او رسیدند و دق الباب کردند حسن ثوری خودش عقب
در آمد بعد از آنکه آن دو نفر حسن را شناختند متحیر شدند از گفته مرغ که حسن ثوری مرده است با اینکه او زنده بود
چون حسن تحیر آنها را دید از ایشان از سبب تحیر سؤال نمود پس آنها مقاله مرغ را بحسن گفتند حسن چون آن مطلب را
شنید صیحه زده و بیهوش شد چون بهوش آمد با آنها گفت که آن مرغ راست گفته است چه من در آن لحظه غافل از ذکر
خدا بودم و در آن ساعت مشغول دنیا بودم و اهل دنیا پس منادی ندا کرد در آسمان و زمین که حسن مرده است و آن ندا
را تمام حیوانات شنیده اند **شعر** هر آنکو غافل از حق یکزمان است در آندم مرده است اما نهان است و در بعضی
از روایات وارد شده است که وقت مبتلا شدن جسد بالم صیادان وقتی است که غافل از ذکر خدا وند تعالی باشد
٥ **حکایت** در مؤلفات یکی از علماء معاصرین که موسوم بعنوان الکلام است مزبور است که حکایت
نموده اند که دو طفل بودند که یکی نان با عسل میخورد و دیگری نان خالی آن طفل که او را نان خالی بود از عسل دیگری
طمع داشت و از او عسل تمنی میکرد او گفت اگر سگ من میشوی من عسل بتو میدهم پس آن طفل در عقب او مثل سگان
بچهار دست و پا راه میرفت و صاحب عسل انگشتی بعسل آلوده میکرد و باو میداد پس بدانکه هر کس که طمع بدیگری داشته
باشد مثل این طفل باید سگ دیگری شود و اگر چنانچه این طفل بنان خالی خود قناعت میکرد مثل آن دیگری بود و
نباید از او ذلت بکشد هم چنین هرگاه بنده با آنچه خدا داده و باو عطا بنموده قناعت نماید مثل دیگران خواهد بود

۶ جناب امیر علیه السلام میفرماید استغن عن الناس کن کاحد من الناس **حکایت** در کتاب خلاصة الاخبار و کتب
معتبره دیگر است که در بنی اسرائیل درختی بود که شیطان در جوف او رفته و با مردم سخن میگفت و باین واسطه جمعی او را میپرستیدند
و اعتقاد زیادی در الوهیت آن درخت پیدا کرده بودند عابدی از این قضیه ملتفت شده نیت خود را خالص نموده و عزم قطع
کردن آن درخت را نموده تیشه بدست گرفت و طی بر داشته و بپای آن درخت آمد و خواست آن درخت را قطع کند ناگاه شیطانی
بصورت انسانی مصور شده و آمد او را از قطع کردن درخت منع نمود و با همدیگر معارضه نموده و هم دیگر را بخسته عابد
بر شیطان غالب آمده او را بر زمین زده و شیطان چون دید از عهده او بیرون نمیآید با او گفت که از کندن و قطع نمودن
این درخت در گذر اگر مقصود تو از این امر تحصیل ثواب است من از برای تو چیزی فراهم آورم که یقیناً اجر او زیادتر از
این عمل باشد چه این مقطوع نیست که تیشه بده و مرضی خداوند باشد ولی آن امر یقیناً نزد خداوند از آن اسنی است
گفت که آن کدام است شیطان گفت که مادامیکه تو زنده باشی من متعهد میشوم که روزی دو دینار طلا زیر سجاده
تو بگذارم که آنها را بفقراء تقسیم نمائی عابد بیچاره فریب خورده دست از شیطان برداشت شیطان هم چند روزی را
وفا بقرار داد خود نموده و بعد دیگر دو دینار را نیاورد عابد دید او تخلف از قرار داد نموده باز آمد که آن درخت را بکند
شیطان هم حاضر شد و او را ممانعت نموده پس به هم دیگر آویختند این دفعه شیطان بر عابد غلبه نمود و او را بر زمین زد
عابد تعجب نموده از او سؤال کرد که جهت چه بود که آن دفعه من غالب شدم و این دفعه تو غالب شدی شیطان گفت
جهت این است که آن دفعه نیت تو خالص بود و غرض تو محض از برای خدا بود و در این دفعه مقصود تو مشوب است
از یاد شاه غمار و دست نیافتن بر دینار و ما در عنوان سیم از باب سیم در ذیل موعظه از مواعظش حکایتی مناسب
این مقام ذکر نموده ایم رجوع شود و هم چنین در عنوان سیم از باب دوم روایتی مناسب این مقام است مراجعه شود
۷ **حکایت** در کتاب زینة المجالس است که آورده اند روزی شعبی حجاج را از ظلم و ستم تحذیر نموده و باین
ترغیب مینمود حجاج دیناری طلا طلبیده و وزن و عیار آنرا ملاحظه کرده بدست شعبی داده و گفت این را ببازار برو از جمیع مردم
قیمت آنرا استفسار نمای شعبی ببازار در نزد صرافان بتصور آنکه بدیشان خواهد فروخت بعضی گفتند که این دینار کم عیار
است و برخی بر زبان آوردند که وزنش کم است سخن هر یک بخلاف دیگری واقع شد شعبی دینار را نزد حجاج برده و صورت
حال را شرح داد حجاج گفت بفلان محله رو و خانه بدین وضع و شکل بنظر تو خواهد آمد خداوند آنخانه را بطلب و این
دینار را بدو نما و حقیقت را از او استفسار کن شعبی بآنجا رفته در نزد شخصی از آن منزل بیرون آمده دینار را بوی
داد آن مرد گفت این دینار زر درست و وزن و عیار تمام است اگر خواهی در عوض دراهم نقره بتو دهم شعبی پرسید از حجاج
ظلمی بتو رسیده است جواب داد که من از دولت او آسوده ام چه او ظلم دیگران را نیز از من باز میدارد شعبی متعجب
شده و نزد حجاج رفت و قضیه را نقل نمود حجاج گفت چون اهل روزگار در حق یکدیگر ظلم آغاز کنند خداوند نیز کسی
را با ایشان گمارد تا بر ایشان ستم کند و هر که نزد مکرمی ستم نکند هیچ کس را تعدی بر او میسر نگردد و اگر این طایفه با خدای خود در
۸ شده شرط بندگی بجای آورند هرگز من بر ایشان دست نمی یافتم **حکایت** ابن ابوریه شاعر
منقول است که گفت قصیده در مدح ابو جعفر منصور دوانیقی گفتم چون بر او خواندم گفت کدام را دوست تر داری
سیصد دینار زر بتو انعام دهم یا سه کلمه حکمت بتو آموزم گفتم تعلیم حکمت را اختیار نمودم زیرا که حکمت کمال نفس آدمی
و زر زینت تن است منصور گفت هرگاه جامه نو پوشید کفش کهنه در پا مکن و بالعکس گفتم صد دینار رفت منصور
گفت چون ریش خود را چرب کنی اندرون ریش را چرب مکن که جامه ات تباه گردد گفتم دویست دینار از دو سیم رفت امید
بفرماید که صد دینار باقی را بمن دهند و کلمه ثالثه ذخیره باشد تا وقت دیگر سؤال کنم منصور بخندید و گفت تا سیصد
دینار او را بمن دهند دادند و گفت من بعد از برای ما شعر مگوی که اشعار عرب را بنی امیه برده اند و ما در عنوان اول
۹ از باب دوم روایتی مناسب این حکایت ایراد نموده ایم رجوع شود **حکایت** امام غزالی در کتابیکه در
تفسیر سوره یوسف نوشته است از عبد الواحد بن زید حکایت مینماید که گفت من غلامی از برای خدمت خریدم چون
شب در آمد غلام را در خانه ندیدم و حال آنکه تمام ابواب را مسدود نموده بودم و احتمال ندادم بیرون رفتن او را از خانه
چون صبح شد او را در صحن خانه دیدم چون مرا دید سلام نمود و یک درهم صحیح بمن داد که منقوش و مسکوک شده بود بر او
سوره مبارکه اخلاص از او سؤال نمودم که این درهم را از کجا آورده گفت از خداوند طلب نموده ام و او بمن عنایت فرموده
پس گفت ای آقای من شبی یکدرهم همین سکه از من بگیر و مرا در شب از خدمت خود معاف دار پس من قبول نموده و تعلل
شبها پنهان میشد و روزها درهمی با همان نقش و سکه بمن میداد چون چند وقت بهمین کیفیت گذشت جمعی از همسایگان
من آمدند و اظهار نمودند که ای عبد الواحد این غلام را بفروش جهت فروختن را از آنها سؤال نمودم گفتند او نباش قبور
است من از استماع این کیفیت اندوهناک شدم و گفتم من امشب او را امتحان میکنم اگر صدق گفته شما معلوم شد او را

خواهم فروخت پس چون پاسی از شب گذشت دیدم آن غلام برخاست و اراده بیرون رفتن از خانه را نمود پس اشاره
بدر بسته نمود بدون آنکه دست بر او بگذارد باز شد چون بیرون رفت اشاره بدر نمود بسته شد پس من در عقب آن غلام
روان شدم چون پنج قدم برداشتم او را و خود را در بیابان وسیعی دیدم که هرگز آنجا را ندیده بودم پس دیدم آن غلام را که
لباسهای خود را از تن بیرون آورده و لباس خشنی پوشیده و در نزد قطعه سنگی ایستاده و تا طلوع فجر مشغول عبادت
شده چون فجر طالع شده دست خود را باسمان بلند نموده عرض کرد الهی هذه اجر السید الصغیر پس درهمی از آسمان
فرود آمده و برداشت او را و بکیسه خود گذاشت عبد الواحد گوید من از آن کیفیت متحیر شدم و وضوء ساخته دو
رکعت نماز گذاردم و استغفار نمودم از آنچه درباره آن غلام بخاطر من خطور کرده بود و قصد نمودم او را در راه خدا آزاد
نمایم چون این نیت را نمودم آن غلام از نظر من غائب شد و من در آن بیابان متحیر ماندم و تا غروب آفتاب در اطراف آن
وادی گردیدم و راه بمکان معمودی نبردم پس مأیوسانه در کناری نشستم ناگاه سواری دیدم که میآید چون نزد من رسید
ندا کرد ای عبد الواحد چرا در این مکان نشسته و چه باعث شده که در اینجا آمده ولی ترا آورده است من حال خود
را برای آن سوار بیان کردم پس گفت از اینجا تا منزلت چه قدر مسافت است گفتم نمیدانم گفت مسافت دو سال راه که
با اسب تند رو برود مسافت اینجا تا منزل تو است پس بمن گفت در این مکان توقف کن آن غلام امشب میاید و تو
را بمکانت میرساند پس من در کنار چشمه نشستم چون شب رسید ناگاه آن غلام پدیدار شد و با او طبقی بود پر از
طعامهای الوان پس بنزد من آمده و سلام نمود و آن طبق را در نزد من گذاشت و گفت ای آقای من از این طعامها
تناول فرما پس من مشغول خوردن طعام شدم و او مشغول بجای آوردن نماز شد تا وقت سحر پس رو بجانب من نموده
و گفت ای آقا سوء ظن درباره من مبر پس دست مرا گرفته دو خطوه یا سه خطوه راه رفتیم بمن گفت ای آقا آنه شما قصد
نموده اید که مرا در راه خدا آزاد نمائید گفتم بلی چنین قصدی را در شب گذشته نمودم پس گفت که تو مرا آزاد نمای و
ثمن مرا هم از من بگیر و مع ذلک خداوند ثواب عتق مرا بتو کرامت خواهد فرمود پس سنگی را از زمین برداشته و بمن
داد ناگاه دیدم قطعه از طلا است که در دست من است و آن غلام از نظر من غائب شد و خود را در منزل
خود دیدم چون داخل منزل شدم آن جماعتی که آن غلام را نباش میگفتند در نزد من حاضر شده و از حالات آن غلام از من
استعلام نمودند پس من گفتم او را مگوئید که نباش قبور بود بلکه بگوئید که نباش نور بود پس من کیفیت را از برای
آنها نقل نمودم تماماً متحیر شدند و از گفته خود درباره او تائب گردیدند **دفع حجابی فی دفع استعجاب**
بدان ایها البرادر که کسی نباید از صدور این قسم از کرامات و خوارق و عادات از کسانیکه در صدد مجاهدات حقه و ریاضات
شرعیه هستند و سالک طریق مقام موتوا قبل ان تموتوا می باشند تعجب نماید یا از استماع آنها اشمئزاز و استنکار
از برای او روی دهد چه آنکه عبد چون سالک طریق عبودیت گردید و بمقتضای حروف لفظ عبد عمل نمود که عین او
اشاره است بعزلت از خلق و باء او اشاره به بینونت از ماسوای رب است و دال او اشاره بدنو و قرب او است بحق
خصوصاً اگر بمقام قرب نوافل برسد همانا مراتب تمام نمای واجب نعم گردد باذن الله و اعطائه و حکم او در مواد قابله
نافذ و ممضی خواهد بود چه در این هنگام دست او دست خدا و چشم او چشم خدا و هکذا بلکه خداوند دست او
و پای او و چشم او گردد کما آنکه ثقة الاسلام در کتاب مستطاب کافی در ذیل روایتی که در فضل مؤمن است نقل نموده
که باری تعالی در لیله معراج خطاب بآنحضرت فرمود از جمله فرمود و ما یتقرب الی عبد بشیء احب مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها
ان دعانی اجبته و ان سئلنی اعطیته پس صدور این گونه امور ازیشان عجیب نیست و خوارق و عادات از او غریب و عجیب نباشد و
ما در عنوان سیم از باب اول در ضمن آیه قل یا ایها الذین هادوا الخ در علامت دوازدهم از علائم محبة الله حکایاتی
مناسب این حکایت و دو روایت مؤیده این روایه منقوله از کافی نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و همچنین
در عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه بیانی از ابن فهد از حدیث منقول از کافی بیان فرق بین قرب فرائض و نوافل ذکر شده
مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و هم چنین در عنوان سیم از باب دوم روایتی در بیان دیدن موسی اعبد ناس را که او
شخصی اعسکر بود نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با این حکایت مزبوره در مقام است **مؤلف** گوید که بعد
از رسیدن باین مقام واقف شدم بر کلامی از محدث نوری ثالث المجلسین الطبرسیین الحاج میرزا حسین النوری نور الله مرقده
که در کتاب دار السلام خود ذکر فرموده است که مؤید است آنچه را که ما نگاشتیم پس لنا سبیل المرام و کون المسک فی الختام
او را بعین عبارته نقل مینمائیم قال ره فی بیان تعداد علامات المؤمنین بالله نعم الثامن ظهور الکرامات و خوارق العادات
عنده و بکثیر الیقین لقوله صلعم حین ذکر عنده ان عیسی بن مریم کان یمشی علی الماء فقال لو زاد یقینه لمشی فی الهواء یدل
بهذا ان الانبیاء مع جلالة محلهم من الله کانت تتفاضل علی حقیقة الیقین لا غیر و فی الکافی انه قال لاصحابه الذین

نالوا له اذا كنا عندك فذكرتنا ورغبتنا وجلنا ونسينا الدنيا حتى كانا نعاين الجنة والنار فاذا خرجنا من عندك ودخلنا هذه البيوت وشممنا الاولاد ورأينا العيال والاهل يكاد ان نحول عن الحالة التى كنا عليها عندك والله لو تدومون على الحالة التى وصفتم انفسكم بها لصافحتم الملائكة ومشيتم على الماء والكرامات انما تظهر بايدى الاولياء اما لاظهار قدرهم ومنزلتهم عند اهل الايمان او لبيان الترغيب والحث على الاعمال بروت عقيبها او الترهيب كذلك كاخذ ظالم بغتة وعند اخذه نعم من يباهل فى الحق او للتلطف به والاحسان اليه واهل اليقين مقدمون فى جميع المقامات وفى صفات الشيعة عن الصادق ع ان المؤمن من يخافه كل شئ وذلك انه عزيز فى دين الله ولا يخاف من شئ وهو علامة كل مؤمن وفيه عنه ان المؤمن يخشع له كل شئ ثم قال اذا كان مخلصا لله قلبه اخاف الله منه كل شئ حتى هوام الارض وسباعها وطير السماء ولا تتوهمن اختصاص هذه العلامات بالحجج فان من سرح لحرفه فى احوال طبقات اصحاب الائمة ومن بعدهم من العلماء والزهاد وما اختص بعضهم من الالطاف والمكرمات عرف ان الباب مفتوحة والخاسر من شغلته شهوته ولولا خوف الاطالة لاطلقت عنان القلم مع ان ما مر منفرقا فى الباب الاول كاف فى اثبات المرام ومن اراد الزيادة فليرجع الى المخلص من اصحاب النبى والائمة صلوات الله عليهم والراسخين من العلماء وما اكرمهم الله به من الالطاف والكرامات حتى ان منهم من كان يوكل عليه من يوقظه فى الليالى ومنهم من كان يسطع النور من طرف مسواكه ومنهم من كان تعض اللقمة المشتبهة او المحرمة المجهولة فى حلقه ومنهم من يخبر بزمان وفاته فيزيد فى اعداده لمعاده ومنهم من كان يعلم زمان نزول الملكين وانفصالهما فى طرفى النهار واما لم يظهر منهم الخوارق بمقدار شأنهم لانهم اوقفوا انفسهم بعد الدخول فى حرم حريمه تعم موقفا بلبه و رضوا لما ارضى لهم وثانى وجوه اخرى لذلك فى الفصل السادس انتهى وما در ضمن روايات نبوتيز كه لا يحزن احدكم ان ترفع عنه الرؤيا فانه اذا رسخ فى العلم رفعت عنه الرؤيا كه او را در عنوان سیم از باب دوم نقل نموده ایم وجوهی از برای عدم صدور کرامات وخوارق عادات از اولیاء ودفع رؤیا از ایشان نقل کرده ایم که بسیار مناسب با مقام اند مراجعه شود انشاء الله

۱۰ **حکایت** سید جلیل خوانساری در کتاب روضات الجنات در حالات بشر حافی از خط شهید ثانی که او از کتاب مدهش ابو الفرج بن جوزی نقل نموده حکایت کرده است که چون بشر مریض شد بمرض موتش برادران و اصدقاء او نزدش جمع وحاضر شده وباو گفتند که ما عازم هستیم که قاروره تو را که در آن بول کرده بسوی طبیب بریم تا بعد از ملاحظه نمودن از آن وتشخیص مرضت تو را مداوا نماید بشر چون این را شنید گفت من در منظر طبیبم واو امر ما می بیند واو هیچ کس نمی کند آنچه را که میخواهد اصدقا بشر گفتند که فلان نصرانی طبیب بسیار حاذق است وناچار قاروره تو را نزد او باید برد پس بشر گفت مرا واگذارید چه آنکه طبیب خودش مرا مریض ونا خوشحال نموده اصدقا باز گفتند که چاره این کار نیست پس بشر دید که مریع از خیال خود نمیشوند بخواهر خود گفت فردا شیشه مرا بایشان بده که بنزد طبیب ببرند پس چون روز دیگر شد اخوان او شیشه اش را از خواهرش گرفتند واو را بنزد طبیب نصرانی بردند که او بسیار حاذق بود چون طبیب آن شیشه را دید گفت او را حرکت دهید پس او را حرکت دادند پس گفت او را بر زمین گذارید شیشه را بر زمین گذاشتند وباشد مرتبه چنین کردند اخوان بشر از این کیفیت متحیر شدند واز آن طبیب عجز در تشخیص مرض او را استنباط نمودند پس یکی از آنها گفت که تو را اطبا از این معرفی کرده بودند طبیب گفت مرا نزد شما چگونه معرفی کرده اند اخوان بشر گفتند تو را بحسن نظر وجودت ادراک ومزیت معلومات تعریف نموده اند والحال ما می بینیم که در امر این شیشه مترددی واین تردد دلیل بر کمی معرفت تو است بامراض پس آن طبیب قسم خورد که من از اول که نظر بر این قاروره افتاد حال او را دانستم واین تردد من بجهت تعجب من بود پس آن طبیب گفت این قاروره اگر از بول نصرانی باشد همانا انکبی است که مرضش بواسطه ریز ریز شدن کبد اوست از خوف خدا یعنی این شیشه چنین راهبی است واگر این از قاروره از بول مرد مسلمانی است پس او بشر حافی است ومن از چاره وعلاج این مرض عاجزم ولامحاله صاحب این مرض خواهد مرد از این مرض پس اخوان بشر بآن طبیب گفتند که قسم بخدا که این قاروره بشر حافی است چون آن طبیب نصرانی دانست که آن قاروره بشر است مقراضی را گرفته وزناری که در میان بسته بود پاره نمود وشهادتین بر زبان جاری نموده ومسلمان شد پس برادران بشر بسرعت نزد بشر آمدند که مژده مسلمان شدن واسلام آوردن آن طبیب نصرانی را باو برسانند چون داخل حجره شدند هنوز حرفی نزده بودند که بشر گفت طبیب نصرانی مسلمان شد گفتیم بلی پس سؤال کردیم که شما اسلام او را از کجا دانستید گفت چون شما از نزد من بیرون رفتید مرا نوم گرفت در عالم خواب شنیدم که کسی گفت ای بشر ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد **تذنیب** بدانکه بشر حافی از وزراء دولت هرون الرشید بود وبقولی از کتاب ومنشیان آن دولت بود ودر اوائل امرش مشغول بشرب خمر وملاهی ومناهی بود ودر سبب توبه اش خلاف است آیة الله **علامه حلی** در کتاب منهاج الکرامة فرموده که توبه او بر دست حضرت امام موسی ع جاری شد چه آنکه آن بزرگوار روزی از در خانه او عبور کرده دید صوت غنا وبی وآواز ملاهی از آن خانه بلند است پس در این اثنا کنیزی از خانه

بیرون آمد وقدری خاکروبه در دست داشت او را بخیر وخواسته مراجعت نماید پس حضرت موسی از آن کنیز سؤال نمود که صاحب این خانه بنده است یا آزاد کنیز عرض کرد آزاد است حضرت فرمودند راست گفتی اگر بنده بود از آقای خود میترسید کنیز آمد داخل خانه شده بشر از او سؤال نمود که چرا دیر آمدی از بیرون خانه کنیز آن قصه را از برای او نقل نمود پس بشر پای برهنه از خانه بیرون دوید وخود را بخدمت حضرت امام موسی ع رسانیده واز کرده خود نادم شده وبدست آن حضرت توبه نمود وچون پای برهنه دوید وخدمت آن حضرت آمد لذا معروف بحافی شد چه حافی در لغت عرب بمعنی پای برهنه است ودر کتاب روضات الجنات از خط شهید ثانی نقل نموده است که توبه بشر بدست حضرت امام زین العابدین ع جاری شد پس تخطئه نموده است صاحب روضات شهید مرحوم را که این خطا از آن بزرگوار بواسطه قلت تمادی او بوده است در فنون سیر وتواریخ چه آنکه بشر حافی باتفاق تمام اهل سیر یکصد سال بلکه بیشتر زمانش از زمان حضرت امام زین العابدین متاخر بوده وبنا بر این معاصر نمیشود با حضرت موسی ع چنانکه علامه مرحوم فرموده است ودر کتاب **زینة المجالس** مرقوم است که سبب توبه او باید کاغذ حضرت اله انشاء که نوشته بر راهی میکذشت که کاغذ پاره منظرش در آمد که بر آنجا بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود پس آنرا از خاک برداشته وخاک را از آن پاک نموده وآنرا مطیب ساخته ودر شکاف دیواری نهاده پس همان شب در خواب دید که کسی او میگوید که بجزای آنکه نام خدا را مطیب نمودی خداوند ذو الجلال نام تو را در دنیا وآخرت مطیب ساخته وآنرا از این جهت حافی گویند که همیشه پای برهنه سیر مینمود ومیفرمود که زمین بساط پادشاه بی همتاست وبی همتاست ودر بساط پادشاهان با کفش قدم نهادن ترک ادب است ودر آن مدت که پای برهنه در بغداد سیر مینمود هیچ جوادی در کوچه وبازار روث نیفکند تا قدم او ملوث نگردد بعد از سی سال شخصی سرکین اسب در کوچه دید فریاد برآورد که بشر وفات یافته چون تحقیق نمودند چنان دیدند که او برحمت الهی واصل شده بود از او پرسیدند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد کرد دانستم که تا او در حیوة باشد هیچ حیوان در کوچه وبازار سرکین نیندازد وامروز روث اسب در بازار دیدم دانستم که بشر مرده است پس موت او در نزد من بتحقیق پیوست وبعد از وفات او را بخواب دیدند پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت خطاب ملکه ای آنکه در دنیا طعام وشراب برای خود منع کرده بودی اکنون آنچه میخواهی تو را در اینجا مهیا است وگویند بشر را صد تنها از روی بابلا بوده ونخورد تمام شد آنچه در زینة المجالس مرقوم بود وما در عنوان سیم از باب اول در ضمن بیان آیه ادعوا الی الیکم الا بد حکایاتی ایراد نموده ایم که مناسب حکایت منقوله از بشر است در مقام خوف از باری مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است

۱۱ **حکایت** در تاریخ حبیب السیر وکتاب معراج السعاده حکایت شده است که سلطان حسین بایقرا که سلطان خراسان وزابلستان بود با پادشاه آذربایجان یعقوب میرزا نسبت مودت وصداقت داشتند بنحوی که همیشه مکاتبات وهدایای از برای دیگری میرفت وقتی سلطان زابلستان وخراسان خواست هدیه وتحفه از برای یعقوب میرزا بفرستد پس اشیاء نفیسه معین نموده که بصحابت شخصی که امیر حسین ابیوردی اسم داشت فرستاده شود امیر حسین وقتی که آمد مرخصی از سلطان حسین بایقرا حاصل نماید سلطان باو گفت از اینجا بنزد کتابدار برو وکتاب کلیات جامی را که تازه استنساخ شده است از او بگیر واز اجزاء هدیه ها یعقوب میرزا قرارده پس امیر حسین از نزد سلطان بنزد کتابدار آمده وگفت بنده عالم میفرماید کتاب کلیات جامی را که روی تمام کتاب ها بوده بده قضا را کتاب فتوحات مکیه هم که از تالیفات محی الدین عربی است بهمان قطر وحجم کتاب کلیات جامی روی تمام کتابها بود پس کتابدار آنکتاب فتوحات را اشتباها عوض کلیات جامی باو داد امیر حسین هم کتاب را باز نکرده وملاحظه ننموده گرفت وبصندوق گذاشت وروانه آذربایجان شد چون بحضور یعقوب میرزا رسید تعظیم نمود ونوشته سلطان حسین بایقرا را بنزد او گذاشت پس یعقوب میرزا بعد از قرائت مکتوب واحوال پرسی از سلطان وارکان وامناء دولت او از خود امیر حسین احوال پرسی نمود که از خراسان تا آذربایجان دو ماه راه است انشاء الله بشما خوش گذشت ودر راه کسی را داشتی که هم صحبت تو باشد امیر حسین گفت بلی تصدقت شوم انیس خوبی داشتم ودر جهت سفر عین نمود ذکر کتاب کلیات جامی را که تازه استنساخ نموده اند سلطان حسین بایقرا از برای شما هدیه فرستاده در راه که منزل میرسیدیم بمطالعه آنکتاب مشغول میشدم یعقوب میرزا چون اسم کلیات جامی شنید گفت من واقعا بسیار خوشحال شدم از آوردن این کتاب چه مدتی بود که طالب این نسخه بودم بفرست همین حال کتاب را از منزلت بیاورند امیر حسین یکی از ملازمان خود را فرستاد تا کتاب را آورده همین که یعقوب میرزا کتاب را گشوده دید فتوحات مکیه است نه کلیات جامی پس رو بامیر حسین نموده که این کتاب فتوحات است نه کلیات جامی چرا دروغ گفتی که در بین راه هر منزل بمطالعه آن مشغول بودم امیر حسین از خجالت چنان بعضی

برگشت که دیگر صبر نکرد که جواب کاغذش را بگیرد سوار شد و رو بخراسان آمد گفت واضح داشتم که در همان حال که در دفع
من ظاهر شد مرده باشم و ما در عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه که در بیان فرق بین صادق و مصدق آیاتی را مناسب
۱۲ و مربوط باین حکایت مرقوم داشته ایم مراجعه شود **حکایت** در ترجمه و حالات حاتم اصم نوشته
اند که وقتی خلیفه او را بدار الخلافه طلبیده چون وارد بر خلیفه شد او را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت من زاهد نیستم
تو زاهدی که دنیا را طلاق داده و اعراض از او نموده حاتم گفت که خلیفه اشتباه فرموده چه زاهد آنست که بکمتر چیزی قناعت
کند و تو بدنیا قناعت کرده و خداوند در باره او فرموده و متاع الدنیا قلیل هرون الرشید از فضیل بن عیاض
ابیوردی سؤال نمود که فضیل بن عیاض زاهد تو هستی فضیل گفت فضیل منم ولی زاهد توئی هرون گفت بچه جهت
فضیل گفت بجهت اینکه من نفاست نهادم این سنگ ترک دنیای حقیر دنیه را نموده ام ولی خلیفه زهدش بیحد است
که ترک آخرت باقیه و نعم نامتناهیه الهیه را نموده است و ما در عنوان سیم از باب سیم حب ملقب بودن حاتم زبودرا
باصم در ضمن موعظه از مواعظش بیان نموده ایم مراجعه شود و هم چنین در عنوان سیم از باب اول در ذیل آیه الم یأن
۱۳ للذین آمنوا الایه بعضی از حالات فضیل بن عیاض را ذکر نموده ایم مراجعه شود که مناسب با مقام است **حکایت**
در کتاب زینة المجالس است که آورده اند نوبتی وکیل عتابه مادر جعفر برمکی صد هزار درهم بابی ایوب عتابه بحبس او
فرمان داد وکیل از عیسی هلال و سهل بن صباح النماس نمود که نزد بابه عتابه که اسمش داود بندادی بود رفته و
در استخلاص او سعی نمایند تا داود در رقعه بخط خود نویسد و شفاعت کند در وقتی که ایشان متوجه منزل داود بودند
ابو صالح فیض با ایشان رسیده پرسید کجا میروید ایشان او را از مقصد خود اعلام دادند فیض گفت من نیز با شما ها
در این امر موافقت مینمایم چون بمنزل داود رفتند حکایت وکیل را در زبان آوردند داود گفت من در این باب رقعه بام
جعفر مینویسم و از ابن النماس اعلام دهم پس رقعه در این معنی ارسال داشت بعد از لحظه رقعه را باز آوردند بر پشت آن
رقعه نوشته بود که من او را بجهت ظلم و فساد حبس نکرده ام بلکه بجهت مالی که در نزد او دارم محبوس گشته هر گاه که آن مبلغ
اداء آن برون آید خلاص گردد داود رقعه را با یاران نمود و عذر خواست عیسی و سهل که دوستان مرد محبوس بودند
خواستند که مراجعت نمایند فیض گفت ما بجهت آن آمدیم تا او را از حبس بیرون کنیم اکنون ما بکدام روی برگردیم گفتند که
هر چه تو فرمائی چنان کنیم فیض بر زبان آورد که صلاح آنست که او را نوعی قبول نمایم و قلم برداشته مبلغ صد هزار درهم بر وکالت
خود برات نوشته تا تسلیم مردم عتابه کنند و با داود داد و گفت اکنون او را تسلیم ما باید کرد داود صورت واقعه را بعتابه نوشته
بر پشت آن کاغذ توقیع کرد که مروت و جوان مردی فیض بر آن میدارد که این مال خطیر را برای وکیل ما بدهد و او را از حبس اطلاق
کند ولیکن میان ایشان محبتی قدیمی نیست و چون حال بر این منوال است ما بدین کرم و سخاوت از فیض سزاوارتریم و فرمود تا وکیل
را رها کردند و ما در عنوان سیم از باب اول در ذیل آیه مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء ادبار روزگار آل برامکه نوشتیم
۱۴ و این عتابه مذکور را نوشته ایم مراجعه شود که مناسب با این حکایت است **حکایت** در جامع النورین
واعظ سبزواری است که در زمان چنگیزخان که از سلاطین مغول بود یاسا و غدغن های چندی قرار داده بود از جمله آنکه
کسی گوسفند را ذبح نکند بلکه گلوی او را کوفته بفشارد تا خفه شود و سایر حیوانهای دیگر هم بهمین قسم ذبح شان باشد
و هر که خلاف کند ایشان را بنمایند سرش را ببرند یکی از مسلمانان در همسایگی شخص مغول خانه داشت و آن مغول با آن
مسلمان بدشده بود و در پی دلیل آن مسلمان گوسفندی خریده است و بخانه اش میبرد میدانست که جماعت مسلمانان که گرفته
آنها را حلال نمیدانند و میگویند میته است و نجس است و این گوسفند را میبرد که ذبح کند با خود گفت خوب این مسلمان
بدام افتاد پس رفت دو نفر از رفقایش را خبر کرده در شب بخانه خود آورد که بالای پشت بام تماشای ذبح آن گوسفند
را بنمایند پس دیدند که آن مسلمان آن گوسفند را خوابانیده و کارد بگلویش گذاشت و سر او را برید پس آن سه نفر
مغول به تعجیل از پشت بام فرود آمده وارد خانه آن مسلمان شدند و او را با گوسفند ذبح شده و کارد خون آلود
گرفته حضور چنگیزخان بردند و گفتند این مرد مسلمان خلاف یاسا و غدغن شما را بجای آورده چنگیزخان از آن مغولها
سؤال نمود که این مسلمان گوسفند را کجا ذبح نمود سر کوچه و بازار یا در خانه خودش گفتند در خانه خودش گفت شما
کجا دیدید آیا در خانه او بودید گفتند نه ما در پشت بام خانه او بودیم و تماشا میکردیم خان گفت دو نفر را مطلب آنرا بر
کنید میخواست اهل مجلس تماما کشته شوند پس مغولها مطلب را همین که غیبت که مرقوم افتاد ذکر نمودند خان گفت که این
مسلمان بحکم غدغن و یاسای ما عمل نموده چه گوسفند را در سر کوچه و بازار و بر ملا ذبح نکرده بلکه او را در پنهان در خانه
خود ذبح نموده من که حکم از خداوند عالم جاری نیست با آنکه او از جمیع سرایر و بطون و اعمال خفیه مردم اطلاع دارد
مع ذلک مردم در خلوت میروند و خلاف گفته او مینمایند معصیت میکنند و حدی هم بر ایشان لازم نمیاید چه آنکه
آن معصیت را پنهانی بجای آورده اند تو خلاف کرده که در روز و بگاه بخانه مردم نموده تا به بینی چه خبر است چه خوب

حکم کرد

حکم کرد حکم حق است اگر چه از کافر ظاهر شده باشد پس از آتش غضب طلبیده و حکم نمود که سر این مغول را از تن جدا کنند تا کسی
بعد از این سر بخانه و کاشانه دیگری نکشد **نصیحت** عزیز من یکی از جمله کسانیکه بر تو صاحب حق است در شریعت مطهره
همسایه است ولو یهودی و نصاری و مشرک باشد چه اگر مسلمان و خویش بود سه حق دارد حق جوار و حق رحم و حق اسلام
و اگر بیگانه بود دو حق و اگر از دین تو هم بیگانه بود پس حق جوار را دارد حقش بواسطه کفرش ساقط نمیشود پس اگر چیزی بخانه
شود نباید با او بلجی و اذیت نمائی او را و شب بالای پشت بامش یا بالای بام خود بروی و تماشا بخانه اش نمائی که بگوئی ببینم
چه میکند خود شان میدانند چهار دیواری اطراف خود را بالا برده که هر چه بخواهند بکنند بلی اگر فسقی آشکارا از او ظاهر
شد و خودش در انظار دید که از او انتشار نماید آنوقت حکم نهی از منکر جاری است با شرائطش **مثلی** معروف است
که خداوند می بیند و می پوشد ولی همسایه نه بیند میخروشد این طرف و آن طرف میبرد و قبایح او را تعریف میکند بلکه بسا
میشود که بهتان و افتراء هم باو می بندد و نسبت میدهد و لذا اگر کسی به بیند که شخصی سر در خانه او کشیده و نگاه میکند
اگر تیر یا سنگی بزند و چشم او را کور کند شرعاً دیه بر ذمه اش وارد نمی آید چه آنکه آن شخص ناظر حقی نداشته که خانه او را
نگاه کند و سر بکشد **تعجب** عجب است از طایفه عامه که نسبت میدهند بداود پیغمبر که بالای پشت بام رفت بجهت
گرفتن مرغ خوش خط و خال و نگاه بخانه اوریا نموده و زن اوریا را دیده و فریفته او شده چه نسبت اینکه مثل چنگیزخان
بقبح این مطلب برخورد و پی برد و امر بقتل مرتکب آن نماید از عادل حکیم و صانع قدیم چه پوشی و ما در باب خطیئه و توبه او
در عنوان سیم از باب القلب در بیان تفسیر آیه قل یا ایها الذین هادوا الایه در ضمن بیان اقسام گریه ها ذکر نموده ایم مراجعه شود
تنبیه بدانکه بسا میشود که همسایه صاحب نعمت و ثروت میشود و این معنی باعث حسد همسایه اش میشود که فقیر
و فاقد این نعمت است و در صدد زوال آن نعمت از همسایه بر میاید و اسبابها از برای زوال آن نعمت از آن بیچاره برمی انگیزد
حتی میخواهد که خود را بقتل میرساند که همسایه را بجرم خود متهم نماید و این معنی باعث زوال آن نعمت از او گردد چنانچه
۱۵ آن حسود بغدادی نمود در جلد یازدهم بحار الانوار در باب حسد این حکایت را نقل نموده است **حکایت**
در بغداد حسودی همسایه منعم ظاهر الصلاحی داشت که عالم و زاهد بود از آنچه در دست مردم است و هموار آن مرد حسود
از نعم الهیه که در باره آن همسایه کرامت فرموده بود مثل مار بخود می پیچید و در پی فرو نشاندن چراغ دولت او فکرها می اندیشید
و تدبیرها میکرد اما تیرش به تیرابرو بر جوشن صلاحیت همسایه کارگر نمیامد پس بجهت اتلاف همسایه فکری کرده غلامی
خرید و آن غلام را تربیت کرده پس به بلوغ رسانیده و صاحب قوت و زور شد شبی با غلام گفت که مدتی است که در تربیت
تو سعی جمیل ظاهر ساختم و هیچ چیز از تو دریغ نداشتم اکنون تو را کاری افتاده است خواجه حسود گفت مرا بر بام
خانه همسایه بقتل برسان تا صباح او را بقصاص بگیرند و جان و مال او در معرض تلف افتد غلام گفت ای خواجه این تدبیر تو
خطاست چه آنکه نکبت دشمنان در ایام حیوة مطلوب است و چون تو مردی از قتل او ترا چه لذت رسد هر چند که
غلام از این سخنان گفت خواجه قبول نکرد و برای باطل خویش اصرار نمود صره از دنانیر بغلام داده و آزادنامه نوشته باو داد
پس غلام بقتل خواجه اقدام نموده و او را بالای بام خانه آن مرد زاهد همسایه برده و بقتل رسانید و خود بجانب اصفهان
گریخت روز دیگر اعوان خلیفه جسد نحس خواجه را کشته بر بام همسایه دیدند و خبر بهادی خلیفه دادند آن مرد صالح را امر
بحبس نمود پس خواستند او را بقتل رسانند قضاة و ائمه فتوی ندادند و گفتند چیزی بر او ثابت نشده باید محبوس باشد
تا حقیقت امر معلوم گردد پس آن مرد مدتی میان خوف و رجا محبوس بود تا آنکه جمعی از معارف اصفهان رفته و صورت حال
غلام از ایشان سؤال نمود چون بر حبس آن مرد صالح واقف و مطلع شد ببغداد آمده و در نزد الهادی بالله خلیفه آنچه واقع
شده بود بیان نمود پس این باعث خلاصی آن بیچاره از حبس شد و موجب رونق بازارش شده بهتر از اول بلی چراغی را
که ایزد بر فروزد گر ابله پف کند ریشش بسوزد و حکایت اولی از این عنوان هم مناسب با باب حسد است رجوع شود
۱۶ **حکایت** در کتاب زینة المجالس مرقوم است که آورده اند ابو الفضل نیشابوری که مردی از
جمله دبیران معروف بود اتفاقاً مهم او در وطن مألوف روی براجع نهاده حالش پریشان شده از او مروی است
که گفت چون در نیشابور مجال اقامت نیافتم روی بطبرستان نهادم و در آن ولایت نویسنده تاجری شدم و هموار
در دکان او نشسته بعد از فراغ محاسبات او می پرداختم و بسبب او با اکثر مردم آنجا آشنا شدم از آن جمله مردی بنداد
نام بود که از معارف آن دیار بود آشنا شدم و او پیوسته مرا بضیافت بخانه خود میطلبید شبی محمد بن زید علوی
مرا و بنداد را بمنزل خود برده بعد از طعام بحظ مترده ما نشسته و محرم رفت و بنداد صراحی شراب ارغوانی طلبید و ما
بجرعه اقداح مشغول شدیم و دماغ ها از حرارت می افروخته گشت بنداد با من گفت که زوجه محمد بن زید که موسومه
بکلثوم است با من سری دارد و میان ما تعلق و تعشق بدرجه کمال رسیده و هموار بمنزل من میاید و من نیز بجانب او میایم
من گفتم این عمل که تو میکنی از مروت دور است بدو سبب یکی آنکه میان تو و محمد بن زید قواعد محبت استحکام داده

حق محبت

حق بما بحث در میان است دوم انکه خیانت در حرم سادات موجب دخول در نار است و هرچند از این سخنان کفتم در بغداد اثری نکرد و بعد از لحظه جامه خواب کسترده و خوابیدم بعد از ساعتی کلثوم بر سر بالین من امده و کفت چون که امشب من ترا دیدم و سخن تو شنیدم خاطرم با خلاط تو مایل کشته کفتم ایستاده میان من و شوهر تو دوستی و نمک خوارکیست و دیکر انکه من خیانت در حرم سادات را روا نمیدادم کلثوم بخشم از بستر من برخاسته نزد بغداد رفت و با هم در او بخفتند من از غایت پریشان خاطری بخواب رفتم در واقعه حضرت امام حسین ع را دیدم در مسجدی نشسته نزدیک ان حضرت رفتم و سلام کردم انحضرت بجهت تعظیم من از جا برخاست من دست او را کرفته خواستم که ببوسم فرمود اکر شراب نخورده بودی میکذاشتم که دستم را بوسه دهی کفتم ای سلاله طاهره نبوت وای لاله چمن ولایت بر دست تو توبه کردم که من بعد بر این عمل اقدام ننمایم و دست انسرور را بوسه دادم و از غایت ذوق و فرح بیدار کشتم بعد از زمانی بغداد بیدار شده ناله و افغان باوج اسمان رسانید از سبب ان سؤال نمودم کفت در واقعه امام حسین را مشاهده نمودم که از مسجدی بیرون میامد چون نظرش بر من افتاد فرمود ای ملعون چون است که در خاندان نبوت طریق خیانت و ناحفاظی مسلوک میداری و طپانچه از روی قهر بر من زد که میداشتم اتش بر روی من زدند و اکنون بر صورتم وجع بر من استیلا یافته که طاقت مصابرت ندارم کلثوم نیز کریان کفت من هم از این فعل شنیع توبه کردم و بغداد بخانه رفته روی سیاه شده و ورم کرده و زبانش کشیده کشتند بعد از سه روز بدرک رفت و کلثوم بعد از بغداد بسا تا توده روز وفات یافت فاعتبروا یا اولی الابصار التائب والزانی و حکایت اولی از رابع عنوان هم مناسب با بیان شرب خمر است رجوع شود و مادر عنوان اول از باب ششم در ضمن موعظه رد ایت بغداد یهودی را ذکر نموده که بواسطه محبت با امیرالمؤمنین از اهل نجات شد ولو یهودی بود و این بغداد بواسطه خیانتش با این

۲۷ خانواده از اهل عذاب شد ولو مسلمان بود مراجعه شود که بسیار مناسب با این حکایت است **حکایت**

در یکی از مجامع معتبره نقل شده که در زمان سابق دو برادر بودند یکی مؤمن و دیکری کافر یکی خداپرست و دیکری بت پرست و عمارتی داشتند که ان مشتمل بر دو حجره بود یکی فوقانی و دیکری تحتانی ان برادر بت پرست در حجره بالا منزل داشت و برادر خداپرست در حجره تحتانی بود و از قضا ان بت پرست در کمال رفاهیت عیش و فراغ بال از حیث امور معاشیه خود و این دیکری که مؤمن بود و خداپرست بود در طرف ضد او واقع شده بود و در نهایت فقر و غایت بی نوائی بود کاهی ان برادر بت پرست برادر مؤمن میکفت اکر بت را سجده نمائی من ترا در دولت خود شریک مینمایم تو چرا این قدر بخود زحمت میدهی و تلخ میکذرانی بیا این بت را پرست تا با هم عیش نمائیم و برادر مؤمن در جوابش میکفت برادر تو چرا این قدر از خداوند و روز جزا نمیترسی بت خدا نمیشود بیا خداپرست شو و او را از عذاب خدا میترسانید تا انکه مدتی بر این منوال کذشت که هر وقت این دو برادر بهم میرسیدند و ملاقات می نمودند از این قبیل حرفها بهم میزدند تا انکه شبی ان برادر خداپرست نشسته بود در حجره تحتانی خود که بوی طعام از حجره برادر بت پرست که در حجره فوقانی بود و نشسته بود بمشامش امد بسیار خوشش امد از بوی ان طعام با خود کفت ای تعالی خدا را میپرستم و تا چند با الله بکویم من که در عمر خود یک لباس نو نپوشیدم و یک غذائی ملایم طبع نخوردم من که مردم از بسکه نان خشک خوردم پیر شده ام دندانم دیکر نان خشک را نمیکرد و برادرم راست میکوید بروم بت او را بپرستم تا از ان غذاها چرب و شیرین او بخورم و لذت ببرم پس برخاست و روانه شد از پله ها بالا میرفت که بحجره فوقانی نزد برادر برود و مذهب او را که بت پرستی باشد قبول نماید ان برادر بت پرست هم در نزد خود فکر کرد و کفت من که از این بت پرستی چیزی نفهمیدم بروم در حجره تحتانی نزد برادرم و با هم خدا را ستایش نمایم پس او هم از حجره فوقانی بیرون و عزم حجره تحتانی نمود در بین پله ها بهم رسیده کذارش را از برای همدیکر نقل کردند و در همان خطاب رسید بعزرائیل که جان هر دوی این برادران را قبض نما پس انچه ان برادر خداپرست عبادت کرده بود در نامه عمل ان بت پرست نوشته شد و انچه او معصیت نموده بود در نامه عمل ان خداپرست نوشته شد

۲۸ بلی حکم مستور و مبنی همه بر خاتمه است کس ندانست که اخر بچه حالت برود و مادر عنوان ششم از باب دوم روایتی نقل نموده که مناسب با حکایت مزبوره است مراجعه شود **تنبیه** بدان ایمان برادر که بنا بمفاد ایه مبارکه هو الذی خلقکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع بعضی هستند که ایمان انسان مستقر و ثابت است و در هیچ حال از برای ایمان او زوال و فنائی نیست و بعضی هستند که ایمان انسان ودیعه و امانت است در ایام اخر شیطان ایمان را از ایشان میکیرد و انها را کول میزند پس کسی نباید از مکر خداوند ایمن باشد در خبر است که چون عزازیل مردود شد جبرئیل و میکائیل کریه بسیاری نمودند حق تعالی از سبب کریه انها سؤال فرمود عرض کردند ایمن نیستیم از مکر تو فرمود باید چنین باشید پس بنا بر این چکونه میشود که انسان مطمئن باشد که مؤمن از دنیا میرود قال علی ع فی النهج و من الایمان ما یکون ثابتاً فی القلوب و منه ما یکون عواری بین القلوب و الصدور الی اجل معلوم همین شیطان که انحال همه کس را از العنت

میکند بر بین اوایل امر چکونه بوده است حضرت امیر ع در خطبه قاصعه میفرماید و قد عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة شش هزار سال خدا را عبادت کرد معلوم نشد از سالهای دنیا است یا از سالهای اخرت است و ایام ربوبی یکسجده ان ملعون چهار هزار سال طول کشید در سنت تامل نما که چه میکوید سجده چهار هزار سال و لو از سالهای دنیا باشد نه سالهای اخرت که هر روزی کالف سنة مما تعدون بحساب من و تو است اما سجده ما بصح السجود علیه تر سیده فی العمود سر را بلند مینمایم و طاقت وتحمل یک ذکر کبیر را در سجده کفتن نخواهیم قال اللعین لیحیی انی کنت من الملائکة لم ارفع راسی من سجدة واحدة اربعة الف سنة اخر عاقبتش این شد که از صفوف ملائکه بیرون شد و مطرود و مردود درکاه حق تعالی شد در خبر است که ان کاه پیغمبر بمعراج تشریف برد و مراجعت فرمود در صبحش سلمان خدمت انسرور مشرف شده عرضکرد یا رسول الله شب کذشته که بمعراج تشریف بردی در اسمان چهارم طرف بیت المعمور منبری بود شکسته و سوخته و بر او فتاده شناختی ان منبر از کیست حضرت فرمودند از کیست عرضکرد ان منبر از من بود بالای ان جلوس مینمودم و ملائکه در پای منبر من حاضر میشدند و از برای انها طریق عبودیت و بندکی حضرت منان را بیان مینمودم ملائکه تماما از عبادت من تعجب مینمودند هر وقتی که سبحه از دستم می افتاد چندین هزار ملک بر میخواستند و سبحه را می بوسیده بدستم میدادند و اعتقادم این بود که خداوند از من بهتر خلقی نفرموده بلکه غفر دیدم امر بعکس شد که حال کسی از من بدتر در درکاه احدیت نیست یا محمد مبادا بجودت غرور راه دهی چه انکه از کارهای الهی کسی اکاه نیست بلی والله چنین است در بحار الانوار مذکور است که شبی اصبغ بن نباته در خدمت امیرالمؤمنین از کوچه میکذشتند صدائی شنیدند که کسی تهجد مینماید و این ام من هو قانت اناء اللیل را در قنوتش میخواند اصبغ بامیر ع عرضکرد از برکت وجود مبارک امام ع عباد و زهاد بسیار شده انحضرت فرمودند بلی اصبغ عرضکرد میخواستم بدانم و بشناسم صاحب این قرائت و تلاوت و تهجد را حضرت فرمودند همین متهجد قاتل من است یعنی ابن ملجم مرادی است و کان الملعون رجلا اسمر اللون حسن الوجه تالیا لکتاب الله و الیه حکایت برصیصای عابد را شنیده که بعد از هفتاد سال عبادت چکونه جهنم ماوی و مقر او کردید و احوال بلعم بن باعوراء را در قران خوانده که مردی بود عالم و عابد و زاهد و مستجاب الدعوه و عالم باسم اعظم اخر کارش بجائی رسید که باری تعالی او را در کتاب مجید خود در سوره اعراف بسک تشبیه نموده و میفرماید مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث الایة عکس اینها که ذکر شدم بسیار است چنانچه در بعضی از مجامع معتبره روایت شده است که حضرت عیسی ع روزی در صحرائی میکذشت بپای صومعه یکی از رهبانان رسید با او مشغول صحبت و سؤال و جواب شد ناکاه جوانی که در میان مردم بفسق و فجور و معصیت کاری مشهور بود از انجا امد جور نماید چون چشم ان جوان با سوء حجاب عیسی و ان عابد افتاد فورا از پایش رفت و بمکان خود ایستاد و عرضکرد خدایا من کجا از اعمال خود کال الخجلة و شرمندکی دارم حالا اکر عیسی مرا ببیند چکنم و اکر مرا معاتب سازد چه جواد نمایم چون چشم ان عابد بر ان جوان افتاد سرش را بسوی اسمان بلند نموده عرضکرد خدایا مرا در قیامت با این فاسق فاجر محشور منما خداوند بعیسی ع خطاب فرمود که باین عابد بکو ما دعای تو را مستجاب نمودیم و ترا با این جوان محشور نمی نمائیم چه انکه او بهشتی است بواسطه این حالت ندامت و پشیمانی که در او حاصل شد و تو جهنمی شدی بواسطه این حالت غرور و نخوت و خودبینی که از برای تو دست داد و در بحار بابن دهم روایت شده است که زندیق و صدیق داخل مسجد میشوند پس خارج میشود صدیق زندیق بجهة عجب و خودبینی و خارج میشود زندیق صدیق بواسطه سوختن دانستن عبادت خود را در جنب عبادت ان صدیق و ندامت داشتن از اعمال سیئه خود پس ای برادر از این مذکورات عبرت کرفته و همیشه اوقات دعای خود را این قرار ده که اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا و ارزقنا حسن الخاتمة بالمصطفی و المرتضی و ابنیهما و الفاطمة از همه لشکریکه در کربلا حاضر شده بودند از جانب یزید و ابن زیاد ملعون تنها دو نفر عاقبت بخیر شد یکی حر بن یزید الریاحی که در صبح عاشورا خدمت امام حسین ع مشرف شده و توبه نمود و امام هم توبه او را قبول فرمود و دیکری انجوان نصرانی بود که در عصر عاشوراء در وقتی که ان حضرت در کودی قتلکاه افتاده بود از برای یزید ن سرا بود انسرور امد و بالاخره بدرجه رفیعه اسلام و شهادت فائز کردید

۱۸ بلی توفیق رفیق انست بهر کس بدهندش و ما کیفیت حال برصیصای عابد و خذلان او را در عنوان ششم از باب اول در ضمن ایه بیان نموده ایم مراجعه شود **حکایت** در بحار ششم از کتاب انوار شیخ ابوالحسن بکری استاد شهید ثانی روایت نموده که در زمان قدیم کاهنه از اهل یمامه بود و بواسطه سحر و کهانت بر قوم خود ریاست پیدا کرده بجهت انکه انها را از شر دشمنان و حمله متعدیان نکاه میداشت چه انکه حدت بصر او بحدی بود که از مسافت سه روز راه میدید چنانچه سایر مردم پیش پای خود را میدیدند لذا هر لشکر که قصد

مجادله و محاربه با قوم او را داشت از سه روز بیش از ورود انها بقوم خبر میداد و انها مستعد حرب میشدند و دشمن را از
خود دور میکردند و از برای خود صومعه بنا نهاده بود و ببعضی از عزائم و طلسمات چنان او را مستحکم نموده بود که احدی
را دست یافتن بر او ممکن نشدی تا انکه وقتی یکی از غسانیان یکی از اهل یمامه را بقتل رسانید بعد از چند وقت دیگر یکی از
اهل یمامه هم تلافی نموده یکی از طایفه غسانیان را بقتل رسانید پس غسانیان قصد قتل و غارت اهل یمامه را نموده و
چهار هزار سواره مهیا این عمل شدند رئیس غسانیان بانها گفت خیال رفتن بیمامه خیال محالی است چه انکه با بودن
زرقاء در انجا کسی دست بانها نیابد اگر از من بشنوید من تدبیری بشما تعلیم میکنم که بانها بزودی دست بیابید پس غسانیان
اظهار اطاعت و تشکر از او نمودند و گفت که هر یک از شما سواران درختی را قطع نموده و از اسبش پیاده شده و ان
درخت را بدست گرفته و در سایه ان درخت اسبش را راه ببرد شاید اشتباه در منظر زرقاء حاصل شود و غیلة بر انها
وارد شویم و انها را قلع و قمع نمائیم پس تمام ان سواران رای او را پسندیده و هر یک درختی را کنده و بدست گرفته و اسبش
را در سایه ان پنهان نموده روی بیمامه گذاردند چون بسه منزلی یمامه رسیدند یکی را در جلو خود انداختند که شانه شتری
را بروغن الوده کرده و روشن نموده و گاهی هم نعلین خود را میدوخت و این عمل بجهة اشتباه در منظر زرقاء بود پس زرقاء
از بالای صومعه خود از مسافت سه روز راه انها را دید بقوم خود خبر داد که امر عجیبی دیده ام می بینم جماعت کثیره را
که محض اشتباه بمن درختانی را در دست گرفته و در سایه انها خود و اسبان خود را پنهان نموده اند و در جلو انها یک
نفر شانه شتری را روشن نموده و در دست دارد و گاهی هم نعل خود را میدوزد چون اهل یمامه این حرف را از او
شنیدند همه او را بخرافت نسبت دادند و گفتند چنین امری هرگز ممکن نیست درخت چگونه راه میاید و کتف بعیر
چگونه روشن میشود این نیست مگر از جنون و وسوسه پس زرقاء چون نسبت جنون خود را از ایشان شنیده به
صومعه خود رفته و در را بروی خود محکم بست بعد از سه روز غسانیان رسیدند و غیلة بر اهل یمامه تاختند و
قتل و غارت زیادی نمودند و مراجعت نمودند و زرقاء بواسطه تحصن بصومعه خود محفوظ ماند و قوم او از مخالفت
قول او نادم و پشیمان شدند و ما در عنوان اول از این باب حکایتی از زرقاء مزبوره نقل نموده ایم که متضمن حیله
او است از برای کشتن امینه والده ماجده حضرت رسول صلعم بدست تکنای ماشطه مراجعه شود **حکایت**
در بعضی از تواریخ معتبره است که در عهد سلطنت منکوقاان شخصی کیسه پولی را گم کرده بود منادی در میان
شهر نداء کرد که فلان شخص کیسه پر از پول گم نموده هر کس او را پیدا کرده بیاورد نصف ان پول حق ان پیدا کننده
است مرد مؤمنی انکیسه را پیدا نموده نزد تاجری برد و تاجر خود گفت بگذارم حلال بهتر از هزار درهم حرام است چون
صاحب کیسه چشمش بکیسه پولش افتاد شیطان او را وسوسه نمود که چرا پولی که با این همه زحمت که خود
پیدا کرده و بدست اورده مفت از دست میدهی پس حیله بخاطرش رسیده و گفت این کیسه از من است لیکن
دو حلقه انگشتری در کیسه بوده و الحال انها نیست پس میان انها مناظره و مشاجره اتفاق افتاد تا انکه این
کیفیت بسمع منکوقاان رسیده امر باحضار انها نموده چون در بارگاه حاضر شدند بان مرد صاحب پول گفت که
الحمد لله پولت پیدا شده چرا بعهد خود وفا نمینمائی ان مرد قسم خورد که اولا در کیسه بیش از این مبلغ بوده که
الان هست و ثانیا دو حلقه انگشتری که مبلغ زیادی قیمت داشتند در کیسه بوده و الحال انها هم نیستند پس
از ان ملتقط که کیسه را پیدا کرده بود سؤال نمود که چرا مال این بیچاره را تماما باو رد نمینمائی او هم قسم خورد که انچه
من پیدا نموده ام همین مبلغ است که الحال در کیسه موجود است و زیاده از این نبوده پس منکوقاان گفت هر دو قسم
خورده اید و هر دو هم راستگو هستید پس بان تاجر گفت تو برو کیسه خود را پیدا نما چه انکه انچه این مرد جسته نظر بقسمت
از مال تو نیست و بانکه کیسه را یافته بود گفت کیسه را بردار و برو تا صاحبش پیدا شود چون هر دو از حضور قاان مراجعت
نمودند ان مرد صاحب پول هر چند قسم خورد که مال من همین بوده است که در کیسه است انحرف را گفتم که بتو چیزی ندهم
الحال بیا او را بالمناصفه قسمت نمائیم ان شخص راضی نشد گفت هذا رزق ساقه الله الی این روزی است که خدا برای
من رسانیده بتو دخلی ندارد **مؤلف** گوید که این از جمله مصادیق رزق یطلبک است که مضمون اخبار کثیره است و
در مقابل این رزق تطلبه است و از مصادیق قسم اول است رسیدن میراث بانسان یا فرستادن هدیه و تحفه و تعارف
برای او یا هبه نمودن باو چیزی را و یا مهمانی نمودن او را و یا پیدا کردن او لقطه را و یا یافتن او گنجی را چه از روی زمین بیابان
بدون رنجی چون گنج باداورد خسرو پرویز که ما کیفیت او را در عنوان اول از همین باب در ذیل حکایتی نقل نموده ایم
مراجعه شود و یا از زیر زمین مثل **حکایت** عماد الدوله که از سلاطین ال بویه بود وقتی که شیراز را بجهة
تصرف در اورد و یاقوت که از جانب المقتدر بالله عباسی بود فرار نمود میخواست مواجب لشکریان را بدهد چیزی نداشت در
خیال افتاد که چکند از کوتنگی خاطر و گرفتگی دل بعزم شکار نمود چون در صحرا دست اسبش فرو رفت اسب را

بیرون کشیدند سوراخ وسیع شد گنجی ظاهر شد که یاقوت ذخیره کرده بود پس او را برداشته بلشکریان تقسیم نمود و امر سلطنتش
مستقر شده و مستحکم گردید و هم چنین روزی در عمارت خوابیده بود ناگاه ماری در سقف بالا ظاهر دید برخاست و امر
داد که سقف را خراب نموده و مار را گرفته بکشند فلما قلعوا الخشب وجدوا فیه خمسین الف دینار چون خراب کردند که
مار را بکشند دیدند که صندوقها گذاشته شده پس انها را برداشته بیش از پنجاه هزار اشرفی بود که یاقوت ذخیره
گذاشته بود و بعد خواست که از ان پولها خلعت بدوزد و لباس کرده ها بدهد خیاط خواست گفتند یاقوت خیاط خوبی داشت
لیکن گوشش کر است گفت خیاط چشم باید داشته باشد بگوشش چه احتیاج است پس خیاط را طلبیده فرمود میخواهم برای خود
و نوکرها و سرکرده ها لباس بدوزی برو مقراض و چوب گز را بیاور و در حضور خودم لباس ها را بدوز پس خیاط مضطرب
شده و گفت لا تسمع قول الاعداء فی قول دشمنان را در باره من مشنو و بقبول منما ماله عندی الا اربعة صنادیق از مال یاقوت
بیشتر از چهار صندوق در نزد من نیست و نمیدانم در میان انها چیست پس عماد الدوله تعجب نموده فرستاد کندند و قفلها را
گشودند همه پر از لباس ها نفیسه و مملو از حلی و حلل بود **مشابهه** در کتاب روضة الصفاء مسطور است که چون
امیر اسمعیل سامانی بتعقیب عمرو لیث را دستگیر نمود هر چند تفحص کرد که خزینه او را بیابد پیدا نشد تا انکه روزی یکی از اهل
خوارزم از هرات بیرون امده در چشمه ای خارج از ان خواست غسل نماید گردن بند خود را از گردن بیرون اورد روی سنگی گذاشت پس
غلیواژ گمان کرد گوشت است پس گردن بند را در ربود و پرواز کرد امیر شد الجلالمان که بر اثر سایه او میتاختند تا هر جا قلاده را بیندازد
بردارند کلاغ بسیار پرواز کرد و خسته شد پس گردن بند را انداخت در چاه قناتی افتاد غلامی را فرستاده قلاده را بیرون اورد
صندوقهای پر از نقود در دو رشته قنات دید معلوم شد که خزینه عمرو لیث بوده که انجا اورده بودند از سمرقند و بخارا
و در ان قنات پنهان کرده بودند که محفوظ بماند پس همه را تصرف نمودند **تنظیر** بدانکه نظیر این دو قسم از رزق
که یکی بی زحمت طلب و دیگری با زحمت است علم است که غذای ارواح است چه ان هم بر دو قسم است یکی علم لدنی و دیگری علم کسبی
علم لدنی انستکه بی واسطه بشری و بی زحمت تحصیل حق تعالی انسان را تعلیم میفرماید چنانچه از بابا طاهر عریان معروفست که
او از اکراد بوده در فصل زمستان وارد یکی از مدارس همدان شده دید که جماعتی از طلاب مشغول مباحثه اند از کلمات انها خوشش
امده از یکی از انها سؤال نمود که شما این علوم را چگونه تحصیل مینمائید ان مرد از روی مزاح گفت ما یک شب در میان این حوض که
یخ روی ان فرو گرفته درنگ مینمائیم تا صبح چون صبح شود ما صاحب علم کثیر باشیم پس بابا طاهر هم شب امده داخل اب حوض
شده با انکه پر از یخ بود تا صبح درنگ نمود و بعضی از اشیاء و علوم بر او منکشف شد و امسیت کردیا و اصبحت عربیا از او
معروف شد و در بعضی از **مجامیع معتبره** بنظر رسیده است که سال قحطی طلبه دید ماده سگی افتاده و اطفالش
بپستان او اویخته اند و هر قدر ان ماده سگ میخواست حرکت کند از زمین از کثرت ضعف و ناتوانی قادر بر حرکت نبود ان
طلبه دلش بر حالت ان ماده سگ سوخت از قضا چیزی از مال دنیوی هم مالک نبود مگر کتابی را که درس میخواند ازان پس کتابش را
و بدل نان گرفته پیش ان سگ گذاشت پس ان سگ چون چشمش بر ان نان افتاد رو بطرف اسمان نموده و اشکش جاری از چشمش شد
گویا در حق ان طلبه دعا نموده شب در عالم رؤیا بان طلبه گفتند دیگر زحمت تحصیل مکش و رنج مطالعه و مباحثه را بر خود راه مده اتیناه
اعطیناک من لدنا علما یعنی علم بتو عطا کردیم که زحمت احتیاج ندارد کرامت کردیم و از همین قسم است اخبار بخان حطوماه بن پیخاس ببعضی از امور
افلاکیه و سماویه و ظهور نور موفور السرور حضرت خاتم النبیین صلعم و مجمل احوال ان طفل بنا بر انچه در کتاب **اقامة الشهود**
فی الرد علی الیهود است این است که در هفتاد سال پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیاء در قریه از قراء اطراف بیت المقدس مردی
بود مسمی به برق بن پیخاس و یهودی بود که همه مردم او را و زوجه اش را که راحیل نام داشت از نیکان و خوبان میدانستند و از انها در مدتی که با هم بودند
فرزندی متولد نشد راحیل بشوهر الحاح کرد که دعا نماید برای تولد ولدی پس پیخاس دعا نموده و دعایش مستجاب شده اثر حمل ظاهر گردید
و بعد از ششماه در روز پنجشنبه اول ماه تشرین مقارن طلوع فجر وضع ان طفل شده و نام او را بخان حطوماه گذاردند و چون ان
طفل متولد شد بسجده در افتاد و بعد از برداشتن سر از سجده گفت ایما درک من در این پرده اسمان که شما می بینید در بالای ان
هفتصد و پنجاه و پنج پرده است و در بالای این پرده ها چهار حیوان است و در بالای این چهار حیوان کرسی بلند پایه است و در بالای
ان کرسی اتش فروزنده ایست و در بالای انکرسی خدمتکاران هستند از اتش چون پدرش این سخنان شنید از ان طفل ترس
هیبت باو کرد نیست و فرمود که خاموش باش پس ان طفل تا دوازده سال لال بود و هیچ تکلم نمیکرد مادرش بسیار دلتنگ بود حتی
انکه بقولش راضی شد بشوهرش گفت دعا کن تا این طفل سخن گوید فرمود اگر این طفل گویا شود سخنانی خواهد گفت که مردم از
شنیدن انها بوحشت و خوف خواهند افتاد و زن اصرار کرد که دعا نما سخنان سر بسته و مجمل گوید که کسی وحشت نکند پس
پدر دعا نمود بدهن ان طفل گذاشت و او را گفت که سخن بگوی و لکن سر بسته و مجمل پس ان طفل شروع کرد بسخن گفتن در سه فصل به
ترتیب حروف ابجد و در اخر گفت شما مرا بدست خود دفن خواهید کرد پس بعد از چندی وفات نمود و اگر چه جمله از کلمات ان طفل
مجمل است و انها را جمع نموده یهود و انرا مسمی به نبوة هیلد نموده اند بعبری وحی کودک است و لکن بسیاری از ان را تفسیر نموده اند

و چون بعضی از کلماتش مخبر بود از نبوت خاتم الانبیاء و جمله از وقایع آل او لذا یهودیان بقدر الوسع در اخفای آن کوشیده‌اند

و از اینجاست که باید چون ظاهر شود علمائی که از مسلمان شده‌اند این وحی را اظهار نمودند و مرحوم فاضل **نراقی** میفرماید که در

حین تالیف کتاب سیف الامه در نقض این صحیفه بزد آمدم و در یزد در کتابخانه ملا موشه یهودی که در این عصر در میان یهودیان

در غایت اشتهار و مرجع اکثر بود او را یافتم و با جمله از جمله کلمات آن صحیفه کلامی است که ترجمه‌اش این است که باید کروهی

که از خانه کتند و حرکت دهند خلق را ساخته شود دین تازه بدست پسر کنیز و مراد به پسر کنیز همان خاتم الانبیاء است که از اولاد

هاجر است و در بوده او او لیا تعبیر باین عبارت شده است و در بعضی از آن کلمات تصریح باسم محمد شده است و از واقعه

کربلا هم در تورات خبر داده است و ما در عنوان سیم از باب پنجم در ضمن حکایتی بعض از آنچه از کلماتش متعلق بواقعه

طف است نقل نموده‌ایم مراجعه شود **تذنیب** و از جمله مصادیق علم لدنی را واجد شدن ملاحظه حالات بعضی از

علمای اطیاب است مثل سید بن طاوس و مقدس اردبیلی و امثال ایشان که بواسطه کثرت زهد و تقوی و اشتغال بوظائف

عبادت بانکه زمانی رسیدند بدرجه از علم که دست همه محصلین در مدت کثیره بآن مقام نرسد مثل آنکه مقام مقدس

بدرجه رسید که بعضی از مسائل مشکله را از امیر المؤمنین سوال نموده و جواب میشنید چنانچه در **انوار النعمانیه**

که از تو مشایخ من حکایت نمود که مقدس اردبیلی شاگردی داشت مسمی بمیر فیض الله و بانقل صاحب بحار الانوار

مسمی بمیر علام و از اهل تفرش بود و در نهایت زهد و تقوی و عبادت و زهادت بود از او حکایت شده است که من

حجره در صحن مقدس علوی داشتم در نجف اشرف شبی از مطالعه فارغ شدم و از حجره بیرون آمدم در حالتی که بسیاری

از شب گذشته بود و شب هم بسیار تاریک بود پس دیدم کسی روی بآن حرم محترم میرود با خود گفتم از عقبش میروم که

شاید دزد باشد و اراده کرده باشد که از قندیلهای حرم بدزدد پس نزدیک او رفتم مینگریستم او مرا نمی‌دید پس چون بدر حرم

رسید دیدم قفل باز شد و بزمین افتاد تا آنکه نزدیک قبر مطهر امیر المؤمنین رسید پس سلام نموده و جواب سلامش از

ضریح مقدس باو رد شد پس شروع کرد با آنحضرت در مسئله علمیه تکلم نمودن بعد از تکلمات چند از حرم بیرون آمده و

متوجه مسجد کوفه شد و من هم از عقبش روانه شدم تا بمسجد رسیدیم پس داخل آن محرابیکه منسوب بحضرت است باز شروع

کرد با شخصی دیگر در همان مسئله صحبت داشتن بعد از فراغ از جواب شنیدن روانه نجف اشرف شد پس من هم از عقبش روانه

شدم تا نزدیک دروازه طلوع فجر شد پس من خود را باو ظاهر نمودم دیدم استاد محقق مقدس اردبیلی است پس بآنجناب عرض نمودم که

از اول تا آخر من همراه تو بودم پس باید از من کتمان ننمائی و بفرمائی که آن شخص اول که در حرم محترم با او تکلم مینمودی که بود و این شخص

دوم که در مسجد کوفه با او تکلم مینمودی که بود پس عهد و میثاق از من گرفت که تا زنده باشد من راز او را فاش ننمایم پس فرمود

ای ولد من بدانکه احیاناً بعضی از مسائل بر من مشتبه میشود پس من خدمت حضرت امیر مشرف میشوم و جواب آن مسئله

را از او سوال مینمایم و جوابش را میشنوم و بحسب عادت امشب هم بعضی از مسائل بر من مشتبه شده بود چون شرفیاب شدم

جواب مسئله ام را حواله بحضرت حجت صاحب العصر و الزمان فرمود و اظهار داشت که امشب فرزندم مهدی در مسجد کوفه است تو

برو خدمتش مشرف شده و جواب مسئلات را از او سوال نما و این شخص دوم که در مسجد با او تکلم مینمودم حضرت حجة بن

الحسن بود **تنبیه** در لئالی الاخبار از عالم جلیل ملا محسن تویسرکانی نقل نموده که جهت وصول مقدس اردبیلی باین

مقام عالی این بوده که در ابتداء تحصیل بسیار پریشان حال بود و در حجره منفرداً مشغول تحصیل بود یکی از طلاب محتاج

نمود که او را هم منزل خود قرار دهد و مقدس این مطلب قبول نمیفرمود تا آنکه باصرار زیاد راضی شد که آن طلبه را با خود

شریک منزل قرار دهد ولی بشرط آنکه او کسی را از حالاتش خبردار ننماید پس مدتی گذشت که با نهایت چیزی از مال دنیا نرسید

و هرچه داشتند تمام شد و قادر بر قوتی که سد رمق نمایند نبودند تا آنکه اثر ضعف و انکسار حال بر آن شریک عرصه

ظاهر شد پس یکی از آشنایان او برادر کذشت و از حالش مطلع گردید بسیار ضعیف و ناتوان شده پس اصرار نمود که تو را چه میشود

آن شخص نظر بمعاهده با مقدس اظهار ننمود تا آنکه بعد از قسمهای بسیار او را از نفر خود و مقدس مخبر نمود پس آن شخص

مقداری طعام با مبلغی از پول نزد او حاضر نمود و گفت این حق تو و رفیق تو است پس کیفیت را عرضه خدمت مقدس داشت مقدس

فرمود نقض عهد نمودی و از قرار داد و معاهده تجاوز کردی دیگر شرکت من و تو در منزل ممکن نیست و این وجه نقد و

طعام چون رزق الهی است نصفش از برای من باشد و نصف از برای تو پس قضا را در آن شب از برای مقدس احتلامی

روی داد و محتاج بحمام شد وقت سحر در حمام رفته دید در بسته است بجائی که گفت در را باز نما گفت هنوز وقت در باز

کردن نیست زیاده از آنچه معمول بود که بجائی میدادند داد قبول نمود تا آنکه آنچه را که در آن روز باو رسیده بود به

حمامی داده و در را باز نموده غسل نمود و مشغول تهجد و نماز شب شد پس آنچه را که خداوند باو عنایت فرمود از آن

کرامات و مقامات عالیه بواسطه آن عمل بود و در آن شب باین مقامات واصل شد **تذنیل** در وجه تسمیه اردبیل

در ناسخ التواریخ است که روزی کیخسرو بن سیاوش در شکار در رفته بر زمینی سبز و خرم رسید که گیاه زیادی داشت

وگله گوسفندی را دید مردی بسیار ضعیف و نحیف و سالخورده در آنجا میچرانید پس کیخسرو را از آن مکان خوش آمده در صدد

افتاد که آنجا را شهری بنا کند پس از آن مرد پیر سوال کرد آیا میتوان اینجا را شهری بنا نمود یا نه مرد گفت اگر ممکن میشود که

مستوفی قابلی گردم در این سن پیری و سالخوردگی هر آینه ممکن هم هست که اینجا شهر گردد اشاره باینکه محال است که اینجا

شهر شود پس کیخسرو آن مرد پیر را مستوفی خود میکرد و گفت بیاموزید ویرا علم استیفاء فی نماز زمانی پس در مدت

دو سه سال آن مرد پیر از مستوفیان قابل شد کیخسرو باو گفت محال که تو مستوفی شدی پس ممکن است که امکان هم

شهر گردد پس حکم نمود که اینجا را شهری بنا نمایند آن پیر مرد را سوال نمود که اسم تو چیست گفت اردبیل پس اسم آن شهر را

علم قرار داد از برای آن شهر را او را اردبیل مسمی کردانید **حکایت** از عبدالله بن سلام در کتاب

نفس المجالس روایت نموده که گفت یکی از احبار یهود مصادقت میورزیدم و میان من و او قواعد ودادی استحکام داشت چون

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه مهاجرت فرمودند من بشرف ملازمت آن سرور مستسعد شدم ایمان آوردم اما یار من بر

ملت یهود ثابت بود و من بارها او را نصیحت کردم و باسلام دعوت نمودم موثر نیفتاد روزی بمسجد میرفتم دوست قدیمی را

دیدم که در صف مسلمانان نشسته و کمر خدمت بر میان بسته از مشاهده این صورت متهیج و مسرور شدم و باعث بر

اسلام او را سوال نمودم جواب داد که روزی تورات میخواندم ناگاه بذکر پیغمبر آخر الزمان رسیدم و صفات و حالات او را

حفظ نمودم و هر روز بمسجد میآمدم تا آثار آنرا مشاهده نمایم و بالملک روزی مجموع آن صفاتی را که در تورات خوانده بودم

در او دیدم و چون در تورات خوانده بودم که تحمل و عفو نبی آخر الزمان بر خشم و غضب او غالب باشد میخواستم تا این معنی را

نیز در آنحضرت مشاهده کنم روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم که اعرابی بر شتری سوار در رسید و نزد رسول الله آمده

و سلام کرد و بر زبان آورد که من از فلان قبیله‌ام که اطاعت ملت تو نموده‌اند و در میان ایشان قحطی عظیم روی نموده و آن

حضرت چشم عنایت و احسان دارند رسول بامیر المؤمنین علی فرمود یا علی از فلان وجه چیزی نزد تو باقی مانده است جواب

داد یا رسول الله چیزی بر آن حضرت ایستادیم یافته پیش رفتم و گفتم یا ابا القاسم من خرمای سلف خواهم خرید اگر از فلان

خرماستان خرما بمن دهی زر تسلیم کنم فرمود از موضع معین خرما نمی‌فروشم اما آن مقدار خرما که از من بخری بعد از انقضا

موعد تسلیم نمایم مبلغی دادم و چند وسق خرما خریدم آن سرور آن نقود را باعرابی داد چون قریب بموعد رسید روزی حضرت

رسول الله را دیدم بتشییع جنازه بصحرا تشریف میبرد و بجهت شدت حرارت هوا در سایه درختی نشسته پیش رفته دست

در گریبان مبارکش زدم و گفتم من شما را نیکو میشناسم که چون مال مردم بستانید در اداء آن طریق مدافعه و مماطله پیش گیرید و در

مطالبه آن وام دقیقه از دقایق سفاهت نامرعی نگذاشتم در این اثنا عمر بن الخطاب شمشیری در دست و بر من بانگ زد و خواست

که مرا بر نجاند سید عالم فرمود ای پسر خطاب احتیاج باین تهور نبود او را بحلیم و کریمی ترغیب می بایست نمود و مرا باداء وام تحریص می

بایست کرد برو و از فلان موضع این مقدار خرما تسلیم او کن و بجهت آنکه او را ترسانیدی بیست وسق دیگر بوی ده زیاده از آنچه

طلب دارد چون عمر خرما تسلیم من نمود با خود گفتم زهی لطف و رحمت زهی حلم و شفقت و همان لحظه خدمت آنحضرت رفته ایمان آوردم و

مادر عنوان اول از این باب حکایتی از عبدالله بن سلام با حضرت رسول ذکر نموده‌ایم مراجعه شود **حکایت**

در بعضی از مجامیع معتبره مذکور است که در مدینه منوره مردی بود که همیشه بوی خوش از آن میآمد روزی شخصی از وی سبب آنرا

پرسید گفت قصه من عجیب است پرسنده او را قسم داد که قصه خود را بمن باز گوی آن مرد گفت من در اول جوانی بسیار صاحب حسن

بودم و شغل من بزازی بود روزی زنی و کنیزکی بلدِ دکان من آمدند و قدری قماش خریدند چون بهای آن معین شد

درخواستند و گفتند همراه ما بیا تا بهمت آنرا بتو دهیم پس من دکان خود را قفل زده و با ایشان رفتم تا بدر خانه عالی رسیدیم

ایشان بدرون رفتند و من ماندم بعد از ساعتی مرا طلبیدند چون داخل شدم خانه دیدم از فروش و ظروف آراسته

مرا بنشانیدند فان زن چادر از سر برداشت زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را بانواع جواهرات آراسته کرده بود پس

آمد در پهلوی من نشست و بظرافت و خوش طبعی با من سخن گفتن در آمد پس طعام حاضر شد بعد از صرف طعام آن زن بمن

گفت ای جوان مرد مرا مطلب بدست آوردن تو بود و اگر نه از آن قماشها در خانه من بسیار است پس من چون مهربانیها از او دیدم

نفس اماره ام بسوی میل کرد تا گاه المعاصی بمن رسید که قابلی از سوره و النازعات این آیه را تلاوت کرد که و نهی النفس عن الهوی

فان الجنة هی المأوی یعنی هر کس نهی کند نفس خود را از هوا و هوس آن مکان او بهشت خواهد بود پس عزم خود را جزم نمودم

که دامن پاک خود را باین معصیت آلوده نکنم و ملوث نکردانم پس با من آن زن بدست یاری درآمد من با وملتفت نشدم چون

آن زن مرا مایل نجویدند بدکنیزان را گفت تا چوب بسیار حاضر کردند و مرا محکم بستند آنگاه بمن گفت یا مراد مرا حاصل کن

یا تو را بهلاکت میرسانم من گفتم اگر مرا ذره ذره کنی من مرتکب این عمل شنیع نمیشوم آخر الامر مرا چوب بسیار زدند چنانکه

خون از بدن من جاری شد و باز میزدند من با خود گفتم که حیله باید نمود تا خود را خلاص کردانم پس گفتم مرا از بند من رها

شدم پس آن الموده مرا گشودند من راه بیت الخلا را سوال نموده و در آنجا درآمدم و خود را بنجاست آلوده کردم و بیرون آمدم

چون این زنان کنیزان قصد من میکردند من دست بنجاست آلوده خود را بجانب ایشان نشان میدادم و میافشاندم ایشان
میگریختند من فرصت را غنیمت شمردم و بجانب بیرون شتافتم چون بدر خانه رسیدم در را قفل کرده بودند دست
بقفل زدم بحکم خدا تعالی قفل گشوده شد و من از خانه بیرون آمدم و خود را بکنار جوی آبی رسانیدم و جامهای خود را
شستم و غسل میکردم ناگاه دیدم شخصی پیدا شده و لباس نیکوئی بجهة من آورده و بمن پوشانید و بوی خوشی بمن مالید
و گفت ای پرهیزکار چون تو پا بر نفس نهادی و از روز جزا ترسیدی و خلاف امر خدای نکردی و نهی او را نهی دانستی و این
بلا بجهة امتحان تو بوده ترا از آنجا خلاص کردیم الحال فارغ باش که این لباس تو هرگز چرکین نشود و این بوی خوش هرگز از
تو زایل نشود پس از آن روز تا این زمان این بوی خوش از بدنم زایل نشده و کم نگردیده است و فاده در عنوان ششم از باب
دوم روایتی مناسب این حکایت ذکر نموده ایم و ایضاً در عنوان ششم از باب ششم موعظه حکایتی مناسب این حکایت ذکر نموده ام
۲۲ مراجعه شود **حکایت** در کتاب مصابیح القلوب از سلمان فارسی نقل نموده که گفت در زمان
پیش زنی بود در غایت حسن و جمال چنانکه هر که را نظر بر صورت او می افتاد فریفته او میشد روزی عابدی را چشم
بروی افتاد دلش باو مایل شد پس هر چه از مال دنیا داشت همه را بفروخت و وجه آنرا نزد آن زن فرستاد تا آنکه در
نزد وی راه یافت چون عابد وارد منزل آن زن شد دید آن زن بالای تختی نشسته پس آن زن گفت ایها العابد بیا بالای تخت نزد من
پس العابد بالای تخت رفت و لرزه بر اندام او افتاد زن گفت ترا چه شد عابد گفت از خدا میترسم من مالی را که بتو داده ام
بتو بخشیدم مرا اذن ده تا بیرون روم آن زن وی را اذن داده عابد مراجعت نمود زن با خود گفت آه از روز قیامت و عذاب خدا
این مرد خواست که یک معصیت بجای آورد از خوف خدا رادع شد و نکرد و چنین ترسید وای بر من و این همه گناه که من
کردم پس فی الحال توبه نمود و روی بصومعه عابد نهاد و گفت شاید که عابد مرا بنکاح خود در آورد تا [illegible]
من کرده چون بدر صومعه عابد رسید و چشم عابد بآن زن افتاد گفت این نزدیک من میا که مبادا نفس سرکش بر من غالب
شود پس العابد نعره برزد و جان بداد آن زن بر سر خود زد که دیگر چه کردم پس گفت خدایا توبه کردم و از جمیع معاصی پشیمانم و بعد
از این زندگی دنیا را نمی خواهم مرا باین عابد ملحق گردان فی الحال صرصر مرگش وزید و جان بداد سلمان گوید ایشان را بخواب دیدم
که در بهشت بالای تختی نشسته اند و دست در گردن یکدیگر در آورده گفتند یا سلمان هر که ترک لذت دنیا کند و از خداوند
۲۳ بترسد هم چنین مقامی باو کرامت فرمایند **حکایت** در مجموعه معتبره حکایت شده است که بزرگی
گفت در مسجد الحرام طواف میکردم چون بنماز می ایستادم غلامی را میدیدم که بخضوع و خشوع نماز میکرد و ملاحظه مینمودم
که با کسی سخن نمیگفت با خود گفتم که از این غلام بوی آشنائی میاید پس روزی نزدیک او رفتم و گفتم ای بنده خدا لحظه
توقف نمای تا با تو سخنی بگویم گفت اجازت از خدای احرام ملازم امشب از او اذن میطلبم و فردا سخن ترا گوش میدهم پس روز
دیگر باو گفتم با این طریق که تو عبادت میکنی میدانم که در نزد خدای تعالی قربی و منزلتی داری آیا هیچ از خدای تعالی خواستی مطلبی شک
که بر آورده شده باشد گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار یعنی خدایا بمن بنمای مردی از اهل آتش
را تا او را ببینم آوازی شنیدم که مرا گفتند بفلان وادی برو و مشاهده کن چون بآنجا رسیدم شخصی را دیدم که همه اعضای او
سیاه شده و آتش در وی افتاده و مار عظیمی بر گردن او پیچیده و هر لحظه او را میگزد از او پرسیدم که ای بدبخت تو کیستی و در
دنیا چه کرده و چه عمل داشته که باین عذاب گرفتار شده گفت من حجاج بن یوسفم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده بودم
مرا عذاب میکنند و آن عذاب بنوعی دیگر است و این عذاب که تو الحال مشاهده میکنی برای آنست که روزی ظلم کردم عالمی را و او از بجا
پس دل او بدرد آمد و از نزد من آزرده خاطر بیرون رفت و مرا نفرین کرد و این عذابیکه تو می بینی از اثر دعای اوست و فاده در عنوان
اول از باب ششم در ضمن موعظه ۲ روایتی را نقل نموده که نظیر این حکایت است از نمودن در خواب امام محمد باقر پدران شخص شامی
را باو بعد از مردنش و معذب بودنش مثل این عذاب بحجاج بواسطه متابعت نمودن او از بنی امیه مراجعه شود انشاء الله که مناسب است
۲۴ **حکایت** در کتاب خلاصة الاخبار مرقوم است که در عهد حضرت سید الساجدین مرد عربی چند بدره زر در
مکه معظمه بمرد عالمی عبد الطاهر نام سپرد برسم امانت و بسفر رفت هنگام معاودت بخانه او شد و زر خود را خواست اهل و
عیال او گفتند او وفات نموده و ما از آنچه تو میگوئی خبر نداریم آن بیچاره لاعلاج شده در مدینه آمد و واقعه را بعرض حضرت سید
الساجدین رسانید پس آنجناب فرمود برو بمکه و روز پنجشنبه را روزه بدار و هنگام افطار در سر چاه زمزم برو و عبد الطاهر را
ندا کن اگر ترا جواب داد مکان زر خود را از او سؤال نما و اگر کسی جواب نداد برو در وادی یمن در زمین برهوت بمکان متعفن
مهیبی پس روز شنبه را روزه بدار و هنگام افطار او را ندا کن که انشاء الله اجابت خواهد کرد پس مطلب خود را سؤال نما پس
مرد عرب مرخص شده بفرموده حضرت عمل نمود و مرد عالم فاضل را در برهوت پیدا کرد و بعد از سؤال از مکان زر خود پرسید
که مردم ترا از اهل فضل و دیانت میدانستند و من ترا در چاه زمزم طلب نمودم سبب چیست که در این مکان گردیده جواب داد
که اگر چه جمیع اعمال من در دنیا بر وفق صحت بوده لکن سه چیز باعث شده که مرا در این مکان آورده اند اول آنکه در

همسایگی من مرد عالمی بود و من با او بمسجد میرفتم روزی من قدمی چند پیش پیش او راه رفتم یعنی گویند که حرمت عالم را نگاه
نداشتی و با او بی ادبی کردی **دوم** آنکه یکی از ارحام من در طوس منزل داشت و من در مکه از جهت بعد راه بزیارت صله
او ننمودم **سیم** آنکه یک قیراط از زکوة خود را بغیر اهلش داده بودم مرد عرب بمکه عود نمود و بعد از یافتن زر خود با مرد عالم
ذی رحم عبد الطاهر را از این واقعه آگاه نمود و طلبید از برای او از آنها حاصل کرد بعوض یک قیراط چند درهم بمستحقین زکوة داد
و شب جمعه بسر چاه زمزم آمده و او را آواز داد فی الفور جواب داد و آن مرد عرب را دعا نموده که مرا از وادی برهوت نجات دادی
حکایت در کتاب اغانی مرقوم است که اشعب طماع بزغاله داشت بزنش گفت که دلم میخواهد این بزغاله ۲۵
را بشیر خود شیر بدهی پس مدتی آن بزغاله را از شیر پستان خود شیر میداد روزی وقت طلوع آفتاب اشعب آن بزغاله را در خانه اسمعیل
پسر حضرت صادق آورده او را رها کرد ملازمان اسمعیل چون در خانه را گشودند آن بزغاله را دیدند او را گرفته و مکث تعریف نموده
و بالاخره از صاحبش مأیوس شده او را ذبح نمودند که اگر صاحبش پیدا شود قیمت او را باو رد نمایند و اشعب در این مدت در کمین بود
که چه وقت آن بزغاله را ذبح می نمایند چون از ذبح او مطلع شد خدمت حضرت صادق مشرف شده و گریبان را چاک زده و صدای
وا ولداه او را بلند نمود و عرض کرد و تبکیک علی ابنی قد نجه پسرت اسماعیل پسر مرا کشته است آن بزرگوار متحیر شده که چه شده است
اسمعیل که شرور و مردم کش نبود بالاخره حضرت دو دست اشعب در ناله و فریاد میکند تا کیفیت حال را آن بزرگوار مطلع شود
و اشعب مفصلاً فریاد میزد وا ولداه وا ولداه آن بزرگوار بتعجیل بمنزل اسمعیل آمده دید او با جمعی نشسته مشغول صحبت است حضرت
فرمودند یا اسمعیل لم قتلت ولد اشعب چرا پسر اشعب را کشتی و در این بین اشعب خون بزغاله را نشان میداد که هذا دم ولدی
قتله ولدک آخر کاشف بعمل آمد که بزغاله اشعب کشته شده است حضرت چون از کیفیت مطلع شد فرمود و عبنی عبک الله
را نمایند بخدا تو را بترسانید اشعب پای امام را بوسیده و عرض کرد اقلنی اقالک الله از من عفو نما چه بسیار دستتنگ بودم
از این حیله را بکار بردم و بخاطرم رسید که باین حیله از جناب شما چیزی بمن عاید گردد **حکایت** ۲۶
در یکی از مجامیع معتبره است که پهلوانی بود نامش پوریا و از بسیاری قوت و غلبه بر همگنان اسم بر سر زانو نقش بسته بود تا
هر کس او را ببیند بداند که تا حال او از کسی زمین نخورده و الا اسم که بر زانو نقش بسته شکسته میشد وقتی باصفهان رفته با همه
پهلوانان آنجا کشتی گرفته و همه را بر زمین زد و گفت همه پهلوانها باید بازوبند مرا مهر کنند همه هم مهر کردند مگر پهلوان پای تخت
سلطان چه او گفت که من با او کشتی میگیرم و خود را بزور بازو منع نمیکنم و اگر او مرا زد آنوقت بازوبند او را مهر میکنم پس
قرار دادند روز جمعه در میدان کهنه اصفهان که بسیار بزرگ و الفائی و عمارت بسیار دارد و برای اجتماع مردم بجهة تماشا
بسیار مناسب است کشتی بگیرند و مردم شهر را هم خبر نمودند که بتماشا حاضر شوند و از قضا منزل پهلوان پوریا در یکی از حجرهای آن
میدان بود چون شب جمعه رسید دید پیر زالی یک طبق حلوا در دست دارد و از آن حلوا بمردم میدهد و میگوید بخورید و دعا نمائید
که خداوند حاجت مرا بر آورد چون نزد پوریا آمد حلوا باو داد و از او التماس دعا نمود پوریا سؤال نمود که حاجت تو چیست آن
پیر زال گفت پسر من پهلوان پای تخت است و فردا هم با پهلوانی که تازه در این شهر آمده و تمام پهلوانها را بر زمین
زده کشتی بگیرد و چون عیال زیاد دارد که از مواجبش تمام آنها را کفالت مینماید از زن و فرزند و مادر و برادر و سایر اعوام خبر
رسم فردا که قرار گذاشته که با آن پهلوان تازه کشتی بگیرد زمین بخورد و نان این جمعیت بریده شود لذا من این حلوا را بجهة
مردم میدهم که بخورند و در باره فرزندم دعا نمایند که بر آن پهلوان غالب شود پس چون فردا شد سلطان با تمام اتباع خود
و طبقات رعیت از همه صنف برای تماشا حاضر شدند و هر دو پهلوان هم در میان میدان مقابل یکدیگر شدند پهلوان پوریا
دست آن پهلوان پای تخت را گرفته حرکتی داد دید هیچ تاب مقاومت ندارد و همان قسم که پوریا ایستاده میتواند او را به
زمین زند احتیاج بزور زدن و کشتی گرفتن نیست در آن وقت یاد سر آن حرف پیر زال افتاد و در آن پهلوان آمد که زمین خوردن
این پهلوان پای تخت باعث نان بریدن جماعتی از بندگان خداست پس پوریا با خود گفت ای پهلوان تو پهلوانهای هم
جا را بر زمین زدی این هم که زمین خورده تو است اگر امروز او را در حضور این جماعت بر زمین زدی تا آن پیر زال چه خواهی
کرد خدا را خوش نیاید که نان جماعتی بواسطه تو بریده شود اگر مردی خودت را بر زمین بزن پس شروع نمود با آن پهلوان
بکشتی گرفتن بیک مرتبه خود را بروی زمین انداخت و بمردم فهمانید که پهلوان پای تخت او را بر زمین زده پس پهلوان
پای تخت آمده روی سینه اش نشست و بازو کنده زانو بسینه او میزد پس در آن هنگام خداوند از برای او کشف حجاب
نموده و عالم مکاشفه از برای او دست داد بواسطه این عمل و یک مجاهده اش با نفس و بعد از آن مردم او را از اولیاء
دانستند و او را پوریای ولی نامیدند بلی اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و فاده در عنوان ششم از باب دوم در ضمن روایتی بیان حال یکی از مجاهدین
با نفس را بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است و در عنوان ششم از باب ششم در ضمن موعظه حکایتی
از پهلوان قزوینی بیان نموده ام مراجعه شود و حکایت بیست و یکم و بیست و دوم از همین عنوان هم مناسب این حکایت است

٣٧ که در مجاهده نمودن در ترک زناء است مراجعه شود **حکایة** در کتاب معدن الاسرار مرقوم است
که عارفی نقل نموده که روزی از خانه بیرون شدم و در شهر مصر بودم و بکوشه از ساحل رود نیل رفته نگاه میکردم کژدمی دیدم
بتعجیل هرچه تمامتر میرفت چون بکنار آب رسید لاک پشتی از آب در آمد و آن کژدم سوار او شد و از آب بگذشت من با خود گفتم که در
این ترتیب سرّی باشد پس با بجانب آب رفتم و از عقب آن کژدم روان شدم تا بدرختی رسیدم که جوانی در زیر آن خفته بود و ماری بر سینه او حلقه
زده و قصد وی کرده خواست که سر در دهان او کند که آن عقرب زخمی بر او زد و مار را بکشت و برگردید من گفتم سبحان الله این مرد
مگر از اولیاء الله چون پیشتر رفتم دیدم مست است تعجبم زیاده شد ناگاه آوازی شنیدم که اگر چه از مستان است اما بنده ماست و اگر
چه او خفته است اما خدای او بیدار است چون این ندا بشنیدم گریان شدم و زار زار بگریستم و بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را
بفضل و کرم پروردگار خود خبر دهم چون روز بخاتمه رسید و گرمی هوا ساکن شد و باد خنک بر آن جوان وزید بهوش آمد بیدار شد چون
چشمش بر من افتاد خجل شد و عذر طلبید گفتم ای جوان در این مار نظر کن و قصه با وی گفتم آن جوان گریان و نالان شد و گفت شرم باد مرا
کسی که چنین خدا و بندگی نداشته باشد چرا عصیان کند و خدا را بیازارد و خدائی که با بیگانگان چنین لطف و احسان کند با
دوستان چه سان کند گفتم وقتی که میل معصیت کردی و قصد این عمل شنیع نمودی چه عمل نیکو کردی گفت عملی که او را اعتبار باشد
نکرده ام گفتم از کلی و جزئی هیچ مرتکب عمل خیری نشدهٔ گفت بروقتی که مرتکب شرب خمر میشدم مادرم گفت بجهة من آب وضو بیاور من بی توقف
بیاوردم و چون روی در خمر خانه نهادم در میان راه عالمی سوار میشد گفت رکاب مرا بگیر من رکابش را گرفتم و دو سه قدم در رکاب او
رفتم و چون از او در گذشتم رز را بفروش میدادم که شراب بگیرم سائلی از من چیزی سؤال کرد دیناری بدو دادم و گفتم بی شک بدین
سه عمل این قرب و منزلت را یافتی پس برخاست گریان و خروشان روی در صحرا نهاد و برفت و آورده اند که کار او بجائی رسید که
بیمار ده ساله را شفا میداد **تنبیه** از اینجائی که اهل علم و دانش دیدنشان این است که معقولات را بلباس محسوس بیرون
آورده تا هر کس باندازه لیاقت و قابلیت خود از کلمات ایشان مستفیض و بهره ور شوند اهل ظاهر از ظاهر آنها و اهل باطن و تأویل از
باطن آنها پس توان گفت که مراد از شهر مصر فیض حضرت حق است و آن عارف که از او بیرون آمده عقل است و رود نیل کنایه است
از دریاهای رحمت واسعهٔ الهیه و آن جوان مست نظر با مستان باده غرور و نخوت است و آن مار دنیای پر از زهر هلاهل است و آن کژدم
سخن حقی است که از دهان حق گویان بیرون آید که مانند آن کژدم تا زخمش بر مار دنیا خورد نابودش میسازد و لیکن تا مستی دنیا بر
سر است متنبه نمیشود و همین که نسیم فیض الهی بر او بر خورد و او را بهوش آورد آنوقت سخن عقل را گوش خواهد داد و بفکر
روزهای گذشته خواهد افتاد و آخر بجائی خواهد رسید که بیماران ده ساله جنود عقل را شفا می بخشد و بر جنود جهل غالب
میگرداند **داعی گوید** ای عزیز من بر تو باد که احترام علما را غفلت ننمائی که از احترام ایشان این مقام حاصل میشود که کسی
که قابل توجه سخط است غضب الهی از او مرتفع میشود و کسی که از اهل سعادت بواسطهٔ بی احترامی بعلما که از او بالنسبة بعالمی
واقع شده چگونه در زمرهٔ مسخطین قرار داده شد چنانچه از کتاب خلاصة الاخبار حکایتی در این خصوص در همین عنوان
٣٨ مذکور شده **حکایة** صاحب کتاب معدن الاسرار البحر الملّی الآخوند ملا علی القزوینی از
استاد خود که در پایه او میفرماید فی الجمله مقام تقوی را در او دیدم و اسمش را با مسمی مطابق یافتم که عبارت از جناب
شیخ محمد تقی اصفهانی باشد حکایت میکند که شنیدم که میفرمودند که در عصر ما در زمانی که در نجف اشرف بودیم طالب علمی
حکایت کرد که رفیقی داشت که با او در نزد یک استاد در کربلای معلی تلمذ علوم مینمودند پس آن رفیق ناخوش شده و من
با استاد خود او را در حالت ناخوشی صعب دیدیم و روانه زیارت مشهد علی بن ابی طالب شدیم وقتی که بمشهد آنحضرت ع
رسیدیم بعد از زیارت بمنزل خود رفته خوابیدیم در عالم رؤیا دیدم که آن رفیق من بیرون صحرای نجف آمده گفتم ما ترا در حالت
ناخوشی صعبی گذاشتیم تو چگونه آمدی و چه وقت آمدی گفت من دو روز پیش بکرو? بعد از شما باین صوب آمدم و کیفیت مدفنم
باین گونه است که همان روز که شما رفتید در فردای آن روز من وفات نمودم جنازه ام را برده دفن نمودند پس دیدم که صدای مهیبی از
گوشه قبر من ظاهر شد مثل صدای کلنگ که زمین را بکند پس دیدم که قبر شکافته شد و دو نفر آمدند و از من سؤال کردند
از عقاید خود من از هیبت آنها مضطرب و پریشان شده یارای جواب گفتن نداشتم و زبانم بسته شده اصلاً قادر بر نطق نبودم
بحدی که نگاه کردم در طرفی از اطراف قبر من یک سوراخی بقدر سوراخ موشی بود من از کثرت وحشت میخواستم از آن سوراخ
فرار نمایم که ناگاه دیدم شخص بزرگواری در میان قبر من پیدا شد و آن دو نفر را فرمود من بشما نگفتم که بطالبان علم کاری نداشته
باشید ایشان که این سخن را شنیدند از پی کار خود رفتند پس من عرض کردم فدای تو شوم تو کیستی که مرا مستخلص نمودی
فرمود منم علی بن ابی طالب ایجوان در همین کربلا میمانی در جوار فرزندم حسین ع یا با من بنجف اشرف میآئی من از ترس خود
عرض کردم که من در خدمت شما بنجف اشرف میآیم پس با آنحضرت باین جانب آمدم آن طالب علم میگوید چون بکربلا مراجعت کردم
فوت او را دانستم که در همان وقت که آن رفیق گفته بود در خواب در همان وقت هم از دنیا رفته بود اللهم ارزقنا شفاعة الائمة ع
٣٩ **حکایة** ایضاً صاحب کتاب معدن الاسرار حکایت نموده است که در مصر پادشاهی بود

جلال نام و طهارت و دین دار و قائم اللیل و صائم النهار و از خیرات و عبادات چیزی فرو نگذاشتی و بیشتر از اوقات بتلاوت
قرآن مشغول بودی اما چون بدیوانخانه آمدی هنوز بر زمین ننشسته بود که میفرمود که از فلان و فلان مبلغ پول بگیرید
و فلان را در زندان کنید و فلان را عقوبت نمائید و فلان را گوش ببرید و ملک فلان را خاصه سلطنت کنید القصه
کار او علی الدوام این بود تا بمرتبه رسید که اهل مصر اکثر بگدائی افتادند و بعضی از ایشان فرار نمودند روزی در وقت
چاشتگاهی از خواندن قرآن فارغ شد گفت ای وزیر امروز از مردم مصر هزار تومان بستان وزیر بیرون آمد و مردم را
جمع کرد و این سخن را با ایشان مذاکره کرد بسمع ایشان رسانید مردم یکروز مهلت طلبیدند پس شب بزرگان مصر در خانه وزیر
آمدند و التماس کردند که از پادشاه درخواهد که تخفیفی در این واقع بشود پس وزیر پیش پادشاه آمد و التماس
مردم را بعرض رسانید پادشاه از روی غضب روی از وی برگردانید وزیر برخاست که برود سلطان با صلابت هرچه
تمامتر گفت بنشین وزیر ناچار شد در نشستن پس نشست و دل بر هلاک نهاد ناگاه مؤذن بانگ نماز پیشین گفت و
پادشاه را قاعده این بود که چون بانگ نماز را بشنید بنماز برخاستی وزیر برخاست برود پادشاه باز دیگر از روی
غضب بوزیر گفت بنشین وزیر گفت سلطان بنماز میرود گفت تو نیز برخیز تا باهم بنماز برویم و باهم دیگر نماز کنیم پس وزیر
با پادشاه بعبادتگاه رفتند پادشاه لباس ملوکانه از بر و تاج شاهی از سر افکند و لباس سیاهی پوشید و غل و زنجیری در گردن
کرده و بنماز مشغول شد **محرر اوراق** گوید نظر این سلطان در تغییر لباس در وقت عبادت و بد ظاهر و خوش باطن بودن
آن رئیس شاهی است که حکایت او را سید جزائری در انوار متعرض است و ما حکایت او را در عنوان ششم از باب ششم در ضمن موعظه
که مشتمل است بر معنی دنیای مذمومه بیان نموده ایم مراجعه شود **و بالجمله** چون از نماز فارغ شد دست نیاز بدرگاه خدای
بی نیاز بر آورده و گفت ای پادشاه پادشاهان وای رحیم و آمرزنده گناهان تو مرا بر این قوم امیر کرده بفرمای تا در حق
ایشان حکم آوازی آمد که چوب سیاست از سر ایشان باز مدار و در گرفتن مال ایشان خود را معاف مدار و در کشتن و بستن ایشان
تقصیر منما زیرا که سزاوار رحمت نیستند پس سلطان بوزیر گفت آیا تو نیز شنیدی گفت بلی پس وزیر بیرون آمده و مردم مصر را جمع
کرده و آنچه دیده و شنیده بود با ایشان گفت مردم توبه کردند و نادم و پشیمان شده و مسجدها را رونق دادند و از یکدیگر حلالی
طلبیدند روز دیگر سلطان و وزیر بیرون آمده و بمنادی ندا کرد که وای بر عاملی که یکدینار یا یکمن بار از رعایا طلب کند که پادشاه
سه ساله خراج را با ایشان بخشید و ما در همین عنوان از شعبی با حجاج بن یوسف حکایتی نقل نموده ایم که تناسب با مقام
٣٠ مراجعه شود **حکایة** و ایضاً صاحب کتاب مزبور در همان کتاب میگوید که در زمان ما که تقریباً
سال هزار و دویست و پنجاه مقارب آن بوده از یک حاجی که اعتمادی بقول او داشتم شنیدم که گفت در مکه معظمه کسی با من
همراز شد و از من پرسید که از کجائی گفتم از اهل عراق عجم هستم من گفتم تو از کجائی گفت از مکانی از مغرب زمین که از
آنجا تا بمکه شش ماه راه است پس من از اوضاع ایشان جویا شدم گفت کم کسی از ما استطاعت حج بهم میرساند بسبب
بعد مسافت و خوف راه و دریا و مانند اینها از موانع از این جهة اگر کسی از ما بزیارت مکه مشرف شود و برگردد وقتی که مردم
بر سر هزار و فتنه میزنند و مثل معصوم زادگان فرش راه زیارت گاه میکردند پس گفت یکی از اهل این صحاف بنا بود ما ثنا
بود و اهل آنجا او را اکرام میکردند و هر روز یکی او را مهمان میکردند و جمعیتی را هم جمع مینمود بطفیل آن تا روزی در
مجلسی سخن از جور حاکم شد پس گفتند که حاکم امروز فلان کس را فحش گفته است بیائید تا بمصلی رویم و او را نفرین کنیم تا
معزول شود پس آن مرد غریب مهمان از روی تعجب گفت که آیا شما این قدر بدعای خود مغرورید گفتند بلی دعای ما همیشه چنین بوده
مگر در آب شما چنین نیست گفت نه بلکه در دیار ما حکام دست می برند و چشم میکنند و گردن میزنند و آنچه نفرین میکنیم بجائی
نمیرسد پس اهل مجلس یکسر اتفاق کردند و او را گرفتند و از مجلس بیرون انداختند و گفتند برو که مبادا از اثر تو ما نیز بشویم مگر
ممکن است که مظلوم نفرین کند و بهدف اجابت نرسد **تنبیه** بدان ایجان برادر که دعای مظلوم باید مستجاب شود و مردود
نگردد اما البته هست که با این وصف دعای او بهدف اجابت نرسد و آن وقتی است که غذای او شبهه ناک شود چه جای آنکه حرام
باشد و علت عدم استجابت دعاهای ما اهل این زمان بواسطه این اغذیه مشتبهه بلکه محرمه است چه آنکه لقمه حرام بمفاد
اخبار کثیره تا چهل روز مانع از استجابت دعا است چنانکه ما شرح آثار و عقوبات حرام خوردن را در باب ششم در عنوان دوم در
ضمن موعظه همین بیان نموده ایم مراجعه شود که بسیار متعلق بمقام است و از برای تنبیه غافل و ارشاد جاهل کفایت مینماید
٣١ حکایت نقلاً عن الاخبار و الآثار (**حکایة**) در یکی از مجامع معتبره مذکور است که پادشاهی هر وقت
اراده ظلمی بر رعایای خود میکرد ایشان نفرین میکردند و آن پادشاه مبتلا ببلاها میشد تا آخر سلطان از سلاطین اطراف خود
علاج این واقعه را استفتا نمود گفتند سبب آنست که تا غذاهای ایشان حلال است دعای ایشان مستجاب است پس علاج را در آن
دانستند که بحیله غذاهای ایشان را حرام کردانند پس روزی پادشاه سور شاهانه کرد آنها را جمع نمودند و مخلوط بیکدیگر ساختند
پس سلطان گفت من این سور شاهانه را بخشیدم بر رعایای خود پس آمدند او را قسمت کرده بخانهای خود بردند و مصروف داشتند

بعد از آن هر چند سلطان با نهایت ظلم مینمود و با نمرود نفرین میکرد نمرودی نمی‌بخشید و بجلوه اجابت نمی‌رسید و نفرین او ابدا
مؤثر واقع نمیشد **حکایت** در کتاب معارج النبوة است که روایت شده که نمرود را دختری بود رعضه ۳۱
نام با عقل و زکاوت وقتی که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند از پدر خود دستوری خواست تا بر آن بنای که اشراف بر
آتش داشت برآید و از حال ابراهیم وقوف یابد پدرش گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده است
و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت پدر البته میخواهم که ببینم که حال و قال او بچه غایت کشیده استجابت
داد چون بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را در میان آتش دید که از برای او گلستانی ترتیب کرده اند و بنا و اعراض بر بالای
تخت نشسته در گلستان بر آورده اند رعضه گفت ای ابراهیم چه حالست که تو را آتش نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو شد ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب داد که من کان علی لسانه بسم الله الرحمن الرحیم و فی قلبه معرفة
الله تعالی لا تحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمائی تا در این آتش نزدیک تو آیم فرمود بگو لا اله الا
الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود دوید و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان
خود را در میان آتش انداخت بیکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم رسانید و بیان حضرت ایمان
تازه کردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون نمرود ایمان و امان او را بر آن مشاهده کرد تعجب بر تعجب او
میفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر خود را برابر نشاند دلالت نمود و بهر وجه
از روی شفقت و نصیحت نمود دختر ملتفت نصیحت فاسده او نشد پس به تعذیب او و تخویفش نمود رعضه متأثر نگشت
تا انکه رأی ناصواب آن بد اختر شوم منظر بر آن داشت که آن نیک بخت پاکیزه سیرت را بسخت ترین عذاب معذب کرداند
بفرمود تا او را در سیاستگاه در زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای او را دوختند و آتش محنت
و بلا در جان آن فرزند در گرفت برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از مبادی تمنا
در او ببرد و بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل بفرمان حضرت جلیل رعضه را از آن مهلکه رهانیده و نزد خلیل رسانید
با ابراهیم در این مسافرتها و مشقتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم او را بیکی از پسران خود بنکاح در آورد و خدای
تعالی از آن دختر و از آن پیغمبر زاده بیست فرزند بطنا بعد بطن کرامت فرمود که همه بر مسند نبوت مسند کشتند و ما در
عنوان سیم از باب سیم در ضمن موعظه از مواعظ آن عنوان ابتلاء حال نمرود را بیان نموده ایم مراجعه شود انتهی تم
حکایت شهید ثانی علیه الرحمه در کتاب مسکن الفؤاد از اوزاعی حکایت نموده که گفت شنیدم ۳۲
از بعضی از حکماء که من قصد رباط مصر داشتم پس از منزل بیرون آمده تا بعریش مصر رسیدم ناگاه سایبانی را دیدم که
زده شده و در زیر آن مردی از هر دو چشم کور و از هر دو دست شل و از هر دو پای فالج در زیر آن نشسته است و بحمد
خدای تعالی مشغول است و میگوید لک الحمد سیدی و مولای اللهم انی احمدک حمدا یوافی محامد خلقک کفضلک علی سائر
خلقک اذ فضلتنی علی کثیر ممن خلقت تفضیلا پس گفتم قسم بخدا من از حال او سؤال مینمایم پس نزدیک او رفته
و بر او سلام نمودم پس از رد جواب سلام من با او گفتم که خدا تو را رحمت کند من میخواهم از تو چیزی سؤال نمایم آیا
جواب مرا میدهی یا نه گفت اگر دانا باشم البته سؤالت را جواب میگویم پس با او گفتم بکدام یک از نعمتها که خداوند
بتو کرم فرموده است او را شکر مینمائی گفت آیا نمی‌بینی که باری تعالی با من چه نموده است از کوری چشمها و از
شلی دستها و پاها گفتم چرا می‌بینم پس گفت قسم بخدا اگر او بریزد بر من آتش را تا مرا بسوزاند و یا انکه کوهها
را امر نماید که بر بالای من بیفتند و یا انکه دریاها را امر کند که مرا غرق نمایند و یا انکه زمین را حکم کند که مرا
بخود فرو برد هر اینه زیاد نمیشود در باره او مگر محبت من و شکر مرا از برای او زیاد میشود پس بمن گفت من حاجتی دارم بتو آیا
تو او را بر آوری گفتم چنانچه گفتم بلی بگو هر چه را که میخواهی گفت پسر کوچکی دارم که مرا در اوقات نمازها ملتفت میکند و در وقت
افطار طعام از برای من حاضر مینماید و از روز گذشته تا کنون نیامده است در این بیابان نگاه کن ببین او را مییابی پس من با خود
گفتم در قضاء حاجت این مرد تقرب است بسوی خدای عز و جل پس بطلب آن کودک رفتم تا بتل ریگی رسیدم ناگاه درنده را دیدم
که آن طفل را شکم پاره نموده است و از گوشت آن طفل میخورد پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون چگونه خبر مرگ و فوت این طفل
را باین بنده نیکوی خداوند بدهم پس برگشتم و بر او سلام نمودم پس بعد از رد جواب گفتم ای بنده خدا تو را رحمت کند اگر از تو من
سؤالی بنمایم مرا جواب خواهی داد گفت اگر دانا باشم البته جواب خواهم داد پس گفتم آیا تو مقرب تر و گرامی تر هستی در نزد
حضرت باری تعالی یا پیغمبر خدا ایوب ع گفت البته حضرت ایوب مقرب تر و نزدیک تر است در نزد خداوند از من پس با او گفتم خداوند
ایوب را مبتلا فرمود پس صبر نمود باندازه که انها که با او انس داشتند از او متوحش شدند پس او را خبر دادم که پسرت را
درنده هلاک نموده است خداوند تو را اجر کرامت فرماید در مصیبت او پس آن شخص چون این خبر را شنید گفت الحمد
لله الذی لم یجعل حسرة من الدنیا فی قلبی پس شهقه کشیده و بروی زمین افتاد بعد از لحظه ببالین او رفتم و او را

حرکت دادم دیدم از دنیا رفته است پس متحیر شدم که چگونه به تنهائی مشغول کفن و دفن او کردم ناگاه دیدم قافله نمودار شدند و
میخواستند برباط بروند پس ایشان را فریاد نمودم و کیفیت را از برای ایشان نقل کردم مرا در امر تجهیزش اعانت نمودند و چون او را
دفن نمودیم من بالای قبرش ماندم و مشغول تلاوت قرآن بودم تا انکه چند ساعت از شب گذشت ناگاه مرا خواب در ربود
در عالم واقعه او را دیدم به بهترین صورتی با لباسی فاخر در باغ بسیار سبز است و مشغول تلاوت قرآن است پس من با او گفتم
آیا تو صاحب و رفیق من نیستی گفت چرا من فلانم گفتم بچه سبب باین مقام منیع و درجه رفیعه رسیدی گفت بدانکه من وارد شدم
با صابرین از برای خدای عز و جل بدرجه و مقامی که بآن نرسیده اند مگر بواسطه صبر نمودن در نزد بلا و شکر نمودن در
نزد رخاء و روایت هفتم از عنوان سیم از باب دوم مناسب این حکایت است رجوع شود **حکایت** ۳۳
و ایضا در کتاب مذکور از ابو قدامه شامی حکایت نموده که گفت من در بعضی از غزوات رئیس لشکر اسلام بودم پس در یکی
از بلاد مسلمانان وارد شدم و مردم آن شهر را بسوی جهاد دعوت کردم و ترغیب نمودم و فضیلت شهادت را برای ایشان
نقل نمودم و مردم دور من جمع شدند چون خواستم بمنزل خود بروم مردم متفرق شدند و من رو بسمت منزل خود میرفتم
که ناگاه زنی را با زینت نیکوئی دیدم که مرا فریاد کرد و من اعتنائی باو ننمودم و جواب او را ندادم فریاد کرد آیا هکذا کان دأب الصالحین
پس من ایستادم نزدیک آمده رقعه با خرقه بسته شده که در میان آن چیزی بود بمن داد و گریه کنان برگشت چون در رقعه او
نظر کردم نوشته بود چون تو ما را ترغیب بجهاد نمودی و من قادر بر آن نبودم پس نیکوترین چیزی که در من بود او را بسوی تو
فرستادم و آن گیسوان من است تا آنها را قید اسب خود قرار دهی شاید چون باری تعالی موی مرا به قید اسب تو ببیند
مرا بیامرزد چون روز قتال با کفار رسید طفلی را دیدم در معرکه که امثال و نظیران بود از کوچکی دلم بحالت او
سوخته نزدیک او رفتم و گفتم برگرد چه انکه میترسم در زیر سم اسبها پایمال شوی پس آن طفل کوچک گفت ای ابو
قدامه آیا مرا امر براجعت مینمائی و حال انکه خداوند در قرآن مجید خود فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین
کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و آیه را تا باخر قرائت نمود پس من او را بمادیانی که همراه داشتم سوار نمودم بعد از آن گفت
ای ابو قدامه سه چوبه تیر بمن قرض بده گفتم ای کودک این چه وقت تیر قرض دادن است پس اصرار زیادی در این باب
نمود من سه چوبه تیر باو دادم و شرط نمودم که اگر خداوند شهادت را روزی او کرداند من را داخل در شفاعت او نماید
پس یکی از آن تیرها را بکمان گذاشته بجانب یکی از رومیان انداخت و او را بدرک واصل کرد پس تیر دیگر را انداخت و گفت
السلام علیک یا ابا قدامه سلام مودع پس تیری آمده و بر پیشانی او قرار گرفت و او سر خود را بقربوس زین گذاشت پس نزد
او آمده و گفتم شفاعت را که با تو شرط نمودم فراموش ننمائی گفت ولی مرا بتو حاجتی است چون بشهر برگشتی خورجین مرا بمادرم
برسان و او را از شهادت من خبر دار نما گفتم مادرت کیست گفت همان زنی که موی گیسوان خود را بتو داد که قید اسب خود
کردانی و سلام مرا باو برسان چه انکه او در سال گذشته بمصیبت پدرم مبتلا شد و امسال بفوت من مبتلا شده پس
جان بجان آفرین تسلیم نمود و من او را تجهیز و تکفین نموده دفن نمودم چون قدری از قبرش دور شدم دیدم زمین
قبر او را بیرون انداخته پس مردم مسلمان گفتند همانا بیرون انداختن قبر او را از خود بواسطه آنستکه این طفل بی اذن
مادرش بجهاد آمده است من گفتم بتحقیق که زمین بدتر و خبیث تر از عاق والدین را قبول مینماید پس برخاستم
و دو رکعت نماز خواندم و دعا نمودم که زمین او را بخود قبول نماید ناگاه آوازی شنیدم که گفت یا ابا قدامه اترک ولی الله
دوست خدا را واگذار پس من قدری از او دور شدم ناگاه مرغی از آسمان فرود آمد و بدن او را خورده و مراجعت نمود من
از این کیفیت بسیار تعجب نمودم پس چون بشهر برگشتم بدر منزل مادر آن طفل رفتم و دق الباب نمودم خواهرش عقب در آمد
چون مرا دید بسوی مادرش برگشت و گفت ای مادر ابو قدامه آمد ولی برادرم همراه او نیست سال گذشته بمصیبت پدر مبتلا
شدیم و امسال بمصیبت برادرم پس مادر آن طفل بعقب در آمد و گفت ای ابو قدامه آیا بتعزیت من آمده یا بتهنیت من
گفتم معنی کلام تو را نفهمیدم آن زن گفت اگر پسرم باجل خدائی مرده است مرا تعزیت بگوئی و اگر بدرجه رفیعه شهادت
نایل شده مرا تهنیت و مبارک باد بگو گفتم آن طفل بشهادت فایز گردید مادرش گفت شهادت او را علامتی بود آیا
تو آن علامت را مشاهده نمودی گفتم بلی زمین او را بخود قبول نکرد و مرغی از آسمان آمد و او را خورد و من استخوانهای او را
دفن نمودم پس گفت الحمد لله پس من خورجین آن طفل را باو تسلیم نمودم آن زن خورجین را باز نمود دیدم غل آهنین و
پلاسی خشن در آن بود گفت ای ابو قدامه حال طفل من این بود که شبها این لباس را میپوشید و این غل را به
گردن انداخته و عرض میکرد در مناجات خودش که خداوندا مرا در چینه دان مرغها محشور کردان و خداوند سبحانه دعای
او را مستجاب نموده و گوشت او را طعمه مرغان قرار داد متنبه باش ای برادر عزیز آیا انصاف نیست که زنان و اطفال باین
مقدار صبر نمایند و من و تو با دعوی جوان مردی در مقابل بجزئی امری جزع و فزع نمائیم **و ما در عنوان**
سیم از باب سیم موعظه متعلقه بصبر با معنی صبر جمیل نقل نموده ایم مراجعه شود و همچنین در عنوان سیم از باب دوم

۳۴ دوا بود در خصوص سه قسم بودن صبر ذکر نموده ایم مراجعه شود که بجهة مناسبت مقام ایراد **حکایت** شد
در مجالس المؤمنین در ترجمه سید مرتضی مرقوم است که وجه تلقیبش بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله حلّ حلّ
و غیر ان بیان نموده این است که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و مرضش
او ممتد گردید تا انکه حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید که باو میگوید که بعلم الهدی بگوی که برتو دعا نخواند تا شفا یابی
محمد مذکور گوید که از ان حضرت پرسیدم که کیست علم الهدی فرمودند علی بن الحسین الموسوی انگاه رقعه مشتمل بر التماس
دعای اجابت مؤدی بخدمت میر نوشت و در ان جا همان لقبی که در خواب دیده بود درج نمود و چون ان نوشته
بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق ان لقب شریف ندیده و در جواب وزیر نوشت الله الله فی امری فان
قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید که والله من ننوشتم بخدمت شما مگر انچه را که امیر المؤمنین مرا بان امر فرموده
بود و بعد از انکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را ببغداد بخلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی را از ان
لقب مذکور ساخت قادر بامیر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی انچه جدّت تو را بان ملقب ساخته و حکم شد که منشیان
بلاغت نشان او را در القاب بجناب داخل سازند و از ان زمان باین لقب مشهور شد و وجه توصیف او را بثمانینی بعضی از
اعلام در ترجمه ان سید انام اورده و گفته که السید الاجلّ الاوحد الثمانینی ذی المجد بن الرضی علم الهدی علی بن الحسین
الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاله فی الفضل والعلم اجلّ من ان یحکی واشهر من ان یذکر و خلّف
بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروّاته و مصنّفاته و محفوظاته و من الاملاک والاولاد و ما یتجاوز عن الوصف و صنّف
کتابا یقال له الثمانینی و خلّف من کل شیء ثمانین و عمّر احدی و ثمانون فمن اجل ذلک سمّی الثمانینی اعلی الله تعالی فی الخلد مقامه

۳۵ **حکایت** در روضات الجنات در ترجمه سید رضی برادر سید مرتضی چنین مرقوم نموده که ابو اسحق
بن ابراهیم الصابی چنین حکایت نموده که من در نزد وزیر ابی محمد مهلبی بودم که ناگاه حاجب وزیر امده و اذن خواست از
برای ورود سید مرتضی پس وزیر اورا اذن داده و سید علم الهدی داخل شد پس وزیر از جای برخاسته و اورا اکرام
نموده و در نزد خود نشانید و اقبال و توجه بسمت سید نموده تا انکه فارغ شد از تکلّم در مهمّات خود پس سید برخاست که از
منزل وزیر بیرون برود پس وزیر بجهة احترام او از جای برخاسته و اورا وداع نموده سید رفت پس ساعتی نگذشت که حاجب
وزیر امده و اذن خواست از برای دخول سید رضی برادر سید مرتضی پس وزیر کاغذ بدست گرفته و سطری از ان
نوشته بود دیدم کاغذ را از دست انداخته و اذن داد و خودش مثل دهشت زدگان تا دهلیز خانه باستقبال
سید رضی رفت و دست اورا گرفته و تعظیم نموده و اورا برجای خود نشانید و خودش در پیش روی سید رضی نشست
با نهایت تواضع و تمام توجهش را باو نموده تا انکه وقت بیرون رفتن سید رضی شد پس وزیر تا بیرون رفته و تا در
خانه اورا مشایعت ساخته مراجعت نمود چون مجلس خالی از اغیار شد عرض کردم آیا وزیر اذن میدهد که سؤالی نمایم
گفت بلی و گویا میخواهی که سؤال نمائی از جهة زیادتی تعظیم من از سید رضی بالنسبة بسید مرتضی و حال انکه مرتضی اعلم
واسنّ از رضی است من گفتم بلی سؤالم این است وزیر فرمود بدانکه ما مأمور شدیم از جانب خلیفه در حفر نمودن فلان
نهر و سید مرتضی را در کنار ان نهر ضیعه و ملکی بود پس از مخارج حفر ان نهر شانزده درهم متوجه سید مرتضی شد
از برای ان ضیعه که در کنار ان نهر داشت و مکتوبی سید مرتضی بمن نوشت و مضمون تمامی انها خواهش نمودن تخفیف
ان مقدار بود از او و اورا از ان وجه جزئی معاف داشتن و بنقل ابو حامد فقیه در شمارش انکه وزیر گفت بخادم خود که ان
دو کاغذ را که در چند روز قبل بتو دادم انها را بیاور پس خادم هر دو کاغذ را حاضر نموده ناگاه دیدم کاغذ سید مرتضی را
که نوشته بود از برای استعفاء از بیست درهمی که از قسط اجرت ان نهر متوجه او شده بود و این مضمون را بعبارات کثیره که قریب
بصد سطر بود تکرار نموده و در ضمن هر تکراری خضوع و خشوعی بکار برده بود و مضمون کاغذ سید رضی را ملاحظه نمودم این بود
که استعفاء نموده و معذرت جسته بود از قبول وجهی که وزیر از برای او فرستاده بود چنانچه خود وزیر گفت که وقتی خبر بمن
رسید که خداوند مولودی ذکر بسید رضی کرامت فرموده است پس هزار دینار در میان طبقی گذارده از برای او فرستادم پس
اورا قبول ننموده و گفت مگر وزیر نمیداند که من از احدی چیزی قبول نمی نمایم پس دوباره ان وجه را فرستادم و گفتم من این وجه را
برای زنان قابله فرستاده ام پس مرتبه ثانیه ان وجه را رد نموده و گفت مگر وزیر نمیداند که زنان ما زنان بیگانه را بقابلگی قبول
نمی نمایند و زنان عجایز طایفه خود مان جوانان انها را قابلگی مینمایند و انها کسانی نیستند که در این کار شان اجرت بگیرند
یا صله کسی را قبول نمایند پس من باز ان وجه را فرستادم و گفتم شریف او را در میان طلبه علوم بکر در محضر مبارک او استفاده مینمایند
تقسیم کند چون طبق زر را در نزدش گذاشتند فرمود تو بود این طلاب همه حاضرند هر کس هر چه میخواهد از نقد این طبق بردارد
پس هیچ کس دست بسوی ان طبق دراز نکرده بود مگر یکنفر که از جا برخاسته و یکدینار برداشت و قدری از جانب ان کنده
و نگاه داشت و دینار را در میان طبق گذاشت پس سید رضی از او سؤال نمود که این قدر از دینار که جدا نمودی از برای چه بود

در جواب گفت که من شبی میخواستم که مطالعه نمایم و چراغ روغن نداشت و خازن مدرسه هم حاضر نبود که بمن روغن چراغ
بدهد پس از فلان بقال روغن انشب را قرض اورده ام پس این قطعه دینار را برداشتم که بازای پول روغن او بدهم و سید
مدرسه بنا نموده بود و اورا دار العلم نام گذاشته و انچه را محتاج طلاب بود از برای انها معین و مقرر فرموده بود پس
چون سید این کیفیت را از ان طالب علم استماع نمود امر فرمود که در همان مجلس بعدد طلاب ان مدرسه کلید از برای حجرات
وانبارات ان مدرسه ترتیب دادند و هر کلید را بیکی از طلاب داد تا اگر وقتی اتفاق بیفتد که خازن مدرسه نباشد در
بسته نکردد و طلاب معطّل نمانند پس ان طبق زر را همان کیفیت برگردانید ملاحظه کن بهر حکونه تعظیم ننمایم کسی را که حال
او در اباء نفس این است **دفع اضاعة و دفع شناعة** سید جلیل جزایری رحمه الله علیه بعد از انکه
قصه وزیر مهلبی را با سیدین اجلّین المرتضی والرضی رحمة الله علیهما نقل فرموده ما شد در کتاب مسلطات مقامات النجاة
خود گفته است که گویا وزیر مهلبی معنی علو همت را ندانسته واز این جهة بر سید مرتضی سرزنش نموده و عیب وارد اورده
بلی متبع مکتوب سید مرتضی در رقعی بود که در ان مکتوب سید سؤالی از مال وزیر مینمود و از اموال شخصیه او چیزی را
سؤال میکرد و حال انکه استعفاء سید مرتضی از دادن ان وجه همانا داخل در علو همت است چرا که او باین واسطه بدعتی
را از خود دور نموده و اگر اورا از ملک خود دور نمی نمود هر اینه ان بدعت در ملکش باقی میماند و باین واسطه قدر و قدر
سید در نزد ارباب ملک و غیر ایشان کاهیده میشد چرا او را الطعن میزدند که در وقت توجه بدعت ساکت نشست
تا انکه مکلف بود که او را رفع نماید چنانچه در حدیث وارد شده است که المؤمن ینبغی له الحرص علی حیازة مال الحلال
کی ینفقه فی سبیل الطاعات چنانچه عادت جدش حضرت عبد المطلب همین بود که شتران خود را که منکسر شده بود
خود بجبر دو صرف مینمود و انها را بنفس نفیس متعهد میشد و لهذا هر گاه کسی براو وارد میشد همان شتران و مواشی را با
رعاة و چوپانان انها باو میداد و از شریف مرتضی رحمة الله علیه **نقل شده است** که وقتی کسی را بده هزار
دینار خرید بود چون حمّال انکتاب ها را نزد او اورد وانها را تصفح نمود در پشت یکی از انها دید که این شعر نوشته شد
شعر ولقد تخرج الحاجات یا ام مالک الی بیع ما لی بهن ضنین پس سید فرمودند ان کتابها را بصاحبش
برگردانید و ان ده هزار دینار را که داده بود بصاحب انکتب بخشید پس علو همت سید کجا و علو همت وزیر مذکور که
هزار دینار بسید رضی داده و چون اورا سید رد نمود و قبول نکرد غنیمت و مفت خود دانسته و مداح او شد تا
انکه در این کار ش چه قدر توهین بسید رضی وارد ساخت چه سید رضی عبه خلافت داشت چنانکه صبح و شام
منتظر وصول بخلافت بود و شعراء او را بخلافت تهنیت میمودند از جمله ابو اسحق ادیب صابی که نا قل حکایت است
مدح او گفته **شعر** ابا حسن لی فی الرجال فراسة تعوّدت منها ان تقول فتصدقا وقد خبرتنی عنک انک
ماجد ستعلو من العلیاء ابعد مرتقی فوفیتک التعظیم قبل اوانه وقلت اطال الله للسید البقاء واضمرت
منه لفظة لم ابح بها الی ان اری اظهارها لی مطلقا فان متّ او ان عشت فاذکر بشارتی واوجب بها حقا
علیک محققا وکن لی فی الاولاد والاهل حافظا اذا ما اطمأن الجنب فی مضجع البقاء پس سید رضی رد
جواب این قصیده صابی قصیدة انشاء نموده و بسوی او فرستاد و اول ان قصیده این است سننت بها اللّدح
غضبا مذلّقا واجریت فی ذا الهند وانی رونقا وسوّمت ذا الطرف الجواد وانما شرعت له نهجا فخبّ
واعنقا وان قصیده طولانی است که در ان فخر خود و صابی را وعده میدهد ببلوغ امال خود و او اگر دوز کار
با او مساعدت نماید و انچه از شئونات و مقامات را که بغیر عبه خلافت بود دارا و واجد بود منصب نقابت
و خلافت بر حرمین شریفین و حجاز و امارت حاجّ هم با او بود و در نسب مابین او و حضرت امام موسی چهار پدر بود
فاصله شد حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه و در مقام فخر میفرمود فذلک ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا
یا جریر المجامع ومع ذلک وزیر مهلبی از برای چنین کسی با این شئونات و مقامات هزار دینار فرستاده بعنوان بعد
وصله با چنین کسی لئیم است یا سید مرتضی رحمة الله علیه تمام شد ترجمه کلام سید محدث السید نعمة الله الجزایری
در مقامات **خاتمة فی سوء عاقبة** صاحب کتاب روضات الجنات بعد از ذکر وافعه وزیر مهلبی با
سیدین الشریفین المرتضی والرضی گفته است ثم ان الظنّی انّ من جملة غایة التباین بین درجة هذا الوزیر القاصر
عن معرفة جواهر الاشخاص والناظر الی الظواهر من بیات الاحداث فی مربیات الاخلاص و بین درجة نظیره الوزیر
الاعظم العماد کافی الکفاة اسمعیل بن عباد فی رعایة حقوق علمائنا الامجاد و زیادة تعظیم شعائر الله تعالی
بحسب زیادة القابلیات فی المواد والترقیات فی الاستعداد وعدم الانخداع من تصنّعات الزهاد و تزهّد
العابرین عن التحمّل لاعباء العباد ال امر ذلک الرجل الی ما ال من کمال حسن العاقبة والمال بعد طول مجالسه
فی الجاه والجلال والعزة العاقبة والاقبال مع کونه الی هذا الزمن مشکوک الحال فی کونه من الشیعة المحقة او من

اهل الضلال وارباب الاغراض ولکنه صارت عاقبته هذا الشخص الشنیع من عقود دراهم معدودة من الحوالة علی طور صحیح علی طور غیر صحیح الی ما ذکره ابن خلکان المورخ فی ذیل ترجمته من سوء عاقبته وسواد خاتمته حیث قال بعد الاشارة الی جملة من ظریف طریقته ولما توفی مخدومه بهاء الدولة یعنی به السلطان ابا نصر خسرو فیروز بن عضد الدولة الامامی وزر لولده سلطان الدولة ابی شجاع بن بویه فنقم علیه لسبب اقتضی ذلک فحبسه ثم قتله بسفح جبل قریب من الاهواز فی ثالث شهر ربیع الاول سبع واربعمائة ودفن هناک ولم یستقص دفنه فنبشته الکلاب واکلته بر قبة الله تعالی انتهی

هذا وحکایت بیست وچهارم این عنوان بسیار مناسب این مقام است چه انکه صاحب حکایت که عبد الطاهر نام داشته بواسطه شدت میل بمشتهیات نفس شده است از جمله چند قدم در جلو عالمی افتاده ورو بمراجعه شود تا بدانی که سوء ادب قهری که بعالمی شود چه اثرها دارد چه جای انکه عمدا او را توهین بنماید وبرعکس احترام نمودن از او چه اثار حسنه برو مترتب ملیشود چنانچه این جوان شارب الخمر از گزیدن عقرب وفعل مناهی سالم ماند بواسطه ان رکاب اسبی که برای انعام گرفت وما حکایت او را در همین عنوان ذکر نموده ایم مراجعه شود ۳۶

حکایت

در کتاب مصابیح القلوب مسطور است که اورده اند که در بصره زنی نام او شعوانه هیچ مجلس فسادی از او خالی نبود روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدر خانه صالح مری که از زهاد ووعاظ ان عصر بود رسید خروش وفریادی شنید کنیزکی را از ان خانه بیرون فرستاد گفت در بصره چنین ماتمی هست وما را خبر نیست پس کنیزکی را بگذرانید فرستاد تا ببیند که حال چیست کنیزک در امد وبرون خانه رفت ومدتی گذشت وبیرون نیامد پس کنیزک دیگر را فرستاد ان هم رفت ونیامد شعوانه با خود گفت در این کار سری است واین ماتم مردگان نیست که میگریند این ماتم زندگان است این ماتم ملکاران است این ماتم گناهکاران است این ماتم مجرمان است این ماتم نامه سیاهان این ماتم عاصیان است پس گفت من خود درایم درون خانه روم ونگرم پس درامد ودید صالح را دید که بالای منبر است واین ایه را تفسیر مینماید واذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا وزفیرا یعنی دوزخ از دور چون عاصیان را ببیند در غریدن اید و عاصیان در لرزیدند وعاصیان را چون در دوزخ اندازند در ان مکانهای تنگ وتاریک وزنجیرها اتشین در گردن نهاده وسلسلها و پایشان بسته که واذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا فریاد واویلا برآورند مالک گوید دو بمر باد امد برای شما فریادها که خواهید نمودن شعوانه چون این کلمات را شنید بسیار بروی اثر کرد گفت ای شیخ چگونه اگر من توبه کنم و بدرگاه رجوع نمایم مرا بیامرزد شیخ گفت بیامرزد اگرچه گناهت مثل گناهان شعوانه باشد گفت شعوانه منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم شیخ گفت خدای تعالی گناهان تورا بیامرزد و عفو کند پس شعوانه توبه نمود وغلامان وکنیزان خود را در راه خدا ازاد نمود وصومعه بساخت ودر انجا بنشست ومشغول عبادت گردید وسالهای بسیار ریاضت کشیده تا سوخته وگداخته شد روزی سروتن می شست بخود نگریست تن خود را سوخته وگداخته دید گفت اه در دنیا چنین زار ونزار شدم ندانم در اخرت احوالم چگونه خواهد بود ناگاه اوازی شنید که ای شعوانه نگرانی از درگاه ما بر نخیزی وهم چنین ملازم درگاه ما باش ومترس تا ببینی که فردای قیامت کار تو چگونه خواهد بود

نظم

رو در صف دوستان ما باش ومترس خاک در استان ما باش ومترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند دل تنگ مشو ازان ما باش ومترس

وما در عنوان سیم از باب دوم چند روایت در قبول توبه بعضی از ایشان نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب این حکایت است ۳۷

حکایت

در کتاب مجمع النورین است که وقتی جوانی تاجر در بغداد مبلغی خطیر وجه نقد داشت از تجار یهود سوال کرد که چه جنس کنم در شام منفعت میکند یکی از یهودیان با حسود گفت من در این چند روزه از شام اعلام پوست ودم روباه خریدار کن هرچه میتوانی ببر بشام که بهتر از همه چیزها است وخوب منفعت میکند انجوان قبول کرد وچند نفر باطراف فرستاد که پوست روباه بخرند هرچه داشت خرید کرد وبار کرد وبشام امد پوست ها را قدری فروخت پول کرایه وکرایه داد وقدری هم خرج کرد بخیال انکه خوب فروش خواهد کرد مدتی گذشت کسی بخریداری دم روباه نیامد جوان شب در کنج حجره تنها وتفکر نشسته در این اثنا پادشاه دمشق که در لباس تبدیل گردش میکرد بصورت درویشی بدر حجره انجوان رسید نگاه کرد او را غمگین دید وملول مشاهده کرد امد وسلام کرد ونشست وپرسید که تورا چه میشود که بسیار ملول میباشی انجوان درد دل کرد که تاجری یهودی بمن در مقام شور گفت که در شام ثابت دم روباه و پوست روباه خوب میخرند هرچه داشتم از سرمایه او را خرید کردم ودر این شهر امدم ومدتی در این جا هستم وتاکنون کسی بسر وقت من نیامده ودر غربت حیران وسرگردان مانده ام پادشاه دلش سوخت ودرخاست وگفت غم مخور من نفس کردم انشاء الله فردا مشتری میاید وپوستها تورا و دمها را میخرد اما اندران مفروش چون فردا صبح شد پادشاه حکم کرد که تا بلد هرچه یهودی که در خاک شام است هرکدام دم روباهی بر سر کلاه

خود بدوزند وهرچه ادمی است تا بدلیس کردن کلیجه انها پوست روباه باشد وفرمود جار کشیدند چون مردم ازحکم مطلع شدند امدند بقیمت ها گزاف دم ها وپوستها را خریدند ومبالغی خطیره عاید انجوان گردید ۳۸

حکایت

فاضل نراقی در خزائن نقل نموده که در کاشان مکه زاده ودویست وبیست وسه در کاشان محصلی از تحصیل داران دیوان از مردم سید مطالبه وجه دیوانی مینمود وتشدد میکرد وان سید بیچاره بعجز نفرو پریشانی عجز والحاح مینمود که ندارم چند روزی مرا مهلت ده تا خدا وسیله وچاره بسازد وان جد من رسول الله شرم کن ان ملعون گفت اگر جدت کارساز از او میشود یا شر مرا از سر تو دفع نماید و یا کارسازی تورا بنماید وازان سید ضامنی گرفته گفت هرگاه فردا اول طلوع افتاب بعجز را ندادی بنجاست بحلق تو خواهم کرد وبگو بجدت هرکاری میتوانی بکند چون شب شد ان مرد ظالم ببام خانه رفت که بخوابد بجهة بول کردن برلب بام رفت ودر بام مکی یا برناودان گذاشت وناودان بیفتاد واو نیز بیفتاد ودر زیر ناودان چاه بیت الخلائی بود سرنگون بانچاه افتاد ودران نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشده چون روز شد او را یافتند که سر او تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته واین قدر نجاست بحلق او فرو رفته که شکم او ورم کرده ومرده است وشر او ازسر ان سید بیچاره مندفع شد وما در ذیل روایت سیزدهم از عنوان اول از باب دوم حکایتی نظیر این حکایت که مجازات بعمل یا شد از ذهبی در زمان منکوقاان نقل نموده ایم مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است واز امثال ثابت است ۳۹

حکایت

وایضا در کتاب مزبور است که یکی از ثقات نقل کرد که چندی قبل از این در کاشان مردی بود اقا محمد علی نام مباشر صنف عطار ومتوجه امور دیوانی ایشان وغدغن کرد دیگری هیچ وجه اجناس عطاری خرید وفروش نکند شخص سیدی فقیر بقدر یکمن سرشیم تحصیل کرده بود واین را بشخصی فروخت ان مرد ظالم مطلع شده در بازار باو برخورد وانسید را دشنام بسیاری داد وچند سیلی بروی او زد ان بیچاره روانه شد گفت جدم سزای تو را بدهد ان ظالم که این را شنید در غضب شده گفت بملازم خود که ان سید برگردان پس چند لگد بپشت کردن باو زده وگفت حال برو وجدت را بگو گفتم بیرون اورد روز دیگر ان ظالم تب کرد ودر شب کتفهای او درد امد وروز دوم درد شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت وروز چهارم جراحان مجموع گوشتهای او را تراشیده بنحویکه سرها کتف او بیرون امد ودر روز هفتم بدرک بلی یا ال علی هرکه در افتاد برافتاد ۴۰

حکایت

ایضا در کتاب مزبور است که شخصی نقل کرده که من مبلغ پنجهزار تومان عراقی بخزانه شاه سلیمان صفوی قرض داد شدم وحجت معتبر موعد معینی بمن بر خزانه سپردم ودر راس مدت بهر نوع بود وجه را سرانجام نموده ومشرف دادم چون حجت حاضر نبود قبض رسیدی از او گرفتم اندکی برنیامد که ان مشرف بمرد ودیگری مشرف شد بعد از چند روز حجت مرا بیرون اورده بعرض سلطان رسانیده وجه را طلبیدند من گفتم وجه را داده ام وقبض مشرف را دادم گفتند بیاور قبض را یا وجه را اداء کن من بخانه رفتم هرچند قبض را جستم نیافتم تمام خانه واسباب را زیر وزبر کردم اثری از ان ظاهر نشد ودر عرض تمام یک هفته انچه تفحص شاید ونباید شده وپیدا نشد هفته دیگر محصل شدید بر من گماشتند من در ان هفته نیز مهلت طلبیده خانه همسایگان وهر جا احتمال امد شد میرفت کردیدم اثری نیافتم در هفته سیم محصلین غلاظ وشداد تعیین نموده که بانواع تعذیب وشکنجه تا یک هفته دیگر وصول شود والا مرا بقتل رسانند ومرا اداء ان وجه هیچ وجه ممکن نبود در اخر هفته محصلین مرا برداشته بصوب چارسوق روانه شدند که در انجا مرا تعذیب کنند یا وجه وصول شود ویا هلاک شوم ومن در عرض راه متوسل بحضرت اله وپنج تن ال عبا گردیدم وصبر نمودم وچون معتاد بمعجون افیون بودم خواستم قلیلی معجون بخرم چه تجمیز طلبیدن دران روز بسیار بیحال شده بودم پس بدکان عطاری رسیده قدری معجون افیون خواستم پس عطار اندکی ازان معجون بکاغذ پاره ها که در دکان عطاری خود بپیچیده بمن داد محصلین مرا برداشته روانه شدیم در عرض راه معجون را خوردم وکاغذ را افکندم بمحض انکه معجون که در کاغذ بود بجامه من چسبید دوسه دفعه جامه را حرکت دادم تا افتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بیفکنم دیدم مهر مرا ان زده بودند نیک ملاحظه کردم برات مشرف سابق خزانه بود که بمن داده بود از شادی از پا در امده ودر انجا شکر معبود را کرده برات را بخزانه رسانیده مستخلص شدم الحمد لله رب العالمین ۴۱

حکایت

سید جلیل جزائری در کتاب زهر الربیع ذکر نموده که از غرائب حکایات انکه امام بدرالدین میگوید که امیر شجاع الدین حکایت میکرد که شبی در بلاد صعید در نزد یکی از اهل انجا بودم وان مرد گندم رنگ و مایل بسیاهی بود لکن اولاد او سفید رنگ وصاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد از تواند گفت بلی از سیاهی من واز سفید رنگ ایشان تعجب میکنی گفتم بلی گفت مادر ایشان فرنگیه است که در ایام ملک صلاح الدین او را گرفته ام گفتم که او را چگونه گرفتی گفت در بعضی سالهای قبل کتان بسیار زرع کردم چون ان نهاد او را

بمن کفت تا باید نها را ابشام ببری و بفروشی پس انها را ابشام بردم و چون بعکا رسیدم زنی فرنگیه نزد من امد که کسان مجرد و
زنان فرنک بی پرده در کوچه و بازار راه میروند چون انزن را نگاه کردم فریفته حسن و جمال او گردیدم پس در معامله با او من
مسامحه نمودم بعد از دو سه روز باز بیامد و کتان از من کرفت این بار نیز با او زیاده از دفعه اولی مسامحه کردم پس
یافت که مرا او را دوست میدارم مکرر نزد من میامد چون شوق او بر من غلبه کرد بعجوزه که با او بود کفتم از محبت این زن
نزدیک است هلاک شوم او را بمن برسان پیره زن کفت پنجاه اشرفی بمن بده که امشب معشوقه تو نزد تو میهمان است پس
پنجاه اشرفی را دادم و طعام و شراب مهیا کردم چون شب شد زن بیامد و بعد از صرف طعام و شراب با هم خوابیدیم پس من
بخود کفتم از خدا شرم نمیکنی و معصیت او را بجا میاوری و با زنی نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی خدا و ملائکه او را شاهد
میکیرم از ترس عقاب تو از این زن در کذشتم و انچه را که داده ام باو بخشیدم پس تا صبح خوابیدم چون صبح شد زن در
نهایت غیظ و غضب برخاست و بیرون رفت چون بدکان خود رفتم دیدم که انزن مانند ماه درخشان از دکان میکذرد
پس من از غصه هلاک شدم کفتم چه حال داشتم که این جمال نیکو را از دست دادم پس پیره زن را کفتم مرا بوصال او
برسان کفت بحق مسیح سوکند او را نخواهی دید مکر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی باو دادم و زن را اورد چون با هم
خوابیدیم همان فکر بدلم افتاده و خوف الهی بر دلم مستولی شد چون صبح شد باز همان تندی و غضب بیرون رفت پس من
بدکان رفتم بار دیکر که او را دیدم شوق وصال او مرا بی اختیار نمود پیره زن بمن کفت بوصال او نخواهی رسید مکر بدادن
پانصد اشرفی پس بر خود لرزیدم و عزم کردم که ثمن کتان را صرف او کنم در این فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان
ایام صلح که ما بین ما و شما معین بود اخر شده و تا روز جمعه مهلت دارید پس من ثمن کتان را جمع کرده و از عکا بیرون
امدم و محبت ان فرنگیه در دلم بود پس بدمشق رسیدم و سرمایه خود را خریده فروش کردم و شروع نمودم بمعامله غلام
و کنیز تا انکه محبت ان فرنگیه از دلم بیرون برود پس سه سال از این مقدمه کذشت و ملک ناصر جمیع ملوک را مغلوب
نموده و بلاد ساحل را تسخیر کرد کاشکان ملک ناصر از من کنیزی بصد اشرفی برای او خریدند نود اشرفی بمن دادند
ملک فرمود مرا بانجا که زنهای فرنگیه را باسیری اورده بودند ببرید تا هر کدام را بخواهم بعوض ده اشرفی دیکر ببرم
پس چون در انجا رفتم همان زن معشوقه خود را در میان ان اسیران دیدم او را کرفته بمنزل خود بردم پس باو کفتم مرا می
شناسی کفت نه کفتم من همان تاجرم که عاشق تو شدم و تو کفتی مرا نخواهی دید مکر بدادن پانصد اشرفی و من تو را بده
اشرفی مالک شده ام پس دست مرا کرفت و مسلمان شد پس او را عقد کردم و از من ابستن شد بعد از مدتی که رسول
پادشاه فرنک بطلب اسیران امد و اتفاق ما بین ملوک بهم رسید تمام اسیران را بدست اوردند زن مرا از من میخواستند
او را نزد پادشاه بردم پادشاه باو کفت که بشهر خود بر میکردی یا نزد شوهر خود میمانی زن کفت من مسلمان شده ام و
اکنون ابستنم فرنکیان را بمن چه احتیاج است پس رسول سلطان فرنک که حاضر بود برفقای خود کفت کلام این زن را
بشنوید پس بمن کفت زوجه خود را بکیر و مادرش مارا امانتی داده است که باو بدهیم چون اوردند صد و پنجاه اشرفی بود
که من باو داده بودم همچنانکه بسته بودم باز نکرده بودند و این اولاد از ان زنند و حکایت شانزدهم و بیست و یکم و
بیست و دوم از این عنوان مناسب این حکایت است مراجعه شود و روایت یازدهم از عنوان پنجم از باب سوم مناسب این
مقام است نیز مراجعه شود (حکایت) دمیری در کتاب حیوة الحیوان ذکر نموده و همچنین ٤٢
غزالی در کتاب الخاتم المستغرق از احیاء العلوم از زید بن اسلم از پدرش روایت نموده که روزی عمر نشسته بود و مردم از
پیش نظر او میکذشتند ناکاه نظر عمر در ان میانه بپدر و پسری افتاد که بسیار شبیه بهم دیکر بودند پس بپدر کفت
ما رأیت غرابا اشبه بغراب من هذا بک ان مرد کفت یا امیر المؤمنین این پسر را مادرش در وقتی که مرده و از دنیا رفته
بود زاییده است پس عمر تعجب نموده و بدو رو نشسته و کفت مرا از این واقعه خبر نما عرض کرد یا امیر المؤمنین من اراده
سفری داشتم و مادر این پسر با او حامله بود پس بمن کفت مرا باین حال کذاشته و بسفر میروی من کفتم انچه را که در شکم
داری او را بعد بخدای تعالی می سپارم پس بیرون رفتم بسفر و چند وقت سفرم طول کشید چون مراجعت نمودم در
خانه خود را بسته دیدم پس از همسایکان از حال زوجه خود سؤال کردم کفتند او وفات یافت در حالتی که طفلش در
شکمش بود پس من بسیار متاسف شده کفتم انا لله و انا الیه راجعون و بالای قبر او رفته و کریه بسیاری نمودم
و از انجا برخاسته نزد پسر عمه امده نشستم مشغول صحبت شدم ناکاه دیدیم اتشی از میان قبرستان جستن کرده
پس من بپسر عمه کفتم این چه اتش است پسر عموم کفت این اتش را ما از قبر زوجه تو هر شب مشاهده مینمائیم من
کفتم قسم بخدا که انزن صائمه و قائمه بود و عفیفه و مسلمه و این اتش با قبر او هیچ مناسبت ندارد پس با هم دیکر به
نزد ان قبر رفتیم و بپسر عم کفتم کلنکی ده و تو برو پس خودم بتنهائی بالای قبر امدم این طفل را دیدم ان قبر
باز است و این پسر در میان ان قبر است پس ندائی بکوشم رسید که ای کسی که فرزندت را بخدا امانت سپردی امانت

خود را بردار صحیحا سالما قسم بخدا که اکر مادرش را هم بخدا امانت سپرده بودی همانا او را هم سالم مییافتی پس این پسر را
برداشته و از قبر بیرون امدم و ان خبر هم امد ابو یعقوب نامی کوید من این قصه را در کوفه نقل نمودم اهل کوفه کفتند بلی این
٤٣ قصه چنین است و ان پسر را مردم خریب القبور نام نهادند (حکایت) و ایضا در کتاب مزبور است
که عبید بن واقد اللیثی البصری کوید که وقتی اراده حج نمودم پس در یکی از منازل بر کسی وارد شدم از اشنایان دیدم در
مقابل او پسری جوان ایستاده و من جوانی باین خوش صورتی و معقولی ندیده بودم پس از او سؤال نمودم که این جوان
کیست کفت پسر من است و او را قصه عجیبه است از او طلب بیان ان قصه نمودم کفت وقتی از اوقات اراده حج نمودم و مادر
این پسر هم همراه من بود و با این پسر حامله بود و در بعضی از منازل او را درد زائیدن کرفت پس این پسر را زائیده و فوت شد و
قافله هم در شرف حرکت بودند و مهیای کوچ کردن از ان منزل بودند پس من این پسر را کرفته و در خرقه پیچیده و در غاری کذاشته و در ان
غار را سنکچین نمودم و بر او افتاده از ان منزل کوچ کردیم و من یقین نمودم که این طفل هلاک شده و خواهد مرد در همان ساعت
پس بعد از انکه بمکه مشرف شده و زیارت نمودم و مراجعت کردیم در همان منزل رسیدیم پس یکی از همراهان بجانب ان غار رفته و سنکها
را از در ان غار برداشته دید که این پسر دو انکشت بزرک خود را عوض پستان در دهان میکذارد و میمکد چون نزدیک رفتیم دیدیم
که شیر از دو انکشت او بیرون میاید پس او را برداشته و همراه خود اوردیم و این پسر که ملاحظه مینمائی همان طفل است جل الخالق
٤٤ (حکایت) محمد بن طلحه شافعی در کتاب عقد الفرید از وقایع زمان موسی و اثار بنی اسرائیل
این قصه را نوشته است که مردی فقیر در ان زمان بود که صیادی میکرد و معاش خود و عیالش از صید ماهی میکذشت
روزی شبکه خود را بدریا انداخته ماهی بسیار بزرکی در میان ان داخل شد پس خوشحال شده و او را ببازار برده تا انکه
بفروشد ناکاه یکی از اعوان ظلام او را دیده خواست ان ماهی را از او بخرد بعنف بستاند ان صیاد قبول نکرده تا انکه
بچوبی که در دست داشت بفرق ان صیاد زده بنحویکه سرش بدرد امده و ان ماهی را از او کرفت بدون دادن چیزی
عوض ان پس ان صیاد رو باسمان کرده و عرض کرد خدایا مرا ضعیف خلق فرموده و او را قوی پس حق مرا بزودی از او بکیر چه
او بمن ظلم نمود و من تاب صبر نمودن تا دار اخرت و قیامت را ندارم پس ان ظالم ماهی را بخانه برده بزنش داد تا بریان کند چون
او را بریان نموده و در میان طبقی کذاشته نزد او اورد دستش را دراز کرده که لقمه از ان تناول نماید ناکاه ان ماهی دهان خود
را باز نموده و انکشت او را کزید پس درد بر او مستولی شده بنحویکه قرار و ارام را از او باز داشت پس نزد طبیب رفته چون
دست او را دید کفت باید این انکشت را که ماهی کزیده است برید و الا سرایت میکند و کف تو را درد فرو میکیرد پس انکشت
او را برید بعد از بریدن انکشت کف دست او را درد شدیدی عارض شد باز طبیب کفت باید کف را برید و الا درد سرایت
بر ساعد دست میکند پس کف او را برید باز درد در ساعد دست او عارض شد او را هم برید و همچنین هر عضوی را که می
برید درد بعضو دیکر او سرایت میکرد تا انکه از شدت وجع و درد روی به بیابان کذاشته درختی را از دور دید بپای
ان درخت امده و ناله بسیار نموده و از خداوند استغاثه نمود که ان بلیه را از او رفع فرماید پس در پای ان درخت بخواب رفت در
خواب اواز ندائی شنید که کوینده باو میکوید ای بیچاره تا بکی دست خود و اعضاء دیکر خود را مقطوع مینمائی برو در نزد
خصم خود که او را اذیت نموده و از او حلیت بخواه و رضایت طلب نما پس ان مرد از خواب بیدار شده و در امر خود متفکر
شد که ظلمش برکه وارد شده چون فکر بسیار نمود بر قصه اش با صیاد ملتفت شد پس بشهر مراجعت نموده و صیاد
را پیدا کرده خود را در پیش قدم او بر زمین انداخت و از او طلب عفو و بخشش نمود و فدیه از مال خود را باو داد پس مرد
صیاد از صمیم قلب از جنایت و ظلم او در کذشت فی الفور وجع و درد دستش ساکن شد و شب را خوابید با توبه خالص
و انابه کرده خود چون صبح بیدار شد خداوند ببرکت تدارک ان ظلم و عفو صاحبش و توبه خالصه ان ظالم دست او را
بحالت اولیه برکردانید و مثل این بود که کویا اصلا اسیبی باو نرسیده بود پس از جانب باری تعالی بموسی بن عمران وحی شد
که ای موسی قسم بعزت و جلال خودم که اکر این مرد خصم خود را راضی نمینمود هر اینه تا زنده بود بدرد و عذاب من مبتلا بود
و مناسب این ذیل دوم از حکایت سی و چهارم عنوان اول این باب معجزه از امیر المؤمنین در خصوص صحیح نمودن دست
٤٥ زنی را که در راه محبت او بریده شده بود در زمان خلفاء بنی عباس ذکر نموده ام مراجعه شود (حکایت)
در کتاب حیوة الحیوان و زینة المجالس است که چون اسکندر بمملکت چین لشکر کشید و ظاهر دار الملک او را لشکرکاه ساخت
و ان شهر را بمحاصره انداخت روزی فغفور بصورت حاجب بخدمت اسکندر امده بایستاد اسکندر کفت چه پیغام داری کفت
فغفور فرموده که در خلوت سخنی بعرض رسانم چنانچه بغیر از من و پادشاه دیکری اثر انرا نشنود اسکندر فرمود تا
مجلس را خالی کردند پس با او کفت پیغام فغفور چیست کفت فغفور منم اسکندر متعجب شده سؤال نمود که بچه اعتماد
این جرات نمودی فغفور جواب داد که من تو را سلطانی عاقل و فاضل میدانم و هرکز میان من و تو عداوتی نبوده است
و من هرکز در حق تو قصد سوئی نیندیشیده ام اکر تو مرا بکشی از سپاه من یکنفر بیش و کم نکرده باشی خود بجهت ان مدام

تا هرچه از من خواهی بقبول انکشام اسکندر گفت سه ساله خراج چین را از تو میخواهم فغفور سر رضا بجنبانید و
چون اسکندر سرعت اجابت او را ملاحظه نمود گفت بعد از ادای این مبلغ حال تو چگونه باشد فغفور گفت چنانکه هر
دشمنی بر من حمله کند مغلوب شوم اگر بخراج دو ساله قناعت کنم فغفور گفت اندکی بهتر از حال اول باشد اسکندر
گفت اگر خراج یکساله بیش طمع نکنم فغفور بیان نمود که بر این تقدیر خللی در ملک من حادث نشود اگرچه با ادای آن
مال خزانه تهی گردد اما بکلی مستاصل و پریشان نشوم اسکندر گفت بخراج ششماهه از تو راضی شدم پس فغفور در
خواست نمود که فردا پادشاه کلبه خانه را مشرف سازد و بنور حضور خویش شهر را منور گرداند تا با یکدیگر انکشتی
بنمک زنیم و مال الغنم را تسلیم نمایم روز دیگر اسکندر بجانب چین حرکت کرده فغفور را دید که با سپاه بیعدد صف
کشیده و چندان عدت و آلت و عدد لشکر بنظر اسکندر درآمد که از کثرت آن سپاه متحیر شده لشکر خویش را
در جنب ایشان اندک دید چنین پنداشت لشکر اسکندر را حلقه وار در میان گرفتند اسکندر خائف شده و اشتعال حرب
نشناخته با فغفور خطاب کرد که با من غدر کردی فغفور گفت پادشاهان غدار نباشند اسکندر گفت پس این لشکر
وحشم زیاد چیست فغفور گفت خواستم بر تو ظاهر شود که من بواسطه ضعف و قلت اعوان و انصار اطاعت تو
ننموده ام بلکه چون میدانستم که تو پادشاهی دولت یار و هیبتی و مؤید بتایید آفریدگاری و هر که با دولتمندان
مجادله کند شکسته باید **شعر** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد پس از این جهت
تو را اطاعت نمودم اسکندر گفت تو سزاوار بهر نیکوئی هستی و من آنچه از تو میخواستم از سر آن درگذشتم فغفور
گفت تو در این احسان زیان نکنی پس اسکندر را بقصر خویش فرود آورده مجموع عساکر او را ضیافت نمود و خوانی
مرصع در زیر سراپرده که از اطلس سرخ دوخته بودند نهاده و طبقهای زرین بر روی آن خوان چیده و مجموع
آن ظروف را بجواهر آبدار و لآلی شاهوار آکنده و از آن سر کرده اسکندر را بر سر آن خوان نشانیدند پس فغفور
او را صلا زده گفت ای پادشاه از این جواهر زواهر تناول فرمای اسکندر گفت این جمادی چند است و غذا روح را
نشاید فغفور بر زبان راند که پس غذای ملک چیست و از چه جنس است اسکندر فرمود غذای من نان است فغفور
گفت ای ملک در روم این نان بدست نمیآمد که بجهت تحصیل آن احتمال و تحمل این همه زحمت و مشقت کرده و بولایت
چین آمده اسکندر گفت اگر مرا در این سفر هیچ فایده نرسیده باشد موعظه تو کافی است و علی الفور از
ولایت چین کوچ کرده متوجه روم شد و ما در ضمن تفسیر آیه هم از عنوان اول از باب اول حکایتی در خصوص بدو و انجام
٤٦ نطفه اسکندر و خضر ذکر نموده ایم مراجعه شود **حکایت** در کتاب نزهة المجالس مذکور
است که دو نفر سائل کور سر راه ام جعفر می نشستند و تکدی مینمودند و ام جعفر موصوف بکرم بود چنانکه در حکایت
سیزدهم از این عنوان اشاره بیکی از موارد کرم و احسان او نموده ایم پس یکی از آن دو کور میگفت اللهم ارزقنی من فضلک
و دیگری میگفت اللهم ارزقنی من فضل ام جعفر و ام جعفر بدعای هر دو واقف بود پس از برای آنکه طالب فضل خدا
بود دو درهم میفرستاد و از برای آنکه طالب فضل او بود مرغی بریان که در جوف آن ده دینار گذاشته بود میفرستاد
پس آنکه مرغ باو داده میشد نادانسته خیال میکرد که بهتر این است که این مرغ را برفیقم داده دو درهم او را بگیرم چرا که
خوردن این مرغ سیر کردن شکمی بیش نیست پس تا ده روز متصل مرغی با آن کیفیت از برای او از جانب ام جعفر میآمد
و او آن مرغ را برفیق خود داده دو درهم او را میگرفت و نمیدانست که در جوف آن مرغ ده دینار گذارده شده است
چون روز یازدهم شد ام جعفر اطلاع بهم نماید شنید باز آن گدای کور میگوید اللهم ارزقنی من فضل ام جعفر نزدیک
آمده از او سؤال کرد که آیا فضل ما تو را بی نیاز نکرد از سؤال کور پرسید که فضل تو در باره من کدام است گفت آن
صد دینار که در جوف ده مرغ بریان گذاشته شده بود آن مرد گفت من تمام آن مرغها را برفیقم داده و درهمهای
او را میگرفتم پس ام جعفر گفت تو طلب فضل ما را نمودی محروم شدی و آن رفیقت طلب نمود فضل خدا را پس خدا او
را غنی گردانید و حکایت چهل و یکم از عنوان دوم این باب چهارم مشتمل بر قضیه حسنه ایست از شنیدن دو نفر
راهب نصرانی آیه مبارکه و اسئلوا الله من فضله را از اسیری عرب و مسلمان شدن آنها مناسب مقام است مراجعه شود
حکایت در کتب معتبره مثل حیوة الحیوان و خلاصة الاخبار و غیرهما مذکور است که ٤٧
مالک دینار گوید وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم بازی دیدم که می پرد و گرده نانی در منقار دارد گفتم
سبحان الله در بادیه باز و گرده نان در این سری است پس راه بگردانیدم و بر اثر آن باز رفتم چون میلی راه طی کردم باز
بسر چاهی آمد و فرود آمد و در آن چاه رفت پس من هم بسر چاه آمدم نگاه کردم دیدم مردی در میان چاه دست و پا و چشم
بسته و بر پشت افتاده باز بر سینه او نشسته و نان را پاره پاره میکند و در دهان آن مرد میگذارد چون
نیمه نان بدین منوال بخورد باز بپرید و در اندک زمانی باز گشته و آب آورد و منقار خود را در دهن آن مرد گذاشت چون

این حال را مشاهده کردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد چه کسی و از کجائی و این چه حال است گفت مردیم از خراسان بحج میرفتم
چون باینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا تصرف نمودند و مرا باین حال در چاه انداختند روزی از این بگذشت که
از گرسنگی و تشنگی طاقتم نماند سر بهوا داشتم و گفتم بار خدایا تو نظر داری بر من خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت هر روز دو مرتبه
میاید و مرا آب و نان میدهد مالک گوید که دست و پای وی بگشودم و از چاهش بیرون آوردم آوازی آمد که ای مالک چنانچه
تو او را از چاه دنیا بیرون آوردی و خلاص نمودی ما نیز تو را از چاه ویل خلاص کردیم دست او را گرفته و بمکه اش بردم ای عزیز
تو هم در هر حال دستگیری هر بیچاره و مسکین نما تا در تیره چاه دوزخ ترا دستگیری نمایند **حکایت** ٤٨
در خلاصة الاخبار از ابی جعفر حداد حکایت کرده که براه مکه میرفتم زمانی در بین راه نشستم که استراحت کنم ناگاه دیدم که
بر یکجانب من گنجشکی نشسته بود و نمیتوانست که از جای خود حرکت کند چون نیک نگریستم دیدم مگسی آمد و مکرر
خود را بمنقار او میمالید و او میگرد تا آن گنجشک دهن باز کرد و مگس در دهان او رفت و همچنین مگس دیگر آمد و
همین عمل کرد تا چند مگس آمده و بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشک را گرفتم دیدم کور بود و بال
٤٩ او شکسته و از مگسها روزی او بود تا که میرسید **حکایت** در مجالس المتقین است که
در زمان حضرت پیغمبر مردی بود متوکل بخداوند و همیشه برسم تجارت از شام بمدینه میآمد در راه روزی دزدی شامی بر
اسبی سوار شده بر سر راه وی آمد و تیغ بقصد قتل وی در آورد تاجر گفت ای سارق هرگاه مقصود تو مال من است با
بستان و از قتل من بگذر سارق گفت قتل تو لازم است اگر تو را نکشم سر مرا فاش خواهی نمود تاجر دید چاره بغیر از قتل
نیست گفت پس مرا مهلت بده تا دو رکعت نماز کنم سارق او را امان داده تاجر مشغول نماز شد و دست بدعا بلند
کرد که بار الها شنیدم از پیغمبر تو که هر که توکل کند و ذکر نام تو کند در امان باشد من در این صحرا معینی ندارم و بکرم تو من
امیدوارم چون این کلمات بر زبان جاری ساخت و خویش را اسیر توکل انداخت دید سواری که عمامه سبز بر سر داشت و بر
اسب سفید سوار بود نمودار شد سارق او را کشته و باو پرداخت آن سوار سارق را بیک ضربت بدونیم کرد و نزد تاجر
آمد و با کمال احسان گفت ای متوکل دشمن تو را کشتم و خدا تو را خلاص نمود تاجر گفت تو کیستی که در چنین صحرائی بداد من غریب رسیدی
گفت من توکل و اخلاص توام که حق تعالی مرا بصورت ملکی کرده در آسمان بودم که جبرئیل بمن ندا کرد که صاحب خود را دریاب
و دشمن او را هلاک نما من شتافته در این صحرا آمدم و او را هلاک نمودم تاجر بسجده رفت و شکر الهی بجا آورد و تصدیق
جناب رسالتمآب نمود پس آن سوار غایب شده تاجر بمدینه آمد و واقعه را بجناب رسول عرض نمود حضرت فرمود بلی چنین است
توکل دعا باعلی درجه سعادت میرساند و درجه توکل درجه انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء است و حکایت چهارم از
عنوان اول این باب چهارم و کذلک دو خبر در ذیل آن متضمن بختیم اعمال است چه اینجا این حکایت صریح در نتیجه خلوص
٥٠ است مراجعه شود که ایراد مناسب مقام است **حکایت** در روضة الصفا مسطور است که
چون سلطان الب ارسلان از سنجر و ولایت عراق و فارس با دغدغه عزم کرمان نمود تا برادر خود را که دم از مخالفت میزد
گوشمال دهد چون بحوالی کرمان رسید قاورد که برادر او بود رسولی فرستاده تحف و هدایا ارسال داشت و بعرض رسانید
که من اگرچه از روی نسب برادر پادشاهم اما از همه بندگان بنده ترم و امیدوارم که پادشاه قلم عفو بر جرائم جرائم
من کشیده بی ادبی مرا بعفو و اغماض مقابله فرماید سلطان گفت ما را احتیاج به تحف او نیست غرض امتحان برادر بود
پس از راه بیابان خبیص متوجه خراسان شده در عرض راه آب و علوفه سپاهیان روی بنقصان نهاد مهم در اضطرار انجامید
امراء بحضرت سلطان دفتر صورت حال را بموقف عرض رسانیدند سلطان جواب داد که توکل بر کرم عمیم و لطف حضرت
کریم کنید و خود بخیمه درآمده سر برهنه کرده روی بر خاک نهاده گفت الهی بندگان تو از عدم زاد در این بیابان ضایع
میمانند و عباد تو از بی دولتی من هلاک میشوند این سخنان میگفت و آب از دیدگان میبارید مقارن حال ابری پیدا شد
در روی هوا و بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه لشکر این مجموع ظروف خود را پر ساختند چون از آن مرحله کوچ کردند مسافتی قطع
نمودند بقلعه کمشر رسیدند که محل سباع و مقام ذئاب بود چون ملاحظه نمودند قلعه مملو از جو و گندم و کاه بود الحمد لله
٥١ **حکایت** در زینة المجالس است که خواجه نظام الملک در وصایای خود آورده است که چون موکب
الب ارسلان بقصد سنجر روم در حرکت آمده و بپای بار رسید سنجر بعضی از ولایات اتابکان و الوار جند خود سلطان ملکشاه
حواله نمود و مرا با او فرستاده اتفاقاً اول بار قلعه را محاصره نمود که مر او را حصاری محکم بود که باستحکام آن حصاری در ولایت
روم نبود و آبی عظیم در آن حصار محیط بود چون آن حصار بنظر درآمد پای تدبیر از ساحت تسخیر آن کوتاه دیدم و دست تصرف
از دامن خاک دبرش قاصر یافتیم و از همه مشکلتر آنکه هم تسخیر محال مینمود و هم بازگشتن و بطرف دیگر رفتن ممتنع مینمود چه اول
قلعه بود که بمحاصره آن قیام نموده بودیم و از آنجا درگذشتن با اهل مواضع دیگر مزدوری تمام داشت سلطان ملکشاه روزی بی
وضو من حرانی نموده با جمعی از شجاعان در کشتی ها نشسته بپای قلعه رفت و از حصار تلالی آنها انداخته چند کشتی را گرفتند و

شدند مضطرب و حیران بهادران را هلاک نمودند و نزدیک بود که چشم زخمی روی نماید اما خداوند تعالی نوید داد که بعد از فتح از انجام امر جمعی را منع شد چون این معنی مشاهده میگشت طبیعتم از تدبیر و تصرف باز مانده با شاهزاده گفتم که بغیر از تسلیم و توکل چاره در این باب نیست صبر کن تا از غیب لطیفه روی نماید و دیگر سپاهی عظیم و غوغای غریب پیدا شد بعد از لحظه که تاریکی فرو نشست دیدم که نصفه بارو در آب ریخته و نیم دیوار افتاده و نیم خندق پر شده پس لشکر بجوش و غلغله خود شاه بعزم تسخیر متوجه قلعه شدند و رو بحصار آورده و آن قلعه را در حیز تصرف در آوردند و بمقصود خود نایل شدند

۵۲ **حکایت** در کتاب منتخب الاسرار از ابن عباس روایت نموده که چون رسول خدا از حدیبیه بسوی مکه روانه شد کفار ابی بجتری رسید که لشکر صدای العطش العطش بلند نمودند و نشانی از آب در طرفی از اطراف آن سرزمین پیدا نبود پس رسول خدا ص فرمودند که آیا می‌بینید آن درختان را که در فلان مکان است و نمایان است در نزدیکی آن درختها چاه آبی است کیست که برود با جماعتی از اصحاب و خیکها را از آنجا پر کرده و لشکرها را سیراب کند پس مردی از جای خود برخاسته و عرض کرد من این فرمان را امتثال میکنم پس جمعی از سقایان و پیادگان لشکر را برداشت و روانه شد همین که داخل در میان آن درختان شدند شعله آتشی در نظر ایشان آمد و صدای مهیبی بگوش ایشان رسید پس خوف بر ایشان غلبه نموده برگشتند و قصه را از برای حضرت رسول خدا ص بیان نمودند حضرت فرمود که ایشان طایفه جنیان بودند اگر شما جرئت نموده و می‌رفتید آسیبی بشما نمیرسید پس فرمود کیست که توکل بخدا نموده و نترسد و برود از برای لشکر آب بیاورد تا من ضامن بهشت بشوم از برای او پس مرد دیگری برخاست و با جماعت روانه شده و قدری بیشتر از مرتبه اولی رفتند پس شنیدند صداهای افزونتر از اول و دیدند شعله‌های آتش و رعد و برق بنظر ایشان در آمده باز گشتند و قصه را بیان نمودند همچنین در مرتبه ثالثه جمعی رفته و قدم جسارت و ثبات بیشتر از دو مرتبه سابقه برداشتند ناگاه ... ناگاه دیدند در آن صحرا سرهای بی‌بدن و بدنهای بی‌سر افتاده و دیدند آنچه را که در مرتبه سابقه دیده بودند پس راضی به تشنگی شده و نا کشته مراجعت نمودند و حکایت را بیان کردند پس رسول خدا ص شیر خدا و دلیل راه هدی علی مرتضی را طلبیده و فرمودند یا علی برو و محصل آب کن و لشکرها را از تشنگی نجات بده سلمة بن اکوع گوید که من در هر سه بار رفته بودم در مرتبه چهارم نیز با علی رفتم شاه مردان همینکه نزدیک آن درختان شد پس همان امور سابقه ظاهر گردید حضرت فرمودند ای مردم قدمهای خود را بجای قدم من بگذارید و به اطراف خود نگاه نکنید و نترسید پس چیزی خواند و رفت تا بچاه رسید دلو را انداخت آب کشید تا دو خیک را پر آب کرد ناگاه ریسمان را در میان چاه انداختند پس علی با اصحاب خود فرمود کیست برود و دلو را از چاه بیرون آورد کسیکه اقدام باین امر نماید پیدا نشد پس گفتند ما طاقت برگشتن از این راه هم که آمده‌ایم نداریم چگونه بدرون چاه رفتن را داریم سلمه گوید ناگاه دیدیم که شاه مردان دامن همت را بکمر زده و بچاه فرو شد فرمود هر چه بشنوید از میان چاه یا می‌بینید صبر کنید و نترسید پس بچاه داخل شد بعد از آن صداها و قهقهه‌ها شنیدیم و صداها شنیدیم که گویا از گلوی بیرون می‌آمد که فشار دهند پس ناگاه صدای افتادن علی را بچاه شنیدیم پس یقین کردیم که علی هلاک شد و یقین نمودیم که ما نیز هلاک خواهیم شد دیگر صبر و آرام برما نماند نه طاقت زیست نمودن و نه قدرت برگشتن بخدمت رسول خدا را داشتیم پس ناگاه صدای تکبیر علی را شنیدیم و صدای قعقعه شمشیرها و ندای الحذر الحذر و الامان الامان و صدای گریه و خنده می‌شنیدیم ناگاه علی ندا کرد که بیندازید ریسمان را پس ریسمان را انداختیم دلو را بسته انداخت در میان چاه فاذا که ما آب کشیدیم و همه خیکها را پر کردیم و همه سیراب شدیم پس از چاه بیرون آمد هر یکی از ما یک خیک بدوش کشیدیم آن بزرگوار دو خیک برداشته و خدمت رسول خدا مراجعت کردیم وقتی که بآن درختان رسیدیم نه صدا و نه آتشی نمایان بود چون بخدمت رسول خدا رسیدیم حکایت را بآنحضرت عرض داشتیم همه لشکر متعجب افتادند بعد از آن مردمان می‌رفتند و از آن چاه آب بیرون می‌آوردند جناب رسول خدا فرمود که این جنی برادر جنی بود که در دست علی در صفا و مروه کشته شده بود و میخواست که انتقام برادر خودش را از علی بکشد نتوانست بلکه او نیز در دست علی کشته شد و خداوند عالم مسلمانان را از شر او حفظ فرموده

۵۳ **حکایت** در منتخب الجنان در ترجمه سعید بن جبیر ره مرقوم داشته که چون حجاج کس فرستاده و او را دستگیر نمودند نزدیک آفتاب غروب او را بپای دیری آوردند راهبی در آن دیر بود بالای بام آمده و گفت شما کیستید آنها خود را معرفی نمودند راهب گفت ماندن شما امشب در این بیابان از خطر الاف است چه این جا مسکن شیران است و همین که شب میشود شیران از اطراف این صحرا جمع میشوند اگر بخواهید سالم بمانید باید داخل دیر شوید پس تمام اعوانان حجاج داخل اندیر شده و هر چه اصرار نمودند که سعید هم داخل در آن دیر شود قبول ننمود و گفت هرگز پناه بخانه بیگانه از دین نبرم و من در زوایای این دیر نمی‌مانم پس عهود و مواثیق مؤکده از او گرفتند که فرار ننماید در دیر را بستند و بر بام آن بر آمدند و سعید در آن بیابان مشغول عبادت و نماز شد با کمال توکل و اطمینان چون قدری از شب گذشت بچه شیری را دیدند آمد و سر خود را بپای سعید مالید و دم خود را حرکت داده و یکجا

ایستاد پس دیدند شیر بزرگی آمد و او هم مثل آن بچه شیر نمود از تواضع و فروتنی و یکبار رفت پس چون صبح طالع شد راهب از صومعه پائین آمده و بدست سعید اختیار اسلام نمود تا بدانیکه هر کس توکل بخدا نمود و اطاعت نمود او را هر چه در عالم امکان است او را مطیع و فرمان بردارند

۵۴ **حکایت** مرحوم نوری در دار السلام از فلاح السائل و آن از کتاب ابی نوح احمر نقل نموده که اعرابی خواست در مسجد الحرام داخل شود بجهة طواف خانه خدا شتری داشت توکل بخدا نموده و او را در خارج مسجد گذاشت بدون نگاهبان و عرض کرد اللهم ان هذه الناقة وما علیها فی حفظک و ودیعتک پس داخل مسجد شده و طواف نموده چون بیرون آمد شتر خود را ندید عرض کرد خدایا شتر را از من ندزدیده‌اند بلکه او را از تو دزدیده‌اند چه اگر وثوق و اطمینان بر حفظ تو نبود همانا از برای ناقه خود حارسی قرار میدادم و امثال این کلمات را مکرر مینمود و مردم اطراف او جمع شده و از این کلمات او و با یادی تعجب نمودند ناگاه دیدند مهار ناقه در دست کسی است و یک دست دیگر او قطع شده پس نزد اعرابی آمده و گفت بگیر ناقه خود را چه آنکه از او خیری بمن نرسید چون او را در شب بکوه بردم ناگاه سواری نمودار شد و دستم را قطع نمود و مرا امر نمود که این شتر را برگردانم و حکایت چهل و دوم از همین عنوان در ودیعه دادن عربی است در وقت سفر رفتن طفل جنین خود را بباری تعالی و مردن مادر آن طفل و محفوظ داشتن خداوند است او را در قبر مراجعه شود که مناسب با این حکایت است

۵۵ **حکایت** عالم جلیل معاصر آقا خوند ملا محمود عراقی در کتاب مستطاب دار السلام خود از شخصی از افاضل و ثقات عصر و آن از بعضی مجاورین که مشرف بنجف اشرف حکایت نموده که گفت من وقت خود را بر حمامات و خدمات برادران ایمانی مصروف میداشتم و در تجهیز فقراء و غرباء اموات از مجاورین و زوار جدی اکید داشتم تا آنکه شبی در خانه خود خوابیده بودم شخصی را در خواب دیدم که بمن گفت که بنده از دوستان خدا در اشتخانه فلان حمام وفات کرده برو او را بردار چون بیدار شدم دیدم که دل شب است و مأمون نیستم از آنکه بیرون روم و بر من حادثه وارد آید بعلاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد لهذا خوابیدم چون خواب بر من غالب شد دیگر دفعه همان شخص را در خواب دیدم که باز همان سخن گفت باز بیان اعتذار آن مسامحه کرده و خوابیدم دفعه سیم باز همان خواب دیده برخاستم و با خود گفتم که بیش از این دیگر مسامحه جایز نباشد پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را روشن کرده بسوی حمام روانه شدیم چون داخل اشتخانه آن شدیم هر چه تفحص نمودیم اثری از کسی ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای خاکستری که در آنجا از گلخن بیرون آورده و بر هم ریخته بودند چیزی دیدیم چون نزدیک شدیم سر انسانی دیدیم که بر آن خاکستر گویا گذاشته شده بود چون خواستیم او را بر داریم نتوانستیم چون اطراف او را خالی کردیم دیدیم که شخصی است برهنه که از شدت سرما در خاکستر فرو رفته و سر خود را بجهة راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده پس او را از آن خاکستر بیرون برداشته و بر حالت او رقت کردیم پس با میت خطاب کرده و گفتم ای بنده خدا ترا بحق آن خدائی که این قدر و مقام بتو داده که راضی نشد تو تا صبح با این حالت بمانی بگو تا من بدانم که این رتبه و مقام را از کدام عمل داری پس الحال تو شنیدم و گوینده ندیدم که از راستی یعنی این مقام را از راستگوئی و راستی جوئی بدست آورده‌ام چنانکه گفته‌اند النجاة فی الصدق پس او را برداشته غسل داده و کفن نموده بخاک سپرده دفن کردیم و روایت چهاردهم از عنوان سیم از باب دوم مناسب با این حکایت است مراجعه شود چنانچه موعظه پنجم از عنوان سیم از باب سیم هم کمال ارتباط را با این حکایت دارد مراجعه شود

۵۶ **حکایت** ایضا در کتاب مذکور از عبد الله مبارک یا غیر او روایت کرده که گفت سالی در مکه معظمه باران نبارید و نرخها گران شده و بالا گرفت و حیوانات در خشکی و تنگی افتادند و اهل مکه بجهت طلب باران دو دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند و دفعه سیم بیرون رفتند عبد الله گوید اتفاقا در این دفعه من در مکان دور از جماعت ایستاده بودم ناگاه غلام سیاه ضعیفی را دیدم که از آن جماعت کنار آمد و دو رکعت نماز بجای آورد پس از آن بسجده رفت و دعا و تضرع نمود تا آنکه عرض کرد که ای معبود من بعزت و جلال خودت قسم که از سجده سر بر ندارم تا آنکه باران رحمت خود را بر بندگانت نازل نداری عبد الله گوید چون این بگفت بزودی ابرها پیدا گردید و قطرات باران روی بسقاطرها نهاد پس آن غلام سر بر داشته و بدون آنکه بچپ و راست خود نظری کند بسوی مکه روانه گردید من هم از عقب او رفتم تا آنکه در خانه برده فروشی داخل شد آنخانه را علامت گذاشته و بمنزل خود برگردیدم فردای آن روز پولی با خود برداشته و بآنخانه رفتم و برده فروش را طلبیده از او غلامی خواستم بجهت جمیع غلامهای را یک یک بمن عرضه کرد و من گفتم غیر از اینها را هم میخواهم پس بمن گفت وای بر تو قریب به هشتاد غلام من بتو نمودم و رد کردی دیگر من غیر از اینها ندارم گفتم ملاحظه نما شاید غیر اینها دیگری هم باشد که من او را بپسندم گفت یک غلام دیگر دارم که بغیر از خواب و خوراک کاری از او بر نمیآید گفتم او را بیاور پس برفت و آن غلام را آورد دیدم غلام دیروزی است چون او را بنزد من حاضر کرد گفتم من همین را میخواهم پس او را بقیمتی مناسب و نازل بوفق خریدم و بمنزل بردم چون وارد خانه من شد بمن گفت ای مولای من مرا برای چه کاری خریدی و حال آنکه از من خدمتی بر نمیآید گفتم ترا برای آن خریدم که من ترا خدمت کنم نه آنکه تو مرا خدمت کنی چون این سخن را از من شنید گفت که سبب این کلام تو چیست گفتم از آن سببکه دیروز در فلان مکان در طلب باران استجابت دعا از تو مشاهده نمودم چون این سخن از من شنید بر خود

بلرزید و پیشانی بر زمین نهاده عرض کرد خداوندا امر من مستور بود و الحال که فاش کردید میخواهم که مرا قبض روح فرمائی پس
سخن گفت و جان بجان آفرین بداد پس او را غسل داده و کفن نموده دفن کردم لکن در امر کفن او مسامحه کردم بانکه
کفن متعارفی برا و پوشانیدم چون شب در آمد بخواب رفتم جناب ختمی مآب را بخواب دیدم که روی مبارک خود را
از من بر گردانید و من عرض کردم ای سید من چرا از من روی بر گردانیدی فرمود چرا چنین نکنم و حال آنکه دوستی
از دوستان خدا وفات کرد و تو در امر کفن او مضایقه کردی و او را در کفن نامناسب سبک قیمت نمودی و دفن
کردی چون این سخن را شنیدم از شدت انفعال از خواب بیدار گردیدم **حکایت** عالم
جلیل و محدث نبیل و فقیه بی بدیل و متخلق باخلاق معادن وحی و تنزیل مرحوم شیخ یوسف بحرینی در کتاب
انیس المسافر و جلیس الحاضر المعروف بالکشکول نقل نموده که حاتم اصم مردی متدین و صالح و صاحب عیال بسیار
و پریشان روزگار و دست خالی از درهم و دینار بود حتی مالک یک حبه گندم نبود و لیکن در توکل بخدای بی نظیر و وحید
عصر خود بود روزی با اصحاب خود در مجلسی نشسته بودند که فضایل و ثواب حج و زیارت حضرت رسول بمیان مذکور
شده پس شوق طواف بیت الله بر قلب او غالب شده برخاسته و بخانه خود آمده با اولاد و عیال خود تکلم و
صحبت داشته در خصوص رفتن بحج و ایشان راضی نمی شدند تا آخر الامر با ایشان گفت که مرا اذن بدهید و راضی
شوید که امسال بحج بروم بر شما چه وارد میشود عیال و اولادش همگی گفتند تو در این حالت که چیزی نداری و مالک هیچ
چیز نیستی و باین نوع گرفتار عسرت و تنگی معاشی چگونه میتوانی بمکه بروی در میان اولادش دختر صغیره بود آن دختر
گفت ای مادر و خواهران من شما را چه شده است که راضی نمیشوید که پدرم بمکه مشرف شود و پدر ما حمال و واسطه
در رزق ما میباشد نه آنکه رازق ما باشد بلکه رازق ما خداوند قادریست که روزی دهنده جمیع مخلوقات است پس
عیال و اولاد از سخن آن صغیره متنبه شدند و گفتند راست گفتی و متوجه بحاتم شده گفتند ای صاحب والد ما برو بهر کجا
که خواهی و دوست میداری چنانکه خدا ما را کافی است پس حاتم در آن ساعت عیالات خود را وداع نموده و ایشان را به
قادر متعال سپرده عازم سفر حج گردید چون صبح روز دیگر شد اقوام و عشیره و همسایگان حاتم از سفر رفتن او مطلع
شده و بمنزلش آمده عیال و اطفال او را ملامت نموده و آن دختر صغیره را زیاده ملامت نمودند گفتند اگر تو زبانت بسته
و حرفی نمیزدی مادر و خواهرانت هم واسطه معاش نمیشدند و از ملامت قوم آن و خویشان مادر و خواهران آن صغیره
هم او را ملامت مینمودند پس از این ملامتها و طعنها آن صغیره دل تنگ شده و سر خود را بطرف آسمان بلند نموده عرض
کرد الهی و مولای و سیدی کان من یعیش الناس بفضلک و انت لا تضیعهم لا تخجلنی منهم یعنی بخدا ای مولا و سید من ای پروردگار
کار من که جمیع مخلوقات زندگی میکنند بفضل و احسان تو و ایشان را ضایع نمیگذاری و معطل نمیکنی مرا از مادر و خواهران
و اقوام خود خجل و شرمنده مکن ایشان در این حالت بودند که والی و امیر همان شهر بشکار رفته بود و از لشکر تنها افتاده و عطش
او غالب شده بود اتفاقاً آمده در خانه حاتم اصم ایستاده در را کوبید و قدری آب خواست او را سؤال نمودند که تو کیستی گفت
والی و امیر این شهرم تشنه ام قدری آب برای من حاضر نمائید زن حاتم چون این سخن را شنید سر را بسوی آسمان بلند نمود
و گفت الهی و سیدی لک الحمد و لک الشکر بتنا البارحة جائعین و الامیر الیوم ببابنا یستسقینا یعنی بخدا و سید من حمد
و شکر تو راست که شب گذشته را ما گرسنه صبح نمودیم و امروز امیر شهر بر در خانه ما آمده و از ما آب طلب میکند که
بنوشد یعنی امیر را تشنه نموده و بدر خانه ما آورده پس زن حاتم کوزه آبی نزد امیر آورده و گفت این ضعیفه را معذور
دار که بغیر آب چیزی نداریم تا امیر را مهمان نمائیم امیر آب نوشیده و آب آنکوزه زیاده از حد بر او لذیذ و خوشگوار آمد پس
سؤال کرد این خانه از کیست گفتند خانه بنده صالحی است از بندگان خدا که نامش حاتم است و ملقب باصم **مؤلف** گوید
که ما علت تلقب او را باصم در موعظه سیم از عنوان سیم از باب سیم نقل نموده ایم مراجعه شود پس در این سخن بودند که
وزیر با سپاهیان امیر رسید پس امیر گفت که بلی شنیده ام که حاتم اصم مردی صالح است وزیر گفت ای امیر شنیده ام که او
امشب بحج بیت الله الحرام رفته و هیچ مایحتاج از برای عیالات خود نگذاشته و امشب عیال و اولادش گرسنه مانده اند
امیر گفت امروز ما با ایشان زحمت داده ایم و آب خوشگوار ایشان را نوشیده ایم و با این جهت حقی بر ما پیدا کردند از مروت دور
است که مثل ما بمثل ایشان زحمت فراموش و احسانی در حق ایشان ننمائیم پس کمربند خود را گشوده و بصحن خانه ایشان انداخته
و متوجه وزیر و لشکریانش گردیده و گفت هر کس مرا دوست میدارد کمربند خود را با ایشان ببخشد پس همگی لشکریان کمربند
خود را گشوده و بصحن خانه حاتم اصم انداختند و روی برتافته و بمقام خود شان روانه شدند و وزیر با اهل خانه حاتم سلام
داده و گفت که بندها را بردارید من همین ساعت قیمت آنها را آورده و بشما داده و آنها را می برم پس بعد از زمانی بسیار کم
وزیر پول بسیاری آورده با ایشان داده و کمربندها را از ایشان گرفته همراه خود برد فلما رأت الصغیرة هذه الاموال
الجزیلة بکت بکاء شدیداً چون آن دختر صغیره آن نقدینه بسیار را دیده گریه شدیدی نمود او را سؤال نمودند که سبب گریه

نوحیت گفت انما الهی کیف بتنا جیاعاً فنظر الینا مخلوق نظرة واحدة فاغنانا بعد فقرنا فالخالق الکریم اذا نظر الینا
لا یکلنا الی احد یعنی ببینید که گریه من از برای این است که ما صبح کردیم در حالتی که گرسنه بودیم پس مخلوقی بما یک نظر انداخت
و نظر او ما را غنی ساخت بعد از آنکه ما محتاج بودیم پس خداوند کریم وقتی که نظر کند بما ما را احتیاج و رجوع باحدی نمیفرماید
یعنی از الطاف خفیه خود ما را غنی و ممتاز و بی نیاز ابدی میفرماید پس گریه کنان متوجه درگاه خدا گردیده و عرض کرد الهی
انظر الی ابینا و دبره احسن التدبیر یعنی خدایا تو بیک نظر رحمتی بپدر غریب ما بکن و تدبیری در امورات او بفرما و اما احوال
خود حاتم که بی زاد و راحله با امیدواری تمام بخداوند عازم حج شد این است که چون بحجاج رسید امیر حاج بیمار شد پس
طبیب طلب نمود و در میان قافله حاج طبیبی پیدا نشد چون از یافت شدن طبیب و دوا نمودن مأیوس شد متذکر و متوسل
بدعا گردید گفت در میان قافله حجاج آیا بنده صالحی یافت میشود گفتند بلی حاتم اصم میان حجاج است امر نمود او را حاضر
کردند چون نزد امیر حاج آمد امیر از او استدعاء شفاء نمود حاتم دعائی در حق او نموده شفا یافت پس حکم نمود او را بشتری
سوار نموده و جمیع مخارج و مصارف او را متکفل شد چون خاطر حاتم از جهت مخارج آسوده خاطر شد همان شب در فکر
عیال و اطفال افتاده خوابید و در عالم رؤیا دید که منادی از عالم غیب او را ندا نموده و میگوید یا حاتم من اصلح معاملته معنا
اصلحنا معاملتنا معه یعنی هر کس معامله خود را با ما با خوبی و صلاح کند ما نیز معامله خود را با او با خوبی و صلاح
میکنیم پس آن منادی خبر اهل و عیال حاتم را بتفصیل مذکور بیان نمود و حاتم از طرف اهل و عیال هم آسوده خاطر
مراسم حمد و ثنای الهی را بجا آورد و بعد عازم حج شد و بعد از اداء مناسک حج بسلامتی وارد خانه اش شده آن دختر صغیره را در
آغوش کشید و دست بگردن او افکنده بسیار گریست و گفت صغار قوم کبار قوم آخرین ان الله لا ینظر الی اکبرکم و لکن
ینظر الی اعرفکم به فعلیکم بمعرفة الله و الاتکال علیه فانه من یتوکل علیه لکفاه یعنی کوچکان بعضی از طایفه بزرگان
طایفه دیگرند و بدرستی که خداوند نظر نمیکند بطرف بزرگترین شما و لیکن نظر میکند با آنکه عارف تر است از شما
بخدا پس بر شما باد تحصیل معرفة الله و شناختن او و توکل نمودن بجناب او چه آنکه هر کس که بخداوند عالم توکل کند امر
جمیع کارها او را کفایت میفرماید و ما در حکایت دوازدهم از همین عنوان هم موعظه از حاتم نسبت بخلیفه وقت خود
ایراد نموده ایم مراجعه شود **حکایت** ایضاً عالم جلیل مذکور در کتاب مزبور از کتاب کنز الطالب ۵۸
فی فضائل علی ابن ابیطالب و او از کتاب وعظ ابن جوزی نقل نموده که او از محمد بن اعرابی نقل کرده که گفت او اسقف نصرانی
را در مکه معظمه دیدم که طواف بیت الله میکرد گفتم باو چه باعث شد که تو را از دین آبائت عدول داده و بدین
اسلام کشانید گفت من عوض کردم دین نصرانیت را بدینی که بهتر است از او گفتم سبب آن چه شد گفت من در کشتی نشستم چون
بوسط دریا رسید کشتی شکسته پس مردم غرق شدند و من بروی تخته پاره افتادم پس موج های دریا حرکت نموده تا اینکه مرا
بجزیره که در کنار دریا بود رسانید و در آن جزیره درختان بسیار بود پس بدرختی رسیدم که میوه های او شیرین تر از عسل و
نرم تر از زبد و مسکه داشت و نهری در نزدیکی او جاری بود پس خدا را حمد و شکر نمودم و با خود گفتم از میوه های این درخت میخورم
و از آب این نهر میآشامم تا خداوند بکار من فرجی عطا فرماید چون شب آمد ترسیدم که از جانوران خود را بالای درخت بزرگی
کشانیده و در شاخه از آن درخت نشستم و بجا گرفتم چون نصف شب نزدیک شد ناگاه دیدم جانوری را که بر روی آب دریا پیدا
شده و ظاهر شده تسبیح میگفت لا اله الا الله العزیز الجبار محمد رسول الله النبی المختار و علی بن ابیطالب سیف الله علی الکفار
و فاطمة و بنیها صفوة الجبار و علی مبغضیهم لعنة القهار و مأویهم جهنم و بئس القرار پس آن جانور این کلمات را مکرر
میگفت تا طلوع صبح و چون طلوع صبح شد بنا نمود بگفتن این کلمات که لا اله الا الله صادق الوعد و الوعید محمد رسول
الله الهادی الرشید علی ولی الله ذو البأس الشدید فاطمة و بنیها خیرة الرب الوحید فعلی مبغضیهم لعنة الرب المجید
و مکرر این کلمات را میگفت تا آفتاب طلوع نمود پس من از درخت بزیر آمده و راهی در پیش گرفته تا به بیابانی رسیدم ناگاه
در آن بیابان حیوانی دیدم که سرش مثل سر شتر مرغ بود و رویش مانند روی انسان بود و پاهایش مثل پاهای شتر بود و
دمش مثل دم ماهی پس من از آن حیوان بسیار ترسیدم که مبادا مرا هلاک کند و از نزد او بنای فرار گذاشتم که بجهم در اینحال
دیدم که آن حیوان بگفتار آمده و بمن گفت ای انسان بایست و حرکت مکن پس من ایستادم فقال لی ما دینک یعنی گفت تو
در چه دین هستی من گفتم در دین نصرانیت هستم گفت وای بر تو رجوع کن بسوی دین اسلام زیرا که وارد شده بمکان
قومی از طوایف مسلمین از اجنه و سلامتی و نجات نمی یابی از چنگال ایشان مگر آنکه مسلمان شوی من گفتم چگونه مسلمان
شوم گفت شهادت میدهی بر اینکه معبود بحقی نیست مگر خداوند متعال و اینکه محمد رسول او است پس من این دو شهادت
را بطیب نفس گفتم و اقرار نمودم بعد از آن گفت که تمام کن و کامل نما اسلام خود را بدوستی و محبت با علی بن ابیطالب ع م
و اولاد طاهرین او و نماز بجای آوردن و بیزاری جستن از دشمنان ایشان من گفتم این اسلام و احکام آن از کجا بشما رسیده
گفت از چند نفر جنی که حاضر شده بودند در محضر حضرت رسول خدا ص و شنیده بودند از آنجناب که میفرمود چون روز

قیامت شود هشت باز بان فصیح ندا کرده میگوید یا الهی قد وعدتنی ان تشد ارکانی و تزینی خدا وندا بمن وعده فرمودی
که ارکان مرا محکم کنی و مرا زینت فرمائی پس خداوند جلیل جل جلاله میفرماید ای بهشت ایا نه چنین است که محکم نمودم ارکان
تو را و زینت نمودم تو را بدختر حبیب خودم فاطمه و شوهرش علی بن ابی طالب و دو پسرش حسن و حسین اسقف میگوید
پس من جمیع این ها را بگفته او قبول نموده و معتقد شدم با دل و جان بعد از آن از دایه پرسیدم که تو را کجا میخواهی اذا بنجا بسمت دیگر
بروی یا اینکه اراده مراجعت بوطن خود داری گفتم بوطن خود میل دارم که مراجعت نمایم گفت اندکی صبر کن که کشتی برسد
ناگاه در آن اثنا کشتی ظاهر شد چون نزدیک رسید پس آن دایه بطرف کشتی اشاره نمود پس دو نفر که در جنب کشتی
بودند آوردند و مرا سوار نموده و بکشتی دیگر رسانیدند و داخل کشتی بزرگ شدم پس ناگاه در کشتی دیدم که دوازده نفر از اهل
ملت نصارای هستند پس احوالات خود را بانها خبر دادم پس همگی با صدق دل بشرف اسلام مشرف گردیدند این بود سبب
عدول کردن من از ملت و دین نصاری و داخل شدنم در دین مبین اسلام **حکایت** در مجالس الابرار
و کتاب انیس الواعظین روایت است که روزی حضرت عیسی ع با حواریین بسر زمینی رسیدند و در آنجا گنجی و خرمنی منظر
حواریین رسید خواستند که آنگنج را بردارند حضرت عیسی ع فرمودند که دست نگاه دارید و از آن هیچ بر ندارید که من
گنجی از این بهتر و نافع تر در نظر دارم تا او را برای شما بیاورم پس حواریین را گذاشته و تنها رفت و در شب تعزوب بدرخانه
زنی پیر و عجوزه رسیده و فرمود آیا اذن میدهی که امشب در خانه تو بسر برم عجوزه گفت مرا مضایقه نیست لکن سلطان
این بلد قرار این است که اگر غریبی در این شهر بیابند او را بقتل برسانند حضرت فرمودند او کسی را میکشد که تا دنیای او
کاری داشته باشد و مرا بدنیای او کاری و احتیاجی نیست آن پیره زن گفت اگر طلب تو از کشتن مطمئن است بیا و در
منزل من داخل شو پس آنحضرت داخل خانه اش شده چون شب شد آن عجوزه را پسری بود که برای خارکنی بصحرا رفته بود
آمده و مادرش احوال مهمان آن بزرگوار را بآن پسر خبر داده و گفت در خدمت مهماندار رفته و انجا غذا تناول نمای پس آن جوان بحضور
آن بزرگوار مشرف باب شده و نشست ولی با نهایت ملولی و محزونی حضرت روح الله فرمود که تو را ضعیف الاندام و ملول و محزون میبینم
جوان ابا نمود که حال خود را برای آن بزرگوار بیان نماید و سبب حزن خود را اظهار کند آن بزرگوار اصرار بلیغی فرمود در استکشاف حال
آنجوان پس آنجوان چون اصرار آنحضرت را دید به نزد مادر رفت و اصرار آن عالیمقدار را بمادر خود اظهار نمود که مهمان در اظهار مطلب
نهانی من اصرار دارد چه صلاح میدانی مطلب خود را باو اظهار کنم یا نه مادرش گفت ای فرزند آثار و علامات نیک اهل صلاح از این
مبین این مهمان هویدا و نمایان است مطلب و درد دل خود را باو بگو شاید فتح البابی از او برای تو حاصل شود پس جوان خدمت
روح الله آمده و عرض داشت که بدین شغلش خارکنی بود و من نیز در کسب خود پیروی پدر نموده خارکنی را وسیله کسب
معاش خود قرار داده ام روزی بعزم خارکنی بسوی صحرا میرفتم در آن اثنا دختر پادشاه را دیده فریفته و عاشق جمالش
گردیده و از خورد و خواب و امانده و دلم در خیال وصال او چون نقره در کوره محنتش گداخته و چنین ضعیف و اندوهناک
شده ام و یقین دارم که بمطلب خود نخواهم رسید زیرا که مماثل و کفو او نیستم و از پادشاهان اطراف او را خواستگار
نموده اند و مسئول هیچ یک در نزد پدرش باجابت نرسیده و سلطان این بلد را غیر از این دختر فرزندی دیگر نیست
و این ضعف و رنجوری من از غلبه محبت او است حضرت روح الله فرمود چکونه می بینی که خود را فردا شب بوصال آن دختر
کامیاب ملاحظه نمائی جوان گفت ای مهمان عزیز من تمسخر مکن و مرا استهزاء منما حضرت عیسی فرمودند که ما اهل تمسخر
و استهزاء نیستیم و بحرف لغو و بیهوده تکلم نمی نمائیم انشاء الله فردا شب تو را بوصال دختر پادشاه دلشاد خواهیم کرد اینک
پس حضرت فرمودند که فردا باید بنزد پادشاه رفته و دخترش را برای خود خواستگاری کن و هرچه پادشاه از تو بخواهد
بمن خبر بده پس چون روز شد جوان خارکن با همان لباس و هیئت خارکنی بباردگاه پادشاه رفت خواست او را نزد پادشاه
راه ندادند پس دید که امنای دولت بنزد پادشاه میروند بایشان گفت که حال مرا نزد پادشاه معروض دارید شاید سلطان
مرا بحضور خود طلب نماید پس یکی از ندیمان حضور از برای اینکه سلطان را مسرور و خندان نماید مطلب خارکن را معروض
داشت شاه برای تفریح دماغ و خوشوقتی او را خواست بحضور خود چون حاضر شد فرمود ای جوان چه مطلب داری عرض کرد
که بخواستگاری دختر سلطان آمده ام سلطان چون در افعال و احوال او دقت و تامل نموده دید که از روی سفه و جنون
و اختلال دماغ نیست بلکه از روی درایت و عقل است سلطان نخواست او را دل شکسته و آزرده خاطر نماید پس فرمود
ای جوان خواستگاری دختر پادشاه با دست تهی نمیشود دختر من یکخوان پر از جواهر مهر اوست اگر یک خوان مملو از جواهر
آوردی حاجت تو را روا و مطلب تو را بر میآورم پس جوان اذن مرخصی حاصل نموده خدمت حضرت عیسی ع آمده و ماجرا
را بحضرت روح الله عرض داشت حضرت فرمودند خوانی را حاضر نما جوان از همسایگان خوانی گرفته نزد آن بزرگوار آمده و
آنحضرت آنرا از ریگ و سنگریزه مملو نموده دعا کرد بیکنظر تمام آنها از لئالی و جواهر شاهوار نموده پوششی بروی آن
افکنده فرمود این خوان را بردار و در نزد سلطان ببر جوان آنخوان را برداشته بنزد سلطان رسانید سلطان امر فرمود

۵۹ حکایت نصرانی ...

که پرده از روی خوان برداشتند چون پرده برداشته شد نگاه او بجواهراتی افتاده که مثل آنها در خزینه او بلکه جمیع سلاطین
یافت نمیشد سلطان بدریای فکر مستغرق و در شدت حیرت بر حیرتش افزوده که این جوان خارکن کجا و این جواهرات کجا سلطان
برای امتحان بآنجوان فرمود که برای وصلت و قرابت با سلطنت جواهر بسیار در کار است و این خوان جواهر کم و بیمقدار است
باید هفت خوان جواهر دیگر بالوان مختلفه که هر خوانش یکرنگ داشته باشد بیاوری تا بمطلب برسی و بمقصود خود نائل گردی
جوان بازگشته و کیفیت را بحضرت روح الله عرض کرده آنحضرت هفت خوان مطابق خواهش سلطان بجوان داد و جوان
آنها را بحضور سلطان رسانید پادشاه بحیرت تمام بآن جواهرات نگاه کرده و با خود گفت که این عمل کار این جوان نیست
پس حقیقت حال را از آنجوان سؤال نمود جوان احوالات مهمان را کماکان بعرض رسانیده و بیان نمود پادشاه گفت باید که
آن مهمان حضرت عیسی باشد چه اسم آن بزرگوار را شنیده بود و خوارق عادات و معجزات صادره از آن بزرگوار مسموع او شده
بود و دانست که کسی دیگر غیر از آن بزرگوار قادر بر این گونه امور نیست پس بآنجوان فرمود برو و آن مهمان را نزد من حاضر کن تا آن بزرگوار
عقد دختر مرا از برای تو جاری سازد جوان خدمت حضرت عیسی ع آمده و آنحضرت را بمحضر سلطان تشریف برده و عقد آن دختر
را از برای آنجوان جاری ساخت چون عقد جاری شد سلطان بکار عروسی پرداخته جوان را بوصال آن دختر کامیاب فرمود و
قضا را همان شب سلطان را مرض صعب العلاجی عارض شده و اطباء از معالجه او عاجز شده سلطان وفات نمود و چون سلطان
را غیر از آن دختر فرزند دیگر نبود پس بعد از مشاورات و معارضات بسیار مردم اجتماع نموده و آنجوان تازه داماد را بسریر سلطنت نشاندند
و چون آنجوان در سریر سلطنت متمکن شد حضرت روح الله در نزد او آمده و خواست او را وداع نماید آنجوان تازه پادشاه
از سریر برخاسته و صورت خود را بر قدمهای مبارک حضرت عیسی مالیده عرض کرد ای مقرب درگاه الهی از جناب سؤالی دارم
اگر جواب بدهی این سلطنت و پادشاهی بر من ناگوار خواهد بود حضرت فرمودند سؤال کن از آنچه میخواهی جوان عرض کرد شما
که این قدر شان و منزلت دارید که در یکشب از روز مرد خارکنی را بسریر سلطنت و وصال محبوب رسانیدید چرا خودتان با این
پریشانی روزگار میگذرانید و با لباس پشم و نان جوین تعیش میکنید کاش شما حضرت فرمودند تو را مطلبی بود بحمد الله بمطلب
خود رسیدی دیگر تو را به تفتیش و پرسش از احوال من چه کار است جوان عرض کرد بحق خودت که دلم آرام نمیگیرد و نفسم مطمئن نمیشود
مگر اینکه واقع امر را بفرمائید حضرت فرمودند بدانکه این دنیا و ما فیها در نزد خدا و انبیاء و اولیاء قدر و مرتبه ندارد و همه عیش و
لذت و عزت آن بی دوام و فانی است و جای قرار و عیش باید در دار آخرت است که زوال و فناء ندارد چه بچشم خود پادشاه
را دیدی که دیروز در تخت سلطنت نشسته و امروز در زیر خاک با مار و مور انیس و جلیس است این است و فای
دنیا پس جوان عرض کرد فدای تو شوم واضح و معلوم است که چون تو بزرگواری آنچه که خیر و صلاح بنی نوع انسان است
همان را طالب و خواهان پس جوابی بجوانی مرا بسوی آنچه باید و باقی است حضرت فرمود نیست این دنیا مگر دار امتحان و در نو
است اختیار اگر میخواهی پشت پای بر دنیا و سلطنت آن زده تا من باشی با عزت و سلطنت جاودانی کامیاب باشی پس
آنجوان دیگانه دوران از عزت و سلطنت و عیش و نشاط دست کشیده شرف صحبت حضرت روح الله را اختیار
نموده و مردانه همت ساخته در خدمت آن بزرگوار از شهر بیرون آمده حضرت او را آورده نزد حواریین و فرمود که ای
دوستان خدا این است آن گنج که بشما گفتم و برای شما او را آوردم و شما اگرچه در همه وقت با من در طاعت و عبادت حق
همراه بوده اید اما او در روی گنج و خزینه در دل شما بوده و لیکن این جوان که گنج گران بهائی است عزت سلطنت
و گنج و دولت و عشرت را آتش بازده و مصاحبت مرا و قرب پروردگار و دولت دار سرور و قرار را باختیار خود
اختیار فرموده رضا و خوشنودی خدا را منظور و مقصود خود گردانید **حکایت** در کتاب
جامع الحکایات است که وقتی جهودی با مغی براهی میرفت و جهود مردی مفلس حال بود و پیاده و بی زاد و راحله میرفت و
مغ ثروتی داشت و بر شتری برقی گام با دحرکت نشسته بود و جمله اسباب سفر از توشه و لباس و غیر آن مهیا کرده و
مغ از جهود پرسید که مذهب تو چیست و اعتقاد تو چگونه است جهود گفت که مذهب من آنستکه میدانم که مرا الهی
گاری هست که خلعت خلقت بر سر من افکنده استکه من او را پرستم و بحضرتش او پناه برم و همه نیکی من از حضرتش
خواهانم و کسانیکه موافق مذهب و دین من اند هم انها را دوست دارم و از برای آنها از خداوند خیر را سائلم و هر
که دین مرا مخالف است خون وی نزد یک من حلال است و معاونت و نصرت او بر من حرام چون جهود این فصل بگفت
مغ سؤال کرد که تو نیز اعتقاد خود را بیان نما تا معلوم شود مغ گفت اعتقاد من آنستکه خود را و جمله خلایق را نیکو خواهم
و هیچ آفریده را بد نپسندیده ام و نخواهم که بکسی بدی برسد و تا توانم با دوست و دشمن طریق احسان و انعام سپرم و اگر
در حق من ظلمی کنند بمکافات آن مشغول نشوم و مجازات ایشان جز باحسان نقدیم ننمایم که یقین میدانم که عالم را آفریدگاری
هست که نفیر و قطمیر و قلیل و کثیر اعمال خلایق بر وی پوشیده نیست نیکو کاران را باحسان ثواب دهد
ازا ما زات کذب چه مشاهده کرده مغ گفت کذب کدام است جهود گفت که اینک من از ابناء جنس تو ام و هیچ

۶۰ حکایت یهودی با مغ ...

جانی دادم پیاده و کرسنه با تو در این راه میروم و تو بر مرکب راهوار نشسته و سفره توشه از کوشه پالان شتر در آویخته و
ازان بهره نمیدهی و ساعتی بر مرکب خود نمی نشانی پس معلوم شد که بمقتضای اعتقاد خود عمل بروی منع کفت راست میکوئی پس از
اشتر فرود آمد و سفره پیش آورد و هر دو تناول کردند چندانکه سیر شدند پس کفت زمانی بر اشتر نشین تا بیاسائی جهود
بر اشتر نشست و منع بر اثر وی میرفت و حکایتی میکفتند چندانکه جهود اثر ماندکی در منع مشاهده کرد پس اشتر را به تعجیل براند
و او را در بیابان تنها بکذاشت منع بیچاره هر چند فریاد میکرد که مکافات نیکی بدی مکن و مرا در بیابان تنها مکذار که مبادا مرا
سبعی بکشد یا از تشنکی هلاک شوم جهود کفت پیشتر از این تو را کفتم که هر که خلاف مذهب من است خون و مال وی بر من
حلال است این بکفت و رکاب کران کرد و براند چندانکه از چشم ناپدید کردید آن بیچاره کرد او را در یافتن
یافتن او عاجز شد روی هلاک در آینه احوال خود مقابله دید ساعتی بکشت پس روی سوی آسمان کرد و کفت
الهی آنچه کردم باعتماد کرم تو کردم ظن من در این معنی خطا مکردان و انتصاف من از ان ظالم بستان این مناجات میکرد و روی
براه نهاد و میرفت چون یک دو فرسنک برفت اشتر را دید که جهود را از پشت خود انداخته و تمامت اعضای وی شکسته
و مجروح شده و در ورطه هلاک افتاده و اشتر بر یکجای ایستاده کوئی که رسیدن صاحبش را انتظار میکشد منع چون
این حال را دید سر بر زمین نهاد و ناله شادی بر آسمان رسانید و بر اشتر بر نشست و جهود را در کرداب کربه بکذاشت و
خود اشتر براند جهود آواز داد که ای برادر اکر من بد کردم اما بحقیقت با خود کردم چون مرا از بدی نیک بر نیامد تو را از نیکی
بدی بر نیاید و ثمره حسن اعتقاد تو بتو رسید و جزای اعتقاد من بمن باز کشت اکنون مذهب خود را نصرت نمای
و مرا در بیابان میراد مکذار چندان آن جهود زاری کرد که منع را بر وی رحم آمد او را بر اشتر نشانید و بشهری رسانید و از این
حکایت فواید احسان و شرف اعتماد بر فضل سبحان معلوم میشود که هر که باید جزای خوبی کند آن نیکی هرکز بدرکاه اله
۶۱ ضایع نشود انشاء الله تعالی **حکایت** ایضا در جامع الحکایات است که در اخبار ملوک
اوایل مسطور است که ملکی بود از ملکان نام او قرقوس و در زمان او ثابت حکیمی را خواسته بود از حکماء یونان که نام او
معشر که در حکمت از جمله حکماء یونان بر سر آمده بود چون حکیم ترک راه ساخته و خواست در دار الخلافه نزد سلطان
حاضر شود در بین راه جماعتی از دزدان باو رسیدند بکمان آنکه با او مالی خطیر است قصد کشتن او کردند او کفت غرض شما از
کشتن من مال است و آن مبذول است مال مرا ببرید و دیکر مرا مکشید ایشان بسخن وی التفات ننموده و خواستند
او را هلاک کنند آن بیچاره در آن متحیر بهر طرف منکریست تا مکر ناصری یا معینی پیدا کند هیچ کس را ندید جوقی از
کلنکان در هوا می پریدند آواز داد که ای کلنکان بدانید که در این بیابان کرفتارم و ناصری و معینی ندارم شما کینه من از
این جماعت بخواهید و خون من طلب کنید جماعت دزدان چون این کلام استماع نمودند بخندیدند و کفتند بیچاره را عقل
نیست و هر که را عقل نبود در کشتن او زیادتی و بالی نبود پس او را بکشتند و مال او را متصرف کردند چون خبر کشته
شدن او باهل شهر و پادشاه رسید سخت برنجیدند و بر فوت او تأسف بسیار خوردند و بسی در طلب قاتلان او می
بودند تا مکر قاتلان او را بیابند هر چند جهد کردند کم یافتند تا آخر الامر بعد از مدتی اهل یونان را عیدی بود و اهل
آن شهر در معابد و هیاکل جمعیتی کرده بودند و از اطراف و نواحی خلقی در آن مجمع حاضر شده و قاتلان حکیم هم در آن
میان حاضر بودند و در کوشه نشسته در اثناء آن حال فوجی از کلنکان از هوا پدید آمدند و بر سر آن طایفه پرواز می
کردند قاتلان حکیم چون آن کلنکان را دیدند بی اختیار خنده نمودند و قصه استشهاد حکیم را از اینها بخاطر در آوردند و
جمعی که در اطراف آنها بودند از سبب ضحک و خنده بی موقع آنها سؤال نمودند قصه را با آنها کفتند فهمیدند و دانستند
که مقتول همان حکیم دانشمند بوده پس خبر منتشر شده و آنها را دستکیر نموده نزد سلطان بردند سلطان فرمودند
خدا رحمت کند حکیم را که عجب شهودی از برای مظلومیت خود اقامه نمود که خیانت در شهادت ننمودند پس امر فرمود
۶۲ آنها را بقتل در آوردند **حکایت** در روض الریاحین یافعی است که جعفر خلدی کفت ابراهیم
خواص را در بادیه دیدم کفتم مرا حکایتی کوی که از تو تذکره باشد کفت به نیت حج از بغداد بیرون آمدم عهد کردم که تا احدی سخن
نکویم تا بدر کعبه برسم نزدیک مسجد سعد رسیدم دیدم شخصی در عقب من است چون بمن رسید نصرانی بود که زناری محکم
میان بسته بود سلام کرد جواب کفتم السلام علی من اتبع الهدی رفاقت نمود کفتم تو را بمقصد من راه نمیرود مرا رفاقت چکونه
دست دهد کفت مقصد تو کجا است کفتم مکه است کفت انقدر راه که مقصد من است با تو همراهم کفتم شاید هفت
شبانه روز برفتیم که هیچ نخوردیم نصرانی مرا کفت ای راهب وقت انبساط است که آتش جوع بالا رفت طعامی حاضر کن تا بخوریم
متحیر شدم ندانستم که بچه وسیله از او خلاصی یابم چرا که اینها مستحقی کفتم خدایا بحق محمد که مرا در نظر این بیکانه خجل مکردان
ناکاه دیدم در نزد خود طعامی است که نان چند سفید و قدری بریان کرم و رطب تازه و آب سرد است شاد شدم نصرانی
را بخواندم و با هم بخوردیم و روی براه آوردیم تا هفته دیکر شد این نوبت بترسیدم که مبادا طعام خواهد بسوی او شوم چون

دستی کرده کفتم ای راهب این دفعه نوبت تو است کفت صبر کن همانجا نشستم نصرانی تکیه بر عصا زده و ساعتی در زمین
نکاه کرده و کفت برخیز چون برخاستم دو طبق دیدم اول متفکر شدم و ساعتی نفس خود را متهم کردم که مقصود من از
مرتبه این بیکانه از جهت که از برای او دو طبق آمد و از برای من یکی بیش در دلم میکذشت که این مرد متعبد مینماید یا بیا خوی
آن نصرانی چون مرا متفکر دید کفت تو را بشارت دهم بدو چیز کفتم آنها کدام است کفت اول بشنو آنکاه طعام بخوریم کفت اول آنکه
من است لا اله الا الله محمد رسول الله دیکر علو مرتبه و منزلت تو در جنب تو است دعاء من این بود که الهی اکر این بنده را در حضرت تو
وجهی است مرا بحرمت دین اسلام در نزد او خجل و منفعل مکردان پس شاد شده و با یکدیکر طعام خوردیم و ما در روایت دوم
از عنوان دوم از باب دوم قصه ام شریک را که مناسب این مقام است ایراد نموده ایم مراجعه شود **حکایت** ۶۳
صاحب کتاب بستان السیاحة حاجی زین العابدین شیروانی کوید در شهروان روزی در خدمت حاکم آنشهر نشسته
بودیم و جمعی از کبار هم حاضر بودند درویشی ژولیده رسیده آغاز سخن نمود حضار را از صحبت درویش عجب و
سروری افزود مهر مجلس بر این فقیر التفات فرموده و کفت این درویش را کرامتی است که در تنور افروخته میرود و سوخته
نمیشود و الحال بوی میرسد فقیر عرض کردم ع شنیدن کی بود مانند دیدن روز دیکر امر نمودند که در حضور شهر یار
انبار و جمعی از اولوا الابصار درویش در تنور افروخته رود درویش بغیر منصرف آمده در تنور افروخته شده رفت و
مقدار یازده دقیقه کم و بیش توقف نموده و بیرون آمد و یک موئیش کم نشده نخست حیرت را بخاطر رسید که
شاید درویش حیله انکیخته باشد بعد از تحقیق معلوم شد که حیله نبوده **نظم** خالی دیکر بود کان نادر است
تو مشو منکر خدا بس قادر است **حکایت** یکی از سیاحان فرنک نوشته است که ۶۴
در اوقات سیاحتم در جزایر هندوستان میرفتم و سکی همراه داشتم ناکاه از عقب من صدا ضجه سک بلند شد نکاه بعقب نمودم
دیدم درختی اندر ختیهای الجزیره با شاخهای خود سک مرا کرفته فشار میدهد هیچ کس نزدیک نرفتم دیدم که مثل آدمی که دست
دراز کند دست دراز کرده که مرا هم بکیرد من خود را عقب کشیدم سک را انقدر فشار داد که هلاک شد آنوقت او را رها
نمود پس چند عدد سنکی بطرف آن درخت انداختم دیدیم دست میبرد و بطرف آن سنکها که آنها را بکیرد پس رفتم بعضی از حیوانات
را کرفته آوردم و بطرف او انداختم دیدم که آنها را کرفته فشار داد و هلاک نمود و رها کرد من از این قضیه بسیار متوحش شدم
رفتم با اهالی آبادی و دیکر که در نزدیکی الجزیره بود این کیفیت را اظهار داشتم کفتند بلی خاصیت و شغل این درخت همین است
کفتم اسم این درخت چیست کفتند او را فخ الشیطان مینامیم یعنی دام شیطان درختی بود که شاخه‌های صاف و باریک
و بلندی داشت بعضی از متفطنین بعد از نقل این قضیه را از آن فرنکی کفته بعد از مثل این صنعت عجیبه خدا
از فرنکی و اهل مذهب و ملکش بار استبعاد مینمایند از درختان بهشتی که مؤمن هر وقت قصد کند چیدن میوه او
را درخت خم میشود و مؤمن میوه از برای خود از شاخه‌ها می چیند باز آن شاخه راست میشود و بالا میرود چنانچه مضمون
جلی از اخبار است آیا این قضیه کسر سورت و دفع استبعاد آنها را نمینماید **حکایت** جامی ۶۵
در نفحات از شیخ احمد نامی حکایت کرده است که کفته روزی نفس من از من زرد آلو خواست باو کفتم یکسال صبر نمای
تا تمام روزی تو را زرد آلو قرار دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس کفت من آن وعده خود را بجای آوردم تو هم بوعده
خود وفا میکنی پس آمدم بباغی که از پدر بمن میراث رسیده بود دیدم شغالی آن زرد آلوی را خورده و تحلیل رفته
همچنان درست او را افکنده آنرا برداشته و پاک کردم نفس فریاد بر آورد که احمد خیالت چیست و چه خواهی کرد
کفتم این را میخواهم بتو دهم تا بخوری من با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلو است پس از این پست که پرورده ۶۶
جانوری کذر کرده است نفس کفت با تو عهد کردم که بعد از این از تو هیچ نخواهم و آرزو نکنم این را بمن ده کفتم حال
که راستی ملک دست بردم زرد آلوی چند از درخت چیده تناول نمودم **حکایت**
در بعضی از مجامیع معتبره است که شخصی از کسی صد اشرفی طلب داشت و در این خصوص حجت و تمسک از او کرفته
بود چون وقت مطالبه شد هر چه تفحص نموده حجت را نیافت نزد یکی از اهل الله رفته و التماس دعا نمود شیخ
کفت من پیرم و انسان پیر شیرینی را بسیار دوست میدارد یک رطل حلوا خریده نزد من آور تا من در باره تو دعا کنم آن
حلوا بخرید بایع حلوا آنرا در کاغذی پیچیده بدست او داد و او را با آن کاغذ خدمت شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را
باز نما چون کاغذ را باز نمودند همان حجت و سند خود او است که مفقود شده بوده است پس شیخ فرمود حجت را
بستان و حلوا را نیز همراه برده بکودکان خود بخوران بلی **شعر** خالی دیکر بود کان نادر است تو مشو منکر خدا
بس قادر است **حکایت** در حبیب السیر مذکور است که سلطان محمود در وقت احتضار جمعی از ۶۷
ارکان دولت مشورت کرده کفت جهت ضبط این مملکت هر که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان
جواب دادند که چون ما را دیکر برای ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم این دیار شخصی را حاکم میباید کرد اینده سلطان در

ان باب با بعضی از اهل سومنات سخن کرده از ایشان طایفه گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب هیچکس با دابشلیم مرتاض نمیرسد و حالا از آن قوم جوانی است در لباس براهمه و بریاضت مشغول اگر سلطان مملکت را بدو مسلم دارد مناسبت وجمعی این سخن را مستحسن نداشته بزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشتخوی است و خلوت را بحسب ضرورت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العمل است اولی آنکه او را سلطان والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود اگر او بملازمت ما آمده این التماس میکرد مقبول میافتاد اما مملکتی را بدین وسعت بشخصی که بالفعل در یکی از ولایات هند پادشاه است و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد بیرون از مقتضای رای رزین و مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را بدو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکر بدین جانب کشد بنا بر آنکه مرا قوت مقاومت او نیست مغلوب گردم سلطان فرمود که ما به نیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهمات او را فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده او را اسیر کرده و آورده با دابشلیم مرتاض سپرد دیگر باره دابشلیم معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه چنان است که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در زیر تخت خود یک خانه تاریک و تنگ سازد و خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوان طعامی بدان خانه فرستد تا وقتی که زمان حیوة یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون الحال مرا آن استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریق نگاه دارم توقع دارم که ملازمان سلطان او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه که مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند یمین الدوله این ملتمس را مبذول داشته رایت مراجعت بصوب غزنین برافراخت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان محمود در غزنین فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان نخست در فرستادن آن جوان مردد گشته آخر الامر بنا بر اغوای بعضی از امراء دابشلیم مغلوب را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود چون او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب دادند و بنا بر قاعده که میان ایشان بوده و متعارف بین الهنود بوده باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد که طشت و آفتابه خود را بر سر او نهاده او را در رکاب خویش بدواند و بآن زندان رساند و در اثناء راه بشکار اشتغال یافته از قضا بهر جانب تاخت که حرارت بر هوا استیلا یافت و بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومال سرخی بر روی خود پوشید و در این حال بقضای ایزد متعال طایری بخیال رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ برو مال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان و اشراف هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی در میان لشکریان افتاده در این اثنا دابشلیم مغلوب که از غزنین میآمد در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و آفتابه را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را بزندان معهود بردند و دابشلیم مرتاض بلائی که در باره آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید و مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور رسید و ما در ضمن موعظه بیست و ششم از عنوان بیستم از باب سیم چند مصداق از برای مضمون این کلمه مبارکه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه ایراد نموده ایم مراجعه شود که با مناسب تا مقام اند

٦٨ **حکایت** ایضا در کتاب مزبور است که الانقوا دختر جوینه بود و جوینه دختر یلدوز که نسب خانی در طایفه مغول و امیر تیمور گورکان بدو منتهی میشود و الانقوا در غایت حسن و جمال و عفت و کمال بود **نظم**

بد دختر اختری از برج خانی | گرامی گوهری از درج خانی

و آن عفیفه خورشید لقا در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش دوبون بیان که در آن زمان حاکم مغولان بود انتظام داشت و یورت دو بونیان و اجداد او تاتان و کلوران و طوغلا بود و این سه رودخانه از کوه برغاده بر میخیزد و الانقوا از آن شوهر دو پسر در وجود آمد بلکدای و بلجدای و چون دوبون که شوهرش بود وفات یافت الانقوا بسرداری ایل و الوس و پرورش اولاد اشتغال نمود شبی در اثناء آن بانوی ماه سیما پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزنه خرگاه در آمد و بکام دهان او فرو رفت و بدان واسطه آن ضعیفه حامله شد **شعر**

حکایات مریم اگر بشنوی | بالانقوا هم چنان بگروی

قوم چون از آن مطهره خبر یافتند زبان طعن و تشنیع بر الانقوا دراز کردند و جناب عفت مآب اکابر و اصول مغول را مجمع ساخته در باب ابراء ذمه خویش از آنچه در خواطر مردم گذشته بود سخنان فرمود و بروایت صاحب جامع التواریخ گفت که سبب حمل من آنست که هر شب بخواب می بینم که شخصی اشقر اشهل نورانی نرم نرم نزدیک من میاید و آهسته باز میگردد و گفت اگر شما را قول من باور نمیآید چند شبانروز در کوه خرگاه من بسر برید تا حقیقت این سر ظاهر گردد و جمعی از اشراف مغول چند شب بترصد کشف این امر مبهم بودند تا مشاهده نمودند که نوری از بالای خرگاه در میآید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال آن نیکو خصال کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گشت و عیب جویان زبان در کام خاموشی کشیدند و الانقوا از آن نور موفور السرور سه پسر خورشید منظر زائیده یکی را بوقوتان قتقی نام نهاد و قوم قیقین از نسل او

در وجود آمدند و پسر دوم را موسوم ببوسقین سالجی گردانید و قبایل سالجیوت بوی منسوبند و سیم را بوذنجر مونقان خواندند و مجموع خانان مغولستان از ذریه بوذنجر ند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم ترکان از نور بید آمدند نیرون خوانند و ایشان را بزرگتر اقوام مغول دانند والعلم عند الله فی صدقه و کذبه

٦٩ **حکایت** در کتاب بحیره از خواجه عبد الله انصاری نقل نموده که گفته است در ایام سیاحتم من و درویشی در بصره آمدیم شش روز بر آمد که چیز قابلی نخوردیم روز هفتم مردی آمد و پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی دیگر یار من را آنگاه خود را برقیم دادم تا خوردنی آورد پس بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم از دیگر پاره زر را بملاح دادیم که ما را در کشتی نشاند و دو روز در کشتی میرفتیم میدیدیم که فقیری سر در گنجی فرو برده چون وقت نماز شد نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توهستیم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون ضرور شود بگویم پس گفت فردا وقت نماز پیشین من از دنیا بروم و شما از ملاح در خواهید که شما را بکنار برد و اگر از شما چیزی بخواهد از این لباس همان من باو دهید چون بکنار روید درختان زنبادی مشاهده کنید در زیر درختی که از همه بزرگتر است همه ساز و برگ دفن مرا بینید نهاده پس مرا غسل داده و کفن کرده بخاک بسپارید و این مرقع مرا ضایع مکنید و او را با خود برگیرید چون بشهر حلب برسید جوانی ظریف لطیفی این مرقع را از شما طلب نماید او را بدو دهید پس چون روز دیگر برآمد نماز پیشین گذارد و سر در مرقع فرو برد چون پیش او شدیم رفته بود ملاح کشتی را بکنار برد در جنان زنبادی دیدیم در انجا درختی بزرگ بود انجا شدیم گوری کنده دیدیم کار وی را ساخته او را دفن کردیم و مرقع وی برگرفته روی بحلب نهادیم جوانی بر ما آمد موصوف بهمان اوصافی که او گفته بود ما را گفت کرا نود بعیه بیاورید گفتیم چنین کنیم ولی قسم بخدا که با تو سخنی داریم راست گو آن درویش که بود و تو کیستی و این چه قصه است گفتا وی یکی از بندگان خدا بود و میراثی داشت و وارثی طلب کرده بود مرا باو نموده اند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید پس آن مرقع را بدو سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من بیایم و از چشم ما غائب شد و آن مرقع در پوشیده و جامه خود را بما ایثار کرده و گفت این از آن شماست و برفت و ما در مسجد حلب شدیم و دو روز در آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از آن جامها چیزی بیار خود دادم که طعامی بیار بخوریم یکساعت گذشت دیدم که آن یار میاید و خلقی عظیم در روی پیوسته در آمدند و مرا بر مکر فتند و میکشیدند گفتیم آخر چه میشود باز گوئید گفتند امروز سه روز است که پسر ملک حلب پیدا نیست و جامه وی را با شما می بینیم و ما را بردند تا نزد ملک گفت پسر من کجاست که جامه وی با شماست راست بگوئید قصه را از اول تا باخر با او گفتیم وی بگریست و روی با سمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوئی پیدا شد پس دست از ما برداشتند **مؤلف** گوید حالت این جوان شبیه است بحالت قاسم مؤتمن پسر هرون الرشید که از دنیا اعراض نموده با آنکه خلیفه زاده بود و در بصره بمزدوری و بنائی امر میگذرانید و در همان جا هم از دنیا رفت چنانچه قصه او مشهور است و در بسیاری از کتب مثل معراج السعاده و غیره مسطور است و ما حکایات او را در ضمن روایت سیزدهم از عنوان دوم از باب دوم ایراد نموده ایم مراجعه شود

٧٠ (**حکایت**) از مؤلف کتاب کشف المحجوب در کتاب بحیره نقل نمود است که گفته من از احمد حمادی سرخسی پرسیدم که بگو ابتداء توبه تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس بیرون رفته بودم بیابانی فرود شدم بر اشتران خود و مدتی انجا بودم و پیوسته من دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خود بدیگری دادمی بقول خداوند تعالی که میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و بدین عمل و حال دل من تازه بود و بزهاد و عباد هم اعتقادی داشتم روزی شیری گرسنه از بیابان برآمد و اشتری از آن من بکشت و بر سر بلندی رفت و بانگی کرد هرچه سباع در آن نزدیکی بودند بر اثر بانگ وی بروی جمع شدند اشتر را بدرید و خود هیچ نخورد و باز بر آن بلندی شد و آن جانوران جمع شده از آن شتر خوردن گرفتند و وی میبود تا همه از آن باز گشتند آنگاه قصد کرد که چیزی از آن بخورد روباه لنگی پیدا آمد شیر باز گشت تا آن روباه چندانکه خواست از آن خورد و باز گشت آنگاه شیر آمد چیزی از آن بخورد و من در آن نظاره میکردم چون باز گشت بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بلقمه کار سگان بود مردان زندگانی ایثار کنند چون این برهان دیدم دست از کل اشغال برداشتم و ابتداء حال من این بود **مؤلف** گوید که دست از جان برداشتن و زندگی ایثار نمودن که آن حیوان با احمد گفت با کنایه است از انخلاع از غواشی هیولانیه دنیویه و سلوک در مسلک ریاضات شرعیه و یا فی الحقیقه درجه و مقام محبت و عبودیت را بنهایه برساند که هر وقت اراده اش بجان دادن در راه مولایش تعلق بگیرد بیک اشاره از برای او ممکن و میسر گردد چنانچه در همان کتاب از ذو النون مصری نقل نموده که گفت جوانی را در منی ساکن و بی صدا و در گوشه نشسته دیدم در حالیکه همه خلق بقربانیهای خود مشغول بودند و من در وی نگاه میکردم که چه میکند پس عرض کرد خدایا خلق بقربان مشغولند من نیز میخواهم نفس خود را قربان کنم در حضرت تو از من بپذیر این بگفت و بانگشت سبابه بگلوی خود اشاره کرده بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود و ما در ضمن تفسیر آیه یازدهم از عنوان دوم از باب اول در بیان قسم هم از اقسام قربانی که قربانی اهل عشق و محبت است دو حکایت نظیر این حکایت ایراد نموده ایم مراجعه شود

٧١ **حکایت**

در کتاب مجمع مذکور است که پیر علی هجویری صاحب کتاب کشف المحجوب است واو را سفر بسیار دست داده و بخدمت بسیر
از اهل الله رسیده چنانکه در نسخهٔ مذکوره یعنی کشف المحجوب فرموده که در ملک خراسان بخدمت جمعی از اهل الله
رسیده در مقامات او آمده که چون بملک لاهور رسید که الحال مرقد مبارکش انجاست بار مکتب داری مشغول شد چنانکه عادت
کودکان است اکثر او را بجد میدانستند و سبق میخواندند روزی بر زبان او گذشت که چرا بادب نمی باشید بمیرید همه اطفال بیک
نوبت مردند پیر علی چون این حالت را مشاهده کرد گفت خداوندا از شرم دیدار پدران ایشان مرا خلاص نموده مرا نیز بمیران او نیز فی
الفور بمرد بنوعی که زائر حروف شرف زیارت رسیده و صورت قبر اطفال را بر لب ایشان مشاهده کرده برای آنکه هر طفلی در همان
جا که مرده دفنش کرده اند هر شب جمعه بر سر قبر او کثرت عظیم میشود بمرتبه که در زمان خدیو اعظم خدایگان ام اکبر پادشاه
جمعی بعرض ایشان رسانیدند که مبادا از کثرت مردم فتنه بر سر قبر پیر علی تولد کند فرمان جهانمطاع خدیو شد که قبر او را ویران کنند
در این قصد را بر میداشتند همان شب در خواب پادشاه آمده ایشان را معتقد خود کردند روز دیگر پادشاه شهریار شد پیاده به
۷۲ زیارت ایشان آمدند و رونق سر قبر ایشان را افزودند **حکایت** فیما عبرة یکی از ادبا و فضلا
گوید که در مجلس امیر نظام گروسی که منشی محمد علی خان وحاکم کرمانشاهان بود نشسته بودیم که ناگاه سید جوانی مثل ماه در
آمده وارد مجلس شد تمام جلساء مجلس از حسن جمالش مبهوت مانده برخاستند و هر کس خواست که او را در نزد خود جا دهد
ناگاه امیر برخاست و دست او را گرفته در پهلوی خود نشانید من پرسیدم که این جوان که باشد گفتند که از سادات و اشراف این
شهر است و دارای فضل و کمال و علم و ادب و طبع شعر خوبی دارد با خود گفتم اگر چه مسافرم ولی لازم است که چند صباحی در
این شهر بمانم و با این سید جوان راهی پیدا کنم و آشنا شوم فردای همان روز از منزل خود در اول صبح بیرون آمدم دیدم اهل
کرمانشاهان دکاکین را بسته و در مکانی مجتمع اند پرسیدم چه خبر است گفتند نوجوانی از سادات این بلد فوت شده است
و از برای تشییع جنازهٔ او حاضر شده ایم بعد از استفسار معلوم شد همان جوان ناکام است که اهل آن شهر را تلخ کام نموده است
با خود گفتم حال که ملاقاتش نصیب نشد اقلاً تشییع جنازهٔ او کنم پس با مشیعین از عقب جنازه اش میرفتیم تا از دحام تمام
و کثرت ما لا کلام ناگاه دیدیم شیخی از میان آن جمعیت در کناری شد و با دست خود اشاره بتابوت و جنازهٔ آن جوان نموده
و گفت **شعر** کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل پس بعد از خواندن
این شعر با هر دو دست بر سر خود میزد پرسیدم که این سید که باشد گفتند که این پدر همین جوان است و این شعر مطلع غزلی
۷۳ است که خود این جوان ناکام ساخته و بنظم در آورده بود **حکایت** یکی از بزرگان در ابتداء امر برای
تحصیل کمالات بسفری میرفت مادر وی چهل دینار که از پدر او بوی میراث رسیده بود بلباس وی دوخت و گفت ای فرزند من
وصیت میکنم ترا بصدق و راستی در جمیع احوال برو که تا قیامت روی ترا نخواهم دید و ترا بخدا سپردم آن بزرگ گوید که
چون از همدان گذشتیم ناگاه شصت سوار آمدند و جلو قافله را بگرفتند و همه اسباب و اموال اهل آن قافله را بیغما بردند و هیچ
کس متعرض من نگردید پس یکی از آن سواران نزد من آمد و گفت ای جوان با خود چه داری گفتم چهل دینار زر سرخ دارم گفت کجاست
گفتم در جامهٔ من دوخته است محاذی زیر بغل او چنین گمان کرد که من او را استهزاء مینمایم پس راه خود را گرفته و رفت پس یکی دیگر
از ایشان آمد همان سؤال را نمود و همان جواب را شنید و نیز برفت و هر دو کیفیت را بامیر خود و مهتر خود گفتند پس او مرا طلبید و من
در بالای تلی بردند که در آنجا اموال قافله را قسمت میکردند پس بزرگ ایشان از من سؤال نمود که با خود چه داری گفتم چهل دینار
گفت کجاست گفتم در جامه ام دوخته است محاذی زیر بغل پس امر نمود تا جامهٔ مرا شکافتند و آنچه را که گفتم یافتند پس امیر
ایشان از من پرسید ای جوان ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی بر ضرر خود گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق
و راستی و من در عهد وی خیانت نکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود
خیانت کرده ام پس چهل دینار و سائر اموال اهل قافله را بمن و ایشان رد نموده و توبه کرد از آن عمل اصحاب وی گفتند تو در
قطع طریق مهتر ما بودی در توبه هم مهتر ما باش پس همه از آن عمل تائب شدند **حکایت** در یکی از
مجامیع بعضی از صلحاء معاصرین است که چند سال قبل یکی از فرنگیها در طهران گفته بود بیکی از مسلمانان که در قرآن شما
که فرعون را خداوند بدریا غرق کرده و اکنون نعش فرعون را فرنگیها پیدا کرده و بدن او را بیرون آورده و الآن در فلان اسفه
خانه حاضر و موجود است و در لوحه قبرش نوشته شده که فرعون موسی یکی از علماء که از رفقاء و آشنایان حاضر بود بعد از
شنیدن این کلام گفته بود صدق و همین مقاله هم در قرآن مجید موجود است و آن مفاد آیه مبارکهٔ فالیوم ننجیک ببدنک لتکون
لمن خلفک آیة است فرنگی از شنیدن این آیه خجل و منفعل و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان شده بود **مؤلف** گوید عکس بدن
فرعون را مرکر بلای معلی در دکان عکس فروشی دیدم که دیدنش بسیار مهیب بود ولی تمامی اجزاء بدنش درست بود و هر دو دست خود
را بسینه بسته بود با این کیفیت که کف دست راست خود را ملاصق چپ خود گذاشته بود و کف دست چپ را ملاصق راست خود
۷۴ که این نشانهٔ کمال ذلت و انکسار و مسکنت میباشد انتهی **حکایت** در انجمن دانش مذکور است که

روزی رسول خدا سلمان و ابوذر را هر کدام درهمی سیم عنایت فرمود و سلمان در راه خدا انفاق کرد و ابوذر درهم نفقه
و کفاف عیال صرف نمود روز دیگر که رسول خدا امر فرمود تا آتشی بر سر آتش نهادند و از آن چنان تافته که سرخ
شد پس ایشان را فرمان داد تا موزه بیفکنند و بر آن تابه ایستاده حساب درهم خود را پس دهند پس سلمان بدون
تأمل بر تابه جست و گفت انفقت فی سبیل الله و بدین سوی آمد ابوذر متحیر و در بجای خود وقوف کرده که در کداز
بود و حساب وی پس دراز رسول خدا بروی بخشود و فرمود مرا معاف داشتم که تاب این تابه نداری و تحمل بر
این کار نتوانی ولی آگاه باش که از این تابه دمی قیامت گرمتر و فروزان تر است و آفتاب قیامت از این شعله سوزان
تر و آنجا بلاشک موقف حساب است و بیشگاه عتاب سعی کنید که هر که را حساب پاک است از عذاب بیباک است
و هر که را عمل سقیم است در آتش ابد مقیم **قطعه** تا توانی بار خود بفکن که ارباب سلوک چون براه آیند بار خود
بصحرا افکنند می نبینی اهل کشتی را چه طوفانی شوند بارها خویش را یکسر بدریا افکنند اهل زندان را
۷۶ که تا در قید باشد راه نیست لیک چالاکند اگر آن قید از پا افکنند **حکایت**
ایضاً در همان کتاب است که کودکی را دیدم ساده روی و بدیع الجمال که هنوز بتکلیف شرع مکلف و بشریف عمل مشرف
نگشته خلیع العذار راه برزن و بازار گرفته همی رفت و درمی چند در مشت و کیسه همی بر پشت و کفتی از رحمت کتاب
گریخته و یا از چنگ مادر گریبان گسیخته بیم شیاد شریر و خوف استادش از پس یا چنین حالت نظاره کنان روی
ببازار نهاده و از هر متاع عیش تمتعی و مشت زاد کاه گفتی آنان حلوا کامی شیرین کنم دیگر گفتی از آن دیبا جامه رنگین بتمام
بالجمله از آنجا که نفر و خیال این کودکان است و تلون مزاج خوی بیخردان بهر دم طمعی خام بپختی و اندیشه نا تمام بهر دی
لحظه برفت که طرار پیشه کیسه اش برید و استاد کوبان اش کشید بیچاره گاهی بر اندوه زرش از چنگ رفته و در چنگ معلم
گرفتار آمد و یعقوب صفت مبتلا شد من از مشاهدهٔ این حال از حیرت برآشفتم و از سر عبرت همی گفتم ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار ای موحد جای تنبیه است و مقام اعتبار چه آدمی بسان آن طفل است و بازار این عالم سفلی مشت زر نقد جوانی
کیسهٔ هوی آمال و امانی مرگ آمد طرار و پس از خسران کار با استاد ازل و حکم با حاکم لم یزل هنوز کامی بر ده و کامی
نسپرده که روزگار دست فرسوده و دزد اجل کالای حیات ربوده استادش پیش خواند و در معرض عتاب نشاند انتهی
۷۷ **حکایت** در یکی از مجامیع معتبره است که صیادی را روزی صیدی بدست و ماهی بشست افتاد
او را دختر کی بود رقیق القلب و شفیق الطبع چون اضطراب ماهی را در دام بدید برا و رحم آورد و او را از دام رها کرده بدریا
افکند و گفت ای پدر رحم بر این ضعیف واجب بود که بواسطهٔ غفلت بدام مذلت و دم هلاکت افتاد یکی از ارباب قلوب
چون صورت واقعه را بدید اشکش بدیده بگردید و آغاز ندبه نمود و دست بر درگاه احدیت برداشت و گفت یا کاپرور دگارا
طفلی بر آنکه از غفلت و نادانی گرفتار آمد و از دریا بخاک بوار افتاد بخشید و در خلاص او بکوشید تو چگونه عفو نفرمائی
و ترحم ننمائی با آنکه یکی از صفات ارحم الراحمین است بر آن بیچارهٔ نادان که از کمال غفلت بدام ابلیس افتاده و از دریای رحمت
تو دور و از شجاعت مکرمت مهجور بماند حاشا و کلا هر اینه خواهی بخشید و بجانب بحر رحمتش خواهی کشید انشاء الله
۷۸ **حکایت** در قصص المرسلین ملا معین الدین هروی است که وقتی حضرت کلیم بمناجات حضرت
حکیم شتافت عبورش بر گدائی افتاد که از معمورهٔ دور و تل خاکستر بحر بالین و بستر کرده بود باد لی چون آتش فروزان و جگری
سوزان در میان خاکستر قرار داشت که هم بدان خاکستر سورت برد شود و هم ستر عورت گردد چون آن جناب را بدید گفت که یا
کلیم الله چون به پیشگاه حضور روی دمرت از رنج و سختی و مسکنت و شور بختی من معروض انحضرت دار شاید رحمت
خداوندی شامل من گردد و اسایش از این زحمت حاصل کرد آن جناب متضمن تیمار و متعهد انجاح این کار گردید و از او در گذشت چون
گامی چند از آن ناکام دور شد توانگری بر دید که از وفور مال و حشم و انبوه جواری و خدم و ذخام انعام و دواب و علف
جل و رکاب بتنگ آمده و با مساعدت بخت بجنگ گفت ای مقرب درگاه و ای همزبان حضرت اله چون بمیقات پروردگار
روی و بمناجات او مشتغل شوی شمه از ابتلاء و گرفتاری من برشمار و بگذار بی تابی من شرح ده که شاید
خداوند یک مهره چند از مواید و عوائد من بر گیرد و بکار مسکینان متمندار و ایشان مستحق صرف نماید که از لیبای نعم
بسر آمده و از افزونی مکنت در زحمت آن جناب متعجب از ابتلاء دو سائل شد و از درد مسئلهٔ هم خویش گرفت و راه مقصود داد
پیش چون در محضر خدا و معرض کبریا رسید ندا در دادند که ای موسی چرا پیغام مبدگان ما را معروض نداری و اسعاف
حوائج ایشان ننمائی گفت خداوندا تو خود بهر کفته گواهی و بر هر نهفته آگاه با خبر چه گویم و از مختار بصیر چه جویم فرمود
ای پیغمبر بگو به آن بنده را بگوی که از این بیش عرض حاجت منمای و دست سماحت مگشای و گرنه باد را فرمایم که همین مشت
خاکستر را از حوالی تو بالمره کند و آن یک را بگوی که استغنا کم فروش و بیهوده مکوش که چندانکه شکایت بیش کنی عنایت بیش
بینی و چندانکه تنفر ورزی نوفر افزونی یابی که خالقی علیم و قادری حکیم هر که بخواهم بخوانم و هر که را بیندارم از خود برانم

بلی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون حضرت کلیم را از کرده حکیم حیرت بفزود ولی ترک ادب نموده وپس در دل داشت که از سبب این
کرده اکاهی یابد خطاب از حضرت عزت در رسید که ای مرد تحسین را پدری بود با برگ ونوا وثروت وغنا وچون او را روز
کار عمر سر آمد زاده خود را بهماه خود سپرد وعیال خویش را بمال خویش بنهاد وآن دیگر پدید در روز مراد هیچ ساز وبرگ
نبود بجهت عدم مکنت وبضاعت وفقدان ثروت واستطاعت خلف خود را در کنف رعایت وظل حمایت مادر او بر دو
خالی سپرده مال را حال انست واما امانت ما را مال این که در رود بعت خویش مراقبت سزا است ودر امانت بیگانه ملاحظت
۷۹ بجا **حکایت** در بعضی از تفاسیر است که مریم را از آن پیش که حمل یابد وفرزند آرد هر روزه خوان
گشاده بوده ونان آد غیب نهاده که کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا چون بار بنهاد وفرزند بزاد خطاب
آمد که شاخ نخل جنبانده تا درخت ورکت یابی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم اندر وی حیرت کفت
خدایا چه حکمت است که چون این بنده هنوز رنج مخاض نچشیده بودم ومحنت دراز نکشیده در خوردن بی رنج طلب دادی و
روزی من بی تعب پیش من نهادی واکنون که ضعف بر من غلبه یافت وپرستاری این کودکم موجب گرفتاری آمد بهره من
بدست طلب حوالت نمائی وقسمت من بپای سعی منوط فرمائی خطاب از رب العزة در رسید که ای مریم از این پیش که
تمام روی دل ووجهه خاطرت بسوی ما بود ما نیز کفایت کار تو بی زحمت طلب فرمودیم ومراقبت حال تو با حسن وجه
بودیم اکنون که گوشه نظر وتوجه دلت بدین کودک است ولیبا باشد که تا یاد وی از ما وذکر ما فراموش وبا مهر او از نام ما
خاموش نشینی لختی کار تو با خودت نهادیم پس از آن روی زحمت نو افزوده گشت که محبت تو آلوده گردید ونعم ما قال
الشاعر **شعر** چون بنده هیچ کس نشناسد بجز خدای هر روز که با شدش از وی روا شود ور از خدای دگر
۸۰ دل آرد بسوی خلق جهدش تباه گردد وسعیش هبا شود **حکایت** در تذکره شیخ
عطار است که در عهد محمد حکیم ترمذی که صاحب یکی از صحاح سته است زاهدی بوده است صافی طبع وپیوسته بر خواجه
محمد حکیم اعتراض کردی وخواجه کلبه داشت در همه دنیا چون از جهاد باز آمد سکی در خانه او بچه کرده بود که انجا در بندان
شیخ نخواست که انسگ را باختیار برکند تا شد که خود برود تا روز هفتاد بار بر سر انسگ رفت که تا شد که خود بر خیزد بیکبار
اورا تشویش ندهد پس انشب آن زاهد که بر وی اعتراض میکرد رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دید که با او گفت که تو
تا کسی برابری میکنی که هفتاد بار از بهر سکی مسامحت کرد اگر سعادت ابدی خواهی برو وکمر خدمت او بر میان بند وان زاهد
۸۱ از جواب سلام محمد حکیم دادن ننگ داشتی بعد از ان خواب همه عمر خود را در خدمت شیخ گذرانید **حکایت**
در انجمن دانش که آثار قلمیه وقار شیرازی است مذکور است که وقتی در انجمنی سخن از طوایف مسلمانان واختلاف عقاید آنان
بود در طی این مقال وتلو این حدیث طایفه از متعرفان در میان آمد که گویند مرد عبادت کار را لازم است که در حال
عبادت خیال یکی از پیشوایان خویش وبزرگان مذهب وکیش خود را پیش نظر دارد ووجهه خاطر نماید وروی خطاب با او کند که
خداوند تعالی شانه العزیز چون از حیطه تصور افزون است واز خاطر اندیشه ووهم بیرون منظور ومنوال داشتن ومعبود
نتوان انکاشت که هر چه تصور کنی خیالی است معدوم ومقصود موهوم کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم موحدی دانا در ان مجلس حاضر بود گفت این خود نکو نکته است وسنجیده دقیقه ولی بی شبهه عبادت خدای
موهوم از پیشوای موهوم سزاوار تر است چه هر دو اثر مان موهوم اند وبحسب حقیقت غیر معلوم وپرستش خالق بهتر از مخلوق
۸۲ ورتبه سابق مقدم بر مسبوق **حکایت** وقتی در خانه کودکی رضیع داشتم که بحجه عذری شرعی مقطوع وا
دامان مادر ممنوع آمد رفته رفته کار از مادر بدایه کشید واز دایه باغاشت همیشه چون انکودک در هیچ حالت دایی واز هیچ
رضاع تمامی نیافت از هر موضع محروم واز هر مرضع مایوس گشت تا انکه اطفال برحت رضاع مجبور ند وبر تعیض فطام
مفطور بند دیکر هیچ دامان نکرائید وبر هیچ پستان لب ننهاد بلکه از هر مرضع معرض شد وبر هر پرستار مبغض آمد تا چون
گفتم ابوقار کودک دو ساله با عدم شعور وقلت فطانت چون درکار ها تبانی نیافت روی از همه برتافت وچون بی اعتنا
کار دنیا بسنجید از همه بر بجید وتو اکنون سال فرسبه پنجاه است همه روزه از دنیا زوالی تازه بینی ومیوه حرمان چینی
۸۳ باز از این غمکده ملول نشوی وترک فضول نگوئی **حکایت** ارسطاطالیس حکیم را گفتند دلیل بر بقای
نفس پس از فراق از بدن چیست در جواب گفت جوهر دانش در هستی یک پایه اند بلکه از یک مایه که هر دو گوهر یک طعام
وآموخته یک سبوانید وزاده یک بطن ومیاده یک رفعت با ان تیک بر آید بر این یک نفزاید وچون این یک را نقصان پذیر دان
یک راه زوال گیرد وبی شبهه چندان که حجاب طبیعت وکدورت جسمانیت کمتر شود قوت دانش افزوده گردد ونیروی ادراک
زیادت آید پس از خراب تن وفراق بدن تیشک رفع حجب شود ودفع موانع گردد پس ادراک نفس قوی شود وقوت زندگی نیز
۸۴ او را روزی گردد ونصیب شود **حکایت** ایضا در انجمن دانش است که میخواره را دیدم در هیکلی
فقیهان نشسته وبا ایشان از سر عجز ونیاز سخن در پیوسته واز سر مستی همی گفت ای فقیهان کرام وای ممیزان حلال وحرام بدانند

که این باده تاک وزاده تاک مرا مایه مستی است بلکه سرمایه هستی وعمری است که گاه در تحصیل آن بنجام وگاه از ملامت
او در شکنجه آخر شما بزرگان دین اید وارکان مسلمین وتدابیر شرعیه وادله اصلیه وفرعیه نبی حرام را در کسوت حلال
در آرید ونبی حلال را در قید حرمت فرو گذارید مرا نیز در این مرحله انتقاد ودر این مسئله تصحیح اعتقاد فرمائید باشد
که از میامن انفاس شما عیش من منغص نگردد وصافی من مکدر نشود بر آشفتم وبا او گفتم ای خبیث ترک این حدیث
کن که تضییع دین است وتشنیع اعلام مسلمین موجب تغریر دنیا وتعذیب آخرت است نشنیده که اوراق کتب پر است
وجلالت قدر علماء این امت افضل از انبیاء بنی اسرائیل مسکین بر آشفت وبا ضد مستی همی گفت ابوقار دست از انصاف
مدار وپای بر روی حق مگذار ربا که در قران مجید از همه از آن ابا نموده اند وزنا که از امور حیبه عرک مفاجات ووباء شمرده اند
آن یک بشهادت عدول مجوز ومستحل است واین یک بمصالحه شرعیه در حلول اجل دینی معجل است کافر ملی بادنی
توجه خاطری با ظهار ادنی علامه محلی شود وشیخ صدوق بتخلف از جماعتی یا تقاعد از طاعتی از اهل فسوق گردد
گفتم راست است ولی هر راست را نشاید گفت گفت آری ولی هر راز را هم نباید نهفت که این گونه ستر وپرده پوشی را
بجز ترک اعلام است وتبری از دین اسلام بلکه ادبا قبایح اهل خلاف از پرده برافتد وفضایح ارباب دنیا علی رؤس الاشهاد
مذکور گردد تا ساده دلان گمان نکنند که رسم شریعت این است وسیره علماء حقه رضوان الله علیهم اجمعین چنین
قطعه گر فتنه بجز زعالمی بینی تلخ اوکن که او نه ز اعلام است ور هفته در ان پذیر فتنی ظن دود
کاین قرار اسلام است **ایضا** از فقیهی کر فتنه بنگری گر بود بیش نشمری با شکناه شاید او خود
پاس دین مرعی نداشت تا پس ناموس خویشتن دارد نگاه **حکایت** ایضا در همان ۸۵
کتاب است که بازرگانی را شنیدم که بلئامت طبع موصوف بود وبخبث طینت معروف وافر ثروت بود وکافر نعمت
روزی در حجره فرعون وار نشسته وقارون صفت در مخزن نشسته درویشی پریشان روزگار بر او بگذشت وکفاف
شبانه خود از او بخواست او را زجر نمود ودفع فرمود چندانکه درویش ابرام کرد اکرامی ندید وهر چند بر سوال افزود
بیفزود نوالی نیافت آخر با کمال حرمان گفت ای توانگر از آن بیندیش که عزت حضرت بی نیاز چون من نیازمندی کند پس
بازرگان در خشم شده وگفت روزگاری دراز باید تا من همچون تو مفلس وناتوان شوم در دم آتش غیرت خداوند
مشتعل شده ودر خرمن کفران وی افتاده مکر خیانتی پیشه از عقاب پادشاه در اندیشه بود سراسیمه بکریخت
در دامن حمایت بازرگان اویخت وی بسا بهره مودتی که با او داشت یا بجانیت کفران نعمتی که در این بود او را در حجره
مستور فرمود ودر صندوق امتعه خود مستور نمود عوانان پیشا فتند واز هر کس جویای حال وی آمدند تا در فتند
بحجره بازرگان کشیده بادهی پر شرم وزبانی نرم وگرم از او جویا شدند وی از غرور دولت ونخوت ثروت وحمیت جاهلیت
تحاشی نمود ودر پاسخ نیز درشتی کرد تا انکه حکم ملک بر ان قرار یافت که او را در هر خانه بیابند خانه را تاراج وصاحب
خانه را از شهر اخراج نمایند دست قضا سرهنکان را بپای صندوق کشید سر صندوق باز شده وکشف آن راز کرد بدید آمد
مستور عیان واختلاف دستور در میان آمد کالا بیغما رفت وبازرگان بزندان افتاد اتفاقا در ان نزدیکی دشمنی با عدد از
سپاه بر مملکت خروج کرد وانحطاط از حیطه نصرت قدیمی بار برد گماشتگان وسرهنکان از هر سو متواری شدند وبازرگان
در زندان با عین سوگواری ماند پس از روزی چند که با سعی بسیار از بند رهائی یافت نه از خانه اثری دید نه از حجره ومال خبری
یافت از غایت جوع سایل بکف ومشرف بر تلف آمد تا واقف شود که چون بادی بیابد ونیز بداند که در کوهی را وزن کاهی نماند
وگلبنی را رونق گیاهی **قطعه** ای خواجه کر بچرخ بر بیت نهند پای بر خود مبال وعجز وتذلل
مده ز دست اندیشه دار دمیدم از عزت خدای کز یک تغافلت بنماید چه خاک نیست ای قطره منی به
این مائی ومنی چون در کف تو هیچ نماند ز هر چه هست **حکایت** در مفید العلوم ۸۶
ومبید الهموم ابو بکر خوارزمی است که حضرت عیسی را گذار بشهری افتاد که مردم آن شهر را مغموم دید از سبب غم انها
حضرت سوال نمود گفتند سلطان ما را دختریست که اولاد سلطان منحصر باوست واو مریض است بمرضی که تمام اطبا
از دوای آن عاجز شده اند واز این جهت سلطان از رتق وفتق امور مملکتی باز مانده است وامورات رعیت مختل شده
است پس از نزدیک او از آن شهر بیرون آمده در بیابانی رسید ناگاه گیاهی آواز داد که یا روح الله دوای مرض دختر سلطان
منم از من همراه خود بر دار وان دختر را مداوا نمای پس آن حضرت از آن گیاه چید ومراجعت بشهر نموده وان را بدختر ملک خورانید
اثر بهبودی در آن دختر پدید نیامد متعجب شده واز ان شهر بیرون آمد چون یکسال از این مقدمه گذشت گذارش دران بیابان
افتاد باز آن گیاه آواز بر آمد که دوای مرض دختر سلطان منم حضرت روح الله فرمودند در سال گذشته از تو گرفتم
وان دختر خورانیدم بهبودی حاصل نکرد عرض کرد یا روح الله من دروغگوی نیستم شفای مرض ان دختر در خوردن ان
من است جز انکه در سال گذشته شما مرا در غیر وقت با وخورانیدی وخداوند از برای هر چیزی وقتی ومدتی معین

نموده که در غیر آن وقت مؤثر نخواهد شد وقت خوردن من در زمستان است و شما در همان سال کشته در وقت تابستان
از من باید خرج خود امیدی پس آن حضرت قدری از آن گیاه برداشته و بشهر آمده و آنحضرت را نان ملاوا نمود و باذن الله امرض
بواسطه خوردن آنحضرت از آن گیاه از او برداشته شد تا غالبیان بدانند که دواء و دعا را وقتی است که اگر موافق
۸۷ با وقت خود شدند مؤثر میشوند **حکایت** ایضا در همان کتاب است که از عجایب زمان در فتنه
بوده است در حضرموت چه وقتی در آنجا زمین را میکاویدند ناگاه کوزه نمودار شد که در میان آن یک سنبله از گندم
بود و دیگر جای خالی نداشت از بزرگی آن سنبله پس آن سنبله گندم را کشیدند و وزنش یکمن بسنگ مکه معظمه بود و
هر دانه از گندم آنخوشه و سنبله بقدر تخم مرغ بسیار بزرگ بود و در آن بلاد پیرمردی بود که پانصد سال از عمرش
گذشته بود و پسری داشت که چهارصد سال عمر داشت و پسری از برای آن پسر بود که عمرش سیصد سال بود پس
نزد پیر پسران شیخ رفتند که از حال آن سنبله گندم سؤال نمایند چگمان نمودند که عقل آن اثبت از پدر و
جد خود است مشاهده نمودند که خرف شده و از عقل بری گردیده پس نزد پسران شیخ رفتند او را ثابت تر
در عقل از پسر خود دیدند پس نزد آن شیخ رفتند او را اثبت در عقل از هر دو آنها دیدند پس از حالات آنها تعجب
نموده و از آن شیخ علت قلت عقل پسر و پسر زاده اش را سؤال نمودند و موجب بقاء و ثبات عقل خودش را از او
استفسار کردند شیخ در جواب گفت که پسر پسر مرا زنی است که همیشه او را اذیت و آزار مینماید در اخلاق با او
در خلاف و شقاق است از این جهت او با آنکه سنش از من و پدرش کمتر است عقلش ناقص تر است و پسر مرا زنی
استکه گاهی او را آزار و اذیت مینماید و گاهی او را استمالت نموده و مطابق میل و خواهش او رفتار میکند لذا عقل
او بهتر است از پسر پسر و اما مرا زنی استکه همیشه با من در مقام دلجوئی و الفت و محبت است لذا عقل من ثابت تر
از آنها است پس آن سنبله را باو نشان دادند چون چشمش بر آن افتاد آغاز گریه نموده و گفت هذه من زرع ناس کرام
این از زراعات مردمان کریم و بزرگ است که از قوم عاد و ثمود بوده اند و در زمین حضرموت منزل داشته اند پس
شروع نمود در بیان اخلاق ایشان تا آنکه گفت از برای ایشان قاضی بود که قضاوت مینمود در میان ایشان یک
سال تمام گذشت که کسی مرافعه نزد او نیامد پس بسلطان عصر شکوه نمود که تو مرا بر عمل قضاوت گماشته و هر ساله ما
از برای معیشت من میدهی و حال آنکه احدی احتیاج بمن ندارد چه منازعه و مخاصمه در میان این قوم روی نمیدهد
سلطان گفت بر منصب و عمل خود برقرار باش تا آنکه وقتی دو نفر نزد او بخصومت آمدند پس یکی از آنها گفت که
من زمینی از این مرد خریده ام و چون آنرا کاوش نمودم خمره و کوزه مملو از اشرفی از آن پیدا شد پس باو گفتم پول مرا
که در بهاء زمین داده ام بمن رد نما و زمین و کوزه اشرفیها که در آن بود تصرف نما که من زمین از تو خریده ام
نه کوزه اشرفی و آن اباء و امتناع مینماید پس آن دیگری گفت ایها القاضی من زمین را با آنچه در آن بوده است باو
فروخته ام پس اشرفیها با زمین مال او است و بمن مربوط نیست پس قاضی بخریدار زمین گفت آیا تو را پسری هست
گفت بلی پسری دارم که بسن بلوغ نرسیده است آنگاه از فروشنده زمین سؤال نمود که دختری داری عرض کرد بلی پس
۸۸ دختر او را از برای پسر مشتری زمین عقد بست و آن کوزه اشرفی را بآن پسر و دختر واگذار نمود **حکایت**
در گوهر شب چراغ است که یکی از امتان حضرت عیسی ع از آن حضرت تعلیم آن اسم التماس کرد که چون بر مرده خوانند زنده شود
پس آن حضرت او را تعلیم داد آن شخص پس از تعلم آنرا بر استخوانی خواند و الفور آن استخوان زنده شد و شیری سیاه بود
و در حال خواننده و زنده کننده خود را هلاک کرد و مضمون صدق مشحون آیه مبارکه عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم
۸۹ واضح و هویدا گردید **حکایت** در تاریخ حبیب السیر است که در شهور سنه خمس و ثمانین و
ثمانمائه که معین السلطنة والخلافة میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع کرده بود
از استاد عجب صورتی در غایت غرابت روی نمود و شرح حال بر سبیل اجمال آنستکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش
بزبده انام از عرفاء کرام سلطان ابو یزید بسطام اتصال میبافت در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین بقبة الاسلام
بلخ شتافت و شرف ملازمت بایقرا میرزا دریافت تاریخی با ظاهر ساخت که از او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی
تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مکتوب بود که مرقد منور شاه اولیاء و عمده اصفیاء مهبط انوار عوارف و مواهب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنا بر آن میرزا بایقرا
سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ
بود تشریف برد و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان او موجود بود فرمود تا آن قبر را
حفر نمایند چون فرمان بر آن اندک حفری نمودند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آنجا منقوش بود که هذا قبر
اسد الله اخو رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و افغان از میان حاضران با یوان کیوان رسیده همگنان روی

نیاز بر اعتاب آن بارگاه سوده و بنذورات مستحقه رسانیده ابواب نیاز و اخلاص گشودند و این خبر در اطراف و اکناف اشتهار یافته اصحاب امراض
مزمنه روی نیاز بآن آستان جنت نشان آوردند و بدوا ببرده مجاوران آنجا بسیاری از آنها بصحت عاجل یافته مقضی المرام باوطان خود
مراجعه نمودند لاجرم از ازدحام خواص و عوام در آن سال تسعه مقام بمرتبه واقع شد که مزید بر آن متصور نتوان بود و کثرت نذور
و اجناس که برسبیل نذر هدایا آوردند بدرجه انجامید که عقل الوف حسابدان مقدار از آن زیاده جواهر تعجب فرمود و میرزا بایقرا
چون حال بر آن منوال دید قاصدی که همعنان برق و باد بود بدار السلطنه هرات فرستاد چون صورت واقعه عرضه داشت
خاقان منصور نمود بعد از اطلاع بر مضمون انهی استماع از ظهور آن صورت غریبه مبهجه گشته احرام طواف آن قبله آمال و امانی
بسته و با فوجی از امراء و خواص بدان جانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و نهایت اخلاص بجای آورده و فرمود تا
در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت صفت بنا نهاده و در اطراف آن ایوانها و صفه ها طرح انداخته و در آن قریه نهری را
مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاده بنهای آن از رود بلخ را که الحال بنهر شاهی مشهور است بر آن مزار فایض الانوار رو
ساخته و امر نقابت را بسید تاج الدین حسن اندخودی که از جمله اقرباء سید برکت بود و بعلو همت و سمو رتبت
اتصاف داشت تفویض نمود و مهام شیخی را بشیخ زاده بسطامی مفوض کرده جمع و ضبط موقوفات و نذورات بعمله امین
تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سلطنت و سریر عز و کرامت انعطاف داد و در ضمن صحت
و عافیت ببلده فاخره هرات شتافته ابواب لطف و مرحمت بر روی کار سپاهی و رعیت بر گشاد القصه ظهور مرقد
نور شاهی بواسطه زمین خاقان و طرح عمارات و تعیین موقوفات در آفاق اشتهار یافته هر کس از اهل استطاعتی داشت
علم توجه بآن جانب برافراشت و چندگاه آمد و شد خلایق بآن عتبه علیه کعبه مرتبه بدرجه رسید که هر سال قریب صد
تومان کپکی از نقد و جنس بآن جانب میبردند و نقیب و شیخ و عمله آنفرخنده مقام تمام اموال را صرف ضیافت صادر و وارد
و زایرین و عمارت میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارات و زراعت صفت مصر جامع گرفته بالجمله زمانی اندک جمعیت
در نواحی این سلسله سلام مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و استناد علیه خواجه خیران تا غایت معمور
است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور والله الاعلم بحقایق الامور **تحقیق انیق** این ناچیز گوید که مرقد منور و
مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در نجف اشرف زاده الله الشرف بودنش از اشتهار کالشمس فی رابعة
النهار معلوم عند اهل الاعصار والامصار است و ممکن است که این قبر منور قبر یکی از احفاد آن بزرگوار یا از شیعیان خاص
آنحضرت بوده و یا قبر یکی از شیاطین و طراران باشد که محض ترویج مزار خود چنین لوحی نصب نموده و وصیت نموده باشد
که بعد از دفنش او را در نزد مزارش دفن نمایند و یا از اقرباء و احفاد او بعد از دفنش این کار را محض اعتبار جد و امثال
خود کرده باشند و ظهور کرامات و خوارق عادات و شفاء مرضی و استجابه دعا در وقت التجاء محتاجان با ما ذکر منافات نیست چه آنها
ناشی از کمال توجه و توسل و انقطاع در هیچ له سینه علی مرتضی است اگر چه اشتباه در موضوع قبر آن بزرگوار از برای
متوسل و ملتجی حاصل شده باشد و هذا مما لا یخفی علی اولی النهی **حکایت** در تذکرة الاولیاء ۹۰
شیخ عطار است که شیخ ابو العباس نهاوندی مریدی داشت که او را از دنیا چیزی بود چنانچه زکوة دادن او را واجب بود
پیش شیخ آمد و گفت زکوة مال بکه دهم شیخ گفت بهر کس که دلت قرار گیرد آن مرید در راه نابینائی دید برهنه و مضطر
یک دست زر بوی داد اتفاقاً روز دیگر آن مرید آنجا که نابینا بود میگذشت آن نابینا دید که با نابینای دیگر
میگفت که دیروز شخصی دستی زر بمن داد دوش بخرابات شدم و خمر خریدم و با فلان مطربه بخوردم آن مرید چون
این بشنید مضطرب شده پیش شیخ رفت تا حال گوید پیش از آنکه سخن گوید شیخ یکدرم بدو داد و گفت بیرون رو هر کس
که اول نزدت آید بدو ده و آن درم از کسب کلاه دوختن شیخ بود چه شیخ کلاه دوختی و یکی بدو درم دادی و از دو درم
زیاده نگرفتی هر که نخست پیش وی آمدی یکدرم از آنها بوی دادی و یکدرم بنان دادی و در راه و بیرون با فقرای دیگر بکار بردی
آنگاه آن درم کلاه دیگر شدی و بالجمله چون مرید در هم گرفته بیرون رفت نخست علوی را دید در راه و آن درم بدو داد
چون علوی برفت آن مرید از پی او برفت علوی بخرابه رفت و کبکی مرده از زیر دامن بدر آورده و بینداخت مرید علوی را
گفت بخدا که حال خود با من باز گوی علوی گفت هفت روز استکه من و عیال و فرزندانم هیچ طعام نیافته ایم و ذل سؤال
بر خود روا نمیداشتیم پس در این خرابه این مرغ مرده را دیدم بحکم اضطرار برداشتم تا پیش عیال برم و طعام سازند
چون این درم حاصل شد این مرغ مرده بینداختم مرید متعجب بماند و پیش شیخ آمد شیخ گفت احتیاج بگفتن تو
نیست اما یقین بدان که چون تو معامله با عوانان و ظالمان کنی از آن شاید که نابینائی در خرابات خمر خورد و آنچه من
بکسب حلال حاصل کرده بودم چنان بود که علوی مستحق بدان از مردار خوردن خلاص یابد **حکایت** ۹۱
در جلد دوم از کتاب احوال امام زین العابدین ع از ناسخ التواریخ است که یحیی بن سلیمان بن حسن از عمش ابراهیم بن
حسن از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که حسین گفت ابراهیم بن هشام مخزومی

والی مدینه بود و در هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم ساختی و بر منبر بر شدی و امیر المؤمنین علی علیه
السلام را ناسزا گفتی بالجمله حسین میگوید روزی در انجا حاضر شدم و انمکان سخت بر من گران افتاده بود پس در انحال که آن
ملعون بانکار مشغول بود من بر منبر رسول خدای محتسب بودم و بخدای تعالی منالیدم چه مرا تاب و طاقت شنیدن نبود پس
بخواب شدم دیدم قبر رسول خدای نظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره فروزان نمایان گشت و گفت یا ابا عبد
الله ملتبس نشوی که این سخن میگوید یا تو را باندوه نمیاورد سوگند با خدای که مرا محزون و غمناک گفت چشم برگشای
و ببین که خدای با وی چکند چون نگاه کردم دیدم آن ملعون علی علیه السلام را ... ناگاه از منبر بزیر افتاده و بمرد گوئی که سالها
دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بگذاشتم و بسی شکر نمودم والحمد لله رب العالمین

۹۲ **حکایت** در کتاب مستطرف از ابی الولید باجی و او از ابی ذر نقل نموده که گفت من در نزد شیخ
ابو حفص عمر بن شاهین در بغداد در دکان عطاری بودم نشسته بودم در انجا و جزئی از کتاب حدیث میخواندم در این
اثنا مردی از طوافین که عطر و سایر اشیاء مناسبه با عطر را در میان طبقی گذارده و در محلات گردش مینماید و میفروشد در نزد
صاحب دکان آمده و ده درهم باو داد و گفت بازاء اینها فلان جنس و فلان جنس و قدری از عطر بده و آن اشیا را تماما
برد پس صاحب دکان معادل اندازه از آن اشیاء و اجناس و عطر در میان طبق او گذارده و دوان شد چون چند قدمی بر
داشت ناگاه پایش بسنگی برخورده و عطر و سایر اجناسی که در آن طبق بود از دستش بروی خاک ریخت پس آن مرد
طواف چون این حال را دید شروع نمود بگریه کردن و جزع و فزع نمودن بقسمی که ما بر حالت او رقت نمودیم پس ابو حفص
بصاحب دکان گفت او را اعانت نما در بعضی از این اسباب و اجناس صاحب دکان در جواب گفت سمعا و طاعة پس
از دکان بزیر آمده انچه را که از آن عطر و اسباب ضایع نشده بود جمع نموده و در طبق آن مرد گذاشت و هر چه را هم که از
آنها ضایع شده بود و تلف گشته بود از مال خودش تدارک نمود و در میان آن طبق گذاشت و آنگاه شیخ ابو حفص روی
بجانب آن مرد طواف نموده و او را دلداری و امر بصبر فرموده و گفت جزع و بی تابی مکن که دنیا و امر آن اینقدر قابلیت ندارد پس
طواف گفت ای شیخ جزع و فزع من برای ضایع شدن این اسباب نیست همانا خدا داناست که من در فلان قافله از حجاج بودم
پس همیانی که در آن چهار هزار دینار و چند عدد انگشتر بود که قیمت آنها هم چهار هزار دینار بود از من گم شد و من از جهت
ضیاع و گم شدن آنها جزع ننمودم و الحال جزع من از برای این است که شب گذشته عیالم وضع حمل نموده و محتاج است با آنچه
که زن نفساء محتاج باوست و من غیر این ده درهم چیز دیگر نداشتم ترسیدم که اگر آنها را بمصرف لوازمات او برسانم بی چیز
بمانم و قادر بر کسب نباشم پس با خود گفتم که با این ده درهم قدری عطر و اشیاء دیگر میخرم و در محلات بفروش میرسانم و از نفع آن
منها به شاید از منفعت آن چیزی از ده درهم زاید گردد باینکه سد رمقی از برای اهل و عیال من شود و سرمایه ام
درهم استباقی بماند پس چون خداوند چنین تقدیر فرموده بود که طبق از دستم بیفتد و سرمایه من تلف و ضایع شود لذا
گریان و هراسان شدم و با خود میگفتم نه چیزی دارم که بسوی خانه و اهل و عیال روم و نه سرمایه دارم که بان کسب نمایم و چاره
نداشتم جز آنکه آنها را با این حالت گذاشته و فرار کنم پس این بود سبب گریه و جزع من پس شیخ ابو ذر گوید که در آن وقتی که آن مرد طواف
بنا حال خود را میگفت مردی از لشکریان بر در خانه خود که نزدیک بان دکان بود ایستاده و سخنان او را گوش میداد چون حرف آن مرد تمام
شد روی بشیخ ابو حفص نموده و گفت ای شیخ من چه شود که شما با رفقاء این مرد را بمنزل من بیاورید ما از این حرف
او چنان گمان کردیم که این مرد دلش بحالت این مرد طواف سوخته و میخواهد چیزی باو رعایت و اعانت نماید پس آن مرد طواف
را همراه خود نموده و بمنزل آن جندی رفتیم پس روی بان مرد طواف نموده و گفت من از گریه و فزع تو بسیار متعجب شدم پس آن مرد
طواف مجددا قصه گم کردن همیان خود را در سفر مکه از برای صاحب منزل تقریر کرد صاحب منزل گفت تو در میان قافله بودی طواف گفت بلی
در میان آن قافله فلان و فلان و فلان هم بودند پس صاحب منزل علم بصدق و صحت قول او حاصل نموده پرسید که نشانی همیان را بیان
نما و بگو که در چه مکان او را ضایع و گم نموده طواف نشانی همیان و گم شدنش را در چه مکان بیان نمود صاحب منزل گفت اگر
همیانت را ببینی میشناسی گفت بلی پس صاحب منزل برخاسته و همیان را سر بسته آورد و در نزد او نهاد طواف چون نظرش بر آن همیان
افتاد گفت قسم بخدا این است همیان من و نشانه صحت قول من آنکه در میان این همیان چند دانه سر انگشتر است که فلان و فلان
چون همیان را گشودند دیدند همان قسم است که طواف نشانی داده بود پس صاحب منزل بان مرد گفت بردار مال خود را خداوند تو
برکت دهد طواف گفت این نکنم همانقدر این دینارها بر همیان ارزش دارد بلکه بیشتر هم میارزد آنها را بردار و برای تو حلال
هستند و من از طیب خاطر آنها را بتو دادم صاحب منزل گفت من بر امانتداری خود اجرت نگیرم پس داخل

۹۳ شد آن مرد طواف در آن منزل در حالتی که از فقراء بود و بیرون آمد در حالتی که از اغنیا گردید **حکایت**
در کشکول شیخ جلیل بحرینی است که در کتب مسطور است در بعضی از محال هند بلدیست که عادت اهل آن بر این جاری است
که هر سال یک مرتبه تمام اهل آن بلد بصحرا میروند و آن روز از عیدهای بزرگ است در نزد ایشان پس چون در صحرا جمع شدند آنگاه

سنگی بزرگ را در انجا نصب مینمایند و کسی را امر میکنند که در میان آن جماعت ندا کند که هر کس عید سابق را دریافت کرده و
در این صحرا حاضر بوده بالای این سنگ برود و کیفیت آن عید را از برای مردم بیان کند بسا هست که کسی بالای این سنگ نمیرود
چه بواسطه طول زمان احدی از حاضرین در عید سابق باقی نمانده است و گاه هست که مردی پیر یا زنی پیر بالای سنگ
رفته و وقایع آن عید سابق را از برای مردم نقل میکند و نام سلطان آن زمان و وزراء او و قضات و اعاظم آن زمان را
بیان میکند و بمردم معلوم میشود که احدی از آنها در قید حیوة نیست پس خطیبی از میان آن جماعت بر میخیزد و منبری
گذارده و بالای منبر میرود و نصایح بسیار و مواعظ بیشماری از برای آن جماعت بیان میکند پس آن جماعت همه گناه درکرده
و استغفار مینمایند و توبه و انابه میکنند از اعمال زشت و صداها بگریه و نوحه و ناله و صرخه بلند میکنند پس حقوق
خلق و خالق را که بر ذمه ایشان تعلق گرفته ادا میکنند و بر فقراء و مساکین خود تصدق و احسان مینمایند و ببلد خود
معاودت میکنند و از عادات آنها این است که هرگاه سلطان ایشان از دنیا میرود نعش او را بالای عرابه میگذارند و آن
عرابه را در محلات آن شهر میگردانند و مرازن سلطان را در کنار آن عرابه گذارده و گیسوان سلطان بروی خاک کشیده میشود
و زنی میرود عقب آن عرابه راه میرود و گیسوان سلطان را از خاک و خاشاک پاک مینماید و فریاد میکند ایها الناس از این
سلطان و حال او عبرت بگیرید چه او دیشب گذشته بلشکریان خود محفوظ و در فراش حریر و دیباج محفوظ بود و
امروز حال او این است که مشاهده میکنید پس مردم صداها بگریه و نوحه بلند مینمایند و اندوه و غم آنها زیاده میشود

۹۴ و از کرده های خود نادم و از معاصی تائب میشوند **حکایت** در طرائق الحقایق از کشف حجاب از کتاب
هفت کشور نقل نموده که آورده که در بلخ درویشی بود ادهم نام که بکفشدوزی و پاره دوزی مشغول و روزی بروی بازار نشسته
بود و بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه از گوشه بازار آواز غوغای مردم بگوش او رسید چون نگاه کرد
دو عماری دید زرنگار و قبه مرصع و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب روی و کنیزان عنبر موی از چپ و راست و پیرامن
پایان آن سیر نشسته اند و میایند از یکی پرسید که در این عماری کیست گفت دختر پادشاه است عزیمت گلگشت صحرا
دارد در این سخن بودند که عماری در رسید و مشاطه گستاخ صبا دامن عماری را بر انداخت و گوئیا آن صبر ادهم را جاروب ساخت
چون چشم ادهم بر جمال دلارای آن دختر افتاد عنان اختیار دل از دست داد چون دختر پادشاه گذشت ادهم را دل از دست شده
متحیر گشت گویند ادهم در آن ایام آن دلارام وفات کرده بود و مادر بعد از گریه بسیار و تاسف بیشمار بالضروره و ناچار او را بسوی
بردند و بخاک سپردند ادهم بیک نظر که او را دیده بود بخم کمند عشق او گرفتار شده گاهی بخاطرش خطور میکرد که باز روزی بدیدار
بهره مند خواهم شد چون این حادثه رو نمود دست داده و دولت دیدار بقیامت افتاد آتش حسرت دیدار در کانون سینه دلش
شعله زدن گرفت چندانکه از دیده آب میریخت تسکین نمی پذیرفت بلکه افروخته تر میگردید آخر الامر در بیت الاحزان
خود را بربست و گریبان چاک زده دیوانه وار سر بصحرا نهاد دست بفریاد و واویلاه بر آورد و طریق صبر و تحمل را گذاشته و گریه
و زاری برداشته و روز و شب باین نوع در گریه و زاری می بود چون بر آن روز روی جهان آرای در زیر نقاب شب کشید و سیاه
زنگ در عرصه خاک پراکنده گردید حظیره دختر متصل بجنب خانه ادهم بود از غایت بیطاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبره
او نقب برید و خود را بنظاره دیدارش برساند و آتش اشتیاق فرونشاند پس تیشه نقب کنی برداشت و همت بتماشا
دیدار گماشت تا پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را از گوشه مقبره دختر بر آورد و چراغ حاضر ساخته سر تابوت را بگشاد و از
غایت شوق روی خود را بروی او نهاد و لب بر دهن او نهاد ادهم را اندک حرارت حیوة فهم شد چون دست
بنض او نهاد اندک حرارت از نبض او احساس کرد پس ادهم تابوت را در بغل زده و بخانه خویش آورد و در ساعت دست او بسته
رگش بگشاد خون منتشح گشت و چون مقداری خون رفت و فرصت میان شد دختر چشم باز کرده خود را در خانه دید پر
از کفش پاره و قالب کهنه و جوانی بر رسم خادمی دست بر اعضا او دارد دختر از این حالت متوهم و متحیر گشت چون ادهم دید که
او چشم باز کرد خود را دست از او باز داشت و سر بر زمین نهاده و شکر خدای بجای آورد دختر از او صورت حال را پرسید
ادهم گفت من درویشی پاره دوز هستم و تو فلان روز بعزم گلگشت صحرا از پیش دکان من میگذشتی مرا نظر بر جمال تو افتاد و
عشق جانسوز تو در کاشانه من نهاد و متاع صبر بغارت برد و من بدان خواری و زاری تحمل میکردم باامید آنکه شاید باز
یکبار دیگر بشرف دیدارت مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاک سپردند و مرا حسرت دیدار تو در دل بود از غایت
صبر و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرات کردم چون از برای تسکین دل دهان بر دهن تو نهادم از تو حرارت زندگی فهم
کردم چون نبضت را گرفتم دانستم که سکته شده ترا بخانه آوردم و رگت بگشادم حضرت خداوند ترا جان داد کیفیت این بود که
بعرض رسانیدم پس دختر را بسر نقب مقبره اش برد تا صدق سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت خداوند مرا بتو عنایت فرموده
کسی نباید آورد که نکاح کند دختر بزنی در خانه ادهم بنشست و دل در سلسله وفای او بست و سلطان ابراهیم از ایشان
متولد گردید و در صورت شبیه بود بمادر گویند روزی مادر ابراهیم در حمام بود و ابراهیم نزد او نشسته بود که زن پادشاه

بحمام آمد ابراهیم را مادرش میگوشید برد و بنشست چون مادرش بخود مشغول بود ابراهیم چنانچه عادت اطفال است از نزد
مادر بیرون آمد چون چشم زن پادشاه بر ابراهیم افتاد او را بصورت دختر خود دید پس او را پیش خود طلبیده از فراق
دختر بگریست و تمنای آنکه او را بفرزندی بگیرد از کنیزان پرسید که مادر این پسر کیست چون ایشان نزدیک مادرش
رفتند او را شناختند همه در دست و پای او افتادند چون زن پادشاه بر این حال اطلاع یافت پیش دختر آمد و او را
در بر گرفت و بعد از گریه و زاری بسیار کیفیت حال را پرسید دختر قصه را بتمام بعرض رسانید چون ماجری بحضرت
پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواند و از کرسی کارگاه عزت بر مسند پادشاه دولت نشاند چون
ابراهیم بحد کمال رسید پادشاه از دار فنا بدار بقاء رحلت نمود سریر سلطنت با ابراهیم قرار گرفت و ابراهیم در زمان
سلطنت هیچ بخاطر خوش نیامدی الا صحبت درویشان تا عاقبت الامر ترک پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد
و در آن مقام بانچه میخواست رسید و غرض از این حکایت آنست که هر کس را خداوند از برای هر چه آفریده است از
آن چاره ندارد ذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی

حکایت

در تذکرة الاولیاء شیخ
عطار است که در نیشابور بازرگانی کنیزکی ترک خریده بود بهزار دینار و غریمی داشت در شهری دیگر میکر بخت و
بازرگان را از جهت او میبایست رفتن و در شهر نیشابور بهر کس اعتماد نداشت که آن کنیزک را بوی سپارد چون هیچ کس
اعتماد نداشت بر ابوعثمان حیری آمد و بسی زاری کرد که این کنیزک را مراد در سرای خود بگذار تا باز آمدن خویش تا من باز آیم کرد
این شهر بتو اعتماد دارم ابوعثمان بقبول نمیکرد الحاح کرد که زبان تو او را گوش دارند و مرا کاری برآید و مال من
ضایع نشود پس کنیزک را بجانه او فرستاد و برفت بکرو ترجمان اتفاق افتاد که چشم ابوعثمان بی اختیار بر کنیزک افتاد
و آن کنیزک بغایت صاحب جمال بود در حال ابوعثمان را دل از دست برفت و هیچ ندانست که چه کند جز آنکه با شیخ
خود ابو حفص حداد بگوید چون شیخ را چشم بر وی افتاد گفت که ترا پیش یوسف بن حسین رازی باید رفت او
در حال پای افزار راست کرده به پیش یوسف رفت چون انجا رسید نشان جست از یوسف بن حسین گفتند که
تو مردی درویش و روشن دل و جامه اهل صلاح داری دریغ باشد تو را انجا رفتن چه میکنی آن ملحد زندیق گشت
ابا جنی لوطی را ابرو و باز کرد که بسی زبان کنی از مصاحبت او ابوعثمان چون این بشنود پشیمان شده و باز
و بیامد تا نیشابور رسید چون شیخ را چشم بر وی افتاد گفت یوسف بن حسین را دیدی گفت نه گفت چرا گفت که
او را چنین و چنان نشان میدهند ابو حفص گفت یکبار دیگر باید شد و او را بباید دید در حال ابوعثمان از گرد
راه بازگشت و روی بشهر ری نهاد چون انجا رسید دیگر باره از یوسف نشان خواست بدتر از آن گفتند که در
بار اول گفتند گفت چاره نیست مهمی دارم نشان دادند چون بدر خانه او رسید پیری را دید نشسته و در پیش باز
نهاده و پسری امرد خوبروی پیش او نشسته و صراحی و پیاله نهاده و نور از روی یوسف میتافت ابوعثمان
ناگاه در آمد و سلام کرد یوسف بن حسین در سخن آمد و چنان سخن عجیب عالی بگفت که ابوعثمان از هوش برفت
چون بخود باز آمد گفت ای خواجه از برای خدای با چنین کلمات و چنین مشاهده این چه حالت است که تو داری و این
شیوه است که گرفته خمر و امرد یوسف گفت این امرد پسر من است و از مردمان کم کسی میدانند که فرزند من است
و در این گلخن صراحی افکنده دیدم کوزه نداشتم این برگرفته ام و شسته ام و انجا نهاده که اگر کسی را آبی باید بخورد ابو
عثمان گفت از برای الله این چرا میکنی که مردمان میگویند انچه میگویند گفت از برای آنکه تا هیچ کنیزک ترک با امانت بخانه
من نفرستند ابوعثمان چون این بشنید در دست و پای او افتاد و دانست که هر که خود را بصلاح مشغول کرده است
در کار او را کی از ملامت میباید

حکایت

عالم جلیل و فقیه نبیل الحاج ملا شریف الشروانی
در جلد اول از کتاب مهد نقل نموده که حکایت شده است که چون اسکندر تمام بلاد را مسخر نموده و بجانب هند و سند
و چین نهضت نمود و تمام ملوک آن صقع را هم ذلیل نموده بمملکت سلطان عادلی از هندیان رسید که صاحب حکمت و
دیانت و سیاست بود و عمر طولانی داشته متخلق باخلاق کریمه و متحلی بحلیه شیمه عظیمه بود پس اسکندر مکتوبی
باو فرستاد باین مضمون که چون نامه من بتو رسید بی توانی بسوی من بیا اگر چه پیاده باشی و اگر نه مملکت تو را پایمال
ستم ستوران خواهم کرد و تو را مثل دیگران از سلاطین هند و سند خواهم نمود چون مکتوب اسکندر بان سلطان رسید
و از مضمونش مطلع شد در جوابش نوشت ای ملک الملوک که بوصف عدالت موصوفی در نزد من از اشیاء نفیسه
چند خصیصه است که در نزد دیگران از ملوک و سلاطین یافت نشوند از جمله کنیزکی است که آفتاب بر مثل آن
از زیبائی صورت و رعنائی قامت نتابیده است و فدحی است که هرگاه آن را مملو از آب نموده و تمامت لشکر تا مدت از
آن بیاشامند قطره از آب آن کم و نابود نمی شود و فیلسوف و حکیمی در نزد من است که خبر میدهد انسان را از مراد
و ما فی الضمیر بدان پیش از آنکه از او سؤال کنند و طبیبی در پیشگاه سلطنت است که در حفظ صحت بدن جز از مهارت

که تا بودن او از هیچ مرضی خوف نیست مگر از مرض موت در رسیدن اجل حتمی و من اینها را مقدمه از سال خدمت نموده پس از انکه خودم هم شرفیاب خواهم
شد چون نامه باسکندر رسید و از مضمونش خبر گردید نفسش در تملق و اضطراب افتاد از جهة اشتیاق دیدن آنها پس چند نفر از عظماء
و حکماء را نزد آن سلطان فرستاد که آن اشیاء را دیده و همراه خود آنها را بیاورند چون آن جماعت بنزد سلطان رسیدند سلطان
ایشان را اکرام و احسان نموده و آنها را در منزلی مناسب جای داده و تا سه روز از آنها مهمانداری و پذیرائی فرمود چون روز چهارم شد
فرستادگان اسکندر را بار داده و در مجلس خاص طلبیده و بعد از انعام اختصاص داد و با حکماء آنها در اصول حکمت و فلسفه و علم الهی و
علم هیئت و علم مساحت ارض مباحثه نمود و بحوی ان سلطان سخن آغاز کرد که قلوب حکماء از دانش و علم آن سلطان بزرگ دید و او در نظر ایشان
حکیم و دانا جلوه گر آمد پس امر فرمود که کنیزکی را در مجلس خاص نمودند چون کنیزک وارد آن مجلس شد هر یک از فرستادگان اسکندر
که چشمش بعضوی از اعضاء آن کنیزک افتاد از خوبی و زیبائی آن از آن نتوانست که چشم از آن عضو بردارد و بعضو دیگرش نظر نماید و چنان
حالتی از برای ایشان پیدا شد که ترسیدند مبادا دیوانه شوند و عقل ایشان زایل گردد پس آن پادشاه تمام آنچه را که باسکندر نوشته بود
تسلیم آنها نموده و آنها را وداع کرده بنزد اسکندر فرستاد چون آنها را بنزد اسکندر آوردند امر نمود که طبیب و امر به فیلسوف داد که در
منزلی جای دادند پس از آن کنیزک را طلبید چون نظرش بر آن کنیزک افتاد نزدیک بود که عقلش زایل شود و در آن وقت اسکندر را نزدیک
سال عمر بود و اسکندر بهترین مردم بود از حیثیت خلق و خلق و از تمام سلاطین و ملوک با عدل و انصاف تر بود و از جمیع سلاطین
و از تمامت خلق حکیم و داناتر و بالجمله اسکندر آن کنیزک را در حرم سرای خود فرستاد و از آن فدح بر تمام خوابین اهل حرم قرار داد پس آن
طبیب را طلبید و از آن امتحان نمود دید آنچه که ملک هند در وصف آن نوشته صدق و راست است پس طبیب را طلبیده و بعد از آنکه حذاقت او را
در علم طب آگاه شد ملازم درگاهش قرار داد پس از آن خواست که آن فیلسوف را بحیله بیازماید و امتحان کند پس ظرفی را از روغن نمود
بحدیکه دیگر ممکن نمیشد از چیزی بر آن زیاد نشود و آن را نزد آن فیلسوف فرستاد چون فیلسوف آن ظرف مملو از روغن را دید امر
نمود که سوزن بسیاری آوردند و آن سوزنها را در بالای آن روغن فرو بردند که بالای آن ظرف روغن از بسیاری سوزن سبک بر آن نشسته
بود مثل خار پشت گردید پس امر نمود که آن ظرف را در نزد اسکندر بر گردانیدند چون اسکندر چشمش بر آن سوزنها دید
ظرف افتاد سر خود را حرکت داده و امر نمود که آن سوزنها را کره برنتیب داده و آن را بنزد فیلسوف فرستاد چون فیلسوف آن کره را دید
آن را برداشته و مثل آیینه صیقلی داده و نزد اسکندر فرستاد در حالتی که از آن در صفا عکس اشیا پیدا بود چون نظر اسکندر بر آن کره مصقول
در طشت افتاد امر کرد که آن طشت را بر آب بگردند و آن کره را در میان آب انداختند و نزد فیلسوف فرستاد چون فیلسوف آن را دید کره را بیرون
آورده مقعر نموده و بر روی آب آن طشت گذارده و نزد اسکندر فرستاد چون نظر اسکندر بر آن کره مقعر شده افتاد آن را پر از آب نمود و در
سوراخ نمود و سوراخ آن را از خاک مملو ساخته و نزد فیلسوف فرستاد چون چشم او بر آن کره سوراخ شده پر از خاک افتاد رنگ روی او
رنگش تغییر کرده و از دو چشمانش جاری شد و امر نمود که آن را بسوی اسکندر برگردانیدند در حالتی که هیچ عملی مثل سابق در آن ننمود
چون روز دیگر شد اسکندر در مجلس خاص نشسته امر باحضار آن فیلسوف نمود چون ملازمان او را احضار نمودند نظر اسکندر بر جوانی
خوش رو افتاد که از صباحت منظر او متعجب در آمد چون فیلسوف اسکندر را دید دست بلند کرده و انگشت خود را بر دماغ نهاده و آنرا
اسکندر امر فرمود که کرسی گذاشتند و بر کرسی قرار گرفت پس اسکندر از او از سر انگشت بر دماغ گذاردنش سؤال کرد عرض کرد چون چشم
ملک بر صورت من افتاد و صورت مرا نیکو دید با خود گفت آیا حکمت این جوان بمثل صورت او نیکو است پس من انگشت بر دماغ خود گذارد
یعنی در هند حکیم و دانا تر از من نیست اسکندر گفت راست گفتی در وقت دیدنت این امر بخاطرم خطور کرد پس اسکندر فرمود آن
دیگر خبر بده مرا از آنچه که در میان من و تو از عجائب و پیغامها گذشت پس فیلسوف گفت ای پادشاه ظرف پر از روغن را که در نزد
من فرستادی خواستی خبر دهی مرا که من مملو از علم و حکمتم و ممکن نیست که بر حکمت من چیزی افزوده گردد پس من تو را خبر دادم
آنکه در نزد من از دقائق و حکم و لطایف چیزها است که بر حکمت تو نافذ است مثل نفوذ این سوزنها بر این روغن پس چون
شما از آن سوزنها کره ساخته بنزد من فرستادید خواستید خبر بدهید مرا که نفس من در قهر و غلبه بر اعداء و سفک دماء و برهیز بر
همگنان مثل این کره است پس من بصیقلی نمودن آن خبر دادم تو را که در نزد من است از حیله و ملاطفت آنچه که نفس تو را مثل آن
کره مصقوله صیقلی مینماید پس شما بان طشت پر از آب کرده و کره را در آن انداخته مرا خبر دادی که لیالی و ایام قاصرند از
اینکه تو از آن حیله را بنفس من اعمال نمائی پس من تو را خبر دادم که چنانکه شما در زمان قلیل بعلوم و حکمت کثیره میرسانم عمل حیله
نمودن در نگاه داشتن آهن را بر روی آب حال آنکه طبع آن آنست که در آب فرو رود پس شما آن که مقعره را سوراخ نموده و
خاک انباشتی و بسوی من رد نمودی خبر دادی مرا از مرگ و موت و من آن را تغییر نداده و بسوی شما فرستادم خواستم شما را
بفهمانم که چاره از مرگ نیست و دفع نمودن آن حیله ندارد پس اسکندر از علم و حکمت و فطنت و حذاقت آن فیلسوف تعجب
نموده گفت قسم بخدا آنچه که در خاطر من خطور کرده بود در وقت اعمال آن عجایب همان بود که این فیلسوف بیان کرد پس امر نمود
که او را مال فراوان با خلعتها شاهانه بدهند فیلسوف قبول نکرد اسکندر پرسید که چرا قبول نمی نمائی فیلسوف گفت من
داعیم در آنچه باعث ازدیاد عقل من گردد پس چگونه قبول نمایم و رغبت کنم بچیزیکه موجب نقصان عقل است پس

عرضکرد ایها الملک اگر خواهی احسان بمن نمائی درباره اهل هند احسان نما و از تعارض با ایشان صرف نظر کن دلیلة لا تخلو
عن عبر فی کیفیة موت الاسکندر وایضاً در بعضی کتابها است که گفته اند چون اسکندر از بابل مراجعت کرد بابل
باو محیط شده و آثار مرگ از نوادر الام و تواتر اسقام براو ظاهر گردید بنحویکه ثقل لسان و تعقول دعا فی پایان باو عارض گردید و
مدرخ که یقین بموت نمود و سابقاً در خواب چنین دیده بود که موت او در جائی واقع میشود که زمین و آسمان آن از آهن باشد چون
تشنگی براو عارض شده و بدنش باعلی درجه از حرارت رسید اطباء از برای بزرگ او چنین گفتند که او را باید بر بالای خرمهای آهنین
خوابانید و سایبان او را باید از سپرها قرار داد تا بدینکه حرارتش تخفیف یابد پس از آن بفرموده اطباء عمل نموده و از برای خواب
گاه او چنان مکانی ترتیب داده و او را در حالتی که بیهوش بود بمکان مزبور خوابانیدند چون اسکندر بهوش آمد و خود را در آن مکان دید
خواب خودش یاد نموده یقین بمرگ نمود پس در این حال مکتوبی بمادر خود نوشته مشعر بر اینکه چون خبر فوت من بتو رسید ولیمه در عزایم ترتیب
داده و انواع و اقسام اطعمه را در آن مهیا نموده و ندای عام داده تا مردم بیایند و از آن ولیمه تناول نمایند ولی باید کسانی را در آن ولیمه نخوانی
که از ایشان دوستی و محبتی از دنیا رفته باشد چون خبر فوت اسکندر بمادرش رسید بوصیت اسکندر عمل نموده و ولیمه ترتیب داده مردم
را دعوت نموده و گفته هر کس که دوستی و محبتی از او فوت شده است نباید بیاید که کسی در ولیمه او حاضر نشد و نزدیک بان رسید که
ان غذاها فاسد گردد پس مادر اسکندر گفت چرا مردم در ولیمه من حاضر نمیشوند حکماء و دانایان گفتند تو خود اینها را از آمدن منع کرده
گفت چگونه من اینها را مانع هستم و حال آنکه اینها را دعوت نموده ام در جواب گفتند تو شرط نموده که کسی که بداغ مرگ حبیب و دوست خود مبتلا
است نباید بیاید و در دنیا کسی نیست که بموت حبیب خود مبتلا نشده باشد چون مادر اسکندر این کلام را شنید از جزع و فزع بر موت
تسکین یافته و گفت خدا رحمت کند فرزندم اسکندر را چه مرا با بهترین تسلیه ها تسلیت داده و به نیکوترین تعزیتی تعزیه نموده و در بعضی از کتب سیر است
که چون اسکندر داعی حق را لبیک گفت جسد او را بعد از تکفین در تابوت زر گذاشتند و عظماء و اشراف او را بر دوش گرفته
و در انجمنی حاضر ساختند و سروران قوم بر تابوت حاضر گشتند گفتند اگر کسی را تمنا گریستن باشد باری بگرید بر چنین ملکی و اگر هوس تعجب باشد باری
ازین سلطان تعجب کند بعد از آن روی بحکما نموده درخواست کردند که هر یک کلماتی چند بگویند که متضمن تسلیه و عبرت خواص و موعظت
عوام باشد بر سبیل اختصار و ایجاز بگویند یکی از تلامذه ارسطو بر پای خاسته و دست اسکندر را که منابر و صیت او از محققین بود
تا ملوک عالم همگی بر بیعتکه با او همراه ملک دست بالست فی بلاد القرار انتقال مینماید و نعم من قال فی المجال **شعر** سر گرد شب شمع شبستان خرد کن
از نور چنین فکر شب تار لحد کن   رفته است سکندر ز جهان با کف خالی   زین دفتر پوسیده همین فرد سند کن   و بالجمله دست اسکندر را
بر سر خود نهاده گفت اینست که دیروز بر زبانش صبح و شام چه چیز بود از اخر الال و کنک کرد اند و با آن همه وسعت میدان علم چون صبا غافل چگونه
در این دام تنگ افتادی دیگری گفت دیروز نمود عقبان را از نظرها پنهان مینمود و امروز روزگار او را از نظرها پنهان و بسیم از چشم خلائق پنهان می کند
دیگری گفت دیروز این کس است که بر جهانیان پادشاه قاهر بود و امروز مقهور اجل گردیده دیگری گفت دیروز بر استماع قادر بود و
کسی از بیم او سخن نمیتوانست گفت امروز نزد او بر کلام قادر نیند و دیگری گفت این پادشاهی بود که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط
بود اکنون در دو ذرع تخته محاط است دیگری گفت این آنست که دیروز خلق از روی ترس با او ملاقات نمیکردند و امروز از نفرت او کار هند و دیگری
گفت اسکندر دیروز بر ترتیب و تدبیر امور عالم را بقوت نفس خود بنظام میرسانید و امروز از انجام مهم خود عاجز مانده و چون هر یک فراخور
علم و حکمت خود سخنانی موعظت آمیز گفتند نعش او را بمادرش رسانیدند او گفت ای نور چشم من و ای میوه دل من عجب دارم از کسی که علم و حکمت
او تا باسمان رسید و عرصه ربع مسکون ملک خود کرد اند و ملوک آفاق را مملوک خود ساخت چگونه خوابید که بیدار نمیگردد و چون
۹۷ شد که هیچ گونه سخن نمیگوید **حکایت** در کتاب مستطرف مذکور است که وقتی تمام اهل فرنگ با یکدیگر اتفاق و
اجماع عظیمی کردند و بملک روم که اعظم ملوک نصاری بوده توسل جستند و او و امراء او را باموال و نفایس مطاع خود ساختند و معاهده
نمودند بر آنکه خلیفه را از دار الخلافه اخراج کنند و مساجد و ممالک اسلام را دیر و کلیسا سازند پس سپاهی عظیم از کفار فراهم آمد
که عدد ایشان بششصد هزار رسیده بود و مثل این جمعیت کم اتفاق که کسی دیده یا شنیده باشد در قبل از آن و نه بعد از آن با کمال
استعداد آلات و ادوات حرب و ضرب و منجنیق و اصناف قلعه گیری و غیر ذلک و جزم و قطع بفتح و قلع و قمع عامه مسلمین و حصون و قلاع
و امصار ایشان کرده بجدیکه ملک روم قسمت نموده بود با امراء خود و ملوک خود شامات و مصر و عراق عرب و عراق عجم و خراسان و آذربایجان
و غیر ذلک را و بر هیچ نحو شک نداشتند در تسخیر ربع مسکون در نهایت سهولت و سکون پس از این اجتماع و انتشار خبر معلوم صورت
شد اخبار کفار در ممالک اسلام و خائف و مضطرب شدند مسلمین بالتمام پس متعهد ملاقات شد پادشاه ناصر و نام مشهور با علی
الملوک دوران سلطان الب ارسلان جمع نمود سپاه خود را بمدینه اصفهان و بعد از استعداد مقدور خود از آلات حرب و سایر امور کوچ بر کوچ متوجه
شد بصوب ایشان تا آنکه برگشت طلیعه سپاه اسلام و خبر داد بقرب لشکر کفر و ظلام و اینکه نمیدانند عدد ایشان را و نمی توانند احصا ایشان کرد
ملک علام و بر سبیل اتفاق شب جمعه بود در آن شب عساکر اسلام در کمال تزلزل و اضطراب تمام بتضرع و زاری تمام اقدام نمودند و صبح روز جمعه بیک
دیگر بنظر حسرت مینگریستند و دست از جان شسته بیکدیگر وصیتها مینمودند پس اشاره فرمود الب ارسلان بتعداد سپاه خود و آنها دوازده
هزار نفر بودند پس جمع نمود صاحبان عقل و رای و شجعان خود را و استشاره نمود در اصوب آراء ایشان پس همگی اتفاق نمودند که مقاتله با

تاغار فراه در اعقاب ایشان نمایند و شاید ببرکت کلمه توحید اهل و عیال ایشان سالم مانند پس دست از جان شستند و نزد الب ارسلان آمدند و
گفتند ان شاء الله بفرمائید تا حمله نمائیم او گفت حال روز جمعه است و نزدیک بزوال و مسلمانان در شرق و غرب عالم مشغول نماز و نصرت ما از
خالق وسیله سازند و کذا در مسلک صبر نمائیم که وقت زوال و فراغ از عبادت مظنون بلکه مفهوم و تضرع و ابتهال ایشان
در نصرت دین و عساکر مسلمین بر ما معلوم شود پس یکدفعه حمله مینمائیم مصرع یا نصر تجار کرا باز شود پس ایشان تا عصر صبر نمودند و
الب ارسلان خیمه اعظم ملوک کفار روم متشخص و علامات او را معلوم نموده بسپاه خود گفت که هیچیک نباید از من تخلف نماید و
من میکنم از زدن شمشیر و انداختن تیر همگی متابعت من نمائید پس همگی ایشان قبول کرده حمله بگیرد و یکسوار متوجه خیمه ملک روم شد
و بعد از کشتن و کوشش بسیار خود را بخیمه ملک روم رسانیدند و سر باز روم را بر بالا بر کشیدند که پادشاه روم کشته شد لشکر او چون
خود چنین خبر قتل ملک خود شنیدند همگی متفرق و فراری شدند و مسلمانان تا چند روز شمشیر بر کفار گذاشتند و از ایشان آنقدر که خدا
خواهد کشتند و اموال و غنائم بیشمار بی اندازه بدست لشکر اسلام افتاد و پادشاه ایشان اسیر شده و ریسمان در گردنش او بجهد نزد الب
ارسلان آوردند پس الب ارسلان با او گفت آیا شک داری در اینکه میکشتم البته تو را پس با او گفت اما تو در نظر من احقر از اینکه تو را بکشم
پس گفت بملک روم چه میکردی اگر مرا چنین نزد تو اسیر میاوردند گفت بلا شک تو را بقتل میرسانیدم پس الب ارسلان گفت کلام همان است
که گفتم که تو در نظر من احقر از اینکه ترا بکشم پس ملک روم با الب ارسلان مکالماتی بسیار نمود از جمله گفت اگر دنیا طلبی مکش و اگر دلالی
و اگر پادشاهی بخش الب ارسلان گفت او را هم چنین ریسمان در گردن ببرید و بگردانید در میان لشکر اسلام و بهر کس که بخرد بفروشید چنین کردند
و هیچ کس او را بهیچ نداد از زر و سیاه و سفید بخرید تا آخر شخصی گفت سگی دارم اگر معاوضه کنید سگ را میدهم چون این خبر را به الب
ارسلان عرضکردند الب ارسلان گفت تعجب که انصاف در دیده است چه سگ بهتر است از او پس فرمود که رها کنید او را تا هر جا که خواهد برود و بعد از آن
بقسطنطنیه رسید و برو ابنی روم او را به پادشاهی قبول نموده چشمهای او را با آتش کور کردند ... تا آنکه از دنیا رفت انتهی الحکایة
۹۸ **حکایت** شیخ عبد الرحمن صفوری شافعی در کتاب نزهة المجالس چنین آورده که چون حضرت حشمة الله سلیمان بن داود بر وادی
نمل مرور و عبور فرمود شنید که سلطان مورچگان برعیتهای خود گفت که داخل مسکنهای خود شوید که سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند
و باد این صدا را بگوش سلیمان رسانید پس بجانب مور احضار فرمود و سلام داد مور در جواب عرضکرد علیک السلام ایها الفاتح
بملک الفانی پس عرضکرد یا حشمة الله آیا چنین گمان میکنی که از برای شما بر مردمان و بر باد امر و نهی است من مور ضعیفی هستم و حال آنکه چهل هزار
امیر دارم که در تحت اراده هر یک از اینها جمیل صفات از مورچه است که هر صنفی از اینها از مغرب تا بمشرق است پس سلیمان از او سؤال نمود که چرا
لباس سیاه پوشیده اید در جواب گفت چون دنیا دار مصیبت است پس لباس اهل مصیبت باید سیاه باشد پس فرمود که این بر اندکی که در
میان شما است چیست عرضکرد این کمربند خدمت و طوق عبودیت است پس فرمود چرا از مردمان دور و گریزان هستید عرض کرد مردمان نوعاً در غفلت
و در ذکر ایشان فلان اولی است فرمود چرا عریان هستید عرضکرد همین طور بدنیا آمده ایم و همین طور هم از دنیا بیرون میرویم فرمود موجب
چیست که دانه را حمل میکنند عرضکرد بلکه جنه ... فرمود چرا زیاد بر نمیدارید عرضکرد چون ما مسافریم و مسافر هر چه بارش سبکتر باشد
از برای او بهتر است پس سلیمان فرمود از من حاجتی خواهش نما مور عرضکرد تو قبل من عاجزی و طلب از عاجز در شریعت عقل غیر جایز است حضرت
فرمود چاره خواه از طلب حاجت نیست عرض کرد حال که چنین است دیگر مرا از یاد مبر حضرت فرمود چرا نخواه که امر او در دست من
باشد عرضکرد حد احاجت بمحتاجی چنین را بر میاور دیس حضرت فرمود نام تو چیست عرضکرد نام من منذره است زیرا که قوم خود را انذار
مینمایم از عذاب الهی میترسانم و از دنیای ساحره تحذیر میکنم و ایشان را به آخرت ترغیب میکنم پس عرضکرد یا حشمة الله بهتر و فاخرتر
چیزیکه خداوند در مملکت تو بشما عنایت فرموده است چه چیز است حضرت فرمود انگشتر من است زیرا که آن از بهشت آمده است از برای
من عرضکرد معنی اینکه خاتم بشما عنایت شده است میدانی چیست حضرت فرمود بگو معنی آن چیست عرضکرد معنی آن اینست که گویا خداوند
بشما چنین میفهماند که آنچه را که من از ممالک دنیا بتو ارزانی داشته ام بقدر نگین این انگشتر است پس عرضکرد غیر از انگشتر بهترین چیزی
فاخرتر داری حضرت فرمود بساط من است که باد او را حرکت میدهد و شبانه روزی دو ماهه طی میکند عرض کرد آیا سر اینکه باری تعالی بساط شما
بر باد سیر میدهد دانسته حضرت فرمودند سرش را مگو عرض کرد این اشاره است از جانب باری تعالی باینکه ای سلیمان آنچه با تو است از مال و
دنیویه مثل باد است که امروز با تو است و در دست تو است و فردا در دست دیگران است و اینکه شبانه روزی دو ماه طی مینماید اشاره باین است
که عمر تو مثل این بساط است که در طیران است و تو در رفتن بسمت آخرت در سرعت و عجله پس عرضکرد دیگر نفیس ترین از مملکت چیست
حضرت فرمود خداوند مرا فهم زبان طیور و منطق الطیر عنایت فرموده مور عرضکرد که این امر چگونه خوب و نفیس است و حال آنکه تو را لحظه
ای از رضای باری تعالی باز داشته شده و بمناجات غیر او مشغول شده پس عرضکرد غیر از اینها در مملکت خود نفیس تر چه بشما ارزانی شده است
حضرت فرمود خدمت جن و انس مرا بود عرضکرد این اشاره است از جانب باری تعالی باینکه ای سلیمان چنانچه من جن و انس را مشغول خدمت
گذاری تو نموده ام تو هم که خدمت گذاری مرا در دنیا استوار نمائید پس عرضکرد غیر از اینها چه چیز دیگر نفیس است در مملکت شما حضرت فرمود
نگین انگشتری مراست چه بر آن نام خدا نقش است و من او را ملاحظه نموده و بنام خدا انس میگیرم مور عرضکرد در این هنگام پس انس شما باسم
است بمسمی و انس باسم باز میدارد تو را از انس بمسمی پس آن بزرگوار از آن مور ضعیف و کلمات حکمت آمیزش تعجب نموده و او را وداع کرده عبور فرمود

حکایت وایضا در کتاب مذکور از کتاب الداعی الی وداع الدنیا نقل نموده است که مردی در قدیم الایام در بیابانی رفت و در انجا از راه میرفت ناگاه بچاهی رسید چون در میان انجاه نظر انداخت دید مردی و بوزینه و خرسی و ماری در میان انجاه اجتماع نموده اند با کمال اضطراب پس نیکی جبلت نموده و این مرد را از میان چاه و از جمله این حیوانات خلاص نموده پس ریسمان بانجاه سرازیر کرد کان مرد دست زد بان که از چاه بیرون اید ناگاه مار بان چسبیده از او بالا کشیده پس دیگر باره ریسمان را بچاه سرازیر کرده ناگاه بوزینه خود را بان ریسمان چسبانیده او را هم بالا کشید پس ریسمان را بچاه سرازیر کرد در این مرتبه خرس خود را بان ریسمان بست او را هم بالا کشید و چون این سه جانور از ان چاه بیرون امدند از ان مرد تشکر کردند و ثنا نموده و گفتند این انسانی که در چاه بیرون مانده و چه او و ما سبب این شدی تشکر این احسان تو را نخواهیم نمود اما مرد اعتنائی بگفته انها ننموده و ان مرد را نیز از چاه بیرون اورد پس چون وقت جدا شدن بود بوزینه گفت منزل من در فلان کوه است اگر شما انجا بیائید مکافات احسان خود را از من خواهی دید و مار و خرس هم محل خود را بان مرد نشان دادند و بعد از ان بوزینه متکلم شدند و هر کدام بمحل خود رفتند پس ان مرد که در چاه افتاده بود نزد دیلم ملک و محل خود را بان مرد نشان داده و خدا حافظی نموده و بمنزل خود رفت قضا را بعد از چندی کذار ان مرد بکه ان مار از چاه بیرون اورده بود بکوهی که محل ان بوزینه بود افتاد چون بوزینه او را دید نزد او دوید و او را تواضع بسیار کرده و میوه های الوان از درختان کوه در نزد ان مرد حاضر ساخت پس ان مرد از انجا بمحل خرس و جایگاه او امد چون نظر خرس بر او افتاده از او تواضع بسیار نموده و رفت دختر سلطان را که متفرج بیرون امده بود هلاک ساخته و تمام البسه و حلی و حلل او را در نزد ان مرد حاضر نمود پس ان مرد با خود گفت اینها که هیچ کاری در باره انها احسانی ننموده بودم این همه احسان نمودند اما چگونه باشد احسان ان مردی که من او را از چاه بیرون اورده ام الا و کیفیت احسان بوزینه و خرس را با او بیان کرد پس ان مرد گفت احسان من هم بتو این است که ترا در فروختن این حلی و حلل اعانت نمایم پس انها را از او گرفته و نزد سلطان اورد و کیفیت را از برای سلطان نقل نمود و گفت این مرد الساعه در خانه من است پس سلطان جمعی از اعوانان خود را فرستاده تا ان بیچاره را گرفته و اذیت بسیار نمودند و او را زده و در زندان حبس نمودند پس ان مار که او را از چاه بیرون اورده بود در حالتی که در زندان بود امده و نیش بر او زد و با علامت او کشود و گفت بتو نگفتیم که این انسان کافر نعمت و قلیل التشکر است و تو اعتنا ننمودی پس از زندان بیرون امد و در نزد پسر سلطان رفته و خود را از کردن او پیچانید پس فریاد پادشاه بلند شد طبیبان را طلبیدند و گفت اگر ان مرد غریب صالح را از زندان بیاورند معالجه او هم مراد پسر تو را هلاک خواهم کرد پس سلطان امر بیحاضر او نموده و از او کیفیت حال را سؤال نمود ان مرد ماجرا را با مر عرض کرد امر فرمود انمردی را است گفته الله که انسان کافر نعمت است پس امر فرمود تا ان مرد را بواسطه این کفران نعمت بیاورند و بکشتند و هلاک کردند

حکایت صاحب در خزاین بزرگی نقل از مردی که بود که از کاسب مجلس وعظ احمد بنشست چند امر کرست که از هوش شد پس کریبان خراشت و بخانه رفت و این شیخ نخوابد و سخن نگفت و دیگر روز پیاده بمجلس احمد الله وعظ امد و در زد روی چون بمجلس نا خیر رسید بر فرق و زر سیم پیاده تنها بیامد چون مجلس تمام شد پس شیخ نشست گفت ای استاد السخن تو مرا گرفته و دنیا را از دل من سرد کردانیده میخواهم تر او همانکه شیخ فرمود راه شریعت خواهی یا طریقت و احکام خواهی یا گفت هر دو را میانگی شیخ گفت راه علم واضح است نماز و روزه و زکوة بدل اکر مالداری و ما استطاع حج کذار در راه حق الفتک همه دنیا را پشت پا زنی و هیچ ازان اثر در و مشغول نکردی و اگر بدهند قبول نکنی و انیست هر دو راه احمد از انجا بیرون امد و در بصحرا نهاد و چون روزی چند برامد پیر زنی کونه و دو روی خراشیده نزد بیل امد و گفت ای معیلا مسلمین فرزندکی داشتم جوان و تازه روی روزی بمجلس تو امد تختنو و خراب او باز کشته بیا دلدارا اکنون چند روزست که غایب شد و غیبت اینم کجاست دلم در او نسوخت بر من رحم کن و تدبیر این کار بکن تا مرا رحم امد برکر کفت دلتنگ مباش که خبر نیکو جو بیامن بودم خبر دهم وی ترک دنیا گفته است و اهل دنیا را ماند و تائب حقیقی شد چون خبر بر امد احمد شیخ از یاران نخجیر شیخ امد شیخ خادم را امر نمود مرزن را خبر کرد احمد گفت ای استاد جانکه مرا شفقت از ظلمت برهانید و مرا نیز دو جهان رسانیدی خدا او تو را راحت دو جهانی از زن دارد ایشان در این سخن بودند که مادر احمد و عیال و پسر احمد و مال او در رسانیدند مادرش او را بحالتی دید که ندیده بود در درد دو روی و نیز او شکل و بالای چون مروش دو تا کشته بسیار خوشتن را در کنار فرزند افکند و عیال و پسرک او از طرف میکرید خود شر از هم بر امد سر کریان شد و هر چند سعی کرد ما او را بخانه برند البته سود نداشت و بر ان حال میکفت ترکت الخلق طرا فی هوا کا هر کرا ابرد جستجو خویش خوانده از همه کاد جهان بیکار مانده احمد کفت ای مقتدای مسلمانان این را خبر کردی که کار مرا بخواهند برباد و در شیخ کفت عادرت بسیار داری کرده بود سبیلی و سفر داری مادر بیرت عمد کرده بودم چون بازکردی خبر تر کنم پس احمد خواست که برکود زنش کفت ای احمد بزندگی مرا بیوه و فرزندان را یتیم کردی اگر فرزند را خواهد من چکنم پس او را با او کبر احمد کفت چنین کنم پس جامه نواز برش بیرون کرد و پاره کلیم بر وی بپوشانید و زنبیل بدستش داد و کفت و ان شو نامن مادر چون بحال کفت طاقت انیکار ندارم و فرزند را در پیش او احمد کفت تو را نیز و کیل کردم اگر خواهی پای کشاده کن بغنی طلاق خود بکیر و بجای انها در زمان ساعتی چند بر امد شنی هنگامه خفتن بود بیکی نزد پیر امد که مر احمد فرستاده میکوید کار من با تمام رسید مرا در باب که دو دام شیخ بر فت احمد را دید که بر خاک کرختن و نفس باز پسین میزد شیخ کوش وی داشت میکفت لمثل هذا فلیعمل العاملون پس سر وی از خاک برداشت بر کنار خود کذاشت احمد چشم باز کرد و شیخ را دید گفت ای استاد بوقت امدی و نفس او منقطع شد سر کریان و روی خود را بر ماکان او نهاد و دید خلق را که از شهر بیرون میروند کفت بکجا میروید کفتند دو شوکه امام وصلی شبلی که هر که خواهد بر کور خدا نماز کذارد مکور شما نشو برر وید پس مردم و شیخ بر او نماز کردند اینجا عجیب از در خاک سپردند قدتم الکتاب المستطاب المسمی

بحر نبیة الجواهر فی زینة المنابر علی ید مؤلفه العبد الاحقر **علی اکبر بن حسین** النهاوندی المجاور بالمشهد المقدس الرضوی علی مشرفه الف الف سلام فی العید السعید الغدیر من عام سته و ثلثین و ثلثمائة بعد الالف من الهجرة بحذاء القبر النبی الرضوی بیرم

سنه ۱۳۳۶

بدستیاری حاجی عبد الرحیم صابر

کتبه العبد المعاصی الی رحمة الباری الشیخ محمد حسن البرنی واتمه فی یوم الخمیس من شهر محرم الحرام و هو ایضا یوم الخمس من عشر ۱۳۵۰ و کان هذا الاتفاق فی ختم کتابه هذه النسخ المبارکه من جمله کرامات مولفه دامت برکاته

و اسماعیل معدر شعوده چاپ شد